اناها من المتکلفین پس چنان بی‌ریا سرحی که می‌باید بهمان طرف بیتابیدان الحکم الا لله علیه توکلت وعلیه فلیتوکل المتوکلون درین اسامی هیچدان و معامله خود بحالت میل القوم
و پیشتر اکثر مطالب این مجموعه را مکتوب دیدم و حصلت من لدن حکیم خبیر و دسعادتی هم بسیاری این معانی مقصد بی‌تکلف تحریر رسیده بر علم من جا رنا الهدی من عنده و من نحو
له عاقبة الدارین شامی الهی برمن شهید و حلال حاصلی کو ربدکل قاموس و آنچه نموده بود مندرج مال میبرود و آنچه لولیسا بیده بود درجا ترتیب آن نمود و اما لکا سون و لم
دکاست داشت دبرحرحی خواست لگاست وما توفیقی الا بالله حلاوتش تشریح یکست دحرتامی از میان حک و حل لله الامر جمیعا و محض تا دیبات الهی ست که بهدایت صمدا و اطلاق
شد و لوحی نیلی فاحص بادهی و صرف نماید حضرت رسالت پناهی ست که وعده معمود باعث اتفاق گشته من کان لله کان الله له کفی بالله شهیدا که تا حکم حق را حق و اد
نادی مطلق عزت لی ربی دلولا فضل الله ربی لا عرفت ربی طلب صادق که دوصال حضرت او تعالی ودیعت نرسوده بود مطلوب رسانید من طلب شیئا وجدّ وجد و باب علم
که از بد و حلقت تمنای میمون دیده حاضر گردانیده من قرع بابا و لج و لج و برکت محمدیه صلی الله علیه اهل القرآن صاحب اهل القرآن اهل الله و خاصته و وارث نعمت محمدیه نقشبندیه
امت لوحت لیس امتیان را بایکه لطف و کرم خود جز کلام سادات خود نماید و آنچه از عبادت سالها میسر نشود دمی العبد حاصل نماید تفکر ساعة خیر من عبادة ستین سنة
فاتقوا الله واطیعون وما اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین .

اظهار اقتباس باحادیث و آیات و اسرار اختصاص مع دفع شبهات

باید دانست که آیات قرآنیه و احادیث صحیحه بمصرح در عبارت آوردن والفاظ و معانی آنها را دیگر حروف و مطالب ربط دادن و بالبعض کلمات از ان نگاشتن و آن را
علامت واشارت تمام متن و بیش صنعت اقتباس ست والاقتباس هو ان تضمن الکلام نظما او نثرا شیئا من القرآن او الحدیث و در کلام محققین و فصحای آیکسی که
واقف علم فصاحت و بلاغت ست بسیار دیده واحکام معارف و مطالب بیان خالص برکلام الله و احادیث ست و نور معرفت ایشان مقتبس از مشکوة نبوت بهدایت
نادیست علیهم رسول کریم اکثر جابجا این متن دسیح همین قسم ست که اظهار مطالب بکلام الله و احادیث رسول و اشارات تمام آن مقام کرده شده هذا من فضل ربی علی
ما اقتبس من کلامه بلا تکلف وهو یهدی الی سواء السبیل و ذلک من آیات الباهرة و تایید اته الظاهره و ان فی ذلک لآیات لاولی النهی والسلام علی من اتبع الهدی و جه جانے
اقتباس از کلام و اقوال کرام و صحابه سادات محمدیه در تمام احوال تصرف اقتباس و اتباع داده بهمان ذات پاک لولاک لما خلقت الافلاک که عموما باعث ایجاد همه
موجودات ست خصوصا نظیر علت هستی و وجود ایشان ظاهر و باطنا افاده هست و تصریح آن معنی برای آن کرده شده تا کلام جاهل و ناواقف از حقیقت تصرف در آیه و حدیث
بفهم و تحریف از مواضع آن کلمات نشمارد و نعوذ بالله من ذلک التوهم که حد تحریف آن صورت در رو و او ذوی آیات و احادیث درمقامی ست که مخالف کتاب و سنت استدراکه
استدلال بر حقیقه آیات و احادیث و تمسک آن بر محل تحریف ست آن تو باطل و خیالات فاسده از همان جاهلان و غافلان و ما دیگر بیگانگان احتمال موضوع وار دکه
موهومات گرفتار شده انحراف و ضلالت دارند تحریر و تقریر خالص محمدیان این شبهات متراشیده و این همه احتمالات معرا که بیان ایشان محض تعلیم و مائده الهی و افاده حضرت
رسالت پناهی ست علیه الصلوة والسلام والذین یمسکون بالکتاب واقاموا الصلوة انا لا نضیع اجر المصلحین و صرف کردن ایشان آیت و حدیث را که کلام رسالت شان بصاحب لسان
ست و برای نکار بردن وامادۀ ایشان سراسر موضوع و نجاست ولیکن بلطف وصفا و مرحب کشف اسرار ست و ثمر فوائد بسیار لا تبدیل لکلمات الله ذلک هو الفوز العظیم
ویا قوم ان کان کبر علیکم مقامی و تذکیری بآیات الله فعلی الله توکلت فان تولیتم فما سالتکم من اجر ان اجری الا علی الله وامرت ان اکون من المسلمین ویحق الله الحق بکلماته ولو کره
المجرمون ان المترددین الذین یلاقون بالظاهر والمعتقدون بالباطن حق الاعتقاد و اذا تتلی علیهم من الآیات القرآنیه التی حملها الله تعالی لی البینات والشهادات علی حقیقة
المطالب المرقومة فی هذا الکتاب ما یطهرهم التغیر و تتغیر وجوههم یکادون یسطون بالذین یتلون علیهم هذه الآیات و هذا هو الرسم القدیم کما قال عزوجل واذا تتلی علیهم آیاتنا بینات
تعرف فی وجوه الذین کفروا المنکر یکادون یسطون بالذین یتلون علیهم آیاتنا قل افانبئکم بشر من ذلکم النار وعدها الله الذین کفروا و بئس المصیر **حقیقت حال و کیفیت**
این مقال الهی بتوسط هدایت حضرت خیر البشر علیه السلام بو شروع کتاب سده تحریر این کلام در بیان حقائقی که معید بر لسان ست و کلمه فصل توحید و عرفان

و شمائل شریعت و طریقت و حاصل معرفت و حقیقت و جامع علم و عمل [illegible] و کاشف اسرار معصومین [illegible]
و [illegible] و صفات [illegible] که حضور مجالس [illegible] ست
[illegible] و طریق سلوک [illegible] و احوال [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] **علم الکتاب** [illegible]
[illegible]
و مای دیگر [illegible] تحریر [illegible] شده [illegible] اشارات [illegible]
[illegible] کلام [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقت و معرفت [illegible]
[illegible] کلام [illegible] عالم [illegible]
[illegible]
و ظلمت [illegible] در مقام [illegible]
کرم [illegible] معروف کرده [illegible]
[illegible] -

المقدمة الاولى فی بعض المقدمات مما یجب تقدیمه فی المصنفات

این [illegible] مقدمات [illegible]
عنوان [illegible] علم الکتاب [illegible] علم [illegible]
[illegible] علم الکتاب [illegible] کمال [illegible]
[illegible] **بیان موضوع هذا العلم** بدانکه موضوع هر علم [illegible]
[illegible] موضوع علم [illegible] کلام ست [illegible] موضوع علم [illegible] جسم ست [illegible] موضوع علم [illegible] انسان ست [illegible]
هر علم [illegible] آن علم [illegible] موضوع [illegible] تعالی [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible] موضوع [illegible]
[illegible] موضوع [illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
[illegible] اطلاق [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] موضوع [illegible]

کرامت شهیر است راه بسد متکفت حقیقت ست و مسمای گرفتار بی نفس و طبیعت و گرید به الی السموات وما فی الارض والی الله ترجع الامور و الیه المصیر از آنات
مبین ست و قبل این جلوتی و تنکی و محیای و مماتی لله رب العالمین خصوصا پیر مستغرق [illegible] ان شاء الله العزیز کسانیکه این کتاب را خواهند دید و تدبر
هم مطالب آن خواهند نمود گرفتار این قسم شبهات و تردیدات نخواهند گردید و بشرف اطمینان و ایقان و ایمان و عرفان خواهند رسید آن زمان خوب
که حق درین علم الکتاب بالتخصیص هیچ امر بدون استناد به حق و اعتقاد بر حق مذکور نیست و هیچ جا غیر توسل باو تعالی بالاتر اکثرت شرکا و مداخلت اسی
بغیر ذلک التخصیص مستفاد و مشعور نه در بیان هر مطلب مقصود بیان دلیل تقرب حق تعالی ست و کشف حقیقت راه وصول و فی الواقع موضوع این علم دست [illegible]
و هیچ تعبیر او مسطور نیست بالتشبیه گفته می آید مثلا موضوع علم طب که بدن انسانی ست و در کتب طب بحث او در بیان مفردات و مرکبات می باشد و بیان خواص
آثار و دیگر امور بسیار هم می آید بتوان گفت که موضوع آن بدن انسانی چگونه بود با وجود که دیگر اشیا هم در آن مبحوث و مذکور بود و هر چند از خواص جمادات و نباتات تا همه حقائق
اشیا گفتگو میان آید لیکن در موضوعیت همان موضوع واحد هیچ خلل نمی نماید و اگر دیگران هم ادعای موضوعیت حق برای علوم خود ها نمایند از راه همان تعمیم بتوانند شد
لیکن درین عموم تخصیص آن علوم نیست که خارج از این مرام در سائر موجودات کیست و این تخصیص خصوصیت در دلیل محمدیة للتعلیل خلوص خصوص تصلیب سرکر
از محمدیان خالص گردند کردند والله المحقق رحمه من یشاء بیان الغرض من الفائدة الغرض موضوعه ما یلقی فی علم الصنائع قبل اظهار صنعته و من حاکمیل
ما یعمل کل صانع حکیم علی صنعته غرض ما [illegible] اذا الیه من الصور لقتضای الهیولی فهذا که غرض هر علم بیرون از موضوع آن علیحده است تا
هست موجود باشد و تحصیل آن [illegible] مثلا غرض علم نحو آنست که از خطای لفظی حفاظت حاصل شود و غرض علم منطق آنست که ساخت ذهن از خطای معنوی
[illegible] گردد پس غرض هر علم جدا است و درین علم که جامع جمیع فوائد بسیار و اغراض بیشمار می شود [illegible] کلید قفل جمیع امور و حل اشکال جمله امور می باشد پس تابع و [illegible]
جنس علم با فوائد حالی از [illegible] زوائد یکجا لقب تحریر بتوان آورد در حیطه تفصیل در یک محل بتوان شمرد در هر موضع و مقام فوائد بی انتهاست در هر موقع
مرتبش جامع التعداد و الحصی باطن البصیرت بای که استخراج آن نماید لهذا برای سهولت استخراج الی آن اوراد این بحر [illegible] مطالب مفصل کلمات اختیار
[illegible] و حل [illegible] اگر این مقدمه ادنی تحریر نموده آمده هم کلیته بطریق اجمال گفته می آید که غرض این علم الکتاب آنست که ناظران کتاب از خطا در [illegible]
معرفت [illegible] بانچه در مرتبه ذات و صفات و اسمای الهیه وچه در مرتبه اتحاد و اتیان اعتباریه وچه در حط مراتب الکاینه [illegible] اشارات کونیه وچه
در مرتبه شریعت و طریقت وچه در مرتبه معرفت و حقیقت وچه در مرتبه مزاج و طبیعت وچه در مرتبه عرف و عادت که اینهمه امور مظاهر تجلیات اسمای الهیه اند حولیا
معرفت صحیحه صفات و اسمای حق تعالی دست [illegible] مدت اقدس او جل و علا نصیب گشت الله که سر اسرار همین عارف اکمل جمع پوشیده نخواهد ماند و بقدر بشریه
ادراک حقیقت مرتبه خواهد کرد من عرف الله الحی علیه شیء و اکثر با وجود [illegible] جمع اینهمه امور کثیره متضاده [illegible] جمله مراتب مفصله موجوده [illegible]
حقیقت یک امر واحد به جهت تکثر الفاظ و اسما که بسبب اختلاف حیثیات و اعتبارات می باشد جلی و شوارعی شود و شبهات گوناگون [illegible] باقی نمیبد
هیچ مرتبه از مراتب [illegible] و همه جا [illegible] هر چهار مرتبه شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باشد مغایرت می فهمند و جدا از
همدیگر می شناسند [illegible] همه مراتب شریعت را ادنی می نگارند [illegible] شریعت است و این مراتب اربعین هم در حیطه شریعت صورت حقیقت است
و حقیقت معنی شریعت و طریقت نام اتصاف بشریعت است و معرفت نام انکشاف حقیقت پس شریعت ظاهر است و اسلام متعلق آن و طریقت باطن است
و ایمان متعلق بآن و معرفت [illegible] و متعلق [illegible] و حقیقت [illegible] ذات الاشیاست و سائر و دائر در همه این جمله مراتب مدارج حقیقت اند مظاهر
ظهور [illegible] تفاوت درجات بحسب حیثیات ست [illegible] حقیقت فهمیدن بحقیقة الحقیقة رسیدن ست **بیان الحد و التعریف**
واظهار الرتبة والامتیاز بالتوصیف [illegible] فقرات تعریف و کلمات توصیف حقیقت و مرتبه هر علم که در مقدمات و مبادی آن [illegible]

و سوال و اظهار حسب ما سعادت کسب می نماید و چند جامع برای ما [illegible] برای ادای آن [illegible] تا هم [illegible] و در دیگر مواقع [illegible] مسطور
نامند دانست که این علم الکتاب بمیان علم الهی است که فوق جمیع علوم است زیرا که علی نهج الورود من الله [illegible] و ذوق کلی این علم علوم و این علم مسمی بعلم الهی محمدی
گردیده لیکن این علم الهی آن علم الهی است که مصطلح حکماست [illegible] در مقام [illegible] الهیه با کسوت محمدیه جمع گردیده [illegible] خلف [illegible] الا الله
محمد رسول الله [illegible] صاحب [illegible] خود [illegible] حواس [illegible] و عقل و فهم ظاهری است
و فقط متعلق با صفا و اعتقاد است که ما معنی ایمان می آید [illegible] جماعة الانسان و علم الانسان [illegible]
خارج از [illegible] که علم حقایق [illegible] و در کلام الله [illegible] حکمت است
و موجب [illegible] کمالات محمدیه [illegible] علم الهی محمدی
علم [illegible] زیرا که آن علم الهی حکما مقصود [illegible] تجردات [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] صاحب خود علیه الصلوة والسلام [illegible] علم الهی حاصل است [illegible] الانسان [illegible] علم الانسان علم الهی
است [illegible] الهی و علم الله [illegible] علم [illegible] اصطلاحی [illegible] التصوف [illegible]
التصوف معروف [illegible] فرموده اند [illegible] محض [illegible] اهل العرفان
الانسان [illegible] احوال [illegible] اعمال [illegible] عارف [illegible] و معرفت [illegible]
[illegible] صاحب علم [illegible] التصوف [illegible] الانسان است و الحق [illegible]
[illegible] مطالب [illegible] در کلام [illegible] الانسان [illegible]
[illegible] علم الانسان [illegible] مصطلحات [illegible] قواعد خود [illegible] حقیقی است
[illegible] مطالب [illegible] اگرچه [illegible] رسائل خود [illegible]
[illegible] کتاب [illegible] در کلام الهی [illegible] حکایة [illegible]
[illegible] سوال [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] رسول [illegible] علیه السلام [illegible] آیات و احادیث است [illegible] کلام [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] اللهم [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلام الله است و رسول [illegible] علیه الصلوة والسلام [illegible] کتاب [illegible]
[illegible]
[illegible] کلام الانسان [illegible] ظاهر و باطن [illegible]
الانسان [illegible] الانسان [illegible] مطلوبات الانسان [illegible] الانسان
[illegible] الانسان [illegible] علم [illegible] آن علم کلام [illegible] است
که محل خطا و صواب [illegible] الانسان [illegible] خطا و صواب [illegible]
[illegible] علم خود [illegible] که کلام علم [illegible] حاصل [illegible]

ایراد صحیح و دفع شبهه صواب باشد آن عقائد حقه و حقائق صحیحه معتبر گردد و خیره در مساعی ایشان با وجود تحقیق کلیه دیگران مخفی هم سرمایه بهار علمای متکلمین هیچ عمل نمی رود و مسائل حقائق ایشان تو
خارج از علم کلام میشود و لیس لهم قدم که مسائل مجهوله پیشتر دلائل غیر معقوله فی الحقیقه بلا دعوی و توهمات بر می آید و آنرا مایه اثبات امور دین و اسلام که گویا عین الیقین است
عقلا بدرجه ثبوت نمیرسید شمارند و حالانکه آن صورتهای صدها تبادر صور و نیابات عنهایات اند و غیر محتاج سطور و تدلیلات چه جای آنکه متعلق بدلائل غیر حقه شود و در تحقیق
خود متعلق باین امور غیر متنبه بود غرضکه اینها گمان حق بین داری ساده لوحی خود ظاهر نموده اند و مبالغه در تقدیم معقولات نهاده و طریقه تصرف عقل نموده اند حق تعالی
و معامله موافق زعم ایشان کند و هرچند دعوی الزام خصم و ایراد حجج سعی کرده اند اما مرادیکه نیاید **تعقیب** تصوف و الی عبارت ار دلشتی چند مصطلحات است
کرا مدح صرف و نحو و دیگر علوم کسب ادبیه کنند و رسائل آن علم حاصل میشود و حکمتی که لطیف فلسفه است بیان چند حدود و اصطلاحات نمود و اصلا به استعانه است که
متعلق بعلم الشعری است و علم کلام اثبات چند مسئله زائد و مبالغه است که سرایش غیر عقلیه ثبوت نمیرسد و وحدت وجود تقریبا اولا و بیان مسئله است که در آنها
حوالا ناقص علمای معقول حالات رار و میپیند و باعث ضرر بسیاری از عوام کالانعام است و وحدت تسود حالت کثرت متوقع علیه بدعت بلا درک حقیقت و مقید
اکثری از سالکین میباشد و علم الهی محمدی عبارت است از تبیان مرادات کلام الله و احادیث رسالت پناه بقوت نور ایمان و اقامت برهان مع شواهد کشف
عرفان که مفید سائر انام از خواص و عوام است و حکمتی که مخزن آن خالص قرآن مجید گشته اند خیر مطلق است و مظهر نور حکمت حق در مو تعلیم الحکمه و کلامی که این علما الله
آن متکلم شده اند مقتبس از کلام الهی و احادیث رسالت پناهی است کما لا یخفی علی ناظر کلامهم و توحیدی که لطیف این موحدان حقیقی است مرآت وحدت الهیه است
و تست آن تشبه عبید حاصل سلوک و طریقه بهشت و مایه علم و معرفت که در اذواق صاحبان معقول کاملینه و نصوص علیه موسسان قوی الایمان و اولیاء تام العرفان محققین
با صفا و اتقیا منکشف میگردد و الله خیر الناصرین تا **حقیقت دلائل متکلمین و حکما و کیفیت مسائل محققین و عرفا** دانسته شود بدانکه علمای متکلمین
اکثر امور که اثبات آن بدلائل و براهین میکنند مقابل دلائل حکما اولا ایشان نیست واقع میشود و جهتش آنست که ایشان امری را که برای آن دلائل پیدا میکرد
اول در رسم خود می ترسند که آن امر معقول توان باشد یا نباشد بعد از آن برای تحکیم و استقرار ادعای خود مسلم داشتن آن امر سعی و اراده دلائل پیدا می آرند
که اثبات آن امر دلائل عقلیه ندانسته باشد بزعم خود او از عقلیه برآید و در نفس الامر آن ادله عقلیه نیستند دلالتی از دلالت وهم بدلالت زعم هو القول بلا دلیل لیکن چون
ایشان آن دلائل را از حقیقت لیکه داری برآورده اند دلائل عقلیه شمارند و محض مسلم داشتن سلک داشتن آن امر در خیال ایشان میباشد مثلا چنانچه صرفیان و نحویان
در امور صرف و نحو لفظی که در زبان عرب آمده برای تسلیم آن قواعد و ضوابط با سکسند بیس در بعض جا اتفاقا درست می آید و در بعض جا درست نمی آید و مثل اول
مراتب پیدا در مسیر در بیم ابعد و حسب دعوی اداکردن ایشان آنست که چیزی را ایشان منکشف گشته دلیل خود قسمت اتباع امور شد پیدا کرده بسبب معقول و حسنه
و اوهام قاصره و عدم اطلاع حقیقت بلفهمیدن اسرار شریعت گویا در راه حق تیس اهل اسلام و ایمان المعقول محض جدا از معقول او هم کرده اند خود را علماء دین حق
باحقیقت و طریقت و اریشی لعنت گمان برده اند ترحم و حدیث دین می کنند و بزور علم خود اعتقادیات خود را معقول میگردانند و حالانکه بالعکس است یعنی آن امور
سراسر معقول حق اند و ایشان با حق مبالغه تقریرات غیر معقول تشکیکات و شبهات غیر مسئول می آرند چنان علم و عرفان و نور عقل و ایمان دارند که مثل
عرفا و اهل حقیقت که اهل الله اند شریعت را عین حقیقت دانسته کاشف حقائق و دقائق گردید و سر امر کما هو بهدایة حاصل بیان هر حجج معلوم نموده اطلاع
ندارند خود پیدا کرده خواسته دیگران هر هیچ شنیده نه مثل عامه مومنین چون هیچ را هیچ ندانسته راه آمنا و صدقنا میروند لیکن چون در طن خود هست خدمت سعی نموده
عالکبه معذب و مجانب تشوند دنیا و حکما آنست که با وار عقلیه تحقیق ثابت شد اثبات آن امر میبایند تا آنکه اول قائل چیزی گشته بعده برای دلائل آورده اند چنانچه
منطقیان اول معانی کلیه و جزئیه و عموم و خصوص غیر را معقول دانسته بعده قواعد منطقیه مقرر کرده اند و اکثر این علماء حامل طبعیت اظهار حقیقت و بیان هر امر را
که نطو معقول واقع میشود می شنوند تا هیده میگویند که این همه حکماست و مشرب حکمای است و حقیقت آن امر را درنمی یابند که اگر فی الواقع حق است گفته حکیم حقیقت

الحمد لنفس الامری و معنوی است و آنچه هرچه عبرتی است باطل باحق ارگفته و اگر گفته کسی هیچ می بود آمده است آن حکم که عرب حب عقل اعتبار کرد امداد دعوت اما
علیہم السلام چون سبب امداد انکار حرف ورسالت کسی و امداد لعینیت حصف الاطہار محض ... و سلاسل مودہ امداد اسم عمل قول انبیا بر پیغمبر کرد ادعی عمل و
دعوت دعوت اعمال اصلاح معصیان بکسب شکر و داد امداد مدد اسد که سوال سر منقول انسان ہم امری است که دعوت حالی انبیا و اولیا آمدن مددلس حاجت شخصی در
ادا مرد بس کر دما لد بعکس حکما است عقل ہمہ دل اصالہ امدد دوسی عمل انسان نور نگاہ باطل انسان بر احرہ سلعہ و لہ جسم ظاہری علما نوعقل انسان امر کرد و که
... امور ظاہر برای سید دیگر عقل کاری حرائد چنانچه حکما عرب کالعقل ما سد و عمر کاری که ارسه عقل ہر سب مکشد اگرچہ او که انسان معقول شد اما
ارو حصہ ہر او و حامد و الیشان بیرسا سد و سالخ و عرب در مع الدعی کسد ست عقل سر و لنک مادر ... ولال عجائب رسالت ارلو علما در
الفاظ مدار حکما دینیاتی و حال آنکہ الفاظ و معانی ہر دو ارعبارات مد و حصف دگر است آن ولما اکلس و عرجانحقیص بار که تفسیر ہمہ حقیقت مشرف سد
تو اردلو دامہ بارکہ چون عکس سد و بود کسب اماں از بین الصوت الست الملکوت و کلام این ہرگز وان عقلاً و نقلاً در حق سوت بیرمند و مطابق آیات احادیث
و المہامی باسد و بدلول مدلول در دلیل ہر انسان ظاہر شود و لعدا دلیل ہم ہان طول ردس ... و ہمراہ دلیل ہم ہمان مدلول بشہودی ... بیان دلیل ہم ہمان مدلول
کہ آیات سا الاول است اللہ حملہ ولہ و حمہ و ... ہوالاول والآخر والظاہر والباطن و ہو بکل شیء علیم حکمت انسان حکمت الہی است و علم انسان عرسا ہی تعقول
... سد معقول بعض ... حکمت بریرد تقریر انسانی محض لقا حضرت رب الارباب ... رسالت ... فقرات تاریخ حیات
مستوفی این مجموعہ ... علم الکتاب من رب الارباب **ایضاً** مرح ... **ایضاً** ذکر المجالس **بیان مرادات اسم علم الکتاب**
در لفظ الکتاب مرادات کثیرہ ... بسر لیہ است کہ ... الف ولام عہد ... جامع سطور ... محفوظ حافظ حصی است کہ ذی الصحف ام الکتاب است و نسبت
آسمہ دالیس اسمہ کلام ... و مصرع ... مقصود کتاب اللہ و احادیث رسالت ... صلی اللہ علیہ وسلم ... و الست ولو صحیح تفصیل ہمان و ہم مثل
کتاب ... علیہ ... معانی آن ... اگر ہر حرف ارتحقیقات ... سوال ... ارالست ... کماعلی ... فہرست کہ
من است ودین ... توسیع و تسریح علم آن است ... الف لام ... استغراق ... جمیع کتب من حیث ... کہ ... ہم است و ... اصل آن
ومعبود ... آنہا است ... علم جمیع کتب ... من حیث ... بکسوہا

فہرست مجموع این کتاب و اجمالاً تفصیل جملہ مطالب باستیعاب

خود و هوان از طرف هستی خویش بسوی روح و کالبد بیان امر جسمانی و روحانی و مجموع شخص انسانی و تبیان نور استفاد حقانی و دعوت روح و جسد بوسیله و وساطت
توسل بجناب حضرت احمد بیان اثبات مراتب شواهد قربیه دایره حضور و شهود و معیت و اتحاد و دلایل اربعه یکتائی حقیقت که نقل و عقل و ملک و مکاشفه باشند و تفصیل مقامات
و حالات وارده و در ورود خویش و بیرون سرچار چیز و شکر انعامات و عنایات جل و علا و تعالی که در حق خود یافته شده بیان سر انجام نمودن مرتبه رسالت در صورت ایمان و تقوی
تربیت و ظهور مصلحات الهیه و مرتبه تمام کمالات و انتظام خیریت و سلامت دارین در حق روح و جسد و صلاح معاش و فلاح معاد و تصحیح معاد هدایت امر حق در انجا
ذریعه عبادات و طاعات که بدون آن خیریت و عاقبت محسوب نیست و کشف دیگر احکام و اعمال الهیه و عنایات مرتبه واجبه در دیده مثال ذات خویش اظهار حقیقت
و استدلال بطریق محسوس و مثال و کشف اسرار وحدانیت بیان فرق ما بین عرفا و فلاسفه حکما بیان بر استعداد مراتبات این امر در مشق و مشاهده گرفتن نفس خود در معاملات
حقه خویش و اعتقاد و اعتقاد در ثبوت حقیقت خود که اول حجت داخل حق را برحق بودن خود ایمان و اقرار حاصل می آید و محال که اوان و انکار ممکن نیست حقیقت ایشان و دلیلهای
دیگران سرایت و تاثیر میباید و مقصود و مقصد میگرداند بیان مراتب ایمان که اول ایمان بمرتبه حق الیقین حق تعالی را بر ذات خود است و ایمان بمرتبه عین الیقین بعضی انبیا
ست علیهم السلام و ایمان بمرتبه علم الیقین اولیا و عرفا را حاصل است و ایمان سماعی ایمان عامه مومنین است و کفار ازین نصیب هم بی نصیب اند بیان حمد و سپاس الهی
آیات قرآن و کشف سر کسوف در کسوت ماه لقطه دلون و اسرار ظهور صدور ارتحال اصول الهیات ظهور طریقه محمدیه دعوت حق و تبلیغ رسالات مخصوص
بعضی آیات قرآنیه و دعوی اعجاز این کلام بلیغ و قول متعال متردران و منکران و جواب سوال مشکلات و جزای حال و مآل ایشان و هم ظهور تائید الهی
در حضرت رسالت پناهی درگاه این حقیت بلسان شیطنت شعار و به باطلان پراکنار در حضور پرنور صاحبان محمدیه حالیه آید بر جناب و اعتراف
و علی رسم قدیم خود ازین بعضی بیان بجای خود میرود و محال الطبع با شیاطین خویش میشوند از جهالت و بلیدی ظاهری کسد و قائل تمام شکوک و شبهات جهالت متقلد
حاملیه می گردند و بیان اینهمه معاملات بشواهد سیاق و سیاق آیات تحدیث نعمت رب و بیان عنایت الهیه در حق خود کمال اختصاص بعض کلمات ملهمات و ثبت
خاص بیان شافی در اسما ذاتی و وصفی و اسم اعظم و شمول مکنون اسما در مراتب کلیه جامعه و اسما متقابله جزئیه مخصوصه بیان
آنکه اسم ذاتی کدام است و اسما اعتباری و وصفی و اضافی کدام اند تمثیل ذکر چند اسمای خود تمام عنایت شده در حالت قرب ادعای بندگی و عبودیت با وجود
استیلای مشاهده ربوبیت و الوهیت مظهریه وحدت و شهود شک تمثیلا برای کشف حقیقت بیان قدر و منزلت مقام عظیم الشان
و راه و روش بندگان مقرب الهی و تلقین مطالعه کیمیائی معاملات مفیده ورا این که این نعمت خاص حضرات انبیاست علیهم السلام و بیان جامعیت
همه کمالات که لطیفه خالص محمدی بان گشته بیان مخصص همه کلام و آگاه گردانیدن روح و جسد خود را حقیقت اصل کار و کشف دیگر اسرار بیان حقیقت ادیان و
کیفیت هر انسان و معنی دین حقیقت شریعت و بیان مراتب درجات استعدادات جمیع مردم که بعضی استعداد جزئی دارند چون اهل علم و توابع که تحت حکم خود کسی را دارند و
بعضی استعداد کلی دارند چون حضرات انبیا که متضمن جزئیات خود اند و تحت حکم خود امم خویش را دارند و بعضی استعداد معنی جنسی دارند چون مجتهدان جماعت اولیائی که
صاحب طریقه اند و بعضی استعداد کلی دارند و عین کلی خود اند و آن حضرات ائمه مدعلی محمد و آله السلام تلقین ایمان با آیات قرآن که مومنین را بقسم ایمان کامل باید
بهم ساید و خود را محمدی خالص گرداند و بیان جامعیت و حیثیت شریعت مصطفویه طریقه محمدیه بودن آن از همه شرائع و طرق دعوت قوم خود بسوی
طریق محمدی تبلیغ رسالات در کسوت آیات و اعادت تفسیر بعض کلمات الهامات و بیان هدایت و حمایت و عنایت حق بحال خویش در
بتوسط آیات کشف همه معاملات و بیان اختلافات استعدادات مردمان و تفاوت مراتب و درجات ایشان و حصر آن در اربعه تقسیمات باستنباط
آیات که مومنین کامل و ضعیف الایمان و کافران بی یقین و منافقان مذبذبین محاسبه احوال برای جمیع رجال و بر شخص ملاحظه نمودن
اینکه خود داخل کدام قسم ازین اقسام چهارگانه است و مناسب حال و حیثیت و بر یکی را چه باید کرد و بیان آنچه مصلح و مفید بیان حال منافقان

دقائق باشد و حقیقت مرتبه تبیین حقیقت بر اسم باطنی و نکات و کسبات حقائق و معارف بعضی بعضے حیدر کنج قرآن بیان حقیقت اصل کل و کشف احوال
سلوک و آداب طریق مستقیم الله دین و دنیا بیان که حقیقت و آداب و مردان با دیانت راه حق هم مردان ایمان و تحقیق صوفی و دعوت مردان یاران هم مرد و وجود و انسان
انسان حقیقت مرتبه را اہل سرّ که هرگز قبول دعوت حق نمیکند و ما ضلال معطل حقیقی گمراه اند و اہل ظلم که هدایت اوی حق راه یافته مدد و طبع ابیه سالک
الکلام الله و کشف کتاب که از آن بیان باطل ایشان و اسم آن باب مطلقه که همه آسمان و زمین برسد از آسمان های محکم مطلق در عالم الغیب آن تا حیله ملبوسه ارکان
حق و تقسیم آن مراتب آماده شد العینیه معانیه واسطه و اقسام آن با طه سطورات و صوات و الفاظ و کلمات و معانی این الفاظ و معانی و نفوس بیان
انواع خواطر صوره الساریه که خطرات و حدیث نفس و ما دون ارادات و امداد حکمت و الهام و وحی است فائده در بیان حقیقت سجده و بیان آن که بحسب سجده
حاصل می شود و سجده بادب و حسب آن دل آداب سجده در عبارت عنوان در بیان حقیقت عقیده و اصل عقیده و اصلیه و لعلم عقیده حالیه متعلقه
سرح تمام عبارت متن عقائد ناسخا در اختصار مع تنسیان فوائد

شروع الواردات ـ بیان ابتدای بسمله بحمده و شرح بسم الله بیان حرف باء و لفظ اسم مواق عربیه تحقیق اسم رحمن رحیم اردوی لغه و صنعه
وجه تقدیم جاحسن سبحانه ارتباط وری اسما ما بعد کر بیان آنچه متعلق مسند اسم برای اسمای دات و کسب احکام و تحلیل اسما الذات او حوار تحلیل اسم مبارک الله در
التعریف حمد و بیان حقیقت آن و ادای آن بزبان حالی و قالی و افعالی بیان اقسام حمد لفظی حمد قولی حمد فعلی حمد حالی و حمد لغوی و تحقیق لغه آن و حمد عرفی در
نسبت لغوی و عرفی با هم که عموم و خصوص من وجه است و بیان اصل اسمیه حمد که حمد وجودی است و بیان حمد لفظی که حمد حقیقی با اسد بیان فرق در بیان حمد و شکر
و مدح و او لوتر و اسما و اکثر حمد ایر در دو بیان نسبت اسما با هم دیگر دلعل و تحقیق شکر و مدح بیان آنچه متعلق محمد است از محمود و حمد و محمود به و حامد و محمود و است
بودن حملا اسمیه محمد و بیان ترکیب نحوی آن و تحقیق الف لام تعریف که از کدام قسم است بیان تخصیص حمد باسم الله و جهت تعلق آن بمیان مراد تمام علوم و علیم در معالم
تحقیق لفظ الله و اصل لغه آن و بیان وصفیه و علمیه آن بیان بودن الله اسم مرتبه جامع جمیع صفات که اسمای همه مراتب است به آنکه علم ذات بحث است چنانچه
بعضی گمان کرده اند بیان مرتبه اسم و مرتبه مکاسب ترکی و لسبیکالیاه و اشارات صنع حدید ودئیه مرتبه ذات که مراد از اسمی است و در بعضی حوالا بین امر کمیات مسمّا
تا که عدلیت بیان دلالت اسم الله بر سائر اسما المطالعه و بر مرتبکی از اسما المنصور و بر لا ریب آنها الا الرام بیان نسبت تبه حضرت علیه السلام محمد و احمد
و تحقیق این هر دو اسم مبارک از روی لفظ و معنی بیان اقسام علم تحقیق و است که با اصل المسند است و این علم و حولی است و حقیقت از سه حق و این دو قسم است
انکشاف حضرت وجود مرات وجود و اسم علم بران دلالت میکند و او تحایه علم سب لطریدات خود و این علم عین ذات است انکشاف موجود مرا وجود و اطلاق عالم
ان صادر حق اسد و تعالی عالم سب لطرید گر معلومات و این علم زائد بر ذات است و این علم کسب بتوان گفت و اطلاق و ارادت و شئات و مطالعه حق علام
در همین مرتبه است و آن علم که عین ذات است از این اضافات هم بری و سرمایه و نخی که معنی و اسم معنی مقصد است و این علم کولی است و حدوث و حصول حادث و این هم دو
قسم است انکشاف موجود بر موجود و این علم ادراک حقیقت ملکه عادت است و معتبر لعلم و فلسل عین ست و او تعالی هم دی نفوس را تعلیم تام عطا می نماید و انکشاف وجود بر
موجود که تعبیر تعلیم لدنی کرده می اند و حق تعالی سالکان خاص خود را از موجود خاص متقرب ادا دما تنکشافات علم الهی در حق اہل سماوات معصوم همین علم خاص است
که کاشف حقیقت است بیان تقسیم علم انسانی به دو قسم علم عقلی که آن را علم حکمت گویند و قسم عالم آلهی در یا الهی وهبی است و علم وهبی که آن را علم لدنی خوانند و قسیم
این قسم کرده شده که علم موروث و به بالت و علم خلاف و الهامات و کمالات موت و علم دلالت با سد مع تعلیمات وحدت و اخبار اقسام تفصیل و کسب حقیقت
در وجات بر یکی از هر آنکه علم تصوف علم دون در حال مع علم و من علم سلوک و علم سر لطیف و علم طریقت است و در و اسرار وحدت شهود وحدت وجود و الحاد و زندقه
بیان اقسام الهام که یکی الهام رحمانی است که بهم حسی موحد لا شریک نه اله الا الله در بیان هر موجود با ماده مثل مسرِ بالاگر آن موجود دهی علم مستاہم بحقی

مل یابد بهت وار دمی نماست و اوست که والا از حضرت حق الحمد رحمة ی لیوس ملهم متکرد حوادث از دو دول پیدا میشود تا سالار مرتبه فرق امتیاز
حیرت و بیگانگی آن سایر الهام میشود یکی الهام خاص است که او حسابه رسیدگان خاص حق دو حالت تر سمع و بدی و حل کرواید است دی توسط دیگر حواس بالقاء
رحمانی از ارسال مطهریه حواد و سطه تر تعلم به ایشان جواسیع عدالی سرورش گمش ظاهری بیرون اکثر بیمان گوش باطن میشود و سرحدا اسما یا الهام با ولیا و عرفا کرده می شود
مداوارا این الهام خاص وابسته می آید **بیان** اقسام وحی که آن مرسل الهام دو قسم است یکی وحی عام که علاقه تخصیص دارد و دیگر وحی خاص که مخصوص انبیا
بیان اقسام سیح مرسل آن و مطلب آن که رسالت وحی بعد حضرت خاتم الانبیا علیه علیهم السلام و من بعد سعد حواله الطلاق لفظ وحی بمعنی عام است **تحقیق** صلوة و سلام تقبیل
آل رخصت ب استفهام های آیلی و وصلی وحیت **بیان** خصوصیت ضم کردن کلمه بعیر با نام خود و بیان مرادات و اشارات ترکیب لفظ محمد مهدی و میرد اسمای این فقیر و وقت اصل و صحیح
و صحیح که جناب الدرکار از والد امیر سید العارفین حضرت امیر سید محمد قادری قدس الله سره این نام مقرر کرده اند و اخبار احوال ایشان ار زندگی و کمال اطرق اجمال قدری
انتها جست نسب بزرگان آبا و اجداد خویش و انتساب فرزندیه حضرت شاه تست سید و سیلی تا حضرت امام عسکری است و صحیح و اسطه و از طرف جده بیان فرزندیه حضرت
سید عبد القادر جیلانی و بیان اسمای برادران مع قدری احوال ایشان **بیان** وجه تخصیص کلمه مهدی و السلام آن سامهای محمدیان تحت نسب طریقه محمدیه که آنجا
ارزاه کمال اعتماد وا اتم و جناب سول الله حضرت تعلیم کوس را دام الله برکاته و افاض علی العالمین بوصاته آن محتص فرموده و توسط آنجناب جامع الکمالات محمدیان
لشرف تو به جالسه مشرف نموده **بیان** شمول محمدیه منحصر در همه فرق اسلامیه بیان حال آن تهنئه **بیان** کسف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیة و نقل
خاص حضرت دلکوبیں بهت شاه … رو روح حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام القاموسن و عنایت فرمودن آنجناب برای لعت خاصه محمدیه خالصه تا حضرت فقول
فرمودن آنجناب این علام خود دران حرم خاص و احدیت این سده اول از سه کمال اختصاص **تذییل** برای حمد و شکر الهی بر تشریف نعمت محمدیه خالصه بیان
خالص محمدیان و اظهار حال خصوص ایشان و دعوت بسوی این طریقه وثیقه علیه و داخل شدن درین فرقه واحده ناجیه **بیان** صادق آمدن محمدیه خالصه محمدیان
تحیح جهاب یعنی ذاتا و صفة و حقیقة و شریعة و طریقة و علما و خصوصا و عموما و حلوصا آنکه فقط عرفا و مجازا و با اصطلاحا و جوازا گفته میشود در تصریح معنی تمثیل الشایه
الشان یعنی حقیقی و مجازی و هم بیان آنکه جواز اطلاق محمدیه بر دیگر همه فرق متعدد اسلامیه گروه مبتدعه مخطیه صرف بالعموم شرعا و مجازا میتواند شد **دعوت** بسوی
نجات حضرت تحصیل ولت مدینه و ظاهر گردانیدن حماقت مبتدعان سمها تقریب بیان **حکایت** چند کس از جهلا که هر یکی در یا سخن کرده کار خود را در جنت
و جوانی حال خویش اسیر لت احت و بیان خیر خواهی و دلسوزی خالص محمدیان در حق جمیع اهل ایمان و انصاف خواهش از ایشان **بیان** توضیح مرادات خالص محمدیان
که مراد از اطلاق شرک یعنی بر ساختن محمدیه منحصر جمعی اصطلاحی است که کفر طریقت است نه شرک یعنی شرکت بصابیه و مداخلت ایه خویش در بدرج اعمال شرکت ساخته اند
آنکه شرک حلی که کفر حقیقی است و شرک … هدایت ذات حق باشد مسطور است لیس لحوط از العطا اهل شرک حقی و محمدیه منحصر جماعه سعنا … دو گروه فرقه اسلامیه مذکور حدیث
حدیث شتفترق امتی ار صراط مستقیم محمدیه خالصه جدا شده اند و هم مسلوار اطلاق و مدعی طرق و حدانی فرق الضلال طرق حقه بزرگان حق فرق اهل حق است که این برگزیدگان
را بنام باعتبار ظاهر مردمان نامهای … ارباب سلوک اختلاف و کثرت صوری است حقیقی آن همه واحد است
و اسمه کوچه های جمال تتابع عام طرق محمدی است و اینها جوی های منشعبه بحر دجار محیط سوی مقصود از کلمه اهل حلول محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که
موافق ما حدیث از شامت کثرت آن فرقه های اهل نار محفوظ مانده بسلامت وحدت محمدیه خالصه متر بحات گشته اند و این خصوصیت علیحده است که حق تعالی بسبب
خالص محمدیان کرده … حقیقة خیر تر … طریقه ایشان را داده ذات محمدیه خالصه ایشان کتاده **بیان** حدیث احیاء و تجدید
دین و فرق جزامی درجات فهما … عالمات اهل این حدیث و توضیح شرف خصوصیات عینیه و اتحاد سادات طریقه محمدیه ظاهرا و باطنا و …
و دلت القاء توحید محمدیه خالصه **تغلبیه** لطالبان شکوک و ساوسکران حیات … دفع مطلب و ابهام محالفان … وجواب حکایات …

[illegible] اہل حق و حسن طرز بیان [illegible] بزرگان [illegible] الصوفیہ [illegible]
[illegible] حضرت امیر المجید [illegible] والدین [illegible]
[illegible] اولیا [illegible] طریقہ [illegible] محمدیہ [illegible]
[illegible] **تمثیل** در تعیین محمدیہ خاصہ عامہ [illegible] محمدیہ [illegible]
[illegible] بالعقل [illegible]
[illegible] عام [illegible]
[illegible] محمدیہ [illegible] کتاب [illegible]
[illegible] مطلقہ [illegible]
[illegible] اگرچہ [illegible] خصوص [illegible] عموم و اطلاق
[illegible]
[illegible] عام [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان** [illegible]
امر محمدی آں **بیان** [illegible] طریقہ محمدیہ و اصطلاحات و مسائل و مقامات سیر و سلوک [illegible]
قرآن مجید و احادیث رسول کریم علیہ الصلوٰۃ والسلام [illegible] کلام الٰہی [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] علم الکتاب [illegible]
[illegible] احکام [illegible] اسلام
[illegible] اگرچہ
[illegible] طریقہ محمدیہ [illegible]
[illegible] **بیان** و تحریر لفظ [illegible]
[illegible] **بیان** [illegible]
[illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible] خاتم الانبیاء علیہ السلام [illegible]
[illegible] کلام اولیا [illegible] **تشبیہ** [illegible] کلام [illegible]
[illegible] **بیان** [illegible]

در جمیع حال ساید آں کریم ذوالجلال

وارد اول [illegible] نتائج الواردات **بیان** [illegible]

مسئلہ آنکہ قرآن عظیم ہست و شروع آن سورۂ فاتحہ و بیان جامع بودن این سورۂ جمیع اسرار قرآن را بالاجمال بمثال لقوش پرکار و ارتسام النحل و بودن آنچہ بالقوہ در استعداد آن
و در علم کاتب قبل از علم و بودن این صورۂ علمیہ تفسیر کتاب متقدم ذاتی و بیان جمیع اب و اردات بر قلب نبی صلی اللہ علیہ وسلم جمیع صفات و اسما و توسعہ دیگر
و مسائل و احتمالات و اقتباس چند آیہ سورۂ اقرا و سورۂ فاتحہ تمام و کمال بیان اوراد لفظ تحریر بوالباصر بر مراد و بیات تسطیر بسم اللہ بران موارد
آنکہ وارد مجموع شرح و متن یک سال مستقل جدا رسیدہ است و محاسن جود و حمد و صلوٰۃ نام علیحدہ وارد و بر حدیث ہر حرفی کہ ہست و حد لسہ تمام و کمال ہست و بیان
البرکات بودن اسم مبارک اعصر از آن حد حدا و سر بر احرف مستقبل مع یکرہ خصوصیات و تمولیہ **بیان حال تقریب این مقال** لیعنی بیان
حالات کیفیات محدود و دو و اردات و تصرف و درود مطالب کہ در آن وارد شدہ **بیان** وجہ لعلاو کیفیہ و ماندہ وارد و صورت حال ترتیب ترکیب و تعلیم
تا حیر اسما آنکہ بیکرہ **بیان** علامت حقہ تقریر لسان بطلان آن **فائدہ** در بیان حال حصول موکشوفی کہ عقل و فہم و ادراک دخل نمی باشد **بیان** رسیدن
صریر کلام بیک مدت متکلم و ہم تا نیر گردان آن در دیگر دعاء کردید و بعد ثواب رسانیدن بعض قابل **فائدہ** در شناخت کیفیت بر کیا کلام مدر باجت حقیقت ابل بر مقام

وارد دویم مع شرح و متن مسمی بنور من اللہ **بیان** آیہ کریمہ **اللہ نور السموات والارض** ہم موافق اہل ظاہر و ہم مطابق مذہب اہل حقیقت و تعریف
صاحب کشاف و مصنف احیاء العلوم و تنبیہ بر معنی قصر ولیت توضیح حقیقۃ الامر کشف اسرار استعارات و امثلہ تمام آیہ مثل نورہ کمشکوٰۃ الی آخر **القرآن**
نور بعلم و وجود و بیان مراتب و مدارج اسما **بیان** تمام سلوک با استدلال استعارہ و دو اقتاب۔

وارد سیوم مع شرح و متن مسمی بحقیقۃ الحقائق **بیان** تحدید الٰہی مع موجودات با تحد و اعتبارات اضافات و منزہ بودن حق از جمیع جہات
و عبارۃ و استعارۃ تعبیر از ال مرتبۃ الیقین و حیرۃ الخلاق و بیان معرفت حقائق اشیا معرفت حد دو رسم آنہا و مشاہدہ مرکبہ مشاہدہ می شود بذات اشیا
کہ اسما ازان مرکب بود و اشیا از سیلا معرفت صفات و نعوت مشترکہ **بیان** وجود و اعیان و تحقیق مراتب وجود لشرط شئی و لشرط لا شئی و لا بشرط
و بیان وجود معنی کہ معنی حاصل بالمصدر و منشا انتزاع و ما بہ الموجودیت است و اطلاق لفظ وجود بر وجود ظلی کہ معنی مصدری و کون و حصول است **بیان**
تعریف استتار کہ آن فی الحقیقۃ حیثیت و تعریف اعیان کہ در اصطلاح صوفیہ بر حقائق موجودات و صور علمیہ و اعیان ثابتہ و مرتبہ واحدیہ موسوم و حکایات بکوید
فائدہ در بیان حقیقت ماہیت و تحقیق مجعولیہ و عدم مجعولیہ آن و اثبات ترکیب حمل و ازان علی ہر حدیہ بحسن بیان **اظہار** آنکہ حاجۃ تعدد یا بیات از ترکیب جنس
و فصل حاصل ہست و بحسن تصدیق ماہیۃ از لصالح است مجہول الکیفیۃ ہر ماہیۃ ماہیت موجود است و معدومیت ظاہر میگردد و اگر این است حکمیہ تصدیق الماہیت و در مرتبہ
علم جمع گشتہ محکوم علیہ موجود ذہنی یا معدوم ذہنی گفتہ میشود و اگر القضو ماہیت مع تشخص در مرتبہ معلوم ثابت شدہ محکوم علیہ موجود خارجی یا معدوم خارجی گفتہ می آید
تنبیہ در بیان عینیت وجود برای ذات واجب تعالیٰ بدلائل و براہین و تحقیق حکما و صوفیہ وجودیہ و شہودیہ و متکلمین و بیان طرق و راہ ہدی و نقل کردن
بعض عبارات مکتوبات حضرت مجدد الف ثانی قدس اللہ سرہ العزیز آنچہ درین مقدمہ رقم فرمودہ اند و کشف حقیقت نمودہ اند از انکہ راہ راست اعتدال کہ
صراط مستقیم توحید محمدی ہست کہ بہ حد آن ربع آمیتیہ کہ آئینہ اعتبار یہ بطور محال ہست و ساتر است شرکا و مغایرت خلق از حق چون مغایرت ساتر ساترست کہ ربع
لاآیان ہے معرفت و ظاہر بیان بے بعیدی حقیقت ہست و ہم ازین ہر دو تقریر منطبق است آن شق ثالث کہ بعض صوفیہ در میان خلق و حق نسبت لا عین
و لا غیر قائل اند ازین وجہ عین و من وجہ غیر و جواب و سوال آنکہ چون حاصل کلام مجدد ایشان خالص ربع آمیتیہ ہست و ساتر است نسبتہ و سائر بین ہیں لیس سوی
این تعامیم کہ حصر عقلی دارد آن شق ثالث کدام ہست کہ منظور لیس حدیہ المسرار ہست اصطلاحات **محمدیہ** کہ بجائے لفظ وجود استعمال لفظ نور ہست
ہر دو معنی و بجائے عدم ظلمت و استعارات آنکہ دیگر از تقسیم اصطلاحات لطائف طریقہ محمدیہ ہست کہ او مسحانہ تصدیق و بیان رسول کریم با تشابہات و آیات احادیث
بر طریق محمدی مشرف ساخت و طریق علم لوکہ عبارت ہست از حدہ **بیان** متواتر و متصل ملبہ بودن بیان وجودی بر مرد و دو مرام استقلال بالذات ممکنات **تنبیہ** در بیان

حال ارباب سکر و سالکان مغلوب حال که قائل بوحدت وجود مے گردند۔

وارد چهارم مع شرح و متن مسمی مطلع الفجر **اقتباس** نام سوره قدر مع لطائف و نکات **بیان وساطت آنحضرت علیه السلام** درمیان **خلق و حق** و واسطه و وسیله بودن آن ذات مبارک هم برای علت وجود و وصول الی الله هم برای موجود شدن و خلق گشتن عالم و متعلق بودن کل عالم هم و بعد سبب سالکان رسیدن هم موقوف الی الرب موقوف بر سلسله وبالاصالة موقوف بودن امت واکمل به برابر موجود و مرتبه حضرت خیر المرسلین خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم و حسر بودن امت و ادراک مراتب و بیان حال کاوران و منافقان عصر او و سوی طالع سکرین و منافقین و بیان صاحب محمد به حالت **بیان** تنزلات حجه با اصطلاحات صوفیه منقد من مساحرین اصطلاح خاص محمدی فی تعبیر سریری بالفاظ کلام الله احادیث سوی

وارد پنجم مع شرح و متن مسمی مدعو نامه **اوان** برای حوادل سوی حق در بیان اصلاح و فلاح مطلق **بیان** دعوت عامه ظاهریه حق بسوی امصار و دعوت خاصه باطنیه او تعالی بطرف اتحاد معنوی و قبول نمودن عوام و خواص یک یک ازین هر دو دعوت به متن جلوس و بیان حال خاصه و ملک احسن الخواص که قبول هر دو دعوت کرده اند و موجود هم نسبت او شخاص هم قسم خلق را دعوت خصه نامه موده اند **دعوت** ملکس و بیان مصلاح حال ظاهر و باطن و هدایت سبب مع الله و والف احلاق حمیده و اشغال و اذکار و طاعات و عادات و مرادات صوفیه بمقوله **تبلیغ** رسالات مسک آنات و موعظ و نصائح معارف قرآن **بیان حصول نسبت حضور و شهود** که بجائے اسباب این دولت مشتری شود و جلوه نام حالت لوازم سلطه رتق نسبت عموم و خصوص در بیان حضور و شهود **بیان** تمام حالات و مقامات و مراتب مناصب الااب وظاهر و موید اگر دامدل و دیگر جمله کمالات انتها تا انتهای سلوک و بیان علوم تحقیق به حالصه که محمد و آنچه مراتب و محیط جمیع مناصب سب و بیان خصوصیه منصب صاحب محمد به حالعه و تحول مرتبه حمل محمد تمام لصه که الفوه د استعداد بعد امت سب و بالفعل بر لطیفه بر کمال امساک کرده اند کرده اند **تادیب** جسک ساده حضرت قلبه کوس اندما الله مصرة و در بیان آداب سلاطین و امراکه با عصاو جوارح سب و آداب علماء ظاهر که بهس بر بیان ست و آداب فقراکه بر قلب ست **حوالة** تفصیل جریان آداب ظاهری و باطنی که حصول اد بس آنحضرت معمول محمد بیان بود و سب کمات سلطات با اعدلب و مجازا و کناته بیان حمل کمال ادب **تنبیه** در مقامات سگانه فنا که فنافی الشیخ و فنافی الرسول و فنافی الله باشد و مطالق آن در جات بقا یعنی بقا بالله و بقا بالرسول و بقا بالشیخ بار و و حدید که با القوم دیگرے بسرف این موجود بیان مسترق لسنه و معقول و دلائل بیان دیگر اسرار و خصائص متعلقه این محت و بیان جوار رتق مریدان خلف ار رشته مرادان سلف عنس از ظهور طریقه محمدیه و بیان خاصه و امه و اکملیه این طریقه و مقدمه۔

وارد ششم مع شرح و متن مسمی بهدی الله **تقریبا** ذکر مدات بهر دو معنی و اسمات علامات ذات با به مخصوصه و ذکر اصلال حق و بیان آنکه هدایت او تعالی در حق عوام توفیق عمل خیر است الا ادراک حقیقت و در حق خواص مع ادراک حقیقت که الساب را هادی خلق گرداینده است **بیان وجود و موجودات** و تفصیل حقیقت اثبات کسبه لوجود یعنی حقائق موجوده که موجودات حقیقه امساریه اند بلحاظ حصات ولب و اضافات امساریه عاملیه و یعنی ظهور وجود حق که بالذات موجود است و ایس وجود ما ذات اصل است خصائص لیحوں هر نسبت بهر حقیقت حواله العلم الهی و بیان ابتدا و تعالی خاصانی حق در اسرار جوس و دس مقام محمد گردیدن جمع و تصرف علم و عمل و حس این محلیس با خلاق الله و محتاج آلات صفات نماندن این خلفا الله در تو صفت بصفات کمالیه صرف بدات و ایس کار صفات منکسه و تکلم سمیع و بصیر علیم و عامل و حساس مسود من لعدم آنکه اصلاح آلات برای ارمائیر سب دیگر اسباب ولیل این معصل دامان آن نیلی

وارد هفتم مع شرح و متن مسمی بحکمة الله **بیان** حکمة عملیه و حکمة الهیه **بیان بطلان وجود ممکنات بلا واسطه** و حقیه یعنی ثبات محکم کو سنگو ناب و حقیقه کائنات بالا واسطه و حیث وجود و ابطال امکان موجوده ممکنات بے اواد ذ وجود از مرتبه و وجب **بیان** صفت وجوب الد…

و وجوب بالغیر و حقیقت امکان خاص و امکان عام و بیان حال حقائق ممکنه و اظهار سلب الذات و امتناع بالغیر **بیان** چهار قسم وجوب مرتبع حدیدی یکی وجوب اعم که مفهومات ثلثه را شامل است دوم اسرار امکان عام است یکی وجوب عام که شامل است موجودات ثلثه را دوم حمل طبوا امکان خاص است دیگی وجوب خاص است که منحصر در حق تعالی است مع اسما و صفات الٰهیه و شئونات و کمالات ذاتیه دیگی وجوب احص که فقط بعینات واجب الوجود است بلا تخیر اسمائی و صفاتی

تعریف جسم و سطح و خط و جوهر و عرض و اسماء ونیات حیز و مکان و عموم و خصوص آنها تقریر سخن در ذکر محدد و عرش عظیم

وارد ششم مع شرح و متن مسمی بحدود اللہ اظہار محافظت آداب شرعیه و مراعات حدود الٰهیه **بیان ضرورت حفظ جمیع مراتب** که لازمه **علم و امتیاز** است تا آن جو سالک جو وصول بودن مر السالن هم در بیهان و هم در ایجاد و تفصیل کام حالات احتدام آن کیفیات اتانیم آمیقتا

وارد نهم مع شرح و متن مسمی لعول حق **بیان حقیقت تقید و اطلاق** و نسبت آنها با همدیگر و اتحاد و امتیاز مرتبه مطلق و مقید و لازم

گرامش لوازم مرتبه سر کی و معبودیت و بیان شأن بمقام الوهیه که او منحصا به سرا و مسره از همه لیس و اعتبارات است

وارد دهم مع شرح و متن مسمی لسلسل الرشاد **بیان** اجمال محمل و مفصل و الفصاب و طبیان کامل مکمل و دعوت و ترغیب و قبول و حاشیه جمیع کمالات متضاده و حصول **بیان منع مباحثه بطور خلاف و جدل و رفع مناقشه بنهج خصومت و رد و بدل** هر هم مع معارضه لطریق و اعطاء حقیقت ناهم و بیان صورت حال موعظ و نصائح این عافلین جاهلین و حقیقت مذاهب انبیا و اولیا و عرفای محققین و بیان فساد و حلل در بیان رد و بدل و

کشف حقیقت کلام طفولیت و جوانی و کهولت و شیخوخت ارباب سلوک

وارد یازدهم مع شرح و متن مسمی لسه الله **ذکر** تغییر و تبدیل در عالم ارسته آنی و از قدیم حادث شدن مجموع جهان بحدوث ذاتی مع عدم منافات ثبوت قدم زمانی و کشف حقیقه عدم ذاتی **بیان کون و فساد** مع تعریفات این مصطلحات و ابراد اشتله و اصلاح مرادات و بیان صمای عالم که میاد و هر آن متغیر و متبدل شدن موجودات زمانیات در حقیقت داخل مسیرات بودن همه ممکنات تا آنیات سفلیات باشند خواه مجردات علویات و متوقع حدوث ذاتی و

زمانی لحوق عباد داتی و زمانی و بیان قدم ذاتی و بقای ذاتی حق و دیگر سائر صفات آن قدیم باقی مطلق

وارد دوازدهم مع شرح و متن مسمی لمقصد السلسل **بیان خلوت و جلوت** یعنی خلوت تخلیه از ماسوی الله و توجه بسوی حق و طریق برد و دل مالی بیشتا و بیان دیگر مرادات این حالات مع تعریفات آن کیفیات و تفصیل آنکه سزاوار خلوت کدام افراد اند و در کدام وقت و کدام کسان الا مریاین باید کرد و در حضور جلوت کدام اشتغال حرکی حسیت باید داد **تعلیم** آداب صحبت و آنکه حق صحبت مجلس بارکت و تلقین و ستور العمل برای مریدای باحقیقت و تقریبا ذکر لطائف سته و وقوف قلبی و دوام عددی و وقوف زمانی و جمع کردن خلوت و جلوت که حالت خلوت در انجمن باشد **بیان** صورت مراقبه حقیقت مراقبه و ذکر نفی و اثبات استعمال العمل آورد و معنی اقبال همه اعمال و اسحال و صحت زیده برده **تعریف** حق و باطل لغة و اصطلاحا و توصیف صدق و کذب و تفریق آنها از همدیگر

وارد سیزدهم مع شرح و متن مسمی تحلق حادث **ذکر** از فاصله مصان جودی بهر موجود علی الاتصال حضرت تجدد امثال کشف حقیقت باستعاره لباس تشریح دیگر ساسات آن تعبیر جدید ساز **بیان مسئله تجدد امثال** باقوال صوفیان صاحب حال و هم تفصیل آن احوال مع دیگر جواب سوال **تحقیق** مع تارهٔ جدیده صورت قرار داد تراد لفظ تجدد بالفظ حدوث و در طرق حدوث تقسیم تجدد دیر برد و قسم یکی تجدد حقیقی که بعضت ممکنات است مثل حدوث ذاتی و دیگی تجدد اضافی که مخصوص بذوات سفلیات است مانند حدوث زمانی **تلقین** رجوع الی الله و تحصیل نسبت مع الله و عدم ضرورة مسئله ذاتی تجدد امثال و دیگر این مسئل قبل و قال و بیان مرتبه کمال **دفع** توهم آنکه مجگاه مقیدات از قید اعتبارات آزاد شده و اصل حقیقت بحضرت اطلاق میگردند و وصل مطلق بذات حق مدامسکل **تحقیق** آنکه مرا سم او سنجانه جامع جمیع اسماست اسما جمالیه هم جلال با خود دارند و اسما جلالیه هم با خود جمال دارند **کشف** که تجدد امثال

لحاظ وجود دوم مبالش بلحاظ حسن و مود **محاکمہ** اہر شیخ اکبر و شیخ حیدری **تطبیقیہ** در بیان نسبت محاذیہ اعتباریہ ظلی و رتعالی کمکمالات صاحبان اس بر روی قدر
و بیان جامعہ و اعتدال محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والسلام **ذکر مبارک** حضرت امیر المحدثین ناصر الملۃ والدین و لقب تاریخ ولادت حضرت شیخ
بعض کمالات مخصوصہ آنحضرت **تعریف** دو وصف جامعہ کہ آیت مطابق آن بود لیب کہ بصف آنحضرت سب و جامع جملہ معدمات و سرور دساویہ است
تقریب شیخ و مورد این مسئلہ بجد وامثال دہم بخش بعل عبارت آمعام

وارد چہاردہم بر سرح و تمن مسمی بعبر کبیر **بیان** جیر محض بودن وجود اسار کبیر بر حضرت ہر موجود و جامعہ واشرفیہ مرتبۃ الانسانیہ اصلیۃ در حسن
الکلمہ و عمل اہانہ الہیہ موسومہ بہ رایہ و انعکاس جمیع کمالات وجود بر دائرہ انفس کا **اظہار** اسرار اصطفاء الٰہی بخطاب طبیعت صالحۃ الانسانیہ الانسان
کلاں آماں و آسمہ **بیان جامعیۃ النشان** و احاطہ و شمول حقیقۃ الانسانیہ بر جملہ کمالات کونیہ و الٰہیہ و تفصیل حاوی شدن حسب مذکورہ ہمہ مرکز
عالم امر و خلق را و تشبیہ دادن آن بنقطہ مرکز دائرہ موجودات **مثال** مصباح و ہدایت الٰہی موافق آنکہ ہر قلب انسان کامل جائی کہ مرکز حقیقی
است ہی امداد تجاسیع آن نور مطلع شدہ و مستمر بر تمام عالم مسعود **بیان** آنکہ جامعیۃ ہمہ و جام ہمہ مراتب کمالیۃ موجودات مرتبۃ الانسانیۃ است بحسن
جمع و تمام جمیع مراتب کمالیہ ان مراتب ورود است کہ خاتم النبوۃ است و اعتدال حقیقی لقیہ بمعان وات لے مجتمع شدہ علیہ من الصلوات اتمہا ومن التحیات اکملہا
و اظہار آنکہ ہر کمال عدل در مراتب کمالیہ است و مراتب آن اعتدال اضافی بسیار است و خاتم مراتب صادقہ کہ حسان بعد دوم صاحب اعتدال حقیقی است مسمی
بصاحب محمدیہ علیٰ صاحبہا است اللہم صل علی محمد وعلیٰ آل محمد وبارک وسلم **ترغیب** تحصیل علم و فضل و کمال ظاہری و باطنی و تفصیل علوم کلیہ کہ موجب صلاح
معتقد و فلاح آخرت اند و تحریص بر استحسان جملہ کمالات متضادہ بحد اعتدال **التعریفات** کلمات وارد ہر کہ فرق و امتیاز و جمع و اتحاد
و تشبیہ و تنزیہ وجود داری و بے لبسی و حدت و انصاف و آداب و بے تنگی باشد **فائدہ** در ساحت حقیقت ہر عقل و ربا حت حیرت دخل ++

وارد یازدہم بر شرح و متن مسمی بمفاتح الغیب **بیان عالم مثال** و اظہار حقیقت این عالم و اصطلاح متکلمین و صوفیہ و حکما و رد و قدحی کہ
ہر مولف و بعض اہبادارد مسعود دہم در ذیل ارواح دیگران و معرب کشف تحصیلات انسان آنکہ حق تعالیٰ حقائق و دقائق کمالات آن عالم بریں عجائب
مسعود حال ساختہ و تجاہ اسرار آن بعنایت خاص بودہ و احتیاج نمودہ بر داختہ **بیان** مثل آنکہ بعض صوری و معنوی حضرت کبیر است و مثل عقلی
کہ تماسمے ہی لا انسانہ صور لیس و مثالکہ عالم این حاصت بسا صوری است **تقسیم** عالم مثال بسہ اقسام مثال اول و مثال اوسط و مثال اعلیٰ باشد بیع ستادہ کسب
کہ حضیف ہر یکے و ذکر آثار و علامات آن و دفع دخل بجائے ملامان **تحقیق** مثل امثال عنصری و مخالفات عالم برزخ و آخرت **نکتہ** در بیان آنکہ
موجودات عالم مثال را آسمانی ہم کس با ملائم است و دیگر بطیاہر چہ در تحت مادہ و باعہد بیان کردہ اند جملہ مجاوبات است **تدقیق** در انکہ بہمہ
گو ہمہ کر بہ لطیفہ عقل فانی تعمق و تحری و حق و التیام کہ صوفیہ رای تماشای آن عالم بیان کردہ اند تمام اورد اندست و اصلا بیچ احتیاج موجودات محضر
است ہم مسعود **بیان** آنکہ اسمہ ثالثہ از مثال دو مرتبہ اولی و اوسط مثال اطلاع یافتہ اند کہ آنرا منقسم بہ قسم شناختہ مسمی بخیال متصل و خیال منفصل
نمودہ و انتعداد مرتبہ ثالثہ کہ مثال اعلیٰ است و باک ارشائبہ وہم و خیال است عاجل بودہ اند **نقل** بعض حکایات اولیای سلف بیان خاص معاملات
حضرت قطب کوین امدا اللہ سبحانہ بسرہ و مثال آرای نزدیک احساد بجسد ارواح و کسب بعض شہود و شرط کہ علی الاکثر در ظہور ایشان معاملات و خل دارد

وارد شانزدہم بر سرح و متن مسمی بقول لیس **بیان گفت وگوی موحدانہ باستعارات شاعرانہ** سی حال طلبہ
توحید کہ موحداں و محققان ایران گفتگو سکندہ و بلباس الفاظ متعددہ مختلفہ بطریق استعارہ کہ بیع ساعرانہ است **بیان** حقیقت سرور ساماں
و سرور ار سرور دو گیتی سر حضرت رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم و باقی محل ہیچ مرتبہ بیست و اصلا مضائقہ ندارد ملکہ بہ مرتبہ کمال است از کمالات الانسانیہ

همه حضرات ائمه و اکابر اولیای امت شعر گفته اند **بیان** فرق کلمات الہامی اولیا و اقوال شعرا که بقوت شاعری از ایشان سرزده و بعض عبارات جمع شدن
این هر دو معنی که بعض اشعار هم الہامی میباشند و بعض الہامات لطائف شاعری هم دارد کار رسد آخاص موافق استعداد هر ولی و مطابق علم و فضل و القای مطالب میشود و فرق
میں سخن که شعرای صرف میباشند و میان علم لدنی که اولیا را از رب حق میشود آن شعر چیزی دیگر است و ورود الہام امر علیحده و تفریق مراتب الہامات مرتبهٔ ولایت و قرب کمالات نبوت
و قرب محمدیه خالصه که فوق الفوق همه مراتب است و بیان ابصلته جامعه **نکتهٔ ادق** در وحدت و کثرت و توحید حق ـ

وارد هفتم مع شرح و متن مسمی بمعالم کثیره **لتعریف** علمیت و کشف حقیقت و وجه تسمیه **بیان** **هویة** و **ماهیة** و فرق حقیقت و هویة و ماهیة
تعریفات مرکبه بیان نسبت اینها با یکدیگر و تفصیل عینیه و غیریه اسم مراتب تحصیل جامعه جمیع مطالب **فائده** در بیان آنکه این اضافات نسبتهای مذکوره از
نسبت عینیه و غیریه ماهیة و هویة و مطلق و مقید و کلی و جزئی در مراتب موجودات ممکنه اسم نگرست مراتب حالیه بجهت عموم و شمول اطلاق خویش عین مراتب سافله خود
و محیط ابهامی است بعدم مراتب سافله را در خصوص و تقید خود و میں مرتبه عالیه خویش بهتوا سد شد بس اطلاق عینیه و غیریه از خواص ممکنات است در موجود مختص ثبوت آنکه
که این علی است و یا آن غیر این است آنکه اطلاق عینیه بجهت وحدت ممکن و عدد و معدود توان کرد و براکه وحدت از حیث ممکن بهیت ابلیس بجوهر و لا عرض و معدود از قبیل عدد لیس کمثله
شی مرتبه که برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیه و جزئیه بود و درا الورا از اضافات امکانیه دگو سه باشد در آن موطن بحرف عینیه و غیریه کشف و ل
جهالت است **لتعلیم** آداب بیان قرب معیة و احاطه حق و اظهار عینیه و غیریه او تعالی با خلق و بیان تقریرها مع محیطان خالص که مفید معاد و معاش خواص و عوام است
بیان تحویل و تقل او کرکلی و جزئی و کلیات ثلثه که کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی باشد و جزئی حقیقی و اضافی مع تعریفات اینها و کشف حقیقت **فائده** در
کنایه ثبت ملاحظه هر دو نسبت اتحاد و امتیازیه و مطالعه مراتب سر بهمه سبه هر دو که صراط مستقیم است مع شرح حالات و کیفیات متعلقه این نسبتین ـ

وارد هشتم مع شرح و متن مسمی بداعی الی الله **لتعریف** داعیه و حقیقت دعوت و الوسی حق محمول الکلیین و داعی الی الله بودن خود سلام مع سیس **بیان**
تکمیل نفس بعلم و عمل و تحصیل جمیع مراتب کمال ظاهری و باطنی انسانی و فضیلت علم و معرفت و فرق علم کسبی و وهبی **بیان** آنکه کسب علوم ظاهره صاحبان
علم لدنی را بسیار بکار می آید بمثال مستنبط اصیل آمد در دست مرد محتاج وقت کار رار **لتعریفات** کلمات وارده مثل که نفس مجرد ناسوتیه و جوهر بسیط و تقسیم آن تا
یجگانه که عقل و نفس و جسم و ہیولی و صورت باشد و اقسام آن بسیط روحانی و بسیط جسمانی و مرکب من العقل دون الخارج و مرکب فی الذهن و الخارج و تعریف حرارت و مادیات
و مقارنات و مفارقات و تحقیق محسوسات و معقولات و حواس عشره که پنج حس ظاهری است قوت سامعه و باصره و شامه و ذائقه و لامسه و پنج حس باطنی حس مشترک
و وهم و متخیله و متفکره و حافظه و حافظه و تعریف ملکه **فائده** در بیان معنی لغوی و اصطلاحی نفس و بیان اقسام و اسامی آن که اماره و لوامه و مطمئنه و غیرها باشد و اظهار آنکه
نفس انسانی جامع است و ما را سلوک که لشارت بمای نفس سالکین میدهد و بعد عبارت از حالت اطمینان نفس است لہذا در اصطلاح محمدیان مقام فنای نفس بعد اطمینان نفس است
و تحقیق سخافی اطلاق فنای قلب سالک و فلاح و صلاح قلب و دیگر کلمات ماخوذه آیات و احادیث مستعمل است **اظهار** جامعیت و کمال انسان و اسرار خلیفة الہی و فضل و شرف آدم
آن در ضمن اقتباس آیات قرآن از قصهٔ آدم و فرشتگان **تفصیل** علم عقلی و نقلی و تحصیل تهذیب اخلاق و بیح کنی اصول صفات ذمیمه و فروع آنها که افعال ناشایست و
اعمال ناشایست است مرکب و آرستن و پیراستن ظاهر و باطن حسب شریعه مسطوره طریقه محمدیه و سرگرم کار باطن شده متوجه ذات بحت گشته نور معرفت و اکتساب حقیقت
که حاصل تحصیل این علوم بوده باید دانست و باقی همه نقوش حشو است سارات کوبه و بهه ابحاث علوم حاصل از لوح خاطر محو باید ساخت و ابتداءً همین بمثال طبیعت که قوت
و مدل متخیل را که حاصل طعام است در جود میگیرد و ثقل را اخراج میکند مع دیگر مناسبات آن **تنبیه** در بیان آنکه جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمت و چه علم
تصوف و دیگر تمام علمها از شادی و حدام حقائق و معارف طریقه علیه جامعه خاتمه محمدیه اند و این مطالب علیه غایه آن همه علوم اند و بیان رحمت و علو مرتبه تحقیقات
محمدیه سلاح و صلاح و تحصیل کمال برای هر یکی از محمدیان و حول لیاقت و حال شان رحمت با وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه و اظهر من الشمس بودن حقیقت

ولیکن بالفعل جز من الحق ورد لب جامعه که اسرار کم بهم سرمشق خیال بر حقیقت کعبی کلی تام فیضان سود ادراک مشکر بالفعل تجلی علامات الافعال جامعه محمدیه کمال حرکت -

وارد نوزدهم مع شرح در معنی شرح سر **بیان** آنکه احکام او از مراح حصه الوجود است که معنی مقصود مسبب تعیین معنی مرتبه اسلام اول معنی الوجود عین وجود
حول من هو آنها ساز آن معنی معنوی که مقتضای ذات اوست چون ما سوی وجود ذات معنی معرض است که صورت ادمی ذات اوست چون حد ذات حقائق
حکم اول وصل وجه مانی سوای شکل رمالت مثال حکما وصورت عکس آنجا سمه مراتب وجود است در مظاهر وجود **بیان حقیقت ذات الوجود** که اعلا
در بیان آن مدد مطلعات مساعدت می نماید هر چند گفته شود لیکن احکامات است ادراک آن جمله اسما است که از مرتبه مرتبه او و ر آیه که که آنهم کلام
و مرتبه ارد سلا و جود و مراتب ظهورات اولی مهاد که گفته مال مراتب مرتبگاه آن که مرتبه تنزل اول و تنزل ثانی و لا تنزل ثالث سعد مقال ما هی و لاتماهی موجودات
الی اللوح العود **بیان** مراتب مرتبگاه وجود نقطه دائره در سطح سلسله مجالی و مثل معنی اول که مسمی بحضرت محمدیه است لهذا منه مطلقه که سال ایجادات سلسله
لمعی جامعه اسما و اسماء جوس درمیان دائره و ما لا مجموع نقش صورت دائره سر **بیان** آنکه هر جا حرف ارادی مهدی لیس بیم مطالب نسبت به او اسرار اداده
تا سبب آن مراتب و معانی را اسما بیان صورت و خیال خود سر است -

وارد بیستم مع شرح در معنی ذکر اسم **بیان** ذکر لسانی و ذکر قلبی و مراتب هر و حصه و بیان ذکر جامع الهی که سلطان ذکر است **بیان بعض**
مقامات سلوک و بعض امور طریقت که سالکان را آگاه نماید تا آن لازم است **تعریف** سلوک و طریقه و بیان که سبب هر طریقه و علما احاطه
نسبت طریقه علیه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه و شمول معنای آن طریق حوز دایر که طریق حقیقت و معنا یا سعد و ا ان عام جمله آیات مع آیه **تحقیق الیقین** کسب سلوک
تا علمی مع حضرات خواجگان و العلم مهات طرق تحصیل آن **بیان** موصل الی الله بود ان سلوک حامل حضرات بعضه مقتولات بعضی کتاب دار دو ممکن دور و علمی
و ذکر علمی و آگاهی است و مقصل مراتب آگاهی علم عقل هیولانی و عقل بالفعل و عقل بالملکه و عقل مستفاد **فائده** در بیان وضع شبهات منکرین که دعوت و سماع
عرفا را النفس مثال است و مادت مردمان را برای صحبت جوگیان میکند و ارشاد و جسم سامعه ایشان و نصب لیس مالکها بکلمه لقو است عرف حال جم محبت نسبت
لیس حولش ع قصد **بیان** امانت حصه حقیقه در بیان مسیر سواد و اساس آیات قرآن -

وارد بیست و یکم مع شرح در معنی لسک القلوب **بیان** آنکه در آنکه علم المغامات لی ما ئل شدن سکه بر حالت الله حالت لیکن واطمینان
سر سا در حق تعالی طاقت کامله ایست نفوس مطلقه میگردانند و بیان حال اهل حضرتی که مسوی گرسنه است و ملت حسیه که نفس با طعم است و دوری بیکسه و طمانیت
بیان **جمعیت و تشتت** و ما بینا سبب بها النفی طمانا که جمعیت عبارت از چه جز سب و مرکب آلی است و بیان آنچه مناسب بهات ارمثال لک
بیان اقسام جمع که نفس نفسیه کمال ارست اسباب سلوک است و تکیه موجه که مجموعه کمال نفس است و مقید حسی مانی تکی ظاهر که دخل تردی وضع حواس وارد
و مقید حس معاد سه و کمی بالعکس که معنی لعربت و تسبب است و باطل محال نفس لیکن گرد مانع معنی معد اوست و کلی تصفیه که جامع آن به جمعیت ما می مذکوره دا من
جمعه امد ملطر جمع الهی و مرات جمع محمدی است و ابتدای هر کدام است از محل حالتی عنایت است و بود و محال جلال حسب این جامعه نام که جامع جمعه ظاهر است و باطن
ظاهر و باطن چنان می بود و بحث قال الله بود و مسلو الحال را ظاهر عبارت نماید و جمعیت ادمی بحال میان او دیس **استغراق** تمام کردن طریق اسلام است
برسانی معانی بر یک شمه که اصلاح حال ما رده و در هر مرتبه جمعیت و مرکبات مراتب مرتبه علی عدد لطافت الوجدانی است **فائده** در بیان آنکه ما که آدمی
در حکم نفس و طبع و کرما همه او هوس است محکوم و در بیان بر دار جسم است و حوال این دوام دانی حاصل میشود ما رد مشتقی از به میگردد و اول از جا کم ترش
طبع حوش مانا مد و صفت ما حاکمی و او لو الامری حال مسئولیت بود و دیگران حقیقت حکم او میکند و اطاعت رسالت در جمیع شود **بیان** آنکه طوعاً الله
حضرت ناسوتی آن معنی هی است که هیچ خطره و هیچ گاه دل بگذرد که این محال است آدمی را خطره که در آن هم آگاهی سود دل نگر دد هیچ اراده ارادا

عظمت بیاید و بنابر ال ارادہ تعالی بشناسد و شرح آن در عرش بیر سلس —

وارد بیست و دوم مع شرح و متن مسمی بشرح متن اللہ **بیان** آنکہ قرب امر صفاتی ست لیس ضرورت آن را اشعار حایرت اعتبار از سمہ دمی باشد حواس مقام قربت شہود شان الوہیتہ مع شعور اسما ئیہ و تہ درا قربیت کہ وصفی مرتبہ قربت ست می باشد لحاظ جامع عبودیتہ بلکہ بیا تہ صرف و آن شہود الوہیتہ تنہا و در مرتبہ کہ عبارت از اسما مدت بیکسری باشد لحاظ حقیقتہ الہیتہ نیز و تفصیل این مقامات قربات و تنوع حالات و مقالات و ذکر قرب و احد نسبت قرب و اقربیت

بیان احاطہ وجود و اقربیتہ حق با خلق تقسیم قرب بوجوبی و امکانی و قرب وجوبی عبارت از قربی ست کہ از طرف حق با خلق لحاظ کردہ شود و با لعموم حق تعالی را بہر وقت با ہمہ موجودات ممکنہ حاصل ست و قرب امکانی عبارت از قربی ست کہ از طرف عبد در علم ادراک خود حاصل میگردد و با لخصوص بندگان خاص را میسر شود و این قرب حکمی ست کہ امکان تا بعض باشد و بعض را ساسد و بعض را لبعض ذات بود و بعض ثبات شود و این قرب امکانی در حق بندگان آلہی با مع و با صفات از قرب وجوبی ست کہ این از کمالات ایشان است و آن از کمالات رحمانی کہ شامل حال جمیع موجودات ست و این قرب خاص خواص نیست تا آن قرب عام مسوود تفاوت مراتب علی قدر درجات ایشان ست و مرتبہ اتم رسیدہ ما الیس و جون سد و اشتمال بزوال در ہیچ حال ندارد **بیان** معنیہ و رجوع حظ بودن نسبت مرتبی و اطلاق حکما ست و غیر معرفہ حال بی حدی نسبت مراوی و ارتقای کمالات موت **بیان** آنکہ با وجود دشر متغیر بودن حق نیست متغیر الحال بودن عباد اطلاق تعبیر نسبتاً از طرف ہم کردہ میسود حیاتہ از تغیر یک طرف ہم تغیر در طرفین محسوس گردد **تقسیم** تقرب الی اللہ بسوی معنی و انقسام قرب معنی بقرب فکری و قرب ذکری و طریق قرب معنی بقرب قرآنی و قرب ذوقانی و تقسیم قرب قرآنی بقرب عددی و قرب قدسی و قرب فرقانی بقرب حکم و قرب مرتبہ مع تعریف و توضیح ہمہ اقسام حدیثکہ در بیان قرب بودن حق با خلق علماً و قرب بودن او تعالی وجوداً —

وارد بیست و سیوم مع شرح و متن مسمی بحق الیقین **بیان** حصول مراتب علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین عباد فرق یقین عوام و خواص در دنیا و موت

بیان معنی آیہ کریمہ کل شیء ہالک الا وجہہ لفظاً و حالاً ہم باعتبار کریمہ ولیکہ متعلق با لفاظ ست و ہم بلحاظ حقیقت کہ کشف اہل وجود حال ست و تاویل وجہ بتقریب احمالا و کردن وجود در عدم و ابطال ایہا و بیان مرتبہ وجود یہ بظاہر آنہا **فائدہ** در بیان مرتبہ ہم چراکہ عالم را موہوم مگوییدہ مراد آن نیست کہ عالم متعلق توہمات مردمان ست بلکہ وہم نیز یک عالم ست مثل دیگر عوالم ارواح و مثال و شہادت و مع تردید احاطہ عوالم کہ این ہمہ عالم باد ا موجود اند و حق سبحانہ موجود ذاتی بصیح حولیتش آلہان داد ست و ابطال اعتقاد گروہ سدیہ و صحادیہ کہ سکر ثبوت حقائق اشیا اند —

وارد بیست و چہارم مع شرح و متن مسمی بحرم الامور **بیان** حقیقت عزم و ظہور آثار قصد المحرم در نیل حول و قوت حق و مساعدہ قوت او و مطلق ذاتہ طاقت و حرکت مری ہم در زمان حصول مقصد و وصول مطلب ہم در آوان مسح عزائم و وجود امر خالف طبع و انا ام کرو الحقیقہ در ہر دو صورت این تحقیق ست قدم مرد عزم در صلی توجہ الی اللہ محسوب در اولوالعزمان ست داہا آنکہ عزم نکست حاصل میشود امر دینی و خلقی نیست وا و اولوالعزمی مسمی ست عظیم عزم الوجود و بیان کیفیتہ حال اولوالعزمان و حصال کمال

بیان بی نیازی و استغنا و کشیدگی و عصا اتراہ و بیان کہ مناسب حال قرابت و بیان جزائی حال و آل اہل و بیان تحقیر اسباب دل آرایہا و دیت تہیا در وجود ملطان **بیان** آنکہ بنای ترتب بر عباس و حرس گل الوجوہ حقیقی نیست و در بعض آن سوال و او تفصیل و تعیین رسول موصل راہ ہم احتیاط آنکہ مرید مرتب تحقیق حس ست بحلا مدان کہ عدد و مکرم باشد و برای حس ... علت گدران عمر و بی حواہش محض شدہ راضی بعرضی گردیدن و جامعیت کمالات متضادہ مہر سا سبایں —

وارد بیست و پنجم مع شرح و متن مسمی بقدر مسلوم **کشف** حقیقت آیہ ما حداس اہم **تحقیق قضا و قدر** و بیان معنی لغوی و اصطلاحی و تعریف ایہا از یکدیگر مع تعریف مرکی و تعریف اعتراضات و تقسیم بر ایجاد و قوۃ و فعل و علت و معلول و علت موجبہ بیان آنکہ بجز ذات حالص اطلاق لفظ علت رجوع شمہ نتیجہ تحریر و تصدیق اسمیہ البسائط مرکورہ بحقیقیہ و اصافیہ جاریہ **بیان** تعلق آن تقدیر بہ لاکہ یا دیدہ ساذاہم محسوس عالم خلق و مجردہ غیر مادیہ عالمین داخلیں سر عالم امر و شہادت

ما نگرد واحد آنها دیر مصر بودن خلق سال د عول معراکه بعض حکایت پرسش حال بر گم کرده المراد ما حالات و بعض حدیث ما که و مدیم بعطل که ماده که زانی مرده خود
سح کا و [illegible] سالات اسرار واحات [illegible] جهت تصریح و تفصیل این کشفات **فائده** و عمل [illegible] و این مثال کشف حسب نکته که در مرتبه خود
[illegible] اطلاق حسب هم سوال کرد [illegible] عبارت شرما عبارت [illegible] **بیان** آنکه [illegible] و عمل و احد حق است
که [illegible] اطلاق [illegible] عبارت و مثال [illegible] انسان بر
[illegible] **تقسیم** قدر چهار اقسام [illegible] اول [illegible]
[illegible] عوام الناس [illegible] مطلع [illegible] دعوی [illegible] طبائع [illegible] معقول [illegible] مرد واحد
[illegible] احکام [illegible] تدریجی [illegible] محفوظ
[illegible] احوالات [illegible] آگاهی [illegible] چهارم [illegible] مجهول [illegible] است
[illegible] امکان [illegible] مختلف [illegible] حلال [illegible]
اصطلاح واحد [illegible] و اطلاق [illegible] بیان است ۔

وارد بیست و ششم مع شرح [illegible] الشهاده **بیان معامله غیب شهادت** [illegible] اصطلاحی [illegible]
[illegible] داخل شهادت [illegible] مرتبه [illegible]
[illegible] عالم الغیب والشهاده [illegible] عالم
[illegible] **بیان** اطلاق [illegible]
[illegible] شهادت [illegible] غیب شهادت
[illegible] **بیان** اسلام شهادت
[illegible] **فائده** [illegible]
[illegible] شهادت
[illegible]
[illegible] است ۔

وارد بیست و هفتم مع شرح [illegible] **بیان** [illegible] مقام [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان غفلت و تنبیه** [illegible]
[illegible] **بیان** [illegible]
[illegible]
[illegible] **بیان** آنکه [illegible] عبارت و اقوال [illegible]
[illegible] بیان حال [illegible] ۔

بیان این واضح بود که جمیع صفات محمدیان خالص و کاملست و احوال انسان که حسب مثل تمام مثال همه صفات انسان که مظهر سراپا بیان توحید محمدی است
که ایمان محض همه خواص و عوام است و عین ایمان و اسلام که رموز حسب احوال ... ظاهر ... و امور شریعت را ملائک ... سر واحد ذات و حکم اسما
و امور اعتبار که ... لوح خاطر محو ... حضرت حق را ... که سبب اظهار ... آن ... حق و فصل ذوی مطلق ... معارف ... مسوده
رسید که حق کلام ... که مرتبه اتحاد اظهار ... اسرار ... و ... بیان ... که ... و ... شان الوهیت ...
طالب ... چنانکه ... تحریر ... خاطر حاصل که اسناد آثار احادیث ... ارد ... خاطر حاصل که ... مدلل ... از ... گشته ... که
صفات محمدیان ... است ... که ... بیان ... اشان ... که ... الهی ... و ... شان ... رسالت ... صلی الله علیه وسلم ... سیادت **بیان**
حال حاملان و عاملان ... طلسمات ... مجالس ... سعادت ... **تقریر** تازه و ... است ... که ... است
وارد بیست و نهم ... **بیان** ... وعد الله ... حق تعالی ... وعده کرده است ... اللقاء و وعده ...
... **بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت** ... حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود ... کرده ...
... مسرور الی الموت ... ان شاء الله ... حال ... حالت ... مرگ هم آسان ... که انسان ... آن ... اجلّا
... حریص ... حیات ... بیان حال این ... گروه ... علم ... این ... موت ... محمود ... آن اجمال
و تفصیل این معنی در وارد ... در باد موت ... تذکره است -
وارد بیست و هشتم ... **بیان** ... **بیان عجز ادراک بالکلیه** که ...
آن ... کنه ... حقیقت ... عجز ... خود ... است و هم دیگر ...
از ... قسمت ... آن دلیل -
وارد سی و یکم ... **العبارت** ... اعتبارات ... حالات ... کتاب ... حصول ...
... اسلام ... حاصل ... عزت ... قوی ... حال ... امور ... است
عزت ... حاصل ... علی ... اعراض ... عزت ...
... **بیان کیفیت عالم و عالمیان** ... عالم ... عالم ... عالمیان ...
معنی ... اعتبار ... اعتبار ... که ... حال عالم است ...
... **تاویل** آیه ... اطالعه ... عالم ... جهان ... عزت ...
و ... **تحقیق** آنکه لوح عالم ... محلوقات ...
حالی ... عدم ... و الاحدیت ... عالم ... حادث ... عدم ذاتی ...
... ذات ... عدم ... صفات عدم ... صفات ... صفات ... والا التعطیل ...
... عالم ... افلاک ... عدم ... سبحانه ... تحدث و تغییر احوال
آن ... عدم ... که این ... کلام الله ...
... عرش و کرسی ... حدوث ... حدوث ...

در بیانی و معانی تجنیس باقیات ابرار صفات ذاتی باشد و بیانی چنانچه در وارد یازدهم مسمی بستة الدهر مذکور است و تقریباً سوال و جواب این بحث در آخر وارد سی و دوم
که موسوم بمس وارد است هم مسطور و در وارد چهل و ششم مسمی علامات الایام توضیح و تصحیح اسمی کرده شده و مفصل تحقیق زمان و دیگر متعلقات آن در وارد چهاردهم
مسمی بمصابیح الرسائح حدید این حقیر طلبی نموده که تا الیوم کسی ناکسی کشوده ـ

وارد سی و دوم مع شرح و متن مسمی بتعلیم الاسماء **تعریف** اسم که مرتبهٔ ذات مع الصفة است و حیرت و حسیات بودن ذات و صفات و اسماء او تعالی و
بیان تعلیم الٰہی آدم را ہمہ این اسماء مصدر وجود و طلبیہ و تعیہ متخلق باخلاق گشتہ جامع جمیع صفات و مظہر جملہ کمالات گردیدن و وہم تعلیم اسمای تمام اشیا کلیہ بعض
و جزئیہ بحواس و جامع علم اجمالی تفصیلی شده محیط گردیدن علم او بہمہ معانی مجملہ و مفصلہ و وحدت و کثرت و کلیہ و جزئیہ را **تقسیم** تعلیم بر چہار قسم تعلیم اتحادی و تعلیم الہامی
مع اقسام آن و تعلیم قولی مع درجات آن و تعلیم فعلی مع حرمات آن **کشف** حقیقت اسماء آدم ملائکہ را اسماء و اعتراف آنہا بالقصور علم خویش **بیان تقابل**
اسماء و ظہور اشیا و التفریق علام و اسماء و تفصیل اقسام نہا یعنی درین وارد بیان مقابلہ اسماء الٰہیہ است با ہمدیگر مثل مانع و ضار و محیی و ممیت و غیرہا و ظہور
اختلافات اسمائیہ در مرایای شیاست کہ مظاہر آنہا اند و وجود اشیاء مختلفہ گویا بسبب اقتضاء اسماء متقابلہ است چنانکہ اعتبار اسما بسبب صفات قائمہ فی الذات است
و اعتبار صفات بحیثیة شیون ذاتیہ کہ عین ذات اند **تفصیل** مراتب ذات بحث شیونات ذاتیہ و صفات و اسماء و ظلال اسما کہ مرتبہ حقائق کونیہ است و موجودات
کونیہ **بیان** آنکہ در ہر اسم دلالت مستتر بالاجمال بر ہمہ اسماست و ذات مرتبہ بالاشتراک است برای مرتبہ جمیع اسما و اعتبارات صفات مرتبہ بالاشیاء برای آنہا
و ہمین مرتبہ اسما اصل الاصل عالم حقائق موجودات است و در مرتبہ اسما حقائق اشیا مرکبا از جنس و فصل ہمین ظہور اسما باشتراک ذات و امتیاز صفات است
باعتبار دلالت ہر یکے بر ذات ہر اسم دال بر ہمہ اسماست اجمالاً و باعتبار دلالت او بر صفہ مخصوص دال بر حیثیة خاصہ است تفصیلاً **شرح اسماء حسنیٰ** و تحقیق الفاظ
و معانی نود و نہ نام الٰہی و کشف اسرار آن کما ہی او آگاہ در بیان ہر یک جمیلا با تکرار توضیح و تصریح معانی آنہا بترتیب در چار سی **تفصیل** تعلق ہر یک ازین اسما و تخصیل
تحقق با یہاد ہر صحیح و شام مواظبہ این اسما موافق معمول حضرت قبلہ گونین ایدہ اللہ مصرة سرہ **لطیفہ** در بیان معاملہ احتیاج در میان محتاج الیہ و محتاج مع
سوال و جواب در قدم و حدوث عالم سواہی طور حکما و علمای جہلا **تحقیق** اسم تقریباً موافق نحویان و تقسیم آن مطابق منطقیان و معنی اصطلاحی صوفیا
بیان آنکہ بر وجہ الخصوص تحمید یا ربیع اسم اسم ذات بحت من حیث ہی ہی بلا ملاحظہ صفات حیثیت و ہم پیچ اسمی خالی از لحاظ ذات نبود و ذکر اسم اعظم و تفصیل مرتبہ
اسما حسنیٰ تحقیقات آنان کہ بعض اسما فقط اسما اند و بعض وصفیہ ہو تخصیص علمیہ ہم دارند و نسبت در اسما و اعلام عموم و خصوص مطلق است کہ مرتبہ اسم مرتبہ ذات مع
الصفہ است مطلق خواہ صفتہ عامہ باشد کہ مانع شرکت غیر موصوف خود نبود و در دیگران ہم یافتہ شود خواہ صفتہ خاصہ مرتبہ علم مرتبہ ذات مع التشخص صفہ خاصہ است
کہ مانع شرکت غیر بود و در دیگرے یافتہ نشود و تفریق مراتب اسماء ثلثہ کہ اللہ رحمٰن و رحیم است و بعض اسما جامع اند بلحاظ ذات مع جمیع صفات و جملہ کمالات
و بعض اسما ذاتیہ اند یعنی ذات مع صفات ثبوتیہ و بعض اسما رسالیہ اند یعنی ذات مع صفات سلبیہ و بعض اسما حسنیٰ اند کہ صریح لفظاً در قرآن شریف وارد شدہ اند
و بعض اسما توقیفیہ اند یعنی موقوف بر سماع از شارع و مستخرج از کلام اللہ بدلالت التزامی و بعض از اہل اسما را تعدد مختصی اند کہ تشریح ستہ بسبب تصریح آن مقصود
نداده و بیتہ و عظمت و علو مرتبہ بحسب کمی و زیادت جمع کل حیثیات است ـ

وارد سی و سیوم مع شرح و متن مسمی بسراج وہاج **بیان** مراد و اشتقاق از سراج و ہاج علم حصولی و تشبیہ او از علم حسی بقمر و علم عقلی بشمس و تمثیل محسوسات
بظل و معقولات بنہار **بیان علم العلم کہ علم مرکب است** و اظہار آنکہ علم معنی وجودی و آئینہ و تجلی گاہ حضرت وجود است و ظہور دو مرتبہ وجود کہ مبتدا
و منتہا است اشراق امر شرع باشد این ہم دو قسم است یکی علم بسیط یعنی ذات العلم فقط و دیگر معنی حاصل بالمصدر و این علم مظہر ذات الوجود است و بعید از آن بلکہ عین آن
و دیگر علم مرکب کہ دانستن دانستہ است یعنی معنی مصدری و این علم مظہر وجود ظلی است در ادراک صفات و ثابت در مرتبہ صفتی واجب تعالی و درین موطن موجودہ

وجود که امر اندر ایں وصف اول او است ظاهر آید سوده نعمت اے ایں علم بحضرت انسان حصول که جهل ذاتی وا دیده و جهل سر مسائل علم دو قسمت و معنی عدمی نیچه
جهل بسیط یعنی نادانست محض که جاہل است و یقین ہم محض و عین آں و یکی جهل مرکب اولست صحیح مذهب ست از قسم تمکنات که مرکب از معنی عدمی و وجودی
و علم مرکب که مرکب مشکو بود نا اعتبار ترکیب علم تفصیلی ست علم اجمالی و جهل مرکب اگر مرکب مشکو بود علم مرکب علم ست نا جاہل آنکہ این تقسیم علم و جهل علمی ناصل اعتبارات
بساطت و ترکیب نفس العلم و نفس الجهل ست که حاوی و مسائل دیگر ہمه مراتب مشتملہ دعنی مصطلحه آنها است و ہم بیان معانی اصطلاحی حکما و تعریفات آنها که علم عبارت
از حصول علم مرکب حضرت و جهل بسیط کرام است و جهل مرکب حقیقت بیان آیه انا عرضنا الامانة الی آخره و جهل انسان و کیه ای آسمان و زمین باران **حقیقة**
ظهور علم العلم و علم محمدی علم و رحجان حصه وجودیه در اعداد اکمل انسان که بعد رسوب است نوجه بسم تمثیت که علم اول جهل ذاتی که نسبت حقیقت مکمه است ترانه
انسان و نا کلمه مکمات راه نظر آرائی و اسرار حریم جهل برآمدن محال است و تمام مراتب جهل خالی شده علم محض گشتن هم و حال علم حقیقی که مطلق است کمال انو است جهل نا مد
مخصوص حضرت حق است که نسبی علم که از علم مطلق است نسبت مرتبه وجود مطلق است موجودات متعدد ات است که علم قلیل در دادا و اعطا است که جهل و ظلمات امکانیه
عالم می نامید ہمیں دو علم و انسان آمده که جهل انسان را مرکب ساخته ار انما ایں مرتبه ہم درو آورده مرکب با جمل رسانیده است ۔

وارد سی و چهارم مع شرح در معنی نسل السلام **بیان نصائح تا آیات مع فوائد و نکات** تعلیم خلق حسن مسلم ساختن و سعد جادو طینین
حسامی و لسانی و در سن معاشی و صغار ماریمی و در دادن روش دعا برکتش نفاق و بهدست جمیع اخلاق و بیان صورت رحمیه لعان مع سلامت عرور د
اسکان و سعود امر بکلام معنی نفس کشی معاد بی حلالات سمیه در لطف حیات طوحوی و بیان ابهه امور شمک آیات و آی و مصطلار کلام الٰہی که گوما ارطی
خو و سبح کلمه لرمح مطالب بیان آیات کرده و نکات آن لمشاقت بیان ممود **تبلیغ** دعوت و تمام حجه برسحالعان و مسکران و معقل کسعا اهوال و دلائل حجاجت سولی
تمام با عساس عبارت کلام الله و دعوی حقیقه دیل به محمد به شهادت و گواهی دراک و خصوص حاوی صحیح مخصوص کراس سم ارسا ط احادیث و آیات حکایات عبارات
دره گرکتابے مطرحات ده **استغنا** رانکه مساعد تمام مطالب معارف حالص بحمد بیان صرف بر کلام الله و احادیث است ہرگز کسی را که خلاف کتاب سسه ناسد مصدر الله
در بہار عبارات الفاظ مستطیه موہ بوران بمی آرد و حدیث مال شرما وفساد ان جا حال معقول و سہراں رسول **تنبیه** و بیان خصوصیه و عبادت عوام و جهلا و عجم
حلال و حاد جو امن ثمر وامال بطبع کرش ناگرده و مدیر عضو آمد سیده و سی از دل آرای و مردم گرانی و ایمار بیانی بحاما و حیف کس مودار در
ذبح جانوران حلال موحست رعب و مناسب طرانت **بیان** راه سلامت بدی و سیکلفی و طریق معاشرت اسامی زبان و تناسب و صوص نا د دو گر
دو سیان رفتگان علی الخصوص شیخ معین الدین رحمة الله ودعای حسن واسعد عاے سلامت ماماندگان ۔

وارد سی و پنجم مع شرح در معنی ناحس البادل **بیان** آنکه برای ہر کلام ظاہری ست و باطنی و تفصیل ظاہر آں که الفاظ و خطوط امر حسانی محسوس ست
و تشریح باطن آں که معنی و مطلب امر روحانی معقول و ادراک لطیف ست مستور در حجاب آں حل اوراح معانی الفاظ و تعیین مراتب ہر دو احدار ظاہر و باطن اعتا
نحو و فصاحت و بلاغت و معنی و لطائف واقع و مشاهده سامع و بیان العسد **اظهار** آنکه حسنه و کیه کلام خود متکلم مساعد و ہر حیه ازاں آگاه گردانید محسوس
در تعبیر سیامعین ناظرین بی ما ساطه حروف آں ترده استخراج مطالب حسنه ای اظہار خود نامکند و ہر چه سر سساند مطالب ناول ست **بیان**
معانی **الکنواز** معطاب درآمده ہم سوامی گمه ولو شده دیگران و ہم کسعا اسرار آں حسب الہام الٰہی و علم ربانی ناحس بیان **تاویلات بعض آیات**
و معامله مصطفوی و موسوی **علیهما الصلوٰة والسلام** تعنی بیان حصه اول تعبیر مرقع و بیان نهاد و دلالت بعض آیات و معانی باطنیه آنها
موافق و مطابق مطالب الفاظ و بیان معامله حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات اسماها و من التسلیمات اکملها احق تعالی و ہم بیان معامله حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام
با مسعود در بیان امر و مدار و کلی و بیان فرق و امتیاز مرتبه حضرت خاتم النبوه از حضرت کلیم الله در اثمه و اکملیه و ہر چه از تفصیل اسرار حالات حق تعالیٰ

ما آن گشاده آمد القائم داده **بیان** آنکه برای جریان فیض کثرت ارشاد و ورود آمدن مرتبه خلق و سیاست بقوم بهم رساندن که کار انکلس مرحومین ست ضرورست **معرفته** در بیان آنکه درست (تاریخ)
سوای سات مراتب اعتبارات ست که مقصود ازان حالت ریحلق ست و درست ولایت نبع امتیازات و نعی اعتبارات ست که مقام عروج کیفیته و محو ست و در حضرت موسی
ست سوت عالی بود و دیست ولایت خلوت در جنات خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام این سرودیست که کمال فی محو اعتدال بود **فائده** در بیان آنکه هر چند درسی
منصب نبوت که امر واحد مقابس بین الاثنین درحضرات انبیا علیهم السلام فرق و امتیازیست لیکن باعتبار اختلافات استعدادات و دواعی الساعه اراده حیثیات مکانیه
اعتبار مراتب و مناصب ما سمه مگر ست **بیان** مراد شعر خواجه حافظ ورع دحلے که در آن ست گشد ۔

وارد سی و ششم مع شرح و متن مسمی بسقار للناس **ذکر** شفا و مرض قلب و حارت ستدل مرض تعلقات بیاد ماتها در قلوب غافلین بسبب غلط شده و همه ردال صحبت علمیه
و ارسال مرسلین که اظهار قلوب ایشه برای حفظ صحت و تعلیم ادویه علاجات او امر و نواهی از ارتکاب امورات و حقنات سمات بحکم الهی و لاسیما مدطبیبان ظاهری علی بصیرت اصلاح حال مردم
بوده این اطبای باطنی و هم مسالحه بالضد و فرستندگان ایشان اطبا بیاسه و هم کاهی بالمثل چون اطبا مسدود مرجح علاج بالضد بیعنی آن در معالجات بکثرت وقوع آن در معاملات شوق
اکثر محرمات **بیان** آنکه اخلاق انسانی بیا حوال حیوانات جسمیه بیش لیس طبیعت لاکسب و سعی مجاهده می باشد و اخلاق بلا حرکت محمود گونشتن موافق عقل و نقل میشود
در بدتر تکلف و تحمل در مستود **بیان** صلاح علاج و اصلاح مزاج ظاهر او باطنا مطابق تحویر نسخه شریعت مصطفویه که جامع جمیع نسخ علاج ادیان ست و موافق تشخیص
طریقه محمدیه که جامع جمیع طرق و صراط مستقیم ایمان ست در معتدل این نسخه هیچکس را جائز نیست مگر بعیر اودیان عمر بشریت برای اولیا می امته که نسخه نویسان شاگردان رشید ا
حکیم حاذق اند موقوف ذات متساعد و عزیز الوجود بود دل ابحسن ذات عالیات و وجه تسمیه این عرفا که علما در السدابد انبیا و بنی اسرائیل **لتعلیم** طبی نفسی بمقابل طب جسدی
و بیان اسمات علامات و اطباعات کلیات علیاب و معالجات و **تشخیص** امراض مفرده و مرکبه و تحریر نسخه و دوا و غذا و پرهیز مض فادوره باسهولت محال مطابق صحت ما طبیه
حقیقت امراض قلبیه پیدا شد و بصورت سالکان طریقه محمدیه حومرایات و اضداد اخلاق و حالات و کیفیات نماید و اسمات علامات آن اجتماع باشد و فرق اخلاط صالحه و فاسده
تصمد و امتیاز امراض ادویه سازد که آن کسد و ازادویه علاجات آن آگاه شود و بے خطا معالجه بکار برد و در تشخیص غلط میفتد و صحت و سلامت صلاح و فلاح دارین
و شفای عاجل و آجل جبرت و عافیت و سعادت و نجات نصیب گ **بیان** آنکه باید مرض ی که مادی و ساذج ست مرض قلبی هم دو قسم ست یکے نفسی که در اصل جبلت
اخلاق و سمکانیز باشد و متعسر العلاج می بحد و دکه تام و لی العمله اصلاح در کیفیته آن کرده میشود و دیگرے عارضی که بسبب صحبت بد کثرت اشتغال اعمال ناشائسته پیدا میگردد
ما بدکه تدبیر علاج مدبیرست و ما کلی ائل میشود **بیان** اوصاف و اخلاق بیکے بد محرو طبعان و حار قلبان میتر دوین مر طوبین و الس خرجان صدا حدا تفصیل **بیان** سایسا
و متارکات و مخصوصات همه اخلاق و اوصاف و خصال هر یکے از ارکان امرجه و اخلاط و کیفیات در هر مرحله تفصیل هر واحد و اعتدال ایشان حاصل شد عند الاعلام
و استقامته مرجا معیته اوصاف حمیده **تفصیل** کارهای نفس حیوانی و روح انسانی و آثار و انوار هر یکے علیحده علیحده **بیان** آنکه مسداخلاط اربعه ظاهریه باطن
هم جا دخلط معنویست اول علم که مرتبه دم ست دوم عصبیت که مشابه صفراست سوم شهوت که مقابل بلغم ست چهارم و هم که عدیل سوداست و ضرور می بودن این هر چهار (معنوی)
خلط معنوی در انسان مسدود و دیل اخلاط ارباب ظاهریه در اعتدال **بیان** مضرات افراط و تفریط هر یک خلط و تفصیل مصالح و خیرات اعتدال هر واحد **تمثیل** نفس
دو واحیات بعدا و تشبیه آنچه در شریعت حرام مطلق است بسم قاتل و آنچه مکروه است بمحدرات و دیگر مضرات و آنچه مباح ست بفواکه و نقولات و مثل مواقل معتبره و ادعیه
ماثوره بغذای روحانی و دیگر اذکار و اشغال معتبره اکابر دین که بمثابه دوالت الرامی از آیات و احادیث استخراج و استنباط نموده اند بدوای علاجی و باقی اعمال و اعمال
که بزرگان سلف خلف از پیش خویش برای نفع سالکان بر آورده اند و خلاف شرع شریف نیستند چون دوای مطلق اند که عنایت نمایند **بیان** آنکه دلیلین برای
دریافت کیفیته مزاجیه مریض قول و فعل ست که اقوال بمنزله قاروره ست که از رنگ تمیز حقیقت باطن معلوم می شود و کلمات نیست دیگر مند و متوسط حول بر مثال
رسیدن و طاقت و تعلق و افعال بمنزله نبض ست که حقیقت مزاج مریض از حرکاتش ظاهر میگردد و وضع و صحبت بمنزله نشتره و حجامت **بیان** اقسام نبض و قاروره

اظهار آنکه این علما باطنیه و معالجه طلبان طرز هیچ خاص بر هر یک مخصوص این عمل که ما داریم علم باره از بر او تهیه باده شد **بیان ترک اسباب و مراعات** آن یعنی ترک کردن اسباب ظاهره و عاشق بودن آن مطلقا زیرا که متوکلی که در روش آن هر روش که ما اصحاب باید کرد و در هر وضع قدم دست و مسائل سالکان و دلائل مرادی در ترک جهتی کیست نیز اگر در هیچ امری از احوال است بعضی را اسباب که در دلیل بالا گفته ترک اسباب ظاهره باید واصلا هرگز تعلق بآن حالتی نماید و لیکن حال سالک که مرگ و ستار ظاهر جمله آنچه ماند بر دست و مراعات اسباب مشی و به سبب سرگشته آن ماند آنست و تعمل جمع این امر آنچه برخوردار شده شرح و بسط تمام بیان کرده شده چون یک یک جزئی را بیان کردن معذرت و درین وقت با اظهار حقارت و در موضع ترک آن اکتفا نموده آمد

بیان اقسام ترک که چهار قسم است ترک علمی و ترک تصوری و ترک تمثیلی و ترک تحقیقی و تفصیل هر واحد از آن مع نوع بعض احوال الطریق حوادث سوال **بیان** اقسام آن که مقابل که بسا ساعات هم بها اسم ترک از جمله و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی و تفصیل هر واحد از آن **فائده** در بیان حال ارکان متعدی که در عجیب حیا کرده باشد در بیان تو هم گویا گون مثلا سکر و در بیان حال جبرئیل ارکان معنی که مخصوص ترک آن شد دعائی فی الله بالله مسوید **تصحیح** علی بعض مباحث سوال متعلق از سالکان در بیان متعلق و صواب دید در حق مقام مراحل از الانسان **بیان** معنی آیه کریمه و لا تحسبا الا الطا و لیا در بیان برای مسرار از ایران در حق مطالب عبارت است که در رضا دیده دریافته بعضی که در کاست نگاشته **بیان** حقیقت طاد که در تقدیر الهیه در عجیب بیان صورت حال اجمال در بیان کیف تجلیات جلالیه ما ساعت و وقت طاقت و بحفاظت شد و قدرت و فوق الطاقه و تنظیم ساده دل الطاقه در آن در رهین سوال بیان احوال تجلیات جلالیه که جمال معرفت در حق انسان حسب حال است و بیان حال این کیفیات و احوال این تجلیات هم در شنا خوبی و هم در شایسته **فائده** در بیان آنچه تجلیات جمالیه ظهور جمال مستور ظاهر است از تجلیات جلالیه ظهور جلال هم در شاه هم حقیقی **تسمیه** بیان آنچه انسان را که حق تعالی صاحب لطف و رحمی بعضا نیکو داد عطا کند اما انسان را ماند و بد و جود موجب آنان بد محبوس و خوف نسبت مع انسه و تمام اجمال تجلیات جمالیه جلالیه کمال حیرت و را در بعد از اول سکرات تجلیات تا دولت لطف و الیسان و در فلای قوق الطاقه معول امداد و اعانه همه اعزاز و شکستن جانب عالم جلاله آنچه باید در حق حیات و تفاوت مراتب تعلقات عوام و خواص و اخص الخواص که نسبت نیست تا هرگز بیست

بیان آنکه هیچگاه در هیچ اراک کامل رعایت اسباب ترک مسدود نگاه نمی‌تواند کرد اسباب مطلقا صورت ترک مسدود لیس اطلاق بار کان ترکدام کسان سبب و اطلاق گرداند ترکدام مرتبان **بیان** معنی حدیث شریف انما الاعمال بالنیات و کشف حقیقت آن و تعریف عمل که حرکت بارادت و نهان بارادت را مستند و تحسب حرف و شرعت مثال ست و ارادت مثل هم حرف و شرعی مسدود **تذییل** در بیان اصل صحت نیست که مثال هم حیات ست و تفصیل و کیفیات دیگر در عبارت که کلیات و جزئیات ست —

واردی وبیستم مع شرح وتفسیر سمی لبها له **بیان** رجا و جهد تهیب را در آنها موسیس را سیح ممکن الحصول آنکه تماما و در جهد آنست هیچ منع القصور موجود ماندگی حاصل در سعد بل آن سدا لا یدرکه دوا رساست سے لو محی محروم ایران انگشت و در وجع امکانات و سیاهی که شمار رنده صلالا رسم آمده و بیان حیلۀ دل احکام عالم غیب لطائف در بن عالم کشف شهادت کشف حقیقت و احوال عمل عالم رؤیا و بیان **بیان حقیقت رؤیت** و گاه دیدار اوست دلیل که حالت او حق نیز است که حسیت و چگونه عطا از بن عالم شهود و تجلیات مستور و همه تو حلیس را به طور حد آن عالم و دار نصیب جواب که دیدار حیات را واو سیحا در بین عالم اولیا و طرح اوست ایمن و بحسب حقیقت در آن عالم هم نصیب حواید باید و بیان احلال و دو اسلامیه در مسئله رؤیت امروز که اکثر منکر و اولی مقر اند و احقاق حقیقت طور ثامنه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه **فائده** در بیان آنکه اختلاف میان هر دو گروه صوفیه سکران در مسئله احوال اختلاف متکلمین و حکما است در حسب وجود که حقیقت کار تعهد تو یا امروز است سیکه سید در محکمه **تحقیق** رؤیه و مرئی و رائی و بیان معانی دیگر الفاظ که را معنی آن از روی لغت و محاوره و تفریق دیدن

حدا کی نسبی حالت ناس چوی روز آخر کار بعد مرگ هر کسی که نفس او صحیح شده تمکن آن پیدا گشته بموجب الاعتدال شدی یا بحال کسیکه قوت کرده ظاهر خواهد گردید اگر
امید ست صورت معرفت در جنت ولقای بهشتی گردد منظر خواهد آمد واگر ناس مستامور بشهود حمایت عقوبات دوزخی جلوه گر خواهد گشت حفاظه در دنیا هم بهشتیانه
معاملات ملکان موافق طلوع آنها میسر باید و آنها بی دینی دست نفسی و انوار انتقا دراعتقاد بهم ظهور میباید **بیان** صورت حال سکر لعنت ذوالجلال
با اسماء آیات سورهٔ دهر قوس کوچ و رجوع بر گشته حق بحضور و حصور **کشف** حقیقت معنی آنکه حقیقت ملائکه ادا رجال که و جه تعالی را حاجب نیز
حقیقی حقائق حکمت کرده واکه هر صنف انسانی معنی نموده آنرا اعمال عطا فرموده والاالله همیشه مردان دعا باستقلال پیام تجلی مرئی لظهور گردید داکه
مرامی سود دار قسم حال دعوت معلوم **بیان** آنکه گناه و عصیان مومن مظهر غفاری حضرت غفارست واقتضای معرفت ارزنش در حق خود دارد
مع جواب سوال آنکه خطا یا حساب حرا رجباب غفار انضمام معرفت داریدار بیگانه هم حقیقی بمقتضا مقام و مراتبهم بسند استشهاد آیات و احادیث **بیان**
آنکه علما بشری که عاقل از حضرت بندگان الٰهی را ارشاد و ارشاد میرسانند بر عم خواص حق و دهشت تمام منامد و حال آنکه بندگان را توسل بعد
میگرداند و حق را گویا دشمن می‌شمارند اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و در جای انسان علحده است که از درج دهشت هیبت از قسم معامله محبان با
محبوبان ست و این عرفان سینهٔ بر سعادالله شیوه مد حصال ادب مهربان بمال بکسید او ستحابه را آیات صحوا سند دعا مسان را الوس بی گرداند **بیان**
آنکه ایمان ناس عنه مسئول ست ولو در این وقت هم بود و اصول مست الا لطف بحال ست که عند العدد ته ترک معاصی نموده رجوع الی الله نموده اند

وارد چهل و یکم مع شرح و متن مسمی بسلطان مبین **بیان** علو سلطان انسان وجه و بیان بودن او برای نعمت لسن و فصاحت بیان و خلافت رحمن بر **حقیقت انسان و کیفیة عرفان** یعنی بیان آنکه نام انسانیه حسیب و کیفیت عرفانیه چگونه انسان را حاصل شده و معرفت نام او چه راه بعید گشت و بیان جلال اسم مظهر کمالات و جامع جمیع صفات و انتها علو سید عظمت و وسعت و مراتب او و جملهٔ حقائق موجودات رحمانیه و امکانیه از ارملائکه هم **ترغیب** بصحبت انسان اکمل مکمل با استعداد گردیدن از کلمات و نصیحت او لسان اسمعوا استماعه بطریق اولیه از ارواح انسان میر

وارد چهل و دوم مع شرح و متن مسمی بحسن القول **کشف** حقیقت اسم قول **بیان حقیقة امکانیه و ما یتعلق بها** ای بیان ماهیة امکانیه و بیان مقتضیات ذاتیه آن که از لوازم و ملحقات حقیقت مذکوره است و آن حدوث دکون و حصول ذهنی و عدم باشد و بیان آنکه مردان باطن دلیل حدوث اینها تعین ممکنات است و بیان الشان بیان آنی ست و نیز ارباب حصر حدوث ممکن که بعدم و ذاتی ست علامة تغیر اوست که عارضی ولعد المحدث و بیان انسان آنی ست و کشف معنی تمثیل در بیان کردن طلسم بعض احکام ذاتی را داول از طلسم ست راحس نموده بیه تمر حل دیگران هم جنس احکام وماهیت امکان علت حدوث ممکن ست ولهذا حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند در بعض حدوث زمانی هم با حدوث ذاتی جمع شده مینامند و علت اعتبار امکان را مستانسند بحال متکلمین که علت اعتبار حدوث را مستعید اظهار با ملائم بودن این محل و بیان نقص حکمه و قصور عقل حکما که با نظر وجوه ایشان قدیم والا زوال مستلزم موافق معرفت جمله انبیاء علیهم السّلام ممکنات موجوده بانظر باستحواه مرکبات جواهر بود خواه اعراض هم محدثات اند فقط در معرض زوال

وارد چهل و سیوم مع شرح و متن مسمی لنقول لمع **بیان** وجه تسمیه **بیان معنی قول الوجود بین العدمین** کالبطر التحلل بین الدمین حاصل این کلام بیان عدم اصلی و کیانی سوری این وجود اعتباری ست و اظهار تعدد و تبدل ممکن الشانی که حقیقتاً هر شخص را سید و آنکه انکار بعض ملحدان و اثبات آنست که این تعدد و اطلاق وجود بیان آنکه بعض در بیان برای موضوع ذات کبری ارجمات ست اگرچه تمام آن پیش شبهه ثابت بود از هم احیا حکما توحید فرموده اند

وارد چهل و چهارم مع شرح و متن مسمی بعینه الله **بیان اقسام** سه گانه صوریه و آن با عبارت دیگر اقربیت الاقران و یکی معنویه است و یکی مناسبه است و یکی حقیقیه و یکی اعتباریه و یکی علمیه و یکی الملازمه و یکی نار سیه و یکی لازمیه و یکی و هبیه و یکی کسبیه و یکی وصفیه

بیان ملازمة انانیة و اثنینیة یعنی مراد از انانیة علم وجودی و شعور هستی خویش است و از اثنینیة دوئی و مغایرت و علم وجودی دوئی لازم است خواه در تعین عینی باشد خواه حقیقی حتی این علم هستی مرتبهٔ بیرنگ است که منشأ اثنینیة و کثرت است و معتبر بوحدت و بیان تنزیه در این مرتبه ذات محض باحدیة مجرده که در آن گنجایش دوئی بوجه من الوجوه نیست ـ

وارد چهل و پنجم مع شرح و متن مسمی بتاویل الاحادیث **بیان** اداء شکر عنایات خاصهٔ حق و تعلیم آن علم مطلق و احسان انعامات مخصوصه تفصیلات مسدوله بحال جز و اظهار عطاهای الهی مملکت املاک وجود و سلطنت حقیقی باین بندهٔ عاجز درویش و دعوت او به هدایت عامه و جامعیة تمهید اسرار و مطالب هر کلام من کل الجهات و قوت توییں و قدرت تطبیق در سائر حالات **بیان نکات لبعض احادیث و آیات** یعنی لطائف حدیث شریف قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن و ان الله خلق آدم علی صورته و آیة وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظره و تاویلات دیگر کلام اقتباساً بطریق اجمال و بیان بسیاری و بیشماری جزئیات معانی هر کلمه از روی دلالت ثلاثه و بی نهایتی و بی پایانی معانی و مطالب کلام الله و احادیث حضرت رسالت پناه و مظهریة صفة کلام برای صفة علم باری سد مظهریة صفة علم برای وجود و اعجاز کلام خدا و رسول است بر وجه خصوصیة محمدیان خالص ـ

وارد چهل و ششم مع شرح و متن مسمی بقفل ثابت لتعریف و توصیف اسم **بیان موت و تحقیق وقوع آن و سر توجه نفس بتهیات** حقیقت میل او بسوی شهوات که از انقطاع بطرف ملائمات جود مائل و راغب است و بیان آنکه حصول سعادت در ترک لذات و باعث نجات قطع لذات است **اظهار** آنکه موت و حیات هر دو مخلوق الهی و امر وجودی است و وجه تقدیم ذکر موت بر حیات در کلام الهی و حسن تقریر تعبیر عرصهٔ حیات بموت و تقریر بسر بموع کارخانهٔ عالم حباب لعدمات ـ

وارد چهل و هفتم مع شرح و متن مسمی بشراب طهور **بیان** آنکه با وجود علت هستی و کیفیت جذبهٔ الهیه با من امیار د حفظ مراتب آداب شریعه از کیفیات جیده و مقامات عالیه است و بیخودی و مستی بودن و تجاوز از حدود حقه بودن از کیفیات ردیه و مقامات سفلیه است و حقیقت حال مقلدان و ملحدان **بیان حالات سکر و صحو** مع تعریفات و لوازم آنها

وارد چهل و هشتم مع شرح و متن مسمی بمداولة الایام **بیان** حقیقت تشارب اوقات و ایام که از موجودات اعتباریه میه و معدومه منشره الساعه از قبیل ... سوال ... حرکات فلکیه و صورة ازمنه اعتبارات تقسیمات و اختلاف حرکات و بیان حرکت قطعیه و حرکت توسطیه و امتیازات جمیع ازمنه و اوقات و ایام از قبیل ... کیفیات و بیان ... **بیان** سیر ... شمس ... الفاظ و حروف آیات والشمس تجری لمستقر لها ... که تا حال ... **تحقیق زمان** و تحت الزمان بودن جسمانیات ... مجردات غیر زمانیات و تفاوت مراتب درجات از علو ... حقیقی مع دفع شبهات و بیان غیر زمانی بودن ... عرش عظیم ... و کشف حقیقت ... رسول ... و بیان اختلافات جزئیه ... **بیان تغیر و تبدل** ... ممکنات و مجردات ... تغیر حالات است ... **بیان** جواب سوالی ... حادث ... عالم ... حدوث و قدم دو قسم است ذاتی و زمانی ... حدوث ذاتی ... **تعلیم** مطالعه ... مطالعه ... استقلال ... الوهیت است ـ

وارد چهل و نهم مع شرح و متن مسمی ... **بیان حالات** وارده در سلوک که **غفلت و خبرت و فنا و بقا و سکر و صحو و تلوین و تمکین و غم** ...

[illegible] در شرح رباعی [illegible] **بیان** آنکه در اصل کلیه و اطلاق [illegible] **فائده** در بیان [illegible] **فائده** [illegible] **تاویل** [illegible] **بیان** معنی کلمات [illegible] **بیان** آنکه [illegible]

[illegible] دیگر مید [illegible]

وارد پنجاهم در شرح و معنی [illegible] **تعریف** [illegible] **تحقیق** [illegible] **بیان لی تبا تی سبا** [illegible] **بیان** نصائح و مواعظ [illegible] **موعظهٔ حسنه** [illegible] صاحب [illegible] کشاف [illegible]

وارد پنجاه و یکم در شرح و معنی حکمت کامله **تعریف** حکمه [illegible] علیهم السلام [illegible] **بیان** حکمیه [illegible] **تاویل** آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم [illegible] صالحین —

وارد پنجاه و دویم در شرح و معنی [illegible] **بیان** [illegible] **بیان** آنکه [illegible] **قاعده** [illegible] مقام [illegible]

وارد پنجاه و سیوم در شرح و معنی [illegible] **تعریف** [illegible] الانسان [illegible] **بیان** [illegible] **تعلق** [illegible] حقیقیه و اضافیه [illegible]

تحقیق لبس الباس و تفریق رمان حقیقی و اضافی و اثبات حدوث ذاتی و زمانی برای ہمہ ممکنات ہیچ حدیکہ تا الیوم کسی ازان متکلم کردیدہ و در ہیچ کتابی جنس تحریر رسیدہ لیس نظر با حقیقی کہ منشاء انتزاع زمانہ اضافی ست و عبارت از نسبت متمادیہ حضرت وجود و جانب حقیقہ لبا الغیبی و سالوجود ست و بعضی از صفات کمالیہ حق ست مسمی بقدم ذاتی و دیمومت نسبیہ و مظہر تجلی گاہ معنی بعض الامر موہوم واقع ست زمانہ اضافی را عداد و ممتاز ساختہ محدد رسم مع این زمانہ کہ معلول او ست حادث زمانی حوا سد بحاست و اگر زمانہ فقط میں زمانہ اضافی را دانستہ عرش را قدیم زمانی دانسد و ست کہ ہیچ محدد در ہر دو صورت لازم می آید **بیان** آغاز و احکام اضافی زمان کہ مسمی بازل و ابدیت و تقسیم از منہ ثلثہ و دیگر تقسیمات و امتیازات و بیان انکہ برکت زمان بحیثیت لغا ازجانب ازل سوی ابد ست و بحیثیت انقضا از طرف ابد بجانب ازل و بہمہ حیثیات اضافیہ و اعتباریہ لبس الزمان الآن کما کان ست و ازلی ست و ابدی ملکہ اصل ابد یکہ آن در ہمہ مرتبہ جمع ست **بیان** مطالعہ اینکہ حسنات و طاعات و عبادات خود مسئول واحب تعالی گردانیدن مہ سوال آن قدیم باقی ابدی گردانا عالی سنود و عام تمرات زست دیدہ و سیئات و خطیئات و زلات خود لیس محسوس کنیفہ ملکہ فانی و ذاتی معدوم و از وجود دیدہ بر دینہ خود را کرت تا باقی نماند و مغفرات رسا ند بر حسن الحسنہ بمیہ مس حاس اللہ ست **بیان** دیگر متعلقات متن و تبیان ہم تحریر و تقریر مطالب مخصوصہ این کتاب و الاصالۃ مفصل کشف آن حصائص الاستعاثہ طور و کر و نقل معدات مردودہ معلومہ و دیگران تقریبًا بالقدر ضرور بالایجاز و الاجمال و برای تحصیل این علم الکتاب ساحت اکثر مواد و مناسبت جوہر استعداد و ضرورت حامیہ بیشتر علوم و کمال۔

وارد پنجاہ و چہارم مع شرح و متن مسمی بربیۃ الکواکب **بیان** ترئیس الٰہی دائرہ امکان را سقاط اعتبارات ما سدریت وادن سمای دنیا بکواکب بیان سعود مرات اوری حقوق و تکمیل اعتبارات ناطہ الستارہ ہای نحس و شوم و تمثیل اعتبارات حقہ لسعد و نحس بحوم و بیان لطافت و تاثیرات ہر یکی مسطورین خود بالنحوسہ و سعادت **بیان مطالب ستعارات نجوم و کواکب** یعنی مطلب حقیقی و معنی وحدۃ در کثرت را ما الفاظ متعددہ از استعارات نجوم و کواکب و کلمات شکر و از تشبیہات مناسب بیان نمودہ آمد **بیان** نوزدہ دائرہ مراتب حضرت وجود مطلق کہ محیط ہمہ موجودات صوریہ و معنویہ ست ہیچ حدیدہ مطابق مظاہر آنہا ہم در عالم حقیقت وہم در عالم صورت **اول** دائرہ وجود مسمی با استوای رحمانی فوق العرش ہمہ مراتب ست کہ مظہر حقیقی آن حقیقتہ محمدیہ ست و مظہر صوری آن عرش عظیم ست **دوم** دائرہ وجوب مسمی لوجوب الوجود ست کہ مظہر حقیقیش وجوب الغیر ہمہ ممکنات ست و مظہر صوری کرسی **سیوم** دائرہ امکانی مسمی بدائرہ کن مکون ست مظہر حقیقیش آن مرتبہ حقائق موجودات کونیہ ست و مظہر صوری فلک ثوابت **چہارم** دائرہ تملک و تمسک ست و در خارج مظہرش فلک زحل ست **پنجم** دائرہ لقاست مظہر در خارج فلک مشتری **ششم** دائرہ احیاست و مظہرش فلک مریخ **ہفتم** دائرہ تمویرست مظہرش فلک شمس **ہشتم** دائرہ اسقاط ست و مظہرش فلک زہرہ **نہم** دائرہ تقدیرات حرفیہ ست و مظہرش فلک عطارد **دہم** دائرہ جمال ست و مظہرش فلک قمر **یازدہم** دائرہ جلال ست و مظہرش کرۂ آتش **دوازدہم** دائرہ لطافت ست و مظہر کرۂ ہوا **سیزدہم** دائرہ رافت ست و مظہرش کرۂ آب **چہاردہم** دائرہ نزول ست و مظہرش کرۂ خاک **پانزدہم** دائرہ تالیف ست و مظہرش جماد **شانزدہم** دائرہ تولید ست و مظہرش نبات **ہفدہم** دائرہ احیاست و مظہرش حیوان **ہژدہم** بار جان دائرہ جامعیت مطلقہ ست تحت التحت و مظہر آن انسان ست **بیان** استوای رحمانی بر عرش و تسویہ آن و خلق زمین و آسمان و ما فیہما و بیان جمیع مراتب از عرش تا فرش و حقیقت حال تمام مکونات مجردات و مادیات از حقیقت محمدیہ عقل اول گرفتہ تا دیگر عقول و نفوس سماوات و عناصر و موالید **بیان** تعقیب لفظ ثم در آیہ ثم استوی الی السماء و کنہ مصلا استوا الرحمن الی و علی و بیان تفصیل احاطہ الٰہی بجمیع جہات و ہمہ حیثیات

وارد پنجاہ و پنجم مع شرح و متن مسمی بالعروۃ الوثقیٰ **کشف** مرادات از عروہ وثقیٰ در بیان ہدایت راہ جبریت و نجات دین و دنیا **بیان سلوک و حالات و تاویلات بعض احادیث و آیات** یعنی اموری کہ متعلق بسلوک ست و حالاتی کہ سالکان را در طریقہ رو میدہد و کنہ حقیقت آن کلیہ و بیان تاویلات بعض احادیث و بعض آیات کہ مناسب مؤید حالات مذکورہ ست و بیان خوبیہ طریقہ علیہ محمدیہ کہ متمم و مکمل ہمہ مراتب ست و در جامع عروج چون جنس عالی حاوی محیط ہمہ اجناس ست و در جانب نزول مثل نوع الانواع اشرف ہمہ انواع **ہدایت** تحصیل نجات در دلالت بحصول درجات و مقامات **تصفیہ** در بیان حصول

السبب تکه حضور مسعود دا طاری بحق شخاد بمرایهٔ علم حضرت مرتبت که در نسل و درنه معته عبارت از همین حالت بیان کسی که گنهی در جهاد و النفس بنای فتح هم است
خود را شی و الاطلاع از مقصدات جمله و لسبات و تفصیل جهات و مراتب اصول دو حرب دارد و در مطالبت گوره که مقصدات و مقامات ما را سیار اصل مسعود شرح خود
نفس اطلاع از مقصدات آن چگونه بوده اند و منظور از معنی حسب سوال بر آنکه در حیات گر از اطلاع باهمکر بود دلیل معنی انبیا علیهم السلام که حضور را در جه گفته بود
مع جواب آن در بیان در گمان عوام و خواص مع یکی منکسف گردید حقیقت امور حضرت انبیا و حقیقت معصومیه الشأن و محفوظیة اولیا و مدام عید نصو
خود آمده است مستور بودن ابها سوال و جواب گرمثل معنی سیمان ساکان در نور آفتاب و محنی گشتن موجودات که به مدد نور حضرت وجود واقع شده و
الهام امرحق و اسرار توحید مطلق قطع نظر از توحید وجودی و شهودی که مسلک خاص محرمان خالص است و درست ساختن احوال سالکان —

وارد پنجاه و ششم مع شرح و متن مسمی لعیادت الله بیان مقام الکسان طرف جمیع امور بندۀ آن کار رمودن جسم لعرب بیان صبر استقامة
در تحصیل آن که انسان بلی به صبر برملا در صبا السبا عامل بی سود تحقیق ذات الصبر ذات الاستقامة که اصل حقیقت با جست داعی مرید
امرار صفات آلهیه و لوجهات اطلاق صبر بودن بر حق سبحانه گرکه اسم او تعالی صبور است و هم معرب مناسب و کرجهات اطلاق شکر بر حضرت شکور بیان
آنکه اطلاق صبر بر صبر در حال کرده مسعود گئی در رویت نعمان معرب و یکی در رده و نعمان کرده و فرق بر اسمای بر یاد ساآن فایده در بیان آنچه
شغل بقدر سعادت است بیان عظمت مرتبه سعادت که نوع اکرام و منهای سعادات و حسن معاملات است و حاصل جمله شرح سلوک و شامل همه کمالات است
چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه طاعت و چه توکل و امثال این علیم و القسم آن بر دو قسم که اسما به صبر و حقیقت اسد مع لعولعات در طرق آنها و جوال
العام صبر و قوت و هم سروا و بها دو هستم مسمی لعصر جمل تنقیح در بیان آنکه آنچه از کمالات حکما لعول لیا استعداد شکر کرد که جای صبر کرده راهی
از کردن آن جوس و اسد که صبر بیان اند مود لکه از صابم گوسه شکر بر آن اند مرد دوان تمام هم بر کرده احسانی که در سیاه زه مسعود که یاد کرده قسم سبحان حر
از علمای شکر مسعود و اسار و عدم اطلاع بر حقیقت صبا سد و هم احوال حال اسرار رود و دام سبا و الغربین و العدد اگر اشد حرج و هم بر لکه لعض مرتبه کمال انسانی است
و دنیا و الرای اعلی مباعد و بیان حقیقت الامر و آنچه تحقیق آن محیت در وی است آنست تفصیل حالات و کیفیات و معاملات عوام و خواص و خاص الخواص که بست
که حقیقت جها لعصا و صبر برملا و شکر بر لعما بدیل در بیان جانب هر یک که بر بار الدلیل است در شرح وقوع معاملات حر لوسرای آن بر نفس عمل از جا لو وقت
که عرصه آن عمل مصفی گشته و لعد و سا در عالم برزخ ارواح رسانت که واصل شده و سطه و اسمای عالم غایب است پس جزا امور مذکور در شدید باید آورد در مسمی نار سح و
رهب حال العمل امور تعریف معنی ظاهری و معنی باطنی تفسیر آیه لا یکلف الله نفسا الا وسعها و بیان آنکه وسع نفس بر حسب مذهب و حکم بر سح
سر نفس طریقی لعدر طاقت و قدرت اوست تمثیل در تقسیم وسع و بسط نفس بر دو قسم که بسط علمی و یکی بسط حسی مع تفصیل هر واحد و هم تعبیر وسع نفس آنچه
با به مد اعداد آن انتقال کرده و معانی داعی بحث آن فالمه هر ما سه میر سد و بسط احکام احکام شرائع و ادیان حسب ادوات ارسال و تاریخ بودن شریعت مصطفو
و حرمت و جامعه طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه —

وارد پنجاه و هفتم مع شرح و متن مسمی لعلوم علم بیان در تسمیه ساسه معانی مصادره لعو بیان فنا و لقا الطریق معرفت و سلوک
یعنی بیان حقیقت فنا و لقا که جست اظهار کنه آن کار حسه راه فنا حاصل مسعود و دو جه سبب لقا متر میگردد هم برسل عرفان در وجدان که هیچ عرفانست
و هم بیان آن حالت موجب منطقات سلوک که اکثر بر اهل حال کمالات در اصطلاح خود الفاظ معین کرده اند مع توضیح مرادات و تفریح متعلقات آن
و سوال و جواب معرفت بیان کشف کم حقیقت فکر با هم مرده و بالذات لعم مود و در شرح و لطائف معانی سلسله آثار و مقصدات اولاد وغیره
مشتبه و مخلوط در فهمید معانی این قسم عبارت که وجود دستایه همه کمال است و عدم منبع هر نقص مرارت و بیان معنی مثل حقیقت تکمه هم مار عدم وهم

فائدہ در بیان آنکہ ہر جند ابتعمال ... حق تعالی کرد لکن ... حضرت ... کسب کشف ماده ... اشارات ... علم الساں ... مختص محض اصطلاح و اقتباسات مکشف ... مستور ... **دقیقہ** در بیان آنکہ اگر ... وجود و عدم ... اشکال ... عدم ... وجود ... **بیان** آنکہ ... اسلام ... مصطلحات ... انسانی ... الفاظ ... مصطلحات ... عوام ... **بیان** اصطلاحات ... **تلقین** راه ... در بیان ... **تعلیم** آنکہ ... مسلمان ... ایں ہر دو ... حقیقت ... **سوال و جواب** ... علم الٰہی ... عوام ... **بیان** آنکہ حقائق ... حقیقۃ ... فصل ... واحدۃ ... ہست **بیان** اول آنکہ ... الی آخرہا۔

وارد نصیحت و تکریم ... **التعریف** ... حضرت ... انسان مطلق ... علوم ... **بیان شکر و شکایت** در بیان حال ... شکر و شکایت ... حال انسان ... شکر و شکایت ... **بیان** اصل حقیقت شکر ... انسان ... **بیان** آنکہ حضرات انبیاء و اولیاء علیہم السلام ... **اظہار** آنکہ شکر و شکایت ... **تعلیم** ... **تحقیق** ... حالات ... **التعریف** حالات ... **سوال و جواب** ... حالات ... در بیان آنکہ ... حق تعالی ... کمالات ... اظہار ... حقائق ... نموده۔

و توضیح اقسام مطلوب کہ یکی مطلوب ذاتی ست و آن وجودی ست یا امکانی و دیگری اضافی ست و آن داخلی ست یا خارجی و داخلی یا متمم ست یا مقوم و خارجی یا قریب ست یا بعید مع بیان مراتب قرب ذاتیہ و بعد العدمیہ و تفصیل آنہا۔

وارد شصت و ہفتم مع شرح و متن مسمی بلحانیۃ التحقیق **لتعریف** این اسم و وجہ تسمیہ **بیان تقابل وجود و عدم** کہ مشتمل ست بر معلومات و مبادی و جملہ موجودات یعنی حقیقت مطلق و وجہ دو عدم ست و ہر واحد این دو امر ہر یا سیہ و حقیقت را وقت تصور آن سوی یعنی تصدیقی جانب خود می کشد و تقابلیہ صادق آید بر او موجود او نیست بر زبان حقیقۃ و حدت عکس خواہ موجود بود خواہ معدوم و جمیع تصدیقات سلبیہ داخل اند تحت معنی عدم مطلق اند و مخصوصہ عدمات اعتباریہ تمام تصدیقات ایجابیہ داخل اند تحت معنی وجود مطلق اند بخصوصیت وجودات خاصہ و بیان اتحاد تصور و تصدیق نفس الوجود و نفس العدم و اظہار مسئلہ گرد ہمہ اصطلاحات اعتباریہ تصورات تصدیقات کہ جات کشف حقیقۃ ہر امر و تحقیق مراتب وجود علمی و خارجی و مقابل آن تعریف عدم حقیقی و اعتباری و تقریب دیگر اقسام لعدم تقابل کہ ... مع التعریف و توضیح ... و تفصیل خواص و لوازم و متعلقات آن و مثلاً ... و بیان ... وجود و **شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالہ عندلیب** از **مصنفات حضرت قبلہ گاہی ست دامت برکاتہ** یعنی مسئلہ تحقیق ذات و صفات الٰہیہ اثبات آنکہ وجود صفت اول ست و مرتبہ ذات و مرتبہ اطلاقات ست جمیع موجودات ... مراتب صفات و اسماء ... مخلوق ... مرتبہ ذات ... مقدرہ درین مباحث و مطالب شرح و بسط تمام در تنقیح مرام ... **توضیح** ایمعی کہ سراسر جمیع مطالب حضرت نالہ عندلیب و علم الکتاب باہمدیگر مطابقہ و موافقہ دارند و اصلاً ... اختلافی نیست ... حضرت ... ابقاہ اللہ بحضرۃ سرہ و قدس اسرارہ کثیرہ ۔

وارد شصت و ہشتم مع شرح و متن مسمی بمثل اعلی **بیان** معنی تمثیل و تحقیق مثل و ممثل و ممثل بہ و علاقہ و رابطہ ... و فرق با اعتبار اعتباری مثل فرق جسم طبیعی و تعلیمی **کشف حقیقت تمثیل ہیولی و صورت** کہ جناب شیخ محی الدین عربی قدس سرہ حق را ہیولی و خلق را بصورت تشبیہ دادہ ... این تقریر ... سوال و جواب ... کردہ ... و بیان حال ... مقام ... شیخ اکبر ... حقیقۃ معارف و تحقیقات ایشان ... و عدم ... **بیان** حقیقت ... ظاہری و صورت حال ... ۔

وارد شصت و نہم مع شرح و متن مسمی باصل الاصول **بیان** اقسام اصول و فروع و بیان انواع رجوع فروع الی الاصول و بیان اقسام ... و دیگر ... اقسام ... و دیگر مصطلحات ... و بیان اصول مطالب حکماء صوفیہ و بیان ... دیگر مقامات متعلقہ ... مقصود ... و کلیات و جزئیات این حالات و کیفیات **لتعریف** اصل تفصیل ... حقیقت آن ... توضیح و تنقیح ... **بیان فصل و وصل** کہ ... صوری و معنوی ... کیفیات ... مراتب ... حقیقت ... و متعلقات ... ذات و صفات و سائر مخلوقات **بیان** مراتب قرب و اقربیت و بعد و ابعدیت ... وصل المطلق و مطلق الوصل ... فصل المطلق و مطلق الفصل **بیان** اقسام کمالات کہ عقلی ... ست و اقسام ... معانی ...

وسعی در لقاء و دیدار کمال و نقص ذوات الکمل و افراد و نقص بیان اقسام ثلثه اصل که ذات احد تعالی اصل الاصول است و اصل جنس رب احد تعالی
که جنس الاجناس است مع ذکر افراد هر یکی و اظهار آنکه اطلاق اصل بالکنایه است و الا ارادهٔ این هر سه هم بسوال گفت و اراده بسم ادغام کلمه اصول که اصل الطرس
اصل هم الی امکانی حقیقی و حقیقی اصلی الاکثر است و هر که اصالة اصل البسیط است و اصول السعید اصول هر که حقیقت مع آن صفت اکثر لسائل و صفت و مختار
بیان اقسام ثلثه رجوع که متصل متحقق و صحیح است و فرع معارض حکمی است الا الحق و اقسام ثلثه **رجوع فرع الی الاصل** که رجوع شخصی خواه کلی بود خواه
مساوی در رجوع و معنی رجوع نفسی است مع تفصیل اسمای سر واحد و کشف رجوع الی الله بر نهج و ما سابق سنن حال عرفان انا لله و انا الیه راجعون و بیان
صوابه و حسن حال مرحال و سیر **بیان** رتبه آگاهی علوی و اتمام سعی که مرتبه مرصعات شد آگاهی رسالی عز و کمال اسرار و اسرار ابواب عشره و آگاهی سعیده که به
صفت قسمت عموم و خاصه و اکمله محمدیه و جوس محبت حضرت ملکوتی کمال موصوف و بیان معاملات مخصوصه در دو سیر من خصائص حالات حواس بیان
عالم در ستاره و بیان خاصه موت در رسالت و اظهار منصف کمالات موت عامه و خاصه حضور خمسه مرتبه لامت خورایان خصائل و اطوار مست حضرت امام طریقه و مدعا علیه
علی صاحبها الصلوة و التحیه —

وارد هفتادم مع شرح و متن مسمی باحسن التقویم **بیان** معانی و مرادات احسن تقویم و اصل سافلین و تعبیرات دیگر آیات سوره **بیان تفصیل النسان** برهمه مخلوقات
و تکمیل آن **تحصیل کمالات** و اظهار معنی کمالات الصعده و تمام مستر بعده و السای ... و معانی دانی اسعادت ساسه **بیان** حال جامعت
جمیع مخلوقات و که حقیقت تلکوکات ارا اسماء اسما در بعض طور حقیقت جامع مخلوق السا مه که ساسل همه مراتب کمالیه و حدت اکام است و صحیح جسم طور بت صفات
اسمائیه الیه است و هر چه هست برای او مخلوق گردیده و همه خادم و محکوم او بید خادم و حاکم و مخدوم تمام جهان که جاد همه عوالم معلق بوجود شریف انسان است و
اد هر جمیع الحقائق محدد و محیط همه مراتب کون و مکان است و دیگر حجابات معروف نمان و حقیقت نوری حسن نوری مجسد و نائی جامع اصفای امکان تمام احماد
مسدل مسوه **اظهار** اسرار حقائق حمای بر عرش عظیم حسانی فقط موجود بوجودی که حقیقت انسانی که عرش اعظم است موجود و جودی ذره ای بر رو **کشف** حقیقت لعلها
و فی الامر که اسرار مع شکوک و دیگر مسرات حقه و مسه **تفصیل** ما سبطه مراد تفضیل سادی مع علامات و مآلات دیگر دیگر از جهات **بیان** مراد
آیات سخرکم الفلک و الانهار و سخر لکم الشمس القمر و سخر لکم اللیل و النهار و اظهار تسخیر عالم برای انسان از حسب افراد اکمل نوع خود است و اطاعت عمر خود **بیان کمال** نفس
انسانی دیگر بیان مولی بحالی و اکمالی که بعد علم الهی بر حال مدار اعلم الناس است بعد علی مدعا علی الولایت که واقف از حقیقت الامر بعد نیز حال رسول الله جل جلاله طاعه
و لسیر از المعصوم و معصوم اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و بیان او ثالث اطیعوا که مراتب که هر دو اصل مرکب صوری و تکمیل معنوی که سر احدی است شامل انواع اسماء کثیره است مع ذکر اسامی آنها
خصوصاً بیان سری رتبه صاحب محمدیه حالت صفا ساهد مقامات و تصریح علامات کلیه و توضیح خصوصیات جزئیه و اولی و اجمعی بودن اشرار الحی و متبوعیت تام آنجناب
در تمام وجود و علو مرتبه دیگر کسب همه حالات سرا سرا ساس آن **التعلیم** سلوک کمال انسانی که معصیت دارد سلوک و سیر الی تمامه در راه حقیقت و مرتب مکسای ما
و بیان تمامی سلوک که معنی وارد دگی مسر مسعود **بیان** استعاره و استعداد و آثار ارواح طیبه سر سری مدارج بعض روحانی که چه طور بعض میگردد —

وارد هفتاد و یکم مع شرح و متن مسمی تذکره **اظهار** معانی و مرادات اسم **اقتباس** آیات و دیگر آیات مع تشبیه و مداومت **بیان**
یاد موت و فنا و ترک خطرات ما سوی احکام کلمه هیکل ما دون که مراد اصول مد مسائل مذکوره احکام جمیعه که کالعدم و لسالمدم استمرار
که ماینر و ذکر مبتدا مفصل **اول** لفظی حضوری است که متکلم از علم حضوری است از اصل مستور دارد و دعات این علم علم استی خود و ماده است در کر لفظی حواس است
کرار اسرار و معاقب وداد که انسان بیک و مد معلق به علم حصولی است و این دو قسم است اجمالی و تفصیلی **دوم** مادی و دیگر است و این هم دو قسم است حلقی است اما
مادی است دوری است و آن علی تفاوت المراتب حس یا فهم وارد و آن جسمی و نحوی و اشیایی و برزخی و روحی و نفسی و قلبی و لدنی و شهودی و معنی و استعاری در دل

سیوم یا ذکری و سری ست و درود عا آنست که بیایست که عضوی عادی و حالی طبیعی و جبلی و لذتی و سری و جرحی و حرکتی و تماسی در شیئے و چیزے داشته باشد
چهارم یا تصوری و تذکری ست و درود عا آنست که یاد کسے کرده ست یا تسمیه یا الفاظ لسانی ست یا حرف یا لفظ حلاوت ست و آن یا اجمالی یا اشد
پنجم یا تصدیقی و تفکری ست و آن یا تفصیلی بود و متعلق بمعنای باطنیه است که درود عا آنست یا اجمالی و علمی و عقلی و وهمی و خیالی و عطفی و ظنی
ششم یا تقریبی و تحریکی ست و درود عا آنست یا حسی و التزامی و تضمنی و مطابقی و دلالتی و کنایی و اشارتی ست و امثال این جرمات بسیار ست
هفتم یا بالملکہ عادت ست مع تدریج این سرود و درود عات بالملکہ دوامی و دوامی کسبی و وهبی ست و درود عات بالعادة یا حالی یا قالی و اتصالی و زمانی و مکانی ست
بیان انواع مطالب یا دعوت و احاطه و وجوب این اقسام مذکوره و تدریج آنکه کدام را بہ ابتدا یک و بهتر و مفید اند و باید که کدام بعد وی و سوم اند و باید که باشند
مطلوب را باید داشت و ماهیت و حیثیات بود و بحظ کلی طلب خبر ست و حظ جاصل شود **بیان** که حقیقت جهاد صغیر که جهاد صوری ست و جهاد اکبر
جهاد معنوی ست و تحقیق این امر در وارد و هشتاد و هشتم مسمی بہ جهاد اکبر مستقل ست ۔

وارد هشتاد و دوم مع شرح و متن مسمی بکشف الکرامة **بیان** حال کسانی که برحق سالکان کرام و کشف حقیقة الامر الیانی و اظهار احوال کریم و امتحان
مدة حجود و احساس آیات قصۂ آدم علیه السلام و سجدۂ ملائکه را در هنگام ابلیس و دیگر امور مناسبه تعلیم و دعوت و دیگر اسرار مخصوصه هدایت و بیان اسمه حالات ولایات
بیان اخفا و اظهار کشف و کرامت هم بطریق سند و بیعت و سلوک طریقت که سخن در شرح کتمان و اظهار و اعلان اینچنین معاملات در اقسام و اوقات
و حالات چه معامله حق باید و نیست و بیان معامله تحقیق باید کرد و او در بیست مگر درین ماضی و طلب نه و جمع و امر جماعت و طمع و حرص حق و را سوا باید کرد و باید هم
بطریق تحقیق کنہ و حقیقت و تعریف و توصیف ایما و اشارات توضیح و تقسیم لفظاً و معناً و بیان انواع و اقسام هر واحد **تقسیم** کشف بچهار قسم که یکی کشف کونی ست
دوم کشف الهی ست سیم کشف عقلی ست و چهارم کشف ایمانی ست مع شرح و بیان تمام و کشف متعلقات ایلام و تفصیل اسباب و علامات و لوازم و موجبات و تصریح
حرمات بہ اقسام و همین قسم بیان انواع خارقه که کرامت کہ یکی کرامت عامه ست و یکی کرامت خاصه که یکی تسمی بتصرف ست و یکی تحرر عادت مع فرق و امتیاز هر واحد
و بیان تمامت معجزات انبیا و تفریق کرامات و تصرفات اولیا و فرق آثار و علامات تاثیرات و تصرفات هر گروه و حفظ مراتب معاملات نبوت و ولایت و سکوت
از التباس بعض از جنس سحر و شعوذه و اجارت مع کمال حسن عقیدت و ادب **بیان** آنکه چنانچه ظهور کشف و کرامت و تصرف میسر و گاه از انسان چنین
آزادی یا بددی میسر گاه از انسان چنانچه حق تعالی بعض را دلیلی و دوات خاص که قدرت ظهور این امور کرامت میسر اند همچنین بعض متخاص را قوت ادراک و حصول آن
عطا میفرماید و بالعموم سهم ازاستعداد میآید و بار همه ظهور میفرماید و لهذا هنگام مطابقه و حجود طالبین و مقبولین و تطابق اوقات و حالات کرامت سید و ظاهر
میشود و مرتی بیا گردد و الا هلاک و اظهار آنکه معجزه شرط نبوت ست و کرامت شرط ولایت نیست مگر اولیایی که صاحب کمالات نبوت اند ظهور کرامت از ایشان
هم شرط ست اما آن کرامات دیگر ست که رتبه آن از این کرامت و تصرف متعارفه عشر عشیر و طلبش بلند و ارفع ست و بیان آن کرامات مخصوصه اولیای اکمل و ذات
الکلیں و بیان اوقات و جهات کثرت ظهور تصرف و کرامت و هنگام قلت و عدم آن و بیان آنکه این قسم امور را در نظر حق و سهل و ناچیز باید داشت و تصرفات و
کرامات را امر عظیم نباید پنداشت و آنکه انکار کرامات اولیا نباید نمود اما ساقط از نظر اعتبار خواص کرد و خود در پئے ظهور آن نباید بود که محل اعتماد و قابل اعتقاد
بیان حقیقت دولتی و فقیری که چیست و چه طور مے باشد و تحقیق معنی و رتبائی و ترکیبه حقیقت موافق و مخالف اقاویل احکام علم نجوم و معقول و غیر معقول و دلیل
احساب اهل رمل و غیره عاملان عزیز و دعا ادار تسهیل اهل دعوت و اهل تعویذ و طلبه و ظروف و اهل فال و غیره حوال آن و امثال ایشان و هم اظهار آنکه حاصل این بیان
آن نیست که مطلق اثر در اسما و دعا نیست و اعمال مقرر کرده بزرگان و کلمات برآمده از زبان که ملال اصلاً تاثیر محض ست و در تعویذ یا دیگر اشکال موردن
و غیره چیزی باید داشت لوس برکا الکل سرگرم هیچ اثر تاثیرات حرام نمی باشد مع تصریح امر مطلوب و تصحیح هر کیفیتے مسطور و مع قصد به سیر و سیر سلسلة کار در و مقبول کرامات

دا در تحصیل دیگر فضائل و کمالات مع بیان علو حالات در معاملات تعلیم او است بیان علو دوام حسب امراد سبحانی امر بتاًمل سوء حضرت موسی را وجود امر الٰہی و توقع
تخلف قصہ ملاقات موسیٰ و خضر انسان بیان حقیقت آزادگی و صحبت و تحقیق مرتبہ کمال و اکملیت آزادگان و نتایج و بیان حال حادثان و کادوان ہر طائفہ و تعریف
در وصف ہر واحد بحصول و اظہار مرتبہ جامعیت و اکملیت و اتیت ہمہ کمالات و مستلزم مستجمع جمیع صفات -

وارد ہفتاد و سیوم مع شرح و متن مسمی بحوالۃ السؤال للتعلیم در سوال و جواب بالحظہ و مصطلحات باب ترجیح سکوت و جواب لسوال در اکثر اوقات
و ممنوع بودن سوال در بسیر حالات تلقین آیات حسب ارشاد و رسول و حصر کلمات اظہار مرتبہ سوال **بیان** سہ نام سوال کہ یکی سوال ادبی یا اعلیٰ است
و یکی سوال علی ارادی و یکی سوال ساولی حسب تفصیل مع مذموم و محمود ہر سہ **بیان** ترک کردن راہ و رسم جواب سوال و جہ مدی عمل حال اعراض و اعماض
نمودن اعتراض مردم جہال و حسب نسیان و حصول سالک الاحوال گردانیدن حال با وجود جواب لسند لالت **بیان** حال اصطفا و اصفای
الٰہی در حق مددار مدکان جوش درستی آمدن معاملات متفرق عقیدت گشتن منکرین مادلیس و سیئات الٰہی اہل و رعیت قریب گردیدن موقوف کہ اصحاب
مس ارجامات الٰہی ایعارف و مظاہر جمال بدو تقصیر و ارباب تعذیب منکرین کہ اصحاب تمالی از طرف وحشی و مظاہر جلال ہر دو مع ہمہ شکوک و شبہات و دفع
حملہ خطرات و اشتباہات و شواہد گواہ عادل برای رائہ مطلب اشباہ دعوی حق دباطل و حسبہ خواص محمدیہ و پیدا لبصحت کمال استرف خصوصیہ در جور حال
ہمہ پیر پیدان و یاران واصل طریقت -

وارد ہفتاد و چہارم مع شرح و متن مسمی بحلی حسن **التعریف** جامع دلایل خلق و طریق ملی حملی کرسی و عکس حسن اخلاق و سوی اخلاق و
تو العسی و علاو لعس و جامعیہ و امت حلی علم و مکرمہ آیۃ انک لعلی خلق عظیم **بیان حسن خلق و حسن خلق** کہ جوش ظاہر و جوش باطن بودن ست
بیان قواعد و قانون علم صاف صحیح حدیث و احکام کلیہ آن کہ الاسماء علی الاکثر یہ ورست و مطابق شدہ اصد و اظہار آنکہ حرکات این علم سال بود لہا
ساسست سبب و لبسا محل اعمال و عامل اعتماد ہم نمی باشد -

وارد ہفتاد و پنجم مع شرح و متن مسمی بصبغۃ اللہ **بیان** صبغ الٰہی و ہر دو رنگ سیری و تشبیہ جامعیہ مطلقہ جمیع الوان **بیان نیرنگی انسان با وجود**
بیرنگی و لطافت آن ہم عموماً و ہم خصوصاً و بیان رنگ ست و کمال حریت خواص اولیای اصحاب طریقہ علیہ نقشبندیہ و اصولہ و ارستہ طریق موصل الی اللہ
این طائفہ محمدیہ لطیف و بوصف حضرات خواجگان متقدمین و متاخرین رضوان اللہ تعالیٰ علیہم اجمعین علی الخصوص ذکر بزرگی و کمال خواجہ بزرگ خواجہ
خواجہا بہاء الحق والدین حضرت سابقہ مدحلفاء الثلاث سیما خواجہ احرار و خواجہ باقی باللہ و سرف کمالات جناب ایشان نائب محمد والف ثانی دامت
خصوصیات و کیفیات ہر یکے از این دولت عالیات و بیان جامعیت و خاتمیت طریقہ ذریعہ محمدیہ و علو نسب محمدیہ خالصہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ و نیز
شرح این یازدہ کلمہ یادکرد - بازگشت - نگاہداشت - یاد داشت - وقوف زمانی - وقوف عددی - وقوف قلبی - نظر بر قدم - ہوش در دم -
سفر در وطن - خلوت در انجمن - کہ از الفاظ نسبت حضرات خواجگان است مفصل و توضیح مرام مع ذکر معانی کہ متقدمین و متاخرین تحریر و تقریر
فرمودہ اند و علاوہ آنچہ برین فقیر کشودہ اند -

وارد ہفتاد و ششم مع شرح و متن مسمی بشکر النعمہ **بیان** اصل حقیقت شکر کہ از کمالات الٰہیہ است و حقیقت نعمت کہ کمالات وجود و تابعہ
شکر عبادت و ظہور کمالات ربانیہ در حقیقت انسانیہ و بیان نعمای او نعمات کہ مع حصص ذات انسان در دولت فرمودہ و دیگر ملائمات لعیکیہ نعما و یاقوت ایمدادات
خارجیہ عنایت فرمودہ و تقسیم شکر لعوانی و عملی و علمی کہ شکر عوام و خواص و خاص الخواص ست **بیان شکر عنایت** و اداے شکر حق تعالیٰ و بیان نمودن و اظہار
طلب ناسب و ظاہر کردن باطنا متقین اظہار نمودن **بیان** احوال بطریق اجمال من الابتدا الی الانتہا لوائے تاریخ تحریر این مقال وامثالاً للامر

اظہار بعض انوار الٰہی کہ بعید وعده ربانی باین بنده عاصی حرد میده دل بر سوده و سیاه حقیقت لیست تفریق آن بر سویدا حروبه تقسیم بر واحد ظاهریه و باطنیه کشف شده
و اداء و مسرت بیان کردن انوار حاصله در حق حواس و از جمیع نتائج محمود اصل متعلق است کثرت اشعار بعض حالات باطنیه و کیفیات قلبیه برنگ [illegible]
سوای معانی منقاد و مشہود حود با کمال العبد طاری شده اند حیاتیه حلو قلب رخطرات اسوی دل توجہی بسوی عالم و عالمیان بطور دیگر واقع شده و فنا و تناہی بیشتر
کہ تا الآن کسی ازان خبر نداده و دلیل تحقیق آن نکته داده۔

وارد ہفتاد و ہفتم مع شرح و متن مسمی با رائۃ الطریق **بیان** طریق الٰہی بر دو نوع کہ یکی طریق ابتدائی و بعض ایجادی موجودات از بین راه میرسد و دوم طریق
دین اعادی و حد ارتجاعی بجناب از بین جهت لاحق میشود و در حق اشخاص ہر واحد این ہر طریق دو راه ست و حکم جاری بوده اند یکی یعنی ہر یکی اجمالی ست یا حلالی و موجب
ہدایت اعمال انس و جن ست مع تفصیل مقتضیات متعلقات و مظاہر و وسائل و وسائط ہر واحد **بیان تفرقہ امتیاز و ہوش و پریشانی چشم و**
گوش که نفس ناطقه بسبب تکثر حواس و قوا و تعدد افعال اعضا التفات لاحق میگردد و از جمعیت باطن و یکسوئی توجه باز مانده گرفتار خطرات پراگنده و حدیث نفس میشود و چون
بدام خود آمده در ہر گونه تشویش و تردد می ماند **بیان** اصل حقیقت علت ابعاث خطرات نامی حدیث نفس که عموما شامل حال خاص و عام ست و حکمت ایجاد آن در نفوس
و فائده و ضرر آن و موجب کمی و زیادت و بیان کیفیه آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند و اطلاق بخطر گی قلب در چه حال کرده می آید و علاج کم نمودن
خطرات و بند کردن راه حدیث نفس تا وسع امکان و تعلیم طریق اشتغال اذکار و اظہار حال لطائف باطن مع دفع شبہات ناکرده کاران جاہل و کور باطنان غافل
تلقین تمام و کمال سلوک اعمال **اشعار** قرب خاص مومنین محمدیین که متعلق برحمت رحیمیه عنایت کریمیه است و مشروط بکمالات نبوت و برکات امامت ست و
بے نسبت ابا یه و قوت ایقانیه میسر نشود و اظہار حال سست اعتقادان ضعیف کہ از اخبار مطلقات جہالات باستماع ایشان **بیان** حقیقت مقولات معتقد ارشاد
و وسط حال و کلمات تامات مقبول آخر احوال در ذیل طفیل آیات ناسخه و منسوخه کلام ذوالجلال و استعمار از ہرزگی بیان و فصولی زبان دارد یکسر ہمه معارف منظومه و
استدعای توفیق اعمال و اقوال مسنونه۔

وارد ہفتاد و ہشتم مع شرح و متن مسمی بصبر جمیل **تفرق** صبر برضای حق که در جناب الٰہی بمعنی اطلاق کرده می آید و صبر منسوب بعباد که در بیدگان
کلام معنی او ہو یسیاب در تقسیم کسر تکلف و غیر جمیل ست و صبر جمیل که عبارت از رضاست و در تخصیص رضا انقصا و صبر بلا و شکر نعما **بیان معنی صبر جمیل و**
استرضای رب جلیل تحقیق صبر باضطرار و من جانب او ستاری شدن این حالات دلی اعتیاری دخل انسان در ابحین کیفیات و بیان اسباب کہ موس
حالت صبر و تقسیم صبر نفسی که صبر مفرع ہم توان گفت و صبر قلبی که صبر مرسل ہم توان خوانده و اظہار تفرقه اسباب علامات ہر واحد و اسباب کیفیات و نتائج و ثمرات
ہر کدام و تاثیرات ظاہری و باطنی و فضیلت و شرافت جزئی ہر یکے از دیگرے و افضلیه و اشرفیه کیفیه جامعه صبر مطلق کلی اخص الخواص که محمدی مشربان و
خالص محمدیان است و جامع ہمه مراتب که وره است و مفصل کلی برحمله اقسام مسطوره دارد **بیان** مصارت کہ در معاملات بشریه با ہمدیگر ست و آن ہم با خلق
ست و یا کسبی **اشعار** بسیاری و بیشماری مراتب صبر بلحاظ قوت و ضعف آن و منتہی گردیدن سلسله ہمه صبر ہای اضافی بندگان بمرتبه صبر حقیقی مخصوص با سبحان
و تلقین آئین اکتساب صبر و رضا و طریق شایان مدگی سهل **بیان** اقسام ثلثه صبر که یکی طبیعی ست تدریجا باشد خواه عورا و این صبر عوام ست که محبوب در کمال
و صلاح حال میست و دوم ارادی ست یکی عقلی کے صبر خواص ست و بشرط اسلام لقدر مفید عقبی ست و منتیجه مصلح امور دنیا و یکی آیانی که صبر اخص الخواص ست و
در اصل از کارہای انبیاست و بطفیل ایشان نصیب اولیا و در ذیل ہمها علی قدر نسبت قسمت مومنین صلحا و موقنین اتقیا و ہمگی موجب رضامندی و خوشنودی
خدا و رسول و مسوط با جتناب و قبول ست و کمال مفید در دارین ست و متمر خیرات و برکات در کونین۔

وارد ہفتاد و نہم مع شرح و متن مسمی نجم ہدایت **بیان** حال عقوبت شمس رسالت از عالم شہادت و جریان کارخانه خلافت و نیابت نجوم

بیان شناخت حقیقت سخن و ماهیت کلام که حقیقت کلام چیست و اصل الاصل و مبدأ بعبر بتسری با استفاده این معاملات با متشابهات و آیات
و منشأ آن چیست و اقسام آن چند است و تفصیل و تفریق کلمات قدسیه الهیه و کلمات تامات ربانیه هیچ نازه و اصطلاحات جدیده که تا حال کسی تا آن تکلم نکرده
و دریافت کیفیت اهل این فن و گفتگوی حال صاحبان کلام که انبیا و اولیا و عرفا و محققین هستند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوده‌اند و اصطلاح
از فن سخن شعر و شاعری که معنی اصطلاحی سخن نیست بلکه مراد معنی عام سخن است که همه انواع سخن را شامل است و شامل هر کلام مطلق **بیان** کلام نفسی و کلام لفظی ممکنات و حق
که عبارت حضرت آیت نفسیه و حدیث نفس و مقولات و کلمات است و هم کلام نفسی و لفظی حق تعالی که مشار الیه بالقدوس بیته الله و آیات و صحف و کتب منزلات است و تصریح و توضیح این کلام با هر سطور تفصیل تعریفات و تذییل مشکلات به بیان سماعت هر یکی از ایشان که کیفیت و چگونه هست اتحاد و امتیاز صفت کلام و صفت سمع در تمام قدیم و حادث
و بهم در میان حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه و تمثیل جبرئیل بصورت انسان که بلا کتابت و ظهور لفظی است و تمثیل به سامعین مخاطبین که دریافت معانی لغات خود نمایند و تمثیل حق تعالی بصورت
متکلم عالم همه علوم و هر لسانی و وساطت جبرئیل در میان حقیقت محمدیه و صورت محمدیه که از حقیقت محمدیه کلام الهی می‌شنید و بصورت محمدیه الفاظ کلام الله میرساند و وساطت حقیقت محمدیه
در میان مرتبه الوهیه و حقیقت جبرئیلیه از مرتبه الوهیه معانی کلام الله در حقیقت جبرئیلیه میرسید و وجود او واسطه ارسال الهی آن کلام اقدس می‌شنید و احتیاط این معاملات | میکرد
ارسال و سیاق آیات معتاد و تاویلات **بیان** علت اختصاص کلام با انسان و ارتباط کیفیت مراتب آن که محل چه جا است اکمل نیست که مراد از کلام چه چیز است مع
اسرار داخله و ارتباط متعلقه این بیان **تعریف** معانی و الفاظ و اشارات و تحقیق انواع و اقسام کلام از قبیل اسماء و لطیفات و مراتب و درجات و توصیف حسنیه آن که حی کلام

و ارد هشتاد و یکم هم مع شرح و تفسیر معنی لباس التقوی **بیان** معنی لباس و تقوی و فائده و ثمره حاصل از آن **بیان** دو قسم تقوی که تقوای صادق ظاهری و باطنی مع ذکر با تعلق بهر تقسیم در میان آنکه | و لوازم
عبادت و گناه از تکمیلات و توصیف هر دو امر متصل لوازم و احکام و آثار و ثمرات آنها و تفریق تقوای صادق ظاهری و باطنی مع ذکر با تعلق بهر تقسیم در میان آنکه احکام
اعمال و اقوال خصال لباس التقوی لباس است که می‌پوشد آن را و متر میگردد در او محرم میشود آن داخل حسن و قبح و نیکی و بدی آن و اشعار آنکه در تقوی باطنی احتمال کار است او را
نیست و تلبیس پیدا نشود **بیان کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش** آنچه در دوستی دنیا و دیگر تدابیر معاش هیچ محتاج نیست و در جمیع
حالات و معاملات سزاوار جمیع فقرا و متوکلان است و لازم گرفتن رعایت چند امر مخصوص در لباس و سرانجام نمودن تمام کار و بار معیشت بهوش و حواس و اجمالا تا تکلیف تعلیم
همه کلیات و جزئیات —

و ارد هشتاد و چهارم مع شرح و تفسیر معنی نتائج اعمال **تعریف** نتیجه و تفریق آن که جدا باعتبار حصول آن در دنیا در مدت حیات عامل و جلد یا بجا
و تنوع آن که جدا باعتبار ثمر و قیامت در بهشت و دوزخ **بیان** عمل مطلق یعنی عام و عمل مقید مخصوص منسوب به عبادات خیرات و حسنات و شرور و سیئات
و تقسیم عمل باطنی که متعلق بقلب و نفس است و ظاهری که متعلق بجسد و جوارح است و عمل ظاهر در هر عالمی و تفریق عمل باطنی تقسیمی جاری مع ذکر آثار و احکام متعلقه هر دو
و عمل ظاهری بقولی و فعلی **بیان نتائج اعمال و ثمرات اقوال و افعال** و کشف حقیقت این حال و تفصیل اعمال و اقوال دنیاویه و عقبائیه و فرق مراتب درجات
و فوائد و مضرات حسن و قبح آنها و اصل که اباحت و کراهت و طاعت و معصیت و غیرها **بیان** احتیاط و توفیق اعمال نیک که یکی وراثت استعداد پیدا میشود و یکی در انتها
نصیب منتسبان میگردد **و کشف** حقیقت الدنیا مزرعة الآخرة و خیانت اعمال و افعال خیریه بمرتبه تجلیات تجارت و سرای خیر و شر و بعد تمیز کلیه تمام عالم دنیا و معاد آن
تمام عالم عقبی است و تخم همه اسبابی که تجارت بهر حال کاشته میشود در میان حال خلقت عالم ارواح است تا وقت تجلیه اولی که از معاد دنیا بوده و دیگر عوالم ما بعد آن که عالم برزخ
قیامت حشر و نشر است و معاملات بهشت و دوزخ و کیفیات و واقعات سعدا و اشقیا و حالات اهل اعراف و غلوه گرگردیان همه معاملات خیر و شر و نفع و ضرر بصورت جنت و سقر
و صورت گرفته بنظر آمدن جمیع معانی با متشابهات احادیث و آیات قرآنی در بیان آنکه حق سبحانه بمقتضای حکمت بالغه خود همه معانی اعتباریه عادیه و وجودیه و عدمیه در هر
از این عوالم بصورت خاصی که در خور هر معنی مناسب هر عالم است بظهور میآرد و صورت اولی را تا به صورت اخری میگرداند تا مرتبه منتهای خلافات صور محکمه است

می‌باید و معرفت حق کما ینبغی بر ایشان امکان ندارد مسائل صوفیه که اصل مسائل معانی یاد دارد بر یک حال قائم ماند و حال میدارد و امر مستی عالم امر و دار الوراثت و تفصیل مراتب
مراتب اول و آخر و امر نفس کسی ما بالیقین را باید بر شهود است که حقیقت محمدیه و مراتب صفات و وجه ذات ادنی و اوسط متعلق بالاصالت کس کرده معلوم
مشتاق حلیه و بیان حالیه اهل عشق بیشتر نمود و وجود آنچه شبهات مرید دیگر است بیش که حق حضور است حضوری و مشتاق مستحق دیدار الهی است۔

وارد هشتاد و پنجم مع شرح و متن مسمی بستر مکنون **بیان** در مسئله سلوک آنچه وارد شد و مسائل بر دو راه تمام عرفی است **بیان ظهور اسما و صفات و اختفای ذات** بسی است که هست ظهور اسما و صفات الهیه و صفات ظهور اسما و صفات مایه که اول
سی تجلی علی الدوام در هر مقام نیست و اطلاق اصطلاحات استتار حضرت ذات است تا مدرکه محجوب از حصول اخفای و اظهار او دایم نیست و الآن و مستحال مطلق الی الآن
الحق است کمال ذات ظهور و بطون صفات نور است و سر ملکیه و سر از بطون و ظهور سر و دلیل آن مرتبه هر دو گم است و اینجه مرات اخلاص هم است
و دیگر بیانات اهل نجس کلام در سر است حق نسبت بصری که تا ظهور تجلی حضرت ذات و ظهور معانی عرفیه برای صفات گردید
موجه و حقیقه را صفت حقیقیه و انسانیه ذات مسمی و دیگر صفات الوهیت مع توضیح و تصریح حقیقت کلام انسانی و بیان آنچه احسن بیان ها است که
حضرت صلاة گویند بار ساد فرموده و در کتاب الاعتدال مریم محمد که ایج چرایات حضرت ذات حضرت ذات من حیث هی هی اراده تمام موجودات
جواهر باشند جواهر و اعراض مظاهر اسما و صفات اند و سایر سایطه مرتبه صفات انکار اصطلاحات محضیه محمدیه تا مرتبه علما بر دوال توجه حقیقه
هم معنی و معنی اسد و دیگر صفات حق در مراتب معانیه و دیگر مرتبه و مسومه و کمی بودن ات از هر دو و حقیقت اظهار صفت اسمیه عاسقیل و کشف که انعم
مطلق تفصیل و ما بیان جمله مقصد اما نه مراد او دلیل است۔

وارد هشتاد و ششم مع شرح و متن مسمی بهادکر **بیان** دو قسم جهاد که اصغر و اکبر است ظاهر و مسمی بر مایه تفصیل شرع حقیقیه و اکبر آن دلیل
بیان اطاعت الهی و اطاعت رسول و اولو الامر که اسار دو مرتبت مسی الی الاستقلال و الاتصال و تسمیه و حقیقت **بیان تحریص بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات** و مرد وری بودن مجاهده در سبیل الله و حق همه که هر حال را ابتدا و وسط و انتها و درجات و اسرار کشفیات مجاهدات سدیات
و حسنات و ظهور آیات معنی ادائه طریق قبل مجاهده و معنی ایصال الی المطلوب بعد از آن و اظهار قدر و مرتبت اعمال صالحه و احوال نیکه **مصطلح الضور دائره اهتدا** و ادارة آن مرحله جرت الحمد که الف و دال و حم و دال باشد و نسبت دوری با تیرات آثار و الوار ظاهر و باطن انسانی که دریک دیگر سایر و دائر اند مثلا
حاصل آگاهی و مشاهده است که اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده سدا شود و نتیجه اخلاق نیک آنست که اعمال و احوال نیک صادر گردد و نتیجه حصال و
اعمال نیک آنست که نسبت ملکوت حاصل شود و مشیر لشه ملائک است که مواد الهی و مشاهده و آگاهی نصیب گردد و با ره حاصل آگاهی و مشاهده حال است
که اخلاق نیک ظهور یابد الی آخرها دوره بعد دوره تا دوام مدة احتیاج الروح والحمد والطهارة آنکه چون در کل مستقر اسما و اشیاء است گر وحی و اعتبار ای هدا
اسرار آثار و احکام سلوک سالکین مختلف الا مع شده و اکابر هر طریق شرع ترتیب سالک مع علیحده حسب مواعید و مناسب خود مقرر کرده اند
بعضی اسرار طرف ظاهر اعضا نموده اول ریاضات و مجاهدات کتابیده تزکیه نفس را مقدم داشته و بعضی ابتدا از طرف باطن اختیار نموده اول مشغول ذکر
و اشغال باطنی کرده اند و بعضیه تلک آثار هم بیرون شدند که مشوایان هر فریق و متبعایان هر طریق را در این اطوار سلوک و سیر یک کیفیت تحریر مخصوص بوده است
و بیان طریق مرتب الصیرت و درایت ما برکت محمدیان خالص که جامع جمله حیات و جمیع وسائل تمام برکات و نیات نسبت وباد و دیده و ساهده و سالکان
مختلف الاستعدادی را یک طریقه می رانند بلکه هر حال نسبت وا صورت در حق هر کس میدانند مطلقا ارشاد در حق نموده و سرعت وقوف بر انجام کارش فرموده
همه را موعظه حسنه و دعوت بحکمت الی سبیل الرسامی خوانند و دائم در تربیت میدارند و از تعطیل بی آرند و بیگانه توقف نمی گذارند

بیان تمام حالات و واردات سلوک کہ طی میشود در سیر ... دائرہ و اسباب رسیدن تا مرتبت آن و ... مراتب ... واسعادت ... مات ... اکرکرد ... ام السکول
امدن ... و دیگر تمام اصطلاحات ... و نجوم و تعبیرات ... علوم و تشبیہ قلب ... این دائرہ ... صورت اجتماعیہ قائم ... مدام
درگردش چون چرخ دوار است خواہ بطرف استدراج خواہ بطرف ضلالت **صورۃ دائرہ ضلالت** کہ تحرک سحاب مخالف ہدایت دارد و مرادات ...
توسلست مقابل آن دستہ ... یعنی بجائے آگاہی ... و غفلت ... و بجای اخلاق حمیدہ و اوصاف پسندیدہ اخلاق ذمیمہ و اوصاف قبیحہ
بجائے اعمال صالحہ و اقوال نیک اعمال فاسدہ و اقوال بد بجائے ... ترقی و صعود ... تنزل ... و سقوط ... اسفل سافلین ۔

واردہشتادوہفتم ... شرح ... **بیان** تحدید ... در تقلبات کمال ... و جب ... مخلوقات ... حق ... عز
... و لایت ... اسرار ... رجال مخلصین ... ایمان ... ایقان ... **بیان تنزیہ ذات پاک**
و نارسائی ادراک ... ذات مقدسہ ... اوہام و عقول ... علم ... **بیان** دو قسم ... حقیقی
... اضافات ... مطلقا ... تشبیہ ... وصف ... حق تعالی ... اشتراک ... دیگر ... مراتب تشبیہ
... صفات ... صفات تشبیہیہ ... حق سبحانہ ... ذات ... مرتبہ ...
... دو قسم ... تشبیہ حقیقی ... صفات مطلقا ... تشبیہ ... مطلق ... وصف ذاتی
... سبحانہ ... اشتراک دیگر ... مراتب تشبیہ ... صفات تشبیہیہ ...
... حق سبحانہ ... ذات ... مرتبہ تشبیہ ... کمالات ... ممکنات ... محض ...
... مرتبہ ... تشبیہ ... دائرہ امکانی ... صفات ... اصول ... مجردات ...
کو بید عالم غیب شہادت ... انسان کہ مجموعہ عالم امر و خلق ... استعداد و ادراک ... ہر دو مرتبہ ... توسل ... کما
... سلوک ... سالکان آگاہ **بیان** آنکہ ... تجلیات ... مشغول بحق ... شریعت
... وصول ... رسائی ... سبحانہ ... تحقیق ... اتحاد ... وصول و حصول اتحاد و حلول ... است ...
... بطلان و گمان ... اتصال و انفصال ... افتراق ... مجردات ممکنات ... حق تعالی ...
... مرتبہ ... ساحت ... علم و معرفت ... ترقیات درجات
کشف حقیقت ... حالات و مقامات ابتدا و وسط سلوک حالات ... و مواجید ... حقائق و معارف ... معاملات ولایات ... و کبری
و علیا و دیگر مقامات و شرح معاملات کمالات نبوت ... معاملات خاتم المراتب محمدیہ ... اسرار ... معاملات ... و تجلیات ...
و اشارات قطعیہ قرآن ... آیات ... ظاہرہ ... حقائق شرعیہ ... **بیان** ... وصل حقیقی و اتحاد تحقیقی موجودات ممکنہ محدثہ ...
مرتبہ قدیمہ مقدسہ ... حاصل شدہ ... توحید شہودی کہ ظاہر و عیان است ... توحید وجودی کہ
... دلیل و برہان است و کشف ... تحقیقات اہل توحید وجودی کہ ... درلی ... الحقیقۃ ... اتباع سنت
... علی الاکثر مسائل ... وجودی کہ ... الرای ... معقول ... شرع غیر مقبول ... معصیۃ ... مجانا
و ثمرہ برکات ... اہل توحید شہودی کہ ... اتباع ... الطریا ... انبیاء علیہم السلام
معقول ... قواعد مقررہ عقلیہ ... برکت ... ہدایت ... و دنیا و آخرت ... بیان

عدد السرور این گروه‌گان و ...قصور و اعتراف بحر این شکست رسیدگان —

وارد بیست و دوم مع شرح و متن مسمی تجلی محمدی **بیان** اعظمیت خلق الٰهی و جامعه کمالات عدیم ساهی آنحضرت حق سبحانه و تعالیٰ این خلق اعظم و عظیم بود خلق محمدی که مخصوص بهمان برگزیده است علیه الصلوٰة والسلام و شامل آن سه دیگر تجلیات مسطور است مع تفصیل خلق عظیم و کسب امر به علیم در اسالیب و مباحث بسیار آمد ... ابهاما بیدیگر باعتبار او به آنچه است بهمان خلق عظیم که توقی امید است و درین مرتبه اعتبار رجوع که حصول هر به حالتی در مرتبه ماخ ادب رتبه است عظیم و احسن الاخلاق خلق محمد بان خالص است از اخلاق حکما و دیگر جمله اهل طرق و لهذا آنکه ما اتی الرسول و خلوص محمدی تر دانستن هم محمدی است و سائر صفات انسان هم محمدی و لیست بر خصوصیت خلق ایشان هم مسمی تجلی محمدی است و سیاق وجه تسمیه این وارد باین اسم که تمام کمالات مصادر اخلاق باعتدال بر وجه حکمی در آن مذکور است مثل اجتماع فقر و غنا و تواضع و کبر و حلم و عصمت و لطف و داد و سخا و عطا و منع و غیر ذلک من الاخلاق المتضاده و الکمالات که خلق حسن بر جامعیت کامله مستند است تا آنکه آنچه اکثر جهلا و عقلا گمان میکنند که خلق عبارت از اظهار انسان دکثرت تواضع و افراط حلم در با دست لطف و عطا کثرت دارین وصل و مساوات مجاور از حد و اعتدال است بلکه غنا و کبر یا اصلا سود و عصمت ادب مع مطلقا از اکل شر و که مسمی فی الحقیقه خلق حسن نیست بلکه محض سوء اخلاق است **بیان دولت فقر و کبریا و خلق و صفا** مع تعریف ایمه‌ها از تفصیلات مرادات و متعلقات این جمله مناسب **بیان** نگاه سبب ماس ... در و لسان جمعا آداب لباس مردانه و راه ... از آنجو که سکتگان ... **حکایت** کیفیت ...

... صدیق ساخته و بیان عبرت و حسرت و سند صحت عاریه ... در و دنیا —

وارد بیست و نهم مع شرح و متن مسمی باستعاره **تعریف** استعاره و بیان حقیقت آن و طریق سلوک و وصول کار و طلب حسرات ... جمع امور در هر حال انسان و حیا و در خوشست تمام حالت ... ظاهری و باطنی از جانب الٰهی بالفاظ ادعیه ماثوره که آن استعاره اهل حق ... آنکه آنچه اکثر اهل بدعت طریق آن مروج ساخته اند ... بحال است که بعلاوه ... اعتماد ... **بیان شامت شکوه و شکایت و آفت کفران نعمت و برکت امن زمان و عدل سلطان و حلاوت و فاق و تیرگی نفاق** و هم کشف حقیقت شکوه بودن شکایت گردون که عبارت ... و اظهار احوال ... سکوه و شکایات ... **بیان** ... اکثر اهل عالم که گرفتار ... کاهش ... آثار ... کلمه ... حرمت ... سلاطین ... سلطان ... ارکان ... احکام ... اسلام ... عوام است ... سایان مخلصان ... محمد ... صحت ... وفضلا ... در حق تهر و شهر ...

تقسیم باید بر دو قسم که آفاقی و نفسی باشد مع ذکر متعلقات آن چه التزام تربیت حال خویش و رعایة اوقات در معیشت و اظهار آنکه خاطر مصروف خیرات باید داشت و تمثال سوی حطرات و خیالات بد نباید گماشت که نفس انسانیه تصرف در هیولای عالم دارد و شامت شرور النفس عموم لسبا امور ہیں ہے آرد و تقریباً ذکر تاثیرات نحوم و افلاکیہ و بودن حرکات انہا ارادیہ برای تشبہ بمبادئ عالیہ علل امور آنیہ کہ دائم سرگرم این کار اند و دلیل در گردش روزگار و کشف حقیقت آن یک قسم حرکت افلاک کہ مانند طی السجل للکتب برای پیدائی زمانہ آخرت خواہد بود و در ہنگام قیامت ادسماوات مطویات خواہد فرمود و باز وقت حشر نشر آن لف نمودہ با انقلاب بر زمان دورہ آسمان از گردانیدہ اعادہ کاربند ما حیثیہ معاملات گذشتہ برای جزا و سزای آں کردہ ابدا لآباد بر یک حال قائم و دائم خواہد داشت و امکان تغیر و تبدیل در اینہا اصلا نخواہد گذاشت و ختم ہمہ معاملات خواہد گردید و عالم کون و فساد باختتام خواہد رسید۔

وارد نوزدہم مع شرح و متن مسمی بابہاء **بیان** آنکہ تنبیہ و انتباہ انسان را بالضرور اکثر اوقات بسبب امور مؤثرہ در نفوس علی حسب تفاوت مراتب الاستعدادات حاصل میشود اما عوام مثل حیوانات بعد انقضای آن امر موجب فراموش میکنند و غافل میشوند و این انتباہ و ہمی ست کہ معتبر در حق انسان نیست و بجہت حفاظت و احتراز از مضرات دنیا مفید حیرت عقلی نہ و انتباہ خواص مفید دارین ست و آن دو قسم ست یکی عقلی و یکی ایمانی و تدریج مراتب اینہا و تفصیل ما یتعلق بہا **بیان جدائی دوستان و تنبہ از احوال رفتگان** و توسل تہی پیدا کردن بحبابۂ صحابان و وسیلہ گرفتن در دفراق کار و بزرگان و دریغ نداشتن ترحمت و ہدایت و شفقت و رحمت از حال خوردان و یاران و تذکیر تاسف و ندامت و تدبیر صلاح و سلامت و اجتناب از تضییع وقت قبل از فوت و ارتکاب آنچہ مفید است بعد موت۔

وارد نوزدہ و یکم مع شرح و متن مسمی بتلقین **بیان** وحدانیة حق و خاتمیة رسالت و نبوت محمد مصطفے صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و حرمان و نقصان ہدایت او با وجود درایت ظاہرہ اش کہ بامارت و ریاست و مولائی و مقتدائی تمام امت سزاوار اند و بیان دعوت و تبلیغ خلوص محمدیہ رکانہ انام بریاست دارند و امر توسل گرفتن و بیعت نمودن مومنین باین ذوات عالیات موجودۂ زمان خویش برای ازدیاد و تجدید ایمان و ترقی در ایقان و اطمینان پس از رئیس و ارشاد انقیاد فرمودن محمدیہ خالصہ محترز بودن از دیگر جملہ فرق مبتدعہ و تلقین احکام دین و ایمان و استحکام عہد و پیمان و نصائح و مواعظ مع ادای شکر انعام و احسان او سبحان باستشہاد و اقتباس آیات قرآن و دعای وقت داخل شدن در طریقۂ وثیقۂ جامعہ خاتمہ علیہ محمدیہ و دیگر اسرار تبلیغ و اظہار مع تستیر و انذار و بیان حال مومنین موقنین و مآل منکرین مخالفین و دیگر متعلقات ہمین باب حقیہ این کتاب و جملہ مطالب متمسک و مقتبس بعبارات کلام اللہ **بیان طریق حق طلبی و کار کشائی و منع ہرزہ گردی و ہرجائی** کہ بیهانۂ محض حرف و ربدری و خاکسری ست چیزی درست نمی آید بلکہ ضرر بینماید و کشف حقیقۂ ابتدای پیدا شدن ذوق و شوق خداطلبی در دل سالکین و ہر سو در جستجو بودن طالبین و تعلیم آداب بعد الحصول و الوصول و تلقین راہ نجات و قبول و بر واسطۂ اعتماد کلی و اعتقاد قوی داشتن و ہمت بر انقیاد وی گماشتن **بیان** رد عقیدۂ باطلہ بعض مبتدعان کہ انکار فیض باطنی و ابطال طریق پیری و مریدی میکنند و مقر ولایت اولیاء و ہدایت عرفا نمیشوند و دلیل نسبت ولی نصیب بودن این جہلاء بدعوی دوستی و دشمنی نمودن این حمقا و احتراز از صحبت این نا اہلان بعقیدہ و دیگر ملحدان و دہرن و بدعتیہ و منع صحبت و ارتی ہر گدای درویش صورت بے حقیقت و جا بیجا اظہار ارادت و عقیدت۔

وارد نوزدہ و دوم مع شرح و متن مسمی باصلاح القلوب **لتعریف** اصلاح قلب و تفصیل تمام کہ آن عبارت از چہ چیز ست و اصل معتبر برای فلاح ہمین ست و استعاذہ با للہ از فساد قلب کہ منشا ہلاکت دنیا و دین ست و بیان مخالفۃ نفس حیوانی با روح انسانی و امر بجہاد و خلاف نفس و ترک مشتہیات نفسیہ ملذات بدنیہ و سعی در تصفیۂ قلب و تزکیۂ نفس و اختیار آداب و دلالات اکثر آیات و تعبیرات بیشتر نکات از اتخاذ عجل و اتباع طبیعۂ حیوانیہ و متابعۃ اہواء نفسانیہ و قتل و اماتۂ نفس و ہواہای آن و تحصیل حالت اطمینان و رضای آن و گذشتن مہلک فساد و الحاد و لازم داشتن مسلک سداد محمدیان با اعتقاد و تفصیل متعلقات آن بر تمام دلائل جگرکایات

بیان آفات و آلام متقیدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب پرورش ابدان که سنة الله و حکمة الله بحکم مطلوب
علی الاکثر چنین جاری ست که هر گاه انسان مصداق بدیه معلقات اسباب ظاهره و موبه گردید و سود و حسابکه متوجه بسوی رتاب محسوس و مشغول
بر روی دنیا ظاهر آرای میگردد به سبب آفات و آلام بر ریسمانی باطن و بر دل خاطر و اضطراب نفس بر علت علاج حال او سود و بیان مقدار خرابی کلی
نفس ناطقه ضعف قوای گردیده شود و صفات ولو ازمیه مکاید و کدورت ظلمت می گراید و لهذا نفس کشی در ریاضات و مجاهدات و ترک دنیا و نهایه
ریاسوی ارسر انظار سلوک و مجملا لوازم طریقت ست —
وارد نود و سیوم مع شرح و متن مسمی بدین کامل **اظهار** آنچه حق سبحانه و تعالی اکمال دین خالص محمدیان باراده طریقه محمدیه نامید اکمال بر ایمان
بندا شریعت مصطفویه در موده است و تمام نعمت سبحانه در حق این حیران ار روی شریعت و طریقت موده است و بیان رضای حق مرانسان را
باسلام درین دالعامی رجالی و طریق ستان سکینه اعمال و نفس و سعت و اجدیه و اکرمیته این معرض و مسلک و سلسله البیت بود این ظاهر بیان
مظهرین **بیان مشاهده کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبه ذات و صفات ربانی** سبحانه
بالکل ظاهراً و باطناً مصروف و متوجه الی الله بودن و به جانب مشاهده تجلیات ذات و تعالی بودن و جامعیه الصاف سائر صفات کمالیه بمرجامعیدن وجود را صفات
جمع سالکات آیات و الله گرد سبل علما و ارشاد کاملین محمدیین جالعی مو عملی صادقی خلقیین که بعرف مع الله دل آگاه مع عقیده صحیحه و اعمال صالحه وارد به مراد جامعه
شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت باظهار آمده **بیان** سلوک طریقه محمدیه از ابتدا تا انتها و ارادل قدم توبه گرفته تا آخر مقام رضا و تفصیل جمیع
مقامات و حالات و کیفیات و مواصلات و درجات سراسر مستند آیات و آیه و مصرح باشارات و بشارات قطعیه با السوم این نسخه جدیده تمام مقامات سلوک
مسرح از آیات و آل محمد در هیچ طریقی سطر جامد و این هم محله حصانقص محمدیه و بیان جامعیت این منصب جامعیه کز اعلای مقامات و منتهای کمالات ست
و بیان هیچ تربیت و تلقین صاحبان محمدیه خالصه مخلصین رادیم اجمالا از کر بعض اعمال و اذکار و دیگر اهل طرق و طرق سلوک کمالات ساکنین
التعلیم مطالعه خاص و حضرت نفس ناطقه بطرف ذات بحث او تعالی و دید بحث جمیع صفات محاربه خود را ظلال صفات حقیقیه حق جل و علا و حواس ...
ظاهره و باطنه را صرف در شهود و مشاهده ذاتی بودن و هر یک حرف از خلاصه اکملیه مناسبه آن موده شده ظاهراً و باطناً مستغرق فی الله بودن و سر سالک
بیان ادب و اخلاق و وجد لسوختگی مراد جامات لب آب شاه الملة والدین حضرت اسد الله مس تحیات الله علیه —
وارد نود و چهارم مع شرح و متن مسمی بصراط السعادة **بیان** آنکه هر گز در جهان بر صراط مستقیم بسر موی و طریق محمدی سر مودان ست دالله
در جهان بر صراط موعود لسر عت و سلامت خواهد گذر ست و بیان حال ارباب معرفین و مسلکین باس شریعت و طریقت و اظهار آنکه این طریقه محمدیه مثل
دیگر طریق مسدوده محدث حدیثیت بلکه همین آئین خالص محمدیان بلا آمیزش ست و لهذا درین انسان می حس **بیان حقیقت سعادت**
و شقاوت و اخلاق کسبیه و خلقیه و فضیلت خوش خلقی و رذیلت بدخلقی و اظهار آنکه سعادت شیخ عبارت از امری سبب کر
آن تهی برای آن موضوع شده و شقاوت بالعکس آن و کشف از حقیقت مسائل حل اشکالات وارده بر تقریر یاد حواب سوال بعضی اصلاح مطلوب
الساعیه که مجموع اخلاق حمیده و ذمیمه ست مدو قسم یکی کسبیه که متعلق باکتساب بود و موسطه ارتکاب افعال و اعمال دلفس منهم گردید و دیگر حلقیه که
طبیعت کائن بهمه در آن کیفیات لغت ناوصاف ذاتیه موجب ظهور اعمال و افعال گردید دمال آنکه حسنات و سیئات که اعمال و افعال خیر و شر منسوب بیان دوار نمی
کلی اسمه جمله ظلال و عکوس تماثل اند حسنات و سیئات اصلیه و آن جوهر ذاتی حلقیه که عبارت از اخلاق بنیک و بد باطنه و متعلق بفعل انسانیه ست مثل
شجاعت و سخاوت و علم و دیگر مراتب کلها که صفات حلقیه ند داند که کسبیه و عملیه خلق کرده میشود و نفس هر شخص را بحد و فطرت عند تسویه الدال

واقتران النفس بالجسم واصل سعادت وشقاوت سرچشمۂ سعید اصلی ہمانست که اخلاق خلقیه او حمیده باشد وشقی اصلی ہر ہمان ست که اوصاف جبلیه او ذمیمه بود
واشارت ایمعنی بکلام الٰہی واحادیث حضرت رسالت پناہی و باوجود ثبوت این حقیقت بیان فائدہ تربیت وپند ونصیحت وتکلیف اخلاق درسته بعثت وامر بمامورات
ونہی از منہیات که آن را امر معروف ونہی منکر میگویند بیان شمار نمودن مجموع اصول وکلیات اوصاف نیک وبد وبسیار بودن جزئیات وفروعات متولده از آن
امہات وکلمات پند ونصیحت وفقرات سعده طریقت وموقوف دانستن ہمه کار بر فضل وکرم پروردگار واجتناب نمودن از عجب وغرور ودیده اختیار فرمودن
راه عجز ونیاز وانکسار وربائی وخلاص از ریا وسمعه ودرخواست حضور وشہود وآگاہی وحالت توحید واخلاص باحسان الٰہی ۔

وارد نود وپنجم مع شرح ومتن مسمی بکشف الحقیقة **بیان** مراد داشتن از حقیقت ایجاد الاصالة ذات الٰہیه واظہار خارج بودن کشف کنه آن از طاقت بشریه
ودر معرفت اعلی داخل امور اعتراف ست بعجز وقصور وبہم بالنتیجه مراد از حقیقت حقائق امور غیبیه که امدور سول از ان خبر داده وکشف آن بعقل وفکر جو مقصود
بلکه موقوف بر اصطفای خاص واجتبا محض ست که بالاتیة والاکملیة مخصوص انبیاست وبطفیل وصدقه نصب تامی قسمت اولیاست ودولت اخص الخاص
حصه محمدیان ست وفرق مراتب اشرفیه بقدر اقربیة از راه خلوص وخصوص درمیان ایشان ست ۔

بیان بیجا اصلی گفتگو بمرتبۂ ذات وخیال وصول آن از محالات وبیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحان
در انمقام از ادب لب نه کشایند وتبعیت صاحب خویش علیه الصلوٰة والسلام دعوت ایمان بالغیب بنمایند وسر دعوت انبیا
وحقیقت تعلیم حکما وبیان علو رتبه تحقیقات خالص محمدیان واز جمیع مقامات وحالات وکیفیات واسرار کل جہات خوب واقف ومطلع بودن این برگزیدگان
وکشف فوائد وعقائد متعلقه بذات وصفات الٰہیه وہدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه وطریقت محمدیه علے صاحبہا الصلوٰة والتحیه ۔

وارد نود وششم مع شرح ومتن مسمی بمرآت الجمال **بیان** جمال الٰہی وجمال مظاہر ومرایای آن کمال غیر متناہی وشمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز
وعلی العموم فیضان رحمت باوسعت او بر ہمه چیز ودوست داشتن او تعالی جمال را مقتضای نفس خویش وتقدیر جلال بقدر اقتضای نفوس ناقصه بندگان
کوته اندیش ودر ذکر حدیث المصری حتیٰ من محبین صادقین وشدت مشاہده وقوت علم مقربین الکملین **بیان** مرآتیت علم برای حضرت وجود
ومیدان او جلوه گری آینہمه نمود وکشف مرادات منظوره اینہمه الفاظ مذکوره وصفت اول بودن وجود ظلی برای وجود عینی وسوال وجواب وارد
برین تعبیرات مع ذکر دیگر متعلقات وچند فقرات تعریف وتوصیف علم وبیان وجه وسر تعبیر فرمودن او تعالی در آیۂ کریمه احاطه خود را از رو ی علم
وعدم تعبیر نمودن احاطۂ وجود خویش از آیۂ آیات آفاقی وانفسی وامر حق ورای النفس وآفاق وہدایت وتجلیات مطلقه وآیات حقه که بتنزل ایجادی بار ال
در مرتبه امکان شده اند واستعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مس واز اجمله باقیات صالحات باآیات محکمات که ام الکتاب اند وباقی دیگر مشہودات حسیات
متشابہات وباقول تاویلات باطله ساختن جاہلین غافلین وآنہمه را بسن جانب الله دانستن علما راسخین وعرفا مقربین ومعذور داشتن ایشان دیگران
را در فہمید خود وباو استعمال بدعای خیر والتجا وتصفیۂ قلب پرداختن ولوح مدرکه را از نقوش صور کونیه پاک ساختن وتحصیل حالت حقانی بعد
وکیفیت رجوع الے الله ۔

وارد نود وہفتم مع شرح ومتن مسمی بکلمة الحق **بیان** دعای جرار جناب الٰہی واستمداد های حقیقیه بجمیع جہات ودرخواست حیرات بالفاظ وعبارت
آیات **بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری دوام ست وعزلت برای اشتہار خیال خام واخبار آنکه ہر**
موجود مظہر وسعت الٰہیه ست وہر ذرّه قابل انقسامات غیر متناہیه واظہار آنکه اکثر دون ہمتان سہل وضع بے سروپا وخفیف
عقلان بسبک اطوار آزادنما که بودوباش آزادانه سفیہانه ومعاش بے باکانه ملحدانه دارند خود را الغایت الکملیه ونہایت الشیه رسیده میشمارند

بحکم و وصال بیسل اند و مدارت سازار اهل ... ربانی و نیکان متزلی اند برای تکرار رسالت و حالات اهل سر السانس اہل علامات ساحت آنها و ذکر کلیات علم ظہور
او نیست فاسد در نقل اہل بالا ملاں و تسبیح سعادت لطوار در کار دار و آنکه بود و بیاس بہ تصحصاں در معاش اہل اکابران و ہم کسب حقیقت مشحف طالبان بمعنی و مظہر کشا
تہرت و نیست الحق که بہار بکر و مرت دعا و ردا سادات مرگی و تقدیر کمال جو و میں بیرحرم مکمید و دلی با موری مآل مستعد را اک بمسود لیلیس اتجاهی نحو کجلس
حالا آن واسطه در لهای السان مساسد در دیگر علامات امر ولی السان لسب فطرت و لعرت صاحبان صدق و صفا و اکار حقه معتقد او لعلم کردان معاش الکلس
د و سعی العمل مراسے محمد من حالعیں ـــ

وارد نود و ہشتم در شرح و متن مسمی بہ بیان الامان **بیان** آنکه ذو مسمی ... و دات حالیات و لعوس بہ برکات ائمہ محمد من الراجس ایمان و شواہد العان
گر ہا بیدا است بہ تفصیل شان کجلس حالیس مراعلی مرتبہ شاو بہ رسا سد ہیت و دیگر سیرت صحت ما برکت ر دولت و دل دیدار انوار و جمال با کمال السان
و برکت سعی کلام قدسی ابہام معانی و مقاصد حقائق بر گزیدگان علیم مطلق را بر دو حویں السان را علم الکتاب ساحته و مجامعه جملہ کمالات محمدیہ ساحته و در دو سیر
السان حامعہ ما ذہ سا یہ حرامید رسول کجری ساحته **بیان علم بندگان لقدر طاقت بشر و اختلاف ایشان با یکدیگر و جامعیه حقیقة**
محمدیه علی صاحبها الصلوۃ والتحیة و بیان آنکه ہمین محمدیه نسبت بہ سول خود ہمہ را ارمدات خواہد رسانید و آخر کار تمام فرقہ ہا را
حالص محمدی خواہد گردانید و بیان آنکه علم ہر دی علم لقدر لیاقت در وجود مرکس می باشد و علم مطلق او تعالی است و لسخ السان کہ مجموعہ تمام عالم است علم او دارد دیگر
ہمہ موجودات باوجہ ست و سوای علم اللہ عظیمہ جمیع ارواح را علم اوست الا علم کلی السانی نسبت ہمان جمع کلی لوح السانی ست و ندارد و اشخاص بسبب آنکه نسبت جمیع علوم کلہ را مانع
متسود و جهانی سمار رہا حال ... سمار ساما میکند و در و اکمل نہایت حالت فصل مخلوقات علیہ الصلوات سب و دایم او کہ حرالامم ست او را ولکلس ہر وقت سما تہلای حادثہ
دس ... ند و بار ہا ... محمدیہ حالصہ ارجنبیہ مثل امیر المحمدین با سد و اول المحمدیں را ناسل احرای آن مقصان گرداسه و السان را سلطہ تمام بور و حمت حضرت امام مہدی
موجود مسعود خواہد گردید و بیان شکر این لعمت و لطرق میں واسی حالص عبودیت تمام تہت و دارو لساد ... ہم ساساما ولا آیہ لا اکراہ فی الدین را در معہ کالمرتبع
۹۹

وارد نود و نہم در شرح و متن مسمی بہ سر ربانیہ **بیان** نسبت دائمی الٰہی بحال بندگان برگزیده و لیح ات علم و عرفان مراد و عطا در دل فقیر تحریر
تعریر باحس ... مومن بحسب اسلام و ایمان مگردانید بس حیث کتاب ... دو ساز ادا الاات اطہار و دیگر حسا الف قرآنیہ و حصوصیت و معاملات قرانیہ
و ذکر اہمیت کوات ... ساس تمام سوره لعتر ... مسمی و بیان حصہ و جامعہ ایں علم الکتاب کسب ... مطلعہ ... و تجر آیات متفرقہ **بیان فوائد**
تصنیف خوب تحریص با جماع یاران و تالیف قلوب واظهار ... مکتہای لطیفہ معنویہ حسن و لطف کسب ... مرتوم مر ...
تحریر ولد ... و سرف حسب کتاب بود ... اسا و اولیا کرام ... حاصہ مربی دولی مرد او ممتاز شده و لدیں بالعف لصلیف مع تعریف موصوف ورق
معلل تحقیق و نقل لیلیه وبا ای مدت تحقیقات لطائف و نکات بار ه حادر و کیانی و دلت حقائق و معارف شد حقہ کہ تمام مثل بدلائل مراحس عطلہ مرا کال
بحواہر وامر آیات واحادیث و مسیر لسوا مد لعلہ ... سرحدی ... اعت لسوتیا یا ایمان بر حسب سری عرفان و مصالح معاش فلاح معاد و تحریر اب و مرکاب ظاہر ه داطسه
بود **بیان** سر علم کہ جمیع فصل و کمال مردان بیب و ہر حیثیت علم ست و جمع سلیقہ و فعص مردان الٰہی کہ متسوای و مقصدای الیان ... سلم التبوت ست و
حدا ان علم ظاہری ... مسند در حق السان حه تواں گفت و کسب مراتب اولیای حیث تصنیف ... دعا و یاران ... سے تصنیف و حال تصنیف ...
و امر بود و تحریر ... اصل مقصود ... میسحال ... اریب یاره درجه ... را کارتهرت آثار و علما ... رسول لست کردگار ... لسان حاصل العلم مرا
وارد صدم در شرح و متن مسمی بہ خالص **دعوت** خلوص محمدیہ ... در مرجع ... و علامات لعا میہ د **بیان** حال خالص محمدیان داخرد
... ما دین خالص السان ... حصو ... **لتعریف** توحید کہ آں عبارت ارچہ حرمت و تفصیل الہ ... اجرار ... تہمات ... جلالہا ...

از منظومات حمتا و مفصل گشت عقائد فاسدۂ باطلہ ایہا کہ الحاد و زندقہ و کفر محض و ضلالت صرف ست حاشا و کلا کہ اسمی توحیدات و دریں عصر بلیس کسی
رایج و شائع شدہ ست و ابن ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و تصوف میخوانند و اعلای مراتب عرفان و معرفت میدانند العیاذ باللہ سبحانہ
تعالی اللہ عما یصفون **تلقین** دین و ایمان در ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و الحاد** و مسطور است لفظ وجود و حقیقت
مطلق حق کہ ہو وجود موجود و قائم بنفسہ و مستقل بالذات ست و مراد از کلمہ ایجاد افاضۂ وجود ظلی من جانب اللہ بسوی خلائق موجود و ممکنہ کہ واجب التعبیر موجود
ایجاد حق اند و تمثیل مرتبہ وجود و نور در مثل تمثیل ایجاد و بیان تو آن و وجودیہ مرتبہ کمال ست مراتب الوجود را و موجدیہ مرتبہ تکمیل او ست و الہام آنکہ حق حق ست و خلق خلق
و توضیح تفرقہ حالت توحید و کیفیت الحاد کہ دریں زمانہ پر شور افتادہ و خلقی را ہمین مغلطہ و خلط مبحث رو داده و صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تعریفات
و توضیحات مقام توحید و تفصیل تمام و جرح کشف حالات و کیفیات و راه و روش موحدین بالیقین کہ محدثین جاہلین مستند ببسط کلام و آگاہی بخشیدن
از بطلان و ہذیان ملحدین و خیالات باطلہ و خطرات فاسدہ این گمراہان و دین و رہنمائی صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت کہ راه
سلامت و نجات دنیا و آخرت ست در بیان آنچہ آخر کار حسطی ہمہ مراتب معنی خدا شناسی متحقق گردیده کہ آن عبارت از حیرت ست و اکثر حقیقت ناشناسان
بیگانہ خویش آن را حیرت دیگر سے فہمند —

وارد صد و یکم مع شرح و متن مسمی بحقیقۃ الامر **بیان** دیدن حقائق امور علی ما ہی علیہ فی نفس الامر و ہمیشہ اسرار امکانیہ و وجوبیہ بقدر طاقت بشریہ
منکشف گردیدن بر عارف بکمال شہود و حصول و شہودات و صفات الہیہ و حفظ جمیع مراتب بالکلیہ **اظہار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و نادانی**
بیان یکتائی مرتبہ وجود و ترغیب بحضور و شہود و تقریبا ذکر و اسطہ در میان موجود و معدوم کہ بعض متکلمین بآن قائل شده آن را در اصطلاح
خود حال مینامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد و ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتائی بے ہمتا نا گشت رنگین و املای مضامین و اظہار آنکہ وجود
معنی واحد ست و در لفظ وجود اشتراک معنوی ست نہ لفظی و لقد در حضرات ثابت مستود و تشکیک در تعمیم و غیر ذلک من الاضافات نسبا عتبارات آمدہ
اند و بر وجود ظلی صادق مے آید و نظر از اے ذاتہ پاک و منزہ از ہمہ اضافات ست —

وارد صد و دوم مع شرح و متن مسمی بآیۃ اللہ **بیان آیات الہی** در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظہار دو آیۃ ظاہرہ باہرہ روز و شب کشف
حسب طاقت بشریہ را آنکہ تجلیات آفاقیہ و انفسیہ و مقید گرفتار بودن محجوبین فقط در صورتیہ **بیان آیۃ تولج اللیل فی النہار و تولج النہار فی اللیل**
تأویلات مناسب الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان آنچہ برای لیاقت و دریافت اسرار معنی کلام اللہ ضرور و در کار اند —

وارد صد و سوم مع شرح و متن مسمی بمنہاج الفقر **بیان** حقیقت فقر کہ انواع منکثره و اوضاع مختلفہ ہست و ترجیح احسن فقرای متوکلین محمودین کہ حداد و ترک
و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت لازوال از ذو الجلال کہ سرخ روئی دارین ست و بیان حسن احتراز از فقر مکب کہ سواد الوجہ فی الدارین ست **دعوت**
بسوی راه نجات و تبلیغ رسالات اقتباس آیات و کمال فصاحت عبارات **بیان فقر و گذران** در دنیا و تحقیق فقر لغۃ و اصطلاحاً و صورۃ و حقیقۃ
و عرفاً و مجازاً و عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبہ اتمیہ و اکملیۃ این منصب جلیل القدر و جامعیۃ کمالات این مقام کثیر البرکۃ و بیان علامات و عنایات الہیہ بحال
خویش و ادای شکر احسان منعم حقیقی بریں فقیر درویش و التماس تمام سورہ الم نشرح **بیان** خواص مقام فقر کہ امور مخصوصہ آنحالت اند و بیان شرائط مقام فقر کہ
موقوف علیہا و علۃ وجود و اسباب ہم رسیدن این دولت اند و بیان آنچہ تا مقام فقر کہ نتائج و ثمرات و تاثیرات این مرتبت اند و بیان لوازم مقام فقر کہ خالی از ان ممکن
نیست و صرو بہ این کیفیت اند **تقسیم** فقر و قسم کہ یکی فقر اختیاری ست و یکی فقر اضطراری و تفصیل ہر دو قسم و تعریف و توصیف ہر واحد **بیان** گذران
در دنیا و معیشت فقیر کہ چہ طور باید و چسان شاید و کلیۃ دو حیدامور سے کہ مدار این معاش بر آنست و اجمالا نصیحت بالصیرت کہ حیرت در الست

عبارات سریه و اشارات لطیفه و اظهار معارف دولت حاصل شده بود که در عهد حیات در حضرت ملکوتی کمه و این ناصر الملة والدین سر المحمدین دامت دولته و
المهدی که در اهل سعود و رسانیده عقیده جد مادری این فقیر سید العارفین سلطان المتوکلین والا جاه کبریا دستگاه حضرت میر محمد سید و اجداد امجاد پدری و مادری ملاذ گو
حضرت سادات عصر و جناب غوث الثقلین و جد اعلی علی المرتضی و منتهی الوسائل خاتم الفضائل سید الاولین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه و آله وسلم و بیان آنکه هیچ فضل
و کمالی نیست که صاحب آن بران مجرد و مثابه کند مگر همین نقطه دولت شرکه باعث بر مسوده و اظهار قرب احسن مقام عبودیت امر مع الله و تعلیم و دستور العمل برای اولاد گرامی
وارد و صد و چهارم مع شرح و متن مسمی برین قسم بیان این قسم که طریق محمدی است در حق تعالی محمدین خالص بالفصل و هدایت نهایت بوده است تعلیم
دین آمین بعد و شهود نفس هیچ که اسد در رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطریق توحید محمدی علی صاحبه الصلوٰة
والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد علیه ایمان است و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همان است و این جزئیات مقیده و تقیید وجودی و
شهودی متعلقه حالات و مجردات است و بیان علم و نسبت ذات این اصحاب و حال رجال و کسب و حال و حدوث وجود و شهود و حل اشکال اصطلاحات و که شده
و غیره و درج حل شبهات و لدنی موضع وجودیه و محض شهودیه و تحقیق معارف و اسرار آنها که علم مستوفی و علم حقائق است و بیان است و درک سر لب هر یکی از این
حالص و که تحصیلات داخل مسائل بر اصل و نص و کسب جمع سادات محمدیه مسلوبه این حیر الشریعه و بیان علم الهی عددی و اسباب نام هوی و بیان آنکه مسند ایمان و
مسوا بیان و اکابر دین داران یکی صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو جنبه اتحاد و امتیاز لطائف وحدت و کثرت مراتب شریعت و طریقت و جامع شریعه و
دو والفرق الجمع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول و وحدت سلوک و فنا و بقا و قربات و لایت و کمالات نبوت نموده اند اما این بزرگواران نفسا
اسعد اهل زمان و بیت امصار ساده حال همعصران و هم سنت الحمله اهل حمال و میان و تسع سال طالع و نیز دیگر این قبیل و در ترجیح بعض جانب بعض
جانب در بیان جمع فرموده اند و نظر داری بیان جانب مرجی داشته باشد بودن آثار و نه خود گر مسامد جا بچه مسیح اکبر رحمه الله که بوقت کمال ولایت داشته اند
عمده و اسحاد و در مع اعتبارات و اشارات و معارف حدیث وجود شهودیه حضرت محمد و قدس الله سره العزیز بعلت سیر کمالات بوده اظهار اسمه و اسرار بوده در تحقیق مسئله
وحدت شهود و امامت مراتب عمر بعد بوده فرموده حضرت امیر المحمدین ناصر الملة والدین امام طریقه محمدیه صاحب شریعت مصطفویه و رسالت قطب جامع مقتدا که
اصلیه فرموده در بیان خاص و عام و مسوای کافه انام محمدیه خالصه بود و لهذا بذکر لوای محمدی حرمه اسحاد شریف مذکور دیگر خصائص و اسرار و صفات صمد و جمال عز علا
ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد و دعوت معمول مسنون آنحضرت بسوی توحید مطلق که توحید محمدی است در و این کتاب الماته بیان تحریر بیان اصحاب بدایت آنکه بیان آنکه
این توحید مطلق که معلق بست به مرتبه لا بشرط وجود است عام و شامل افراد مقیده وجود است که توحید وجودی معلق بمرتبه بشرط شی وجود است و توحید شهودی معلق بمرتبه لای
وجود در اعتبار به حظ و ضلال و مراد مستقیم عدال همین است که شریعت رسول خود حلی را دعوت بطرف همان معنی عام و مفهوم کلی توحید مطلق بلا ملاحظه افراد و جزئیات کم
تفصیل مدارس مرحوم است نام فرمود و حق العقیده در تحریر و تقریر بیان و کشف و حل نقل راجع باشد بوده و باشد دلائل بعد علم اصول و عدم تباع کمالات است و الحاصل
مدار رسول معصوم بالاستباط در دست و ثبات در حسن العرض کشف و بیان بلا هیبت هم سب وارد بوده و بوده است مثل آیات دلیل اجماع و قیاس هم او درست بیانه گر است تعلیم و دستور العمل
برای دعوت و هدایت و ترتیب و ارشاد محمد این جانب متعلق به طریقه وار طریق علما ان با تمام خصوصیات عام و حکما ای ایشان هم اسجام که مصلح حال و مآل تربیت دین و شریعت بین و مسلمانان
امور و حاو دین است کلیات و ترتیب سالکان متوسل الاسعاد که همه را بر یک وطیره یا داده ملکه هر یک را آنچه مناسب و مفید حال است بود و موعظه حسنه دعوت تمسک
بسوی حق باید خواند و بیان اعتبار نمودن راه و سوسط اعتدال و تمسک تمام کلام و الحلال و اظهار آنکه شریعت همان است که کاشف حقیقت باشد و حقیقت عین
شریعت است هرچه مطابق و موافق شریعت است حق است والا ضلال و بیان سبل و ادله جمیع مفهوم کلی توحید چون انسان دلیل ثبت مفهوم جزئی است
چون زید سلاله بهمین بیان کشف تمام جمیع و احوال و اعتبار دین حق و باطل و لهذا کفر و اسلام و بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام و کشف که حسنه

واقتران النفس الجسم واصل سعادت وشقاوت سر جهل ست وسعید اصلی ها ست که اخلاق خلقیهٔ او حمیده باشد وشقی اصلی سر جهال ست که اوصاف جبلیهٔ او ذمیمه بود
و ساعت ایمعی بکلام الٰہی و احادیث حضرت رسالت پناہی و با وجود ثبوت ین حقیقت بیان فائده تربیت و پند و نصیحت و تکلیف خلائق درست بعثت و امر بمامورات
ونهی از منهیات که آن از امر معروف ونهی منکر مشکو ید بیان شمار مودن مجموع اصول وکلمات و صفات نیک و بدوسیار بودن جزئیات و فروعات متولده از آن
امهات وکلمات مد و نصیحت و فقرات مفسده طریقت و موقوف داشتن همه کار بر فضل وکرم پروردگار و اقتصار نمودن از عجب و غرور و دیدار اختیار فرمود بسا
راه عجز و نیاز و انکسار و رہائی و خلاص از ریا و سمعه و درخواست حضور وشهود و آگاهی وحالت توحید و اخلاص با حسان الٰہی ۔

وارد نود و پنجم مع شرح متن مسمی بکشف الحقیقه **بیان** مراد داشتن حقیقت ایجاد بالاصاله ذات الٰهیه و اظهار خارج بودن کشف کنه آن از طاقت بشریه
و درمعرفت علی واحل امور اعتراف ست بعجز و قصور و وهم بالتبعیه مراد از حقیقت حقائق موجودیه که اسد و رسول از آن خبر داده و کشف آن بعقل و فکر موجود
بلکه موقوف بر اصطفای خاص و اجتبا محض ست کر بالاتمیه والاکملیه مخصوص انبیاست و بطفیل وصمیه بقصب نای قسمت اولیاست و دولت احص الخاص
حصه محمدویان ست و فرق مراتب اشتریه بقدر اقربیه از راه خلوص و خصوص درمیان ایشان ست

بیان بیجا اصلی گفتگو بمرتبهٔ ذات و خیال وصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحانه
در انمقام از ادب لب نکشایند و به تبعیت صاحب خویش علیه الصلوٰة والسلام دعوت ایمان بالغیب بنمایند و سر دعوت انبیا
و حقیقت تعلیم حکما و بیان علو رتبه تحققات خالص محمدیان و از جمیع مقامات و حالات و کیفیات و اسرار کل جهات خوب واقف و مطلع بودن این برگزیدگان
از کسب فوائد و عوائد متعلقه بذات و صفات الٰهیه و بدایت صراط مستقیم شریعت مصطفویه و طریقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه ۔

وارد نود و ششم مع شرح و متن مسمی بمرآت الجمال **بیان** جمال الٰہی و جمال مظاهر و مرایای آن کمال غیر متناهی و شمول جمال آن جمیل مطلق مر جلال را نیز
و علی العموم صفات رحمت او وسعت او مرهمه چیز و دوست داشتن او تعالی جمال را مقتضای نفس خویش دلقا مر جلال بقدر استعدای نفوس باقصه بندگان
کوته اندیش و در کرده بالنصری چشم حس بین نفس صادقین و شدت مشاهده و قوت علم مقربین الکلین **بیان مرآتیهٔ علم برای حضرت وجود**
و میان او جلوه گری ایشمه نمود و کشف مرادات مسطوره ایهمه الفاظ مذکوره وصفت اول بودن وجود ظلی برای وجود علمی و سوال و جواب وارد
برین تعبیر است مع ذکر دیگر متعلقات و چند فقرات تعریف و توصیف علم و بیان وجه و سر تعبیر فرمودن او تعالی در آیه کریمه احاطه خود را از روی علم
بعد کو ر نمودن احاطه وجود خویش **ارائة آیات آفاقی وانفسی** و امر حق ورای انفس و آفاق و عنایت و تجلیات مطلقه و آیات حقه که تنزل ایجادی بارک
در مرتبه امکان شده اند و استعاره نمودن مجموع عالم بکتاب مبین و از آنجمله باقیات صالحات با آیات محکمات که ام الکتاب اند و باقی دیگر مشهودات حسیات
متشابهات و باول تاویلات باطله ساختن جاهلین غافلین و آنهمه راس حاسب اللهیه ساختن علما راسخین و عرفا مقربین و سعد و روا شمس لسان دیگران
را در جهد خود یاد ساختن اشتغال بدعای خیر والتجا و تصفیه قلب بر داختن دلوح مدرکه را از نقوش سور که سبب باک ساختن و تحصیل حالت صافی است
و کیفیت رجوع الی الله ۔

وارد نود و هفتم مع شرح و متن مسمی بکلمة الحق **بیان** دعای حضرت رسالت الٰہی و استدعای حقیقه بجمیع جهات و درخواست حیرات بالفاظ و عبارات
التات **بیان آنکه آزادی برای اعتبار گرفتاری در دام ست و عزلت برای اشتهار خیال خام و اخبار آنکه هر**
موجود مظهر وسعت الٰهیه است و هر ذره قابل انقسامات غیر متناهیه و اظهار آنکه اکثر و دون همتان سهل و صعب لے سرو پا و جعیب
متقلان سبک الوار آزاد که بود و باش آ اداه سفیدانه و معاش لے باکانه بخدانه دار مد خود را لعایت الکلیه و نهایت الهیه رسیده پنیدار مد

نحو گردد و مآل تفصیل ابتدا و نهایت سیر سایر ابدال ثانی و نتایج ترقی مدد روانی تکرار ارحالات و مخالطه ابن ابنای الناس و اهل علامات شناخت آنها و دیگر کلمات علم ظهور
این کشف فائده در باطن این املای تصریح شعار و اطوار دیگر که در وارد آنکه بود و باس مع بهم صحبتان در معاش این انکاران و بهم کسب جمعیت شیخ طالبان نیز و حکمت کشتی
عمر دوستی که بیدار گردد و بیث دعا و درود اساسات رنگی و تعدد شکل ال خود میں مردم مکشد و در لی امور یہاں سیند و ملائکه منسوبه بعض آنجامی که بنحیش
حیالا آنانسد ورد لمهای الناس صادر دو دیگر علامات این جی البیان بسیب فطرت و لعن فضاحیان صلح صفا و اکابر حققه معتدا یه تعلیم گردان معاش الملکیس
و دستور العمل برای محمدی خالص —

وارد لود و بهشتم مع شرح و متن مسمی برهان الایمان **بیان** آنکه اوستحا ره وفات ائمه و عوس برکات ائمه محمدی بر اهل ایمان و شواهد العیان
گرد اسد و است و تفصیل شان الحاضر مع التعیین را اعلی مرتبه شاه در سه رسالت است و دیگر سر صحبت با رکت و دولت دیدن دیدار را انوار جمال با کمال الشان
و برگ سیسد کلام قدسی الهام و حقایق و معارف حقه بر گزیدگان علم مطلق ارید و توس الناس را علم الکتاب عطا ساخته و جامعیت جمیع کمالات محمدیه ساخته و قدر و مرتبه
الناس شناخته او ساده را اسید سوال محمدی اشاحه **بیان علم مدگان بقدر طاقت بشر واختلاف ایشان بایکدیگر و جامعیت حقیقة**
محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة و بیان آنکه همین محمدیه بسبب شمول خود همه را ارعذاب خواهد رهانید و آخرکار تمام فرقه ها
خالص محمدی خواهد گردید و سماندن آنکه علم مرتبه علم لقد ربایات درجه مرتبه انس می باشد و علیم مطلق او تعالی است و لیس الانسان که مجموعه تمام عالم است علم ادارد بجمیع
به موجودات مع سب و سوای علم الله که عجمیع موجود آنکه را علم اوست اما علم کلی انسان نصیب بان معنی کلی نوع انسانی است و ندلدا او و احکام سبب نسبت جمیع علوم کلام اسم
میسود و جهان تمام را نماند اوست ما سیدا مکشد در و اکمل بیان حیات فضل مخلوقات علیه الصلوات است و در ابدا ذکر حمد الامم است او و الملکیس بحروف سیانه برای حاجه
دین سنو ائمه دار جهان و محمدیه حالصه ارحلین میں امر الحمدی باسید و امل الحمدی راها ساحرای آن سپان گردانید و السار الله طهور اتمام این لود در وقت حضرت امام مهدی
موعود مهبوط خواهد گردید و سیان سکراین نعمت و فطرت دین ما آن خالص محبت تمام قهت و وداد سیاسات اما مع هم قسا سا باو ملا آیه لا اکراه فی الدین ۹۹ و متبعه کامرسگیل

وارد لود و نهم مع سرح و متن مسمی سیر بر الله **بیان** نصرت و تائید الهی بحال بنده را در بندگان برگزیده او و فتح باب علم و عرفان برایشان و عطا بر دن قدرت بحر و
تقریر باحسن بیان و سیر اسکله مومن بحسب اسلام و ایمان و گردانیدن حصار کتاب صحابی وستورسان او الولا الامات ظاهر دیگر خصائص تبرله و خصوصیت و معاملات عزیز اند
و ذکر اسمیه کولات درد بیان سیاست تمام سوره نصر و معود سین و بیان حسد و جامعیه این علم الکتاب کسب امور متعلقه استشهاد دیگر آیات متفرقه **بیان فوائد**
تصنیف حروف تحریص احماع یاران و تالیف قلوب و اظهار جو بها و مکیهای لطیفه معنویه و حسن لطف کسب مرقومه مربوطی دستخوش
تحریر قلم بر و عظمت و سرف حساب کتاب بدون اسما و اوانکه این دولت خاصه مرتبه او ولی مرزا ابرار مبارک لشده و تعیین بالف سیف مع تعریف موصوف دری
اصل تحقیق و نقل و تقلید دنیا و وحدت بحسعات لطائف و نکات بار به حمادیه و کسانی و حقائق و معارف صدیقه که تمام بدل دلائل و براین عقلیه مع اکمل
بحواهر داسرار آیات و احادیث مسند لسنواهد بطلبه بسند واجب تعود انما امام موحب سرف عرفان و سلاح معاش و صلاح معاد و هم حیران و سرکات حناب سوا بطلعه
لود **بیان** سرعلم که همچ فضل و کمال برابران نیست و هر جه هست علم است و دیع متنبه آنکه بعض مهربانان الهی که پیشوائی و مقتدائی لسان مسلم است و
حداں علم ظاهری نه بسند در حق الناس حیران گفت و کسف طریق اولیای خدا بیب لطیف یک رخداد و میاران حرف عرفای سلف لطیف وحال الحسن
دارم بود و بحر زند و نقر پیله اصل هر مقصود و رتبه بتحال سنود و گرد اینکه بار و درجه ر ایشان را کا شهرت آیا اما علما رسوای است که وگاه و درویشان جاهل از علم

وارد صدم مع سرح و متن مسمی مرین **خالص دعوت** بخلوص محمدیه و ایمان سلو مرح الایه و ملاسر الکیت بعسایه و **بیان** حال خالص محمدیان و اخرد
نوا سایر ین خالص الناس تحرب در حصوصیه او له **لتعریف** توحید که آن عبارت ار چه حرست و تفصیل اله علیه و احترار از متبهات جملا

از مطبوعات جمعاً مستقل کتب عقائد فاسده باطله پیدا کرده اند و بدعه و کفر محض بضلالت صرف است حاشا و کلا که این معنی توحید باشد و درین عقده بعض سعی
شرح و شائع شده است و این ضالین مضلین آن را توحید و اتحاد و وحدت وجود و شهود تصور نموده اند و اعلای مراتب عرفان و معرفت می دانند نعوذ بالله منه
تعالی الله عما یقولون ملحقین دین و ایمان در ذیل تفسیر آیات قرآن **بیان وجود و ایجاد و فرق در توحید و اتحاد** و مسطور از لفظ وجود وجود
مطلق حق که بوجود خود موجود و قائم است مستقل بالذات است و مراد از کلمه ایجاد افاضه وجود ظلی من جانب الله بسوی خلائق موجوده ممکنه که واجب الغیر موجود
ایجاد حق اند و تمثیل مرتبه وجود نور و مثل مرتبه ایجاد سرقولان و وجود دیه مرتبه کمال است و مرادات الوجود را موجود ته مرتبه تکمیل اوست و اظهار آنکه حق حق است و خلق خلق
و توضیح تشریح حالت توحید و کیفیت اتحاد که درین زمانه بصر و را افتاده خلقی را بهمین مغلطه خلط مبحث ربوده صرف ضلالت اختیار کرده اند و تصریح تعریفات
و توصیفات مقام توحید و تفصیل تمام وجوب کشف جمله حالات و کیفیات در راه درویش موحدین بالتفصیل که مجددین حال عصر است بمد بسط کلام و آگاهی بخشیدن
از بطلان و جهلان ملحدین و خیالات باطله و خطرات فاسده این گمراهان بی دین و رهنمای صراط مستقیم جامع شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت که راه
سلامت و نجات دنیا و آخرت است در بیان آنچه آخر کار رفته ظلی همه مراتب معنی جداگانه تمامی یعنی گردیده که آن عبارت از حیرت است و اگر حقیقت انها
بیگمان خویش آن را حیز دیگرے فهمد ـ

وارد صد و یکم مع شرح و متن مسمی بحقیقة الامر **بیان** دیدن حقائق امور علمای علیه بفضل الامر و [illegible] اسرار مکاشفه و در حوصله بقدر طاقت بشریه
منکشف گردیدن بحر معرفت بکمال شهود مسعود و شهود ذات و صفات الهیه حقیقت جمیع مراتب الکلیه **اظهار حقیقت امکانی و اعتراف بحیرت و ناتوانی در**
بیان یکتائی مرتبه وجود و ترغیب بحضور و شهود و تقریباً ذکر واسطه درمیان موجود و معدوم که بعض متکلمین آن قائل اند آن را در اصطلاح
خود حال می نامند و عند المحققین ثابت نیست **بیان** حمد ثنای خالق ارض و سما موجود حقیقی یکتائی بی همتا ثابت از رنگین و املای مضامین و اظهار آنکه وجود
معنی واحد است و در لفظ وجود اشتراک معنوی است نه لفظی و لهذا در وجودات ثابت نمی شود و تشکیک و تعمیم و غیر ذلک من الاضافات نسبتاً اعتبار آید
اند در وجود ظلی صادق می آیند و نظر اینها [illegible] و استوار بر صفات است ـ

وارد صد و دویم مع شرح و متن مسمی بآیة الله **بیان آیات الهی** در تمام زمین و آسمان و مکان و زمان و اظهار دو آیه ظاهره و باهره [illegible] کشف
حسب [illegible] تجلیات آفاقیه و انفسیه [illegible] **بیان آیه تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل**
و تاویلات [illegible] الفاظ و معانی و تحقیق تفسیر و تاویل قرآنی و بیان [illegible] سزای لیاقت دریافت اسرار معنی کلام الله [illegible] در کار اند ـ

وارد صد و سیوم مع شرح و متن مسمی بمنهاج الفقر **بیان** شرح فقر که انواع متکثره و اوضاع مختلفه است و شرح احسن فقرا و متوکلین مخصوص که حدا و مدرک حقیقت
و صاحب فقر محمدی اند و استدعای این دولت [illegible] سواد الوجه فی الدارین است و نحوست
بسوی راه نجات و تلمیع رسالات باقتباس آیات و کمال فصاحت فقرات **بیان فقر و گذران درویشی** و تحقیق فقر لغةً و اصطلاحاً صورةً و حقیقةً
و مجازاً عموماً و خصوصاً و شرف و عظمت مرتبه [illegible] جامعیه کمالات [illegible] و بیان الحالات و عنایات الهی بحال
خویش [illegible] شکر احسان منعم حقیقی برین حقیر درویش و اقتباس تمام سوره الم نشرح **بیان** خواص مقام فقر و امور مخصوصه آنحالت اند و بیان شرائط مقام فقر که
موهوب [illegible] دولت اند و بیان آن تا مقام فقر که نتائج و ثمرات و تاثیرات این مرتبت اند و بیان لوازم مقام فقر که حلوا [illegible]
[illegible] کیفیت **تقسیم** فقر [illegible] کیکی فقر اختیاری ست و یکی فقر اضطراری و تفصیل هر دو قسم و تعریف و توصیف هر واحد **بیان** آنکه در آن
درویشانه و صحبت فقیرانه که حضور باید و حسنان تا باید کلیه [illegible] مبادا این سعادت تراست و اجمالاً العجب بالصبرت که حیرت دراست

جهات شرعیه و استعدادات لطیفه و اظهار انوار دولت عاجله و آجله گردید و بحکم فرمان حضرت سلطان کونین که داعی ناصر الملة والدین امیر المؤمنین داعیست دولت دوره
المحمدی و برکات اهل بیت در زمانه و عصر حضرت ناصری این عصر سید العارفین سلطان المتوکلین والاجاه کبریا و سنگاه حضرت میر محمد سید والد اعتقاد امجاد و مدنی و ادری تلمذ گزی
حضرت شاه محمد حضرت غوث الثقلین و صاحب علی المرتضی و هی الوسائل جامع الفضائل مجد الاولین والآخرین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم و بیان آنکه جمیع فضایل
و کمالات که خاص حضرت ایشان جمع و شامل است که گنجینه نقطه دولت نشر که باعث تحریر و اظهار جس تمام هر پیغام مع الله و تعلیم دستور العمل برای مرید الادرکا
وارد و صد و چهارم مع شرح و مسمی بدین هم بیان دین تم که طریق محمدی است و حق تعالی محمد من خالص بالسمل و هدایت عنایت نمود و است و تعلیم
دین آمین بتقویت شهود و تلقین حقی که الله و رسول فرموده است بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة
والسلام و اظهار آنکه نفس التوحید که توحید مطلق باشد نفس ایمان است و دعوت رسول مقبول علیه السلام بطرف همین است و این حرکات متقدمه توحید وجودی و
شهودی مسمی بشد حجاب و محرمات است و بیان علت و سبب ... این اکتات و قال و کشف و حال وحدت وجود و شهود و حل اشکالات و ذکر تقسیم
و عبر و درج حجابات و لطایف صوفیه وجودیه و مخصص شهودیه و تحقیق معارف و اسرار اینها که علم تصوف و علم حقایق است و بیان است و درث مرتب هر یکی از ین
خاص و کیفیات و اصل مسائل قربات و تعین و کشف جمیع ساداتِ محمد شعار سندانی خیر البریه و بیان علم الٰهی محمدی و اتباع نام سوی و بیان آنکه مقصد آنان و
مبادی اکابر دین ... مکش صاحب نگاه و مطلع و آگاه از هر دو حسبه اتحاد و انمار و ماطلکه وحدت وکثرت در الف مرتبه و عمریه و جامع مرتبه رشد
و د والسرق و التبع بوده اند و طی مراتب سکر و صحو و عروج و نزول وحدت و سلوک و فنا و بقا و قربات و لایت و کمالات نبوت نموده اند از ین بزرگواران مقتدای
اسعدادی بیان و بیت اصلاح فساد حالی معاصران و بهم بستن الحلقه اصل جهان و ملاک و بیح بیان طلایع خوش دیگر از ین قبیل و وجوه دیگر ترجیح بعض جانب بعض
جانب دیگر ... بوده اند و طرفداری بیان جانب مرتبی و اسمه بات نمودن آن ... و گرفته ام چنانچه شیخ اکبر رحمه الله که ... جانب ولایت داشته اند
مسئله و اسما دورع اعتبارات و امتیازات و معارف وحدت وجود ... حضرت مجدد ... کمالات نبوت اظهار داشته و امتیاز نموده و تحقیق
وحدت شهود و امثال مراتب عمریه ... حضرت امیر المؤمنین ناصر الملة والدین امام طریقه محمدیه صاحب سر غیب ... مسئله کلیه
اصلیه فرموده ... خاص و عام و سوای کا ... امام المحمدیه خالصه ... ذکر لوای محمدی ... و مذکور و دیگر خصائص و اسرار التعلیمات ... بیان
ضعیف و بیان طریق تلقین و ارشاد دعوت ... بسوی توحید مطلق که توحید محمدی است ... کلمات ... بیان اصحاب ... آیات و بیان آنکه
این توحید مطلق که متعلق است ... مقیده وجود است که توحید وجودی ... توحید شهودی ...
وجوه ... و ضلال ... آنست که ... رسول ... بطرف ... مطلق ... ملاحظه افراد ... کم
تفصیل ... فرموده ... و امثال ... دلائل ... اسول ... اتباع کتاب سنت ...
... رسول ... دعوت ... کشف ... اجماع و قیاس ... تعلیم ...
... دعوت ... ارشاد ... حالس ... طریق ... حکمای ... مصلح ... مرشد ...
امور ... کلیات ... الاسود ... ماسب ... حالس ...
بسوی حق ... اعتدال ... کلام ... والحلال و اظهار آنکه ... حقیقت ... حقیقت ...
... مطلق ... حق ... بیان ... کلی ... انسان ...
... بیان کشف ... واحوال ... باطل ... اسلام بسوی محمدیه خالصه دعوت خاص و عام ... حقیقت

واعتباریہ بودن ہر دو مرتبہ وحدت وکثرت وکلیہ بالاجمال دیگر سید و نصیحت ۔

وارد صد و بیست و پنجم مع شرح ومتن مسمی بضرب المثل **بیان** فائدہ زدن مثل برای کشف حال وسہولت تفہیم مطلب بمثال **بیان نسبت عقلیہ و عشقیہ** بتفصیل

واظہار مدعا بتمثیل لطیفے نسبت مع اللہ وثبوت وجود واجب برلفظ طبقہ السالی ازدر راہ تحقیق میگردد یکی بقوت عقلیہ واقامت براہین فکریہ در روز عقل و کیاست وجودت

ذہن وفراست کہ مسمی تا لہ وعلم الٰہیات وفلسفہ وفتنہ مدی است وقسمت حکما ودیگر عقلا است لیکن این نسبت صحیحہ موقوف و مشروط با ایمان ہم نیست وثمر نتائج قربات موجب حصول

وبرکات وسجات ہم نہ قدرے بصلح معاش فی الجملہ مہذب اخلاق واوصاف ہست ودیگر یکے بقوت عشقیہ وعلیہ حسبیہ سعر محبت الٰہیہ موہبت رباپیہ واصطفا واجتبا الٰہی نور رحمانی

ہست ومتعلق بہ دولت ایمان وشدت ایقان و بالا صالت مخصوص انبیاست وبتبعیہ وطفیل نصیب اولیا ودر ضمن دیل علی قدر مراتب قسمت عامہ مومنین ومسلمین وسوای امت مرحومہ محمدیہ

ودیگران را این نعمت نصیب نیست واین نسبت ثمر نتائج انبیا وازدیاد لقا وقرب ومعیت می باشد وموجب حصول برکات ومکاشفات والہامات ومعاملات می شود وباعث

حیرت وسجات در دارین ہست وتفصیل بیان این ہر دو نسبت عقلیہ وعشقیہ در متن وشرح این وارد مذکور است وتفصیل ہر واحد بتمثیل مسطور تا ماسدان حقیقت عقل از گرفتاری خود

وابا یہ حولیتی برآیند وفہم درست خود را مقتدای خود نماید و چنگ حولیتی با طاعت خدا ورسول وصرف کسند وعشقی ومحبتی وایمانی والقائی بحق تعالی ومقبولان او ہم سا سد

وازمشرب حکمای برآمدہ داخل جماعہ مومنین صادقین گردند وارد ہست وبیانہ حاصل شدہ ملحق محمدیان خالص شوند وسراسر عاشق جناب پاک حبیب خدا وتابع شریعت غراء

باشند وبصدق دراجرای طریقہ وتیقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیہ شوند **بیان** مثل ملک حقیقی حل سلطانہ بسلطان دی شان ومثال حکما وتوابع ایشان بشخص عاقل

ہوشیار ومرد عیار کہ بزور عقل وتحریرات وتدبیرات کار خود بلطف مے برد وشار مصلحت در وبا شہریار راہ پیدا میکند ومثال انبیا وپیران ایشان کہ اولیا باشد بمرد عاشق وعشیر

شیفتہ وفریفتہ بران سلطان کہ بعشق ومحبت او مقتضے ہمہ کار وبار وشدہ ومیان آنکہ مقتضیات انبیاست کہ ہمہ اعمال واقوال وارادات ونیات وہر امر کار ایشان صادر

شود محض لقوہ خالص برای خدا باشد ومرتبہ اولیا انیست کہ بعض امور ایشان خالص للہ وبعض برای آخرت باشد وتفاوت مراتب بقدر کمی وزیادت ست ودرجہ صلحا و

مومنین چنین ست کہ بعض اعمال اینہا برای حرت وعقبی وبعض برای دنیا بود ووابہا بر تساوت درجات لقد کم وزیاد قسمین موافق کمی وزیادت صلاح وتقوا وقوت

وضعف ایمان ست ودر الحقیقہ بباقت صرف خالص للہ بودن ندارند وبیان فرق بین دنیا المجاز وبالحقیقہ ودنیا یہ کہ عبادت کیں آنست کہ ہر قول وفعل کہ اینہا سرزند بقصد حرص حرکت

دنیا باشد وہیچ کاہے بہر عقبی ہم مودہ بالاخلاص للہ چہ رسد آنکہ عمل خیر ہم کنند از شامت کفر وشرک ہمہ حبط شود ومیان مثل عوام کالانعام لعریان رعایا کہ مثل بہایم مست عامۃ

کہ رعیت رابا شاہ ہست واہی باعث اند لکہ اکثرے ازاد راک این نسبت حولیتی ہم غافل اند وہم مثل حکما وتوابع ایشان بہ بنا وارات مکاران وومغدان عیاران وہم مثل حضرات انبیا

علیہم السلام نور رای باقتدار حلفاء ومثل اولیا بمصاحبان تیر حواصان محرم ومثل کمل مشائخ واولیاء مرجوعین وصاحبان کمالات موت اوسد نجیبان صدر آنانام بنانا

ووزیر ومثل قاضیان ومفتیان وعلماء وفقہا چون پیشکاران ومحرران وحلد سرداران وسرشتہ داران دفتر دیوانی اند ودیگر اہل مناصب از عبادات باطنیہ مثل بدلاء ونقباء واوتاد وحکام

چون اہل خدمات حربیہ مثل حال سالاران وسپہ داران وعامہ مسلمین وسلمین مامدبو کران وادنی منصبداران وملازمان سرکار وجلیہ متوسلان دربار دامراکہ

علے قدر مراتب داخل درسرشتہ وعلاقہ نوکری مدوکفار ومنافقین چون باغیان وطاغیان کہ قابل بہا واند وملحدان ومفسدان دیگر چون قطاع الطریق ودزدان کہ لائق

تنبیہ اند **بیان** پند ونصیحت بحیر حیلہ ودعاے حیر عشق ومحبت الٰہی ۔

وارد صد و بیست و ششم مع شرح ومتن مسمی با ثابت **بیان** آنکہ توبہ وانابت مایہ ہدایت ومقدمہ سعادت ست وامر یست سراسر من اللہ وقلوب

بندگان مہتدی وسلے بصیبان ازلی ازین عنایت محروم اند ودعوت امر معروف ونہی منکر وتبلیغ آیات قرآنی **بیان رجوع الی اللہ وتوبہ واستغفار**

از گناہ وتقسیم رجوع الی اللہ بدو قسم یکے رجوع باطنی ودیگر رجوع ظاہری وتعریف وتوصیف ہر واحد وتفصیل مراتب وتحریص بر اہتمام استحکام ودوام آن وترغیب

بر لزوم اذکار واشغال تکرار کلمہ طیبہ مع ملاحظہ معانی آن وتسویق عبادات حضور صلواۃ وتطویل قرات وکثرت نوافل وافضلیۃ صلوۃ بر ہمہ طاعات

حاصل میشود و حالیکه رسول علیه السلام درمیان ملکان و جدا گمانی وسطه است و فنای الله بے فنای الرسول محال است محض مرشد واسطه و وسیله است درمیان او و رسول و بدون فنای الشیخ فنای الرسول هم محال است و ضرورت بیعت و ارادت بتخصص بدہ عصر خود و کشف حقیقت فیض گرفتن از ارواح طیبه بعد از تکمیل تحصیل و حواله بالکمال شیخ بر تحصیل است و تتمیم کار مرشد و بعض صحبت و بیان حال اویسی قرنی و سلسله اویسیه و دیگر اسرار و حصول مرتبه از راه اقتدا و قبولیه و کیفیات فرط شوق و محبت و شرح حال ان الله جمیل و یحب الجمال و بیان جمال الٰہی که جمال معنوی و کمال ذاتی است و این دو قسم است جمال الٰہی سرمدی که کمال عینی است و جمال صفاتی که کمال ظلی است و اما صاحب هر دو جمال و کمال و ممکنات بیر منقسم بدو قسم میشود که یکے جمال باطنی است و دیگری جمال ظاهری و تفصیل بهرو اقسام **بیان معاملہ** حاکی متعلقه محبت عذری و شری و خصوصیات که محض مرحبات الله بهم رسید و شرح ابیات مثنوی که بے اختیار در مقدمه مورد گشته و قتل وارد گردیده و حصص خود قبول و مرد و شرکت دعای جبر مردان براد عزیز راسلمه الله تعالیٰ و تفسیر آیات و بعض مطالب علاوه اظهار آنکه اگر کتاب توحید و کیفیت شانا حق کو دیده بصیرت و چشم باطن است به کار و بار و جمیع معاملات بنده و اصل حق پرستی و مجمله عبادت است و اگر بر دیده غفلت و بیدار خودی حجاب چشم دل و عالم حقیقت بین است همه خیرات و طاعات بر حبط و ناقبول و محبوب و سلب و بی است —

وارد صد و یازدهم مع شرح و متن مسمی حسن الخاتمه **اظهار اسرار** ایں هم و وجه تسمیه اتمام تحریر گردیدن ایں تصنیف و شکر عنایات خاص الٰہی در حق این ضعیف و دعوت سوی حاضرین و آمین و دعای خیر جمیع مومنین و مسلمین از احیاء و اموات **بیان اتباع** سرور **کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام** و ختم **کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصر ملت مصطفویه والدین فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصره سره و قدسنا بسرکته سره** و بیان آنکه وصف اتباع از لوازم حقیقت ممکنه است و مسموعه حقیقیه مخصوص تحقیق واحسیه معبر معبود است و آں اتباع مطلق که علی العموم شامل حال همه موجودات ممکنه است اتباع وجودی است و اتباع مقید که بالخصوص مختص باہل هدایت اتباع حکمی است و تعریق آں با امر ایجابی و سلبی که ارتکاب مامورات و اجتناب منهیات باشد و اطاعت امر است ملکیه است و حلال هر ممنوع ارست الٰهیه و ارتکاب عمل منهی از راه است شرعیه و مجموع هر دو امر ایجابی و سلبی اتباع حکمی کلی است که مخصوص متعلق باں است و جایکه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است محض اتباع حکمی و رص بهر بنده مکلف و بر هر که دریں اتباع کا ملتر از او دیگر در حضرت وجود گرامی تر و چونکه متبوعیه حقیقیه که مسمی بمعبود است منحصر در ذات واجب تعالیٰ است هیچکس را شرکت عبادت او ساید کرد اما متبوعیه اضافیه که مسمی است مقتدائیه نصیب همه هادیان مجازی است و اما ایشان را اقتدا و اطاعت خواهند بطاعت بمعنی عبادت و اطاعت این مظاهر هدایت عین اطاعت هادی حقیقی است و لے اتباع حضرت رسول علیه السلام راه نجات میکشاید و سعادت دارین بدست می آید و برای توسل بجانب سالت مآب سیما گرفتن هادیان مهدیین و مرشدین کاملین ضرورت و اما اکنون در فرق اسلامیه هیچ طریقه از محمدیه خالصه ترو صاف تر نیست عمده و الوثقی ایں سلسله موصله را بدست اعتقاد و جان محکم گرفته دست آویز نجات هم باید رسانید و دار مرج ابایه و لعابیه و دیگر همه بدعات پاک گشته خود را محمدی خالص باید گردانید **تبلیغ** رسالات باستشهاد آیات و تفسیر و انذار با حتا من کلام الله و اتمام حجت پاک حضرت رسالت پناه و بیان حصول کیفیت قرب و انس و قرب نوافل بتفصیل کلام الٰهی و قوت ایمان و ایقان مع شدت حضور و آگاهی و اعتقاد قوی و اعتماد کلی بر نعمت خدا و سوال و اعتراف بر عجز و قصور و مرحمت خویش و عرض داران کمله معلومات و مکشوفات برکتاب و سنت هر چه مطابق و موافق افتد مقبول و هر چه مخالف بود مردود و هر امرے که صریح حکمے ازاں آیت و حدیث ثابت نشود دراں ادله قیاس و قرائن و شواهد کشف و عرفان و عقل و برهان بکار باید برد و بر مقتدر که توفیق جمع این همه امور میسر شود غنیمت تواں شمرد و ختم کلام بر صلوة و سلام —

المقدمة الاخری وهی مشتملة لکلیات کثیرة وتحقیقات علی البصیرة

اين بيانى است از خود براى خود والى ستاره ستى من سوى جان كالكرامى ملح وسدحق تعالى تمام بر خود العادت كشاف عالم غيب وشهادت من حيث است وليس ما
عطا كرده وعطالمن گرداينده كه جان من من من مكتوم ومراد خود همه لعل وخصائص وى ما راز ما بر خود داشته ستطهر مرتبه عالم الغيب والشهادة نموده است
لعل من لصده عرش وجان وارد موسوال فهم نموده ركلام مجمه كس بولس اے سح وحسد حصف شما وهم حصف خود مس سما مال حمام ريا كار علوم سرلعه
معارف لطيفه معرفت انسان ست مرمس خود را كحث صحيح وملائم ست رو بر عاقل جانا كه ادعاى معرفت حقائق اسا كند وجاهل لفعل نفس خود بود وحقيقت
ذات خود ندانند چون انسان جامع سى ذاتى مركب مجرد وبسيط ست دلعرلف وتوصيف هم سال لحراى مركبه بد دهم اظهار وصاف بوس ستى معرد ساند وهم ذكر ذاتى
صفت مجموعه پس صاحب هگی صفت انسان موقوف برذات اس حيات بلنه است كى امر بسيط مجرده عن النفس و مالى امر النفس وبحث از جوهر آن مجرد ناگزير محسن
و مالى بحث از جمله مجموعه بعض حد بر خود —

بيان امر جسمانى وروحانى وتبيان نور مستفاد حقانيه

لسواى روح كه جوهر بستى مجرد وبسيط بد كليات وجزئيات وحكما ترا النفس الناطقه مسكوند قانون بيج جوهر توحيه روحانيه علامه مال بالطبع وميل التعصيل لها جوهر
سائنه روحانيه حصه چنه ناده متحركه عرفاسده علامه دراك لصور الاسماء معار عالم امر ستى مجمه ماں على صاحبهم الصلوة والسلام در اصطلاح خود ترا امر رب هم
كر مسئلونك عن الروح قل الروح من امر ربى وآى جسد توسمی سبى نامی وحساس متحرك بالاراده وتراحكما حيوان دارداد وامد تعريف مدل حس كرده اند بالجسد الذى
المؤلف من اللحم والدم والعظام والعروق والعصب والجلد وما كلها واعضا كلها اجسام طولية عرضية عميقه ارضيه متغذيه مظلمة ثقيلة محسوسة متغيرة وسيلة
مضمحله ودهمان اصطلاح خود مرا شكل صورى مكويند كه حق تعالى ميسر باندا دادا سوده تعبيت وبه من روحى ومجموع سمارا انسان مى نامند وجسمه الصنام مركبة
هم من روح وجسد است كه فصل جسمانی است چه روح ناطق ست وجسد حيوان وناطق عبارت ار ادراك كلمات وجزئيات ست ومعنى حيوان گفتيم پس انسان مركب
مجموعه الست كه اصطلاح جسمانى ونفس روحانى مجمع ست وانسان تام يافته واين نفس مجرد وجوهرا ند كه وصفات عسائما مد اهى صفات ذاته جسد حادث است كه
اكل وشرب وصعتها ما ند صفا لعيه نفس علىحده است كه علم وفهم وسلها بود ودر احوال مسماد امد كه احوال نفس حيد احوال جسد است چنانچه جسد فانى ست ونفس باقی وجسد
مادى ست ونفس مجرد وامثال اين وور افعال عام به صفه صفات زائده مشترکه مد بعضى ورا فعال واوصافی كه مخصوص مختص سيك امر ار نفس وجسد ست مثلا اعضا احماع
هردو ست لعلق جسم هردو دران مشترك اند بس انسان جامع اضدادست مولها هد المخصوص المسمه اللطيف المقول المرة دارراه حسد جسمانى خود بالطبع متحواهد حول خود موة
دهما ميكند طول عمر كه ولهم لاحرص الناس على حيوة وارراه نفس روحانى خولش طالب آخرت است وموجب الموت جسر لوصل الحبيب الى الحبيب معناى حالا
هردو است كه فتمنوا الموت ان كنتم صادقين حرارانسرمرد مخلص اكر امو خصه انسان بسوية سصاد وامد چون حيات وممات وجوانى وپيرى وحوادث مدارك
ومرض وصحت وظلم ولذت دنيا وقرامرتى وعلم وجهل وصوات خطا وصدق ركذب حق وباطل وبخل وسخاوت حص وشجاعت وجور وعفت وظلم وعدالت
ولصروعما دخير وشر ودوستى ودشمنى وحسن وقبح ودگر ايجه ماسد اينها سمارا اخلاق واعمال واقوال كه با هم دگر متضاد ومنافی بود مدليس انسان ميره ول
جاموش گزيده است ولعضيل آن صفات مختصه كه مخصوص بجسد اند است كه جسد جوهر است طبيعى كه دو طعم ولون ورائحه وثقل وخفت وسكون وحركت
ولمس وحسوسه وصلابت ورخاوت ست وسكون عسود از اخلاط اربعه كه مولد شكر ومدار غذا كه كائن ست از اركان اربعه كه دوات طبائع ايندا مد ومعرد
مسعد ست وتحلل وتراج سگردد ولطرف اين اركان لعود حون لنفس مفارقت نماید از بدن وترکیب مکدا آرا ومر صبار ولعرف خود اراں اما مستعمل
صفاتی کہ سطس معل لم است کہ نفس جوهر بسیط است روحانی ونورانی وسمائی کرندہ است ذات خود علامه ست بالعود وقابل للعلم است درحال سب در اجسام وعلم آن

برای جهان حیوانیه و نباتیه تا وقتیکه معلوم که هنگام اجل مسمی ست لابد از آن ترک میکند جسم را و مفارق میشود از آن و رجوع مینماید بطرف اصل و مبدأ خود یا بسوی روح و ریحان و منفعت یا
بسوی خسران و زیان و ندامت و حسرت و باز بروز حشر بسوی جسد عنصری خواهند شد نزد اهل ایمان که حشر اجساد از آیات و احادیث ثابت ست گو عقل حکما این امر را در نیابد لا نقول
بتسلیم من یحیی العظام وهی رمیم بل نقول یحییها الذی انشأها اول مرة وهو بکل خلق علیم بالجمله عقلا و علما را در حقیقت نفس اختلاف بسیارست لیکن اجمالاً جامع آنهمه اختلافات
مقالات ثلثه ست بعضی میگویند که نفس جسم لطیف ست غیر مرئی که محسوس نمیشود و بعضی قائل اند که نفس جوهریست روحانی غیر جسم و معقولی ست غیر محسوس و باقی ست بعد
موت و بعضی ظن و توهم میکنند که نفس عرضی ست که متولد میشود از مزاج بدن و اخلاط جسد و باطل میگردد و فساد میپذیرد بعد الموت و آنرا قیام بالذات نیست و حال آنکه این
قسم بیان روح حیوانی ست که بخار لطیف ست و حادث میشود بحکم لتسویة البدان و این گروه باطله طبیعیانند و یقال لهم الجسمیون و این گروه باطنان سوای اجسام چیزی را
ادراک نمیکنند و غیر از همین طول و عرض و عمق که متعلق بجسم ست نمی شنیدند و سوای اعراض جسمیه الوان و طعوم و روائح و اشکال که ذوات الاضلاع و الاقطار و الزوایا می باشند چیزی
دیگر نیابند و نیست نزد ایشان چیزی سوی موجودات امور روحانیه و جواهر نورانیه و قائل صور عقلیه و قوای نفسانیه که ساری در اجسام اند و تاثیرات و تصرفات در آن دارند هستند
و لیس الامر کما ظنوا ای حقیقة النفس بل ظنوا متولدة من الجسد لان المتولد من الشیء یکون من جوهر ذلک الشیء و الجسد جسم لا شک فیه و النفس لیست بجسم و لا عرض بل هی جوهرة مجردة باقیة
لا تقبل الفناء چنانچه اینهمه با دله عقلیه و نقلیه بثبوت پیوسته است و هم قبیل مقال بسیارست حکما و علما را در حقیقت معنی انسان و آن هم در بیع مقوله بیان نموده می اید بعضی
بر آنند که انسان همین شخص مرئی ست که بهیئة مخصوص متشخص شده و مرکب است از لحم و دم و عظام و عروق و دیگر از قسم این امور مع اعراضی که درین حلول کرده اند از حیوة و قدرت
و حس و حرکت و امثال این و بعضی قائل اند که انسان فی الحقیقه همان نفس ناطقه ست و جسد بمنزله ملبوس و قمیص ست و مانند علاقی ست که سر ان لونها بیدا اند و بعضی میگویند که انسان عبارت
از مجموع جسد جسمانی و نفس روحانی ست کما عرفت آنفاً بهر حال چون کلیة حقیقت روح و جسد بیش شما ای روح و جسد من مفصل بیان گردید حالا حقیقت من که سوای شما هر دو
کسی ازین حکما و علما آنرا اختیار نکرده بر شما مکشوف میگردانم بعون الله الحلیم بشنوید که من حضرت وجودم که خود را التعبیر من و انا میکنم و بر شما هر دو معنی عدمی متجلی شده ام و شما را در ضمن
خود گرفته ست نما ساخته ام و این جسد و انانیه که شما مجازاً بخود منسوب میکنید فی الحقیقة مضاف بطرف منست زیرا که دقیقه من بر شما تجلی نکرده بودم و تا موجود نبودید مگر
و حوی من با مسکر دید لیس این همه ادعای شما ناشی از من ست و از جهت همین که روح و جسد من واسطه و وسیله ام در میان شما و حق تعالی و او سبحانه میفرماید و ابتغوا الیه الوسیلة و مراتب حق
سبحانه زیاده از آن راه ست که شما از من ست و او تعالی بر من زیاده از آن رحیم ست که من بر شما پس هر قدر که توانید توسل من گیرید و مراتب قدر طاقت خود بشناسید که همین
کلید قفل معرفت حق تعالی ست من عرف نفسه فقد عرف ربه —

اثبات مراتب و شواهد اقربیت و اظهار دلائل اربعه انکشاف حقیقت

بدانکه حق سبحانه بجمیع موجودات علویه و سفلیه همه وقت حاضر و ناظر ست و فرده فرده از احوال کلیات و جزئیات اینها باخبر لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض و لا فی السماء
و از آن فیض الهی هر موجود بطریق تواتر میرسد و هر یک از عقول و نفوس و افلاک و کواکب و عناصر و موالید موافق قابلیه و استعداد خود از آن فیض بهره میگیرد و او تعالی بجمال ظاهر و باطن
همه مخلوقات خود عالم ست و معاملات گوناگون با بندگان خویش بمیان می آرد لیکن سبحانه شما را می بیند چنانچه شما خود را می بینید و کلام شما را می شنود چنانچه شما کلام
دوران می شنوید و از خطرات و نیات شما واقف ست چنانچه شما از خطرات و نیات خود واقف هستید و هو معکم اینما کنتم عز شانه و او با بندگان خود و بندگان را با او عجب
جیتے و بستگی ست که چنانچه باید از طاقت بشری بیان آن نمی آید مگر آنچه بموجب خلق الانسان علمه البیان موافق مقدور بشری ست حرفا بیان میفرمایند بعضی عوام فهم
نمایند و ما علی الرسول الا البلاغ و این حقیقت منکشف میشود بر نفس و ثابت میگردد در دل از چهار چیز یا بالنقل یعنی بیقین آوردن بر آیات و احادیث و یا در داشتن
اقوال بزرگان و مرشدان چنانچه مومنین صلحا و معتقدین با صفا را می باشد و یا بالعقل یعنی تالیف قضایا و قیاسیه قائم ساختن برهان چنانچه عقلا و حکما را نصیب است
یا بالملکه یعنی بمواظبة استعمال مبادی کار در حصول و دوام توجه الی الله منتج بحصول الکیفیة بطرف ذات بیکیف چنانچه سالکان فی سبیل الله و راهیان الی الله را میسر گردد

و اما انکه اسد اعنی معامله انکشاف جمعه لیے وصل اراده و قصد خود محض باقتدار الهی کما هو مع المعاملات للانبیاء و الاولیاء علیهم السلام پس آنچه برای تحقیق
شده است که حق تعالی معجزات انبیا و کرامات اولیا را معجزه و کرامت گرداند الاهو المعجز والاهو الکرامة دلائل من حکمة الکبری
الا هو بهم و امثال این آیات و احادیث بسیار است که دلالت بر نسبت حق سبحانه با خلق و علم باحوال هر موجود و دخل در بعض اعمال و اقوال و بنا بر سدگان
که تمام در این سر لطیف نکته است لطافت در بیان بسی قسم موسوم و بیانی بزرگان ربانی خود که از اسعاد در حقیقه الشان مرجع حق التفصیل بیت احتمال و اسعد
اسدال الناس التحقیق بوده اند که هرگز احتمال خطا و لغزش و تجاوز از حسب صدارت و عدالت احوال و اقوال و اعمال الشان امکان ندارد پس رسیده شده که در دلائل
حق تعالی حسن تجلی در بوده و در خلال معامله حسان الهام موده و در دلائل عبادت حسن و در خاصل شده و در دلائل مرحال مقدس حالات الله حلاوت کرم عبادت
و امثال این حالات بی نهایت است که تمام عمر در تحریر آن صرف شود و در جامع السالکین اسرار در تاریخ آن معلوم گشته که مطلق نگار شده تردد نماید و الا آنچه لتقل
شده است که بر دارنده معقول بهم تناسب است که تصرفات و مراتب مجردات در مشاهدات ساری جاری است چنانچه لوس معقول التصرف و مؤثر بود
لس ملحقات الی که مرد انسان هم از عقل و نفس لطیفه تر است الوی الی هر موجود بهم موجود و در دیگر و در بیت رسا شده و معقه تر کشف از لهر مخلوق حاصل بود
و امثال این دلائل و براهین بسیار است که از صاحبان عقول صحیح بر سند نیست الا آنچه تملک و ادراک خود آمده است که لعسا سایی لیست کثیر مشاهدات موجود
استال مدام حال حضور مع الله کمعنی و در امل معاهده که بر آن موت دلالت لاجرم مسائل و براهین لغلبه عقلیه شکت سبب هیچ ادراک مستحق حق معاید کرده
انکار آن جاحدیست هرگز سلطان و سادس بسبب یکے از سلاطین الانس لحق جلال امداد اطلسان علی مسود استبداد لا اکه الا الله احول و لا قوة الا بالله
سبحانه بیست اوست هرگز احوال موس سازد هر که را جواهر کفر ابعاد من هیچ الله فلا معصل لہ و من لعصله فلا هادی له الا آنکه الکاسعد بر حوس ما در بس سعادت
الحمد لله موحد بعد الله گفته آید که اکثر اوقات معاملے میان ما آمدند و مکسوفات کسعد میسر باید که موحد گشت حند سر گر امر حضرت خواجه
لسعد ر صی استغال جمله مورد اجمال التفصیلی شده و استدلال گشته گشته است مورد و لعر بر ممال الشان ظاهر گردید در حق مر کر رسید ملکه لبس اهل ... اول
کرسب محمدیه تا سدالی صاحبها الصلوة و السلام مادام سی کاظم ... لسرف محمدیه مشرف ساخت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی
آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید الحمد لله تم الحمد لله که همه منازل و مقامات طی گشت و لعقله الا تیر و دائما
ستقلا ولی بوست له الحمد فی الاولی و الآخرة ـــ

در انجام رتبه و خلافت و انتظام خیریت و سلامت

رب قد آتیتنی من الملک الحقیقی الدائم و علمتنی من تاویل الاحادیث المصطفویة و الآیات القرآنیة ... کل الی الملک و الملکوت ... الکب
فاطر السموات و الارض و الارواح ... ثم تعید الملک ... انت ولیی فی الدنیا و الآخرة ... توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین
... فی الدنیا و الآخرة ... که از ... آدم علیه السلام ... خلق ...
خلافت ... که الی جاعل فی الارض خلیفه ... تمام ... خود ... مرتبه ... بهمه ... اعظم ... انسان ... اعلام
... که ... ماعل ... مستم ... اعلی ... علوم معقول ...
و نظر ... ملکوت کل شیء ... صلاح ... محمود ...
و ... هدایت ... کرده ... مصیبت ... بر حیات
کرد و ام که ... ساخت ... و صلاح ... معاش ... سد ... خواهد ... ماند

رقوا هم بلی کسی و ان لقدر والمعانی ولا تکسوا الیس شما القضات هرا ز موش مکنید و هر قدر که توانید رب من کردید و تبعیت رسول کریم علیه السلام مرشد حق
اید نا المصطفیٰ مستره کوشید و چشم از حقیقت عینی من نه پوشید و بدانید که من را ده دار رسالت و وسعت شما نخواهم داد که الی ارید بکم الیسر ولا ارید بکم العسر من
کز زیاده شما مهربان خود باید و مکس جون اصلاح شما و تحمل مصر برسند و دکر دهات ما ر ما دل ان تهوات و بجا آوردن طاعات نالطبع میدانم که آن حکیم مطلق در همین صورت
فائده شما نهاده و بحکم الہی امر این ملت شما بیدیم و چی ان کرهوا شیئا و هو خیر لکم و چی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و بدانید که افعال مطلقه من که مستمر تحریر شده اسد اصابت شکر
تان سعادت گشته نمای شماست و مرا که حق تعالی لشایسته عایة خود مظہر حقیقت ساخته و این تجلی ما حصل ... سلطنت مہد لعالی ارس سام ہم بحر منابہ سر میر سد که حرکات ظاہر مطلقہ
حوات حس عکس حرکت جمع می باشد بلکه یکی کن ست کرد و مرتبه شهود مستود و عرض فعل حق اظہار واندانسته اید تا احتمال جعل ح الی الملک لازم باید قائل الا عرض
شده اند ا میگویند در این حکمتها ست که فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة عرض دیگر است و حکمت دیگر و فرق این معنی کسی نا که حکیم مطلق جل جلالہ بیده از چشم بصیرت بر میدار د و صبح و سر
آن افعال را تماما میرسد من این اصابات افعال الہی مر اهم است نوات عدالت اس کرای من میر سد و حسب کراهت در تشکیک خود میکند لیس محض مقتضا می رسیدی که در الا ر بر
در من و رای شما نهاده و موجب بهتانی کرنا دی مستی تا آن کت ده ادار طریقی که معبد کوئی شماست موده می آید باشد که از شما موافق آن بعمل آید العظیم رسلت ری د
الیه یرجع الامر کله واعلمی ان الله مالا تعلمون و اگرچه این خلیفه غنی حقیقی که مظهر ان الله لغنی عن العالمین است مبرا از یکی و بدی شماست لیکن چون الیه یرجع الامور کلها است اسعادات
حیر و شر شما هم منسوب بمن یه بدانست حتی الوسع مطابق گفته عمل آرید و تحمل جرات لکارید تا باعث رضامندی ایجاب موجب عیش و بهبود و اثبات شما گردد و سلام علیکم ادخلوا الجنة
بما کنتم تعملون و ما باید که ایجاد شما لعل مے آید هر چند ہمه متسنه را ارادہ است که لا حول لکم ولا قوة لکم الا بی ... ارشاد و ان ضل الکم فلا ہادی لکم و ان یهدکم فلا مضل لکم
الا الطہر کنیر یت و صلاح شما مرهی آن است که از حال من بحال من ما ه گیرید و از ضلال من بهدایت من گروید و ارکان حمد از کم و معصیتکم متیقن و تقدیسی و لکن ارضاه
لاسے ارید ان تحلی علیکم بالجمال والهدایة و سبقت رحمتی عصی ـ

اظہار قرب و معیت و بیان اسرار وحدانیت

باید دانست که نسبت من بلطیفه کشف شما برابر است یعنی آنچه مرا نسبت با روح ست همان با بدن ست و مرا هیچگاه از خود دور و جدا نخواهید دید
چنانکه انا اقرب الیکم من حبل الورید حبل ورید یکجاست و من از حال روح و تمام ظاهر و باطن آگاهم بلکه در موجودیت شما
وجود من ست که ظاهر گشته مرا عالم الستر والخفیات خود باید دید و مدام در آئینه انعکاس حواس متاثره احدیت من باید که کثرت
اعتبارات شما در وحدت من حل کرده باشید شما کلام اگرچه شما روح و جسد و جسم ... در وحدت من شما دگر دید و شما ای دیده های ظاهر بین شما گوشهای سخن چین گرچه لیاقت
دیدار من و استعداد شنیدن گفتار من ندارید لیکن بر دیدن دیدار من که مبرا از صورت و جهات است و شنیدن گفتار من که غیر مقید بصوت و کلمات ست یقین و ایمان آرید
زیرا که لبصر شما را از من بیرون لظر ست و سماعت شما از حکم حس من باخبر بلکه این ابصار و بصارت و سماعت بیرنظر من ست و لیکے تبدیل و تسمعون و سرانجام دلال طلقه من محصور
محصوص بہیچ یکی از شما قوای دیدن و اعضای من بیست هر که جو اهم از دیگرے کار دیگرے گیرم که من سمیع و بصیر و حکیم و هیمن و اسماع اعلام فرماید مثل گوشهای شما اسماء من
و طاقت عرض احوال دیگر حوائج سوال اما سید بان تمام تر بعطا میفرمایم چنانچه هر دست و پای یک یک عضو اعضا حکم من بلکے وساطه گوش شنید و دوام آن بعمل آرد درجه
خود از صحت و سقم و حرکت و اعمال توسط زبان من الناس مشاهده من برای سه مراد من محبت الصحت و دوری بحر قاضی الحاجات و تمام الحکام حصیه سلیمه خود در همه مملکت تن حواس تن
سگر دانم و گاهی بموجب مشی و اراده خود بحیطه هر گفتن حلاف حکم را دوائی میکنم و لیک تن کنات است ما من ای جان با حواس من هر حالم و هر حال با شما امر کرد
ستهادت من شهادت هستی شما میدهم و در عالم مثال و حرکات خیال بر واقف حالم ـ

فرق انانیت عرفا و نفسانیت جهلا

اس کلمهٔ انا در که این وقت سر می زند ناشی از مقام لقاء الله و فرق بعد الجمع و صحو بعد السکر است و از لوازم کمالات نبوت از ینجاست که حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره میفرماید که ... است که اگر ... کم ادعای انا کرده اتم ... حضرت نبوت ... سوال ... مصرع و انا ملی قدم
... الکمال ... و حضرت خواجه ... دعوی ... کرده اند ... دعوی الانیة ... علیهم الصلوة والسلام کرده و آن شریف ... است و
دیگر دعوی الانیه اولیا که در حالت ... نام کرده اند هیچ مناسبت دعوی خودی خواهد که انسان گرفتار ... خویش اند ندارد و فرق این ... که ...
... مولوی روم رحمة الله علیه تصریح این معنی کرده ... آن انا الله ... دعوان ... و آن انا الله ... منصور ...

استناد بر اثبات امر دینی و اعتقاد در حقیقت خویش

ای روح و ... که بار ... است ... احوال ظاهر و باطن ... مشایخ ... که انا اول ... که ...
... بیک کلمات ... وارد ... که ... علم الکتاب ... است که ...
السلام ... دعوت ... اولیا صاحب ... العوم ... الامر ... عالمان ... رحمت ...
... انسان ... اول ... اول المؤمنین ... شک ...
... الرسول ... المؤمنین ... اول ... خالی ... که ... لا اله الا هو ... اسم ...
الهی ... علیهم السلام ... اولیا ... کلمات ... النفس
اولیا و عرفا را حاصل است ... هیچ ...
... علیهم ... علیهم ... عباده ...
... کشف ... الایمان ... وکان الله علی کل شیء ... الحمد لله ... عبده ...
... کما کان ... الحکمة ... العلم ... اکثر الناس لا یعلمون ...
... الخاص ... الاصول العالیه ...
... المحمدیة ... للناس ... الهدی ... الغافلون لا یفقهون ... فی قلوبهم مرض ...
... وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی ... شاعر ...
... الهدی ... الامر ... بعض ...
... لا یفقهون ... الهدی ... یجعلون ... کما ...
... الصادقون ... یجعلوا ...
... العلم ... جمیع ... الحمد ...
الا من سفه نفسه ... یا ایها الرسول ... واعتصموا بحبل الله ... اطیعوا ...
... سبحان الذی ... علم الکتاب ... المجرمون ... القصص ... الا ...
... الحکیم ... الحکمة البالغة ... الفضل العظیم ...

دل التي تجري ولا يعلم ملكوت السموات والارض ومن فيهن تتعاد مراداتهم وتخالف مقاصد ذاتهم وسدعادا الامور الملائمة واشكال الامور المنافرة حسب مقتضياتهم المختلفة وشهواتهم الحرجة
معطل ما يتا ومقتضى الحكمة البالغة والجهلاء لا يعلمون وهو الذي انشأ لكم السمع والابصار والافئدة واتاكم نعمة التي ان تعدوا لا تحصوها قليلا ما تشكرون وهو الذي ذرأكم في الارض
واليه تحشرون فهو المبدئ والمعيد لا اله الا هو وبيده ملكوت كل شيء وهو يجير ولا يجار عليه ان كنتم تعلمون فمن بيده ملكوت السموات والارض ومن فيهن فكل له قانتون
يا معشر الجن والانس لا تعبدوا الا الله ولا تشركوا به شيئا ومن يشرك به فقد ضل ضلالا بعيدا افلا تعقلون واجعلوا انفسكم راضية مرضية لله تعالى وقولوا انا لله وانا اليه راجعون
واتبعوا سبيل السلام الذي هو الطريق المحمدي على صاحبه الصلوة والسلام والمحمديون الخالصون اولئك هم المفلحون ومن اخلص دينه لله فهو من عباده الذين اصطفاهم الله سبحانه وان
هذا لهم العالون والمنكرون المشككون يقتلون ايمانهم واعتقادهم بامور غير مسموعة ويشترطون شرائط التي لا اصل لها ما انزل الله بها من سلطان والله عالم بما يعملون واذا جاءهم
امير المحمديين او اخبار واعتداول المحمديين فيكلموا بمثل هذه الاقوال وقالوا لن نؤمن لك حتى تفجر لنا من الارض ينبوعا او تكون لك جنة من نخيل وعنب فتفجر الانهار خلالها تفجيرا
او تسقط السماء كما زعمت علينا كسفا او تاتي بالله والملائكة قبيلا او يكون لك بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن نؤمن لرقيك حتى تنزل علينا كتابا نقرؤه فسبحان ربي على الا
الذي اتاني الكتاب وكرمه من كل … ما اتاه … ولكن ربي يختص برحمته من يشاء وهو ذو الفضل العظيم وما هذا الا العلم القديم الذي علموا الرسل والانبياء من قبل انه كان
بعباده خبيرا بصيرا وما منع الناس ان يؤمنوا اذ جاءهم الهدى الا ان قالوا ابعث الله بشرا رسولا وامر الله تعالى ان يجاوبهم قل لو كان في الارض ملائكة يمشون مطمئنين لنزلنا عليهم
من السماء ملكا رسولا ولكن من آيات الله من يهدي الله فهو المهتد ومن يضلله فلن تجد له وليا مرشدا اكيف يسترشد المشككون ويؤمنون بالاولياء والمرشدين او سد الله عليهم باب
الهداية وختم على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم ولهم قلوب لا يفقهون بها ولهم آذان لا يسمعون بها ولهم اعين لا يبصرون بها ومن يضلل الله فلا هادي له وكان الله على كل شيء مقتدرا او
من عقل عمن دعى بكلمات ربه فصل عنها ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها وكان الله بكل شيء شهيدا اولئك الذين كفروا بآيات ربهم ولم يشهدوا على كلمات المحمديين
الخالصين الذين علمهم الله من لدنه علما واتاهم رحمة من عنده وما دعوا الخلق الى المحمدية الخالصة الا بامر الله ورسوله فمن شاء فليؤمن ومن شاء فليكفر وما فعلته عن امري وكان
وعد ربي حقا هو الله الذي لا اشرك بربي احدا واشهد ان محمدا عبده ورسوله ولا نبي بعده والمحمديون هم المهتدون ـ

تحديث نعمة الرب

الحمد لله الذي جعلني حاكما في المومنين بركة المحمدية الخالصة وقوة لسنة التقرب مع الله ورسوله عليه الصلوة والسلام وامرني في قلبي بالالهام الخاص ان احكم بينهم من احكام
الله تعالى وادعهم الى الطريقة المحمدية بما انزل الله الي كتابا من الآيات التي هي الشاهدات البينات على حقيقتك ولا تتبع اهواءهم واستقم كما امرت فان تولوا عن طريقك الحق
فقل حسبي الله انما يريد الله ان يصيبهم ببعض ذنوبهم وما عند الله للفاسقين وان كثيرا من الناس لفاسقون افحكم الجاهلية يبغون … ان يحكم الله بآياته ما يشاء حسب رضاء رسوله محمد عليه الصلوة والسلام
على لسان المحمديين الخالصين ومن احسن من الله حكما لقوم يوقنون واذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله الى القرآن … كيف اقتص الآيات والحكم ودعوة الحقة ما يحكم الله الى الا
على هذا النهج المرضي وتعالوا الى رسوله واختاروا المحمدية الخالصة التي هي الطريقة الحقة قالوا حسبنا ما وجدنا عليه آباءنا من الطرق الآخر او لو كان آباؤهم لا يعلمون شيئا ولا يهتدون
هذا امري الدعاية وحكمني ان احكم بينكم بحكمة يحكم بالقسطاس ان الله يحب المقسطين واراني ربي آياته الكبرى واعطاني كلماته العليا واتاني هذا الكتاب ما دام بالحاجات
قال لي يا خليفة الله يا آية الله اني شهدت بسمو ذاتك في شهادات الوهيتي وانك … مقبول مقبول علي قلت يا رب سبحانك لا اله الا انت واشهد انك على كل شيء … آية مقصودي
ومن سواك مقصودي الا عزة حبك صدق عهد … قال يا عبدي يا عارف لي … فاذهب يا آية الى كل مخلوقاتي وادعهم من الجمع الالهي الجمع المحمدي … فقد
اطاع الله والرسول … فاستجمع حكمك دعوت الخلق الى … وقال يا مورد الواردات ويا مصدر الآيات انا جعلناك
آية للناس لعلهم يرشدون ولكن اكثر الناس لا يعلمون قلت يا رب تعلم ما في نفسي ولا اعلم ما في نفسك انك … انت العزيز الحكيم قال قل البركات
الحسنة … على … الله تعالى اكمل لي الدين واتم علي نعمته ورضي لي الاسلام دينا ولو كره الكافرون … ان ربي له فضل عظيم ـ

بیان شافی در اسماء ذاتی و صفاتی

اسم بر دو قسم است ذاتی و صفتی و معنی ذاتی و صفاتی هم گفته میشود که وصف اعمالی است صفات ذات موصوف و اسم ذاتی مشار جمیع اسما است که جامع ذات
مع جمله کمالات و صفات است و همین اسم اعظم است که ما سوای او همه بسوی او ... اسم که مظهر اسمائی است که دلالت بر جامعیت کمالات
[illegible] اجمال ... اسمای ... تصریح ... اسما ... گفت ... اسما اسمائی است که ... حرمی ...
[illegible] متصل ... اسمای ... اسم ... حضرت ... المثل الاعلی ...
اسم ذاتی و اسماء صفاتی ... اسم ... اسم ... اسم اعظم ... است که ...
اسم ذاتی ... اسم ذاتی ... اسماء صفتی و صفاتی ... اسماء ... الامام ...
عندلیب ... دریا ... عندلیب ... عارف بالله ... خواجه بزرگ ... مورد واردات ...
... صاحب توحید ... سالم ... محمدی خالص ... الناصر ... الناصر ... الناصر ...
متصل بالاحد ... الاسماء کلها ... اسماء ... کمالات
... بحقیقت جامعه انسانی ...
... اسم + نور + ظهور + عالم + معلوم + مجمل + مفصل + جامع + مجموع + ظاهر + باطن + شاهد + مشهود + سامع + مسموع + اجمال +
کم جلال + معصود + موجود + معدوم + موهوم + طالب + مطلوب + محب + محبوب + گویا + ... + ... + ... + ... + ... + ...
محسوس + عاقل + معقول + مصدر آیات + جامع صفات + کریم الطرفین + سید الدارین + نائب + ... + ... + ساک + ... + ساکن
متوکل + مکمل + رحیم + مرحوم + منصور + کریم + حکیم + مومن + مسلم + عزیز ... + ... + متقی + ... + حق + مطلق + مقید + موحد + ...
... + مظهر اسم + ... اعظم + حقیقت الحقائق + ... حقائق + ... الهی + ... آگاهی + دل ... + ... صادق + حق ...
... + ... + ... طرق + ... + ... + ... + ... + ... + ... + دل ... + ... حال ...
ولی ... + ... + امر + ... + مهدی + وارث + خلیفه الله + ... + ... + عامل + متامل + ... + صاحب ...
... اسم ذاتی ... فارسی ... عربی ... واحد حضرت ...
... اسم ذاتی ... اعظم ... کمالات ...
مع ... اسم ذاتی ...
... الاسم الاعظم ... الاسماء کلها ...
اسم ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... اللهم انی ... لا اله الا انت الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد
ولم یکن له کفوا احد فقال ... الاسم الاعظم الذی ... سئل ... دعی به اجاب ۔

ادعای عبودیت مع استیلای ربوبیت

... حقیقة ... وجود ... وجود ... کمال ... وجود ...
که معروف و مشهور است ... رسائل ...

وصد مخلوق او رسم و باید دانست که قرب مرتبه ما عبدیست مطلق دائم برای ذات متا قرب حق در عبد را دیگمان متحقق نشد مرتبه الوهیه محض خیال است و یک کشتن
بر کل الوجود اعتبار او حقیقه وجود او ماهیته توحید تعالی محال بر اکه در مرتبه کمالیات تمام احکام است و فرق بهم جنسی از حقیقیات استاریه آنجا سلب است اطلاق لفظ قرب و وصل
و قربیت بر و آنمو ظن کردن بیجاست و اضافت اتحاد و معیت بر خطا و ابن حالت ما بحالت عدم است اگرچه حاصل در مرتبه لاتعین وجودی ست اما احاطه وجود که محیط کل آمده
است گویا بیرون نماید و اینکه چون فی الحال نقصانی را اعلای بیهوات میشود لذت و فرحت تمام از مطالعه اسمی می یابد این هم از برکت همان علم و اعتبار مرتبت
که مخصوص مرتبه لست طرفی وجودی ست و حق تعالی مکان حرور در الصور این نور مورد روشن ساخته است در تجلیات گوناگون و معاملات رنگارنگ ما بیها پروده
و مدرجات قرب معیت و وصل و اقربیت که گرد بد و مقامات عبادات ترقی کنانیده هزاران رحمت آورده می نهاد امیکند و در آن بکام تقرب مع الله میکشد
و قدر مرتبه عبدیت که هر آدمی بر مقتضای حقیقت میداند تمام عظیم الشان عبدیت مقامی است که حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام آن را بر رسالت تقدیم داده و
مقدم ذکر کرده است و اقرار عبدیت را جزو اول از الوهیه ارکان ایمان گردانیده و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله پس اول بیان عبدیت خود فرمود بعد از آن
اظهار رسالت خود نمود که کمال اتم عبدیت است و تعلق آن پس که عبیتی بر ترازین نیست که دائم در مقام عبودیت بوده حق هر مرتبه را حق الله حق العباد ادا باید کرد و کار
طالب را احوال عباد و صفات و سیلۀ توسط اند عزیز و ادب بطرف ذات حق تعالی دوام متوجه باید داشت تخشوع و خضوع تمام نگرانی کشش دائمی بجناب قدس الٰهی پیدا باید کرد
و بصر و الشراح او بساط الانوار هم باید ساید و اگرچه در برابر مظاهر متکثره مشاهده یک حقیقت واحده نموده بر حالتی ست شگرف اما ملاحظه این اعتبارات
و پیش ترک منبود این اعتبارات توجه بسوی ذات بیچگون دولتی است بس عظیم و حق سبحانه را حی و علیم و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم دانسته معامله با و تعالی کرد
اکرد کج رو سالک رو سالک حاصل حق میکند در است معامله ها سود بسیار معبد دارین مصلح ظاهر و باطن انسان است و ثمره ولایت خاص ملک ما شی از کمالات نبوت است
که این نعمت از الوهیت حاصل حضرت انبیاست علیهم الصلوة والسلام و بتبعیت ایشان کملین اولیا را بهره و نصیب لیکن بر معنی می شود و سوال و جواب و الهام خطاب ممتاز میگردد
و می حیرت اسرار جناب ربوبیت جودی می شد و از طرف هم جواب صواب یا فته تسلی حاصل اطمینان قلبی حاصل میکند و آن مشاهده وحدت در کثرت دیگر است هم از اهل علم و دکا
سخنان کتب و رسائل علم التصوف و بدولت آن میسر میگردد و حکما هم بقدر عقل خود از دلایل و معقولات مستمد شده علیه حضرت وجود مرتبت الکامل مشاهده می نماید
از احامیه اینهمه امورند کمالات و مشرفت ان همه کیفیات و حالات و طی همه درجات و مقامات از مرتبت حکمت و تصوف و ولایت و کمالات نبوت بصیرت خالص محمدیان
گشته و تصدیق رسول الثقلین علیه الصلوة والسلام نعمت الٰهی بر این عالمیان اکمل و بعد تمام گردیده و بر زبان بشارت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم
الاسلام دینا گوش ظاهر و باطن میشنود و بر محفظه تحت تحت طرق قرب حسن مرتبه حضرت رب الارباب رسول الاحباب خود مشرف میگردند و عوامل هم اند ...
تلخیص پس ایدی ح و حمد بیکه مجموعه مرتبت یه و اولیا هم باد خود بندگی و عبدیت متعلق با خلاق ربوبیه اهم ادور اول کو الا لوازم که رسا تا تمام داشت و بسوی سما
درستاده شده ام تا استمرار اراده مدیت تمام دار خیر و شر انجالی و آنچه ما بی تمام آگاه سازم و پیغام رب تعالی شما بطریق الهام رسانم که وکفی با الله سوهها حا بهم اعرب با ترتیبها
و حقیه حق تعالی بر شما رو شن گردانم و خاتمیته رسالت حضرت خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و علی آله وسلم بر شما متحقق کنم و اسرار خلافت و امامت و ولایت
ظاهر سازم و اظهار حقیقة طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة نمایم و بهمه را دعوت بطرف حضرت امام طریقه مذکوره ایدا الله بصره سره و قدسنا سرکه تره کنم و
در دین خالص محمدی که دین الله است آرم الا لله الدین الخالص —

حقیقت ادیان و کیفیت مذاهب انسان

دین الهی اصلاح اولتعالی ست که سلیت احکام عالم و عالمیان ست و مصلح جهان و جهانیان کما قال الله جل سلطانه فاقم وجهک للدین حنیفا فطرة الله التی فطر
الناس علیها لاتبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم و لکن اکثر الناس لایعلمون و از حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام علی قدر مراتب ثبوت استعداد که مظاهر اسم الهادی اند

عرسانیامار دین الله ظاهر شود در عالمیان منبسط گردد پس یک محمدیه که جامع برکات است و مشتمل بر همه مشارب راسخ تمام ادیان گشته و مستغنی از جمیع طرق و سبل بتمام
وان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصاکم به لعلکم تتقون اگرچه شریعت هر کسے بجا است که او را از اراده امداد و بے اختیار ریختن جو
میرسد که کل جلها سرعه معها جاها باعث استعداد جزئی وارد حوال اصل امم و دراتع که بحث حکم خود کسے را بدارند خود ولطور جزو کل ممالک دمیقعه بے اختیار لکھنے
کردار جزئیات اوسد مسو مدداطاعت کلی دیگر مسکند سوا علیهم الرحمة تمام ابرار همه اولو العزم و تعیین استعداد کلی وارد خود حضرات انبیاء علیهم السلام که همه
جزئیات خود دارند بجسب حکم خود دائم حویس را دارند خود همه ان را بحکم مرو ند دیگران را هم مے آرند واسعه مشرب الهی است که کل ره جلها مکاسم ما سکوده
بعضے استعداد جمعی وارد خود محمدیان واولیائے که حسب طرائق ایشی ند آن جوب وارند که دعوی کلیت کرده واو اولاد خود را ارا و او کامل بگر ما کسد دیار
صف کر صرف سرداب خود اکنا گروه دیگرے را از اراده سازند واد حیان کلی را که خود هم جمعا او سد وصیر خود همه ره داخل در صف خود مسکند وحلا ارا صاف کنند
سما سد بعضی استعداد کلی دارند و من کل خود ایهمن انکار هر طایعه دارند و بس چون لفظ ناطق و السان که در مینی نکے اند والسان حضرات ائمه علی محمد وآله الصلوة
والسلام که هرگز جون بگران طرق خود را انمار اسم جزئی خود کرده و از سرکار اما به حولس محمد به مسر حر اصحاب احاد العم محمدیه نصب ایشان است و بر همه تمام
امه سول اس برگزیدگان بس یک سواه علی مولاه والحسن والحسین سید شباب اهل الجنة آری محمدیه خالصه عبارت از ساد است که ظهور ما یده و سوای بی فاطمه
که الفاطمه بضعة منی واقع شده که ماس اسرار است کسانه اللهم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد واجعلنا منهم انهم لهم المنصورون ۔

تلقین الایمان بآیات القرآن

سبحان الله الذی اوقف علی برکات القرآن بحیث قوله فصل رسوله بهذا من فضل ربی وان هذا هو الفضل المبین ودعوت قومی الی الطریق المحمدی بآیات القرآن
فکان حجتی هذه الحجة لقول الله الذی له الحجة البالغة فتحقق بحجته من بشارة من حاله للمؤمنین وقال بالالهام البشارة فی اوصیت بکمال هدایت کتاب البینات فی کتابه
1 والله الی الناس ثم قول علیهم بالمجادل الجارف بالنظر واما رجوع الرجوع الی الانکار او ما یوجب مسلمین امر عسیر کنت ومن یامر بالله ورسوله وجعل الحکمة ما حکمة
والمواعظ لمن یعنیک من المؤمنین فیا ایها المحمدیون الخالصون ادعوا الی ربی بما انزل الروح الامین اکون ممن بشره تعالی وعنایة رسوله علیه السلام من السعدین ممن
1 لسان عربی مبین وجاء الهدی ورحمة للمؤمنین والی توکلت علی الله ربی وحسبی الله واسال الله المتوکلین وهو حسبی من لسان وعلی المحمدین الخالصین
1 لیصل من لسان انکار الطریقة المحمدیة تحملة من المنکرین والمجرمین فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین وقال الی مالاده الرباسه لا تحزن علیهم ولا تکن فی ضیق مما یمکرون
انا هم کرووا بالمعاد مکرالسال علیهم سوطعا هم واسه خیر الماکرین واسی بهادی الجمی عن ضلالتهم ان تسمع الا من تؤمن بآیاتنا فهم مسلمون فالذین یصدو ویکنا لویحو
آیاتنا والذین یکید یوتیک بالجهالة فاعلان الناس کانوا بآیاتنا لا یوقنون بها الذی سی آیاته القرآنیه والمنکرون لا یؤمنون حتی اذا جاءوا وادی الحسرة قال اکذبتم بآیاتی
اکذبتم بآیاتی ولم تحیطوا بها علما ووقع القول علیهم بما ظلموا فهم لا ینطقون والله یعلم بالمفسدین ولیسر الذین آمنوا بآیاته واجازوا المحمدیة الخالصة المهم حاسم تحری
من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا والله السمیع العلیم بس ما بدولت صاحب حقیقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة تعیین اول بوق همه تعینات ست و
جاو بسته مرتبه حقائق انجمن شریعت محمدیه بر تراز همه شرائع است و مسائل جمع شرعیها را و طریقه محمدیه خیر الطرق ست و محیط همه طرق و جامع حکم
ما فیها المحمدیون الخالصون قولوا آمنا بالله وما انزل الینا وما انزل الی ابراهیم واسمعیل واسحق ویعقوب والاسباط وما اوتی موسی وعیسی وما اوتی النبیون من
ربهم لا نفرق بین احد منهم ونحن له مسلمون پس اگر دیگران بجز الحسن بمال آرند و شرف جامعیت محمدیه شد الکه بر اده یا فتگان شدند خاصل محمدیان فان آمنوا بمثل ما
آمنتم به فقد اهتدوا واگر جدا بحقیقت است ارین طریقه مسلمین رو گردان شوند در اختلاف روند چنانچه باے خود کرشاره دراهی با تحاد والفاق بدارند دان تولوا
فانما هم فی شقاق ان محمدیان بیان ساختن سب و بحمایت حق السان را کافی فسیکفیکهم الله وهو السمیع العلیم واین رنگ جامعیت از رنگ آمیزی الله است

و جمع محمدی مستجمع جامعیة آن درگاه صبغة الله من احسن من الله صبغة و نحن له عابدون لیکن کرسا یکسر کمالیة الیان محل خالص محمدیة گشته سعی گرمی سیکسد وجود را دران محو اعظم
تاکمال الٰہی و کم کردن بحث وجود دسوار مستوور تحصیل این حالتست که اعتدال حقیقی دارد مشکل میکرد دکما حرّر بتعالی شرع لکم من الدین ما وصی بہ نوحاً والذی اوحینا الیک وما وصینا بہ ابراہیم و
موسیٰ و عیسیٰ ان اقیموا الدین ولا تتفرقوا فیہ کبر علی المشرکین ما تدعوہم الیہ اللہ یجتبی الیہ من یشاء و یہدی الیہ من ینیب و بشارت بست خالص محمدیان را که بیان حق تشده
احسن قول گردیدہ محمدیة خالصہ حیا کردہ اند فبشر عباد الذین یستمعون القول فیتبعون احسنہ اولئک الذین ہداہم اللہ واولئک ہم اولوا الالباب فالحمد للہ الذی انزل علی رسولہ الکتاب و فتح
علینا من خزائن الموہوبات الکامل واتیح من تلو آیاتہ و شرح بہا صدورنا و جعلنا اللہ من المخلصین لہ الدین الخالص و فضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین وما انا الا بشر للمؤمنین و
اعالا آیات عبد اللہ و اما انا بشر مبین قال المتکلمون من قومہ ما ہذا الا بشر مثلکم یرید ان یتفضل علیکم ولو شاء اللہ لانزل ملائکة ما سمعنا بہذا فی آبائنا الاولین و قال البعض
ما ہذا الا رجل بہ جنة فتربصوا بہ حتی حین و قال بعضہم لبعضہم ولئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون واذا تتلی علیہم آیات اللہ یکشفون علی اعقابہم
مستکبرین و الی الا قول لا اله امرنی ربی واختصنی برحمة الخاصة وہو ارحم الراحمین ولقد الفی العدو شبہا من آیات ثمینات مع انی لست بمخاطب القرآن وبشر مثل الناس
الذین خلوا من قبلکم ولعلہ موعظة للمتقین فاتقوا اللہ واطیعون وما اسئلکم علیہ من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و قال المکذبون بزوار علینا او نعطت ام لم تکن من الواعظین و قالوا
انک لست من الاولیاء المقربین وما اتاک اللہ من العلم اللدنی و ما انت الا بشر مثلنا ان یطبک لمن الکاذبین و یکون للاولیاء کرامات و تصرفات فاسقط علینا کسفا من السماء ان
کنت من الصادقین ویل للمکذبین فسیروا کیف کان عاقبة المفسدین اولا یعقلون انا حبی آیات القرآن یتلی علیہم وما ہذا الا کتاب مبین و ما من فضل ربی و ہو یختص بفضلہ من یشاء
من عبادہ المؤمنین و ما انا الا اول المحمدیین الخالصین برکات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین رب ارحم و اغفر وانت خیر الناصرین و اعلموا ان الناس کلہم فی اصل الخلقة و بدو الجبلة مختلفوا
الاستعدادات و متفاوتوا الدرجات فمنہم الطاہرون المطہرون و منہم الخبیثون المخبوثون و منہم المطیعون الخاشعون و منہم العاصون الفاسقون و منہم المصدقون المہدیون و منہم المکذبون
المضلون و منہم المقرون و منہم المنکرون و منہم المؤمنون و منہم الکافرون و منہم الموقنون و منہم المنافقون و منہم الصالحون و منہم الطالحون و منہم المصلون و منہم المفسدون و غیر ذلک اقسام
کثیرة و انواع شتی لا یحیطہ تعداد ولا یعدہ احاد و ذکر الطرق تعداد کثیرة من عدد الکل کلہا تتحصل احاطتہا بالتفسیر لآیات القرآن وحصر الجمیع افراد الانسان ۔

انواع تقسیمات بحسب استعدادات

الذین لہم مناسبة تامة فی اصل الفطرة بمرتبة الہدایة و مقام الجمع من الظاہر و الباطن لفضل العنایة یؤمنون باللہ ظاہراً و باطناً فیتجلی علیہم اسمہ المؤمن فاولئک ہم الذین الخالص
اولئک ہم المؤمنون حقاً لا سبیل لہم الی الضلالة والانکار من بعد الہدی السالک مصلح والذین لہم مناسبة ناقصة بالایمان یلبس علیہم الکفر ظاہر الصفة الایمان و یکتمون ایمانہم
ولا یقدرون علی اظہارہ ولا یتشرفون بشرف الاسلام وہم داخلون فی جماعة المؤمنین ولکن لا اسلام لہم کما قال عز و جل رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانہ فانہ ثبت لہ
الایمان مع انہ کان من المسلمین وہا بکتمہ کانہ کان من المنافقین فی جماعة الفرعون فکما عد منافقاً لا اسلام لہ لکفرہ وما یجری احکام الاسلام ظاہراً علیہم و
ادرالسی باحصار حالہم حسن من المؤمنین وما التفت الی ظاہر و کتم حالہ عن الکفار واظہر نماثلہ علی المسلمین لانہ کان خارج الفرعون واٰلہ وما ہو منہم فالکفر بالکفر ان الایمان کما ان الایمان بالکفر
من الکفر والذین لہم مناسبة لہم بالارتداد اصلا لا یؤمنون ولا یرتدون مطلقاً ویہدون سبیلاً وہنا را الی الضلالة باضلالہ الحالی الا انہم ہم الکافرون من یضلل اللہ فلا ہادی لہ والذین
لہم مناسبة قویة بالجہل ولستہ مادرک الحقیقة لا یدرکونہا کما ہو حقہا کالمؤمنین الذین ہم الخارجون لحصیل الاطمینان لہم ولا یترکونہا مطلقاً کالکافرین الذین ہم الجاہلون
لیکمل الطغیان لہم فیکون لہم التردد الشک یکونون مذبذبین بین ذلک لا الی ہؤلاء ولا الی ہؤلاء ولہم عذاب شدید باختلاف باطنہم و ظاہرہم و ہم المنافقون الا حشون مما
الکفرة یقرون باللسان تقلیة الاغراض ولا یؤمنون بالجنان کالاولیاء حلا یفید لہم اقرار اللسان فقط ومن الناس من یقول آمنا باللہ و بالیوم الآخر وما ہم بمؤمنین
یرجعون اہم یخادعون اللہ والذین آمنوا وما یخدعون الا انفسہم وما یشعرون ان خدعہم خدع لہ انما یخدعون الا انفسہم بخدعہ تعالی بل اللہ یخدعہم فوقع لخادعہ مرالحاسن
الفصل فاحدعا دعوا السبی رتہم و حادعہم السعی الواقع مکروا و مکر اللہ واللہ خیر الماکرین واعلم ان الخدع والکذب المخلوحین الصدق من العوارض والصفات تتصف بہا الانسان

فمن جمع وكرر شكّان فهو جامع وكاد داخلاً في ملمس صدق فصار حالصاً صادقاً ولا يصل الصدر الى الا ساحة اهل الجمع والسعاق لا تحدعون الا نفسهم۔

محاسبة الاحوال لجميع الرجال

فلسطر الناظر بعيونه ليتمن النظر والتدبر في اي قسم من هذه الاقسام الاربعة المذكورة وياتي صورة لتطابق احواله واعماله من هذه الصور المعروفة فالّذي طالب باطنه وظاهره بالموصل الصادقين ودواعي سره وعلنه بالمجدين الخالصين ويتابع لطلبه ساداتهم اتباعاً لله ورسوله ورابع تكلّم حالاتهم ما تبذله حسن قوله ووجده من مقتضي لذاتهم ومعنى كلامهم عليك الله المؤمن السلام الدين سره بالايمان والاسلام والشكر لبعيد عن ان من شكره فهو مريده وكان وعده في الكتاب مسطوراً وكان اهله مسروراً ولقد قرأ الم ذلك الكتاب لا ريب فيه هدى للمتقين الذين يؤمنون بالغيب ويقيمون الصلوة ومما رزقناهم ينفقون والذين يؤمنون بما انزل اليك وما انزل من قبلك وبالآخرة هم يوقنون اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون ولحال الذين سالفون هؤلاء السائلين انما سالفون سيهم الذي في حق الذين سالفون بك بما سالفون الله والله وهو ابرهم من يحب فانما سلك على نفسه ومن اوفي بما عاهد عليه الله فسيؤتيه اجراً عظيماً والذين يبالغون مؤلاء التالغين انما تابعوا يمتعهم الذي في شأن من يطع الرسول فقد اطاع الله وانه ليّن الله مثل ساعتهم فمن نكث فانما ينكث على نفسه ومن احلف ما واعد عليه الله فسيحزيه عذاباً اليماً والّذي طالب حاله بالمؤمنين الذين يتم في الايمان على سبيل التمام والكمال وما صدق على لهبار اعتقاد ولضعف استعداده ولم يجد المؤمنين على اعلان الارادة والاسلام لبعض العوارض والموانع الدين عليه عليهم الوحشة والمواضع المانعة بالايمان التام فلسعه بالله يسعى بكل الحسن ليستعمل لسان الباطن وارد بالحسن ولم يتم سبيل الشك في الانكار ومنع بالاطاعة والاقرار والاذعان باتباع الدين ويخرج من حاله بصارة لعل الله يرزق الاعمال الصالحة في الظاهر الصابر كما طلبه وينجيه من حماية الله تعالى لا يستوي المسيئ الصور والاعمال بل مطرائه الفلوت السيئات والّذي طالب حاله باكافرين الذين ما سمعته لهم الرسالة اصلاً ومتفرقه الانكار والخلاف فلا بد ان في تعليمه مطلقاً والايرمل الشبهات والمردودات عنه ويجد حالهم في العموم الذين سواء عليهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون ختم الله على قلوبهم بالجهل وعلى سمعهم بالانكار وعلى ابصارهم غشاوة بمشاهدة مباركة الخواص العوام في امور المخاص بالظاهر لانهم يرعون الخواص بعده المشاركة مثل ما يقولون ما لهذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في الاسواق ولا يبصرون ان هذه المشاركة انما هي في الصورة وانهم ما تشبهوا الى الحقيقة والاسم من حروف العموم والخصوص وهم يميزوا الخواص عن العوام فاذا حصل الناس المستعد المستفيد والكاملات صورته فيكون المتاسر او هي على الاشرك الله عباده الخواص بالعوام في هذه الامور ويكون المنكرين الغافلين ولهم عذاب عظيم تمكرات هذا الذين طبع عليهم السعي الدنيا والآخرة فهم لا يعملون الكافرين كلاما والا يكسون الخالص الاسلاما وامر اعيهم بالفعال الاثم لعالكونهم الاعيل بالفعل فهم لا يعلمون والّذي طالب حاله بالمنافقين الذين يرون للناس ويذكرون بالفوت يتبعوا الله فيسبح في ربع سمائه وجلاله ودليلهم الشقاق ولتهذيب الاخلاق فالى حصل لهم الاعتقاد الحازم فليشكر علاً للذين نالوا وقالوا واصحوا انما لله اخلصوا دينهم لله فاولئك مع المؤمنين وسوف يؤتي الله المؤمنين اجراً عظيماً ما يفعل الله بعذابكم ان شكرتم وآمنتم وكان الله شاكراً عليماً والا فان المنافقين في الدرك الاسفل من النار واشر من الكفار۔

حال المنافقين ومآل المخالفين

في قلوبهم مرض فزادهم الله مرضاً ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون اي في قلوبهم مرض العلة والجهالة التي هي ام الامراض والمرض العرض الا الصحيح لكان كل احد من الان كل مولود يولد على فطرة الاسلام الذي احوذ من السلامة فكانوا صحاحاً سالمين مؤمنين بربهم في الاصل واحالوا المعطلين في جواب الست بربكم تعبئيد عقد لتحول من مرض الجهالة والعلق بالعبارات التي هي آيته باطله عد الته فزادهم الله مرضاً كما يزيد المؤمنين صحة لان من الماكول ينفع للصحيح ويضر المريض ديرمل فيزيد بالوحوا الواحد الذي هو سعادة المؤمنين ودار الكافرين ولهم عذاب اليم بما كانوا يكذبون وهو انكار توحيد تعالى وحيه رسوله عليه الصلوة والسلام وعدم التصديق لوائه المحمد من الخالصين الى يوم القيام والالم ادراك المنافر من حيث انه منافر فالتي هو مقابل بالملائمة وفائدة قيد الحيثية للاحتراز عن [illegible]

المنافی للامر حیث ما فاته فالیس لهم فالم المنافقین فی الدنیا تحترق قلوبهم علی فوات عنهم من الریاسة وحسدهم علی ما یرون من ثبات امر الرسول واستعلاء شانه یوما فیوما الی یومنا
هذا وفی الآخرة یموت وطلبته تعالی وحبیبته رسوله وشرف المحمدیین بحبس قبوله وتحقق بطلانهم عندهم ایضا لان الآخرة یوم الدین وکانوا فی الدنیا منافرین عن الدین واذا قیل لهم
لا تفسدوا فی الارض قالوا انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون ولکن لا یشعرون الفساد زوال الصورة عن المادة بعد ان یکون حاصلا وعند الفقهاء ما کان مشروعا باصله غیر مشروع
بوصفه وهو مترادف للبطلان عند الشافعی وقسم ثالث مباین للصحة والبطلان عند ابی حنیفة رحمهما الله والحالة بحیل کالمعیس کحالة النقاهة داخلة فی المرض عند البعض
حالة ثالثة بین الصحة والمرض عند البعض فالاولی ان یقال اذا کان الفساد قویا فبطلان واذا کان متوسطا فقسم ثالث بین الصحة والبطلان واذا کان ضعیفا داخل فی الصحة
فاذا قیل للمنافقین الذین عالمهم التوحید حالهم الالحاد تسبیبا وهدایة لا تفسدوا فی الارض بفساد الجهالة التی حدثت الیوم فیکم وکنتم فی الاصل من المومنین بوحدته تعالی وولدتم
علی فطرة الاسلام والآن لم یقبلون الهدایة باعوا ما اتیتم لهم ویقولون انما نحن مصلحون الا انهم هم المفسدون بالدعوة الی الاسم للمضل الذی یضل من یشاء من عباده الیهم الی الحق وبک ما یکن ولکن لا یشعرون
لا یشعرون الا یفهمون سر هذا الامر یمیلون الی الشهوات النفسانیة ویستهلکون فیها واذا قیل لهم تکرار للتاکید واظهار للحجة علی العالمین آمنوا بوحدانیته تعالی واعلموا انه حاضر ناظر
واخلوا قلوبکم عن خطرات الشهوات کما آمن العرفاء من الناس ایها الصحابة قالوا انومن کما آمن السفهاء ربما هو لا مبصر ولا یدرک مطلقا الا انهم هم السفهاء لان الوجود مدرک اولا
للموجودات مدرکات والعرفاء قائلون ببداهته کما ان النور مبصر اولا والمبصرات الاخر بسببه مبصرات ولکن لا یعلمون ای الغافلون لا یعلمون والمنافقون اذا لقوا الذین آمنوا وهم المحققون تقیّهم
لا ظهر لبلّة حقیقتهم قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم وهم المذبذبون فی التوحید والمقصرون عن درک الحقیقة قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن ولا یفهمون انما استهزائهم اشد الله تعالی
یستهزئ بهم الباری للطریقة ای هو یستهزئ بهم علیهم کما خادعهم یخدعهم ویمدهم فی طغیانهم یعمهون وهم فی امرهم یذبذبون ومتحیرون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی فما ربحت
تجارتهم وما کانوا مهتدین مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب الله بنورهم وترکهم فی ظلمات لا یبصرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون الی الذین آمنوا انه الله باری
فی آیاته الباهرة ومظاهره الظاهرة اشتروا الضلالة التی هی تعلق الاعتبارات بالهدی الذی هو افاضة الوجود من الله تعالی فما ربحت تجارتهم وهم من الخاسرین وما کانوا
مهتدین فمثلهم کمثل الذی استوقد نارا اذ المراد بالاستیقاد ظهور نور الوجود فی المظاهر الامکانیة کاکثافة تلک المظاهر تنزل من لطافته وما نار فلما اضاءت ما حوله من الحقائق
الممکنة فرای ما کان حوله وزعم العاطلون ان هذه الاضاءة بنور نفوسهم وانهم موجودون مستقلون واشتغلت نارا لا ماتیهم فذهب الله بنورهم الموهوم بالاماتة وازال عنهم صیاره علیهم
وترکهم فی ظلمات العدم التی کانت مختفیة تحتهم قبل هذا فلا یبصرون الآن شیئا بل سلب عنهم کل الکمالات الوجودیة وهم صم بکم عمی وهم لا یرجعون الیهم من بعد بطریق الحقیقة
ویحصل لهم الیقین ویومنون ما کان لهم الدین یوم هذا الوقت ولکن لا ینفعهم الیوم ایمانهم لان الآخرة دار الجزاء لا دار العمل والکسب فیقول الکافر بالتاسف علی حاله یا لیتنی کنت ترابا ای یا لیتنی
کنت فی حالة الحیوة کالتراب میتة وکنت مسلوب ضافات فی علمی الضلالة ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بالغفلة والجهالة بعد اذ هدیتنا بالایمان
والعرفان وهب لنا من لدنک رحمة خاصة مصلحة للظاهر والباطن انک انت الوهاب والیک المآب ـ

حقیقت اصل الکل وکیفیت فصل السبل وتحصیل التوحید بالفضل والتائید

اعلموا انه فی الحقیقة بالنظر الی الله الواحد الذی له ما فی السموات وما فی الارض لکل فریق فریقه ولکل طریق طریقه ولکل دلیل دلیله ولکل سبیل سبیله ولکل متحرک تحریک
تحریک الله العلیم الحکیم وما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم فکل من الدواب یدبون علی صراط مستقیم لان الرب الذی هو آخذ علی صراط مستقیم فالصراط
هو جادة الوجود والواجب بحر للکائنات الیها فالفطرة التی فطر المولود علیها فطرة الاسلام وهی فی حق ذلک المولود صراطه وکل مولود یولد علی فطرة الاسلام ثم ابواه
یهودانه او ینصرانه او یمجسانه فحقیقتا العبدیة والاعتباریة الثانی هما کالابوین لذلک المولود وهو تولد وظهر بهاتین النسبتین والابوان الظاهران ایضا
داخلان فیهما لصرفانه من الوحدة الالهیة التی هی فطرة الاسلام الی الشرک بالله والکفر الذی یحدث من تعلق الاعتبارات ومن هو فی حیاته علی صراط
التوحید بالفضل والتائید ولم یتعلق بالاعتبارات ولم یصرفه المصرفات بل عنده تمده فی مشاهدة اللا اعتبار مدد او هو لم یشرک بربه احدا فیمن ان شاء الله

على السر للموعود يوم القيامة من سحاب السر المخالف للصور حسم والا لا اثر لما يه للطي حرام المتصل الى الجهة التي لا تخرج اليها عنها اعتاد هم فيها خالدين فاعتصموا
بحبل الله جميعا ولا تفرقوا حبل الله الوجود الواحد الذي جمع الحقائق فيه جعلها موجودة في العلم سواء خارجية كانت او ذهنية لان الخارج الصفات ظهرت الا في مرآة العلم بالآيات
الكلية التي هي الاشخاص موجودة ذهنية والكائنات مع الشخص موجودة خارجية وكلها الوجود بالله من الوحدات العلمية التي اعطاها الله العلوم بالغاية فعليكم ان تعتصموا
بحبل وجود واحد فاني لوجد شهوده ولا تفرقوا العرق الاعتبارات الموهومة ولا تنسوا ان الماهيات للمعدومة واذكروا نعمة الله عليكم واشكروا على نعمه
من الافاضة الوجود به فهو وجدكم ورزقكم آثار الوجود بعد العدم المتصادمين ومقارنة النفس المجردة بالجسم المادي والف بينكم بالعناصر المتجانسة اذ كنتم اعداء تقاتل
من قبلكم الى من طبيعة اجزائكم فالمعمر دوحدة فاصبحتم بنعمته اخوانا متجانسين ومتخصص باحمائه سبحانه وتعالى حتى الاجل المسمى الذي هو يوم القرار الله سبحانه
معه والى الفرد هو تواصل ان يكونوا الاوان اليه ولا قرار الا لديه —

هدايت الهادين بجميع الناس بالعموم والخصوص ودعوت العارفين للكل مع عرفانهم حقيقة اهل الترك والخلوص

واعلموا ان صفة الهادي الحقيقي تظهر في مظاهر يا هم الانبياء المرسلون ثم الاولياء الامام المرجحون وتريدان تحمل كلكم مهديين ويهديكم اجمعين ولكن الله الحاكم
الواحد يعول المظهر بالامر الاكمل عليه الصلوٰة والسّلام انك لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء ولا يشاء الله الهداية فقط واحد منكم ولو شاء الله لجعلكم
امة واحدة ولو شاء الله لجمعكم اجمعين بالسادة ولكن فعلم سابق لم يكن والهادون يهدون الامر بما ارادهم الله باسمه وجعلهم الاصل من المهتدين وما هم الاكثر من المؤمنين
وما اسماه العمي عن ضلالتهم ان تسمع الامن يؤمن بآياتنا فهم مسلمون ثم هداية الناس كلهم بالعموم فارب ان اكون من المسلمين وان اتلوا القرآن فمن اهتدى فانما يهتدي
لنفسه ومن ضل فقل انما انا من المنذرين يا ايها الناس اعبدوا ربكم الذي خلقكم والذين من قبلكم لعلكم تتقون وكرم الله تعالى ان يعبدوا ربكم ودعاكم الى ربكم واظهر عليكم اسرار
والمرء به محرك لسابق على المحبة دعوتنا على العبادة لكون الناس عن ارث المرتبة الخالق والمخلوق كما فسر بقوله الذي خلقكم والذين من قبلكم وهم الآباء والاجداد وجميعكم
لانسكم واتاكم كانه في خلوكم بالطبع فيكم بانه تعالى اهل المحبة لانه خالقكم وثمرة المحبة العبادة والطاعة والعبادة تكون سببا لحصول التقوى كما قال عز وجل لعلكم تتقون
يعني لتظهرن العبادة امرا آخر والتقوى امر آخر يحصل بالعبادة وهو الانقطاع بالانقطاع عن غيره تعالى والتوسل التام بحضوره وشهوده وان اكرمكم عند الله اتقاكم كيف
تكفرون بالله وكنتم امواتا فاحياكم ثم يميتكم ثم يحييكم ثم اليه ترجعون لقوله تعالى انما سلامة وجوده وشده ظهوره وقوة اياته سئل ان المؤمن اسم من اسمائه جل برهانه
الايمان الحقيقي هو حق النفس كيف تكفرون بالله لا يمكن ولا يعتد احد منكم على كفره في اصل الامر انما تكفرون بدعواكم والكثرة هذا الامر الدالة الوهمية التي لا اصل لها في الواقع
فاسد لكن تمام السريان لعلمهم المخصوص وقال كنتم امواتا اي معدومات وما كان لكم النصيب من الوجود كنتم امواتا معدومة فاحياكم بان صيرناه وجعلكم من مرتبة العدم حيا
اي موجودا اعيانا ثم يميتكم الموت الصوري في حيٰكم ويلكم ثم يحييكم باعطاء العلم الذي هو الروح ثم اليه ترجعون بالرجوع الخاص هو العالم الابدي وان الله يأمركم ان تؤدوا
الامانات الى اهلها واذا حكمتم بين الناس ان تحكموا بالعدل ان الله نعما يعظكم به ان الله كان سميعا بصيرا اعلم ان الله تعالى والامانة هي الكمالات الوجودية التي هي السمع
والبصر والعلم والقدرة وغير ذلك من الصفات فالوجود هو الصفات الذاتية فامركم بكشف الصفة على الفرد الاكمل من نوعكم عليه الصلوٰة والسّلام ان تؤدوا الامانات الى اهلها
اي ردها الى من هو حق لها وهو جمع الاسماء كلها الى مرتبة واحدة هي الوجود كما قال عز وجل اليه اهلها بالوحدة ولم يقل الى اهاليها بالجمع مع ان الامانات يكون بالاختلاف الاعتبارات
الذين فلكم ان تسوية بحكم وبصركم الى سمعه وبصره هو اهله ولعلموا ان وجودكم الذي جامع لتلك الكمالات العامة مسموع والله السميع البصير بحسبه لظهر فيكم فسبحانه السميع البصير يسمع ويبصر
سمعكم كل من عبد الله وادابه اطريكم الى مرتبة الذي والامانات حكمهم من عباس الحقيقة والمسروا السيار فكم ان تحكموا بالعدل في معناه السر الى الفرقة التي هي العدد آيات والعدم نعرض
فالسعر مسعود ثم سمو الحسن المتعالي لان الوجود خير محض والخلاف جعلها مضاد اليه كما قال عز وجل ان اصابك من حسنة فمن الله وما اصابك من سيئة فمن نفسك هذا اصل الذي انت عليه ان الكلم

فی غیر محلہ والعدل خلافہ ماجملہ ہو الاالہادون المہدیون کما یدعون الناس کلہم بالعموم کذلک یہدون ویدلون المومنین العارفین بالخصوص لطغیان النفوس و ازدیاد الخلوص ونہا بالعقلال
لطارد المحبین وانہم اصح الیمین فیاایہا الذین آمنوا علیکم انفسکم لایضرکم من ضل اذا اہتدیتم الی اللہ مرجعکم جمیعا فینبئکم بماکنتم تعملون ای خفظوا انفسکم والزموا اصلاحہا ولا یضرکم
او کنتم مہتدین ہدی اللہ المومنین بہذہ الآیۃ الی السیر الانفسی ودعاہم الی انفسہم لان من عرف نفسہ فقد عرف ربہ فالانفس الحجاب حقیقۃ تعالیٰ فحثہا علی المومنین الذین ہم العارفون باللہ والہادی
الآفاق تفصیل لتلک الحقیقۃ الجامعۃ الاجمالیۃ حلالیظہر فی الآفاق الاماہو کائن فی الانفس فالسیر الانفسی اقرب الطرق الی اللہ وینکشف علی السالک فی ہذا المقام اسرار القربیۃ بانہ
ہو اقرب الیہ من حبل الورید فلا یضرکم ایہا السالکون فی ہذا الموطن من تحیر فی معرفتہ من الطالبین اذا اہتدیتم بوجدہ سبحانہ وعلمتم الی اللہ مرجعکم جمیعا فینبئکم حینئذ بماکنتم تعملون وتکسبون
لیتجلی علیکم التجلیات الفعلیۃ ویعلمکم مالم تکونوا تعلمون من قبل ویظہر لکم سر حسن الاعمال واللہ اعلم بحقیقۃ الحال یاایہا الذین آمنوا اطیعوا اللہ واطیعوا الرسول واولی الامر منکم فان
تنازعتم فی شئی فردوہ الی اللہ والرسول ان کنتم تومنون باللہ والیوم الآخر ذلک خیر واحسن تاویلا الطوع والطاعۃ والاطاعۃ بمعنی واحد فالطاعۃ ہی موافقۃ الامر عند المتکلمین وعند
المعتزلۃ ہی موافقۃ الارادۃ والحق ان کلا المعنیین حق موافقۃ الامر طاعۃ صوریۃ وموافقۃ الارادۃ طاعۃ معنویۃ فلایتخلو عن الطاعۃ المعنویۃ احد من الموجودات وماتشاؤن الا
ان یشاء اللہ رب العالمین والعدل تقتضی فی الطاعۃ الصوریۃ ہو خلاف الامر لا الارادۃ کما اخبر اللہ تعالیٰ عن حال الابلیس ففسق عن امر ربہ وعلیہ بناء الاعتقاد ولذا قال العلماء الکفر والمعصیۃ
بارادتہ وتقدیرہ ولا برضاہ فاذا علمتم ان الموجودات کلہا مطیعۃ لہ جل سلطانہ بالطاعۃ المعنویۃ ولا یجوز الخلاف عنہا وماخلقت الجن والانس الا لیعبدون وما انتم الا مطیعوہ فی الحقیقۃ
فاطیعوا اللہ بالرضا فی کل الامور واجعلوا نفوسکم راضیۃ مرضیۃ واطیعوا امرہ ایضا وہو الرسول علیہ الصلوۃ والسلام کما اطعتم ارادتہ لیطابق الظاہر الباطن وانما اطاعۃ الرسول
اطاعۃ اللہ تعالیٰ ومن یطع الرسول فقد اطاع اللہ واطیعوا اولی امرکم الے من لیس لہ الحکم علی نفسہ الاماہ اللہ لکم ویحکم بماحکم اللہ علی لسان رسولہ ویدعوکم الی مغفرۃ وقولہ
ولیقدر علی خلاف النفس واللذات ولا یذہب الی الشہوات وماینطق عن الہوی ان ہو الا دعوۃ المصطفی وانما ہو المرشد للمسترشدین لان الشیخ فی القوم کالنبی فی الامۃ وطاعتہ
عین الطاعۃ اللہ والرسول فاطیعوہ لیکشف علیکم سر الطاعۃ البسیطۃ التی انبسطت علی جمیع المخلوقات فان تنازعتم فی شئی من الاشیاء بالاعتبارات المختلفۃ من الکراہۃ والمحبۃ فردوہ
الی اللہ الواحد الحقیقی الذی لاکثرۃ فی حضرتہ فیرفع اللہ تنازعکم عن قلوبکم بنور وحدتہ ویشرفکم باطمینان القلب ویہدیکم الی صراط التوحید المستقیم والضار ورد ہذا التنازع الی الحقیقۃ المحمدیۃ
ہی الحقیقۃ المحمدیۃ والتعین الاول علی صاحبہا الصلوۃ والسلام لان کل التعینات ناشئۃ منہا ولاتنازع عند رسول اللہ تعالیٰ فیرفع اللہ تنازعکم بشمول تلک الحقیقۃ فی الحقائق
ولاکن التنازع عنکم ان کنتم تومنون باللہ بالوحدانیۃ وبالرسول بالصادریۃ الاولیۃ وبالیوم الآخر بالحین المصیر الی اللہ ذلک خیر واحسن تاویلاً۔

بیان التاویل والتفسیر واقسام الآیات المطلقۃ وتبیان الالفاظ والمعانی وانواع الخواطر المتنوعۃ

المراد بالتاویل توجیہ الکلام من الظاہر الی الباطن مع انہ لایخالف ظاہرہ لان الظاہر عین الباطن بل کان محتملا لکلا المعنیین والاکیف یقال ہذا تاویل ہذا الکلام مثل قولہ
یخرج الحی من المیت ویراد منہ اخراج الطیر من البیضۃ کان تفسیرا وان ارید بہ اخراج المومن من الکافر والعالم من الجاہل وغیر ذلک من ہذا القسم کان تاویلا والتفسیر فی الاصل ہو
الکشف والاظہار وفی الشرع توضیح معنی الآیۃ وشانہا وقصتہا والسبب الذی نزلت فیہ بلفظ یدل علیہ دلالۃ ظاہرۃ فالعلماء المتقون یعلمون المعانی الظاہرۃ ویفہمون الاسرار
الباطنۃ ویعیون تاویلات الآیات بخلاف علماء الظاہر لانہم لایقدرون علی ادراک الغوامض ولایبلغون بلب الکلام ولیسوا من اولی الالباب بل ہم یکتفون علی قدر ماسمعوا من
الاسلاف چون او سبحانہ محض بعنایت خاص خود لسان چشم بصیرت اولیا را بنور رحمانی روشن میسازد وکشف غطاء داز انکہ خفایات نزامی لواز واسرار جمیع آیات اللہ را مینمایند
وبیان مے کنند وما یذکر الا اولوا الالباب الذین یذکرون اللہ قیاما وقعودا وعلی جنوبہم ویتفکرون فی خلق السموات والارض ربنا ما خلقت ہذا باطلا پس ہر چہ موجود است ہمہ
از آیات حق ست وتمام آسمان وزمین پر از نشانہائے آنحکیم مطلق ومن آیاتہ کل مخلوقاتہ ان فی السموات والارض لآیات للمومنین ہمہ عالم از تجلیات لبریز ست وتمام کائنات
وجود آیات خیر ور آفرینش آسمان وزمین وپیدائش مکان وتکین واختلاف لیل ونہار ورواج فلک وانہار وتصریف ریاح وارسال باران وتسخیر سحاب درمیان زمین وآسمان
واحیاء ارض بعد موت آن وخلق انسان وحیوان وہمہ کار وبار ایشان سراسر آیات الٰہیہ جلوہ گر ست وبندگان برگزیدہ او سبحانہ را این کتاب مبین از براے فی

خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة وتصريف الرياح والسحاب
المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون ومن آياته ان خلقكم من تراب ثم اذا انتم بشر تنتشرون ومن آياته ان خلق لكم من انفسكم ازواجا لتسكنوا اليها وجعل بينكم مودة ورحمة ان في
ذلك لآيات لقوم يتفكرون ومن آياته خلق السموات والارض واختلاف السنتكم والوانكم ان في ذلك لآيات للعالمين ومن آياته منامكم بالليل والنهار وابتغاؤكم من فضله ان في ذلك
لآيات لقوم يسمعون ومن آياته يريكم البرق خوفا وطمعا وينزل من السماء ماء فيحيي به الارض بعد موتها ان في ذلك لآيات لقوم يعقلون ومن آياته ان تقوم السماء والارض بامره
ثم اذا دعاكم دعوة من الارض اذا انتم تخرجون وله من في السموات والارض كل له قانتون وهو الذي يبدؤا الخلق ثم يعيده وهو اهون عليه وله المثل الاعلى في السموات والارض
وهو العزيز الحكيم تلك آيات الله نتلوها عليك بالحق فباي حديث بعد الله وآياته يؤمنون فلله رجال کسے که در اصل مقصود ازین آیات قوت بصارت نهاده اند در سامع بهره
از سماعت و اطاعت نداده بچشم خود دیده آیات الهی مگر چند و ساز بسیار از شنیده بر زبان مسعود گوش جمعیت کرست شنیده و ناسنیده بر اسبیل الکل ایمان کرد
تسبیح آیات الله علی علیهم تصبر سکر اکان لم یسمعها مسرو لعدات الیم و اینجا که ختم ساین آیات الهی و ملت سلیم بالفعال و صفات حروال بدارد اگر اینجا انما استقسم آیات آنجا
و حسرتهم که ما آرا تبع قدرت سیاره در داعلم من آیاتنا شیئا اتخذها هزوا اولئک لهم عذاب مهین و بدانکه مجموع این آیات مطلقه منقسم بدو قسم است آفاقی و انفسی
کما قال عز و جل سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و اطلاق آفاقی و انفسی باعتبار سیر است بهان آفاقی است بعض انفسی اند و انفسی بلحاظ بعض آفاقی
دیگر این آیات نیز منقسم بدو قسم است صامته و ناطقه و این تعریف برای عبارت سماعت و سماعت است صامته آنکه تسبیح آنها مسموع نبود سامعه کثیر
خلق جز و مدر و عسر ما من الحیوانات و سائر الموجودات باعتبار سامعه اما ان من شیء الا یسبح بحمده و ناطقه آنکه تسبیح آنها مسموع بود سامعه مسموع حول الانسان حیوان و غیر
من الالسنه بلحاظ بعد رسیده آنها و هر چه این آیات ناطقه مسموع مسعود را بقسم صامته و آن را آیات منطوقات خوانند اگر این منطوقات صرف اصوات حیوان شنیده شد
و در دیگر اعضا عضو مثل مقطع و مع حاصل گردیده آن را اصوات گویند اگر از زبان انسان بسماعت سید آن را الفاظ و کلمات نامند و این سوال کنی که نامی نطق
است که نفس ناطقه دارد آنکه حیوان و عجم ناطق است و صدا آهنگ آن در جمل منطوقات درست و تعلق بعالم عدم و ملکیت ای امه عدم النطق عالم است از سطق
لسن غیر انسان را حکم صامت و ناطق توان گفت و منطوق ها است که نطق بالانسان و دیگر اصوات مجمله طور اطلاق منطوقات توان کرد کرد این امر علیحده است و
مراد ما این بیان خبر دیگر است و هم آن نطق مصطلح حکما است و این نطق کلامی است که ارکه انطقنا الله الذی انطق کل شیء مستفاد شود و هم از دیگر آیات حادث
کلام کردن جبرا تنکه موافق اصطلاح حکما آنها حکم کلم صادق هم آید باشد و لا مشاحه فی الاصطلاح بالجمله این حروف والفاظ که کلمات اند مادام که در
آنها از سامعه سموا سمند و چون بر زبان سر آید الفاظ گویند و چون بر صحائف نوشته مسعود نقوش و اسمند پس اگر این کلمات وضع سعود تنزل
آن را حالات و حدیث نفس گویند اگر بمرتبه قوت و همیه آید آن را وسواس خوانند اگر باعتبار دستعلق اسرار احکام امر است آن را اراده خوانند و اگر بعد قوت فکر است
آن را اسرار حکمت افکار ر سد و اگر از اخلاص قلبی الهام نفسی بر دل وارد گردد آن را الهام نامند و اگر بر قلب وارد گشت حدیث قدسی دانند و اگر بواسطه جبرئیل
نازل گردد وحی و کلام الله خوانند و بیک معنی تمام کلام الله و جماعه حروف آن را گویند و قسام این آیه بیر لبشارت بعض از آن است که در اصول بیان کرده اند
بل فی کل آن ر آیات سرائر امر با الامر علی من ربه مصدره مثل للناس رسانی حال موصول لیقولون سمعنا و اطعنا و الکافرون لا یوقنون تلک آیات الله نتلوها
علیک بالحق فما الله یرید ظلما للعالمین انما یؤمن بآیاتنا الذین اذا ذکروا بها خروا سجدا و سبحوا بحمد ربهم وهم لا یستکبرون ـ

فائده در بیان حقیقت سجده و سنت سجدهٔ تلاوت و جهت آوردن آیات سجده در عبارت

سجده راس همه عبادات است و عموما صفت شامل حال جمله ممکنات و آن از سیارات و ثوابت تا دانی و دقت شعر جمیع حقایق ممکنه بهر حس و احسن تعالی جاجه آنجا
اکثر جا در کلام خود اعتبار از سجده همه مخلوقات در سعده و حصول و شهر سیار آن زینت است عبارت و جمیع حقیقت بصورت سجده بالخصوص نصیب حضرت انسان

کہ جامع ہمہ مراتب ست ستہ و نظر ببین صورت مخصوصہ کثیر من الناس تعیص در کلام الٰہی واقع گردیدہ و سجدۂ عام در حق افراد انسانی معتبر گشتہ و سجدۂ کاملہ ظاہراً و باطناً حقیقۃ
وصورۃ مخصوص کاملان ست و متمم مراتب مقابل تام طرف عروج و حق انسان فالسجدۃ مرکز دائرۃ العبودیۃ ولہذا یوضع الرأس حین السجدۃ علی مرکز العالم وہو الارض و السجدۃ ادنی علی
الارض وعلی ہو منہا و اقرب من جمیعہا وقال علیہ السلام جعلت لی الارض مسجدا و اذا سجد العبد طہر بسجودہ تحت جبہتہ الی سبع ارضین حتی لما کانت الارض سبع طبقات و سبعۃ اقالیم
شرط فی صحۃ السجدۃ وضع تکملۃ لہا وضع سبعۃ اعضاء علیہا واذا سجد العبد سجد معہ سبعۃ آراب وجہہ و کفاہ و رکبتاہ و قدماہ فیحصل الرأس ساجدا الی مستقر رجلیہ و یتحد رأسہ و رجلیہ فی المقام و یصیر
المعنی کالحلقۃ و یساوی من جمیع الجہات فیصیر دائرۃ الاطلاق و من ثم رفع الرجلین یبطل السجدۃ ولیس للصلوۃ فی دار السجدۃ العبد عند اللہ تعالی لقرب یحصل لہ تقرب خاص من مرکز دائرۃ الالوہیۃ
و ہو المعبودیۃ الصرفۃ کما جاء فی الخبر الساجد یسجد علی قدمی الرحمن لیسأل الملیک عبدا اقرب ما یکون العبد من ربہ و ہو ساجد فاکثروا الدعاء فی حالۃ السجدۃ باطن الساجد تبامہ مور مور للمسجود المطلق و المعبود
بالحق و حرم عبودیتہ کلہ کالقمر لیلۃ البدر یضیئ تجلی الشمس الحقیقی فیرے ربہ کما یری القمر لیلۃ البدر ای یری الساجد ربہ متجلیاً علیہ فی السجدۃ بمقابلۃ العبودیۃ بالمعبودیۃ کما یری القمر فی الحالۃ
البدریۃ مقابلا تاما امر منہ صفۃ التی ہو الشمس فیعلم کما ان نور القمر مستفاد من نور الشمس ہکذا ظہرت عبودیتہ لظہور معبودیۃ اللہ تعالی والاحوال الا باللہ الا ما من اللہ التوفیق الا ہو لا الہ الا اللہ الا اللہ المعبود سجود
جعلنا اللہ و ایاکم من الساجدین المطیعین و حشرنا و ایاکم فی زمرۃ المجیدین من الخاشعین فاکرموا من سجود فانہ لیس من مسلم یسجد للہ تعالی سجدۃ الا رفعہ اللہ بہا درجۃ و حط عنہ بہا خطیئۃ یا کمال حیرت کہ مرتاض السالک و عبادت
و العباد ست مسمی کشتی و طعیانا یابی استطعت موج فسادلان الشیطان لی اکسیر کان من الکافرین الی یکون من الساجدین اما رسول علیہ السلام در وقت تلاوت و سماعت آیات حق سجدہ در آن گردد و اطاعت
مخلوقات حود آورد و امر نمود حکم سجدہ کردن نمودہ باد حین قرأت و سماعت آن آیت بجز آن تحقیق سامع برطاہر او طاعد حاصل طلق و مقادان گردد و بسرف اسماع امر حق تعالی و حکم رسول وعلیہ السلام
مشرف شدہ و از زمرہ نافرمان بردار ان و متکبران کہ مشابہ ابلیس الابالسہ اند آید کہ اذا قرأ ابن آدم السجدۃ فسجد اعتزل الشیطان یبکی یقول یا ویلہ امر ابن آدم بالسجود فسجد فلہ الجنۃ و امرت
بالسجود فعصیت فلی النار نعوذ باللہ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنۃ والناس پس باید دانست کہ آیات سجدہ ہم در تصانیف خود و قرآن
ست گذاریم و دیگر ساختن راہ مراہ خود لعبادت معبود حقیقی مے آریم تا وقت مطالعہ این علم الکتاب اولو الالباب بہرہ تمام از بیان یک آیت سجدہ و ہم حال سرا سجدگی در الکتب
تا بدو بست دلالت و دعوت لطف امر حق تا قیامت ثواب ہمہ حیرات و خیر این سجدات امتہ عائد ما گردد و بواسطہ ما انحاب سالکان در حضرت رب الارباب گذرانیدہ شوند
الدال علی الخیر کفاعلہ لیس ہم مسائل این آیات قرآنی با حود دیا فتن ماستہ تمام العاطلہ معانی محض بارادہ کفایت سجدہ و خیال تحصیل تصریح میگذاریم و اہل قبلہ را ایقدر کفایت
ست و ادار سجدہ متصور و نیز از بیدا ہم باقی ماند قید طہارت وقت قرأت لیس قطع نظر از انجیس آیات اکثر کلام اللہ داخل تحریر است و دیگر عبارت ہم کالترجمۃ و التفسیر ناید
کہ در خواندن این چنین کتب اگر وضو باشد بہتر خود لازم نماید در حالت جنابت ابتدا اقدام با یفتیم امور بہا بسد مجبوریا کی حالت کہ ہم بی صلوتہم و مضمون اندیشہ حائے نجس باشد و نات
در ہمہ حالات طہارت مہیا است فان اللہ یحب التوابین و یحب المتطہرین اللہم اجعلنی من التوابین و اجعلنی من المتطہرین و اجعلنی من عبادک الصالحین ۔

العنوان فی بیان العقائد مع تبیان الفوائد

العقیدۃ ما یحصل للنفس و یثبت عندہا بالجزم من حقیقۃ امر او بطلانہ من حیث لا یکون لتردد فیہ سواء کان بالکشف و المشاہدۃ کما للانبیاء و الاولیاء علیہم السلام او بالاشراق
و النظر کما للحکماء الاشراقیین و المتالہین او بالسمع و التقلید کما للمومنین المقلدین او بالحواس الآخر کما لسائر الانسان فی معتقداتہم من امور مختلفۃ او بالطبع کما للناس بالامور الملائمۃ و
المنافرۃ لانفسہم او بالفطرۃ الاصلیۃ التی فطر الناس علیہا و ہذہ العقیدۃ عقیدۃ اصلیۃ و کل مولود یولد علی تلک الفطرۃ و کل شئ یرجع الی اصلہ و الی اللہ ترجع الامور کلہا و لہذا تلک الفطرۃ
الاصلیۃ عبرت فی الحدیث بالاسلام فما من مولود الا یولد علی فطرۃ الاسلام اما اذا لحق العوارض تلک الفطرۃ من الحجب النفسانیۃ و الشہوات الحیوانیۃ و غیرہا من العوائق و الموانع
التی تغلب علی الانسان فیحتجب عن مشاہدۃ ربہ و یصیر کالحیوان المطلق بل ہو اضل منہ فاحتاج الناس الی تعلم العقیدۃ الصالحۃ لمعاشہم و معادہم و الاعتقاد الموصل الی ربہم فارسل اللہ
المرسلین لتعلیمہم و دعوا الناس الی ربہم و کان الامر ہکذا من آدم الی زمان نبینا علیہ السلام اما اذا ختمت النبوۃ فبقی اولیاء امتہ علیہ السلام و ہم کانبیاء بنی اسرائیل فی تعلیم العقیدۃ
الصالحۃ المصلحۃ للناس لما ظہر الفساد فی الامۃ تبلاحق الاموال المتکثرۃ من حیث الاموال المتعددۃ فقصور العقول حتی اطال اہل البطلان فبعث اللہ المحقق محمد بالاصلاح فبین للناس

فمن يهد الله فهو المهتدي —

العقائد

حقائق الاشياء ثابتة اي ماهيات الموجودات متحققة ولها ثبوت محقق في نفس الامر ليست متعلقة بفرض الفارض ولا باعتبار المعتبر كما زعم البعض من اهل البطلان من السوفسطائية واللاادرية فمعنى كل شيء ثابت في مرتبة [illegible] اعيان الممكنات في ضمن ثبوت الصفة الواحدية لحالة وتقدست كما انها موجودة في مرتبة الوجود والكون بايجاده تعالى اي في ضمن وجود [illegible] ومن اصطلاح فالممكنات الماهيات المذكورة في علم الله بلا ملاحظة وجودها وعدمها تسمى الصور العلمية والاعيان الثابتة ومرتبة الحكم الاتحادي والاعدادي تسمى بالتعدد [illegible] واصطلاحه ذلك [illegible] ليس للماهيات في مرتبة الثبوت والتحقق وحصول تلك الماهيات في الذهن او في الخارج مرتبة الوجود والكون والثبوت والتحقق مراد بان وجعلها واحد والوجود والكون ايضا يسمى واحدا بها ومجموع الماهيات الحاصلة في الوجود يسمى بالعالم واعيان حقائق الاشياء ثابتة [illegible] محكوم بالتحليل الى [illegible] بها ثابت الثبوت والتحقق [illegible] الثبوت والتحقق للماهيات التي في مرتبة التحقق [illegible] في مرتبة الكون [illegible] الحادث في المحل السوفي [illegible] حقيقة تسمى والمحل الاتحادي [illegible] بصورة التي [illegible] للوجود تسمى صورة الصفة المعقولة تسمى حقيقة الشيء هو المسمى الوجود السابق التعقل والصورة واللاشيء هو المسمى المعدوم المسلوب [illegible] والصفة ومجموع الموجودات الممكنة هو العالم والعالم حادث سواء كان حادثا بالذات او بالزمان فالاعتقاد بحدوث الكائنات [illegible] مطلقا [illegible] الذاتي والزماني وكل من الحدوث الممكنة محدثات والاشياء التي جاء خبرها في القرآن او في الاحاديث الصحيحة بحدوثها الزماني فاعتقادها محدثات بالزمان [illegible] الفعل الحدوث الزماني لها ولم يحدد [illegible] علينا [illegible] كالحدوث الزماني للسموات السبع والارضين [illegible] الادلة صدق من السماء [illegible] ورسوله محمد صادق [illegible] في هذا الامر ولا نتبع خطرات شياطين الانس من الفلاسفة فاعتقد الاعتقادات في [illegible] الله ورسوله اعلم بالمرادات واما الاشياء التي ما جاء خبر حدوثها الزماني في كلام الله تعالى واحاديث رسوله ولا يحكم العقل ايضا بحدوث الزماني في كونها كالعرش والكرسي [illegible] عليك ان تعتقد كالحقائق الاخر [illegible] من المحدثين [illegible] ليس علينا [illegible] كل عالم [illegible] كما كان كلام الله وكلام رسوله عليه السلام ولا نتبع القرآن والحديث ولا تحدد سوى [illegible] ولا نسلك غير المحمدية [illegible] واما [illegible] المسمى بالصانع [illegible] حقيقة الحدوث والزمان محض [illegible] واثبتنا الحدوث الزماني ايضا [illegible] على [illegible] ومستحق بها [illegible] وارجع اليه [illegible] عليه واعرف [illegible] حدوث العالم فاعلم [illegible] وهو قائل [illegible] ان العالم حادث [illegible] سواء كان [illegible] بالذات او بالزمان [illegible] المطلق [illegible] لكل الموجودات الممكنة [illegible] الاشياء التي هي [illegible] الزمان [illegible] بالزمان [illegible] حقيقة الاشياء التي هي محدثات بالزمان [illegible] مع حدوثها الذاتي الحدوث الزماني [illegible] للصانع الزماني [illegible] الذاتي [illegible] البحث في الوارد [illegible] فارجع اليه المحمل [illegible] حدوث العالم ثم انه فاعلم ان الله تعالى [illegible] كل من الموجودات مخلوقات الله [illegible] خالق كل شيء لا كما زعم الدهرية والطبيعية فانهم لا يعرفون لوجود الصانع وينكرون [illegible] يقولون ليس للعالم صانع [illegible] الحادث [illegible] والطبيعة [illegible] في الموجودات [illegible] الباطل ان الكافرين [illegible] السعداء [illegible] الله خالق [illegible] قديم بالذات ومقدم من كل العدم [illegible] الزمانية وغير الزمانية بالتقدم الذاتي [illegible] واجب الوجود سواء كان وجوده عين حقيقته كما يقول الحكماء [illegible] او مقتضى حقيقته غير منفك عنها كما يقول المتكلمون واحد بالوحدة الذاتية موجود بالوجود الحقيقي حي بالحياة التي [illegible] عليم بالعلم الذي لا يحتاج الى ارتسام المعلومات في النفس قادر بالقدرة التي لا تحتاج الى الآلات مريد بالارادة التي ليست كالخطرات متكلم بالكلام الذي ليس من جنس الالفاظ والاصوات سميع [illegible] بصير [illegible] باقية [illegible] بصفة حديدة [illegible] احتراز عن العقيدة الباطلة التي تسمى [illegible] ليس بجسم [illegible] والصورة [illegible] ولا عرض لان العرض [illegible] لان الجوهر والعرض من اقسام الممكن [illegible] ليس من جنس الممكنات

والامصور بصورة حسية لانها متعلقة بالجسم ولا الصورة عقلية لانها مقيدة في احاطة العقل لامرك كثر كرك الناس السقف والجدار والاكثر كرب النباهية من لعيصل الحس ولا معدودة بالعدد وليس
كالواحد العددي في الاعداد وتحديد حسي يتعلق بالمسافة اد تحديد عقلي لكمالات غير متناهية ولا في جهة اي الجهات مخصوص بجهة خاصة بل الجهات كلها صورة موجهة فاينما تولوا فثم وجه الله ولا في مكان
معين من العلو والسفل بل هو الذي في السماء اله وفي الارض اله والمراد انه ليس بمكاني ولا في زمان موقوف من الازمنة الثلاثة بل كل يوم هو في شان فالحاصل انه ليس بمكاني لا شكل له ولا
مماثل ولا شبه له ولا شيء يشابهه ولا ضد اي مخالف غير حسي ولا ند اي مخالف من جنس واحد لا يتغير في حال ولا يعين مثنى في اظهار كماله ولا يتحد بغيره كاتحاد الحس بالسقف ولا يمتزج بشيء
كامتزاج الماء واللبن ولا يحل فيه كحلول الصوت في الهيولى متصف بجميع صفات الكمال وهو كامل تام في كل كمالاته ومنزه عن سمات النقص والزوال ومبرا عن كل العائب والنقائص
وهو مرئي للمؤمنين يوم القيامة وكشفنا هذا الامر مفصلا في الوارد السابع والتلوين المسمى بلقاء السابع اليه اعلم انه تعالى خالق لجميع الاشياء ومدبرها ومقدرها لكل امكان في تكوين هو اراده
وتقدير وعالم بجميع المعلومات ولا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء بل كل من الموجودات الماضية والآتية الآن حاضرة في علمه وهو قد احاط بكل شيء علما ولا يجب عليه شيء
من الاصلاح والفساد والنفس من اهل السنة لقولهم بلزوم الاصلح واجب على الله تعالى وعند اهل الحق هذا الاعتقاد المذكور انه قادر مختار يفعل ما يشاء ويحكم ما يريد وفي صورت وجوب الاصلح يجر الكل
الى الايجاب فتامل فلا غرض لعطائه واشرنا الى هذا المطلب في تلك المقدمة الاخرى بالتفصيل وكشفنا سر ذلك الامر بالتشبيه والتمثيل ولا حاكم سواه الحكم لله والملك لله والحسن ما حسنه الشرع والقبيح
ما قبحه الشرع وهذا اعتقاد اهل الحق اي المحققين الخالصين منهم اهل السنة والجماعة والحكماء يقولون الحسن والقبح عقلي والصوفية يقولون الحسن والقبح اعتباري وليعلم انا نعتقد على وجود الملائكة
والتفكر في ادراك حقيقتهم والنقل كالحكماء المراد بالملائكة في الشرع قوى العقول وقوى العالم والنقل كالصوفية جبرئيل هو قوة روحانية الرسول وقوة علمه وعقله لان هذه العقيدة ليست لعقيدة
صحيحة لكمال المؤمن [illegible] سبيل بعض كمالات النبوة وتعلق على قلبك كشف صور الملائكة والملاقات معهم والتكلم معهم فتنقطع عنك الشبهات الملكية والايمان بالملائكة
اساس الدين على النهج الذي جاء في الشرع وعليه مدار امور كثيرة في معاملات النبوة والولاية فاعلم انهم قادرون على التشكل بصور مختلفة وهم ذوو اجنحة مثنى وثلث ورباع والله ارسل الرسل
والكاملون من اولياء الامة العظام فضلا عن انبيائهم ورأوهم واخواتهم في حالة اليقظة وكلموهم وسمعوا منهم كلمات مرات كثيرة والملائكة اقسام منهم جبرئيل [illegible]
الوحي لخاتم النبيين عليه الصلاة والسلام وفي حاجة لتعليم الحقائق والدقائق والعلوم على طور المحدثين وهذا التعليم يقال له التأييد الجبرئيلي وهو جائز لغير النبي ايضا كما قال النبي عليه السلام
في حق الشاعر المؤمن روح القدس يؤيده بالحملة كما ان جبرئيل الملك مقرب فكذا ميكائيل واسرافيل وعزرائيل ولكل واحد منهم مقام معلوم وخدمة معينة القاء العلوم والامور السلوكية بجبرئيل وتقسيم الارزاق
بميكائيل ونفخ الصور باسرافيل وقبض الارواح لعزرائيل لا يعصون الله ما امرهم ويفعلون ما يؤمرون لا يتصف بهم ذكورة وانوثة كالنفس والطبيعة حتى يجر امرا الى طرف وامرا الى طرف اخر [illegible]
لمصالح العالم بما امروا [illegible] ان الله تعالى اوحى الى انبيائه بتوسط جبرئيل وكتب مرات ارسلها على رسله حسب اعتقادهم [illegible] ارسل على موسى والزبور ارسل
على داود والانجيل ارسل على عيسى والقرآن العظيم انزل على سيدنا عليه وعليهم السلام واسماؤه توقيفية اي اسماء الله تعالى موقوفة على الاستماع عن الشارع فلا يجوز لاحد ان يسميه باسم من عنده وان
يوجد ذلك الوصف فيه [illegible] جواد ولا يسمى سخي [illegible] على هذا القياس جميع الاسماء وكتبنا تفصيل هذا الامر في الوارد الثاني والتلوين المسمى بتعليم الاسماء [illegible]
اليه وهو خالق لافعال العباد كما هو خالق لذواتهم وامدادهم فالكفر والمعصية بارادته وتقديره ولا يرضاه واشرنا الى هذا المطلب في هذه المقدمة الاخرى وتقدم ذكره بالتقريب تمثيلا
وللعباد اعمال اختيارية [illegible] بالحقيقة وتفصيل ذلك مرقوم في الوارد الرابع والتلوين المسمى بكشف الغطاء بالشرح والبسط فارجع اليه والعباد باسماء الاعتبار المجازي
الى خالقهم يثابون بها ولهذا يسمون عليها باسماء الحسنة [illegible] عقوبات جهنم [illegible] بمقتضى الاسماء الجلالية ويهدي من يشاء بمقتضى الاسماء الجمالية [illegible]
[illegible] للفاسق الذي مات بغير توبة [illegible] وسؤال منكر ونكير بعد الموت
حق [illegible] والبعث حق ويحشر الله الناس يوم القيامة [illegible] والوزن حق [illegible] الاعمال والاقوال كلها [illegible] اليوم الذي
لا ريب فيه والكتاب حق [illegible] والحساب حق [illegible]
[illegible] والسؤال حق [illegible] والحوض حق [illegible] والصراط حق [illegible]

المصنف ان كعبد تسعطه الله ما ج الرد السادح من اي شفاعة الرسول العصاة المومنين وشفاعة الاولياء والعلماء المخلصين باذن ربهم والجنة حق مع قصارها والتي وعدها الله للمومنين المطاعين فيها

والنار حق مع عذابها للكافرين والعاصين الغير المعفوين ويخلدون فيها الى الابد والنار وجودها الان لهم حاضر واحد اذا والانسان ورمان والنبي الهجا العدد وحولها

وكل الاخبار النبي صلى الله عليه وسلم من الاحكام الشرعية في الدنيا ومن اشراط الساعة واحوال الآخرة حق يطابق للواقع ومحمد صلى الله عليه وسلم صادق في جميع اخباره والايمان التصديق

بالقلب والاقرار باللسان اي بكلمة الشهادة باللسان والتصديق بها بالقلب هو الركن والاقرار شرط الايمان وبهذا المعتقد مال الى حنيفة رحمه الله عليه وعند البعض من المجتهدين كان ركنا

وعمره ورده بعض من الايمان والاسلام واحد عند ابي حنيفة وانهم من بيان كما لتعالى ومن يتبع غير الاسلام دينا ... رسول عليه السلام يدل على ان الايمان متعلق بالقلب ... لتصحيح

والتصديق بامور الدين والاسلام متعلق بالجوارح ولهذا قال الله تعالى قالت الاعراب آمنا ... الايمان التصديق ... والاقرار باللسان عمل من حسبها

الاعمال الجوارح لان اللسان عضو من الاعضاء كما في ... بالاعمال ... على المومنين ... عند الايمان الاسلام امرا واحدا ... الجزاء ... وذا

... الحاصل كما هو اذا دخل المومنين العاصين في زمرة المسلمين ولا يسمى احد من المومنين ان يقول انا مومن ان شاء الله تعالى لان الاستثناء ... الامور المشكوكة والمعدات للاسم

لا على الاحوال الحالية الحاصلة للموجود ... عند البعض من المجتهدين ان يقول انا مومن ان شاء الله تعالى ... الخاتمة ... الايمان ... الكل ... فيها

والايمان المؤمن ... الايمان في ملك الحال فائدة والكبيرة لا تخرج العبد المومن من الايمان لان المعصية الاحكام امر آخر ... والكفر هو الكار ... رحمه الله تعالى

وحمد رسوله عليه السلام ... الاعمال الصالحة والكامل ورحم البعض من ... الكبيرة تخرج العبد من الايمان ... والتاسل

مالوا ... والمخلوق ... مخصوص بالكافرين ان الله لا يغفر ان يشرك به ويغفر ما دون ذلك لمن يشاء والشفاعة رسوله ... اوليائه ... الخاصة ... حملها لمن يشاء

من عباده المومنين ... المومنين ... الساعة ... حالة ... الى ... الجمع الى ... العرب

... السابق الآخرة ... عن العيوب ... واحسن ... المعاد ... اصلاح القلوب ... الساد

وايدهم بالمعجزات الباهرة التي ... عليه ... والآيات ... المعتزلة ... الكافرين ... آدم على نبينا وعليه

... السلام ... الارض ... محمد رسول الله صلى الله عليه وعلى آله وصحبه وسلم ... خاتم النبيين ... المرسلين ... عدد بهم

عدد الانبياء والله اعلم بعددهم وكلهم كانوا ... عن الله تعالى ... رسالاته واحكامه ... في جميع الاحكام ... الله تعالى ... الرسالة

وافضل الانبياء محمد رسول الله صلى الله عليه وآله وصحبه وسلم ... العرب ... الرسالة ... الاخلاق الحميدة والاوصاف المحمودة ... الاعتدال الغراء

... العلم والمعرفة وجامعة كل الكمالات ومبعوث الى كافة الخلق ... والارشاد ... بعد

لا كما ... من ... صلى الله عليه وسلم ... غير ... وكان ... الى السماء الى ما شاء الله تعالى من العلم

الى مقام ... الذي ... وامته خير الامم كما هو افضل الانبياء ... اكمل الشرائع ... صلاح حال العباد

في الدنيا والآخرة ... الادران ... والطريق المحمدي ... الطرق ... الوصول الى الله والرسول ... ادرك صحبته وشرف ...

... افضل الاصحاب ... في استحقاق الخلافة ... كل ... السؤال ... رضي الله عنهم

... الخلفاء ... كل ... على ترتيب الخلافة ... كل ... الكريم ... حصول ...

... الاسلام ... الدين ... السرية ... جمع كلام الله ... الشريعة واسرار الالوهية ... رسول الله عليه السلام

... وكل ... الاحاديث ... عظيم ...

... الرسول عليه السلام ... الصحبة ... الايمان ... المومنين ... خاتم ... رضي الله عنهم

ولبعد مرتبة الخلفاء ما في العترة الطيبة وبعدهم فاهل بدر وبعدهم فاهل احد وبعدهم فاهل بيعة الرضوان واذا عرفت مراتب الاصحاب فاعلم ان فاطمة سيدة نساء اهل الجنة وهي افضل بنات الرسول
عليه السلام والحسن والحسين سيدا شباب اهل الجنة وهما ابنان للرسول في الحقيقة اما بواسطة والخلافة بعد رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلثون سنة وهي مرتبة ومقام من مقامات القرب مع
كمال الولاية والامامة تحت مرتبة النبوة والرسالة وفوق كل المراتب واول الخلفاء الصديق الاكبر وخاتمهم العلي المرتضى وختمت الخلافة عليهم ثم بعدها لا يعد حقيقة الخلافة ملك و
سلطان وامارة وسلطنة كما يكون حال كل السلاطين سلطنتهم الى الآن وسعدائهم سعداء واشقيائهم اشقياء ونكف عن ذكر الصحابة الا بخير وكان من ادنى الاصحاب ادنا لشرف صحبة
الرسول عليه السلام ومشاجرات الصحابة المجتهد يخطي ويصيب والخطاء حاء رسم الاجتهاد ولكن لا يخلو الخطاء الاجتهادي عن الثواب مطلقا دعاية باب المجتهدين ولو كان قليلا من ثواب الاجتهاد
الصائب ولا نكفر احدا من اهل القبلة والكفار لا نواقي كثر الامور على البطلان والبدعة لان اقرار التوحيد وتصديق الرسالة ومخرج المحمدية والتوجه الى القبلة ما اخرجهم من الايمان مطلقا
فهم اهل البدعة والضلالة من المؤمنين قال النبي عليه السلام كفوا عن اهل لا اله الا الله لا تكفروهم بذنب فمن اكفر اهل لا اله الا الله فهو الى الكفر اقرب ورسل البشر افضل من رسل الملائكة
لان الانسان اشرف المخلوقات وافضل الموجودات واجمع الكمالات من كل الممكنات فعلى الرسالة الانسانية اشرف وافضل من رسل الملائكة فرسالة الملائكة كالمبادي والمقدمات ورسالة الانسان كالمطالب والعلة الغائية و
عامة البشر افضل من عامة الملائكة والمراد بعوام البشر الاولياء وبعوام الملائكة هم الذين لا يسواس العالمين ولهم مراتب كرامات للاولياء حق وقد تصدر منهم امور من جنس الكرامات والتصرفات اما
عن البعض كثير وعن البعض قليل وليست الكرامة شرط الولاية ولا يكون كثرة الكرامات دليلا على الافضلية لان هذا الامر غير معتبر في قرب الحق ويصدر من الكفار السحرة ويقال له استدراج ولا يبلغ ولي درجة
الانبياء في مقام القرب ومنزلة الاصالة ولا يصل العبد الى درجة يسقط عنه الامر والنهي حاشا وكلا ومن تحقق له هذا التوهم فهو ملحد وزنديق والنصوص تحمل على ظواهرها ويحكم بمقتضى ظاهر عباراتها
والعدول عنها الى معان يدعيها اهل الباطن مع انكار معاني ظواهرها وترك العمل على وفقها الحاد وزندقة ومع اقرار معانيها الظاهرة التحمل على معانيها الاخر لان اولي الراسخون في العلم تاويلا حسنا
معاني الباطن ويصل العارفون بالله اسرار بطون كلامه تعالى بل فوق كل فضل يسير يؤتيه من يشاء كما في معاصي الاكابر والاولياء المتقدمين والمتاخرين وفي دعاء الاحياء للاموات
وصدقاتهم عنهم نفع لهم ويصل الثواب اليهم التي يخفف في العذاب ويملى في ترقي الدرجات والله مجيب الدعوات ومحيي لمن يشاء وقاضي الحاجات لكل المخلوقات ويجوز الصلوة خلف
كل بر وفاجر من المؤمنين ونرى المسح على الخفين في الحضر والسفر للمقيم مدة ليل ونهار واحد اي يوم كامل من وقت الحدث الى ذلك الوقت الآخر وللمسافر ثلثة ايام واستحلال المعصية صغيرة
كانت او كبيرة واستحقارها كفر لان استحقارها استحقار الشريعة واستحلالها انكار الشريعة والاستهزاء على الشريعة والاستهانة بها كفر واحترز عن الاستهزاء بالشريعة واستهانتها ولو كان
بالسخرية والغفلة لا انكار والهزل بالكفر كفر ارتكاب اعمال الكفر واستهزاء صناعة بالهزل ايضا كفر ولا ياس به من التشبه بالكفار ومن تشبه بقوم فهو منهم ولا نحكم بكفر السكران لان
افعال اهل السكر واقوالهم ليست معتبرة وتصديق الكاهن بما يخبره من الغيب كفر فلا تعتبر اخبارهم ولا تعتمد على مقولاتهم ولو صدقوا في اخبارهم واليأس من الله كفر ولا ييأس من روح الله
الا القوم الكافرون والامن من الله كفر ولا يأمن من مكر الله الا القوم الغافلون والايمان بين الخوف والرجاء خف عن غضبه كل آن وارج من رحمته كل آن واعلموا ان الله شديد العقاب
وان الله غفور الرحيم —

شروع الواردات

بسم الله الرحمن الرحيم در ابتدا از تسميه وتحميد وتمجيد مرويان نوشته اند كه در ابتداء هر حوادث واقع ست پس در تسميه ابتدا حقيقي ست كه تقدم في الحقيقة با سماء ووتحميد ابتداء
اضافي كه نسبة ازهمه مطالب بود وتحميد از نيز اول التسميه ضرورت كه براي حمد هم استعانة با سم اوست از زوائد ست وفي الحقيقة در تسميه تحميد ست و در تحميد تسميه و مطابق كلام الهي
اول بسم الله بعده الحمد لله اسماي منه المبتدأ واليه المنتهى وتجديد مرويست از كاشف علم ازلي واقف سر خفي وجلي حضرت امير المؤمنين علي كرم الله وجهه فيضه عبارة جامعة
معنى بسم الله وبا ب او نقطه آن كرديا اگر شرح آن تواند نمود وگر امكان كه پرده از روي اسرارش خواهد گشود يعني فرموده كه تمام اسرار كلام الهي در قرآن مجيد ست وتمام اسرار
قرآن در سورة فاتحه وتمام اسرار سورة فاتحه در بسم الله ست وتمام اسرار بسم الله در با ست وتمام اسرار با در نقطه با ست ومنم آن نقطه تحت با و مرجع بهدايت وعنايت الهيه
در حست خاصه غير متناهيه حقائق ودقائق آن بر قلب مي كشايند وتوسط سحاب رموز واسرار ريز بركات وانوار آن مينمايند كه جزوي از اجزاء قرآن ناطقيم ومندرج
دران نقطه تحت باييم نادراي تقرير وتحرير ظاهري ست وفوق ديد وفهم عقل جزئي كه از وسعت بي انتهاي آن نقطه غافل ست واز عدم تناهي اجزاي لاتناهي الح

عرض کہ بسم اللہ مصیبت اندر مومن آنچہ دیگر نیست ار کمند غم مشابہ بر زبان مؤمن برد اللہ علیہم بسم اللہ سازد صبر را ۔

بیان حرف با و لفظ اسم

بدانکہ با متعلق بمحذوف است خواہ فعل اوراد باشد یا مانند آن مثل الشروع والابتداء و در تسمیہ اختیار آنچہ تسمیہ مبدا آنست مثلکہ چنانچہ مسافر وقت ارتحال گوید بسم اللہ الرحمن الرحیم یعنی بسم اللہ ارتحل و مجلس حصول فرح ادیب بسم اللہ بر سر سورۃ ہر چہ ہست اسمائیہ دلالت برآن اسم اللہ است و تقدیم معمول کہ بسم اللہ باشد و تاخیر عامل مصدر است حالانکہ در دیوان الاولیا بسم اللہ مجریہا و مرسیہا در حدیث شریف بسم اللہ مجریہا و بسم اللہ دلہا کہ عامل چون واجب است مثل آنکہ احد است اہم بود چون قول قد الف کسرہ تر احتصاص و اتحاد و حول اتحاد عرج بسم اللہ من در سطر دوم و مطلوب بیسہ ز شروع تسمیہ مخصصہ اوراد است شروع الاوراد کہ سزاوار است و مراد عامل مقدم براں آوردہ شدہ چنانچہ در امر اسم تبرک تقدیم عامل واجب است زیرا کہ اول آیت است و ام القراءۃ آن اہم است و صاحب کشاف گفتہ کہ برای این با در بیت اول سورۃ و دوم مصاحب ای سر کام اسم اللہ گفتہ وجہ ای اعرف چنین است یعنی داخل شوندہ بر لفظ بسم حرف با است کہ از مصاحبت دلالت اکثر است در حصول ایں اسماء معبود تعالی یعنی دعوت ست معنای معاملہ سرک بسم اللہ سازد اللہ تعالی و تعلیم ادب بخلاف کردہ سوی آنچہ چون عمل کردہ مسعود بر مصاحب بنام و دلالت کند بر مراد مستحب احوال فعل و ہم سازد علامت و نشان است زیرا کہ معنی لفظ اسم درین موضع برای لفظ معنی است ما برای معنی بود و لفظ اسم مضاف لفظ حرف است اعتبار لفظ و اسم دال و مراد مظہر لفظ مضاف الیہ حرف است و لحاظ است و بمعنی دال رحمت مدلول و معنای آن بسعد و صادق آید بر اولیں سر ذات تمام سازد کہ اللہ است بمناد و ثمرۃ آن در لفظ کتاب و مدلول و معنای او در معنی حقیقت و ہم لفظ اسم زائد و جملہ ماسد و مطلوب ہمان مصاف اللہ است پس برای درین معنی ست زیرا کہ ہمان اسم اللہ در شرح الحمد للہ حوالہ کرد الی ساقی اللہ

تحقیق اسم رحمن و رحیم و وجہ تاخیر و تقدیم

بدانکہ رحمن و رحیم معنی بخشایندہ است اما رحمت بمعنی نیک ساختن و مہربانی کردن و ثواب رسانیدن بنا بالمبالغۃ من رحم کمرض العین و الحلی المتعدی و ہو الاحسان کالصان من حصت و علیہ علم والرحیم صیغۃ للمبالغۃ بعد العصر مانند من الفعل الی معصوم الفعل و انکان بعد مشبہۃ کالرحمن عند الاکثر من نقل الفعل الی معصوم العین لان السعد المشبہۃ انحو الامر لازم و رحیم کریم الفعل بعد و کبیرا الاولۃ للمبالغۃ ما الا الفعال سوا کان ما حصی المبالغۃ اولا و کان احد ہا اصحہ المبالغۃ ما داخل آخر الصفۃ المشبہۃ و اولادہ و الصفۃ المسمی المبالغۃ لا ما ہا علی الثبوت والاستمرار وعند جمیع العلماء ان عدا الادوات و جمع ہا معنی صفاتہ تعالی سواء والرحمۃ فی اللغۃ رقۃ القلب والعطاء و نصحی العصل والاحسان یتقل بمعنی اللہ تعالی لانہا توجد باعتبار الغایات التی ہی افعال دون المبادی التی تکون العالات ما طلاق الالفاظ الدالۃ علی صفات لا یمکن اتصافہ تعالی بہا کالصفۃ الرحمۃ من الکیفیات الراجحۃ الماثرۃ والافعال بحیثیۃ آثار تصدیر مبادی الغایۃ والنہایۃ مثلا اتصف بہ الفعال الصرالی المعصوب علیہ غایات الرحمۃ الانعام والاحسان حتی قول الحصص لصفات صفات فی امکان القیاد و عدم امکان العاد لقائل بہا بان سائر الاسباب الاکابر حتی حتی اعتبار الصفات الاسمائیہ لا یمکن حملہا علی اللہ تعالی حتی الوجوب الکری و کون الوجوب والوجود و حصول حصول الوجود والصفات کما لا اتعلم دانہ کو کذلک لا نعلم صفاتہ و لیس من الدواب الا واحد الا آثار الاعداد و لیس من الصفات الاصفات لا حول و لا قوۃ الا باللہ و گفتہ اند کہ رحمن ابلغ است از رحیم کہ زیادت لفظ دال بر کثرت و شدت معنی است چنانچہ تسمیہ الباث فتح آ الاپات صریح ہو پیداست و شرح مکر ہو پیدا شد و این المعنی رحمن باعتبار کمیۃ افراد رحمت است لحاظ کمیہ مرحوم و متعلق رحمت یعنی کمیہ لہم شامل رحمن الدنیا لانہ یعم المؤمن والکافر و رحیم الآخرۃ لانہ یخص المؤمن و آنچہ گفتہ اند گاہی المعبد آن باعتبار کیف رحمت و نوع عظمت اوست و علی ہذا قیل یا رحمن الآخرۃ و رحیم الدنیا کہ کثر اجرہ عظیم از دولت و مومن حقیر باید کرد درست بودن اینکہ باعتبار کمیت رحمت و سر شاد حکمت آن و تنزل مراد مرحوم لہ و رحیم با مدلس امانت رحمن خواہ مدح خواہ آخرت از راہ عموم و اعتبار شمول اوست و اضافت رحیم بہریکے از رحمت خصوص بلحاظ احتصاص اوست مثل الرحمن ہو المعطی للوجود والکمال الصوری علی الکل بحسب ما تقتضی الحکمۃ و یحمل القوابل علی وجہ البدایۃ والرحیم ہو المعطی للکمال المعنوی المخصوص بالنوع الانسانی بحسب النہایۃ والرحمن اسم مختص باللہ تعالی لا یجوز ان یسمی بہ غیرہ ۔

وصار کالعلم من حیث انه لم یوصف به غیره وان معناه المنعم الحقیقی البالغ فی الرحمة غایتها علی ان اطلاق ورد کلا یصدق علی غیره وان الکمالات مستفیضة منه مطلقة بکافة الموجودات کلها
مثلا من رحمته المطلقة وکالوجه لها منه والرحمة مثل سائر الصفات فی الحقیقة منسوبة الی الذات السمع والبصر والقدرة علی ایصالها والدعیة الساعیة عملیه والمکن من الاستماع بها
والقوی التی بها یحصل الاستماع الی ذلک من حلقة وادوات وجوده لا یقدر علیها احد غیره وبلطف مردان برحمت حود والعیة ذاتیة می باشد و هر قدر که هست باز اما العید
تواب وسمح وتماست یا برای ارائه رقت حسیه اعتبارات کرده است علیه حاصل می شود حالیکه کسی بعید محتاج را دو حاصل شود لذا ارقت حاملیس تصدق والانعام کند
برای ارائه الم رقت یا برای ازاله حت مال وردالم فقصد تحصیل وصف بیاشت قیل انما قدم الرحمن والقیاس یقتضی مقام الثناء والمدح یقتضی الترقی من الادنی الی الاعلی
لتقدم نعمة الدنیا ولان الرحمن لما دل علی جلائل النعم واصولها ذکر الرحیم لیتناول ما خرج منها فیکون کالتتمة والردیف له لیکن باید دانست که وجه تقدیم آنست که قول اسم
ست که نظر بذات وصفات والوهیت حق ست بعده رحمن بلحاظ رحمت والعام عام که شامل ست جمیع ممکنات وموجودات را که آثار رحمت رحمانی سیگویند بعده رحیم
بلحاظ اضافت خاص که رحمت رحیمی ست واول بیان حسن عام باید که اقرب است بحال قدس مطلق علی الاطلاق بعده ذکر خاص و دو تسمیه وسوره فاتحه که کلام الٰهی ست
اول بیان آنچه اقرب بحضرت اطلاق وعموم آنست اولی وانسب ست دو حطبه کتاب بمنظار اسم عدلیت که مقوله حضرت ست تقدیم اسم رحیم بر رحمن ست بجهت اختصاص
العام آن بود واول بیان بذکر لعمای مخصوصه بحال المخاطبین باید بعده بیان رحمت عامه حق بر عموم وهم آنجا مطابقه قوانی دیگر فقرات ست ــ

بیان ما یتعلق بالتسمیة واسمائها

تحصیص تسمیه باین اسما دال بر آنست که بحقیق معبود بحق اوست وموجود بست حراو وستحق استعانه اوست در جمیع امور و تمسک باو تعالی ست الضرور و تمام متوجهات قدس او
باید گشت وذات الله سیارکرده مستغرق حضور وشهود او باید شد وتعلق وتوسل بجمیع اسما وصفات او که فی الحقیقت حاصل ست حالا سیر وتحصیل آن باید کوشید ودائم مدرک این
معنی باید بود رنگ عشقی که سوم عارض شده اند آئینه دل باید رود و دو حیال منعم حقیقی ومولی مطلق نعم اوست توکل روی باید کرد و همه کار بالوی باید سپرد که بجز او امید مدد نیست
وتخلق باخلاق آنهم بیدا باید بود که انسان مظهر جامع جمیع صفات ست ومجموع جمیع مراتب نسبته سر به و با بندگان حق برحمت باید بود رحمت و بر همه نظر لطف برحمت باید انعام
و تا مقدور بر آوردن حاجت مشتاقان محض برحمت بعوض وبعوض بهمت باید گماشت اگرچه حقیقت رحمة ارادة الایجود و می آید لیکن حمد بعینش عرض عرض معرفی و ارادة
سوی مصرف لطف احسان و شهرت ایشان مسطور باید داشت وآنچه گفته اند که بعضی اسمای تخلق در حیز اسم الله است در دیگر اسما واسم الله برای تعلق ست نه تخلق پس اگر بلحاظ متصف
نگردیدن بعین صفات الوهیت ست تخصیص عدم تخلق باسم الله چیست که در اسمای جمیع صفات تحقیقی که آن صفات الله است قطع نظر از دیگر اعتبارات محکین بعینه وبهره از آن نیست
لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر اگر باعتبار عدم مظهریت اسما وصفات ست چگونه درست باشد که همه تبعیات آنجناب است وهم تعلق ست وهم تخلق که تخلقوا باخلاق الله دهمین معنی
تعلق انسان مدیگر همه اسما او تعالی تخلق اوست باسم الله الحمد لله علیم الملهم حمد ثنا بر جمیل اختیاریست برحمت وغیر نعمت ومراد از اختیاری بودن محمود بست فاعل مختار وصدور جمال
کمال بقصد واختیار او باید دانست که حمد عبارت از گفتن قائل بقول الحمد لله نیست بلکه حمد تجلی ست که مشعر از تعظیم منعم ست وثنا ووصف جمیل حقیقی در محل یا زبان ست یعنی
اعتقاد اتصاف کمال یا محل زبان یعنی ذکر خیر که دلالت کند بر آن یا محل جوارح یعنی بجا آوردن اعمال حاله بر آن پس گویا زبان حمد سه قسم ست زبان حالی و زبان قالی
وزبان حالی دقیل لسان الحمد ثلث اللسان الانسانی واللسان الروحانی واللسان الربانی اما اللسان الانسانی فهو للعوام وشکره التحدث لانعام الله واکرامه مع تصدیق
القلب بادا الشکر واما اللسان الروحانی فهو للخواص وهو ذکر القلب لطائف اصطناع الحق فی تربیة الاعمال وتزکیة الاحوال واللسان الربانی فهو للعارفین وهو حرکة السر بقصد شکر
الحق جل جلاله بعدادراک لطائف المعارف وعرائس الکشف بعین المشاهدة والعیان فی القربة ــ

انتمام الحمد

حمد قولی تا بر زبان ست از حق تعالی بجهت که شاکر وهمت آن بر عکس حمد بر بال انبیاء علیهم السلام وحمد فعلی بجا آوردن اعمال موافق حق سوی حق وحمد حالی

ـــ باشد مشتمل و دلیل سبیل اسماء کمالات علمیه و عملیه داخل ماحلها آنچه حمد لغوی وصف جمیل است بجهة تعظیم متقربان کمال الهیه را اسد که اشتمال حمد آنرا حمداً
وجود داده باشد که در زمان آنکس سرور آید در حق تعالی ساده الواریها ای الهی لیس محبت از دل ابطال هر بار رسد بر زبان و در صورت ساجد مشاکر گردد ادا حمد
گوید شبها الحمد و لسان ان عمل کرده و گفته که حمد سائل دعوت است زبان محمود را که مثل احسان باشد تعظیم و گفته اند که حمد بس از حمادی است که
عاب بیان لغوی حمد عمل کردن عاب جمله بیان سی باشد دراداء شارح تعالی و حمد عرفی فعلی که مشعر تعظیم منعم است بسبب بودن او منعم بر شاکر
باشد حال بیان ارکان و حمد لغوی و عرفی عموم و خصوص من وجه است باعتبار متعلق و مورد و اصل ایمه حمد او حمد و حمد و غیره که در حمد باعتباری که کتاب عمل شاکر و حمد
جمیع و جه حال است چنانچه صفر مدوان بر شیئی الا یسبح بحمده و ما خلق الله شیئا الا و الیه الحمد و عام حمد داخل حمد و حمد است وارد انواع و اقسام آن دیگر که حمد لفظی
لسان الوجود عین وجود لا بحاجة و حامد و محمود او ست اس حمد او موجودات بوجود سامعه الاجمعی شاعر که لیس کما هست تعالی ال که الحمد رحمه آنکه حمد ما ذکر
لوجود مطلق معرف محمود جمیع کمالات و صفات و اس محال است که بسبب ذات و صفات غیر متناهی است چگونه احصاء کند آنرا موجود متناهی او عماک حق معرفتک
و در حمد فعلی و الاسمی للحمد الحسنی الا وجوه و الحمد بسلسله لا الی الله و النیل فالحمد الله سبحانه لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک لا حمد الا حمد فالحمد لله الحمد حمده الله با تمدید لسبب تمام النعمة
و اولیکم لا نکهم ابی الا با مر منصب لیس حمد لفظی و حمد بالحکمی شامل است و در حمد وجودی هر قدر دار موجودات که او حمد آمده داخل است بعد ظاهر و حمد که
ان صیده حمد ذمت و سپر موجودی که علم جمع گشته از ادای حمد بعد حال الطریق اجمالی باشد تفصیل الوانع و اقسام آن که بعبودیات عبر واجد آنها که سی در حمد
که دیگر از اعتبار اتشسم مختار و حال و وحی کیا تمکیات باشد او از علم و عرفان بهره یابد تا شد علم الهی را فقط احتمالی حمد وجودی تفصیل بها ممدوح
همه ایمه در حمد داران تمام الوانع جمیع در هستگار او با عیسی اگر کرا بنان مشهود و خاموشی هم علی حال حمد و قولی و فعلی و حالی که از دو جماعت او ست از جملی
عابدان احسن وجه تمام لا بقید و شود دلکه عامی ام المعرفه نش حمد تمام مخلوقات و موجودات میکند و از اکه وقتیکه علم الشان همه ساله آنها پر لوحه آمد رده
السالک آن همه را در وجود خود داخل حمد وجود می گرداند۔

فرق الحمد والشکر والمدح

حمد لغوی اعم است از هم مطلق بر مورد و از شکر که حمد است و حمد مدح کمال امر است خواه اختیاری باشد یا غیر اختیاری اعتبار کرده شود و مفهوم آنها العدی اسوی عن حرون علم
و غیر ذلک من الصادر الاله و خواه داخل باشد در ذات بعد که لحاظ کرده شود در مفهوم آنها العدی الی الغیر حون لطیم باحاد و غیر ذلک من الصاد را لصعد به و شکر مخصوص
است الجا بر منع الشکر لعدم الاختصاص الحمد و غیرها و مثل الحمد مختص بالعالم متعلق والشکر یعاملة الانعام الواصل الی الشاکر و شکر سامی من بس و مالک من
مثل المدح عمت و لا تعمل تا باسنادا و گفته اند که معنی شکر اصطلاحی است و لغوی کشف ظاهر است و کفر نقیض اوست و آنچه گفته اند که نیست حمد و شکر
عموم و خصوص من وجه است باعتبار متعلق و مورد با حمد لغوی مساوی شد و تحت عموم حمد و قیل آن را شکر موجود علیه السلام الحمد رأس الشکر ما شکر الله عبد لم یحمده
که شکر بدون حمد صورت نبندد و برا که شکر داخل در تحت حکم حمد و مخالف احد او ازار ادست و حمد منحصر در شکر نیست و هم حمد اعم از مدح است که مدح
ثنا جمیل است مطلق اختیاری باشد یا نباشد و حمد مختص بر وصف العلم و الجمال است و بعضی گفته اند که حمد و مدح مرادف اند خواه اختیاری باشد یا غیر اختیاری
بیدا اختیاری است در حمد جامعه دلالت میکند بر آن ظاهر عبارت کشاف و محامد عالم رامد مقید و مرح بر اختیار حمد مطلق و مواقع کمالات مسلم است ۔

بیان ما یتعلق بالحمد والالف واللام

بدانکه در مقام حمد چهار چیز باشد یکی محمود علیه یعنی آنکه حمد کرده شود در مقابل آن چون انعام مثلاً دیگر محمود به یعنی آنکه حمد کرده شود آن چنانکه حمد یکی لسجاعه مثلاً
دیگر حامد دیگر محمود که با محمود علیه و محمود به واحد می باشد چنانکه حمد کنی زید را بر سخاء اسی او که هی مغایرت با محمود و محمود به محمود علیه است تاکه حمد ما

یکی از محامد الله الا الله و لهذا احمله لعلکم احمد یا محمد یا سیدنا در نشد که مطوسلت ست فعل از طرف حمود ست از فاعل فی الوجود الا هو و هم مراد دات المحمودیت و حاصل
بالمصدر قطع النظر از ربانیه و کونیه و حصولیه و هم سراف عموم حمد و دو معیت جمد موسوس سوی شخص معین مقصود دارتحصیص معین حمد مطلق علی الاطلاق لهو پس آمد
و هم مقصود استمرار و دوام ست که کمالات الهیه را آغاز ست و نه انجام و نه محمود سا او را مرجع و تمام والحمد لقدیم یرجع الی القدیم و لیس للحادث فیه نصیب لان الا
والحمد للازلی الا لیق الا بالازلی لیس مع الحمد با شد هیت و لهذا موقع حمد گفته اند که اصل عرب آن نصب ست بمصدریت چنانچه در روایتی آمده و حمد را منصادیست که
نصب کرده میشود با فعال مضمر و استعمال کرده میشود همراه آن و عدول کرده شد از نصب بسوی رفع تا دلالت کند بر مرادات مذکوره و بر تقدیر نصب اصل حمدا لله
حامدا تحمید الله اولی و اسبابه الحمد و الحمد ست که فعل او تعالی ست دا قوی واد و ام دائم و مصدر و فعل محذوف و ضمایر فاعل در محمد الله مذکور دموجود ست والف لام
تعریف دال یا برای جنس ستا و معنی آن اشاره بحیثیت که میدان بهر واحد ابکه حمد هست پس تمام جنس حمد مخصوص با و تعالی ست و یا برای استغراق یعنی کل تحمید
همه افراد حمد خاص برای اوست زیرا که حمد بحیثیت و همه حیثیت منسوب با وست و انتی ارد و ما بکم من نعمة فمن الله و برای عهد یعنی و عهد خارجی نیز میتوان شد
که هیچ قسم حمد موجود نیست و حمد موجود خارجی به اضافه و صف تعالی لوجود نمی آید و اگر تقدیر حذف مضاف الیه باشد یعنی حمد الله لله پس الف لام
بدل از اضافه ست ـ

وجه تخصيص الحمد باسم الله تعالى ووجه تعلقه باسمي العليم والملهم في هذا المقام

فالحمد للجميل بجمال الكمالات والتصف بجميع الصفات والثبوت وخصت كلمة الحمد بهذا الاسم لدلالته على المرتبة التي هي جامعة الكمالات كلها لجميع اقسام الحمد
الواقعة باسمه وهو تشكر الحميد وهو يدل على الجميع وهذا مقام محمود منتهى ومقصود سبب دلالة اسم الله على هذه الجامعية صار الكلام في قوة ان يقال تمام اقسام الحمد مختص
في حق من هو متجمع لجميع الكمالات بحيثية انه كذا فتمثل دعوى الشيء مع بينة وبرهان ولا يخفى لطفه في الحمد لاسم الله بها على صراحة لعمومه من غير اشتراط النعمة
وغير النعمة وحمد الله على الله بالله لاسم العليم الذي وقع صفته والملهم الذي وردت صفته بعد صفه في قوة معنى الشكر ومخصوص بنعمة التعليم والالهام
شرف الله بها عبده بكمال العناية والاكرام ـ

تحقیق لفظ الله و بیان وصفیته و علمیته

اصل لفظ الله الاله بكسر الهمزة وهذا اللام حذفت الهمزة واد غم الالف اللام كالعوض من الهمزة ولذلك قيل في الندا يا الله بالقطع وتخصيص القطع في الندا مقطا لان التعريف
الذي اعني عن تعريف الالف واللام تجري مجرى الهمزة الاصلية وقطعت في غير الندا لئلا تجمع عنها معنى التعريف رأسا وصلت في الله المحقق المعبود بالحق وان كان الاله
في الاصل يقع على كل معبود ثم غلب على المعبود بالحق وقال بعض ان اسمى الاصل من الاعلام الغالبة كالصعق علم رجل بالالف واللام للاختصاص كالنجم للثريا فكما كان عاما
في كل معبود ثم خص بالمعبود بالحق لانه اولى من تولية يعبد وصار مع اللام علما له وقيل اشتقاقه من الاله بفتح العين فيها آلهة والوهة والوهية بمعنى عبد مثل عبادة
وعبودة وعبودية فالاله بالكسر على فعال لوه اي معبود بمعنى مفعول كالكتاب بمعنى مكتوب امام بمعنى ماموم ومنه تأله اي تعبد واستاله اي استعبد وقيل من الله بكسر اللام اذا تحير
لان العقول تتحير في معرفته او من الهت الى فلان اي سكنت اليه لان القلوب تطمئن بذكره والارواح تسكن الى معرفته او من اله الفصيل اذا ولع بامه او العباد مولعون بالتضرع
اليه في الشدائد او من وله اذا تحير وتخبط عقله وكان اصله وله فقلبت الواو همزة لاستثقال الكسرة عليها فقيل اله كاعاء وبرده الجمع على آلهة دون اولهة وان كان جمع التكسير يرد الاشياء
الى اصلها الكثرة فبطلانه ثم اصله الهمزة حيث لم يسمع لاه صلاة وقيل اصله لاه مصدر لاه يليه لياها ولاها اذا احتجب وارتفع لانه تعالى محجوب عن الادراك ومرتفع على كل شيء وعما
لا يليق به وقيل انه علم ابتداء من غير اشتقاق ليس له اصل وانه علم للاله الحق واللام قارنت وضعه وليس في الاصل وصفا ثم غلب على ذاته تعالى وهو دليل العلمية وعدم الوصفية
انه يوصف ولا يوصف به اي لفظ الله يحمل موصوفا لجميع اسمائه تعالى ولا يحمل وصفا لشيء منها تشهد به التنزيل فيكون اسما دما وقع في سورة ابراهيم علی نبینا و علیه السلام

الى حكم الطرف الحمد لله الذي على دراه الحمد مطلق على ثبت دليل سائر الاسماء اسماء الله دون العكس لانك لا تحصى ثناء عليه على ما الاطلاق على غيره اصلا
ولا مجازا فلا يكون علما الا مداره لا يشمل اسم يجري عليه صفاته ولا يصلح له ما لغيره فان ثمام الصفات في الخارج كما يحتاج الى وجود الموصوف كذلك جزاء الصفات على ما قاله
لسبع وجود الاسم الدال على ذاته سواء كان محضا او لا والوجوب المطلق بمعناه وجود المعنى وهو ظاهر وانه لو كان وصفا لكان سبيل الرحمن من الصفات الغالبة فلم يكن
لا اله الا الله توحيدا مثل لا اله الا الرحمن لا اجماع لعدا الا دل التوحيد دل المعنى فانه لا يمنع الشركة والشركة ذاكرا فانه لو كان علما لما لمعنى دون الذات المعينة وجوده
الشركة فان حقق في الاستعمال بما تعالى بخلاف ما اذا كان علما فانه يكون مدلوله الذات المعينة وان كان يعقل بوجه كلي فان العقل جزئي بوجه كلي فان العقل جزئي بوجه كلي
لا الاستعمال كلمة المعلوم كيف وقد عبر والعموم الوضع خصوص الموضوع له وقيل لا ظاهر وصف في اصله الا مع الاستعمال يكون حد العقل سائرا كما لا جزئي المعنى
والتركيب وهو حاصل بين الاصول المذكورة لكن لا يلتفت بحث لم يستعمل في غيره وصار كالعلم اجري مجراه في اجراء الوصف عليه وامتناع الوصف
وعدم تطرق احتمال الشركة اليه

بيان كون الله اسما للمرتبة الجامعة لجميع الصفات التي هي منتهى المراتب كلها لا انه علم للذات البحت كما زعم البعض

واعلم ان الذين تحملوا ان الله علم للذات البحت من حيث هي هي مجردة عن جميع لوازمها وصفاتها بالطبع الله خير الحق على الحقائق والمعنى ما يدعون خارج عن ثمرة اوهم
خلاف دعواهم وكيف يكون ذلك اسم ومرتبة الاسم الذات مع الصفة فالله علم للمرتبة الجامعة لجميع الصفات وهي مرتبة بشرط الشيء عند القوم وظهور الوجود مرتبة بشرط
لا وبلا شرط ويظهر من كلامه تعالى ان هذه المرتبة ليست الا مرتبة محمد صلى الله عليه وسلم دون الذات التي هي مرتبة بشرط لا وبشرط الصفات فان جهات السلوب العيانية الوجود
كقضية السالبة المحمول بعد وجوده ولذا اثبت الحكماء صفات ثبوتية وسلبية ومرتبة لا بشرط مرتبة الاطلاق وهي عندهم ما الصدق الاطلاقي محضة في مرتبة بشرط الشيء
دون المطلوب ان قيل الشيء يطلق على موجود في السلوب ليست ما سوى وجوده ولو حمل هذا الوجه من الصفات السلبية مرتبة بشرط لا كيف يكون عين مرتبة بشرط
الشيء فلنا على ما الصدق مرتبة بشرط الصفات يكون من حيث الوجود وان عدم ثبوت صفات الكمال من السلوب ثابتة كذاته والمجرد ملك المرتبة المجردة عنها الا الشيئية
المطلقة حتى يكون شيئا محضا ومجردا من حيث الوجود وعدم التجرد عن السلبية الكمالية الصفات ثابتة كذاته كالصدق الاطلاقي ايضا العقد كما عرف بطلان هذه الاقوال
السلبية في مرتبة واحدة وحاجاتها الى السارب ما الصفات السلبية والايجابية والاطلاقية وهي السلبية الحقيقية المحمولة التي كانت في نفس الامر لازمة من الخارج والله من بعد
مرتبة الذات وراء الوراء فاعتباره لم يمر بحيثية واعتبار ان السارب كالمرات الله جرد صفات سلبها ايضا مرتبة اعتبارية ليس كمثله شيء والكامل هو السميع البصير فما الباقي الا
رسم ومن عرفها كل ما ينسب عرفها بها الى الحق فالعجز عن درك الادراك ادراك فيه بحثا وعرفها كما انه محال عليه معرفة كل معروف فلا الدال من لوازم المعروف كونه مرفوعا
واثبت بها ما المعروف مطلقا فكيف لثنائه ولها صفة كمال ظهورها والذاتية بما هي بها مفاهيم وحق وان قيل اثبت بها الاسم له تعالى ذاتها الكبير مطلقا وعظم
الذات مدلول على مفهوم فصار هذا الغلط بها ان العرض من الاسم معرفة المسمى فقول بلسان كلمة الذات تدل على مفهومها من حيث الكلي لا يدل على مفهوم الصفات سبحانه
تعالى ما ذات اخر فلا تكون لها خصوصية الذات البحت في الكلمة الخصيص بشرط صح ما يصل كما سائر الاسم محض كثيرها الا بما هي مالكه كما مر والاكل اسم دال عليها
السمو لها على جميع المراتب من مهيمن سبحانه من هو ظهر بعض الظهور حتى من كل المستور والعقل منه المقدمة تكون حتى الكامل المستطاب الاحمد ليس الا من هو التعسف
مرحرى من ذلك البحر وعلم الكتاب بل هو اصوح من اذا حصل تموج وجود الموج وجود بحره وهو منه ولعله انما هو شرحه قواعده والوالد سرابيه

بيان دلالة اسم الله على سائر الاسماء وسببية نبينا صلى الله عليه وسلم بمحمد واحمد

واعلم ان دلالة اسم الله على مدلولات جميع الاسماء دلالة مطابقية وعلى كل واحد منها دلالة تضمنية وبحيثية المراتب لما مر دلالة التزامية كالانسان يدل على الحيوان
الناطق دلالة مطابقة وعلى احد جزئيه دلالة تضمنية وعلى قابل الكتابة دلالة التزامية والمراد من هذا المثال انه تعالى مركب من الاجزاء ومجموعة لانه دون المثل

للتفهيم ولله المثل الاعلى وقد يراد من اسم الله الرحمن محمد او الرحيم وحده او العليم وحده لتسميته بكل الاسماء كما قال عز وجل قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى
فالمرتبة الخاتمة التي هي منتهى المراتب مرتبة محمد صلى الله عليه وسلم كما قال عز وجل وان الى ربك المنتهى فالله مرتبة هو وحده ومرتبة ولده الاكمل مرتبة الرسالة وختم ولما كان
الحمد مخصوصا باسم ربه فقال لواء الحمد يومئذ بيدي فالله رب العالمين لتسميته على جميع الاسماء وهو رب الارباب والكل مربوب الحقيقة المحمدية لشمولها
على سائر حقائق الكائنات فالله احمد بمربوبية هذا الاسم ومحبوبا مربوبه قل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني يحببكم الله فلتخصيص الحمد باسم ربه عليه السلام سمي محمد ولخاتمية على
المراتب الكونية والالهية بالاحمد لانه صيغة التفضيل ولا يلزم من هذا التفضيل على مرتبة الله تعالى فضل بعض الصفات كما قال فضلنا بعضهم على بعض بل التفضيل اسمه على الآخر
باعتبار الحقيقة كما ظهر والكمال من مختص الحقيقي ان الحمد المحمدي جامع من جميع الالهي والكل اسم محمد صيغة اسم المفعول من التحميد وهو ابلغ من الحمد فالمراد المحمودية لان تسميته من حمد قال
عسى ان يبعثك ربك مقاما محمودا وباعتبار الظاهر الغرض من المحمودية المحمدية ان الرسول صلى الله عليه وسلم محمود الله وملائكته والناس كما قال عز وجل ان الله وملائكته يصلون
على النبي يا ايها الذين آمنوا صلوا عليه وسلموا تسليما وهذا الحمد مجازي لا حقيقي لحمد الله تعالى كما يقال حمدت اللؤلؤ على صفائه اي مدحته والاسم الاحمد صيغة التفضيل والمراد به
حامدية لله بالاكملية والاتمية له بالذات مربوب هذا الاسم ومظهره وما حمد الله احد كما هو حمده مع ما قال لسان عرفان المرتبة الواحدية والبحر البشري لا احصي ثناء
عليك انت كما اثنيت على نفسك —

اقسام العلم

علم بمعنی دانستن که حاصل المصدر است یک تعین حضرت وجود است بر ذات وجود و این علم وجودی است که صفت ذاتی حق است و او علیم است بطریق وجود و عالم است بطریق
دیگر معلومات کما قال جل وعلی بلحاظ المعلومات الکونیة عالم الغیب والشهادة وقال باعتبار ذاته فوق کل ذی علم علیم و آنکه او سبحانه در بعض جا مقدم علم اشیا بر وجود در علم بیان کرده
عالم حادثه در موجود انگل همین علم مراد است علم ما سوا است و بعض علم بر اسم وجود که در قسم تصورات تصور کمالات ذاتیه که صفات حقیقیه حاصل است و الفرات تصور مظاهر آن کمالات که
دیگر موجودات اند پیدا می شد پس در مرتبه علمی او سبحانه را علم به اسماست بالکلیه و بعض علم به ذات خویش بالتشبیه مثلاً چنانچه ریا در بعض علم به هستی ذات خود که علم ذاتی است اجمالاً علم به صفات
و بعضاً که آن صفات او حاصل است و در مرتبه عالمی علم تمام متعینات الجزئیه بطریق وجود بر یک شی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی السموات ولا فی الارض و این علم کشاف موجود است که وجود
مثلاً چنانچه بر یکی علم اعتباری تفصیلاً حقیقیه به صفات و بعضاً که وجود معلوم است و از حال یکی یک چیز منفصل آگاه است و علم بمعنی دانستن که معنی مصدری است علم کونی است
مصدرت حصول و در این علم انکشاف موجود است بر موجود و این علم در یک حقیقت بالکلیه عاری است و او سبحانه بر کل ایجاد ابدار موجودات کرده این علم عنایت میفرماید
و کلام خود را علم قلیل تعبیر کرده فرموده و ما اوتیتم من العلم الا قلیلاً و یکی علم لدنی است و آن انکشاف وجود است بر وجود و این علم را حق تعالی بر که بیخواهد از بندگان خاص خود عطا میفرماید
کشف حقیقت بر قلوب الشان میباشد کما قال علمناه من لدنا علماً پس تقسیم علم چهار قسم است دو در مرتبه وجوب و دو در مرتبه امکان اما در مرتبه وجوبی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف
حضرت وجود است بر ذات وجود که اسم علیم بر آن دلالت میباید و این علم عین ذات وحق است تعالی شانه و دیگر مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود بر وجود که اطلاق عالم است بر آن
صادق می آید و این علم را بر ذات است و این علم را علم کثیر هم میتوان گفت اطلاق زیادت و شدت میتوان کرد و معنی مبالغه که دلالت بر کثرت میباید چون علّام بر همین مرتبه راست است
و آن علم که عین ذات است از اضافت کثرت و قلت بری است و العیب هم در آن علمی است اما در مرتبه امکانی یکی مرتبه علم بمعنی انکشاف موجود است بر موجود و این علم کونی است که سراسر
حدوث و حصول است و حق تعالی حصه ای به بعض را بتعلیم عام خود عطا کرده است و علم قلیل عبارت از همین است کما مر و دیگر مرتبه علم بمعنی انکشاف وجود است بر وجود و این علم حق سبحانه
بخواص بندگان بعنایت میفرماید و علم لدنی همین است زیرا که در این حال حجاب از وجود بنده علم می بخشد و حضرت وجود بر موجود منکشف میشود و در حالت انکشاف این علم هیچ چیز
پوشیده نمیماند و هیچ شی از بحث نمی گرداند و حجاب این علم حجاب نظر و حدید البصر میشود و ظلمت و حجاب کل از دید و حمید او میرود و پس جای که انسان تعلیم آن حق و حق
الکلیس می باشد مقصود از این همین علم خاص است که در حالت عرفان کامل معرفت صحیحه حق میشود و الا در این علم قلیل کونی همه شریک اند خصوصیت انسان است این علم

محسوس‌ها باشد یا علوم عالم الٰهی پس سوال کشف وهم باید دانست که علم بر دو قسم است یکی علم عقلی که آن را علم حکمت گویند و یکی علم سمعی که آن را علم نقلی خوانند و علم حکمت منحصر است در علوم
که علم الٰهی و علم ریاضی و علم طبیعی باشد و علم نقلی بر سه قسم منقسم است که علم نبوت و رسالت و علم ولایت و امامت و کمالات نبوت و علم ولایت بود پس اگر علم با مور یکه
مصالح معاش و معاد باشد و موجب تقرب الٰهی بود بتوسط جبرئیل علیه السلام بر رسل حاصل شود علم نبوت و رسالت است و این علم بر وات حضرت خاتم الانبیاء
علیه السلام ختم شده و کار خانهٔ نزول وحی مسدود گشته اگر علم با مور مذکوره بطریق الهام لا وحی بر افراد احاد شد پس اگر در مرتبهٔ قرب رسالت رسول است سلام با تیا
سی سال علم خاص است و اگر بعد از سی سال بر در مرتبهٔ رسول است علم امامت است و اگر به مرتبهٔ رسول است علم کمالات نبوت است و اگر فقط علم اسرار تقرب الٰهی تا قید
اصلاح معاش و معاد و قطع نظر از تکالیف و بالاک مردم از راه عوام بالهام و کسب است علم ولایت است پس اگر این علم بر یک شخصی جمع شده آن شخص است علم لسوف
و اگر نبوت تمامه جمع گشته شخصی است عالم و دو ندحال اگر آن علم خلافت و امامت و کمالات نبوت نیز علم با موری که مصالح معاش و معاد و موجب تقرب الٰهی باشد اکتسا
و تحصیل بالکسب و الهام حاصل شده مسمی است بعلم دین و علم سلوک پس اگر فقط علم با مور مصالح معاش و معاد است علم شریعت است و اگر مع امور است که با لعمل تعلق
ندارد لکن است مع الله و تقرب الٰهی است و محصل المقصود آگاهی علم طریقت است و اگر آن علم و امت عزیز گشته مسائل حقوقیه بالالهام و کشف تعلیما حاصل گر داده
پس اگر مع اسرار مرتبه شهود و الوهیت و لحاظ اسمیه است مسمی است بتوحید شهود و اگر مع ترک احکام و ترجمه بلا وقوع حال گفتگوی
لسانی است الحاد و زندقه است اللهم احفظ المومنین والمومنات من ذلک البلاء والسالکین فی هذا الزمان وانت الهادی الی سبیل الرشاد ۔

اقسام الالہام والوحی

الهام بر دو قسم است یکی الهام علمی و یکی الهام حالی الالهام علم آنست که ملهم حقیقی موجب التحریک ذاتی الالهادی بالسعی الدوام در حال هر موجود افاضه میفرماید پس آن موجود اگر دیگر علم
تام نهاده مسود آن را الهام کرده شده مثل طبعی و اگر دیگر علم است نام نهاده مسود بار داده که معنی الهام با عبارته انگیختن در دل است و معنی عام و ناسا کون الاول لسان الله
همه لا رب الهام عام نسبت داده الهام اکمل است که از حضرت حق الحق بر همه ذی الغیوس میرسد و اسباب اراده در دل نهاده مسود و این اراده مطلق سبب خواه بر یک
کاسب خواه بر عمل آن و الهام حالی از بیه فرق با نها شد آمده آن اسرار حرف و سر نمایند و مکی و مدنی بر اسرار اسمها مدرک و مسوع اسمها فانها فجورها و تقوٰیها قد افلح من زکیٰها
و قد خاب من دسّیٰها الهام خاص است که او انتخاب برسد که آن اس مصالح عزم با سرار طول الیان بی نقل و حل کار نادر د بی توسط حواس دیگر با لقاء بر دل می اسرار و ورد
نمود الشان کلمات بی صدای حروف مسر آمد انکلیس اولیا این حالت دائم مسود و نگاه خود و ... نیز بی سبب مدد و اسید ایر سر نا مشق عن الهوٰی مگر دید و بهر کلمات حسین
اختصاص الالهامات الٰهی بهر و ما شی ارشاد به و آگاهی دیا بعض ابواب بواسطه ملائکه آید و از دست بهر مقام خود مستجاب و ولایت بوس میرساند این را آواز سروش
نیز نامند و احساس این صدای سروش گاه گوش ظاهری هم کرده مسود و اگر بمیان گوش باطن مسود کس حول اول اقسام الهام جامع عام دانسته شده باید دانست که هم
عرفا و اولیا که لفظ الهام را بکال چند سال کرده اند مراد از این الهام خاص است که در حالت در سامع الله بیاسید و آن الهام عام بکمال بر به عالی از ادنی رسائل سب
تحصیل بیان حسب و با که دلیل سعی می باید اسرار در مقام و در دل انگیختن و یحقق بوسید و بر حسب عمر گرد و رسید و اسرار نهاده است بر دو قسم است
وحی عام که باسد الهام عام تخصیص باد حیا نبحا و بسیار در کلام خود بسی آن حرف داده که آن حی و کل ساره را وا و حی ربک الی النحل و حی خاص است که خصوص بر انبیا خود بسا
جبرئیل و رسانده و این معامله خاص بوس است کدام نحاة مخص انبیا و صلحای خود و اسای خود بس بلا داخله حواس بی سر یک قصد و کشاف الیاس بموده و
اما ما هو حقیقته عیسی و موده و قبول بی وحی خاص بر چند صورت است اول مقام عبد برگ النفس بی اهمال الحواس و با واسطه کسی روح القدس بار رشته رسول علیه السلام بار ایکر
کرده سر لوعلی خلک ابدال السد ما الی ما بگیرد مگسب خواه با سار ره دایا حواه لمعوب و صداد با فقطر با ساع لی ر به تخصیص با کال ست ران کلمه ایسا الا وحا ادب
و این تجاب ادیرسل رسولا فیوحی ادر به الت ارا ... جکیم وای قسم خاص وحی بوساطه جبرئیل علیه السلام بعد حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام موقوف است

حتی کہ اطلاق وحی باعتبار معنی عام شد بنا بر این الحال بر چیزی کہ بنا بر کردن احتمال و اشتباہ معنی خاص بشود و اسطا معنی قدم از جادہ کہ در بیرون نرود و کہ از جانب الالہام و القا
و ورود در رؤیای صادقہ باقی ماندہ کما قال علیہ الصلوۃ والسلام ان الوحی قد انقطع وانما بقی الرؤیا الصادقۃ جزء من اجزاء النبوۃ والرؤیا ہو انتقاش النفس برسوم المحسوسات فی ذاتہا
وتخیلہا الامور الکائنۃ قبل کونہا بالقوۃ الفکریۃ فی حال النوم وسکون الحواس بالجملۃ وقوع این ہر دو امر الہی کہ علیم وملہم باشد بر لفظ استہلال است والصلوۃ والسلام علی من
اوتی جوامع الکلم بدانکہ صلوۃ در لغت دعای خیر است و چون اسناد کردہ شود بطرف بندگان بمعنی طلب رحمت است و وقت اسناد بسوی ملائکہ بمعنی استغفار و در حالت اسناد بطرف حق
عز وجل مجرد میشود از بعضی طلب مراد از آن رحمت واحسان میباشد مجازا و قیل الصلوۃ طلب التعظیم بجانب الرسول صلی اللہ علیہ وسلم فی الدنیا والآخرۃ والف لام تعریف در السلام مانند
الحمد یا برای جنس است یا برای استغراق یعنی جمیع انواع و اقسام جنس رحمت واحسان و فیضان مخصوص است بکسیکہ عطا کردہ شدہ است جوامع کلم و اگر مراد از الصلوۃ دعای رحمت بازلہ
مراد باشد پس ہست لام بدل از اضافہ ای صلوۃ اللہ وہم جائز است کہ برای عہد بود ای صلوتی کہ حکم کردہ است او تعالی بر آنحضرت آن کہ یا ایہا الذین آمنوا صلوا علیہ وسلموا تسلیما
وسلام از سلامت است و سلامت در احادیث وجود نیست و اینجا ہم جملہ فعلیہ اصلی بالنصلی یا تعدد و تحقیق شدہ و نسبت منظور بودن مرادات مذکورہ و نکات مسطورہ در حمد و درود
وسلام کہ بر صاحب کلمات جامعہ بیان نمودہ شد بمناسبت جامعیۃ حقیقۃ محمدیہ است زیرا کہ حقیقت مذکورہ علی صاحبہا الصلوۃ والتحیۃ مظہر مرتبہ جامعہ اسم اللہ است
و صریح نام مبارک آنحضرت را با آنکہ بر زبان قلم نیاوردہ و مراد ہمان ذات با کمالات است و این صفت مذکورہ بمرتبہ ایست کہ در من سوای آن ذات تحریر نمیکند و ہم متبادر
و ابہام است اینکہ صلوۃ و سلام بعد حمد بر پیغمبر میفرستند و ہم حدیث شریف اوتیت جوامع الکلم مصرح این معنی است و ہم اختصاص الصلوۃ براوست زیرا کہ مظہر اتم و اکمل آن مرتبہ
جامعیت است وایثار جوامع الکلم اظہار بلاغت پس گشت قول در قوت اینکہ گفتہ شود تمام اقسام رحمت و فیضان و احسان کہ مرتبہ جامعہ جمیع صفات مخصوص است در حق آنکہ
مظہر اتم اوست مثل جمعی کہ آہی بیہ و برہان منہم اللطف و جامع الکلم الکون لفظہ قلیلا و معناہ جزیلا و ہم منظور از جوامع الکلم مجموع کلمات جامعہ است کہ ہیچ سخن خوبی کلمہ
نبودہ کہ حق تعالی عنایت نفرمودہ در فرو گذاشت کلام بلیغ بیان حق نگردیدہ و آنچہ حق البلاغت باظہار رسیدہ پس حمد بیان خالص کہ جہت وراثت مالک آن کلمات اند
بشرافت سیادت صاحب کمالات بطفیل صاحب جود تا چنین کلمات روست و القا این قسم واردات بجا صلی اللہ علیہ وعلی آلہ الطاہرین و اصحابہ الراشدین
آل بصفت طہارت برای آن بیان کردہ شدہ کہ آیۂ تطہیر در حق اہلبیت نازل گشتہ و این ذوات عالیات اجزاء جناب حضرت خیر البشر اند و در اصل طینت مقدس و مطہر
صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم فہم الطاہرون مطلقا ظاہرا و باطنا و سرا و علانیۃ والطاہر من عصمہ اللہ من جمیع النجاسات و طاہر الظاہر من عصمہ اللہ من المعاصی و طاہر الباطن من عصمہ
من الوساوس والہواجس و طاہر السر من لا یذہل عن اللہ طرفۃ عین و طاہر السر والعلانیۃ من قام بادا حقوق الحق والخلق جمیعا برعایۃ الجانبین و اصحاب بصفت رشد
از آن جہت موصوف نمودہ شد کہ ایشان بصفت ہدایت و رشد متصف گردیدہ اند و بشرف ایمان رسیدہ و بصدق اتم و خلوص اکمل بشجرۂ طیبۂ رسالت پیوستہ اند و خود را
بسدرۃ المنتہای بیعت بستہ پس مثل آل چون شاخہای اصلی درخت است کہ از آن متفرع گردیدہ و نشو و نما رسیدہ و مثل یاران مانند شاخ درختی است کہ او را اصلش قطع کردہ
بر درخت دیگر پیوند میکنند و بعد وصل چون دیگر فروع این درخت میشود و بعض بعض ہذا الاصل التحیۃ الفروع علی السویۃ سواء کانت اصلیۃ او وصلیۃ ومن ثم قال
علیہ السلام آلی من سلک سبیلی طریقی کہ وصل کہ توصل این اغصان و توسل این اعوان ثمر اثمار مرغوبہ است و موجب آثار خوب است اولی ماسایہ است و سبب زیبای بسرایہ
و حالا کہ این شاخہا وصل تمام با آن شجرۂ طیبہ دارند و شرف قرابت تربیت آن سرور صلی اللہ علیہ وعلی آلہ و اصحابہ وسلم مشرف شدہ اند توصل ہر یکی از اینہا فی الحقیقۃ توصل
بہمان درخت پاک است و انقطاع و اصل انقطاع از صاحب لولاک نعوذ باللہ من ذلک الشقاق الفاحش ہر واحد از اینہا نجم ہدایت است و مقتدای امت لہذا رسول علیہ السلام
فرمودہ اصحابی کالنجوم بایہم اقتدیتم اہتدیتم و مفصل تحقیق آل و منزلۃ ایشان و بیان صحابہ و مرتبہ آنہا در شرح ہا در سہ کہ محبت اہل بیت مسمی بہ دلائل الامامت تشریح
و بسط خواہد آمد فارجعوا الیہ انظروا ما ہو فیہ المسطورۃ و اعتقدوا علیہ و ادخلوا فی البیت المعمور و اطلعوا علی تحقیقات المحمدیین الخالصین و ارکبوا سفینۃ النجات ان شاء اللہ
اما بعد میگوید فقیر خواجہ میر محمدی المتخلص بہ درد عفی اللہ عنہ بعد حمد و صلوۃ نام معروف خود کہ خواجہ میر است بیان کردہ است بسبب تعرف این اسم کہ دعوی ہمین نام است

را اسما و مگر کار حاجت حضرت سرور سیدان نیست عبارت عربی که مقدمهٔ عربی مذکور شده کتب سوم عرب ما [illegible] ده و کلمه حقیر ار ا معنی مامن کالاسمی و اسم الفقرا تا
و بجای لفظ سید استعمال میکنند مگر بجهت تخصیص و علت مخصوصه ضروریه بهتر که اظهار آن در اشاره بدان مصالحه ندارد که الفقر فخری و باید دانست که هر چند که
بهمان معنی [illegible] الفاظ که آنها [illegible] ار علمه هم معنی و اهل [illegible] طور صور است جای [illegible] بردات سمائی که موضوع اند برای [illegible] سیدی آنها است لکن
در تسمیه عارفان و کاملان که موجب [illegible] شریف [illegible] سگاه بود اسارت و مرلوات دران سطور مسطور شده هرگز استعمال الفاظ مهمله نمی باشند بلکه کتاب محمله
خاصیت [illegible] این هم مگر که خواجه [illegible] والد بزرگوار والدهٔ ماجده نام سید العارفین حضرت میر سید محمد حسینی قادری بن نواب میر احمد خان شهید
[illegible] سره العزیز گذشته اند خاصه انسان بحث جاه و جلال مرتبه معروف مشاهد و جاه و مرتبه بزرگی و کمال خاده اند بسیادت و امارت و شرافت و شجاعت
و عزت و حرمت و نسوب این خاندان و آبا و اجداد مادری و پدری ایشان تامت بالاتفاق است و شهرهٔ آفاق [illegible] که اوصاف ظاهری و باطنی بزرگان خود
تا کجا گرد که الفضل الکبیر حتی و [illegible] ساغی نگردد احتمال اطاله شود لیکن بشکر النعمة گفته می آید که الحمد لله تا الآن آبا و اجداد پدری و مادری
الی [illegible] همه اطراف ایشان و اطراف اطراف ایشان سادات صحیح النسب [illegible] رفیع الحسب بوده اند و هستند باری سطور از اطلاع لفظ خواجه و میر که
بر حضرات [illegible] سادات بحسب اختلاف لغات ولایات اند است که خواجه بمعنی مالک و سردار و صاحب مولی است لهذا اطلاق آن در باب مولی الموالی علیه السلام کرده اند
و اکابر سادات سلف [illegible] خواجگان شده اند و حضرت بهاءالدین نقشبند قدس الله سره العزیز اکابر سادات حسینی صحیح النسب اند و [illegible] بواسطه [illegible] شده اند سر
خواجه نقشبند ایشان [illegible] بواسطه [illegible] امام عسکری هستند [illegible] بواسطهٔ امام [illegible] ائمه ترتیب آبا و اجداد [illegible] ایشان را انس اعلی
خواجه زاده ها میگویند و لهذا بر نام مبارک حضرت [illegible] لفظ خواجه برآمده است و [illegible] از الفاظ [illegible] است و بجای کلمهٔ سید استعمال میکنند و اکثر [illegible]
حضرت سید عبدالقادر جیلانی قدس الله سره العزیز مجاز است و جدهٔ حقیر یعنی والدهٔ حضرت قبله گاهی بارک الله طفیله علی [illegible] مریدان حضرت ایشان اند
[illegible] مناسبت این [illegible] بخواجه [illegible] اند و نام برادر عزیز خواجه محمد [illegible] حق تعالی سلامت دارد و [illegible] حال [illegible] مگذارد [illegible] الفاظ است
و برای [illegible] هر دو نام [illegible] نام مبارک محمد [illegible] آورده شده و تعبیر از همین معنی است [illegible] نام دیگر برادر [illegible] که چند سال از سن برادر عزیزم سلمه الله کلان بود [illegible]
بود بحث کمالات [illegible] اسد الطفولیت [illegible] در سن هژده سالگی در حضور [illegible] بتاریخ ششم شهر ربیع الثانی سنه یکهزار [illegible]
هجری جهان فانی را گذاشتند لهم الرحمة و الغفران و لهم الجنة و الرضوان [illegible] پیر زاده صاحب [illegible] الناصر [illegible]
[illegible] این فهرست و چون [illegible] مذکور اسما برادران بقلم آمد [illegible] برادر کلان [illegible] نام مبارک ایشان میر محمد محمود محمدی بود و تاریخ
ایشان از لفظ محمد محمود [illegible] مسعود [illegible] کمالات ظاهری و باطنی [illegible] سعادت [illegible] دیده باشند که [illegible] کمال شفقت و عنایت [illegible]
مسعود [illegible] که [illegible] این [illegible] و کمال [illegible] حامی [illegible] عطا کرده است
احوال [illegible] اطلاع [illegible] جهان فانی [illegible]
حیات حضرت [illegible] بتاریخ [illegible] شهر [illegible] یکهزار و یکصد [illegible] هجری [illegible] بعالم باقی [illegible] اللهم [illegible]
اللهم [illegible] من الاحیاء و الاموات المحمدیین [illegible] بالاصالة [illegible] اللهم وال من والاهم و عاد من عاداهم و [illegible]
من احبهم [illegible] اللهم صل و سلم علی محمد و علی آل محمد کما
صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید [illegible] تخصیص الحمد [illegible]
الحمد [illegible] کمال [illegible] حضرت [illegible] را

انعام السید برکاته و اخاص علی العالمین بنوصات آن مختص فرموده و بتوسط آن ذات خاتم الکمالات محمدیان را مشرف بمحمدیه خالصه مشرف ممتاز فرمود بر عی ان اشکر نعمتک التی
انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه وادخلنی برحمتک فی عبادک الصالحین اگرچه محمدیه ممتز جه بهر فرقه‌های اهل اسلام را حاصل است و این دولت مخصوص
شامل انوار السالکان خالص سعیش هست کم مثل ایست وکدورت اسماء خود را بر آن ممزوج ساخته اند و الاخود آنهمه محمدیان سکویا بیند و طرق وصل خویش ساختهای
خود موسوم میگردانیدند و اختراع ان رهبان بکنار شرع عام میگردیدند و حرج ازین سواد اعظم بی نصیب بند و متفرق هفتاد و سه فرقه میگردیدند هرگز بعذاب ناری بسند
لیکن ان شاء الله تعالی بعد ازین کار روز بازار برکت شمول محمدیه آن کدورت و غش ازینها دور خواهد شد و ایشان را پاک و صاف کرده کار برکات از ترک خود
کرده شرکت حقیقی ست خواهند داد و بها القدر که درینها خلوص بوده باشی خواهد ماند و محیط اعظم محمدیه خالصه اینها را دور کم ساخته همه را محمدی خالص خواهد گردانید هو
الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون سبحان الله و بحمده که محمدیان خالص تمام مذهب حق پرست شده اند قید نام و نشان خود
بالکل بسته سادات را دولت موروثی رسید و وصل فروع با خود کنید کل شیء یرجع الی اصله۔

کشف ظهور طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

حقیقت ایجاد آلست که حسب ایمای آن حضرت امیر المجد بین حضرت خواجه محمد ناصر محمدی ایدالله بنصره سره و قدس سره ایام ظهور این معامله تا آخر
سمار روز ساکت مانده و مرکز متوجه این عالم ناسوت نشده و از مقتضیات بشریه که خوردن و نوشیدن وغیرها ناشد هیچ عمل با وردند و تنها درحجرهٔ خاص که معین بحر
شریف مستقیم بودند و بار ها ی معروضه ما بان برای اقتدا حاضر می شدیم و حضرت پیش کرده این مردان ایام بسر نمی شد کان چه حالت گذشته و خلوت هر وقت بسیار
حجره سد بستوده بود تنها ایشان نمان واقف وحی مدرسه روز سر بر زده بر نهاده آهسته آهسته زار زار میگریستم و بجز دل و حتی اصلا سیل میکردید و یک وقت
موجب حکم حضرت والده ماجده ما علیها الرحمة و الغفران که تاکید در حمل می طلبید بند و در حضور خود امر بخوردن طعام میفرمودند بنابر امتثال امر چند لقمه بتکلف میخوردم
ارشاد میشد بجز ماضر بستدیم و دیگر اعزه خدام را او قات ماتمی آمد بعد از آن تکان های خود میر مقتدا آمده بما آمده بما اخبار دریں افاده میفرمودند والده صاحبه را
ایشان را ما ما ماده میداند گریه میداد لیمبا قلق و تشویش داد آن را القند میکردند که بر دلم حاضر باشید لیکن پیش مجلس را بر دید آمدی داوم و بیچاره از حس در قبیل خواص
و کمتر با دیگر صدر نشان درجی حیرت لیکن ممکن نیست بعدم و بهان عنوان بی احتیاطی تو بمی ختم بهر حال چون روز ششم حضرت ذوالجلال و الافضال عم نواله
از راه عنایت بر کمال آن احوال و جمال الهی آنحضرت را عالم ناسوت در شاد متوجه گردانید بعد از آن چون از حجره بر آید مبارک خود بر آمده را بیچ
مذکور برد وار افتاده و بعد بجز تحسین پایمردی بخوش آمده و بسم قبول آبادیه و ربعه و برداشت تشریف حضرت این شر بر داشته بکار عنایات و شفقت رسانیده کو
بشارت داده بسیار کلمات بشارت که حالا زبان بیان بیرون آید درحق این غلام خود میفرمودند و الحمد لله که این نعمت البخصوص اجزالی که انداختان اکرم الی الاسلام
ارحم بنا بالنعم علی عباده هو الطریقه اللطیفه الخاتمه والحمد لله رب العالمین و ارشاد فرمودند که ای محمد تو تعلق و اضطراب مکن کیفیات دیدی وجود تست کمال او سجانه
با محمدیان را بعنایت خاص خاص آمده و بحضرت ص مشرف ساخته که روح مقدس حضرت امام حسن علی جده و علیه السلام نزول فرموده بود و تا بمقدار مدت سه روز جانشین
دم تست و الفقار بست خاص کرده فرمود که این بست را امتیان بزرگان رسان والله العزیز شمردیم این بست که الحال شده و در وقت حضرت صاحب السیاست
مهدی موعود صلی الله علی محمد و آله ظهور تمام خواهد بود ولیس فرموده عرض کردم درجناب حضرت امام که این طریقه را طریق حسنی گویانیم که از جناب ارشاد شده دو هم طرف
لطف داشته که راه یک ست حضرت امام انگشت مبارک خود را در دهن تشریف گرفته فرمودند که ای فرزند این کار دیگر است کار ما نیست اگر اراده ما چنین می بود در وقت
خود طریق خویش را مسمی باسم خود چون دیگران میگردانیدیم با ما فریدان در محمدیت گم ایم و خرقه یک قلم نام ما نام محمدیت و لسان ما لسان محمد است و محبت ما محبت محمدیت و حضوری
دعوت محمد صلی الله علیه و علی آله و سلم این طریقه را طریقه محمدیه باید گفت که همان طریق محمدیت علیه السلام و ما از طرف خود چیزی برآن نیفزوده ایم سلوک ما سلوک محمدی است

وطریق ناطریق محمدی لسبب مکسوده۔

تذییل

الحمد لله الذی اظهر علینا اسرار المحمدیة بظهور حضرته وهو الظاهر و نور ما نور تاییده و نصرته وهو الناصر وان جعلنا هم المنصورون و هو ما سوهم و هو مستمر ما لوجود موجوده

هو الواهب وجعلنا مظهر سلطانه علی العدم و نمونه و جعلنا مع ما بین علیه محبوبه هو الغالب وان جعلنا هم الغالبون لان جندنا محمد و صلی الله علیه وسلم و مالیعلم جنوده الا هو

فالحمد لله الحاصلون هم فی نور کرسه منصورون نالون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون لان الهدایة هی الاتصال الی المطلوب و مطلوب الله الی ما هو مطلوب ساید منه

من المحبوب علیه الصلوة والسلام و اتمام به ما علی ربهم ولا ریب هم فی النور المحمدی منصرون والفلاح هو الخلاص عن سوا ما سواه فالخلص فیهم علیهم و اولئک هم المخلصون

فانهم حصلوا امر بنه الحسن الحالی التی هی المحمدیة فاحاطوا لجمیع الانواع التی منع عنه من و کان الحسن مما ترد لحصول لما متباعد اعدانا و اولئک هم الساحول الحالون فالسهم

سے یدالحلو و اولئک هم المهندون بس محمدیان خالص که از ریبه اعتبار نامه اندیشت توسل تام تحت حامه محمدیه بحت علی صاحبها الصلوة والتحیه واز هیته تحول و تحصار

از ما عدای خود شده اند حول دیگران از راه است حولس هر گشته اند بمای ایم و اکمل در جناب صاحب خود علیه السلام وار بده بالاختیار ال سان بالاسرا کمل البساط

سده سری از اسم وسم خود باز نمودند که یک سر کار است خوبش را آینه دل باید بر دو دو لا تکونوا من المشرکین من الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا خوره از فانی فی الرد

نا دیگر از اینده و محمدی خالص ما ند گویا شند و لک هدی الله یهدی من یشاء من عباده ولو اشرکوا لحبط عنهم ما کانوا یعملون صراطی که ما گان هتدی گشته ام من سیاست و طریقه

عصر قسیلکو من ایدا الله بر وحه الارض من عوسیان فرموده اند نیس دان هذا صراطی مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکم عن سبیله ذلکم وصیکم به لعلکم تتقون همه

اطلاق محمدیه منتزحه بر جمیع فرق اسلامیه است و حال آنست مرحوم اکبر خود علیه السلام که سعدق آنچه فرموده است اما خالص محمدیه العقیده من فرقه

واحده است که کرب متعدد در واحد نه این حال حقکده اللهم اجعلنا منها وامتنا محمدیا و احشرنا فی زمرة محمد میں اگر حسم حسقت من سب را هست ده جاکم لفعالی

من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها هدایت الهی حصه محمدیه روشن است و دیگر همه اتباع و هم و ظن ان هدی الله هو الهدی ولئن اتبعت اهواءهم بعد

الذی جاءک من العلم ما لک من الله من ولی ولا نصیر۔

بیان صادق آمدن محمدیه خالصه بر محمدیان خالص بجمیع جهات و جواز اطلاق آن عموماً بر دیگران و دعوت بسوی نجات

باید دانست که محمدیه خالصه هم مراد است مطلق و ابهام ماقصد خود مر حداد حسرت و سدا ار هم دیگر طرق و فرق حولس جیال کرده در بعضی دار سواد اعظم محمدیه اسد و اطلاق محمدیه بر آن

و سیاق خلوص محمدیان مجاز و اصطلاح آن قبل دیگر اسا خود ما نحو اسد و اطلاق و حکایت کند که یکی خود را از آن حقیقت واحده جدا ساخته در تفرقها افتاده دوم اینکه

از ساحت محمدی خود نفس المعنی را شناخته دیگری سر گمان تفرق آن مر واحدی لعنه ما بعد که بر حالت ملکه حائی حال عسرت و جدائی و حال تفرق و سوای او

گمان تسمیه بجهت تحور و اصطلاح و حسان آن مار مصلحت و صلاح که مسبب مرتبه کمال اتحاد و عسب و اطلاق یگانگی و حقیقت هم مسب زیرا که بی توان گفت

فلان حتی فی الحقیقت من خود است یا فلان کس فی الواقع یگانگی و اتحاد با خویش دارد لیکن برای کج بحثی این نام ابهام و غلط میفی این احوال تمیلا گفته شده اگر

مثلا انسان بعینه انسان است فی الحقیقت ذاتی او است اگر انسانیه مجاز او اصطلاحاً حسن آمده و کمال انسانی و اخلاق مراد دارند و حصلی هم میدانند

وهیچ نامناسب نیست که او خود صادق آید من معنی مجازی و اصطلاحی حقیقت موجود است دهان و ذاتی مجاز طالعض حیثیات و اعتبارات صفاتی سلامت در بعضی

بهتا که جیانچه کمالیت سیح نسبت حقیقت و مجاز و غیره نیست قحل اعتبار همه حیثیات میر مساوی شده و لیکن فی الامر داوله از آن رنجه دیگر از داوه آمعنی

هیچ طور تعبیر و تبدیل الحق نمیگردد دیگر اسقدر نیست که بعض اوقات کثرت اوار و بعض احیان قلت آن بوده باالعرض در حاج ناکل هم نیست نشود در مار بعض

او را اکمل جود لطف ذاتی از مشکات الوهیت داده صادق آید بخلاف دیگر نبوت که چیزهای دیگر است حقیقت آنها ابر تقسیم نبوت هیچ نیست گر کمال وحده لعید و متابعت صیب الله
یکی سرو یکی محض عرفاً و مجازاً یا اصطلاحاً مجازاً میگویند و حقیقت محمدیه مسیحی چنان محمدیان خالص صاحب محمدیت خالصه اند هم از روی حقیقت و هم از راه شریعت طریقت
یعنی هم دانا گمان طرحی حقیقی و هم صفتاً باعتبار تحریر و اصطلاح معنی وصفی در هر صورت اطلاق آن براییشان درست است عموماً و خصوصاً و سهواً و حلوصاً مرور و ظهور
تفرق در بها بیشماری و کثرت در صور افراد ایشان را از وحدت ایشان متفرق نساخته بخلاف دیگر فرق متفرقه که از جدائی دلو بیابانی سر کشیده اند و فروع متفرعه
که راه تباهی و گمراهی در رسیده اند عموماً و اشتراکاً دیگر بحور او مجاز الطریق تفرق و تفرع از بهار حقیقت داصل یا خود طبیعت جدائی و فصل محمدی ستوان شمرد و نام اهل قبله
توان برد پس الحال بعد وضوح حقیقت و ظهور محمدیت ایمه پاراسیح چاره و گریز نیست در جبر نیست جز در هر نصیبیر و همه با رامصلحت و صلاح برای نجات و فلاح همین است که
ما زنا حل گهید و باتحاد و وصل درآیید و صورت اتفاق و وفاق جوئید و بر اه نفاق و شقاق مروید و اول مظاهر نام خود محمدیه خالصه ر خود درست کنید و از دیگر همه خیرد
ناکل بسته محض بصاحب خود علیه الصلوة والسلام پیوسته از ان گروه شوید از ان شاء الله بتصدق توسل نام مبارک که هم نامی شد در باطن بر معنی و حقیقت آن فائز گردید
عجب این مردم که تفرقه در دین محمدی اسلام را در استنساب آن نام مبارک گذاشته است دیگر نام و نشان روا داشته نام ارند و طرفه تر آنکه هر یکی از هفتاد و دو فرقه
یا خود متفرق شدن خود را داخل همان فرقه واحده می پندارد و حالانکه محمد الفرقه این هم یکی فرقه توبید است خود را داخل آنها می شمارد عرصه که هیچ یکی از بهار در حق
ما دوق متواند شد پیراکه اگر همه رست درست میگویند و راه رستن می پوئید پس تفرق در آنها چگونه هم رسید و هفتاد و دو فرقه چرا گردیده و اگر از بهار یکی صادق است
دیگر پس لائق پس این فرقها آن کیست تفصیر دیگران چیست که آنهم مثل آنها از اصل جدا شده و لوبید اگردیده است در جبر علیحده شده از محمدیه خالصه سرکشیده و
الا باید بر سید که خود را چه میگویند و در با حال فساحت آن هیچ میداند سادگی همه قدم را الطرب باید نمود و احوال و اقوال آنها را سیر و تماشا باید نمود که خود چها می
و کجا میروند و خود را چه میخواهند و بار علم خود چه میدانند حکایت عجیبی و نقل غریبی مناسب حال آنها بخاطر رسیده و سایر عبرت و حیرت همه صاحبان قلمی گردیده

حکایت

چند کس از جهلا که بجای شروع نماز نموده بودند و خود را داخل صلوة فرموده که در بین اثنا یک عارفی آنجا رسید و اتفاقاً در آن مکان وارد گردید یکی از میان آن جماعه مصلیان در عین نماز
یکی متوجه آنطرف گردید و نام و نشان آن عارف پرسید دیگری که پهلویش در نماز بود آن را طعن و تشنیع کردن آغاز نمود که در نماز سخن میهایی و ملاحظه صلوة نمیفرمایی
و از سفاهت بسیار کلمات سخت و درشت بر او راند و گفت که ای جاهل نمازت چگونه سلامت ماند شخص سیومی که برابر ش مشغول نماز بود لب احتیار شده زبان بزجر و توبیخ
گشود که ای سفیه ترا چه شد که شریک او شدی خود هم سخن پرداختی و نماز خود را هم دادی او باطل ساخت آنچه او کرد تو هم نمودی و لطف بر حال خود نکشودی چهارمی
نهایت بعجب و آمد و لشدت عتمه از صلوة بر آمد و خروش بر آورد که ای جاهلان این چه قیل و قال است و ای غافلان این چه حال است که خود نصیحت دیگران را نصیحت شماهر سه حصول جهول هستید که کارهای خود را تنگ ساختید در یوا شخص پنجمی که مقتدای آنها بود خود را ضبط نتوانست نمود و گفت که الحمدلله
من در ضلالت نیفتادم و مثل این جاهلان نماز خود بر باد ندادم عرصه که شخص عارف یک طرف ایستاده حال همه آنها می دید و جواب و سوال همه می شنید و لب احتیار
می خندید آخر الامر رحم بر حال آنها نموده همه را تلقین گردانید و حقیقت ایشان را بایشان نمایاند و گفت که تو هم استعمار نمایید و اندکی کار بعقل فرمایید و از این جهالت و
حماقت بر آیید و بار از سر بنهید گرایید پس تحسین حال خالص محمدیان بر حال و مآل این قوم میسور و محض نثار جبر جرای حلائق کشف حقیقت میفرمایند و همه را دعوت
بسلوک محمدیه میفرمایند حق تعالی هدایت نصیب ایشان گرداند و بسعادت همه را رساند و باید دانست که این دعوت بابصیرت خالص محمدیان در مدایت اجتماعی
عاصیان را از قسم پند و نصیحت جاهلانه و جرعه حکایت عاقلانه جولیس ما نیم و نه قائل همسری با این خاصان حق ما پیر گردید ایشان بالکل از قید خودی
و خطی بدین خالص حق پیوسته اند که جتم الصاف باید گشود و محض عناد و خلاف باید نمود و ایشان دعوت محمدیه خالصه میفرمایند و دیگر چیزها محض تربیت

جواب آنکه دعوت سیال سامی سایل حال ایشان ست و آنچه حرف متمدد حال ایشان تحت مست این قوم جهول و مردم لی اهل که حقیقت صادقان و حالیصان را
هم ندانند و مرادات کلام ایشان در نیابند سر حقیقت نهی ریابند که اینها دشمن اند و سامی و اسند و معرا کوست هما سدبر سه حواهند بود ار بها محل امتحان مست
رهبر عدد که در سامی دگرای جواهید بود حامی اسعاد در اول امر من محمدیه خالصه که حسن حدا گردیده اند و آمرا هیچ ضعیف نا مد الحال هم اگر آمرا محمدیه تحت محمدی خالص نموده محت

توضیح مرادات خالص محمدیان و تصریح خصوصیات ایشان

مراد ما از اطلاق شرک خفی بر صاحبان محمدیه ممرحه معنی اصطلاحی ست که گفر طریقت باشد یعنی شرک لعسایه و مداخله اناسه حولس ورد و دیمان شرک ساحه ام
مارس راه در طریق خط وصل و ساد ولعرو لرحمه اند و آنکه شرک جلی که کفر حقیقی ست و شرک در وحدانیت ذات او تعالی ست مسطور ست که آن مشرکان حرام سوال مست
و تیز ار حال انجال آمها را با محمدیه ممرحه ام حه کاریست و در کرشان طرح ارس بحث اشارتست پس منظور ما از لفظ اهل شرک خفی محمدیه ممرحه حماعه بعمادگروه کرده و مرد بها اشاله
کمو حتسه من سعی ولی می از مطلعه سعم محمدیه خالصه خالصه و اندوهم منظور از اطلاق لو مدائی طرق و صدائی فرق الشان طرق خفته مردگان بحق در فرقا اهل حق مست
کاس مزرگان امام باعتبار ظاهر مردان باهم ار همدگر جدائی نمود و معارف حقیقی در طریقه های این اکابر می سپارند لهود بالله من هذا الاعتقاد الباطل اختلاف دکر
این طریقه های ارباب سلوک اختلاف ذکر صوری ست حقیقی آن همه یک حدیث و اسمه که هر حه این بیان ساریع تمام طرق محمدی ست و انها در حوی ای مستعته بحر دحال
مطلوب وی مقصود از کلمه اهل خلوص محمدیه خالصه اصحاب آن طریقه واحده اند که موافق بیان حدیث ارسامت کثرت آلفرده ها ی اهل نار محفوظ مانده لسلامت و تیست
محمدیه خالصه مسر بحال گسته اند و این خصوصیه علوده یست که حق تعالی لعصت خالص محمدیان کرده و هیچ نوع اشماد رها و صوره صفه عمر راه در طریقه ایشان راه
مداده و باب محمدیه خالصه بر ایشان گشاده هر چند احیا در من وعید آن سرعدمت در سیت لاما کل ار سانه عمرت حالی مست گو اعتباری وهاری امسد ولی که هم
سوده دراحیا و تجدید لعبر ما بی صورست وجون سادات طریقه محمدیه ظاهر آو باطنا نسبت عشه واتحاد و تمام دارند در محمدیه دارند سوال گفت که ایشان دین را از دیده کرد ها
ما و مامه اند بیان محمدیه خالصه که در حضور پر نور آن سرور علیه السلام بود و روش ست دو دین محمدی حق قائم و با بامت برقرار خواهد ماند و آن خدمت احیا و تجدید معاد بخاک
آنحاست وان شاء الله تعالی بر رور حشر این سعادت آن حدام تیز حامه در خواهند گردید و ساعات و انفعالات سر انجام خدمات خواهند رسید و تحسین لقوش عالیه
ودولت ارکا مکم هم سرسند و لعد مرور برود نیز و در حدمت بیدا شود صاحب سر لب اند و اهل قربت این دولت الغاء و توجه محمدیه خالصه صرف مصروف در اب بهال
حاسب کرد یوم موعود آن صورت مقام محمود علیه الصلوة والسلام حود بدولت حود محمد حوا هد بود و برد و مرود ال احری الاعلی الله رب العالمین یاری دست دعای خویش
دیگرست و نصرت احوال و انصار دیگر اعمال خادم و اصل خدمت ست و اعمال حولس نیست لورا و ست که تبع دودمان سیادت ست و طهور اوست که بها گلس محمود
است نور اوست که باعث ایجاد هم موجودات ست وا وست که خلاصه جمله کائنات ست علیه و علی آله الصلوه والسلام والتحیات.

تنبیه در ابطال شکوک و عناد منکران مع بیان سلوک و اعتقاد خالص محمدیان

محمدیان خالص را بعت ملت بزرگان صاحب حق چه که انکار دین احوس بعت ملت را هی ست موسس را دستبر و انحراف ار جاده مستقیم آن بزرگوار ان بحال حولس زرا
ندارند لعو عیسم ملاع این کلام اگر مطلوب و منتهم کسی از راه جلعلمی شود آرا درحق خود محض افترای ندارند و ماشی ار عدم فهمید ندارند هر گز احتمال این اتهام
نکارکسا مکه حقیقت کلام ما نعدانند صرف بر اه حاسب مشتبه تحیلس لو تمات اطلاگر ما شوند و محض از جهالت بسوی انکار روند لعوذ بالله من هذا الرحال و
ذلک الاحتمال و من الناس من یجادل فی الله بغیر علم من بعد علم عن الحسد علی الغی والظلم لا لعقده و یتبع کل شیطان مرید من الفرق المتبدعه الباطله و الذی
بالعقول شهید و من الناس من لعبد الله علی انحراف عن اللهم الی الصدق فان اصابه خیر اطمأن به وهلت علی طریقه وان اصابه فتنه مسار و
وتاه علیه الفلمت علی وجهه والسمع والله یهدی من یشاء و یضل ما یرید و الملحدون من الجهلاء والمغالون من العلماء بر ان حسنان حسموا ای رهیم المجانبه الخلائق

و یمکرون المحمدیین فی لوطنهم وان لم یقدروا علی اظهار الخلاف والایذاء فی الظاهر یقول الله ولنسر وان لبدیندی من ترید من الظالمین لیس بساق لعد بدو ما لمحمدیین الحا لحول
الا جعلهم الله حجر امته اخرجت للناس یامرون بامره سبحانه ویسارعون فی الخیرات وهم لهم عاملون هادون بالحق ومن قبلی ذلک عباده مکرمون ولقد استهزئ برسل من قبلک
الکفار کانوا بهم یستهزءون بل یعلم القول فی السماء والارض ویعلم ما یسرون وما یعلنون ویل لهم مما یصفون الحق بالباطل ویعرضون عن آیات ربهم ولا یؤمنون بها ذکر ما
خصصی برای و هم له منکرون فاعوذ بالله من شر المنکرین ومن شر حاسد اذا حسد ورب العرش سبحانه وتعالی عما یصفون فالحاصل همه بزرگان سلف که ما
پیروان ایشانیم محمدیان خالص بوده اند طریق همین کار طریق ماست واین سور الطین دیباچه مخلصان از مکتوبات ممال اهل فراست ما همه اهل حق را محمدیان
خالص میدانیم ولکن بسنده تخلف را سفیه ومن اظلم ممن ذکر ومن یرغب عن ملة ابراهیم الا من سفه نفسه ولقد اصطفیناه فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین ای صاحبان
ادعای ما همین است که همه پیران ومرشدان ما محمدیان خالص بوده اند شما از غلطی خود وشراکت نفسانیه خویش در طریقه واحده ایشان تفرق حادث میکنید
واهل حق را که با هم متفق اند اضداد ومعارض همدیگر میفهمید چون در شما این خلل تفرق جاسد بسبب شما ادراک و قصور عقل پیدا شده بود حق تعالی حضرت امیر المحمدیین
ایدنا الله بروحه لقدس سره را بشما وشاگردان ما دعوت بطرف همان طریقه واحده محمدیه فرماید واز کثرت بوحدت حذب نماید وشما را بفهماند که پیران ما همه محمدیه خالصه بودند
واین کثرت اعتبارات که شما فهمیده اید بالکل درین طریقه منتفی بود ما کان ابراهیم یهودیا ولا نصرانیا ولکن کان حنیفا مسلما وما کان من المشرکین پس ما را که حقیقت
منکشف این حقیقت برکت محمدیه خالصه مشرف ساخته است ما از شما حق واولی درست این طریقه علیه هستیم ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین
آمنوا والله ولی المؤمنین ای یاران شما که اتفاق ارادت درجناب بزرگان ما دارید وداخل طریقه علیه شدانید چرا با همه تهمات ظاهری ساریدند که بفضل الهی
نسبت ارادت صاحب طریقه بزرگان خودایم وسادات الائمه چه احتمال است که از شما مریدان ومعتقدان پیر در ارادت وایمان کمتر باشیم ویا بالاطلاق ترک حقی
دران جاهای پاک روا داریم نعوذ بالله منه بری قدردانی مرشدان بزعم ظن یک در حق صاحبزادگان حضرت شاه نقشبند وحضرت غوث الثقلین رضی الله عنهما
که اجداد وجد وحده ما اند نیست ومریدان خود وطن مریدان خویش خوب میدانند ای یاران حقیقت ما در اطاعت وتبعیت بزرگان خود که وسائل ووسائط وصول الی الله
ایست که بیان شد باقی ماندند اکابر دیگر طرق پس هرچند که تبعیت آنها از ضروریست لیکن ما مقر حقیقة اکابر همه طریقه ها هستیم وچون اقرار بنبوت همه انبیا وما تقدم اقرار
ولایت همه اولیاء الله میکنیم وهمه را بر صراط مستقیم وبر درست میدانیم واگرچه مصداق حال آنها فضلنا بعضهم علی بعض میشماریم اما بر قائل لا نفرق بین احد
من رسله هستیم پس ما محمدیان را اقرار حقیقة اولیا وهمه طرق سلف چون اقرار حقیقة همه انبیا گرسنه لازم است که نه اتباع آنها در دیگر اهل همه طریقه ها اسم اقرار حقیقة دهم
اتباع طریقه خاتمه محمدیه ضروریست سبحان الله عجب معامله است والقصاء همین قدر است قلیل که بهر دو یکصد وچند سال از هجرت آنسرور در گرسنه است آنجا ان ما
السنت محمدیه خالصه ودرو باطن امت پیدا شده که از استماع نام طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه متعجب گردند ومیگویند این نام طریقه هست آیا محمدیان خالص از پیر
خود طریقه احداث کرده اند ای صاحبان این طریق همان طریق است که در زمان آنسرور علیه السلام بود وآل واصحاب او علیه وعلیهم السلام داشتند وهمه کاملان اولیا الله
علی تفاوت المراتب بران بودند ومرشدان ما رضی الله عنهم اجمعین قدم راسخ در همان طریق داشتند ومجتهدین همان طریق رفته اند وما محمدیان خالص پیرو همان طریق
میرویم پس اینهمه طرق اولیا از طریق محمدی است ولی شعبه اهل حق اند احیانا در هر طریق ممیزی لاحق گردیده از علامات خود ممتاز ساخته و آن نام خاص مخصوص از محمدیه تمام
که شامل همه است گردانیده است بحیثیت اصالت وخلوص نسبت المحمدیة قوت تام گرفته ظهور اکمل نموده همان معنی عام شامل بعض خود از مشمولات خویش که تلاحق
خصوصیات امتیاز یافته اند ممتاز گشته بحیثیت خلوص حق لیق سمی بمحمدیه خالصه شده است وخالص محمدیان را باین شرف مشرف ساخته ودر الاطلاق تعمیم خود همان
یک محمدیه هست که درجه بوسیلی سایر دایرست پس این معنی ابتاسلے واضح گردانیم تا ذهن نشین هر خاص وعام شود۔

تمثیل در تحقیق محمدیه خاصه و عامه و تفریق محمدیه خالصه و ممتزجه

مثلاً انسان معنی ایست کلی که علی العموم همه افراد انسانیه را شامل است در کامله و ناقصه و عالمه و جاهله و دیگر اوصاف مختلفه عمومیت مخصوصه انسانیه مر معانی کلیه را
و باعتبار بالفعل جمیع افراد انسان هستند در بعضی بالقوه موجود در بعضی و انسانیه شامل محیط همه است و انسان معنی حسن انسانیه بر می آید مصطلح است و مشکوک
که انسان را انسانیه مدار با دکر کرده و آدمی را آدمیت هم اند بیانسه آدمی را آدمیت لازم است و عدم اگر تو انسانیه هم هست و اسم معنی کلی است الکلی
اصافی مثل بیان کاسه و عالمه که در بعضی با فعل موجود و در بعضی با قوه موجود مثل بیان این انسانیه خاصه از انسانیه عامه زیاده عرض و مرج امر آخر نیست و حصر دیگر نیست
و امتیاز کامله و عالمه از انسانیه از راه ظهور و صفت کمال در زیاده است مر بعض الانسانیه و حصول انسانیه در بعضی حاصله آنست که چنانچه حصول انسانیه عامه مر انسانیه خاصه
ارداه حسنه عموم و خصوص است که از اشارات بیان کرده شد و حدیث الس مثل بیان نموده ام که طریق محمدیه محمدیه عامه مانند کاسه و عالمیه است که در بعض
انسانیه عامه نهاده است در هر حد حایی منبر مانند اعضاری مذاکره و هست آن امر با راحاطه انسانیه مطلق بر همه و بسبب دلالة التزامی انسانیه دانسته اکتشاف
معنی جهت التزامی آنچه فرق الحمد و بود که انسانیه علیه السلام مثل ظهور انها مستعد راستی در موده و مثل محمدیه خالصه که طریقه واحده است اما انسانیه خاصه است
کرده محمدیه انسانیه واقع است و این اعتبار تحسین دو ده ما اختلاف حیثیات ما و معنی واحد است امر از اندران و اگرچه در مرتبه مخصوص خلوص خود هم بیان مرتبه عموم قطعا
حواشی اوران محامد العار معنی مذاکره و مرج امر آخر غیر ما لعین ابهم مر مانده ولی الحسد و صورت بیان مر مراتب و حدت در هم خود هست و خاتم فرقت معارف
و بست مسلمون دیگر الاسماء و اجمال امات و اسم خود و جامع جمیع حسنات و حسن ایشان معنی حولش است که مر کمالش بیادت و کمی که نگه داشته در مرتبه اعتدال حقیقی خود جلوه و مورد
بیان معنی جامع ظهور آنکه خود در صورت خاصه جولش کرده تسحیل حس دکل خود را که محو حسا السوم الکمالات اکم و سکم و قیمت علکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و خود را
ظاهر نموده بسا و دیگر مستحسنات معنی الکلیه خود که عمر طبیعی او سد جواد بیاد با مرعیر طبیعی جواد منصال امر طبیعی و دین تسحیل کامل الحلقه امسا ریادی است و آنکه
ا داب خود هم را گروده است مسا السد ا اکم علی الطریقة المحمدیه و رزقنا و ایاکم برکاتها العلیه علی صاحبها الصلوة والتحیة آمین یا رب العالمین بحق محمدی مسیر لی که خود
مردای هر و سد ابهاکلمات الالیه تحرد ست که مکر ما اوام در مر مذاکرد و خود را مر و در مر رده بهمه مرا طارارب مر مان کسید و الدکتس رحمه
من لسان ما اسد وا المحصل العلم و مهم معارف و حقائق و تمام حقائق و دقائق طریقه محمدیه و اصطلاحات و مسائل و معاملات سلوک این طریق در کلام الله و احادیث است
و مع اسرار کتاب در مان این طریقه حون دیگر طرق از طرف جولش نیست اصطلاحات این اصطلاحات محمدیه است و مسائل معاملات این مسائل آیات قرآنیه اگر شوق
اصول این طریقه محمدی و مساحت وصول این مرتبه باشد تلاوت قرآن عظیم و احادیث رسول کریم لازم باید گرفت و برای فهم این نکات و اشارات آن و فهم مسائل
حسن تصرف برای کسب اسرار و مراقبات آن توسل بجناب سلطان حضرت غوث الاعظم حفظه الله باید نمود و محبت و اعتقاد و رجوع بمطالعه آن باید نمود بر مطلبی که فهمید
شود فهم مرحمه و دلالت مر بدی رود و بار وصول فهم خود باید دانست و ان هدی الله هو الهدی و هر چند که عبارت آن کتاب مرا بالات جامع و سطح اعلی است لهذا در اینجا
حقائق و دقائق آن بی توسل بر مراد حضرت صاحب کتاب معتمد رسائی نیست لهذا محب و امان با خاصان هم هر دو نیست و هر که از این طرف مسحوق اربیان جامع دور
و مهجور نیست و هم تعلیم و تعلم این علم الکتاب لازم و دادن و تسب الدین در مسائط بها و مرکز تعسیر و تفصیل بیان امور است و مشقت برای عموم مستحقان مستعد است
با حادیث و کتاب الله و حق برحسب این کلام گواه است احراج هر امرار مواقع آن باید دین حکام دین و ایمان فرماید۔

خاتمه

باید دانست که جامعه مرکب سنات از اسلام بر این مر درد محصل را کاست محمدی خالص محمدیه خالصه بر این مر در حواره بر این خطاها اسباب گردد و جواد معاف شود
لکن امید قوی آنست که مکه تو به او اب ال مسا و الله تعالی اکرم خواهید بر مودا اصل عقیده کرام است مستحکم ما ندانا تطبیع این بعض لنار ساحتا یا ایا کم الاول الموس

قال علیه السلام جاءنی جبریل کمثل اللیل من اللیل واگر چه اکرم محمدیان عبدالله است که معنی تربیت کردن اکرم عبدالله تسلیم انا محمدیان باحسان هم از طریقه محمدیه سروری بر
و امیل امور یا یونس از رست مستوری لا العطوس حمد عبد الله حسن الدین حقیقا گاه و دیگران که از خود لغوی و طهارت ظاهری از لوث شرک باشد خوش پاک گشته اند
محمدی حالش شمار رساله صحیح مشکشا یا ایمان می با ما دان الله العصر بسیر کند و بعضی با ورد و کامل از اجمالا شرح من باید بر دو جهت و ابواب دیگر مقالات
و صحیح باید ساخت کرده لطف تخلص که در دست در رسائل خود از آن حاصل نمود که آمر دوان اراده شعر و شاعری آگاه باشد مخصوص آمده کالعلم است خصوصا در این
وارد است سست رباعیات که در اکثر آنها تخلص واقع شده زیاده تر صرف و حال آنکه جامی شود این مطلب لعامت حق اسحاق فقیر هم با وجود رعایت رسم شعری
از راه پیشه شاعری وابسته ظاهری نیست در سه گاهی شعر بدل آمده و دلشده آورده بود دل نموده و متشرع و مباهک در این امر متکلف نموده در بحگاه مدح و هجو
کسی نکرده و چیست فرمایش شخصی دار مالش احدی چیز گفته لیس حقیقت شروع این رساله و کیفیت ابتدای این مقاله است که اکثر اوقات در باب حالات معانی که در قلب
وارد و مسعود و مطالبی که از رب ودود منکشف در بیان آن اراده انبساط بیان رباعیات موزون شود و مگر را جمالا نقیه تحریر می شد مراد از علم حال شفقت تبیان
تا که و حالات شده مشاهده است و ارقلیت من باطنه لیس در این اوقات آنچه وارد میگشت و ضمن رباعیات اجمالا مرقوم میگردید که در جامع کمالش التفصیل
مطالب مکشوف و الاجمال ایراد الکلام علی وجه یحتمل امورا متعددة والتفصیل تعیین بعض تلک المحتملات او کلها و هر چند او خود اینجا واقعا مورد نیز و سند لست و اما
شعریه حیدان معانی کثیره مع اشارات و محتملات امور متعدده و متصریح و تعیین ست که در آن امور متصور نیست الا اطلاق اجمال الطریق بیش شرح و بسط مسائل
ست که با حسین تفصیل کمال لیس مطالب رباعی و تکرار محالات ست و قید و خصوصیت موزون گشتن رباعیات سوای دیگر اقسام تحاریر لیس مار مقدر بودن شرح رباعیات
ست بالتخصیص مثله و اظهار شوید آن در مطلبش عزل برادر مهربان صاحب علم و عرفان مرشد زاده والاگهر محمد میر محمدی المتخلص اثر سلمه الله تعالی خواستند که مسودات
را صاف نمایند و آن مفردات را جمع فرمایند باعث شدند که این مجملات را مفصل ساز و شرح اینها نماید برادر عزیز القدر محمد میر محمدی سلمه الله تعالی که اثر تخلص میکنند
برادر حقیقی بنده اند و حقیقت اتحاد صوری و معنوی دارند و [illegible] با بنده خود حاصل کرده اند و بمحض امر شان باعث تفصیل این مجملات شده در سطور السابق
تعمیم و توضیح مطالب برای دیگر یاران بود هر چند این بیهوده را سر و دماغ آن نبوده الا موجب مرضی ایشان بر خود این کمیت علم رانده و بخلوص رباعی یا ده [illegible]
[illegible] آخر که هر عبارت بر رباعی از رباعیات خود تحریر نموده و چنین دیگر در کلام فرموده سزاوار بیهودگی مقیدان بست نام مخصوص از راه علمه مشاهده حضرت
اطلاق در کنند حاضر بودن از بر بعض و هم سزاوار بیهودگی حیثیت امکانیت خود ست که در کتاب آنکش وجود و عدم ست و هم مال امر واقعی ست که بنده را در نظر خویش هیچ
لیاقتی نیست وجود را لائق محض همه اند حق از این معنی آگاه است در این خصوص گواه و این عنایات که حق تعالی بر حال من فرموده مصدق حضرت ناصر ست ایدالله
نصره سره و قدس سره که بنده لیس این بیهوده را سر و دماغ آن کجا بود که بچند سطری هم تصنیف متوجه باشد لیکن بسر رشته رادگی و صاحب باطنی برادر عزیز کرده که شرعی
نشان را رضای الهی وابسته است روشنی این رساله مردم [illegible] بی تکلف آنچه ارشاد [illegible] بمحل وارد شد تحریر نموده و بیشتر از این رساله یعنی
اکثر وارد و حضور اقدس جناب امیر المحدثین حضرت قبله گاهی دامت برکاته در [illegible] یکصد و هشتاد و دو هجری [illegible] میفرمود و
مدرجه بدایی رسیده و نهایت نهایت مقبول گردیده و کلماتی که از راه عنایت در حق این حقیر ارشاد میفرمود [illegible] بیان نمایم که یک یک گشتم تشریف صحت مشرف
گشته بهت شنیده باشند در این سال تاریخ دوم ماه مبارک شعبان المعظم روز شنبه میان العصر و المغرب رحلت نمایان شده است رباعی تاریخ [illegible] سفری کار [illegible]
[illegible] ماهم برکات [illegible] خواسته اند [illegible] تو هم برای تسلیم [illegible] که اهل بر هم [illegible] خاسته اند [illegible] عالم برگماشته اند چون مسطور [illegible]
کار است اختیار است دگر [illegible] ما هم [illegible] در رحلت تا العالم بوده ایم [illegible] بارگاهی [illegible] برای [illegible] انا لله و انا الیه راجعون و نحکم
ان اولیاء الله لا یموتون بل ینتقلون [illegible] حال نیز [illegible] حضور ست [illegible] الجمله مجموع این رساله واردات ماجیه

و کشید و بار رسد وارد احوالی هر چار درس لست در بیان داول و آخر یک یک نامی ماست آن نشکر عیان احمد است در ست منتکس و نعایم حسی او تعالی است و لیس این هر تر
بیرابا لنکلف انچه وارد شده نگاشته و مرجامه اراست وارداب مراسته ای احسار مرجه مورون گشا مده کردم و مرجه برکسا مرد بوشتم و هر مرباعی که مقصود و ...
واردات عموم و مرجعی که مربست آن ده علم حق تعالی است دادم و ان رباعات سراز واردات امد و تمام این رساله مسمی از لوائح ادمت و ایت و ما نطق عن
الحشیت الساعیه دما طلع عن الاهوا والعصا سه اگرچه در هر باطن موافق استعداد متکلم باز کلیم مطلق است اما ان هر سه که تجات جودی سی است اسا دیجی احق معامل
عموم و گیرست و معامله خصوص نیگر الاسوی الالهی و المعصر بل است و بیان سلامتی که در کلام اولیاء او اساسست بما العد مرفق در کلام عوام واد ماست و رسی که در سند
مری و سند مدمی ست همان در دریں مد کلام الهامی و غیر الهامی ولی است و در حل کلام الله تو ساطه جبرئیل بطور قرآن که ناشی از مقام نبوت است سرداب حضرت ختم الرسل
علیه السلام و السلام هم سده و انسا و الهام مرتبه سوخته است حدیثی که ناسی از رب و لا است نفصلت ساحان هم گشته و ماں الوس خاص بمار سده امد و سوده هر جا بولی
حمد و لعدر مر مطلب محض العاد رحمانی است و لا در عمل اراده و مقصد طبیعی و نفسانی اس هر جا آنچه حق بر سامد نگاشت و لطور یکه او نخبیر کسا مد و دست که حای بطریق شرح
نوشته و حای نیم رنگ رسالت و لهذا اس محض سمی لواردات گردید و جای بسعل العطاء تحریر رسید بعی جای در بیش بطور شرح بیان مطالب ربانیات کرده و لسیع
مرادات و اسارات آن نموده و هر مطلبی که تعلق سمی آن رباعی است او رسانه و در جای سروع از مطلبی که تعلق برباعی ست سده و دار و دیگر معانی مرید موده و بحث دیگر
گردیده آنکه بوسا مد بهت او سمعه این سوده راجرت مطالعه کامل این رکات لطرست و قلم از تحریر مرر بطه و بالسی که از دیار جامه برآمده برآورده است و له الی ملع
الاسس الابی کسا سس بر ولس چون تصحیح سده بادر س امر محل سده و حق تعالی است و لدلیل مرطلب کسوده نام رساله من واردات عماب سده و لعطا جامع الاد و سمک
دعده فصل الخطاب ـ

تنبیه در تفریق کلام اهل ظاهر و اهل باطن

بیح کلام اهل ظاهر کری بهر د امصه امد و کسی علم از حواس ظاهر کرد ادعی ار العلم و تعلیم جدا موده اند است که سخن الشان هر یک و طره مناسبه مرجب حال بحث که
مروج مکسید کو مهما سد و نصل نیات هما سید مرا که کلام الشان ناحد الیسان ست هر جا بوده معا مدان مطلب مان سکه مد که الیسان العلما است تسبب است
حکایه هر شام احوال مرگان می آید لعل کلمات ملت مما سد و جد معدات مر و مه دیگران را تترتیب اوه لعصف جود مسکو است در سخه سری آرد و حال الهی قصد اگر
گاه با سلار را فصل سخن کلمه سوی او لسه از زبان الیسان هم برآید لکن حصه آراد می با سد و محل استسارست ــ گاه باشد که کودکی ا داں + معلم مرتب مد سری
طرق کلام اهل حق کنایه الیسامد دار حقیقه آگاه است که حصات الیسان مراس بصعات سا از کلمات الیسان نا لعلما است گو لحس مثالات معا و مطالو گفه دلوسه دیگر
هم امد السعب سا فهمید که الیسان لعل حسرے مکرده امد لکه جان معالی کسوف و الیسان هم گشته صاحب حال الامر و مالک احوال حا کا اگر احیاء مجهدی ا احیاء مجهد و یگر مطالی که
نامو سرع که احکام دیگر سرایع موافق آمد لعل آن امر است مکر احیاء وادهم باں آمده است و حق تعالی سمال امرنا موکرده پس احیس لای از را شخص ست لول
ملکه مرسلا لعال کسے از خواسد گفت کہ لعل صورت د شکل دیگرے که خود آن ده است با سد ست ا عل او کسد والا اگر کسی در اصل صورت خود سامتی دیگری را سه باشد
یکی از ا نعال و دیگری بسوان گفت و حرکات و سکنات یکی بحرکات و سکنات دیگری کرمی قصد لعل و لسه شیا باشد بگو مد که فلان شخص درین حرکات لعل فلان کس میکند
لس ستر مختار مد روح القدس مسدد و ما ص الفا ما لی حه مشود و آنچه علوم که لوسط حواس ظاهره از جانب حق تعالی بطریق الهام هم معامد و صاحب کلام سده دلیل
و ساهی ا ست جود ا طلوع ا است دارمد از کمالات ست بهره مسدا مد و کلام الشان نامد کلام اهل ظاهر یکسیح محصوص می ناسد صاحب کلمات جامعه مسود مد بیان کم بیح
العاد رحمانی معاسان سب هرچه هر وصف از جمله است الهی در طبقه الیسان حارد مسود بیان مکسید لعبد الیسان کلام لس بزرگان نرد علماء ظاهر فیکی با سد و در ام مطلب
بمی کسید و گفتگوی بسیار می نمید و بسبق آن مطالب اهل حشر دشوار مشود و اکثری که بے لصیب از ایمان حسی اند از انکار پیش مے آمد و لعصی که بصورت اعتقاد جمع ...

وپرتوی از نور ایمان برقلوب ایشان تافته است این بیچارگان تکلفات ارده و توجیهات بیجا از طرف خویش دران کلام می نمایند و نفس الامر اینست که ولی را ولی میشناسد و نبی را نبی و حقیقة کلام الله را حق تعالی نیک می داند که ما یعلم تاویله الا الله در شان علماء راسخه همین ست که ایمان بران کلام آرند و از پیش حق سبحانه دانند والراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا و چون نزج کلام ربانی همین ست که بر یک طور گفتگو بست هر چه نازل شده شده اهل ظاهر به معانی بطون آن نمی معنی هر آیه جدا جدا باعتبار ظاهر می فهمند و ربط آن با اینها که باید نمیدانند بعد حق تعالی رسول و علیه السلام از حقیقة کلام الله آگاه ست و بعد آن جناب آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام که کلمه انا قرآن ناطق خبر از این معنی ست و بعد ایشان هر کسی را که میخواهند بتصدق این برگزیدگان بعنایت خاص مینوازند و بقدر مستعد او براسرار قرآنی اطلاع می بخشند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم این زمان از دل قرار انیغنی فی الحقیقة حاصل میشود که این گونه کلام مقدور بشر نیست والحق کلام الله ست والذین آتیناهم الکتاب یعلمون انه منزل من ربک بالحق فلا تکونن من الممترین و معنی آیه ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بسورة من مثله کشف میگردد پس کسانیکه بفیض حقیقة قرآنی مشرف میشوند بطفیل متابعت رسول خویش اقتباس انوار علوم از حقیقة جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه مینمایند مغز کلام ایشان را هم هر بی بصر نمی یابد و تقلید تقریر و تحریر ایشان نمی توانند که نماید محمد علیه السلام سید المرسلین والمحمدیون سادات الامم اجمعین که بشارت کنتم خیر امة اخرجت للناس در حق محمدیان ست ــ

بیان کیفیت و کمیت مراتب علمیه و اختلاف حال استعدادات جزئیه و کلیه

سبحان الله نور علم که کاشف اسرار است برای اهل ظاهر حائل چون دیوار است که العلم حجاب اکبر در حق ایشان ست چه اهل ظاهر که علم جزئی دارند بعض اعتبارات جزئیه دریافت میکنند و هر قدر کتب و رسائل هر علم که میخوانند معلومات ایشان زیاده میشود و اصل علم که بمعنی ادراک ست هرگز افزون نمیگردد در اصل فطرت هر کسی را هر قدر که داده شده داده اند لا تبدیل لخلق الله و مثل علم که بمعنی دانست ست مانند حرارت غریزی و رطوبت غریزی ست و بیان هر که را هر قدر بقوة یا الضعف که از ابتدای خلقت داده اند بار زیاده میشود پس علماء ظاهر که صاحب عقول قاصره و علوم جزئیه اند چون در نفس ایشان ارتسام کثرت معلومات اعتباریه میگردد علم ایشان تنگی مینماید و خود را اعلم الناس در زمن خود می تر پندارند و نفس ایشان از کم حوصلگی غرور پیدا میکند و جهل ذاتی ایشان با علم جزئی ایشان جمع شده مرکب میگردد و عرفا که محققانند و علم کلی در اصل استعداد نصیب ایشان وسیع مشربان گشته هر قدر که قطرات معلومات جزئیه و مقیدات اعتباریه بر خاطر ایشان ترشح نماید یعنی تحقیقات گوناگون رو دهد در پیش محیط علم ایشان اعتباری ندارد و ظرف اطلاق منزل ایشان را تنگ نمی سازد و مرتبه ایشان بی نهایت ست و حوصله ایشان را حد و نهایت کجا هر چه رو میدهد آن را بی اعتبار میدانند و کم در حضرت لا اعتبار میشناسند و با اینهمه وسعت اعتراف بقصور دارند و هیچ شی در نظر نمی آرند لهذا آنچه حسب حال بود و همان بیان نموده شد که اینها اگرچه بحث از هرزبانی و تضییع زمانی نیست لیکن نزد عقلا معاف و بر دیوانگان صاف این بیان بعضا للنفس و تصنع که نزد رسم اهل ظاهر ست نیست بلکه باعتبار دید قصورست که همیشه بنده را در نظر نمی آمد و هم شایان مرتبه بندگی ست که مخلوق بیچاره هر چه خواهد گفت در جنب کبریائی حضرت خالق بیش از هرزبانی نیست و لکن بی سروپا که نبوده و باز خواهد بود هر چه بفعل خواهد آورد در پیش دوام حضرت سبحانه تعالی تضییع اوقات ست و قتی که صاحب ما صلی الله علیه وسلم فرموده باشد ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک پس ما غلامان او چه مقدور که معارف خود در تحقیقات شماریم و اعمال خود را حسنات دانیم و هم این بیان برای تسلی معترضان و مخالفان ست که فقیر خود معترف بقصور خویش ست احتیاج اعتراضات و طعنهای ایشان نیست درین امر هم حق تعالی محتاج دیگری نساخته برای بد گفتن من همین نفس لوامه من کفایت میکند ایشان کیستند که نظر آیند و گفتگو در آیند پس اگر ایشان نباشند نا محتاج نشویم درین امر بوجود ایشان که کسی بدگو و مخالف ما باید که پیدا شود تا تبعیت کامله رسول الله علیه السلام و جامعیت بد اضافات با صادق آید و مظهریت تام اسماء الهی کلیه و جزئیه عملیه حاصل شود که ما را ما احتیاج معتقدین ست و با احتیاج منکرین هم ست که هم عدم هم وجود هم ... ادهه است تا مسکر شود نمایم و چشم داده است تا بشهود بصر جود در آئیم و گوش داده است تا کلام خود بشنویم و زبان داده است تا با خود سخن گوئیم و عقل داده است تا خود را تفهیم و قلب داده است تا الهامات حق بجود رسانیم و روح داده است تا با خود دوستی نمائیم و نفس داده است تا با خود دشمنی ورزیم

و این داده است با همه سامان و هوش داده است بار خود هم با هم و عرفان داده است تا معنی خود بدیدیم و جهل زاده است تا سکر خود گردیم حال با محتاج است و

محکوم آن کسی و محمد اصلاح مسمی است بالعلم الکمل لعلم المعلی بعلم الحصر دهیم تمثیل هر آن رای است که چنانکه در عالم هر آن سحری از خود و غیر خود مسعود گردیم بکلف سحر ...

محسن در وجود امطالب من جمله سالهاست بار راه هوش خود بی و جهل بوس ما دی ساز شده مگر در حالت استطاعت اعمالی سلب جسمی ظاهری و لطف از پیری بخودی ...

پس اگر عطار و سعی و عبادت جلی و جهد بطالب ... سودا است که معاف خواهند بود و لطف برحق کسی که همه را میگوید بخواهند کسوه بود و لوح کان الهی را ...

مثال مرد آن دبستانی آمد و محروم این مال نیست که صفا و رضا خواه و مرود و مراد بی جا و خواهد بود ع قدر سر مرد گر بماند در جوهر جوهری + هر گر احتی ...

جوهر عرفان اسرار ساحت و هر گراه جوهر است سر ده تحقیق رویش با رحمت انسان که اند و تحقیق الشان چه کار داده است و رسول راه ما هر گاه طائفه کلام الهی را کلام ...

مقدمه سعد و ماهر معمول شاعر و جماعه مال رسول ادرار رحمانگاه سعد و هوا سخن عن الهوی حول حقیقت کار چنین است که اهل هوا اهل صفا با هم هاس ... مکر

و احوال و اقوال انسان را با سدا اعمال و احوال خویش سیاه امد که المرء عیب لنفسه و حمال حساب اگر زاعله الصلوه والسلام مسرور ... هوای نفسانی گردید و لات ...

ار هم شعر و مبدء پس نظر برد شمول خلق و حق و مال و خاطر خواه همه کس کاشش محال رزا که استعداد هر کسی مختلف و هم سه دلیل جنس البریه و بحر بر که مواش ملاک هر کس ...

از مثال است و هر چند که را راه حامیه محمد را با صحاب را به شمول معنی مطلق بر طلوب آنها که صاحب شمول حرمت اند کرده مسعود لیکن این ابهام معنی و مقصود ... برده ...

منش می آمد منتصر با حق الله و الرسول معانی من لسان الوا الکشف الا مدعی حق تعالی که امر و ار جمع است اعتبارات است ار ران خلق تحقیقات ما ...

معه با مصطلح خاص خود بود و درد بر خویش منصور مخصوص معین ساحت و او را انکار بر آن امر مصور بر یک بار و داده و حیات رسول معقول علیه السلام که ...

جامعه ست و حضرت محمدی حاوی همه حقائق که مقام اول است علاج ان عمول قاصر و لعز موجود و متوالی است که بنه امور بسیار و ما انکار برداشته راه او حدها ...

الطفیل آسحاب و مصرف مال جسم کی بار دست طاعن احتمیم باره سعت رسول شکار هم و ارلو به لائم با که ملازم فصل الاطمینان و سکینه و الله الحاکم و ...

مالدار حاصل بین اطمینان و سکین خود سپ و العرش هم خویش اصلاح وسلی و دیگر آن ار هر نوع خود و سکوک در نظر عرفا همه مردم کسیس ... شهود منی شوند ...

هر کسی را که بدان الهی خواهد بسند به حالت خواهد گردید و اگر خلاف خواهد و در بعد در آخرت خواهد دید آنچه خواهد دید ان با الا هدی رو کسی بقوم لوسوں مار ...

سک و شبهه ما ده و حق تعالی بمرتبه ثابت کامله رسانده هر چه است از حکم پرورد گار است و سعده در انها از مرحی اخار رو و قدرح خلق کار است و سلو ...

حور صفای کردگار است فما تقدرد فیه هذا البیان و علیه الاعتماد و التکلان —

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الفتاح الذی فتح علی قلوب العارفین ابواب العرفان و علمهم البیان و شرح صدور اولیائه بالایمان و شرفهم بحالة الاحسان والصلوة والسلام علی من ...

محمد سیدنا و صفی الاسلام و شفیعنا و علی آله و صحابه اجمعین الی یوم الدین اما بعد فهذا الوارد الاول هو المسمی بفاتح الواردات قال الی دل بحق مسمار سائم ...

الفتاح العلیم فاخران لیفتح معنی من مکنون باب الافادة والاستفادة کما فتح سبحانه و تعالی و معنی باب الا صابة والاستجابة لامدکم بالیه کم فی الدنیا والآخرة و ما ...

و هو خیر الناصرین و ما فتح معانیه ... بالحق و انت خیر الفاتحین فیا ایها المحمدون اعلموا ان الله تعالی لما فتح کتابه المفصل الذی هو المسمی بالعالم ... العلم و ...

خلق الله العالم کما ان افتتح کتابه المنزل الذی هو القرآن بالسورة الفاتحة و العبارة لعزوف العلم بالعقل الکل و ان اول خلق الله العقل و کما ان علم الکتاب ...

للعقل اجمالا الم یات المفصلة تکون مندرجة فی الکتاب فکذا جمع اسرار القرآن فی فاتحة الکتاب بالاجمال و لا شبهة لامن تکشف علیه اسرار جوامع الکلم ...

الکامت لتطهیر العرش بالعقل کان با ماحی القلم بالقوة من قبل الکتابة و کل ما کان ثابتا فی العلم مستعدا کان فی علم الکتاب بالصورة العلمیة فمثل علم ...

کاس دی لس مکات داما السدهم لداعی داد راواللہ سحانه ر سیح علی ملت نعمت الواردات موجه المرمه مع کل صاامه دساىره دمع الوسائط والوسائل کرحرکی

واحه الساده دمہا المادی لاعالس سعول العصر دملمی الملہ الیاس علی قلب المطالب ادر رہ وتحلی علامہ ہ اسمه لفتح دائمه س ارہ حلما دیقرب لعهدی ہد کوث

ولقدحیسد اللسان الحالی اسمه الدی حلق حلمه من حلق دھو الاکرم الدی علم بالقلم علم الانسان مالم یعلم فالحمد لله العالمین الدی حلق الانسان حلقا حاما شاملا لکل

ما فی العوالم من الکاراث دسطلات والمحردات والمادیات الرحمن الرحیم الدی عم حساله علی الورا وحص عرحانه العرماء مالک یوم الدیں الدی لا دس لد سه ولا الدیں وصا الحصر

سقول ولا یوم الا یومه کل یوم هو فی شان لہ ما اکر رسوه مافی سموات والارص اللهم ایاک نعبد لا نعبد ولا سه وسواک وایاک نستعین بالسمیں ولا مستعان لہ علک اهدنا الصراط

المستقیم بالایصال الی المطلوب وعطاء الاستقامة علی المحمدیة الحالصه صراط الدیں انعمت علیهم من قبلنا بالاصلاح والحاص والاحسا لمحص عیر المعصوب علیهم کسول الصادق

علی قلوبهم ولا الصالیں الدیں تیر دلس فی توحدک وحیدا استطا ک آمیں بحق سید المرسلیں صلی الله علیه علی آله واصحاب الطاهریں الراشدیں ـ

بیان مرادات تحریر هو الناصر سر دیوار دو صفحات بتسطیر بسم الله بران مرکز

چون کلمه هو الناصر ابتدا بر سر سوده هر دیوار محرر گشته بود در رساله و کتاب بر جای قسم دسته شده بود بر مقام اول نهاده و مذکور بیں اسم سامی و نام نامی ستوده و چون

بموجب حدیث شریف شروع هر امر بتسمیه باید اول هر دیوار که جداجدا وارد گردیده و هر یکی مطالب علیحده در دو بسم الله تحریر نموده آمد و از سبحانه برکات حاصل در پس عمل عنات

ورده و کوبا تسمیه مرکز هر دیوار و دو محل وارد است و سر کلام تمام موافق مرضی رسول علیه السلام والتحیات لیس اگر کاتبان ناقلان آنرا سهل و بی اد دانسته ساز حسب

کرامات قلم عادت خواهند بود در تصور بیان تحریش سترده تصحاں گشته باشند اسرار رحوع خواسته کشود و حال آنکه بعض اسماء الهی یا دیگر حروف مثل هو الف وغیره که سنتایل

مکاتیب نوشته ای کار سند محص کلمه مبارک هو الناصر که اسم جامع اسما است ر تقبیل دراینجا اشاره لیس کمان نقدم و تفوق آن بر بسم الله نمایند دو اسما الهی که قلبیه

و تعدیه ابجد یکر نداریم چنین خیال نفرمایند و در عبارت هم این جمله گویا مدخل کتاب است در متعلق بر تسمیه لیس لکه مقاصد بطرق حق است و لیس و علامت شروع

التسمیه بود و در وده وارد دیگر است و بساحه مثل السطور موجب عرق تمامان واردات از سه دیکر مع هذا التقدم این اسم الهی از بسم الله تسلسط و کمالات هم صحیح و واحد ملاک

زیرا که حال آنکه تسمیه بود و لصرب اوست و هو الناصر فی التسمیة اسمه الصادق و چون که مجموع سرح وتس هر یک وارد بالاصالة یک حیز تمام دکمال دار دی مال گشته مرایه یک

صحیفه در رساله ساده بر یکی نسبت المجموع مسمی باسم خاص گردیده است و از سه حمد و صلوة علیحده دو و جه تسمیه باخود دارد و زیاده بر توقع ضرورت نوشتن بسم الله بر سر دیوار هر سطر

لا در انجا که شرح و تس ارتباط تمام باهم باید کیفیت دحالت مذکور بوده است همان کلمه هو الناصر بسم الله تس هر دیوار در بیان مجموع کمالات بیکبار حاجب مکرر نوشتن است

و شرح بسم الله در شرح خطبه تس گذشت حاجت احتیاج نوشتن مدار و توجیهات نوشتن لفظ هو الناصر سر هر یکجا کافی است مارا بر جا مکرر آن ضرورت نیست هو الناصر و بسم حصر

لیس هو ارضمایر است و عرف المعانی مخصوص بر مضمر مسدی و اقوی از اسمار و علام و متعیں بر تخصص هر نام و ناصر اسمی از اسماء الله است که در هزار و یک نام داخل است و از

قرآن کریم بدلالت القرائن السمیه استخراج کرده میشود و هم ناصر اسم حضرت رسول الله صلی علیه الصلوة والسلام که در بود و به نام آنحضرت مسرح ست و هم ناصر نام حضرت مرتضی علی است

که در اسمار الشان مرقوم است و هم ناصره مثل محمده نام حضرت فاطمه است و هم این اسم مبارک نام حضرت قائم ست لیس این ایات با محمدیان هرگاه که بحلا اسم خیری می رسید اول

سر هر مطلب این اسم پاک را تیمنا و تبرکا می نگاریم لهذا ازان نشوند مطلب می پروائیم و در حرج بحاب حضرت ربانی رسد که ناصر حقیقی و خیر الناصرین است نموده طلب انعقاد مطلب

میمائیم دار ارواح طیبه آن حمایان که این اسم مبارک منسوب تا بهای است در ناصران حامی مدو میکرده از ایشان مدد خواسته امداد در رود محالی صاد و میگردیم دیباچی مطلبی

حل بصره و توسط این مظاهر ذات خود مکشوف میکرد از آنجه مکشوف میگرداند و سوسیالمحمدیه لیس نصرت خصوص از حق تعالی است و نصرت اضافه مضاف مذوات

این مظاهر هدایت کمال اهدایه معنی الایصال الی المطلوب مخصوص از حق تعالی و معنی ارائة الطریق منسوبه ذوات الا نبیا و اولیا علیهم السلام اگرچه فی الحقیقة هدایه

منسوب بحق ست لیس امحمدیان حماعت صاحب خود ارحصوا ان سلسله ثمر حمدنا الهم المعصومین دار ناصرین حلف از حمدنا هم لنا مسون و معدل حسنات ناصره مسوبه

اعانه رنده هم طرب علل معلومات مرید و مسترشدین و معتقدین و آثار و انا علی العارف بالله جانب من لا امل الی الاحد جاری ست و بعضی بسبب بعضی ارحام
مسرور بسبب بعضی احوال امثال عرصه که هرجا هر مرتبه ان حضرت ناصر جلوه فرماست دحال آنکه دارد رحمها ساست درد وارد آمده بود کر ساشوق +
هرجای گرم بندی رامی میم ملتجی بے غلط معطل این حال از راه کثرت شوق و غلبه محبت سر برد و ملکا آنچه حق العین الامر ساکشوف گردید و حال وحدت عطا می
واحد حاصل گشته و عالم علم النفس و عین النفس گذشته حق النفس موجود و مستغرق لوا حبیب که آئینه دیدار و شهود همه جاه و همه وقت درد عشق ست که مراسم جمال کمال حضور
است و شهودی ملحوظ است جزلس ماسوی بعد دران جمال است آن بالذره مو و نگوش هوش بوده و مسامده هر زبان حول عندلیب است چهچهه و ناله جوش مجلس گلش گرم مدام
ودر گوش جنگاں چمن شورش بے اندازه محضرته ای عندلیب الامر سار شیدلی ست + همه تار گی گلشن بہار لودیدلی ست + مصطلاح جوش جذب گوئی مجرد
وکل طه و انمدن ان جود جبی نام برگ دگل + ناصر ب ناصر لوئی همچنا صر و ناظر ما را چکس کاری ست درد کوس حرات سے متل توبار می حل سالک علم سلطا
سے ای که سنگوی کراواری برادرایم ما + عالی حکایه وکنان ماداریم ما + استغفرالله ثم استغفر الله عیب که ساس کرادمار تماشائی مو کرده آمد حداثی کرامے
که دعوی محبت بوده سود لوی که ناجودی و توئی که آمده ار جودی محضرته عرش ست درمیں لو حجاب + پرده جسم من حجاب من ست + ملکا تو ئی که درمن پرده
جسم ناحق حجاب ظهور بوده و توئی که از پرده ما اعضار ظاہر جود ابهان در بوده است الظاہر ذات الباطن سے تو ئی آنچه بود و تو ئی آنچه ہست + ماسب
کسون و در بان بن سب + له الحمد فی الاولی والاخره والیه ترجعون الحمد لله دنیاهر و احمد الله الذی سترلی و جلی ناصر الله ناصر طولها + والحاله دہمہ جبر الناصرین
وجلی معیت و اولی المرسلین المحاالعس والاولیم داشته نام بامیر الجمہور من صورۃ و معنی ظاہرا و باطنا و تالی شمس معه فی عار المرسل الاسم و سماء العروج الاکمل و مونی
فی الدنیا والاخره والعاسد نجی لجمد وفی و موردی لله حمد وقسی لیسه و تہرت فی جس طہوره مرد واحد جس کان ہو مولاه فانا مولاه شا انا الله ہو لا شریک ملی ہا حسب اسعا
اوحال الجر به الالهام الخاص ای جاعلک للناس حمد اذ دانا حال وس ذریتی و قرء الہم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید وصل
ربنا وتقبل دعاء رسول علیه الصلوۃ والسلام کالسلی ے حمن مولہ حی الله تعالی عنه ناحری بیان ساده ومسح نام اعلم و جمعی مهده العبارۃ الخاصه دلیلا المومنان
قال ے حقه حضر الامور اوساطہا والله یختص برحمته من یشاء والله ذو الفضل العظیم

وارد در بیان حال و تقریب این مقال

اعنی سال حال حرو دب عدد واردات و تقریب ورود مطالب که دران وارد شده اوست گواه دگی الله شہیدا که گاہی بنام وارد شد مر نبع سجلات وارد شده است که گویا از نو
وگاہی عنصر عمر وی آمده مکه عبارت فراموش شده اندک اندک او می نسخه گاہی هر ساره که بتقریر دران ایام بطریق سرسر طرف مگر وه واندریت یکسر ترک کرده بود تمام دار
مع رباعیات رود مسود و مدد حاله آمده آرامی نوشت دگاہی درد قسمت و رنج گریه شدت کردی وگاہی حسرت رو دادی و گاہی خنده لسا بے آمدی وگاہی حیران حو
علمیے سوی وگاہی رنج و حاسه ولی جسدی عرصه که معاملات بس بود و ہیں احوال من معصی و ورود آن وارد که ساحت حال بود دیده دیاس خاطر گیسے العلم و گرے یا لعصف
کمات ادرا سوپسی امر زاں ساطر سگذرست و نعمت خلوت دراکجس حریص مجالس کرسب رو میداد وگاہی عالم تہائی ظاہری ہم ابهامی رو نمود وارحول
نامیطرب موجبه مساحسه اسعد ای سادہ عرسی آمدا السان مگعم مولیدلی هری ناچیں وارد شده کرشاد دواست سوید شرح رباعیات مگر دیده والسان آن شما
دما هر دو سراسان وارد را بسطر انوس حصرت حکوین مگر اسدیم و نحات لسارتسار شده می شد سده و درچ عده اوران بیان آنچه سفر مودند مقر مود که مده حود و الای
آلعمد عنایات تسلامه اظهار آن الفاظ باد عرصه کمال مده لواری بود وگاہی وقت سے کراوسحاب ما ورد گستود وار عسامی رحمت حاص ہے سے الثار می کرد
طالسوید و تحریر چند چند عادی یادی ماند جاجه مس بتحریر تحصلواقدس محواند و لعدوری العاق نوس می ناعاد بحیل سدہ شده حول کعمد دبا روه وارد تحریر مد
و ہمچل لاصد کراس برسالہ راہس لعدا حمی تمایم کمصد ود عدد مرانی اعداد اسم علی ست و یکیه عدد برامی مکان اللہ و تر سحسالو ترلس نمو حب حکم لعل آدرم

الحکم لله والملک لله لا اله الا الله باید دانست که ترتیب آنها همگی بحسب تقدیم و تاخیر در ورود است و نه تقدم و تاخر یکی از دیگری بحسب کمیت عبارت و کیفیت مطالب است
هرچند بعض وارد نسبت به بعض اجمع وارفع باشند و جوامع و یاد کردن بعض امور در حق بعض انفع بود و آثار و انوار یکی از دیگرے اقوی و اجلی ظاهر و روشن گردد لیکن
این امور را دخل در ترکیب و ترتیب مبتنی و مبنی بر هیچ نیست و نمیتوان گفت که این اول است و این ثانی بنابر این اعلی است و این ادنی پس در ترتیب این مجموعه هم
دخل خویش نیست و هیچ درجه بظاهر درگفتن علة پس و پیش نه بحسب مجاز و حقیقة و معنی و صورت موافق علم الٰہی که مالک و خداوند اینهمه گفتار است بظهور رسیده
و محض بلا مداخلة و مشارکة تجویزات و تدبیرات ظاهری البشری هیئة مجموعیتش مطابق لوح محفوظ حافظ حقیقی که ماخذ اینهمه اسرار است مسطور گردیده و لهذا والوجوه
در هر قید لفظ وارد اوّل و دوم و سوم نموده والفاظ ثانیه و ثالثه نیفزوده و اما چون آن معانی مطلقه غیر مقیده و بقید زمانیه و مکانیه در تلفظ و کتابه آمده از حضرت
جمع الجمع جدا گشته ممتاز از همدیگر شدند و از لطافت خویش بکثافت قرارت و کتابت رسیدند لاشک که قبلیه و بعدیه باین اعتبار در مجموعیة همرسانیدند و میتوان گفت
که فلان وارد سابق از فلان وارد است و یا فلان وارد بعد از فلان وارد است والحال همین قسم اوّل را در درجهٔ اول و ثانی را بمرتبهٔ ثانی باید نگاشت و در نقل عبارت
این اصل نگاه باید داشت و لهذا در سطوح قید شمار کرده آمده بهر وارد اعداد آن نوشته شد بالجمله رجوع بمطلب کنم باید نمود و پرده از حقیقت حال و کیفیت اینقدر
باید کشود **رباعی** در خلوت ما که رشک صد انجمن است ؛ با خویش زبان چو شمع گرم سخن است ؛ عالم آئینه خانه است و ما را ؛ هرسو که اشارت است با خویشتن است ؛ مراد
از کلمهٔ خلوت که مضاف است بطرف ما تعین واحد جامع انسانی است که تشخص متکلم باشد دار صد انجمن تمام آفاق که پر از حقائق گوناگون است و در حضرت انسان آنچه در همه آفاق
است حاصل است که انسان را عالم صغیر میگویند پس این حقیقت جامعه مجمله انسانیه رشک اینهمه کیفیت مفصله آفاقیه است و زبان عبارت از قوت درّاکه دلنشان طق است
که همیشه با خویش گرم گفتگو است و عالم را آئینه خانه برای آن تعبیر کرده که در آئینه خانه هرسو جز صورت خویش نمینماید و درین عالم هم غیر از تفصیل کمالات حقیقة مجمله انسانیه پیدا
نیست کما صرح به العرفاء پس هرطرف که اشارت میکنیم مشار الیه هم مائیم و مراد از اشارات حرکات مطلقهٔ انسانیه است که شامل است حرکات نفسیه و خطرات قلبیه و کلمات لسانیه
و اعمال جوارح را و این حرکات از دو حال خالی نیست نیک است یا بد و نیکی و بدی آن عائد بحال شخص فاعل میشود چنانکه حق تعالی میفرماید من عمل صالحا فلنفسه و من اساء فعلیها
کسیکه عمل نیک کرد پس برای ذات خود کرد و هر که بد کرد پس بر ذمهٔ اوست از ینجاست که بهمه مومنان ظن نیک باید کرد و کسی را بے حجت شرعیه نباید رنجانید و حسد کسے
نباید نمود و لب بغیبت نباید کشود و حتی الوسع مردمان را نفع و خیر باید رسانید و خیرخواه عباد الله باید بود که اینهمه عود بسوی خود میکند و ضرر و نفع بخویش میرسد ان احسنتم احسنتم لانفسکم
اگر تقریریست بر خویش خورده گیر زیرا که اگر هیچ بیان نمیشد کسی بر هیچ چیز خورده گیری و ایراد میکرد و این محال است که چنان سخن گفته شود که همه مردمان قبول آن نمایند چه
در حق کلام الله کفار میگفتند هذا اساطیر الاولین پس دیگر کلام چه رسد اما چون تائید الٰہی مدد میفرماید و مبدء فیاض القاء معانی حقه میکند از بنده سخنی سر میزند که عقلاء منصف
و مردمان سلیم الطبع اقبال آن مینمایند گو بعض جاهل طبیعتان کج مزاج بانکار آن کوشند و از بدباطنی خویش خروشند و حسن مطالب تجاهل پوشند و اظهار مخالفة جوشند هرگز
خلل در حقیقت آن کلام نمیکنند فلا یحزنک قولهم انا نعلم ما یسرون و ما یعلنون نیست بیان حقیقة تقریر و علامت بطلان آن آنست که اکثر عقلاء با انصاف و عرفاء ربانی حالات
آنرا ثابت ندارند و معقول نفهمند پس از تحسین بیان سفسطه و بیهوده است گو کسی جاهلی بزعم خود آنرا درست داند محل التفات نیست سلامے باید کرد و جوابی نباید داد سلام علیکم
لا نبتغی الجاهلین —

فائده

باید دانست که بعض امور کشوفی مے باشد که بانکشاف باطن فهمیده میشوند عقل و فهم را در آن دخل نیست و از راه دلیل و برهان بدیگرے اثبات آن نمیتوان کرد لیکن عقل یقیناً حکم بےسبب آن هم
علم نمیکند این مرحله ایست که جای گفتگو و بحث ندارد و عرفاء را چنین معامله نیز درپیش می افتد معتقدین را اقرار باید و دیگران را انکار هم نشاید اعتبار ورد نه عالم بری و اگر
تحریریست بهای خود زنجیر چه تا که تصنیف باقی است مصنف هم گویا زنده و در قید حیات است و پس از مردن هم از زبان خلق رهائی نیست چنانکه مجبر این حال است

بیت من این گفته اول سلف بدین صفت تذہیب و فصل الامر است ہر یک می کرد گلزار گل و خار است که برای هر مکارم نفس لعل مقال در حقیقت
در لعل مقال در سراپرده مراد از گل کلام حکمت است که رنگین عبارت دلربای معرفت داشته باشد و خود چنانکه گل آرزو بود و برای باطران ناز و بهار و باغ اسلام
و تصریح بلوغ مسودہ است خوب و مرد مان صاحب نظر گرد دلیل وصل جمیل گل کاری باکرامت گلشن آرا دست خاری هست و خیر آن ساعمان عاید میگرد دو ان سالها استعداد
تحریش در وقت نام بهاران حسن در باغ بهشت کل خواهد کرد و کسب تمامی نصیب یک آنجا معلوم خواهد شد که الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه و مقصود از خار کلام بدکار
که خود ملامت صبح و نوح بوده باعث آرامش جهان شود و دست ما و امل الله مارمیت و لسل الله گردد و موک سهام موجب خلش ساده لوحان باشد و در بادیه ضلالت گم شده
حاصل کلام سوده سورت مرض شکوک و شبهات موهوم بود حسن سخن گفتن می‌خصلت خار و ماده حود کشش است و آنکه حرارت جهان سے لے تازی باشد و صبر ید و لان
مرداں باساماں مسر سد و ساسان آنجا ماں فالاں عود مساحد آخر کار درود در مر مرحلہ کام سد سحوار کرد پس ہر یک سی که ہست عائد بحود سحال حال باد
اگر کسے محطوباسد با فهم دیگرے مطر و خار و اساکس فسم خود دل ست برای صدق مطلب هم طرف لطف ست برای اسا شهود سخن که دشاهد و مشهود ساد هم اوست
شهود هم اوست در معامله عر سخن طرز محطوط باشد و فهم دیگرے حسان مطور بود **مصرع** با خوشی گم ام کرار مری کسم جلوه می که حوو دیکر شهود ادکم سد ام
در د ربطر جز و سست مجلس کشته ام پس دیگران را خود هی چگونه بهری باتیم و بیماران در و صمیم حود سحه طور ہم که آنکه فائت ہندی من صحبت د کل الله سہی من ساکر
ربانی ست از طرف حق ست و اگر اعتبار اعتبارات ست مبادا زمان علم مطلق ست ادی حقیقی و در ہر صورت ہر آئینہ معبر باید و ہر کرا سحوار اید مدکال خواس مطهر دات
در بعضی جملہ کلام من این کتاب تسمیل العاقات تسوید یعه درباره سد باعث الفعال گردیده می که یک اعتبار موہوم چه ام و دو حیات اعتبار عر متشابه که ام رش معا
مراتب عر محدوده حضرت وجود ہمین موجود مقید بر معتبر است و کلامی که این مد و سرورد تحاد منشاء لکن عادت الله سمجھیم جاریست که در ہر وقت درکمال ہر آن
مجموعہ حل الاسماں نه السان حدیں کالا طہار طالب خود و سکرورالا صمت کلام موقوف کرده بس ہمین معانی لطیفی نادر بود و تعب کہ پس شان مسرّت
ناید سود که الدین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک الذین هدیهم الله و اولئک ہم اولوا الالباب این کتاب وارده کار ورده موقوم شده و ارداد و الفاعات ست ای مست
الفاعات جدا مرتبی ارداد و القاعات بعج باشد که لعل طرف این سطراں معیار که ماں معالب ماد و عطر ساں ہم ہے لیس لسں اطہ کلام می آمد و ہم ارداد الفاتی علم
ماہل ست باعلم ظاہر کرده معط العلم ظاہر مروف و کہ امر مسطور مساعد و سہار علم باطن الدر بیان ماصل ہے آمد و ہم ارداد العاں رحمت واحد حضرت کہ فعلی متجلی ہست گم
کمالست و عبدی که یعنی امکانی است معانہ ثم ست حقیقت علم اعتقاد لعروجی آمد و بہار کامل ظہور تمام ست لولاک لولاک لما خلقت الافلاک الذی کانا هرحب وی
احببت ان اعرف فخلقت الخلق مشرّا ہمین ست لسں لسو ایمالک که واصل عمل حضرت وجه ست والفعال جمعه که این عمل با صول کرده و اگرچه مس باز ظهور حیم
در عالم باطن بالعود معنی الفعال دائی می نمی کرد لکن المحال که در خارج ہم ظہور نمود در باره در باعث الفعال گشته کار نعره لعل آمده دکموا الفعال معنی سرم رحمان مر حمی
دید تصور خود ظرف لطف واردا حوال انسں و احوال ماحاره آب و اعواد بے احسان آمد سلسله لطف سر او رحمت و زبان را خاموش مدہت سر جز واسعالم جامع
مظاهر اسما و آئینه مد ہر موجود مظهر یکی اسم جامع ست و چون که تمثل در اسما را آئینه جائز ست ہر زبان ہر که مظهر ہر اسم ست لے اختیار اره ظهور آن معنی مسود اسرار علیهم السلام
و اولیا و عرفا که مظاہر اسم ہادی اند الطبع در اظہار امر حق و دعوت الی الله و بیان بوته ایب مصروف می باشند و اگرچه سدا اند که سوار علیهم آمده بر هم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
الاشان را انکار و اقرار کسے کار نیست د مسطور جزر جای برود نگار آنچه کار این است ساسد و عرضی کلی عارید لیهدا حق لحالی مرمودہ حق انکم لا تشکلم علس من احببت
ان اجری الا علی رب العالمین پس بعض من هم کرماسسا امر با مرو ہست مر چه او تعالی لوسا سد لشانست ہر شخص مستحق حرمے که ہست باحارست وجر
آدمی بحال خوانش گرما را کنول بر سعی که ہست باخوانس ست و ہر سینه محض که برول رفتن درا که موجب لما الاعمال و کل اعلا که ہر کس از آنکه معاد یا خوش
ست و نیکی و بدی خود حوجداد در جنس کلام رس اصلاح خود مرض بالدات ست و اصلاح دیگران هد من اصلاح خوانش مرض با لعرض که نهایت کمال و تکمیل ا

لهذا در حدیث آمده الدین النصیحة و چنانکه وجوب وجود بالذات برای حق تعالی ثابت و وجوبی آن وجوب ما لذیر نصیب توجود حکمت و عدلت در حسب مردی سلطان آید موجب خیریت سلطنت اوست و وجوبی آن باعث خیریت رعایا همچنین مرتبان را از تربیت مسترشدان ولی مطلوب تربیت خود است و ما آنکه وجوبی آن برست لیکن پس چون معامله چنین می باشد هر مسترشد نصیحتی که بدیگران کرده می آید در حق بدست که بمردمان گفته میشود فی الحقیقه با خویش است و مرحله که تو ترجمان بوده میشود بمک تعبه آن برحل بلس خود باشد می آید پیدا قدس سره دریایی حال ست می باشد سخن میگویم حلق بیدار که تا میگویند این مل سد بوده تر سخن سخن نمیکرد این سره کهگار که نسبت خودی گرفتار است همیشه با خویش سخن و گفتار سلطان العارفین علیه الرحمة این کلمه لحاظ تجلی صفاتی فرموده اگرچه تا این اریں سلسله ترست و هر جند کو بی حالت در شهود عاد اعدادآفتاب تمام عالم منسوب لطلوع حق میبایند و هر موشاهده کمالات او میکنند اما مکمل و ذات الاشیا را لطف نصرت مختفی می شوند وال عین بلیسر میگردد چنانکه کلام مذکور سور بوجود خویش دو وجود حق و وجود خلق ظاهرست و سده که خود را اخود سخن گفته مراد از ین حالت تجلی ذاتی مصطفیست که درمقام ما سوی را دا و صفت دادر بنظر شهود نمیباشد و بالکلیه زوال عین و اثر حاصل میشود و همان بکا وجود که موجود ست امی میباید درین وقت آن عارف کو باقی است حواله تعبیر این لطایف کند حواله کلمه او در حق یک مرتبه است الا جمع لعین عبارات مختلفه که متعدد روی است و درین موطن بیست فاهم و حقیقه تجلی ذاتی و صفاتی و فعلی و آثار والوا آنهم و متزج ما ورد رؤیت و تجلی مسمی بلقا و الله تفصیل منکشف خواهد گردید و مطالعه خواهد رسید و مطوار بلط همیشه شغل و دوام بمقام سر دل لازم ست که بمنزله عرض لازم مر حقیقه مسلک و راسیا امکانست و ممتنع الانفکاک ست لعیر و تبدل حالات عروج باز آن راه می یابد تحلاف اتحاد حالات و کیفیات عروجیه حول اعراض مفارقات اند که لست معصی دوام و استدامت مدیا للعله لزوال بود و عرضه تالیست سال ما کم وربا داران کسته حواس سرایة الزوال بود محل اعتنا و قابل بتعرار نیستند و از انجا باید فهمید که سر دل این مان مرتبه تمه خودیران مرزکنا که سلطان عارفان ست ارده کرده استعفر الذی ذلک براهی وقع بیهوش توهم در بعض کس ادب التقریر ایمعنی نموده و لادریح هم گفته که تندیتان اریں لسدست لیکن این سخن در حالت تجلی صفاتی بود و اگر در پس حجرا همه مخلوقات یکتر بلا معرفت حق تعالی مر او حرام ست حرجای که خیال نمیرسی و در به ار گی که در سلسله نقشبندیه اریراں باست مخلوق سود اللهم احفظنا من شرور انفسنا و سیئات کلا اما التنو مرد او اصلی سب

فائده در شناخت کیفیت هر یک کلام و دریافت حقیقت اهل هر مقام

عرفا و اولیا هرچه میفرمایند ما سر وقت و حالت می باشد ظاهر بیان باهم حول یک کلمه میشنوند ازیکجا مسف التان رامی میفرماید ازکسی میگیرند و احقیقت آن شخص تمام آگاه نمیشوند حول در کلام الله بعض ناسخ است و بعض منسوخ و در احادیث نیز احاطات کلمات و معانی و وجهی که گاهی مسلک امر حضرت عمر علیه السلام امر مرمعین دگاهی ارانهی بوده دگاهی در بیان یک امر بسبب اختلاف مستعداد سامعان تعبیرات مختلفه کرده پس گردر کلام اولیا هم این قسم چیز ظاهر شود و اختلاف دیده شود باید شخص هم که قابل هر دو کلام متکلم بود مفهوم گردد حمل بر اختلاف اوقات و کیفیات او کرده هر کلمه را که دلالت بر معنی بلند باشد از همان مرتبه باید بعض ابتدای حالات ست و بعض انتهای مقامات و هر گاه که حقیقه تکمیل داتیه سه ثابت ست تفاوت پستی و بلندی یک دو کلمه سبب و امیدوار نیز مگر آنکه تفاوت کلی در مطالع هر شود و در سیر مقامات یک شخص فرو تر اسد و تحقیقات یک شخص بلند تر بود و این ر می بهمکی که می فهمد پس چنانچه فرق در مرتبه کلام انسان ست همان فرق در مرتبه و مقام انسان ست که تسلیم المعصوم علی العسر تا حصه کلام دیگران معلوم نمیشود و دوام آنها بر گردد با گمود ما حرمت بیشتر مقرر مقصود خویش باید بود و بدوام استغنای قوت لست مع بدنا نبوده و بدل الاتفاق تمام باید گفت که آنچه این مخصوص ربدن خود برای شان و تحصیل شهود خویش صرف کردن این تمنا باشی از مقام عبودیت سر فرق لعلایحمع ست که مرتبه سر دل تمام ست و درین موطن و در عین اسقاط حالت اتحاد ست حالانکه و استدعای رهائی از خود و با تمنای حصول شهود خویش کرده و گذشته خویش در تشخیص سه دو طرف مطلق دائم سود اللهم داعو در یک مسک **رباعی** از دیدن گو حر از ما سمو آمده در لطف تو هر عمر و ده مسرور آمد

بحث معنی رحمت رحیم کرده است و هر سالک که در رسالت نور آمده معنی که معاف و مستورست لطف مخصوص حسی که محافظت حاضر است و منحوت حلول گروه ظاهر مراد از ان معنی
وجودی ست ظاهر ابواب انعکاس در معنی آمده ان کارد شدن و موجود گشتن و از لطف مراتب عرفانی و اعمال دل طالب و از رحمت است عند منکه دو جهت معنی شش پیاپی
هست که معنی حجابات موجود است و حامل ان ذکر مطلقا در عهد و حضرت مالا معانی و محاذات علیه ورست و شکل است و از هر سالک هر بار رحمت وارد به بود وجودی ظاهر
که ظل وارد الوجود است لیس معنی آن شده که رحمت وجودی از حرایه ابواب انکار آمد و موجود گشت و حجاب تو معنای عرفان و شهود دل طالبان را اسرار رحمت
رسد که سینه معنی عدم اسرار حقائق تنگ رحمت و تنگه در سر تو لو و حجاب حضرت وجود آمد و الله بکل شی محیط۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور العالم بنور الاتحاد و فصل الشمس علی الشمس من العباد و الصلوٰة و السلام علی من نور ایشانکو تجلی من نوره و کان نبیا و آدم من الماء و الطین مظهر وجوده و علی آله
الطاهرین و اصحابه الراشدین اما بعد فهذا الوارد الثانی هو المسمی بسوره اسفر یا السعد ان کم من شهود و کالاحد و ایا کم لظهور وجوده و الشارح النور المطلق لعین البصیرة مسافة
دیده و ان الظهور المحیط بعین البصاره موجهة ما تهالو لوا فثم وجه الله و النور عبارة عن المرتبة التی هی مبدا الظهور و مکون علم اتحاد الموجودات و هذه مرتبة الصمدیة للوجود و دون
مضافة السمعیة و عرفت عند العلماء الکون فهذا النور فرح الاراده لاظهار المکونات و اتحاد ذلک القدرة التی هی مبتدا هذا النور و هی مرتبة الاحادیة تقیها لسوانح العلم
الترکیب بهالوانها و الظهور عبارة عن المرتبة التی هی الامر المشرع و سمی الخارج لکونها موطن الموجودات الخارجة و هی مرتبة ظاهر الوجود و اجتماع الماهیة مع التشخص مع امتیازه بها
کمال حسنه عین الماهیة و التشخص للوجود لمحاظ عدم استتارها مرتبة اهل الوجود فینکشف علی السالکین بمشاهدة الصورة تجلیات العلیه و موجه الظهور به آیة الکائنات
من الآفاق و فی الانفس حتی یتبین لهم انه الحق فسبحان من هو نور الانوار و مدرک الابصار مع انه لا تدرکه الابصار و هو اللطیف الخبیر۔

وارد در بیان کریمه الله نور السموات والارض

بیان این آیه کریمه هم موافق طور اهل ظاهر و هم مطابق بیاع اهل حقیقت در شرح رقم کرده می آید و آن کرامه نوره را معطی کریمه هم بسبب شهرت این لفظ بیگوید و اکثر جاها در کلام مجید
آمده مراد است لیکن علما ما ما را از وجود مطلق است که محیط بر همه اشیاست و چنانچه در ظاهر این نور احوال سبب روشنائی و نمایش مبصرات می باشد مخفی و حقیقت آن
نور حقیقی است که باعث ظهور اشیاء موجودات شده و آن معنی مطلق در ین مراتب میلان بحسب حساب و اعتبارات ظاهر گردید و چنانچه مراد از تمثال جان هم
مراد اعتبار است که حق تعالی درین آیه مفرد است لیکن مشکوٰة و مصباح المصباح فی زجاجة الزجاجة کانها کوکب دری توقد من شجرة مبارکة زیتونة لا شرقیة
لا غربیة یکاد زیتها یضیء و لو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و یضرب الله الامثال للناس و الله بکل شیء علیم و بدانکه حق سبحانه درین آیه کریمه ازین مثال
و اشاره آنچه اراده کرده مراد بیان است و هو علیم مراده و اتحمل موصوف بر قول آن مثال کل من شعور بیان احوال حسب ظاهر تشریح اولیا این تعلیم ظاهر آنست که
مراد از کلمه نور وجود علم است و از مشکوٰة مرآت عقول است که مدرک ان معارفات است و از مصباح مراد نفوس مجرده که معارف با عدد ان عقول و نفوس مدرک کلمات اند
مدرکات وجود مدرک و مدرک و مالک امارات است چنانچه حواس باآلات نفوس اند برای اکتساب علم جزئیات بحقیقی نفوس آلات عقول اند برای اکتساب علم جزئیات که حاصل است
نفوس آلات حسیه و از زجاجه مراتب افلاک که در موجودات مادیه اند مناسبت بقابل اجرام فلکی و صفای جسم زجاجی دارد کوکب دری مراتب نجوم که ستاره توقد من شجرة
وارد ان دول کوکب که دیگر افلاک ستارگان روشنائی کواکب حدا از افلاک و انکسار در کرد و تصویر لطیف زجاجه گفت کانها کوکب دری و از شجرة مبارکه مسلط بیجوهر عالم
از هیولی و صورت و ماده و مرکب که اول شعلات ادراک طبیعیات که افلاک به شمسه اقتضا تسخیرات حیوة و تسطیحات که عناصر و مواد الله مرد لحاظ آثار جوش

وصفت شجره که مبارکه وقتند از راه برکت کثرت ظهور کثرت ست که با انواع شکوه و زیادات مختلفه ظاهر گشته و تعبیر کرده شد این شجره بزیتون بمناسبه سریان حقیقت الٰهیه
درین عالم و سریان دهنیته در درخت زیتون و امداد دهن برای اشتعال شعله و مراد از نفی اضافه شرقیه و غربیه از این شجره که مجموع عالم بود از روی کلیته و مجموعیة عالم ست
و شک نیست که مجموعیة عالم نه شرقی ست و نه غربی بلکه شرق و غرب از جهات موجوده فی العالم ست و مراد از مس نار نفی شراکت حقائق ممکنه ست با او تعالی در وجود
فی الحقیقة زیرا که چنانچه آتش در ظاهر شریک نور در روشنی متوهم میشود و معلوم میگردد که بذات خود روشن است و حال آنکه چنین نیست بلکه نور روشن ست و محل
نورانیت را بسبب لطافت جسم خود و نور نور ست و تا زمانیکه چنین در بادی الرای مفهوم میشود و متوهم میگردد که این موجودات وجودات اند کما زعم البعض ولیس الامر کذلک
بل الوجود وجود لا موجود سواه انما الحقائق الموجودة مرایا للوجود الذی ظهر فیها بل هذه للمظهریة ایضاً منسوبة بر نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء پس اطلاق اسم وجود حق ست
بحیثیة الاطلاقیة ظهور او نظر بحکم ایجادیة و اظهاریة دیگر موجودات و لهذا مضاف بطرف سماوات و ارض شده و منظور در اکثر آیات از اطلاق سماوات و ارض مجموع
کائنات میباشد و در تفسیر کردن نور بمنور مخصوص همین یک جانب خفائی میشود و از همین جهت این معنی را منسوب باهل ظاهر و ارباب قشر کرده اند کما یحیی رباعی
که شمس و قمر نور سما و ارض است ÷ خورشید دگر نور سما و ارض ست ÷ در حضرهٔ خلق ظلمت غیر کجاست ÷ الله اگر نور سما و ارض ست ÷ مراد از شمس و قمر انوار عقول
و نفوس ست که تاثیر و تصرف در عالم دارند و هم این مهر و ماه ظاهری که باعتبار ظاهر روشن کنندهٔ عالم اند و ارنور و نور وجودی و از سما اجرام علویات و از ارض اجسام سفلیات
و از خورشید دگر تعین وجوب تعالی و از حضرهٔ خلق مرتبهٔ ممکنات موجوده و از ظلمت عدمیه و از غیر عدم پس معنی آن شد که این عقول و نفوس و مهر و ماه که خود محتاج وجود اند
که موجود کنندهٔ علویات و سفلیات اند و حضرت واجب تعالی ست که اینها را در حیز وجوب خویش گرفته بوجود آورده است و در مرتبهٔ ممکنات موجوده که تلبیس یافته
وجود اند عدمیه عدم که منافی وجود ست کجاست حضرت الحجتاب اگر این کلام را باور میدارید که الله نور آسمانها و زمین ست قال الله تبارک و تعالی الله نور السموات
والارض صاحب کشاف در تفسیر آیت کریمه نگاشته ست ای منور السموات والارض و مصنف احیاء العلوم علیه الرحمة در توصیف تاویل مرقوم گفته که در علما و قشر خوب نوشته
ست جار الله زمخشری که از جماعه معتزله ست و مصنف کشاف در تفسیر این آیه مراد از نور منور اسم فاعل گرفته یعنی حق تعالی روشن کنندهٔ آسمانها و زمین ست نه
روشنی آنها و این معنی هم باعتبار ظاهر درست ست و گویند که مصنف کشاف چون کتاب خود را پیش محقق همعصر خود که حجة الاسلام محمد غزالی باشد رحمة الله علیه برد
ایشان اتفاقاً چون کتاب وا کردند همین آیه برآمد معنی آنرا دیده گفتند که در علما قشر خوب نوشته اما خود هم موافق مذاق ارباب لب که اولو الالباب اند هیچ بیان نکردند
چون حق سبحانه این حقیر را بالعلم اللدنی خود بر مافی الضمیر ایشان مطلع ساخت بنده بتصریح آن پرداخت بهر حال اعنی قطع نظر از گفته و نوشته ایشان که مهمل و ملتوی گذاشته
و قطع نظر از تخصیص کلام موضع مخصوص و قطع نظر از منافات امری مقرر قوم ست در محققین این معنی تامست که نور فی حد ذاته و علم و وجود ظاهر بنفسه و مظهر لغیره است
و همین تعریف برین هر سه مرتبه صادق ست یعنی نور آنست که اولاً خود ظاهر بالذات و روشن بذات خویش باشد و ثانیاً در ضمن ظهور خویش روشن و ظاهر کنندهٔ حجم
خود و نمایندهٔ دیگر چیزها بالتبع بود همچنین علم هم خود دانست ست و باعث دانستن دیگر معلومات ست و وجود نیز خود هستی ست و هست کنندهٔ دیگر موجودات پس
بحسب این تعریف هر سه مراتب مدارج نور اند و قاعدهٔ کلیه ست که هرچه در تعریف واحد باشد متفق الحقیقه ست چون زید و عمرو که همان حیوان ناطق اند پس بحساب
وحدت تعریف این هر سه امر باهم اتفاق دارند و اینهمه درجات نور اند وجود هم نور ست و علم هم نور ست و نور هم نور مرتبهٔ نور درجهٔ نازله علم ست و علم مرتبهٔ نازله وجود و
مرتبهٔ نور وجود اعلی درجه مراتب انوار ست زیرا که علم و نور از افراد وجود اند و وجود محیط اینها و مرتبهٔ نور علم از مرتبهٔ نور شهودی ارفع ست زیرا که نور مبصر حسی ست
و علم مبصر حسی نیست لذا قال الله عز و جل فی آخر هذه الآیة نور علی نور و گویا این لفظ تصریح همین مراتب است و بلند نور مسطور ست و اگرچه فی الحقیقة اینهمه انوار نور الٰهی اند
اما بلحاظ امتیاز اعتبارات نور وجود را که اعلی از همه است بخود اضافه کرده و گفته یهدی الله لنوره من یشاء یعنی راه مینماید حق بسوی آن وجود مطلق هر کرا میخواهد
از بندگان خود و از گرفتاری اعتبارات مقیده برمی آرد بالجمله در مرتبهٔ اولی ای معنی لازم یعنی باعتبار ظاهر منسب که روشن بودن معنی لازم ست نور که روشنی ست

و سوره الکهف هم داخل است و سوره الفتح که اسم معمول است این هر آینه اعتبار موجود منکشف در یک مرتبه حاوی می‌شود و همان یک ذات الوجود است که وجود بدینسان رجود روش کننده جوانب است وجود در این گروه شده موجود است و مِن قسم عِلم و عالِم و معلوم لحاظ امر موجود هست نه وجود و اشده جوانب است وجود دانسته شده موجود حامه و حال علم العلم ماننده تحسس وجود و موجود وجود نیز یک که وجود هستی است یعنی ذات الوجود که مرتبه اسرار است وجود هست کننده جوانب است بجنسه از الموجود و مثلا اسراع بودن و وجود هست کرده شده موجود است لحاظ معنی مصدری که معنی کون و حصول است و در این موطن الوجود موجود گفته می‌شود و مانند ما مانعی اول حمل در این مرتبه نگاه که مثل یکدیگر اند حملاً بالمواطاة کرده می‌آید پس اگر معنی لازم لفظ بود که وا گرفته شد از دست حمل ارزدی مواطاة می‌شود لیکن حامه لفظا واحد و همان قسم معنا هم مراد نیست یعنی آن می‌شود که استعمالی بود در وقتی آسمانها در میان است و در این مظاهر هست ظاهر می‌شود اگر طوار در وش موجود است اگر توادم کما قال جل و علی اللّٰه نور السموات والارض هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و در این مرتبه شا سوای معنی مصدری معنی لحاظ حسب مظهر بصیره که روشن کردن معنی مصدری است و مفعول متواهم هر یک از اتمام است که مصدر و فاعل و مفعول شد عبارت و معنا که هر واحد مفهوم علیحده و مانع حمله جداوار دو علم و عالم و معلوم و وجود و موجود و موجد و وجود در این مرتبه موتر هر یک جدا و مباین مسلا مستع که روشن کننده جانب هست جود یک چیز است و نور آن شعله چیز است دیگر و جانب که روشن کرده شده هست چیز دیگر است و دیدن که عالِم است خود یک چیز است و علم که صفت اوست چیز دیگر است و عمرو که معلوم است چیز است دیگر و مصنف کتاب که موجد آن کتاب است خود یک چیز است و کتاب که موجود کرده و تصنیف کرده اوست چیز دیگر است و وجود آن کتاب صاحب کتاب معنی دیگر است پس اگر لفظ نور را در آیه با معنی مصدری تعبیر کرده شود و حمل همان حملا اشتقاقیا با تحمل اشتقاقی است و مطور از کلمه نور اسم فاعل است که منور ایشد هو منور السموات والارض و معنی آن است که او تعالی روشن کننده و ظاهر نماینده آسمانها و زمین است فافهم اکنون صاحب الکشاف و امام ابو حامد حجة الاسلام مصنف الاحیاء چون این هر دو معنی بوضوح انجامیده در معنی این شد معلوم گردید مفهوم گشت که غالباً مراد حجة الاسلام علیه الرحمه که از ارادة لوالانوار است معنی اول بود که موجب حمل المواطاة است و صاحب کشاف که از علما ظاهر است معنی ثانی بوسته و حمل الاشتقاق نموده والله اعلم بحقیقة کلامه و محمد غزالی علیه الرحمه هر چند در علم ظاهر تحمل علما و فقها الاجول لطف کشف که سرحلقه مشهود در علم باطن حداد از اهل الغرب حامه دیگر او نیز الکمل گذشته اند بعلم معنی آمده که یک سمت صحیحه ولایت کارد و الست عند اللّٰه

تنبیه

ا مدلیست که این هر دو معنی که مارالله نوشته و محمد غزالی اراده کرده شک نیست باعتبار معنی لغات و یک لحاظ معنی منشور براکه ظاهر و باطن حق یک گرست و اعتبار نسب دراینها اگر اعتبارات و امتیاز و اعتبارین جمله مرتبت که معرفت ذات بس مرتبه باطن که چون مرتبه ظاهر بیش از اعتبارات نیست مرتبه حمل نیست و معنی آن هم معنی نشد نیست در عمل یک حسب مطلقه در مراتب ظاهر و باطن جلوه گرست و موجود نیست مگر همان یک امر که وجود است پس این اعتبار مرتبه ظاهر هم محسوب و در مرتبه حقیقت است و معنی آن هم معنی لیست و اگر اشیاء ظاهر و باطن را به یکدیگر متقابل کرده گو نتیجه که یک معنی لیست و یک معنی حمل را هم درست است متصل حاصل آید اگر حسن نصرت چنانکی در بالی که هیچ ذره از ذرات عالم محروم از تو صحبت که آفتاب عالم الناس است نیست یعنی الکمال این صحبت از علم حاضر نمی‌شود تا که پیشه طلب حاصل گردد متصل مثل صحبت اهل اللّٰه آمد دل را اول صفا داده موجود تا ذات از مرتبه همان یک ظهور تجلی خواهد جلوه موجود دید ما مشاهده خلیفه او که او وحدة اللّٰه کشود و تر از هستی او خواهد بود **استعاره** ذره که در دیده دوری که روشن مهجوری آفتاب پیدا شد از سر اعدم صحراها سرار گردیده در جستجوی رخ خورشید و حالی خود کرد از وجود خود که در ذره است سرگرم گردیده از اعراض از جمیع ما دون جناب گرید چون در ذره احسن طلب پیدا شد او را در مسالک طالبین ره مسالک ترسیم رسالک سکرها مدود در مرتبه واصلین الی الشمس سیر و طالب وجه ای آفتاب شده همه مقام حال این ذره در هوای محبت آفتاب عروج خواهد نمود و لطف حال در حرم حرام و موجود در اسماحون عشق او خواهد گردید و محبت او کمال پیدا خواهد گرد از روی سوق در علایه شوق ظهور وجود در وجود تا که جسم ذره شد از جناب آفتاب خواهد دید

از ظهور تمام عالم از ان تیر اعظم ... ظهور شمس حقیقی حواید ... حلاج نعره انا الحق زد که همه روشن است از سماست هر جلوه و درست درمیج ذره را الوهیت دید
ازین جلوه دید و کوش و دل خواست ببیند که بار الهٰا یکی از مثقال ذره فی الارض ولا فی السماء و درین حال او را در جماعه عیش و عاشقی بجز حرست یدی و نحل مینماید وقت
از تجلی جمال آفتاب بسیار شد ... سیر آوردنی میکشید در مقام لیلة محبت و ولایت آفتاب بر او درست می آید و چون که بشرش از کثرت بوحدت میگراید
یعنی که هر جو می آید در مقام حق حقیقت جو میرسد تمام در جود ظهور آن او میبیند که جود جود جهان نور الهی یافته عین خویش میبیناسد درین وقت سلطان و شوره انا الشمس کرد
رسید ... ابدیست ... دگرانی دگان دریا میدید که بین آفتاب بعد دوری و بعد کجاست و قرب و وصل کجاست خود عین ماست ... آفتابیم و مائیم که عین آنچه ایم
ابجد کثرت ... موجب ... اسباب ... استعدادات آفتاب ظهور نموده تمیز علمی تفصیلی پیدا کرده است در مقام این ذره را وصل بحقیقت خود
میکرد ... مبداء ... در حولش ... سیر ... حود ... بنجه از جال ... ذره خبر داده اند که گفته اند مصرع ذره گرش میک
در ... گر ... دو حال ... هر ذره که ... عابت شمس متصدق آن واسطه که در میان ذرگان و آفتاب است در رسد و از این مقام
خود ... برآورد ... لیس ... مقام حقیقت ... که عین آفتاب گردیدی که درین حقیقت نور تو ... از نور خود
آفتابی ... آفتاب حقیقی تصور ... که رتبه آن برتر تحت عرش آفتابیست که عبارت از ضوء و مقتضا شمسی است
لیس ... اسمای حسی ... لیکن تو جلی که بسیاری از ذرگان در راه آفتاب درهمین جا بمانده اند الا انا شاهد
حیاتند از حال ... مصرع آن جمالی که دوام او ... میکس ... حالا از فصل و کرم شمسی از این در خودی خود برآ و فنا کلی
حاصل ... آفتاب ... درگی ... دوام آن آفتاب حاضر و ناظر و تجلی بر خویش بدان که هو معکم اینما کنتم بلکه خود را در نور جنود او
... مصرع تو ساقی ... کمال ... وصال ... حالت را قرب و معیت و حضور ... شهود
و وجود ... وصول ... آفاق ... مصرع قرب ... بالا ... هستی ... قرب ... قید هستی رستن است مصرع
... که سر دلبران ... گفته آید در حدیث دیگران مصرع ... که حدیث خواب گویم + چون غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم + رباعی هستی و عدم
... امکان ... وجوب ... ست + چشم دل ... اگر حقیقت بین است + هر ذره خلق روزن خانه اوست + مسطور از هستی وجود اعتباریست و از عدم
اعتباری ... وجود ... عدم ... حیث ... حکم ... مقید در تقیید ... و احاطه حضرت اطلاق ... کلیه او وجود مطلق
... بشرط لا شئ ... بشرط ... امکان حقائق ممکنه ... مراتب تعینات اسماء و صفات الهیه ... مستشرق ... بکیفیت
خاص ... تعین ... از چشم دل ... حقیقت ... حلق مقیدات کونیه ... افاضه نور وجود دارد
... حقیقی حاصل ... وجود اعتباری و عدم اعتباری ... بشرط لا مقید ... احاطه اطلاق وجود مطلق ... تعینات
از مرتبه ... حقائق موجودات ممکنه ... اسماء و صفات و شیونات ذاتیه ... کیفیت خاص ... و توسط ... واحد ذاتی
... گشته ... اگر ... حقیقت ... هر مقید از مقیدات کونیه را افاضه حضرت وجود از
تشخص ... وجود دارد و سماوات الی الارض والی الله ترجع الامور

هو الناظر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ... خالق ... الحقائق ... الدقائق والصلوة والسلام علی من ... حقیقته ... الاکمل الافضل وعلی آله الکاملین و صحابه ...

اما بعد فهذا الوارد الثالث فی المسمّی بحقیقة الحقائق و صلّی الله علیکم بحقیقة الحق و ارشادنا و ایّاکم حقائق الاشیاء کما هی فی نفس الامر کما یکون الشیئ فی حد نفسه محدود اللّه
غیر محدود کل الاشیاء و مقدرها بلا حدود الله بلا حدود فلیس معه حدود و السماء و تلک هم الغافلون فهذه الموجودات بالاعتبارات والاضافات و کل موجود اضافی محدود
بحد اضافی من جهة الجهات کما ان الجسم مقسّم بالابعاد الثلثة و له حیز طبعی الا انه من الاجسام بالجسم حاوی علیه و یاس سطح باطنه سطح ظاهر تلک الجسم المحوی فلا یکا
کالافلاک کالثابتة دانیس علیه الحوی و له حیز لا مکان کفلک الافلاک الذی هو محدد الجهات فهکذا جمیع الموجودات الکونیة مرتبة بعد مرتبة علی تفاوت الدرجات من
مقام محصوص اضافی و مکان معین اعتباری و الحق الذی لیس فی مکان و الحد الحد الاسنادی من جانب الحقوق و اما من الموجودات الممکنة باعتبار جانب الحق
هو فی مرتبة الاقدس و حیز الاطلاق ساوات و عارف کان دانا خفیه و الوراء و وراء الوراء لیس له الحد المسمی فسال الله یکملنا فی و اعلم ان معرفة حقائق الاشیاء هی سرح
حد ودها و رسومها ان جمیع الاشیاء منحصرة فی نوعین مرکبات و بسائط معرفة حقائق الاشیاء المرکبة موقوفة علی معرفة الاشیاء التی هی مرکبة بها مثلا ادا قیل ما حقیقة
الطین فقال انه تراب مختلط ان و کذلک السکنجبین خل و عسل ممزوجان و کذلک کل شیئ مرکب مولف و اما الاشیاء البسیطة فمعرفة حقائقها معرفة الصفات و
النعوت المختصة بها مثلا لو قیل ما العقل فقال جوهر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بالجسم و کذلک النفس الناطقة جوهر مجرد مدرک الکلیات و الجزئیات و العقل المدبر للجسم
الجسم و علی هذا القیاس فحقیقة الشیئ هو المعنی الذی یمکن ان یعلم او یخبر عنه و حقیقة الموجود هو الامر الذی وجد احد الحواس الخمس او یتصوره الوهم او دل علیه الدلیل
و الوجود المسمی الیس و العدم المسمی لیس ـ

وارد در بیان وجود اعیان

وجود که معنی هستی است من حیث هو هو مراد از آن حاصل بالمصدر و ارد و مشتا انتزاع و اما الموجود هم سکو سد و این مرتبه سرّ از جمیع نسبت و اعتبارات بحانه و سلبیت
اگرچه همه اضافات هم مسوب بجز او مستند و ما اگر فقط سلب عبارات از سطور دارد مقید می شلی سود که مرتبه شرط لا شیئ است و اگر همه ایجابات و اضافات مسوب
کند محقق معنی اجمالی گردد که مرتبه لا بشرط شیئ است در حالیست بلا ارادت که شامل حمله تعریفات است و اوست که سرّ از همه توصیفات است لیس لحاظ
یک گیما اعتبار معنی اجمالی و سلبی سرّ از جهات و باعتبار ملاحظه مجموع تشامل حمله و همین مرتبه لا مرتبه بلا شرط شیئ و مرتبه لا بشرط شیئ اختلاف است والاعتبار با عتبار
عن شیئ ملاحظه فی الوجود خارج عن ذلک الشیئ بل هو حصته من حیثیاته تعین الذهن عن غیرته عن ذلک الشیئ المفهومیة و غیبیة فی الوجود فالوجود اکثر هو بالموجود
بمرتبه ذات الشیئ و الموجودات کلها اعتبارات و اضافات لعرضه و تعالی الیه و تمیز عنه و تجدده و الکان هو معنی التی جسم لیس و هم لفظ وجود اطلاق کرده
ه آمد بر وجود ظلی که معنی مصدری و کون و حصول ست و امر منتزع بر اهین ست که انتزاع کرده میشود از همان معنای انتزاع لیس بر معنی را و عبارات منا
انعام محل آنکه موجود حافظ صحت ماده موجود و ذات مستمسک می کنیم بر الواقع و اعیان جمع عین ست که بمعنی حقیقت آمده و در اصطلاح صوفیه آمر احقائق موجودات
و صور علمیه و اعیان نام ثابته و یک مرتبه واحده مسکو اسند و حکما ماهیات میگویند فالحقائق مفاتیح للکنز المخفی الذی اراد ان یعرف خلق الخلق فما ظهر منه ملک المظاهر الّتی
عبرت بالمفاتیح الالٰهیة الامر الواحد الذی هو وجود محض فنظر الی الوحدة الذاتیة عبرنا الامر الواحد و باعتبار باله الکثرة الصفاتیة والاسمائیة بالکثرة فالتجلیات الظاهرة فی
الحقائق الموجودة الاضافیة بکونه معروضة بها الحق سبحانه و للاسباب المعدنیة الاعتباریة لکونه محجبة خلق الحق تعالی بالاسماء و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو ـ

فائده در بیان حقیقت ماهیت و تحقیق مجعولیة و غیر مجعولیة آن

حقیقت و ماهیت عبارت از ما به الشیئ هو هو ست و آن امر معقول مفهوم محض ست قطع نظر از وجود و عدم برابر ست که موجود بود خواه معدوم زیرا که حقیقت
موجود و معدومیت بیرون مثل سایر حقائق مثل معنی میشا در هر حال حد وقت موجودیة و جهه هنگام معدومیة هیچ ماهیت از مرتبه مفهومیه حولیس بر نمی آمد
و ذات الوجود ست که از راه اختصاص حصول النعت ایمانی حق را و حق ظهور جلیس ظاهرے شد و تعلقی را از این حقائق منحت لست اجمالے آورده

تجلی ثانی بشرط الشئ وجود فی محدود ست ما ساخته موجودات اسمائی مینامند و بعضی از نسبت سلبی گویند تجلی مرتبه بشرط لا شئ حق لیس مع وجود هست تا گردانیده معدوم اعتباری
میفهمانند و مشابه این آیات اوهره و تجلیات ظاهر و مطلوب عرفا میگشتند بدانچه می کشاید فاعتبروا یا اولی الابصار با اجمال معروض است که ماهیته مفهوم مرکب است
از جنس و فصل و اینها که از اجناس و فصول فی نفسه کلیات مشترکی و امتیازی در نفس مفهومیه خود دارد و ترکیب فی حد نفسه مقتضی حمل است خواه بذات خود بود خواه از دیگری باشد
پس ماهیات مجعولیه ذاتیه باشند و ایند و این ترکیب ماهیات را خود بخود گفتن و مثل حکما غیر مجعول بیان نمودن تقریر موحش و نا ملائم است و از هیچ معروف اسلام جدا نیست
هر چند اگر خوب فهمیده شود درین هم هیچ محظور لازم نمی آید اما عوام از نافهمیدگی مطلب در ترددات و شکوک می افتند ولی بحقیقت آنچه می برند و چیزی دیگر که مراد نیست
میفهمند یعنی موجود بودن ماهیات بلا اجاع و تخلیق است در اثبات مفهوم ماهیته بطور تحقیق در حق غیریت که چون فاعلیته مخصوص و جسم جنسی واجب تعالی است و نصیب حقائق
ممکنه جز انفعال نیست تحقق و ثبوت ماهیات از هم خود بخود فی الصحا کمان مایند که مجعول بجعل جاعل سبحانه باید فهمید و ترکیب ماهیات ترکیب علم الهی باید گفت خواه ترکیب
ماهیته با وجود مشطور بود خواه ترکیب اجزای ماهیته در مرتبه ماهیته ملحوظ باشد تحقیق مقام تحقیق یا ماده حاشیه تامل در اوطو المتکلم والحکیم والفهیم الامی الی الله بقلب سلیم و باید دانست که
چنانچه تصور ماهیته از ترکیب جنس و فصل حاصل میشود همچنین تصدیق ماهیته از انضمام نسبت محمول الکلیه بر ماهیته یا ماهیته موجودیه و معدومیه ظاهر میگردد و گفته می آید که
فلان ماهیته موجود است و فلان معدوم و جهت مشابه شدن این نسبت حکمیه ماهیات دعلوا اجتماع این نسب و اضافات کما هو حقها حضرت حکیم الحاکمین حی واحد
جل شانه و عم احسانه وله الحکم والیه ترجعون و اصل حقیقت این امر مطابق سوحق نموده و کشوده حق در شرح وارد وجود و موجودات که مسمی بهدیه الله است مرقوم
یافته پس اگر این نسبت حکمیه با تصور نفس الماهیته در مرتبه علم حق گشته محکوم علیه را موجود ذهنی یا معدوم ذهنی گفته میشود و اگر با تصور ماهیته مع التشخص در مرتبه معلوم ثابت
شده محکوم علیه را موجود خارجی یا معدوم خارجی گفته می آید و لطا یا این اعتبارات نسب و اضافات درین موطن ظهور هر یک از حکم و محکوم به و محکوم علیه منصبغ بصبغ
نسبت امتیازی است و بلحاظ ذات خود یا در آن مقام بطون همه بر هان یک حال لا امتیازی فی الحقیقه یک ذات حضرت واحد حقیقی است عز شانه و جل سلطانه که
وجودش عین ماهیته اوست و ماهیته هستی اوست که بحیدین مظاهر نسب و اضافات و شیون و اعتبارات جلوه گرست فالظاهر ما البطن والبطن ما الظاهر لا تبلیل العلیل و یسقی الغلیل

تنبیه در عینیت وجود برای ذات واجب تعالی و بیان امر حق در راه هدی

اتفاق است همه حکما و صوفیه را خواه قائل توحید وجودی باشند خواه قائل توحید شهودی در همین که وجود بمعنی ما به الموجودیه عین ذات واجب تعالی است و متکلمین قائل اند
بغیریت وجود از حقیقت حق جل و علی و لیکن که آن از ذات جائز ندارند اگر حاصل کلام خود را بفهمند مراد از آن وجود بمعنی مصدری است که منشعب کون و حصول است
نه آنکه وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشأ انتزاع است و الا مغایرت وجود من حیث هو هو از ذات واجب تعالی بهیچ نوع راست نمی آید چه واجب که موجود است
حقیقتا و که غیر وجود است با وجود موجود است یا وجود حقیقتا موجود است و این هر دو معنی باطل و نامسموع است زیرا که اگر گوئی ذات حق تعالی بسبب وجود موجود
است این خود کفر میشود که ذات او بواسطه غیر او موجود باشد و اگر گوئی که وجود بذات واجب موجود است این هم خلاف است که درین صورت مفهوم وجود و وجود میباید
پس ثابت شد که وجود عین حقیقت حق است و بمعنی مصدری را که صفت اول است حکما و صوفیه هم عین ذات میگویند و حق که موجودیه صفة اول ذات الوجود
است حاصل همه عقلا یکیست و امر متفق علیه است تنبیه و شک اتعصب خطاست و تنازع بیجا برای تفهیم همین مطلب حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز در جلد
اول مکتوبات خود در مکتوب صد و سی و چهارم که بنام مخدوم زاده شیخ محمد صادق قدس سره صدور یافته مفصل نوشته اند که معلوم فرزندی عزیزی باد که حقیقت
حق سبحانه وجود صرف است که امری دیگر با آن انضمام نیافته است و آن وجود تعالی منشأ هر خیر و کمال است و مبدأ هر حسن و جمال جزئی است حقیقی و بسیط
که ترکیب اصلا با آن راه نیافته است لا ذهنا و لا خارجا و بحسب حقیقت ممتنع التصور است و محمول است بر ذات تعالی مواطاة لا اشتقاقا هر چند نسبت حمل را
نیز در آن موطن فی الحقیقه گنجایش نیست زیرا که جمیع نسب در آنجا ساقط گشته اند و وجودی که عام و مشترک است از ظلال آن وجود خاص است تعالی و تقدس

ادر سوم

و در مراتب ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب مراتب و اراده آن [illegible] نه تا الا مواطاة و نه از اراده ظل ظهور حضرت وجود ست تعالی در مراتب مراتب واراده آن
و این ظل محمول ست بر ذات تعالی و تقدس و این [illegible] یکی نیست و اما تا الا مواطاة [illegible] ظل ظهور [illegible] الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی
من لی ادعم [illegible] ست که محمول بر ذات ست تعالی [illegible] پس در مرتبهٔ اصالة الله تعالی وجود [illegible] گفت الله تعالی موجود و در مرتبهٔ آن ظل الله تعالی
[illegible] و صادق ست که الله تعالی وجود [illegible] پس این عبارت [illegible] گشت که وجود هم اوست و موجود هم اوست و آن [illegible] باعتبار الاصالة والظلیة [illegible]
و آنچه [illegible] این عبارت [illegible] که چون حکما و طائفه صوفیه که [illegible] وحدت [illegible] اند و محققت این [illegible] اطلاع [illegible] الله ظل را از اصل جدا ساخته حمل [illegible]
و حمل مواطاة [illegible] بر آن [illegible] حمل اشتقاق [illegible] محل و تکلف [illegible] ما الهام الله سبحانه [illegible] مراد حضرت مجدد قدس سره
[illegible] حکما و صوفیه کسانی اند که [illegible] این اشارات و اشارات [illegible] مراتب [illegible] کتاب [illegible] اکثر [illegible] حکم [illegible]
حال و صوفی [illegible] حمل اشتقاق و حمل مواطاة و تفاوت [illegible] مراتب وجود [illegible] حکما [illegible]
هم وجود [illegible] بیان کرده [illegible] قائل وجود [illegible] وجود ظلی [illegible] حضرت مجدد [illegible]
مراتب ست و مطلوب [illegible] کمالات [illegible] آن [illegible] وجود [illegible] اتحاد هم [illegible]
که این [illegible] مسائل [illegible] وجود کرده [illegible] و وجود ظلی [illegible] حمل اشتقاق [illegible] وجود ظلی [illegible]
یعنی مراد از ان ظل ظهور حضرت وجود که عین حقیقت [illegible] تعالی ست در مراتب [illegible] ظهور [illegible] آن [illegible]
[illegible] آن [illegible] ظهور [illegible] اگر [illegible] کلام [illegible]
که [illegible] واقع ست [illegible] بیان کردن [illegible] اظهار [illegible] بیان [illegible]
موجب شکوک گردد و مخالف واقع بود سبحان الله [illegible] آدم [illegible]

ارائت راه راست اعتدال که صراط مستقیم توحید محمدی ست

درین مطالب توحید کاو [illegible] حقیقت امر [illegible] حاصل [illegible] آن طریق [illegible] کلام [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] حضرت [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] توحید [illegible] عوام [illegible] در [illegible]
[illegible] مواجید [illegible] اصل [illegible] مشاهده [illegible] مظاهر [illegible]
[illegible] خواص [illegible] مراد [illegible] مرتبهٔ وجود [illegible] حقیقی [illegible]
توحیدی که [illegible] علیه السلام آن [illegible] علما [illegible] کلام اهل [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] کلمه لا اله الا الله وحده لا شریک له [illegible]
[illegible] توحید [illegible] الوجود [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] عالم [illegible] حقیقت [illegible] کلام [illegible]
مراتب ظاهره [illegible] واقع ست [illegible] کمال [illegible] مغایرت [illegible]
[illegible] تعالی [illegible] خلق [illegible]
[illegible] تعالی ست [illegible]

سوال از بیان معلوم شد که حاصل کلام محمدیان خالص رفع اثنینیت است و اثبات عینیت و هر امری است که بعض صوفیه آن هم اختیار نموده اند لیکن باعتبار ذی الحق غیر حق است و لحاظ علمی لیس آن حق نزاع کلام مست که مطلوب است حدید المسران است زیرا که دریں تقاسیم اقسام لقمه حصر عقلی مفهوم مسگرود و گنجایش تقسیم رابع در ذہن نمی آید

جواب ما در مقام رفع اثنینیت این قدر گفته ایم که بآں طریق باید فهمید که منشا در کلام واحده در باد قیاس سر رفته است یعنی در جائیکه از کلام ما رفع حصص مفهوم شود مقصود از آں هتل دیگر آں عینیت اتحاد ماهیت ممکن و ماهیت واجب نیست در حاصل عینیت معدوم شود بکما صرح حاج کسر المواقع بلکه مطلوب لگالی حصرت وجود است نی خدا که وجود بمعنی وحدت وتجویز بگریز حدوث آن ہر اثر راه عقلا و نقلا درست است کما یستفاد من الآیات والاحادیث والادلة العقلیة در مقام اظهار اثنینیت نگاشته ایم که آں طرز باید دانست که مراد ما آن است که اعتبار حقیقه است یعنی در جائیکه از کلام ما اثبات اثنینیت ظاهر شود مراد ما آں است دیگر تا ملاں اثنینیت لقدر موجودات نیست و لحوظ تکثر وجود است بلکه مقصود ما آں تعاریف امتیاز ذاتی ماهیات است که بیش از صفوات جسمیه اقرار منتر کاذب تیمه وجودی اللهم الی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئاً و در مقام بیان آں شق ثالث که من وجه عین و من وجه غیر باشد ترقیم نموده ایم که از آں قسم باید دریافت که بعض صوفیه در میان خلق و حق نسبت لاعین ولا غیر قائل اند ببعض سیاق کلام آں صوفیه موجودیه نیست موجودات مستفاد میشود و وجود حق در ضمن افراد موجوده مفهوم می گردد و میگویند آنچه مشهود است موجود است باعتبار حق توان گفت و باعتبار خلق و حاصل محمدیان این نیست بلکه ما آنکه غیر او موجود است او تعالی وراء همه حقائق ممکنه است و وحدت اثر کماله در علی کل شیئ شهید عرض که دریافت اسرار توحید محمدی که خالص محمدیان آں مشرب اقدس اذوق و حوق گفت و شنیدست و منوط محض احقاد تائید و مقرارات همه شکوک و شبهات ست و سرایی حمله تقریرات و توجیهات بهترین بیان آں همان قدر است که الله و رسول او نموده و دعوت محمدیان خاص همان است که صاحب ایمان فرموده امید وار انکشاف توحید حقیقی است و از بخش حویلی هیچ سرا است —

اصطلاحات محمدیه

مومن محمدیان خالص علی صاحبهم الصلوة والسلام در کلام الله و احادیث اطلاق لفظ وجود بر جناب الهی یا فته اند و کلمه وجود از اسماء الله نیست بنا بر کمال اتباع در اصطلاح ایشان بجای لفظ وجود استعمال لفظ نور است بهر دو معنی هم بمعنی حاصل المصدر و هم بمعنی مصدری زیرا که نور از اسمای حسنی او تعالی است و در قرآن شریف آمده و مراد از نور وجود است چه تعریف وجود و نور واحد است که ظاهر بنفسه و مظهر لغیره باشد پس اگر مرتبه لاشرط شیئ ملحوظ باشد نور یا ت خوانند واگر مرتبه بشرط لاشی منظور بود نور سا گویند واگر حیثیت اطلاقیه و مرتبه لابشرط مقصود باشد نور الانوار نامند و نور صفت را هم گویند چنانکه وجود بمعنی مصدری هم آمده و صفات را الوار گویند و مجموع صفات ثبوتیه و سلبیه را الوار مطلقه و فقط صفات ثبوتیه را الوار ثابته و صفات سلبیه را الوار سالبه این قسم اصطلاحات از خصائص طریقه محمدیه است که او بحاره تعتقد فیضان رسول کریم بر این محمدی کشوف ساخته و طرح علم نو که حالا از همه علوم ست و بی الحقیقة قدیم انداخته زیرا که هر کس از حکما و صوفیه و متکلمین و غیرهم هر قسم گفتگو که ناشد از همین اعیان موجوده دارند و حالات طاریه آنها و بیان می آرند پس این فقیر از کلام الله و احادیث آنچه صریح و مطابق تا معانی و قهت ید یا لقرائن و التزام معلوم گردید شحراج نموده اکثر جا اصطلاحات محمدیه بقلم آورده و راه استخراج آں کشاده و محمدیان را ضرورت که این اصطلاحات را در استعمال آرند و باصطلاحات دیگران کار ندارند و الفاظ را بت مذکوره بالا سمات شود و مراد کمال اتباع در نداق هدی الله هو الهدی و باید فهمید که مقابل نور ظلمت است چنانکه مقابل وجود عدم است پس عدم را ظلمت گویند و عدمات اعتباریه را ظلمات که والله یخرجکم من الظلمات الی النور یعنی حق تعالی شما را که اعیان ممکنه اید از عدم بسوی وجود خارج میکند یک اخراج الی النور است که این اعیان ممکنه را که فی الحقیقت معدومات اند از استتار در وجود بیاورد بلکه بظهر وجود کشیده در جنس وجود حوش گردیده است که ساخته است و لفظ ظلمت بسیر بسان مقابل نور که نور است بر دو معنی حمل کرده میشود یکی بمعنی ذات العدم که عدم محض است مقابل آں وجود که ما الموجود است و یکی بمعنی عدم ظلی که مقابل وجود ظلی است و این وجود و عدم ظلی که بود و نبود باشد معانی مصدریه اند و در همقام الوجود منوط العدم مقام گفته میشود و در مرتبه اولی که حاصل المصدر است العدم

والوجود [illegible] می آید [illegible] اسماء الله [illegible]
موجودات [illegible] رباعی [illegible] نگوش کسست [illegible]
[illegible] معلوم کنی لون عالم [illegible] گشت آن [illegible]
ملکه حاصل گردد [illegible] مطلق که [illegible] موجودات و [illegible] عالم [illegible] شهادت [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] عام است [illegible] وجود [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] معلوم کردن [illegible] مقصود آنکه اگر در یابی [illegible]
مطلق که مبدای موجودات [illegible] تمام عالم شهادت [illegible] وجود مطلق است [illegible]
[illegible] حالات [illegible] وجود [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] عالم [illegible] کمالات [illegible] حقائق [illegible] کمالات [illegible]
کمالات [illegible] دائم [illegible] مطلق [illegible] موجود [illegible] دائم [illegible]
کمالات [illegible] موجود [illegible] جلوه گر در عالم [illegible] حق تعالی حقائق [illegible] وجود [illegible]
واین وجود [illegible] وجود [illegible] جلاله [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] صفات [illegible] وجود [illegible] اسما [illegible]
موجود [illegible] کمالات [illegible] حضرت وجود است که حق سبحانه [illegible] موجود [illegible] رنگ [illegible]
[illegible] گوناگون [illegible] مشغول است کل یوم هو فی شان [illegible] شان [illegible]
وجودی [illegible] وجود [illegible] متصل [illegible] وجودی [illegible] آن [illegible]
موجود معدوم گردد [illegible] متواتر
متصل است [illegible] معدوم [illegible] ساعت [illegible] متواتر
فیض [illegible] حکم وجود عالم [illegible] رب العالمین [illegible] فیض وجودی متواتر متصل است وجود عالم قائم و دائم است [illegible]
موجود [illegible] معدوم است [illegible] وجود عالم [illegible] وجود [illegible]
[illegible] موجود است [illegible] موجود [illegible]
[illegible] وجود [illegible] وجود [illegible] تعالی [illegible] عدم [illegible]
[illegible] عالم [illegible] متعدد [illegible]
[illegible] الکمالات من العدم الاعتباری الی الوجود الاضافی [illegible] علماً [illegible] الموجودات [illegible] الکمالات الوجودیه [illegible]
[illegible] تسبیح و تقدیس [illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود رنگ [illegible] وجود [illegible] اگر [illegible]
[illegible] وجود [illegible] موجود [illegible] عدم [illegible] وجود [illegible]

بار وجودی مینماید لا تحمل عطایا الملک الا مطایاه بار و باربردار هر دو ازان سرکار ملک حقیقی ست چه انفعال نیز فعل ست زیرا که انفعال حقائق امکانیه نیز نوعی از فعلیت
پس این فعل هم مضاف بطرف وجود ست که در اینها ظاهر ست و هو فعال لما یرید و کلمهٔ فعّال که برای مبالغه ست و دلالت بر کثرت و شدت فاعلیت مینماید نیز مشعر از
همین معنی ست یعنی فعلیة انفعالیة هم منسوب بطرف اوست جل برهانه لا حول و لا قوة الا بالله و لا فاعل فی الوجود الا هو لا اله الا الله و لا موجود سواه ۔

تنبیہ

چون مر ارباب سکر و سالکان مغلوب الحال که مدرکهٔ ایشان ضعیف و تمام شده ست در راهی لغیض علمه شدید القوی مدارند می الحمله اینمعنی منکشف میگردد قائل وحدت
وجود گشته و جهت تمکن را عین یکدیگر فهمیده فرق در عبد و معبود نمیکنند و بے ادبانه بتکبیر همه اوست لب میکشایند و از این حقیقة آگاه نمیشوند که آن مرتبهٔ وجود بحت
که سوای او موجود نیست نظر بذات خود از حیثیة وجوبیه و امکانیه بالا ترست در آنمرتبه گنجایش بیان همه و دعوی عینیت هم در آنمرتبه چون دعوی غیریت ست تعالی
عن الله کل لسانه و این مراتب ممتازهٔ وجوبیه و امکانیه هیچ نوع عین یکدیگر نمی شوند هرچند در اینها موجود همان یک امر واحد باشد زید عین پاو سر خود ست
نه آنکه سر زید هم عین پای اوست و پای او عین سر او و سر را از دست نباید داد در زبان بکلمات شطح نباید کشاد و آنچه در کتاب مستطاب حضرت تا له سحد لبیب
در حق صوفیه وجودیه از کلمات تنقیص واقع شده ست مراد از ان همین ملحدان و بے ادبان اند نه آنکه موحدان محققان منظور اند که توحید عین ایمان ست آری
با وجود مشاهدهٔ فاینما تولوا فثم وجه الله بنده را بنده دانستن ست در حق راه حق اللهم شرفنا بالایمان الکامل و العرفان الشامل بتصدق حبیبک علیه و علی آله الصلوٰة
و السلام باری چون تصنیف و تقسیم هر دو منسوب اند بطرف وجود پس ماهیات مثل آرو اسطهٔ ظهور و سبب معرفت کمالات او نیستند زیاده ازین نیست که
این حقائق ممکنه محض مرایا و کمالات الهیه اند و صرف سبب ظهور انوار اسمائیه کما ان المرآة واسطة لرؤیة الشخص حاصل رآئینه مشاهده روی حق لیش ست و در آئینه خانه هر سو
دیدار خود و پیش حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق ستو دعوی ست و دلالت بر همان معامله جود با خود از الی مینماید چنانچه از کلمه ان اعرف
که فعل مجهول ست و اسناد آن بطرف کرام فاعل مخصوص نیست و معروف ضمیر متکلم مفعول ما لم یسم فاعله واقع شده است که قائم مقام فاعل ست همین مقصود صریح
بر ظاهر و پیدا ست که خود بر خود ظاهر شوم و از مرتبهٔ باطن در مرتبهٔ ظاهر ظهور نمایم فالطرق الی الله بعدد حقائق الخلائق هر موجود جلوه گاه اوست و در هر چشم نور نگاه او
چون تشخص و عکس و معنی عکسی همان در پردهٔ استعار خود ست و نیست ظاهر در آنمرتبه هم مگر صورت تشخصی و مرئی نیست مگر رائی خدا الهی انت الظاهر و الیک ترجع
الامور **رباعی** گر باد نسیم مست بوی تو گذشت ٭ در فصل بهار محو روی تو گذشت ٭ یا رب چه قدر بخلق نزدیکتری ٭ هر کس که ز خود گذشت سوی تو گذشت ٭ نیست
منظور از باد نسیم تعینات مجردات و معانی عقلیه ست که لطیف و بیرنگ اند و از مست شدن کیفیت خاص پیدا کردن و از بو مرتبهٔ باطن وجود و لطافت آن و از گذ
راجع و منسوب بحضرت اطلاق گشتن که الیه ترجع الامور کلها و از فصل بهار تعینات مادیات و مشخصات حسیه و از محو شدن مصروف و حیران شدن و از رو مرتبهٔ ظاهر
وجود و از رب خالق و از خلق مخلوقات و از کلمهٔ خود توهم انانیه موهومه و از سوی تو جانب حقیقة و در مصرع اولین رباعی کلمه ست که رابط ست محذوف ست یعنی
اگر باد نسیم ست و اگر فصل بهار ست و اینچنین حذف در کلام اساتذهٔ متقدمین و متاخرین در نظم و نثر اکثر جا آمده حاصل آنکه اگر تعینات مجردات
و معانی عقلیه ست بکیفیت خاص مرتبهٔ باطن و لطافت تو راجع و منسوب بحضرت اطلاق تو شده و اگر تعینات مادیات و مشخصات حسیه است
صرف و حیران مرتبهٔ ظاهر تو شده و منسوب و راجع بجناب مطلق تو گشته اے خالق هر چیز جل سلطانک چه قدر تو بمخلوقات خود نزدیکتر هستی
که هر کس از توهم انانیه موهومه و خودی خود گذشت بجانب حقیقة تو منسوب گردید پس از خودی هر شخص هم با و قریب تر هستی در حق فرموده نحن
اقرب الیه من حبل الورید زیرا که حدوث موهوم ست و ستیش معدوم فی الحقیقة در هر موجود نیست مگر وجود ربنا ما خلقت هذا باطلا

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صحنا وصبح الملک لله والآن الاخرة والصلوة والسلام علی مطلع شمس الحقیقة داخل سماء الوجود وعلی آله واصحابه الذین هم کالنجوم اما بعد ایها الطالب انا نحن صبا الرابع الذی هو المسمی بمطلع الفجر بحیا الله والکم من لیل الخط والجهالة الی نهار الشهود والمعرفة کما اخرجنا اباکم من الظلمات الی النور ای من الحجاب الاعتباری الی الوجود والاعیان وعلی الله کم صدر لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر اعلم ایها المقة حوبکم الی سمل الدیبها علیک الحقائق والمعارف وهی خیر الی تیر الذی لا تکون فیه لا من الملائکة ملائکة حاجته والروح لسلکک من لدنه فیها باذن ربهم من کل امر من الامور المعاش والمعاد وسلم الدحال طلوع هذا اللیل الی الاجل المسمی الذی مطلع سلسلة حاء هذه السلسلة ربیع اسمی الشمس الحرمه علیک سلام هی حتی مطلع الفجر۔

وارد در بیان وساطۂ آنحضرت علیہ السلام در میان خلق وحق

دان مبارک حضرت خاتم المرسلین علیہ الصلوة والسلام واسطه ووسیله است در میان خلق وحق جل علی هم برای هدایت ووصول الی الله کی حسب مدد اعمال آورد وهر موجود آن سرور علیہ السلام حجاب اجور عاصل سنگر در دو راه توحید کشاده سود سرور رحمة للعالمین هم برای موجود شدن خلق عالم که نفس اول حقیقت محمد است وادل ما خلق الله نوری آنحضرت موجود است ودان مرتبه نفس اول محیط همه صفات است وسبب ظهور جمله مخلوقات لولاک لما خلقت الافلاک حقیقت محمدیه عبارت از ظهور جامعیت جمیع کمالات است اجمالاً دکلیة ودان مرتبه مظهر اسم مرتبه اسم الله است که حقیقت جامعه جمله کمالات باشد ودان احدیت کو الا نفس بحت واحد صرف است ولا شک که مخلوق اول مرحلوه مس آن اسم جامع جمیع صفات کو کالتحریات است در مرتبه جامعه کلیه شد دادا جمله مخلوقات بود که کالتحریات وی باد بس جامع اسم الله که رب محمد است علیہ السلام در مرتبه وجود اول دراتی اسماء وجسد است محض حقیقة محمد که مربوب اسم الله است حق سبحانه در مرتبه امکان اوّل واشمل همه ظهورات اسمائیه است که مسمی بعالم است در هیچ احدی سے وساطۂ آنحضرت در عالم موجود شده وهیچ احدی بی وسیله آن جناب در آخرت نجات خواهد یافت ملکه مدعیین هم ملت او سعید خواهد شد چنانکه او شفاعه میفرماید که انا سید من سعد هم سواء سوال اگر گوئی در آیه لفظ سهل کرده مراد بیده است کیبن سهل الصدر است که معنی متعلق بیر رسول است جواب گوئیم که حق است السعال همه موجب رضا الیمال حکم کعاربه کار بیر رسول است اما ایصال رئیس مسهامی مدارج و مدارکہ آنها کار حبیر المرسلین علیہ من الصلوات انماهاوس الجناب الکلها صحاب صحاب سعیر از حب اوان دیگر انبیا بر روحانی بر خواهد بود وامداد خیر الامم است وهم الی جمل داخل است واشال آنها از جسم وروح وبرزخ وما بعد آنها اشد هی سهل خواهد بود چنانچه امة مرحومه آن سرور خیر الامم است محض که کفار ومنافقین رماں آنجناب هم اشد الکافرین واشد المنافقین اما اعراب اشد کفرا ونفاقا سس محض ای محمدیان خالص شما درین صفا ووه ومرد اسلامیه مرحد وسط واعتدال بست وطرفی خیر الطرف است وکذلک جعلنا کم امة وسطا لتکونوا شهدا علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیداً دیگر وسامع ریاں صاحب محمدیة خالصه گمراه ترد معد ارنسکرین ومنافقین دیگر بمگان است وانکارین ومنافقین عهد آنحضرت بر آنکه انحراف وترض از محمدیة خالصه محض جاهل وعناد خاص شده

علیه الصلوٰة والسلام وبا وجود اینهمه رحمت عام وهدایت تام حقیقة کلام که انک لا تهدی ظاهر ست اگر کسے راه نیابد و بروار اهلاک تا مدعا معلوم شد که عشق ذاتی است
وصرف ازراه شقاوت ازلی وقساوت دلی در حالة جلی سعادت هدایت وسلامة نیامدة وسرار محمدیه حالعقته نعوذ بالله منه اللهم لا تجعل من قوما احدا منهم لکن سوال کرد
که حق تعالیٰ صاحب ما را که هدایت را الاصالة منصب اوست میفرماید انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء و رسول علیهم انذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون
واین عادت الله است که چنانچه در هر وقت برای کاملان معتقدین پیدا میکند منکرین هم بوجود می آرد فهو یهدی من یشاء ویضل من یشاء وهو علی کل شیء قدیر اللهم الامر تیسیر
دین محمد واحدل من جمل دین محمد بالجمله جمات آنسرور علیه السلام مظهر جمیع اسماء الهیه است مظاهر اسماء جلالی هم لتکمیل خود بجود رسید و مظاهر اسماء جمالی هم تو اک
اور با صل خود واصل خواهند گردید **رباعی** اے مهر شفاعت در دو عالم لائق ٭ دارم ز جناب تو امید وائق ٭ مدے به شبهه خورشید حقیقت بجهان ٭ تو مهر صادق
چو صبح صادق شد مراد از شفاعت واسطهٔ ایجاد شدن وهم سبب عفو گناهان گناهگاران بودن وار دو عالم غیب وشهادت و هم تعلق که تمام حق واس
است دو ار جناب حقیقت جامعه محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والسلام وهم تشخص بشری آنحضرت مراد و خورشید حقیقت وجود واجب تعالیٰ و هم امور حقه دین و اسلام
لس مبنای این تنهای آنکه تو بی واسطه ایجاد در عالم غیب وشهادت یعنی حقیقت تو بعلت نزول است که همه تعینات ما تحت از و رسیده اند و هم آنکه تو بی باعث نجات ایس گناهگاران
حق ولس در آخرت هستی که ارامة تو ام محمدی کسترم امیدوارتر در جای تو بی دارم از حقیقت جامعهٔ تو که همه تمام برکات محمدیه منتشر و ساری وار جاه
عطا کنی و هم امیدوارم از تشخص بشری تو روز قیامت که عفو گناهان من از رب غفور نمائی بے شبهه تو مهر صادقی از هستی حق تعالیٰ و هم از امور حقه
دین و اسلام چنانکه صبح صادق خبر صادق می دهد از وجود شمس و طلوع آن صبح حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوٰة والتحیه که ظهور اول خورشید وجود است
رهنما عیان موجودات دمیده وباعث پیدای خلائق گردیده لهذا در عالم صورت بر تشخص آنحضرت صورت الٰهی کافه انام ست و دعوت او دعوت عام
من یطع الرسول فقد اطاع الله باید دانست چنانکه صبح ظهور اول خورشید است همچنین تعین اول در عالم تعینات حقیقة محمدیه است علی صاحبها الصلوٰة والتحیة
و در اصطلاح صوفیه متاخرین تنزل اول مرتبه وحدت را هم میگویند و این مرتبه را در مرتبه احدیه مجرده که لا تعین است و در مرتبه واحدیه که تنزل ثانی ست و سطه اند
و عالم ارواح را تنزل ثالث و عالم مثال را تنزل رابع و عالم شهادت را تنزل خامس میگویند و قائل تنزلات خمسه اند و بعضی حضرت انسان را عالم دیگر قرار
داده تنزل ششم تنزل کامل اند و این را برزخ جامع هم میخوانند و متقدمین این مراتب خمسه را هاهوت ولاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت تعبیر میکنند

اصطلاح محمدیه

محمدیان ایدهم الله بنصرة صاحبهم حقیقت محمدیه را که فوق همه است نور اول مے گویند که اول ما خلق الله نوری و این مرتبه جامعه را مقتضای اسم الله که جامع
جمیع اسما ست مے دانند والله برارت محمد علیه السلام می نهند واصحاب ارم بوب این اسم مبارک می شناسند و تمام حقائق سکره راماشی از این مرتبه جامعه
واحده می نهند و عالم مثال با رواح را از عالم غیب و عالم امر مے دانند و عالم شهادت را عالم خلق و عالم شهادت می گویند و نظر که از طرف خود هیچ تعبیر
نمی کنند و آنچه در قرآن شریف واحادیث وارد شده بران اکتفا می کنند والله عالم الغیب والشهادة وهو اللطیف الخبیر بالجمله رجوع بمتن کرده میگوید
که صبح در و اینهمه تعینات ماتحت از جهان یک خورشید نور است و دیگر همه اعتبارات روشن از جهان یک ظهور **رباعی** زد شعله چو حسن دلفروز چو جهد
گل کرد چو باز عشق سوز تن خواهد ٭ خلق ست عبارت از ظهور خالق ٭ خورشید چو جلوه کرد روزش خواهد ٭ حسن و دلفروز و باز عشق و سوز و طلوع خورشید
ور ور یک یک چیز ست که بدو و عبارت امتیاز رسیده و در بیان ممتاز گردیده همچنین خلق عبارت از ظهور موجود و تجلی نمودن خالق ست مع الحقیقة
موجود همان یک ظهور ست و بس هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم ـ ۵

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا الى الاسلام وامرنا بالصلوة والصيام والصلوة والسلام على من بلّغنا الدين القيم بالشرع الاكرام وهدانا الصراط المستقيم بالانعام وعلى آله الكرام وصحبه العظام
اما بعد فيقول عبد الواحد الحاسر [illegible] الدعوة التامة الله اكبر الله اكبر الله اكبر الله اكبر اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله اشهد ان محمدا
رسول الله حي على الصلوة حي على الصلوة حي على الفلاح حي على الفلاح الله اكبر الله اكبر لا اله الا الله اللهم رب هذه الدعوة التامة والصلوة القائمة آت محمدا الوسيلة والفضيلة وابعثه
مقاما محمودا الذي وعدته انك لا تخلف الميعاد [illegible] الله دعانا بالخصوص الى ساحة القربة والمعية كما دعانا بالعموم الى دار [illegible] والغير [illegible] دعوة الحق للخلق عموما
الى [illegible] دعوة [illegible] تعالى للعالم خصوصا الى الاتحاد [illegible] دعوة [illegible] الدعويين دعوة الحق الاولى دعوة سبحانه الى [illegible]
دعوة ظاهرية والى الاتحاد دعوة باطنية فالعوام انما يصلون في زعمهم الا الى الدعوة الظاهرة والخواص لا يصلون في علمهم الا الى الدعوة الباطنية والاخصون الاكملون
يصلون كلتا الدعوتين ظاهرا وباطنا وعلما وحالا [illegible] الخلائق الى [illegible] معاشهم ومعادهم [illegible] الناس الى الله تعالى بظواهرهم وبواطنهم وهي الدعوة التامة
[illegible] الذين هدى الله فبهداهم اقتده [illegible] الى الله الجامع على [illegible] فلكم [illegible] الشرع الشريف والاتمام [illegible] التوجه الى
كل [illegible] الامر [illegible] كمال [illegible] الاعمال الاقوال [illegible] بالتصديق [illegible] فائدة [illegible] من الاخلاق [illegible]
[illegible] ومن الاشغال ذكر اللطائف [illegible] وذكر [illegible] موجب الوصل الى الله والتوجه اليه قال عليه السلام اذكر الله [illegible]
على [illegible] قال عليه السلام اذكروا الله ذكرا خاملا [illegible] الذكر الخامل قال الذكر الخفي وقال عليه السلام اذكروا الله ذكرا [illegible] وس الاذكار
[illegible] قال عليه السلام اسعد الناس بشفاعتي يوم القيامة من قال لا اله الا الله خالصا مخلصا من قلبه والصلوة والسلام
على رسوله محمد وآله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اكثروا من الصلوة علي فان صلوتكم علي معروضة [illegible] واطلبوا الى الدرجة الوسيلة قال وسلوا [illegible]
الاعمال [illegible] الفرائض والواجبات والسنن المؤكدة وصلوة التهجد والاشراق [illegible] ومن [illegible]
ومن [illegible] القرآن والاحاديث [illegible] ومن [illegible] المخالفين [illegible]
[illegible] ان الله سبحانه نور السموات والارض [illegible] العالم [illegible]
[illegible] الامكان [illegible] اللطيف الخبير [illegible]
[illegible] القلوب التي في الصدور والله هو السميع البصير [illegible] الله [illegible] ومن يضلل فلن تجد له وليا مرشدا [illegible]
[illegible] اللطائف [illegible] في الطريق [illegible] الذكر [illegible] كما هو معمول
[illegible] من بعد صلوة الفجر الى طلوع الشمس ومن بعد صلوة المغرب [illegible] كما هو معمول [illegible]
[illegible] المراقبة والتوجه والله [illegible] الذين [illegible]
[illegible] الشيخ المجددي [illegible] الى دعوة الله [illegible]
[illegible] الاسماء الحسنى [illegible] والله على كل شيء قدير [illegible] على [illegible]
المجددي [illegible] الا الله [illegible]
[illegible] من الحسرات [illegible] الامراض [illegible]

لقوم یؤمنون والمحکم رسالت سنی تمسک الآیات القرآنیة وتصحیح کلها ذلک لیدبر یا ایها الناس بالنساء الله و رسوله ایماناً تسلیماً والسیر فیها بالمحبة الخالصة لعنایة
وسع ربنا کل شیء علماً علی الله توکلنا و تمام الحجة علی الناس للتدبر فیما ثم کتاب فصلناه علی علم هدی ورحمة لقوم یؤمنون ان الله و رسوله والله یهدی من یشاء الی سواء
السبیل ربنا ما علی الرسول الا البلاغ تبارک الله ربنا و مولانا الهادی و نعم النصیر

الوارد در بیان حصول نسبت حضور و شهود

یعنی واردها حاصل شدن نسبت حضور و شهود که نتیجه اسماء این نسبت میسر میشود و چگونه با چه حالت توان رسید که تا محبی باید و اگرچه لفظ حضور و شهود مرادف هم
مترادف ست اما آنچه در سلوک کامل این فقیر آمده مفهوم گردیده و احضرت تملکه بیان آن متبرک است چنان لفهم قاصر می آید که فرق بارکی وارد و حضور عبارت از آگاهی
مطلق ست که سالک را باید امسود و شهود و مشاهده قرب و معیة تو که مستقر و مستمر میگردد پس حضور عام ست و شهود خاص چون سالک حضوری در باطن حیله
میشود و آگاهی بحق سبحانه در دل بهم میباید و اکثر اوقات او تعالی را حاضر و ناظر با خود می یابد و کیفیات و حالات سرور و انشراح و انبساط و جذب و اوساع
شوق حسب اختلاف اوقات نسبت آن حضور مع الله در او مویا میگردد و این زمان او را داخل در دائره ولایت عامه و ولایت صغری ست شمارند و بابت تجلی
افعالی بر قلبش در اینجا کشاده میشود و از ذوق و مواجید عرس روم مینماید در زمره عوام الاولیا محسوب میگردد و چون در باطن او شهود و قوی و معیة راسخه ظهور میکند
اهل الایمان ان تعلم ان الله معک حیثما کنت و معامله کالحسن بحال شهود میشود و معاملات الهامات سرمع و کیفی در سر بی میان می آید و جواب و سوال با ب خوض
بلا واسطه مطابقه شوده کرده میشود و قرب او بحق پیدا میگردد و او را داخل مرتبه ولایت خاصه که ولایت کبری ست میدانند و در دائره تجلی صفاتی بر قلبش در این حکمت
کشاده میگردد و لطایف و الطاف حال مشرف میشود و در زمره خواص اولیا شمار کرده می آید و چون او را استغراق کلی در شهود و بهمان تمام میسر میگردد و مطلق
استغراق حق بی باک میشود و تکلیا مدرک او مستغرق و متاهه میگردد در همگی حال او موافق لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون میشود بالغ بمرتبه ولایت
اخص که ولایت علیا ست می رساند و راه تجلی سیر ذات ابتدا برقلبش در مقام کشاده میشود و حیرت و استهلاک تام نصیب می گردد و در زمره اخص الخواص اولیا شمرده
میشود و چون در او جامعیت مراتب عروج و نزول و توجه بسوی خلق و حق بحد اعتدال پیدا میگردد و آنهمه معاملات از علم الیقین و عین الیقین گذشته بحق الیقین می پیوندد
و با کل جدا و سطار آفاقی و انفسی بر طرف می شود و کار و بار تربیت او بسر دمی گردد و امور لطیفه اتفاقا اسرار از غلط و خطا و تردد و شبهه میشود و مشرف بشرف کمالات
نبوت الیقین میگردد و ظهور تجلی ذاتی منتهای سلوک و سیر بمرتبه میشود و بیعت انبیا علیهم السلام و حالات الله حل شانه حاصل میگردد و در زمره کاملان بر اسرایل حسابش کرده
می آید و ماوی دیگر بهمه مقامات حریه مثل کمالات رسالت و اولو العزمی و قیومیت و خلت و محبت صرفه و محبوبیة صرفه و محبوبیة خالصه و حقیقة کعبه و حقیقت قرآنی و حقیقت صلوة
و معبودیة صرفه که حضرت مجدد الف ثانی رضی الله تعالی عنه آن را بیان فرموده اند در رسائل بزرگان مجددیه مفصل مذکور ست در ضمن این مرتبه کلیه کمالات نبوت ست خوانده
هر کرا هی حالها از بزرگان خود ازین امور حریه سیر نموده از و لمعت مسمی می فرماید با همه مناسب طینت ببیاید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و اگر حقیقت
ا پس همه مراتب کلیه حریه مرتبه محمدیه خالصه است علی صاحبها الصلوة و التحیة که محدد و جامع همه مراتب و محیط همه است ز تفهیم تعلق بر آن یا ثبتی از جهل و خطا که مقتبع الکثور ست زیرا که
کمالات نبوت که مرتبه کلیه عالیه ست بر معنی عام ست و متعلق نبوت مطلقه ست و شامل ست نبوة سرمدی را و اهل اختصاص مرتبه آن مثل کمالات رسالت و
اولو العزمی حضرة ابرهیم اشرف و فوق آن لطف خصوصیت آنها را رکان بمقدم بیان فرموده اند و بر یک منصبی را بر قدم هر یک نبی منسوب نموده اند و منصب محمدیه خالصه
مفهوم خاص ست و مخصوص ست بذات اشرف المخلوقات علیه الصلوة و التسلیمات پس جامع و ارفع از همه مراتب ست و فوق همه منتهی ست و در کمالی حقیقی که فرض کرده میشود
از جزئیات و فرعات اوست و تحت و ماذون اوست مرتبه عالیه جامعه ست لکن خاتمه است و این مرتبه قصوی که خاتم المراتب ست او سبحانه هر کرا از عترت رسول خود
علیه السلام مشرف ساخت و هر کرا سیادت رامی سازد و هر کرا خواهد توجهت خواهد نو جهت کا این منصب صاحبیة محمدیه خالصه مخصوص ذات عالیات ایشان ست

که در اصل خلعت صدق و طاعات تمامی محمدی است و امد است متعدد و تصور اینکه بار نگشوده اسرار الله الذی هو مصدق رسول الله و بوسیلهٔ این بزرگ مردگان ابنا است میش همه جا

خارج خواهند و دعا داده شد بر کسان ان دائره خواهد شد و داخل طریق محمدی گشته محمدی خالص خواهد گردید و امر بیزد جول محمد به خالصه اللهٔ عموماً در سعادتم مومنین

و مسلمین امت از العمل هم خصوصاً نصب بر کار انسان کرده اند کرده اند و در نسبت کسانیکه خواهند کرد خواهند کرد و در وقت حضرت امام مهدی موعود علی جده و علیه السلام

و تمام خواهد گرفت و عمل او روشن پیدا می‌کند و احد حادث در ما اتم تمام و ما اعجز ما انکه مثلی کل بیچ قدر لیس ما لکان و طالبان را اول روآوردن بطرف

مرد آگاه و شخص عارف اسرار حقیقت است که ادرجن انسان حلق حاجات وگر که مرادات است رباعی آن مرد که همه عمر آگاه است حالی رها ماه که آدم ساه

است در دیده مردمان اهل تحقیق مصراع دیگر بهر است الله است مراد از دل تعمیه اینست که بعض طلبا اسد دارا آگاهی بر وقت حالت شهود و مشاهده

دار حالی گشتن بی خطر اودون دار حالات خطاب طلبه که مدت لعل از گداو سراو عبارات محلهٔ عالم ناره به جسم تصرف دار اهل تحقیق عرفا در مصراع دیگر بود لیا

بصیرت و مقابل صدق شدن است ارشت الله چشم کم حاصل آنکه این بعض طلبه که بحالت شهود و مشاهده مشرف است بی خطر است از صدمت بعض که خطرات

اعمال محلهٔ عالم ادنی چنین داشت در جسم بصیرت عرفا بصیرت و مقابل در مرتبه است بحکمت کمه در تحت آن سلسلت تعادل و دوام آگاه در اکه مصرع ثانی

برای است الله قرار داده و مناسبت الفاظ مصرع ثانی است مراد است ثانی است معنی دل مصرع آگاهی حق سلسل دوام است الله دیگر است و نیز بوجه آنکه

ملک است الله حقیقی نیست است حاکم خدا الذی سرائر است الحسنی الحی والاسمائی و کل بمعنی ملک عدی المرسن سنی را ابهام باید کرد با حقیقت دل که تمیز

ازان نمود دید که سر کرده اند که مواجهه شود بعد موجه الی الله باشد و از حالت صعب دل شود چنانکه اگر خواهی فراموش کنی را موش نشود چون حس سدی لائق آنها

گردید که دل توجه و گرم طالبان باشی ازین سالیان آن نگرا و لعل حقیقت سر به برایها محلی و ماند این ادیات را با وجود کمال احسام و احرام آن قدر دست

نیست که مرتبه عرفا سند بها طهور بخاء آن طلب و صعب عارف است که سرا یا آینه جمال با کمال الهی است و مظهر تجلیات عرفا بی لس کوشش و جهد اند در موجود و تقصیر

غلط مرکب بعض ما منبود العشق المطلقه که حسد دل است و آرا آورب قرار که دیده عاقله هم نگو سد اگر صاحبی بسوی آنها آوارد جود و سعود چه که معارب ارتباط عنایات که تمام است

مراتب توجه الی الله طالب آگاهی بحق سماع نگردد مراتب مطلق السعادات بسوی این عالم گسی با تعبیر باید که حقیقت تا رسیدن العصر را معنی است و این حال مقام

تو سوی تکلف ارمیان برخیز دان ساده و صف دل تو گرد و چون لعبارت در جسم وصائب ده گوش که اگر لعصد خواهی که چشم را برد مل و گوش را از شنیدن بازداری تمام

تحقیق اگر برو خواهی که دل را از بجود خوش بازداری و عامل باری نیس عدیت حال حول مقام نسبت است در تو قالب آن پیدا گشت که کسی در دل جوی

تو آورد و از وصل بی راه بجود در دیگران هم کیا سد و جلوه مردمان باشی و مادی بی بیچ جودیت بی در جلوه در حصطلاح سلوک مرشد را میگوید یعنی چنانکه لطائف تمام

از لطائف آمدن صورت است تحقیق دریا مل برای شرف سدن تحقیقت جلوه وجه وردی دل بسوی مرشد آوردن عبارت است توسل گرفتن که کاملی فرض که موصل مرشد

وصل الی الله شوار است و عبادت الله حسن است کامل ان الله تعالی و اللہ اللہ الوسیلہ و سعی موی برای حصول این سعادت عظمی از صحبت کسانیکه تمام از خود فانی

گشته بحضور و شهود او شتافته طلب ممتست باوجود آنکه بر تبت آوردن صحبت این بزرگواران قوت نسبت رابطه بالتمام یعنی هر چند از ریاضات و عبادات بزرگو

تا اهلان و اسرار او کم حضور دل کم حضور و کم کشف الطبع دلی احمال توجه الی الله سیر سود و از مطالعه کتب و مسائل سلوک رحمن عدیده مناسبت باین علم حاصل میگردد

در راه حسدان مطالعه کسانی کلی سیر و وی برای حصول است مع الله لعزت والکشاف معروف حقیقت همین صحبت کاملیست که سیر مشاهده الهی شرف شده اند

که به دل خود را رو روی این صاحب جمالان باز آورد هر چه در انسان است از اختیار رست صحبت در تو مطلع خواهد گشت سه الله جسن جاری است گار رسا

سعی و صد حاضر از حاضر روش بی سود دل بعد سه الله سبحانه مع الله قال لم تستطیع ان تصوم مع الله اصحابی مع من تصحب مع الله حتی توصلکم الی الله

عزوجل دادات صحبت هر وقت مرضی باید بهشت تا او صحبت کسانیکه اسد به ادب را رنج خا سبح ما نمره می شود —

تادیب

حضرت قبله گاهی میفرمودند که آداب سالکان طالبین وامرا را اعضا وجوارح ست که هرچند ذکر ایشان رو برو دست بسته استاده می شوند و بظاهر تسلیم
وسلام میکنند لیکن در دل شکوه وشکایات دارند وهرگز ادب قلبی پیدا نکرده اند وآداب علما ظاهر همین بزبان ست که جان کلمه بزبان می آرند که خلاف
شرع وعقائد باشند ودر دل هزارها شبهات وشکوک دارند واطمینان قلبی یافته اند وآداب فقرا بر قلب ست که خلوص وصدق واطمینان تام حاصل ست مخلصان
ایشان را اعتقاد دلی در خدمت ایشان می باشد وحرف زبان ودیگر اعضا تابع دل ست لیکن بظاهر هم آداب ایشان بجا آورده می شود بلکه بکمال خوبی وعجایب لطف ایجام
می یابد که بوجه قلب جمیع جوارح وبشریت است اگر بنظر لغزش سهو یا خطا در ظاهر قصوری در ادب هم واقع شود بلوی دخلی نیست واز راه حاجت بخلاف اهل ظاهر که بر تعظیم مقدم
ودر تهیج جامد وکلمه ناگفتنی بر زبان نیارند اما سراسر شرارت ونفاق ست این بیت لایطرائی صدیکم واعمالکم بل بطرائی قلوبکم ونیاتکم ومفصل جزئیات آداب ظاهری
باطنی که در حضور قدس حضرت قبله گاهی معمول همه بان بوده است در کتاب حضرت اله عندلیب تفریح شاه واز امکنه متعدده مرقوم ست آنجا رجوع باید نمود وتمهید
تادیب خود بموجب آن باید فرمود این مختصر احتمال بیان تفصیل آن ندارد لهذا مجملاً وکلیةً می نگارد که کمال ادب همین ست که خود را وارادات خود را محو هستی مرشد وا وفه
او بسوا محو باید ساخت وبالکل خالی باید شد تا همگی وهستی وتو در میان نمانی ودر بی قوت نسبت رابطه که حالت عشق ست نام تمام باید بقدر دعا میسر میگردد ــ

تنبیه در مقامات سگانهٔ فنا ومطابق آن درجات بقا وخاتمهٔ طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه

در طریقهٔ شریف ما سلوک سه فنا مقرر ست اول فنا فی الشیخ دوم فنا فی الرسول سوم فنا فی الله وبعد از حصول این سه فنا القرب مع الله در حق سالک دوامی دارند
میگویند که چون سالک رو به فنا فی الشیخ ترقی مینماید واز صحبت پیر بسرمی آید بمرتبه فنا فی الرسول میرسد وچون ازین مقام ترقی میکند بمرتبهٔ فنا فی الله مشرف می شود
واین حالت فنا فی الله انتهای عروج میدانند وچون اصحاب حال بقا بالله را بر شمار میکنند در حالت بقا بالله روبخلق میشود در دنیا
فنا فی الله متحقق می باشد واکمل سالکان آنرا میگویند که زیاده تر در نزول فرود آمده باشد یا در مقام فنا فی الرسول است قدم گردد وصاحبان نزول از صاحبان
عروج اعلی در جه میخوانند که النهایة هی الرجوع الی البدایة و مشایخ کبار واولیای مرجعین که تابان بوده اند صاحب همین منصب بوده اند وارشاد وهدایت خلق الله
در وجود آمدن درین مقام نزول صورت میگیرد وبهر معامله خلق وحق بالاصالة کار انبیاست علیهم السلام وبتبعیت انبیا کار اولیا اکمل ست که بمقام ارشاد رسیده اند
ومیگویند که چون سالک در عروج میرسد انفتاح همت بسر او میماند بالاصالة راه ره ندامیکند وازو در همین مقام هرچه منکشف شود معامله آن طور میکند که از
تقلید برآمده بتحقیق رسیده است چنانکه در علم ظاهر هم چون شاگرد بمرتبهٔ اجتهاد میرسد ازو تبعیت استاد ضروری نیست عمل باجتهاد خود باید کرد ودرین صورت اتکا استاد مبنا
بلکه رتبهٔ اجتهادی مقتضی این معنی می گردد واگر چه بفضل بسیار حق الله تعلق می شود و هرچه حق تعالی بر او مکشوف
ومحقق ساخته او اسیر آن می گردد لهذا استاد وخود صاحبیه در بعض مسائل تبعیت کرده اند وبعض امور حضرت ابوحنیفه هم تقو
صاحبیه رجوع کرده ومعنی بهمان است اما بیچکاه حضرت مجتهدین علما وحضرت اصحاب عرفا از تبعیت پیغمبر علیه السلام برنمی آیند بلکه همه انبیا هم تحت حقیقت جامعهٔ خاتم النبیین اند کما
من الصلوات اتحاد من التحیات الکملها حدیث لوای الحمد بوسید یدی وتحته آدم ومن دونه حرامیعنی ست وبعد آنکه حق سبحانه محض بهدایت خود متوسط بروح مقدس حضرت
قبله گاهی کلمت هدایه وحمت وساطه بر بن کمترین محبان حقیقت فنا فی الشیخ وفنا فی الرسول وفنا فی الله روشن ساخته است آنست که فنا فی الله وبقا بالله تمام ممکنات
موجوده را معلوم خود بیحد وبتقدیر علیم حکیم حاصل ست زیرا که حق سبحانه مبدأ ومعید همه مخلوقات ست وهیچ موجود را هیچ حال بی واد وست الهی حالی نیست لیکن بنظر خصوص شامل
مرتبهٔ کمالات الهیه این هر دو کیفیت بر مقتضی ست از ساحت محض صد فیضی که امداد اکمل آن حق تعالی عنایت میسر باید ودیگر عنایات وتفصلات این راه همین هر دو حقیقت
التیان مینماید پس معاملات این هر دو نسبت وکار و بار آشنایی از حکم شدن کار حامه موت ملاو سالکان ووسائل تفصلات نسبت به بالاصالة هم جاری بوده

یعنی سر این حصول این نسبت اسرار حق بلا واسطه احدی متصور نبود و لو سطلک و عروض شئونات النسب بالارواح والعلومات از حصول واسطه تیسر نیست و امام سی ایشم
اما سر حصول واسطه بود که در الاتصال او تسبح حلول ماحه مادولی لصحبت حضرات انبیاء علیہم السلام این بہمہ مراتب معاد لعام خاص حسا شد اسد وقت امد
بہت بلا تحصیل ما و لعاد دیگر وسائل کہ سالک ہر حسب مقتضی ہمیں معنی ہست اگرچہ بلا وسیلہ محض اسم خواہد بود لیکن لصور این بالاصالۃ می بود محمود رجوع حالہ الانسان
بالاصالۃ را وساطۃ نحو حالی ست کہ عمر سعد ومعدل سالسان را در کار حجود در عدم عمل و درس ما نشر بدیں باشد وعمر مو ولی مسید و عدم موت کہ معاملہ بالاصالۃ
موجود گشت ذاتی بعد و لقا اللہ مشروط بحصر بعد فنا فی الرسول و لقا الرسول گردد و در باب آنحضرت علیہ الصلوۃ والسلام مرید حضور را احتیاج واسطہ دیگر نبود مگر
دیعنی لو علیہ السلام حسب الحکم خبر معب و رہایت و مخصوصان اصحاب پیر محسوب توسل او شد و بعدہ توسل شخص خاص مرشد ہم برای ضروری شد کاو او وسلہ باو گردد
اسہل فی ہمہ مراتب کہ لکن اگر کسے کہ بطریق اویسیہ شد لیکن آن ہم بالکل شبہ بصحبت او دسیلہ ظاہری حالی نخواہد بود و ہم بای جرای اویسیت ملی اللہ علیہ وعلی آلہ ہم درجت نما
والحال حق ہمیں ست کہ لے مسرف سدن بار مرشد صادق مع اللہ حاصل میشود اول آنکہ بالکل فنا صحیح ساحاصل شد و بعد حصول رسول حاصل مگردد و دو مرتبہ گردد
حصول دامد درین ہم مسو حواہد تا کہ تمام وجات وصول صاحاصل نخواہد سد سادی اللہ نسبت نخواہد گشت الا چنانکہ بعد حال فنا فی اللہ لقا اللہ ظہور مسافہ محض
فعال ہرو ما ہم بعاد آن مراتب حاصل مگردد و بیانک اکمل حال مس کہ در مقام لقا اللہ در مقام لقا الرسول مرد را مدد او وہم کا ملہ اکہ در مقام لسا بالسبح مرد کہ
بعدا گر عروج مرد را تا انتہا تمام کند و تمام ارواح اسرار در ہمہ حاصل نمایند عادت اللہ ہمیں ست کہ ہر گز مرد وصول الی مرد عروج بالا حنا کہ انسان را حسر ہمہ موجودات
دا مرتب تام محلوقات پس بدیقت عروج اول حال فنا فی الشیخ ست بعد ازان فنا فی الرسول و بعد ازان فنا فی اللہ ودر بیان نزول اول حالت لقا اللہ در مرتبہ
بعد ازان لقا الرسول ست مگر دو آخر حیثیت بر صاحب سلوک مرد را ہم سدید کہ تحقق فنا فی الرسول رسیدہ طالع می باید لقا الشیخ ہم سر مگردد و دوار کسکہ در مرتبہ
کہ حق حالی خاص ہم بای عیان حال فنا ست و گاہی لعدہ تمام مرتبہ شدہ اند مانا ہم ساحرہ ہیچ کس کردہ و قدر آن تمہا ند بلکہ اکثرے ار نسبت ہم قادی اسک
مرحمت شائع شدہ اند و مدار آنکہ جو در احوالی فی اللہ و بالی فی الرسول پیدا شد و دران محقق اکملیں کرمدت محنت مرید و علو ہمہ پر می شد نامد مکو بد کہ انسان ہر ود متنہ
فنا فی الشیخ اند و تحت نسبت رابطہ بارید ودر اسما حسب قسم مشہور قدر الطوکامہ سد ہمیں مدت می باید لیکن از حصر رتبہ ر آمدہ ام سرے تا حق مسا ساں فنا فی الشیخ کہ و ابدا
مسود امر دیگر لود وسب ولمال بالشیخ کرده اہماحاصل مسود امر دیگرست و مساکل حق را ندیما و امدار راہ عدم مسرف سدن بامر مہ تسوی ست چوں اسف
مے استعدادی دیعص حالی حاوجہ سالے الشیخ دیگر عوارض وجہ کہ کہ سعود راید محض ذاتی مامر شد نہ سید بعرض لقا ساحر مکرد و و صرستم حجود آمر احالس لیلا می باید
حول یاد کہ لعدہ جو صادر حق حاصل شد آمر احوال نحو گمان بردہ اوصد مارسہ بدآنکہ عرا حوار بر سد بدان جلف ارینہ مراں ملف رود و دیدہ اند لسلف صاحب
طروح مشغول انسان را حصول او ما مدیہ ستہ اند معاف وعطا الفساں راجب لاحق الکا ر مع رگمان بردہ امد احوال و بجماعت را ارجملہ احوال اینا
سر وہ اند حالحبہ الا مرکو سیدہ ان امر حق روانی ست الا امعانہ در رتبہ العدم و در طرق دیگر کمال مادی اند حال مرید و اطہو طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوۃ والسلام
بودہ است و ظہور این طریقہ علیکہ اعلی الطرق و اتم آنہاست مستحق ہمیں معنی بود اسری کہ کردہ آمدہ امام ظاہر شود و بار برای ہدایت امہ محمدی بالسلسلہ ای ای
ظہور کنید و چونکہ ر تحجات حالیہ سالکان موجود ہمہ ارکان فحص است و ہمہ جا مقرون نسبت حاصہ است و ہمہ مرتبہ نا مخت رادر ارادیست و حمایہ طریقہ
مشغف ادہ است وساطہ صاحب نسبت عالم را سالہا ست در ہر طریق داد ہر مرید کہ اسد و نسبت عمہ در طریقہ و معہ حمہ سیہ ختہ اکسعدا کی
سدہ ست و ہمہ اولیا و عرفا و مشایخ سلسلہ و اہل و نسبت این نسبت علیہ محمدیہ اند و از محمدیہ حالیہ کہ تمام مرتبہ اعلی ست مگر کسے تو آں رسید و چنانچہ عرں
و اصحاب محمدیہ جہاں ست و ہر وقت طلب حقیقہ حالیہ محمدیہ مرادست و لسو سہ بو دہ تا آں ار دلالہ و ہم وحلالہ فہم ست مر و در جہاں مطاہر و ہیچ شرافتی بعد آمد
محمدیہ نیست خواہد شد و ۔ در مقام باطنی کدام طریقی لیس از طریقہ محمدیہ خواہد کہ بعد ازیں اگر ہست توجہ و سنت ظہور ہمین نسبت ست وانما اعوا

این خورشید حقیقت وان شاء اللہ تعالی در وقت حضرت خاتم الامامت مہدی موعود علی جدہ وعلیہ السلام بدرجہ اتم ظہور خواہد بود و تمام آفاق ترا از محمدیان خالص گردید
ولفوش اختلافات از صفحہ عالم محو خواہد گشت ولور محمدیہ خالصہ مہر کہ و مہ خواہد رسید پیا ایہا الطالب رو با قتباس این نور آر و صحبت مع ایمان محبت بالیقان با چنین محمدیان خاص
پس غنیمت شمار قال علیہ السلام اذا مررتم بریاض الجنۃ فارتعوا قالوا وما ریاض الجنۃ قال حلق الذکر و اگر از کم طالعی وعوارض زمانہ صحبت کم میسر آید باید کہ بمواظبت ذکر
قلبی ونفی واثبات بطریق مقررہ کوشی تا اثر خدیہ کہ مکنون حقیقۃ الانسانیہ ہست بظہور آید و ترا از تو ربایند و توازہستی خود و غیر خود نجات یابی چہ بجلی نیست نہوی
مراد از کم طالعی آنست کہ بظاہر مانعی نباشد و فرصت بود اما از راہ غفلت وسہولت تکاسل و تغافل در حاضر شدن بصحبت واقع شود و عوارض زمانہ آنست کہ بعد مسافت
یا مسادرت یا گرفتاری بوکری یا مرض یا دیگر امور از این قسام مانع رسیدن در حضور گردد پس در این اوقات ہم وقت را ضائع نسازد و باید کہ در ہر جا باشد بخوت
و مداومت اذکار مذکورہ بطریقیکہ از مرشد رسیدہ سرگرم بود و عنان وقوف قلبی از دست رہا نکند تا آنکہ برکت این اشتغال و تصور مرشد کیفیت جذبہ کشش گیرد
باطن الی اللہ کہ در ذات ہر انسان مودع ست ظہور نماید و مدرکہ ترا از گرفتاری شعور بخودی خویش وغیر خویش از ما سوی اللہ آزاد سازد و حضور و شہود دائمی نصیب
گردد رباعی بحر ہستی کہ در خروش افتادہ ست ؎ از کشمکش علم بجوش افتادہ ست ؎ یا رب مددی بیخودی میخواہیم ؎ یا ردو جہان بر سر ہوش افتادہ ست ؎
مقصود از بحر ہستی مرتبہ وجود مطلق ست واز خروش شورش کثرت واز کشمکش اظہار واخفاء مراتب اعتباریہ کہ جزر و مد اوست واز جوش سر کشیدن تقیدات گوناگون
واز رب مرتبہ وحدت الہی واز بیخودی رجوع انتیاز انانیۃ موہومہ واز ہوش شعور بخودی مقیدہ مستفاد آنکہ وجود مطلق کہ در شورش کثرت افتادہ ست از راہ اظہار واخفاء
علم ست اما مراتب اعتباریہ چہ ہر چہ ظاہر میشود بسبب علم و در علم ظاہر میشود و ہر چہ مخفی میشود از علم مخفی میشود والا ہست آنچہ ہست و نیست آنچہ نیست پس ای مرتبہ وحدت
الہی مدد رجوع امتیاز انانیت موہومہ از جناب تو می خواہم کہ بار معاملات کونین بر ذمہ ہمین شعور خودی مقید و سر دو ش افتادہ و ہوش فتادہ ست و ہر نفس در بار
احسال ارادیہ خود ست لہا ما کسبت وعلیہا ما اکتسبت ۔

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہدانا لہذا وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا اللہ لقد جاءت رسل ربنا بالحق والصلوۃ والسلام علی سید المرسلین خاتم النبیین وعلی آلہ واصحابہ اجمعین ؕ
اما بعد فہذا الوارد السادس ہو المسمی بہدی اللہ ہذا اللہ وایاکم بہدایۃ موصلۃ الی المطلوب کما ہدانا وایاکم بہدایۃ مرئیۃ للطریق ہو الذی اعطی کل شیء خلقہ ثم ہدی فکل انسان
بالصورۃ لفہم خیرہ وشرہ وبالطبع لیفرق بین الحسنات والسیئات ویومن بالبدایۃ بالاجمال حسب یوم المیثاق اما اذا ہدی اللہ من عبادہ من یشاء بالہدایۃ الثانیۃ المخصوصۃ
فیوجہ اسباب الخیر الیہ ویوفقہ علی الحسنات ویشرفہ بادراک حقیقۃ التوحید ویکشف عنہ غطاءہ وبالہدایۃ الموصلۃ الی المطلوب یضل من یشاء فتوجہ الیہ اسباب الشر ویعطی القدرۃ علی
السیئات ولعدم ادراک الحقیقۃ وکون الغشاوۃ علی سمعہ وبصرہ ومن اضل ممن اتبع ہواہ بغیر ہدی من اللہ ان اللہ لا یہدی القوم الظالمین فہدایتہ تعالی للعوام ہی توفیق
عمل الخیر بلا ادراک الحقیقۃ سواء کان وقوع ذلک الفعل بالطبع او بالتبع او بالعادۃ ویکفی لہ فی النجات الاخرویۃ والخیر الدنیویۃ وللخواص مع ادراک الحقیقۃ فیعلمون سر ما یعلمون
بل یعلمون سر ما لیس باختیارہم ایضا وآتاہم اللہ الحکمۃ العملیۃ والنظریۃ ویبینون للناس حقائق الاشیاء کما ہی علیہ ویظہرون لہم اسرار الوجود والموجودات کلہا کما ینبغی ۔

وارد در بیان وجود و موجودات

موجودات عبارت از ماہیات متصفہ بوجود و حقائق موجودہ ہست لیس مراد ری کہ در بیان وجود و اعیان گذشت و در آنجا منظور از اعیان صرف ذوات ماہیات ست
بلا ملاحظہ اتصاف و غیر اتصاف آنہا بوجود کہ ماہیۃ من حیث ہی معقول ست قطع نظر از وجود و عدم و اینجا مراد از کلمہ موجودات ماہیات مع الوجود ست و تحقیق وجود

وابسته سالک درینجا وارد گردد سر انجا احتیاج بیان دارد احسب اسمای موجوده که موجودات اصلیه و اعتباریه اند است که در ذات حضرت وجود چنانکه
وجود به اعتبار ذات بحت موجود است بمعنی موجود بر کل ست و مسمی خواهد داشت هرچه اعتبار کرد وجود و ایه و موجوده و محض لیس الوجود علی هم بلحاظ ذات
محض و مما درمرتبه علم بلحاظ تعریف و اعتبار لیس بلحاظ وجود موجود الوجود واجب الوجود است و بنظر بامکان موجود ممکن الوجود و بنظر انقسام فی الوصم
موجود عرضی ست و بنظر قیام فی الموضوع موجود جوهری و بنظر بلحاظ تالی دگی موجود مجرد و بنظر بلحاظ ماده موجود مادی و بنظر انضمام اضافی موجود مالی و بنظر اعتبار و اعتباری
مالی و بنظر بلحاظ شهود موجود شهودی و بنظر بلحاظ موجود موجود احدی و بنظر بلحاظ معنی ذهنی موجود ذهنی و بنظر بلحاظ جمع ایشان موجود خارجی و بنظر بلحاظ
موجود لمعنی الامری و بنظر بلحاظ اعتبار علمی موجود اعتباری و بنظر بلحاظ عقلی موجود معقول و بنظر بلحاظ حسی موجود محسوس و بنظر بلحاظ اجمال مجمل عینی و بنظر بلحاظ ذات معلوم
و بنظر بلحاظ تصور موجود علمی و بنظر بلحاظ تحصل موجود حالی و بنظر بلحاظ کمالات موجود کامل و بنظر بلحاظ نقائص موجود ناقص و بنظر بلحاظ ترکیب موجود مرکب و بنظر بلحاظ
موجود علوی و بنظر بلحاظ اوله موجود اول و بنظر بلحاظ آخریه موجود آخر و بنظر بلحاظ کلیه موجود کلی و بنظر بلحاظ جزئیه موجود جزئی و بنظر بلحاظ قصد موجود مقصود و بنظر بلحاظ
موجود مطلق و بنظر بلحاظ کثرت کثیر و بنظر بلحاظ وحدت واحد و بنظر بلحاظ سر موجود و بنظر بلحاظ کدام و بنظر بلحاظ عدم موجود معدوم و بنظر بلحاظ حقیقت موجود
و بنظر بلحاظ استعداد و بنظر بلحاظ امتناعی و علی هذا القیاس میتوان کرد جمیع موجودات از جلی و مرموز تمام عالم را و جنس ظهور وجود بالحال نسبت
مذکوره ولی آنجا و بالذات موجود است و ایشان واصل است اختصاص اینکه بیان است تعالی حقیقیه حق مسوسه شده و خلاف اضافه لقلال امیر
و خلاف سے تعالی حق موجود معاهده بیان چه بیان بنگام امعدوم نظر شد آمد حق تعالی میداند اگر مراد از اطلاع است مگر اینکه تصاف ماندم
تا ساں حوراں اسرار اسمائیه مکشوف میشود تا اسمام معاهد است معلوم معلم و تعمیم شد که موجود در بیں طور کما عدم نامه لهذا حضرت رسول
اسعد ناکرده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و لعمر موده اللهم صیانا علما و سرت طلب جلی معنا و علیه السلام گفته رب ارنی کیف تحیی الموتی گفته
پس در پس مرتبه لوالاسرار محمدیه سید آنچه میشود در انسان منکشف بود آنچه منکشف مسود اما منکشف معلی معلوم و تعلیم است حکام سر تصدیق اساس و تعلقات و عمل
سطلوب تمام مکمده این مرتبه حضرت انبیا اعلیهم السلام که اگر حده واحد محمد انسان مرکب از حق حضرت گسپوا مادر الاسرار عدالت مشرف می باشد
و در مرتبه سمع و بصر و علم و عمل حس این بزرگواران ممکن میشود و نیست تصور و فعل و احساس محمد مگر دو در کلیم سمیع بصیر علیم و عامل و حساس ست بشد و توست
کما الشیخ حلقا الله مفتاح الاب صفات کمال حیات سراین حضرت است سرکار بکس حسم و گویم مرشدم + تمام جسم و چیزی کردم تا امداد و جوگ
تحلق با خلاق الله علی و اکمل ساکند حرف واب انسان کار صفات مکرم لعد اگر احتیاج الات است برای ارشاد درست و گران ست زبان مادیا
کلام جمع در زمان سوا محمد و گوش با مدد انسان مدانند که کلام انسان را مشنوید چشم با مدد انسان میدید که انسان را می دید و علم با مدد انسان معلوم
عالم بود و عمل با مدد انسان مدرسه که عامل بود نیات حوالی مایه انسان بود که حق امداد الات برگزیدگان در نفس جود و تعظیم جمع کمالات امداد و چهار
و صفات محمد در تکوین و امر و تقسیم و تعین عرضی است با انسان می باشد مصرف این بزرگواران گی مقولات است و معقولات انسان مجاز است
و سمعیات انسان همه مرئیات است و مرئیات انسان همه مسموعات انسان همه معقولات ست و معقولات انسان همه محسوسات است که در
تحریرات حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه فرموده حاصل سیر و سلوک آنست که امور اجمالی تفصیلی شود و سیرالی کشفی گردد یعنی اجمال و تعقل تمام گردد
و کشف تحقق شهود و معقول شهود و احدی است لعد از پیدایی این مقام اگر امیاز نکرده صفات عارف موجد است بلحاظ تعلق علم و معلومات بحکم الحساب
ذات او ملاحظه تعلق علم مضاف است و مسموعات سمع و معلومات عالم و معقولات عاقل و محسوسات حاس و ملحوظات جودا بر صفت کار مشه
صفات میکند بخلاف این مجموعان که بعد تک میشود که مشاهد است که گر و گفتار امداد است که در دیگر سمع و علم را هم آنکه حتم الله علی قلوبهم لهم علیم لا یبصر و کسمع و علی سمعهم

لا یبقیه ولا یبصرون علی ابصارهم غشاوة لان ابصارهم لا تسمع ولا تدرک ولهم عذاب الیم بالرد فی رؤیة الامور المعقولة ومعقولیة المحسوسات المشهودة ولا تجد لها مع انهم
وهم المائلون المحجوبون والکادون الجاهلون وچون حق تعالی پرده از روی کار برمی دارد وکشف عطا میفرماید قوت عقلیه وقوت حسیه عاید یک می سازد
عقل وحس متحد میگردد چنانچه بینائی دو چشم وشنوائی دو گوش تراجع ساخته که بیک نگاه از دو چشم یک چیز می بینی ویک سماعت از دو گوش یک سخن می شنوی
اما ذوق محجوبان مرتبهٔ توحید کی همچنین رو می دهد چنانچه احولان او میکشید که از دو چشم بیک نگاه یک چیز را دو طور توان دید بینائی این چشم علیحده است و بینائی آن چشم
علیحده پس میگویند که قوت عقلیه قوت عقلیه است وقوت حسیه قوت حسیه معقولات را چه طور محسوس توان کرد ومحسوسات را چه سان معقولات توان گفت آری
ما دانستیم چنانچه حق سبحانه در دماغ شما قوتی خلق فرموده که مدرک همه حسها وجمع همه آنهاست که آنرا حس مشترک میگویند همچنین در قلوب عرفا قوتی روحانیه عطا میفرماید
که کاشف همه امور وجامع عقل وحس میگردد ودر رابطه درمیان ظاهر وباطن می باشد وآنرا کشف می خوانند ولا یعلمه الا من اتی الله بقلب سلیم و آنهارا در معاملات مریم
واسرار دیده شده اینها گرفتاران عقیلهٔ عقل ایمان نمی آرند هل یستوی الاعمی والبصیر بالجمله شرح ماتن چه باید پرداخت در رجوع بمتن بود وحال او کل وجود وموجودات
بیان باید ساخت که چون حقائق موجوده الآن هم همان در مرتبهٔ مفهومیه اند وموجودیه فقط بسبب ما به الموجودیه است گفته می آید رباعی ایدر دل صدرنگ اگر پیدائیم
اما هست معنی یکتا ئیم · چون عکس نمود ما وجود دگریست · هر چند که ما ئیم نگوئی ما ئیم · در مصرع اول لفظ اگر بمعنی اگرچه است که بسیار در کلام اساتذه آمده ودر محاوره
شائع است وحاصل آنکه اگرچه پیدائی وظهور حقائق متنوعه ما ممکنان در آئینه علم صدرنگ است لکن فی الحقیقه همان یک نور وجود است که بتجلیات الوان مختلفه جلوه
نموده است بسبب نسبات جز نمود نیست و وجود مر حضرت وجود است و پس معنی رباعی ومراد از الفاظ آن متصل در ضمن مذکور است چنانچه بیان نموده آید
معنی یکتا عبارت از حضرت وجود است که کثرت را در آن دخل نیست چه اگر متعدد می بود وجود را وجود دیگر می بایست واین مستلزم تسلسل است کما فی کتب المعقولات
مراد از کلمهٔ معنی یکتا که در رباعی است مرتبه وجود است که معنی واحد است ودر بسیط وجود اشتراک معنوی است اشتراک لفظی نیست وموجودات وجودات نیستند لکن یک وجود
که در همه جا ساری گشته و یک دلیل بر بطلان تعدد وجود آنست که اگر قایل وجودات شویم ولحد آن فرض کنیم ناچار امری مشترک در هر واحد از آن خواهیم یافت که بسبب
همان بر اطلاق وجود بر همه درست باشد پس آن امر مشترک امر واحد است یا نه اگر گوئیم امر واحد است فلانها فرض مقصود وهو المطلوب واگر گوئیم که امر واحد نیست
وآن امر مشترک را وجود دیگر پس وجود را وجود دیگر باید بار نقل کنیم کلام را بآن وجود الی غیر النهایه واین مستلزم تسلسل است فثبت ان الوجود امر واحد لا تکثر فیه
ودیگر دلائل در کتب معقولات مذکور است بر ناظران پوشیده نخواهد بود وپیدائی رنگارنگ اعتبار ماهیات از ما عدای وجود یعنی مراد از لفظ صدرنگ پیدائیم که در رباعی
پیدائی رنگارنگ حقائق مختلفه است در مرتبه علم واعتبار دار رهیدگی مختار شدن ایشان با ساحات متنوعه وعکس نمود امر منتزعی که بمعنی کون وحصول آمده یعنی مطلوب
از کلمه عکس نمود که در مصرع ثالث واقع است امر منتزع است که معنی مصدری است وآنرا وجود ظلی هم میگویند حاصل آنکه باید عکس بودن ما که عبارت از نمود ما است هو وجود ظلی
است که بمعنی کون وحصول است وموجودیت بسبب همان مرتبهٔ ما به الموجودیه است چنانکه سابق گویند مراد از کلمه وجود که مضاف است لفظ دگر ست انتزاعی که ما به الموجودیه
است یعنی مقصود از لفظ وجود که مضاف است بطرف کلمهٔ دگر مرتبه ذات الوجود است که آنرا حاصل المصدر گفته اند انتزاع وما به الموجودیه هم میگویند وموجود است
مگر همان وجود آن وجود ظلی محض مثل انتزاعی است پس نیست موجود در مراتب متصله بوجود واحد زیرا که وجود معنی واحد است وکثرت موجودات که نمود مطلق امر
اعتباریه است ودر وحدت حقیقیه آن خلل نمیکند چنانکه روح در رگی در حقیقت متفق است ودر صورت مختلف همچنین هر موجود در مظهریت معنی وجودی مطلق است
ودر بر کون وحصول مختلف پس وحدت در معنی وجود است ودر مرتبه موجودیه که موجودات متغایر اند ازیکدیگر باوجود آنکه یک حیثیت واحده در همه جلوه گر است
کما هو ورد اشارت فی مراتب العلم باعتبارات متکثرة لان الماهیات فی انفسها معدومات والمعدوم لا یصلح ان یکون موجودا فقابل یعنی این انتبالات مختلفه
در حضرت علم است که اعتبار کار علم است واین اختلاف ومراتب اعتبارات وشئون علمیه است واین همه حلل انداز مرتبه احدیه مطلقه شده احدیه میگوید

که محض امر معقول است قطع نظر از وجود و عدم نظر بذات خود معدوم است و معدوم لیکن موجود بدون افاضه و مدد ربانی لوح امکان از وجود حقیقی ساده و

واجب بجهة افاضه وجودی داده و الآن کما کان اگر در نظر ست ممکن را عدم ذاتی بدون افاضه و مراد از لوح مرتبه است و از امکان ممکنات حاکی از علم جناب

او ایسی مرتبهٔ ذات الوجود که الموجود است و از محض وجودی افاضهٔ وجود ظلی و از کلمهٔ الآن کما کان حالت واحدهٔ غیر متغیرهٔ حق تعالی و از عدم حالت امکانی

ممکن که معنی سلبی است و مفهوم عدمی یعنی سلب صرف و از نظر لیس معنی آن است که مرتبهٔ ممکنات از مرتبهٔ ذات الوجود عاری و ساده است و از الموجودیة اعتبار اعمال

شده و ملی حیثیت و صورت خویش اعتبار از افاضهٔ وجود ظلی که معنی مصدری است موجود ساخته است اگر حالت واحدهٔ غیر متغیرهٔ حق سبحانه نظر کنیم دلیل است

معنی سود که ممکن از مفهوم عدمی خود که سلب صرف است از طرفین است قدیم ممکن ساده است و واجب الذات گشت همان محو عینیت خود است که

دالی اوست امید کرم فضل و افاضه الهی است۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور الموجودات بنور وجوده و اظهر المکونات بظهور شهوده و هو الحکیم الذی نصح فی الحکمة خیراً کثیراً و العلیم الذی جعل الانسان بها بصیراً و الصلوة و السلام علی النبی الامی

مدینة العلم و دار الحکمة و علی آله و اصحابه ذوی الصدر و الصدارة و اولی الدرجة و المرتبة **اما بعد** فهذا الوارد السابع المسمی بحکمة اعلم ان الله سبحانه و الحکمة عند

سائر الحکماء من اوتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً و الحکمة مطلق للنفس و محافظة للصحة کما ان الطبیب مدبر للبدن و طبیبها و اول الحرس لها

کذا الحکم الالهی مدبر للنفس الناطقة و مسیرا علیهم الطالب للحکمة من الحکمة النظریة و العلمیة لتحصل لها السعادة بالسهولة فصرتها و الحکمة ایضا مقتبسة من مشکوة النبوة الالهیة

و هی التی جاء بها الانبیاء و الاولیاء علیهم السلام و الحکماء الذین یقال لهم ارباب المعقول من اهل العرفان یتقیدون بقید عقل العقل فقط و یقال لهم الحکماء

کما ان الانبیاء من اولی الحکمة و یعلمون الحق الواحد من الطبعیات و بعد الطب و یقال لهم الحکماء العظام سبحان الذی اوتی الحکمة من یشاء و هو العلیم الحکیم کان

هذا الوارد مثال المصنف فی مثال الاصطلاحات الحکمیة یسمی هذا الاسم لمناسبتها و اعلم ان الحکمة حکمتان حکمة علمیة و حکمة الهیة و الحکمة العلمیة هی العلم باحوال اعیان

الموجودات کما هی فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة و هی ما سائلها بالبراهین العقلیة سواء کانت مسائل مفیدة للانسان فی المعاد او لا و کانت مرتبة

علی الحکمة الحقیقیة حکمة غیر منتهیة و الحکمة الالهیة التی تکون حاصلة للانبیاء و الاولیاء علیهم السلام هی العلم بالامور التی یصح للانسان فی الدارین یکون حاصل

فلاح للمعاش و المعاد و موجب للبرکات فی الدنیا و النجاة فی الآخرة سواء کانت مسائلها مستدلة بالبراهین العقلیة او لا و یحیط بها عقل الانسان او لا فالمراد بها

الحکمة الالهیة المعدودة فی کلامه تعالی حیث قال من یؤتی الحکمة فقد اوتی خیراً کثیراً

وارد در بیان بطلان وجود ممکنات بی افاضهٔ وجوبیه

مراد از بطلان وجود ممکنات بی افاضهٔ وجوبیه ممکنات و حصول کمالات است بلا افاضهٔ وجوبی و بطلان امکان موجودیه ممکنات است

وجود را مرتبهٔ واجب است که وجود مخصوص و است که وجوب وجود ذاتی و ذات بحت است ولا بشرط است و مطلق لیس صفات و اسماء اعراض

و الزام حقائق ممکنه الامر بهر موجود ممکن و حقیقت ممکن واجب بالذات است امکان خاص که سلب صرف از طرفین است حقائق ممکنه بالنظر خصوص

توجه وجود اعتباری معنی موجودیت سود ممکن بطلان امکان موجودیت هر گز ... مگر ... که سلب صرف از ممکن است و

وجود مفهوم ... ممکن بحسب ... امکان عام وجود

طرف وجود ... دلیل ... ممکن ... حقائق ممکنه معنی است ...

یعنی تو امکان عام جو لیس در جانب سلب ازلی عدم می‌آید و مانند وجوب عام را روشن بیان کرده موجود و معلوم هر دو در این حالت موجود موجودات کو همه مسمی است
بوجوب بالغیر و بصورت حقائق ممکنه موجود شده و جهت تعالی موسوم گردید پس گویا معنی امکان عام همه یک دائره است و امتناع در وجوب در تو سیر آن امکان
خاص بجز آن قطر که حد وسط و قوس است اما امتناع بالذات بعضی عدم است که هرگز یافت نشده باشد چنانکه کلی است و فرد آن بالذات است و وجوب بالذات بعضی
وجوب است که هم مطلق است و هم جزئی حقیقی بالذات چون شمس که کلی است و جزئی یک فرد دارد و امتناع بالغیر و وجوب بالغیر بعضی وجوبات اعتباریه و موجودات
اعتباریه است و اینهمه اضافات سلبیه اینجا ست فی الحقیقة مضاف بطرف کیفیات الوجود است یعنی وجود است که بطرفات وجود وجود است یعنی بالموجودیة و بر اینها امکان عام
امتناع در جانب سلب اضافات ثبوتیه مرتبه لا بشرط لا شی است و مانند امکان عام وجوب در جانب سلب اضافات سلبیه مرتبه بشرط شی است و از راه
احاطه و اشتمال مراتب سلبیه ثبوتیه مرتبهٔ لا بشرط۔

بیان اقسام وجوب بنهج جدید

باید دانست که وجوب مطلق بر چهار قسم است یکی وجوب اعم که مفهومات همه را شامل است یعنی واجب و ممکن و ممتنع را چه در جانب وجوب وجود است که عبارت از
ضرورت طرف وجودی است و در ممتنع وجوب عدم است که مراد از ضرورت طرف عدمی است و در ممکن وجوب لا ضرورت طرفین است که مسمی بسلب ضرورة طرفین
است پس این وجوب اعم است از امکان عام است و امکان عام مرتفع از ان و مفهوم گوئیم که این وجوب اعم امر مرتفع است و امکان عام منها مرتفع
زیرا که ممکن مرتفع را تقدم ضرورت است از امر مرتفع که از معقولات ثانویه است و تقدم وجوب بر امکان ظاهر است لافتقار الممکن الی الوجوب لا امکان لعدم افتقاره الی الوجوب
سواء کان امکانا عاما او خاصا و علیه مثال الممکن موسمکان لا حدوث لان الحدوث مع مثال الحادث الی القدیم و الامکان علة افتقار الممکن الی الواجب فالتقدم علی الوجوب
و الحدوث علی الامکان و اینهم یکی وجوب عام است که شامل است موجودات سه را یعنی واجب و ممکن و ممتنع را و آن عبارت از وجوب طرف وجودی است مطلقا بر ارست
وجوب بالذات باشد خواه وجوب بالغیر و این وجوب خارج کرد از احاطه خود ممتنع را و داخل است ممکن را و این وجوب عام اصل امکان خاص است و گویا مثبت کسره را
ممتنعات بدانسانیه درینجا چون وجوب بالغیر وجوب الوجود و بال گرد اینها امتناع را گردانیده در دائرهٔ امکان خاص کشیده و یکی وجوب خاص است که منحصر در جناب تعالی است که
عبارت از وجوب بالذات است و این وجوب خاص چنانکه از احاطت همه ممکنات را ارتفع نمود خاص مرتبه وجوب بالغیر که محسوب بوجوب عام بود و از طرف خاص را هم دانا احاطه
آن بحقیقت وکمالات درینجا که از اسرار ناچیز ازدید مرتبه وجوب خاص مخصوص در آن جا داخل شد که وجوب بالغیر را اعتبار یک وجوهات خاص ذاتی است که جز ایها مسمی
محسوب و رجحان مرتبه وجوب بالذات است و یکی وجوب احص است که فقط منسوب است به واجب الوجود است تعالی شانه و جل سلطانه که عبارت از وجوب بالذات الدائم است و نمر
این است که خود ذات است و وجود و حرمت است و دیگر اعتبارات اسمائی و صفاتی هم درین مرتبه محو است وحده لا شریک له الا الله الا هو و هو الآن کما کان علی ما علیه شعر
کل الا الوار دالثوت مه جمع الآثار الاحوال لا قوة الا بالله العلی العظیم حیا من اشارات التجلی سماوات الظهور و مطرح الحقائق من الظلمات الی النور یا علی هر جا که مراحلوه کری حتم
بود هم دل در سینه و سر و دیگر خواهد بود ۔ و صفحهٔ امکان طرف کرسی ود باطل چون سطح جوهری خواهد بود ۔ مراد از هر جا عالم اللطف و کسب و حجر و ما دی و عشرت سماوات است
و محاط سوق حقیقی ست تعالی شانه و اجلوه گری ظهور در مظاهر کونیه برنگ‌ها و دل را توحت عاقله و از پرده دری کسف حقیقت و از صفحه مرتبه و از امکان ممکنات
کلمه ظرفیت جانب جوهر لفظ طرف بالفاظ صفحه و سطح طرف لطف دارد و سطح جسم را گو بیاید که و طول و عرض منقسم بود و عمق قسمت نه پذیرد و این عارض جسم تعلیمی است و
سطح جوهری مراد ازینجا معقول باطل است یعنی سطحیکه قائم بالذات باشد و بحث این و کتب معقولات مسطور است پس حاصل آن شد که ای معشوق حقیقی هر جا که در عالم لطیفه
و کثیف ترا ظهور در مظاهر کونیه برنگ‌ها خواهد بود قوت عاقله و عرفان از پردگی کشف حقیقت خواهد بود و کاتب از توحید است چه در مرتبه ممکنات که مسلوب الضرورة
از طرفین است اگر عدم جانب ضرورت و حرمت باشد باطل چون سطح جوهری بود پس این موجودات ملاقاتیه چون اعراض بجوهر مستتیر تو قائم اند لها فی السموات و ما فی الارض

جسم محض را ابعاد وجوہریت و ہم جوہری و سطح جوہری باطل محض تحت اطلاق [illegible] مرہم است [illegible] عرضی و خط عرضی که از جواہر جسم است
قائم موضوع و جسم جوہری است که قابل ابعاد [illegible] در عرض و عمق [illegible] و مثال بحقیق تکامل حاصل است وجوہر است و مرکب است
کروی و تصویب [illegible] اگر [illegible] گشته مکان مرکب [illegible] خطوط و سطوح است جسم مرکب [illegible] مسمی است و تحدید ابعاد یعنی حد گیرنده و داتس
مسمی بحر است و حیز معنی مکان است و اعم عام است که هر مکان هم [illegible] آمد و مکان خاص که اطلاق آن بر حیز است می آمد حد مکان خاص
سطح باطن حاوی است که مماس سطح ظاهر محوی [illegible] سطح باطن است که سطح حاصر داشته [illegible] چنانکه عرض محاصر است و مکان [illegible] اگر اهمی خواسات وتس یا ت
و معقول [illegible] و اگر حد و دلالت و هم موہوم مکرر و سرچانکه اطلاق بود آن آمده [illegible] موجود و بود [illegible] مرتحول [illegible] عدم طرف است و الا
مجاز و بود پس جسم مثلی [illegible] گمس و مس می آمد که سائل [illegible] است بخلاف [illegible] که [illegible] سائل مسئ اس [illegible] اصطلاحی است و جوہر حیزی که قائم
بخود باشد چون بوت عرض حیزے که قائم بغیر بود چون رنگ اگر جوہر در جوہر دیگر حلول کند هیولی حال [illegible] محل جواہر [illegible] صورت حال است و هیولی محل و اگر جوہر
در جوہر حلول کند محل او را موضوع گویند و حال آن عرض پس جسم امکانیه که [illegible] الصورت از طرفین است اگر طرف وجود وارد ماند هرگز موجود نمی آید لهذا هر ممکن
هر ممکن که هست واجب الغیر است [illegible] ای الحقیقه [illegible] امکان که تمام حقائق ممکن را سائل است مطلق و اما عدم صورة حاصل از
دو طرف امکان وجود و عدم است که هر دو باطل است و [illegible] [illegible] وجود لیس [illegible] [illegible] حقیقت و جوب مطلق تمام
تو مگر [illegible] وجود [illegible] بالغیر [illegible] هرگز [illegible] حکمیه موجود می آید موجود نمیگردد که
ترجیح بلا مرجح غیر معقول است لهذا [illegible] است که هر ممکن موجود که هست و موجود گشته است واجب بالغیر است [illegible] واحد [illegible]
واجب تعالی که وجوب بالذات و وجود [illegible] [illegible] هست [illegible] وجود بحت [illegible] ممکن که مفهوم [illegible] [illegible] موجود در
وجود واحد [illegible] جسد [illegible] در هیچ حلول راه حق و باطل [illegible] **رباعی** باطل بود جهان حکمت میا د [illegible] مال کتر
نفس اتحاد [illegible] [illegible] [illegible] و باطل [illegible] جهان مظہر حق است پس [illegible] مظہر [illegible] [illegible] و ملک
تمام محل ظهور اوست لهذا [illegible] جهان حکمت [illegible] ماده که [illegible] [illegible] پس [illegible] اتحاد [illegible] [illegible] [illegible] باطل
و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وجود ظهور یابد [illegible] [illegible] حلول [illegible]
وجود [illegible] [illegible] [illegible] حلائق [illegible] [illegible] [illegible] معدوم [illegible] الست [illegible] وجود [illegible]
کرده ای خود را خود نمی توان دید مگر [illegible] و ما [illegible] وجه الله

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی [illegible] [illegible] [illegible] والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد [illegible] وعلی آله [illegible]
اما بعد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] التی هی حدود الله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حلل [illegible] [illegible] والفروع [illegible]
[illegible] والفروع [illegible] [illegible] [illegible] ۔

وارد در بیان حفظ مراتب که لازمهٔ علم و امتیاز ست

التزام حفظ مراتب از باب حوصلهٔ امتیاز است و رعایت حفظ مراتب از لوازم دانایه محال ست در محفلی که سلطان علم و امتیاز نزول اجلال میفرماید مع توابع و لواحق که
حمایهٔ معلومات و ممیزات ست می آید و سلطان را حفاظت تمام احوال رعایا که در ظل حمایت او کرده اند میکند ضرورست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته شعار این حکم
ست و حفاظت درین جهان هر دو علم خود شامل رعایت جمیع مراتب ست از خود سے احتیاج ایست کر ولا چیز چگونه ست و خود مسئول خواهد بود خویش ست
بالطبع در دل میگوید که چنین ست و چنان ست و گاهی جواب را نیکو دیگاهی مسلم سے دارد و گاهی بعض سوال را هیچ جواب نمیدهد و دیگو بد سوادادن گاهی هیچ سوال
هم نمیکند و گاهی منشاء ارادهٔ اعمال و سیئه خود میشود ندامت و پشیمانی میکشد و گاهی از اعمال حمیدهٔ خود شاد میشود و شکر میکند و گاهی ارادهٔ اسکیا یعنی اعمال حسنه خود را
بر باطل و خطمی انکار دو گاهی اراده کند یعنی سیئات خود را بر حسنات بسما دو گاهی مطلق بروای خیر و شر ندارد و امیدوار رحمت حق خواهد شد و گاهی از خوف خود
می ترسد و گاهی محاسبهٔ احوال و اعمال خود میشود و گاهی بر گر السابق میکند محسن در عالم آخرت حق سبحانه راه خود سائل و خود مسئول خواهد گردید که کلکم الخ
ا محاسبه نفس حق کاسته ست و ترازوی سیئات از پیش جا گذاشتن لبعض امور جواب سوال خویش خواهی داد و گاهی جواب بطور خواهی و گاهی سلیم خواهی
بود و گاهی در جواب ساکت خواهی ماند در بعض امر هم سوال نخواهی کرد و از بعض اعمال ندامت و پشیمانی خواهی کشید و از بعض اعمال شادی و خوشی حاصل خواهی
و گاهی از اعمال خیر هم از پس خواهی کرد و گاهی سیئات را هم خواهی بخشید و گاهی لاحساب خواهی بود و گاهی برحمت او امیدوار خواهی شد و گاهی از عقوبت او
لرزان خواهی گشت و گاهی از یک یک قول و فعل حساب خواهی گرفت و یومئذ یحکم الله تعالی علی و بک و یلق یدیک و رجلیک بما کنت تکسبون انت معک محاسبا الاعمال
و تو آنکه لا از هم که محاسبه اعمالک فعلت بحرج الک من یسک یوم القیامة کتابا و یقول لک اقرء کتابک و جات الکاتبات القاضی و کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا
و علیک کما الاحیر کما قال تعالی و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرء کتابک کفی بنفسک الیوم علیک حسیبا اگر عنایت ازلی و سید مطلق
رستگار خواهی گشت پس ملائکه حیا بچرا این عرصهٔ زندگی را ان حراسا طی کرده محسن در روز قیامت که یوم الحساب ست همین حالات بر تو جلوه خواهد کرد و چیز
خاتمه بوشده تو بر ان تمام گشته در آن روز هم بر جان امر حساب تو احسان خواهد بود و رحم تو رشد و موفق آن در جنت ما هم خواهی رفت لهذا خو خاتمه همه دلگیر
ست حق تعالی بخیر گرداند و حمایت هم مدام مستغرق شهود خویش دارد تا ارکبت ائل مورد یاست بیر ورطی حمایت و از پس آفات محفوظ داریم در ساحت جود و کرم
خود دار التیسیم یا الهی مدام که رنگی باد بهشت با عاصیان را توفیق ادای آداب شرعیه و حفظ مراتب عطا فرماید تا به سر ساز مشش خود ممتاز یاران حفظ مرتبه عنایت از
لگ عدیت چه ست که خود را از مرتبه باشد و دیگر آنکه حق آمرتبه مع لوازم پس چون وحدت بر اسد کثرت مرتبه ازهر تر اعتبارات ست حق بر دو نگاه باید
و بین کثرت مشاهدهٔ جمال وحدت باید کرد و باوجود شهود وحدت رعایت احکام کثرت از دست نباید داد و ظاهر و باطن حق پرست باید شد تا انعام اشرا سلام
میسر شود و از مرتبهٔ علم و امتیاز که انجمن آرای جهان ست و الحال از ان ربانی و کرمیست داده آید و کمال محصوطال لی که حمل آن برد مرادست ظهور نماید که یاعلی
ادراک مراد عوت بیدائی کرده و مراد که بسوای شناسی کرده رین بیت ما تستم دماغ صحت ما علم ست که این انجمن آرائی کرده مراد از ادراک علم مطلق ست که
شامل ست جمیع افراد وجود را چه علم حق و چه علم خلق علیکه بحق سبحانه منسوبست سبب یافت خود شیون باعث پیدائی ما سوحق حق شناسه است و علیکه با معان گردیده
باعث معرفت او و سبب پیدائی نمایش ما گشته و مراد کلمه دادخواهی ست از اول و اولیعنی دادمیخواهیم از مرتبهٔ احدیه محروده آنچه تا العنایت لے جاه خویش بدانا
اصطلاحان که رلعوس خود ظلم کرده ایم برسد و شهود وحدت مشرف سازد که این علم ما را سوای شناسائی درهم اعتبارات موهوم کرده است و معلوم و معروف
عالی گردانیده و جالے را معلوم ساخته و ما این هر دو حقیقت نترانیم و لطریقت ما را ازین مجلس بیاد و خواهد درایت که ما کنه ادراک ماهیته محال ست پس باشا اسلم
یعنی قبل از حصول علم کرار حلاح شما را خود خبر بوده و از غیر خود دماغ صحت ندانستیم یعنی لیاقت دریافت مرتبهٔ کثرت نداشتیم ما ان که علم حصول هی بود علم حصولی

مدا نکرده بودیم و این علم حصولی است که اسم اینکس آرائی مبانی کثیره بمعدوده است معانی مرضی را داده شیخ رضای جلی از جهة اولی خود مع علو حضرت سامی بادکه سرشته اسیا در سا بدمی وکلاه بهشت آداب طریق کما هو حیاناً مع مدنی عبادات اهم است و شرع شریف نسی برین و مابش از همه اسرار است آنچه حاکم کند لوش و رضای مریان کوش میسر کا رکرم است و لطیفا و لطف عمیم درصف نسب نماز و خود در استقلال بار تیعی چون مرضی حق تعالی حد اظهار کمالات اسمائی حق خودست تا امامت من اتصاف است اولی است و چون دعوت کرده شد و حضرت علیم سرشته کرسیاه چگونه ادیست و هم که جهان را هیبت و حرمتی که ماست قائم است را دراد الملسه است صردرست و حضرت علم مسائل ایجاد کثرت است که عالم و معلوم را صحابه لسنج از طهور مراتب در علم ثبت اهل علم به استدلال علم را واکامتار من و توبه لعب دصر رو کرده و در عوب طبعی شده اهست که مکلف سری است و لعن چیز دست شده حلال حرام سر عی هم صورت است و اسال اوامر و احتام از او ای واحب است و این راه است که انبیا علیهم السلام بعد اسلام برای احکام شرعیه که متعلق اعمالات ظاهری است بهاده اند که حق بندگی ربه من صورت ادا یکرد و داد و جود للقدر طاقت بشری در این طور داره مسعود دنیا بهان حرام است و حاصل سیر و سلوک رضا معالم اعداد و کریم است و فضل از عمیم و قف لا نهایت
ایه جهد چی القدر معطل بماید کرد مرباعی جهانی رنج والمی یاد کرد + دل را آزاد از عمی یاد کرد - و قت نعمت است ای بهشتی عاقل + شادی که ست امی یاد کرد + را طوار جهالی بخوشی رضا مسی آمدن را رنج والم کرده طبعی و مخالف نفسی و از دل نفس آطفه را آزاد کردن سعوه بحال المسایل برما و نس وارغم در عشق حق تعالی داروقت عرصه زندگی داریمی و خود ملکف این کمیت حاصل و از سادی حالب انبساطی حصوری سهود و ارعام طلبی حالب نفس حاصل آنکه هرگز در باب طبیعه و مخالفه نفس بخوشی و رضا مسی باید آمد و نفس مطمئنه را مستلذ ارست ورد عشق حق تعالی باد ساحت سته عامل قدر عرصه این وجود مکیف اس کیست اگر از احوال نسط حضور و سهود بیست طلق واسعا حن حالب نفس را خوداریست مده که آخر کار را صعبا احوال وبشمع حد مه شود که هر قدر هض سد مثل سد لید آن بهان تندلیه طوی گردمی دوحیا که برموسم زمستان هر خد حسکی میگرد و لعد از ان از بهار ما سے سود الی سیع الحسر آدم مثار العهم ربانی ان شی است که تام صورت موعوده کری داده اند حواه مصائب کالمف حواه سادی و خوشی به نسبت و سعت مار امیم بکاست و جملو او امکت در وقت و در حال آخر مراد و ما است است آن ایه مرد جهت و اوقات را معطل و ضائع ماید دهما الله بغافل عما تعملون ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یقول الحق و هو یهدی السبیل و هو حسبی و نعم الوکیل والصلوٰة والسلام علی رسوله الهادی الیه والدلیل و علی آله و صحبه و من هی العدل الحملی

اما بعد فهذا الوارد الثامن هو المسمی بالقول الحق کلما الدولما کم بالقول الحق الذی لا موح ولا حاد و فیه کما حلنا و ایاکم سکا منیحا لما کلف بیس للناس من الکل من جمیع حسنانه و انّما وصفه والطلاق ولعدا آو کله و حرمیه و امحاد و اسارا و حسیعه و محارا و روحیاً و اشکالا و عینا و ظلا و حیا دلطا آ و معاشا و معادا و کسا و مسا لیکشف علیهم الحق و وصلوا الی اعلوا الوسقط عن و متی الیصار لعیشت له فان اردتم ان تقطعوا اعلی جمیع هذه الامور المذکورة فانظروا الا الکل کل و آلعود تا مرا و مشاهی الکاسات مرتستی والله یقول الحق و هو یهدی السبیل واعلموا انکم اذا فهمتم حقیقة التعدد والاطلاق کما هی ینکشف سکم العطاء و اکوان مسردوس فی مرسه من المراتب لان المراتب الوجودیة منحصرة بین هاتین المرتبتین فلا تستی الحسار فاستمعوا القول و حدة و لعلکم تعقلون ۵ ـ

وارد در بیان تقید و اطلاق

الیس در ان حقیقت تقیید و اطلاق دلست سیها باهم گر دانتجاد و اسار در مرتبه مطلق و مقید اند است که حقیقت تقیید آنست که خود معنی تشبیه است و اف

مضاف شدن اضافات الطرف مقیدات که عبارت از مراتب متعدده است و حقیقت اطلاق کست که خود معنی تمریق ست و موجب مقاد و اضافات امر مرتب مطلقه
و چون که اطلاق و تقیید متقابل ست همه مراتب مقیده و مطلقه را مرتبه مطلق بحیثیه اطلاقه خود مستوار همه اضافات ست و بحیثیه تقیید معنی اطلاق متصف بجمع صفات
لیس همه پیشتها او خود آنکه مساوی ر مرتبه مطلق ست مصوب هم آن ست و اهم و نسبه معنی عام ست که بر مقید و مطلق هر دو صادق می آید بر اکر اطلاق هم یکی نقد ست
و اطلاق معنی خاص ست که در هر مرتبه مطلق رست نمی آید لیس ست در اینها عموم و خصوص مطلق ست و در عین اتحاد مرتبه مقید از مرتبه مطلق ممتاز ست و احکام هر یکی
جدا و معارض مع البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و جایگه در عبارات کلمه مطلق التقیید دار د شود یعنی لفظ تقیید قید لفظ مطلق گردد معنی آن قیدی از
قیود باشد و جایگه کلمه تقیید الاطلاق واقع شود یعنی لفظ مطلق قید لفظ تقیید افتد معنی این جمیع انواع تقیید بود **رباعی** اینجا که بلیه تقیید عام ست آزادگی ای درد خیال
خام ست - رندانی قیدهستیم چون طاوس - هر نقش پری که هست جیتم دام ست ، مراد از کلمه اینجا مرتبه عبارت ست که بحال هر یک اعتبار مطلق التقیید لاحق ست
یعنی قیدی از قیود حاصل ست و این بلیه شوند مرمه تعینات طاریست و تقیید را بلیه تعبیر از آن کرده شد که از حضرت اطلاق محض که اصل ست متاز ساخته جدا کنند
حوادث تقییدی که قابل تکریم و اکرام بود و حوادث تقییدی که لائق تحقیر و اهانت باشد هر دو در حقیقت در نظر عالی همتان بلاست لهذا این هر دو حالت نعمت و عیرت را
حق تعالی لفظ ابتلا بیان نموده در قرموده فاما الانسان اذا ما ابتلاه ربه فاکرمه و نعمه فیقول ربی اکرمن و اما اذا ما ابتلاه فقدر علیه رزقه فیقول ربی اهانن و حال آنکه یکی ازین
اکرام اکرام ست و دیگر این اهانت اهانت لیس هر حال این امر هر دو مر ردو به بحال بلائی ست در حالی هم انس چون اما آنکم الله و اما اسوا علی ما آنکم نعمت شهود و حضور حق
هست و سامت غیبت و قصور این معنی و هر تقیید که بنسبت حضرت اطلاق بیدا شود عین سعادت ست اگر چه در ظاهر اکرام که غیبت ست در حق مقامات مهجور مفقود
ست و او ست عین خود و لیس چرا که هر جا مطلق عین مقید ست اما مقید عین مطلق نمی شود زیرا که مطلق همه افراد مقید را خود را شامل ست و مقید تمام افراد مطلق را
شامل تواند شد **سوال** اگر گوئی چرا که اطلاق مطلق بر همه افراد مقید شامل ست پس تقیید مطلق هم حاوی تمام افراد مسیه است لیس بمقید هم عین مطلق شد چرا که مطلق عین
مقید است **جواب** گوئیم که ہمچو مسیّت ست که اطلاق نیز مستوعب تقیید آن است لیکن اطلاق سر مقید عین مطلق و کلمه آزادگی که در مصرع ثانی ست مراد از آن
رہائی از همه قید تا یافتن ست و از اطلاق نائل حاصل کردن و توهم این مرتبه محض خیال خام ست چرا که ما قید هستی اعتباری گرفتاریم و ما صد طاوس رنگ آمیزی صفات
خود بهار گلشن الهام هر نقش پری که هست آن را بدا اعتبر یعنی هر ما دیگر که ما بدیگه ست که ما بدیگه است مسرگه جیتم دام ست بر ای تقیید ما و لطف نقش پر طاوس صورت جسم طاهرست که
هر کاه مطلق در گرفتار تقیید اطلاق ست دیگر مقیدات را چه یارا که دم از آزادگی زنند و قتیکه معنی مطلق هم در قید اطلاقیه ست داد مطلق التقیید عالی ست کاه دیگر مقیدات
مطلقه را چه طاقت ست که از اطلاق محض دم زنند کمال حیرت بین معتبر اعدت خود شدن ست و حتی المقدور در سر انجام لوازم بندگی کوشیدن و آن بجا آوردن
طاعات و اصناف از منهیات و ادای حق سد حق الناس ست و دعوی انا الحق جبین کار بی هست که تحصیل حاصل ست بنده باید شد و بیرون بنده و رسول علیه السلام باید گشت
در مقام حق تعالی المقتضی که ما بنده هست هست که هو معکم اینما کنتم و او ابی سویدگی بس شود در هر امر در مرتبه ابتدا هر مرتبه که شان آن است تعبیر کرده می آید و در امر و قعی هیچ تخلف
نباید بسوو و تخیل دعوی غیبت هر چه هست جیرت بیان زیاده بیشود و آداب بندگی فوت میگردد در داد هر مرتبه نگاه و حقها داده می آید و سبب گمراهی کثیری از اهل جهان
میگردد و در اصل آن مرتبه ذات که مستراد جمیع اضافات است از اضافات حیثیت و غیبیت هم بر ترست و میم نسبت تا آنجا نمیرسد لیس تقیید و اطلاق و کلیه و جزئیه و کثرت
و وحدت نسبت و اعتبارات وجود اند به عین وجود موردانی کو انور نیست عبارت کو سلاح د اسمار یعنی ایهه نسبتها که اطلاق و تقیید و کلیه و جزئیه و وحدت و کثرت و دیگر
اعتبارات الهیه کو به راند بست بر ذات و مشروع برآن در علم و تنها اعتبارات حضرت وجود ست نه عین آن و نظر بر ذات خود آن مرتبه رای هم است و در انجا اعتبار صباح
و مساء نیست یعنی بر دن از حد تکلف اعتبارات نور امیدی و ظلمانیه هست مرد میگه چه توان گفت عینیه این مرتبه را آن عینیه ست که در حال هم می آید و حیرت این مرتبه آن
حیرت ست که در ادراک ایشان بنوهم میشود تا که دو رسی از انوار ر حمانی بر قلب ست تا امجیس این سرار رامی باید فسوس که مهر خود گدا ای و بال هستی ملا اضافات جمال

این است ارادهٔ اطلاع بر حقیقت دستور برای اعتبارات علیه شئون ست و تحریر اسمائیست حقیقت که مرتبهٔ مقام محمود بر دل است و در مرتبهٔ حقیقت محمدی
سهو و کمال است لهذا اگر به طرز اول انمرتبه هر چند بر جا جلوه وجود موجود مسما باسمی مع الاعتبار را دال است به وجه جلوه وجود را با اعتبار و هم را باین معدات کمال
مبدای بر ماعنی با را سوی گردد آن کوکر بوی بقوت بر کس برمه تا سو که بوی که تا نسبت او با سم همه جلی و سوال و دل تر از ان که گوئی بدا معدان لهذا
رنگ در مرتبهٔ العین او کجا و اگر چه برطرح ظهوراوست لیکن ذات حصول آن نمی کمی گر چه هر چند کثیر جلوه گر هوای شخص است و صورت عکس هم صورت او هر دو روی
شخصی با او مطلق است به مو دیده مشهود شود آن از روی ایران جهت که روی عکس عبارت روی شخص است منظم ظاهر در ماه می نگرد لا مدرکه الا بصار و هو مدرک الابصار
و هو اللطیف الخبیر

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الذی لا رسد الا بارشاده و لا وحد الا باتحاده و الصلوة و السلام علی رسوله المبعوث الی جمیع عباده و علی آله و اصحابه الهادین بسبیل رشاده
اما بعد هذا الوارد الواسع یأمرکم باسم ... سبیل الرشاد و ارشد بالله ... الکل به بیان ... کما ارشد ... الاسلام ... و اتبعوا
اعمالا کما هو باسم به و صفاته و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و اتبعوا ...
صادقا للسان مع القلب ظاهرا و باطنا ... موصلا الی الاحسان الکامل ... الی الحق ... سبیل الرشد ... کما امر الله تعالی
المؤمن الصادق المصدق ... سبیل الرشاد ... کل ... ظاهرة ... الاسباب ...
القلوب ... الحالة ... الجامعة ... الخالق ...
... کل الحالات
السعادة ... خیره

وارد در منع مباحثه و رفع مناقشه

مباحثه بطرح جدال و جدل و مناقشه بسبب خصومت ... جلی است و هم منع مباحثه و منع مناقشه و دفع معارضه بطریق ... حقیقت ... و روش ...
... هر ده و معامله ... علما و ظاهر ... طبیعت ... جاهل ... اگر دید که ... مطلق ... متردد ...
... گذر ... سبیل ... صعبا ... آورند ...
و عظ و زجر و توبیخ و امر معروف و نهی منکر بجا است خواه ... الباب ... و تقوی ... و عمل ... علم
دانش و مسئله ای ... ربانی و علم ... حسد و ... اظهار ... و تدلیس و ذلت و حجت و فساد و عناد و عصیان ... الزام
و اتمام ... و معلوم ... و حضرات انبیا و اولیا و علما که ... مستعدان را دعوت و هدایت و نصیحت ...
و معرفت ... شریعت و طریقت و حقیقت تعلیم ... ایمان و محبت و معرفت ... غیر متردد ...
... هدایت و ... شفقت و رحمت ... اصلاح و حسرت اصلاح ...
... نصیحت و ... وعظ ... زجر و توبیخ ... امر معروف و نهی منکر ... نجاست ...
برای حدا ... الذات ... بشریه و انکسار عبدیه و قصور ... و اعلان امر حق ... با وجود علم و معرفت ...

داده حواله به مواجی اعراب بے ربانی می باشد و تا با تبع تعظیم و تکریم و تطهیر و توقیر و عزت و حرمت و حیرت و حسرت و تسلیم و تسلیم و عالت تصور کرده ایدان
دیگران ست پس اگر کسے از یاران و مستفیدان طریق محمدیه و حصول اطمینان از روی اعتقاد دریافت حبرے رسید باشد کسے که سخن او را کار گر نشود و تا هم
که الله بیان حقیقة باید نمود و راه هدایت باید نمود که الدین النصیحة والا سکوت باید ورزید و سیاه حیوان حمقا باید چه دست مداک لا تهدی من احببت ولکن الله
یهدی من یشاء حاصل آنکه از معارضه برای ورا باب موافقه کشای وار علیه خود شید اطلاعی خود هیچ لا تعلق الشان را که در سینه ایشان سجده ست نیست و مالو دکر ده آن حال
گردانی و بحمد الله حالت بر سانی و ملکه در سخت و گفتگوی که بطور مطالبه سود و اکثر احقاق حقیقة و بیان معنی حق مسطور میشد انشاء الله بهر دو جانب متعلم انما نیته و تقرار
الکسی که اثر حرف داری ست مر سکسد و سرکه ار را السایه خود سخواهد که کلام من بلند شود و سخن من نکرمی لیتید و سرشته حل مطلب اثبات امر وقتی ست سر دیگران ا
دست حق روی و مسئله هیچ گونه تقویة انکار و ران تحقیقات که بحول الله پیدا میگردد و تجدید خصومت محققان سلف حاصل جه شود و بحمد الله تو دعوت ما
لطرف آنها میکنیم و باید و اجرای قوی روی و پهلو خوش چنانچه معکس میگردد و واصل عاکه هدایت ست و وقت نیشود پس باید بطور کلام کار ساختن علی حال ست
یکی از عارفان کامل در حوال اطفال طریقه از حالت طفولیت خود برآمده در وسط سلوک که وقت جوانی و سرگرم عروج و غلبه سکر ست مر سیده مقتضای جوش
و خروش در حالات ایشان راشوق گفتگوی بسیار سید ایشان و عاشر تحکم من عرف الله طال لسانه هر چه بر خلقت ایشان وارد میگردد بیان میکنند و چون کهولت میرسند
یعنی سر رشته حالات نزول مشغول کلام ایشان بحد اعتدال می آید و از شطحیات بار میآیند و چون نشوحست میرسند و دائره عروج و نزول تمام میگردد سکوت اختیار
میکنند و بے ضرورت سخن نمیگویند که من عرف الله کل لسانه. رباعی گه بود که خوشدله سر دادی کردیم گه بیهمتای سال دراری کردیم هر سر کشتی که بود آخر شیخ
دیدیم که صرف حال گذاری کردیم مراد از سر دادی حرکات بیجاد مسالمات اسدار راه خود سری و برتری و ازین حال دراری افراط مقال در غلبه حال
وارستگی جوش و خروش حالات عروج و از صرف حال گذاری کردن دمصرف اسر بودن و یے سمعی انکار نزول حاصل آنکه سر سر فرازی نیاز دراری
اثنا وسط سلوک کرده شده هر جوش و خروش حالت عروج که عیان آمد آخر کار بعد تمامی سلوک ذوق نزول تمام ظاهر گردید و دیدیم و معاینه کردیم که صرف حال گذاری
خود بود و تمثیل تام واقع شده هست و ظاهر ست که سر دادی بمعنی بیان دراری و هیچ کسی با صرف حال گذاری گداختن همه است عرض کرد از کلام معطوف
فائده کسی میرسد و آن حرکت سماعت تصنع و اوقات ه و گر چه در حراکه از عا بیان میرسند ان کلام حقیقه رامی تو اسد که فهم باید و این عروجات متوسطان حالی
بیان مدارید که هم موافق مذاق کامل و نه مسلسع باقیس باشد تسل از تقریر احوال متوسط تو بر اشارات اولی سبب چنانچه آخر کار با یزید قدس سره فرموده قطعت رای
تکلمه لا اله الا الله سی دیگر بر نگان جمع طرق در تحمل معامله از کلمات حالات سکر متعصر سید داده که ناظر احوال این بزرگواران و سمع کلام ایشان ست مراد و رسید نخواهد
بود لیکن بحث و مکابره که از حالات متدا اوست ست و متشعرا جهل حفظنا الله که بطریق اولی حامراد باطنا مستحق کی باید نمود و در اعم در پی اصلاح خود باید بود شعر
هم مستعمر الله بحث لا حاصل و مکابره باطل هم سعارا از ان کلمات زائد باید نمود و اکثر راه سکوت باید نمود و بیش بهانه آنچه مفید السان ست بیان باید نمود که
تکلموا الناس علے قدر عقولهم و ارشد ستم آدم که ما سدا و ارامعد و ر باید داشت و در حلقه تام محو ر یا یافت ست زیرا که فهم محدود ست گو محصور متعدد و رحمیت
و لیت بس ست و معصم رحمتهم حقیقت بس و باهر که مقالمه جواب بیشدارین اقسام از لعه حالی نخواهد بود یا آن سخن مقابل که خیم هست که سخن رامی فهمد و مهر کلام می رسد
و ابمقدار استعداد بدارد که بے مطلب برسد پس چنین شخص الله سعد بست و مباحثه و رد و قدح با او از معقول خود دست دهد با آن سخص مقابل زبهت گوست و هم
و شق بیان میباید نمود تو جواه دست حق بو قبی میکنی لیس او در امر حق گفتن مجبور ست که رستی او مقتضی این معنی شده گراید کی امیار ست مثل چنین سخص کم تقریر
او مربوط و معقول ست ساکت ماندن اولی ست و مخالفه کردن بیجا دیا آن سخص مقابل متعصب است که او را تحقیق امر کار نیست و فهمیدن راستی و غلطی مطلب منظور
بیمال طرفدار هم هست و تلت خود ملحوظ ست پس بیان معنی حقیقة بیش چنین کس تضییع اوقات ست و خموشی بهتر ست و یا آن سخص متقابل مضعف ست

دمیده میتی مطلوب است پس بطور عبد به عالم احسن بحسن گردن ورنگ اسد او ابحرکت آورد حطاب دیگر ساحل عالم است ولوی ست واگر ارباده آنست
والعاق واصلاح وحسن سحس قدرت گفتگو هم مساوی آمده حائز ست واگر ار راه طریق خود بود موجب ساده هم فی الامر مطالبه وحمه صرورت حاصل اگر ما منع
ماند کسو ودراه سازیع دخلاف مدامد موجود دیش که هر سو ساده جمال الهی ست تا که مجالعه باید متصف در رحم خود همت و دین خواهش دارد مرحوب ست
کرده است خود دیده حقیقت بین دارد هم مطلوب است آن وصل آخر ست واین اتو تحسین سرا روست وجمله کوست عرصه که تو بر همه ما آدرین تحسین ما
ومن جاء بالحسنة سادهٔ وماوارحی عمی ماحل نشود و مرام عقلی موجود این جمعیت که کشف شود حلاوت مطلق راطی بر طرح مگر دردایمان کیمیا حاصل
حاصل ای که بدعا الیه دانا کم الطمان العلت لیس مسبوق حبیبه علیه الصلوة والسلام رباعی از هر بد نیک حال خوش ساده تیم — از رسته رجاده گل
خو شما و سده ایم بدلمی دل که باعث تفرقه بود ونسیم بر لطف مار و آزار دسته ایم هوای هرگاه از ره بدبینک درست و دیمن ساده حوشی حاصل گردیده کروه و عزت طبیعت
و در بعرجالی کسان گشت سیج جانو گل کم جار سه آتی است و گور این عالم بی اعتبار سه عمر قرار دنده کرد در دام گرفتاری خود گسسته وصل تمسا در رای آلست که سیم
تکلف جار دارد و دوری گرد بار سماوار رسته و آزاد سه لیس لیس باطه را دوش وسساد لود از مسلسله محبت خو کرده سار حصور رونشو داده تعالی نسیم
از همه گرفتار رساد لطاف آزاد سده ام و نسیم قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون —

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سبب اسباب من ارسل الی کل امرئ رحمة طاهرة علی الرسل والحمد والصلاة والسلام علی نبیه محمد احمد وعلی آله واصحابه المعصومین المحفوظین من الظلال
بالحطار والعمل اما بعد فهذا الوارد الذی حادی عشر من سبیله الله ولی تحدیده السعد لان السند والعبرت العالم من سعد الی ان تدل لا کون العالم علی الذمة الحق
فالعالم الذی هو بحر الارسال الکائنة کلها بارب قدیما الحدوث الذاتی وان کان بجا ذاتا ما فی حدث فی سمه مختار سد باآو وحدت فی سمة الا ما عدو ما تبع قبلها لا
لا تقوم بها حادث فاعیم ولا تلزم من هذا التقدیر العدم الزمانی الا اسما الحسنی الی جار حیز بها دخا بها ربانا فی الشرع بالخصوص بل بحو الله بالیسار وحدث عبید
ام الکتاب و ملواها بها بین ما ت العدم الزمانی ندعو مرتبه التی لیس فیه المحو والا ما ت وغیره فی کلامه سبحانه ام الکتاب والکائنات هی انما السطر الی انکا جهتها
حادثه واسه فلیس القدیم المتحقق بالعدم الذاتی الا الله وکان الله ولم یکن معه شیء والآن کما کان —

وارد در کون و فساد و فنای عالم بی بنیاد

مطلب کون و فساد عالم و فنا و آن تصرف حالات و مست شغل جهان بی ثبات ست که هر لحظه و هر لمحه بتغیر احوال الحق عالم است و مراد از عالم انجا موجودات زمانیه ست
کرد زمانه را قرار ست و دنیا نیات را ار یکحال بقرار نیست که اطلاق کون و فساد و هین معلقات کرده می آید اگر چه از روی حقیقت همه مراتب امکان داخل عصر آن
است حد ماو ات و حد مجردات و حد عالم خلق و حد عالم امر چرا که امکانی و جود محض عصر ست و موجود حادث زمانی باشد خواه ذاتی مسبوق بالعدم است زمانا خواه ذاتا
و هر چه حلل ست فی الحقیقه عصر ست دائم او را لازم ست دائم بحو و عدم محض برابر ست که آن تحقق نظر بزمان باشد خواه نظر بذات آن ست عبد لیس جای که
موجود حادث زمانی را صفت عدم بالذات و بالزمان هر دو ثابت ست همچنین تحقق عدم هر دو حیثیت او را آنچه بود موجود حادث ذاتی که از صفات صفت عدم نظر
به ذات ست بزمان و کل شیء من الموجودات الممکنه هالک بالزمان او بالذات الا وجهه تعالی و هو العدم بالعدم الذاتی والباقی بالعدم الذاتی للاول الا ولیه وجود الاول از
ولا آخر الآخریة و هو الآخر سبحانه من هو لیس مثله شیء و هو الظاهر لیس مستورا و هو الباطن لیس بنی زمان و الزمان زمانی ست بکان والمکان به مکان فلیس کمثله جوهر الجوهر جوهر
ولیس لعرض والعرض عرض ولیس بجسم والجسم جسم ولیس فی صورة والصورة صورة ولیس فی جهة والجهة جهة والیوم عنایة حادث وکل حادث زمانی

پس قائم بالذات حقیقی و برقرار تحقیقی ذات حق تعالی ست و بس و همه موجودات ممکنه چه علویه چه سفلیه چه قدیمه اعتباریه چه حادثه فانیه بجز وجود مطلق او تعالی اعتبار یکی
ورد و بروی قدم ذاتی و بقاء نفسی ایشان را ... هر آن تو پیدا ... پدا بستند عجب در هوای هر موجود راه برت لاحق ست و عجب قبولی بر بر مشهود هر زمان صادق لیس بیگی
مستغرق شهود حق باید شد مقید وجود خویش نباید ماند که وجود خودی همیشه در معرض زوال ست و آن وجود سرمدی مدام بر یک حال چنانچه برای ارائه و
تفهیم عوام کند بصر و کوته اندیش احوال این مشهودات متغیره و کائنات هم تمثیل با دی تغیرات آرامی بینند و در کرشمه ... که تشبیه آید ... کفیمند و بی بمقصد سرمد
رباعی کاین صبح ست وگاه شام ست ایجا + ار کون و فساد انتظام ست اینجا + مانند شرر مشهود هستی حاصل + در چشم زدن کار تمام ست اینجا + مراد از سحر که
نورانی ست وجود اعتباری ست و از شام که ظلمانی ست عدم اعتباری آینده کون و فساد را که معانی وجود به و عدمیه اند سبب انتظام عالم و باعث قیام کیفیت
حاصله جهان گفته و مثال این هستی مقید به هستی شرر از راه کم فرصتی و بی بناتی ست پس باید که تر شهود این هستی اعتباری غافل از مرتبه هستی مطلق نباید شد و محروم
از مشاهده حضرت اطلاق نباید ماند که کارخانه این موهومات در چشم زدن یعنی در اندک فرصت تمام میشود و نیست و نابود میگردد و لطف کلمه چشم زدن در
صورت شرر و در هم القدر عرصه تمامی کار این بیدا ست معنی که منشاء و انجام ست ظاهر و هویدا الا البلوا اهل غراق فهو هذا یعنی معنی رباعی باعتبار شعرا علاقه ندارد
و صاف و تر با انجام و منشاء در الاذان ست و لحاظ معنی حقیقت که مناسب ارباب ذوق ست آنست که بیان شده میشود اید انست کون در اصطلاح حکما پیدا
شدن چیزیست و فساد عدمه کما قال ان الکون التدریج حرکه مصطلح حکما ست که و فقه بیدا شدن چیز را کون گوید چنانکه هوا آب شود و آب صورت خود را میگیرد
و فساد نابود شدن چیزیست و فقه که در کون هان شئی فساد شئی دیگر ست مثلا در آب شدن هوا کون آب ست و فساد هوا و اگر آهسته و تدریج ست حرکت نام
پس اگر در کیفیت حرکت باشد چون سود احسام نامیه حرکت کمی گویند و اگر در کیفیت بود چون تبدل لون در تلون حرکت کیفی خوانند حاصل آنکه مراد شاعر اینجا بمعنی
عام ست که عبارت از وجود الشیء و عدمه ست یعنی عادت الله انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صورت جهان را تغیر و تبدل رنگ داده یعنی منظور در رباعی از کون و فساد
معنی عام عرفی ست که مطلق بودن و نبودن باشد و شامل ست معنی حرکت و غیر حرکت را فالکون و الفساد هما صدان لا یجتمعان فی شیء واحد فی زمان واحد لان الکون هو حصول
الصورة فی الهیولی و الفساد هو انحلالها منها واذا افسد شیء منها فلا بد ان یکون شیء آخر لان الهیولی اذا تعرت منها صورة لبست اخری فاذا کانت التی لبست اشرف
سمی کونا و ان کانت ادون سمی فسادا امثال ذلک ان یصیر الماء و التراب نباتا و تصیر النبات حبا و ثمارا و الثمار و الحب یصیر غذاء و الغذاء یصیر دما و لحما و عظما و یکون من
ذلک حیوانا و الفساد ان تحترق النبات فتصیر رمادا و یموت الحیوان فیصیر ترابا بهر حال او تعالی انتظام جهان و قوام عالم امکان در همین حالات متغیره اعتباریه نهاده
و نقوش عالم الوجود و هم اعتباری رنگ داده چرا که اگر عالم بر یک حال برقرار می بود دیگر معانی ممکنه بوجود نمی آمدند و تخلل در مرتبه واجبی ثابت میشد و هم آن کیفیت تا
داخل در امکان نماند و محسوب وجوب می گشتی هر چه حق تعالی بموجب حکمت بالغه خود بعمل آورده است همان خوب ست فتبارک الله احسن الخالقین پس باید که تو از راه
کوته بینی گرفتار هستی مقید نمانی و خود را غافل از هستی مطلق نگردانی کوته بینی عبارت از ادراک محسوسات ست و دور بینی ادراک معقولات پس انسان که صاحب این هر دو
قابلیت و کلیات و جزئیات را درک نماید باید که حواس ظاهرات نشد و شهود جزئیات نماند و خود را غافل از مراتب کلیات نگرداند بلکه چون خلیفه مظاهر الوهیت و حق پرست ست باید که بلطیفه دیگر التشبیه حصول مرتبه کاملی
و به خرمی سر و سرشار در وجود اطلاق بجز اینکه از مطلقیه هم سر ... باشد و دل بمقیدات مقیدات نگرداند که آن هستی ... لبقائی ست و این هستی ... فانی ... که ... معدوم اصلی
و به وجود ... بدان مقیده را هیچ ازآن که موهوم ست لبقائی نبخشد و آن وجود را که منسوب بجناب ست تعالی شانه هیچگاه فنائی نیست آنچه نزد شما ست فانی
ست و آنچه نزد حق ست باقی ایمعنی وارد **رباعی** مطرب فانی و بزم و ساقی فانی + با هر که شدی آه ملاقی فانی + بردار دل از کثرت بی بود جهان +
الله بود باقی و باقی فانی + مقصود از مطرب و بزم و ساقی اعتبارات مختلفه عالم اند که اسباب طرب و نشاط و موجب خوشی اهل غفلت اند و هم بسبب مظاهریت حضرت
وجود باعث سرور ارباب معرفت پس با هر که از ینها ملاقی شدی دور خورد یعنی هر که را ازین اعتبارات دیدی فانی و نیست شو نده است بلکه هر آن فی الحال

مست مسدود نیست ذاتی دارد ونکته آنکه مسرت باعث وانبساط ست کہ برای همه کس نیست و درد و غصه باعث انقباض است پس حاصل که درد و حسرت و اندوه دائمی نیست ولیکن علت آن

و عسرت و حزن و اندوه کار است درد آمود و حسرت آلود که ای اعتبار دل در صدای جیب هم دارند ملتاسس طلبکار رفیق العاشق مرمی زند

و درد دلها ارمی کند و ارے دل یار من چه بود مرا امور عالم نادر دہست کہ اسدامی جاروال ست و خیر او همه ست است کل شئ هالک الا وجهه

آنکه کو و آنکه من و آنکه دان وجود دارد من گر ما ر ساسر ان مل اللہ ثم ورسم

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی لا یعتمد مقصد الخیر الا لعامہ والسالک سالک الرشد الا بہدایۃ والصلوۃ والسلام علی رسولہ الذی لیس لجاہ الا فی جلوۃ جماعہ وعلی آلہ واصحابہ السابقین

للسرور فی حیات العرب وبعد **امابعد** فہذا الوارد الثانی عشر من المثنی العمد لسبیل شرح السداد الکرم معانی الخلوۃ فی الخلوۃ ومشاہدۃ الوحدۃ فی الکثرۃ التی ہی سبیل الکمل

فکان الواحد لم یکن الا حاجات کثرت الصفات والاعتبارات وکل یوم ہو فی شان کما اطلعنا الا باسمون باختلاف الحالات المختلفۃ والمجالس الجلیلۃ

ولا یسعلہم شان عن شان وہم علی صلاتہم دائمون وما التوفیق الا باللہ علیہ توکلت وعلی اللہ فلیتوکل المتوکل ــ

وارد در خلوت وجلوت

مراد از جلوت خلوت طلب است از حظرات ماسوی وار تعلق دگر ساری آں بحث لعض عمر کست والبعض بعد تکمیل النفس بسنا سد بیس کہ ہر آں بحدود ارادہ او وجہ لسوی

حضور محلہ کثیرہ عالم بالواح ست می آمد وصل آنجروہ محاذہ السریع الحق حسب لااحد ولا یک حاجہ برسد علیہ الصلوۃ والسلام لی مع اللہ وقت لا یسعنی فیہ ملک مقرب و

لا نبی مرسل وار است کہ این کیست صفا در بہائی وگو سہ لسی ظاہری حاصل بود حواہ دریں جا محتہا دست دہا ر را او ترک کرد صحبت بک ماررا اہمام

تکا بہ سبب حال خود در مجالس گوناگون وچنانچہ بر سیالعن سالکین و امر بار راہم کرد مسدود وار ترک مجالس اللہ صحبت وی حاصل نگردد کہ بالطبع ہواس جمع

میسر نشود توجہ یکسو نگردد وعص بر سیالعنی دحکم بیس مجالس طعم کمال حضور طلب ہم کرد و نی آمد وحسب الاستعداد معنی باعداد آنکہ ما بہار اوست حاصل شود

وچونکہ نفس آنچہ بر آں سوی ہرچہ ہست نفس کہ ہمہ ما وصاحب الرب راجع لطرف بہاں بحض آنکا د ہیچ حاصل نگردد و جماعت ری می باشد الا امر بہائی در دار امساد

اہل طمع حرص ومردم ملاح و جاہل و ہمراہ گرد و واسن طلب را نامد کرد وحکم مجالس وسط خالی از اہل جلق حسن مردم خالی مزاج و صاحب علم و معرفت وکم حرکت و کار باشد جلسہ

نمود و وار ہا صحبت و عزلت لازم است پس اگر کسی مرد مجرد ست و توابع و لوائح ندارد ومناسب نار باد و سرور و باغ و مصاد ریعنی بجائی رہ دوست محال با عزلت

اولی است از صحبت و اگر برو عیال وارث و علائق و دوستگان وارد و مناسب ارشاد و تکمیل طالب طرازی وا استعداد میشنی وقوۃ علم و معرفت درجات او حاصل ست

محال او صحبت اولی است از عزلت و ما باوان مردم لطائف کرم سیح حالہ لیسی از دست مرد ہر کہ آمدہ اہل صحبت او سود داود و صحبت کسی خاطر آواطنا مرد ولیسی بر نگ صحبت

مناسب حال خود دارد وکیف مجلس ام اجماع مردم مختلف الاوضاع والاحوال سر نگردد و حال الاحوال شعر مرکز با تکلس لطیو ما بد ملکہ ہر چہ داخود مناسب وقت کند

نماند و دیگران جامع باشد و جانوش بود لا اجارت ہوس از خود دیگر نمی ماند ما بن دلتی صحبت مردم اہل دولت لامصر بیما شد مگر بسعد حال او دیگران شود

والا گو خود در صحبت کسے ظاہر بر سب احوال سرگرم است خواہ حوس حرکت کر درجہ حوات گفت بس در صورت فی الحقیقت تحصیل کر درویش در صحبت آنها خلل

سد ونکس صحبت او ماند و تمام ست کہ لطا ہر اں مرد آں آمد ولس درویس را ماند کہ خود در مال سر برکت سرکش باشد چنانچہ مجالس حالا خلل دار امر حب چوں دراں

داخل ہر گاہ سازد و شیئا ماہی بود پشتہ درتن ورد و ساہ ماں درد گرفتار خبر باد نوال جامہ ہای اسماء اسما درد نہا بی دل انسان و در ظلمات

عیب انگیزد انسان را از حیات دارد تحسین مانند احوال با احوال وبیش در بابی و سر کی از آہ وہ ہمسب درجات دل کمر و کلام وجود بخود بمراد امسار

بود دوا بجای مستقام توکل بر همه نیست باید و بجای ریاضات و تربیت او سر بسر کشته و در دیگری سر و جسم سخت بر ایجاد سهم باشد بجای رامل
سبب کسر بار وحدت و کل الفاق عنایات بر سر کوه مساعد تا ابتهمه سا تحمل کرده اختیار رسد از حق دنیا و ساییر بر بحار و بحار لباس وحدت
و جمعیت مقدار کسر با بشکل و کم از ذات سلاطین و امرا او سخا یا بدین او سر چه ما رسد تعالی کرمت کار رای دست کم بری دیاسیکر و شده
اخرجه جو گیشت و کدو دنیا مسک منکر بر کرا و حرمت بسیار در بسر ما خواستار و دو که ایشان حضرت ای حد سیرحس ما دو جهه آداب می باید الله مرو میکا شرار
نفسی را بمدد حمایت برای سکم آو ساعری بود رامی خورش آن مثل مقرا بر سر خود اسد و سیله من وارید درد دلش به سیر حسین صحبت ما دست طبع حال خواه بود
برشد لباس دستر جوابد کرد لباس مردان ست و اگر کرام شیر بسی با سلطنت یا سر و بعضی بکرام اهل را بری چه جسم طاهری و صحبت حاصر شود و فقیرا باید کرد
کم صحبت دارد و کم سخن گوید و طلب وحدت نماید یا خود نشان رحیم دارد انصف میتوان باید که مطول اصطلاح سال ست بر حلقی و فساد و لطور ملاقات نماید که اگر از جوار
درست سود می آید والا خواهد بلکه لیکن نوعی این امر لعل باید که موسم بحلقی و صحبت حصومت گردد الغافل کعبه الاشارة و اگر بعضی امرا را موسمی صحبت و بعضی امرا را
ما مسیر عزلت دهو دیا خود دارد بموحب یکی دستی آن دعرلت و صحبت هم قلب و کثرت احسان باید داشت منقولات مذکوره دستور العمل ست برای مرشدان و مرید
که بموجب آن تربیت خود و دیگر طلاب عرا سد و الا بر سالک حال خود کی حسر دارد اما است ان مده ومحمد بعل آن دردیکرالا اولیا الاساف مراد از جلوت توجه بسوی
خلق ست بطریق برول الی الخلق برای ارشاد و تربیت و اداء حق و اداوری و رندان بلدرن وارد و جمع یاران طریق در هر حال توجه بطرف ایشان و به نفت
رعایت حضرت دنیا و بخات و معرفت آخرت نفس بعلی تزکیت عرض نفسه و هم مراد از خلوت لحاظ لطرف ادوار لطائف خمسه است که قلب و روح و سر و خفی و خفی
دیگر بعبه و نفس که در دماغ ست و لطیفه قالب که در کل سلطان بعبات است اردکرست ساکنه بهبت لطیفه مشغول و هم لحاظ لطرف و توقف قلبی که نگاه داشت آگاهی ست
و وقوف عددی که رعایت عدد طاق ست در ذکر نفی و اثبات و وقوف زمانی که محاسبه اوقات خود ست در حضور مع الله و هم لحاظ اعمال و اقوال خود ست و اهتمام در
اکل حلال و صدق مقال و قیل الخلوة خروج العبد من الحلوة بالسوء الا ان بینه او اعيس العبد اعضاءه محفوظة عن الاسم والاعضاء مصافة الی الحق ما اعسد كقوله تعالی و ما مسیت اد رمیت
ولکن الله رمی و قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و مح کردن خلوت و جلوت عبارت ست از رعایت خلوت در بحص که کامل ارت و در انجمن ست و در جمع
برم کثرت ایشان در خلوت وحدت حاصل می باشد و تنهائی و گوشه گیری ظاهری یعنی مطلق ترک ملاقات مردمان طریق ما اهل که بعضی تارکان صوری دارا کار
مختاری اختیار میکنند و بالکل چون حیوانات وحوش از مردمان میگریزند ایشان کاری نیست بلکه قناعت و تدبیر همت می باید و کار عمده همان ست که انبیا علیهم السلام
و اولیاء کاملین چنان بوده اند آن صحبت ست با وجود همه وحدت و این را تحمل بیا و حوصله کلان و انقطاع تمام از ماسوی و توسل قوی بحق تعالی می باید بس عوام کاملین را
در عین صورت جمعیت و کثرت کیفیت وحدت و خلوت میباید و خود را مهیا از نقاع حمله مطر می آید و میباید که اینهمه جوش کثرت تموج یکیا قلزم ست و این حمله

حبابها و موجها دریک بحر کم **رباعی** سر رشته نظم ما ز من بر هم خورد در بحر گل در ای ز من بر هم خورده تا جمع شوید هم چو مرگان خود را ای درد دمرا انجمن بهم خورده
کیفیت بی تنا آن دنیا کم و حقیقی حیات شده بود ما یان میباید یعنی حالا کار زندگانی باقیا مده و محض جهالت ست که بعبادت را بسد و تقرب عمر در حر دی و دیگری ما دمی که هنگام
جوانی بود مقتضی شدید همه برست و ا رد دیگر اعضا که ما دراز گل تازه و شگفته بجوانی و قوت اتباع یا دو بود نزم در دو بر هم خورد و عمر در تن ما اعصاب سستی در تن جا بهم رسانید
و سلوک گردید که عرصه بسکری و جمعیت خاطر بر یقدر خشم زدن نبود تا کار و مجمعی حاصل نماییم و لوداع سبب همه ز از انجمن یاران و دوستان بر هم گسست و نیست وما بود گردید
انسمه سه دل سست بهمه الحال معطر می آید مورد ی ریز جوں نساط بی مهره حالی میباید کلی من علیها و یعنی و وحده بر کسی و بحد ل و الاکرام و معنی دیگر که مرا داد از شتر
نظم و ایں سحر در دو شتر همه و محض جهالت که شو هم اثبات گرد بار اسد و بان سطام معاش انسان ست و چون حق سبحانه نفضل خود جسم حقیقت بس عطا کند از دل
عا نایس سر رشته گرد دارمی موجودات بر هم میخورد همین بطارز صورت تمام در عین بالکل حباب ست و در باطن حقیقت جهار کتاب ما ساید کل لهید

متعدده اعتبارات کرده جمیں عالم جلوه گر آمد همه محو رو جمع و یک حقیقت کرده حق است که معاینه می کرد جمعیت باطنی حاصل گردیم و آمدگان مومن و مؤمنات
در مرتبه جمع که بوده ام برای همین که بطور سیمی نمود از بوده اند بطور نقصیت نامه ها حاکم در جا هر هم از صد این صورت عالم است همین قسم رسیده دعوی دگر هست پس حال گردیدکه
کرده جمعیت در مرتبه ذات و صفت عدم کرده چه جمعیت مرد جمعیت دل است و ابرا اصلی و معنوی آن کرده شد کراین حالت به معاودت وحدت آمده بر
مراکز و سکرت توجه لطف امور برگشته می باشد دل از رسان معاینه ختم از پیکر ماهوس رحمان بر رکنی و ابات کریش که جلوت در این حاصل آن میسازد توجه سد تمام
سطور از بر سعید چشم که ترتیب مراد و نگهبانی طلب است که از سر و اطلاع این عمل الله جمیعی باطن صحبت دل برخیزد می حاصل شد و توجه الی الله لی الثقالی
تا سوی مداساکردد و صورت مراد همین است که معلوم بمرات اعنی جسم را توسط زشگرکوں کرد صورت باطن باید رسید و رسید گرا و کا باوجود سول ما نگشت و حصه مراد
آنکه که شستم دل از ار ره مداسیره بوده است محله کرده هویات مکتره است بازدید شیده به لسر بصیرت ر رساید صورت جمعی حق تعالی کشوده حرارات سرسرا سامد در دهجو
یکی و وجه ذوی و عروج با م بطر صورات تحت به تو سط الفاظ عربی و اسم عربیها مدارا مدکور دلعوس اسوی را اکمال الوح دل باید رو و حواه دید کو ظاهری
مدیاسه جواه کسا دو لو و سر و در ریست در رای حصول الم معنی ملوظه ذکر لعی و ابات لسا معدسب که حاصل کلمه لا الّه الا الله ہمین لغی اسوی و اثبات وجود حق تعالی
است و معنی ظاہرش لا معبود الا الله است و معنی باطنش لا مقصود الا الله است و معنی اخص الخواص لا موجود الا الله است نزد این طریق ذکر لغی ره ا ما همیا امی آن بوسه کرده است
سالک که مرقوم است و در سه طریق بطریق علیحده مسکنده سائح و آثار حالات و کیفیات جدا جدا بر کمال علی است چنانچه در طریقه محمدیه بطور دیگر ست و در طریقه ما در بطور
دیگر که ذکری هم محمد تا ل احدیت رسم سیح حاصل شغل نفی و اثبات تحصیل مجمان حالص کرده حق ما مثل سهولت و میسر شود برای حمله تحریر جامعه علما طا ایکا معلوم کردن
اشغال و اذکار از روی کتابها فائده بعد بها حاصل نشود و کسود و در وسیده تا کار مرو بروی کار کرده حاصل نگردد و الا مرشد کرمش حاصلاح بود و هیچ کس رسد حالکی
کمالات مسکنده داس بعد سالم هم کرده سحر آمده وارد و دیگر هم مطالبی که مواقع حوزه علمی جوابید گست معلوم کی راسته به کلمه سحت کرام و هم در دلی مشغول بوده که صد امثل
مداکرده است کسب طلب سود مند است سهل ارجاو ابدال کتابهای کسی طلب همی سو ما کرد و بطریق شیده علم دیگر است و عمل دیگر و مسکه جوں که همه اسبی چشم از طر
ان دار لسی و ندلت مرت معاینه تا ر گرد بدی و مقام جمع در سیده لعدازین جلوت عین خلوت است و کثرت عین وحدت مل جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا حملات جلوت و ابحش مرد وی دل گشاده شود و مطلوب حدود مساید و صفت حق و باطل یکی شناخت می آید هم امر محاسبه می گردد
و محل و ثبت می باشد سراکه جوں حق آمد باطل رفت و ممکن جوں اوجه دا آمد کمک بما بدیالم ما محق ہے المعه مرا السابق الدی لا السرع الکاره ری اصطلاح
اہل المعانی ہو الحکم المطابق للواقع لطلق علی الاقوال والعقائد والادیان والمذاہب و یقابله الکذب و یقابل الباطل و اما الصدق
فقد شاع فی الاقوال خاصة و یقابله الکذب و قد یفرق بینہما بان المطابقة تعتبر فی الحق من جانب الواقع و فی الصدق من جانب الحکم فمعنی صدق
الحکم مطابقته للواقع و معنی حقیته مطابقة الواقع ایاه واز ہے جوں حقیقت حق بہ محو گرد مد امر را معنی تصدیق رسید رباعی روئیم کرد و کیج حلق لیے بود دو
ای ذره در سر برایج را از بود و دارد مجمل کثرت سنته مساد و مد رجاست دل کیج و حدت آسوده بدو جوں و بید مسد و دانسته شد که حد مر سه حلق بے بود معمورا
او روحو جیسی عمار برابع ماد کو احتساد واسا ارا عداے سوزاں شد جیت اروید ایں مجلس کثرت که موجب پراگندگی و پریشانی ست دل بکار
بر خاست و پراگندگشت و گو شد وحدت و ساید احدیت الهیه آسود و گرد و در تمامه مسرعی اقواں که بود رسود دست ما ساز احتلاف معنی
سہت که مصرع اول لعطلو و اسه هست معنے ہستی ووجود حاصل المصدر ارا بودن و در مصرع ما بے کلمه بود فعل ما ضی بمعنے
است کما مر ظاهر لا -

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جدد لباس الممكنات احداث وجودهم وادرج الحكم في ضمن ايجاد قيودهم والصلوة والسلام على رسوله الذي البس المخلصين لباس التقوى ذلك خير واوصل المؤمنين الى المقام الاقصى وصرفهم عن جانب الغير وعلى آله الطاهرين واصحابه الراشدين **اما بعد** فهذا الوارد الثالث عشر المسمى باللبس الجديد الخلق هو الايجاد في وجود الموجودات كل حين بفصل في العيص الى المخلوقات على سبيل التواتر والا لايكون الموجود موجودا في زمانين بل آنين ومدار الخلق الجديد تقسيم الموجودات على صورها الحاصلة الى شتاء الصور والامثال زينة بصورة التجدد كل آن في كل شيء حسا بالمماثلة ويعلم ان كل شيء على صورة واحدة كاس حاصلة له فباعطاء ذلك الخلق الجديد تحدث تجدد الامثال في المكونات والحق عطى كل شيء خلقه ثم هدى الى خلق آخر حتى لا تخلق الاول الى الاتيان ويخلع على الموجودات خلعة صور الوجودية على الاتصال لتكون لباسا لها وتواريهم سوآت عدميتها الذاتية فصار الوجود الالهي ساتر العيوب الممكنات بمقتضى ستاريته وظلمات موجودية المخلوقات حجابا لوجه الذي اتيناه لوارنهم ذلك الوجه فهو لباس لهن وهن لباس لهم واعلم ايدك الله تعالى بلباس التقوى ان المقصود من اللباس الا ستر الاعضاء التي هي لازمة الستر او استتارها اولى بالنسبة الى كشفها واما ان الغرض من اللباس تزيين الشخص او اظهار اقتداره لان الناس مع اللباس فستر الله تعالى وجوده الذي تشخصه عينه بلباس الاعتبارات والاضافات كي لا ينكشف عنه الامر فيرفع حجبه الذي وما اليه وهو مرتبة الالوهية ومجمع الكمالات الوجودية وبدنه المبسوطتين بها القدرة والتكوين لان كل موجود بالضرورة يدل على وجود صانع ذو قدرة خالقة ومن دونه نزين الموضعين لا يجوز رفع لباس الاعتبار من وجود الحق الا وسوء ادب بمثابة كشف ستر العورة وعليه بناء النواميس الالهية والآداب الشرعية ولباس التقوى ذلك خير ولهذا انسب الى الكفار الذين هم غير متادبين بالآداب بكشاف الساق وهم في نار جهنم لشدة الاحتراق كما قال عز وجل يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود والمراد بالساق ادنى مرتبة من مراتب الوجود وتحرم عليهم لقائه كلا انهم عن ربهم يومئذ لمحجوبون ومع عسهم عطائه وقالوا يداه مغلولتان وقيدوا في اسفل الدركات وهي اخس الدرجات من المحسوسات فلما كان الستر واجبا ولا يجوز الكشف استر تشخص الوجود الواحدي الموجودات الامكانية باللباس الجديد الذي هو الحدوث الذاتي والزماني وهي مرتبة الوجوبية باللباس القديم الذي هو الوجوب الخصوصي والقدم الذاتي ويعطي الممكنات كل حين لبوسا خاصا جديدا من ذلك الاعتبار فكل موجود في لبس جديد من خلق جديد وهذه من كان ذو البصر حديد والمحجوبون لا يرون ذلك التجديد بل هم في لبس من خلق جديد ٥

وارد در تجدد امثال

چون فقیر در رباعی معنی تجدد امثال یافته بسته بود بحث مسئلهٔ تجدد امثال و تقریر آن بطور صوفیه در ضمن آن تحریر نمود و درین وارد همه اقوال اہل تصوف آورده و موافق مذاق آنها بیان کرده و از طرف خود هیچ نگفته اما در شرح چون منظور ایضاح مطالب و اظهار مافی الضمیر خود ست هرجا هرچه بخاطر فاتر آمده آنرا هم بقلم داده باید دانست که آنچه الفهم قاصر میآید آنست که لفظ تجدد گویا مترادف لفظ حدوث ست و اضافت لطرف امثال بلحاظ ثبوت حدوث ست برای شے محدث و اما لبس جدید حدوث ہر یک آن یا ہر یک زمان را جدا جدا اعتبار کرده تجدد نام نهاده اند تشخص شے محدث را نیز همان بلحاظ جدا جدا تصور نموده امثال تعبیر کرده اند از راه اتحاد معنوی و امتیاز اعتباری چه بسبب اتحاد معنوی ست که قائل مثل شده حکم مغایرت کرده اند و بسبب امتیاز اعتباری ست که لب بحرف تکثر گشوده بکلمهٔ امثال گه هیچ است متکلم گردیده اند پس اگر امتیاز اعتباری در نظر نیاورده همان یک اتحاد معنوی که در هر حال ثابت ست و یک تجدد اول که حدوث نخستین ست ملحوظ داشته قائل تجدد امثال نشوند نیز گنجایش دارد چنانچه متکلمین خیال کرده اند و اگر اتحاد معنوی امتیاز اعتباری را ترجیح نموده با حدوث ہر آن یا ہر زمان تشخص ہر وقت را جدا امتیاز کرده قائل تجدد امثال شوند نیز گنجایش دارد چنانچه صوفیه تصور نموده اند غرضکه اینهمه حیثیات از راه تقاسیم عقلیه درین موجودات اعتبار

مصرع سکر و دود و جانه علم ظهور تمام شود و اسمای آمد فی المعنه بست آنحضرت است و انسان مجاز محمود و محمد جو دست الحمد معن بر ادف تعدد تحدد و حدوث

کشف معلوم شد که چنانچه حدوث بر دو قسم است یکی حدوث ذاتی دوم حدوث زمانی همچنین تجدد نیز بر دو قسم است یکی تجدد حقیقی که نصف به امکان است شامل

وال ذکر تجدد اضافی که مخصوص بذات ممکنات است اسد حدوث زمانی پس هر آن ممکن را لطایف از واجب تعالی استفاده وجود و سایه حدوث و تجدد

لمحه بلمحه با وجود او دو بقا است اعداد دید اعدام موجه است و افاده وجود منقطع شد کل یوم هو فی شان پس در قوام آن است که دوام منکر نیست انتهی باتمی جو اعطا

و لو حده کشش در هی بحو شمار سع نخول و یحکم محکم بید اکی وجود از آن عالی و ممسکات در شهود ساری و مستر بخسر دیکر دی مدار بست که مسئله تجدد امثال انتهی الا

الا اگر بعد حصول آن نیست اثبات جنس صانع و رحمانی هم آگاه و کسد این بر قوت است حاکم کی منطق بالکلیت است دلایل ارشاد و اراده ممیزین ابتدا بر اقرار اکابر الدرر

ست که حصول مهر وجود انجی میسر آید مد که انکار اگر و باری سوی حاصل شود و مادر بار رب انوی وجه هر مطلب مر کرا آمد و رفت شود و تحریر هر که هر حق

لے مرد مر رباعی هر لحظه در این جا که من می آیم ٭ گم کرده ره مسافر می آیم ٭ حون سخن مکار بسته در مسطور است ٭ خوش میسته مدل از جوش می آیم نفی

هر آن در حامه بیجان کردن می آیم ای ظهور نام رو مسافر خود گم کرده می آیم و هر لحظه بار دوم آمد از من مکلوم مسعود و لسب تعدد امثال که هر آن این مثل که

از عناصر تحلیل مشود و بدل ما تحلل از بعد حاصل می گردد و هر چهار اعضا حرفی مد شکل است مسعود فی الحال عوض آن ج و در مسافر سدا مشود لیکن و در ساخته ممکن

مجانسه که آن دیگر بود در این و دیگر بود و عمل در نیافت زوال کرد و اسعه بانا انجه گفته مجاز سید در مطلوب است که موت ارجعوا سر دل منم آمدم تعنی از جولان دوم مقام

حال ست و حاصل العطا از دو مسد من تحصیرت اطلاق است که چون نعد ماده هان مرتبه اطلاق است و این اعیان بر لوم کی که چون منسلکات مسعود و ان مید

اعتبارات شهود آن راه مسعود در حست حود از عالم سهادت و رمی دار مسعد اصل حسی مرتبه اطلاق حق گردد و دو وصل مطلق تعبیر ذات مد اصطلاح الله انشات نکات

که لعبات زاهرات بی اعتبارات از اعتبارات مشابهه سر سبیه و سطلب ظلمه حد مسد که بعض تحولات از ظلمه تصویب حلا حق شد و الفعل از دو ران حسن کرم

کسمه دیگر اما مراتب ایصال سیر سبیه و لسمات مجدمه در ست وار بر تحریر از جس حسر عصر فی محمود حرا پسند و حقیقی تحسب وصیتی هم حراد رب و مشکل و

هیچ امری وا اصل مطلق بحضرت حق بخواهد گردید دسرار آب مرزل از ما حال بخواهد گسب را و لا آنا و سر محاله تر حواسب در جانب ماماحل حال انسان لے پایان حالا

و هر چند که در هر مرتبه هر حال حق تعالی بموجب الله یحکم اکاکسیر با او جواد بود و الا آن بلند همت در مرتبه جاو هر دم کمال حاصل نسده مکرد و پایان تو حید دامنگیر و از الله

ست حاوندانه مرع عمر و لسه مسعه و حد ناپیدا او الامی بهر حال بحد امثال مسئله است که صوفیه گوید حق تعالی در هر آن تجلی جلوه گر می گردد صوفیه قائل تجدد

امثال الهوه حرکت نام عالم را ظهور سه اد آنچه سه اسد ما ازان میگوید که در هر آن تجلی حق بطرز جدید جلوه منعقد مر امد معقول است که موجودات مظهر وجود و کمال ات او مه

وجود و صفت اول حضرت وجه الوجود سب تعالی است و بعد عالم سر و جهات ست و سح الوطالت و دعوت العلوم ست را تجلی بر صور و واحده لشخص واحد

ترمیس و لا جان صوره واحده للاتنین و لا تکون کاسمست از موکات مسح مد گر دیو مسطور عبارت او ست و حاصل آن است که تجلی را تکرار نیست زاد تعالی سر در یک صورت

بر یک شخص دو بار تجلی فرموده و در یک صورت بر دو شخص تجلی گسته کل یوم هو فی شان اسماء جلالیه هر آن خلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه در مقابل آن

الشان از ملبس شامخ وجودی سازند و حق تعالی و حق مسکین و متنزه و بس اس محال ما سوا بد لا هم فی لبس من خلق جدید از بیان معلوم میشود که صوفیه

اسماء و جلالیه بسما و سالبه و اسعد اسد لعدا سلب وجود از موجودات کار آنها کفه اند و اسماء جمالیه مسما بر اسماء ثبوتیه عطاء وجود حواله آنها کرد و اند و دلیل بر آنها

تجدد امثال بر ان شان هست که مرموم است و ده در بعض بعض حال ست آید که هر اسم او سیحانه جامع جمیع اسماء است اسماء جمالیه هم جلال خود وا نمود و جلال

را تحالمی عظمت و کبریاست بمعنی عصمت نیسته لسیحو طمت و کبریائی او جل سنانه مسسے انعدام عز و جانبوی است و آنگاه از راه عصمت منصب مخلوقات جود

میطلبد مشود کرد و سعت رحمتی کل سی و جود و بس و اسماء جلالیه هم احود جمال و اید و حاصل از جمال اسماء او سب ظهور است بر حوب مد و تعالی ذوقی شامل آن است

پس هر اسم که بحیثیة جمالیة خویش عطاء وجود بمظهر خود میکند همان اسم بحیثیة جلالیة خود قلع وجود از مظهر خود مینماید و مظهر هر اسم در همان حالت موجودیة خود حیثیة معدومیت
با خویش دارد و در هر معدومیة کذائیة موجود به اخری بجای موجودیة اولی در همان وقت بظهور می آرد و همینست تجدد امثال بلحاظ وحدت اما تجدد امثال بلحاظ حس پس
قوم بیان مثالش چنین نموده اند که مثل چراغ که شعلهٔ او هر نفس جدا میشود و شعلهٔ تازه بوجود می آید تو پنداری که شعله بیک حال باقیست این مثلیست برای نمودن کیفیت
تجدد امثال که اکثر جا صوفیه بیان کرده اند و حاصل ایشان از همین اراده فنای عالم و تجلی حضرت وجود در هر آن ست و نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگوید جسم
مرکب از اعراض ست و وجود اعراض در هر آن متجدد میشود نظام که از جماعهٔ متکلمین ست درین مسئله موافقه با گروه صوفیه دارد و قائل تجدد امثال است بخلاف دیگر متکلمان که
منکر اینمعنی اند و در مذهب ایشان در صورت تجدد امثال این اشکال لازم می آید که برین تقدیر در وقت گناه کردن شخص دیگرست و در وقت جزاء و سزا یافتن شخص دیگر و این
مستلزم ظلم ست که لا تزر وازرة وزر اخری و حق تعالی ظالم نیست عادل ست و حال آنکه بداهةً می بینیم که هر شخص در طفلی صورت دیگر دارد و در جوانی صورت دیگر و در
پیری صورت دیگر و با وجود اینهمه تغیر آن شخص همانست و این تبدل صور اعتباری ندارد پس هر که گناه کرده همان کس جزاء و سزا هم رسید لهذا نظام تجدد امثال در اجسام تا
گروه صوفیه عکس چنانچه از دلیلش پیداست و مفاد کلام صوفیه نیز همین معلوم میگردد که تجدد در تجلیات و کیفیات ست، و در ذات که معروض علیها ست و قائل اند که در
تجلی یک صورت بر تشخص واحد میشود پس وحدت تشخص مع کثرت تجلیات ثابت اند و گفته اند که تجدید تجلیات هم بر شخصی نمی شود و متحمل و تجلی مختلفه هم تشخص واحد میگردد
قائل نظام جسم را مرکب از اعراض برای آن گفته که نزد متکلمین جسم مرکب از هیولی و صورت نیست و ایشان قائل اجزای لا یتجزی اند و ترکیب جسم از این اجزا میدانند و بر فرض این
صورت جسم عبارت از مجموع نقاط و خطوط و سطوح ست که اعراض اند و رد و قدح که درین مبحث حکما را با متکلمین ست اینجا بیان کردن از زوائد ست و ادلهٔ متکلمین بسیار ست
و کلیهٔ حقیقت و دلائل ابنیاء و حکماء در ابتدای کتاب مقدمهٔ اولی گذشته است و بعضی توهم کرده اند که اگر اسماء متقابله در یک آن مقتضی باشند مقتضاء
هیچ اسم بظهور نیاید بموجب اذا تعارضا تساقطا پس نه وجود ثابت و ظاهر می شود و نه عدم مع ذلک لیس کذلک پس باید که اسماء متقابله در یک آن مقتضی نباشند این توهم متفرع
بر آنست که بالاستقلال صوفیه مذکور شده یعنی اسماء جلالیه قلع وجود از موجودات میکنند و اسماء جمالیه آنها را متلبس بوجود میسازند و اینمعنی و ربادی الرای البته موهم این اعتراض ست
که اگر در یک آن دو اسم متقابل معارض شوند مقتضای هیچ اسم ظاهر نگردد و با وجود ثبوت اینمعنی چنین نیست و مقتضای هر اسم ظهور مینماید و شیخ عبد الرزاق کاشی گویا برای
دفع این دو سبب تجدد امثال گفته که آن نیز برای اقتضای امکان ممکن ست عدم ممکن را در هر وقت علی الدوام و اقتضای تجلی وجود را دائماً از جهت اقتضای اسماء متقابله
شیخ گوید که سبب تجدد امثال اقتضای امکان ممکن که تجلی گاه وجود و گاه عدم ست بیان کرده و آنرا اقتضای اسماء متقابله نگفته گویا برای دفع همان اعتراض بوده است که
برین تقدیر آن اعتراض تقابل اسماء متقابله وارد نمیشود اما اگر غور نموده آید معلوم میشود که درینصورت هم معنی تعارض باقی ست که اقتضای عدم و وجود باشد گو تعارض بجهت اسماء
متقابله نشده وهم برین تقریر اعتراض گرد و هم نمیگردد و شیخ قیصری چنانچه برین سخن اعتراض کرده که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست اگر اقتضای وجود کردی واجب بودی و
اگر مقتضی عدم شدی ممتنع گشتی یعنی تقریر شیخ عبد الرزاق نزد شیخ قیصری مسلم نیست و نزدیک ایشان اقتضای امکان ممکن سبب تجدد امثال نمیشود زیرا که سبب امکانی نه مقتضی
عدم ست و نه مقتضی وجود و خود چنین بیان کرده که حق تعالی بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان نه هر آن متجلی ست با ایجاد و اعدام زیرا چون اقل جزو زمان منقسم ست در دو آن
در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید یعنی چون شیخ قیصری سخن شیخ عبد الرزاق کاشی را رد کرد و سبب تجدد امثال اقتضای
امکان ممکن مسلم نداشت و همان بامداد اقتضاء اسماء متقابله ثابت داشت برای دفع اعتراض مذکور که تعارض بین متقابلین در آن واحد باشد چون قائل گشت که او تعالی
بمقتضای اسماء متقابله در هر زمان متجلی ست نه در هر آن و درینصورت اجتماع ضدین در آن واحد لازم نمی آید زیرا که اقل جزو زمان منقسم در دو آن ست و زمانه مرکب از آنات
متتالیات نیست بلکه متصل واحد ست و تحقیق اینمعنی مبنی بر ابطال جزو لا یتجزی ست که زمانه مطابق حرکت ست و حرکت مطابق مسافت ست و مسافت عارض جسم ست
و جسم متصل واحد ست و اقل جزو آن منقسم بدو جزو ست پس اقل جزو زمان هم منقسم بدو آن ست و زیاده تفصیل این امر در کتب معقولات مرقوم ست فارجع الیها

وآن تعبیر کتابیست از معانی اسماء و معانی که آن الحاد است به اینکه در یک آن بعدم میں ترست که شیخ ذکر کرد شیخ مصری تعالیٰ و اسماء الٰہیہ مثل ظہور
آنہا است مظاہر کو نمی چنانکہ مثل ظہور مظاہر کو سائل بعنوان الاسامی بود اعیان ظہور معانی مقابلہ کہ تنکرو در حول تحصیل اسماء بعضی لعدم وبعوق والی
رسی طاری علی بعاد الزاب والحقات کہ ظاہر وباطن است لاحرم مظہر مرکب سر علی سبیل است ظاہر مظہر دیگر است تا کہ مظہر اسم مقدم جلوہ لعز باید مظہر اسم متاخر اسمال
ہماید چنانچہ اعداد واحد و اعداد واحد جمع امر مع تقدم رتبہ بعض بر بعض ابدا ملزم است مثل ظہور بابدہ مرتبہ تا لمہ ظہور نہ آمد در این مسلم تعطیل مراتب اعداد میت کہ
وہم تعطیل اسما است حق ظہور مظاہر بعض بعض است والتماس لازم می آمد الا اینکہ شیخ قیصری کہ در شرح فصوص الحکم شیخ محی الدین عربی است در حضرت کہ
کلمات اسمای مقابلہ حق تعالیٰ سر ریاں بوہرآن گفتہ وایجاد و اعدام اسما ذکر وآن اعتبار کردہ و تعالیٰ اسما الٰہیہ بس از ظہور آنہا مظاہر کونیہ است بمودہ لعدم
نعوت ذاتی وسی اسما را مالکہ گویسے حد والا اعلیٰ لعدم داخل ظہور مظاہر آنہا است ساحب سال اعداد و مراتب آن دادہ و مع ہذا تعطیل کردہ وسب لطیفہ سخن ہم مگر
عزائی مدیر بصورت ما سوا مسب در اکان ام ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کردہ اند و تجلی حالی را امر وحدانی گفتہ اند امر واحد منقسم شد و آن مشہود ما را
قابل تعالیٰ اسما مثل ظہور بجا جہ مستعد در ان رتبہ اند کہ تعالیٰ و اسما و معنی ظاہر مشہود کہ مظاہر صور خارجیہ موجود و مشہود مثل اظہور مثال واحد وجمع در
یک مرتبہ بر واں اسما را نشان در سات اند و معانی علمیہ مثال معانی علمیہ تعالیٰ است چنانکہ در اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض در دو من تعالیٰ بود
ونمی دانسب کہ چون شیخ مصری ایجاد و اعدام اسما را در آن مان نمودہ عالم کہ ریں لعدم مراد تجلی حالی ہم امر وحدانی باشد واگر باشد باس اعتبار بود کہ ہم آن
ہر تجلی بعاث جود ام وحدت است کہ تجلی ایجادی و اعدامی ہر دو امر واحد است و در یک آن ذاتی اسما تعالیٰ و اسما الٰہیہ مثل ظہور مظاہر کونیہ والسلام۔

محاکمہ بر تقریر شیخ اکبر و شیخ قیصری

واگر معانی لطیفہ کاری بود و مشہود معلوم گردد کہ ہر دو تقریر راہ ندہ دارد زیرا کہ حق تعالیٰ را لیے تجلی است و تجلی آن واحد حقیقی ہم امر وحدانی است پس کسے کہ رانی
مت اگرد یکی آن تجلی ایجادی و اعدامی را مع مخطوط لازم می آمد ہماں یک تجلی موجب ظہور ہر دو معنی میگردد چنانکہ وحدہ امر کونی است ذہن آن کہ گون حیرے مشہود در
مثال نشان جیں دیگر است پس در آن واحد ایجاد و ہم سند و اعدام ہم سند تعالیٰ و اسما لعدد ظہور لصور خارجہ ہست و مثل از ظہور مثال و مانعی مست چنانکہ تصور آنکہ
آلیں و سواد و بیاض معانی لکن مگر موجود در خارج جمع سدن آنہا محال است در دریاب واحد بہ معنی رحم وعقب جمع است الا در خارج و بین کہ رحم ظہور مثالیہ حسب
می آمد در آن کہ عصبے آید پس ہم ظہور حماد و اسما را نشان سد سات اند معانی علمیہ چرا کہ وجود حسی دیگر است دنیا بہ حسر دیگر و ماہیات محصل موجود معقول اند و علم ایشان معقول
سند پس اینجا نیکو پیدا کہ رمان گرفتہ ام ہست ہم نیکو شیخ قیصری گفتہ صحیح است کہ اسما حق تعالیٰ حالی و تجلی ہست و در حدیث سب لا مکان مشکلہ آنکہ معانی اسماء معانی ہم در حکم ہیولا واحد است اور حس مسالہ گم سے گی
دلالت بود امر واحد است لیکن ظہور سحلش مقاد ہر آن واحد مثل اسما ایجاد و اعدام کہ ثبت در یک آن ثابت است مرد و حال کن ویا متعین ہاسا ہمیر و گر دیگر ہی گیاہ حیر بیار حیر دیگر است آنکا ایجاد و اعدام حالیہ شئی
یک آن است وقابل یکی معاہم الدین است ظہور است مظاہر خارجیہ والا اسما را سماتا شدید کہ اعتبار برہے با اعتبار مقابل آن است و تعالیٰ خارجے را نقابل نیے
موجود حسر در است کہ در رد ہیں وجہ سار خارج عموم و خصوص مطلق ہست اینکہ تعالیٰ و اسما اعداد ظہور مظاہر خارجیہ باشد اگر وہ اصل تعالیٰ بود دانچہ ظہور
ظہورے بود و اجتماع معانی حرارت و برودت و سواد و بیاض اگرچہ در تمام ہست لیکن ماذا بحاجم حال واحد ہست چنانچہ در یک آنہ صورت آب و آتش وجہ
سما و سعید سکس گردد ہر چند در یک آن جمع جلو گر است و الا حدا حدہ ہست را آب حالی است آمدہ و نا آتش جائے آب گردہ در ہ سیاہ و محائی سعید در سعید
محائے سیاہ شدہ پس وجہ ہم ہم اجتماع شدہ و تعاقب است اند و معنیٰ اجتماع وجود در خارج ہم ہست حرارت و برودت ہم در خارج موجود ہست و حرارت ہم
در خارج موجود علی ہذا القیاس سواد و بیاض و دیگر ہو متضاد و پس چنانکہ این اجتماع در اجتماع تعالیٰ است آن اجتماع ہم در جمع تعالیٰ بود و اسما را نشان
ہم مختص ہ میان ارجہ راہ تواں گفت کہ ماہیات ہمہ معقول اند و معانی علمیہ اگرچہ موجودات خارجیہ مستند الا داخل موجودات ذہنیہ اند و خارج از احاطہ

علم الٰہی کہ منبسط بر حقائق است پیوستہ و ازین جہت شیخ اکبر رضی اللہ عنہ علمیہ حقائق عالم را اعیان ثابتہ وصور علمیہ نوشتہ لیس علما اسما و ہستی اند کہ معانی عدمیہ گشتہ مراد
شیخ آنست کہ موجود وجود ست ولیس شیء معنی کہ غیر وجود است عدمی ست درین لحاظ معانی علمیہ موجودات خارجیہ ہم معانی عدمیہ اند چنانکہ مذہب شیخ است
والاعیان ما شمت رائحۃ الوجود وعکس لکل وجہۃ ہو مولیہا **تنبیہ** باید دانست کہ در اصل حق تعالی ہمہ موجودات را چہ موجودات ذہنیہ چہ خارجیہ از نسبت اتحاد ہم
امتیازیہ موجود ساختہ است زیرا کہ اگر فقط معنی اتحادی می بود ہیچ چیز ظہور نمی بود اگر صرف امتیازی بود حقائق حکمیہ کہ عین وجود باشند نیز ظہور نمی یافتند
حسب سوال الی النقش کل شیء پس از حضرت شیخ اکبر شہود معنی اتحادی غالب بود ہمہ بسبب حجابات از چشم بصیرت حسی گشتہ و تجلی حقانی را در جلوہ ہائی دیدہ و ایجاد
و اعدام اشیاء در آن احدیت نمودہ کردہ بتقابل اسما سیر ظہور در مراتب عینیات خارجیہ فہمیدہ و مستہلک در نور احدیت صرفہ گردیدہ در جلوہ گاہ احدیت شیخ قیصری
امتیاز اعتبارات الکل مرتسم نگردیدہ و نقوش کونیہ چنانکہ باید از لوح خاطر محو نگشتہ تنازع اسماء ہم متساوی ظہور مطالعہ کردیدہ فہمید و در آن معنی واحد ہم صور متکثرہ دیدہ و تجلی
حق را بسبب اختلاف آیات مشاہدہ کردہ و دو یکی را قائل ایجاد و دیگری آن قائل اعدام اشیا شدہ کل حزب بما لدیہم فرحون آن جامعیت محمدیہ ست علی صاحبہا الصلوۃ
والتحیۃ کہ اولا بمرتبہ رسیدہ و جملہ اسرار الٰہی فہمیدہ و ہمہ مراتب الٰہیہ حقہا دیدہ و ہیچ کلام متکلم گردیدہ و او بیت جامع الکلم فرمودہ و طریق حق ہمہ را نمودہ و راہ راست
وہم و خیال ست و بی حصول محمدیہ خالصہ اطمینان کلی محال اللہم اعصمنا من زلات الاقدام و ثبت اقدامنا علی الطریق المحمدی علی صاحبہ الصلوۃ والسلام سبحان حضرت
امام العارفین زبدۃ الواصلین ناصر دین محمدی وارث علم مرتضوی عالیجناب صاحب کتاب مظہر رحم الٰہی یعنی حضرت قبلہ گاہی مدظلہ الاقدس و دامت برکاتہ بتازگی و تنقیح
این مسئلہ تجدد امثال را موافق آیۃ و حدیث تنقیح فرمودہ اند سبحان المعاد المسرر سلسلہ برمی الدین المعجود در این کلمہ انجا بموقع تعریف و توصیف ست و ہم مستر
از جمعی کہ چنانچہ او و صحابہ متبرا است تعریفات و توصیفات ست تحسین رتبہ خلفا ارادہ کلام البیان ہم از تعریف و توصیف ما فاصل طہور تربیت و لفظ امام العارفین
ظہور انوار و برکات امامت ست در آنحضرت و کلمہ زبدۃ الواصلین از سیت ست آنحضرت مع اللہ و قرب تام ست کہ مقام قربیت باشد و ناصر دین محمدی باعث
ظاہر شدن حقائق و دقائق طریقہ محمدیہ از آنحضرت و امور دیگر باین طریقہ دقیقہ متعلق ست و ہم باعث بودن آن ناصر الملۃ والدین و کلمہ وارث علم مرتضوی از جہت سیادت
و در رشتہ آنحضرت کہ از سادات حسنی و حسینی اند و جامع جملہ کمالات موروثہ جد و اند و باعتبار ہمین وراثت ظاہریہ و معنویہ بیاد دل اکثر یاران مخصوص عالیجناب ست مادہ تاریخ
ولادت آنحضرت وارث علم امامین حسنی و علی یافتہ چنانچہ گفتہ ع در وجود آمد چو ذات آن ولی سند کمالات امامت رد علی سال تاریخش ز الہام شد وارث علم
امامین و علی + و لفظ عالیجناب بلحاظ جامعیہ این ہمہ کمالات ست مر آنحضرت را و احاطہ کمالات را علو استعداد لازمست و جناب الفتح درگاہ و در ترکیب جناب عالی
عالی صفت جناب باشد و عالیجناب یعنی صاحب جناب عالی ست قیل الجناب الفناء کنی بہ عن الذات تعظیما و کلمہ صاحب کتاب بہ اعتبار آنکہ آنحضرت صاحب کتاب اند و مادۃ الید
جہان جاری ست کہ ہر ولی و ہر عارف را صاحب کتاب گفتہ و فرق در اولیا و صاحب کتاب ہمان قدرست کہ در انبیا صاحب کتاب و بے کتاب لیکن اولیاء اکملین و
عرفاء محققین کہ صاحب طریقہ اند اکثر صاحب کتاب اند و بعضی صاحب رسائل چون انبیاء صاحب صحف کہ از انبیا صاحبان کتاب رتبہ ایشان فرد ست و مظہر رحم الٰہی
کہ عطف ہم بلحاظ حدوث ست کہ بر این غلام نالائق شفقت تمام داشتند و بکمال عنایت و رحمت مبذول میفرمودند کہ در ہیچ دنیای من ملکہ ہستی من باقی از زبان مظہر رحمۃ
الٰہی ست و عین حقیقی الشان درہم از راہ شفقت عامہ آن نائب رحمۃ للعالمین کہ بحال ہمہ بندگان حق لطف و کرم داشتند و لفظ قبلہ گاہی ہم از این راہ ست کہ والد را
قبلہ گاہ میگویند و ہم آنجناب قبلہ توجہ و مرشد این احقر العباد ست و مد ظلہ الاقدس و دامت برکاتہ کہ فقرہ دعائیہ ست از آن جہت گفتہ شدہ کہ این وارد در حضور
پر نور و حین حیات آنحضرت بتحریر رسیدہ بود و حالا معنی این پیدا کردہ کہ توابع پس ماندگان کہ گویا ظلال آنحضرت اند قائم باشند کہ در حیات ایشان ہم بقای
ہمان جناب ست و حق تعالی مدام برکات این طریقہ را بحال محمدیان مبذول دارد و مراد از کلمہ تازگی و تنقیح آنست کہ ہیچ کسی از متقدمین و متاخرین باین طور
و این قدر مفصل مسئلہ تجدد امثال کہ آنحضرت نوشتہ اند ننوشتہ کہ ہم مطابق اصحاب منقول ست و ہم موافق ارباب معقول و التنقیح اخذ الالفاظ سہو توضیح المعنی

یعنی در کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب لعنایه سار ناکامان برای اصحاب رقم فرموده اند که این بشارت تجدد امثال تحقیق صوفیانه عالی مقامست که سالکان تا تمام
اظهار العجز و اعتراف را در برهان [illegible] آورده اند علمای صد [illegible] چنانچه انکار وارد شود که اگر معامله چنانست که هیچ حرف کلام کس نشد و آن بجا و
نباید پس معامله حرف سرای ابهام و ابهام محض بیجا ناصواب نماید که در آن ثانی آن داخل کتاب امداد ثانی شده است در دیگری بجا کسی رسیده است
پس تحقیق این کلام صوفیه آنست که اطلاق حرف تجدد امثال برا شکال و حرکات اجرا سے کشف حادث
ے آید آنکه در اصل عناصر [illegible] عالم علویات و ارواح سرایت نکند بلکه در آنجا اطلاق حرف تشکل اشکال مبدل احوال ورست می آید و اگرچه عالم
امکان کثیف است و عالم لطیف علوی بود و او لطیف حالی غیر و مبدل می پسندیکن در جهان مادی در عالم علوی کم تغیر و مبدل الام مسعود در عناصر گرمی بود و آمد
چون معامله ابهام است کرده ایم که حلول در زوال مدام برگ حال می ماند در اصحاب اطلاق لفظ تحول احوال حق نماید پس لفظ تجدد امثال [illegible]
آسمانها و ستاره های ماه و العاصم حیات ما پایدار جاری اند گرداند در زندگی ما ما آب داد آتش و سد آتش حیوان و انسان و البدن کاهیدن ماه و غیره
احسا دو آلی اطلاق تشکل اشکال باید کرد در گردش افلاک و مدار شمس و قدرت نمود ستارگان و در روح آن اطلاق حرف تبدل احوال باید نمود و اسمی کلام المنه
اگر شوق در تفصیل باشد رجوع کتاب مستطاب حضرت ناله عندلیب باید کرد و مطالعه می بحر علم الهی باید نمود در جاهای این که مسئله کلام معدود شده و در انجا کره و در انجا بسی بحر عامه
ست حضرت ناله عندلیب کتابست از تصنیفات حضرت قبله گاه و در آن حرکات و حول اطلاق کتاب مسمی بنظیران کتاب که بری و ساطه حیز محل اشده
سیر نامه و این راه تصنیف اصحاب گفته می آمد الا نامه مرحبا باید ست و بهار العبایات اکثر الدین آنچه را الیعلون آسمان کل من عند ربنا که ترجمه
و اعیاد بسر فیه مطالعه آن مشرف و مستفید شدند که در یچ بحر علم الهی است کار سینهٔ مصنف جوش زده و اعصم کلام مقدورست برین همت که آن کتاب جامع جمیع
حقائق و دقائق کونیه و الهیه سائل است و جمیع مطالب تعاس فساد و احال عرض آنکه جمال لا ریب فیه الا بسر الالهی کتاب معرفت و حقیقت کلام الهی
احسن القصص است نه کتاب و هیچ المعنی کالوالد ذلک الکتاب لا ریب فیه والولد سر ابیه یعنی چنانکه این پسر سر صوری و معنوی جان مصنف آن کتاب مستطاب است که
ور مبدأ مع الادب وارد شده این رساله وارد است و هم دیگر مستفاد شده گوی در میدان آن کتاب اندکی ایست بیان مسح حقائق بود و آمده اند و آن کتاب
اسرار دریست وسر الیصح فیه الاریب فیه و هم دار مصارف این مصنف آن کتاب هیچ شک برده و ست و این امر سے بر اهل مدرست و چون کلمه مرمت
است بر حیات رسم معارف حقائق احوال لطیف درمان و سیله بوده است ما هو بود محتمل تحریر پسند الهم ار بعا حدیث و کتب الکتاب بولس انحل ثانی عدد اصلان ثنا
ے در بیان مصحف و در بیان سر کتابت آمین یعنی الهی الا حدیث آن کتاب مستطاب یعنی ترویج آن از دست ما الطبور گرنا امر تحصیل این سعادت موهم آن
حوادثعو عنایت تولیس ست که امداد متعین آن کتاب شاری جواهد ما مدوامت این الحاملین در ساطه ما بر ارزمان بحواهد رسالت تو ترجمان
محمود ان حالتیں عائد با خواهد سعادتی برائم تا ظهیر پرواز هم است آن کتاب تمام سال حواهد گشت و سیایه های آن کتاب شائع در عالم خواهد گردید پس الهی العل
مارالوقس عمل مراعی آن کتاب کر اهب و اکرار سیا العاصم واتا معون الت العون و انک المقربون و ما رده و ار سوال مرجوی حضرت قبله گاه و دو امیر آن و دوستان
ایشان بر سر مر سار یا امر کتاب کتاب ایشان ای بر ما هم حقائق و معارف دات و صفات و معارف جات خود مکشوف نماکه سیر حال است که داری علم مدر بوده مریدان
که مصروف دعا در سر یاشد آمین رباعی ای در ذاکر صفای جامه داری + آئینه حسن سے لشائے داری + دائم تحفه جوش دل کردی + جوش بسیل بو
هم طبع برون داری + مراد از کل صفای جان صفای باطن است دار آئینه مظهریت دار حسن بے نشان تجلی ذاتی که عین حق تعالی دار محیط جوش مرتبه الوهیت
دهم جناب حضرت اسماء الحوادث دهد و حصول حالت قرب ناظم و آن نیست علم مرتبه به حاصل کی کرده که در ذاکر صفای باطن داری دلطیفه قلبی حاصل ست
ار ان مظهریه تجلی که عین حق تعالی است پس معنی صد اکلم کرامات دهم هدا حرکت لعرب مرتبه الوهیت دهم جناب داده بر گزارد و مصرف سوی کسیست

عنایه که موصل ست داری ولطف سیل سیلابه با درفت رفته واصل شدن آن بیدست کل شیئ یرجع الی اصله والی الله المصیر ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رفیع الدرجات المتجمع لجمیع الکمالات الذی وفقنا علے الخیرات والحسنات وعلمنا الکلمات التامات والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الموجودات واکمل المخلوقات وعلی آله واصحابه ذوی البرکات والفیوضات **امّا بعد** فهذا الوارد الرابع عشر المسمی بالخیر الکثیر الوجود خیر محض ومن کثر فیه ظهور الکمالات الوجودیة فهو اکثر خیرا من الموجودات الاخر فاذا کان الانسان اجمعها کمالات صار اشرفها ذاتا وصفات واعلم الناس واعرفهم افضل من الافراد الاخر الذین لا یعلمون ولا یفقهون ویعلم الله تعالی عبده الکامل علما نافعا جامعا ویعلمه الاسماء کلها ویجعله خلیفة فی الارض ویسجد الملائکة ویتبع الناس ویسخر له اللیل والنهار ویسخر له الشمس والقمر ویعطیه الکمال الانسانی فالانسانیة التی هی حکمة الٰهیة وشاملة بخیر کثیر امانة الله التی حملها الانسان وانه کان فی مرتبة اصله الذی هو العدم الذاتی ظلوما جهولا فمقابلة العدم للوجود العکس فی ظلمه العدل وفی جهله العلم وعلی هذا القیاس النکت فی سائر نقائصه الکمالات الوجودیة کلها وصار موجودا عالما عادلا وخلیفته فی الارض یسجد لله بسجدات الشکر ویکون للعالمین بشیرا ونذیرا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا فیا ایتها الطبیعة الانسانیة ان الله اصطفاک لاصطفاء الخاص بعطاء الایمان والعرفان وطهرک بالتزکیة والتصفیة واصطفاک علی نساء العالمین من الطبائع الحیوانیة والنباتیة والجمادیة وانشاء لها ما فی العالم من الحقائق الاخر والقی الیک کلمته التی هی النفس المجردة الناطقة فاقترن بک روح منه ورغم المحجوبون بتجرد النفس الانسانیة وتنزهها انه ابن الله وقالوا اتخذ الله ولدا ما کان للرحمن ان یتخذ ولدا سبحانه اذا قضی امرا فانما یقول له کن فیکون وانما الروح من امر الله نفخه فی تلک الطبیعة المعتدلة التی هی حاصلة للانسان فحملته وذلک علی الهدی فیا ایتها الطبیعة الصالحة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین الذین لا یعصون الله ما امرهم ویفعلون ما یؤمرون وحصلی لشانها انها بالملأ الاعلی وکونی ذات نفس مطمئنة وارجعی الی ربک راضیة مرضیة وادخلی فی عباده تعالیٰ وادخلی جنته التی یدخل فیها من یشاء وهو ذو الفضل العظیم

وارد در بیان جامعیت انسان

مراد از بیان جامعیت انسان بیان احاطه و اشتمال حقیقت انسانیه است مر جمیع کمالات کونیه والٰهیه وحاوی شدن حقیقه مذکوره است همه مراتب عالم را مرخلق را چه متاخر جامع تر میباشد از متقدم خود باعتبار اخذ کمالات متقدم وارد بادامر سے بر آن مثلاً در موالید ثلثه حیوان که متاخر از نبات ست مع همه کمالات نباتیه که تغذیه و تنمیه و تولید باشند زیاده حساسیت و تحرک بالاراده در خود دارد و انسان که متاخر از حیوان ست مع همه کمالات نباتیه و حیوانیه زیاده نطق در خود دارد و چونکه آخرترین همه مخلوقات و پایان ترین جمله موجودات ست خاتم همه مراتب کمالیه گشته و هیچ موجودی متاخر از انسان مخلوق نگردیده تا احتمال زیبت دارد کرده آید بلکه ظهور آنچنین امکان ندارد و داخل ممتنع ست والا تا حال ار جهت تعالی آراهم بوجود سے آوردی پس معلوم شد که چنانچه شریک باری ممتنع الوجود ست همچنین شریک خلیفه او هم ممتنع الوجود ست بلی نائب اکمل را تخلق به اخلاق و توصف بجمیع صفات منیب خود باید تا حرف خلافت بر او درست و صادق آید لهذا حضرت انسان اشرف از جمله مخلوقات گشته وافضل از همه کائنات گردیده که مثل او وجود هیچ مخلوقی متصور نیست و مظهر اتم ست برای خالق خویش و متجمع جمیع صفات تنزیهیه و تشبیهیه و جامع جمله کمالات کونیه والٰهیه ست پس گوئیا انسان نقطه مرکز دائره موجودات ست و جانب تحت از او امتیاز یافته چنانچه جانب فوق از او ممتاز گشته وجه آنکه در اصل نقطه بالذات موجود نیست فی الحقیقة این جانب تحت هم معتبر باعتبار وجه العجمه دست هو الاول و هو الآخر انسان این نقطه مرجع کل اطراف خطوط اند مجازاً انسان را نقطه قرار داده مرکز و محیط طرف تحت گفته شده پس این نقطه مرکز علے السویه مقابل افاده است همه اجزاے دائره فوق واز هر جا کمالات آنرا تماماً اخذ مینماید و چنانچه نور آفتاب بر ارض که مرکز افلاک ست میافتد واز آنجا شعاع منعطف گشته طبقه هوا را گرم میسازد همچنین نور رشید هدایت الٰهی از افلاک الوهیت بر قلب انسان کامل خاکی که مرکز حقیقی ست میتابد و از آنجا شعاع آن نور منعطف شده منتشر در عالم میشود

وائل عالم ربکشف کسب پایه ای سار را ابراز کیے سرور که در ایسر حال این قبل بحث واظهار حق سروست آمده چه انکه [illegible] مثل عارف منکر [illegible] بالعرض مسار مسعود [illegible]
بموجب عناد به تعالی انکار [illegible] جمعیت این عارف است و با وجود [illegible] که سماع ارضی هم لمحهٔ اول هوا واکه در سماع وست گرم [illegible]
که [illegible] گرم [illegible] و آن لمحه خود بخود [illegible] گرم [illegible] عناصر که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد [illegible]
و این برودت در آن لمحه [illegible] است که موطن [illegible] و سماع ارضی که گرم [illegible] در براے کمالے [illegible]
همه و جامع المراتب است [illegible] در مراتب کمالات انسانیه هم و خاتم کمالات ذات [illegible] است که نام السوه است علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها و در
[illegible] اعتدال حقیقی [illegible] ذات [illegible] و هر که هر قدر [illegible] اعتدال [illegible] است اکمل است و این اعتدال اضافی [illegible] علی تفاوت الدرجات
و خاتم این مراتب [illegible] اعتدال حقیقی است علیه الصلوٰة والسّلام مسمیٰ [illegible] محمدیه [illegible]
که حق سبحانه هر که را [illegible] آن سرور [illegible] مرتبهٔ [illegible] کمالات [illegible]
همان کلمه [illegible] بالخصوص الطریق اولی [illegible] **رباعی** شخص انسان که شان اعظم دارد + دارد [illegible] آنچه هر دو عالم دارد + لیکن [illegible]
[illegible] آن [illegible] دارد + [illegible] انسان [illegible] که شامل است [illegible] علم جامعیت [illegible] هر دو عالم [illegible]
[illegible] حکمه [illegible] جامع [illegible] آدم [illegible] مستعد [illegible] کلی انسانی که جامعه [illegible]
آنچه در هر دو عالم [illegible] انسان [illegible] است [illegible] لیکن [illegible] جامع [illegible]
صفت انسانی [illegible] اکمل [illegible] حاصل است [illegible] و علّم آدم الاسماء کلها [illegible] آدم [illegible] است که [illegible]
انسان [illegible] علوم حاصل است [illegible] من العلم الا قلیلاً [illegible]
[illegible] کلی انسانی [illegible] که [illegible] آدم [illegible] انسان [illegible] علیه السّلام [illegible] علوم [illegible] حکم [illegible]
حکم الکل [illegible] مرتبهٔ جامعه [illegible] حقیقت انسانیه [illegible] مرتبهٔ جامعه است که مظهر جمیع کمالات [illegible]
دارین جهت [illegible] علم و عرفان [illegible] کمال [illegible] جامع [illegible] انسان [illegible]
[illegible] کمال جامعه [illegible] مرتبه [illegible] حاصل [illegible]
از علم [illegible] ظاهر [illegible] علم ظاهر و باطن [illegible] اعلم الناس من جمع علم الناس الی علمه [illegible]
[illegible] علوم [illegible] حاصل [illegible] آدم [illegible]
[illegible] علوم [illegible] و آن علم عقلی و نقلی است که حکمه و عقائد [illegible] تصوف و اخلاق و سلوک و حدیث و تفسیر
[illegible] کمالات [illegible]
[illegible] کمالات [illegible]
که این مرتبه [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] اخلاق است
[illegible] اعتدال [illegible]
[illegible] کمال [illegible] دارد

یعنی در هر قول و فعل محافظت نیت خود دم بدم نماید تا بر کسی که با او معامله است نگاه داید داشت و هم مراعات شفقت و مکان باید نمود که همه احکام شریعت مطهره بر همین معنی ست
حاصل آنکه فضیلت مرد صرف و فاهمیده بهمه حرکت باید کرد و در هر زمان اصلاح خویش و دیگران و خدمت طریقه محمدیه باید ملحوظ باشد و در این صورت از امور مختلفه
ع هر چه بینی میان آنکه خیر دوست و چون نیت تو شد و حال حق سند به خیر بر خیر است، انما الاعمال بالنیات اما چنین شخص جامع اضداد و کم هم سید وقتی که تو خالت گم
امر حق شدی دارد تمامه بجای نفس آنکه کشتی و به نیت خیر مشغول کار ما گردیدی در حق تو همه خیر در خیر و سر اسر نیک خواهد بود و در حق طاعنان فی ناجهمان شر دیدات
نیت نیک باید که بموجب حدیث شریف و شتی عمل موجب نیت ست و چنین شخص عنقا در هر وقت پیدا میشود و اگر از نصیب طالع صحبت این چنین مرد جامع محمدی
میسر گردد فرصت غنیمت دانسته بخدمت حاضر باید بود که اعز من الکبریت الاحمر۔

فائده در شناخت حقیقت نیت هر عمل و دریافت خیریت و خلل

اگر سے از ناچهان سپاه مند که نیت باختیار خود کرده میشود چنانچه این علماء رسود که قلایان طرح اد اغنیا و اهر مقتوی میدهند که شما طالان کار که می کیسد در آن این نیت خیر منظور
دارید تا ثواب هم حاصل آید و حال آنکه نیت کار سه کردن و مکردن باختیار حر نیست در در اصل نیت همان ست که دل بنده بے اختیار بسبب آن مائل کارے میگردد
پس اگر فی الحقیقت آن میل حق از امور آن نفسانیه شهوات طبیعیه است هر چند آن عمل لنا بصورت خیر داشته باشد سر اسر شر ست و داخل حبطت اعمالهم و اگر آن میل در واقع
بے اختیار بود و نیت خیر بود و باکار ارشوت نفسانیه و طبیعت را ست اگر چه بظاهر آن فعل بصورت شر داشته باشد تمام در حق او خیر ست و محسوب و اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات
دارد چنانکه احد ناچهان این گمان بجد که مثلو سیئات کبائر اند لعود با مدمها که در کبائر هر گز احتمال نیت خیر نیست برای همین تطعا ممنوعات شرعیه اند و در تعریف کبیره چنین
گفته اند که حد شرعی در سزای آن وارد شده و تهدید عظیم منع گشته و قیل الکبیرة هی ما کان حراما محضا شرع علیها عقوبة بنص قاطع فی الدنیا والآخرة و در تعیین کبائر
اختلافات ست بعض از آن متفق علیه بعض مختلف فیه ست پس مراد از سیئات خطایای ست که بطریق سهو یا نیت نیک واقع شود چون خطاء اجتهادی که برآن هم
مجتهد مخطی ثواب یابد و اگر بسهو کسے در صوم چیزے بخورد صوم باطل نمیشود و ضیافة الله ست برین قیاس اگر از سالک صغیره به نیت نیک بعمل آید محل که باطل میگردد
بلکه در بعض اوقات مفید می افتد نسبت آن نوع ذره که به بغرور خودی و نفسانیه کرده میشود لهذا پیغمبر علیه السلام فرموده ان الله لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم
یا نکه غرض که نیت هر عمل ے قصد در قلب ے آید و این معامله بر بنده با حق تعالی ست کسی دیگرے را در این چه دخل ست تصنع و تکلف در نیت نمودن چه معنی دارد تم
ما اصل فی انا بریئ مما تعملون و میان اصل نیت و دیگر همه حسب جزئیات آن در وارد ترک اسباب مراعات آن که معنی ست بشعار للناس مفصل مسطور ست و مثل مذکور
دفعهٔ و تفصیلا بارے چو که بالا در این مذکور جامعیة کمالات متضاده بود رباعی آخر بر مناسب آمیخته ورود نمود رباعی در عجز باز کبر باییم همه ، در کسوت فقر باغناییم همه
او در و پستان لسان کبریای در رد به خاکیم اگر چه کیمیاییم همه ، آنحق که تا یان گران در درویشی همین ست که عجز و کبریا و فقر و غنا را جمع باید کرد یعنی عاجزی و فروتنی پیش
غربا و اهل صفا باید نمود که خفض جناحک للمومنین و پیش اهل نفاق و اغنیا لباس فقر را ذلیل باید نمود که التکبر مع المتکبرین صدقة و در عین حالت احتیاج بے نیازی و استغنا
باید گزید و رفع قدر و فاقه تقریب سید لکا و دید باید کرد و مانند اکسیر خود در حق خود خاک باید بود یعنی بے تمتع از متاع دنیا و بدیگران نفع باید رسانید خیر الناس من ینفع الناس

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف علی قلوب العارفین اسرار الغیب و فتح علیهم ابواب البرکات بلا ریب والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید اهل التبارک والتنبیه و علی آله و اصحابه المنزهین
عن النقص والعیب اما بعد فهذا الوارد الخامس عشر مسمی بمفاتح الغیب المفاتح جمع المفتاح و هو اسم الآلة من الفتح و استعماله اما ان یکون فی المادیات المحسوسات
کفتح الباب و فتح القفل و اما ان یکون فی الامور الکشوفة المعقولة والمشهودة کما فی قوله تعالی رنا افتح بیننا و بین قومنا ای ارفع الحجاب من بیننا و بین قومنا لیکشف

امور محسوس بلطف الغیب [illegible] مشهود و معنیٰ کرده است الشمس مرئیه و جامعه ری بحث [illegible] اکثر ما [illegible] در عالم العقل المجردات فهما

در بیان علمی [illegible] بیان کلما الرسوم [illegible] ماده [illegible] در عالم المثال [illegible] و الشکل [illegible] و [illegible] المعنی بالمعاد و ماست [illegible]

و [illegible] الدوشن [illegible] و عده و معاریج الغیب لا تعلمها الا هو

وارد در بیان عالم مثال

مطوی بیان عالم مثال [illegible] عالم است [illegible] وارد طرف [illegible] مسئله در مثل حیرت گشته و اقوال نکلان آورده حاجت در مسئله [illegible] مثال [illegible]

[illegible] از طرف حس [illegible] دیگران بیان کرده [illegible] و مرح [illegible] مطول تفصیل مطالب [illegible] آنچه [illegible] گشته قدرے [illegible]

حاجت دیگران هم حیرت در بیان عالم مثال [illegible] آنچه حق تعالی تحقیق حقائق و دقائق کشف آن عالم بر ما [illegible] کشوده است [illegible]

[illegible] از [illegible] و دیگر اقوال دیگران [illegible] کشف [illegible] آن مورد [illegible] آمده است که مثال [illegible]

کالبد است و در اصطلاح عالم مثال عبارت از عالم الطف [illegible] که متوسط است در میان عالم ارواح و عالم شهادت کما یحکی [illegible] عالم مثال [illegible]

شهادت [illegible] که اصحاب دلیل [illegible] آن نیست [illegible] هر کس در عالم خواب و رویا چیزے می بیند [illegible] دیده سوای این عالم [illegible] ظاهر است

سوای عالم [illegible] عالم است [illegible] آن عالم هم مشهود [illegible] عوام [illegible] تعطل حواس ظاهر [illegible] عالم [illegible] آن عالم [illegible] می شود

[illegible] حواس [illegible] و [illegible] توجه [illegible] علویات [illegible] تعطل حواس ظاهره [illegible] عجائب آن عالم مشهود [illegible]

[illegible] عالم [illegible] یکے مثل است [illegible] و این عبارت [illegible] صوری و معنوی حیرت [illegible]

حق تعالیٰ [illegible] و این مسئله [illegible] موجودی [illegible] یکے مثل است [illegible] عبارت است از [illegible]

[illegible] مثل مرد [illegible] دیگری [illegible] و [illegible] مثال است [illegible]

[illegible] و کالبد است و مثال [illegible] عالم مثال عبارت است از عالم صورت سوای این عالم شهادت [illegible]

[illegible] معانی مجرده [illegible] آن صورت [illegible] حق تعالیٰ [illegible] عالم [illegible]

[illegible] عالم مثال [illegible] مثال [illegible] و آن صورت [illegible] حاوی مثل [illegible]

[illegible] عالم مثال [illegible] مثال [illegible] و آن صورت [illegible]

[illegible] عوام [illegible] متخیله و حواس [illegible] عالم هم عبارت [illegible] دیده [illegible]

[illegible] آمد [illegible] آمد [illegible] قوت متصرفه [illegible] ظاهر شود [illegible] قبیل حس [illegible] آن [illegible] عالم شهادت

[illegible] تعلق [illegible] حس [illegible] صورت [illegible] دیگر [illegible] عالم [illegible]

[illegible] مثال [illegible] و آن [illegible] مثال صورت است [illegible] شرکت [illegible] عالم شود [illegible]

معانی مجرد [illegible] عالم [illegible] واقع [illegible] و حال [illegible] مثال است [illegible] علم جمیع امور [illegible]

[illegible] مثال آن آثار در خارج [illegible] معلوم [illegible]

و صورت علم [illegible] و [illegible] صلی [illegible] گوید که [illegible] هم [illegible] در خارج [illegible]

[illegible] صورت [illegible] معنی [illegible] و [illegible] مشهود [illegible] حواس [illegible] تمام [illegible] داخل است

از آنکه در آن اسرار معنی را بیان توحید است و مورد مسابقه دو این طور از حواس توصرف در بدن تو شد و آن آنها رویای صادقه و کشف صحیح در عالم مثال میشود

رباعی ای آنکه بخواب صد تماشا دیدی انواع عجیب و بهار و گلها دیدی هیچ عالم امثالت کل کرده سیهای شو تو اینکه پیدا دیدی ما حاصل آنکه در

خواب آنچه تماشاهای گوناگون دیده میشود و سیر باغ و بهار و جمع گلزار و دیگر امور مختلفه که در حالت بیداری میسر نمیگردد از جملهٔ عالم مثال آن میباشد است که ظاهر شده

بر انسان جامع عوالم ارواح و مثال و شهادت است پس بیا عالم مثال منفصل در او عیان بود که بیدار آشکار گردیده و عالم مثال او بر او منکشف گشته عالم مثال باصطلاح

حکما عالم نفوس فلکیه است و آن فی الحقیقه خیال عالم است و اشراقیین این را اقلیم ثامن و عالم اشباح گویند حکماء مشائین که مسائل و مطالب ایشان بر دلیل و برهان است

عالم مثال عالم نفوس فلکیه را گویند که نفس فلکیه بر رای ایشان قوتی است ادراکیه منطبع در جرم فلک و محل انعکاس صورت چنانکه خیال قوتی است ادراکیه منطبع در دماغ انسان

و ما حصل جمیع احکام کلام مع نفوس فلکیه گفته اند و آنرا در حقیقت خیال عالم که انسان کبیر است میدانند و گویند عالم مثال منحصر در نفوس منطبعه افلاکیه منحصر در عالم سماوات نباید

دانست که این عالم بر همه نفوس منکشف میگردد و این صور مثالیه چون لوح محفوظ بر لوح یا عکس در آیینه در اجرام افلاک مرتسم و منعکس نیست تا اهل کشف را در حالت انکشاف اینها

لکن حکما نفس منطبعه را امری تخیلیه میدانند و خیال انسان کبیر معهود و خیال خویش بهمان شخص که صاحب خیال است مطلع میشود نه آنکه صور خیالیه کسی بر دیگری هم ظاهر

میگردد و لیس تخصیص نفوس افلاکیه نیست بلکه در هر نفس حق تعالی این عالم پیدا کرده است و بر آن نفس عالم مثال او منکشف میشود چون افلاک نفوس دارند و ایشانهم عالم

مثال است و در نفوس فلکیه علاوه گر واصل نیست که عالم مثال عالمی است سوای این عالم حسی که بر اهل نفوس ظاهر میشود و دست اولیت انسان کبیر و عالم صغیر اینهم

و حکما اشراقیین که بنیاد مکشوفات ایشان بر کشف و اشراق است و موقوف بر دلیل و برهان نیست در اصطلاح خود عالم مثال را اقلیم ثامن و عالم اشباح میگویند

یعنی چنانچه این هفت اقلیم است آن اقلیم هشتم است و تسمیه همین کامل است و اشباح جمع آن و ملا سعد الدین تفتازانی در شرح مقاصد از ایشان نقل کند و قال الاقدمون

ان فی الوجود عالما مقداریا غیر العالم الحسی لا تتناهی عجائبه و لا تحصی مدنه و علیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیه النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له

جمیع الحواس الظاهرة والباطنة فیتلذذ و یتألم ملا سعد الدین تفتازانی در کتاب شرح مقاصد که از دست از حکما اشراقیین نقل کرده در دست است که گفته اند نیست بیان

که تحقق در وجود که محیط بر همه عالم است عالمی است مقداری سوای این عالم حسی که مادی محسوس است و آن عالمی است دیگر و با سعد عالم شهادت مقداریست و چون عالم ارواح

غیر مقداری نیست یعنی صورت مثالیه دارد و مراد از آن عالم مثال است که نهایت ندارد عجائب آن و شمرده نمیشود شهرهای آن برای که تمام اشیای این عالم حسی در آن عالم

هست و سوای این عجائب بسیار و غرائب بیشمار دارد و از ترکیب صورها با همدیگر و از کمی و زیادت هر یک شتی صور مختلفه کثیره پیدا میکند که آنرا حدی و نهایتی نیست

و معانی صرفه را هم صورتی که مناسب آنست در آن عالم حاصل است چنانکه در خواب اگر کسی لبن را بیند مراد از آن علم دارند که در آن عالم این صورت حاصل شده

و از صورت آن صفای باطن تعبیر کنند و در حدیث است که هر که سورهٔ ملک را هر شب تلاوت نماید این سوره در قبر بشکل جانوری پرید قاری خود را از بلا د

بالای خویش گردد از عذاب قبر باز خواهد داشت و قبر نام مرحله ایست که از وقت موت تا روز قیامت است نه آنکه قبر نام گورست که این لحد است و الا هر که مدفون

نشود عذاب و ثواب قبر بر او نباشد و چنین نیست بلکه هر که مرد معاملات قبر او را پیش آمد و حکما عذاب و ثواب جسمانی را که در آخرت خواهد شد متعلق همین بدن

مثالی میدانند و منکر حشر اجساد عنصریه اند که انبیا علیهم السلام آن خبر داده اند و بعضی از صوفیه حکیم مشرب هم قائل همین معنی اند و اتفاق با حکما و اردوا یات

و احادیث را که دال بر حشر اجساد اند تاویلات کرده برهمین بدن مثالی فرود آمده و اثبات همه حواس ظاهره و باطنه در بدن مثالی حکما و قول ایشان

ست نمایان میگویند که نفس ابر تصرف این بدن هم بسان تصرف در بدن عنصری که در این عالم میشود چنانچه در خواب متوسط همین بدن مثالی تا حسی یا بعد عالم هم مییابد

تحقیق بدن مثالی و عنصری و معاملات عالم برزخ و آخرت

آنچه حق تعالی و رسول او علیه السلام فرموده همان حق است و بعث بعد الموت حق و حشر اجساد عنصریه در روز قیامت امر واقعی است و معاملات بدن

مثالی هم مسموع و لمس می‌شود بدن هم آمده که حشر اجساد بشود در عالم مثال که در عرصهٔ محشر عالم مثال بدن مثالی متنعم و معذب و ثواب و عقاب در بدن مثالی است
و این بدن عنصری آنجا نیست الا الحکام تا این بدن عنصری حاضر شود این بدن مثالی حشر یابد و هیچ فرق معلوم نمی‌شود چنانکه در حالت خواب عالم خواب و غیر
آن مشاهده می‌شود همچون این عالم است و هیچ تفاوتی ندارد و همه محسوسات و اشیا را مثل این عالم در آن عالم می‌بیند و خیال می‌کند که در حشر است از بیشتر این بل
عنصری محسوس خواهد بود و عالم جسمانی خالی از بدن نیست آنچه هم بیش نیست عالم بدن عنصری خواهد بود و داد لعالی ما درست مرا که چنانکه احتیاج ادراک
مادهٔ حشر اجساد خواهد کرد و بدن‌ها همین گوشت و پوست که الآن موجود است هیچ ضرور نیست که این جود و کمال هم دست آن مهیا بود که بماند و هر شخص بعد حشر دیگر
تغیر واقع شد لکن این اصیلوان گفت که این هیچ کس نگرفت و مثالی شخص دیگر بود و لهذا در هر باره شخص معین باشد بلکه هر روز همان کس است و
همان روح و همان جسد دارد و هر عالمی داد و سد که دیگران را بود و او را دیگران نیز همان برقرار است با عالم عالمی لعالم دیگر برسد دار سعادت کمال موسم
حاکم بود که سجال است تا آنکه بجهان عنصری که محض مقام است هم همین روح و همین جسد خواهد بود در حلاوه مراتب اعمال حشر و نشر برکس خواهد داد و مهیتی سرشت
خواهد ... و در روح ... و درج خواهد پیوست و آن شاء الله تعالی ... که دیگر هیچ قسم مسیر حوا ابدا آید و الله یحکم یوم القیامة لا ریب فیه در لوح
سرایه همه بودن همین اجسام بعینها که در این آوان ست نیست و تر و خشک ... ضم قسم یا مده ... ملکه احوال ... لطافت و کثافت ... و در حال
و درج دیگر آیة اسکال الصاف لصور جسم که همین تغیر و تبدیل تغیر واقع و حوادث بدن همه متواتر و این است که حد و قامت همه مردان ثابت ...
کما لا یخفی علی ناظر الاحادیث و آن ... و ما را حسب ایمان که ... احسان ... حقیقت امر کما هو حقها ... اند و ... نص ... این بدن را
بدن عنصری بهمین آن بدن مثالی ... اسما ... بدن عنصری آن بدن مثالی را داده ... که یقینا این بدن عنصر نیست تا شد که این هم مثالی
باشد و آن هم مثالی در دست که اسم عنصری بود و آن هم عنصری و هر چه ... احکام احکام ... موجود آنجا ... که در این عالم
هم ... و ... عالم خواب مادی آمده و هر چه در خواب ... همچو ... معلوم گشت که این تفاوت و امتیاز که موجب ...
... که در ... تا ... که ... حالی ... و آن ... حالی ...
حالا ... که ... عالم ... روح و بدن خواهد بود و ... معاملات ... خواهد آمد ... مثالی و عنصر مثالی ...

دارد ... که ... اسطو ... و ... عالم ... و ... عالم ...

...
نام رسالة الست کار ارسطو است و حالا عبارتش مترجم زبان عربی است و نام ... رساله ... نام یونانی دارد ... عربی ...
می‌نویسد که سوای این عالم آسمانست و زمین و دریا و جانوران و رویدگی‌ها و آدمیان که آسمانی متعدد مراد عالم مثال است و می‌گوید که هر که در عالم است تمام
... مطلقه منعکس است و نیست آنجا ... که ... عالم هم آسمانی است و هم ... روحانیان که آنجا ...
... عالم ... مثال ... و ... که ...
یک مقام جمع می‌شود ... عالم ... و هر امر مختلف در آنجا صحیح.

نکته موجودات عالم مثال را آسمانی هم گفته‌اند و درست است ... اگر چه عالم ... که ... عالم هیچ شی
... نیست ... آن عالی است ... آنجا دیگر ... است ... که ...
... ست ... در عالم دیگر ... دیگر ... و آن آئینه و آب در عالم دیگر موجود است ... ظاهر ...

وجود عنصری بود آن عالم مجازاً نامی گفته باشد پس آنجا ساخت حالا که مساوی هست دارین آنجا ارض ست تا اگر کسی بر ملک بد قیاس سیار را اسیار دارد با احکام
لیس دو نقصا دست صورت آنجا نیز تحیس ست که گاه متساوی متساوی ملا بلا لبس کرده احدیت تیز ملا مساوات متعدد گاه مولسی بر نقص جای که تحرکه در مسکر
حق سبحانه آن عالم را وسعت کلیه متعدد ست و شیخ محی الدین قدس سره در باب ستم از فتوحات گوید که کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار لا یفترون
وخلق الله من جملة عوالمها عالما علی صورنا اذا ابصره العارف یشاهد نفسه فیها حاصل کلام شیخ رحمة الله علیه که چون انسان جامع عوالم شهادت و مثال وارواح ست پس حق سبحانه
در نفس هر عالم مثال پیدا کرده و در آن عالم مثال عالمها خلق نمود که تسبیح میکنند نه رو بصورت مسکه در تسبیح وظاهر امر از تسبیح تسبیح کردن دلالت کردن بر مرتبه تنزیه حضرت
حق ست و مناسبت و نفس آمر بنده که عالم مثال نورانی و لطیف ست مناسبت بعالم شهادت والا در هر عالم هر چه موجود ست تسبیح او تعالی می نماید تخصیص آن عالم حیثیت
کمال حق تعالی تسبیح بحمده وارد کلمه لا یفترون ما را ساکن تسبیح تمام آن عالم ست در هر وقت زیرا که تسبیح اسما بیں موجودیة ایشان ست بر وجود لطیفه که دلالت بر تفرد و سلبیت و
سبوحیت حضرت حق سبحانه و حاصل تقریر این ست که تسبیح همین ست که در نفس هر آن عالم موجود ست نه آنکه هر وقت که مکشوف میگردد در همان وقت موجود ست پس در هر آن
که عارف کشف آن عالم شود و صورت مخصوص خود را هم در آن عالم می بیند چنانکه در عالم مسند الحکایه صوفیه گوید که مرتبه مثال عبارت از ظهور اشیا ست که بر مرکبه لطیفه
که قبول نمیکند تبعیض و تجزی و خرق والتیام را عرض صوفیه از ظهور اشیا او گوید که عکس آن ست که هر چه در کون ست از مجردات و مادیات همه صورتی مناسب حال آن عالم حاصل ست
والا اشیا را دیگر صورتی مرکبه حاصل آید صورت را اینکه صورتی که بسیط و متشابه الاجزا باشد و اطیفه گفتن مقصود آنکه اجسام آن عالم عنصری و کثیف نیست
وارد قابل تبعیض و تجزی و خرق والتیام گفتن ملحوظ آنکه این امور از لوازم مادیات و سلبیات ست —

تدقیق این قید که برای مسئله آن عالم صوفیه بیان کرده اند هیچ اصطلاح ندارند هیچ تدرکها ست میگویم که چنانکه عالم شهادت ست عالم مثال هم یک عالم ست و محل ظهور
و ست با مثابت زیرا اگر قید کرده برای اشیا نه آن ست تا احتمال شود که از حضرت وحده در آن عالم بسر و محض مطابق ست که وجب تعالی را اسم عالم باعتبار
این اضافات و نگر نیست واو بیچون محض ست و لحاظ تشبیه در عالم شهادت و در عالم مثال و در عالم ارواح موجود و هر یک بیست و جا مرتبه ارواح هم
که معنی امکانی نیست از مفهومی بود و قید بسیط مرکبه بر لا حاصل ست که بسائط در آن عالم هم بصورت بسیط ظاهر اند و مرکبات بصورت مرکبه پس اگر بسائط که متشابه الاجزا اند
ملحوظ مطلق ترکیب را اطلاق ترکیب کرده آید و در تخالف الاجزا و متشابه الاجزا در مرکبات و بسائط نمود و نشود چه در آن عالم وجه در این عالم همه حامل مرکبات اند و قید لطیفه
نیز هیچ ضرور نبود زیرا که اشیا کثیفه در آن عالم هم همین طور بصورت کثیفه ظاهر میشوند والا امتیاز بصورت لطیفه و کثیفه آن عالم نماند مگر این راه گفته آید که آن عالم حدود
لطیف ست نسبت باین عالم گوییم این ارتکاب که این عالم نسبت بآن عالم کثیف ست بلکه هر دو عالم لطیف ست و مطاهر یک معنی الطف که لو روح وجود باشد و این لطافت
اضافیه در هر عالم هست و در آن عالم هم هست کلیه هیچ عالم کثیف نیست محسوسات این عالم هم بعض لطیف اند و بعض [illegible] هست آن عالم هم بعض کثیف اند و بعض لطیف
آنکه این عالم قبول خرق والتیام میکند نیز چون بیان دیگر فرود ست زیرا که خرق و التیامی که لائق آن عالم ست آنجا هم هست فتفطن و این عالم مثال برزخ و واسطه است
میان عالم ارواح و عالم اجسام و واسطه بودن میگویند که بین بین دو امر باشد پس عالم مثال واسطه ست در میان عالم ارواح که عالم مجردات ست و عالم شهادت که
عالم مادیات ست یعنی عالمی ست بین این هر دو عالم ست چنانکه این اشیا که بر مرکب لطیفه که قبول تبعیض و تجزی میکند و شبیه عالم مثال ست با ارواح که بیس اند و نیست
اجسام لطیف و همین معنی صورت توسط دارد که برخی اشیا را دیگر آن حماقه دارند مثل عالم مجردات لطافت روحانیه و در حقیقت عالم مثال نیست که هر دو جانب را
عالم ارواح و عالم اجسام را صورتی حاصل وی در هر عالم ست یعنی این عالم را مثال برای آن مسمی کرده اند که هر دو عالم ارواح را اگر صورت مدارد هم صورتی مناسبت بها
حاصل ست و اجسام را هم صورتی مثالی که بها سوای این صورت ست واحکام و آثار از آن مترتب و جامع ست و علما آن را عالم خیال خوانند زیرا که بدرک بها قوت متخیله
این مقوله خیال معلوم میشود که هر دو این جامعه عالم مثال حقیقت نیز عالم خیال هست و در قوت متخیله وگر اگرچه عالم خیال هم داخل مثال ست اما هر دو این هم هست

کما متصلست و حالیکه منفصل است عالم مثال نام است و عالم خیال که محسوس نیست بمخیله دیگر یاست و منفصل که عبارت از صورت محسوس مشهود بر علی حده خیال است اسما که
صرف عالم خیال شده آن را منفصل گویند و متصل متعلق بمحل است در انسان مجموع موهبات الهیه که دو قسم تصویر است میان آن فصل است که قوت متخیله انسانی در ادراک
آن مرتسم است و آن را خیال متصل خوانند چه این صورتها که در متخیله خود دارد صورتی است از جنس مثالیست تصور کند تا مثل آن بسازد و هم صورتی که در خواب بنظر بعضی
ارواح را ساختست که قوت متخیله انسانی و ادراک آن مرتسم است لهذا نصیب ناصره مردم که تواند نمود چنانچه صورتها که در آئینه و جرمهای صافی مینماید و آن را خیال
متصل میشمارند زیرا که ایشان خود را از متخیله الساسیه مینمایند که خود موجود اند اگر چه بسبب قوت نظر کار دیگر موجود اند معلوم میشود که هر چه در خیال منفصل است از جماعه که عالم مثال
را صرف خیال نمیدانند و منفصل باور نموده اند محض خیال پنداشته اند و قائل چنانکه آن بخانه لعضی هم شده اند لیکن ارواح در مرتبه مثال که اولی و اوسط است
نامی آن را مقسم بدو قسم ساخته اند و مرتبه الله به مثال قائل است و تاکی از ساده و هم در خیال هست پیش سر ده حرف ارواح شاد داده اند دلیل الحقیقه مراد
سر ولی نهاده اند لهذا اجسام آن را بسیار خیال متصل و خیال منفصل کرده اند و خیالی که بمعامله در عالم مثال مشهود میگردد که هر گز سایه خیال ندارد لهذا
دخل نمیسازد چنانچه روح احمدی یعنی بودن اجسام در رنگ روح بحسب لطافت چنانچه منقولست که شمر در جسم با برید و در سر هنگام دعوی سخاوی مثل
در آسمانی آمد از حضرت ... الدین حضرت بهاء الدین نقشبند قدس سره العزیز منقولست که در مجلس نظر یاران معنی بسیار جون ... یاران حرج در
نمود بار ظاهر شده و این فقیر در علم جاده ... در حضور اقدس حضرت ... الله الدعصره ... دیدم ... که نزد ... دست ... کسانی ... خواه
حرمی مسجد دیواری که آنطرف حضرت بود تمام از میان جسم مبارک نمایاند بر کرمل الظهار حضرت امیرشیخ ... حائل آن مسجد و حجاب دیدن حضرت
آنطرف مسکرد و آن را دیر ساری بار بعوض حجاب نظر میکردیم و همان قسم می دیدیم بجهد ارواح یعنی بودن ارواح برنگ اجسام چنانچه روح ...
در خواب مینماید و روح کامل صورت گرفته ... بجسمان خود بحال ... ظاهر مسود ... ارواح جسد گرفتن روح هست در عالم مثال چنانچه روح ...
مینماید و امهاگف و ... و ... متبرک ... نباید ... ت و دیگر اوقات ... تصور بیت ارواح ... و خیال ... عالم ...
که روحانیان ... کمال ... بسیار ... ظاهر مسود ... مینماید ... قید ...
در حالت ... مراد ... صورت ... ترات ...
صورتجنس ... علم ... حالت ... ادراک ... دلیل ... در جهت ...
و آنچه ... و ... و ... احتیاط ... احسیل ... و هم ... مستغرق ... عالم

مثال

آنها ... معنی ... ابواب ... همه مردان که آنجا ... قرار داده ... نمیکند — **مثال** ... نور محمد نامی ... حضرت ...
قدس الله سره ... در حین ... بخاب بطرف ... قطاع الطریق ... همه مردان ... مسموع ...
مذکور رجوع بجناب عالی نموده نام مبارک بر زبان آورد و ... که ... حضرت ... محمد ناصر محمدی ... مرشد ... که من ... جناب
مدام ... عالی ... یک حضرت ... سوار ... لوای محمدی در دست ... که ... قطاع الطریق ...
تمام آن قطاع الطریق را ... محمد ... تمام ... سوی آن سوار ...
تا آن سوار ... همه مردان ... که این سوار ... نمی ... مردان ...
و ... مرد ... سعادت ملازمت حاصل ... و گفت که جناب عالی ... حضرت ... دهلی شریف ...
... اللہ تعالی ... حضرت ... دهلی ... اللہ تعالی ... زیارت ...

چون قافله رسید نور محمد مع اکثر مردم ازین قافله که مشتاق شده بودند بحضور اقدس آمدند و بعد قدم‌بوسی تهمت که احوال گذشته مرد بشنیدند حضرت بیش بالتمام
او انگشت مبارک بر دهن مبارک نهاده فرمودند که خاموش این قسم معاملات با بندگان بسیار بیان کرده اند و می آیند در روداد این ذکر در حضور اقدس شدند غالبا
نور محمد و یاران او این ماجرا پیش او دیگر مخلصان نقل کردند و آن مردان نورالزمان که حضرت را در آن معامله دیده بودند بدان وقت ملازمت هم جمال مبارک را
دیده دست ناحق شده داخل طریقهٔ محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه گشتند و درین قسم کرامات بسیار از اصحاب دیده شده که اگر نوشته شود آن خود یک کتاب
دیگر گردد لیکن در نظر آنحضرت کرامات را هیچ قدر نبود و می فرمودند الاستقامة فوق الکرامة پس بدانی که مذکورست معامله صورت مثالی آنحضرت بود و الا
در ظاهر خود از ینجا تشریف نبرده بودند و عالم مثال غیر عالم ارواح و اجسام ست لیکن با هر یکی ازین دو عالم او را نسبتی و مناسبتی ست اما مناسبت وی
با اجسام از ان جهت ست که چنانچه اجسام محسوس و مقداری ست همچنین عالم مثالی نیز محسوس و مقداری ست و اما مناسبت وی با ارواح از ان جهت ست که چنانچه ارواح لطیف
نورانی ست یعنی قابل تجزی و تبعض نیست همچنین عالم مثال نیز لطیف ست حاصل آنکه چون عالم مثال مقید بصورت ست غیر عالم ارواح شد که ارواح از
مجردات اند و صورت ندارند و چونکه صور آن عالم لطیف ست و کثیف نیست باز غیر عالم اجسام شد که اجسام این عالم مادیات ست و در آنجا این قسم ماده نیست و به هر دو عالم
آمیز انسیت و مناسبت ست نسبت آن با ارواح از جهت لطافت آنست هر چند یک پایه از عالم ارواح فروتر ست اما قریب ست و مناسبت آن با اجسام از راه
محسوسیت و مقداریت آنست اگر چه یک پایه از عالم اجسام بالاتر ست لیکن نزدیک باین عالم ست و چون نزد صوفیه صورت عالم مثال مرکب از اجزای لطیفه
مثالیه ست آن را قابل تبعض و تجزی و خرق و التیام نمیدانند و اصلا نیست که تقسیم خرق و التیام و تبعض و تجزیه که در این اجسام ست آنجا نیست اما آنچه لایق آن عالم
ست هست چنانکه صور اجسام در آن عالم ست صور احکام و آثار اجسام هم هست فقیر گوید که ظاهرا عرفا مثل آئینه و خواب برای فهمانیدن برده باشند والا معامله حضرات انبیا
علیهم الصلوة والسلام با ارواح و مردگان و کار و بار برزخ آنچه از کتاب و سنت مفهوم میشود ورای آن طورست اگر چه در عالم مثال ست اما دیگر حال ست
معاملات ولایت دیگرست و معامله نبوت دیگر غرض مراد آنکه ازین مثلها که صوفیه نموده اند عالم مثال را محض از قسم خواب و خیال یا صرف از جنس صورتهای
که در چیزهای صافی منعکس میشوند نباید فهمید این تمثیلها برای فهمانیدن ست تا بالبداهة معلوم شود که سوای این جهان عالم دیگر هم مرئی میگردد نه آنکه آن عالم منحصر در
همین مثالهاست بلکه آن عالمی ست موجود چون این عالم و چنانچه بر نفوس انسان اشیای این عالم مکشوف شده آن عالم هم منکشف میشود پس این مثلهای صوفیه فقط برای
دو قسم بیان کرده اند آن که خیال منفصل و متصل گفته اند آن از امثال ادنی داده خط تغییر کرده‌ایم صادق‌تر آید نه آنکه همین مثلها بعینها بر مثال اعلی هم جاری توان کرد
که کار و بار آن علیحده است و دخل درین هر دو قسم نیست چنانچه معاملات حضرات انبیا و اولیا که با ارواح شده و میشود و فرشته ها که بصورت گرفته می آمدند و
معاملات عالم برزخ که از وقت موت تا روز قیامت ست آنچه از سیاق کلام الله و احادیث معلوم میشود از جنس تخیلات و توهمات نیست هر چند در عالم مثال ست
اما لیکن محض خواب و خیال نیست عبارات در بیان حقیقت هر امر من حیث هو هو تنگی مینماید سبحان الله حقیقت این معامله چنانکه باطنا مکشوف شده و معلوم گشته
من حیث هی هی در بیان نمی آید و عبارت تنگی مینماید بهر حال مکشوف شدن آن عالم موقوف بر انکشاف آن عالم ست تا که ترا چیزی نمایند آگاه ازین معنی نشوی
و او نگنجی فهمیدن دیگرست و دیدن دیگر **رباعی** خواهی که همه از الٰهی فهمی * چیزی که برون ز فهم خواهی فهمی * اول بیخبر از خویش چه امکان دارد * اسرار الٰهی تو
کما هی فهمی * هر آن چیز پوشیده را گویند و آن ذات بحت ست که من حیث هی هی از نظر پوشیده ست و ظاهر نمیشود مگر در پردهٔ اعتبارات پس اگر خواهی که اسرار الٰهی را کما هی
بفهمی یعنی ذات بحت را دریافت نمائی این محال ست زیرا که چیزی که ترا آن فهم تو نمیرسد خواهی که دریافته فهم خود آری بیخبر از ذات خویش چون بالکنه حقیقت خود
هم نشناسی که چیزی همین اضافات و اعتبارات دانسته پس هیچ امکان ست که ذات حق سبحانه را چنانکه هست فهم کنی ما عرفناک حق معرفتک و هم سلب بیخبر از طرف خود
و خواسته خویش الا افاضه و نوازش آن لشکر میشود و از خود فهمیدن اسرار ممکن نشود عرفت ربی بربی لولا فضل الله ربی ما عرفت ربی

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انزل الکتاب المبین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد کما امرنا و علی آله و اصحابه اکرامنا و اعظاما ـ

اما بعد فهذا الوارد السادس عشر مسمی بالقول الطیب المشتمل علی القول الطیب القول الظاهر نطقا و معنی عن قول الحکماء و دلیل سر السر و مکنون ما لم تمسه الا المطهرون کما قال تعالی و هدوا الی الطیب من القول و هدوا الی صراط الحمید فالکلام الذی یهدون به و الطیبات عنده و ذکروا انه کالکلم معروف و الذی الواحد الکلمات الطیبات للمستمعین فالقرآن الحمید هداهم الی الطیب من القول هداهم الی صراط الحمید ـ

وارد در گفت و گوی موحدانه با استعارات شاعرانه

مطلوب از گفتگوی موحدانه بیان مناسبت و تحقیق است که موحدان و محققان از آن گفتگو می‌کنند و استعارات شاعرانه بیان آنچه در لباس الفاظ معنی مخفی است اشاره که هیچ شاعری در معنی بیان ہم لطف وارد کرده حق بیان نتوانست در باره دریافت اسرار لطیف الفاظ مسطور چنانکه شعر گوی حلال الذی من السحر لسحرا آنکه سخن گفتن در عبارات قصائد شعر و عبارات منظوم بسی گوید چه تعلق بفصاحت و بلاغت است ظهور یافته مخصوص برای بست علیه الصلوة والسلام معجز است بنظر ای و مرزبان حالیکه حق تعالی منزه است و امثال آن شعر و ما ینبغی له زیرا که از وجود شعر گفتن هم گمان بساد می‌کنند شاعری اصحاب رسول الله علیه السلام منکر بودند اصحاب را ساحر مجنون میخواندند و لیقولون انا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون و کلام الله که بوحی بواسطه جبرئیل نازل شده از قسم شعر نیست حالیکه برای توقع در وجد اهل شهادت حق سبحانه فرموده و ما هو بقول شاعر پس اگر شعر را و تعالی سخن گفتن نے از جهت وصول شعر و مگفت لطف من اولی دارد کها پیشه‌اش اما اسپ پیگسل کرده در پیلوی معنا را مکس هم سا ایشد حالیکه یک کلمه حق از آن حرامی ملالی بود و بالعکس باطن معنی فسق را که همه آن حسرت مال در باید اخود محو و حواله حضرت ربوده که مونس انس است از اسرار حقیقت الهی در دل الا انکه منسوخ ما را بساد و کسی اگر شعر ادعای خوب شاعری شعر بود سعف را ادعای معامله صورت ظاهر بگسست اهست حقیقت کلمه و ما ینبغی له و اینکه نسبت شعر در کلام الهی واقع است مثل الشعراء یتبعهم الغاوون وغیره ملحوظ امانت معصیت است دلیلی معامله است شاعر است از ین در هم لحاظ سوال که اسب و معامی باطله معدن اسرار به معه تحو شعر و شاعر است از تحاشت که حضرت فاطمه و حسرت مال و حسرت امیر المومنین و اکثر ائمه دیگر اکابر و اولیا شعر گفته اند و اگر مطلق ممنوع بودی ایشان در کان حرام میگفتند و آنحضرت علیه السلام از اشعار مومنین ساد و جوش بوده و ما وسعت الشان در بود و او امعا السان را شستند و پسند نموده و روح القدس مع و معاون آنچنین شعرا ساسا که در حدیث شریف کلمه روح القدس لو تده در حق حسان مومن واقع شده پس اولیا و عرفا که دعوی نزول وحی ندارند شعر گوئی بهیچ معنا نمی ساز دکه نکرت کمال است ارکمال الساس و اسما ما د و از حس معاشیر و ما کلمات الهامی ایشان برنگان ما اماسید و اقوال و اشعار که لعوت شاعری سرزده حلالست و در بعضی عبارات جمع هر دو معنی مسود و بعضی اشعار هم الهامی مناسب و بعضی الفاظ لطائف شاعری هم دارد که از معنا خیال صادق استعداد هر ولی و مطالب علم و نسل او الفاظ مطالب مسود حالیکه لا سیما بر هر رسول مناسب استعداد او دوم نزول وحی میگیرند و کلام الله بزبان آن رسول و لسان قوم او نازل مسود و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه و ما شاگردی حضرت رحمن برای شعرا صرف اسم دیگر هست و تعلیم علم لدنی اولیا را از رب خویش امر دیگر آمد شعر چیز علحده است و ورود الهام چیز علحده است لکن درین در مراتب الهامات در بے ولایت در سے کمالات صوفیه قرب حقیقت محمدیه خالصه هم سیاست الهامات قرب ولایت از قبیل کلمات لسان حالی است که عرفا از زبان هر شے میشنوند و ان لعبرا و

از جنس امور منشریه موجودات مشهوده ست و متعلق بمرتبه ظل که مظهر ظل ست والهامات قرب کمالات نبوت که از مرتبه ظل ست و بالاصالت مرتبط صاحب این منصب را و توسط ایشان متسود ... تصدیق رسولی که در حق او ست ... علی تملک الهامات القا میگردد ... مرحل بالاتر ... سابق ست والهامات قرب محمدیه خالصه فوق الفوق ... شدید فهمید اولیا مذکوره ست ... رگت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب البشر تا ... الهامات اولیا علما ... مراتب از الهامات اولیا ... عالم و غیرت ... مثالا ... ومن خواهد بود در آن کلام بیکیف الهی بالوان ... مظاهر ملون خواهد ملون الماء لون انائه واین ... که ... عبارات مذکوره متن ... شرح کلمات مسطوره رباعی باید ساخت

رباعی هر چند ...

کز لب ... دل که ... طرف خنده ... مشق سینه چاکیها بود ... هر چند مرادات العاطه ... متن مسطور ست که باحتیاج بیان ... اجمالا ... اگرچه ... وجودی که ... ست یعنی در ظاهر وجود ... گرست لیکن ... که مرتبه ... است بسوی بساط اطلاقی ... مطلق محض ... مشق ... مرتبه ... وجود ... است ... بساط حصر وجود ... تعینات ... بود دایم ... خنده گل ... سینه چاکی آن بید ست ... تفصیل معنی رباعی ... عبارت متن ... آید ... عبارت ... حضرت ... است که ... تعینات ... منبسط گشته ... ظاهر وجود که ... بساط ... تصریح کرده ... عالم ... طبیعت ... بساط وجود ... کمالات حضرت مطلق ست ... بساط ... موجودات ... مرتبه ظاهر وجود ... که ... بساط ست که ... گشته لیکن ... حاصل ست ... بسوی بساط اطلاقی ... مقید مطلق ... مطلق عین مقید ست این عبارت ... مصرع ثانی ست ... فقره ... مصرع اول بود ... اطلاق ست ... تعین ... مخصوص ... بساط اطلاق ... عین مطلق ... بسوی اطلاق ... وجود ... مقید عین مطلق ... اگرچه مطلق عین مقید ست ... لسان ... که ... مسائل ...

نکته وحدت ... الوهیت ست

وکثرت ... توحید حق ... که دعوی انا الحق ... که ... مصرف ... منفصلات اعتباریه ... کلام ... معانی ... اولین ست ... فقره ... مصرع ... ثالث ... مقصود ... متصلات ... تعبیر و تبدل احوال ... فی الحقیقه مشق سینه چاکی بود این عبارت محصول مصرع ثالث ست ... فقره اول که در متن ... شگفتگیها ... گل مشق سینه چاکی ... تقییدات تنگ آمده مشتاق ... میدان اطلاق بوده ایم ... مرتبه اطلاق ... سینه ... آمده ایم گرفتار ... وجود ممکنات ومقیدات ... قفس عبارات ... تقییدات ... میدان اطلاق بوده ایم ... وجودی که ... اصالت ... اصل ... حالی ... میگردد هر چند ... صورت ... حال ... حضرت اطلاق ... که ... مقید ... اضافات ... شود ... حرکت شوق ...

ست ... **رباعی** هر چند همه ... رنگ آمده ایم ... گرفتنگی خاطر ... چون غنچه ... خویش ... آمده ایم ... قوت ... شیشه ... سنگ ... ایم ... تقیید ... سید ...

تنگ آمده ام و لطف کلمه تنگ آمدن صورت محیط ظاهر است و اینجا ساده بهستگی بمعنی معانی حالت بشارت الکلام بما این طور در مقام صلاحیت که مقتضای
مرتبهٔ لاهوت است سلامت شود کما قال الله تعالی موتوا قبل ان تموتوا صادق و آن ساده الله تعالی آن عالی بیان را که حضرت مرید طریقت و آن گفته اند و آن گروه بر
الممات مجاهدت و عبادات جسم که سیئات تکثرات نفوس اهل هویت بخواهند بود و عجایب آن بخار اسم خون بصعده های و ساحرا اسم نهند حالت حضرت
خاتم النبوت علیه الصلوة و السلام از حال نیست عبور چون باد لا الهها حضور منصور بی سایه حافظ کس عرفان را اسما بهم بسا بعد جمال فا ما لو لوا فثم وجه الله سبحانه
للطویر من مرحوبات حقائق که همه احکام دولت وجه یونس باصره الی ربها ناظرة لعنت حال بدست آنکه کنا دحقیقت من ایشان بر سعده های آن عالم
که باید نادمهای این عالم است حوالهٔ اشاد بهر حال اگر دل جمعیت آسمان عالم دیدار هم باید عالم آخرت است حاکمه حضرت محمد قدس الله سره فرموده اند
کرده های مرا آخرت ساخته اند و اگر دل نگاه از حقیقت است عالم آخرت همه عالم دنیا است و عیر بحر جوروں و پوسیدن و نوشیدن دعوای دیگر از من فضل
سر با مار در انجا سری است به شود با دست بود و سبود و حدیث الهی با یدا آسود و حیات محصور بهود جن مسلک ما گشت که گاهی بر گرا عبارت از اعمال آن
حقائق کو بمه که معتبر ناموس الله سبحانه حجاب دل تو سود ع کاتب و عیره بهم بسیح .

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عدد معالم کثرة فی حل الانسان علی بصیرة و الصلوة و السلام علی رسول الهدی باسم علمه الخلق و الایجاد و هو بنعمة و سطه الهداء و
الا رشاد و علی آله و اصحابه اهل الوداد و السداد اما بعد فهذا الوارد السابع عشر و الکلمی المعالم الکثرة العلمیة باوحدی العیر لطریق العلمیة ما یتعدد و الاخری
سحایة المعانی الکلمیة من العلم الذی هو عیر معلوم وجوده و جعلها موجودة و ظهر الکثرة با قسام مختلفة و انواع متکثرة فصار الله معالم کثرة و للعالم العلمیة تجلیات
والوارد الصحاح ان کان لعالم الشخص لغیر الوجود و جوده عینه ای تعینه و باد در حضرت الله معالم کثیره ای بحالات و بوادر من الموجودات المتنوعة بانواع من ذی ... الوا
بهذا الاسم لهذا المعنی لان فیه کلام جامعة و کاشفة للاسرار بصد کم بکسر من الرائح فی حکم لعقا جریانا دستر اکسرا فاسعوا فی اعمالها و مدکم الله معالم کثیرة
باحد و بها محل لکم مدد ولکن ادنی الناس شکر و تکون آیة للمؤمنین و یهدیکم صراطا مستقیما و اخری لم تقدروا علیها قد احاط الله بها و کان الله علی کل شیء قدیرا

وارد در بیان هویة و ماهیة

ماهیة حقیقیه باگویند و حقیقت الشیء ما به الشیء هو هو کالحیوان الناطق للانسان بخلاف مثل الضاحک و الکاتب مما یمکن تصور الانسان بدونه و قد یقال ان ما به الشیء هو هو باعتبار
تحققه حقیقة و باعتبار تشخصه هویة و مع قطع النظر عن ذلک ماهیة پس هویه عبارت است از تشخص خاص که مرجع ضمیر است چون هو و حجم و جسد یک تشخص و ضمیر مثل خاص است
و حقیقه عبارت از ماهیت محققه و مراد است و ماهیت عام است از آنکه مطلق باشد بلا ملاحظه قید تحقق و تشخص یا مقید بهر دو یا ماهیت مال است هر یک
اما تا لیس ماهیه که مرتبه اطلاق است لطر بحسب خود محیط است مرتبه حقیقت و هویت و بلطف بحسب تحقق بحسب مرتبه حقیقت و بلطف بحسب تشخص بتعدد است اما مرتبه هویت
حقیقة مثل ماهیه است بلحاظ ماهیت تحقق در حقیقت و هویت سرتیب ماهیه است باعتبار قید تشخص در هویت پس ازطرف ملاحظه ماهیت بهر نسبت عینیت است
طرف ملاحظه هویت ماهیت نسبت اعتبار جعل و ایں بر چون نسبت عینیت و غیر سواء امور اعتباریه در حکم لا شیء و لا غیر که باعتبار ملاحظه جانبین است مراد اعتباری است
و چون اضافات ماهیت نسبت الحقیقت اند مراد از هویت الا عرضه این حقیقت الاحدیة سرا کل بر کل است لا در ناقه متعدد در حقیقت خود دیدن ما مثال
وجود سری و اثر اوست جوامع الکلم علیه السلام بموده حتی الوسیع کلمات جامع لب تا بگوید و مقید لقید یک نسبت مادلول در با مد صورت وجود ...
مخصوص یک امر مخصوص اعتبره ساده یک وجود تعین متعین تا ما هیچ من وجه مثل و من وجه غیر مثال با سیاحت الملکوت العرش ماهیت مها الله

ایں معنی حاصل نمی ساختہ است کیف یجہولۃ الکیفیۃ بلکہ ذاتے ست کہ برتر از تحریر و تقریر ست و برتر از اشارت و تعبیر حاصل باید کرد حصول ہمیں معنی ست کہ موقوف
بر صحبت و مخصوص بسینہ بسینہ ست و از دیدن کتب و رسائل و ہمیں مطالب و مسائل میسر نمیشود بلکہ مختص بہدایۃ خاصہ ہادی حقیقی ست کہ از تعلیم و تفہیم
کسے منکشف نمیگردد و گویا حاصل این امر ست آنچہ حق تعالی فرمودہ انک لا تہدی من احببت ولکن اللہ یہدی من یشاء اند حاصل علوم رسمی چیزے دیگر ست و ادراک حقائق
علم لدنی چیزے دیگر — **فائدہ** باید دانست کہ آنچہ ذکر نسبتہای مذکورہ از نسبت عینیۃ و غیریۃ در مرتبہ ماہیۃ و ہویۃ و مطلق و مقید و کلی و جزئی در اینجا
مذکور ست در مراتب موجودات ممکنہ با ہمدیگر ست و مراتب عالیہ بجہۃ عموم و شمول و اطلاق خود لیس عین مراتب سافلہ موجود میباشد و محیط اینہا میبوند کما ہو ست
فی الامثلۃ المذکورۃ من الماہیۃ والہویۃ والمطلق والمقید والکلی والجزئی و مراتب سافلہ از راہ خصوص و امتیاز و تقید خود عین مراتب عالیہ حولیس متواہد
مثلا ہر جا کہ انسان صادق خواہد آمد حیوان آنجا صادق خواہد آمد و بعض جا کہ حیوان صادق خواہد آمد انسان صادق نخواہد آمد بجہۃ العموم والخصوص مع علی ہذا القیاس
جمیع مراتب مقیدہ و مطلقہ و کلیہ و جزئیہ موجودات ممکنہ را با یکدیگر ہمیں نسبت عینیۃ و غیریۃ حاصل ست و این اضافات عینیۃ و غیریۃ از خواص ممکنات ست
و در موجود حقیقی نمیتوان گفت کہ این عین آنست و یا آن غیر این ست نہ آنکہ اطلاق این نسبتین در واجب و ممکن و عبد و معبود نتوان کرد زیرا کہ واجب از جنس ممکن نیست
و ذاتہ تعالی لیس بجوہر و لا عرض و معبود از قبیل عبد نہ لیس کمثلہ شیء لیس مرتبہ کہ برتر از اعتبارات عموم و خصوص و اطلاق و تقید و کلیۃ و جزئیۃ بود و وراء الوراء
از اضافات امکانیہ دگر چہ باشد در آن موطن بحرف عینیۃ و غیریۃ لب کشودن از جہالت ست و دال بر عدم اطلاع جلالت و عظمت آن مرتبہ قصوی ست ما للتراب و
رب الارباب اگر مقصود بیان قرب او تعالی ست با مصنوعات او پس ہمین قدر کافی ست کہ ہو اقرب الی الانسان من حبل الورید و ہو بکل شیء محیط نہ آنکہ چون حق سبحانہ
وجودیہ بکلمہ بیجا انا الحق و ہمہ اوست تکلم باید نمود و او سبحانہ را عین این اشیا محدثہ فانیہ باید گفت تعالی اللہ عن ذلک علوا کبیرا و اگر مقصود بیان غیریۃ
او سبحانہ از مخلوقات او ست پس ہمین قدر کفایت ست کہ ان اللہ لغنی عن العالمین و ہو اللہ الاحد الصمد لم یلد و لم یولد و لم یکن لہ کفوا احد نہ آنکہ مانند اہل تشبیہ
چون غیریۃ کلال و سبو کہ نسبتہا و موجود مستقل و متغایر یکدیگر بیان باید کرد و مقابل او تعالی دیگرے را ہم موجود چون او باید فہمید کہ مستلزم شرک ست و من
یشرک باللہ فقد افتری اثما عظیما پس این نسبت عینیۃ و غیریۃ درین موجودات اعتباریہ گونہ ست کہ بعض اشیا عین ہم اند و بعض غیر یکدیگر و بعض بیک
حیثیۃ عین و بیک حیثیۃ غیر چنانچہ عقل و جسم غیر ہم اند کہ یکی مجرد ست دیگری مادی و آب و حباب عین ہم ست کہ تغایر اعتباری دارد و ہمان آب ست کہ
بصورت حباب ظاہر ست و افراد انسانیہ با یکدیگر بیک حیثیۃ عین ہم اند کہ متفق الحقیقۃ اند و بیک حیثیۃ غیر یکدیگر اند کہ مختلف الصورۃ اند و در مرتبہ قصوی
موجود حقیقی کہ مرتبہ واحدیۃ ست جل جلالہ اطلاق اینچنین اضافات نتوان کرد و ہر دو ست نسبت عینیۃ و غیریۃ با ہیچ نسبت من وجہ عین و من وجہ غیر تا
بدامن کبریائی او نمیرسد توہم اینچنین خیالات درین مقام ناشی از عدم کشف حقیقۃ ست عینیۃ در آن مرتبہ علیا چون عینیۃ نفس الوجود ست بذات خود نہ
با مر دیگر و غیریۃ در آن بارگاہ معلی مانند غیریۃ وجود ست از عدم و عدم غیر وجود ست کہ نیست نہ آنکہ عدم ہم یکی بمعنی موجود ست و وجود ہم بمعنی
موجود ست متغایر یکدیگر پس حقائق ممکنہ کہ عدمات اضافیہ بودند بالذات از وجود نصیبے نداشتند چون واجب تعالی در ضمن وجوب خویش برایشان
افاضہ وجود ظلی فرمود اینہا را موجودات اعتباریہ گردانید بسبب آن تعاین اصلی عدم و وجود اینہا متغایرت حقیقیہ با موجود حقیقی کہ حق تعالی ست پیدا کردند
و موجودات محدثہ شدہ جدا از قدیم بالذات گشتند و خالق خالق ست و مخلوق مخلوق و عبد عبد ست و معبود معبود وحدہ لا شریک لہ و در مرتبہ موجودیۃ اعتباریہ معدودہ
اعتباریہ با ہمدیگر در مرتبہ مکونات بسبب انعکاس اتحاد در مرتبہ وجود بہ وجود و بنفس الوجود و غیریۃ عدم و انضمام این ہر دو نسبت درین مرتبہ امکانیہ بعضی عین بعضی
و بعضی غیر بعضے و بعضے من وجہ عین و من وجہ غیر از بعضے شمردہ میگردند و ذلک تقدیر اللہ الذی یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و ہو علی کل شیء قدیر بہر حال چون
متوجہ بیان بقدر طاقت بشریہ شدہ باید کہ برکت محمدیۃ جلیلہ بسبب چنان تقریر نمائی کہ مفید ہر دو صاحب خواص و عوام باشد و حق ہیچ مرتبہ از مراتب حقیقیہ

واعتبار نیست نسبی و طرح مع قبیه ارد دائمی است اعتبارات، کو شد باید کلام و تصدیق کلام بسم کلام رسول او سلسلة الفلوة دانسکلام صحیح بر
آنچه قائلان مطالب حریه باشد محیط و حاوی آنچه لتریت ا نام بود و توحید محمدی آنکه مراد است مراد از مطلب از کلام توحید کید دال ساوا العالی
بود مساعیت ا معصل بیان مطالب داوی که در بیان توحید محمدی الیسی ا لدس العیس ست حوا مد آمد الجملة مطالب بحث هیه باید بوده ست و عیان کسب دلم
لطرف ارکرمه و دانسته معطوف ا مد ساحت باید دانست که چون معلوم شد که مراد از بود است تحقیق خاص است واز ما بینه آنچه سی آن حتی ست وان امر معقول مرکب
ارسی بایه الامیار دنا الاشتراک است چون عمل عقلی لیس از راه عموم مادة باالاشتراک است علی بوده است واز راه خصوص مادة بالاامتیاز بوده بعبارت به
ما هیم سر التقیید دالاطلاق در باب تحقیق اطلاق و تعبار حقیقة معانی ست و در مرتبة جمع بیان کرد معنی ست و ههیة التزویر بد مگر کا مجاز حر حرمت تحقیق تعبیر
کلی ست مراد از اطلاق و التقیید مطلق و مقید ست واز مقصد اسم معقول مطلوب مرتبة جمع عبارت از ان اعتبارات ست حاصل انکه مثال و سعود اگر چه اصم گ
امتیاز روشن حادث الملحوظ یعنی اعتبارات و اضافات بیان کرمعنی ست که حاضر است مثالش آنکه عمرو زید اگر می نگری نهیمد مگر در باب که تحقیق انسان که
تصور حیثیت ست و محل جزئی سب و تعقل الیا این که ادراک ماهیت ست تعریف ماهیة کلی ست و حیث ستر یعنی اعتبارات بلحاظ ماهیتی در مالی که بیس می وا
انسانی ست که در هر فرد منطوی گردست چه تحقیق سطح تعریف سب و تعقل ما هست لیس حقیقت بد که حیوان ناطق سب کلی ست ذهنی و اوکه بدان الحس ست تحت
حقیقتی و اسم علیها بوده است هر حد هویة علی است پیدا کرد نه ادعم بدو تحقیق آن بیان برای توضیح معنی رسانی ست باید دانست که تحقیق کلام است وان ه
ست ما به محل صود معرفة حالة و حوالات ا ثر حاصل ست و حیوان ادراک کلیات منکر لیس ثابت سد که محل تصور شخصیات جزئیه است و تعقل الاحظه اسباب کلیه
گر بید دالحس که ماهیت امر کلی ست واز اکثر حردت ما ماله که عارض انسن ماهیت بمیکند و لکلی مطلق است که تعقل تقیید و مفهوم آن امر مشترک باشد و کلی طبعی
آنکه مراد المعنی سواری آن مدخول حیوان واستنتاج کلی عقلی محرم دین عارض معروض حمل الحیوان الکلی الانسان الکلی و جزئی بالعکس کلی ست یعنی بعبس
مفهوم آن امر مشترک است دیبا به دو قسم ست معنی انسانی جزئی حقیقی است که بر ماهیت جزئی کلی است و صادق آنکه سب بما فوق خود جزئی است یا تحت خود کلی باشد
چون انسان که جزئی انسانی ست است بحیوان و کلی ست نسبت بزید عمرو در زید و عمرو جزئی حقیقی ست نسبت جزئی دیگر هست که نسبت آن کلی با سد
دید که حیوان ملحق ست چون هویة یدست و تحصص دید چنانچه باشد که کلی ست مشترک لیس تعمیم از این سبیل حقیقت امر انکه چنانچه معنی کلی انسانی با وجود آنکه
بدست ریبا از مرتبه جزئیه احدیه سوی برسد و کلی است دشمن اگر حضرت وجود عین موجودات ست موجودات قدم از ا نامه منه خود بیرون نهاده و در
امر تنگ گشته دارد امر عبودیت بر سد بقبل دلالفصل اما امر جامع الحقیقة ولست رتبة و معکس اعتبار کسیر او یاد کرد که ماده باشد تا درنا الله سوی حریم من لیسب انجادی
وا معاریه راه در هر مرتبه حولس داری او در رتبه تست یعنی د حامع مرتبه جمع و فرق گردد مراد از ست اتحاد و بعنی جمع هست واز ست امتیاز و کسست تر ین
و چون حقیقت ان هر دو امر و نهیده و بلحاظ ان هر دو حقیقت در نظر ما اطیبان کلی حاصل شده دست و بزبانی ما کل بر دل مربع گشت از آنکه هر امر و نگر
ما کار معصای آن ست ست مطال ست بسوی تواهی کرد و هیچ سکت برده باعث از کرد گی خاطر نخواهد ست —

فائدہ ازبحاست که حضرت رسول علیه الصلوة والسلام سر و لسید ربنا زدنی بیت هر دو بیان فرموده باد سکه دل از عظمت و جلال اسم سر
حاجز مشد حیرت گردید در باب ازین مدا ابتدا ارد آن آن مرتبه تقصیری گردد آن اسم و مرتبه و متوجه ساحت امداد تجلیات لور بسعود بمود و بهما ا
وا تا وا لوالعرم و بقیة الله سرور آسوده باد کرد دریافت که الملکست آه ای لنسبه گرمارسده ا از جرم به کسب لطف وات بحث از امداد حد صحت صفات و
اعتبارات محبت و سیری حاصل کرده در سی کو ماهی ماید آرا کشور مرتبه سر مسرف بمود که بسیار رحیال وصول آنچه از آن سر فرموده تا دمت
سعد اکرم الله علیه آن ساحه معرف معرفت در این مرتبه باید کرد و بار مگی ست سرگرم محاربات و ریاضات که موجب ریاضات ست باید دانست که

و داند که ... نیست بی ایشان اسمائی که درین سرّ الاستقیم خاصیت تسریه وقت پیمبر ارتعاهی و آگاهی از مسئله العلم لها السلطان المستقیم سرّ الله الذی انعمت علیهم
و تعیین مستقیم و از الله لیس آمین مسعود الرکسا مدکه لعمت اتی تربقا . دا واقف از مرموز اسرار طریدیون حسب بلکه مدائحه خمیست لیس حقیقت از سر
اسماء و شمار موشیں آدم و در درد ... و پیرا خاچیتم مثال زیاسته رسالیں گروه اند که کمال حقیقت مبینا طاہر حق را کمالات ارحسط اکرات مراتب
ار دو ست لها اشتهه در آن احقیقت نی مهر است و بسیاری حق ظهی دربار سالت آقا . مد و سرّ رشته جامع امتیاز ار دست داوند راه رو ست مستقیم که متعلق
باسم ... اکرام مستقیم کرده است مثال از ابانت ظاہر و باطن ست وحق و مطلق واقع بر آنکه سرچه موجود ست ادرا بالا اشتراک و ما به الامتیاز لازم ست و چنانچه
... بیت مرکب از عیس و فصل ست پس سر موجود در اصل موجود ازیں دو نسبت ست نسبت اتحادیه بسبب وجود او ست و نسبت امتیاز به علت ظهور از دو ذلک تنزیل
الله راحمد و ... و ببینید چون معلوم ست که وجود هر موجود از راه ترکب معنی اتحادی و امتیازی کسرت ... و ست پس نسبت اتحادیه که مابه الاشتراک ست
و ما به عینیت ... ست و نسبت امتیاز به که مابه الامتیاز ست غیریت ست حول فصل ست و لے نسبت اتحادیه بمرتبه وجود مطلق هست آنچه موجود مستور
نگنی بیست زیرا که موجود به شان وجود ست غیر او که عدم ست هیچ ظهور موجود نمیشود و لے نسبت امتیاز به ظهور اعتبارات مختلفه محال ست پس اتحاد علة وجود اشیا
شد و امتیاز علت ظهور آنها و امداد اینها نسبت امتیاز به ست و امداد نسبت اتحادیه امالله و انا الیه راجعون رباعی وحدت نگارد بار یکتائی اوست کثرت
آئینه دار پیدائی اوست تنزیه تجرد و تشبیه تنبیه و سلب و ایجاب وصف رعنائی اوست . وحدت نظاره باز یکتائی سرای آن گفته که معنی واحد
یکتائی ست و هم در حالت شهود وحدت آلسه حر معنی یکتائی وجود منظر بصیرت می نماید و کثرت را آئینه دار پیدائی سرای آن بیان نموده که آن معنی واحد درین مرآیا
اعتبارات مختلفه تجلیات متعدده جلوه میسر باید و تنزیه را تجرد و تشبیه را تنبیه سرای آن تعبیر کرده که تنزیه عبارت از ملاحظه مجرد ذات بدون اضافت کثرت
ذات ست از جمله نسب و اضافات و تشبیه لحاظ متصف گردیدن ذات به صفات و اعتبارات پس این ایجاب و سلب که متعلق از مرتبه تنزیه ذاتی و تنزیه لابشرطی ست
الی آئینه وصف رعنائی و رسیای مرتبه لابشرط ست که شامل این هر دو معنی ست در عنایم کلی ست در رنگ رعنا تمام لطف واقع شده و هم بنا لمعنی بیا آه ولیس کمثله شی وهو السمیع البصیر

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دعانا الی تکمیل النفس حتی الاجل هدانا لتحصیل الکمال بالعلم والعمل والصلوة والسلام علی رسوله محمد باب مدینة العلم ... و ناسخ سائر الادیان والملل وعلی آله
و اصحابه الراسخین فی العلم والعمل اما بعد فیقول ... الوارد الناس عبد موالمسمی بالداعی الی الله الداعیة قوة جاذبة خلقها الله تعالی فی النفوس تجذب الاشیاء الی ما یلائمها
فتلائمها ... المطلوبات الی المعرفة و ... النفس الی تحصیل العلم وتحریک الاعضاء نحو العمل فکذا الکل مرقوة داعیة فی النفوس فالاکملون الاقدسون الذین هم
... الله تعالی فی اهل البشر کما قال عز و جل فی حق موسی علی نبینا و علیه السلام و اصطنعتک لنفسی یدعون الخلائق الی الله تعالی لیلا و نهارا او لئک الجنة التی هی
... لهم ... قوة داعیة الی الله ... فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... قومی بالطبع ... داعیا الی الله باذنه و قصدت ان یکمل ... و تهم
بالعلم والاعمال ... تحصل ... فی کل حال ... بهدایة الله بهدایة التعلیم ... بهدایة الله عنایة التفهیم ... ابواب المعرفة والسعادة لسائر المؤمنین و ... حیث
اسمیته الکبیر والهدایة لجمیع المحمدیین متوکلا علی الله ... و متوسلا الی ... و هو حسبی الله نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر

وارد در بیان تکمیل النفس بالعلم والعمل

کمال نفس انسانیه و تحصیل علم ست و جلای آئینه علم از اعمال صالحه و متاع عمل علم ست زیرا که اعمال و احوال انسانیه که برآن ثبات و ... سبب ارادیه ست و اراده و تصور
از علم ... اول کوشش تحصیل علم و معرفت باید کرد و اهتمام تمام ... قلب باید نمود که ... المعرفة خیر من کثیر العمل و طلب العلم افضل ... الصلوة و التسلیم

والجهاد فی سبیل الله وتعلیم العلم فان تعلمه حسنة وطلبه عبادة ومذاکرته تسبیح والبحث عنه جهاد وتعلیمه لمن لا یعلمه صدقة وبذله لاهله قربة لانه معالم الحلال والحرام ومنار سبل اهل الجنة وهو الانیس

فی الوحشة والصاحب فی الغربة والدلیل علی السراء والضراء والسلاح علی الاعداء والقرب عند الغرباء والزین عند الاخلاء ولعدا امان نور فی صوامع تیسیر التحصیل الا

از بهت و بهر که نفیس باد مر وجت که درستی اعمال الصحت علم است کسی که معرفت صحیح باشد اعمال او صحیح خوبی صحیح خواهد بود که المعروف لعدم العلم

ولعمل الاعمال العلم باسداد العلم سعادت قلیل العمل کثیر و ان الجهل لا سعادت قلیل العمل اکثر و مراد از علم اینجا علوم است و الا آن علم که معنی داست سبب

از کسب و تحصیل حاصل نمیشود او ا بنده ای طلب هرگز راه نیست هر قدر که داده اند از آن زیاده نمیگردد و علم لدنی همین علم حقیقی است که حسب ادوات سماع آن

طهرهی مایه و علم حسی از این راه تعلیم موجه در بر وقت میسر باید و تحصیل این علوم ظاهر و که بعضی از این معلومات کرده آمد صاحبان علم لدنی را بسیار بکار است آن

چنانچه شمشیر اصیل که اما اگر بدست مرد شجاع باشد و کار رزم سرانجام آن بوجه احسن میسازد و مالی را اگر چه مرد دلیر و جود علم ظاهری را در دست الا نبایا

از نامردی چنانچه سمشیر بدست مرد جبان هیچ کار نخواهد آمد لکن خالی از بهای خود نیست و مرد شجاع اگر بی شمشیر هم خواهد بود در میدان شمشیر مالک جان

و لکن وحشت او این رکعات خواهد کرد و اگر مقابل شجاعان شمشیر مبارزت میکند خواهد بود و صاحب شمشیر چندی که شمشیر غالب خواهد آمد و اگر دو شجاعت مرد ماسمیر و عاید

آخر کار صاحب شمشیر را مغلوب خواهد کرد و بی وقت بعضی مردمان شجاعت است که شمشیر بدست دارند سمیع مرد آن حالانکه بسعی کردن شمشیر دهر گردن آمده یکی

دیگر است اعمال سواری و غیره چیزها سپاهیان بالضرورت بجمیع عارف راتقسیم ملت ما سمه خود و هر که بعضی استعمال نقاط و تجارات و دیگر

ضروریات لازم است که اما علم العالم عامل کان کالعصاح لمسی للناس و یحرق نفسه بالجمله عارف باکمل آن است که صاحب علم و حال بود و معرفت لاهوی

رابه سبب دارد چون صاحب درعای که بهای نسبت الهیه ملام در بدن باشد از آثری لوا و هم مسعود ربانی گی آنگه تحصیل بطرز آستانه امده حرص حرص علم الاسماء

پیدا که بر گر دمانیکل خواهد کرد دور ترکه در بدن کرد آن کاسته اند یعنی کی باشکه تحصیل کمالات بطرز آستانه و بجهت سرچات گم است و اندوختن کرد

مصایل الشان باید بطرز مخلوقیت و تکمیل نفس خود سلوک نماید که گشت را ز دو ساکه مزرعه آخرت است حرص حرص دامارا مارا یعنی بسیار میا باز محلوقات که

راه عاقبت بستانماتشد اند مرا که حس آرایان جهان یعنی جاملان لعد پر تیم هر یمی که در میدان مدد که او کسانیکه آمد کار وقف هنر خود برگ و بار خواهد آورد

و سایح و مدارات نیکی و مدی آنها تحقه کمال کل خواند کرد و ظاهر خواهد گشت لعین مجرده انسانیه مثل ارتقلی بدن حرمری لود متر ارادراک محسوسات معقولات

جون معارضه بماده شد اکر دلست بصرف دالاست که حواس بسره باشند مدرکی کلی و جزئی گردند و محل صور معلومه حالانکه گشت و این ملکات حاصله بعد از مفارقت

هم زائل نخواهند شد چنانچه از آیات و احادیث روشن است و مثل از مات معقول هم زائل در این جای است وعدات ثواب آن متعلق لعین مجرده عبادات

بعین المقدس است که روح انسانی باشد مجرد آنست که ادمی با شد جوهری که قائم بخود لود است یا بیتها دا و حدت فی الاعیان کان لا فی موضوع و جواهر ثمانیه

عقل ونفس وجسم و هیولی و صورت لان الجوهر اما ان یکون مجردا او غیر مجرد فالاول اما ان یتعلق بالبدن تعلق التدبیر والتصرف او یتعلق الاول العقل والثانی

والثانی من السر به الاول جوهر اما ان یکون غیر مجرد اما ان یکون مرکبا او لا الاول الجسم والثانی اما حال او محل الاول الصورة والثانی الهیولی و تسمی هذه الخمسة الجواهر بحسب

اصطلاح الصوفیه بالعقل الکلی والنفس الکلیة والهیولی الکلیة والطبیعة الکلیة والجسم الکلی الکتاب الآتیة ذکرها ان الجوهر منقسم الی بسیط روحانی کالعقول والنفوس المجردة

والی بسیط جسمانی کالعناصر والی مرکب فی العقل دون الخارج کالماهیات الجوهریة المرکبة من الجنس والفصل والی مرکب منها کالموالید الثلثه پس از این جمله نفس

انسانیه هم جوهر است مجرد از محسوسات آنچه حس کرده شود بحواس که باطن آمده و معقولات آنچه در تعقل عاقله ادراک توان کرد و مفارقت ماده عبارت

تصرف در آن و ملاکردن است لهذا العقول را مفارقات میگویند و نفوس را که تاثیر ذاتا دارند در التصرف مفارقات میگویند و آلات نفس حواس عشره را

گویند سبب حسن ظاهری کاروب سامعه با صره ذائقه و لامسه و پنج حس باطنی ست که حس مشترک و قوت متخیله و متفکره و حافظه و واهمه شد و جمعی

قوت حافظه را قوت مذکره مشترکه نیز تعبیر کرده اند و تحقیق لطائف کلی و جزئی در شرح وارد سابق گذشت و مراد از محل صور حاصله نفس است که در نفس انسانی این صور
معلومه مشهود و معلومات در نفس منتقش میگردد و بعضی را منتقش نفس گویند و تحقیق این است که حاصل میشود هیئتی بسبب تجلی از فعال و گفته میشود آن
هیئت را کیفیت نفسانیه و نام نهاده میشود در حالت نادامی که سریعة الزوال است حال و اگر شود راسخ و بطیئة الزوال گردد ملکه است و حاصل مجموع علمات
روح انسانی قبل از تصرف کمال است و فقط علم حضوری و ثبت دارد علم حصولی که آن ادراک محسوسات و معقولات باشد بعد حاصل شود برای تحصیل این
کمال او را در این جسم بسته در اینجا آورده اند تا علم مفصل حاصل کند و توسط حواس مدرک کلیات و جزئیات شود و محل این صور معلومه حالا گردد و چون نقائص صحیح
معلومات در نفس گشت و ملکه هر امر حاصل گردید بعد مفارقت از بدن که آن را موت میگویند بیرون و حالت لقاء نفس ناطقه که روح انسانی است بعد از مردن
از آیات و احادیث ظاهر است که بنیاد دین اسلام بر امور آخرت است و جزا و سزای کسبهای نفسیه است لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و در حکما هم ملاحظه
حتی لقاء النفس محقق است و عذاب و ثواب آن متعلق یعنی قائل نعیم و تعذیب روحی انسان هم هستند ـ

فائده در بیان اقسام نفس و اسمای آن و عدم جواز فنای آن

نفس در لغت عبارت از ذات است و نفس الشیء ذات الشیء را گویند و در اصطلاح حکمت مخصوص بروح است خواه مادیه باشد مثل ارواح حیوانی چون نفس نامیه و نفس حیوانیه
خواه مجرده بود چون نفس مجرده فلکیه و نفس ناطقه انسانیه و در اصطلاح اخلاق اکثر مراد از نفس توهم ذات و پندار خودی دارند و نفس متصف بصفات سبعیه
بهیمیه را نفس اماره گویند بالطبع چون نفس متنبه میگردد آن نفس را لوامه نامند و چون به ترکیه رسیده از امور بهیمیه صاف میشود و خود را بر قبیحت و ملامت میکند
نفس لوامه خوانند خاصه حق تعالی از راه شرافت جنس نفس قسم آن خورد که لا اقسم بالنفس اللوامة و چون انتهای مرتبه ترکیه میرسد و سعادتی هم باصلاح تام
و رضای تام هم میرساند و ملکه یک مرتبه میابد و مطلق مقصد و مرتبه نماید و ملکه تامه در دست می آرد و داخل جماعة الحصول لیصلا امر هم ... میشود
و بالکلیه مقصد حیرت میکند در حیات سه ذوالوصلین حضرت بهاء الحق والدین المعروف بالنقشبند قدس الله سره العزیز فرموده اند که اکنون مراد ولی است اگر از هم
کم ادراک وبالی کرده باشم خدای را چنین نفس را النفس مطلقه خواهد که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة پس همان یک نفس واحد است که
منتصف بمقامات و اختلاف صفات نامهای آن متبدل گشته چنانکه در اصطلاح اطبا همان یک روح مادی که بخار لطیف است در قلب روح حیوانی گفته میشود
و در جگر روح طبیعی و در دماغ روح نفسانی و این تبدل نامها با اختلاف مکنه و اوصاف شده و آن مسمی واحد است و در اصطلاح سلوک هم نفس همین حالت
اطبا را گویند و الا آن نفس که آن را نفس ناطقه میگویند هر گز حالی نمیشود که حالات مختلف منتقل است لهذا محققان و مصطلح شود مقام صافی نفس را اطبا را نفس
تعبیر میکنند هر چند مراد بزرگان دیگر هم از آن لفظ همین معنی است ... التعبیر با عبر الله تعالی فی کلامه و نجیب بجای طلاق قلبی قلب که عبارت از دوام
در استقرار یاد آگاهی است سلامت قلب صلاح قلب دیگر کلمات مانند آیات و احادیث استعمال میکنند باید سبب قوی برای حصول اطمینان یعنی محبت صحبت
و تصور مرشد است اکمل چون راه در حیات از صرف ساخته خالی کنید ناید سد و مرغ نفس را سکین تمت و هیچ بایمود دان مدار هیچ عظیم و بدون توجه مرشد
صافی نفس که عبارت از اطمینان نفس است میسر نمیشود و از عبادات و ریاضات اسمی حاصل میگردد بلکه زیاده عوت دلف حجر مسکنند الحال اینجه هر آدمی
من اول الی آخر دمی باید دانست حقیقت انسانی را تحصیل آن میشاید همگی مفصل درین وارد گفته آید هم کلیته نظر جمیع افراد و هم جزئیه ملاحظه هر فرد لقد استعداد
پس سعادت انسان هر کس است که در تحصیل علم کوشد زیرا که مفضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب علم است که و علم آدم الاسماء کلها مراد از علم دریافت حقائق و دقائق
کونیه و الهیه است که ابنشئم مفصل علم غیر انسان از هیچ مخلوق برا حاصل نیست و دیگر این وسعت علم حضرت انسان آن است که انسان جامع همه ظهورات و مظهر تمام
اسماء الهیه است که آیه مرقومه دلالت برین معنی می نماید بخلاف دیگر مخلوقات که مظهر بعض بعض اسماءاند پس سعادت سرمدی انسان همین است که هر قدر توا

از کسب علمی که کاسب حقیقت اسماء باشد که فضل انسان بر فرشتگان و دیگر مخلوقات از راه همین وصف علم ثابت شده چنانچه از قصهٔ آدم علی نبینا و علیه السلام

وسجده کردن فرشتگان در قرآن شریف ظاهر است۔

اظهار جامعیة الانسان وخلافته واسرار فضله وشرافته

واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة فیه بیان بانه تعالی قدم الناس کلهم ان آدم علیه السلام فرد من نوع الانسان فتفضیله وتکریمه علی الموجودات انما هو فضل

وعنه علی انواع المکونات والخلیفة من یخلف غیره وینوب منابه والنیابة علی انه للانسان انه فی الارض ویظهر بجامعیته الکل کمالاته ویظهر الحق من به الظهور

والحسنة خلیفة فی حسن ظهوره ویخلع علیه خلعة الخلافة سوی انه لم یسبق من قبل والخلفاء الانسان ثم الاشیاء وقال رب الانسان الاکمل علیه الصلوة

والسلام وهو رسالة الباب والمرتبة الجامعة لکل الکمالات للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة علی ملک الجامعة وکانت الملائکة جاهلا بجامعیته فی المسابقة

قالوا اتجعل فیها من یفسد فیها باختلاف المقتضیات المتضادة والقسمة ولکن الله بالاجمال الاسمائی وهو المقتضی البحر والناری ونحن نسبح بحمدک ونسبحا علی جمیع السرة

ونقدس لک لقدسا لا نعرف به قال انی اعلم ما لا تعلمون لان انه جامع اعلم من الملائکة بحال الانسان المستجمع بجمیع الکمالات والملائکة کانوا مستحسن حفظ وما علموا اسرار الجامعة

وعلم آدم الاسماء کلها وجعله مظهراً لما فیک الکمالات وفصل فیه تفصیلا لکل شیء ثم عرضهم اجمالا سره فعرض آدم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین

یعنی قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا سبحانک وتقدیسک انک انت العلیم الحکیم الذی لا یعلم الا من علمه وهو الانسان الکامل قال یا آدم انبئهم باسمائهم لان الملائکة

من ... فلما انبأهم باسمائهم قال الم اقل لکم انی اعلم غیب السموات والارض من الملائکة والانس واعلم ما تبدون

من ... وما کنتم تکتمون من ... آدم ... الملائکة ... غیب الارض ... الملائکة ... حاله کما قال عز وجل

انا ... من الکلام انی اعلم ما لا تعلمون ... بحصول علم حقیقی ولیلی و تهذیب

اخلاق و درستی اعمال موجب شرف چنان ... آئینه دل مرتسم شود و حال توحید جلوه گر

گردد ... علم ... آموختن ضرور است که ... تفهیم

مطالب ... آن ... وتحصیل این علم را علم ... آن مقدم بیان کرده که چون اول ... این علم ذهن را ... حاصل خواهد شد تفهیم حقیقت مطالب دین

اسلام ومعانی ... آن ... علم ... تفسیر و حدیث ... معانی آیات و احادیث

اول حاصل ... کرد و مقصود اصلی همین ... معانی کلام الله و احادیث ... قواعد ... آیات و احادیث

... که ... خواهد ... اگر از علم ... خواهد بود ... چنان خواهد ... اگر از علم

اصول ... خواهد بود ... آیات ... خواهد ... اگر از علم ... خواهد بود ... کلام ... باب ... مشغول

از ... اول ... علوم ... کردن لازم است ... علوم ظاهره صرف کردن ... اوقات

کافی که ... آن ... ییدا کرده است دیگر ... بعد حصول این علوم ... تهذیب اخلاق ... اخلاق ... است ...

... وحسد ... دعوی ... وکذب ... حصول ... اعمال ... واعمال ...

سرکشد وبعد حصول تهذیب اخلاق ... واوامر ... اعمال ... که در شریعت مصطفویه ... محمدیه علیه

صاحبها الصلوة والتحیة مشغول باید شد وبعد حصول ... جامعه ... کمالات ... باطن ... الکل ... الطرف ...

... که ... علوم جامعه ... فائده ... تحصیل ...

نفس را حاصل گشته است مدد ترقی توجه الی الله گردد چنانچه حسیت نوریت و بدان تخلیل را که حاصل طاعت است در خود می‌نگرد و منفعل الاخراج می‌گردد همچنین تو معرفت و انکشاف
حقیقت را که حاصل تحصیل این علوم بود باید دانست و همه نجات و منجیات را که کالسفل است و داخل نجات وحدت نفس تو ساحت سینه باید بنور رد و دلو اسے حصول
این علوم این فائده حاصل نمی‌شود چنانچه بے طعام خوردن تقویت بدن نمی‌گیرد و اگر اکل قبض شود منفعل حاجت نگردد و مرض ست چنانکه این علمای ظاهری را بر داده
بخارات بدماغ ایشان صعود کرده خلل و تهییدا مداخته است لذا الناس عذابا یوم القیامة عالم لم ینفعه علمه بالجملة چون اینهمه تنقیه و تصفیه حاصل شد نقوش اضیارات از لوح
صفحه دل مرتفع گشت و توجه الی الله قوی گردید لائق آن شد که جمال توحید در آئینه باطن تو رو نماید و جذبه الٰهیه نزول فرماید و ترا بحبر حق کامل از خود و غیر خود
حاصل آید بمنه و کرمه۔

تنبیه باید دانست که چنانچه علم منطق خادم همه علوم است و در هر علم برای انتاج مطالب بکار می‌آید و در حس [illegible] از
خطای معنوی باز میدارد و خود در حد ذاته از جمله مطالب نیست و بیش از قانونی نه همچنین جمیع علوم چه علم کلام و چه علم حکمت و چه علم تصرف و علم مدا القیاس
دیگر علما از مبادی و خدام حقائق و معارف طریقه علیه جامعه محمدیه اند و این مطالب عالیه علة مائیه علوم اند چنانکه حلول سلطان علة غائیه ایجاد سریر است تحقیقات محمدیه پس ادق
ست تا آنکه اولیای این علوم بهره بشارت تائید الٰهی پرده از چشم بصیرت برندارد و دریافت آن دشوار است و فهم صاحبان عقول جزئیه که در قیود و اصطلاحات مقیده گرفتار اند
و تمادی ایشان از حد الفاظ معینه در گوش خاطر نشنوند و بحقیقت امر نرسند بلکه ایشان را نیز [illegible] منکشف حقیقت امر دیگر است که جز بر اخص الخواص اولیا
منکشف نمی‌گردد و بمیدان العقل موضوع است امر دیگر است که حکما و اهل ذکا را هم حاصل می‌شود پس مجتهدان را باید که تا ادراک حقیقت منکشف گردد در مطلوبیت [illegible]
در تحصیل علوم مذکوره که کالمبادی برای فهمیدن مطالب اند تصور نمایند تا فی الجملة بظاهر حاصل عبارات خود فهمند و امیدوار افاضه هادی حقیقی جل شانه
باشند باشد که عنایت بے علت در رسد و حقیقت کار برایشان نیز منکشف گردد ع این کار دولت است کنون تا کرا رسد۔ و کسانیکه نسبت علمیه
دارند و برای تحصیل ظاهری ایشان را وقت مساعدت نمی‌کند هر قدر که نسبت و اعتقاد در بواطن ایشان القا کرده شده در محافظه آن کوشند و در زوال آن
علمای این طریقه علیه کلیات و ضروریات را بشنوند اگر در قسمت مقدر است بر حین اختصاص هم بقدر حوصله و استعداد چیزے مکشوف خواهد شد و توسیع علم
نصیب خواهد گردید و کسانیکه علم ظاهری دارند نسبت ایشان جلی است و حقیقت از دست علمی نیک بهره اند باید که معانی ظاهر عبارات و ترکیب آنرا تصحیح
رسانند و هر چه فهمیده شود بهتر و هر چه فهمیده نشود آنرا از راه قصور فهم خود دانسته اتباع شبهات که خطرات شیطانیه است نمایند و هر چه از حضور آنها
ایشان رسیده است بران کفایت کنند و قدم براه تحقیق ننهند و اعتقاد خود را مستحکم دارند و کسانیکه نه لیاقت تحصیل علم ظاهری و نه بهره از نسبت علمی
دارند ایشان را باید که باذکار و اشتغال و اعمال ماموره قناعت کرده حله محبت و اخلاص خود را همیشه در اشتغال دارند و هر زمان ترقی در نسبت جستی نمایند
اگر ان شاء الله تعالی در آخرت لثبوت این نسبت هم مستسعد با محمدیان کاملین خواهند شد المرء مع من احب عن انس رضی الله عنه ان رجلا قال یا رسول الله متی
الساعة قال ویلک وما اعددت لها قال ما اعددت لها الا انی احب الله ورسوله قال انک مع من احببت قال انس فما رأیت المسلمین فرحوا بشیء بعد الاسلام فرحهم بها
متفق علیه۔ ای وسعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه که هیچ هیچ را از اعالی و ادانی مومنین نگذاشته که در ضمن حمایت و شفاعت خویش باخود بر نگرفته
یا خاتم النبیین یا حوت المحمدیین انت وسیلتنا فی الدنیا والآخرة صلی الله علیک و علی عترتک الطاهرة سبحان الله حقیقت محمدیه از آفتاب روشن تر است و تمام
عالم از پرتو رشید منور یاران فرصت همت تمامیه در وے باقتباس این نور آرید که افاضه محمدیه برقرار است و اعانت مصطفویه [illegible] عنایت حق هر وقت
شامل ست و حجة او محجة کامل و لله الحجة البالغة و در هر زمان چنین عارف بالله که جامع علم باطن و ظاهر و رافع شبهات و خواطر و متأمل حقیقة و شریعت
و کامل طریقه و معرفه و مصروف در محبت و اعتقاد و ملازمت بده و ارشاد و مسرور بحضور و توکل و معمور از حلم و تحمل مسرور بدولت بے نیازی
غنا و کیف بکیفیت خلق و صفا و صاحب استقامت و در حب الاطاعه و سید القوم و محافظ صلوة و صوم و ثنا و ام محمدیه [illegible] اما بته و کریم الطرفین

وصول المطلبین سلم الشوق مؤید شکوک ودائم رمی الاحاطه بر دائم محدث وایام بر یک مذہب باشد مشهور وکثرت جمعی از قوم باشد وصال
حاد الله وسر آن بحد لست الله تعدد الاسم وشک جمعی صحت مسیر باشد آنرا عیب دلیسه یعنی در کسب فوائد الصحیح عقائد ما موجود نیست بصور ظهور
راه ما ل گردد فکر آن ما در موجود کاین سبب دائمی سود دل اطمینان کلی نصب گردد وخطرات ماسوی باکل رجعا از سینه بر مردود سی جمعی رحمت نمی
ما مدد وجد ما رجد با سیالی تار تو برما بر **رباعی** یکیم قدم راه اسباب ردیم + یکچند در کعبه محتاج ردیم + الله لمدکه آخر بحر ورد + در سکده ایم
پیاده روی هم + مراد از اسباب علوم ظاهر دیستشو از کعبه عبادت ومجاهدات اعنی ریاضت و از سکده عبادات الیه حاصل آنکه یکی بر در ملاک شاعر طالبیم
کوستراسباب ونقل سخال شستان بود کردیم وبسی در این امر بودیم وقدم درین راه سپرده بودیم وبچند صرف در عبادات وریاضات مدتی کرده از اراده
مشغول شدیم وجود اتحاد در مقام آمین استاد گو شدیم وحدی در وسط سلوک که مقام کفر طریقت است عین بروری مصروف باشیم وحد رایه ازین گم
کوچیم وگردن ملال ازین جاده بروغم یعنی گرفتار شطار شهود وجود گشتیم الحمد لله کرمه جهان الهی آخر کار یعنی بعد نمائی سلوک بحد ساغر الیه سبحان ایشان
همان حقیقی پیدا کردیم ولست محمول الکمال بحث حاصل بودیم ومقام حمای تمام رسیدیم معا بالله ته در شدیم وکاساب الوصال درمی محض از بسیار کرم
واحدانیّه کمال اکمل اکبر گروهای باسوی السطاح بز ودانما آنتشم جملنا الله من عباده الکاملین بصدق سالکی سلسل اسرالحمد من صلوات الله وسلامه علیه وعلی آله اجمعین

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو الرحمن الرحیم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله وصحابه اهل التکریم و
التعظیم **اما بعد** فهذا الوارد التاسع عشر المسمّی بالسراج المنیر المراد بالسراج ههنا حقیقة الوجود التی هی حقیقه معینها اصطلاحا استعاره
استعاره لا انها کالسراج سورة نور الذی هو غیر ذاتها فاعلم ان المعنی علی قسمین القسم الاوّل هو المعنی الذی یعنی لصور غیره کالارض المعینه
لصور الشمس والقسم الثانی هو المعنی الذی یعینها لصور هو مقتضی ذاته کالشمس المعینه لصورها والثالث هو المعنی
الذی یعنی معه ویکون صورته عین ذاته کالنور المعنی معه فالحقائق الممکنات معینه لصور وجود الحق کالارض المعینه لصور
الشمس والوجه معینه لصور الوجود الذی هو مقتضی ذاته عند المکلمین کالشمس المعینه لصور هو مقتضی ذاتها غیر منفک عنها والوجه هذا انگه
والصورة معنی لصور الوجود الذی هو عین ذاته کالنور المعنی فیه وجود تعالی عن لیسه عندهم والحق ان الوجود کل مرتبه من هذه المراتب المذکوره
ان نظر الی الوجود الممکن بحیثه انکاسها ای الوجود بحیثه وجوده بحدتها موجود الوجود الوجه کما وحدت الارض معینه لصور الشمس وان نظرت الی
بحیثیه ای الوجود بحیثه کونه وحصول وحدته موجود الوجود والذی هو مقتضی ذاته غیر منفک عنه کما وحدت الشمس معینه بالنور الذی هو معینه ذاتها
غیر منفک عنها وان نظر الی ذات الوجه من حیث هی هی والی الوجود بحیثه انما الا انتزاع وحدتها عن الوجود وموجوده بنفسها کالنور
کما وحدت النور معنی نفسه وعلت الی التدرج الامور کلها فادع الناس داعیا الی الله باذنه وسراجا منیرا

الوارد فی حقیقة الوجود وبیان مراتبه

واضح باد که حقیقت وجود ومراتب مگاشته آن که مرتبه بشرط الشیء وبشرط لا شیء ولا بشرط باشد اوراه وکلیه موجود شد والا از روی حقیقه مرتبت وجود
مسح مرتبه سر طول از احاطه حضرت وجود مرتبه گشته دیگر مراتب وجود به آنکه موجودات باشد چگونه غیر متناهی توان گفت که در احاطه وجود واحد
لحاظ محصور متناهی می باشد برا که مرتبه وجود غیر متناهی است واحاطه غیر متناهی به غیر متناهی مستلزم حصر در متناهی باشد ملکه نمان متناهی

که مظاهر وجود را که عبارت از موجودات ست غیر متناهی ساخته واگر گویی که حکما موجودات بالفعل را متناهی گفته‌اند و معقول ست که نظر بتقید بالفعل و باعتبار مجموعیه هم
موجودات را تناهی لاحق خواهد بود و آنچه متکلمین بمقدورات حق را غیر متناهی نوشته‌اند بحساب بالقوه ست گوییم که از کلام حکما قید بالفعلیه ثابت میشود
مع هذا عدم فعلیت ازین نسبت اضافات ست و متعلق نسبت زمانی و گفتگو با اینجا از ذات الوجود و حقائق موجودات ست اطلاقاً و عموماً پس چنانچه مراتب
موجوده را باعتبار نسبت زمانیه و نسبت بالفعلیه نسبت تناهی لاحق ست همچنین بلحاظ غیر زمانیه و قوة نسبت لاتناهی شامل و اینهمه نسب اضافات اند
که وجود در خارج ندارند و موجود فی نفسه جز وجود نه و اینهمه ظروف موجودات که ذهن و خارج و زمان و غیر زمان و مکان و لامکان و نفس الواقع و غیب و شهادت
و حقیقة و اعتبار و امثال اینها باشند در اصل از مظروفات وجود اند مانند سائر موجودات مظروفه اینها بلکه این نسبت ظرفیه و مظروفیه نیز بحیثیت
اضافه معتبره هست و وجودیه و موجودیه هم جز نسبت منسوبه من عرف الله کل لسانه زیرا که عبارت درین مرتبه ظهر اخفی لیاقت مساعدت ندارد
و کشف حقیقة وجود من حیث هی هی در بیان نمی آید انکشفت علی من انکشفت علیه بعنایة سبحانه الا بقدر طاقت بشریه هرجا بیان نموده شد
و اینجا هم بر قدر که در ضمن عبارت متن این وارد ضرور شده خواهد افتاد در ذیل شرح آن بیان کرده خواهد شد انشاء الله با آنکه همه یافته شد هیچ
نیامد ست **رباعی** لا یوجد جاعل و لا مجعول + لا نسبت فاعل و لا مفعول + او رکت وجوده بلا شرط الشیء + لا علة ههنا و لا معلول + حاصل آنکه جعل و فعل
که از اضافات و نسب ست در شان چه که ذات من حیث هی هی گم و ناپیدا میگردد و چون ملاحظه مرتبه لابشرط کرده شود یعنی بالنظر الی الذات دون
لحاظ النسب والاضافات ایجابیة کانت او سلبیة پس نسبت درین موطن امتیاز علة و معلول که جاعل و مجعول ست الوجود من حیث هو هو لا یعبر و لا یشار
مطلقاً بل لا یقال هو کذا انه مطلق او مسلوب الاضافات ایضاً این عبارت کاشف معنی رباعی ست و بیان ذات الوجود که در آن مرتبه گنجایش هیچ
تعبیر تقییدی و اطلاقی و اشارت حسیه و عقلیه اصلاً و مطلقاً نیست و آن را مرتبه مطلق و مسلوب الاضافات نیز نتوان گفت که سلب اضافه نیز ایجاب
اضافه سلبیه ست و اثبات مطلقیت هم معنی تقییدی و چگونه آن مرتبه را مطلق یا مسلوب الاضافات هم باید گفت لان الاطلاق والسلب من نسبه
و اعتباراته و هو بالنظر الی ذاته لیس بمطلق و لا مقید و لا کلی و لا جزئی بل المطلق مطلق و المقید به مقید و الکلیة و الجزئیة کذلک هو مقتضاه الانتزاع و مابه الموجودیة
این بیان دلیل بر اسقاط اضافات اطلاقیه و سلبیه هست از ذات الوجود و دال بر کمال تنزیه که چنانچه تا بدامن کبریای حق سبحانه دست اضافات
تقییدی و ایجابی نمیرسد همچنین دست نسبتهای اطلاقی و سلبی نیز کوتاه ست و او تعالی نه مطلق ست و نه مقید و نه کلی ست و نه جزئی و این مراتب مطلقه
از و اطلاق پیدا کرده اند و مقیدات از و تقید حاصل نموده اند و امور کلیه از و کلیة بهم رسانده اند و اعتبارات جزئیه از و بجزئیة رسیده اند و از و منشا
انتزاع اینهمه اضافات و اعتبارات ست و از و معنی موجودیة ظاهر و هو وراء الوراء و ان الی ربک المنتهی ثم انه اظهر فی مراتب العلم و انشاء القسم من تلک
الدائرة قوسان قوس سلبی و قوس ایجابی فالسلبی مرتبة لا بشرط لا والایجابی مرتبة بشرط الشیء والقابلیة المطلقة التی هی صلاحیة ما بین المرتبتین القوس
الاول عند التتمیم و یسمی بالحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة فافهم سر هذه الکریمة ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی و مرتبة لا بشرط التی
هی شاملة لها مرتبة وجود البحت ثم که حرف تعقیب ست و دلالت بر بعدیت مینماید و حرف اذا که خبر از وقتیت میدهد باعتبار تقدم ذاتی حضرت وجود
ست بر مراتب ظهور نه تقدم و تاخر زمانی و بدانکه اذا اینجا یا برای مجرد زمان ست ای وقت ظهور حضرت وجود و ظرفیه آن متعلق بفعل انقسم ست یا برای
زمانه ماضی ست فانه و ان کان للزمان المستقبل فی الاستعمال الاغلب الاکثر و ان دخل علی الماضی لکنه قد یستعمل فی الماضی ایضاً کما فی قوله تعالی حتی اذا بلغ
بین السدین پس اینجا نیز برای ماضی ست نه مستقبل و ظرف ست برای افعال ظهور و امتیاز یعنی پس چون ظهور کرد حضرت وجود در مراتب علم و امتیاز
یافت منقسم ست از آن مرتبه که بمنزله دائره ست دو قوس یکی سلبی و دیگری ایجابی و تعبیر بلفظ دائره بمناسبت آن کرده شد که وجود هم واحد ست

وصل کرده‌ای چیزی را مرتبهٔ احدیه که از یک حرکت سه امتیاز و کلاف اشکال دیگر هم حاصل است بنا دی بیت مرکز او همه اصلاح و از این جهت است که چون در طبایع
بسائط جهت واحده است اشکال متعدده دارند چون عناصر و افلاک و انجم بالجمله وصل کلی مرتبهٔ بشرط لا شی است و وصل اجمالی مرتبهٔ بشرط شی است
و اطلاق مطلقه که سایل است ایجاد و سلب را همی صلاحیت اقسام وصل در آن دائره بعض اول است سر و صویه پیدا که صلاحیت ظهور هر مرتبه
است از ظهور آن است پس اصل تمام صلاحیت سه دوان مرتبهٔ جامعه که بعض اول است نام نهاده‌اند و مسمی به حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه
پس لعلهم سر این که ... دل بعد لی تکمال جامع وصل ازلی و مرتبهٔ لا بشرط است که وصل است مرتبهٔ بشرط شی و بشرط لا شی ... منشا انتزاع
این همه مراتب است مرتبهٔ وجود بحت است و مثال المجموع هکذا - **دائره مرتبهٔ لا بشرط که منشا انتزاع و محیط همه مراتب است**

و این بیان که برای تفهیم است بعضه آثار ط الصورت دائره و تو بیان باید فهمید که مثال مثل نمی‌باشد و تلک الامثال نضربها للناس و ما یعقلها الا العالمون ان العالم
العاقلین متعلقون من الامثلة حصصها الممثلة فی العقل و یدرکون معانیها الحقائق ... کالمجهولات ... و الامثال ... و یحصلون صورها
الصور فی الخیال و یعمهون فی التردات و الشبهات بعدم ادراک الحقیقة و یقولون ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا
فیعلمون انه الحق من ربهم و اما الذین کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین
ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون سبحان من ... الاعلی ... ان ...
... تجد فی کل ... والله یحکم ... کما احسن الله الیک هل جزاء الاحسان الا الاحسان ...
کانک تراه و ان لم تکن تراه فانه یراک پس ... آنست که ... او را در هر چیزی که ... آن ... اگر ... المقصود ...
که او را هر جا ... که ... احسان کرده است الله تعالی ...
یعنی ... ظاهر بود ... پس باید ... که ... احسان ... احسان
که در حدیث ... تعالی ... ظاهری ... و اگر ... دید ... تو ...
پس ... الله تعالی ... رباعی یا رب ... المعبود ... المسجود ...
... الاعیان ... الموجود ... المعبود ... المعبود ...
الی ... المسجود ...
... بالجمله ... کقوله تعالی ... والذین ...
الا الله پس ... که ...
سجده‌گاه ... الارض مسجدا ... حقیقت ... گردد
که ... موجود ... وجود است ... که هم موجود است لا معبود الا الله و لا مقصود الا
الا الله و لا موجود بالذات الا الله ط -

هو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہو المذکور فی جمیع الاذکار و ہو المقصود فی کل الافکار والصلوٰۃ والسلام علی سیدنا محمد سید المقربین والابرار وعلی آلہ واصحابہ اجمعین من الاسرار واصحابہ المہاجرین والانصار

اما بعد فہذا الوارد العشرون ہو المسمّٰی بذکر اللہ الذین آمنوا وتطمئن قلوبہم بذکر اللہ الا بذکر اللہ تطمئن القلوب اعلم ان ذکر اسم اللہ المذکور الذی ہو مسمّٰی ذلک الاسم باللسان او بالقلب بلا توجہ النفس الی ذات المسمّٰی وان جمع التوجہ الی المسمّٰی مع الذکر فحصول مع الذکر والکمال التوجہ بلا ذکر لفظ محض فقط وان کان الذکر باللسان وحدہ کان ذکرا جہرا والجہر مراتب دون المراتب بلحاظ رفع الصوت وخفضہا وان کان بالقلب وحدہ کان ذکرا خفیا والخفی ایضا مراتب باعتبار سترہ وسرہ ومدامتہ الذکر وملاحظتہا قد تقع سببا للاطمینان فغلب ولو کان فی الجملۃ الا ان اللہ تعالی لا یضیع عمل عامل منکم من ذکر او انثی بعضکم من بعض ذلک ذکری للذاکرین اما حقیقۃ الاطمینان فکلہا تحصل بذکر اللہ ای ان اذکر اللہ عبدہ بالاصطفاء والاجتبار ویکون الحق فاعلا للذکر لحاظ الاضافۃ المصدر الی الفاعل لا العبد علی تقدیر اضافۃ المصدر الی المفعول ای بذکر اللہ الذی تطمئن القلوب ولذکر اللہ اکبر

وارد در بیان سلوک و طریقہ

مسطور از بیان سلوک و طریقہ بعض مقدمات سلوک و تعجیل امور طریقہ است کہ سالکان را نگاہداشت آن لازم و ضرور است باید دانست کہ سلوک عبارت از ان حالات و کیفیات است کہ در سیر الی اللہ و فنای را پیش می آید و طریقہ عبارت از ان اشغال و اذکار است کہ مرشدان ہر طریق راہ ایصال الی المطلوب مسترشدان می فرمایند و نسبت ہر طریقہ رنگ حضور و شہود و شیخ قرب مع اللہ است کہ نتائج آن اشغال و اذکار است و نسبت ہر طریقہ رنگ علیحدہ دارد بلکہ در ہر طریق نسبت ہر شخص آن طریق رنگ دیگر دارد ع خدا را با دل ہر بندہ رازیست و در رنگ نسبت طریق خود ہر سالکی کہ آن نسبت حاصل کردہ است علی قدر حال دریافت مینماید و قوت و ضعف آن را ادراک میکند و سرای دریافت حقیقت ہمہ نسبتہا کما ہو حقہا عارف محمدی مشرب کہ بمعرفت جامعہ و ولایت محمدیہ اشتہار یافتہ و مشرف بشرف محمدیۃ خالصہ بودہ می باید و نسبت طریقہ محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ فوق نسبتہای ہمہ طریقہ ہاست و خاتم الطرق است چنانچہ نبوت آنحضرت علیہ الصلوٰۃ والسلام خاتم نبوت و رسالت است والحمد للہ الذی فضلنا علی کثیر من عبادہ المؤمنین و طرق قبل معادی ظہور این طریقہ علیہ خاتمہ بودہ اند و طرق بعد کہ تا قیامت پیدا خواہند شد فروع و شعب این طریقہ و ثمرہ جامعہ اند لہ الحمد فی الاولی والآخرۃ ولہ الحکم والیہ ترجعون و احاطہ این نسبت علی الاول کرفتہ ابد جاوید ہمہ نسبتہا ست و صاحب این نسبت کاملہ علیہ من البرکات اتمہا و اکملہا فخر سلف است و سند خلف ہے سید الکونین ختم المرسلین آخر آمد بود فخر الاولین وچنانکہ وجود محمدی علیہ صاحبہ السلام باعث ایجاد و افاضہ وجود تمام عالم است کہ لولاک لما خلقت الافلاک ہمچنین فیض طریقہ محمدیہ طرفین حوو را کہ طرق جاریہ مستقلہ بعد شامل است گو مستفیضان این دریافت حیات خود از ین امر اطلاع باشند یا نباشند ان شاء اللہ تعالی بر در قیامت انکشاف این حقیقت خواہد شد ولدینا کتاب ینطق بالحق مگر کسانیکہ قائل جامعیہ حقیقت محمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیہ نباشند و بتصدیق احاطہ آن مرتبہ مخلوقات نکنند و داخل جماعہ محمدیان بوده اند نبر نہا گفتگو نداریم و بموجب حکم کاشیان بالتعالی بسپاریم کہ ذرہ ے والمکذبین اولی النعمۃ ومہلہم قلیلا ان لدینا انکالا وجحیما وطعاما ذا غصۃ وعذابا الیما واتی برحال ایشان حیف است آن ایشان فما لہم لا یؤمنون واذا قرئ علیہم القرآن لا یسجدون بل الذین کفروا یکذبون واللہ اعلم بما یوعون فبشرہم بعذاب الیم الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات لہم اجر غیر ممنون بالجملہ تا کدام نسبت قرب مع اللہ مشرف سازند و بحالت حضور و شہود بلا غیبت نوازند و برکات طریقہ محمدیہ نازل کنند و بحریم جاہ خاص در رسند و کشف حقیقت فرمایند و کنہ اسرار نمایند و پردہ از چشم بصیرت برداریند و معاملات اجتبا و اصطفا بمیان آرند با کسار و افتقار تمام بدید قصور خود در رہائست خضوع و خشوع آمدہ رجوع بجناب الہیہ کردہ امیدوار قبول شدہ توسل باسم مبارک اللہ نمودہ متوجہ ذکر قلبی گردیدہ بگو **رباعی** ہر چند شد دل حقیقت آگاہ ہا است طلبش ہست ہمان بر سر راہ ۔ یا رب تو ز خود نشان دہی باید سے ہا ایم و ہمین نام تو اللہ اللہ یعنی اگر چہ دل کہ قوت عاقلہ است

در حقیقت آنکه بعضی آنکه مراد است که حال بست کمال الحق علیه السلام عارفانه کس حرکت ایکی ای فلک کرده نکر بست معصیات حاصل بودن در سر
ما هست بوست ارب العالمین تواره جوس ارشاد بهی را بهی عمی حقایق و دقائق واضح صفات حق ونکته مشارب اسماء اسمی نیز بس مرا اسم ما که
تو کار در طالب شوق مشغول ساد لو ایم ونوبت در آن ساز یم لطف کرا این اسم ادعیه جلاله و عبادت سرگشته که مناسب معنی دارد بود بحث حاصل آنکه کتبنا
ذوق بعض اند بست و ذکر قلبی نامکرد ما بنا کرده بحکمه حضرت خواجه ما قدس الله سره هم مسرور بوده اند که آگاهی نحو سجایا که کسوف سر حقیقت الساذجت
ادراک بی ما دای العدد کثرت و مواظبت اشتغال اذکار نامکرر که فائده معتد بها بران مترتب بود و ثمره او و آگاهی و حضور و شهود الهی است که
دائمی که سلوک طالبان حضرات نقشبندیه طریق موصل الی المطلوب است حضرت امام الله صاحب الحزاد او مذاکره و توقف قلبی توجه و حضور نقشبند قدس سره
رنگینان است آگاهی بودن و ذکر قلبی دگر حصه که دراندا معمول خواجگان حضرات نقشبندیه قدس الله اسرارهم و آگاهی عبارت از حضور مع الله
سبحانه تعالی و حسب اسما و تحصیل آن دولت در وجود است وصل بود الی این حالت هر آدمی را حاصل است و مراد از آن بودن آگاهی
آگاهی مذاکره است و عمل العمل این کسب بهر با مدن بس نیکی بهت کماست خود را در بن مسرت بست بسج معمول مشغول باشد و مع سبب
کرده است نقشبندیه بوده عمل ما آورد با برکات خلقه ما مراتب توجه رود و ورد و میسر امید را الا تحصیل اشغال و اذکار که علی العموم بالاتفاق تابع و مرتبه
نسبت که بعد الا ارشدی بکار در افت مسکه خود سری در بیچ کارکه بی آمد علی الاکثر الکسل و نقصان در صرف مساعدت برای تحصیل این نسبت
نسبت بحال که مالک این دولت اند بوده آمد بعد در یافت این دولت عظمی سعی در نگاه داشت این نسبت باید نمود و بدل و اعضاء تمام از رجوع بجانب او طلب
کار این نسبت دائمی بود و دوام حضور شهود او حاصل کرد در صف بحول و حکمو بیشتر گردد یعنی بعد حصول این دولت عظمی که آگاهی نحو سجایا یا نسبی
کوشش در حفاظت ونگاهداشت این نسبت باید بود و دوام و استمرار مداکمه و عمل بالملکه این امر حاصل بود تا کسار و اقتصار تام بود حاجات الهی سببه منظر
عنایت خاصه باید بود که بحفظ سعادت مقام میسر گردد و انکسار تام در دوام و نسبت کسانیکه انسان مدام حضور و شهود نحو سجایا مسرت مند و آنند سما
تا دور سه مرا موجب انسان سد ایستادن باید بود که مستحق این نرگس بزرگان این نسبت حضور و شهود دائمی شود و مالک او گردد و راه تحصیل این نسبت آن
که صحبت کسانیکه ایشان مدام مسلط و مشرف انجلوس و محبت و اعتقاد به حاضران بسد و نگی موجب انسان سد امداد بعضان باید بود که بعض جلیس انهر
مسکد با مصدر این بزرگ مگان راهم این نسبت دائمی بود و مالک او گردد با خود صاحب آن مقام حق و تحصیل این بزرگان بمرتبه که ایشان رسیده اند و ما نیز
گردد ی را معنی سلسله کامل اعتقاد و هوی و محبت باید و گفته است آورد صحبت این مسران حق حاصل است بود -

فائده جماعتی کسی عاقلی که حصه ای شناسد ابهم بستان عرفان دعوت اخلاص بر حسب محبت سوی نفس خود بر ما دست مردان برای صحبت خوب کس
معتمد و این بانمان حساب است که عارفان حق والی بی الله را ای ما لیسه بهم است بسر منحطه خود را دخل گمر ساختگان مسمار حالات عرصه رنگ گیکانه اند و کجا بی اذ ان را
سوداس مان امر واقعی است در هر روی که باسد سخن بر آنچه حال بهستان مخصوص کدام رو صاحب کمال نیست الحکم رسالات ربی و الحکم با صحبت امس
و اهستگکم علیه مرا حران احری الا بی رسالتیس صالحین که این مصب ارشاد و دوام است دنقص بات موته و در سالک که علی الحکم نحوی الشکا معلی الحکم الله
مرگ بلیس مرد م آگاه بر تحصیل مده عادت با سد احمال مردان منفصل علما است و بعد ابهه عرفان وآکاهی دستان عاقل آنچی حال بسم تمرد است
کمر و غرور دحکایت معاینه و جهت عرج الیه حائز دوام وا امرا و ابهام عاقلان و جست لف ن انشارت ارد و حلل درحصه ادماره کد این گرنما
ارام مجلس محالا صا گمده بسماند که مؤمن ادمان خود حسر گم به اسماند لطف الطلوب ایمنی مردم بوده که حق تعالی فرموده آن مسعدان الاانس لیمان یکم
الا یحیوندن ان رسم خواسام من الفعل عن نسله و هو اعلم بالمهتدین سبحان الله الرسی با معبود معبود داله ما دون اقوم ناکان لیشران او سید الله

والحکم وعلمه من لدی الی الارض . . . اقامه مقام الیلرشد ثم یتول للناس کونوا عباداً لی من دون الله ما اسم تعترون فی کل لیل کونوا ربانیین والمحبین الخالصین واحلصوا وبکم بما کنتم تعلمون الکتاب وبما کنتم تدرسون ولا یأمرکم ان تتخذوا . . . المرتدین . . . ایأمرکم بالکفر بعد اذ انتم مسلمون . . . الآداب . . . لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت من حمله ستجب التعظیم ولا تجهروا له بالقول کجهر بعضکم لبعض . . . مثل هذه الامور التی تحبط اعمالکم وتموت قلوبکم . . . لا تعلم . . . الامر . . . من المحبین الخالصین . . . تلک حدود الله . . . الطریقة ومن یتعد حدود الله فاولئک هم الظالمون ومن لا یحفظ آدابه . . . الطریق المحمدی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه . . . یجاهدون فی سبیله ولا یخافون لومة لائم ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله هم الغالبون و . . . المحبین . . . ویشهد علی صدقهم لشهادة آیات . . . المسعودین . . . سالکان . . . راه تحصیل دوام حضور وشهود که تا آنجا کسی قصد . . . جمیل ست . . . که بالا . . .

شده وآنچه . . . بندگی ست که بسیر وسلوک تعلق دارد . . . الاسان الا ما سعی تا این وهر چه ار قسم معرفت والهام وحقائق ومعارف . . . عنایت . . . ست که بفضل . . . تعلق دارد اگرچه آن هم بی عقل . . . ست . . . که مقام دوام حضور وشهود باشد وقصد وکوشش در حصول تا اینجا که مرتبه حصول . . . این ست . . . معیت . . . خاصه . . . الهام وحقائق ومعارف . . . ست وکوشش . . . کنجایش . . . ترقی . . . مراتب سیر وسلوک که متعلق . . . بود . . . عنایت . . . حلوه . . .

دیگرست واین معامله دیگران . . . مشاهده . . . که اوست . . . بصیرت . . . بعالت . . . حاصل . . . ایمانی شدی که او حاضر . . . ناظرست واین ملاحظه . . . بصورت . . . بصیرت . . . نور . . . حاصل کردی چنانچه این رباعی . . . ست رباعی کیفیت چشم تو بخاطر جا کرد . . .

. . . که . . . بیدا کرد . . . کیفیت چشم تو . . . خاطر . . . دل . . . سیداموده . . . حاضر ناظر . . . کیفیات . . . چون نظر . . . راه . . . قلبی . . . دل . . . شیشه دل که محل صهبای تجلی ست . . . تجلی . . . مشاهده تجلی . . . حاصل . . . مقام . . . ظهور . . .

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله منزل السکینة فی القلوب والصلوة والسلام علی رسوله المحبوب وعلی آله واصحابه المعصومین المحفوظین من العیوب والذنوب اما بعد . . . الوارد الحادی والعشرون . . . سکینة القلوب هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین . . . القلب . . . هو الذی انزل الله سکینته . . . الایمان . . . لتقیة . . . یحصل السکون للقلب . . . القلب . . . الی . . . السکینة التی . . . السکون . . . القلب . . . النفس الناطقة . . . السکینة فی . . .

العارفین والاختلاف عند العقل السالک من حالة الی حالة والی حالة العلیة دائما و ترجع الی الله الطاهر الکامل کما قال عز و جل یا ایها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالسکر هنا ... من مقام شرح الاطمینان والاطمینان الذی مثمر الرضا هی مرتبة السکر فافهم —

وارد در بیان جمعیت و تشتت و مناسب بها

حاصل از بیان جمعیت و بعضی امها آنست که جمعیت عبارت از حضرت و پریشانی بست دبیان آنچه مناسب بهاست از مطالب سلوک آمده است که جمعیت رحیده ... بست یکی جمعیت صوریه ... هیچ اسباب ما ... واین جمعیت اهل مراد اهل ... که بی جمعیت پریشان بست دارباب سلوک را آن گفتگو و یکی جمعیت معنویه ... که عبارت از جمع آمدن اتفاق ... و علوم ... و صفات ... دیگر اسبابی ... واین جمعیت محموده در کمال ... و یکی جمعیت ظاهریه ... که عبارت از ... ظاهر ... اسباب واین جمعیت را ... حواس ... و معنی ... باطنیه ... آن ... حق ... الله وحدیث ... مع الله ... واین جمعیت ... و ... کمالات ... که عبارت از ... حصول ... جمعیت ... واین جمعیت تامه ... محمدی بست علیه الصلوة والسلام واصحاب ... کرام ... حالات ... و صاحب ... جامع ... جمع ... و ... دعمل ... و ... علم و عمل و احوال ... و اعمال ... و ... و ... و ... حلال ... و ... و ... و ... و الصفات ... العلمی ... رحمت ... و حشت ... ماشد ... تا تحصیل جمع الجمع مسوده ... آداب الفرق بعد الجمع ... محمدیه ... الرسول مگر ... کمالات ... پیدا ... حقائق ... گردد ... عنها الی العبد ... جمع ... بس ... کمالات ... حاصل ... حالی ... باطن ... که ... گردد ... تحالت ... مطلق ... مشود ... کثرت ... ماشد ... احوال انسان ... علم ... مطلب ... مدکور ... که چون مراتب ... سالک ... مراتب ... و ... الله ... که ... الله ... جمعیت ... ترک دنیا و انقطاع از ماسوی ... مشود ... ترک ... حصول جمعیت ... حاصل ... گردد ... مرتبه ... بعد ... بست **رباعی** از ... گر ...

دل ... حکم ... جمعیت ... حاصل ... اگر ... مثلی شود ... حکم ... محکوم ... گردد ... مثل ... حکم ... سلاطین ... محکوم ... نفس ... جمعیت دل حاصل شد ... رسل ... گردید ... بست ... سلطنت عالم دل + + +

فائدہ آدمی ... نفس ... گرفتار ... محکوم ... احکام ... سلاطین ... گردد ... حاصل ... رهائی حاصل ... جسمی ... گردد ... احکام ... خویش ... گردد

وحکم بر ظاهر و باطن خود بس جنتا میفرماید که خلاف حکمی خود نمی تواند کرد و در بعوفت صاحب حکم میشود که در قرآن شریف احبار از ان آمده و آتیناه الحکم والنبوة فرموده واین
صاحب حکمی مراولوالعزمی هم منصبی ست که او سبحانه عنایت میکند بس بعده دیگران تبعیت حکم او میکنند و تابع و محکوم میگردند که اولوالامر ایشان میشوند واو را صاحب امر میسازند
واطاعت او را بر دیگران فرض میگردانند که اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و باید دانست که جمعیت دل عبارت از بیخطرگی اوست و پریشانی بالعکس و جمعیت ظاهر
آراستن و پیراستن شاهد اعمال بموجب شریعت مع تهذیب اخلاق و ضد با ضد با لحق جمعیت قلب همین ست که خالی از خطرات ماسوی گردد و دوام حضور بحق سبحانه حاصل
کند و مطلق خطرات غیر بخاطر راه نیابند واین نه بآن معنی ست که هیچ خطره هیچگاه بدل نگذرد که این محال ست زیرا که هیچکار بی سبب اراده قلب نظهور نمی آید بس
باید که با همه اشغال بشریه از کاملان و واصلان بحل نیاید و نه چنین ست بل آن معنی ست که خطره که فراحم آگاهی شود بخاطر نگذرد و اگر هیچ اراده از راه غفلت نیاید و غافل
از و تعالی نسازد و آراستن و ردن در اسباب زیبائی را گویند برای افزونی زینت مثل پوشیدن جامه و زیور و پیراستن کم کردن چیزهای زائد را خوانند مثل اخن
گرفتن و موی تراشیدن و دیگر اصلاح تا اعتدال حاصل آید و حسن افزاید پس بموجب احکام شرعیه باد اوامر خود را باید آراست و با قلباب از نواهی باید پیراست و راه
عزیمت و تقوی باید پیمود و خود را زیاده از حد هم تنگ تباید فرمود و رهبانیت اختیار نباید نمود که لا رهبانیة فی الاسلام یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر پس جمعیت باطن
وظاهر بحالیست که بیان کرده شد نه آنکه مظنون اهل هواست که جمعیت جمع اسباب ست و پریشانی عدم آن یعنی جمعیت همان جمعیت مذکوره است نه آنکه در ظن اهل هوا در حرص
که جمع اسباب متو همیابند کرا این جمعیت صوریه ست نه جمعیت و پریشانی ست و پریشانی هم همان پریشانی باطن باوقات ست نه آنکه اهل دنیا آنرا پریشانی میفهمند که عدم اسباب
ظاهره است که این پریشانی صوری و بی اسبابی بسا اوقات موجب بی تشتتی ست غرضکه این چنین فهمید محض ظنون آنچنان حقاست ان الظن لا یغنی من الحق شیئا
ای الظن لا یغنی شیئا من الامور الحقة ولا یدرکها واقعا کما اخبر الله تعالی عن حال تلک الحال تحسبهم جمیعا وقلوبهم شتی یعنی چنانچه خبر داده است حق تعالی و آگاه گردانیده
پیغمبر را علیه الصلوٰة والسلام از حقیقت حال این مردمان که جمع اسباب و آلات نا پایدار و شان و شوکت بی اعتبار دارند و یقینا ظاهر ساخته است تشتت و
پریشانی ایشان و رفع گمان جمعیت نموده چنانچه فرموده که می پنداری تو آنها را بظاهر جمع شونده و دلهای آنها پریشانند این جمعیت اسباب هیچ بکار جمعیت دلی
نمی آید برای حصول آن قرب مع الله می باید پس بی کشته کشتن نفس حرص مشرف شدن باین سلطنت حقیقیه که مملکت ملک فرغت ست محال وحکم راندن بر نفس
باغی که شیطان طاغی ست محض وهم و خیال اول قدم درین راه ترک دنیاست و پاک شدن از حرص و طمع که حب الدنیا راس کل خطیئة و بی انقطاع از ماسوی و ازاله
التفات از طرف دنیا فرغت کامله و اطمینان کلی میسر نمی شود و غلبه و حکمرانی بر نفس باغی که شیطان نفسی ست وطغیان دارد حاصل نمیگردد و آن بندگان خاص رسیدن
که از غلبه شیطان نفس و نفس شیطان نجات یافته اند و بجناب هر دو عدو زور بازوی لاحول ولا قوة الا بالله تافته اند ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نفس شیطان
بطریق استعاره گفته شده و هم از راه دلالت را مور ضلالة ست واز کلمه نفس شیطان مراد ذات شیطان تواند بود هم برای لطف عبارت و نتیجه این هر دو عدو
زور و قوت بشریة تافته نمیشود تا که تائید حول و قوة از جانب حق تعالی نرسد و چون نفی حول و قوة از تمام ماسوی الله کرده آید طاقت و توان نفس و شیطان نیز منتفی میگردد
والحق که در وقت خواندن لاحول ولا قوة الا بالله و تعوذ بجناب حق سبحانه نفس و شیطان را مجال گمراه کردن نماند و شیطان تاب نیاورده میگریزد و آدمی در پناه
حول و قوت حق تعالی محفوظ میباشد ولهذا بر کسانیکه از حول و قوة خود خالی گشته اند و بندگان خاص وعبید حق سلطانه شیطان غلبه و سلطان نمی یابد سبحان الله
سرمایه دنیا با وجود بی بودی عالمی را در گرداب هلاکت انداخته وجهانی را متموج نمود خود در لجه غفلت ساخته با نصیب یا نصیب یعنی عجب قدرتنمائی حق
است که هر چند بالاتفاق نزد هر کس دنیا چیز نابود ست و مثل حبه های بی ثبات نا ثابت ست لیکن عالمی در دام آن گرفتار و در کسب مایحتاج بی اختیار و در نصیب
کسانیکه رهائی ازین دام مقدر نیست نیست وکسانی را که حق تعالی محض لبنایت بی علة خود ازین گرفتاری رهانیده رهانیده اختیار اختیار اوست بهر که
خواهد نموده شعر هر که را خواهد خراب سازد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم **رباعی** بر درویش هوا بسته نفس محمل ما دجیفه ست که جیده سوی در دل ما +

حل ابحو جواب گرچه کرد بر ول هر هیچ سبب دیگر شکل الیسی مادر ستگاهی برادست مجموعه عالم عدم آباد لیس جای جسد و محل امور نیست اگر تو وجود کن بنهان
ولی واگر ما ربود گمر کرنا سر جان هر عقده کار ربوایی نفس و رجا طرب اند حول متکسا ای مسالطهور آمد معلوم میگردد که هیچ و پیچ بود و دریادی تو هم معروف و دوم
مرید حال علم محمود و درچشم ردل ان مرد ار کسوده الاکل ست انملا اعدا طل کم ۔

هُوَ النَّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

الحمد للّٰه العلیم المحیط الاسار الادرسالی الکل من الکل والصلوٰة والسلام علی سیدنا محمد سید المعرفین خاتم النبیین مصل الرسل وعلی آله واصحابه الواقفین حق الطریق والسبل
اما بعد هذا الوارد الثانی العشرون من المسمی العرفة مراتب القرب امر اهانی وللاصله من عجائبه المعایرة واسرار الاتیحیة یتحصل مقام القرب الخاص للشهر من شان
الالوهیة مع سو اعتبار العبودیة حتی الامر عند السالی التی هی من مراتب القربة ولکن تحاطت العبودیة بل یکون ادراک صعود الالوهیة وحدة ومن المرتبة التی لم اسامحا
الغیر لایکون بحاطه حقیقة الالوهیة العادی العلم الصرف الذی هو من عالمه معلومه والمیزمنه المحسات من کالم العالم الحضوری للنفس هر المرتبة هو موجود فهو منها
وهو موجود فی المرتبة الثانیة هو مع الالوهیة والمعلوم سواه فی المرتبة الاولی التی هی مقام القرب هو مکان منه ما فادا مسلک عبادة لعالی مع سعو وجود ہم
فتقل ابقربه الا ذات اعتبار الالوهیة ولها المحض العبد ۔ قل هو اقرب من حبل الورید فی مامن المرصد ای القرب واما درجة شکر العلم سر العالم المعلوم
واعتبار اعلما فیکون العلم مع العالم والمعلوم متحادا مع العالم وحدة ومع المعلوم وحدة کحالة العلم الحصولی للنفس نظر الی نفسها واعتبارا مع ادراک نفسها
الی ماهدانا فقط فافهم فهذه درجات عند الله ۔

وارد دربیان احاطهٔ وجود و اقربیت حق با خلق

منظور اربیان احاطهٔ وجود و بیان محیط بودن وجود بر همه موجودات و از بیان قربت حق با خلق بیان آنکه حق تعالی نزدیک تر است به هر مخلوق از هر چیز
و هر کس و هر چیزی و نحکس مسلم حدیث و نحیکی آنقدر نزدیک است که دلیل نزدیکست حتی کما یلیق بذاته سر قرب و قربت و لطافا ما هدا اس است اگر بدار
کلام اسد آیه نحن اقرب الیه من حبل الورید است حاصل ما حد ست قرب آراد بدان که عبادی عنی فانی قریب است والکسانی کر از سر دوست مرد از
کسف حقیقت و سر و بسلن مقامات قرب واو نیست کار از مراد لقرب الٰهی ست آآید اینست که قرب دو وجه است یکی قرب وجودی دیگی قرب امکانی
و قرب وجودی عبارت از آنست که از طرف حق باطلق نحاط کرده شود و بالعموم وجب تعالی را با همه موجودات ملکه حاصل است والعاط بر دو آنکه نحن اقرب الیه
الی قرب با سد مجرد از هر قرب عام است و این قرب واجب است کر وجو نا به وقت همه را اسال حال است و قرب امکانی عبارت از قربیست که از طرف عبد
علم با سنجود حاصل میگردد و مخصوص بندگان خاص با مرتبه سو چنانچه از کلمه و آمده واسجد واقترب ظاهر میگردد و این قرب ممکن است که امکا ناتص را
است و بعض را مانند و بعضی را العدل ثابت بود و بعض را دائما سود و جون این قرب امکانی مخصوص بخصد مکه است و بعض مرمر عطود و حق بندگان الٰهی
وعباد الله و ترو معد بر دو اصل از قرب وجودی است که این قرب از کمالات انسان است و آن قرب از کمالات رحمان انسان را ماند قریب و قول چه حاصل کم
آن قرب حق تعالی را نا بر تحریر دحرست و اما قرب امکانی قرب وجودی جو دالله جمع سب لس قرب خواص بندگان و دحد ال است که ناب است لقرب و دیگران اعتبا و حا
حق با انسان و در بیان اس اعتبار را میان میکنم و مذکور میشود در سرف است رحمی الله علیهم در مواضع میگردید و در این قرب این قسم و بندگان حق اسکام
علی عادات الرجال والاصعدات والملکات والکرامات را ادراکات و جون این قرب امکانی مدرحه اتم میرسد و لکرای است حاصل میگردد الامد با
و حول میشود کر احوال رحال هاد بود وجهگاه ما اکل بیشه سو و حسره و رحال لوم و حسره در حالت لعطه چه در حالت عس در عسر در حالت و سطو چه خد کما عسر

وچه در حالت تیسیر چه در حالت صحت چه در حالت مرض و چه در حالت موت و چه در حالت حیات و این حالت غیر متزلزل در مقام کمالات نبوت نصیب میگردد و در
ولایت اینقدر قوت ندارد زیرا که در اصل این نسبت انبیاست علیهم السلام و ایشان غیر معزول اند حتی سید سجاده اولیا در خطر عزل و نصب گرفتار اند و سر رشته
نسبت ایشان را استوار نسبت ولایت نسبت مریدی و اخلاص ست و ان المخلصین علی خطر عظیم و نسبت کمالات نبوت نسبت مرادی و اجتباست والله یجتبی من
عباده من یشاء در این نسبت احتمال زوال نیست که مضاف باجتبای حق ست و حق غیر متغیر و در ان نسبت احتمال زوال ست که مضاف باخلاص ست و عبد سراسر
متغیر آیه کریمه ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم در حق اهل نسبت مریدیه ست و از راه تغیر ایشان ست که تغیر بطرف حق منسوب میکنند زیرا که از تغیر
یک طرف هم تغیر در حالت طرفین ظاهر میگردد مثلا اگر شخصی روبروی شخصی بود و حالا پشت بطرف او کرد پس چنانچه در حالت شخص متغیر اختلاف شد که بجای
پشت رو کرد همچنین در حالت شخص غیر متغیر نیز تفاوت مشهود گشت که اول روبرو بود و حالا پس پشت ست و با وجود غیر متغیری متغیر نسبت بتغیر شخص متغیر ست و
دار النسبت مرادی ملازم و ظل حمایت مرید حقیقی اند که الی الاتحاف لدی المساوات و بدانکه تقرب در جناب قدس حق تعالی مرید گان مقرب او از دو قسم ست یا آنکه قرب
کسبی که بکسب و سلوک حاصل میشود چنانچه اولیاء عامه و سالکین ناتمام را نصیب گردد و مشروط بمواظبت اشغال و اوراد و تسخیر تصورات و تخیلات میگردد و متعلق بجز
اراده و قوت فکریه معتبر نیست و دیگر قرب وهبی ست که باصطفا و اجتبا در جانب میسر میشود چنانچه حضرات انبیا و اولیا بهره مند از کمالات نبوت را نصیب می گردد
و مشروط بهیچ امر کسب و سلوک نمیباشد و مختص بمحض عنایت ربانیه و موهبت حقانیه است و هر یک واحد ازین هر دو قسم نیز منقسم بدو قسم ست کسبی هم دو قسم ست و وهبی هم
بر دو قسم پس کسبی اگر تنها بسبب علم و معرفت و جودت ذهنیه و قوت عقل حاصل شد قرب فکری ست و موجب کیفیات لطیفه و حالات شریفه از قبیل مشاهده
وحدت در کثرت و اسقاط اضافات و نفی اعتبارات و استهلاک در مرتبه اطلاق و بی تعلقی بمقیدات و امثال این میباشد و اگر فقط بسبب تصفیه قلب در ذی
مواظبت اشغال و اوراد و تزکیه نفس از راه ریاضات و مجاهدات حاصل گردید قرب ذکری ست و مثمر مکشوفات عجیبه و معاملات غریبه از جنس تجلیات نوریه و
صوریه و تجلی فعلی و تجلی صفاتی و تخلیه قلب از ماسوی و توجه بطرف ذات علیا و مانند این میباشد و وهبی اگر موجب ورود حالات عروجیه ست و وارد بر قلب از مرتبه
جمع الهی شده و متحقق از مقام جمع ست قرب قرآنی ست و اگر مثمر کیفیات نزولیه ست و وارد بر قلب از مرتبه فرق صفاتی او تعالی گشته و مستقر از مقام فرق
بعد الجمع ست قرب فرقانی ست و قرب قرآنی اگر بتوسط نفس ملکیه ست قرب قدوسی ست و اگر بتصفیه قلب انسانی ست قرب قدسی ست و قرب فرقانی اگر کاشف
شهادت حق بر خلق ست قرب محکم ست و اگر مفسر اشارت خلق الی الحق ست قرب متشابه ست بهر حال معاملات قربات الهیه بیرون از گفت و شنید ست
و فهمید از دریافت حقیقت بعید هر چه گفته شود اندک ست و قرب این بزرگان بلا شبهه و شک مدام بیخبر از شعور خودی خود اند و مستغرق در شهود حق سبحانه

رباعی — ای قدر چه گویم از چه گویم با تو * خود بیخبرم خبر چه گویم با تو * در باطن محض گشته از فرط ظهور * ظاهر تر از این دگر چه گویم با تو * خود را بلفظ تخلص خطاب کرده
جدا و مغایر برای آن بیان نموده که در این رباعی ذکر نسبت اقربیت ست و در مقام خودی را گنجایش نیست و بعید و جدا از ان مرتبه قصوی ست ما حصل رباعی
آنست که چه گویم از حقائق و معارف اقربیت حق سبحانه که در تحریر و تقریر گنجایش آن معنی نیست اگرچه بقدر طاقت بشریه و در سمع آن با تو بگویم لا چنانچه باید در بیان
نمی آید زیرا که من خود در آن مقام از هستی خویش بیخبر میشوم و خودی و انانیت امکانی در چنین معامله بالکل منتفی میگردد و بمصداق لی مع الله وقت صاحب علیه الصلوة و
السلام در آن وقت امکانیه را بار نیست و نه انانیه را گذر از هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا سبحان الله اگر حقیقت معامله را تو مکشوف بیابی
در بیابی که حق از راه کمال ظهور مستور از نظر ها گشته بلا تشبیه چنانکه از شدت شعشعان آفتاب بطرف قرص آن دیده نمیشود و همچنین بسبب نهایت ظهور در مرایای مظاهر
ادراک آنچه ظاهر است کرده نمیشود و جز مظاهر هیچ بنظر نمی آید و او از فرط ظهور باطن محض گردیده و همان ظاهر ست که بالذات هو الظاهر و الباطن لیس ظاهر تر
از این چه بیان کرده اند که عبارت مساعدت نمی نماید ـ

بحث بدانکه حق سبحانه و تعالی قریب ست بخلق خود و از بسیار قریب ست وجود او علم صفت است و از امور وجود عدد و از صفت ظاهر است مگر مجهول
و در موجود بودن ست الا وجود و آنهم ان الله بکل شیء محیط هر چه موجود ست باحاطه حضرت وجود ست در هر شیء شهادت وی مشهود والله علی کل شیء شهید
مراد ما سوا اولی آنکه حق تعالی بهر احدی از اشیا موجود و محیط است زیرا که لفظ موجود و اسم معمول موجود ست و با صدق علم آن حضرت وجود کرده و مشاهده و معنی موجود
ظاهر و باطنا و احاطه وجود ست و حضرت وجود ما آن محیط و حافظ موجود و در همه وجود موجود است ظهور موجود به بیرون از نقص ظهور وجود است و الشهادت
حضرت وجود مشهودات مشهود که معنی علی کل شیء شهید این ست لهذا وجود را مدینی اولی گفته اند دلیل البداهة بداهه مدرک اول است و همه موجودات
موجود ست چنانکه مطلق اول است و ما سوا در همه او ظهور بر دارد پس حق وجود بدیهی اولی است که احاطه حقیقی هر شیء معلوم مگر دو دیده آن شیء شمار
مشهود و بدیهی آنرا مگو بلکه برای دریافت آن احتیاج دلیل باشد بلکه اگر گویند که دلیل ساخته شود در وجود بدیهی گشت بیرایه گو ما هی عارف است
لکه بداهت او پیدا و ظاهر است و بداهت صفت اوست و قائم و ظاهر موصوف موجود است پس وجود بدیهی است که محتاج دلیل نیست و بداهت او نظری که دلیل و معنی شد
و چنانچه نور مبصر اول است و اول بودن مگر دیده هر شیء در همه ظهور او ظاهر می شود که نقص اول نه دیگر وجود هم آمده و در همه وجود ما به موجود است
سوا امداد کار ادراک که نقص غافل و مرده مظاهر معنی ظاهر حائل نحن اقرب الیه من حبل الورید یعنی نسبت ظهور نور وجود بطرف الیاف سیاه ما
آن مدارند و چیزی که عکس درک کرد و مشهود از درک ادراک آن او دال عاقل اند در مشهودات و موجودات از که شهادت و اظهار او مشهود و ظاهر ادراک
و حالا که اول به بداهت وجود ست لکه بداهت او بداهت سده و موجود گشته کما قال تعالی قریب ست و سده ارزگ گردن یعنی ارو هم ما واقر بیست
در حبل ورید که است وحی او موجود ست او و عمالک نقص موهوم ست و ماهیت معدوم در موجودیت او هیم وجود موجود ست پس رباعی آن جلوه که
ار طاق سو هم الکند و در حریم جمیں نرق طور م انگند با مرده ما را و بیت مدرود و مرد یکشنه آ تقدیر کر دوریم انگند یعنی ادراک تجلی حضرت وجود
حقائق ممکنه ار شعور امتیاز اعتبار ما ورای و دارد و دهر تریشه رسانده و در حریم هوش تجلی که وجود ماهیات موهومه را جمع کرده است برق طور نشانگه یعنی به
ظهور تجلی وجود ست و ما دو برای ما مراد به ادراک گشت هست ظاهر شود آنقدر نزدیک ست که مر اهم از دیدن انداخته و اوهم ما از ادراک ست آنقدر بیان اول
بیان آن حقیقت است من عرف الله کل لسانه ـ

هُوَ النّاصِرُ

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ

الحمد لله السمیع البصیر لا اله الا هو والیه المصیر یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر وعلی آله واصحابه اهل
العلم والتوقیر **اما بعد** فهذا الوارد الثالث والعشرون هو المسمی بحق النفس آنحق الامر الوقتی بالنفس العلم بالامر الوقتی فان حصل النفس ذلک الامر الحق فهو
هذا علم المعین وان حصل بالبداهة فهذا عین النفس وان حصل بالاتصاف بذلک الامر فهذا حق النفس وقال للامر الحق النفس الصالح المطابقة للنفس بالحق کما الراد به
قال فی کلامه من النفس الموت وقال وعد ربک حق بانک النفس للعوام الذین لعربهم الموت الدنیا النفس بالموت علی یح علم المعین وعین النفس وللخواص الذین بالموت الا کبر
ان موتوا قبل ان تموتوا الصفات المستخیین حق النفس بالموت علی سبیل حق النفس و هم الذین لهم سبقت انا لله وانا الیه راجعون ـ

وارد در بیان کل شیء هالک و تاویل وجه

بدان که بیان کل شیء هالک الا وجهه معنی این آیه کریمه است لفظا و حالا هم باعتبار وجه که متعلق بالفاظ است و هم لمجاز معنی که مکشوف اهل ذوق و حال است
کما یحق للنفس و شرح آنکه هلاک معنی نیست شدن است و ان مراد از حقائق ممکنه است و دراین هر یک موجود ممکن هالک است و حق سبحانه و

ہلاک اینہا ہست بقصار ذاتی اینہا میفرماید چنانچہ مرحلہ و جنس وجوب وجود خویش ایجاد اینہا می نماید پس لوح ہلاکہ ہمہ ہست نابہ نظر ذات الاشیاء و موجد اینہاست
نظر بذات وجود و این نسبت ایجاد و ہلاک منسوب باسمت باو تعالی باضافات مرتبہ بشرط الشیء و بشرط لاشئ ایجاد متعلق بمرتبہ بشرط الشیء ست و ہلاک متعلق
بمرتبہ بشرط لاشئ و مرتبہ لابشرط کہ شامل این ہر دو مرتبہ است تجلی در ظہور و بطون و ہو ہستہ و لیس او ہو بکل شئ محیط چنانچہ در حالت موجودیہ اضافیہ چہ در حالت معدومیہ
اعتبار و این معدومیہ اعتباریہ نوعی از وجود ست و ظل مرتبہ بشرط لاشئ چنانچہ آن موجودیہ اضافیہ قسمی از وجود ست و ظل مرتبہ بشرط الشیء و ہر موجود امکانی
مجالی اسمائی سلبیہ مظہر وجود بمعنی بشرط لاشئ ست و باعتبار اضافات ایجابیہ مظہر وجود بمعنی بشرط الشیء ست و بملاحظہ مجموع مظہر وجود بمعنی لابشرط ست و ظل
آن مرتبہ جامعہ ست اما عدم حقیقی کہ مفہوم محض ست ما صدق علیہ ندارد و نیست و نبادہ ست و خواہد شد چنانچہ وجود حقیقی کہ بمعنی واحد ست ما صدق جز یک نیست و ہمہ جا
و ہمہ وقت بجان یافتہ شدہ و چون از این حقیقت آگاہ گشتی در یافتی کہ وجود بمعنی ست کہ امکان تعدد ندارد و وجوب وحدت ست در آن مرتبہ وجود ست کہ چنانچہ نظر
بوجوب موجودیہ واجب الوجود ست بمحض نظر بوجوب وحدت بمعنی واحد ست وحدہ لاشریک لہ بلکہ وجوب و وحدت در آن مرتبہ عین ہم اند و وجود ست کہ بذات
خود موجود ست نہ بوجود زائد بر ذات کہ در صورت ذات او بجز مفہوم عدمی نبود باشد دیگر ذوات ممکنات تعالی عن ذلک علوا کبیرا و وجود ست کہ بذات خود واحد ست
نہ بوحدت زائدہ بر ذات کہ این واحدیت نصیب عددی ست تعالی اللہ عما یصفون پس باید کہ مدام خود را و ہمہ موجودات را مستہلک محض در شہود وجود حق ساخت
مستغرق حضور بے کیف او گردی و جز وجود او جل ثناءہ ہیچگاہ مشہود تو نباشد و فانی فی اللہ گشتہ باقی باللہ گردی و از گرفتاری موت و حیات و دیگر بیہودہ
و اضافات آزاد شوی با دوام کہ زندہ و از زندہ خواست حالت و چون بیمار زندہ شوی تا مال نور ربنا آتنا فی الدنیا حسنۃ و فی الآخرۃ حسنۃ و قنا عذاب النار **رباعی** در نجم

از دگرمی صحبت دل بستہ بودی دوست نہ زین بیش زمین نسل بود نہ رو سر سر رشتہ جہان آگاہ نہ کاین ہستی خبار در زبانی دل بود نہ رباعی گویا مرتبہ شامل ست
و بر فنا خود ناظر و الحمد بسد روی کہ آمدہ ست بالفعل حقیقت آن ہمہ وقت مشہود ست تا بہ امتداد موہوم سدود و کیفیت انکشافیت و انہم معیتون ہمیشہ حاصل ست
و ہمان فنا و استہلاک کہ اعتبار ظاہر آمدہ ست در ہر حال شامل دگرمی این مخلہا اعتبارات موہوم ست و این حیات ما پایدار در چند روز معدوم و کسانیکہ ایشان را
او سبحانہ مشاہدہ این حادر مہیں حیات مشرف ساختہ و فانی فی اللہ گردانیدہ ست چنان وجود موہوب لقا باللہ عنایت میفرماید کہ بعد مردن ہم بچنین قسم زندہ و باقی اند
کہ ان اولیاء اللہ لا یموتون پس زیارت مزارہای چنین صاحبدلان باکمال ادب باید نمود و استفادہ عبرت و حسرت و فیض و برکت باید فرمود کہ ہر چند الحال بصورت خاک اند
اما صاحب جان پاک اند و با سلسلہ ہم اہل نگاہ اند و از حرکات و ثبات تو آگاہ و از بسکہ در حالت حیات ہم استہلاک مطلق مرادہاست نیز موجود بحق اند و الانتظار الی ذات خود
چہ ارواح و چہ اشباح چہ سبزہ و چہ سنبہ چہ احیا و چہ اموات چہ نباتات و چہ مجردات کل شئ ہالک الا وجہہ ہالک کہ اسم فاعل ست دلالت بر زمانہ مستقبل میکند یعنی ہر شئ
ہلاک شوندہ ست مگر وجہ او تعالی کہ باقیست ایمعنے پر ظاہر ست کہ از این آیہ ہمین معنی میفہمند کہ ہر چہ پیدا شدہ و مخلوق گشتہ ست آخر کار فانی خواہد گردید و ہمین قسم معنی
کل من علیہا فان میدانند کہ فان نیز محمول بر استقبال ست و ہمچنین بیان مثل حال قیامت ست یعنی حق تعالی چنانچہ اشیا را پیدا کردہ ست بار دیگر
نابود خواہد کرد کہ او سبحانہ قادر ست بر ایجاد و اعدام اشیا و درین ہر دو صورت نمود قدرت خود میکند و باقی و پایدار نیست مگر ذات او جل سلطانہ و اشیا نیست شوند
اند و نزد عرفا این معنی ہمہ را الآن حاصل ست چہ اگر گوئی زید قائم متبادر از ان اسناد قیام بزید ست بالفعل نہ آنکہ زید قائم شوندہ ست در زمان آیندہ یعنی پیش عرفا کہ
آگاہ از معنے باطن اند آن فنا و استہلاک اشیا کہ در ظہور اصل ظاہر گردیدہ ست الحال اشیا را حاصل ست و بالفعل مستہلک در نور حقیقت اند و پیدا نیست مگر نور حقیقت
و اہل ظاہر کہ لفظ ہالک را اسم فاعل دانستہ دال بر زمانہ مستقبل میدانند و معنی آیہ آن می فہمند کہ اشیا ہلاک خواہند شد جواب این ست کہ ادعای ایشان آنست کہ لفظ
قائم ہم مانند لفظ ہالک اسم فاعل ست و چون گفتہ میشود زید قائم کہ جملہ اسمیہ ست و زید مبتدا و قائم خبر آن متبادر از ان ثبوت قیام برای زید فی الحال میباشد نہ
نہ آنکہ زید قائم خواہد شد زیرا کہ اسم فاعل حقیقۃ برای حال ست و مجاز در استقبال و بنا بر حقیقت ست بالاتفاق و ہم نزد اہل سنت بدلالت خبر رسول اللہ علیہ السلام

همه حرفانی که خواهد سه آرواح انسان و عرش و کرسی و لوح و قلم و بهشت و دوزخ و آنچه در اینها از موجودات است که کلها دائم مطلقا نیست کل بالک اعمال
کل شئی گفته صادق می آید پس همه اشیا این وقت در شعاع انوار شمس وجودی مستهلک مطلق اند و نیست شد اگر و جه باقی یعنی از پس سال معلوم شد کار اشیا
در حالت موجودیت حود دیدیم بنظر دولت خود ساختی عدمیاند و در روشنی انوار شمس مسعود که نور الانوار است گم اند و موجود نیست مگر وجود و کلم انوار که جمع ست دال است
مرکب مماید بلحاظ کثرت عبارت مظاهر ست چنانچه یک نور جون ست در جند شیشه رنگارنگ بالوان مختلف در اگر شده در پرتو انداز شد و سرخ و سبز و زرد نماید گوئیم
که این انوار را دیدیم و حال آنکه فی الحقیقت همان یک نور ست که ظاهر ست همچنین یک معنی وجودی ست که در حقائق کونیه که شیشهاء مختلفه اند جلوه نموده موجود
بالوان مختلفه متمایز و فی الحقیقت موجود نیست مگر مولانا علیه الرحمه در مشکوة الانوار گفته رأی العارفون بالعیان ان لیس فی الوجود الا الله وان کل شئ هالک الا وجهه
لا انه یصیر هالکا فی وقت من الاوقات بل هو هالک ازلا وابدا ولا تتصور الا کذلک انتهی و وجه فیض وجودی است که در حالت افاضه بوجه معنی نظر مستفیض
صرورست فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی در آنکه کل شئ هالک الا وجهه مقصود از لفظ وجه فیض وجودی ست که معنی موجود ست والوجود موجود در آن مرتبه صادق می آید
و آن مرتبه وجود مطلق ست که در آن مرتبه موجودات مستهلکه است و چون در وقت افاضه بوجه معنی الطرف مستفیض مناسب ساران آن فیض وجودی که
موجود ست بوجه معنی ست در هر مرتبه موجود او ست که آنکه فاینما تولوا فثم وجه الله مجرا معنی مسلس ما یک همه مصروف آئینه داری جمال بالکمال او بوده چون
عکس خود را همه در میان به معنی و موجه اداسی باوام که از تهمت هستی موهوم باعتبار ظاهر هم خلاص شوی واعدرنک حتی یاتیک الیقین مراد آنکه حقیقت
امر را نسبه سد پس باید که مدام مرتبه مشاهده وحدت الهیه باشی و خود را و هر موجود را مظهر تجلیه اسمائی و صفاتی او تعالی بدانی و این حالت حضور و خود را
کیفیت راسخه نفس خود گردانی دمدرجه ملکه رسانی و ملاحظه و متوجه الی الله باشی و باشد عکس خود را همه در میان بیانی ملکه ای صورت شخص ست که عکس
هم جلوه گر ست وجود موجه و بشار باز جمال خود ست و عکس غیر از معدوم ی همه نیست و چون از نیست این هستی موهوم که باعتبار ظاهر لاحق حال ایست
خلاص خواهی شد یعنی خواهی مرد آن زمان این جهه در سی نگاه است مشاهده و تکلیف بجا آوردن طاعاتی که مدار آن حالت مشاهده است باشد تو ساقط
خواهد گردید ووصل بلا فصل که مرتبه یقین حقیقی ست حاصل خواهد گشت و آنه واعبد ربک حتی یاتیک الیقین مشعر این امر ست و مفسران مراد از لفظ یقین
موت داشته اند که همه ازان آمده آن یقین حاصل ست **رباعی** گر بوده ام و گر بوده ام رسیم ز بال زیر جلوه کسو دم رسیم ز در آئینه و هم خود مثال امده
روئی که بدان اسم بوده ام رسیم ز حاصل آنکه اگر موافق فهمید عوام با خود موجود بوده ام یا مطابق پایه خواص غیر از معدومی نبوده ام آخرکار رسیم دگر هم
در وبال جلوه ظهوری کسوده سروار کردیم بهمین طهور رو جلوه ر و بال بلای سروار رسید که اگر ظاهر میشدیم حرا اطلاق تو شید گی هم بنا داست می آمد
نیس باشد عکس مثال در آئینه و هم روئی که بدان اسم بوده ام و رسیم ز روی عکس وی تحصل است والا عکس خود روی بداد و همان روی تجلی است که در
مرتبه عکسی ظهور نماید **فائده در بیان مرتبه** و تقسیم عرفا که عالم را موهوم میگویند ازان بیان باید فهمید که صور عالم متعلق سو بهمان مرتبه دان سا
و دو هم خود ظاهرا که خواهند بیاست که در امر اکه خواب میبست که مراد این نیست و اتحاد و اعدام اسما ماحیا ز تجلیس بلکه مقصود آنست که دو هم
مرتبه ایست که حق سبحانه بقدرت کامله خود این اعتبارات موهومه را در آن مرتبه ظاهر میسازد و همچنین معنی است چنانکه یک مرتبه عالم ارواح ست و یک
عالم مثال یک مرتبه عالم شهادت همچنین یک مرتبه مثله و سامعه باطنه و هم ست که مختلط اسمی عوالم ست و این جمله عالمها در آن موجود اند و اوسبحانه در آن
مرتبه موجودات را السمیع خوانس العاقل واده است صح اسماد الهی ایضا کل شئ نه آنکه هرچه معلوم سوء هم خود هر چه خواهد که بلکه اس بعضا دیا طل گر ده عنا دشده گر
است که سکر ثبوت حقائق اشیا اندلان الحقیقیه هم الذین یقولون حقائق الاشیا ما ثبه لا اعتقادات حتی ان اعتقد انسی جوهرا فجوهر او عرضا فعرض او قدیما فقدیم
اوحادثا فحادث والعنادیه هم الذین ینکرون حقائق الاشیاء ویزعمون انها اوهام وخیالات باطلة کالنقوش علی الماء فافهم

هو الناصر

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

الحمد للہ المعلی لشانہ المتکبر بکبریائہ المستغنی باستغنائہ عن جمیع ما سواہ والصلوٰۃ والسلام علی محمد سید اصفیائہ خاتم انبیائہ وعلی آلہ واصحابہ واولیائہ واحبائہ

اما بعد فھذا الوارد الرابع والعشرون فی ھمۃ العزم الامور العزم ھو التی والعزم ھو القصد بالجزم فاذا تحقق القصد الجازم ینبغی ان یظھر اللہ تعالی عنہ آثار قویۃ وللاستقامۃ ثمرات تمرئہ واکثر سنۃ اللہ تعالی بہذا الا ما شاء اللہ فان ایدک اللہ بتائیدہ وتحصل لک ما قصدت من امور الخیر فاشکر لہ واستقم کما امرت وان لم یظھر قدرتہ فی قدرتک فکن من التائبین وان کسح ... لعدم الوصول الی المقصد فکن قائما علی اصل العزم ... الی اللہ ... ربی لفسخ العزائم وان لم قدرتہ فی تحری استقامۃ القدرۃ عن نفسی وکن فی کل حال علی ذلک العزم الاصلی ثابتا وقل الحمد للہ علی کل حال وان استقرت ہذہ الحالۃ فی نفسک ولو لم تیسر ظھور عزمک یبعثک اللہ یوم القیامۃ فی زمرۃ اولی العزم لان لا ینظر الی صورتک وعملک بل ینظر الی قلبک ونیتک واعلم ان العزم لا یحصل بالکسب کالاوصاف الکسبیۃ الاخری بل ھو من الامور الوہبیۃ یخلق اللہ فی الفطرۃ الاولی فی النفس وھو منصب عظیم من المناصب یختص بہ اللہ من یشاء من الانبیاء والاولیاء علیہم السلام ولا یکون کل نبی وولی صاحب العزم واہل العزم فی حلقۃ علیحدۃ من اہل الحلق وہم العالون الذین المسرعون لا ینظرون الی الدواب ولا یلتفتون الی الاحتیاجات ولا یقیدون بالاسباب والآلات ولا یمیلون الی الشہوات ولا یفرون من المکروہات ولا یخافون من البلیات ویمسون قدما علی قدم ما زاغ البصر وما طغی ویسلکون علی طریق استہ اللہ علی الانبیاء وان ذلک من عزم الامور **وارد دیگر** استغنای بیا بی دعا وکت بدلی از اہل دنیا مناسب حال فقیرست اس وارد مخصوص برای کسانی ست کہ ... دنیا ... ادراک ... اہل دنیا ... ایں معنی ... مسطور اسپارہ ... سلام و تسلیم و خوش آمد ... کسی کہ ... سیالکس ... تحصیل ... احوال و قصور ... ماسد ... درویشاں ... اللہ لا یحب کل مختال فخور ... ہماں تار ... عالی ہمتان ... بعض اوقات کمینہ ... عوام کالانعام ہم ... بعض ... مرداں ... قرار ... می ماشند و بعض کفار و فجار از اکثر مومنین ... اکثر علما و عقلا جاہ و حشم دنیاوی ... ایں امور در نظر تابع ... صاحبان ... مخلوق ... می آید و ہر کہ ... الگرکسی ... جاہ و جلال خود ... وکمال خود ... ایں خلفاء اللہ کہ ... المتکبر مع المتکبرین صدقہ ... معلوم میگرداند و تائید الٰہی و حمایت رسالت پناہی ... در مجالس گدایاں ... دنیا داراں ... ادا ماہم ... درویشاں ... انکار ... طمع ... ندرو بیا ریا ... احلاص و اعتقاد آں سالفاں در گذرے کہ ... تصدیق کلمات آنچہ ... نماید

انسان خوش و سهی بسعد او رسید و آن بی در بیان نمی فهمد کر این بیاست سال قدر است و دو سالاران خو سارسر چه طاقت دارد که پیش درد لبس
و سار هیچ درویشی باعث کرام عرب است کسی چیست هم لباسی و هم وضع و نوال کسی بی نامی دید و ام که سا سال در بهی زحمت کسی از سپاهیان نمی سود مدد و را
طلب سازی دگر حضور و جود مسرور دسکومند کرد آن هیچ سیر است همه یک و سه در بس سید نه هیچ اند هیچ کسی راند مادگفت لبس و در لبس رانماید پردی
سعدی و غیر معنی آن و مادلران مطلق و دل حود ساده و دلطور است تا قات تا بها کند کرا بها کاسر و کار در ارحدا و ست موا سد کرد پیش موا لصاحب
دارد صاحب و جهان ماه و حرکات بی اوراه و دهقان بی ماکاه این دمالاران کار مشود کرا این عرض آن ساران بیش قدر آرا ظاهر مشاید که گا مکه او در لسان
عرب مطلق مست لبس جانجا انسان را عرض مست دوار ماکر باد سوکلان بی بر دارایم هیچ عرب است ما انسان ملبس است سر جاب اگر باشد باسد و للقدارات بهم
والاحوال خوش حوش باشید و در دی و در شمال خود را حامی بی لطبی محرز شید عرض مع و حال این طمع **رباعی** هر چند کسی در راه کار خود و را + در دست دهر
و اعتبار خود دار بار ماهی و ساده و ام چون سایه ای + هرکس فکند ام خود را + هر حد راه کار خود کند لبی بکالب و مکر واسب مسلما سار در بامد کر لوا عداحر
ار دست دهر درافتد ماند مثل ساری و کاسب در طمع اصرار کسی و اهل اسباب کلمه دهی دگر که در بیان الطلب ما در اره اردری مکار است و دنیا عالم سرای طور سیان
سعادت ساده ماله را روی جهت لعد سر امر و اتحاد آن لعدیت متقدر حسنی است حق سلطانه که آمد خلقکم و ما تعلون الحمله و علیس حالت اعماد گی در انکساری
باید بار بر سرکس بار خود ساند حسب و ما رحاطر کس ساده است ملکه در انحال هم خود باعث راحت و آسایش دیگران باید گردد بهمت عالی مسر ...
در بهار مسن کسی احتیاج خود ظاهر نکنی که اظهار احتیاج سوال است و در سوال ذلت و ذلت بر مسلمان الله بار حرام که بعد العزة و لرسوله و للمومنین صاحب همت عالی سر بر ...
مست نمی آرد و مادر را طمع سکدارد هر کرا رسم اصحاب جود دست کسی اظهار بیاید کرد در هیچ آن ارکلی کرده خود دیگر ... است ما دست والمال قیل که کار
باستعنی الحمیده مکاست حق است و داخل در سوال که آبرا حس طلب شکو مشد و دسوال ذلت حاصل مشود و دلت بر مسلمان رای محمل دما حرام است و برای همین
سوال در شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام منع و حرام شده که مومن را دلیل کردن نفس خود برای دنیا روا نیست که بعد العزة و رسوله و للمومنین رو
ملب عرت است عباس عزت من کل الوجوه مراد و تعالی رسب که غنی عن العالمین است ... عدهم العزة قال العزة لله جمیعا فالملک الذی هو محتاج فی الوجود
الی الواجب کیف یکون له عزا فان العزة للواجب حسا و بی همه لس توسل دالقطع عن عدیبا الی بی لو هم الامکان کالسی علیه السلام و الطمعا لمن تبعه من
المومنین ... هم لطور جود ده ... عن الحلق ... و تسبیحه ... من لیا ... دیل من لسار ... الحسر ... کل ... در رکن ... و لولا ... اعصرا الی الله
دا ... عن غیره ... انکار ... قال النبی صلی الله علیه وسلم اللهم جملنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس کبیرا و اعلم ان العزة ... الخلق اکبر
الکمال والذی هو الاکبر والعرور ... علی خلق ... عظیم ... و الله ... من الخلق ... والرحمة والصبر ... الا ... الاعمال ... من العباد ...
عظمی ... تعالی و ... تعالی ... العزة ... الناس ... العزة ... تکم ... الی ... صورت ... ما دلیس طلب لطف کسی که اگر
مستان درویشی ... دریب ... کرد قال علیه السلام ... الناس ... العز ... الی ... ما آمر بامعنی علی الیقین و لم العد
من ... المومن ... الدنیا ... الله ... الناس ... الناس ... الناس ... السوال و اگر ... ایها
... و ... هر ... بیار کرد ... صرور ... لو بیاید ... که ... خود ... عدم ... لبس دیگر ... که
صرور و ... دار ... که ... تعالی هم طلب حراج ... مطلق ... باطن ... لو بیات ... او ... لو ... سمیاد لبس
... حاجات ... خود ... هم طلب ... حاجات ... و ... آمدن ...
... و سبح ... مطلق ... طلب ... سدل ... در ... الوایع ... حال

یک معبود هیچ چیز مقصود نباشد لا معبود الا الله و لا مقصود الا الله بلکه چه جای مقصود و غیر مقصود هیچ شیء موجود نبود لا موجود الا الله پس حضرت باری ذات او در ترا
هیچ حاجت و مرادی نباشد آنچه در آخر سلوک بشارت نفی ارادات و مرادات سید سید همین مقام است و مقدمهٔ رضاست که منتهای مقامات است او کریم است
و بجا آوردن تو علیم آنچه ترا می باید پس طلب تو تو میرساند این معنی برای تسلی دل این ترددان نافهم است که حق تعالی داناست از احوال همه مخلوقات احتیاج طلب کردن ابتحاج
داشته باشد دون آن نیست آنچه هر مخلوق را می باید آن کریم میرساند و تا که قائم خواهد داشت خواهد رسانید و هر چند نمیدهد منفی مانست داد در راه تربیت و مهربانی ست
نه کرا سن بخل و غضب چنانکه پدر فرزند را برای ازاله مرض پرهیز میکناند و چیز ناگوار که مرغوب طبع او ست برای خوردن نمی دهد و اگر تلخ و دیگر چیزها میخورانند پس انهم
تمناهای زائده را بالکل از دل دور باید کرد و در هر چه رسد راضی باید بود عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون ای آدم عندک
ما یکفیک و انت تطلب ما یطغیک و حق سبحانه را دوست یقینی خود باید دانست و مهربان تر از مشفقان و مهربان باید فهمید که بی شبهه دوست است که در هیچ امر
هیچ جای شک و تردد نیست والله ولی الذین آمنوا پس بر اعتماد دوستی و وکالت او همانجا طرح انقطاع از اسباب میوی باید نمود و بر سند توکل بفراغت تمام باید نشست
و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله یحب المتوکلین هر چند و ماان من قائل این گفتار نیست اما سنگ که میگوید بنگر چه میگوید یعنی در این بشریت هیچ لیاقت این بیان ندارد
در این مراسر جاجرم و محض تائید الهی این اقوال بر زبان آورده ام زیرا او سبحانه صرف بعنایت خاصه خود تا حال برین حالت قائم و برقرار داشته است و امید از فضل او
قوی است که تا آن [illegible] الله تعالی تا دم آخر بتصدق خاتم المرسلین و امیر المحدثین قائم و برقرار خواهد داشت و خاتمه هم بخیر خواهد کرد الذی خلقنی فهو یهدین والذی
هو یطعمنی و یسقین و اذا مرضت فهو یشفین والذی یمیتنی ثم یحیین والذی اطمع ان یغفرلی خطیئتی یوم الدین پس ای ناظر کتاب تو که ظاهر بینی و متکلم این شخص مصنف
را بدانی و این معامله کاه پستی این را نگاه کن که این کلمات لطایف از زبان که بر می آید همه قائل بالمجاز گفت آنرا بیین و لحاظ کن که چه اسرار با فوائد بیرون می آید و حی تحقیق
آن سخن جلیت تا ترا هم فائده رسد و در سوء الظن محجوب نگردی شعر احب الصالحین و لست منهم لعل الله یرزقنی صلاحا تو صلحای حقیقت مقربین اند که بقرب
معیت حق تعالی بمرتبهٔ اتم مشرف اند و از نسا خود هم ثابت تمام محفوظ پس بگوید که من محبت در جناب صالحان و مقربان الهی دارم و مراد جنابای پیران خود
است و خود را بآن درجه رسیده نمیدانم لیکن امید در جناب حق سبحانه آنست که بسبب نسبت و محبت این برگزیدگان بندهٔ قاصر خود را نیز صلاح حقیقی نصیب کند و نیز
معیت قوی عنایت فرماید و فانی فی الله و باقی بالله سازد و بشرف نسبت این بزرگواران بدرجهٔ الکمال بنوازد رزقنا الله و ایاکم حقیقة التوکل والاستقامة یعنی
روزی گرداند حق تعالی ما را و شما را ای طالبان حق که قدم درین راه نهاده اید حقیقت توکل و استقامت یعنی ظاهراً و باطناً سالک توکل عطا کند و استقامت بر آن
عنایت فرماید و از لغزش اقدام محفوظ و مصئون دارد بمنه و کرمه **رباعی** با اهل دول تندی خو پیدا کن / در گلشن شکست نمو پیدا کن / تا کی رهوار این لغزت
آتش چو بخاک نشین آبرو پیدا کن / الحق گذران درویش چنان باید که با دولتمندان تند خو باشد و حاصل آن نیست که بد خلقی و بد مزاجی پیش آید که [illegible]
حسن اخلاق است بلکه مراد آنکه با اهل دول که جاه و جلال فانی بی اعتبار دارند بفروتنی ملاقات باید کرد و کمال فقر را پیش اسباب دنیا ذلیل نباید نمود و
درویش را باید که در گلشن شکست نمو پیدا کند یعنی نشو و نما بهم رساند و هر روز مسکینی او در ترقی باشد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین تا
آنکه از دید های دولتمند شود و اسباب دنیا دیده را مع نفر گردد و درویشی مغلوب دولتمندی شود حضرت امیر المحدثین ابدنا الله بصره سره و قدس سره که بره در آید
عظمت گذران حضرت فرمودند که اگر سلاطین تمام روی زمین و پادشاهان هفت اقلیم خواهند که فقیر را کال خود اگر گردانند نتوانند یعنی هر چه گذرانند حقیر هزاران
وقت سد و بجا حرستا کنند و جمع لنا زر متاع دنیا چه قدر است که پیش همت عالی درویشان قدری داشته باشد درویشان را ابتاع خود چی سازد که متاع الدنیا
قلیل آن تجلی غنا حق تعالی است که در دل این بزرگواران ظهور نموده غنی از جمیع ما سوی میگرداند فاغناهم الحق بغنائه و استغناهم ناش من غناء الله والله غنی عن
العالمین الحمد لله که [illegible] و حرص در عزت و حرمت خود آتش خواهی زد و خود را برای دنیا خراب و ذلیل خواهی کرد و مقرر است که طمع باعث ذلت است و غنا

نیست غرض من نسخ ودل من شیع ... اسباب ظاهره باید موجود ... اساسی ... حاصل ... موجود ...

احتاج الیه عاقلی که در ... ما ... واقع ... الالطف ...

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد الحمد لله ... والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر البشر وعلی آله ... السابقین الاثر

... الوارد الخامس ... المسمی بالعدد المعلوم ... فی ... الاعداد ... العدد معلوم ... من ... الشیٔ او ...

ومن ... الواحد ... ومن طرف ... العلم الالهی ومن ... الاتحاد والاطلاق ... ومن العدد المعلوم ... السوره

العلم الالهیه ... الاتحاد علی ... القضاء والقضاء ... مظاهر ... العدد کما یجی۔

الوارد فی القضاء والقدر

بدانکه قضا عبارت از حکم الهی کلی ... موجودات احوال ... الی ... عبارت از ... حکم کلی ... تحصیل ...

ایجاد اعیان ... موجود ... حکم کرده الهی ... امور ... گفته ...

حرکت ... حکم ... قضا ... ازلی ... آن ...

... قدر ... اطلاق ... قضا حکم کرد ... محمد غزالی علیه الرحمه گفته که حکم ... قدر ... ازلی

... قضا ... اسباب کلیه ... عناصر ... حرکات ... مقدر ... حوادث ... آن ... قضا ... حکم کرد

... کرده ... قضا ... قوله تعالی فقضاهن سبع سموات ... القضاء والقدر ... القضاء ...

... للمعلول بالکلیه ... وجود المعلول ... العلة والقدر ... اللوازم المعلول ... العلة الی ایجاد المعلول ...

... الاتحاد ... المعلول من ... العلل ... المعلول ...

من ... وکل من العلل ... سلسلة العلل ... اصطلاح الحکماء ... العلة ... الوجب ...

... الملائکة ... العلة والمعلول ... والخالق ...

... کل ... من ... العلل ... الاصل ... الواحدة الحقیقیة ... والواحد الحقیقی والعدد الواحد ...

الواحدة الحقیقیة والعدد الواحد ... والاتحاد والواحد الحقیقی والی ... الامور کلها ... الی ... العلل ... المجاز ...

... الاضافی والعدد الاضافی ... الاضافی ... والایجاد والاضافی ... العاقلون المجاز ... السبع تعالی ...

وهم الملائکة ... المادیة والملائکة المجردة ... الاولون ... عالم الامر والملائکة ... عالم الخلق ...

ملکوت کل شیٔ ... والملائکة ... الجهات ... الی ... والملائکة ...

... الاضافی ... العقل الاول ... الاضافیه ... العقل الثانی والمجرد ...

فی الفلک الاول ... والرابع ... الملائکة ... الحکماء ... العقول ... السماء ... الملائکة

... من الملائکة ... المادة علی ... الاشکال ... واحد ... کثیر ...

بیالے الرسل بحسب المقام وتقسیم الرزق للمرزوقین میکائیل وقبض الروح لعزرائیل ونفخ الصور باسرافیل وتعلیم علوم الادنیا والیہ الانتباہ من الحرمان بالمن تلی من الوحی ای الطریق
الالہام والالقاء فی النفس وتقسیم الرزق لکل المعیص المیکائیلی لکن الاعلی منہج القابلیۃ والاستعداد فی ضمن توجیہ اسباب الرزق وقبض الارواح بالتوسط العزرائیلی
لکن علی منہج المقارنۃ والمواجہۃ بل فی ضمن تشتۃ الامراض وجمع اسباب الموت ونفخ الصور فی کل نفس کل حین بالتوسط الاسرافیلی لکن لا علی منہج القیامۃ الکبریٰ
بل فی ضمن تجدد الامثال ولیس احد منہم معطلاً عن خدمتہ فی ای زمان بل ہم مامورون فی کل عین لبان ویفعلون ما یؤمرون فاحمد للہ الذی آمنت بہ وبملائکتہ وکتبہ
ورسلہ اجمالاً ثم لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً وان شاء احمد من احوال الملائکۃ جزئیۃ وکلیۃ وصورۃ وحقیقۃ کلہا وشاہدت فی عالم الملکوت صورہم و
ادرکت حقائقہم ولکن لا حکم لی بتصریح ہذہ المطالب فی اظہار تلک المکشوفات مفصلاً الحکم للہ والملک للہ ولا حاکم سواہ ولا العبد الا اباہ ــ

فائدہ منشا راجون طبیعت باید فہمید کہ سلطان مدن صدر ہست بجگاہ حرا اصلاح وخیریت وقوام ملک خود ہرگز نخواہد ہر چند چنانکہ صحت بسبب طبیعت ست
تولید مرض ہم از وست کہ اگر طبیعت باشد مرض ہم پیدا نشود الا ان الطبع طبیعت مقتضی صحت وحافظ اوست ومرض بسبب فساد مواد فاسدہ پیدا میکند بحیثیت قصا
کہ حکم واجب الوجود ست بخیریت واصلاح موجودات نخواہد وہر آن افاضۂ وجود دیہ می نماید کہ و اعدلا کیست النساء و واللہ رؤف بالعباد لیکن مادۂ فاسدہ عدمیہ
در حقیقت امکانیہ منشاء ست اقتضاء مرض ہست درینکہ وجوب از راہ رافتی کہ تمواً بحال ہمہ ممکنات وارد آن محالی ممکن را بہر موجود می گرداند واز جانب
امکان بوجود می آرد والقدر خیرہ وشرہ من اللہ تعالیٰ وما ظلمہم اللہ ولکن کانوا انفسہم یظلمون پس ہرچہ ہست خیر در خیر ست وشر نیست مگر اضافی ونسبی کما قال الشیخ

نکتہ در مرتبۂ وجود بحت من حیث ہو ہو اطلاق خیر ہم نمیتوان کرد کہ خیر ہم اعتباریست مثل شر اما شر باعتبار نسبت ممکن ست وخیر بلحاظ
نسبت واجب ما اصابک من حسنۃ فمن اللہ وما اصابک من سیئۃ فمن نفسک قل کل من عند اللہ **رباعی** اللہ قضی کل قضاء وقدر
واللہ بجود من نفع وضرر لا حول ولا قوۃ الا باللہ لولا تاثیرہ لما کان اثر حق تعالیٰ حکم کردہ وتقدیر نمودہ است ہر قضاء وقدر اکہ ہر شئے بسبب آن در وجود
آمدہ کما قال عزوجل اذا قضیٰ امراً فانما یقول لہ کن فیکون قسم اوست کہ با وہستی نفع وضرر ست ومراد ازین تمام امور متضادہ اند فقط نفع وضرر چہ ہمہ امور مختلفہ
عالم مظاہر اسماء الٰہیہ اند واسماء متقابلہ در اینہا ظہور نمودہ پس ہرچہ ہست از وست ونیست حول وقوۃ مگر از حق تعالیٰ چرا کہ اگر بنا ست تاثیر او سبحانہ
واز بخشیدن آن مؤثر حقیقی ہرگز نباشد اثر ہیچ چیز در ہیچ چیز پس مینیتا ثیرات عقول ونفوس افلاک ونجوم وطبائع وادویہ واعمال واقوال فی الحقیقۃ
تاثیرات الٰہیہ اند ونیست نفع وضرر مگر او تعالیٰ را لا نافع الا اللہ ولا ضار الا اللہ اعلموا ان الاشیاء المقدرات بالفتح کلہا مقدرات بالکسر للاشیاء التی ہی بعدہا الاعلیٰ کل
ایضاً للافعال الاخر من غیر فاعل کا ست الا ان فاعلہا فی نفس الامر ہو اللہ المقدر حقیقۃ وان کان استادہا باعتبار المجاز الی الفاعلین الذین ہم مفعولون وقعا اتشید
اینکہ چیزہای تقدیر کردہ دست ہا نام آنہا تقدیر کنندگان اند برای چیزہای کہ بعد آنہا ہستند وتقدم وتاخر علیۃ ومعلولیۃ دارند وافعال نیز برای افعال دیگر از ہر فاعلی کہ
باشند برای اینکہ حقیقت فاعل آن افعال در نفس الواقع آن خداوند تقدیر کنندہ است از روی حقیقت واگرچہ انتساب کردن واسناد نمودن آن افعال باعتبار
مجاز بطرف فاعلانی ست کہ ایشان خود مفعول ومخلوق اند از روی واقع حاصل آنکہ اگر نظر بصیرت بر مجموع عالم وتمام مخلوقات علویہ وسفلیہ گماشتہ شود مشہود گردد
کہ ہمہ مکونات مظاہر قدرت سابق اند ویک قدرت وفعل حق ست کہ در ہمہ اشیاء وافعال ساری وجاریست وچون اشیاء وافعال را با ہمدیگر تقدم وتاخر ثابت ست
پس چیزہای مقدم مظاہر تقدیر الٰہی اند برای چیزہای موخر وتقدیر کنندگان اینہا وہمچنین قیاس افعال پیشین برای افعال پسین شود مثلاً ارادۂ انسان
موجب حرکت دست وحرکت ید موجب حرکت قلم وحرکت قلم موجب ظہور نقوش وفی الحقیقت استاد اینہمہ حرکات بطرف ذات کاتب ست ومیگویند
کہ نمازست حقیقی نوشتہ وجہان نوشتہ قدرت ید ہم قدرت اوست وقدرت قلم ہم قدرت اوست زیرا کہ ید تنہا بی حولش دست وخامہ نیست
حرکت ندارد پس محرک اینہا جان کاتب ست اگرچہ باعتبار مجاز نسبت حرکات بطرف اینہا ہم کردہ میشود کہ میتوان گفت در نوشتن فلان

ظلم باسطور میگردد داعمال حیس حرکت سمایہ ولاوراں اسہم کہ کار ست قسں عقلی بلا ذکر باو ہر حال الاسماء ولا اعمال بالعدد والظلم ملاں الشہادۃ
المعد کمہ والموحرۃ وحرکاتہا اسلہ للاعمال العباد وسن الاشیا را لعمل لکاست ہی علی الاسلہ سل للہ رات الرحمت وتشدد العمل الاعلی کماست بالعمل لا حول الا قوۃ
الا باللہ والعمل لا فاعل فی الوجود الا میان الفاعلہ محوحۃ بالمرسل الواحد والفعال محض المرتبہ الالکا سرلے جیانچہ اما سعدہ است معمل الحمی ربانی
رسول مسول علیہ الصلوۃ والسلام کرست ہیچ حول وقوۃ مگر از حق تعالی دہم اما سعدہ ہست بعمل لمی بربیان عقلی کہ تقسیم ارباب معقول ست چنانچہ
فاعل ہر وجود مگر بیان وجود برای ایکہ فاعلہ مخصوص مرتبہ واحد ست ووجوب عین وجود ست والفعال کہ قبول کردن عمل است محض مرتبہ امکان ست
وحاملہ امکان الفعال سرحول فعل ست عموم بیان وجود ست کہ در ہکار حلول اگر ست بہ اہار محکمہ معصود آنکہ عقلا ولطا قہ ملہ عموم سماع
وچنانچہ ست ولہذا سر امر مصادر لطرق ولو سماعہ و دریں صورت مقدر ہر امراوست و تدابیر پیر داخل تقدیرست الدحلکم والعلوں وحاکہ اوصیاکی
برای بعض امور لاکہ را متعلق مقدر بر وجود ساختہ کہ درمیکاں را فاعلان تقدیر مگوسد دربک دربسیر تا ربردسے برسالی کموالہ کردہ در بک دربسہ ہم
حالی ستانی لموس مودہ وعلی ہذا القیاس دیگر امور معد ظاہر متکال شروحستہ است تحسین مرموحو کا رمانے تقدیر وحوالہ نمودہ وہمت لہذا الاحکام
وآثار را سبا ظاہرے موعد حوادث ساحت وآدمیان ہم کار امعوض کسہ ونتائج اعمال واقوال الساں ہا است ونیمہ تقدیرات حق تعالی
ست کماحکی للعصلہ فالاسباب والادوال مقدرات تحسنہ وتقدیرات تحسیمہ وحدکلماتی العدد الم نزل التحصل الواحد لس لوالدہ ذات لولد استتلب
الاحکام ماحلاف الاعتبارات المختلفہ لس ہمہ اسبا واعمال تقدیر کردہ مدکہ مدار کیا حیسہ وتقدیرکید کہ مدار کیا حصہ چہ کام موجودات بہم
است علہ ومعلولیہ دار بس علل تقدیرکیسدگان معلولات جو داسد ومعلولات تقدیرکردہ سد گان علل جون ہمہ مسبوب بہ آن اسبا اعمال تقدیرات
کہ تمام انہام مقدورات حق اند وہم تقدیرات اوحل سامہ سالس آنکہ تا برمی تواسکہ محض واحد است برای مدرجہ دو مدرست برای کسہ چون
متعلق سدیہ الحکام باختلاف جہات اعتبارات مختلفہ فالعمل الواحد الاول الذی ہو القضا والاول یسمی بالقضاء زان القضاء حکم احمالی مسمل للحمیع
التفاصیل المقدرۃ والاعمال الاخر المتکررۃ سمت بالقدرلانہ امر تفصیلی محض تشخصات العیبۃ لس آں فعل واحد اول کہ صادر اول است دارپا حقیقی کلی
سازنظہور آمدکہ مقرر ارباب معقول ست ارواحد جزواحد صادر میسود دیگر واحد نام ہادہ میشود قضا زیرا کہ قضا حکمت احمالی مسمل برجملہ تفصیلہای تقدیر
کردہ سدہ و آں احمالی مگرکہ سکر اسد نام ہادہ شدہ اند تقدیر زیراکہ مدار امرتفصیلی ست محض مشخصات معینہ ولو صیح اسطالب بما ہے نمائم
مسلاً سلطانی حکم کند کہ بحواہ بما رمان رہید لس این حکم احمالی سد قضاست دسیم آں شود مصک برزاں ووزیر ہید تقدیر ومقید کہ حکم تفصیلی ہاسد
مدرست لس قضا کہ امر مجمل ست منحصر مدرست کہ امور مفصلہ شد فالقضا رحیحکم اللمصدر والقدر کالمسعمات دکل ہو العدد مفصل کلاً
القضا مجملا اس مثال دیگر ست لسی مثل مہما مدرست وشل مد رحوں دیگر صعا کر ستن لدا دان مصدر وہر آنچہ مدرست مدرمفصل است بود ودر میسہ
محمل بلاقام الصدر علی ارج دحر مسی ونظری وکسبی وحصی ایسام مدرحیا دحہت کہ مدرسی است کہ لطری وکی کسبی و مکی مخفی لسی حول مما اسماء الہی
علوم سماکسہ انسی اند لقدرت الہی اند موجب سان سمائی ما وحل درمراتب مدرات السم محمو آں برحمارمیم سمودہ آمدنام مرسئہ حدا ہہادہ اسد درمیسم مردم گرمرم
کردید برای توصیح حسب مرتبہ الاں ولصرح مرتبہ آن چنانچہ ے آید فالعدد الصدر الذی تعالی بعلما الستامی علی السنۃ العوام بالاسماء الظاہرۃ ومن
العدد الذی کرکعبہ معبود آمراحد دمعلی سرنام ہادہ شدہ است ایں قدر مرتبہای عوام کسماء ظاہرہ وایں اسما حاسرہم از جملہ تقدیرات ست لہذا
متحد آں ہم کمر را تکثیر سے آمد کمال سرحویس رعایت اسماء ہم لقدر مودہ اند لیکن این تقدیر مسعل مت دنا کل محل اقتدار ست حد دیگر قضا است دوں
ایں ملا بدسم مدنی اسد وکلام این اسماء ہم گا ہے کار لطہور مے آمد کہ ایں اسماء ظاہرہ معنی آں بود کہ طالع بحق سماعہ سا بز العوام عملہا

اطلاع از اسباب فعال مختی و وقت دادن ست بر سر خود پس آگاهی داده است حق تعالی تمام عوام را بر آن اسباب ظاهره که قدر بدیهی و سفلی در مباشرت هر کسے را تا اسباب
بنظر مے آید و نتائج آن مے نماید والنظری الذی یقال علویا ایضا یسمی تاثیرات الطبائع والنجوم والافلاک والنفوس والعقول آن قدر نظری که گفته مے شود
قدر علوی نیز نام نهاده شده است در اصطلاح اہل حکمة تاثیرات طبائع و تاثیرات نجوم و تاثیرات افلاک و تاثیرات نفوس و تاثیرات عقول و ہر یکی از ینها
تقدیر الٰہی ست و صاحب تاثیر بقدرت حق سبحانه است و طبائع عنصریه را که از سفلیات ست از جہت با این علویات شمرده که رتبه دریافت آن [illegible]
چیزہا که عوام ادراک آن میکنند بلند ست و اطبا از آن آگاه اند و درین ہمه تاثیرات مذکوره که تاثیرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول است احتمال تخلف ہم ہست و ہر چند محسوس ہم
قدر ست و تقدیر نظری ست اما مانند قدر بدیہی با اقتضاء قدر ما موقوف و در قدر نظری ہم جواز تخلف ست که ہر وقت او تعالی خواہد در اینہا اثر دہد و ہر وقت خواہد نه دہد که الشمس و
القمر والنجوم مسخرات بامره در علم الحکماء والمنجمین اینہا آموخته است حق تعالی آن قدر نظری که مسمی تاثیرات طبائع و نجوم وغیرہا ست یعنی علم آن داده است حکما و منجمین را و عوام
ازین امر واقف نیستند و حکما را اول برای آن بیان کرده شد که علم حکمة عام ست و شامل ست علم طب و نجوم را پس حکما از تاثیرات مذکوره تماما آگاه اند و چون
طبیب را نیز در عرف حکیم میگویند اطبا نیز داخل اند و اطبا را تاثیرات طبائع معلوم میباشد و قدرے از نجوم ہم آگاه مے باشند در رعایت فصول و ہوا ہم در معالجه حرج
مے دارند و منجمین را صریح لفظا بعد حکما برای آن بیان نموده که ہر چند علم نجوم ہم چون علم طب از شعب علم حکمة ست اما بسبب استخراج احکام و اخبار وقت خسوف و
کسوف و دیگر امور از سعادت و نحوست ستارگان فرقه منجمین جدا از فرقه حکما مشہور گشته ہم کسے حکیم نمیگوید و التابر منجمان را حرکات افلاک و نجوم معلوم مشہود
و آثار آن ادراک مے یابد لیکن آنکه تخلف از تاثیرات آنہا جائز نمیدانند این از راه عدم اطلاع بر حقیقة امر ست و محض کفر و ضلالت ست چنانکه اینہا را مستقل تاثیر
محض فہمیدن و حرکات نجوم و افلاک را لغو و بیہوده دانستن از راه سادگی و جہل ست و حق آنست که حق تعالی در اینہا بقدرت کامله خویش آثار نہاده است
ربنا ما خلقت ہذا باطلا و ہم تعالی قادر ست بر اینکه در بعض اوقات بموجب آثار اینہا احکام ظہور نیابد—

فائده حاصل آنست که بنظر عرفانی ہر شے را مظہر حکمة حکیم حقیقی جل شانه باید فہمید و در ہر چیز ظہور اسباب قدرت و حکمت باید دید نعم الحکیم ہو الحکیم
و چون چنین مشاہده حاصل شد اسناد آثار بطرف ذوات الاشیاء نماند و بالذات اشیا را مؤثر دیده نشد که حاصل حدیث من آمن بالنجوم فقد کفر ہمین ست نه آنکه
حق تعالی نجوم را بے اثر صرف و بیہوده پیدا کرده است والکتبی الذی یقال مکتوبیا ایضا یسمی بما ہو مکتوب فی اللوح المحفوظ آن قدر کتبی که گفته مے شود مکتوبی نیز نام
نہاده شده است در زبان شرع بتحریرے که نوشته شده است در لوح محفوظ و درین تقدیر ہم جواز خلاف ست که یمحو اللہ ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب تا خبر
الملائکة والانبیاء والاولیاء علیہم الصلوة والسلام خبر داده است حق تعالی یعنی مطلع ساخته است با این قدر مکتوبی از راه کشف حقیقت آن ملائکه و انبیاء و اولیاء را ہر وقت
که در اراده او سبحانه است از بعض امور مرقومه لوح محفوظ برایشان مکشوف مے شود و حکما و منجمین از ہیچ آگاہی ندارند و آنچه اسرار لوح و قلم حق تعالی مکشوف ساخته است
برای تصریح مطالب آن اجازت نداده ان شاء اللہ تعالی در تصنیف خواہد بود از ین علم آن بہال سر خواہد کشید و خود بخود با فاضه غیبیه منکشف خواہد شد والخفی
الذی یقال مجہولیا ایضا یسمی بالغیب الذی لا یعلمه الا ہو آن قدر مخفی که از راه عدم اطلاع بر آن گفته مے شود مجہولی نیز نام نہاده شده است با آن غیب که میدانند آن را
ہیچکس مگر حق تعالی و درین تقدیر ہای خلاف نیست و ہرمه تقدیرات تحت خود که آن ہم را از الٰہی است غالب ست که واللہ غالب علی امره و آن تقدیرات
در حال مرتبه امکان اند و این تقدیر ثابت در مرتبه وجوب سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم یا الٰہی پاک ہستی تو از جمیع الواث اعتبارات و نیست
ما را علم مگر آنچه تو علم آن داده ما را بدرستی که تو عالم حقیقی و حکیم مطلق ہستی و قد یسمی القدر الینا بالقضاء مجازا و یطلق علی الاقسام الثلثة الاول اطلاق القضاء المعلق
لجواز التبدیل والتخلف فیہا و علی القسم الرابع اطلاق القضاء المبرم لعدم التبدل والتخلف فیه لانه مختص بعلمه سبحانه و منسوب الیه ولا یجوز الاختلاف فی علمه تعالی ابد
عن ذلک علوا کبیرا و گاہی نام نہاده مے شود تقدیر بقضا از روی مجاز یعنی آن تقدیرات را ہم گاہی بقضا تعبیر میکنند و اطلاق کرده مے شود در اقسام سه گانه بیتیس

که قدر مشترک و عنوان کسبی است اطلاق قسما ثعلبی برای جائز بودن تبدل و تخلف دران اقسام که اطلاق کرد مسود در قسم چهارم که قدر مشترک است
اطلاق قسما مرحم برای بودن تبدل و تخلف دران قسم رابع نیز برای امکان قسم چهارم ای تدریجی محدود است لعلم حق سبحانه و مسبوق بحاب
ادبی ساقطاند و جائز نیست خلاف در علم حق تعالی زیرا که حق سبحانه را این نسبت خلاف در علم بر بدیهی بزرگ در ما عنی حمد المرء کمی
ما یلیق بالخلق حمد مه دا مکان سواه ﴿ مراة جماله جمیع الاکوان ﴾ فی الکون لما رات الآیات ﴿ کلمه حمد استعمول مطلق بفعل محذوف است
که واجب است حذف آن لسماع یعنی احمد حمدا لیس معنی آن است که حمد و ساسیکم حمد و سپاس کردنی برائے سرست که مسمی بالرحمن است در حلق و اوده
امور ادراک عالم همه مظهر کمالات اوست اگرچه او سلیے عالم است و سائر حقائق ممکنه دا آئینه جمال اوست تمام موجودات لیس در مرتبه وجود هر گز
مدیم نگر ادراکیی در موجودات مداست نگرود ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله عالم الغیب والشهادة وهو الحکیم الخبیر لعلم غیب السموات والارض وهو بکل شئ بصیر والصلوة والسلام علی رسوله محمد البشیر والنذیر وعلی آله
واصحابه المبرءین عن النقص المتصفین بالعیب والموقنین بلا شک وریب **اما بعد** فهذا الوارد السادس عشر فی العشر دان هو المسمی بالعالم الغیب
والشهادة الاسماء هو الاخبار والغیب بالاعلام والشهادة بالشاهد والغیب بالمشاهدة والشهادة بالاستتار عن الانظار والشهادة ظاهر الغیب بلحاظ کسبها علی
الانصار ومن ملک الامر بالامکان بتعلیم الله الذی هو عالم الغیب والشهادة اسرار الغیب بلحاظ که واحبار الشهادة مستحق الحمد علی کل شئ شهید

وارد در بیان معامله غیب و شهادت غیب در اصطلاح قوم عبارت از عالم غیر محسوس است چون عالم ادراکی از راه و شهادت عبارت از عالم
محسوس است یعنی عالم اجسام واجسام را مصری نامیده است که غیب عبارت از عالم غیر معلوم است از اینست که محجوب بوده خواه مادی علوی است خواه سفلی محسوس یا غیر محسوس در صورت
ابهام حق تعالی مر موده الی علم غیب السموات والارض یعنی معلوم است که غیب مرتبه ساداتست هم هست و در مرتبه ایشان هم هست و شهادت عبارت از عالم معلوم است چرا ایست که محسوس
بود خواه معقول مشهود باشد خواه مکشوف پس غیب و شهادت امر اعتباری و نسبی است در مرتبه هم داخل غیب است و هم داخل شهادت چرا که نسبت بعض نهان است بعض محسوس
در غیب است و نسبت بعض محسوس شهادت و هم در هر مرتبه فی انفسها حجاب لطون و ما ماف بعض عالم غیب آمر مرتبه است و طرف ظهور و ساحت کشف
بالوجه از عالم شهادت آن دو یکه علم حق تعالی بجمیع جهات محیط است بر اساس بس اطلاق غیب آمده باعتبار است دیگر مر و او سبحانه هیچ بود و نیست و خواهد بود همه حاضر است او را
هر چه بود و خواهد بود حاضر است السموات والارض بصره اسمع محسوسات ذات است بر برای او تعالی الحال شهادت است که والله علی کل شئ شهید مدالکم هر مرتبه غیب شهادت متعلق بعلم است کر
آنچه در علم بار غیب است آنچه در علم آمده شهادة در هر زمان موعود غیب است و در بر شاهر علمیه ظهور بوده و در حق عالم شهادت غیبوده در هر وقت معلومات مشهوده از اطوار حکم ملاکم
علمیه یعنی اعیان ثابته که علم قدیم در عالم غیب است پس عالم غیب و شهادت دار احاطه علم الهی است که در آن همین پیر و عدد که ان الله قد احاط بکل شئ علما و چون عمیم بر ممکن
ممکنات علم است پس احاطه بر علم واقع شده چنین ترتیب باعتبار علمی آن بی شد و حد نهایت از احاطه علمی حاصل گشت و نهایات و غیر نهایات امر متناهیه غیر متناهیه در لوح علمی
ظاهر گردید ظهوران الاحاطة الالهیة بالموجودات التی هی المعلومات الالهیة احاطة علمیة هو حد احاطه بکل شئ علما الاحاطة واسیه لان فی ملاحظة الذات لا معنی من الحدود
ان و ملک فی لوره ما سرا و بها الاعتبار المحاطة والمحیطة الاحاطة کل شئ بالذات الا و حیثیة بعض الاحاطة احاطة واسه بعالته ام حق جمیع الهیئات الا بالاعتبارات مع شمول کل الاعتبارات
بها بالاعراس است و نسبت الاحاطة الی عالم الذی کان احاطه کل شئ اینما بالاعراض و اسمائه احاطه علمیه و ازان جمل است که مشکلین ایشان با عهد کی جو لیس اصل عدد ما که

از قصر آنها چنان مستفاد میشود که ذات حق تعالی همچون ذوات دیگر موجودات در مکان معین یا مرتبهٔ مخصوصه منحصر است و علم او سبحانه بهمه اشیا احاطه کرده چنانکه رویه بیجا
نشسته است و علم او باشیا احاطه او محیط است قسم بهمه را اسدا الله تعالی الله عن ذلک بل مقصود ما ازین مسائل آنست که اگرچه ذات اوست تعالی شانه که در هر مرتبه موجود است لیکن
اولی است که نسبت احاطه را بمرتبهٔ علمی منسوب باید ساخت کما جاء فی الآیة المذکورة و ذات را از همه اضافات مبرا باید داشت تا آنکه جمیع اضافات را در او باید دید که
اینهمی جامع سریه و سلبیه و ثبوتیه حقیقیه والوهیه و رسالت عقائد اهل اسلام است و در بیان کردن احاطه ذواتی بطور صوفیان چنان متبادر میگردد که وجود مطلق او
تعالی همه شیدا همچون وجود دیگر کلمات بجزئیات خویش محیط است تعالی عما یصفون که بیان این قسم احاطه فی الحقیقه انکار ذات محیط است در خارج حالی ما هو فی
العلم الالهی المحمدی الذی بین للناس ان هدی الله هو الهدی بالحکمه چون حق تعالی علام الغیوب است که را دمیکه منکشف است و هیچگاه هیچ شی از علم الهی غائب نمیشود
واز احاطهٔ علم او بیرون نمیرود پس آن غیوب که مذکور شد غیوب اضافیه اند و هر غیب الهی بهر که ظاهر ساخته شد در حق او داخل شهادت شد و غیب الغیب که رتبهٔ لا
مرتبه است که مدرکه یافت حکم نگی آن ظاهر باشد و هیچ مهر که مفهوم نشود در احاطهٔ علم نگنجد و حق معرفت آن محال بود چون ذات واجب تعالی جل جلاله
وغیب حقیقی همین است ولسان الذین یؤمنون بالغیب راجع بهمان این مرتبه است **سوال** اگر گفته شود هرچند که حق معرفت ذات او تعالی محال است لیکن
بقدر طاقت بشریه بر کاملین منکشف هم میشود و همین تحریر ذات در یافت آن مرتبه است که العجز عن درک الادراک ادراک پس اولی آنکه غیب الغیب ماهیات معدومه ممتنعه
را گفته شود که هیچ وجه در وجود نمی‌آید و یافته نمیشود و عدم محض لیاقت دریافت شدن ندارد پس باید که عدم غیب الغیب باشد **جواب** گوییم که مرتبهٔ
غیب مقابل مرتبهٔ شهادت است و هر دو امر وجودی اند و با همدیگر تقابل تضائف دارند که تعقل هر واحد از هر دو بر قیاس دیگری است پس یکه تعقل شهادت کرده شود
لا تعقل غیب و همچنین تعقل غیب بلا تعقل شهادت و عدمیات را غیب گفتن محض بطور صادق آید که گفتگو از موجودات است نه از معدومات عدم که نیستی محض است اطلاق
غیبت بر آن کردن دلالت و هم است و باقی از ماهی و حقایق عدم نه در شمار غیب است و نه در شمار شهادت پس ثابت شد غیب الغیب مرتبهٔ ذات واجب تعالی است
که هست و مبرا از ادراک و اوهام است **نکته** باید فهمید که چنانکه غیب محض غیب وجود محض است شهادت حقیقیه هم همان مرتبه را حاصل است همه جا او
مشهود ولیس فاینما تولوا فثم وجه الله و آن شهادت و نسبت اعتباریه بوده است که دیگر موجودات اضافیه را در ضمن او جل سلطانه میسر گشته **اقسام
الشهادت** شهادت بر سه قسم است یکی شهادت حقیقیه آن آنست که هیچ نوع پوشیده نشود و از غایت ظهور ادراک شهود آن ساخته در آنمرتبه شاهد
هم اوست و مشهود هم او شهد الله انه لا اله الا هو هو الاول والآخر والظاهر والباطن و هو بکل شیء علیم و یکی شهادت علمیه است که بقوت
عاقله ادراک آن توان کرد چون امور کلیه و دیگر معقولات و یکی شهادت حسیه است که بحواس مادیه ادراک آن توان نمود چون
مبصرات و مسموعات و دیگر محسوسات **اقسام الغیب** غیب نیز بر سه قسم است یکی غیب حقیقی که مدرکه از دریافت
آن عاجز باشد چنانکه بالا مذکور شد و یکی غیب علمی که حیثیت معلوم شدن دارد و بالفعل معلوم نیست دیگر
غیب حسی که در حس نمی آید یا بالفعل محسوس نیست **فائده** مراتب ظهورات وجود بسیار است که
در احاطهٔ علم ممکن نمی‌آید واجب تعالی شانه که علم او بهمه موجودات محیط است در ادراک دریافت هر شی
حسی و قوتی عطا میفرماید که بآن حس و قوت احساس و ادراک آن شی توان کرد مثلا الوان را بحس بصر توان دید و اصوات
را بحس سمع توان شنید و مشمومات را بحس شامه توان شمید و لطافت چیز سخت و نرم و سرد و گرم بحس لامسه
معلوم توان کرد و امور معقوله را بقوت عاقله توان فهمید و علی هذا القیاس همه امور موجوده مادیه
و مجرده را بحسی و قوتی که مناسب آن امر است توان یافت لیکن برای ادراک هر شئ

هرکه را دو سعادت آن حق تعالی داده حق اول آن شئے داخل شهادت است و هر که را قوت دریافت آن شئے داده حق او داخل غیب است لیکن از
امور غیبیه آنچه انبیا علیهم السلام خبر داده اند و اولیا خبر میدهند حق و مطابق واقع است چه سبب که تو آن را نمی یابی را آن خوب ملاحظه کرده اند که
آن های در واقع آن حقیقت بیان طوریست که اکمل انکار آن کرده اند چنانچه اگر نابینائی ادراک نمی کند که من الوان سرخ و سبز را نمی بینم اگر
موجود است درامثال معلوم شد پس در موجودیت الوان سرخ و سفید بیت معا آن مے شد اکثر کار جهل طبیعی انکار دریافت خود دارد و چه
دیگران را داد نیک پیدا اگر اطلاع که از سامعه بے بہرہ است گوید که اصوات موجود نیست من هم آن چشم و بوش و دست و پا و دیگر اعضا دارم اگر موجود
بودی دیگر خبر از آن نام شدیدم و اما بسب دماغ جوش نبادر است و بعد آن را دریافت نکردم که بسبب دیگر خبر از اصل بسبب دیگر مردم
پس اینکه دریافت من نمی آید معلوم است که موجود نیست و حال آنکه دلیل الا عراض اصوات موجود است و مراد بینی دلیل نمی دارد و دارا آن حس سمع است
کرد یافت کند و سوا آن را نمی شود در دریافت اصوات مراتب آن سے ماند پس معلوم است که آن را اگر چه موجود نمود و وارد هر که برخی یا بود
و صوا علم الحضر دارد کرامات الهیه سرکیسی امانت بکسایی دلائل بر صحت خبرے مانند کس بدون لا صنه حق حق محسوسات و حرار معقول
نفس معقول که مکسے بوا بدگرد امد و حکو . چنانچه حول را دانست حق تعالی مد کرد امد و هم من لیمعون الکلم عامت تسمع الصم
لو کانوا لا یعقلون و منهم من ینظر الیک افانت تهدی العمی ولو کانوا لا یبصرون عرضکه هر کس را نگاه که دادند او ندرا هی که کسا دید
کتاب دید هر که را خبر نموده اند سخن اند که همه را نماید و آنچه را کشوده اند مرد دیگران هم کشاید لیکن چه کند که دعل از جسم بسا مادی سبک
را گوس سو است ایلیس اکملان در طریق هدایت محجوب و اقبیس از طریق ضلالت سعدود نظر دراب ات و احی کمال و نقص ابکانی هر دو
هیچ سن دنکس معاره مرصورت حیح هر لحظه ما را چه باید کرد سیر و خود را دلی دعوت حق امد و شیدا هر وقت دل لطف عالم
غیب است دوار سماه از سر غیب سود رباعی گر مست شام مرا تشمیم + در گوهر تمام صرف عسم بد ستاره است حر
روزه غسب + نسیان لبان ده لوس عسم + حاصل آنکه نسیان لب حالت بدت ظهور عالم شهادت متعدد بیست که وقت رحوم
لطف عالم غیب در هنگام ضعف قوه مادیه است و هر لحظه وجود الات حسیه که باعث ادراک محسوسات ست نوعی از غیب است
که لطف کثرت مرموز مے کشد و بسلطان متعلق مے سازد مقصود آنکه کمالات امکانیه هم لعالم الغیب اند ما مقصا بما جه مید لیس بغیر
مرده عیب ست دنیا از روی عیب غیب مشتاق شهادت ست که جلو گاه او ست از جلے کل است هیچ و شهادت حویلے حضرت
که مصدر نساه او ست . الی الله المصیر حضرت وجود که نشان ظهور حود ست هر آن و در مظاهر امکانیه جلوه مے فرماید و در عالم
شهادت سهود مے آید و مسهودات که اساس کو سه دارد هر زبان رها الی از این قید مے خواهند و میل لطف عالم غیب مینماید
والی المصیر رباعی هر چند هزار جلوه سدا کردیم + آخر همه را خوش جدا کردیم + چون کا هد آتش زده در نیا بو سختم
حسرت که چشم تماسا کردیم + هر چند ما همه مشهودات هزار جلوه در عالم شهادت پیدا کردیم لیکن آخر کار هر طور را در روی
غیب احقا کردیم اسد گا عد آتش زده ارتسمو دیا در غیب با عهت آنکه احساسد جسم یعنی الحواس متعدده تماشا
کردیم و صورت سرارها که عد آتش زده و کثرت جسم و میدا سے جلوه ادار پوشیده دست پان حافظ ظاهر
است . ربنا الیک المصیر ذات السمیع البصیر .

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله غافر الذنب قابل التوب ارحم الراحمین والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد شفیع المذنبین رحمة للعالمین وعلی آله واصحابه اجمعین اما بعد
فهذا الوارد السابع والعشرون هو المسمی بالاستغفار ومن یعمل سوء او یظلم نفسه ثم یستغفر الله یجد الله غفورا رحیما فاستغفر الله من جمیع ما فعلته قولا وفعلا وخاطرا وسا ما نسیا و ذاکرا
ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم واستغفره من کل حرکاتی مع علمی انه لا حول ولا قوة الا به هو العلی الغالب علی امره والعظیم المحیط لکل شیء فعلم ان مقام العبدیة مرتبة الخطاء
والعصیان کما ان مرتبة الربیة مقام العطاء والغفران فکل ما یصدر من العبدیة وینسب الی نفس العبد من الاقوال والافعال والخطرات والاوصاف فطلع
سیئة وقابل للاستغفار والندم فاستغفروه ثم توبوا الیه ان ربی قریب مجیب وکل واحد من هذه الامور المذکورة بالنظر الی اضافتها الی الربیة ونسبتها
الی ذات الرب بالایجاد والتخلیق حق وحسنة وقابل الحمد وقل الحمد لله علی کل حال ربنا ما خلقت هذا باطلا واذا نظر الی البعض بلحاظ اضافته الی الرب کما تنظر الی
الحسنات الاعتباریة والمامورات الشرعیة فما اصابک من حسنة فمن الله وما توفیقی الا به واذا نظر الی البعض باعتبار اضافته الی العبد کما تنظر الی السیئات الاضافیة
والمنهیات الشرعیة فما اصابک من سیئة فمن نفسک وانت ظالم لنفسک واذا نظرت الی الکل من الحسنات الاعتباریة والسیئات الاضافیة بحیثیة اضافته الی
العبدیة فتب من جمیعها وقل اللهم عملت سوء ان حسنت وظلمت نفسی ولو عدلت فاغفر لی فاغفر لی فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت واذا نظرت الی جمیعها
بحیثیة اضافتها الی الربیة فقل کل من عند الله وافوض امری الی الله وان صلاتی ونسکی ومحیای ومماتی لله رب العالمین والیه یرجع الامر کله فاعاینه مافی الباب انه
رجعت من کل ما عملت بالنظر الی انه یلیق سواء کان صوابا او خطأ فغفرلی ربی وسترلی فی روایة وجوه درایت روایة ورحمت عفرانه وقلت سمعنا واطعنا غفرانک
ربنا والیک المصیر ویا قوم استغفروا ربکم ثم توبوا الیه واستغفروا ربکم ثم توبوا الیه ان ربی رحیم ودود ۔

وارد در غفلت و تنبہ

غفلت و تنبہ ہر دو از مقتضیات انسانیہ است ہر آدمی را بالطبع این حالات کم و بیش دارد میشود بعضی عوام را غفلت بیش و تنبہ کم و خواص را تنبہ بیش و غفلت کم و درین
حکمتہاست کہ آن حکیم مطلق نہادہ چہ اگر تنبہ و آگاہی ہمی بود راہ ہدایت کہ میبود و اگر در دائرہ غفلت میکشود و ہیچ نفس از راہ رجوع نمی آسود و اگر بالکل غفلت نصیب
انسان میشد داخل زمرہ حیوان مطلق میگردید و اگر تنہا صرف آگاہی میگشت داخل طائفہ ملائکہ شدہ از ترقی باز میماند از مقام معلوم برتر بمعرفت کہ حق تعالی سوئے
فرشتگان چنین بیان کردہ وما منا الا له مقام معلوم پس حقیقت انسانیہ مقتضی غفلت و آگاہی ست کہ با آگاہی توسل بجناب حق جل و علا پیدا نماید و بسبب غفلت
اند کے از راہ رجوع بیاساید حدیث شریف کلمینی یا حمیرا مشعر ہمینی ست و ہم بر غفلت تاسف و ندامت کردہ بر بال ترقی لا تنبیہ نمودہ از آن مقام برتر پرواز و ہمچنین
در طی منازل بے انتہا ابدالاباد خواہد بود کہ ذات او سبحانہ نامتناہی ست و نہ حلیفہ او را انتہاہی باید دانست کہ رتبہ غفلت خواص بمراتب از آگاہی عوام برتر است
نسبت لعوام دوام آگاہی دارند و ہیچگاہ این بزرگواران غافل نمیشوند اگر ایشان را بعض وقت بقدر مقتضا سے بشری غفلت رو میدہد بنسبت بحالت
قوت آگاہی ایشان ست و محسوب در شمار آگاہی ست کہ برای حصول ترقی احوال ست چنانکہ گفتہ شد و ہیچ آن بالکل ذہول مشاہدہ الہی خواص را
نمی باشد نعوذ باللہ ازین اطلاق غفلت و آگاہی بر ایشان باعتبار قوت و ضعف حالت ایشان ست و این اختلاف زیادہ باعث ترقی ست و الکملین را
ہم میباشد چنانچہ حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوٰۃ والسلام میفرماید لیغان علی قلبی یا وجود آنکہ فرمودہ عینی تنام و قلبی لا ینام مہرجان نظر را چو
غفلت مال خوبیش کردہ خود با خود گفت ہیچ آہستہ باشد کہ چشم دل کشاید و شاید بمقصود رو نماید

رباعی شب زندہ نداشتی دمردان نزدیکہ

[illegible]

لیکن الله و محمد داریم جو دوا قاصر میباشیم و کلمات استغفار میخوانیم که ربنا ظلمنا انفسنا و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین الٰهی از ما مقصران غیر از مدحت و ثنای تو کریمی نیست و از ما عاصیان جز امید تو کریمی از توجه کرم تو شایسته نیست ربنا ظلم کردیم بالعصیان خود را اگر بخشی تو بار از رحم بگذری اگر بسوزی ما را ما بندگان جز این کاری نتوانیم گردن و قلق آدم من رب کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم

رباعی بر جرم گر اعتراف خواهی کردن • دل را ز وی دریده صاف خواهی کردن • یارب تو کریمی و من گنهگار توام • دانم آخر معاف خواهی کردن • اعتراف بر جرم و گناه اقرار التقصیر خود نمودن ست و مترف بالقصور حق لیس الا لعن و ملامت ست دستاویز قبول معذرت و وسیلهٔ مغفرت که الندم توبه • وانا ساهی لذنب کمن لا ذنب لیس اعتراف بر جرم و عصیان کار آدم است و موجب صفا و استغفار و اکثار الثناء الملیس سبب عقوبت و عین خطا یا رحمٰن ما هی آدم گنهگار و محو توبه و در دگار کریم آخر در ظل حمایت آن لطف عمیم علی الخصوص محمدیان حالس رحمت رحیمیه توامید واریم و زیاده از توقعات داریم و بحق محمد سنگ بوم القیمة شفیعاً ولا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الواحد الموجود لوجوده والشاهد لمشهود بشهوده والصلوٰة والسلام علی محمد الحامد المحمود والساجد المسجود وعلی آله واصحابه العابدین المعبود

اما بعد فهذا الوارد الثامن العشرون من الوسمی بسواء السبیل عسی ان یهدی سواء السبیل کما سوی دلیل ترکیب الاجزاء العنصریة والکیفیات المزاجیة تسویة معتدلة صالحة لقبول الحیاة فنفخ فیه من روحه فجعله اتحادیا واوحد جاء لطیفا فالاشتعل الروح الذی هو امر ربی متصرفا فی البدن ومدبره و هو النفس الحیوانیة وامر بروح القدس فهدی الی ارائة المعرفة والایصال الی الحقیقة سواء السبیل الذی لا عوج فیه من ظلال جانب الاتحاد والامتیاز والتسمیة والتنزیه او من جهة سکر الصحو الجمع الفرق والی سبل حقیقة التحقیق وبالله التوفیق ط۔

وارد در توحید وجودی و شهودی

وجود حق واحد است و ذات وجود موجود آنکه ماهیت ممکنی و واجبی یکیست و فرق در عدد معبودیست و او تعالی چون کلی طبیعی در ضمن افراد خود موجود است که این خلاف معقول است و منقول اهل ردة و الحاد است و از ماهیت حقیقت کلام محققین این معنی دین ملاگر قرار داده اند و مصحح نرسیده اند و هم این در بیان وحدت شهود است که در همه مشهودات بحر یکی وجود مشهود نیست و حقائق ممکنه بجز از معقولات نیستند و حاصل وحدت وجود و شهود در رد و الکلیین یکیست و اظهار آنکه حسن بیان تقریر جامع بین هر دو معنی ست و به اظهار آنکه اگر خوب مسئلهٔ وحدت وجود فهمیده شود معلوم گردد که ممکنات عین واجب تعالی نیستند لکه همه از وست و آنکه همه اوست و حسن بیان حقیقت بطور وحدت شهود ست لیکن هیچکه حقیقة از دست برده و لبان اهل ظاهر ملیسه سگ راه وصول مگردد و بتقصد حجاب تسلیم بصیرت تستود که بیان این طور بسیار مفید است از خواص عوام است و تقریر همه اوست مضر اکثری از کالانعام بیرا که عوام کالانعام ار لسکه بالطبع در محسوسات گرفتار اند و بجز قوت حیوانی خود محبوس و بی اختیار در تهذیب اخلاق که مقتضای انسانیت ست تحصیل کمال نموده اند و عادت لعادات که لازمهٔ آدمیت ست پیدا نکرده اند اعتقاد و خارم بر خدا و رسول که نتیجهٔ صدق یقین است هم نرسانیده اند و بار اطاعت امر حق تعالی که در جهود دوش عبدیت ست کسل جبلیه ایشان بر نتافته اند و حمل متین محبت رسول او که متعلق بامان ست استحکام تام نگرفته اند و تزکیهٔ نفس حاصل نکرده و انقطاع از هوا ها و تعلقات و خواهشهای طبیعی ننموده اند و تصفیهٔ قلب نفرموده آئینه دار حضور و شهود حق نکرده اند و بلهو و لعب خو گرفته اند و بالذات و لذات حسیه از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و مرغوبات عادی و نحوردن و نوشیدن و پوشیدن از انتظار لذت و در توهم حکم الٰهی گرفتار اند و در قید انانیت مقید اند چون از ایشان کلمات توحید اندکی اجتماع و التباس ایشان حجاب اشارات اعتبار به منبع میشود در دام اعتبار از دست علم الیقین ربا بسیگرود و قدری از حام این شراب تجسّد مرکب نفس بر ...

اسهاد جلوی نموده مدیهای بهمه خود آشکارا میکند و چون طلعت ایشان گه گه در دل سحاب بے او باشد مشغول شود و خصال هوای انسان که ذرات محلی لو
وایشان آمد الصوت اسفاری حولیس حس لوس میکرده لیست مع امیار ماده توحید بهمه ظاهر میگردد که مقرر یست شراب آشجار را آشجار تر میکند لهذا
حمر ظاهری هم در شریعت مصطفویه حرام ست و این شراب الهی هم در طریقت محمدیه ممنوع که اکثر مردمان همین قسم مست شده حکم الاکبر حکم الکل واین
لقدر حال کسی که حمر اهل صفات حمیده و مقامات خوصله را بیدا باشد بسیار السکر در حق همه حرام ست این سخن اکثر سا مثل گفته شده ما لحلال الحرام
ماحلالی عوام بود که بزرگان سلف ترکیه النفس از تصفیه قلب مقدم میداشتند و اول سالک از ریاضات و طاعات ظاهره عادی می کردند
و احسان و ریاضت نمودند و عشا ندی طلبه کرده بعد از آن مشغول باطنی می فرمودند و علم توحید سے آموختند و حالت آن العامی گردید
که ارمکان حریکی سا احوال اکابر طریقه علیه لقسد قصور همت طلاب را در یافته ابتدا معصمه قلب کردند و ترکیه النفس را در ضمن آن
مریدی دا سالک میدی هم بها آسا سود و سی بهره مطلق از تصفیه مقرر نمیمانند درست ترکیه و تصفیه
هر دو بحد کمال خواهد رسید و وصول بمطلوب نصیب خواهد گردید این ست معنی اندراج النهایة فی البدایة اما این بزرگواران تعلیم
علم توحید را موقوف نموده بهمان اتصال سوخته بسیار کرده اند و قلب سالک را از گرفتاری ماسوی توجه خود در یامی و امیداده بحضور
شهود و حضور می گردانیدند و الزام شریعت مطهر می کنند و اعتقاد صحیح اهل سنت و جماعت را مستحکم می سازند اگر تعریف مسائل توحید
نمسازند که آن مطالب همه اوست سالکان را مع متشابهات مسائل بر مقصد جواهر عوام شود و چه
صریر ما کمل مرتفع گردد و از میان وحدت وجود بسیار مردمان خراب می شوند مگر احسن خواص که بر صراط مستقیم اعتدال ثابت قدم اند و اسرار
می فهمند و او توحید می روند و هیچگاه منع حفظ مراتب از مساعده حضرت الهی حاصل نمی شوند و اکثر علم توحید خوبی است و آن در استی
حسنه ست کار آن وحدت مرتبه وجود صحیح می گردد و این علم را صوفیان علم تصوف می خوانند و برای بها این مطلب چند مسئله
اسه مثل اسه وسع و جهات و امثال آن بیان میکنند و مسائل این مقصد چند اصطلاح مقرر کرده اند که عبارت از وحدت وجود واحد و
ارواح و مثال و شهادت ست و چند الفاظ برای مطلب خاص مقرر نموده اند که لا تعین و تعین اول و حقیقت محمدیه و اعیان ثابته و حقیقت
و فیض اقدس و فیض مقدس و قرب نوافل و قرب فرائض و اعتبار و لا اعتبار و اطلاق و تقید و جمع و فرق و تنزلات و غیر آنها باشد و تنزلات خمسه را
حضرات الخمس هم میگویند و یکی علم توحید شهودی ست و آن و کس خود مقدم ست که از ترتیب آن وحدانیت ذات حق تعالی و عدم جواز انفکاک
وجود از ذات واجب و ظهور موجودات ما طها رحمان یک نور وجود که مقتضاء ذات واجب تعالی ست صحیح می گردد و این علم را داخل در علم کلام
مے واسد و بزرگان علم حقیقت تعبیر میکنند و جدا از علم کلام میشمارند و برای بها میدان این مطلب جدا مسئله تمثیل عکس و آئینه و شمس و امثال این
بیان می کنند و مسائل این مقصد را چند اصطلاح مقرر کرده اند که مرتبه ذات و صفات و اسما و ظلال اسما و لا مکان و عالم امر و عالم
خلق باشد و چند الفاظ برای بیان مطلب خود مقرر نموده اند که اصل و ظل و اصل الاصل و قوس دائره و مرکز و معکوس اسما و عدم اعتبار حقائق ممکنا
و غیر آنها باشد و دیگر این فصل اصطلاحات بسیار است و یکی مکیف شدن بحالت توحید وجودی ست و آن مشاهده وجود مطلق ست در مرتبه موجودات مشعر
تام و ذوق و شوق و جهت شدن لیکن این کیفیت و یکی مستغرق شدن بحالت توحید شهودی ست و آن شهود و حضور
ذات واحد حق ست علی الدوام بلا ملاحظه اعتباری از اعتبارات کونیه و مستور و ملحق بودن باطن از حالت وحدت کیفیت دائمی الی
مع مجهول الکیفیت و حاصل این هر دو توحید یک ست یعنی خلاص قلب از گرفتاری ماسوی الله و خالی گردیدن دل .

حضرات و تجلیات اسمائی و توسل او صفات و تعالی و انقطاع از ما سوی الکون که سمی آلیست پس کسیکه بحاصل این هر دو توحید سلوکی کسبست مذکور متبحر جاسند گر است
که علم آن هر دو توحید هم حاصل کرده است یا نکرده است و منفصل مصطلحات را ادا با عبارات و دلائل دریافت اگرچه در زمره محققین داخل است و کسی که بحکم ایشان
هر دو توحید پیدا کرده لیکن که مصطلحات را آموخته و فهمیده و آن حال را ندیده و باطن را رگرد هی ما سوی آزاد ساخته و محصور و مشهود حق نمود مرموده داخل در
علما این فن و مقلدان ست و در زمره اولیا داخل نیست و اگر بجود بالله حادث شریعت را گذاشته و سخنان و اهی میگوید چنانچه رایج الوقت ست مقلد هم نیست
ملحد ست و مطالب این علم را هم فهمیده ست و ظاهر عبارات محققین را بمرتبه دریافته بسبب ملازمت الیتان نه برده از غلطی هم خود در هلاکت افتاده و کسی که هم
عالم این هر دو توحید دارد و هم بآن مقام فائز گردیده و باطنش هم محو مست حق ست و ظاهرش آراسته با داب شریعت عارف محقق ست و ولی اکمل کامل بس ظاهر او
باطنا مقصد سیر وی چنین کار بها و تست مدیل مهایت کلام الله دریا و قال بلسان الظاهر و الباطن هو الله احد بالوحدة الذاتیة التی هی عین ذاته و ذلک الاحد
ان ملك الجامع الله الصمد لجاملا الرجعة لکل الصفات مع تصور العناء الذاتی فیه هو لم یلد لا ای لم یتکثر بظهور الکثرت الاعتباریة و لم یولد من والدی لم یتقیم بغیره
کالاعراض و الامور المستوعة منتشرع من امور الها وجود فی الخارج الا فی الذهن و لم یکن لیس الموجودات الکونیة کفوا و شریکا فی الوجود واحد فقط رباعی الله
اگرچه بیس و لیس میگردد در خویش حوالی بهر لبس مے گردد مے بیچکس شریک با هستی نا ست هستی شریک بیچکس مے گردد و ما ادیت عبارت از علم ست و بیش
لیس کسی متعلق با اعتبارات شدن در جویش گردید از حقیقت عدمیه خود بیرون بیا در ست لیس هستی که وجود ست متحد بحقیقت امکانیه که عدم ست گشتو
و در آن حقیقت معدومه موجود میگردد و لان العدم لا یصلح ان یکون موجودا و حده لا شریک له یعنی یکیست آن وجود را هیچ حقیقت شریک او نیست و موجودات
وجودات بستند بلکه همان یک معنی واحد ست که درین مظاهر متکثره ظهور نموده است و این همه مهیات معهومات که عدمات اعتباریه اند محاکم وجود اند و از عدمیه خود قدم
بیرون نهاده و مشارکت در موجودیه با حضرت وجود بیدا نموده اند و مرایای ظهور مراتب اعتباریه وجود شده اند کرآنرا اسمائی آنه میگویند و مرتبه ذات از ظهور و بطون برتر
ست هیچ اضافت نام اسم که بپای او میرسد و اگرچه درین آئینه های کثیره هر یک حال وحدت ظاهر نیست اما آئینه دیگرست شخص دیگر و عکس دیگر عینیه و غیریه در
مظهر با هم ست دیجد و وصل تمام با هم لا به امر دارد طور الصوفیة الوحودیة و الظلالیة و مرحبند اینجا هم وجود حر یک وجود نکهه شده و مثل عکس شخص هم موده
لیکن حاصل گرد و وجود به طائفه طایفه بزرگست و مراد اصحاب طریقه محمدیه دیگر هذا من فضل ربی ۔

تنبیه اکثری از ارباب و اقعان که خا بجها بدا سرکلام حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره العزیز رسیده ام بمرادات ایشان سر ده غدر لس جولیش اصحاب
قائل ظل میباشد و حال آنکه این تحقیق و در ساسلوک ایشان لود است و تخصیص این مسائل بحالات ایشان جیست که از اقوال بعض متقدمین سر ایستی ظاهر
مے شود که بر ناظر کلام سلف پوشیده نیست چنانچه مولوی روم ستر الله میگوید ه چون مدتنی که ظل کیستی ؛ فارغی گر مردی و گر زیستی + همین قدر هست که
ایشان هم محل دیگران را لشرح و بسط مفصل در مکتوبات انتدای حال تحریر فرموده اند اما آخر کار مقام ترقی نموده بمرتبه اصل پیوسته اند اما از ایستی مرقوم
انتهائے که در مکتوب شریف این بیت نوشته اند ه حلق را روی کے نماید او درکدام آئینه در آید او مه حسکه اسرار تحقیقات ایشان و کنه طریقه احمدیه
هم ساوات محمد یه جو سے یا سد و حالا سے توسل با پیهای هم آنمطالب هم متعذرست گرفتاران و هم و خیال که بزعم خود سلوک مصطلحه آن طریقه را تمام کرده اند و دست
دارند خواه بدانند کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون قیامت هم قریب ست و ان شاء الله تعالی هر چه واقعی ست معلوم خواهد شد فالله یحکم بینهم یوم القیمة فیما کانوا فیه
یختلفون ما لحاصل اگر بنیک بحقیقت توحید و اسی و کما هو سر وجود فهمی دریابی که حق تعالی بالذات موجودی ست مستقل خارج از همه موجودات نه آنکه در ضمن اینها جون
وجود کلی طبیعی تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اگرچه موجودات خارج ارو نیستند ان الله بکل شیء محیط پس اگر خیال کنی بالتحقیق توحید عور کنی و خوب سر وجود
فهمی معلوم نمائی وجود ست کر موجود ست و از همان معنی حاصل بالمصدر که معنی مصدری متفرع گردیده و وجود بالذات موجود ست مستقل نه در ضمن موجودات

وثانی کلمه خارج از موجودات آنست که موجود و وجود منحصر در همین موجودات حکمیه است چنانکه اهل اعتزال تا صد و گمان می برند حضرت وجود را جز وکلی طبعی میدانند
و مراد موجدان محققان در این مقام در مرتبه الحادی است که بود ما الدین ذلک که این فی الحقیقه انکار حق است و کفر محض ان الکافرین لا مولی لهم و حق این مسئله
موجود به صفت ذات الوجود است و نفس الوجود قائم به آنکه وجود در لباس موجودات که صفت اوست قائم است لیس حق تعالی قائم بذات خود است
مع صفات خویش که کمالات او مندرج است شد در این موجودات حکمیه در ذات الوجود چیزی می افزاید تا الوجود مسلم ابها حسب مکان
کان الله ولم یکن معه شیء والآن کما کان او مراد به همه ست و تسبیح هر خارج از وست هر موجود در احاطه وجود است و هو بکل شیء محیط و بدرشا
السموات والارض لان الوجود است بجمیع الموجودات کما هو موحد کلها هو الاول والآخر والظاهر والباطن تحت الا وله هو الموجد و تجمع الاسم
والوارث والاسماء الظاهر به هو الملک الملک والاسماء الباطنه هو اللطیف الخبیر اعلم اسعدک الله تعالی ان الوارث میراث السرایت الموت کل من علیها
وجود السموات والارض بعد ما نهایه الی الوجه الذی لا زوال له کما ان وجود الوجه لکون ظاهر ما هو سوی الظاهر کو بهام خود باعتبار اهتیا
درجة الوجود الموجه الذی کان سعا آلی صاحبه یکون هذا الحال للموجودات کل حین لا ما هی علی کل زمان معنا احد الوجود من الموجه در الی
الوارث و هو سنا و بعد و هو علی کل شیء شهید هذا سان مطلق کلام من تال هو الکل الکلی الطبیعی تعالی اسمه ذلک سلوا کسرالان الکلی الطبیعی لا معنی لمحدود
الا وارد و هو الیس الامر کذلک بل هو قبل کل شیء اثر و بعد کل شیء اثر

نکته ای کامل کیا مکه وجود را جزو کلی طبیعی نهند و موجو در او وجود سد اسر اندا مطور مان مطلق موجود میکردند که وجود مطلق لله او وجود موجود است
وجو کما مراد و وجود به موجودات لشا اند که وجه وجوهر و عرض باسند همین باد وجود و موجود است اگرچه هر جوهر و عرض که از حکما اند ثابت شده وجود در نفس خود
موجود بود که وجوب و وجود عین ذات واجب است که در صورت آن توهم نفی وجود حق تعالی و وجود او در نفس ان موجودات مشهوده می بود و عدم ذاتی
موقوف بر همین موجودات حکمیه موهوم مسکر درد اعلک مراد کرده ست که کلیه هو مسئول محض کالحسن الحالی کلکم که درید اند همین معنی است واز عدم مباین
عبارت حسن بوسه اند طعنوا الموسلین حیرا کا

فائده عرفا محقق سایت وجود حق و نفی وجود ما سوی موجوده اند وازین دو بیان باهم که وجود حق را جزو وجود کلی طبیعی سدار در اسباب وجود
حق و نفی وجود حق میکنند و در مرتبه اقرار انکار را بند وجود در ازل جمله موجدان می سازند و سرایت جمله وجود را معارف و تحقیقات می سدارند و الف
وجسد حدود امر ان عملی سے انکار سد و تحقیق کلام المرسل که آموخته اند تحاره مسلمانان عاشقان را در ضلالت وکفر سے اندار رصد تکالیف شرعیه اکراه ...
ذریط الساں سہل سگر اسد وار اہان ما سلام صوری ہم سے لعنت کرد و کا وجحص سار سد اوامر ولوامی سے لعب را محض برای ملتام مجلس
وصرف برای زینت عوام سد اسد وجود را که کامل محض فی مدار مدار رض موجد مرادیے بیار حی سار مد بعود بالله من ذلک السلاد او لنک شرکا
واصل عن سواء السبیل ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلوا من قبل واضلوا کثیرا وضلوا عن سواء السبیل رهبار رهبار تحیس اصحاب صحبت ماید هشت اگر
نامه بود و اسراب و تصرفات انسان را از جمله مسدرجات نام نهند تحقیقهای ایشان که دل را بازه ماند و اوراق ای که حق تعالی محض متعدد
رسول خود علیه الصلوه والسلام را بر صفت توحید جامعه نامد سکسف سار درد باطنیان کامل را ساعد و وجود غیر را باکل از نظر بسر برتو متبع کرداند
وتوفیق عبادات و ریاضات کرامات و ریاده مسعادت بر طریقه محمدیه عنایت کند و مقام تمکین مسرف نماید احمال مدل و تکلف کرامتی از کمل
سهت در تو ماند و لباس حضور و شهود کالمحسوس بحالت السیر گردد و حق الیقین میسر شود بعد از ین بهر که خواهی صحبت مدار که صاحب این مرتبه را ضرر از
صحبت اهالی نمیرسد بلکه در موقت صحبت مع اهل دحلوت گرمدل کعران لعنت است وآنچه ما آن شیر ساحه اند حق آن لمقصود است

زیرا که اگر قسمت است از صحبت تو آنها را هدایت می‌شود و از گمراهی براه می‌آیند و از کلمات و حرکات تو هیچ و پوچ خود توبه می‌نمایند و اگر دیر تسلیم دارند آخر کار جدید
ذلیلی بسیار می‌بینند که حق است بندرت این بسیار مشکل است و حق گفتن تحقیقی حاصل است که از علو مرتبه عبد و رسول علی قائله الصلوة والسلام درست یابند و علم
سر از تبعیت حضرت خاتم المراتب علیه السلام بر می‌تابند رزقنا الله و ایاکم المحبة المصطفویة و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة بالجملة تحمید
یک فهمیدن سر وجود و ثمره وار رسیدن بحقیقت توحید همین است که موجود مستقل الذات بلا شرکت غیر حق تعالی است و بس و شریک هستی او نیست و هیچ شیئے
و چگونه جز وجود من حیث هو موجود معنی حاصل المصدر مغایر حقائق ممکنه است بداهة قید حاصل بالمصدر برای آن زیادت شده که از کار یه وجود اینجا منظور ذات الوجود
است لا ملاحظه اعتبارات آن که معنی لابشرط شیء ولا شیء باشد تا آنکه این قید علت مغایرت وجود از حقائق ممکنه بیان نموده و وجود ظلی که بمعنی مصدریست عین حقائق
ممکنات است و بمعنی حاصل بالمصدر مغایر که در هر دو مرتبه وجود و جود بیان یک وجود است و این امتیاز در معنی وجودی اعتباری است والله وجود مغایر ماهیات
که در ذوات خود معدومات اند و جدا امر دیگر است و ماهیت معنی دیگر که بداهة ادراک امتیاز آن کرده می‌شود پس ماهیات که عدمات اند در ظاهر وجود بسبب تقابل عدم و وجود منعکس
است اند و موجود نیست مگر وجود زیرا که معدوم موجود نمی‌شود لاجتماع الضدین ماهیات را که عدمات گفته بلحاظ معدومیت اینهاست ذاتا و این عدمات در ظاهر وجود بسبب
مقابله عدم با وجود منعکس گشته موجود می‌نمایند و فی الحقیقة موجود نیست الا وجود که عدم نمیگردد و معدوم موجود نمیشود که اجتماع ضدین محال است۔

فائده این انعکاس ماهیات معدومه در وجود و نمود موجودیه گرفتن را چون انعکاس عکس در آئینه نباید فهمید که این عکس بمعنی بر خلاف است نه بمعنی الطباع
یعنی چون مقابله معنوی در وجود و عدم ثابت است پس مفهوماتی که در عالم معدوم اند بسبب تقابل بخلاف آن در وجود موجود می‌نمایند و در اصل معدوم نیست مگر عدم
و موجود نیست مگر وجود حد ذاته و تعقل امکان اشیا را ماهیات و امتیاز موجودات از یکدیگر بواسطه انعکاس غیریت آنهاست که عدمیست فافهم انطلاق این بیان هم برای کشف
حقیقت است و هم برای دفع سوال مقدر که اگر در واقع موجود وجود است و حکمات نزد ایشان معدومات اند پس امتیاز موجودات و غیریت آنها از یکدیگر از چه راه است در
جواب گفته شود که این هم از راه بیان انعکاس تقابل است که معنی غیریت نیز چون در عالم مثل آن ماهیات معدومه است و در مرتبه وجود بالعکس این غیریت
موجود می‌نماید پس بفهم که بسیار باریک و دقیق است و نظر هر کند بصر را اینجا نمیرسد و اتحاد و امتیاز هر دو را می‌بینند پس بهترین بیان توحید همه از وست نه همه اوست
یعنی چون از بیان بالا ظاهر است ثابت شد که موجود وجود است و حقائق ممکنه عدم اینها معدومات اند و از حضرت وجود نمود پیدا کرده اند پس اولی و انسب برای توضیح
مطلب توحید بیان همه از وست نه بیان همه اوست که همه عبارت از ماهیات معدومه است و آن معانی عدمیه چگونه عین وجود باشند چنانچه شیخ اکبر علیه الرحمة
هم نوشته که الاعیان ما شمت رائحة الوجود پس هرچه هست از وست نه آنکه همه اوست حالے که او ست گنجایش همه کجاست۔

تنبیه اکثرے از صوفیان ناتمام که بزعم خود عارف تمام شده اند چون تصانیف بزرگانی را که بیان عینیت فرموده اند و قائل همه از وست اند
مے بینند در خیال خویش آنها را واقف از حقیقت نمیدانند و میگویند که مسئله توحید بسیار ادق است برایشان خوب منکشف نگشته است و خلیست از نظر ایشان
مستتر نگردیده و فنائے کامل حاصل نموده اند و از قید عینیت نرسته اند ای گرفتاران وهم عینیت شما حقیقت مرتبه اطلاق را کما هو حقها ندریافته اید و تموج
بحر الهی را بتمامه ندیده اید عینیت و غیریت هر دو از اعتبارات اند یک حقیقت در هر دو معنی جلوه کرده آن اکابر مرتبه همه اوست را طی کرده بکلمه همه از وست لب
گشوده اند و این تقریر احسن بیان انتهی توحید گذاشته اند که مفید همه خواص و عوام است و تربیت این بزرگان چون معالجه اطبا یونانی است که گر از ادویه ایشان ضرر مریض محال
بخلاف نسخ قرانیه که تعلیم ایشان چون معالجه اطباء هند است که یکی از سو مجاست یا هلاکت بلکه بسا کلیه هلاکت است و کم احتمال شفا لیکن فقیر بطریق تربیت ایشان شیخ حفظه مراتب شتابیده ترین
میان توحید همه از وست قول کل من عند الله احسن الکلام و الطلع السلام کلام الله العلیم العلام یعنی نیکوترین بیانها و فصیح ترین آنها بیان حق تعالی است و چون او سبحانه در قرآن شریف کل
من عند الله فرموده و کل الیه ترجعون فرموده است این همه فناسند الله باید که بیان معنی توحید بطریق همه از وست باشد نه بطریق همه اوست و درین کتاب اگرچه همه جا اثبات توحید

نمی دهد و تا سوی کرنا سبل کلمۂ لا اله الا الله بهما الفضل الهی وسبب مقام نبوت کرمان شریعت مری ما سا در اوج مقطعات گرد و دامن عزت
اسرار به اندمان گسسته تا که شریعت را علم حقیقت گفته و حقیقت را سر تا از لوازم شمرده و حضرت حقائق نکته را از حضرت وجود مر صحابان کرده
که صبح گشت از ابتدا این بسیار شمار نکرده و این قسم مال جامع شریعت و حقیقت بود و عبد عبدیت و معبود معبود بالالوهیت و رب الارباب ـ
تنبیه ـ تقریر وحدت وجود تسلسل قوال قبل بر سند این حال چنانچه سائر اهل جلال است در هیچ درین دیدگان سر از ملامت ملحد اولی وکفر
و طغیان است و سراسر گمراهی و اغوای شیطان که کلمات را موجود دیدن و در ایهام ناس و بار همه اوست گفتن تقریری بیش نیست و تصور است
وحدت فی الحقیقت ربد قرآنی است و بعد از کشف گشتن آن کیست و مشرف شدن با مرتبه سکر و محدود است و حال معلوم الحال و عرفان
که بعد از بیان است و مراد از امدق صاف دربان وحدت شهود لطلبا سران مدن گشت مشاهده آن اهل سامعی و حیران است و سر که هی
وجدان که محلوبات را موجود مستقل نهیدن وحدت و حاصله در آنها مدن تار همه از دست مر بان آورده در حالیکه وحظامت و کر طبیعت و جوا
و بعد از حصول آن حالات در دوام آن در همه اوقات و شرف شدن بشهود یک وحدت و جمع مشهودات مرتبه کمال اعمالی و معانی است که در انتهای سلوک است
و شرف شدن بر حقیقت محمدی ظاهر شود اما تا هم مال از انکشاف آن حقیقت در شدن آن مرتبه اعمال صوری و اسلام ظاهری است که توحید ذات
چنانچه ما مدبان طوریست به سبدان لا اله الا الله وحده لا شریک له وحدت ذاتیه است هم هیچ حال است و مشهدان که واحد و سوکه هر چند امر سلطان ذات
رعایت موسس کسوف نشود اما این ایمان و اعمال در باطن و ظاهر انسان هیچ نوع ف و سکید لکن بعد خوصله و مسعاد بس سا سد ما بکار
و اصلاح اوصاع و اطوار و اعمال و اقوال می باید و بعد از کسب آن حقیقت و شرف شدن با مرتبه معنوی مقام سامی ذاتی و ایمان حقیقی و اسلام معنوی
و مرتبه حقیقت شریعت و حاصل طریقت و معرفت و منتهای سیر و سلوک است و معراج عامی است که امیچ راه و احتمال ضرر در آن متصور نیست الله
انا کم سے وکمال التوحید و الفضل الهی در مرتبه مصطفا محمدیان حالتی میشرش بان توحید محمدی است که ایمان بحسن مراجوا وعوام است و عین ایمان و اسلام
که در حقیقت راحون رور روشن ظاهر میکند و مورث ترقیات سا کن ترد و در دل مر وا حدث و متحکم معاند و سوا اعتبارات که سر را بشنا النجع ما مرکز
بیسار و وجود حصر بسبق را چنانکه بهت نا تها سے آرزو بعنایت حق تعالی و بر هیچ مقام جلیس شود رسیده و که حق کدام مر سوت سده دیا که عرسا ایجا
ما طها رسامه و ما سر مرتبه عبا رمان نکتبه و با درا دب عبودیت تصرف اقع گردیده و ما در مثال الهم سیب لعبد طاعت بسری چنانچه باید تحریر مسند
و ما طرف نسل که استنادات و احادیث است از دست رسه و ما طرف عقل که اثبات بدلیل و برهان است متروک گشته عرضکه کیفیات محمدیان کما
اهو است و مسحکم نو کاملی حق بر سرا که سان الیان از کلمۂ الهی است و مر فان انسان از تعلیم رسالت بناهی و او تعالی هر چه کلام خود مر موده و تبیانا
علیه الصلوة والسلام حسن امر نموده که و تا هی ارلناه و بالحق نزل و ما ارسلناک الا مبشرا و نذیرا و قرانا فرقناه لتقراه علی الناس علی مکث و نزلناه تنزیلا
علی آمنوا به او لا تو منوا ان الذین اوتوا العلم من قبله اذا یتلی علیهم یخرون للاذقان سجدا و یقولون سبحان ربنا ان کان وعد ربنا لمفعولا و یخرون للاذقان
یبکون و یزیدهم خشوعا پس اگر جاهلی محض از جهال عوام ناس در دید و تعالی از صلات تعظیم و الصلوة گرداند و با حسنی از کرام جا بجا دو فقره را مسد و تمام مبارک
آن مقام را مطر محقق مطالعه نماید و یا الهیبی صرف مخالفه ابراهیم و اشکال کنید و با یحالی تعمیه بیت ایراد و جدال کند که دو کلمه را دا در دو تمام عبارت
محولید و بحاجات و جه نیستی در آید مثلش چنانست که کسے لا تشیه را از کلام الله کلمۂ لا تقربوا الصلوة را با دگرید و گوید که حق تعالی فرموده است که نماز و شار
نگذرید و ما بعد آیت را که وانتم سکاری است نحوا نداد عبدی حسن و بخاطر مستوران نر آمد که از مسمای این رجال بحسن قسم مردمان بے انصاف مرتطاق تمامه تنازع
محمد علیه التحیة والسلام و تا محمدیان سیر بان را آگاه و حمد از گردانیده هست فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم

ضرب الله قلوب بعضهم ببعض قوم لا یعقلون از اوست و آنکه همه اوست جمله عبارت از ابیات حکما است که نظر الی ذاتها معدومات اند و از ان اشارت به مرتبه ذات
الوهیت است پس وجود وجود است نه آنکه موجودات و وجودات اند کما علم الحال را قرار اسمی فی الحقیقة شرک است و مثلیت کما الله لقد ضل ضلالا بعیدا و صراط مستقیم
همین است که جامع مرتبه و جمع ابدیت و ازلیت مرده مرد همی که تحاد و امتیاز باشد عامل با هر دو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فما ماسح لی
لعیس لبد القدیم ولا یفهم لا من اتی الله بقلب سلیم یعنی این تحقیقی است جامع وجود و شهود که از صحابه محض مرکب محمدیه صلی الله بطفیل جامعیت محمدیه علی صاحبها
الصلوة والتحیة می رسد بصاحب مکشوف ساخته است و ان هدی الله هو الهدی و بخواهد همه این مطالب عامه را گر کسی که صاحب قلب سلیم است و هم دل
حقیقی در ذات خود دارد **رباعی** ای درد اگر محرم ما رقدمی ؛ با شادی و غم چرا غشتی همی بما رای هیچ ترا این خیالات حد کار نه جانی که وجود است تو انجا
عارفی نه مطور از محرم را ر قدم نشان عارف حقیقت مرتبه حضرت وجود گشتن است که قدم ذاتی نصیب اوست و از شادی و غم نسبت اضافات اعتباریه محدثه
ماسوی غیر باقیه که عوارض موهومه اند و از چرا اظهار عدم ضرورت دیده موجب از غشت بیهوده و لغو از شیم بندی گردانیست و اتمام امر غیر واقعی که اصلی نه است
باشد گشتن است حاصل آنکه اگر عارف حقیقة مرتبه وجود هستی این نسبت اضافات اعتباریه و محدثه مائیه غیر باقیه که عوارض موهومه اند رجیه [illegible] موجب
ای حق بیهوده دوست شیم میگردی و گرفتار این اتمام مشوی ای حقیقة ممکنه تو که هیچ محض نا چیز صرف هستی ترا این خیالات و اندیشه با چه کار است این
اضافات و اعتبارات منسوب بحقیقة ممکنه خویش که معنی عدمی است گردان زیرا که در مرتبه که اینجا وجود است تو در آن مرتبه فی نفسه معدوم موجود نیست مگر وجود الا الله وجود

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یخلف وعده والصلوة والسلام علی رسوله الذی لا نبی بعده وعلی آله الواصلین و صحابه الکاملین **اما بعد** فهذا الوارد التاسع العشرون
هو المسمی بوعد الله قوله تعالی وعد الله حقا و هو العزیز الحکیم لکمالات مستعد فی الاستعداد والقابلیة هو وعد الله فی حقک ما دام ذلک الامر بالقوة واصل شیء الوعد حین
کونه بالفعل محسوب ایفاء الوعدة فاصبر ان وعد الله حق ولا یستخفنک الذین لا یوقنون فیا ایها المومنون کان وعده مفعولا انه کان وعده ماتیا والیه مرجعکم جمیعا
وعد الله حقا انه یبدا الخلق ثم یعیده لیجزی الذین آمنوا و عملوا الصالحات بالقسط والذین کفروا لهم شراب من حمیم و عذاب الیم بما کانوا یکفرون ۞

وارد در بیان وعدهٔ رؤیت و اشتیاق موت

چون حق سبحانه وعدهٔ دیدار خود مومنین را در دار آخرت کرده است پس صادقین را باید که هر لحظه مستعدین الی الموت باشند و ان بشار الله تعالی اسد قومی از رسته هم
که رضا صاحبان این حالت دشواری مرگ هم آسان خواهد شد زیرا که ایشان مشتاق آن بوده اند و میخواستند که ازین گرفتاری تقیدات ناسوتیه رهایی یابند بخلاف مفلس
که احرص الناس اند بر حیات دنیا و لتجدنهم احرص الناس علی حیوة و سبب این آنست که غافلین از لذات حسیه واقف اند و اکتساب آن در دنیا میسر یابند و ایشان بر آخرت
چنانکه باید از لذات حسیه باقیات صالحات واقف نیستند و سوای آن اعمال که زیاده ما این عالم مگستند نمیکنند و از ان اعمال که متوجه با عالم معاد
ما را ندوامد لهذا حق تعالی فرموده و لن یتمنوه ابدا بما قدمت ایدیهم حق است که موت الاغنیاء حسرة و موت الفقراء راحة حتی الوسع در فکر چیزی که تا اگر موت
آید بود و موت را فراموش نباید نمود اکثروا ذکر هادم اللذات الموت و باید که اشتیاق موت نتیجه بی تعلقی دنیا و ما فیها کمال جوانمردی و حقیقت بینی نظر تحت
و شوق حق لعین حق تعالی انبساط و سرور باید که مقصود میل لقاء الهی است الموت قبل لقاء الله و تحفة المومن الموت و آنکه از مکروهات دست دارند
دنیا و تنگی از رهنی شده مصراع نالان از زندگی گشته نامردی و کم حوصلگی و بی استقلالی از غم و حزن درخواست مرگ مثل زنان بود که این امر
مثل حرص زندگانی گرفتاری امور ناسوتیه است و این هر دو صورت مذموم نامحمود است و بحادث آنچه در آیات و احادیث وارد است که

او لعن تکلم بحوالہ دنیا و اسوی من حضرت حق تعالی الدیدار و تمسوا الموت قال سہل التستری شدید و اسمیں احدکم الموت من ضر اصابہ فان کان لا بد فاعلا فلیقل اللہم احینی ما کانت الحیوۃ
خیرا لی و توفنی اذا کانت الوفاۃ خیرا لی و نہی احدکم الموت اما محسنا فلعلہ ان یزداد خیرا و اما مسیئا فلعلہ ان یستعتب و نہی احدکم الموت ولا یدع بہ من قبل ان یاتیہ انہ اذا
انقطع املہ و انہ لا یزید المؤمن عمرہ الا خیرا حاصل اینست کہ مرگ و بیماری کہ بالطبع ناگوار است در مرض بعض صفات رذائل نفس
دور می شود کہ موت و حیات یکسان گردد بلکہ موت کہ مردم عاقل می آمرزند حیات ابدی است و در حالت زندگی اتصاف بموت حاصل بود کہ مصداق
مثل موتوا قبل ان تموتوا داستان کنند و اس آدم کرہ الموت والموت خیر لہ من الفتنۃ ویکرہ قلۃ المال وقلۃ المال اقل للحساب و معنی مرض ونہ
علم در جہان اس کہ عمر طبعی سادہ اعتدال تا جائے طبعی ہر گز میسر نیست ولیس ما دام کہ از موت و حیات نجات حاصل آمد مدام برحسب حالات دیگر
سلطان نہاد نادیکماں جو شی حسنات آں اکمل العمل باشد و مستحق تسلیم محبت لزوم موت و دوست باشد بود کہ مہیا می دار آب ایں عالم و آخرت کر کنی
ست مستاق حق باشد بود در حق راضیاں خود باشد خود قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من احب لقاء اللہ احب اللہ لقاءہ ومن کرہ لقاء اللہ کرہ اللہ لقاءہ
عاکمہ نہ حق ابرھا حقا لنکرہ الموت قال لیس ذلک ولکن المومن اذا حضرہ الموت بشر برضوان اللہ وکرامتہ فلیس شیء احب الیہ مما امامہ فاحب لقاء اللہ واحب اللہ لقاءہ
وان الکافر اذا حضر بشر بعذاب اللہ وعقوبتہ فلیس شیء اکرہ الیہ مما امامہ فکرہ لقاء اللہ وکرہ اللہ لقاءہ خوشا حال عاشقاں دیدار و طوبی آں جہاں یار

رباعی آں جلوہ مدید یار خواہد گردید وانچہ ہمہ آشکار خواہد گردید تا آنکہ ہمہ جزو رست نگار شود با جان یار خواہد گردید مرا یار کہ آں جلوہ
حق تعالی سر اوری باشد آں تجلی خواہ صوری واند بدو ہم جسم بصورت ہم جسم بصر بلی ظاہر آید با ظاہر او تعالی بر بہ انکشف خواہد شد و انکشاف کمال ایمان
صفت حق جل بر مادہ خواہد باشد کہ او بیجا رو در ناسب بالوم الذین بر مودہ در ہمہ بلاد راسرار او کہ گزشتہ دہا است پیدا وعیاں خواہد گردید دار لسکہ اعیان
اسما و مظاہر کمالات حضرت او ہم و تجلی گاہ ذات رو ہم وجود اسمہ صور ہا سادہ و ایم و برای ذات او ہم دنگا وجود ریست لیعنی مصدر جعلی کہ وجہ
بہت عام سرحد را اظہار اسمائیہ خود مست جائیکہ جائز حواس منکشف گشتہ وچشم بصر بات ان ز امور مخلات حولش ہو رساحہ صورت آخر کار بر عموم
ہم بعد استعداد ظاہر خواہد شد السال زب آنہا خواہد بود داگر حال الحال ہم بطور ہے کہ ہست تجلی اسمائی او سیکا بہت اما در آخرت کہ لطف الیاس تکرار
آلالسن ساوی خواہد شد دوست لعنی سر او سیاسام خواہد گرفت و بردہ معلق لستر بکل مرتفع خواہد گردید مجلات آں محو ما خود مالوجہ جسم جلوہ گر خواہد گشت
کہ ملکہ ما عطا رک عصر کہ الیوم حدید ہست و لود ہر موجودہ آں بر ہستی او ست لعنی اگر او رکی ہم تو بہ دارکہ صحیح با سدباب شود کہ وجود ہر سے از مستوجبات
دلالت بر وجود صانع می نماید ہر آن ای برای اثبات صانع بر ظاہر ست کہ ہر گز مصنوع بے آں مصنوع صانع لوجود می آید وجود کو سلا سدل نیست بہ موجود است حمایتہ
حما ئیہ و مہر ہنگام است ہر محض مستقل باطل ست ہر موجود و ظل ہستی او ست و کریمہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ اشارہ دار بحو د ہستی او لعنی چوں ہر کجا کہ روی آرم تجا
روی او ست ہر کہ نام موجود آید وا نجا ہم روی او خواہد بود و ہمہ بصورت او ست کہ رو بروی خوست و نظر حدوث بسوی خود جائیکہ بحس منکشف خود ما ظر حدوث
وجود مطلق جود و صل آئینہ و عکس برای نہایت ست دالا اصالہ کہ حق را حاصل بنظر سوی ما در جائیکہ نا مدد بیان می آید جلادت آن بر انحضی سالی

اگر جہان مرد بسو حسن حوران لطم ارسرپردہ وے پردہ وہست لیکن معرفتش دعوۃ و دیدار لود اگر مود دیں کاں بر جو نقار زالند دان اجل الہالات لعنی ہر چند سوی بحجاب
حسن جہاں لی بر دیش یا عصاداد آنکہ ربع مر بی رو بانت ستوری بلا رو ہمہ الکوں ہم ہمہ خود ظاہر ست وار ہر بردہ لمعات جماں معنی لا لعص با سد صورت باللہ موجودا
و اہر یا مسوتی او کہ معطاں و عیاں زا دام طلسکا رجود مسار دہ بعصا سرور است بے انتہا وجود ہر مرتبہ کہ میر سد مستر پیدا زر اہد او عدۃ دیدار لود وای وما مستا
کہ لسان اللہ تعالی در آخرت از جار رادہ ملطاں روت مسعود و مومنیں خواہد سد کہ ناہ مرکز وہ مسہ تہی وعدہ ہست و در آنجہاں ہم مرد الا آنکہ درمرحات خواہند
دید بر کلی ہے سوا خواہد سد ان الکما حواسید موقوف سعی ان اللہ مردان لیس ل سعی اہد و اخوان مردان فسمعوا الموت ان کنتم صادقین چوں سعادت جسمی سب

که حالات [illegible] بر سر آن [illegible] سیاق [illegible] مریدان آرزو [illegible] کیفیات محال حالکه [illegible] رگ وحدت
[illegible] که مارچون [illegible] عالم [illegible] حالته آن محبوب [illegible] **رباعی** حاشیه
در جهان امد است هر چند که شد نیست کرن باید نیست [illegible] این تماشای [illegible] قسم [illegible]
عاقلان [illegible] آن [illegible] سر و حال [illegible] در آن [illegible]
آن [illegible] که [illegible] آگاه رسیدن [illegible] نیست [illegible]
[illegible] اشتیاق [illegible] نسبیات [illegible] طلب [illegible] گران [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] حاصل گردیده است [illegible] تحصیل حاصل است [illegible] مطلق [illegible] اگر [illegible] است که [illegible] دیگر
[illegible] دیگر [illegible] رضیا [illegible] الله ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی دل العارفین بالعجز عن معرفة ذاته وکل الواصلین فی درک کنه صفاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر مخلوقاته وعلی آله واصحابه المتصفین بکمالاته
اما بعد فهذا الوارد [illegible] القول هو اللفظ المرکب فی الهیئة الملفوظة او المفهوم المرکب العقلی فی الهیئة المعقولة فلما کان القول مرکبا
[illegible] المرکبة [illegible] القول الکلی [illegible]
معلوم [illegible] الذات [illegible] باعتبار او اعتبارات [illegible] المعلوم [illegible] مرکبا [illegible] القول الذی هو [illegible] مرکبا [illegible]
بالقول السدید فی مرتبة الذات الاعتراف بعجز الادراک للذین یریدون بیانها [illegible] العجز الادراک [illegible] قولوا قولاً سدیدا ۵

وارد در عجز ادراک بالکنه

قوت ادراک [illegible] آن مدارک ذات الهی را من حیث هی [illegible] است که [illegible] دریافت [illegible] بالوصف
[illegible] ذات [illegible] علم و ادراک [illegible] حقیقت دریافت است [illegible]
[illegible] آگاهی [illegible] است [illegible] اعتراف [illegible] است واگر علم [illegible] ذات [illegible] آن [illegible]
است [illegible] در علم حق تعالی [illegible] ذات [illegible] اگر [illegible]
[illegible] علم [illegible] است [illegible] عدم آگاهی [illegible] حقیقت است [illegible]
[illegible] صفات [illegible] ذات و صفات [illegible] تعالی [illegible] ذات و صفات [illegible] است که [illegible]
[illegible] است [illegible] صفات [illegible]
[illegible] در [illegible] حق [illegible] معلوم [illegible] ذات و صفات [illegible]
[illegible] **رباعی** هر چند که [illegible] وجود [illegible] معلوم [illegible] که [illegible]
[illegible] معلومات [illegible] اول [illegible] وجود [illegible] مراتب [illegible] تجلیات گوناگون [illegible] لیکن [illegible]
[illegible] علم [illegible] حیرت [illegible] حقیقت [illegible]

جسم برایں گشت یکاشف و مکشوف انوار انتا بایشتر گشته در ظهور بر سید حضرت الاقدس گوالیار صفات محمد گردیده اللهم بروی تحریر اینک حرب سالکم
جسم ظاهری را اردو بدین سر ایں جسم را سرا اردو دولت حیران شیخ بن سید محض و عالم ساده بالہ حضرت جسم ول با رسود اعتقادات علیہ رسید اردو
مشهود و شاهد سرار علما اعتبار سے اسماء ایں معنی ہم ہائی بی نامد و سا اسم با اصل سے بود کہ مصاف سے محال است وار بیجا نامد فهمیده کہ ایں
عدم اعتبار سا برد باید جعلت غافلی ست اسرار شهود لکه در مقام عارف را اسرف تعالی الله سفر باید و در عین سا یده حضرت صفات می نامد
ے حال حیران کہ لیس سوے اوست مثل حال حیران کہ در بدی اوست طالب را را طالب باده حضرت اسمی الطلب قوت است حضرت الاقدس کمک
و مطابق حدیث شریف کہ رب زدنی تحیرا اینک حیرانی همچوں دیگر است دیگر با صلاں دیگر با رہے بلای آنست کہ جاوہ گاہ حضرت وجود است اگرچہ بانواع
سے بردہ اور روی کار بردہ است و ملک اسماء است اعتبار لسوی مرتبہ کہ مرجع و ملک الکل است براو راستہ الا ہیچ شئے مدرک معکس کہ بہ ادراک
حرکتر طرفے لیستہ یعنی ہر جسد آمدہ علم کہ محل ظهور یسی و کاسعت ہائی آلست بانواع مکررہ آمدہ واحده را ظاہر ساختہ و مروی احمد ادر روی صحدہ
بردہ اسم ارا سما ات اسما اب نظر بتمام ہر سے کی سار الیہ جملہ است اعاجلہ لیکن شیخ سر بالکہ من حسب ہر مسلوم گردیدہ و مدرکہ سر جود جم
گمرساں عجز کرسیدہ لیس با ادراک ذات الوجود کہ اعلیٰ از ہمہ مراتب است حد سیدنا عرداکن حق معرفتک سبحان اللہ مرتبہ کہ ہیچ وجہ ادراک آں
مسوں کردہ حاصر در مشہود ہم ادست و محل سا دا اضافات بہم مرتبہ است حاکہ مقام سلب اضافات ہم حرداوست لہذا حضرت علیہ السلام درین حدیث
شریف صریح لطور خطاب تحر معرفت باں در مودہ کہ اشاعتیم براحق معرفت لوعی باالکہ در باب ادراک ذات عاجز است الاہر کس کہ ہست باسے
دعوی کہ ماصری داگر عسے را ادب مثل مسطور سے بو حسن سفر بود کہ اعرعا وحق معرفہ لیس کمال سیوبندہ باب اعتراف عجز در ذات حق معرفت کا
سے بدعوی معرفت حق معرفت اوراک الکہ ست درآں محال لیس در اتفاق عجز بندہ حود کمال حاصل گرنا زجو والکمال اسمہ تسبیل حرامہ
اعتبار اں آل کار حسرساست دعجز بندگی محصول معرفت در ادراک اب مثلی ہمراہ صفات ست وجهل بصفاے معلوم وادراک در ذات الاشارہ حصر
اولیاسے کہ ہدیتی اوسیدوا آہمارا درواں مسرف ملکوت الاسماء تقرر مودہ سبحان الذی بیدہ ملکوت کل شئے والیہ ترجعون لیس بندگان بالکہ
دریاب و ذات الاشیاء اسم مقصود جیہ عالم آں ذات سے کسے ہوا مید کہ آنہا از الوجود آوردہ و درا حاطۂ وجود او موجود باند لہذا سرد الوالحسن اشعری حسمہ
ماہیات ہدلک بالوجدانیہ بالکہ عالم بالکہ اوست ولیس تعالی سا مرحل سلطانہ الوالحسن اشعری از متکلمین است و مراد او حقیقت کہ ہست ذات بوقعہ کردہ
مسود گرچہ وصف باگو بندہ بالکہ کہ مراد از کہ ذات ست وعلم آں عرض راست کہ علم او عین ذات اوست لیس علم بالکہ وکنہ علم ہاں را حاصل ست
و عکس عین کہ اوست والساں کہ علم او عارض ذات اوست حکومحصت علم بندہ ایں سحارہ طلوم جہول باکحار حال بر آید و تحصیل علم نماید کہ در
اصل جلقت و جبلت او جہل است وحق ادراکاں ظلوماً جہولاً وارد سدہ است باکحار حال جہل اصلی جبلی خود بر آید و علم با سبکہ حقائق ہکاسے العبا
عدمیات اند و عدم سر سر جہل است رباعی جاہل طبعم گرچہ باعرفانم عظیم پرکہ معقول بجانم حرے ادراکہ گر باید رسید باسد اسم آنجہ بود آدمی
سے الحقیقت جاہل ست ہر چند کہ با عرفان باشد ہمیں جہل اوست لعاملی عدم دو حرد آئینہ داری علم بودہ باعث ظہور علم گردیدہ
ہست و حاملی لہذا ایں بااست کہ علم کلی و جزوی اسے گستہ و باید طبعاں جہل طبعے دارد اگرچہ معقول جوان ست ہمیں کس مقتدا اولیٰ
تحصیل بودہ و درس علوم متعارفہ فرمودہ و معلومات کثیرہ پیدا کردہ و مصاحب و لاعب لعوب ہم رسیدہ لیس حرف دیگر
بیے بیاں ذات الٰہے سواے اوصاف اعتقاد بر از قوت عاقلہ خود ساید رسید کہ لیس عارف بے وہم آنچہ سے داند
واللہ اعلم بحقیقۃ الحال

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارانا و هدانا ما هدانا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سیدنا و مولانا و علی آله و اصحابه الذین یبتغون فضلا من الله و رضوانا

اما بعد فهذا الوارد الحادی و الثلثون هو المسمی بعبرة لاولی الابصار فاعتبروا یا اولی الابصار لا لکم تاهدون ما ارکم و ما هی لو نکم تغیر الحالات تبدل الکیفیات من الصبا و الشباب و الشیب و الموت و الحیات و غیرها من الاحوال المتغیرة التی خلقها الله تعالی لیبلوکم ایکم احسن عملا فالعبرة انما تحصل لوجود امور منافرة للطبع کالآلام و العقوبات و اما لعدم امور ملائمة للطبع کالثمار و المشتهیات فالاولی عبرة رهبیة المسماة بالتلهفیة و هی اقوی تاثیرا فی النفس الحارة و الثانیة عبرة میلیة المسماة بالتاسفیة و هی اقوی بالتاثیر فی نفس الطباع و من هو صاحب النفس العالیة و لیس بحسان و الاطماع تحصل له العبرة برؤیة الحقیقة علی ما هی علیه لا بتلک الاعراض الصفیة المذکورة بل عبرته تنحال عند تقدس نفسه و تجرد ذاته عن الواث التقییدات و الاعتبارات بالطبع و من زمرة اولی الابصار الذین اراد شیئا الا راوا الله قبله و معه و فیه و بعده کشف الله عنا غطائنا و جعل بصرنا الیوم حدید آه

وارد در بیان کیفیت عالم و عالمیان

کیف از مقولات عرض است پس مراد از بیان کیفیت عالم بیان عرضیت عالم است نه جوهریت آن چه فنا و زوال همین اعتبار لاحق عالم است که وجود اعراض سرآن متحد میشود و عرفا عالم را اعراض مجتمعه گفته اند مراد الاجوهریتی که در همه صور تعینات موجود و ساری است هم عالم است هیچگاه نیست نمیشود و ما با وراء او نمی باید و آن حضرت وجود است که در موجودات جلوه گر است و طریان عدم بر وجود محال است لاجتماع الضدین مثلاً اگر چوب را سوزند صورت انگشت پیدا کند و صورت چوب نیست گردد و اخگر خاکستر شود و در این احوال صورت نوعیه طاری شد و هیولی جسمیه همان در ذات خود باقی است و مراد از تقریر قدم عالم همین است که حاصل دوام عالم است که مرتبه صور نوعیه است و بقای مرتبه وجود که در ضمن مظاهر ظاهر است و مرتبه جسمیه است هم مقصود این بیان آن است که وجود حق جل علا منحصر است در ضمن موجودات ممکنه مثل وجود کلی طبیعی در افراد و آن تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا وجودی که منصبت حق است تعالی شانه یعنی ذات الوجود که وجود عین اوست موجود سعه است و معانی حقائق ممکنه که معانی عدمیه اند بلکه مسطور از اراده بقای حضرت وجود است که در مرایای مظاهر ظهور نموده است و در هر وقت و هر حال فنای این مراتب اعتباریه بطریق تمثال که ما عندکم ینفد و ما عند الله باق پس عالم و عالمیان که در معرض زوال اند بالکل اند نیست باقی مگر وجه باقی جل شانه و نیز آنکه مسطور از عالم مجموع عالم است من حیث المجموعیة و بلحاظ نوعیة و مراد از عالمیان افراد یعنی نوعی است باعتبار جزئیة پس در این بیان کیفیت این هر دو حیثیت است و اگر چه کلمه عالمیان شامل هر موجود امکانی است و حسب اصل معنی المعقول بر هر چه ما سوی الله است اما حسب استعمال اکثر مستعمل بر ذوی العقول است پس اینجا هم مسطور از لفظ عالمیان ذوات افراد انسانیه است که گفتگو با نوع انسان است بلکه مخاطب خاص من اراد الکمل و اشرف آن

رباعی

ای در دل این زمره اگر با خبری
بیهوده چرا به هر طرف می نگری
در خلوت جمع جسم جمله کالا یحام
هر چند ستاده ولی میگذری

چون صاحب معاملات است لهذا نام خود را کرده و بظاهر بنا بر لفظ تخلص نموده آمد و فی الحقیقه مراد حقیقه الانسانیه است که شامل است همه افراد نوعیه و نفوس انسانیه را با جملگی حکم نفس واحده دارد که شعر الحقیقه اند چنانکه حق تعالی میفرماید من قتل نفسا بغیر نفس فکانما قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا و در حقیقت قتل ذات الکسل و البطالت و التعطیل کشتن است و احیا نفس او را آگاه ساختن و بحسنات مشغول گردانیدن است پس هر که خود در البطالت و التعطیل انداخت گویا همه مردمان را غافل و معطل ساخت که در نظر او همه غافل و معطل جلوه نمایند آنکه الحریص یتبع نفسه علی نفسه و هر که خود را متنبه و آگاه نمود و مشغول بباقیات صالحات فرمود گویا همه را آگاه و صالح گردانید در نظر او همه آگاه و صالح جلوه نمایند آنکه گفته اند و ان من شیء الا یسبح بحمده

بالجمله مراد از کلمه این برزم عالم امکان و تمام جهان ست دار ما حرموده برهان و معرفت حاصل کردن وار شهوده نگریستن بطر بعقل انگندن و از هر طرف
وجوانب آفاق و جهات مشکره امکانیه وار رو بس جسم گشادن سفر یعنی نمودن و موجه احوال خود بودن دارا ساده امادموهوم کها بالعقل در همه امکان مشهود
سیگردد و دار گذشتن عبادر وال کره آن لاحق مکونات فاسه ست حاصل آنکه اگر از کعبه عالم امکان آگاهی و معرفت و عرفان سید اکرده هر سو
بعقل حرالطرمی افگنی در سولش کثرت آفاقیه حرامتوس و رسان میتوسی رحو بس مانند شمع چشم گشاد و تسیر یعنی درنگه هر چند بطا هرا سها
یعنی لقاء موهوم داری اما هر آن عاد روال لاحق است واریں عالم بطرف عالم دیگر سیگر ری و نشد ملیل شمع برای هر طرف نگریستن و هم
جسم گشادن خویش قایم ملبد در طاهر بجای خود و هر لحظه گذاحس دکم سدن ظاهر ست و اراده همین معنی بسال دیگر آنکه اگر چه بهار گلس جهان چنانکه نو
بهجا است لیکن موسم بری و بارگی تو همیشه روبجران بهار این گلس یعنی هر نوع عالم چنانکه هست بوده ست و خواهد بود لیکن موسم مارگی کلها
این باغ که افراد نوع عالم اند همه رو بجران دارند و بطاهر موجود لاحق ست **تحقیق** باید دانست که نوع عالم یعنی مخلوقیه که شامل ست تمام
مخلوقات گرسنه و حال و آینده و مظهر خالق قدیم ست دام ملکه قدیم و لازوال ست دالاحدوث صفت خالقیه در ذات حق جل و علی لازم آید
وار همین راه است که کفته اند ــه مراد از سد کبر ادنی ذکر طلس فلسفه دانس عنی ور اور جمله عقاید سه کرالقوم بداه حادث یعنی صفت
حق تعالی مسد الهیه و صفات هم قدیم اند پس چنانکه در صورت قدم ذات و احدیه قدم صفات هم ضرور ست همچنین در قدم صفات قدم ظهور ایں صفات
هم ضرور ست و الا التعطیل لازم می آید و قباحت تقدم تعطیل عالم اهل اسلام مراد از آنست که نظور تکلم الذیم کو مید و این افلاک و نجوم و دیگر اشیا را که
او سمی اسم صریح تحدوث و تغییر احوال آن خبر داده است ۔ و ان دانند که این سماک حادث طور حوت سم الامشلق فساد بالکلیه مسمی و حدیثه محسد اسم
کلام الله و احادیث هم تاسف میشود چنانکه از سمحانه در حق زمین و آسمانها سفر باید والارض جمیعا قبضته یوم القیمة والسموات مطویات بیمینه و در حق
کوه هامسیر باید و تکون الجبال کالعهن المنفوش و هم در حق زمین میفرماید یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات و برزوا لله الواحد القهار و در
حق آفتاب میفرماید و اشمس کورت و در حق ستاره ها میفرماید اذا النجوم انکدرت و علی هذا القیاس دیگر اخبار دال بر تغیر و تبدل احوال عالم ست و
بر مطلق فنا و نابالکلیه چیزی آن وار جمله عقاید ست بر حق است در وسع که همه موجودات ما همیان لا انعدام و تالیعنی الهام از احادیث سرایه
معلوم میشود که پیش از خلقت این مخلوقات نامه و دیگر موجودات بوده اند که کان عرشه علی الماء و معنی کان الله و لم یکن معه شیٔ آن نیست که هیچ چیز بود
و حق تعالی بود سها تکار معطل از ظهور صفات خود و حالا از حندی در کسب آمده مشغول کاری باشد و مصر کار ست و هم بار رسالی و آنی لی شانی و فرلی
گردید که حال است ملکه معنی آنست که هیچ سیٔ شریک بهستی با حق سبحانه بوده و نیست و نخواهد بود و این کان ارقسم و کان الله سمیعا بصیرا است که
دلالت بر دوام شماید بعد اصوفیه علیه تصریح کرده اند که الآن کما کان و الا اطلاق احادیث تصریح که در باب آمده یعنی قدم ذاتی اسما باید و انبات حدوث
ذاتی اسما بیکند و برای عرش کرسی حدوث زمانی از جای بات لسته و چگونه باشد که در باب متعلق باوست و حدوث انحسیں اشیا حدوث ذاتی ست
نه زمانی و الحادث مایکون مسبوقا بالعدم و یسمی حدوثا زمانیا و قد یعبر عنه بالحدوث بالحاجة الی الغیر و یسمی حدوثا ذاتیا و حدوث زمانی همه اشیا کلیه در
آنات و احادیث سامده و در حدیث است که مردمانی از اهل یمن حضور آنحضرت آمده گفتند که آمده ایم تا بدانیم در ستوکم در دین و بپرسیم از ابتدای
این کار که چه بود فرمود صلی الله علیه وسلم کان الله و لم یکن شیٔ و کان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض بهر حال حول نگریستن رحس خود مدام
دیدنی جای خویش هر آن بالصرورت همه سی بر ابا او ن سودن عموم حدایی حه کار و بس مطلق سدای بر موجود معید در که هر ساعت شمار دیگر جزوهای ولطر
این و آن مکرانی مراد از فکر خود نمودن نگاه عود و فکر مستی خویش بل اسحق نوسل است بحضرت الحق ستر اگردن ست بس لفظ مینی حرمی ووبا بکسو و هر لحظه

متساوی فنا خویش باید نمود و دل را غافل از شهود وجود حق باید ساخت و گرفتاری این و آن یعنی حدوث و قدم و فنا و بقا که اشارات مختلفه عالم اند نباید گردید
دریای هوس مدام موج خیز ست و پیمانهٔ زندگی لبریز هوا و هوس تا رنگ گیست بیبین خواهد بود و یکایک موت رو خواهد نمود نشاء معنوی کوش پیش از آنکه بیمار جنون کسی
رسی و دست از مستهیات بکش قبل از آنکه از سیه عالم گشتی چون لاله داغ بهار خویش باش و به خار هوس این چمن دل را مخراش یعنی از دست اعراض امکانیه که
ذاتی تست در بهار وجود که وجوب بالغیر و عارضی ست سراپا داغ باید بود و هم وقت نظر بر قصور ذاتی خویش که هیچگاه زائل نمیشود و ما یکتود هرچند ممکن مظهر نور وجود
واجب ذات الهی ست آثار مبهم ظلمت امکانست از انهم سیاه بیست ع سیاهی از حبشی کی رود که خود رنگی ست پس در علمی حالت آسمو رنگ نشود تمامی
خود داغ عشق و محبت پیدا نمائی و القطاع از گرفتاری رنگها نگ تعلقات حاصل فرمائی در دوی آن را که گل همیشه بهار ست و آئینه حسن دلدار به خار و خس
هوا و هوس معنی تقییدی نخراشی و مبرا از شگفت و گرفتاری گی و افسردگی بهار و خزان اعتباری باشی گلستان جهان آباد ست و فصل گل نهایت بیاد
هرچند ماسح هیچگاه بهار نیست لیکن هستی گل و لاله را اعتبار چشم بر کثرت افاقیه بکشا و بسیر انفسی در آ مقصود آنکه نظر غور بر مجموع عالم در امر بودن جهان نباید
کشود که از این مطالعه ابقاء هستقرار آن در دیده یافت می آید و دل را بالواقعات فانیه گرفتار میباید و سر در نقش این عالم بر دل گران میشود بلکه بر جزئیات
نگاه باید فرمود و فنا خود و هر یک چیز با لسوره مشاهده باید نمود تا باستکر خاطر بعجائب الغریب این عالم فریفته نشود و انقطاع از همه قبل از موت حاصل گردد تا
بعد مرگ توجه نفس بطرف این عالم نماند که تا کسو در ذ سهم شارت از نفوس ست که بعد رحلت متوجه بجانب ماده یات اند موتوا قبل ان تموتوا هر لحظه گلی که میرود تماشا
ما عنانی میگوید وان من شیئ الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم چیزی ای هیچ چیز نیست خود کاشته و هیچ شیئ بی حمد ذاته وجود نداشته بر حقیقتے که او وجود می آید
زبان بمدح و ثنای همان یک سانع حقیقے میکشاید رباعی کور حقیقتے که استیش نگست ایکو که هر معنی که ایجاد شگفت از گلزار جهان طرفه سرای کهن
هست ایا برد که دام گل که اینجا شگفت و هیچ حقیقته ممکنه نیست که حضرت واجب آنرا از وجوب نیاورده و هیچ مفهومی نیست که قدرت ایجاد بش بظهور نسپرده گلزار جهان
که عبارت از مجموع عالم امکان ست عجب سرای کهن ست و مراد از کهنگی نسبت دهر یه است که شامل ست ما نه ماضی و حال و استقبال را پس که دام گل
اعتبار ست که درین گلشن نشگفته و در انجا ظهور ننموده جف القلم بما هو کائن۔

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو له الاسماء الحسنی و هی لا تعد و لا تحصی یسبح له ما فی السموات و ما فی الارض و ما تحت الثری و الصلوة و السلام علی رسوله محمد بعدد کل اسمائه تعالی
و علی آله و صحابه ذوی المجد و العلی اما بعد فهذا الوارد الثانی و الثلثون المسمی بتعلیم الاسماء الاسم هو مرتبة الذات مع الصفة کعلیم و حکیم ای ذات لها العلم
و الحکمة فاذا ثبت بالکشف و البرهان و النقل من الایمان ان الوجود منبع خیر محض فثبت ان صفاته التی هی کمالات وجودیة ایضا خیرات محضة و اسمائه التی هی اتصاف نفسه
بکمالاته ایضا حسنیات و له الاسماء الحسنی فعلم الله آدم تلک الاسماء تضمنه فی وجوده و خلقه علی صورته فاتصف آدم بصفاته تعالی و تخلق باخلاقه سبحانه باطلبته و
القبیة فصار جامعا علیما مریدا قادرا سمیعا بصیرا متکلما و مظهرا جامعا لکل اسمائه فعلمه الله الاسماء مطلقا من اسمائه الحسنی و من اسماء الاشیاء کلها کلیة بالعقل و جزئیة بالحواس فصار آدم جامع العلم
الاجمالی و التفصیلی احاط علمه بتعلیم حق بکل من المعانی المجملة التی لا تصلح للتفصیل کمعنی الوحدة و الکلیة لان الوحدة لا تفصل و لا تتکثر و تکون علی حالها و انما
و الکلیة ایضا مثلها و من المعانی المفصلة التی لا تصلح للاجمال کمعنی الکثرة و الجزئیة لان الکثرة لا تحمل الا توحد و تکون علی حالها و انما و الجزئیة کذلک الا ان تکون الوحدة و حدة الکثرة و کثرة و لا تکون الکلیة کلیة الجزئیة
جزئیة مع انه لا تفصل الکثرة الا بالوحدة و لا تفصل الجزئیة الا بالکلیة فالوحدة مفصلة للکثرة لا مفصلة بها و الکلیة ایضا کذلک تفصیل الجزئیات لا منفصلة بها و حقا الکثرات کثرة الوحدات و کلیة الجزئیات جزئیة الکلیات لیست جزءا

في هذا العالم الا بحسب ما في هذا الموطن من نفس الوحدة ونفس الكثرة ونفس الكلمة ونفس الحركة فادخلوا بعد آدم وحياً مرتبا بالسورة وكليا الحسنة علم من الاسماء
الكلمة والحركة كلها وتعليمه على اربعة اوجه تعليم سماوي وهو يكون من مبدء الفطرة في كل من علم على قدر استعداده وقابليته لتعليم الاحكام في شرح تخلق بها
وتعليم العلمي وهو تحصيل الوصل بالوسائط وهو الامر كنزول الوحي على الانبياء عليهم السلام او نوع هذا نوع الحسن كالالهام للاولياء وتعليم الحكيم
او بوساطة العقل كتعليم المطالب للحكماء او بوساطة الحواس كاعلام للمعلومات للعوام او بوساطة الطبيعة كالاهتداء للحيوانات من الهام وتعليم المعقول
هو تحصيل الكسب كتعليم الاساتذة للتلامذة وارشاد المرشدين للمسترشدين الباطن حقيقة ما من
في النفس وتوجه القلب الى القلب وقد يجمعون الظاهر مع الباطن وتعليم بالعقل وهو تحصيل بالاستعمال الاعضاء كتعليم اهل الصنائع لطلاب صنعتهم وكل من الطرائق
المذكور وعلم الله تعالى علم الانسان كلها واسماء آدم الملائكة بالاسماء وهو كونه مسجودا فظهور تلك الاسماء ان الملائكة ما وجدوا في الانسان فعل آدم
جامعا لهذه الظهورات علما انهم وراث الملائكة فاعترف عليه بكمالات في الامكان وهو خليفة الله للانسان قال انه وتعالى الم اقل لكم اني
اعلم غيب السموات والارض فاعترفت الملائكة لقصور علمهم وقالوا سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم والحمد لله الذي خلق الانسان وعلمه البيان
مبين لنا من حقائق الذات والصفات والاسماء باحسن الكلام ويفرق بين اقسام الاسماء والاعلام بتعليم الله تعليم العلام واما من عليه الصلوة و
السلام فاني اعلمكم تعليم ربي ما لم تكونوا تعلمون وانس لكم اسرار اسمائه تعالى لعلكم تسلكون كذا

وارده در تقابل اسما وظهورات اسما وتفریق اعلام واسما

مسطور در تقابل اسما وظهورات اسمائی معاملہ اسما الہیہ ... و ... ہمت ... الطس ...
دیگر اسما ... ظہورات ... مظاہر ... وجود اسما ... اسما ...
... صفات ... الذات ... صفات ... ظہور ... مرتبہ ...
مرتبہ صفات و مرتبہ اسما تفصیل ... مرتبہ اسما ... مرتبہ حقائق ... تجلی کردہ مرتبہ ظلال اسما مرتبہ موجودات ...
... کل ... اسما ... تفصیل اعلام ...
الا ... الہی ... حقیقت آنہا ... است۔

شرح الاسماء الحسنى

الاسماء في كل اسم دالة على كل الاسماء ... الذات ... الصفة والذات ... كل اسم على الذات كل اسم دال على كل الاسماء
... كل واحد من الاسماء ... كل اسم ... حصة خاصة ... مرتبة ... الاسماء ... الصفات ... الاسماء تعالى
... الذات واسماء الصفات ... اصل الاصل لكل حقائق الموجودات ... حقائق الاسماء ...
الاسماء ... الاسماء الحسنى **هو الله** الذي ... **الرحمن** الرحمة
التي وسعت كل شيء **الرحيم** بالرحمة الخاصة التي تختص من يشاء **الملك** بالعرف الحقيقي ملك الموجودات ولا حول ولا قوة الا بالله
والسلطان والحاكم على الاطلاق ... الآفاق ... في ذاته وصفاته عن كل مصنوعاته ومخلوقاته وكل شيء ...
والملك ... **القدوس** ... والقدس ... عن جميع ... **السلام**
... الوجودية ... السلامة عن الآفات فالسلام ... السالم ... ذاته سالمة وصفاته كاملة

وقيل في وجه القدوس والسلام ان القدوس يدل على التنزه عن النقص بمقتضى الذات والسلام على تنزهه عن النقائص العارضة من الآفات وقيل تقدس في الازل
وسلم في الابد لا يزال **المؤمن** بالايمان الحقيقي على الغيب بنفسه شهد الله انه لا اله الا هو وبالشهادة عينا في ضمن شهادته لذاته وهو على كل شيء شهيد وبالتصديق
لانبيائه واوليائه بالتحسين وهو المؤمن باعطاء الامن والامان واتمام اسباب الخير والعصيان والحمى من الآفات والمفضي الى النجاة **المهيمن** بالشفقة
ورقة والرفاقة وزيادة احتفاظه في ايجاد الامن في الدنيا بالعافية والخيرية وفي الآخرة بالمغفرة والنجاة **العزيز** بعزة الالوهية وغلبة الربوبية
الجبار بتكسير الرعونات الموجودة والابلاك ولسد المنكرات والقضاء المقصدات وتحسين الاحوال وتحسين الافعال والجبار بالفتح والتشديد النخرة المرتفعة
التي لا يصل اليد اليها كما يقال نخلة جبارة اي عظيمة وناقة جبارة سمينة فهو العلي الجلي والرفيع الاقصى والاجبار الاقامة على الفعل بالتحكم والجبر بمعنى الهيئة
الى الجبر الذي هو خلاف القدر ايضا فهو المخبر بالاقتدار الوجوبي والاختيار الحقيقي بالنسبة الى المجبورين حقيقة وان كانوا مختارين صورة **المتكبر** بالعظمة
كبريائه الذاتي وبمسائه الفعلي واستكباره عن كل كبير **الخالق** بتقدير الماهيات وتعيين الذوات قبل ايجاد الموجودات وباخراج الحقائق من العدم
الى الوجود حين تخليق المخلوقات **البارئ** بايجاد البرية في الارض للامكانية **المصور** بتصوير الموجودات لصنع الوجود في لوح العلم وتصوير صور الموجودات
وهيئاتها المخصوصة لسائر المتحصلات **الغفار** باضافة المسامحات الاقوالية والافعالية الى حقيقة والى الله ترجع الامور كلها فالغفار مبالغة في المغفرة و
الغفران والبلغ من الغافر والغفور والغفر بمعنى الستر ايضا فهو ساتر الذنوب والعيوب بمعنى ستار **القهار** بسلطان الوجوب على الامكان وغلبة الوجود على الاسباب
فالقهار مبالغة وابلغ من القاهر **الوهاب** لوهب الوجود بالغير للممكنات والوهب والهبة والموهبة العطاء وذاهبة الحقيقية عطية
بلا غرض لا عوض والمعطي بالعوض والغرض ليس بواهب بل بائع والوهاب مبالغة لكثرة الهبة ودائم العطاء وبمعنى جواد ايضا **الرزاق** بايتاء مادة التغذية والتنمية
للاجسام ومادة الحياة للحيوانات ومادة حصول السعادة للنفوس الانسانية **الفتاح** بحل المشكلات والقاء الواردات على النفوس الكاملة والفتاح مبالغة من
الفتح وبمعنى الحكم وهو ايضا **العليم** بانكشاف المعلومات على الصفة وهو مبالغة العالم **القابض** بايراد حالات القبض على العباد وبحل المبتلا
مقبوضة في ضيق التقيدات او القبض الروح عن ذوي النفوس **الباسط** ببسط الوجود واسباغه على الموجودات واعطاء البسط للنفوس من شرح الصدر
وبسط الارزاق للعباد **الخافض** بخفض الممكنات في حضيض الامكانية والانسان مكانا ورتبة باسفل سافلين **الرافع** برفع المراتب العالية من المجازية
والحقيقية والكاملية والامكانية ورفع الانسان على اوج القرب الالهي وعلو علم التوحيد **المعز** باعزاز المرسلين والمؤمنين في الدنيا والآخرة بالعزة العيسية
والقوة العلمية والجبروت العملية **المذل** بتذليل الكفار والجهال بالمذلة الذاتية وضعف النسبة العلمية وكثرة السيئات العملية **السميع** باعتبار علم المسموعات
واطلاع المقولات بالانكشاف التام بلا احتياج الآلات فهو السميع بالصفة السامعة لا بمعنى العليم فقط **البصير** بلحاظ ادراك المبصرات وعلم المشهودات بالانكشاف
الجلي غير محتاج الاسباب فهو البصير بالصفة الباصرة المجردة لادراك **الحكم** بالنظر الى المتنازع عنه واحقاق حق المطابق بالواقع وابطال الباطل المخالف للواقع
والحكم بمعنى القضاء وقيل القضاء والقدر مستنبطان من الحكم فتقديره تعالى وقضائه باعتبار اصل وضع الاسباب حكم وهو عبارة عن الامر الكلي بالبصر وخلق الاسباب
كليه قضائه وترتيب المسببات على الاسباب لحظة فلحظة جزئية قدره **العدل** بتخليق الاعتدال في الامزجة من التعديل والتسوية وتبيين العدالة بالاحكام
الشرعية في الدنيا ومعاملة الجزاء للحسنات والسيئات في الآخرة والعدل ضد الظلم ووقع موقع العادل مبالغة **اللطيف** بتنزه لطافة ولينه رافته
وشمول الطافه بالرفق وباعتبار عدم رؤيته في الدنيا **الخبير** بلحاظ اطلاعه على جميع الاخبار من الغيب والشهادة والقيامة والدنيا والآخرة والفرق بين الخبير
والعليم ان الخبير مخصوص بالاخبار بمعنى العالم بالاخبار وقيل بمعنى عليم الا ان العلم اذا اضيف الى الخفايا الباطنة يقال له خبرة ولصاحبه خبير والخبير بمعنى المخبر ايضا
وبهذا المعنى راجع الى صفة الكلام والخبرة والاختيار بمعنى الامتحان ايضا **الحليم** باعتبار عدم التغير في نفسه من الغضب والتأني والتانية في العقوبة

وعدم الاستحالة السابقة في الاسماء **العظيم** باعتبار العظمة الذاتية وعظم مرتبة الالوهية والعظمة قد تطلق في الاجسام المرئيات ويقال جسم عظيم اي عظيم سعة وحجم واسع المساحة من الطول والعرض والعمق وهي عظمة صورية كما قال عز وجل وهو رب العرش العظيم وقد تطلق على المجردات والصفات الذاتية المعقولة كما يقال هذه مرتبة عظيمة وهذا امر عظيم وهي عظمة معنوية واجل العظمة التي هي سائر العظمات العظمة المطلقة المختصة والعظيم المطلق الحقيقي جلت عظمته **الغفور** باعتبار مغفرة الذنوب من المؤمنين بمعنى غفار وكلاهما للمبالغة فالغفار لحاظ كثرة المغفورين والكثرة في المغفرة والغفور بحيثية تمام الغطاء وكمال الغفران وهي مراتب المغفرة وقيل لما كان الغفر يقتضي الستر الكامل كان ساتر الذنوب ومحيطها بالمعاصي عن اعين الملائكة وضمائرهم العباد الغفور من سيئ السيئات ومحوها من صحف العاملين وقلوبهم الساتر حتى لا يكون الندامة والاعتراف **الشكور** باعتبار اثابة الكمالات التي تقتضيها تصبح للموجودات لصحيح الوجود وتكميل المخلوقات بالعطاء والجود واظهار كمالات سكرها ولحاظ سابقي تمامها في كمال عطاء لو صح الشكر للعباد واثار الثواب الجزيل على العمل القليل ويحسب جزاء شكر الشاكرين على الشاكر منه من المعاني الاصلية ومثل فيه **العلي** للعلو الرتبة والقطاع المرتبة والعلو بمعنى العلم ايضا **الكبير** باعتبار سبقه على الموجودات الرتبة وهو الرابعة فهو الكبير الاكبر من كل كبير وكل كبرياء اي واعلى في حسب كبره كبيرا كل بحسب وضعي وعظم من كل عظيم ومعظمة وكبرياء اي كامل الذات سائل الصفات **الحفيظ** بحفاظة الموجودات بحفظ الوجود والصيانة عن الآفات والبليات بمعنى قوام العالم والنظام الاعظم **المقيت** تخليق الاقوات وايصالها الى الابدان والارواح الاطعام والمقيت بمعنى الحافظ والقادر والشاهد والحاضر المقتدر وكان الله على كل شيء مقيتا **الحسيب** بالاحسان بمعنى الكفاية الدائمة في كل امر وكل شيء كما قال حسبي الله وقيل الحسيب من الحساب وقيل الحسيب بمعنى المحاسب كالجليس والنديم بمعنى المجالس والمنادم وقيل الحسيب بمعنى الشريف من الحسب بمعنى الفضائل واحصاء المناقب **الجليل** بالجلالة الذاتية والعظمة الصفاتية وقيل الكبير راجع الى الكمال الذاتي والجليل الى الكمال الصفاتي والعظيم الى مجموعهما وفي اصطلاح القوم يقال الجلال لظهور آثار الصفات القهرية والجمال لظهور آثار الصفات اللطفية والجميل الناس من ايمانه تعالى والجمال في الاصل موضوع للصورة الظاهرة المدركة بالبصر والاستعارة للمعاني الباطنة المدركة بالبصيرة كما يقال الخلق الجميل والسيرة الجميلة **الكريم** بالكرم الوجودي والكريم هو الذي اذا وعد وفى واذا اعطى زاد واذا سئل اعطى واذا نظر العيوب ستر واذا قصر الذنوب غفر والكريم بمعنى المكرم ايضا كالجليل بمعنى المجل مبالغة الجواد ايضا **الرقيب** بالحراسة الوجودية للموجودات والرعاية العلمية للمعلومات وقيل الرقيب الحفيظ وهو مراقب للاشياء وملاحظها فلا يعزب عنه مثقال ذرة في الارض ولا في السماء والرعاية راجعة الى العلم والحفظ **المجيب** باجابة السؤال واجابة الدعاء فهو يجيب دعوة الداعي ومسئلة السائل اذا دعاه ومسئلة بلسان الحال والقال **الواسع** بالوسعة الخيرية للسابقة والسعة الاحاطة الوجودي بوسعته في العلم باعتبار احاطته على جميع المعلومات ومن الاحسان بلحاظ توسع النعماء على الموجودات وعلى هذا القياس في جميع الصفات **الحكيم** بلحاظ ايجاد الموجودات على ما ينبغي ولما ينبغي وبلحاظ اشتمال علمه تعالى على الماهيات على ما هي عليها والحكمة بمعنى العلم الحكم الصادر والقاف باحكام العلم والعمل **الودود** باعتبار محبة الوجود والموجودات لان الوجود يريد الموجودات التي هي مظاهره والموجودات تريد الوجود الذي هو موجدها بحبهم ويحبونه اشارة الى هذا **المجيد** بلحاظ المجد الشرف الذاتي وسلامة الافعال وكرامة الافعال وجزالة العطاء والنوال **الباعث** باعتبار بعث الانبياء والاولياء وارسال المرسلين والعرفاء في الدنيا وبعث الاموات وحشر الاجساد في الآخرة وتحريك النفوس في الهمم والتسلسل في السبب لظهور الموجودات من العدم وبايقاظ الغافلين من نوم الغفلة **الشهيد** باعتبار الشهود الذي هو مراد في الحضور والذكر حاضر ناظر في كل حال وبلحاظ الشهادة الى

شہید بہا علی نفسہ کما قال شہد اللہ انہ لا الہ الا ہو وبلحاظ الشہادۃ التی شہد بہا علی کل الموجودات کما قال ہو علی کل شئ شہید **الحق** بلحاظ ثبوتہ وموجودیتہ وحقانیتہ
الباطل بمعنی غیر الثابت وغیر الموجود فالحق ہو موجود حقیقی بل وجود بمعنی ما بہ الموجودیۃ والباطل معدوم وکل خلق اللہ تعالی لیس بباطل لانہ الموجودات الممکنۃ
حق بالغیر فی تضمن حقیقۃ سبحانہ وبانتسابہا بالباطلیۃ کما ان کل ممکن وجب بالغیر وممکن بنفسہ **الوکیل** باعتبار اختیارہ واصلاحہ کل الامور من نظام
العالم ولہ وکالۃ الکل وہو الوکیل المطلق **القوی** بلحاظ قوۃ الظہور فی المظاہر **المتین** باعتبار استقلالہ بنفسہ وہو تعالی موجود مستقل بالذات
الولی بلحاظ محبتہ ونصرتہ للمؤمنین وتولیتہ امور العباد المتوکلین وقیل الولی بمعنی القریب ایضا **الحمید** باعتبار تحمید للامور المحمودۃ ومحمودیتہ لکل الحامدین وہو الحامد
والمحمود **المحصی** بلحاظ احصائہ لکل الموجودات والمعدومات التی ہی موجودۃ بالفعل متناہیۃ البتۃ لانہا تحت احاطۃ قید بالفعل وکل محاط متناہی
فاحصاہا اللہ تعالی بلحوق التناہی بہا والموجودات الماضیۃ والآتیۃ ایضا محدودۃ بحدی الازل والابد ومتناہیۃ بہذین القیدین کما قال
وکل شئ احصیناہ عددا مع ہذا ان تصورت غیر متناہیۃ تعلقت الی ایضا غیر متناہی لا یقدح احاطۃ غیر المتناہی بغیر المتناہی فاللہ محصی کل شئ
ہو المحصی وفسر المحصی بالعالم وقیل ان العلم اذا اضیفت الی المعلومات بحیثیۃ العدد والاحاطۃ یقال لہ الاحصاء **المبدی** بلحاظ احداث الممکنات سواء کانت
محدثات بالذات او بالزمان وبلحاظ ابداع الامور کلہا من الاشیاء والافعال **المعید** باعتبار اعادۃ المرکبات المنحلۃ الی الارکان البسیطۃ وترجیع
الفروع الی الاصول مطلقا واعادۃ النفوس الی الاجسام بعد الموت وحشر الاجساد العنصریۃ یوم القیامۃ والایجاد بعد الاعدام **المحیی** بلحاظ ایجاد الحیاۃ
فی الکونین وبلحاظ احیاء القلوب بالذکر والفکر وبلحاظ احیاء ذوی الحیاۃ من الحیوان والانسان وغیرہما بترکیب العناصر الاربعۃ وتولید الابخرۃ اللطیفۃ
وافاضۃ النفس الناطقۃ بالمادۃ او بالنفس بمجردہا کالملائکۃ العالیۃ او بترکیب العناصر الثلثۃ دون اشتراکۃ العنصر الارضی کالجنۃ او بترکیب العنصرین
من الہواء والنار کالشیاطین او بترکیب العنصرین من الماء والہواء کالملائکۃ السافلۃ التی کان ابلیس معلمہا **الممیت** باعتبار تخلیق الموت فی
ہذا العالم کما قال خلق الموت والحیوۃ وباعتبار اماتۃ ذوی النفوس عند الاجل المسمی الاسے وصدیہ وباعتبار اماتۃ القلوب بالغفلۃ والجہل **الحی** باعتبار
حصول الکمالات اللازمۃ للحیوۃ من العلم والارادۃ والقدرۃ والسمع والبصر والکلام وباعتبار الحیاۃ الذاتیۃ التی ہی باعثۃ وموجبۃ لظہور تلک الکمالات فی
المظاہر **القیوم** باعتبار قیامہ بنفسہ مع قوام لقیام ذاتہ ودوام بمومنۃ نفسہ وباعتبار اقامۃ الجواہر بذواتہا والاعراض فی موضوعاتہا واقامۃ الحدود الشرعیۃ بحکم
اثبات الرسوم العادیۃ وقیل القیوم مبالغۃ القیم الرجا بمعنی مصلح الامور ومدبرہا **الواجد** باعتبار الوجود ومعنی الموجودیۃ او بمعنی الموجودیۃ وباعتبار احاطتہ وجدانہ
الموجودات وہو بکل شئ محیط وباعتبار وجدہ بکل المطلوبات من الکمالات النفسیۃ ولیس لہ حالۃ منتظرۃ **الماجد** بلحاظ مجدہ الوصفی کما ان المجید باعتبار المجد النسبی والمجد الذاتی والوصفی ہو المجید
ذاتا والماجد صفاتا **الواحد** باعتبار صفۃ الواحدیۃ التی خصت ذاتہ تعالی بالوحدۃ وتلک الواحدیۃ امر منتزع من مرتبۃ الاحدیۃ التی ہی منشأ انتزاع تلک
الحقیقۃ **الاحد** بلحاظ وحدۃ الحقیقیۃ التی ہی الوحدۃ الذاتیۃ وتسمی بالاحدیۃ والواحد بمعنی عدیم التجزی ای لاجزء لہ والاحد بمعنی عدیم التثنی ای لانظیر لہ
الصمد باعتبار مرجعیۃ الکل الی نفسہ تعالی وکل من الموجودات راجعۃ الیہ **القادر** بلحاظ قدرتہ علی ایجاد الممکنات کلہا واعدامہا وظہورات الاسماء والصفات
جمیعہا وبلحاظ قدرتہ علی ما لا یقدر علیہ احد من القادرین المجازین کما قال عز وجل فتبارک اللہ احسن الخالقین **المقتدر** بلحاظ المبالغۃ فی القدرۃ
واقتدار حصول الکمالات دائما وہذا الاسم یشتمل المعنی اللازم المقتدر کلیہما یعنی قدرتہ علی اظہار کمالاتہ التی ہی الصفات الزائدۃ علی الذات ومقتضی قدرتہ علی ایجاد مظاہر تلک الکمالات التی ہی الموجودات
الممکنۃ **المقدم** باعتبار ایجاد العلل قبل المعلولات وتقدیم کل المقدمات والمبادی علی ما بعدہا من المقاصد والمطالب بمقتضی حکمتہ الکاملۃ وباعتبار تقدیر نفسہ قبل
کل الازال **والمؤخر** بلحاظ تخلیق المعلولات بعد العلل وتاخیر کل العواقب والخواتیم عما قبلہا من الاشیاء والافعال بمقتضی قدرتہ الشاملۃ
وبلحاظ تعیین نفسہ ابدیۃ سائر الآباد **الاول** باعتبار تقدم وجودہ علی الموجودات وجمیع الاوائل الاضافیۃ فہو الاول الازلی الاقدم

فلا سلسلة في البداية رأس لسلسلة وهو منتهى الاشياء الآخِر بلحاظ تأخره ذاته بعد الممكنات وسائر الاوصاف والاحوال اعتبارا في مبدأ الآخر المبدأ الاول ولا انتهاء

في النهاية انتهت تحت امره وبه منتهاها وهو منتهاها ومبدأها كما ان الفرس منتهى الجهات في الاجسام والجهات كلها تحته ومحدودة به كذا كل من مراتب البداية

والبداية والنهاية والا نهاية غير له من جهات الاعتبارات المحسوسة والمعقولة والمفروضة والموهومة والمعدومة والمجهولة والماهية والآنية محدودة

به سواء ليس وراءه تعالى ومحاط بالحاطة وهو بكل شيء محيط الظَّاهِرُ باعتبار ماهية الوجود وبسعة الظهور ودلالة المصنوعات على الصانع والافعال

الممكنة الى الواجب وعنها من الاعتبارات الدالة عليه وهي آياته الباهرة والتي صارت في الآفاق وفي انفسكم والمتصورة الْبَاطِنُ بلحاظ احتجابه كونه

من الابصار ومستورا عن الادراك فكانه سبحان من خفي لشدة ظهوره واحتجب بنوره فهو مستور لشدة كبريائه وجلاله واحتجب بحجاب جماله وكماله الْوَالِي لمبادي

توليه للامور وتصرفه على الجمهور وهو مولى الولاة ومالك الولايات والولاية تصح بمعنى الولاية والمعونة والسلطنة والتدبير والكبرياء التصرف والقدرة على

الفعل الْمُتَعَالِي بلحاظ علو قدره وعظمته وتنزهه عن جميع الخلق لانه تعالى متعال عن الاقتران لعلو العلو عليه وعن كل حال بعلو ما لعلو الْبَرُّ باعتبار ما به

العباد بالنعمة والآلاء في الدنيا واعطاء السعادة في الآخرة وبالمغفرة والعفو في الدنيا والاعتبار بها مبتدئا الوجود ولكل الموجودات في الكون بابها

الوسيع والتوسعة والترحم للعباد التَّوَّابُ بلحاظ اعطاء التوفيق على التوبة والرجوع اليه للعباد والتوبة بمعنى الانابة والرجوع اذا تمسك العبد بكرمه

الرحمة والرحيم اذا استغاثه الحي بالتوبة الى ساحته لانه تعالى يقبل التوبة عن عباده ويعفو عن السيئات وهو التواب الرحيم الْمُنْتَقِمُ باعتبار المتنكبين للحدود والمسرعين بانتقام

المجرمين في الدنيا بالقصاص والحدود وسلبها وباعتبار عقاب الكفر والمعاصي بالعذاب في الآخرة الْعَفُوُّ بلحاظ محوه السيئات من العباد بمحو السيئات وازالة اثره

عن الناس لشفاعة الرسول المرسلين والآثار الصلحاء ومحوه من مساوئ السيئات من الاعمال والاقوال كما قال ان الحسنات يذهبن السيئات ومن

لا علة لمن تاب ومعنى العفو من معنى الغفور ولكن مبالغة من القرآن عن الستر والكتمان وان العفو هو المحو والاعدام الرَّءُوفُ باعتبار شدة

رحمته على الخلق ومنزل الرأفة احسان سدة معنى المحسن لا علة والرحمة احسان سدة حاجة من احسن عليه مَالِكُ الْمُلْكِ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

بلحاظ نفوذ حكمه ولطف امره في مملكته بالايجاد والاعدام والابقاء والافناء وكل جلال وكمال ثابت له وكل كرامة وكرمة صادرة عنه الْمُقْسِطُ باعتبار

اقسامه وعدله في كل امر في جزاء اعمال العباد في الدنيا بالحسن والملامة والسرور والراحة والحزن والسعادة والسرور والتحسير والعزة والذل والضيق

والعسر واليسر والحسن كحكم الشرع وبالنعيم والعذاب في الآخرة حسب وعده ووعيده الْجَامِعُ بلحاظ جمع كل الصفات الكمالية في نفسه من السمات العليا

ثبوتية كانت او سلبية وبلحاظ جمع كل مجموع كاجماع الموجودات في اي عالم كانت من الشهادة والارواح والمثال واجماع اجزاء المركبات مع كثرتها بلطف

المزاج واجماع اجزاء السائلة بالسيار واجماع اخلاط واوصاف كثيرة في انسان واحد واجماع آثار وخواص متعددة في شخص واحد وشيء واحد واجماع اهل العصور

بالبعث في يوم لا ريب فيه الْغَنِيُّ باعتبار غنائه عن الغير في تكميل صفاته وتتميم كمالاته وهو موجود لا احد جود من الغير وهي لا ريح وعلمه لا كسب وتكميل لا او

بيناه وبصير بلا وسائط لوروده بلا آلات وهسابه ومريد بلا خطرة ووسواس ومتكلم بلا لحن وصوت وفعال بلا علة ومادة وعلى هذا القياس غني

عن ما سواه في كل الامور وكل من الموجودات مفتقر اليه الْمُغْنِي بلحاظ اقدار البشر السابق في نفوس الكل لنفس والعالمين ولعطاء والعباد العارفين الاموال

والسلاطين وبلحاظ اعطاء الوجود وكمالاته للموجودات في نفس وجوده تعالى وصارت الموجودات الممكنة الغنية عنه باعتبار في ضمن غنائه تعالى وصار

كل ممكن وجها للغير في الحقيقة المعنى داخل العقول وجهي معنى المعطي ولهذا جاء في بعض الرواية المعطي عوضه الْمَانِعُ باعتبار ايقاعه بعدم الامور

الواسعة والغنية الموجودة الى المتمتعات وباعتبار منعه الكثرات بالعصمة على قلوب المجرمين وباعتبار منعه لعطاء والجنة على الكافرين وباعتبار منعه لاموال

الدنيا على العقلاء وباعتبار منعه للموعظات الشرعية وباعتبار منعه للصحة على المرضى والحياة على الموتى والهداية على الضالين والطاعة على المصطفين

وباعتبار منعه للاشیاء المتضادة بالجمع فی محل واحد ووقت واحد وحیثیة واحدة وباعتبار منعه لجمیع الامور المقتضیة مطلقا سواء کان خیرا او شرا کمنع الهدایة للضالین ومنع الضلالة للمهتدین من یهدی الله فلا مضل له ومن یضلله فلا هادی له وعلی هذا القیاس هو المانع فی جمیع الامور والمانع لما اعطاه والمعطی لما منعه
(۹۱) **الضار** باعتبار ایصال الضر الی المخلوقات من الهم والغم والمرض والالم والموت وتلف المال وفقد المطلوب وتنزیل البلیات والآفات ومثلها وباعتبار ایجاد الاشیاء الضارة من المطعومات والمشروبات کالسمیات وغیرها ومن المنحوسات کبعض الکواکب وغیرها ومن الاشیاء والصادرة الداخلیة کالمواد الفاسدة والاخلاط الردیة ومن الاشیاء المضرة الخارجیة کالاسلحة والحیوانات الموذیة وامثال تلک الاشیاء وباعتبار تخلیق الصفات الردیة المضرة فی النفوس من الاخلاق الذمیمة المهلکة للانسان کالکفر والفسق والنفاق والبغض ومثلها وباعتبار ایصال الکفار الی جهنم وتعذیب العصاة والفساق من المومنین (۹۲) **النافع** باعتبار کل ما یقابل لمعنی الضار (۹۳) **النور** بلحاظ نورانیته لنفسه بنفسه وبلحاظ تنویره کل السموات (۹۴) **الهادی** باعتبار هدایته الی صلاح المعاش والمعاد وارائة الحقائق علی ما هی علیه للعباد بالوحی وتعلیم الجبرئیل کما للانبیاء علیهم السلام وبالالهام والکشف کما للاولیاء رضی الله عنهم وبالعقل والحکمة کما للعقلاء والحکماء وبتسخیر العبد بالایمان بالحس والحواس کما للعوام غفر الله لهم (۹۵) **البدیع** بلحاظ انه عدیم المثل وبلحاظ انه مبدع المخلوقات کما قال بدیع السموات والارض والبدیع جاء بمعنی المبدع (۹۶) **الباقی** باعتبار دوام بقائه بعد کل ما یفنی من العالمین وکل شیٔ هالک الا وجهه (۹۷) **الوارث** باعتبار وراثته الحقیقة التی سترت بالاملاک عن الورثة المجازی کل من الورثة ما لهم بر لون وباعتبار وراثته الجلیلة التی تتصور فی الاذهان بعد فناء العالم والیه المصیر (۹۸) **الرشید** بلحاظ ارشاده للمسترشدین من العباد وباعتبار تدبیر کل افعاله وارشاد جمیع سننه وصواب سائر حکمه وسداد کل امره (۹۹) **الصبور** باعتبار صبره عن الانتقام للمجرمین وباعتبار الصبر علی کل ما تقضی مقتضا الحکمة البالغة کایجاد المعلولات بعد العلل واظهار القیامة بعد ادبار الدنیا وعلی هذا القیاس کل صنع من الزمانیات —

تفصیل تعلق باین اسما و تحصیل تخلق باینها

باید دانست که مرتبہ تخلق باخلاق حق تعالی وتعلق باسماء او جل وعلا پیدا کرده شود کمال همین ست وخلیفة الله شدن عبارت ازین لهذا حکم تخلقوا باخلاق الله صادر شده وبیان اسماء حسنی وارد گشته وچونکه اسماء الٰهیہ لا تعد ولا تحصی ست وکمالات او لا انتہا بنابران موافق روایۃ یک حدیث شریف نود ونه اسم که منبع اسماء غیر متناهیه اند وما صدق همه اسماء الٰهیه وکالکلیات اند مر دیگر اسماء جزئیه را در اینجا مرقوم شده وبقدر وسعت ومساعدت وقت اسرار آنها نیز مجملاً که کافی ست برای اولوا الابصار شرح نموده آمد تا محمدیان خالص آن اسما را یاد کرده هر صبح وشام میخوانده باشند ورموز آنها را بقدر استعداد فهمیده توسل وتعلق باین اسما پیدا کنند وحتی الوسع در تحصیل تخلق باین اسما کوشند ونسبت مع الله بهم رسانند وایمان مستقیم حاصل نمایند وحضرت قبله کونین ایدنا الله ببصرة سره وقدس الله سره همین ترتیب که مذکور ست نود ونه نام را هر صبح وشام میخوانند ومیفرمودند که هر که مواظبت بورد این اسما می نماید ووقت حاجت مناسب مطلب خود هر اسم را که داند آن را تکرار کند ورجوع بجناب الٰهی کرده حل مشکل خویش خواهد امید قوی ست که البته مدد واعانت از آن طرف خواهد رسید ورفع حاجت او خواهد شد پس بیان تعلق وتخلق باین اسما مجموعاً یکجا کرده می آید ودر ترتیب ذکر اسما تعلق وتخلق هر اسم تحریر میرسد بعون الله العلیم الهادی والیه رجوعی وعلیه اعتمادی پس بدانکه کلمه هو اشارة ست بذات محض وهویة مطلقه واسم الله علم ست مر ذات واجب الوجود را نزد اکثر علما ونزد خالص محمدیان این اسم علم ست مر مرتبه متجمع جمیع صفات وجامع همه کمالات را نه علم ذات بحت من حیث هی هی که ذات محض از اسم ورسم مبرا ست اگرچه همه اضافات مضاف بطرف همان مرتبه علیاست وبیان این امر مفصل در شرح خطبه قلم شده ست وتعلق باسماء الٰهیه عبارت ست از اعتقاد جازم بهم رسانیدن بحق تعالی مطابق معانی آن اسما ورجوع وتوسل پیدا کردن بطرف او تعالی بواسطه آن نامها وحضور وشهود دائمی حاصل نمودن وتوجه الی المسمی در نفس راسخ گردانیدن

و تجلی عارف است از اتصاف او بصفاتی که آن اسماء دال بر آنها است اما سالک بلند طاقت بشر نتواند استعداد حصول این اعتقاد باید نمود که او تعالی جامع صفات

کمال و جامع صفات الوهیت و مصدر وجود جسمی و هر موجود از استعداد وجود گرفته و در حقیقت وجود مقصود و مسعود حق وی ازان جهت است که نسبت با جمیع

ورد آن جامع وارد کل ست الا الله و جهه لا موجود فی الحقیقة والعالم الا الله و برد عطا تعلق باسم الله حاصل می شود و تخلق باین اسم روا نباشد و لهذا

محمد مان خالص این اسم مبارک هم تعلق و تخلق هر دو هم میرسد که تعلق عارف از استعداد در آن مرتبه جامعه است که دلیل اسم الله است و تجلی عالما

الرَّحْمٰنُ از اتصاف مجموع آن اوصاف که ممکنه بحصول اند کرامتی حسنه جامعه انسانی کلی ست با اسم الله و مرتبه خلافت الله در رحمت الهیه را در دنیا

و حال بر موجود علی الاطلاق باید فهمید و قصد اتصاف این صفت حق المقدور باید نمود و لهذا والله هر قدر که باشد خیر باید رسانید که معنی رحمت عام

الرَّحِيْمُ رسانیدن ست بکافه خلق الانس من جمیع الناس در رحمت حق را در آخرت خاص است اره مومنین لسابقه مغفرت و عطا فرمایند باید دانست

داد اتصاف این صفت ارشاد و نصیحت حال طریقه محمدیه و بیان مصالح اخرویه محمدیان خالص باید کرد و در حق انسان مصروف دعا و توجه

حسن خاتمه و نجات عاقبت باید نمود و لمعه در کسب بواطن و ظواهر ایشان العار است مع الله و تعلیم اشتغال و اذکار و آداب و علوم و رباعیات

الْمَلِكُ باید در سود حق ملک ساه کوش و سلطان دارین باید شناخت که او شاهی حقیقی مطلق است و ملکیت هر دو عالم حقیقة در ید او ست و

قصد اتصاف این صفت تحکومت بالعیان الهیه که حواس و اعضا باشند و حکمرانی بالعیان آفاقی که فرزندان و یاران و دیگر توابع تو بدانند کرد و تهذیب

اخلاق و تدبیر منزل باید پرداخت و در ملک خود سیاست مدن مشغول باید شد که همین همت اقدام تو همت اقلیم است و در آفاق هم ملکی که

نام دلشان تو رسیده است داخل در ملک است و محسوب در سلطنت تو لهذا حصول خلعه حق هستی تمام آفاق بخلعت الهی و نیابت حضرت رسالت

الْقُدُّوْسُ مآبی علیه الصلوة والسلام در کسب خلافت الهیه است و حق سبحانه تعالی را باید پاک و مبرا از سمات نقصان و لوازم حدوث و امکان ذاتی و هر

از هر وصفی که در دنیا باید آن را است بالعقول کند آن را احوالی باز رسد آن وهم با حاطه کند آن عقل هم که وهم و در ادراک الوراء ثم وراء الوراء و قصد اتصاف

این صفت بدانک و هستی ظاهر و باطن خود از نجاسات صوریه و خباثت معنویه و از اقسام موجعات شرعیه والواث تعلقات دنیویه باید داشت

السَّلَامُ بالطهارت و پاک و منزه از عیب و ظاهر و باطناً مقدس مآل و او تعالی باسالم از عیوب ذاته و لفائض صفتیه و تنزه و علمه باید دانست و اعضا وادراک

که ذات او بی عیب ست و صفات او بی نقص و افعال او بی شر و تبامه حات و صفات و افعال همه محمود و کامل و خیر است و قصد اتصاف

این صفت باید کرد با معنی که ذات خود را از هر علت سالم باید داشت و در دوام توجه الی الله فدا باید نمود و صفات خود را باید آراسته

الْمُؤْمِنُ از صفات حمیده و حاصل باید کرد و افعال خود را بمک باید ساخت و اعمال خیر باید مرد چه و حق سبحانه تعالی را مامن و امید دهند و خلق امید اکرد این

امان از دو ساو نجات از آفات آخرت کلیة بوجه باید دانست و مومن حقیقی الاطلاق باید فهمید قصد اتصاف این صفت باین و متیقن علی الله بر مرحومد

الْمُهَيْمِنُ در جمع صفات کمالیات حق للوسع بودن و باعث امن عباد الله شدن و عباد حق تعالی هدایت و ارشاد و او سبحانه را یکسان خلق انواع همه ایشان لیستر

موجود مطلق باید دانست و شرح و حافظ و باید نمود و ظاهر و باطن آنچه مسموع سرش ست از ان مخبر باید بود و قصد اتصاف این صفت نگهبانی حال

خود در جمیع احوال از خطرات نفس و وسادس قلب گرفتاری با سوی و اضطرار حواس و ساهی او تقاب باید کرد و باعمال مذکر و فکر و حضور و حضور

الْعَزِيْزُ ظهران و دوام باید در پیش و حق تعالی را عزیز بعزت ذاتیه و انسه عزت و مسند عطا و ارادا و مدار و عزت خود به اسباب باید اما و در گاه

مستغنی حد نهم العزة و لله العزة جمیعاً و قصد اتصاف این صفت تحصیل عزت لعقبه خود کند و مسمی بدل عزت او تعالی معنی علیه بدهد

الْجَبَّارُ مداکند برنفس و هوا و طبیعت و غیر باشد الامور الدینیه و فضائل الروحیه و او سبحانه را یکو گسسته ساه احوال و سکه مدسکه دال

وصاحب عظمت حقیقی و علو و ارتفاع ذاتی باید دانست و قصد اتصاف باین صفت آنست که تضرع و نیازمندی و شکسته دلی متوجه الی الله باشد و تنا قص
خود را و لساعت خویش را باید شکست و تکمیل و تزکیه درست باید ساخت و حق سبحانه را بزرگ و صاحب کبریای حقیقی دانسته مستغرق مشاهدهٔ کبریا المتکبر
او بوده طریق تواضع و تذلل لازم گیرد و تکبر و گردن کشی و سرتابی هیچگاه نکند و علماء باوقار و مساکین محتوی باشد و قصد اتصاف این صفت کبید
تحصیل کبریا باشد ازو تعالی و در نظر نیا وردن هیچ یکی از متکبرین و اغنیاء و سلاطین و امرا که نتیجهٔ این کبریا ثمرهٔ شهود کبریای حق ست
بغرور و تکبر نفسانی و او تعالی را پیدا کننده و بوجود آرنده و صورت بخشنده همه مخلوقات و موجودات و مکونات عالم باید دانست و این الخالق البارئ المصور
اسما ثلثه که خالق و باری و مصور باشد در معنی قریب هم اند و فرق باریکی در میان اینهاست چنانچه در شرح امتیازات اینها از یکدیگر بالا مذکور شد
و قصد اتصاف باین صفات بالمجاز حاصل میشود و آن آنست که مخترعات مفید و چیزهای جدید و انواع مخصوص ایجاد باید کرد که کثیر النفع و جزیل الخیر
و مزین الصور برای مردمان باشد چنانچه حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره سره و قدس سره که تره مخترعات تازه مثل مصبر و و ساده و خیمه
و دان و حمام هر مقام و بازی هوش افزا و دیگر بسیار چیزهای مفید و کاره ضوابط و کلیات و جزئیات و صدرها ست بیشمار ایجاد فرموده اند
و وضع خاص کلاه و دستار با خود و استن جمائل و علم محمدی و نصرت بخش و ناصری برای محمدیان خالص مقرر نموده اند که هم بسیار بکار می آید و هم
و زینت و شکوه می افزاید اما قوت تخلق این اسماء هر وقت هر عارف را عطا میسر باید بعد مرور دهور که ملک هزاران هزار چیز هنر چنین داده
که مظهر خالقیت باشد بوجود می آید فتبارک الله احسن الخالقین عبث هر شخص را در فکر اتصاف باین صفت نباید بود خواه ناخواه اختراع چیزهای
بی فائده تصنع و تکلف تقلیدا نباید نمود که داخل لغویات خواهد شد سعادت اینان همین قدر ست که آنچه بزرگان ایجاد فرموده اند ترویج
آن نمایند و آن چیزها را بر صفحهٔ روزگار قائم دارند تا مردمان نفع صوری و معنوی از آن برسد و باعث فلاح دارین اینان شود الدال علی الخیر
کفاعله و او تعالی را آمرزندهٔ گناهان و ساتر ذنوب گنهگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت پوشیدن عیب الغفار
مردمان و بخشیدن تقصیرات ایشان باید نمود بلکه هستی خود را و هستی همه را از نظر شهود باید پوشید و مستغرق و مستهلک در مشاهدهٔ حق باید شد
و حق تعالی را غالب و قاهر بر هر موجود و هر امر و غالب و قاهر تر از همه غالبان مجازی و قاهران صوری باید دانست و از خوف الهی ترسان و القهار
لرزان و خائف بوده ملتجی برحمت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت غلبه کردن بر آن چیزها ضرورست مثل نفس و شیطان و حرص و هوا
و اعداء دین علی قدر مقدور و وسع طاقت حاصل باید کرد و پیش امرا و سلاطین و جمیع اهل ثروت و شوکت دنیاوی مغلوب نباید شد بلکه
غلبهٔ حق بر اینها غالب باید آمد و علماء ظاهر هم بغلبهٔ علم خود برین مظاهر قهر ان حق بعنایت الهی و حمایت رسالت پناهی غالب می آیند و با طاعت
می گرایند اگرچه نسبت این بزرگواران در بعض علوم معلومات زیاده داشته باشند زیاده علم چیزی دیگر ست و زیاده معلوم چیزی دیگر که این متعلق بالغاء
ست و آن بمعانی و آن مخصوص بصفا و ذکا میباشد و این جمع به ملازمت و نادانی هم میشود و لقدر باید دانست که هیچ امر از امور دنیاوی مثل الغربت
والم و توانگری و تهیدستی و مرغوب و مکروه و غم و شادی و امثال اینها بر نفس تو غالب نباید و از حدی که باید ترا از آن بیرون نبرد و لقدر مقتضای شرع
ستر نشدن آثار مضائقه ندارد لا یکلف الله نفسا الا وسعها و او سبحانه را بخشنده و عطا کنندهٔ همه بخششها و عطاهای صوری و معنوی و دنیوی الوهاب
و اخروی دانسته هر چه هست از عنایت او باید دانست و هر چه باشد از و باید طلبید بلکه این باید خواست که در دل تو هیچ بایستی جز طلب
قرب و معیت و رحمت او نماند و قصد اتصاف باین صفت بسخاوت و جود از بذل جان و مال و آبرو فی سبیل الله بلا شراکت نفسانیت حاصل
باید کرد و حتی الوسع دریغ نباید نمود و هر چه از علم و معرفت و نسبت حضور و شهود و محبت و اعتقاد و ورع و تهذیب اخلاق

الرَّزَّاقُ — و آداب ارشاد سرانجام یابد به بندگان خدا و طالبان راه مدد باید رسانید و از حق سبحانه را رازق رساننده همه روزی خواران باید دانست که رزق
محسوس و معقول برای ابدان و ارواح از وی میرسد و او ضامن رزق همه است اعتماد کلی بر رازقیت او حاصل باید کرد و اعضا و اطبا را
بهم باید رسانید و اتصاف این صفت آن است که دینی و دنیوی مالی باید جست و طلب قدر مقدور بمردم فیض باید رسانید و حق سبحانه را کشاینده کارها

الْفَتَّاحُ — همه مخلوقات باید دانست و امید گشایش ظاهری و باطنی از وی باید داشت و اتصاف این صفت کارگشائی مردمان هر قدر که سرانجام شود
حاصل باید کرد و دروازه علم و معرفت و ارشاد و انعام را بر دیگر حراب بر مردمان باید کشاد و باب فتوح فیض الهی باید بست و حق

الْعَلِيمُ — تعالی را عالم بر همه اشیا باید دانست و علم او را محیط بر همه کلیات و جزئیات باید فهمید و همه وقت ملاحظه این معنی که سایر امر نفس او
آورده و خاطر خود را مشغول این کیفیت باید داشت از اعمال ناشایسته و خطرات ناشایسته باید شد و علم خود را در علم الهی گم کرده مدام مستغرق
حضور و شهود باید بود و قصد اتصاف این صفت بسیار کردن علم و معرفت بقدر طاقت بشر باید کرد و حق سبحانه را تنگ کننده خاطرهای

الْقَابِضُ — اهل دولهای ملک حشمتان و مصدر اهل حالت فیض معاصی با سما و حلالیه و قابض ارواح و ارزاق باید دانست و مثل این امر که مشکل گرفتگی
دنگی و قبض بود از اسم القابض او تعالی دانسته سر بر آن حالت فیض و مباش تنگ و خاطر گرفته باید کرد و قصد اتصاف این صفت به بند
کردن راه مشکوه و شکایات مردمان و نگاه گرفتن نفس خود در لذات و گردن مزاح مسدود باید ... بود و تشاور ... این اسم خود داد تعالی

الْبَاسِطُ — را و ارواح کشاینده دلها و خاطرهای بسته و دلهای سرپرستان و مصدر صاحبان حالت شرح صدر معصیان اسماء جمالیه و باسط نوالهای و ارزاق باید
دانست و مثل این هر امر که مشکل کشادگی و فراخی و بسط بود از اسم الباسط او سبحانه دانسته شکر برین حالت بسط و فراخی معاش و کشادگی
خاطر باید کرد و قصد اتصاف این صفت کشاده پیشانی بودن و داشتن مردم و کلمات شکر بیان کردن و نفس خود را باسم موافق حکم شرع

الْخَافِضُ — رخصت آرام دادن و باعث فراخی معاش بندگان صاحب السند و بیت ... باید کرد و حق تعالی را فرود آرنده و پست کننده مراتب کافران
و منافقان رسول خود علیه السلام و دیگر جبرانی پست دوو پست نفس بعض از بعض باید دانست و همیشه مرتبه اسان از درکات اسفل باید بود در
راه باید جست و اتصاف این صفت پست ... اعتبار نمودن باید کرد که دنیا و لذات و آلام دنیا را از نظر باید افگند و اعتبارات جاه و حشم اهل دنیا را

الرَّافِعُ — در نگاه اعتبار ... باید داشت و عطا و مال را خوار و ... باید شمرد داد و حق سبحانه را فرازنده و بلند کننده مراتب مومنان و در
رسول خود علیه السلام و دیگر جبرات ... و رتبه بعض از بعض باید دانست و مدام امیدوار از ارتفاع مراتب عالیه از فضل او باید بود
و نظر بلند باید داشت و قصد اتصاف این صفت بلند همت شدن ... مراتب عالیه حقه و مراتب سافله دنیا و اهل حق را بر

الْمُعِزُّ — اهل باطل بالادست باید کرد و حق سبحانه را عزیز کننده و عزت دهنده مومنان در دنیا و آخرت بایمان و علم و معرفت و صلاحیت و محبت
طاعت و عبادت و علم و مراتب در ... و جد اعلی ... الیاس باید دانست و عزت از وی باید جست و قصد اتصاف این صفت باعزاز مومنان

الْمُذِلُّ — و علما و عرفا و صادقین و محبین و زاهدین و متقین باید کرد و او تعالی را ذلیل کننده و خوار نماینده کافران و مرتدین و منکرین و جاهلین و کنهگاران
و بدعت و معاصی و ضلالت و ... و نقل مرتبه باید دانست و از این امور پناه از حق تعالی باید جست و قصد اتصاف این صفت
نفس کافر و خود و طبیعت جاهل خویش و نفس نا تکبر خود در نظر خویش باید کرد و ذلیل کفار و اهل کفر و اعدای دین و فساق و ضالین
و ملحدین هم در ظاهر برای مصلحه باید کرد نا اعتبار اهل هدایت و ضلالت معلوم شود اما بحال قدر که باعث ... بندگان الهی باشد
آن قدر که زیاده تر موجب ضرر گردد و رعی هر مومن موافق اقتضاء وقت و مناسب شخص صاحب معامله و سایان و جمیع مجلس آنچه

السمیع همان قدر بعمل آرد و توسن غضب و حمیت را بی دل ارجمند مناسب نه داند و عمل خالص بعد المخلوط بنفسانیته نگرداند فافهم و حق تعالی را شنونده همه مسموعات
از اصوات و کلمات و اقوال و الفاظ و شنوای جمله مطالب از مرادات و نیات و خطرات و وساوس ظاهراً و باطناً باید دانست و همه وقت زبان خود را از
کلمات ناگفتنی و دل خود را از آرزوهای ناشایسته و ارادات ناشایسته و نیات مذموم و وسواسهای موهوم باز باید داشت و قصد اتصاف باین صفت
به شنیدن کلام الهی از پرده همه مسموعات و حجاب جمله اصوات و مقولات به تنبه و آگاهی باید نمود و از هر قول از هر که شنیده شود هر چه دال بهدایت و احسن است
فائده از آن باید برداشت و موافق آیه الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه باید بود و بغفلت شنیدن داخل نه شنیدن ست چنانچه حق تعالی از حال اهل تلبیس
البصیر خبر میدهد لهم آذان لا یسمعون بها و حق سبحانه را بیننده همه مبصرات از الوان و اجسام و افعال و اعمال و هیئات و اشکال و سوای این آنچه متعلق بدیدن
ست باید دانست و مدام بملاحظه حضور این امر با حیا و با آداب باید بود که الحیاء من الایمان بمعنی وارد و با فعال و اعمال نیک اشتغال باید داشت و از حرکات
مذمومه محترز باید بود و قصد اتصاف باین صفت بدیدن تجلیات گوناگون الهی در مظاهر مرئیه باید کرد و او را پیش از هر چیز و پس از هر چیز و با هر چیز و در هر چیز
باید دید کما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و بعده و معه و فیه و هر چه ازین مظاهر رو بجانب هدایت دارد بطرف او اقبال باید نمود و هر چه رو با ضلال دارد
از جانب او رو باید گردانید و اعوذ بک منک باید خواند و داخل زمره اولوا الابصار باید شد و این حجابات دیدن اشیا محجوب در دیدن ست که حق تعالی
الحکم از حال چنین نابینایان خبر میدهد لهم اعین لا یبصرون بها و او تعالی را حاکم علی الاطلاق در جمله احکام وجودیه و دینیه باید دانست و حکم او را نافذ در همه موجودات
باید فهمید و کل مخلوقات را محکوم او تصور باید نمود و کل لیتقاتون و موافق احکام شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام راه باید رفت
که این شریعت ناسخ و خاتم همه شرایع ست و این طریقه و تبعه خیر الطرق و اصوب همه سبل ست و قصد اتصاف باین صفت بحکم رانی صائب و
فرمانروای درست بر نفس و طبیعت خود و فرزندان و دیگر توابع که اجرا او کالاعضا تواند باید کرد و الله احکم الحاکمین و او سبحانه را دادگر و داد دهنده
العدل حقیقی باید دانست که عین داد ست و منزه از جور و ظلم چه ظلم عبارت از تصرف در ملک غیر ست و لا مالک سواه الملک لله و الحکم لله و هم ظلم عبارت از وضع شئ
در غیر محل ست و واجب تعالی هر ماهیت را آنچه اقتضا کرده و قابلیت آن داشته همان عطا فرموده و در وضع هیچ شئ در غیر محل نکرده هر جا موجود نموده و ما ربک
بظلام للعبید و ما ظلمهم الله و لکن کانوا انفسهم یظلمون همه افعال او سبحانه مستقیم و معتدل ست و آنچه می بایست همان کرده اعتراض در هیچ کار او نباید کرد که این
عقده ترددات و شکوک در کارخانه صنعت الهیه از جهالت و ناهمی خود و از بال اعتراض میشود در حدیث ست اقتد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون کار او همه مبرا
از اعتراض و سوال ست و تمام خیر و خوب پس باید که بقوت ایمان این نقوش شبهات از لوح خاطر خود بزدائی و بدور عرفان القدر طاقت بشریه درک حقیقت
نمائی و او را عادل تر از همه عادلان مجازی دانی و جور را بهیچ وجه ملک بادیه عصولی نگردانی و قصد اتصاف باین بورزیدن عدالت در جمیع امور باید کرد و در
هیچ کس ظلم نباید نمود و حق تلفی هیچ یکی نباید فرمود و حق هر مرتبه ادا باید ساخت و تعدیل ارکان در صلوة مرعی باید داشت و حق الله و حق الرسول و حق الوالد
و حق المرشد و حق همه بندگان الهی علی قدر المراتب و تفاوت الدرجات حتی الوسع بجا باید آورد و وضع شئ در غیر محل نباید نمود و ظلم نباید فرمود یعنی تعظیم
بزرگان و تادیب خوردان باید کرد و امری که قابل فهمیدن ست آن را باید فهمید و عملی که لایق کردن ست آن را باید کرد و امری که رتبه آن در خود فهمیدن تو
نیست آن را نافهمیده صرف بگفته خدا و رسول و مرشد باور باید داشت و از فهم ناقص خویش در آن متردد نباید شد و در حدود ظلم نباید کرد و عملی که در شرع منع
و در طریقه محمدیه ممنوع اجتناب از آن باید ورزید اگرچه در فهمید تو در آن عمل قباحت نباشد و طبع تو میل بارتکاب آن نماید و اگر احیاناً صغیره یا کبیره بمقتضاء
بشریت سرزند شتاب متنبه باید شد و توبه باید کرد و خود را قاصر باید فهمید و از عدالت حق باید ترسید و امیدوار فضل باید بود الهی ما محمدیان عاصیان
تاب معامله عدالت نداریم بنا بر آن در ذیل فضل تو میگریزیم و بر دامن شفاعت شفیع المذنبین علیه السلام چو درامی آویزیم راست فرموده

اللطیف خداوند بزرگوار من حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره ما فضل اسم ارا و در فضل آورده اند الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و اتحا
ما بنگی کسه بعباده برمی و یارگی نامرهست و لطف خدا بنده عبارت است از توفیق در طاعت و عمل برکت عصمت از معصیت و عمل بد و لطف
تعلیم دقائق مصالح و حصاب الوار و رسانیدن مستطیع بر سبل بر ره و برمی سر تعسر کرده اند و اصل آن است که اسامی الطاف الهیه بلا نهایت است که
ما بحر ترکیه تعداد آن نمیتوان کرد و جمیع احوال هر موجود سایل است و هیچ ذره از ذرات عالم خالی از لطف نیست اما کلیه اسامی آن مراست
که بحث خود جزئیات بی نهایت دارد اول لطف تکوینی است و آن افاضه وجود است بموجودات و لطف عام و مطلق است که برهر موجود شامل است
دوم لطف معنوی است که بر اسمای مجرده لطیفه ریو الکسه مثل عقول و نفوس و ملائکه عالیه سوم لطف صوری است که بر اسمای مادیه و صور مسلم
و هیئات موزون و اجسام لطیفه و اجرام شفاف و نورانی و الوان خوشنما و اصوات مناسب بالطبع شده چهارم لطف ظاهری است که عبارت
از صحت و سلامت و عافیت و امن است و این لطف هم هرچند عام است اما گونه خصوصیت دارد که بر بعضی بعض اوقات میرسد و بعض اوقات
نمی باشد و در شخص واحد نیز در بعض خصوصی بود و در بعض عمومی بود ششم لطف باطنی است که انبیا و اولیا و مومنین و مهذب الاخلاق و صاحبان
و قائع مراجان و آزادطبعان و خوش خویان و نیک نفسان را حاصل می باشد هفتم لطف علمی است که اول حضرات انبیا و اولیا را میسر است لوازم
بعده به حکما و فضلا و علما و سالکین آگاه و مجاهدین بمعرفت و سنگا و را نصیب میگردد هشتم لطف عملی است و این هم اول نصیب حضرات
انبیا و اولیاست و بعد از آن بقدر مراتب صلحا و عابدان و ذی شعور و ساداران و دانایان و صاحبان عقل معاش را هم نصیب میگردد هشتم
لطف دنیوی است که سلاطین و امرا و حکام و صاحب ثروت و اهل غفلت را حاصل است نهم لطف اخروی است که اهل قرب و مخلصان را نیز حاصل است
و در آخرت هم بقدر چهار حواهد بود و دیگر اهل حجاب را فقط در آخرت معلوم خواهد شد و تقصد اتصاف باین لطف نمودن به بندگان الهی و لطف

الخبیر **الحلیم** ادا کردن کاملا و مدام مشاهده لطف حق نمودن در هر چیز و هر حال باید کرد و سرا با طوار الطاف باید و از تعالی را خبر دار بود و آگاه بهمه احوال
گرسنه را آمده و حال باید دانست و قصد اتصاف باین صفت بحاصل نمودن حضرت و آگاهی و دوام حضور و شهود باید کرد و حق تعالی را با خبر دانستن
غیر بعیر معرفت اعتبار باید دانست و امید وار تجلی حلم الهی برای خود باید بود و در اتصاف باین صفت به سعی کردن حلم در دار و مرد باری و
تمکین در صلح و عفو و غیره اوصاف از این قسم باید کرد و چنان ملکه این حال هم باید رسانید که هرگز کسی باعث غصه و سهو در نفس تو تغییر جاری راه

العظیم عظمت احوال بیرون سر حد تسبیح باید از روی تصور بیاید و از جناب سبحانه را عظمت و شان چنین باید دانست و سلسلت بنده عظمت الهیه خود را در نظر خود
محقر باید بود بلکه با حقیر محض باید گشت و حالی مطلق باید شد و تقصد اتصاف باین صفت باید اتصاف بهیب و تحصیل هر چه بوسته قدر عظیم بنده الله
پیدا شود چنانچه در حدیث آمده است عالم عامل که تعلیم میکند مردم خیر را در ملکوت مسمی بعظیم است و بعد انبیا علیهم کاملا از بندگان حضرات انبیا
اند علی نبینا و علیهم السلام و در انبیا اعظم آنحضرت است علیه من الصلوات انهاها و من التحیات اکملها و در عالم اجسام عرش عظیم است و در عالم معانی

الغفور روح انسانی و حق سبحانه را بخشنده گناه ان و آمرزنده گناهگاران باید دانست و امیدوار مغفرت او باید بود و قصد اتصاف باین صفت
در گذشتن از معاصی عبید و توابع خود و فراموش کردن خطاهای اهل معاملات خود باید کرد و در کسی حقد و بی عداوت از بهر بندگان الهی باید بود
مگر آنکه بعض محض لله باشد مثل بغض تبعی بمعاندان دین مبین مصطفوی و طریقه رضیه محمدی که آنچنین بغض داخل حمیت دین متین است و ایمان را

الشکور موجب ثبات و اعتماد و منتج قوت محبت انبیا و رسول مرسد بحق و البغض لله حسب لغیه لله عد درآنکه حمیت طریق حود هم باید و حق تعالی را شکر
کننده سعی جزای سکر دهنده بهم سپاس کننده نفس حود باید دانست و جمله مخلوقات بمقتضای حکمت بالغه بر طریقی که به ازان متصور نیست احدی نیست

و هم ستا گوییده بر بیدگان برگزیدگان خود مثل انبیا و اولیا و علما و صلحا و مومنین باید دانست و حصه القصاف باین صفت باجرای کلمات شکر بر زبان
و دائم درهشتن حالت شکر در دل در هر حال و نظر انداختن بر مصنوعات آلهیه بعبرت و آگاهی و کیفیت خوشی دائمی و سرور نفسی پیدا باید کرد و همه وقت

العلیّ

راضی و شاکر باید بود و ذات حق سبحانه را برتر از همه و در مرتبه اعلی از همه علویات باید دانست و دوام متوجه آن مرتبه اعلی باید بود و بذکر اسم الله بقلب دائما
مشغول باید ماند کما قال عزوجل سبح اسم ربک الاعلی و قصد القصاف باین صفت به پیدا کردن علو همت در ترقیات باطن و استعلاء نفسی و انقطاع

الکبیرُ

از ما سوای و حب دنیا باید کرد و حق سبحانه بشناخت بزرگ و صاحب کبریای حقیقی باید دانست و پیش مشاهده کبریای حق خود را و همه موجودات کبیره و صغیره را احقر
و اصغر باید دید و شان و شوکت اهل دنیا را در نظر نباید آورد و امتداد زمانه را از وقت آدم علیه السلام گرفته تا روز قیامت کلمح بالبصر باید فهمید آیه
و نراه قریبا که درباره یوم القیامة وارد است همین معنی دارد نه آنکه از راه قصر زمان عرصه قیامت قریب رسیده است چنانچه اکثر جاهلان نافهم تعداد
سالهای آمدن قیامت پیش هر که عوام کالانعام بیان میکنند حاشا و کلا مدت آمدن قیامت را حق تعالی میداند و بس اگرچه آمدنش یقینی و حق است
اما در حقیقه که شمار سالهای آن در قید کلوک و کرور نمیگنجد بلکه از حساب محاسبان بشری بیرون است اسرع الحاسبین آنرا میشمارد و کسی دیگر قیامت
احصا آن ندارد اما قیامت تو همین موت تست و بس از مرگ اینهمه طول زمان گویا در چشم زدن تمام خواهد شد و اهل قبر بشور من بعثنا من مرقدنا خواهند بر آورد
و اینهمه امتداد زمانه معلوم نخواهد گشت چنانچه شخص خوابیده را درازی شب معلوم نمی شود و کسی که بیدار است بر گذشتن چهار پاس دشوار می باشد نمی بینی
که روز ازل را هم کم ازین عرصه نگذشته که ابتدا از زمانه از حیطه شمار را بیرون است اگرچه حادث است اما نه آن حادث که مدت آن در قید شمار آید در همه
طول زمان آخر منقضی شد و تو لکا یک بوجود آمدی و از بعد ظهور تو درین زمان رسیده و تراز امتداد آن زمانه هیچ خبری نیست و گذشتن آن هرگز
الحال بر تو گران نمی نماید و هیچ رنج و درنگ کشیدی و اینکه بعض مقاصیگویند آدم را هفت هزار سال شده است مطلق از شعور بهره ندارند یک سالحه
هزارها سال گذشته که در کتب تواریخ اهل ملل دیگر مرقوم است و اینهمه صنائع گوناگون که متعلق بانسان است پیدا شدن آن در مدت هفت هزار سال از محالات
است که آموختن یک یک صنعت را سالهای سال همی باید چه جای آنکه اختراع و ایجاد شود و در حدیث شریف هم چنین وارد است که ان الله خلق
الف الف آدم و در نقل مشهور است از حضرت امیر المومنین علی رضی الله تعالی عنه که شخصی از جناب ایشان پرسید پیش از آدم چه بود فرمود آدم باز
پرسید پیش از وی چه بود فرمود آدم باز پرسید فرمودند که اگر تا هفتاد سال خواهی پرسید از من همین جواب خواهی شنید پس از آیه و حدیث در هیچ
جا قید مدت پیدایش آدم معلوم نشده مگر اینکه ابو البشر آدم علی نبینا و علیه السلام اول بطن او در بدء پیدا شده و همه نوع الثانی از ذریات او است
و این حق است که آدم صفی الله فرد اول نوع انسان است لیکن مدت پیدایش آنرا هیچ بنی آدم نمیداند در دنیی که پیدا کرده است از ان خالق او آگاه است
یا ملائکه که پیش از خلقت او مخلوق شده بودند و هو العلیم الحکیم و قصد القصاف باین صفت به پیدا کردن اوضاع بزرگانه و اطوار اکابرانه و حصول
شرف کبریای نفسی باید کرد و عند الله و عند الناس بزرگ باید بود و خود را در نظر دیگران ذلیل و حقیر نباید کرد و اینکه اللهم اجعلنی فی عینی صغیرا و فی اعین الناس

الحفیظُ

کبیرا و حق تعالی را نگاهدارنده هر شی دانسته اعتماد بر حفاظت او باید داشت و خوف و وحشت ما سوای از دل باید برآورد و هر چند اسباب حفاظت در ظاهر هم
جمع شود آنرا از طرف حفیظ حقیقی فهمیده مراعات آن نیز نگاه باید داشت و قصد القصاف باین صفت بنگاهداشت آداب شریعه نگاهداشت حضور و
شهود حق سبحانه در باطن و حفظ جمیع مراتب حضرت وجود علی تفاوت الدرجات بقدر وسع و طاقت باید نمود و حق سبحانه را خالق اقوات بدنی و

المقیتُ

رساننده آن بابدان باید دانست و هم خالق اقوات روحی و رساننده آن بارواح باید فهمید و هر دو قوت از وی باید خواست و در ظاهر هم مراعات نظام کبر
جمیله آن باید نمود یعنی هر کسب پیشه که در شرع شریف اجازت آن آمده مع ملاحظه شرائط آن مشغول باید بود و حرفه توکل بغیر کسب حرفه است

کما قال علیه السلام تکل بحرمة ملح زنبال الفقر والجهاد الا من حرزه لیس حرز بحث در ممارست کسی که مدد امامت حق تعالی ادای شروط ذات من جم
سر انجام می یابد وطالب بسری احوال آن می یابد محمود ان کردگار انکه بخاص توکل ناید والله یحب المتوکلین ومظهر این اسم مدل توسل بوی است اسما د
رسیدن امدد توسل روح از صفت حسیبی ازین اسما نا حسب وقصد اتصاف این صفت بعوث رسانی مساکین لله مقصود یا عذر کرده بیم تقدم سوال
الحسیب رطالبان توب ناحق یابد رساند رحق تعالی اکتفا در رسیده ورجمیع کارها بس یابد کرده در هر کار توجه خاطر بمرد دوانا ب احوی از بسوی سلکی یاد سا
دم حیه دطا هر ازعمر دیدم مدد امات سوره آیه الحمد من حاجت الله یابد بیهده دشکر الهی بجا باید آورده شکر این مطاهر تم بحس حلمی ورسول الحا
وکما ب لطف وحسن الوسع لعوض آن بمکی دل مورد سویه در مسدد وعای خیر در حق آنها ادا باید کرد که من لم یشکر الناس لم یشکر الله وجود مدخل
حس متوکل علی الله بمه رب باید بود مس توکل علی الله فهو حسبه حسبی الله ونعم الوکیل ومقصد اتصاف این صفت بامات وامداد محمد ان جالعم
مرام باید کرده خود را بس خود کفاست نموده کم را الساں بارحدیث وعون بامداد حسب و باسعد وحود که را می خود باید کرده دیگران را مدد آید
الجلیل اگر کا ب است در ره در دله وجدان امر صه که سر مناسبت جمع دریه لو لو ند لا یکلف الله نفسا الا وسعها وادب سلی را عدا و مدرسکی دهاحب طلالت
ب مدهب وسام در مساجد حلال الهی با محلال الهی اسم الله کن تمام بجسم بصیرت خود متحمل باید بود و مصا سوی را بس لور حلالت اوحل جلاله است
وا لبود باید مد دقصد اتصاف این صفت حاصل کردن اخلاق ودر اوصاف بزرگانه ولو اولطحال بلوح وجمع بزرگی مدا باید کرده دکمورد این راه
مکمس زدها رو ربت صحب ب مدهب اما بعد وورسی لکه درمیں صورت سعت وعات دمهربانی معامله آوان حفظ مراسم ما مدهب د
الکریم خود اسهل ومسک رنظر اسما مدمود کراس معامله معید لسیار امورد مسد دمویه طرح مت هم مصطلح حال خورد ان سب دیم مناسب مان بزرگان فتح اتاے
را صاحب کرم دکرامت حسیبی ب مدهبت ودایم امیدوار کرم الهی باید بود که سفارت کشش ورجوع دائمی الی الله حاصل باید نمود وقصد اتصاف این صفت سلا
کردن وصف کرمی در معاملات با بندگان الهی باید کرد موافق طاقت بشر خود هم کریم باید شد وحسی الوسع در الفاء وعده دیگر اوصاف کریمانه ایما
الرقیب نمام باید بود حاله مسهورست الکریم اذا وعد وفی وحق سبحانه نگهبان ومراقب ملاحظه همه ما مدهبت دمیمه رقابت الهی را نصب العین
حسم بسیرت باید دهت وقصد اتصاف این صفت بیدا کردن رعایت حال خود دنگهبانی نفس خویش باید کرده بنام الحقیقه مراقب باید بود
یعنی همه متوجه الی الله بوده باب خود را ارو ماوس خطرات باطله بازداشت وباطن خود را از کسب فاسده وظاهر خود را از اعمال ناشا
یسته خود را محفوظ باید داشت ولصورت تم هر صبح ورسام مراقبه نموده جمع حسنات وصورت یا مذکرد تا فائده دیگران هم رسد وبعض عام مورد
رسم توجه ومراقبه که معمول بزرگان خود است عباری باید دانست که این هیچ حلقه مراقبه ورد توجه ساکک با ز روی ارشاد بدین که بصاحب رشادین امت ودر
طریقه علیه نقشبندیه ومجددیه مسلوک است حمایت دوم مانع دیده دار دیگر که دورین حس صحبتهاے متبرکه رسیده و داخل طریق سند وو
رواست بخاره با وجود امعال معیداید که در اکثر معاملات این بزرگواران انتخاب نماید وگرفتار بدعات وشبهات سکر دد حق تعالی ایشان را
راه نما بود وانکار بزرگان نا رحار بودالا در هر طریقه بسیار امرا اند که اهل طریق دیگر از ان آگاهی ندارند و سهات براں سے آمد و اتحاد نوشش بعمل
آن مناسب نیست که حاصل با اعراض بر طرق دیگر نیست بلکه بیان این صفت برای تبع بر دوات ایشان نیست از بهدنگه والا هر شخص ارزما
المجیب معاندان حلاصی می یابد و هر واحد ارد است معرصان ربانی مدارد کن من المؤمنین ولا تکن من المنکرین وادب سلیمان راجواب دهید واجابت
دعا کننده هر کیا ادراجوابد دسوال از وکند خواه بزبان استعداد خواه باسمانا نامه با مدهست که هر حسنه ممکنه هر چه از وجب تعالی بسمان
استعداد مسلک کرده با صفات ذاتی خود است حق تعالی قبول دعا او کرده د مطلوب رساینده دسوالی که بزبان قال الملسان حال باشد

در قبول استجابت دعا مات که این دعاها بیشتر قبول کرده و بعض مراد که برمان از حق سبحانه خواسته شود و بعض مطلب که محال به کشف نموده آید هم برآید
نمود باست که به چه مدار باید برمان تقاضا خواسته شد یا برمان حال به میان آمده هیچ اثری برای آن ظهور نیابد چنانچه همیشه اکثر مسئول طلبان جاهل طبع
بی‌سالمه درمیان است باشد در این مراعات شده شود و در صفت اجابت حق تعالی می‌شود برای که بر مسئول طلبان جاهل طبع بسیار چیزها زیاده از استعداد
خود طلب می‌نمایند و پس از حقیقت خود نمی‌خواهند که داخل ممتنعات است و اگر واجب بن امور را هم بوجود آرد آنچه مایه کرده باشد و احتمی داخل اسراف
است نه خود و چنانچه خود بشر است اسراف عیب است و حق تعالی بجمیع صفات کمال متصف است و از همه صفات نقص منزه است و هر در هر حالی و فعالی کمال
استعدادهای استعداد وی و اقتضاها [illegible] باشد آنرا خود البته حق سبحانه قبول می‌فرماید و موافق گفته عباد در رضا هم بظهور می‌آرد و مناسب حال ایشان
عطا می‌نماید پس حدوث هر شخص را تطابق حال استعداد خویش معلوم نیست و نمی‌دانند که بیان تال را مطابق اقتضاء حقیقت خود [illegible] العیب [illegible]
ارجاب الهی آنچه دل بحصول خواهد طلب باید [illegible] امید منقطع نکند هر دعا که قبول شود آن را از دعاهای مقبوله شمار [illegible] هر چه بظهور نیاید آنرا از دعاهای غیر مرضی
شناخته یعنی دعاها [illegible] متشابهات و اجابت حق [illegible] قصور خود معترف باشد و از حد ادب تجاوز نکند و اگر این حقیقه را دریابنده حصولی [illegible]
نموده از طرف خود هیچ نخواهد و حواله بر اراده و تقدیر او کرده زبان را از سوال ببندد و این معامله با حق هست انما الاعمال بالنیات و قصد القصاف از این صفت
بر سید اکردن دست قبول استدعای بندگان الهی هر چه از تو مسئلت نمایند از امور دین و دنیا باید کرد و حتی المقدور از طرف خود دریغ نباید نمود و در حال
هر یکی شفقت چشم باید کشاد و در سوال هر ملتمس بعنایت گوش باید نهاد و [illegible] شکر نعمت حق آنچه بر تو انعام کرده ادا نموده آید بقدر طاقت بشریه توصیف بوصف
مجیب حقیقی حاصل کرده شود فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر و اما بنعمة ربک فحدث و هر چه از سوالها بیرون از مقدور تو باشد و آنچه از مسئولات [illegible]
فوق قدرت تو بود آنرا از قسم ممتنعات فهمیده و داخل در دعاهای نامسموعه غیر مرضیه باید دانست و خود را از غم بی‌سرانجامی آن پریشان خاطر نباید ساخت
و در تفرقه نباید انداخت و هر چه ادای آن بفعل تو [illegible] آنرا از قسم واجبات شمرده فی الحال بعمل باید آورد و در هر چه احتمال بجا آوردن بالقوه خود یافته شود
آنرا از قسم ممکنات وابسته بوعده وقت و وقوع آن متوقع باید ساخت و سرا پا مرآت همه تجلیات و مجالات او سبحانه شده فانی فی الله و باقی بالله باید گشت
الواسع — من کان لله کان الله و حق تعالی را [illegible] در وسعت حقیقیه [illegible] کسی که همه [illegible]
و صفیه باید دانست در ذات با وسعت او تعالی را محیط همه ذات و علم وسیع او را محیط همه معلومات و رحمت واسعه او را حاوی همه اشیا و رحمت [illegible]
همه لقا باید فهمید که واسع مطلق و جمیع صفات کمالیه حقیقیه اوست جل شانه و عم احسانه و قصد القصاف از این صفت بحاصل کردن توسیع علم و معرفت و وسعت
الحکیم — و فراخی حوصله باید نمود و در [illegible] بینائی باید بود و از مکروهات زمانه دل را تنگ نباید داشت و شرح صدر هم باید رسانید و او سبحانه را صاحب حکمت کامله
باید دانست یعنی علم او اکامل و عمل او در احسن باید فهمید برای که حکیم آنرا گویند که عالم است بحقائق اشیا کماهی فی نفس الامر [illegible] صنایعات را متقن و
محکم کند صنع الله الذی اتقن کل شیء انه خبیر بما تفعلون پس بحکمت الهیه اعتقاد کرده هر چه از موجودات بنظر آید و آنچه از معاملات رو نماید همه را بجا
و موقع تصور باید نمود و [illegible] عبث [illegible] مشاهده باید [illegible] افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لا ترجعون هر چه او تعالی پیدا کرده همه حق است نه باطل
و حکمت [illegible] فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و قصد القصاف از این صفت پیدا کردن علم صحیح و دریافتن حقیقت هر امر مطابق نفس الامر بقدر
طاقت بشریه بجا آوردن اعمال شایسته و اعمال ناشایسته حاصل باید کرد یعنی قوت [illegible] تا از رعایت خطا پاک باشد و هر قول و فعل تو شایسته [illegible] حکمت
الودود — بود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و او سبحانه را دوست خود باید دانست و هر مجالی که او تعالی بتو نماید آنرا از راه دوستی باید فهمید اگرچه بظاهر خلاف
و خلاف طبع تو بود یعنی اگر ترا در بلایا و تکالیف و امراض هم گرفتار سازد و بمکروهات مبتلا کند و در فقر و افلاس و فقدان اسباب معاش ادبار دهد

توجه بمعاملات ظاهر و مستی دنیای تو سبب بیکار و دشمنی و تعب گردی آنجا و دوستی هر معامله که مؤمن ستاره روا و بودی می بایستی و پیشتر
که برسر مسائل دست سود و صرف نفس بیکار نیست و اصلاح اوست و دوستی رحمت است که در صورت غضب ظاهر بود طلب که تا را بلا دارای علم کریم
و لطافت های مرض و لذت مع صبر با عادت و حرج های مریض نیست نسبت عداوت آن در این مطالعه بر شمار بوده است و موجب حصول مقام رضا و اطمینان نفس
که مؤمن را بهره داده و در حین تکلیف خود را ارادت مهربانی حق تعالی حاصل آمد و سبب دوری از اصل بیماری که مؤمن هر معامله که حق سبحانه مقرر آمد دوستی بهر بلا
باید خواهد او گریا رد خواهد مجلس گرد آمد خواهد صحبت دید خواهد مرض که دیده و آرام باید خواه در سخا انکه در هوالرحیم الودود و قصد اتصاف بان صفت
مدارکردن دوستی و صفات احوال طریق و بیان حالتی حرج های سالکان حال ازموده و آن مخصوص باید نگر آنکه مؤمن دوست بکار آید و ملامت و دولت
الباعث و موجودات حق سبحانه را صاحب محمد برسنگی و دانای باید است و سبب اتصاف بان صفت مدارکردن احوال و اعمال مرگ است که مانع نفس سرگشتگان باید کرد
ما رویکرد آنها بیکارکاری در انگیزد سبب ارگور در انگیزد حشتگان ارخواب و از گرسنه مادر اندر پس ملکی یا عشق موجود بسبب پیروی و امید
وامان نرشت اما اولیا علیهم السلام و سبب لحظه بعث امر باعث وجود سبب ار خواهد بر اخلاص حق تعالی را با مجاهده و تسبید اتصاف این صفت
الشهید در شکمی سبب خود برآمده و عادات ورا کشی شوق محبت حق تعالی و رسول او علیه السلام در طلوع منزل ای امر مدارا باید کرد و حق تعالی را حاضر شود و ممکن
و هر وصف در هر عالم بر موجود گواهی دهنده خود بر صوت و صحبت و دیم کوابی دهنده و بر همی همه بر موجودات و اعمال و اقوال همه ها در حقیقت و کرامت او گواه دهنده و ما
باید ما نیست و عمل این امر را آنقدر در وجود راسخ باید کرد که مشکا در محل امر حضور و شهود حق تعالی نصیب گردد و دائم تا ملاحظه مستغرق در حضور و شهود
الحق او تعالی باشی و رسانند تشبیه و خواداری ملی دوستان بعاب این صفت نگاه است محل بسبب سابقه باید کرد و در خطا بر هم شهادت برای شهادت باید داد
وتنگ کلمه شهادت باید بود و لنگه ما باده دیگی بعادت هم علامه او تعالی را حسب باید دانست که ذات حقیقی هست مطلق اوست و باطل که مطابق حق که بی آیه معنی عنوان
و مسبوق با عدم و منعدم است پس حال موجودات ارحقائق امکانیه بالنسبه باید است احیر و معدوم اند در حد ذواتها باطل و خود و وجود و هوی مستانس که حق مطلق است محض لا حسنات که باطل ضمن
چون ممنع دیگی است حق است و وجهی باطل چون ممکن جامعه حجة الاسلام محمد غزالی علیه الرحمه گفته عبد اگرچه حق بیست دلکن حق هم ماند حود هست ملک و ممکن است که
و ذات او تعالی و باید مرا سبب حوس باطل است پس خطا کرد کسی که انا الحق گفت اهی فتعبیر گوید که اگر قائل انا الحق مراد از کلمه انا سی امکانی ما هست و آن اعتیم
الحسه مدافی لو بسبب حجة الاسلام خطا کرده بنقطی حاصل استاده و اگر مراد از لفظ اما سی وجودی دانسته و آنرا حق گفته هیچ مضایقه ندارد ملکه مان از این فتو
لا باید یا همی جمله سالی بر را مقید بان حالص حالی از شائبه و معلوم التحالی و علیه سکر و سر او سبب زیرا که مان ما می جان هست که همه حواس رعوم اما
قائده مراد باید مردیست بر رئه معتقد دالحق باصفت الهام الحق الیس و احقاق سبیل الوالرسول الحق الیس و عقائد انساب باین صفت تحاصل کردن
حقه از تحرا استعدادان یعنی مسلک حضرات خلفا و ائمه هدی و مجتهدین علما و اولیا عرفا رضوان الله علیهم اجمعین ملاحظه باید کرد در شریعت حقه مصطفویه علیه
حضرت محمد صلی الله علیه و رسوله و آله و صحابه و اتباعه و سلم ثابت و قائم باید بود و لعادت معود کنی حقیقت حقه احتمال باید داشت و دائم مستغرق و شهود حق تعالی
مستغرق باید ماند و حق مرتبه لعد طاعت و رحمت حوادا باید ساخت عرضکه تمام دکمال ظاهرا و باطنا همه حق باید گردید حقیقه تا هم رسانند
و حق باید بود و حق باید گفت و حق باید شنید و امانع من رآن حقه راهی الحق حتی للعبد و حاصل باید کرد و اگر با خود با هم
الوکیل اعادی حقوق مدارا اسرع ملکام سود و بی مرد گرد و موجب الحق مثمر خواهد بود و ربا ده موید حقیقه تو خواهد شد الحق الحق او اول و حق تعالی باجماد
حقیقت باید دانست که مامه اعیان را تقرب همه باید سپارد است و سرانجام کارهای جمیع موجودات بعهده رسانیده است پس خود را همه امور کار باید
بحق تعالی سپرده از تشویش و پیری پراگندگی فکر معاش باید آسوده و راضی برضا باید بود و اعتماد کلی بر وکالت الهیه و بموده الحمد لله علی

وادعو ص من الے السان باللہ بصیر بالعباد حسبی اللہ نعم الوکیل نعم المولی نعم النصیر بقدر مقتضاء بشریت فی الجملہ مراعات اسباب ظاہرہ و ملاحظہ تدبیر منافی توکل
نیست کہ حق سبحانہ چنانچہ دیگر مظاہر قدرت و فاعلان تقدیر را در سرانجام کارہائے تو دخل مجازی دادہ ہست ہمچنین عقل و حواس تراز ہر جزوی
از ان اجزا کرداینده مجاز در خیل کار ساختہ مظہر وکالت خود فرمودہ ہست و دخل اینقدر تدبیر از ہمچکس نرفتہ یعنی اگرچہ درویشان سعی در تحصیل رزق
نمیفرمایند و اسباب حصول آن ترک می نمایند اما وقتی کہ میسر آید طعام رامی بزند و جامہ راپے دوزند و علی ہذا القیاس ہمہ امور معاش دیدہ و باشعور
عقل و ہوش دارند و حرکات مجنونانہ نمی نمایند و جامہ را بر سر و دستار را در گلو نمی بندند و لقمہ را در گوش نمی نہند و آب را در چشم نمی چکانند پس بقدر
تدبیر منجملہ شعب تقدیر و از کمالات انسانیہ ہست جہلا و حمقا ادعای مطلق ترک می کنند و خود را تارک بالکلیہ می پندارند کہ ایہنمی خلاف واقع ہست و
ہرگز از کسے صورت نگرفتہ و نمیگیرد متوکل و تارک دنیا ہمان رامیگویند کہ تردد و فکر معاش بطور غافلان درویش نباشد و باطن او را پراگندہ نکند و
چون گرفتاران اسباب باشند بقید نوکری و یومیہ ملک و مدد معاش بودند آنکہ درویش مسلوب الحواس شود و بے شعور گردد قناعت و بے طمعی و دلجمعی امر
دیگر ہست و حماقت و مجہولی و ناکارگی چیز دیگر اطمینان نفس و سلامت باید دیوانگی و جہالت نشاید لیکن قباحت نیست کہ اریں قسم بیان عرفا کہ
برای کشف حقیقت ہست اکثر حمقا و طماع حاصل کلام نفہمند و برای گرفتاری اسباب ظاہر کہ در طبیعت ایشان کائن ہست سند بگیرند کہ بزرگان
مراعات اسباب روا داشتہ اند تا گویا کل حکم بہ ترک اسباب اینہا را کردہ نمی شود برین قدر حد اعتدال بہم نمی آیند و حال آنکہ چنانچہ مراد محققین از بیان
رعایت اسباب در ظاہر بقدر عنوان خود گرفتاری در اسباب و مقید گشتن در تدبیر و سعی و تلاش نیست ہمچنین منظور عرفا از حکم بہ ترک اسباب معاش
بطور مجانین و دیوانگان و بے غیرتان و کاہل مزاجان کہ بے سر و پا معاش میکنند و بر سر دیگران بار خود مے افگنند نیست بر ہر ہیچ کس نباید فتح
و دل خود را رنج تردد نباید داد و قدم در سعی و تلاش ہم مثل دنیا طلبان نباید نہاد و ہرچہ بہم رسد بطور شایستہ خرج باید کرد و بطور بایستہ باید گرفت
و بے دغدغہ ملا تردد معاش باید نمود و تفویض امور خویش بہ وکیل حقیقی باید فرمود کہ وکالت او کافی ہست و کفالت او وافی و قصد اتصاف باین صفت
بہ سرانجام نمودن حوائج مواحق و توابع بقدر وسعت و طاقت باید کرد و بار دیگران حتی الوسع خود باید برداشت اما بطریقی کہ خلل در جمعیت باطن تو
نیفتد و ترا از احاطہ عنوان تو بیرون نبرد یعنی آنچہ بطور وضع تو بدست آید اول باہل حق قسمت باید کرد بعد ازان بر نفس خود خرج باید کرد و ہر کس را
القوی
مناسب حال او حصہ باید داد و حق سبحانہ تعالیٰ توانا و خداوند توانائی کامل و توانا کن بندگان و توانائی دہ مخلوقان باید دانست و قوت و توانائی ظاہری
و باطنی از و باید طلبید و ہر قوی و توانای مجازی را پیش قوت حقیقیہ او تعالیٰ عاجز و ضعیف باید دید کہ در یک آن اگر خواہد قوی را ضعیف گرداند و ضعیفان
را قوی سازد لاحول و لاقوۃ الا باللہ العلی العظیم و قصد اتصاف باین صفت بہ حاصل کردن قوت ایمان و قوت نسبت مع اللہ و قوت نسبت رابطہ با مرشد
و تقویت عقل و روح باعمال خیر و قوت دادن قلب بمراقبات و اذکار و اشغال لطیفہ و قوت بازوے مددگار شدن از اخوان طریقت و ہمسایندن تو
المتین
عرفان و قوت تقریر علم و فضل پیدا باید کرد و بعنایت الٰہیہ قوی ظاہری و باطنی باید شد و مظہر و خلیفہ قوی حقیقی جلت قوتہ باید گشت و او تعالیٰ را
صاحب متانت کاملہ و استواری تام باید دانست و ہم خالق ہمہ متانتہا کہ در صاحبان متانت مجازیہ جلوہ گرست باید فہمید و بطرف او رجوع دائمی پیدا کردہ
طلب مقام تمکین و مرتبہ متانت باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بہ پیدا کردن استحکام عقائد و استقامت بر شریعت و مضبوطی مزاج و شدت
الولی
نسبت مع اللہ و مستحکمی در گذران برضا و صبر و قناعت و توکل و تسلیم باید فرمود و حق سبحانہ تعالیٰ را محب و ناصر و متولی ہمہ امور خود باید دانست کہ لفظ ولی بر
اینہمہ معانی اطلاق کردہ می شود و چون توسل تام باین اسم الٰہی بندہ را حاصل مے گردد و اعتقاد جازم نصیب مے شود و اطمینان
بمحبت و تذکر حق تعالیٰ در قلب بہم مے رسد باب معاملات ولایت برا و مے کشایند و او را داخل در زمرۂ

اولیاء اللہ بسیار مند و لیکن بعضے در بعضے صفت تفاوت و ترتیب اولیاء بسیار است تا شکلہ آرامی برزان ثمرہ و قصہ الشاعر صاحب این صفت بہ ادا کردن شد
محبت حق تعالی و رسول او صلی اللہ علیہ وسلم و دوست بسبب آنکہ امر شد حالت نقد خلاص امور و احوال طریق حاصل باید کرد و محبت حق را محبت
طلبت و لیکن صاحب حال باید دوست کہ دائرہ آسوا اسید ما شد۔

فائدہ در اقسام و اجناس ولایت

باید دانست کہ ہر چند انواع و اصناف ولایت بسیار است و افراد اولیاء و تفاوت مراتب ایشان از احاطہ شمار افزون اما اقسام کلیہ ولایت مطلقہ کہ شامل
و محیط جمیع ولایات است و ہیچ احدے از اولیاء بیرون از احاطہ آن نیست بر سہ قسم است یکی ولایت مطلقہ است کہ صاحب آن ہر موجود مستعد حق تعالی
ولی و دوست ہر مخلوق خود است و ہر کس از احوال خود دیدہ باشد و بیک حصہ ای سمائیم کہ دارد وصلہ وسائط بعض از ولایت بہ ہمہ موجود میگردد
و دائم می باشد اما خاصہ این نسبت مرتبہ ساعد عطر برائے ایجاد اشیاء و تعلق با تمام موجودات است و مظہر اوری و احلاے این قسم بلطف واپنا
میکند کہ اول اولاد مسند ناس بتوسل بعض احوال آن تا مدت اول بتوسط او نیز بر تمام عالم منبسط میگردد و دیگر اہل عبادات حرکتہ حول او دائم
و امداد الاعیم ہم از برکات صاحب این مرتبہ کلیہ مرتبہ و دیگری ولایت عیسویہ است کہ مقید بطبقہ ایمانیست و مؤمن را لیست کمالات بر وجہ
آن ولی اللہ الذین آمنوا و حق تعالی دوست ہر مؤمن است و ہر مؤمن با دولت واردہ و سائل این صفت از ہدایت می کشاید دیگر کس
مہتدی می گردد اما صحہ این نسبت ہم برای اصلاح معاش و ہم برای فلاح معاد مؤمنین است و مظہر اوری و احلاے این صفت قطب ارشاد و مشائخ
کہ اول ادراک دیگری حد این صفت بعد تعدادان بواسطہ ناقل او این محمد ابہ در عالم منبسط میگردد و دیگر ہمہ اہل کمالات باطنہ از رجال
و سالکین بے سبیل الہدی و اہل الہدی از توابع این مرتبہ دیگر می باشد و دیگری ولایت مخصوصہ است کہ محض لقرب خاص الہی است و سبب
خواص مؤمنین میگردد و ہیچ ولی از اولیاء در وصف و الہام لے اما صحہ این نسبت می کشاید و مظہر اجلی و اولوای این صفت عارف محمدی المشرب است
و اول این قسم از صحابہ معنی حقیقی حق جلالہ مرتبہ جنس عارف و ارد می شود و لعدا اول لوسالت او بر قدر صفت بر وصف ارشاد و قطب مادر دیگر
اہل مراتب علی تفاوت الدرجات منبسط میشود جنس عارفان محمدی است باطن صاحب مرتبہ حالت جے با تند و اوگر با تبع این صفت
کہ بلا واسطہ از حضرت صاحب لولاک علیہ الصلوۃ والسلام در مرتبہ جامعیہ آلہیہ تعالیٰ و تعددیت احدیت این فیض بودہ و دیگر ہمہ اہل عالم رسانیدہ و مرتبہ
و ہمہ عروجات محمدی مشرب و اولیائی کہ ولایت محمدی دانستہ اند و میدار بدار صفات و مجاوبات صاحب محمدیہ بالنصرت بودہ اند و ہستند واللہ بخیر شیم
بعد از ثنا اللہ تعالی بحث طول ظلوا الحمدی و لو آزاد محمد بوشید صد رسول علیہ السلام و محمد آدم و من دونہ و حق تعالی را سرادار ہمہ ستود کیما و سمی ص۲۱
جمیع محامد باید دانست و لیس با ذوقنا در رو حاولعت ہمہ و اولیاء را اید ستود و لیعنی مام سریان کلمات تحمید و تمجید و تکبیر باید بلایدہ و ہم بس ستد کمال الہی
کمالات الہیہ شان باید ساخت و دل را باید کرد و حق تعالی محمش باید نمود و از روح مرامی است حسور و شہود الہی میسر باید نمود و نفس را اخصی
مرضی الہی کردہ رضا لعسا حاصل باید نمود و ظاہر و باطن را باید جمیعت حق ساختہ باید گشت و قسمہ القضاء این صفت پیدا کردن او صاف حمیدہ
و اخلاق پسندیدہ و لصدر کاہ بر شر باید کرد و آن استحارہ را اختیار کندہ و شمار بدہ ہمہ اشیاء و اعمال و اقوال و حرکات و سکنات جملہ مخلوقات با سبب ص۲۲
و مخصوص را معنی عالم سر بسر کرد و اند یعنی گفتہ اند کہ عالم را حوال صفات کمند مخلوقات را شمہ عدد لیں احاطہ آن را رسد و معدود احصا گو مدد مخصصہ
سبب در علم حق تعالی عدد ہر معلوم و سید آن و مبلغ آن و تعلق باسم محصی ہمین کہ او تعالی را عالم کلیات و جزئیات دانستہ از حساب و شمار و عامل باید بود
و از بر و حساب باید رسید و مصد القضاء این صفت بہ محاسبہ بودن عمال خود و محاسبہ بودن احال و اقوال خود لشر باید کرد و بقلعہ سل خود

المبدئ

بے صرفہ معاش بنا نماید نمود و اکل و شرب بے لحاظ نباید فرمود و حق تعالی را ابتدا کنندۂ ہر ہدایت دانا آفرینندۂ ہر آفریدہ شدہ باید دانست زیرا کہ بر تقدیر
اثبات تقدم زمانی برای بعض ممکنات بعد الحکما ہم ہر ممکن محدث بالذات ست و حق تعالی را تقدم ذاتی ثابت میکند و برای مبدئیت تقدم بالذات کفایت
ست و تقدم بالزمان بعض را بر بعض در زمانیات مے ہستند و اگر غیر زمانی را ہم متقدم بالزمان فرض کنیم پس آن ہم در یہ صورت زمانی مے شود ہر چند
وجود غیر زمانیات کہ متقدم بالذات یا متقدم بالعلیۃ اند مقدم از معلولات اینہا ست اما تقدم بالزمان آنہا را یا حنا نت این زمانیات در ذہن متوہم میگردد
و نسبت اینہا مبنون بالزمان متصور میگردند آنکہ خود متقدم بالزمان ہستند چنانچہ زمانیات را تصور میکنی پس حق سبحانہ مبدء ہر شئے ست زمانی باشد
خواہ غیر زمانی و ابتدا ہر ہدایت باید از وست و قصد اتصاف باین صفت بشروع کردن ہر کار با آگاہی باید کرد و ہر قول و فعل آگاہی باید نمود تا مبدأ
و منشأ ہر عمل تو آگاہی بحق باشد و ہر امر تو خالص للہ بود و ہمین است ابتداء ہر کار بذکر حق تعالی باسم اللہ ست لہذا تقیید تسمیہ در شروع ہر امر در احادیث

المعید

مروی ست و او سبحانہ را بازگرداننده وارا عدام اضافی بایجاد واستیاری اعادہ کنانندہ باید دانست کہ ہر موجود بایجاد او تعالی موجود مے شود
و ہر معدوم باعدام او سبحانہ معدوم میگردد و اینجا قید اضافت و اعتبار باعدام و ایجاد برای آن بیان گشتہ کہ معدوم موجود نمی شود و موجود معدوم
نمیگردد مگر بلحاظ اضافت و اعتبار پس این موجودات ممکنہ کہ فی انفسہا معدومات اند در تضمن وجوب وجود از موجودات شدہ اند ہرگاہ در ضمن
مرتبہ بشرط شئے وجودی بصفات و اضافات ثبوتیہ مے گردند موجودات گفتہ مے شوند و اسناد نسبت ثبوتیہ بممکنات را ایجاد گویند و ہرگاہ در ضمن
مرتبہ بشرط لاشئے وجودی بصفات و اضافات سلبیہ مے شوند معدومات گفتہ میشوند و این اسناد نسبت سلبیہ بممکنات را اعدام گویند پس عتقاد
باید داشت کہ چنانچہ حق تعالی شما را درین جہان پیدا کردہ باز درآن جہان اعادہ تمام بروز حشر خواہد ساخت و البعث بعد الموت حق نہ بیہدہ و بعید
و قصد اتصاف باین صفت اعادہ و تکرار تذکر اسماء الٰہیہ و یاد حق در ہر آن ہم بقلب و ہم بزبان و یاد داشت وقت بازگشت بسوی حق سبحانہ
کہ بعد موت باشد و اعادہ آنچہ فوت شدہ از حسنات مثل قضاہاے نماز و روزہ در ہر لحظہ و در نظر داشتن عود خود بطرف حق سبحانہ در ہر آن و الی اللہ

المحیی

ترجع الامور کلہا و حق تعالی را احیا کنندہ حیات حیوانی در جسم و حیات روحی در نفس ناطقہ انسانی و حیات عرفانی در قلوب عرفا و حیات حضور و
شہود در اولیا و حیات علم در علما و حیات ایمان در مومنین و سوای این آنچہ متعلق بمعنی احیا و مناسب آن باشد باید دانست و حق را محیی ظاہری
و باطنی ہر موجود حی باید فہمید و قصد اتصاف باین صفت باحیاء قلوب بندگان الٰہی حتی الوسع بتقویت ایمان و تعلیم علم و کشف عرفان و القاء نسبت
حضور و شہود باید فرمود و خود ہم مدام ساعی در القاء حیات باطن خویش باید بود تا یک لحظہ و یک لمحہ غفلت کہ فی الحقیقت موت قلب ست

الممیت

دل را نمیراند و گرفتار ابسوی مکر داند و او سبحانہ را میراننده ہمہ ذی حیات دنیویہ باید دانست و ہم میرانندۂ قلوب کفار کہ میرند قلوب جہلا بجہل و قلوب
غافلین بغفلت و قلوب حمقا بحماقت باید فہمید و ہو محیی و ممیت و قصد اتصاف باین صفت بکشتن نفس و ہوا و میرانیدن خواہشہا باید کرد و

الحی

او تعالی را زندہ بالذات باید دانست کہ حیات او بذات اوست نہ چون دیگر زندہ ہا کہ زندہ بنفوس و ارواح اند و حاصل اطلاق لفظ حیات
بر حق تعالی آنست کہ چون او تعالی را ہمہ صفات کمالیہ مثل علم و ارادہ و سمع و بصر و قدرت و کلام کہ متعلق بحیات اند متحقق است پس اصل اینہمہ
حیات باشد البتہ ثابت ست اما چنانچہ دیگر صفات او محتاج باسباب و آلات نیستند ہمچنین این صفت ہم محتاج بسببے و آلتے
نیست لیس کمثلہ شئے و ہو السمیع البصیر و قصد اتصاف باین صفت حیات بزندہ داشتن قلب بحضور و شہود حق تعالی باید کرد و مدام خود را

القیوم

مبادا در زندہ باید داشت و او تعالی را قائم بذات خود و قائم کنندۂ ہمہ موجودات باید دانست کہ ہر شئے با قامت او سبحانہ قائم ست و ہمہ را قیام
از قیومیت اوست و قصد اتصاف باین صفت باقامت حدود اللہ کہ حدود شرعیہ اند باید کرد و خود را بر شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم باید داشت

الواجدُ دو در یامل بحال لقا نائده شرف یابد گشت بعون الله حسن قوله و حق تعالی را یابنده هر مطلوب باید دانست و یابنده هر شئ باید یافت که وجود کس
واحد بر موجود است و او جز این است و از هیچ کس جز حق باید دید یابنده امر و یابنده حق معروف و قصد اتصاف باین صفت یافتن وجود حق تعالی بر
سبیل شاهد و تحصیل تجلیات کمالات و حاصل نمودن مطلوب و رضا که و پس رئیس همه مطالب است باید کرد و طلب الهی رضا
الماجدُ و لا مطالب سوای وجه حق سبحانه را بزرگ و صاحب مجد حقیقی باید دانست و ماجد بمعنی مجید است چنانچه عالم بمعنی علیم لیکن در صیغه مجید مبالغه و تاکید
و همه صفات الهیه کامله و بالجمله جمیع کمالات در اوست ... اعلام تأکید و تقوی است اصل معنی آنکه میباید که در نفس خود کامل مست اصلاح ...
الواحدُ لفظ عارد در معانی ... و اسم محمد گذشت و حق تعالی را یک و یگانه باید دانست که الوحدة والحدة معنی یگانه شدن است سر او تعالی یکی بساد ... حد
و یگانه است ... چون واحد عدد است که مبدأ اعداد است ... و حضور وحدت او ... است این اسم و قصد اتصاف باین صفت
الاحدُ متوجه شدن ... از ما سوای حق و ترک ما سوا ... و یک باید دید و او سبحانه را احدا و احدیته ذاتیه دانسته همه ذات اصاد ...
... در شهود احدیه حقیقه حق باید ساخت و ... اسم الاحد باید دانست و ...
الواحد الاحد ... فرق ... به احد باعتبار ذات است و واحد باعتبار صفات و بعضی ...
الصمدُ اسم کمست ... اسماء ذاتی و صفاتی ... حق تعالی را ... سوی او ... باید دانست ...
... در وجود ... کمالات وجود ... جمیع نقائص و آفات ... باید ساخت و قصد اتصاف باین صفت ...
مرتبت ... حق ... خلق ... اصلاح خود
القادرُ ظاهر باید نمود و او سبحانه را صاحب قدرت ... باید دانست که هرچه هست او تعالی ... کامله خود ... کرد ... در بخاری
... صورت قدرت ... و مظهر قدرت حقیقه ... قدرت خود نموده و قصد اتصاف باین صفت
المقتدرُ کردن قدرت ... او امر ... دیگر ... حاصل باید کرد و حق تعالی را ... جمیع امور
باید دانست و در همه موجودات ... و قصد اتصاف باین صفت ... حاصل باید کرد ...
... باید ... نفس ... اطاعت ... شود
حق تعالی ... رسول ... علیه السلام حاصل ... ظاهر و باطن ... شریعت مصطفویه ...
المقدمُ محمدیه ... حق تعالی ... باید دانست که حق تعالی ...
... و قصد اتصاف باین صفت ...
المؤخرُ ... حق تعالی را ...
... حق تعالی است ...
الاوّلُ قصد اتصاف باین صفت ... حق تعالی را اول
... اوائل و آخر ... باید دانست که وجود ... و قصد
اتصاف باین صفت ... حاصل باید نمود ... موجود و مشهود ... اول ... وجود حق ...
الآخرُ ... رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله ... حق سبحانه آخر ...

وآباد باید دانست که بقاء اورا نهایتی ودوام اورا انقضائی نیست لا حقیقةً ولا مجازاً ولا اضافةً ولا اعتباراً ولسوی اوست مرجع آخر آمد وقصد
اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ آخریت حق در هر مرتبه حاصل باید کرد یعنی به هر شئ و هر چیز که نگاه اندازی آخر آن همان وجود حق را
نصب العین سازی وکیفیت ما رأیت شیئا الا ورأیت الله بعده پیدا کنی وخود را یعنی داخل خیر الموخرین وخاتم المخلصین نمائی واو سبحانه

الظاهر

را ظاهر دیدن واو آشکارا و هویدا با آیات باهره و براهین بالغه باید دانست که آیات کمال او در تمام آفاق وانفس روشن است و ظهورات شامله او بر
هر موجود پرتو افگن وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ ظاهریت حق در هر مکان باید کرد یعنی به هر مظهر که چشم واتمائی ظاهر همان
ظهور اورا بینی وادراک معیت او با هر شئ ورنائی ونسبت ما رأیت شیئا الا ورأیت الله معه بهم رسانی وخود را ادراک این معیت مشرف گردانی

الباطن

وحق سبحانه را باطن ومحتجب ومخفی ومستور باعتبار کنه ذات وتقدس وکبریا وجلال فوقانی باید دانست که همه عقول ونفوس از ادراک کنه حقیقت
او محروم اند ومتحیر اوراندر یافته مگر بالوصف وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن مشاهدهٔ باطنیت حق در هر مقام باید کرد یعنی در هر موطن مخفی همان وجود
لا اعتبار اورا باید دید ونظر ما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه باید کشود ودر پردهٔ فانوس مشاهدهٔ آن شمع تجلی باید فرمود وخود را درین شهود گم ساخته

الوالي

از نظر خویش باید نهفت وباطن را از شعور بغیر بالکل باید رفت واو سبحانه را متولی همه امور مخلوقات ومالک جمهور موجودات باید دانست که هر چه هست
یاری ومدد اوست وتحت تصرف و بادشاهت او وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حیثیت تولیت امور بندگان الهی بقدر طاقت بشریت و
یاری کردن در کارهای ظاهری وباطنی ایشان وتصرف ونفوس نمودن وحاکم برنفس وطبیعت خود شدن حاصل باید کرد ووالی باین ولایت باید گشت

المتعالي

وحق سبحانه را بلند قدر و برتر از همه باید دانست که هر چه هست دون علو ذاتی اوست واو برتر از همه مراتب است وقصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن علو نفس

البر

وبرتری مرتبه در علم وفضل وتقوی ونسبت مع الله حاصل باید کرد وحق تعالی را نیکوئی کننده ونیک گرداننده حال ومآل بندگان خویش باید دانست که
نکوئی دارین به یک ساختن اوست پس حتی المقدور هر چه از طاقت بشریت تو سرانجام یابد شکر نکوئیهای او که بحال تو فرموده بجا باید آورد وقصد اتصاف

التواب

باین صفت به نکوئی کردن در جمیع امور حاصل باید کرد وحتی الوسع به هر کس نکوئی باید نمود وهمه افعال لازمه ومتعدیه خود نیک باید ساخت واو تعالی را
توفیق دهنده توبه وقبول کننده آن باید دانست که اسباب توبه او مهیا مے سازد واراده توبه در دل مے افگند واز گناهان او دیگر مے سازد وباید
وقصد اتصاف باین صفت به باز آمدن از گناهان وترغیب توبه دیگر بندگان واو پذیرفتن توبه وعذر دیگران در تقاصیر باید کرد ودعا والله را به برکت صحبت

المنتقم

خویش توبه از معاصی باید نمایند وداخل طریقه محمدیه باید ساخت التائب من الذنب کمن لا ذنب له والله هو التواب الرحیم وحق سبحانه را انتقام گیرنده وبلا دهنده
کننده تقاصیر وجرائم باید دانست واز عقوبت او لرزان وترسناک باید بود واز روز جزا باید ترسید وقصد اتصاف باین صفت بانتقام گرفتن از نفس و
طبیعت خویش در تکاسل طاعات وارتکاب سیئات باید کرد وخود برای خود در دنیا منتقم باید گشت تا در آخرت از انتقام الهی نجات یابی ومحاسب شوی

العفو

واو سبحانه را محو کننده سیئات ودر گذرنده از معاصی بندگان باید دانست وهر وقت امیدوار بخشش او بوده خود را در ذیل عفو او باید پوشید وقصد اتصاف
باین صفت بعفو نمودن خطاهای فرزندان ویاران وغلامان وکنیزان ونوکران ودیگر نوکران خویش باید کرد وعفو الهی را هر زمان در نظر باید داشت که چه قدر
گناهان از تو دیده ودانسته الله تعالی بتصدق رسول کریم علیه السلام آخر کار معاف خواهد ساخت لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و

الرؤوف

واو تعالی را نهایت رحیم وصاحب رحمت قویه باید دانست که رأفت مطلقه او شامل حال همه عباد است والله رؤوف بالعباد و
پس دائم مشاهده احسانهائے الهی بحال خود نموده مستغرق در حمد وشکر او باید بود وقصد اتصاف باین صفت برحمت
نمودن بحال دیگر بندگان باید کرد وبه هر کس برأفت ومهربانی پیش باید آمد ومظهر رأفت الهیه باید شد.

مالک الملک — حق سبحانه را مالک و متصرف ملک همه مخلوقات باید دانست که با وجود حکم او در ملک او ما مجاز و اعدام و ابقا و اعاده و غیر ذلک من الاحکام المتعلقه بالموجود

و ذوالجلال والاکرام — و هر جلال و هر کمال از است مراد و او هر اکرام است و کرم است مبادی اسما را و مقصد ایصال این صفت به سالکین خاصه صفت جلال و جمال و جود با

المقسط — تصرف در تصرف مالک و خود خلق دلیل و حکم در توابع و بالله آمدن نفس و طبع خود حاصل باید کرد و او تعالی را داد دیگر و صاحب عدل باید

که هر حق را حق آورده است آورده به عدالت و آنچه می باید کرده ملکه اکرام اعمال بندگان نقص مرتبه و کرم متجلی گردیده داده نفس مظلوم للمستحق

و مقصد ایصال این صفت به سالکین عدالت و داد گستری در نفس خود باید کرد حق هیچ کس از اهل عالم اتلاف نکند باید در دل خود

الجامع — باید ساخت او سبحانه را گرد آرنده و جمع کننده هر چه جمع کرده و مجموع شده باید دانست و جمع او به جهات است که در اجتماع و جماعت این آورد

و تفصیل به جامعیت مطلقه او مسمی سر دیگر با جمال مجموع جامعه موجودات و مخلوقات او را التسویه توان کرد و اجمالا از کل اسماء و صفات او تعالی

اجمال می توان آورد و جمعیت داده است که جامعیت مطلقه او وارسیده لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک مجرا این معنی است و مقصد ایصال

این صفت به سالکین جامعیت به امور او و صفات کمالیه باید کرد که انسان مظهر اسم الجامع او تعالی است و هر آدمی هر قدر که در کمالات جامع تر او دیگر

الغنی — می توان جوئی با علم و الحمد لله الذی فضلنا علی کثیر من عباده المؤمنین و حق تعالی را غنی مطلق از همه عالم و عالمیان باید دانست که حاجت او را ای

دلیل ماری حقیقی محکمی را موجودات با صفت است و مقصد ایصال این صفت به سالکین بی نیازی از ما سوای حق و نفی حرص باید کرد

المغنی — و از ما سوی الله بی نیاز باید بود و روی نیاز جز در مرتبه این نمی باید نماید و حق سبحانه بی نیاز گردانیده و غنی ساز نده بندگان خود در

همه عادات مادی خویش باید دانست که هر کرا اراده تعالی اسباب بی نیازی عطا کند بر هیچ کس می نماید دلی بر او به همه ما سوای خود بی نیاز گرداند مقصد

ایصال این صفت الغنای است دادن به طالبان از آنکس را عطا و غنای باطن عطا کرده باید به حضور و شهود باید کرد و علی قدر استعداد التماس عما

المانع — هر کس را سر شده باید دانست حق تعالی را منع کننده و نگاه دارنده هر امری که تعلق به منع دارد از سمت دیدن و اوحد در آخرت باید دانست که هر چه سرسره کرده

منع او در سده و محرومیت بسیط لا مانع لما اعطی و لا معطی لما منع و مقصد ایصال این صفت به سالکین جهت مرتبه منع طبیعت خود را از ارایه همه هر

الضار — و امر ممنوع دیگر توابع خود را از ما لایعنی منع باید نمود و حق سبحانه را آورنده همه مضرات و آسیب هر چه از ضرر و شر و درد و رنج موجود است

بر جمیع اللہ بهمه ضرر بران باید کرد که هیچ کس به هیچ وجه به هیچ شی ضرری رساند مگر حق تعالی بخواهد و مقصد ایصال این صفت

ضرر رسانی امور است که منظر ظاهر و باطن توانسته باید کرد نفس را ضرر رساند و از مساعده که نفس نکشت و نفس را باید شکست و تکوین

النافع — را منع ما اطاعت ابتغاء وجه و او تعالی را حالی به منفعها و اسباب هر چه از خیر و نفع و دوا و شفا است بر نده آن را از طرف او بهمه دستگیر آن

باید کرد که هیچ کس هیچ بنده را هیچ نفع نمی رساند تا حق تعالی بخواهد و مقصد ایصال این صفت نفع رسانی مردمان و لغو بیت او

النور — روحیه و عقلیه بر جامع ظاهر و باطن بود به کوشش باید کرد و رعایت حق نفس هم باید نمود و جان تنگ بر ما نگرفت که اسم سبحانه هی نور

و سلک سلوک حق به معارف است و حق سبحانه را روشن و پیدا نماینده همه وجود کننده و پیدا ساینده همه موجودات و مخلوقات در تمثیل ظهور

حواس باید دانست که هر چه از مشهودات و معقولات مشهود و معقول است از روشنی پاک نور مشهود و معلوم است و مقصد ایصال این صفت به

الهادی — پیدا کردن نور اسما الهی و نور حضور و شهود و نور علم و معرفت و نور صلاح و تقوی باید کرد و او تعالی را راه نماینده و مقصود رساننده هر راه و هر

مقاد و مقصد و حصول باید دانست در هدایت او را باید جست و عطا به هر باب از او باید جست و مقصد ایصال این صفت سبیل کردن حق رهبانی وارسا دیگران

البدیع — سالکان هر سبیل السعود دانسته الی الله باید کرد و بقدر طاقت هدایت مردمان باید نمود حق سبحانه را بی مثل و بی مانند و مبدع و موجد دیگر آن

ممکنات محدثات باید دانست کما قال عزوجل بدیع السموات والارض و از مشاهده این صنایع و بدایع الٰهیه بی به بدایع مطلق و بدیع بحق باید برد و قصد اتصاف
الباقی باین صفت بالمجاز بقدر طاقت بشریه بحصول صنایع و بدایع اعتباریه مفیده حاصل می‌گردد و بدیع حقیقی اوست و بس و حق تعالی را دائم الوجود و
قائم البقا دانسته از خودی خود تمامی خالی گردیده فانی فی الله باید شد و بمقام مشاهده حق باقی بالله گشته باعمالی که آنها را باقیات صالحات میگویند
الوارث مدام مشغول باید بود که تعلق و تخلق این اسم همین است و او سبحانه را وارث یعنی باقی بعد فنای همه موجودات باید دانست که تمام املاک بعد فنای آنها آخر الامر
باز بجناب او رسیده و الیه ترجع الامور کلها و همچنین نظر بظاهر است و الّا الآن هم اوست مالک و بس و این مالکان مجازی بصورت مالکانند نه از روی حقیقت
بلکه در ضمن مالکیه حقیقیه او تعالی این مالکیه اعتباریه اینها ظهور نموده و بهان مالکیه مطلقه در این مالکیه مقیده جلوه فرموده و قصد اتصاف باین صفت
به پیدا کردن وراثت انبیا و اولیا علیهم السلام باید کرد و خلیفة الله باید شد که العلماء ورثة الانبیاء و جعل الله الانسان خلیفة فی الارض فکن وارثا
الرشید صادقا و نائبا لائقا یجعل الله معک ما تحمل مع صفیاته و کان الله بعباده سمیعا بصیرا و حق سبحانه را رشید بهمه حقیقیات و اعتبارات باید دانست که همه
اقوال او بر نهج رشاد و تمام افعال او بر سبیل صواب و سداد است و مدام مستدعای رشد از جناب او باید نمود و در رجوع و خضوع تمام منتظر فیض باید بود
الصبور و قصد اتصاف باین صفت به پیدا کردن حالت رشد در نفس خویش و اصلاح اقوال و اعمال خود باید کرد و مرشد دیگر مسترشدان باید شد و او تعالی
را صبور باید دانست یعنی صبر در گرفت گناهگاران نموده و عجلت در دادن سزای آنها نفرموده پس مدام از جناب او مسئلت صبر باید کرد و بر
مکروهات و ناملائمات خویش صبر باید نمود و قصد اتصاف باین صفت بصبر کردن بر انتقام مجرمان باید کرد که شاید از لقا صبر باز مانند و توبه نمایند
و تعجیل نباید کرد که سنت الٰهیه همین است و هو الصبور الشکور با لجمله چون تفصیل مراتب اسمای الٰهیه دریافتی و عالم را نمامه مظهر همین اسما شناختی پس باید
که در این همه تکثر اسمائیه و مظاهر آنها مشاهده احدیت ذات بیچون نمائی و از کثرت رد بوحدت آری و مستغرق در شهود وجه الله شوی که تشویش
امتیاز صور اعتباریه مشوش نگردی **رباعی** تمییز کر غیر لفق تشویش نیست * هر لحظه به نیرنگی رنگی بوست * گفتم وحدت چسان بکثرت گنجد
دل آمد و پیش برویم آئینه شکست * تمییز که بروزن تفعیل است مراد از آن امتیاز مراتب اعتباریه موهومه است و مراد از لحق که تشویش و پراگندگی لازمه
آنست و هر لحظه برنگ آمیزی نیرنگ کثرت مشغول می‌شود و از رنگی برنگی و از اعتباری باعتباری می‌نماید و از مشاهده احدیت مجرده باز
مانده از دید وحدت در مراتب متعدده کثرت تعجب مینماید پس دل عارف که نفس مجرده انسانیه است و از راه صفا خود آئینه داری مرتبه احدیت مجرده
ذات الٰهیه نموده و از جمیع اعتبارات ماسوی الله گسسته بوحدت محضه او پیوسته است گویا آئینه ایست که بشکسته است و مثلی برای ظهور معنی واحد در
مراتب متعدده کثرت آشکار نموده یعنی چنانکه در آئینه ریزه‌های کثیره یک صورت واحده منعکس می‌شود همچنین در مراتب اعتباریه موجودات
جمال وحدت حقیقیه حضرت وجود جلوه گر است هر چند وجه الله را با کسی مقابله و محاذات نیست امّا فرد فرد جهان مظهر اسما و صفات اوست
یعنی اگرچه حق تعالی را چون شخص و آئینه با ممکنات مقابله نیست تا بطور عکس در آن جلوه فرماید اما ربیت او هر آن مربوبان را در ظل حمایت خود
داشته موجود میدارد و آن خورشید هر زمان این ذره‌ها را در ضمن ظهور خویش نمودی می‌آرد و ظل الله همین نصّص حضرت وجود است موجودات را
که الم تر الی ربک کیف مد الظل اسماء متقابله بمرتبه ظهور امتیاز یافته اند و در پرده اشیا ممتاز گشته والاشیاء تتبین باضدادها ضمیر اینجا راجع بطرف
اسماء است یعنی اشیا بسبب تقابل اسما ظاهر می‌شوند که مظاهر آنها اند یعنی اسماء متقابله در مرتبه علم امتیاز یافته اند و در حقائق اشیا
که مظاهر آنها اند از یکدیگر ممتاز گشته اگرچه امتیاز اجمالی علمی و اعتباری در شیونات ذاتیه هم ثابت است که علم او عین ذات اوست امّا در
مراتب مظاهر که مقام تفصیل است و صور علمیه عبارت از آنست امتیاز ظاهری پیدا گردید و در وجود این اشیاء مختلفه سبب ظهور کمالات اسمائیه

شده را مسار اسمای حدوثها است وجود است اگر بدین بین است که ظاهر اسما و تمثالها و سد حل سلطانه تحت تقاطع اقسام و تمثالها ایجاد گردید مسار کنند ابدا
ملک موجودات اسما امدام شیا علت ظهور اسما و لازمه ظهور الاسما و ما الاسما کلازمه السوره در هیولی نقش العدد یعنی لازم است ظهور اسما ایشان
از راه یک حیثیت نیست بلکه طی ظاهر اصالات مطلعه است که اصطلاح ظهور و وجود داشته چنانکه صورت علم وجود هیولی است و هیولی علت ظهور صورت
در صورت که احلاق حسابات است دور لازم می آید و در آن وقت نامسعود که از یک حیثیت افتقار طرفین باشد و احتیاج مخلوقات بخالق
در وجود احتیاج بیان ندارد برای ظهور معنی خالقیه ضروری بودن مخلوقات ضروری است که حدیث الاعرف فخلقت الخلق —

لطیفه در بیان معامله احتیاج میان محتاج الیه و محتاج

بدانکه احتیاج می باشد که از طرفین است آنجا که رعیت محتاج سلطان است سلطان را نیز احتیاج رعیت است و کسی که او نیست گفته مستو
محتاج و کسی که او غنی است گفته می شود محتاج الله المحتاج و المحتاج الیه کلها محتاجان و حقا سلب احتیاج است از ذات غنی من اتّقی حیثیه کان کما قال الله تعالی
ان الله لغنی عن العالمین و لم یعلل و لکن غنی حد مرتبه رتبه خوانان مردان حدوث است و مر ایشان محتاج اند و در مرتبه مرتبه هم کلمه احتیاج گفته می شود و اینست
و همچنین را بحث تعبیر توان کرد زیرا که این نسبت رب و مربوب لااو محتاج هم لفظ احتیاج تعبیر نموده که بمقتضی معنی عبادت و حقایق
و همه مکمات محتاج اند در مرتبه اسما و صفات و همه محتاج الیها و هو المطلق الی ذاته کما الاحتیاج الاحتیاج الله فاهم پس لزوم مظاهر برای ظهور در مراتب
تفصیل اسما و صفات است و محل تنزلات کتب لولاک آن همه نیست که خلق از حالت موجود و دایم ست و مقصود را اهم امور عبد ضروری و لازم —

سوال اگر گوئی که بر جمله ان تقریر لازم آمدن دو سه چیز شبهه دیگر باقی است که از لفظ لازم است ظهور اسما لا اشعار چنان معلوم
می شود که ظهور اسما را حدوث شان لازم است و وجود اسما را ظهور اسما لازم و همچنین ظهور اسما از وجود اسما جدا نشود و موجودات
ظهور اسما صورت میگیرد چنانکه صورت از هیولی مجرد مشهود شود هیولی از صورت خالی نباشد پس چون اسما الٰهیه قدیم اند لعطل فیما اسما
الٰهیه روا نیست لازم می آید که اسما قدیم باشد چنانکه مذهب حکماست که عالم را قدیم میدانند و این خلاف شرع شریف است که حدوث عالم
و ارض و فنا ایشان دلالت در بسیاری از آیات و احادیث ثابت است — **جواب** مراد از لفظ اسما متعلق اسما است که شامل است تمام
موجودات ماضیه و موجوده و آینده از الازل الی الابد و اشعار محسوسه موجوده را شبهه قدیم نیست و ارض و فنا لازم آید این فانا
کند که کلام الله احادیث دال بر حدوث است و الثیه قائل اند و این محالات که حدوث ربانی آنها دلالات و اخبار اظهار آمده و نص ملحد باشد
احوال قدم اسما و عدم آن جزا مکان وارد الی روح مخلوقات مطلق قدیم است که همچنانکه خالق را مخلوق محکم نیست جهت کرامت
حادثه عالم از آن رو باشد مخلوقات دیگر مثل ازلیات لوح و لحدار انها حادث دار قدیم مثلا حدوث کمالات جاری است همچنانچه جاری
ابدا ابد شیخ محی الدین عربی هم لوح عالم قدیم است و آیات و احادیث هم مردان کل اشیا در کدام دقت بیان شده که مثل ادریس ها
وارض آب و علیه السلام فرموده کان عرشه علی الماء و هم و حدیث است که شخصی از ان مر ریک الصلوة و السلام پرسید که ربما
کجا بود مخلوقات شود بدو حق سبحانه کجا بود فرمود در ابر که بالا او هیچ هوا بود و پائین آن هوا و تعداد فنا و دما و جود قیامت و حشر و نشر و جنت
و جهنم و صراط و میزان دیگر ترو لسیار حسرتا بعد نمود که مساوات و سوال مست واز عقائد دین است السلوع محالات قدیم است و این عالم حادث
و قائل داشته بعض علما فنا الی مرد قیامت کل موجودات را بیان کرده علماء باید فهمید که آنرا هم وجود کل آن و در روز قیامت هر روز است
و چون روز قیامت هم بود است متعلقه زمانه است و وجود زمانه متعلق بحرکت و حرکت متعلق بمساکن و مسافت متعلق تحسم فافهم

تقابل اسما با سماست و تقابل اشیا با سمائیس مقابله را با اوست باطن مغز ست و ظاهر پوست یعنی اسماء الٰهیه را مقابله با خود ست و یک اسم مقابل
اسم دیگر افتاده مانند اسم الظاهر که مقابل اسم الباطن ست نه آنکه موجودات کونیه را مقابله با اسماء الٰهیه ست و اینها چون آئینه مجازی اسماء اند اسماء اند او را
مقابل با اوست و مرتبهٔ باطن چون مغز ست که پوشیده ست و مرتبهٔ ظاهر چون پوست ست که هویدا و آشکار ست بلکه همان یک مرتبهٔ اطلاق ست
که درین مراتب تنزلات متکثره باعتبارات مختلفه جلوه گر ست و بدانکه نزد نحویان اسم آنست که در معنی خود مستقل بود بلا ضم ضمیمه و مقترن نباشد
بیکی از ازمنهٔ ثلثه یعنی اسم کلمه ایست که فی حد ذاتها معنی دارد و دلالت بر آن معنی خود احتیاج انضمام کلمهٔ دیگر نیست و مراد از مقترن نبودن عدم اقتران
بحسب وضع اول ست لهذا اسماء افعال داخل اسما اند و افعال منسلخة الزمان داخل اسما نیستند و چونکه تعریف اسم بطور نحویان در متن هم بتقریب واقع شد
و منظور بالاصالة نیست اینجا در شرح هم تفصیل تحقیقاتے که متعلق باین تعریف ست و مختص بعلم نحویان نکرده شد و هو ینقسم الی قسمین الاسم عین و هو الدال علی
شیء معین یقوم بذاته کزید و عمرو و اسم معنے و هو الا یقوم بذاته سواء کان معناه وجودیا کالعلم او عدمیا کالجهل اسم نزد ارباب معقول منقسم بدو قسم ست
چنانچه منطقیان نوشته اند که اگر معنے آن اسم واحد ست پس آن یا اسم ذات واحد ست و مختص بشخص واحد چون زید و عمرو و نام نهاده میشود لکن
اسم را علم یا اسم معنی ست غیر مختص بشخص واحد و معنی وصفی و جنسی ست که عارض ست بر چیزے و موضوع ست برای هر فرد خارجی بر سبیل بدل
از غیر اعتبار التعیین آن چون بیاض و رجل و معنیش خواه وجودی باشد چون علم خواه عدمی چون جهل و اگر مستوی باشد افراد ذهنیه یا خارجیه خود را متواطی
ست چون انسان و شمس و اگر حصول او در اولی او اقدم ست در بعض افراد نسبت بدیگر مشکک ست چون وجود که بسی مصدر نسبت بواجب ممکن آن کثیر ست اگر
وضع برای هر یک معانی علی السویه ست مشترک ست چون عین و اگر بتسویه نباشد بلکه موضوع باشد برای یک معنی بعده منقول بسوے دیگر پس در منقول بصورت
اگر موضوع اول متروک ست و ناقل عرف عام نام نهاده میشود منقول عرفی چون دابه و اگر ناقل شرع ست منقول شرعی ست چون صلوة و اگر ناقل عرف
خاص ست منقول اصطلاحی و اگر موضوع له اول متروک نیست بنسبت اول حقیقی ست و بنسبت منقول الیه مجازی چون اسد بنسبت حیوان درنده و مرد شجاع
و مرتبهٔ اسم در اصطلاح صوفیه مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چون معلوم شد که مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست چنانچه علیم و سمیع یعنی ذاتی که علم دارد
و ذاتے که سمع دارد و علی هذا القیاس دیگر اسمائیس هیچ اسم اسم ذات محض من حیث هی هی لا بشرط صفات نیست چنانچه معتقد هم یا ان خالص ست
مگر آنکه بزرگترین همه اسما اسمی بود که دران لحاظ ذات مع مجموع صفات کرده شد چون الله یا عدم لحاظ صفات که اینهم صفتی ست از تنزیه و دران
ملحوظ باشد مثل هو لهذا در احادیث شریفه تعبیر ازان اسمی که بزرگترین همه اسماست باسم اعظم آمده و اطلاق اسم ذات کرده و هیچ اسمی خالی از لحاظ
ذات مع ملاحظه فقط صفات نخواهد بود چرا که اسم نام مرتبهٔ ذات مع الصفة ست حتی که اگر منظور اسم صفتے هم خواهد بود دران هم ذات الصفة ملحوظ خواهد بود
و بعض محققان مراتب اسماء التفصیل ست کما یجیئی پس اسمائیکه بجز ذات حضرت حق تعالی درست نباشد و مخصوص اند بذات جل جلاله چون الله و رحمن اعلام اند و اسمائے
که بر دیگران هم اطلاق کرده میشوند چون مومن و مصور اسما اند نه اعلام پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفت عامه باشد خواه خاصه
و علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ست و مخصوص بشخص واحد و معنی اسمی متامل ست معنی علمی را بخلاف معنی علمی قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ایا ما تدعوا
فله الاسماء الحسنی لعض اسما فقط اسما اند و بعض و اسمیت خود تخصیص علمیت هم دارند پس مرتبهٔ اسم مرتبهٔ ذات مع الصفة ست مطلق خواه صفة خاصه باشد خواه صفة عامه
که مانع شرکت غیر بموصوف خود نبود و آن صفة در دیگران هم یافته شود چون مصور و حکیم که اسماء الٰهیه اند و در هر که صفة تصویر و حکمت یافته شود او را هم مصور و حکیم
میتوان گفت و مرتبهٔ علم مرتبهٔ ذات مع التشخص و صفة خاصه ست که مانع شرکت غیر بود که در دیگرے یافت نشود و مخصوص بتشخص واحد بود چون الله و رحمن که در کسے
سوای حق تعالی این الوهیة حقه و رحمت عامه نیست و در جائیکه مجاز آنمونه الوهیة و ظهور رحمت کثیره یافته شود آنجا الله و رحمن نمیتوان گفت و این اکابر طلبه را که نفی سبیها ضرور ست

اگرچه بظاهر اگنه اسماء الله بکثرت اند و اسماء اعدام کرده و حده بیمن متعلق است که جهة اعدام اصطلاح اند بعلم آمیخته داخل اعلام است و لا که اقتصد و رحمن اسم مرتبه عام
تمیع صفات و مستجمع جمله کمالات است و این مرتبه اسم و الف هم آن یک مرتبه جامعه میگنند چنانکه او استماء مقرر این قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن اما
ما تدعوا فله الاسماء الحسنی اما معدود مردم است که واسم الله طرف سر عالم است و در اسم رحمن جامع است الخ و اسم جامع هم اسم اهل مرتبه جامعه
است و در دو سری و تنبیه مساوی است که هیچ طرف مرجع جانب خالی است لکن چون سرایت تخصیص و تلبیه ماند رسید اش تمام برابر است
است و این مرتبه ارتباط اسماء جامعه میگویند بعضی اسماء را متابه حول اسماء مذکوره و علیم و سمیع و غیره که بعضی ذات مع صفات موصوفه و بعض اسماء را کم
حول من لیس کمثله که در هر اثر و یک نام داخل است بعینی ذات مع صفات سلبیه و بعض اسماء حسنی اند یعنی اسمائی که صریح لفظاً در قرآن شریف وارد
شده اند و آن همین نود و نه نام اند بعض اسماء توقیفیه اند یعنی موقوف بر سماع اند و مسموع اند کتاب الله اگرچه صریح در کلام الله نیامده باشند اما
استخراج کرده میشوند از آیات مدلول الترامیه چون مخرج اللیل من النهار که در هر اثر و یک نام داخل است و دیگر از این قسم اسما که در ابیاد و اقامه آمده
و باید دانست که در بعض اسماء سر این حیثیات مذکوره جمع میشوند و در بعض کم یعنی بعض توقیفیه هم هستند و هم داخل اسماء حسنی و هم ثبوتیه و نامیه
و علیه را خود دارند و بعضی فقط توقیفیه اند و در اسماء حسنی هستند و جامعه و سلبیه ندارند صرف سلبیه یا ثبوتیه دارند و قس علی هذا اسماء اخر لیس من شیء
و عظمت بیشتر زیاد و از این حیثیات است و بعض داخل اسماء الحسنی اند که شرع شریف تصریح آن رخصت داده همین قدر در حدیث شریف
اشارت که اسماء حق تعالی لا تعد و لا تحصی اند چه عدد اسمای حکم مقید بیاهی گردد که محال است رباعی هر چند که اسطیل ملک علائم ۞ سکم و لیکن
بر بینائیم ۞ هر نام دگر را ما مظلبید ۞ ما سد نگنی جلوه گه اسمائیم ۞ سبحان الله حضرت انسان که مظهر اسم جامع اد تعالی است و جامعیت ظهور هر اسما الهی
دارد که و علم آدم الاسماء کلها اشارت در آن همین است هر چند لحاظ ظاهر و مکان اسفل دنیا این را تجلی و اب است لکن باعتبار باطن و مکانت علو رتبه
دارد و اعلی از تمام کائنات واگر چه صورت او مدحامه که مرتبه مرکب از آب و گل است اما فی الحقیقه مسجود ارباب قدس و اهل فلک که مسجود الملائکه
اجمعون صورت انسانی آئینه جلوه رحمانی است که ان الله خلق آدم علی صورت الرحمن از هستی موهوم خود عبارتی ندارد و جز جلوه موجود حقیقی
ارد سر برآرد فتبارک الله الذی خلق الانسان و علمه البیان و صوره علی صورة الرحمن و هو حسن الخالقین ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم و العرفان نوراً و سراجاً و جعل لنا الاسلام و الایمان شرعة و منهاجاً و الصلوة و السلام علی رسوله الذی اخرج الخلق من الظلمات
الی النور اخراجاً و علی آله و اصحابه الذین دخلوا الناس فیه دین الله افواجاً اما بعد فیقول العبد الواثق بالله الخادم للمسلمین سراج المسمی بالسراج الوهاج المراد بالسراج
الوهاج سنها العلم الحصولی الذی حصل للانسان و کشف ظلمة نور العلم بما فی الامکان فکما جعل الله الشمس و القمر فی الآفاق سراجاً و هاجاً کذا جعل العلم
الاحسان فی الانفس سراجاً و هاجاً فمثل العلم الحسی کالقمر و مثل العلم العقلی کالشمس و مدرک المحسوسات کمرتبة اللیل جعلها الله لباساً و یکشف الغموض عن
المحسوسات من سهود الحق و مدرک المعقولات کمرتبة النهار و جعل الله معاشاً و یکشف علی النفوس ادراک المعقولات صلاح المعاش
و المعاد و لیس العقلاء و العرفاء فی الدنیا و الآخرة معاشاً حسناً ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة
حسنة و قنا عذاب النار ۞

وارد در علم العلم که علم مرکب است

علم احمدی کلی کامل حضرت محمد است که وجود در این مرتبت جلوه بیشتر یابد و ظهور بیشتر نماید و چنانکه وجود را دو مرتبه است یکی مرتبهٔ اطلاق و دیگری مرتبهٔ تعین علم نیز
بر دو قسم است یکی علم بسیط که فقط دانستن است یعنی ذات العلم بمعنی حاصل بالمصدر و این علم مظهر ذات الوجود است که مرتبهٔ اطلاق است بلکه عین آن لا یعرف الله
الا الله دوم علم مرکب که دانستن دانسته است یعنی بمعنی مصدری و این علم مظهر وجود ظلی است که آنهم منسوب به ذات است بر ذات الوجود و صفت اول وی است و در بعض نسخ
موجودیه حضرت وجود مطلق می آید و جهل که مقابل علم است نیز بر دو وجه است یکی جهل بسیط یعنی ندانستن محض و یکی جهل مرکب که ندانستن صحیح ندانستن است
یعنی ندانستن و ندانستن که ندانسته باشد و علم مرکب را که مرکب میگویند باعتبار ترکیب علم تفصیلی است بعلم اجمالی و جهل مرکب را که مرکب میگویند بلحاظ ترکیب علم است با جهل
و این بیان متعلق بنفس العلم و نفس الجهل است و منوط باصل اعتبارات بساطت و ترکیب علم و جهل که حاوی و شامل دیگر همه مراتب مصطلحه و غیر مصطلحه علم و جهل
است که علم حق و باطل و یا دانست محض و غلط فهمی باشد و بلحاظ معنی اصطلاحی که حکما آن را کشوده اند علم عبارت است از حصول تصور چیزی در عقل مطابق
واقع یا التصدیق بسی چیزی که در واقع چنان بود یعنی راست صادق و حق مطابق و علم مرکب الجزم دانستن حقیقت این علم حق جوست که نفس را است ثابت
متعلق معلوم و در علم جمع شده ترکیب می یابد و جهل بسیط آنست که نفس تصور خلاف واقع یا التصدیق خلاف واقع نماید اما آن جازم و ثابت شود یعنی علم
غیر واقعی در ان استقرار و این نوع علم باعتبار علمی داخل جهل است که فی الحقیقة آن را اعدام منه است و جهل مرکب آنست که نفس اعتقاد با موری نموده باشد
که خلاف حق و واقع بود و بران جازم و راسخ باشد و این نوع جهل را بجهت آن مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی حاصل باشد بر وفق حال
با آنکه بعض تصدیق بچیزی نماید که در واقع چنان بود و پس هرگاه که نفس تصور یا تصدیق چیزی نماید که خلاف واقع بود و در یابد که این تصور یا تصدیق که
نموده موافق واقع است نفس را است آن یک مرد و جهل حاصل شده باشد و باید دانست که علم چنانکه معنی وجودی است جهل معنی عدمی است پس
علم بسیط که عین العلم است و مراد از اطلاق اجمال و تفصیل بحسب ذات الوجود است و عین او و جهل بسیط که ذات الجهل است بحسب عدم محض است و مثل آن
جهل مرکب در قسمت ممکنات که مرکب از نسبت عدمی و وجودی است لهذا حق تعالی در حق انسان فرموده انه کان ظلوما جهولا و علم مرکب که تفصیل علم ذاتی است
ثابت در مرتبهٔ صفتی و حق تعالی و ودیعت امانت این علم بمعنی همان قول که حضرت انسان باشد مختص برحمت خاصه خود نموده که انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا و ما بر آسمانها و زمین از حمل این امانت و ترسیدن ازین غیر مستعد بودن برای
یعنی ست و بدین استعداد این علم کلی و جزئی پس از افراد اکمل انسانیه طرف علم عالم بعلامت و علم العلم ظهور نماید و جانب حقیقت و وجودیه در بیت ان
شرح مذکور بقدر قوت است خود از جهل ذاتی خود که بحسب حقیقت فکر است بر سر آید و متصف بحرمت لطف و احسنه و آید الاحکمات بعلم
الی ودایتها با کلیه از مرتبهٔ جهل بر آمدن محال و تمام ارشاد جهل حالی است و علم محض گشتن و هم چنان علم حقیقی که مطلق پاک ازو است جهل ذات محصوص حضرت
حق است و لیس و ما اوتیتم من العلم الا قلیلا حجت علم کثیر که علم مطلق است بحسب مرتبهٔ وجود مطلق است موجودات مقیده را نیست مگر علم قلیل و در افراد انقص
انسانیه طرف جهل و بطلان و امکانیه غالب میباشد چنین قدر علم در ایشان آمده که جهل ایشان را مرکبا حتی ازین ساخته این مرتبه فرو آورده بدرکات اسفل سافلین
پس موجب رد لقیص باسفل السافلین که زوال حقیقی و دوری از حق است بیدار عروج و برتری گردیده و بیهوشی و جهالت ایشان بسیاری و حسیان حجر دارم
زیاده تر بهم رسیده و غافل از عظمت هم ساخته و علم و آگاهی ایشان را در جهل مرکب انداخته بخلاف بیها ما معامله اکملین بالعکس برافتاده و حیائیه در
رباعی و شرح آن تلفظ داده **رباعی** باعث شده عروج ما پستی ما + هشیاری ما بوده ز مستی ما + آگاه و ز آگاهی خود ساخته است + غافل
شد منقلبی که ز مستی گاه عروج سیاحت است از ستری بمرتبهٔ کمال حقیقی که وصول بحق است و لستی نزول بعالم شهادت و تعلق نفس با بدن و

مراد از هوشیاری حکمت و معرفت و از مستی الوهیت است که مرتبهٔ الوهیت که سلّم انکشاف حقیقت است و از آگاهی تا آگاهی علم الوصول و از در رفتن طلب
سداشدن امتیاز تشخص مقیدات که ناشی از جهل محجب حضرت اطلاق است حاصل آنکه عروج یعنی ترقی بمرتبهٔ کمال حقیقی که وصول بمرتبهٔ
سبب سیر ما در عالم شهادت و تعلق شدن نفس بدن ما را میسر گشته و سیاری ما که حکمت و معرفت است یعنی علم بحقائق اشیا کما هی علم
از ناکه کرده است مرتبهٔ الوهیت و علم انکشاف حقیقت او ورده پس آگاهی تا آگاهی که علم الوصول و شعور و شهود است از راه عروج
غفلت که امتیاز تشخص مقیدات است و ناشی از جهل محجب حضرت اطلاق بدان سد و جه علم حضور و وصول را شعار سے لازم است و علم بماهیت
عین غفلت و حقیقت بعد علم که کرسی این داد پیدا کرده گویا غفلت است که بر نفس اسما عارض شده و او در از مرتبهٔ اصل جو پس ممارد و جدا ماند
الا از همین جدائی موجب وصول است و علم العالم بوصل طبع جهل کما قرر و تشریح رباعی همین معنی در قلعه سیر وارد شده که آگاهی عبارت از علم است
و علم مرتبهٔ ما را انحصر وجود پس آگاهی تا آگاهی که علم مرکب است مرتبهٔ ثالثه باشد و علم اجمالیه عالمیه و معلومیه بدان سکند و مسبوق است بر هم
سوی کثرت غفلت است از مرتبهٔ وحدت اما همین غفلت که امتیاز اعتبارات است الحق آگاهی بمرتبهٔ وحدت سد که وحدت بر اعتبار است
فاهم حاصل این عبارت جواب تصریح مطلب رباعی است ما حصل آنهم در ضمن تشریح رباعی مذکور شده است ما را احتیاج تکرار ندارد رباعی
کو واکرد رخ یار نقاب … در پرده نوے سرگی آمد حجاب … از هجر و وصال او حکوم که مرا … دنیا در مستی و مستی حالی چو خواب … مراد از کلهٔ
امروز هنگام موجودیت موجودات کونه است که مطالع شمس وجود اند و از رخ مرتبهٔ ظاهر وجود وار یار موجود حقیقی که حضرت وجود است وا واکرد
نقاب ظهور وجود در مظاهر از پردهٔ خفا و اسرار و از سر دگی ظهور و از حجاب من حیث هو هو مدرک گشتیس و از بحر موهوم جدائی و از اتحاد
اتحاد معنوی وارد بمرتبهٔ اطلاق وار جان تعین مقید مقصود آنکه اگرچه هنگام موجودیه موجودات کونه که مطالع شمس وجود اند موجود گشته
که حضرت وجود است در مرتبهٔ ظاهر وجود ظهور وجود نموده است اما در سطوت شعشعان انوار ظهور نهان در مرتبهٔ خفا و اسرار جز در ما نده دیر حساب
مدرک هیچکس نگشته مصرع از رعایت ظهور عیانش نهفته است پس از توهم جدائی و اتحاد معنوی او چه توان گفت که هر چند در مائی الحال
عین حیات نقد است لیکن مقیدان کیفیت مطلق بی بهره است و عین او مسنود و لطف صورت حیات مست حالی ما ملتی در دریا بودن از ظاهر سا

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا سبل السلام والهم علينا الايمان والاسلام والصلوة على رسوله محمد دار السلام وعلى آله الكرام واصحابه العظام
اما بعد فهذا الوارد الرابع والثلثون هو المسمى بسبل السلام قد جاءكم من الله نور وكتاب مبين يهدي به الله من اتبع رضوانه سبل السلام فما من الله
في كتابه الا هو سبب سلامة العباد وخيرتهم في الدارين فمن اتبع رضوانه سبحانه وسلك على الطريق الذي هديهم الله يكون سالما ومحفوظا من كيد النفس
وابليس في الدنيا من ارجيم وينقذه من الآخرة ويدخله الله دار السلام بإذنه الحكم حكيم الله حلقا حسنا معلى المساكم ومعيدا لمعادكم سبحانه
سبحانه وما سائر كلماته تعالى ورسوله ايات الاسقاط وتخراج المثال من كلام ربه سيدنا احسانه بتسليم رسول الله على خلق عظيم عليه الصلوة والسلم

وارد در نصائح با آیات مع فوائد و نکات

هر نصیحت و پندے که درین وارد نموده آمده است از آن با آیات است و گویا از طرف خود هیچ نگفته مگر توضیح مطالب معانی آیات کرده و هر چند

تمام این کتاب مع الشرح والمتن مستند بآیات واحادیث ست اما چون در بیجا قریب یکدیگر باکثر فقرات آیات وصل یافته وفوائد نکات آن بلطائف
بیان نشده و بنا بران این وارد مقید بقید آیات گشته تلک آیات کتاب الله تعالی اتلوها علیکم لاتمم الحجة و لله الحجة البالغة ولو شاء الله لهدیکم اجمعین
اکان للناس عجبا ان یؤیدالله بآیاته عبدا ویلقی فی قلب رجل منهم ان انذر الناس بها وبشر الذین آمنوا واعتقدوا ان لهم قدم صدق عند ربهم قال المنکرون ان
هذا لساحر مبین ومایصنع فی الکتاب ومایؤثر فی نفوس الاصحاب شیئ عجیب الا انهم فی مریة من لقاء ربهم ولایعلمون انه تعالی یختص برحمته من یشاء ویجعله
من المهدیین الخالصین واذا تتلی علیهم آیات الله بینات قال الذین لایرجون لقاء الله من المکذبین ما ایدک الله بکلامه هذا من تلقاء نفسک سبحان الله
مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق وما هذا من تلقاء نفسی ان اتبع الا ما اوحی الله الی بنبی محمد علیه الصلوة والسلام ولولا امر ربی ببیان هذه الآیات علی هذا
النهج بالتبشیر والانذار لما تلوتها علیکم علی طریق الابلاغ فقد لبثت فیکم عمرا من قبله افلا تعقلون ویل للمکذبین انهم لایتبعون الا الظن وان الظن لایغنی من الحق
شیئا وکذلک کذب الذین من قبلهم اجاءت بالرسل ومنهم من یؤمن به ومنهم من لایؤمن به والله اعلم بالمفسدین فان کذبونی فلی عملی ولهم عملهم وهم
بریئون مما اعمل وانا بریئ مما یعملون ان الله لایظلم الناس شیئا ولکن الناس انفسهم یظلمون یا قوم ان کان کبر علیکم مقامی وتذکیری بآیات الله فعلی الله
توکلت فان تولیتم فما سألتکم من اجر ان اجری الا علی الله وهو حسبی وما کان لنفس ان تؤمن الا باذن الله فلا اعبد الذی تعبدونه من دون الله وهو الحکم
المعقول الذی تتصورونه کالفلاسفة والصوفیة وتسمونه بالواجب والوجود المطلق وتزعمونه من جنس المنتزعات العقلیة او کالکلی الطبیعی کلا بل اعبد الله الذی
یعلم ما بین ایدیکم وما خلفکم ولاتحیطون بشیئ من علمه الا بما شاء ولاتعرفونه حق معرفته بهوری وربکم وامرت وجهی للدین حنیفا وما انا من المشرکین وامرت ان
اکون من المهدیین الخالصین فیا ایها الناس قد جاءکم الحق من ربکم فمن اهتدی فانما یهتدی لنفسه ومن ضل فانما یضل علیها وما انا علیکم بوکیل واتبع ما اوحی
الی رسولی علیه السلام واصبر حتی یحکم الله وهو خیر الحاکمین در اینکه غنیا ومطالب ومعارف خالص محمدیان علی صاحبهم الصلوة والسلام بر کلام الله و
احادیث ست هرگز کشفی راکه خلاف کتاب الله باشد معتبر ندارند وزنهار بغیر از الفاظ مصطلحه نبویه تکلم نمی نمایند زیراکه حاصل ایشان محض کشف لطائف
خفیه کلام الله واحادیث ست که از نظر کند بصران پوشیده مانده نه آنکه اظهار مطالب دیگر ست چنانچه فرق محدثه را رواج داده گواه بر این ادعا نیز تمام
ارتباط احادیث وآیات ست بکلمات وعبارات اینها که دیگران را میسر نشده و تا حال هیچ کتابی اینقدر بجواهر زواهر قرآنیه ودرر احادیث
نبویه مکلل نگشته ودر هیچ جا اینهمه مطالب عقلیه نقلیه جمع نگردیده و برهان وایمان متحد نشده واد تیت جوامع الکلم مؤید این کاست لبسان محمدیة حالصه ست
وما فرطنا فی الکتاب من شیئ مستند حال این مقتبسان مشکوة نبوت اخلاق ایشان نه چون حکما فقط مهذب بتهذیب عقلی ست بل متخلق باخلاق الهی
وآداب ایشان نه چون عقلا صرف مقرر بقوت فکری ست بل مؤدب بتادیب رسالت پناهی معارف ایشان سراسر مستنبط از فنافی الله وبقابالله
ست نه از راه زیاده وفضولی سلوک ایشان سلوک نبوی ست وطریق ایشان طریق محمدی صفا وصفا کار ایشان ست وخلق حسن شعار ایشان ودر از خود
وبردیک بحق اند ودر عین تقید آزاد مطلق رباعی چون آئینه باید که مصفا باشی * تا مظهر نور حق تعالی باشی * ای رد اگر قرب بار خدا می خواهی *
دور از خود و نزدیک بدلها باشی * مصفا بودن پاک از خطرات ماسوی شدن و بی کبر و نفاق وحسد وبغض وکینه بودن ست وتزکیه نفس وتصفیه
قلب بدرجه اتم نمودن تا ظاهر وباطن پاک وصاف گشته تجلی گاه جمال باکمال ذوالجلال گردد ومظهر نور حق شدن متخلق باخلاق آلهیه گردیدن وسراپا
متصف بصفات کمالیه مثل جود واحسان وکرم ولطف شدن ست وقرب حق میسر گشتن دوام حضور وشهود بر نهج بیچونی وبیچگونگی ودور از
خود بودن فنا واستهلاک تمام حاصل کردن واز سوداهای نفسانی گذشتن ست ونزدیک بدلها گشتن محبوب القلوب گشتن وباعث آرام بنی نوع
خود بودن ست وبحق که بهشتی بهتر از این نیست که کسی از کسی خورسند شود وجاری کار نکند وحال از انحراف شدن المنافقین فی الدرک الاسفل من النار

یعنی معاملت و سیر او نیز همان است که این طریق رنگ الهی گرده شود در راه حق و دیگران را تو حق گواهی دهد که اویم السعادة که گوید به نمود
سلامت طرق رسائل حاصل شد لهذا عمر علیه الصلوة و السلام فرموده المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یده و اشرف الاعمال ان امسک السانک
الاسلام ان یسلم الناس من لسانک و یدک و اشرف الهجرة ان تهجر السیئات و اشرف الجهاد ان تقتل و تعقر جوادک اشرف الرجال لسکن ملکک
ایمان ولی اشرف ما قال من الله عزوجل الغایه فی الدین اسد ساق و حسنه دهاهن حلق حسن است که ثمر ملائم حسنه کسب و حسن خلق است
آشنای الرجال حسن آخر و حسنه دنیا عذاب النار و کمال خلق نیکو است که چنانچه دیگران را سلوکی باید نمود و باعث آزار مردمان باید شد
بلکه موجب خیر و نفع رسانی باید گشت بحسن باطن خود ملکوکی باید کرد و باعث فتوحات جولس باید شد و نفع و خیر خود هم باید رسانید
یعنی خود را از ما بین ما باید برهم نهادی اوامر باید برداشت تا در آخرت ثواب حاصل آید و بجاهم لطف و رنگ الهی رو باید کرد و ملوک
ملک حق و بالکه صورت لطافت آن است که بظاهر مومنان اخلاص بظاهر کنی و در باطن مخلص باشی و حقیقت اتفاق آن است که میان کل دل آن
حوالی و مقصود عمرا در راهم دانی در کلا حول ولا قوة الا بالله گوئی و سوای او را هم باطل شماری و آنچه هو حکم ما کسیم از سر داری و دل العلی کلا
واد حضور و شهود حق باربانی و کریمه و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها حفظ کنی و مار سرو و سدره در دل نگاهداشته ملامت هوالاول و الآخر
والظاهر والباطن نمائی و مار خلق را موجود مستقل نباید دید و علی هذا القیاس مراتب اعمال را سلسله گردی و مرتبه اصل یا ثانی
وجود را مرتبه اعلی که مقام توحید است رسانی و در بار حدائق سوری و دل را نور وحدت منور گردی لیس این است مادل ان المنافقین فی
الدرک الاسفل من النار رها حود راد و درکشش نار دوری و نفس طبیعت ما میرا نمود گردی و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی المأوی حود راه دور کشیدن جاذب از پندار و اعتبارات و النبی معنی موجب دوری از قرب حق است و بانی از غلبه و مراد از نفس آن
امات و جود است و از ظلمت لطفا ای حواسه کرد این مرتبه باشد و توجه لیس الطفه نامی او رااب سعادات الساعت جمهوری سیاه
است مجردات عالیات و مورث حرمان از قرب حق تعالی لیس کسی که نفس خود را از این حسنه اراد است و از سهوات خمسه مبرا گردد
تحقیق جای او بهشت است و آرام دائمی او را حاصل حاشیه بعض طلب خود مسائله نامبری مد نگران هم بمحالفه و آدینه هی بدیسیرک
الا فضل المومن سلامة من سلم المسلمون من لسانه و یده و افضل المومنین ایمانا احسنهم خلقا و افضل المهاجرین من هجر ما نهی الله تعالی عنه و افضل
الجهاد من جاهد نفسه و ذات الله عزوجل هر کسی طرف کسی که تسوی کند او هم طرف است فاینما تولوا فثم وجه الله طرف سدای اصطلاح است یعنی مقابل
کسی لیس هر که با کسی معامله للو خلاف حقیقی باید کرد چنانکه جهال را اما بر گردانیم سوده رساکه او هم طرف است و بجهت آن از جا طا
حق بیرون است والله بکل شیء محیط و یک حسب واحد و درین جهت حقائق جاوه گر است و نور وجودی مبسط بر موجودات هر یک هم گر
کرده آرید زیر او است و با گشت همه بدوست پس که همه جا باطن جمال با کمال او باید بود و مرارت خلاف که باطن را هم و سکند از سمت
رنج باید نمود باحلل و همین رضا و تسلیم مدام باید و مکروه ییر درخشم بصیرت مرغوب باید

تنبیه در بیان خصومت و عناد عوام و جهلا و حقیقت خلاف و جهاد و خواص و عرفا

عوام و جهال را خصومت و خلاف باطنا و حقیقة واقع می شود و خلش در تمیمی باطل التباس را بی آرام می سازد و از شهود حق از اسلام
وادحد عدالت در گذرانده در جاه هلاکت می افکند و خواص و عرفا را که خلاف و جدال و قتال با مخالفان پیش می آید چنانکه انبیا و اولیا
و صحابه علیهم السلام را وقوع آمده ظاهر او از روی محاربت و بر حسنه و کفر هم بیان احاطه حق تعالی را ثابت کرده و ملکه دانند

بالکل ازین ادا در مرتبه هدایت که خود مظهر آن هستند داده اند و منظور ایشان اصلاح عالم در ترقی و رستگاری آدم بوده است و از روی کلیه مقصود همین معنی بود لیکن در باب
امر فساد بعض شخص هم چنین باشد و برای حریت عام ضرر چند اشخاص که سزاوار همان بوده اند باشد مثالش آنکه اگر مار انگشت زید را گزد در زید برای حریت
جان و تمام جسد خویش فی الحال آن انگشت را قطع کند تا زهر آن در دیگر بدن سرایت نماید پس این عمل اگرچه در حق انگشت ضرر است اما زید آنرا بخصوصیت بعمل
بیاورده و رحمی قطع نکرده و آن انگشت را هم چون دیگر اعضا از خود میداند و دوست میدارد باچار بدستی قطع میکند و آزار بر بدن آن نیز بزید میرسد لیکن چه
کند که فقط همان یک انگشت را دوست نمیدارد و دوستی او کلیه با همه اعضا مساوی است محافظت تمام اعضا دوستی این عضو را بالصورت دشمنی ظاهر کرده وا دار
روادار بریدن انگشت ساخته و چون میداند که سمیت در انگشت سرایت کرده و از کار رفته در بریدن را گوارا میکند تا تمام بدن ضایع نشود و از موت
محفوظ ماند و آخر الدوا هما جاری تجویز بریدن بقدر ضرور کرده است والا تا مقدور اکتفا بدیگر تدابیر نموده تا ممکن اصلاح آن میفرمود پس انبیا و اولیا از دوستی
و رحمت بی ادبان را تادیب مینمایند و مجرمان را بسزا میرسانند و مخالفان را بیک شده آنکه بعصب و خصومت پیش می آیند جناب پیغمبر علیه السلام رحمة للعالمین
است و هر عمل که نموده است برحمت بوده است چنانچه فرموده است اذا حکمتم فاعدلوا و اذا قتلتم فاحسنوا فان الله یحب المحسنین پس قصد تبعیت کامله رسول کریم
نمائی و خود را تابع اکمل صاحب خلق عظیم فرمائی و هیچ احدی را تا توانی نرنجانی و هر ذیحیات را مثل خود دانی و هیچ دلی را تا مقدور نیازاری که تو هم دلی داری
قلوب المؤمنین عرش الله تعالی دل عبارت از نفس ناطقه است و هم مراد قلب صنوبری که مضغه گوشت است پس باعتبار اول حاصل آنست که هیچ فردی را از
بنی نوع خود آزار نباید رسانید و ایذای هر شخص را چون ایذای خود تصور باید نمود که افراد انسانیه هر چند مختلفة الصورت اند اما متفقة الحقیقه اند و در نوعیت یکی اند
و بلحاظ ثانی مقصود آنکه هیچ ذیحیات را از انسان و حیوان نیازاری که حیوانات را نیز روح حیوانی حاصل است و ادراک آلام و آرام میشود پس اگرچه در صورت
نوعی با تو مغایر اند لیکن در جنسیت مشارک اند و درین مرتبه با تو یک هستند و منظور ازین کلمه که تا مقدور نیازاری آنست که ناحق احدی را از ذی حیات آزار ندهی
و اگر کسی از آدمیان در پی آزار تو باشد و یا دیگران آزار میرساند در امر دین و ایمان فساد میکند آنقدر تدارک که شر او نرسد ضرور است و زدن
و کشتن بحکم شرع حکام و سلاطین را درست است که دافع موذیان است و همچنین جانوری را بیهوده نباید کشت که جان عجب چیز است باز حاصل نمیشود پس حیوانات
را یا برای دفع مضرت آدمیان باید کشت مثل مار و کژدم و غیره یا برای جلب منفعت چون ذبح گوسفند و شتر وغیره و بی هیچ از آزار اینها دست باید برداشت
ولا تقتلوا النفس التی حرم الله الا بالحق و اینکه بعض ادیان مطلق جاندار را کشتن روا نیست از راه افراط رحم است که فی الحقیقه ظلم است و ضرر آن بحضرت
انسان که اشرف مخلوقات است عاید میگردد و آنکه بیش همچو هیچ پروای مردن جاندار و ایذای آن نیست از راه قساوت قلبیه بیرحمی و غفلت است
و احق و احسن و اقسط همان است که در شریعت محمدیه است علی صاحبها الصلوة والسلام یعنی هر انسانی را که در شریعت حکم بکشتن شده باید کشت و هر حیوانی
که حق تعالی ذبح آن حلال کرده ذبح باید کرد و قتل موذیان قبل از ایذا روا باید داشت و بی امر شرعی هیچ موجودی را نباید رنجانید تا بزدن و کشتن چه رسد
و اگر وضع درویشانه داری در عالم طریقت مناسب حال تو آنست که صرف برای نفس خود هیچ حیوان را ذبح نکنی مگر بتقریب قربانی یا برای ضیافت
دیگر دوستان و خود هم بضمن ایشان در خوردن شریک باشی و منظور ازین آن نیست که چون زهاد جوکیان اهل دعوت بالکل ترک حیوانات اختیار کنی
بلکه حاصل آنست که خاص برای جان خویش هیچ جان نیازاری و ذبح آن برای نفع دیگر مؤمنان و مسلمانان روا داری و هم محض برای کرام خاص
معامله ذات خود هیچ انسانی را با وجود بودن حق بطرف تو سزای نکنی و مکافات بدی بدی نکرده بظاهر و باطن عفو نمائی که اشد الناس عذابا للناس
فی الدنیا اشد الناس عذابا عند الله یوم القیامة بشادی و خوشی پیش آی و صلح جو باش تا تو در باغ دهر با راحتی و با همه کس یار باشی چنانچه مردم از دست
و زبان تو سلامت مانند از سائر اخلاق تو رحمت یابند هرگز بدخوئی و ترش روئی معاش منما و خوش خوئی و خنده روئی بود و باش فرما هرگز

و چون بی‌ساده‌ای دروس خلقی پس اگر هر شخص طهارت دست و دهن و صورت حلوی گوشت خورد و سیب است لہٰذا باب دوست خوشی آمد و خوشی و الکعب
تا نیز این معانی است که آدمی خود را خوش خورم ساعت و برای خود ماه نوبهار مشهود و برای دیگران دوست و دار حال علیہ السلام است حال
الی اللہ بعد الیرانس احوال السرور علی السلام آنجا است که حضرت خواجه عبدالخالق غجدوانی قدس سره که سر حلقه طریقه علیه نقشبندیه است راہبر حضور العصر
که در سیمی راسته در پائی راکب او جمیل صحبت صاف و پاک می‌سود سحاب ارشاد داریں لعنت گرد و کرد و رتبه میشه تیر لیست من
هر که را خلق نکو داده است آرا خوشی آنس کجا گردد زیرا که همین خلقی که عبارت از حسد و حقد و کبر و نفاق و درود نیکی سنا انجام آدمی را ہبر نکند
و در گروهم باعث آرا خوار سدار دہوں اس خطرات از لوح خاطر فرغ شد بار عزیمه آرام در آرام حاصل است و خلق نکو کجاست هر دو عالم را حاصل قرب
حق است که دولتی از خوش خلقی مست و خلق محمدی خلق عظیم است که انک لعلی خلق عظیم و جمیع صحابه والذین معه رحماء بینهم خلقاً سوم خلق و خلق محمدیہ کمالات
دعوت و حرد و ار حال وریا سہل است ککر تحمل دساعار ارا ستعارات می‌سوز است ساب این عالم است که جہلا کہ کرامتی آن ظاہر آرد باملأ معدا
و عمو بالصورت و ظاہر ریاضت آں ابدا راه جن معاینه و ملامتی الصعه آراو از ان دوام بعد لیس امہ امورہ مونه و ساحد بطر عرفانی سہل است
که تمالی مدارج و کمر و منزد رسالان و کمال وحدت است باشی از جهل است که محال است آروجه این امور پس از اشارات معترلان که شو مامات گرماد
است پس برکسے اعراض مکن که باعث اعراض گردد و هر تا تو اعتراض باید سلم کما که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما یعنی هر گز برکسی اعتراض و
رد و قدح نباید کرد که این کار جاهلان کج طبع و نا سمجهان غلط الفکر است و بالطبع موجب اعتراض آنها ص در گرددانی و دار اکثری می‌گر د و مع
قصر و مکدر و گر پر و باستار مشربی می‌شود که تو گفت و طاعات العلف لا لصواص چو انک واقف عہم دانستعفر لهم و ساد هم و هم بدا امرو بدانکه
در اصل اعتراض ناشی از عیب بینی و نکته چینی است که خود عیب است تو که عارف و محض هستی باید که همه جا حسن بینی و اعراض کلی جذب این ایہام
که در بهمه موجودات حسینیت جلوه گرست و اگر نظر بر امکانست بکمالات کساده شود هر ممکن و لا امکان ما خود دارد و لے عیب حدا است و لیس و کسی کو
اعتراض بد دیگران مکن در خود سوای آں عیب بسیار عیوب دارد که نظر خود سامی میسی اوال و عیبدار نظر خود می‌بوسیده و بیما سد و مراد از رسع
اعتراض آں است که امر معروف و نهی منکر باید بود که راه دین و اسلام همین سد و نصیحت است که الدین النصیحة ملک جا صل آلست که کسے کار بد کرد و مانع
و سود مسعدانی صہوده بطور تحقیه هر کسے ایراد مکن که این شعار مردمان مداخل است و معاندہ مثل علماء جنگ معرا هر کسے ابراه خود ملی همه
که طریق درویشی این است و اگر مردمان خلوص است ولا بد را همه از راه لطف است قول یعنی حق می باید و انکار و لعرب میشه آمد واگر کسے بر تو
اعتراض کند تسلیم ما و اعتراف قصور خود نماید که انسان مرکب از خطا و نسیان است اگر واقعی آں نقص در تو باشد و را له آن کوشش و الا آں معنی تحقق
شد و توجیه ملل و رفع گشت ما از ان زکند و خاطر سوی الله جل تعالی برای تربیت مومنان آمید از حال مومنان گذشته خبر داده که اذا خاطبهم الجاهلون
قالوا سلاما آنکه سم حقیقت مس است واد این است یعنی اگر دمده نصیب روش است و جمعی هر امر بشر مرے آید راه و طریق سلامت و خیر سا لہارس
مسم گذران است که با اذکوش زیراکه عالم صدای کوه است در ربع شادی و ماده و هر چه گوئی شنوی و هر چه کاری دروی یعنی چنانکه در کوه آداز
که کسی میکند از طرف کوه هم بان شنو آواز سے شود همچنین در عالم سراسر عالمیان بطوریکه که سخن گفت شود همان لسم جواب داده شود اگر صحت و صلح
با کسے گوئی جواب صحبت و صلح شنوی و اگر ملامت شتم آیی ازاں مشاهده کنی و این گست را در دنیا مزرع شادی و هم است اگر تخم عمل حسن
آخر کار بر شادی شوی و اگر تخم عمل بد کاری ندامت لعرسیان دعماک گردی پس بسیار و همچنده حرب مردمان آرد همت بر اصلاح لعس خود ندار
حود گماروا کسے کار برد و تدم بر راه رضا و تسلیم گذارد واللہ یعیر الیسار والخامل کیدالامثاره یعنی عاقل را یک اشارہ کافی است که جوان دانا

ودیگر امور را سرانجام میکند واحمق را اسیار پند ونصیحت هم فائده نمیدهد که هرچه گفته می شود آنرا خود میشنود ولیکن بار وقت معامله فراموش مینماید وهرچه گفته نشد
آنرا هرگز نداند ونفهمید که خود قوت ممیزه ندارد واین محال ست که هر جزئی هر چیزے درمیان آید که جزئیات هر امر را حدے ونهایتی نیست لهذا متبعین
اهل حق با کتاب وسنت قیاس هم امر ضروری ست که هرچه لفظا صریح از کتاب وسنت معلوم نشود آنجا قیاس را کار باید فرمود واجماع را ای آن ضرور ست
که در مجمع البته کسے از صاحبان عقول صائبه هم خواهد بود وخطا نخواهد کرد از ینجهت ست که پیغمبر علیه السلام فرموده که لا تجتمع امتی علی الضلالة بالجمله هر قول
وفعل فهمیده باید کرد وچون حیوانات عنان خود بدست نفس وطبیعت نباید داد وهمه وقت مصروف در نفع رسانی وخیرخواهی بندگان الٰهی باید بود که خیرت
توهم درین امر ست خیر الناس من ینفع الناس وبا وجود اینهمه اگر کسے از تو ناخوش باشد او از خود ناخوش ست نه از تو که چنانچه اهل صفا ونیک نفسان را با همه کس
دوستی واخلاص مے باشد همچنین شقیا وبدباطنان را بے هیچ با بندگان الٰهی خصومت وبدگمانی مے باشد وخود بخود در نار حسد وحقد می سوزند وهر وقت
در عیب جوئی ونکته چینی مردمان سرگرم میباشند وازین عیب خود غافل اند ونظر بر خویش نمیکشایند پس اگر با وجود اخلاص وصفائی تو کسے از متعلقین
اختصاص از تو رنجیده خاطر باشد وبدگوئی تو کند اوفی الحقیقت از تو ناخوش نیست بلکه از خود ناخوش ست واز دست خوی بد خویش درین بلا مبتلا
شده از طرف خود صاف باشی تا عند الله معاف باشی لا تزر وازرة وزر اخری اینجا معامله هر شخص با دوست دل خود را از خطرات ماسوی صاف باید نمود
ومشاهده وحدت الٰهیه باید آسود تا در تو وحق تعالی حجاب نفتد واینها را در همان آتش شرور نفوس ایشان باید گذاشت که او سبحانه اینها را درهمین بلا در دنیا
هم گرفتار کرده ودر آخرت هم مبتلا خواهد ساخت وبدی ایشان سزای ایشان میدهد که بر نمیدارد سر دار زنده بار دیگرے را هرچه بر سر هر کرا افتاد افتاد
سبحان الله دوستان نمانند ودر کسی از جهان جهانند انا لله وانا الیه راجعون الٰهی باقیماندگان را سلامت دار وروی دل ماسوی خود آر الله لیس باقی در حیه
کلمه سبحان الله بنجا تعجبا واقع شده یعنی حق تعالی پاک ومبراست از تغیر حال وعجب قدرت نمائی خود میکند بایجاد واعدام اشیا اکثرے از دوستان
وآشنایان که همین قسم متل ما زنده می بودند وحرف وکلام همین طور میکردند وبا همدیگر اخلاص ومحبت داشتند یکایک معلوم نشد که کجا رفتند وچه شدند
واثری از آثار ایشان پدید نیست پس همین قسم عنقریب ست که ما هم شریک حال ایشان می شویم وانا بهم ان شاء الله للاحقون زیرا که همه موجودات بعد
ظهور حضرت وجود معدوم شده اند انا لله وآخر کار همه بازگشت همه با اوست وانا الیه راجعون ودعای سلامت برای یاران باقیماندگان هم بدین ست تا
فیض طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة جاری بود ومومنین سلامت باشند وهم از راه رحم بر حال خود که دل محبت منزل این ضعیف العباد طاقت
دیدن غم محمدیان ندارد وحیات ایشان را از حیات خویش عزیز تر میدارد واستدعای آنکه روی دل ماسوی خود آر از ان جهت ست که حالا وقت کهولت
رسیده وعنان ظهور از طرف بطون معطوف گردیده پس ایشان را وکار وبار ایشان را بارادی مطلق وناصر بحق سپرده خود متوجه مرتبه اقدس الٰهی مدام
وانتظار سیاهم ودوست باید نمود مادام که ما را داشتند آنچه خدمت طریقه وفرزندان ویاران کمانیند کردیم متبشر از هر که این سعادت مقدر ست ظهور خواهد کرد
وان شاء الله العزیز تا قیام قیامت این طریقه علیه روز افزون وبرقرار ست وحق تعالی ناصر ومعین هم وقت ست ما قلت لهم الا ما امرتنی به ان اعبدوا الله
ربی وربکم وکنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم فلما توفیتنی کنت انت الرقیب علیهم وانت علی کل شیء شهید برادر عزیز را معه حضرت ناصر عندلیب ودر آیات آن
که دیگر رسائل ست ند وجمیع فرزندان واهل بیت ویاران ودر روضه متبرکه حضرت امیر المحمدیین رضی الله عنه وحمایت حامد وناصر حقیقی عم بو التفویض کرده ایم
وخود هر لحظه ناظر جمال بے زوال حضرت اطلاقیم وافوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد آه واشوقا الی لقاء الی کان فی الدنیا معی وسیکون ان شاء الله
عند السکرات معی وفی القبر والقیامة والجنة معی والمرء مع من احب **رباعی** چون درد نه پیچید از چه سودا بدماغ * گر دست جگر غم جدا همه داغ *
رفتند بخواب اهل بزم وما را بار ست هنوز چشم مانند چراغ * این وارد در حضور اقدس حضرت قبله کونین بتحریر رسیده بود واین تشریح حالا

بعد رحلت آنجناب مرحوم مشارالیه در وقت تحریر وارد حروف یاد یاران گرسنه کرد صداقت تام و اوصاف مواهب اسرار ام که مسعد آمده بود خصوصاً امد
شیخ شمس الدین رحمة الله علیه که خصوصیت و محبت تام با فقیر انسان را بوده است و حضرت ملا کرمی رجال الشان بیانات لفضل می درود دعه
و وفات ایشان در بود که شمس الدین مرده است رده است و بر زبان الہام بیان صحت خالی شده این الخاطر جاری شد که ان لنا راسد ایمونون
حسب حال درد دعائی این رباعی بے اختیار سرود شد و دل را از الفت ماسوی الله بر گردانیده ولطف شعری و مسلسلش پیداست اه

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذي علمنا من تاويل آياته وكشف علينا اسرار ذاته وصفاته والصلوة والسلام على رسوله محمد احسن مخلوقاته وعلى آله المسيرين بركاته وصحابه المستعصمين بعروتها. **أمّا بعد** فهذا الوارد الخامس والسبعون المسمّى باحسن التأويل كشف الله علينا وعليكم اسرار القرآن كما وصفنا لكم ... فلكل كلام ظاهر وباطن فالظاهر هو الالفاظ والخطوط وهو امر جسماني محسوس فالالفاظ انما هي اصوات تحدث في الحلقوم والحنك وبين اللسان والشفتين ويظهر عند خروج النفس الى بعد ترتيبها اجزاءه العربية التي في العلف تسمى مسموعة لنا بها دعى الى مسامع الآذان محمولة في الهواء وتدرك بطريق الاذن بالقوة السامعة وهي قائمة غير دال حرفا في اللغة العربية داما في سائر اللغات وربما مزيد وبعض والخطوط هي نقوش حصلت بالاقلام في وجوه الالواح وبطون الطوامير تدرك بالقوة الباصرة بطريق العينين فالحروف الخطية انما وضعت سمات لتدل بها على الحروف اللفظية وان الحروف اللفظية وضعت سمات لتدل بها على الحروف الفكرية وهي الاصل والباطن وهو المعنى والمطلب وهو امر روحاني معقول في افكار النفوس مصور في جوهرها قبل اخراجها معانيه بالالفاظ فهو تصور النفس معاني الاشياء في ذاتها لرسوم المحسوسات في جوهرها وضميرها وفكرتها فكل واحد من الظاهر والباطن له كثرة باعتبار الجهة والصفات والملائمة والمنطق ومطابق الواقع واستعداد السامع وسائر الحقيقة فالعلم بحقيقة الكلام الا المتكلم وكذا الكلام وبالعلم مراده الا هو والراسخون والناظرون يتبعون الالفاظ ويستخرجون المطالب حسب عقولهم وآرائهم فكل ما سمع الناس من مطالب كلام الغير كلها تاويلات وداخل في التاويلات ولا يكون بعض منها مراد الغائب ايضا الا بالقرينة والمتكلم بعبارة اخرى هي تفسيره والكتاب فيها معاني تاويلية وما من كلمة من كلامه تعالى وما يعلم تاويله الا الله ولحاظ التفسير التاويل وبا اعتبار الماديس لا اعتبار له كما قرره بقوله والراسخون في العلم يقولون آمنا به كل من عند ربنا وما يذكر الا اولوا الالباب ومعاني المقطعات القرآنية ايضا كثيرة العلماء والعرفاء على قدر اذهانهم ما فهموا مع اعتراف عجزهم عن درك حقيقتها كما هو حقها والله هو الاعلم بحقيقتها كما هي في الصفاء كيف من اسرار بعضها بالمعنى التي وعلمني من لدنه لتفصيل رسوله عليه الصلوة والسلام بالكلمات الم تلك بحرف مفردة من المقطعات القرآنية التي بالعلم تاويلها غير الله ورسوله والراسخون في العلم المعادن من العلم الالهي الذين علمهم الله تعالى من لدنه علما يقولون آمنا بكل انزل الله على رسولنا وكل القرآن من عند ربنا وهو يعلمون الناس على قدر ما كشف الله عليهم من اسرارها كما كتب المفسرون معنى تلك الاحرف الثلثة المذكورة انا الله اعلم وكتب بعض العرفاء ان الحمد بهذه الحروف المفردة بكتب الصورة للفظ الم بانه درد فالمراد الم الحقة الآلهية وقال البعض ان المراد بالالف الاشارة الى الله وباللام لطف الله تعالى وبالميم المدة الالهية وهكذا لكل محقق عارف اشارة الى المعنى الخاص بكشف عليه لنا انكشف الحق سبحانه على من فضله فهو يرى المعنى الالف اشارة الى مرتبة الاحدية المجردة الذاتية ظاهره وباطنه ان ظاهر حرف الالف المفرد هو الخط الواحد المستقيم وباطنه هو العدد الواحد بعدادلة الالف في الكتابة البينا بالكلمات المكتوبة ابتدائه وفيه اشارة متفرقة الى ان الاحدية الذاتية غنية عن العالمين ويعصم في ابواب الحكم بكتابه اعتبار دلالته

علی صورۃ کل اسم الی الذات الموصوفۃ لا الٰہیۃ کما ان الذات الالٰہیۃ لا تتحد باحد من الموجودات وکل واحد منہا یرجع الیہ اجزاء والذات تکون کل حسن کما کانت
قائمۃ علی صورتہا از حلیۃ الاحدیۃ دائما اولاً و آخراً وما نعرف من ملاحق الاضافات والاعتبارات والالام اشارۃ الی مرتبۃ اللوازم الذاتیۃ التی ہی الصفات
الحقیقیۃ والکمالات المتحققۃ الثابتۃ فی ذاتہ تعالی وتقدس وہی المرتبۃ النازلۃ المتصلۃ للذات الواحدۃ ورائحۃ حلہا نزلاً الظہور کما ان اقرب کمال صورۃ
حرف اللام تحصل بالحاق الدائرۃ مع الالف فی الجانب السافل واذا الحق تلک الدائرۃ بقصیر الالف الالی الکمالۃ والمیم اشارہ الی مرتبۃ المتصلۃ الاسمائیۃ
التی ہی مرتبۃ ملاحظۃ الذات مع الصفات وتسمی بمرتبۃ الاسماء ونزلت عن مرتبۃ الصفات تنزلاً اعتباریاً وصارت اشد ظہوراً لانہا مظاہرہا التی ہی
حقائق الموجودات الکونیات ولما کان فی مرتبۃ الصفات التی اشیرت باللام ومرتبۃ الاسماء التی اشیرت بالمیم امتیاز انتشاری فی حضرۃ العلم بالکثرت
من المرتبۃ عن تلک المرتبۃ الفکاکاً جلیاً اذا رجع اللام مع المیم فی الکتابۃ الصافی کتاب اللہ جل شانہ فقال جل وعلی بعد بیان تلک الاحرف الثلثۃ المقطعۃ التی تدل علی
مراتب الذات والصفات والاسماء بالطریق المذکور ذالک الکتاب لا ریب فیہ والمراد بذلک الکتاب تلک المراتب الثلثۃ التی اشار الیہا
بالحروف المسطورۃ لذا قال ہدی للمتقین الذین یؤمنون بالغیب وان کان المراد بذلک الکتاب القرآن کما کتب المفسرون فمعنی ان یقول ہذا الکتاب ثم لم یقل
ذلک الکتاب ولم قال بعدہا والذین یؤمنون بما انزل الیک وما انزل من قبلک ہہنا المراد ہو الکتب المنزلۃ مثل القرآن المجید والتوریۃ والانجیل والزبور وغیرہا من
الصحف التی نزلت علی الانبیاء علی نبینا وعلیہم الصلوۃ والسلام فیا ایہا الناظر النظر بالانصاف ان سیاق کلامہ سبحانہ ام یدل علی ما قلنا ہذا ویدل علی ما قالوا
من تفسیل واللہ علی ما نقول وکیل وہو اعلم بالصواب۔

وارد در تاویلات بعض آیات و معاملہ مصطفویہ و موسویہ علی نبینا وعلیہ الصلوۃ والتحیہ

آمدیم بیان آنچہ سخن لوی بار گردد و ہو فی الاصل الترجیع وفی الشرع صرف الآیۃ عن معناہا الظاہر الی معنی یحتملہ اذا کان المحتمل الذی یراہ موافقا بالکتاب والسنۃ
والفرق بین التفسیر والتاویل ان التفسیر الشہادۃ علی اللہ ولقطع بانہ عنی بہذا اللفظ ہذا المعنی فیحرم تفسیر القرآن بالرای ولم یجز الا بنص من النبی صلی اللہ علیہ وسلم
والتاویل ترجیح احد المحتملات بدون القطع والشہادۃ علی اللہ فلا یحرم تاویلہ بالرای للعالم بالالفاظ العارف بالمعانی پس در دین وارد بیان معانی باطنیہ اکثر
آیات ست و ہم موافق و مطابق لظاہر الالفاظ و بیان معاملہ حضرت سید المرسلین علیہ من الصلوۃ اتمہا ومن التسلیمات اکملہا با حق تعالی و ہم بیان معاملۂ
حضرت موسی با رب خود علی نبینا و علیہ السلام در بیان مرتبہ و در بیان حقیقت دیدار و تجلی و بیان فرق ہر دو مرتبہ حضرت خاتم النبوۃ از حضرت کلیم اللہ در تتمیہ و کنایہ
عرضکہ ہر چہ از تحقیقات میش می آید از حالات آنچہ می کتاید مدہ اظہار آن می نماید **رباعی** گرم سفرم ز نسر لی حی گوئیم ہم افسانہ شوق تجلی میگوئیم
این قافلہ مست می سے در دی من با بانگ ہم درد دلی میگوئیم گرم سفر بودن ہر آن را ہ عدم بیمودن ست و منزل آخرت و منزل مقصود کہ مرتبہ وصول
حضرت حق ست و افسانہ بیان حالات طریق و معارف و محمل عالم علویات و الٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست و قافلہ مردمان راہ
خود و بادۂ بیدردی بیہوشی و غفلت و درد دل چیزے کہ از صدمات عشق بر قلب وارد شود حاصل آنکہ ہر آن گرم سفرم و ہر لحظہ راہ عدم و فنا می پیمایم
و سوی عالم آخرت و عقبی کہ منزل و قرارگاہ ہمہ است میروم و ہر وقت سخن از منزل مقصود کہ مرتبۂ وصول حضرت حق ست میگویم کہ و الی اللہ المصیر و بیان
حالات طریق و معارف شوق عالم علویات و الٰہیات کہ جلوہ گاہ لطافت آن شاہد لطف ست می نمایم و این قافلہ یعنی مردمان زمان ما کہ مرا
ہمراہ ما را و ساطی میکنند مست بادۂ بیدردی و بیہوشی و غفلت اندو بی شوند و منکر ما صد حرف ہمیشہ بفریاد درد دل خود اعنی چیزے کہ از صدمات
عشق حقیقی بر قلب او رسیدہ ظاہر میکنم و اظہار حقیقت می سازیم ولکن لہم آذان لا یسمعون بہا ولہم اعین لا یبصرون بہا اولئک کالانعام بل ہم
اضل اولئک ہم الغافلون اس بات سالکین ... و از امدیہ کہ گوشۂ کہ در ارشاد استماع آن کلام کردند اللہم ... ہم لا یعلمون ان اللہ تعالیٰ

قد سرّ معنی علی قلب المؤمن ملاحجات الخواص وعلمه من لدنه علماً تا معنی که عوام الناس از عبارت دریابند آن جلوه‌ای است که عرفا را بهر بیرون از تعالی است
میر دل المؤمن نور العرش است که به سطور الرحمن گویند ای عزیز از صفا که از قلع وقمع سدّ ناموس دوی حاصل شد کشف آن شد و انصار اهل مرید مسعود
و جسم مادی سوای این مصراع است که بسبب سماع مجرد طی کرده می‌شود و آن معامله دیده و شنیده که او صحابه صادق رسول خود علیه السلام با اهل حق
بیان می‌آرد و رای العین را آواز است و متعلق بشرف قول داشته که آن معنی راه کسی باشد جسم و مدار او بیان گویند پس ره الا عین را آب ولا اذن سمعت

هر چند سوز عشق علم نه از ما هست و جلوه حسن پرده حجاب سر داشته اما آنکس که گوشه‌ای میان نهاده و چشمی برین گشاده بس که سی در مجلس العصر
سوز عشق عبارت از شتاب جذب اول است که چه آن حرف از ان سر مستور مراد از جلوه حسن تموج حضرت وجود با انواع ظهورات پس اگرچه
آن جذب اول را ساق در دار حسن در عطا هر چه اله‌های دوری و شوق نمود و در پای عروارله سماع و سلام گشوده و شاهد وجود لمعات‌های رنگارنگ
جلوه گر گردیده دارد هر جانب هرکس در رسیده و پرده و حجاب از میان دیده وجود را هیچ نوع پوشیده لیکن هیچ یک از حقائق بکنه این ماسا
مطالب اهل جسم با شاهد پس گشاده گوش که گفتگو پس نهاد بر آنکه مستمل از هیچ چه واو است صحیح ولبصر و سماعت و لسان از کمالات
وجودیه و صفات حقیقیه اوست پس خود را خود دیده و خود را درک الابصار و هو یدرک الابصار و کلام خود را خود شنید لمن الملک الیوم لله الواحد القهار الیوم
استغراق است در کلمه الیوم که همه افراد ایام را شامل است تا آنکه حفظ روز قیامت مخصوص بحق تعالی است و حالا تکلیف در تصرف دیگران نهاده‌اند
آن وقت را خواهد به تعالی الله عن ذلک حد بیان حقیقت همه جا جلوه‌گاه اوست که گوش و چشم ما که داد و جل جلاله و عم نواله صرف او گشت که نظر ما شا
مجالس کتابه نا استماع کلام نماید ع لیس فی الدار غیره دیار یعنی رؤیت را خود رائی و مرئی و اسماع را خود سامع و متکلم صرف و سر
چونکه موجود نیست در مراتب موجودات مگر خود وجود و غیر وجود که عدم است لیاقت موجود شدن ندارد پس حضرت وجود را حضرت وجود دیده کلام خود را خود شنید
یعنی مشاهده صفات حواس خود کرده ع خود تماشا و خود تماشائی است یعنی موسوی علیه السلام در سوال بمعنی جواب لن ترانی یافت و جناب مصطفوی صلوات
الله وسلامه علیه چون خود را در میان ندیده مشرف به دیدار مشرف گردید و رای ما رای را در حق الی عبده ما اوحی اندازه مال مرشدی التخمی جاءت مرکاری‌ست آنکه
دیدار نصیب را پس لایق است نه دیده را وصف خوشی و ریان را دال است و اما آنکه سر خود در میان بر ساری باب دیدار او ساری از طرف حق
هیچ نماند دوست ماند موجودی که بنمای کلیات و استعدادهای ملکات هم باشد بود که در صورت طلب لقای حسنی است و آنکه تو در رای او در جات حضرت
موسی علیه السلام را وجود آمیخته بود بر آنکه نفس قوی هوشیاری است آنچه سمع دیدن حسنی حود سرانجام دیدار گردید مصطفی است علیه الصلوة والسلام که خود را در میان
ندید لیس مشرف و دیدار مشرف گردید که فکسما حمک عطار ک نصیرک الیوم حدید پس حضرت کلیم الله السلام سر را زبان حق لسان الغیب بود که سوال و جواب نکرد
و مطلوب را نمید و حضرت مصطفی صلوة الله علیه لا اشترسا مسجم نصیر حسنی تعالی است و عین الغیب بود که هیچ میسر نبود و ما هده مرتبه که مسعود می‌
دیگر و کلام لمن موت که عبارت از انما و اسرار است مصون خود سخن می‌پوشت و آنچه موسی می‌شنید معتمد آرامی دیدند ما هم از پس مستور العلیات الیوم
آری کار زبان سوال است و در دل ما رمی باید در زبان جسم لال است نمودیم یاد به عمر دل رحسرت قدمگاه و دامن فوج هر مسکین این معنی ست با رب خون حسرت
موسی علی نبینا وعلیه الصلوة والسلام با وجود ادراک هستی خود نسای و مدارج است که از کلمه رب ارنی ظاهر است او تعالی متجلی بسوی الیسار لسان رب و لطرف
جبل که سیحرار هستی محمود بود تجلی در نمود فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا فلما افاق قال سبحانک تبت الیک و انا اول المؤمنین اینجا که کمی قرب
حضرت موسی عیان شده است نمرده حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام رسید او لیاء کرام کامل ولی با ولی و جزئی میرسید اگر جهاد لیا راه را است
معدن سید المرسلین علیه الصلوة والسلام معاملات معراج ماست که ابیار دیگر مرا از عطف منما مدحا که مشهور است که اگر انبیا نماید می‌بود لیک السر

علیه السلام نموده اند و حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام تبعیت محمدیه اختیار خواهد فرمود و اقتدا بامامت حضرت مهدی علی جده و علیه السلام خواهد نمود
یعنی با صلوات الله و سلامه علیه سید الکونین ست و اجزای او و سادات افراد و تابعین دور دور محمدیان ست و نور محمدی حاوی و محیط عالم و عالمیان
و همه ستارگان در نور این آفتاب عالمتاب گم اند و همه قطرات ممکنات غریق این قلزم بالجمله برای ظاهر کردن این حقیقت بر موسی علیه السلام که مادام
شعور خودی باقیست لائق تجلی حق نمیتوان شد بوده است که او سبحانه تجلی بطرف جبل کرد بیخبر از هستی خود بود فرمود و نمایند که از تجلی ربانی
بسوی جبل و عدم تجلی بران مرسل اجل ضعف حال آنجناب باشد بلکه این نوع اعراض و اغماض از قبیل تغافل شوا هد وماشقین ست که نسبت بعشاق ادا کنند
و الغرض سماع و ارادهٔ ایشان بدیگران حرف گویند و رد نمایند ه دیدار مینمائی و پرهیز میکنی بازار خویش و آتش ما تیز میکنی + بهر حال حضرت موسی علیه السلام
چگونه این تکرار نمایند و چرا لب تمنای دیدار بکشایند که استعداد قوم ایشان مقتضی همین بود چنانچه قوم هم باین کلمه زبان دراز می کرده بودند لن نؤمن لک حتی
نری الله جهرة و حق تعالی میفرماید و ما ارسلنا من رسول الا بلسان قومه پس چون قوم حضرت موسی حرف طلب دیدار بر زبان رانده بودند ایشان نیز از حق تعالی
همان مستدعا کردند که اول خود او را بچشم ظاهر ببینند بعد از ان دیگران را بنمایند خواه نمایند دلتسلی دل خویش درین امر از حق سبحانه خواستند تا قوم را نیز سبب
تسلی خویش تسلی بخش شوند که اول در هر امر که مقتدا تسلی و اطمینان حاصل می باشد در همان امر بقسمت هر کسی که از مقتدایان مقدر ست اطمینان و تسلی
بر قومی انداز ه والا از کجا حاصل شود که منبع فیوض او ست پس حضرت موسی باقتضا و استعداد قوم این تمنا کرده و حق تعالی حقیقة کار چنانچه باید ایشان
منکشف ساخت یعنی بلحاظ مرتبهٔ تنزیه بحسب جواب لن ترانی داد که آن مرتبه لیاقت محسوس شدن ببصر ندارد و هرگز دیده نمی شود و باعتبار تشبیه تجلی نور
فرمود و دیده که دیدار طلب را بارادهٔ آن جلوه حیران و دنگ نمود که فلما تجلی ربه ست هذا این حال ست و چون ارسال مرسلین موافق آیهٔ مذکوره بزبان قوم ایشان
ست دقتی که زبان مقال حضرت موسی نیز حسب زبان استعداد قوم جاری گشت اتحاد زبان قالی رسول با زبان حالی و قالی قوم ثابت شد و برای جریان
فیض و کثرت ارشاد فرود آمدن بمرتبهٔ خلق و مناسبت بقوم بهم رسانیدن که کار کملین مرجوعین ست ضرور ست لهذا در مقام صوت رو بخلق می باشد
بخلاف مرتبهٔ ولایت که رو بحق وارد و هر که درین مرتبه با عوام مشارکت تر ارشاد او بیشتر از ینجاست که امت حضرت موسی از امت اکثر انبیا بیشتر ست که ایشان
مناسبت با قوم بسیار داشتند و از راه شمول خویش در ایشان تاثیر شدید میکردند و هیچکس از حکم عتاب و خطاب ایشان برامی توانست کرد چنانچه در یک روز هفتاد
هزار کس را از قوم خود برای قبول توبه کشتند که فاقتلوا انفسکم ذلکم خیر لکم عند بارئکم فتاب علیکم انه هو التواب الرحیم و همه قبول این امر کردند و می آمدند و خود را
بکشتن میدادند و پیغمبر ما علیه الصلوة والسلام که خیر المرسلین ست از ایشان زیاده تر لنو و حکم و مناسبت اتم بمرتبهٔ حق و خلق داشت و جامع همه مراتب کمالی
الهی بود ست خود را باین طور حضبناکی آن تنقیح المذنبین نگشت و امر جدال و قتال کفار میفرمود و مومنین بطوع و رغبت قبول این امر میکردند و جان میدادند
و سر انجام امر حق میشدند بالجمله بسبب امتیاز تشخص حضرت موسی بود که مرة ثانیه نیز او سبحانه بصورت مخصوصهٔ ناریه متجلی شد و ایشان آن را آتش
صرف پنداشتند چنانچه فرمودند انی آنست نارا اما چون نسبت بصفت کلام درست داشتند آخر کلام پرده از روی کار بر داشت و بکلمهٔ انی انا الله متنبه ساخت
یعنی چون در نفس حضرت موسی امتیاز متشخصات اعتبار غالب بود بهمین جهت از حق تعالی هم درخواست کرده بودند که خود را بصورت مخصوصه نماید و حق تعالی بر کوه طور تجلی
نوری فرمود کما مر پس بار دیگر هم در وادی مقدس بصورت خاصهٔ ناریه متجلی گشت و ایشان از راه همان امتیاز اعتباری که داشتند آن را آتش محض پنداشتند
و بدید معنی که دران متجلی بود نظر نینداختند و آن صورت اعتباریه را از نظر امتیاز محجوب ساختند لیکن از بسکه نسبت قویه بصفت کلام الهی داشتند چنانچه
او سبحانه میفرماید یا موسی انی اصطفیتک برسالاتی و بکلامی همان منفعه بتوسط کلمهٔ انی انا الله رهنمائی کرد و از حقیقت امر آگاه فرمود و نمود آنچه نمود
معرفت در نسبت نبوة اثبات مراتب و اعتبارات ست که منصب نزول و حالت رو بخلق ست و در نسبت ولایت رفع امتیازات و نفی

اشاره است که مقام موسی و کسب روحی مناسب در باطن حضرت موسی نسبت موت غالب بود و نسبت ولایت مغلوب ما ورای از افق الشان
ستودمان اصار مرتبه می گشت و صورت خلق جناب معنی حق شدند در جناب حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام این مرد ورست که هر دو
ولایت با یک اعتدال بود و هیچ کی از نها صنف سوی ما کی غالب و کی مغلوب ما شد و هیچ شئ از هیچ بیشتر نشد بر خلق جناب حق می گشت
به حق جناب خلق شد لکه در مرآت ملی جمال حق را مشاهد مشهود در اجمال حق اعیان موجودات را صحائف مقرود الا اینهم فی مرمن لعارهم
الا بکل بی محتشم چنکه جناب محمد علیه الصلوة والسلام در هر نسبت کامل است و جنقیت جامعه او همه حقائق را شامل۔

فائدہ ناند واست که هر چند در معنی منصب نبوت که امر واحد است در حضرات انبیاء علیهم السلام فرق و امتیاز نیست همه اشخاص اندکه لا نفرق
بین احد من رسله زیرا که افاضه معنی نبوت از جناب حق تعالی است را صاحب او سبب مرتبه گان خود را و معاملهٔ ماوست با انسان لیس حق تعالی گر
واحد حقیقی ست صادر نمیشود از وی مگر امر واحد که الصمد شی الواحد الا الواحد در مرتبه کثر اسماء کی را دخل نیست الا با صفات جلال فاستعدادات
دوات الا ما اسماء مراتب و مناصب با هم دگر است که فضلنا بعضهم علی بعض و انهی از راه حسنات انکالی حضرات انما ست تحلی نور حق مید
جمال معنی واحد است و اختلاف است الوان نسبت شیشه های مختلفه است بهر حال بنده این اسرار حضرت کلیم الله علیه السلام و اشرفیت نسبت حضرت
سید المرسلین علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها از طرف خود ظاهر ساخته بلکه آنچه موده اند نیست آنان را خود و اتحاد ساخته گرد اساده اند
تحریر آن بر دو جهه **سه** ور پس آئینه طوطی صفتم داشته اند + آنچه استاد ازل گفت همان می گویم + این بر جوجه حافظ رحمه الله مناسب
حال حوالی در بیان این مطلب آورده وانکه بعضی در شعر سوال می کنند که طوطی را پس آئینه می نهند استاد پس آئینه می نشیند و حافظ خود را طوطی
داده و پس آئینه بیان کرده چگونه درست باشد این سخن بابی از بیان است که حاصل حافظ از کار پس آن طرف آئینه هست به لحاظ ورود
و جانجه اعتبار طوطی استاد پس آئینه هست یعنی آن طرف آئینه مجلس اعتبار استاد طوطی هم پس آئینه است که عبارت از آن طرف آئینه است بالجمله مراد بعد
سر اینجا همین است که جانجب پس آئینه یعنی آن طرف آئینه استاد می نشیند و طوطی را بطرف آئینه می دارد و خود پس می آید تا آن طوطی در آئینه صورت
بیند که این طوطی دیگر است و آنچه استاد می گوید آن آواز را از آن طوطی دانسته بیاموزد می شود و خود سخن را می گوید آنچه استاد آموخته است
بعضی را قصه ایشان طرف مقابل است که چون آئینه نهاده و اوریگ اخلوق کو بداند است حق تعالی از حقائق و معارف صفر ارحم عنصری من کرد
طوطی من در آئینه استاد ازل نهاده است در بین مرآت کل احقیه خود را مشاهده در واقع آوازحق مسموع و آنچه حق تعالی فرموده همان گفته ام
بعنایت الهیه جائحه ما مثار سرا پیان این کلمه الله مطالب ارادهٔ حق تعالی است ظاهر است مطالب کلام او در آیات و احادیث است و بتصدیق محمد نیز
علی صاحبها الصلوة والسلام کشفی که خلاف کتاب و سنت باشد هرگز گاهی مکشوف نمی شود و الله حفظنا بحفظ الله و عصمنا العصمة و محمد صلی الله علیه وسلم
زما ساختر او بستاده و بسر ما نشر لیف سر لعته فاتمه بعد الذی حلماس عباده المخلصین المحصوطس و من آل سید المرسلین صلی الله علیه جز علیه محمد و آله اجمعین
نا الله شهید بحقیقة الحال والله اعلم بحقیقة الحال این جمله معروضه برای سبک در دو آورده و جائحه این ره و رسم دیگر است بلکه برای الهام دامات
سوراخ حقیقی است که بالا مذکور است او بوسیله تحقیقه کمال آنچه با فاضه حق تعالی بر قلب واردی شود همه بسته تا است زمی از طرف
هیچ نگفته ام لیس برای همین گفته است که الله عالم است بحقیقت حال از بها و آنچه او ماند کنا مده احق است از تحسینات و گمان بالجمله حریم مطلبه
سالی نامه بود بر دو وارد دی حقیقت بایکسو درگه به کار و بار او بار و بشارت بر یک معاملات ارتقالی است مجلس ربا عجمی آن ذات عموما
با حوالیش است + ذات آئینه رو دو جار با حوالیش است + محالس عمر در حرمیسر بود اورا همه کار و بار با حوالیش است + مراد از ذات عموما

مرتبۂ احدیت حق ست جل وعلی مصرع غیرتش غیر در جہان نگذاشت ـــ واطلاق غیریت در جناب او تعالیٰ آمدہ ست کہ غیرت الٰہی مشہور ست و در حدیث شریف وارد شدہ کہ واللہ غیر ما و آئینہ روی ذی علمی و ذات مع العلم کہ مرتبۂ ظہور صور علمیہ ست و از وجہ ارشاد ان مقابلۂ مرتبۂ باطن وجود با ظاہر وجود دار و غیر عدم دارد ہمیں وجوب واجب تعالیٰ واز کار رو باز اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ پس حاصل مجموع آنکہ مرتبۂ احدیۂ الٰہیہ بمقتضاء غیرت یکتائی خود بیگانہ را کہ غیریت او داشتہ در وجود نیاوردہ و آن ذات مع العلم کہ در مراتب علمی اظہار صور علمیہ کرد و آن صور در مرتبۂ خارج نمود پیدا نمودہ بسبب آئینہ داری و تقابلۂ مرتبۂ باطن و مرتبۂ ظاہر وجود ست گنجائش غیر وجود کہ عدم ست در حریم مرتبہ وجوب واجب کہ وجود مطلق ست نیست پس این ہمہ کاروبار اظہار کمالات صفاتیہ و اسمائیہ او را با خویشتن ست وحدہ لا شریک لہ ؂

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحيم

الحمد لله الذي خلقني فهو يهدين والذي يطعمني ويسقين واذا مرضت فهو يشفين والذي يميتني ثم يحيين والذي اطمع ان يغفر لي خطيئتي يوم الدين رب هب لي حكماً والحقني بالصالحين واجعل لي لسان صدق في الآخرين واجعلني من ورثة جنة النعيم والصلوٰة والسلام على سيد المرسلين خاتم النبيين وعلى آله وصحابته اجمعين **اما بعد** فهذا الوارد السادس والثلثون المسمى بشفاء للناس الشفاء شفاء القلب والمرض مرض القلب كما ان العيش عيش الآخرة والعذاب عذاب الآخرة فلما حدث في قلوب الناس فليس مرض التعلق بالاعتبارات الفانية التي عبرت بالدنيا وما فيها بغلبة المادة والوهمية وتجاوزها عن الحد الطبيعي فيهم وزالت الصحة العقلية عنهم فارسل الله المرسلين الذين هم اطباء القلوب عليهم السلام لحفظ صحتهم وعلمهم الادوية والعلاجات بالاوامر والنواهي واراهم حقائق الاشياء كما هي فهم مصلحون المعاش والمعاد ومهذبون لاخلاق العباد وعارفون بحقيقة الداء والدواء ويقفون عن كيفية علة السقم وسبب الشفاء ويعلمون طريق الازدياد في الشيء الناقص الموجب للفساد ويفهمون نهج التنقيص في الزائد المورث للاختلال حتى يستقيم الصلاح والاعتدال كما ان الطبيب الجسدي يكون عالما بالداء والدواء ويعرف علة دخل السقم على الجسد الانساني من زيادة الاخلاط عن الحد الطبيعي في الكمية ومن نقصها ومن تغير كيفيتها ويعلم طريق علاج الازدياد في الناقص والتنقيص في الزائد حتى يصلح الجسد ويحصل له الصحة فيا ايها المؤمنون الحافظون لصحة ذواتكم والسالكون الطالبون لسعادة نجاتكم افعلوا ما تستطيعون من المامورات واجتنبوا من المنهيات ولا يكلف الله نفساً الا وسعها واعلموا ان الاطباء الالٰهية قد يعالجون الناس بالضد كالاطباء اليونانية وقد يعالجون بالمثل كالاطباء الهندية فامر الشارع عليه السلام للجهاد في سبيل الله للشخص الجبان علاج بالضد وللشخص المتهور علاج بالمثل ومنعه بالعكس لكن العلاج بالضد اكثر مطرد وامر شائع وطريق مسلوك وشيء مجرب غير محتمل الضرر وسريع التاثير وقوي الاثر فانك ان امعنت النظر وتاملت وتفكرت في اوامر الشرع ونواهيه واحكامه وحدوده وترغيبه وترهيبه ووعده ووعيده وزجره وتهديده عرفت ان اكثرها اوامر بافعال هي خلاف ما في الطباع ونواه عما في الجبلة المركوزة وذلك امر بالصيام وترك الاكل والشرب عند شدة الجوع والعطش وبالطهارة عند البرد والقر وبالقيام الى الصلوٰة والتعفف عند هيجان الشهوة وبالحلم عند سورة الغضب وبالشجاعة عند المخاوف وبالعفو عند القدرة وبالعدل عند الحكومة وبالصبر عند الشدائد وبالرضاء عند المقادير وبحسن العزاء عند المصائب وبالاجتهاد والتشمير عند الكسل وبالزهد في الدنيا عند التمكن فيها وما شاكل هذه الافعال والاعمال والاخلاق والاوصاف التي هي في الجبلة خلافها وفي الطباع مركوز غيرها من الشهوات وطلب الراحة والتنعم والتلذذ وغيرها قال الغوث الاعظم رضي الله عنه في فتوح الغيب

العادۃ کل الصادق فی حالۃ نفسہ تتحرک والحرکۃ منہا وانہا داعیۃ الی ملاقی انساء الدنیا التی رکزتہا الطبیعۃ فی الجبلۃ من جہۃ کسب معیشۃ
وانسا والنفس والطبیعۃ ہم یسعون فیہا ویعملون علیہا مثل البہائم ثم فی طلب منافع الاحیاء ودفع المضرۃ عنہا کما قال اللہ تعالی یاکلون کما تاکل الانعام
والنار مثوی لہم واما الحال انسان الآخرۃ وہی التی کسرہا احبارہم وسعیہم حسب اتباع حکم الشرع ودلالۃ العقل ولسر ذلک عادۃ لہم نظر الی
ذکرہ الاستعمال دعاہا یحاذرون ویمانون کما ذکر اللہ تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی وان سعیہ سوف یری ثم یجزیہ الجزاء الاوفی لانہا
المحمدیون الحالیون عالحو العوسکم وصلواحات سکم ظاہرۃ وباطنۃ حسب الشریعۃ المطہرۃ والطریقۃ المحمدیۃ الی الیوم الی یوم القیامۃ
سنۃ الفلاح سنۃ واحدۃ وہی السنۃ الشریفۃ سنۃ جمیع الرسل والانبیاء الا تبدیل السنۃ من لدنہ علیہ الصلوۃ والسلام لان اللہ تعالی کمل بہ الرسالۃ
وختم الا ان العرفاء الذین ہم ملامیۃ الاسلام یحرمون الا الیسیر والادوان وقدر الشریعۃ حسب مزاج المریض من علۃ العادات الباطلۃ وکرہہا ویحرم ال
بالعزیمۃ والرخصۃ بحسب الاوقات والمقامات التی ہی کالفصول فی البلاد وارتکاب امور المباحۃ ومعہا باعتبار ورقۃ الطبیعۃ وضعفہا ولیس الحکم
فی المحرمات والفرائض لان الحرام حرام شرعی والفرض فرض شرعی الا ان ہؤلاء الاولیاء والسالکون المصلحون لا یوجدون فی کل زمان کبریت
بل یکون الشخص الواحد فی زمانہ ولسرہ الوحدۃ بالمقام الفردیۃ ہؤلاء العرفاء یکونون کالانبیاء فی بنی اسرائیل لان انبیاء بنی اسرائیل السا
کانوا تابعین لشریعۃ من ابراہیم علیہ السلام وما صح العدائع سنۃ بعثۃ نبینا انا المحمدیون الی ما بین لکم یقول اللہ سلام علیکم فی
الدنیا والآخرۃ واللہ اکم با تصحیح السنۃ۔

واردہ در ترک اسباب و مراعات آن

مسطور در متن فی الاصل بیان حسب ترک اسباب و رعایت آنست مطلقاً برای مومن متوکل که در ولایت ... هر دو شق کدام اختیار باید کرد و در جمیع
درویشان جست الاحوال یک یک حرف را سان کردن مستدرست فقط اظہار اختیار دوا در مرض و ترک آن آمده است و آمده کہ العاقل یکفیہ
الاشارۃ و چون تعریف دوا و مرض ظاہری در متن بیان آمده بود در دل آمد که در ضمن این مذکور در شرح قدری از حقیقت
مرض باطنی و علاج آن نیز تحریر نمایم و در شرح مطالب از طب باطنی سازم و این مرام را مقصود بالذات گردانم و بر قواعد طب
جسمانی مطالب طب روحانی تطبیق دہم و اسباب و علامات و نظریات و عملیات و تشخیص امراض و تجویز نسخه دوا و غذا
و پرہیز و نبض و قاروره و تفصیل حالی بیان سازم تا ہر سالک بسہولت دریافت حقیقت اوصاف و احوال و حالات و کیفیات
نماید و تا بسلامت صحت سعادت حاصل کند و محافظت صحت باطنه و صحت امراض قلبیه دریابد و اسباب و علامات آن
شناسد و در حالات صالحه و فاسده تمیز دہد و امتیاز امراض مادیه و ساذجه آن کند و ادراک نماید و علاجات آن آگاه
شود و از خطاها و غلطی مدد سر بر نیابد و تشخیص مرض بعلاج نسبت دہد و مناسب علاج و دلائل دارو نیز بر سد و بسعادت عاجل و آجل برسد
و عافیت و سعادت و نجات نصیب گردد و ہدایۃ بعون شرح و متن این وارد سعادۃ للناس نہاده شد و التوفیق بالحق و ہو الساعی
المشفق آمده است که حاجت صحت و مرض ظاہری است و ہمچنین صحت و مرض باطنی ہم می باشد و قلب سلیم و قلب سقیم ہم می بود
دگفتار و گفتار درین مرض گرفتار می باشد که قلوبہم مرض فزادہم اللہ مرضاً و ترس صلحا دعا و قلب صحیح و سالم می بود کما قال
عز و جل الا من اتی اللہ بقلب سلیم و در اصل خلقت ہمہ آدمیان بر حالت صحت مولد می شوند که کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام
بعد از آن اسباب جسمانیه ببار امراض مبتلا از کفر و نفاق و سوء اخلاق مبتلا گردند و بعضی را بلا کسی صادر و بعضی

که مقدر است شفا نصیب می‌شود و انبیا و اولیا علیهم السلام که اطبای الهیه‌اند در حفظ صحت بندگان الهی میکوشند خالصة لله ما نهما معالجات می‌فرمودند
دار امراض آگاه می‌سازند و سے طلب مزد معالجه التان می‌پردازند قل لا اسئلکم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و بدانکه
چنانچه مرض بدنی بر دو قسم است یکی مادی یعنی بسبب تغیر کمیت و کیفیت اخلاط مثل حمیات مادیه و یکی ساذج یعنی بسبب امر خارجی مثل
حرارتی که از زیاده حرکت و یا در آفتاب نشستن عارض شود همچنین مرض قلبی هم بر دو قسم است یکی نفسی که در اصل خلقت اخلاق ذمیمه
کائن می‌باشد چون بلادت در باد مزاجان و بخل در یابس مزاجان و یکی عارضی که بسبب صحبت بد و کثرت استعمال افعال ناشایسته
پیدا می‌گردد چون دزدی و دغا در قماربازان و لهو و لعب در فاسقان پس تهذیب آن اخلاق نفسی بجهد و کد تمام قدری کرده می‌شود
و بالکل رفع ممکن نیست کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله همین قدر میسر می‌آید که تخفیف در مرض ظاهر می‌گردد و زیاده نمی‌پذیرد و ملاک
می‌کند مواقع آن تبدیل می‌شود مثلاً اگر شخصی بخل نفسی داشت و جمع مال محض بخل می‌کرد چون تهذیب یافت حالا جمع مال به نیت
خیر میکند تا در مصرفین داخل بر شود و قدری به تکلف خرج هم فی سبیل الله می‌نماید یعنی زکوة بموجب حکم شرع ادا می‌سازد و صدقات
می‌دهد و اهل حقوق را بنیت عطا می‌کند و اگر در اصل خلقت مسرف بود چون تهذیب یافت حالا به نیت ایثار بذل می‌نماید و لله هر چه
بهم می‌رسد انفاق می‌کند و علی هذا القیاس همه اوصاف خلقیه صورت تغیر یافته نقل مکنه صرف خود می‌کنند و در معنی همان مرض است
حولیش می‌مانند اما برای نجات این قدر هم کافیست و تهذیب اخلاق عارضی باندک سعی حاصل می‌شود و بسهولت زائل می‌گردد و قدری
مجاهده در ترک عادات ناشایسته و صحبتهای ناشایسته می‌باید و باندک عبرت و خبرت تنبه میسر می‌آید و بدانکه محرور طبعان از آدمیان
خصوصاً کسانیکه مزاج قلوب آنها بسیار حار باشد اکثر از ایشان شجاع القلوب و سخیاء النفوس می‌باشند و بیشتر از آنها مشهور در
امور مخوفه و قلیل الثبات و التأنی در کارها و مستعجل الحرکة و شدید الغضب و سریع المراجعة و قلیل الحقد و اذکیا و حاد الخواطر و جید التصور می‌بوند
و مبرودین علی الاکثر بلید الاذهان و غلیظ الطباع و ثقیل الارواح می‌باشند و مرطوبین بیشتر لین الطبع و رقیق القلب و طیب الاخلاق
و سهل القبول و سریع النسیان می‌بوند و یابس مزاجان اکثر صابر در اعمال و ثابت الرای و متعسر القبول می‌باشند و غالب در طبائع
ایشان صبر و حقد و امساک و بخل و حفظ می‌بود و علی هذا القیاس دیگر همه اخلاق در صفات و خصائل بهر یکی از ارکان و امزجه و اخلاط
و کیفیات مناسبت و مشارکت و خصوصیت دارد پس صبر و عزم در اینها از اثر خاک است و نسیان و لینت از اثر آب است و حدت و سرعت
از اثر نار است و لطافت و سبکی از اثر باد است پس چون یبس غالب می‌شود یبوست بدل می‌سازد عزم و صبر را بقساوت و درشت خوئی
و چون غالب می‌شود رطوبت مبدل می‌کند لینت را بسستی و خواری و چون غالب می‌شود حرارت مبدل می‌نماید حدت را بطیش و چون غالب
می‌شود برودت مبدل می‌سازد اناة را به بلادت و از اعتدال اینها حاصل می‌شود اعتدال اخلاق و استقامت بر جامعیت اوصاف حمیده
پس می‌باشد در عین عزم اناة و در عین لینت عزم و در عین متانت حدت و علی هذا القیاس غالب نمی‌شود خلقی از اخلاق و افراد نمیگردد
از مقدار معتدل و بیرون نمی‌رود از حد وسط و چنین عارف معتدل الاخلاق از هر چه می‌خواهد زیاده می‌کند و از هر چه می‌خواهد کم می‌نماید
و مدام معامله بعدل می‌فرماید و آثار نفس و روح را جدا جدا امتیاز میکند پس از کارهای نفس بهیمی آدم است دیدن و شنیدن و گفتن و چشیدن
و لمس نمودن و حس کردن و خوردن و نوشیدن و خفتن و خندیدن و شاد شدن و غمگین گشتن و از کارهای روح است تعقل و تفهم و ادراک
و علم و حیا و حلم و پرهیزگاری و تقدم جستن و منع از امور ناشایسته کردن و تکرم پیدا نمودن و از آثار نفس است حدت و خفت و شهوت

ولعب ولهو و ضحک و سفاهت و جزع و کذب و ضعف و اضطراب داراً باید است حلم و وقار و عفاف و حیا و تهاون و کرم و صدق و تدقیق و تفسیر پس اگر خلقی
از اخلاق ذمیمه غالب شود معالجه نفس از اخلاق حمیده باید کرد یعنی علاج جذب بحلم و خفت بوقار و شهوت بعفاف و نفس بحیا و لهو بهی و ضحک
بهم و سفه بکرم و خداع بصدق و ضعف بدقیق و اضطراب بصبر برای اینکه هر مرض بدنی هم علاج کرده شود بضد و حفظ صحت ظاهری کرده می‌شود
بمثل پس وقتی که غالب شود اخلاق برای علاج آن اخلاق باضد باید نمود مثلاً علاج قسوه بلین و علاج بخل بعطا و علاج اصرار بکرم
و علی هذا القیاس علاج اخلاق دیگر و مانند اخلاط اربعهٔ ظاهریه در باطن هم چهار خلط معنویه است اول علم و این خلط مرکب الاخلاط
و بهترین آنهاست و مناسب روح انسانی است مثل دم که حار رطب است در مزاج روح حیوانی دارد دوم عشق که مناسبت بصفرا دارد
ماند صفرا که حار یابس است و موجب امراض حاده سیوم شهوت است که مناسبت بلغمی دارد چون بلغم که رطب بارد سبب
موجب امراض بارده و چهارم وهم که مناسبت بخلط سوداوی دارد مثل سودا که بارد یابس است و مورث امراض وسواسیه و بودن این
هر چهار خلط معنوی در انسان مانند بودن اخلاط اربعهٔ ظاهریه در ابدان ضروری و لابدی است که بدون این صورت حیات دنیویه
و نجات اخرویه هیچ متصور نیست پس ارادهٔ ازالهٔ هیچ یکی از اینها بالکلیه محض خطا و نادانی است و قصد زوال لوازم بشریه مطلقا
در کیفیت و کمیت بمدا اینها و آثار اینها صرف جهل و نفی عرفانی ... هر یک ماده و بهیمه باقوت عقلیه بر قدر اعتدال طبعی لازم و ضروری
است زیرا که اگر زایل شود قوت بهیمیه بکلها ممکن نیست صلاح معاش و معاد و افتد انسان در هلاکت پس حق در مادتی که می‌شود
در ظلوب نفس زیاده قوت وهم و بخاوریای از حد طبیعی و حق آخرت تحت اعتدال قوت وهم در حد طبیعی و زوال وهم بالکل محال است
که مدا کرده است آن حکیم علی الاطلاق این قوت را هم در انسان بحکمت بالغهٔ خویش و فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة و هو العلیم الحکیم و علی
هذا القیاس قوت عشق و شهویه و علمیه در حد طبیعی بودن این اخلاط معنوی بصفت صلاحیت است و موجب حیات سعادت و افراط
و تفریط در کیفیت اینها بالغیر در کمیت مورث مرض فسق و سبب موت هلاکت مثلاً از بودن قوت علم بحد اعتدال دریافت صحیح و
ادراک حقیقت علی ما هی علیه و ایمان و اطمینان و مشاهدهٔ الهیه نسبت مع الله و استعداد ... و وصول حقیقت شریعت و غیرها من
الکمالات المتعلقه بالقوت العلمیه حاصل می‌شود و از افراط آن که عیب است و منحصر بجربزه توجه بسوی دریافت امور باطل و تزیین مقدمات
باطل و خوض در امورے که عقل از ادراک آن عاجز است و غیرها من الامور الزائدة المضرة للانسان هم میرسد و از تفریط آن که نقص سب
و مسمی بحماقت محرومی از دریافت حقیقت و مکر و اضطراب و عقیده باطله و انحراف از شریعت و غیرها من الامور اللازمة للجهالة نصیب می‌گردد
و از تغیر در کیفیت علمیه اختلاف در عقیده بنسبت اختلاف مجالس و اوقات و تردد و بدعت و گاهے منکر بودن و گاهے مقر شدن و امثال این
امور نامیده حاصل می‌شود و از اعتدال قوت عصبیه تمکین و عزت و شجاعت و همت بلا کشی و غیرها من الصفات الحمیدة
التی تتعلق بالاستقامت و العفاء و از افراط آن که تهور است رو بدزدی و مکر و غرور و سرتابی و خودسری و غیرها من الامور المتعلقه
لشدت الغضب و از تفریط آن که جبن است پست همتی و بے غیرتی و نامردی و غیرها من الامور المتعلقة بالجبن و از تغیر در کیفیت
آن تلون مزاج و بے ثباتی و اتباع نفس و هوا و تثبیت طبیعت و مشتهیات حسیه و غیرها من التلذذات الحسیه و از معتدل بودن قوت
شهوت عفاف و قناعت و تحمل و بردباری و حیا و مروت و مثلها من الاوصاف المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط این قوت فسق
و حرص و بے صبری و ظلوم و بے حیائی و بے مروتی و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفریط این قوت بے عشقی و بے

دبستهٔ النهی و سلب ذوقی و بی آشوبی و تعطیل و مثلها من الامور المتعلقة بتفریط هذه القوة و از تغیر در کیفیت این قوت لهو الهوسی و ظاهر آرائی مفرط و مرگ و مثلها
من الامور المتعلقة بتغیر هذه القوة و از اعتدال قوت و بیم و بی خوفی و بی حرمتی و بی تعلقی با سوی و خوف الهی و دوام حزن و فکر و تعلق و غیرها
و غیرها من الکمالات المتعلقة باعتدال هذه القوة و از افراط آن گرفتاری دنیا و طول امل و خوف از تنگدستی و ترسیدن از حالت فنا
و مثلها من الامور المتعلقة بافراط هذه القوة و از تفریط آن بی خوف شدن از عذاب آخرت و ترسیدن از خدا و رسول هم و طلب معاش ترک
و نظر کار زنیده اختن و مثلها من الامور المتعلقة بتفریط هذه القوة و از تغیر در کیفیت آن کثرت وساوس و خطرات نفس و توهمات فاسده و میل
امور باطله و تضییع اوقات و مثلها من الامور المتعلقة بتغیر هذه القوة غرضکه در جمیع خصال اصلاح اعتدال مرعی باید داشت و همت بر ازاله
آفات همه صفات باید گماشت قال علیه السلام آفة الظرف الصلف و آفة الشجاعة البغي آفة السماحة المن و آفة الجمال الخیلاء و آفة العبادة الفترة
و آفة الحدیث الکذب و آفة العلم النسیان و آفة الحلم السفه و آفة الحسب الفخر و آفة الجود السرف و بدانکه حیا داتی و ذوالفنی که در شریعت بجا آوردن
آن فرض و واجب است مثل نمازهای پنجگانه و صلوة وتر و روزه های ماه رمضان و غیرها بمنزلهٔ غذا است که نفس انسانیه همیشه اعتدال از آن
حاصل میکند و تمادی مراتب ترقیات پیدا می نماید و هیچگاه ترک آن نباید و تبدیل اوقات و کمی و زیادة در آن از طرف خود و تجویز خویش
نیست و موقوف است بر تجویز شارع چنانچه قصر نماز در سفر و جمع ظهر و عصر در عرفات بر منبح فرموده و اگر مریض یا مسافر باشد قضا
کردن روزه های رمضان در دیگر ایام جائز است و این حکم شرع بمنزلهٔ آنست که در هیضه طعام نباید خورد یا در مرض تقلیل غذا باید کرد و اکتفا
بر یک وقت باید نمود اما سوای این اوقات ماموره تخلل در کمیت این غذا روا نیست مگر در کیفیت یعنی اگر خاطر جمع است و فرصت حاصل
تطویل در قرات بقدر مسنون و تعدیل ارکان بطمانیت باید کرد و بحضور قلب نماز ادا باید ساخت و اگر کاری خیال در پیش است که خوف فوت نماز
یا وقت از دست میرود جلد باید کرد قراءت کم نماز بآن قدر درست باشد ادا باید نمود و علی هذا القیاس در دیگر امور مناسب آن عمل باید آورد و آنچه
در شریعت حرام مطلق است مثل شرب خمر و باختن قمار و غیرها مانند سم قاتل است که مهلک هر انسان است و مخالف طبیعت سعادت است و آنچه
در شرع مکروه است بمنزلهٔ محذورات و غیرها من المضرات است که ضرر دیر نگاه نمی آرد و ضربه تندی هم که چه کند و آنچه مباح در شریعت
است بمنزلهٔ فواکه و نقولات است که در بعض اوقات فائده میکند و در بعض اوقات ضرر میدهد و عبادات نافله مسنونه و ادعیه ماثوره مثل غذای دوائی
است و هر چه از اذکار و اشغال مستخرجه مستنبطه از آیات و احادیث است که بکنایه و دلالت التزامی حاصل می شود و فائده معتدبها می بخشد و مسلوک
و مروج اکابر دین است چون دوای غذائی ست و آنچه از احوال و اعمال که بزرگان سلف و خلف ایجاد کرده اند و نافع سالکین اند و خلاف
مشروع شریعت نیستند چون دوای مطلق اند که غذائیت ندارند و نماز تهجد در نوافل الخاصیته مقوی باطن و نسبت مع الله است که در هر وقت و هر
مقام بجای هر کس از خواص و عوام مفید قوت مشاهده است ـ

بیان نبض و قاروره

دلیلین برای دریافت کیفیت مزاجی مریض بمنزلهٔ قاروره و نبض قول و فعل او است که به حقیقت باطنش ظاهر مینماید و وضع و صحت آن شخص معلوم
بشره و صحت است که از این هم حقیقت دریافت میشود و حکم بطوء و سرعت و عظم و صغر بنبض بر قیاس صحت است که طاقت و قدرت و قدر دنیا
هر شخص دیده حکم صحت و مرض بقدر حال او باید کرد و لیس اقوال بمنزلهٔ قاروره است که از رنگ سخن حقیقت باطن مفهوم می شود و کلمات نسبت
چون رسوب رسوب است و کلمات عین بین چون رسوب معلق و کلمات بلند بی صرفه چون رسوب طافی و افعال بمنزلهٔ نبض است که حقیقت

هر شخص از حرکاتش ظاهر میگردد ۔

اقسام نبض کسے که مداومت بر آداب شریعت دارد نبضش معتدل است و کسی که کاهل و سست باشد نبضش در بعضی اوقات غیر منتظم است و کسی که مستعمل احوال است و مسلط او قات دارد نبضش از خطیر است و کسی که عمل او ریا است نبضش مثل نبض اهل شهوت است و کسی که گاهی سرگرم و گاهی سرد و گاهی واقف است بر امر مرگ نبضش او صحیح است و کسی که جوگی و مسلسل گشته و تسلیم و عادی مختل شده و نبضش مثل مضطرب است و کلی است و این علامت بر دو است که جنس مجهولان تاکار و اصحاب سعادت نمی گردد و سعادت می پرسد علی الله العیان ان نام نبض سیار است و هر که سلامت وی را خواهد داشت بر همین قیاس خواهد یافت ۔

اقسام قارورہ رنگهای بول که مراد قاروره است آنست که اگر بول او لجه دار آمیز است دلیل مساعدت عادت است و مرگ هم است و اگر بول او تیره است دلیل نکبت است علامت صورت است و اگر بول او تنها یکسر سرخ آید و بیرنگ و شفاف است و تکلمات نکلیف مانند علامت علت صوری است که مراد علم است گو شهوت جماع باشد و دیگر شهوات حرام باشد و گر حسب آن از قوای کلام معلوم شود و اگر بول او طول ایام و حرص مایل جاری دارد و در دیگر بیان حفظ حظرات کرده است علامت و وجه وهمی است که مراد سوداست و علاج هر یک بعد معالجات گفته میشود آمر و قاعده مذکوره عمل باید نمی حفظ صحت ذکر شده است اسم رسم ربا ملاحظه کرده بر حسب آن بساعت محمد بن علی آن رد گردد این معالجه است الله تعالی خواهد یافت و اهمال حصر بسیار دیگر کسے که احوال او بر سند است لکن دیده ام اهم این علاج سبب هلاک شود است و در زندگی موت انتهایی کلیست و طلب است و لیس وصا است و اسایی نطق اکل است هدی هر است و لکن الله هدی من یشاء هر چند کتاب الله هم مراد از همه است سعادت کسے این القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین ولا یزید الظالمین الا خسارا ۔

معالجات اگر قوت علمیہ مراد دم سبب فساد مادر دارد و بر رمیت متواتر بعیدہ آن یاد کرد علیہم و علیہم موجب عالم بعد از آن حاصل گردد و دشمنی که اگر زیاد حرکت موجب فساد شده علاج اخراج آنست بر طریقی که سہل و مقصود باشد و بهر جوارح و رسد اعضا و حواس نفرات خوش کمال دل اعمال مقصود و حواس باز و همچنین علوم بر آنکه این امور تمیز مقصود بوده و دیگر امثال گردن در ام بسب مزاج خرام دم دالسه نافذه دارد و نفرات مقید ستدادی نادر مردم است ۔

دوا ذکر قلبی مدام و مراقبت صبح و شام و توجه ملبی دوری رذائل و یاد داشت و نگاه داشت و تقویت نسبت ذکر الله و علو همت حتی که عشق و کثرت عبادت ظاهری و تخلیه قلب از خطرات و استمداد حالت حاضر ۔

پرہیز اجتناب از بیان گفتن و بسیار خفتن و بسیار خوردن و کثرت صحبت با اهل غفلت خصوصاً از مصاحبه ملاحده و اوه گو که خود را موحد گمانی می برد و ادعای عقل و سعید دارند و حالا که جهان بر سے دنیا مند و رهنمایی رهبار بر شریعت این صوفیان خام و سوداییان مباحات کرده اند و احکام شریعه را مباحات دانسته و سعادت دوزخ دین ... در ذکر آن که صناعت الله به تمام عالم است و ظاهر و باطن انسان از جان ساخته آخر کار بلاکش می سازد و در دار دنیا و در چراغ ہے اعتبار مدام و در میان و سعادت معدوم مکند و وقت مرگ بکشی سر آید و مضطر میگردانند و در زندگی گرفتار محبت شیطان است و بسیار و بعد از موت جهنم ابدی روی که من لسان حال و قال جنس ایمان هم بجسم ظاهر میدهد ام و هم بچشم باطن میابند و مسود ام دل ایمان وزن و هم متابعین الانس المرادیم لا بالضالون المضلون کلام تعالی الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس و حرام این جهت آن گو با آنها آشکار مشغول کرده بیچاره مومنان ساده لوحان را در شک گرداند و تدبیرات سے امداد و دارا و الله قریبی در دل این با عیان بر ساده ۔

خطرات انکار سر افکنند و قالوا انؤمن کما آمن السفهاء الا انهم هم السفهاء و لکن لا یعلمون زیرا که چون نزد محققان محمدیه آیات بیّن تقریر و تحریر ایشان لنهایت الّتی عقلاً و نقلاً معترف بر بطلان ترّهات خویش می گردند ناچار روی اختیار مقر حقیقت شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه می شوند و جز اقرار هیچ از دست ایشان نمی آید منافقان که در واقع بر بطلان اند نمی آید و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون **غذا** نمازهای مفروضه بحضور قلب گذاردن و ضبط اوقات نمودن و دوام توجه الی الله بیچون و یکسوگی در نشستن و ظاهر و باطن مشغول بحق بودن و اگر قوت غضبیه که بمنزله صفراست فساد اندک دارد تعدیل آن بسکنات باید کرد مثل کلمات توبه و استغفار بر زبان راندن و بملامت سخن گفتن و فروتنی و عاجزی و تواضع اختیار کردن و دیگر ادویه آنچه مناسب وقت داند که اذا غضب الرجل فقال اعوذ بالله سکن غضبه اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمقیات و مسهلات آن یعنی اعمالی و اقوالی که مزیل قوت غضبی است چون ترک حیوانات و اکثار تذکر تسبیحات و تجدید وضو فی الفور در قوت غضب غصه رانی نکردن و باید که در زمان سورة غضب اگر ایستاده است بنشیند و اگر نشسته است دراز کشد یا از آن مجلس برخاسته برود یا بطرف امری که محرک غضب است متوجه نشود و خاطر را بدیگر امور مائل کرده آتش غضب را فرو نشاند که اذا غضب احدکم و هو قائم فلیجلس فان ذهب عنه الغضب و الا فلیضطجع و زبان را از زیاده گوئی بی صرفه بند گرداند تا ممکن سکوت اختیار نماید و الا با قوال لین و ملایم طبع دیگران تکلم فرماید و حرفهای سخت و درشت هرگز نگوید تا بفحش چه رسد اذا غضب احدکم فلیسکت و لیت یعالی و الفعال و قبایح و نتایج عواقب غضب که بارها بتجربه رسیده است یاد کند که از تدابیر تجلبین حرکات و کلمات و بیات الینه اطفای نائره غضب می شود و برای همین تربیت بود که حق تعالی بحضرت موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلام امر نمود و قولا له قولا لینا ـ

دوا اکثار صحبت داری با اکابر و همکلامی با زبردستان که غصه بر زیردستان می کشد ـ

پرهیز احتراز از صحبت جاهلان و اجتناب از غضب رانی بر مغلوبان ـ

غذا غمخواری و تحمل و بردباری و اگر قوت شهوی که بمنزله بلغم است فساد اندک دارد تدارک آن بملاحظه قبایح صرف بیجای این قوت و فساد دانش باید فرمود و ستر و حیا از حق تعالی و فرشتگان او باید نمود و نظر بر خلاف حکم رسول او کرده باید ترسید و بر خود در آنچنان اوقات بچشم حقیر باید دید و از خویش خود محجوب باید گردید که الحیاء من الایمان و اگر از زیاده خود موجب فساد شود علاج اخراج آنست بمسهل نکاح و کثرت مخالطت با اهل خود ـ

دوا آنچه مشتمر مفید صفات باشد از اعمال صالحه مثل الصیام و غیره من الریاضات المکسرة للشهوات ـ

پرهیز اجتناب از بسیار خواری و تن پروری و از صحبتهای فساق و ادفاع مردان بیهاو ضع و از خلوت با زنان نامحرم و دیدن صور جمیله بنظر شهوت ـ

غذا روزه های ماه رمضان که فرض است با احتیاط تمام داشتن مع اعتکاف عشره و حفظ فروج و محافظه جمیع حواس و قوی از مصارف بیجای آنها و ادای دیگر سنن و مستحبات و روزه های نافله مثل ایام بیض و غیرها که عبادات مندوبه هم بمنزله غذای دوائی است و غذائیه اینها بر دوائیه غالب است و دیگر از این قسم اغذیه که مقوی طبیعت صالح باشد بکار باید برد مثل دوام صوم و تطویل قراءت در نمازها و کثرت نوافل که ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر و البغی و اگر قوت وهمی که بمنزله سوداست فساد اندک دارد اصلاح آن بمطالعه امور معقوله باید کرد و اگر از زیاده خود موجب فساد قوی شده علاج آن اخراج ماده وهم است بتدریج بانقطاع از گرفتاری امور موهومه بتکلف خواه و ناخواه حتی الوسع باز داشتن نفس از چیزهای زائده دنیاویه ـ

دوا گوشه نشینی و تنهائی اختیار کردن و کم اختلاط مردم دنیا شدن و شدت یاد و کثرت تذکر موت هر قدر که زیاده باشد و مطالعه انقضای زمان حیات و مشاهده اثر سیت عرصه ممات ـ

پرهیز از اختلاط اهل فلسفه و طبیعیه دیگر آنچه باعث گرفتاری موهوم و محذور و همه است ـ
تحذیر از تفکر و خوض در آن کار کردن و تصور و سهو و همه وقت بصحبت اهل نه اهل و اگر مرض قلبی بسبب امر خارجی مبتلا شده باشد مناسب آن است
که مریض بیمار بر عیب طبع علوی عام مشغول با مور با مرضه نخواهد بود لکن بالطبع اکثر با سه و ضرب در وجود باعث بادم و نسیان خواهد بود و در حال جود
باسعف خواهد کرد و معاذ الله اگر مرض جنس جاریم باعتدال رسید و مرض گشت از بهان بسبب امر مرض صلح دهی میشود که تدارک آن دشوار است الا به عنایه
با مره علاج این مرض ساوح ترک آن بهانه است که موجب مرض شده باشد را کار صحبت صلحا و مرض حاجت سکه بحصول و تهود حق تعالی و ام
و اطاعت و عبادت حق سبحانه تبع شریعت مطهره و طریقه محمدیه مشغول باید که گفته شد بیان کلیات اساس علامات و فساد های مرکب خلط
آن بود اما اطلاعی کار مرکب بها مواد مسود بسیار اید که در احاطه بیان نیاید آن را متوان آورد و حد احدا نمان هر مرض نسخه و علاج آن
این امر موقوف برای طبیب است و معلق بتشخیص و تجویز او که هشته بس در هر مریض که مرض مرکب باشد موجب علامات مذکوره کمی در زیاده
هر خلط در باب نسخه دوا مناسب آن باید بوست در اجزای دوا رعایت خلط غالب و مغلوب باید نمود و ادویه مذکوره هر خلط آنچه مناسب حال
مرکب نسخه کرده کم و زیاد در اجزاء او در آن مواد و عدم و معالم ساالک باید نمود چنانچه مرضی را از امراض مرکبه در معالجه بیان کرده می آید و معالجات آن
مرکب بر قیاس آن دیگر امراض هم عمل باید آورد و مثلاً مرض خوش باطن و لے جعبی در به مو به بسدی طلب لطرف اعمال خیر و گشته مدام گرفته
است و سبب آن در ظاهر معلوم نمی شود پس باید دانست که از احتراق قوت غلبه علم نوب بهم به سبب که ممکن است دم و بلغم ست و هر خلط از اخلاط اربعه
باطنه چون سوخته شود تیرگی و هم سنگ در اخلاط ظاهری که هر خلط چون احتراق سیاه شود سود پس آن بوجس لسبب وهمی است که اطراف عالم تر بود
شده داں به سوخته شدن طلب لطرف امور خیر از علم خوف به سبب که نفس لطرف شبهات موس امل است علاج این ادویه مذکوره اس هر مرض
باید کرد و اگر این بوجس لسبب فکر معاش و امر لے جمعی بحث طول امل و حرص ست و این سوخته شدن طلب لطرف اعمال خیر رسیر گشته و سر این سبب
کاس مرض بسبب کرم و عصب است که سر این سودا و معدہ سبب و علاج این ادویه مذکوره این هر دو خلط باید کرد و فی هی فی کل الامراض و العلاجات
و ما که این طبابت باطنه و معالجه علمیه این طور ریح خاص مرضی ست مخصوص این فقیر که او سبحانه محض عنایت خود اس علم مرحمت و لطر این و تطبیقات ان
ظاهر برار طبابت ظاهر مخصوص نموده و اما المومن محض مطالعه لعوائد طبیه و قواعد هر یک کلیه در روح حق معالجه بها طرز رو بسیح کی از کسب علاج و سلوک
دیگر با مظهر مانند و ما حال کیسے حس جان بکرده والحال مجاولین علم باره که طبیب باطن باشد بر سر تو نهاده شد در راه و درین معالجات اس طور کتابان
گشت من لعد بر جس حاس مانی جزئیات خود نمود بر فلوس اعتبار و صاحب ملل سکست خواهد گردید ان شاء الله تعالی تجربه و عمل اهل سلوک خواهد گشته
باده تفصیل اسی اطبا اطبابت کرده موقوف و سته و تشریح جزئیات این کلمات مشعر بحکمت طبیب و امثال و ین سلسلہ گذاشته و چونکه تمام این کتاب
مملو از بیان سلک الهیه محمدیه ای طبابت باطنی سرشته از صوری الست و در این جا صرف جا امثال اصطلاحات طبیه همین بسند و داتو در سر بمقام همین اصلاح
احوال انسان جان گردیده و در بعید بر دارد و لجوط حفظ صحت باطن مناسب و دعوت لطرف محبوب الارای بیان کردن و کشتگاه و در این طبابت هم در مطلب
مستقیم و تسحر توسی کردن ضرور است یعنی التزام صحت باطن بجاں جائیں مرسوم ولی کہ صحت طب لوت معالجه حاصل نمی شود علم جبر و دیگر است
و عمل جبر دیگر والا هر عالم که واقف از علم طب است طبیب شده و حال آنکه اکثر اطبا کم عمر کر ریست از صحت طبیب باشد به تحصیل بحو ر درست دارد
لست آن علاء انسان علم کل طبیب طبست رسیده اما اعالم عامل الله عاملیست از عامل بے علم و عالم بے عمل که این هر دو دام در جستجو گردانند
پس مطالعه این علم الکتاب ای بر معتد بر علماً دعماً دخطا بر آن باطناً دو دو قاً و حالاً برای محمد مال حالی است که بعد اه این طب عرفی باب

بزرگ است این بزرگواران اصلاح بدیده اند تصحیح علم و عمل خود نموده بدید برکات ایشان ظاهراً و باطناً مشرف شده بدو نظر بعض وجوه مفید و نافع هم
آن سمان است و نظر بعض وجوه مضر چنانکه سبب خلاف و انکار مخالفان هم شود یضل به کثیرا و یهدی به کثیرا و ما یضل به الا الفاسقین الذین ینقضون عهد الله
من بعد میثاقه و یقطعون ما امر الله به ان یوصل و یفسدون فی الارض اولئک هم الخاسرون بالجمله بر سر مطلب شویم باید دانست که ترک کردن اسباب ظاهر
مرید را پس به او مراعات نمودن آن باید نمود و مفصل شرح این هر دو امر باید کشود که این هر دو شق مناسب حال سالک حبیب و لائق برکت حقیقی
کیست پس بدانکه در مرتبه ترک کردن اسباب ظاهر و مراعات نمودن آنچه مرقوم و مفصل شده است نگاشته می آید زیرا که درین معنی الغره را ملاحظت
بعضی ارشاد میکنند که بالکلیه درویش را ترک اسباب ظاهره باید کرد و جمعی برای قوت ارحامی ساعی باید ساخت و تخلق و لوجع باهل و دل و ابیا مس باید
دا آمده است نجات امراء و سلاطین باید کرد و هنگام مرض مطلق رجوع باطبا باید نمود و هرگز باستعمال دوا باید پرداخت که گرفتاری اسباب منافی توکل و سنگ راه
اصحاب فقر است و من یتوکل علی الله فهو حسبه و بعضی معتبر باید که هر گروه است از مظاهر حکمت الهی باید بر دست که در صورت خلاف حکمت بالغه حکیم حقیقی
نمودن است و ما بعارض نامست لا اسباب کشودن و عرفان مقتضی بر سعی نیست آخر انسان را که عقل و هوش و چشم و گوش داده اند برای عمل است
و کریمه وان لیس للانسان الا ما سعی مشعر این بهرحال هر کسی را آنچه رو داده با اظهار آن لب کشاده و تکلم حقه موهوبها داشته برین فقیر ظاهر ساخته اند
آنست که توکل و عرفان از حالات قلب است و آگاه از معنی حق تعالی است کسی را از حال کسی اطلاع ندارد باشد که بظاهر شده مراعات اسباب باید ورد
توکل و کار باطن او خلل باید مصرع با توکل زانوی اشتر ببند و باشد که بدو ترک اسباب ظاهره اختیار کند و لیعب عمر مان بتیں آید و ستان
حرمان دید خلقی ساکند و باشد که مراعات اسباب سبب گرفتاری آن و از راه بی دینی دلهی یقینی و دل همی بوده از راه عرفان و حقیقه مبنی و تشکر
ترک اسباب از راه اعتماد کلی بر قدرت کامله حق تعالی و صفا و شرف نفسیه کرباید و انما الاعمال بالنیات حاصل آنکه لست مع الله سدا باید کرد و مشرف
بحال و ما ی الله و لقاء الله باید گردید و بعد از بین الفتنه هر چه طور خواهد نمود نیک و عین صواب خواهد بود و لهذا اکابر سلف را بر دو طور معاش بوده است لیکن آنچه
از بزرگان خود معاینه نموده دلیل آن مختار و معمول صورت اولی است یعنی ترک اسباب و عدم التفات با مور دنیا دیه دالحق که مناسب صبح و دیانت
همین گذران است و بناء عسر مقتضی هم همین است و درجه کملیت همین اقتضا میباید که توکل باطنی با توکل ظاهری هم جمع شود و دنیا و خارجا حاصل
گردد و مطلق ازین گرفتار بهانای دنیا نباشد و آنچه از احادیث استعمال دوا ثابت شده است حاصل آن آنست که اگر فی حد ذاته حق تعالی اسباب
معالجه هم ساز اطراف خویش رو ساید کرد و باستعمال آن باید پرداخت لیس مقصود آنکه خود در بند تدبیر و علاج سامد بود و دفع مرض را موقوف بر دوا
باید فهمید و تسعی عدم وجود اسباب مطلق توجه باید فرمود و اگر بی قصد و تلاش طبیب و دوا میسر آید و دل خود هم اقبال فرماید چنانچه طعام هم بخورد
دوا هم بخورد و باید که اگر مقدر است دوا هم تاثیر خواهد کرد و الا خیر چنانچه همه معاش بی تردد و تلاش خود میشود همه از آسمان قسم بظهور آمده پس خود را در
مع حیلا و حل باید داد اگر جمیع میت بر ظهور میسد آمد لا مانع الا الله و لا حافظ الا الله لا نافع الا الله و لا ضار الا الله غرض که نظر خود بر اسباب ظاهره ساید هم
و وجود و عدم اسباب یکسان باید ساخت ۔

اقسام ترک

باید دانست که ترک اسباب و انقطاع از ماسوی الله خود شمه صریح ترک راه است در و من بر داهبین الی الله کما قال عز و جل
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون اما ترک بر چهار قسم است ترک حکمی و ترک صوری و ترک معنوی و ترک حقیقی حکمی آنکه مطلق اسباب دنیا و یا ترک نکند
و ما کل رست از کسب معاش دنیوی و تلاش بر ندارد لیکن بعضی از آن بحکم شریعت ترک نماید مثلاً اگر آنچه آن طور جلب منفعت جائز است بعمل بیارد
یعنی مال رشوت نگیرد و در تجارت زیاده از حد نفع بر ندارد و علی هذا القیاس هر چه در شرع ازان نهی آمده مرتکب آن نگردد و چنین محقق

داخل نیست بلکه عین ترک است و داخل زمرهٔ تارکان حکمی است و این قدر ترک هم اگر میسر است دنیا و قیدهای آن خواهد ماند در ترک صوری آنکه بظاهر صورت

هم ترک اسباب مادی نمود و جمع دولت را اختیار کند و تا حد اهل دنیا کسب و تجارت و نوکری و دیگر امور مثل اینها ماند لیکن ملک در و میوه و مر...

و دیگر مثل امرا و سلاطین لوح و دولت معمول حق باید که چنانچه اوراد کرده مثل اهل ماسوی نشده و بلکه ترجیح کند و بعد آن رجوع دارد و ملکه دیده مثل

مع اینها ساخت الفان بی بسیار اند باید پس اگر خود سوال معنی بکرده و سعی و خوش باید انکار نموده و قدم او حاده و هیچ درویشانه سوی نهاده

است بعید شخص سائل جماعهٔ تارکان صوریست و در معنی مشغول بوجه الله و سوی اسباب باقیست و تعلق خاطر در این باب و رجوع این ارباب وارد و اگر خود

سوال و طلب معنی کرده و سعی در بردن کار برده و اتحاد و حق آمده نموده و بطوریکه ورثه آن را ساخته موت میسر باشد و لفظ ابرابس لقمه داده و حق

توان گفت که بغیر لباس کرده است آنکه ترک اختیار نموده و از جمله گدایان و درویشان لباسی است و ترک معنوی آنکه بنظر باطن از سخن ترک بهر است

ظاهر و مقصود مشاهده حق تعالی مدام بعضی حسن باطن او باشد و انقطاع کلی با ماسوای حاصل بود و باللفظ از معاملات دنیا و ما فیها و مخالطت اهل دنیا

منقطع باشد اگر چه بظاهر مشغول بهر چه هست بحقیقت باطل بظاهر حق سبحانه او را در اسباب بر داشته است و مشغول کسب و تجارت و نوکری و اسلام

حسن سخن ترک معنوی وارد محجوب و حساب تارکان معنوی است و ترک حقیقی آنکه بظاهر و باطن تارک دنیا و ما فیها گردد و ترک معنوی مع ترک صوری

در هم باشد و در هر دو از معبود وجوه معیشت معاش مطلق گرفته و بتوکل صرف و انقطاع تام از ماسوی الله بسر برد و حسن سخن تارک حقیقی

است که جامع ظاهر و باطن ترک است گویی طریق هدایا و صبح آمده از آنکه دنیا است که اگر اهل اسباب میسر باشد لیکن او همه را صرف در راه خدا نماید و هیچ

رغبت نمی کند و عالم بعد خود را وارد است و خوش حال بحقیقت لباس را حال دنیا دشمن است و مدد الله برد رسول علیه السلام می آمد و از جهان بعد رفت و هر روز بود و

مفصل مطالب معاش بعد از توکل و ترک و تجرید مفرق و تشریح وارده که معانی این حال اند تشریح و تفصیل مواقع خود بتحریر خواهد آمد انشاء الله تعالی

سوال اگر گویی که بعض بزرگان سلف هم ملک و مال و معاش مشغول بوده اند پس ایشان را چگونه باید گفت که ترک حقیقی نداشتند.

جواب بعضی الله در جات کاملان را چه جای احتمال است ایشان تارکان حقیقی بوده اند ظاهراً و باطناً انقطاع از ماسوی و تمسک و توجه به حق سبحانه

الهی و حکم او تعالی و مقتضای وقت و برای فائده دیگران اختیار نموده بمقصد بزرگی چنان اکابر چه بر دوست که طهر من الشمس است الا است که آن کسی که

حق تعالی ابتدا از حق نموده باشد چه است و در این اعمارات معذر مساحه و توکل صرف نصب کرده است و در این حرجی نبود ترا مدرسه تست سخن

سلیمان و حضرت یوسف علی نبینا و علیهما السلام شک نیست لیکن از حضرت محمدی علی صاحبه الصلوة و اتباعه و آله با اتباع ایشان را بهره بوده و فضلنا بعضهم

علی بعض بهما آن سرور فرموده و الفقر فخری.

اقسام رعایت مطالب ترک اسباب رعایت و سه قسم رعایت قسم اول رعایت حکمت و رعایت صوریه و رعایت معنویه و حقیقیه پس رعایت علم

مر به ترک ورجه اولی واسعل رعایت و در اولی مراسل آن علی و اتم این جماعه و ترک حقیقی رعایت حکمت بالتبع مندرج می باشد و آن آنست که

ترک حسبی بموجب حکم شریعت ما اهل حق باید و خواه ناخواه خود را از بلا و مهالکه منزه دارد که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة و باید که خاص سنت السعاب حمل

طرف حلق نگردد و الله برون در بهره و سرمان و رس مدار نموده و شمس دوست را ساخته موافق وقت هر چه حکم حسبی حل ساخته در دل او الها

وارد مطابق آن عمل آرد و فعل خود را و بهر ارادی سد و این رعایت حکمت همه انبیا علیهم السلام و اکمل اولیا نموده اند و در ترک معنوی تمام صورت

ظهور می نماید یعنی مع ترک معنوی و انقطاع باطنی بحسب ظاهر مشغول مراتب ظاهر باشد و هم رعایت صوریه آنکه بجا طریق و صورت هم

نیست صوری و وضعی که برای خود اختیار نموده رعایت آن نماید و اسباب او صاع مخصوصهٔ تحمیل آن برخود لازم گیرد که من تشبه بقوم فهو منهم

و این رعایت هم بر انبیا و اولیا علیهم السلام فرموده اند که بس نگاه داشتن و قصر مشارب دیگر از این قسم است و صورت خبر از معنی سے دہ تا فرق ظاهری هم
محمدیان را از غیر محمدیان آشکارا شود و این دو قسم رعایت ادنی و اسفل که در تحت ترک اعلی و عالی است محمود و حمید نه مذموم است بلکه از لوازم حقیقة الناس
و نظام و بندوبست و صلاح و خیریت عالم است و درین هر دو صورت ترک بر رعایت غالب است و رعایت در حساب شمار نیست و در ترک
صوری رعایت معنویه است و رعایت معنویه آنست که گو بظاهر در صورت ترک اسباب نیامده نموده باشد لیکن در باطن میل او بجانب آن
بود و یقین کامل بر قدرت حق تعالی که فاعل مختار است بے وساطت اسباب میسر نباشد و اطمینان قلبی حاصل نبود گو بظاهر اتفاق ترک کثر
اسباب باشد و رعایت حقیقیه نبودن هیچ ترکے از ترک های چهارگانه است یعنی ظاهراً و باطناً گرفتار اسباب بودن و مدام مشغول بدنیا و اهل دنیا
شدن و تمامه مصروف در تلاش دنیا گشتن و همیشه مستغرق در غفلت ماندن نعوذ بالله منها و این دو نوع رعایت یعنی معنویه و حقیقیه مذموم است حق تعالی
نصیب هیچ مومن نکند که این معنی فی الحقیقة کفر یا کفر است ؎ هر آن کو غافل از حق یک زمان است ٭ در آن دم کافر است اما نهان است ٭ اگر
این غافلی پیوسته بودی ٭ در اسلام بر وے بسته بودے ٭ —

فائده بدانکه تارکان مبتدی چون بصورت ترک میکنند خود را به همه مراتب ترک رسیده میدانند و در خیالات محض طور دنیا و ما فیها را غیر مطلق و ناسته مقابل
حق جل و علا این را هم وجودی مستقل ثابت کرده از ما سوی اعراض مینمایند و دیگران را گرفتار ما سوی میدانند و خود را وارسته انگارند و در زعم خود بلطف
حق تعالی بروی آرند و حال آنکه جا بجا تولوا فثم وجه الله هست و اکثری از ایشان بر وبال غرور و تکبر علاج و تقوی و عجب و پندار ترک و تجرید بر آورده از جادهٔ
مستقیم آدمیت وحشت نموده در هوای حیوانیت مے پرند و از بے علمی و خودسری بد خلقی در آمده پا از مرتبهٔ انسانیت بیرون نهاده خود را تجرد داعی میکنند
و تارکان منتهی که بترک حقیقی میرسند انقطاع و قطعی از ما سوی پیدا میکنند یعنی همه را نیست محض و معدوم ذاتی میدانند و نمود عالم را نمود موهوم و
موجود مجرد و مجرد واجب را میدانند اعراض از تعلق و توجه از کثرت موهومه که لازم وصول بحضرت اطلاق است میکنند در رو با حدیت مجرده آورده مشا
همان معنی میباشند و از منظاہر مرتبه ظاهر میگردند و موجب اعوذ بک منک از دریا و پناه میگیرند با وجود آنکه میدانند که بازگشت همه بسوی حق
است و الیه ترجع الامور کلها و همه از وست و منتهای همه تا اوست و ان الی ربک المنتهی بموجب هدایت ذاتیه که از مقتضیات ذوات الکملین است
ارادهٔ طریق مشاهدهٔ احدیت الٰهیه می نمایند و دعوت بجانب توحید میکنند و چنانکه دیگران را در همه امور ایشان معذور مے دانند و نظر تحقیر بجانب
هیچکس نمے گشایند خود را نیز درین امر ناچار و سلب اختیار میفهمند و بعجب و پندار نمی آیند از خودی خویش فانی و بوجود حق باقی مے باشند
و هر چند که هیچ شئے را باطل نمیدانند و اسباب را لا حاصل نمیفهمند و سبب را مظهر مسبب می شناسند اما خود از بیع اسباب همین اسباب بلا
اختیار مے کنند و از جمله حرف ها حرفهٔ توکل و درویشی برای خویش میگزینند کما فی الحدیث لکل نبی حرفة ولی حرفتان الفقر والجهاد و اطلاق سبب
حرفه بر بے اسبابی و وضع درویشی از ان قبیل است که معنی مطلق را هم مقید توان گفت یعنی تقید اطلاق او را حاصل است پس اگرچه از شائبهٔ تقید
خالی نیست لیکن بہر از این همه تقییدات است و اعلی از جمله مقیدات —

نصیحت سالکان را باید که مناسب احوال خود معاش اختیار کنند اگر دانند که در قطع اسباب تردد و تشتت و توحش لاحق باطن نشود
و قدرے که حضور و آگاهی حاصل گشته است آنهم از دست میرود و ابسته بمراعات آن کوشند و بکسب حلال قوت پیدا کنند و در کار باطنی
سرگرم شوند و قدم بر مرتبهٔ اول ترک که ترک حکمی است قائم دارند و در انحالت این قدر دنیا سالک را مفید و ممد طریق و مزرع آخرت
است وابتغ فیما اتٰک الله الدار الآخرة ولا تنس نصیبک من الدنیا و احسن کما احسن الله الیک و لا تبغ الفساد فی الارض ان الله لا یحب المفسدین

و اگر دانسته که در ملاقات اسباب اسباب کارسازی ناسوتی می‌آورد انقطاع ناگهانی میسر شود در ملاقات مردان برنتابی روحی دید و در گذشت بلا کشی
بندگان را زاده زنبیلان قلبی عارض می‌گردد لهذا بر صورت هم ترک اسباب نامند و اسرار و بهانهٔ اختیار کنند و اشتغال داد و کار مشغول گردند
که سنت مع الله میا سود و ما و قفا ره نماید و وجود و عدم همه یکسان گردد حاصل طلب از سلاح حفظ صحت سبب محرومی را سبب کرده
اعتدال باد آورد و منسوبین را سبعین سالحه اند کرد و تصحیح را اصلاح صحیح امری بود الا حرف اعتدال جسمی و مزاج بحکمی منصوریت ایستگاه و عامل
از مصالح خود ماندست با ادراک مدبر صحت بحال خود باشند و مرض قوی عارض شود یعنی سالک که حفظ صحت اطبه چون لیس ما علام بر آن باشد
که درست خود مشغول باشد و هر چه معدا الحق خود داند عمل آرد و معالجه قلبی را بر معالجهٔ بدنی مقدم دارد تا از بیماری قلبی هم مرض سالم باشد
و این امراض بدنی از بندگی ست عارض می‌گردد و از آن سود و آخر الامر بهبای که معدودیست مسکن لیس ابهام تام در آن مرض نافی تا معمور و بلا
مقتضای اسرار مع مرض ظاهری نسخه بادست و بالکل چون جواب معترض بر نزدیکی ساند گشت یا ایها الناس الله یا رکم موعظة من
ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین **رباعی** اکنون سعی و مسهل خوردن خود را بر درد ایمه الی زد وان دوای درد امل جو کنی
گلهٔ ست بر سر لیس این عذر باید گردن به کلید سعی و مسهل مثلاً واقع شده و مراد همه اسباب ظاهره است مقصود آنکه معروف و مدد اسباب
ظاهره ساند بود نه هیچ تکیه برای آن باید نمود زیرا که هر دو بر صورت مردن ست و الماس بندگی دور کردن لیس چنان در توهم حالت صحت و حیات شاید و ما دوا همه
بر سنت حال ساعد دادن مور تحقیقی گرچه تر دلا در بنا ده و سنت در دایرهٔ اسباب کشاده اما اگر بی سبب بیع میسر آید و چنان سرد و بلا من
نشاید نسبه استعمال آن باید کرد بر حالات مرضی الهی ساند و در رید کرا دار اراد الله شیئا تهیا اسبابه چون که بمثل ذکر سعی و مسهل بیان آمده
ما مراد درین تخصیص بیان کیفیت ادویه و مرض و طبیعت و علت صحت و موت و حیات کرده شد و مسطور در هر صورت اشیا به حق تعالی
و انقطاع از همه گرد بر بهاست حالکه دیگر در آن من دال ظریفی ست و اگر چه انکار عالم اسباب ارباب الی ست اما صرف موقوف بر اسباب
بی اماتی ست و حاصل آنکه وجه تعالی فاعل حقیقی و مؤثر در موجودات ست و اگر چه ار باسرار در مظاهر گوسه هم بر ظهورش نماید و جهان یک نام
از حقا در اول گرفته احکام المخلوقات که حضرت انسان باشد ساری ست و مسبب که فاعل الاسباب ست در مظاهر چون لیس که محالی اوست محلی
می وباند و نسبه اصله و جو نبید در همه موجودات جلوه گرست و جهان در بر واحده مست الاسباب از ازل گرفت تا ابد جاری ست و همه
استارسا تره که با همدیگر بحسبه علت و معلول است تا سر و ابراهامی و اعتباری دار بد چر جلوه گاه و اوست لکن هر چیز و چون تا بی توسط دخل
موهوم امکانی دی دساطه مرد و ملامس تو خود بخود بحالی تو ظهور نماید و لضرورت از مکس لطول عسفه ظهور آید لیس آن مرد دری ست البته
استقال باید نمود و اعراض از مرضی الهی ساند بود که بارادهٔ نسبت جمیع اسباب می‌سود مقصود آن ست که خود متردد و مست در پی اسباب نامد
که اسبار ارادهٔ تو صحیح نیز خود می آید و اگر حسن ت بود لیس از اهل اسباب هیچکس بی مرد و سالاطین دامراد در بلا یا و امراض گرفتار میشد بدواد
عزیز و سالکین یکدم که صحیح و دائم بی ماند آنچه مقدرست خود بخود می‌رسد و هر چیز را که حق تعالی اراده کند اسباب آن تمام درست شدنا
چه سبب اگر بالفعل اسباب در نظر تو می آید عالم الغیب و ادرحقیقی مرتبه حسن تو ایاست و از اسباب ظاهره حسب صورا ندو نیم همه سبب اند هر که
بستهٔ ظاهر بینان تا آن می شود دلالی دسواسی باید بود و اهیچ فکر باید نمود اگر زندگی ست او بخواهد خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد
نمود و صحت از مرده بهلیس رنگ سبب رد خواهد نمود که طبیب را حاذم طبیعت گفته اند اگر او قبول داد تا باید هیچ از ظهور مبادا یعنی اگر بهار
ظاهر مواطن جهید لو باست در بحال هم نظر بر توکل حق اطبیان کلی باید داشت و مطلق خطرات در خطرات بدل راه نباید داد

که اگر این زمان وقت اجل تو رسیده است وجود اسباب هیچ فائده نمیکند در این اسباب حق تعالی بند کرده است که باین طور بے اسبابی میبری پس از
پریشانی و نارضامندی رفتن مردن چه سود و اگر وقت اجل مسمّی نرسیده است هیچ نوع نخواهی مرد چه سود که دیگر اسباب مثل دوا و طبیب نسبت
کر حق تعالی یک سبب قوی برای شفا در تو ودیعت فرموده است و آن طبیعت است که اطبّا خدّام طبیعت اند و دوا در یه اسلحه جنگ طبیعت است اگر او تام
مقاومت بجنگ نه نماید اثر دوا و دیه هیچگاه بظهور نیاید پس اگر حق تعالی خواسته است بے وساطه سلاح طبیعت صرف بقوت خویش خصم را که مرض
است از پا خواهد افگند که همه مردمان قریات و دهات نه حکیم را میدانند نه دوا را می فهمند و تا مقدرست زنده میمانند و شهریان هر چند رجوع باطبا
مے کنند و از معالجه باز نمیمانند لیکن چون موت می آید مے میرند لهذا همه کار و بار بحق تعالی باید سپرد و در هر امر رجوع باو سبحانه باید آورد و استعانت از
حول و قوت او باید طلبید و از نزول بلای فوق الطاقه باید ترسید ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به الطاقة هي القدرة الآلهية التي تظهر في العبد فتسمى
طاقة بشرية فلا يحمل وزر ما الذي هو التجلي الجلالي الا الطاقة التي افاضها الله تعالى على العبد لقدرته فاما اذا كانت الطاقة ضعيفة بحيثية ظرفها
وكان الوزر اقوى واشد منها لحافظ شانه فيعجز العبد ولا يحمله فيه علمه فيبرع آلة تلك الطاقة ويترك تعلق العلم كلية عنها ويفر الى السفي حماية ويجي
من ذلك البلاء ويموت واما اذا كان شديدا فوق الطاقة لا اشد منها يغيب العبد عن علمه فيخر صعقا واما اذا كان ضعيفا لقدر الطاقة فيضطر العبد في حا
تحمل هذه جلاله ويتزلزل عليه مقامه باداك صعوباته وآلامه واما اذا كان اضعف منها واردها فيقوم العبد فيه ولا تشتت عليه بل يحمله ولا تتغير بحالاته
ويدرك كيفياته فلذا استدعى بربنا ملهما بنا لا تحملنا ما لا طاقة لنا به وكذلك التجلي الجمالي الذي يشرف الله به عباده ان كان اشد من الطاقة لا يحمله العبد
ايضا ويموت كما مات بعض الخواص في هذه الحالات والتجليات وبعض العوام في اوقات كمال سرورهم ونشاطهم وحصول ما يتمنونه بشدة الاشتياق
واما ان كان شديدا او ضعيفا او اضعف فيكون حال العبد على قياس ما عرفت في حالات التجليات الجلالية فالجمال المفرط ايضا جلال في حق من خلقه
الله ضعيفا وهذا بيان كيفيات النشأة الدنيوية واما في النشأة الاخروية لا يكون الامر هكذا لانه ليس الموت في تلك النشأة ولا يزول العلم عن النفوس فيها ولا تترك
النفوس تصرف آلات العلم ثم الجنة والنار لا تعينان لانه لا يفنى اهلها فيها بل يبقيان ببقاء اهلها والله يعطي المعذبين في طاقة احتمال العذاب الذي هو التجلي
الجلالي قوة ويزيد في العذاب شدة فيكون بقدر طاقتهم وانه ليس بظلام للعبيد وادنى اهل النار عذابا ان ينتعل بنعلين من نار يغلي دماغه من حرارة نعليه فلا يكون الزيادة
في عقوباتهم والامهم كذلك تكون الزيادة في هيئاتهم واجسامهم كما قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما بين منكبي الكافر في النار مسيرة ثلاثة ايام للراكب المسرع
وفي رواية ضرس الكافر مثل احد وغلظ جلده مسيرة ثلث فيحملون العذاب ويضطرون فيه بدرك العقوبة والشدة ولا يقدرون على الفرار حماهم الله وذهول
العلم عن تعلقاتهم قال الله تعالى كلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غيرها ليذوقوا العذاب ان الله كان عزيزا حكيما فعذاب البعض يكون اشد من بعضهم اما
بنسبة طاقة من قوم عليه فكذلك العذاب يكون شديدا الا انه لا يكيف يحمله فلا طاقة لاحد من الممكنات ان يحمل تجلي جلاله تعالى كما حقه الا القوي الذي
هو متجلي فيه لذا يقول الله تعالى لجهنم هل امتلئت اي وصلت بما اشتهيه فتقول جهنم هل من مزيد فلا تمتلئ حتى يضع الله رجله اي يوصل الجهنم بوصل المرتبة
الجلالية التي هي مظهرها حق الوصل فتقول جهنم قط قط اي شبعت عما اشتهيه فلا يظلم الله من خلقه احدا فآخر الامر يكشف هذا السر على اهل النار ايضا
ويترقون بركة المرتبة السافلة من المراتب الالهية التي هي سبب قيام تلك التجليات وتعبر بالرجل والقدم والساق كما اخبر الله عز وجل عن تلك المعاملة
يوم يكشف عن ساق ويدعون الى السجود ويوصل الله الجنة واهلها بمرتبة الجمال فيشرحهم بالتجليات ويعطيهم طاقة احتمالها ويزيدهم في الخلق بسطة
فيزدادون حسنا وجمالا وادنى اهل الجنة الذي له ثمانون الف خادم واثنان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وزبرجد وياقوت كما انه
الجابية وصنعاء واذا اشتهى الرجل صورة دخل فيها ويتصف بها ويدخلون في الجنة على صورة القمر ليلة البدر وكاشد كوكب درى في السماء

اصابه وجماع خلق رجل واحد على صورة اسمه آدم ستون ذراعا في السماء ويعطي الله المؤمن قوة مائة رجل في ما دخل وان لكم ان تصحوا فلا تسقموا ابدا وان لكم ان تشبوا فلا تهرموا ابدا ان لكم ان تنعموا ولا تبأسوا ابدا ويحل الله عليهم رضوانه فلا يسخط عليهم بعده ابدا ويسعدون برؤية المرتبة العالية من المراتب الا انهم الذي يسمى في الشرع برحمة الله ويشاهدون جماله ويسمعون كلامه والحق يتجلى عليهم بتجليات الجمال على حد الطاقة الموهوبة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم في صفة اهل الجنة لا يبصقون ولا يتمخطون ولا يتغوطون لا يبولون ولا يمرضون ولا يمسهم فيها نصب ويرون وجه الحسنى وزيادة واذا كان التجلي اقوى من الطاقة فاهل النعيم يحجبون بحجاب الله تعالى في دوام ما راس عز وجل حتى لا يتشردوا على المعاصي الى الجنة قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بينا اهل الجنة في نعيمهم اذ سطع لهم نور فرفعوا رؤوسهم فاذا الرب قد اشرف عليهم من فوقهم فقال السلام عليكم يا اهل الجنة قال وذلك قوله تعالى سلام قولا من رب رحيم فينظر اليهم وينظرون اليه فلا يلتفتون الى شيء من النعيم ما داموا ينظرون اليه حتى يحتجب عنهم ويبقى نوره وبركته عليهم في ديارهم والى هذا اشار بقوله في الحديث يحجبون بحجاب الله تعالى وبعد التجلي يعودون الى الافاقة ويقدرون على احتمال التجلي ويشاهدون مشاهدة.

الفائدة اعلم ان الحجاب الجمالية كثيرة من الحجاب الجلالية وظهور الجمال اكثر من ظهور الجلال حسب ما قال جل وعلا في الحديث القدسي سبقت رحمتي غضبي وسبقت رحمتي كل شيء وقوله تعالى ورحمتي وسعت كل شيء ووسعت كل شيء عموما ان الغضب مختص بالافراد المخصوصة وكذا الجمال راجح على الجلال في الاسماء الصفاتية والافعالية فالحال كل واحد كثير من التجليات الجلالية ومدة الصحة افراد الانسان والحيوان في تمام العمر كثيرة من مدة حالات المرض وامداد السقم والكسح كثير والسماء التي في المرض ايضا حالة شدة المرض قليلة وكيفيات الضعف كثيرة وعلى هذا القياس سائر الحالات المتعلقة بالجمال كثير والظهور والتعلق بالجلال اقل الظهور لان الجلال متعلق بالاسماء والكمال الجمال بالاثار ولو يبنى كما ان الاتحاد في الاولى بالجمال هار باعث الايجاد وسبب وجود الخلق فالحال في بعض حيث الخاتمة ولا يحتاج احد من جهة الشكر.

التنبيه الذين حكمهم الله صابرين على البلاء ومعطين الله بالعلم لا عن الايمان والسنة وتوكلهم على الله ومحبته ويظهر احتمال تجليات الجمال والجلال بكمال رحمته وقدرته ثم نزل عليهم من هذه التجليات ما دون طاقتهم حتى يحملوا صابرين راضين شاكرين وليس من فيض تجليات جميع اسمائه الجمالية والجلالية الا وهي علم لكل انسان من حسب مرتبة تجليات الصفات فمن كان ايمانه في السنة مع الله كان اقوى في احتمال البلاء اشد الناس بلاء الانبياء ثم الامثل فالامثل يبتلى الرجل على حسب دينه فان كان في دينه صلابة اشتد بلاؤه وان كان في دينه رقة ابتلي على قدر دينه فما يبرح البلاء بالعبد حتى يتركه يمشي على الارض وما عليه خطيئة ومن الناس ما يسمى الدنيا سجن المؤمن وان كان من البلاء فوق الطاقة لم يقدر على حمله احد وكل شيء في هذا المقام عاجزون ولا طاقة لهم لمقابلة الجلال الالهي ولا يحصل للخواص ويتوجه على العوام فلا يصيبهم ما كان لهم من البلاء اصيب بالكرب ولم يصبر العوام فتلك مما كان لعصمة الانبياء وثبات عصمتهم على ان العوام يتحولون عن الايمان والاطمئنان ويقعون في الكفر والضلالة اشد الناس بلاء الانبياء ثم الصالحين لشدة كان احدهم يبتلى بالفقر حتى ما يجد الا العباءة يحويها فيلبسها ويبتلى بالقمل حتى تقتله ولاحدهم كان اشد فرحا بالبلاء من احدكم بالعطاء ولا احد ولا نهاية لمعارفه هذه الدرجات واختلاف انهم لا في جانب العشق ولا في جانب الحب والمشاهدة التي لم ينتهها التجليات الى سوى الله مطلقا ولا الاستغراق التام في الذات الحق فلا ادراك الاسماء والصفات وعدم التوجه بالكلية سبيل الاحساس بتجليات جماله وجلاله حتى يكون عليه الشكر والصبر من حالات احسن الخواص في بعض الاوقات مع الله وقت لا يسعني فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل والحال لا دوام له ولا امكان للفرح والترح معقود في الاكمل ولم يبق فرق الشدة والرخاء ولا البشر ولا العدل في درجة الرضا بالحق لما قال الله تعالى ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا على القوم الكافرين فالحمل ما لا يحمل منه لا بد حسب

وصحيح است که آگرچه بر کس تحمل بقدر یاحاز روی حقیقت است و بر درجت ترک بعض سیئات اختیار بعض کردار که صحیح اد از رسیح تارک کامل جماعت ہسایا ترک می سود و لکا ہے از حسیر کردار ہسیات خطا صورت ترک می شود لیکن اطلاق تارکان بر کسانی است که

ازین امور وارسته اند و دل متعلق این و آن نبسته اند و گوشه چشم التفات بما سوی الله نیفکنده اند و بعنایت الهیه خود را از همه گرفتاریها آزاد ساخته اند کلیة بی دخل و تردد در کار معاش اند و خود مطلقاً بی سعی و تلاش اند و اطلاق گرفتاران بر مردمانی ست که فی الواقع همگی در بند امور مستهلک اند و از فاعلیة و رزاقیة حق اندر شبه و شک و صرف دلبستگی با اسباب دارند و ایمان بر سبب آورند و این گرفتاران گو بظاهر معطل و بیکار شوند در بعض اوقات بی دخل و تجربه اختیار گشته تارک بعضی اسباب گردند بیرون از گروه خود نمیروند بدخل در قسم تارکان نمی شوند چنانچه تارکان بسبب رعایة حکمیه و صوریه از فرقه خود بیرون نمی آیند و بنا بر مصلحت بر لوازم اسباب کسب حلال استعمال مینمایند و اقسام و احکام همه مراتب تنها الا مفصل گذشته غرض که لائق اعتبار و قابل شمار از جماعة تارکین دو قسم اند یعنی تارکان حقیقی و صوری پس کسانیکه ترک اسباب ورزیده اند صرف بقدرت کامله او گرویده اند و کسانیکه مراعات آن کوشیده اند اسرار حکمت منظور او فهمیده اند یعنی کسانیکه حقیقت مراد وی وکالت حق تعالی را برای همه امور خویش دریافته اعتماد بر نعم الوکیل نموده ترک تلاش و تردد اسباب اختیار کرده و وضع درویشانه دارند در خاص مرتبه قدرت کامله صرف بی توسط مظاهر آن که اسباب گوییم باشد پیدا کرده اند و کسانیکه مظهریت اسباب را براهی سبب فهمیده مراعات اسباب مینمایند و در اکتساب قوت بوجه حلال مشغول اند و در مرایای اسباب مشاهده جمال مسبب مینمایند ایشان محارم حکمت حق را که عموماً مجال همه عالی و ادانی ست آمل ست فهمیده اند اما این جماعه ثانیه ست طائفه اولی در حجاب مظاهر محتجب اند و اگرچه در مظاهر هم مشاهده جمال همان ظاهر مینمایند لکن بی وجود مظهر ایشان را اطمینان قلبی حاصل نمیشود و از شهود بلا حجاب بی نصیب اند و از طائفه اولی بالکل بی حجاب شده و الوحش حوالی خوان فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید هستند پس مثل اهل اسباب چنان ست که کسی جمال معشوق خود را در آئینه بیند و معشوق روبروی او نباشد و در حجاب بود و مثل اهل ترک مانند کسی ست که جمال معشوق خود بی آلت و واسطه مشاهده نماید و معشوق روبروی او نشسته باشد و چنین اهل قرب را در دست کجاست که از مشاهده ذات محبوب بطرف عکوسی که درین آئینه خانه جهان جلوه گرست متوجه شوند گاهگاه بموجب ارشاد محبوب بطرف این آئینه ها هم نظر می اندازند که بهمان یک جمال را بهر طرف بصور متکثره جلوه دها دیدن نیز تماشا می دارد و شورش عشق و محبت را روز افزون میکند و صرف توجه بطرف جمال معشوق بی وسائط سراپا محویة و فنا و حیرت ست آری پس لطائفه متقربان که تارک تمامند جماعه این عارفان که در پرده اسباب اند فاضلتر و کاملتر اند که مطلوب را بی آئینه و در آئینه بهر دو طور می بینند و ایشان جز در آئینه ندیده اند و بدون آئینه نمیتوانستند دید اما چون هر دو محققان و عارفان را محال لا بشخص واحد ست بی پرده باشد خواه در پرده پس هر چه به نیت نیک آید همه خوب است و نعلت درجات در نیت شر هر چه ظهور یابد نماید جمله عیوب که انما الاعمال بالنیات این حدیث متواتر که پیش همه فرقه های اهل اسلام ثابت ست و ترجمه اش آنکه جز این نیست که درستی عملها به نیت هاست یعنی اگر نیت نیک ست آن عمل که بسبب آن ظهور نمود هم نیک ست و اگر نیت بد ست عملی که بسبب آن بوجود آمده نیز بد ست و حقیقتش آنست که اطلاق لفظ عمل بر حرکت ارادیه و سکون ارادی کرده میشود و هر حرکت و سکون که بارادة نباشد آنرا عمل نمیتوان گفت و افعال طبعیه بی اراده از طبیعیات بظهور می آید آن افعال و آثارست نه اعمال و آنچه در اصطلاح اطبا تاثیر دوا را عمل دوا میگویند بطریق مجاز ست نه حقیقت پس امتثال اوامر داخل عمل خیر ست بلحاظ حرکت بارادة خیر و ماندن از آن داخل عمل شر ست باعتبار سکون بارادة شر و ارتکاب نواهی داخل عمل شر ست بملاحظه حرکت بارادة شر و پرهیز از آن داخل عمل خیرست بملاحظه سکون بارادة خیر پس اعمال در اصل و ذات خود نه خیر اند و نه شر و بحسب نیت بکیفیت خیریت و شریت می شوند و ظاهرست سرایت مذکوره که درستی اعمال از نیت ست۔

تذییل در بیان اصل حقیقت نیت که منشأ همه نیات است و تفصیل در کیفیات و دیگر فروعات که کلیات و جزئیات است

ازینجا باید فهمید که چون عمل فی حد نفسه خیر و شر نیست مگر باعتبار نیت پس چنانچه امور مأموره به نیات فاسده داخل شر می شوند و حبط میکرد نیز امور منهیه را هم اگر کسی به نیت خیر بعمل آرد شر نباشد نعوذ بالله من ذلک اللهم باید دانست که اصل نیت باختیار نیست که بقصد اگر خواهند نیت نیک منظور دارند

واگر خواهید که مطلوب را بشناسید که این حقیقت نیست که موجب اسعاد و شقاوت اعمال است از الکتاب الهی ست که در اول خلقت عند تسویة النفوس الهم ونفوس
آن شد که نفس و ما سویها فالهمها فجورها و تقویها انس آن نیست مے مصدر بالطبع متولد مے شود و نفس تفریق میکند و در آن میکند و مطابق آن عمل
هم میکند مدرے کرده هرگز دران لعادت می ماند و بعد در بدل آن ست می توان کرد چون در حیوانات ادراک جزئیات محسوسات جزئی است
را در مے نامند و کلیات را ادراک کردن نمی توانند و انسان که مدرک کلیات و جزئیات است مدرک قوت عاقله را داده است لیکن نفس جزئی
ست کلی را در مے نامند و دیگر بار که سعادت آن مے نامند متعلق با وجدان نفس نامند و اشتراک احوالات وارد شده و لعدم تفسیر اعراض
واوقات ملاحظه جزئیات جزئیه و سرور جزئیه را هم در مے نامند و احساس مے کند لیس مدرک لذت و مرارت سهات نامند و داخل کما یشاء هرگز اعمال
سبب یک دران مست که داخل بناء آن بر دوام شده است نیست جمیع افراد و جمیع ازمان از یکجا بعد در بدل با بدلها آن اعمال پس حکم افراد
انسانی جمیع اند و هرگز هیچ نفس حکم بیکی آن می کند حتی کما یکون یعلم و جاهل مرکب آن همه انسان هم بالطبع مے داند که فی الواقع خوب است
و آن امر کلیه در جهت منافع و داخل بالاتفاق مسرت وارد و ظاهر آن با لعام موجب است و اندکی مست کار کسے نیست خیر لو در ع امد
و عدالت و عدل الناس باعث عدالت عادات و ولایت و ریاست اند و اگر ازو شخصے لاقصد نیست خطأ هم صادر شود هر چند نیست قصداً
حق آن شخص جزئی کلی و نصف در عذاب دارد لیکن داخل گناه است و موجب جزا و سزا اگر بالدین کسے محصل شود نیت خیریه عمل آورد این
سبب بار مے جزئی معصیت و حقائق است اصلی می توان ... ظاهر آن باطل ... مگر دد و اگر از احدے در حالت زوال عقل و هوش
که موجب تکالیف شرعی ست هم فعل آید گو باطل است در حق آن شخص جزئی ماست لیکن مسرت ظاهر آن کس نامد مسکرد
و هم آثار بدنی دیگران می رسد فی الحقیقت ساز دارات العقل زائل می شود و تحصیل امورے که ارادہ و امر اند داخل حسنات و اثم در اعمال
آن کلیت ست یک ست نیست جمیع افراد و جمیع ازمان لهذا آن اعمال بر جمیع افراد انسانی یکساں اند چون عبادت معبود حقیقی هرگز
هیچ نفس حکم بدی آن نمی کند حتی کسانیکه بعلت و جهالت عمل مے نمایند و ارتکاب میکنند ایشان هم بالطبع مے دانند که فی الحقیقت خوب
نیست و در همه شرائع و ادیان کلمه بالاتفاق حسرت دارند و ظاهر است با لطبع نیک اند و بعد اند و عدالت الناس موجب ثواب و لطم
و کرم اند گو از بعض افراد نامسعود و بے ادبانه هم عمل از آن لو در خرج آمد هر چند نیست لقصد در حق آن شخص جزئی کلی مدلول دارد لیکن جمل
اعمال نیک است و موجب حسرت و انما آنکه کسے لفساد نیت و شرارت خود یا ارادہ بدی بدمثل را دفعه لطاهر او امر لعمل آرد گو در حق آن خلط
گردد و فائده منتج نها محسد لیکن بظاهر بحسب ذوات خود آن اعمال بطبع لطرازین باب فاسده او چیز اند و اگر از احدے در حالت عدم عقل و
هوش که موجب سقاط حصه او است بر لطهور آید گو باطل حسن محسوب در حق آن کس جزئی شود لیکن حسن محسب ظاهر دا ذات
العمل زائل مے گردد و امورے که داخل حسنات اند و مسرت جزئیه دارند بسوا در شده که حسب تغیر اوقات دیانات و افراد و لوازم و کما یتعلق ازان داخل
عمل خیر عند الله گردد و شود که او لنگ مبدل الله سیئاتهم حسنات مرتبه اعظمی ست لیعنا در هم مسئله ملیل برائے خیر کبیر حسنات و السیئات
من المحظورات عقیده مقرر است و ما شد که صغیره لفساد نیت و اصرار مسرت کبیره محض کبیره و موجب آن گردد و مسائل در دوم که در لیس
و لعض بے ایذا و شرارت کسے با ساد چون آن در مرح سبب مثل و فساد در دیگر شرع جمع سود هر چند هر دو مسائل که در ست اتفاق در تعیین
دو انسان دارد و عیتوان که حسنه لیعیح و مسرت مبدل نامد و آثار بر لطهور آرد چنانچه در دروغ مصلحت آمیز را در راستی فتنه انگیز بهتر میدانند
و کسر دگر ست اصلاح و حسرت کبیره و داخل صغیره گردد و یا حسرت ازان ضعیف یا ندامت روح شود آن لحاظ صورت کبیره است

لیکن در صحیفهٔ کبیر مثبت است که طبیعت هر کثیر بر صرف شرب ماده حاجت ملا حلال لذت دوالی در سیح عنا عند مکمال سهاد ساے عذر رد در
کنا بر بودند پس در حالت عذر که لحاظ دیگر صرف نهاست داخل کبائر باشد و لهذا مراتب صغائر و کبائر متفاوت است بعضی بر کبیر و سیح برار بعضے
امد و کبیره آنکه بروی حدی لعین یا صریا و عیدے واقع شده یا بی ارات دلیل قطعی و در یافته موجب ستاک حرمت دین گشته و ترجیح
تحسین بود صغیره است و در بادت کردن آن امر و حکم کردن برآن بعضے گفته ست که خوض سب دسته ناشد و عالم صحیح و سقیم بات
بود و از سوابا سبے طبیعی و نفسانی بالکل پاک شده حالی فی الله و باقی بالله گشته با شد حضر علیه السلام لتقرب حاصل فاعلیة عن امری متصرف شده
است که حق تعالی کو ا را ای یک شاسا قلی حقیقت بر موسی علیه السلام از صحبت حضر کرده بود و حضر علیه السلام لن تستطیع معی صبرا گفت پس
ا سدگان حاص الهی حرب بصورت خطا دیده بود و با کرام امر مختلف فیه با وجود تفسق ست جیر طلو باید بجهالت و عدم فهم حقیقت تخطئه
سا باید بمود و از عرب ستی باید تر سید و محل هیبت یک باید کرد که حق تعالی عالم نیات ست و بندگان او کاما در و راه خاصی و قرب
مخصوصی ست اولیائے تحت قبائی لا یعرفهم غیری حاصل آنکه هیچ عل لعلت لفرا بی و در حال مشاهده فاعلیة او سما ئی لاحول ولاقوة الا بالله
عیان همه دست اوست و هرچه باشی از بیت حیرت سکوت　رباعی　ای آنکه رواست هر اراد ا ترے موقوف به زندگی به برگ درے
ست دو سنتر طاس و آن ست که ست مد پس و مرض و سعادت دگرے یعنی رواست کرد ادویه مطلق انر نیست زیرا که خواص سبا
مسلم ست و آن حکیم مطلق حل ساره درا بها بهم وعده که بخواد اثر بے دهد و مریض را در پرده این اسباب شفا مے بخشد و بها گست که با لماس
ادویه نافع او و تقییاً مرض را دفع میکند که اگر خلل بے بود همه این اسباب التیامی نگردید پس صحت و مرض مشروط دوا و غیر دوا
نیست اگر حق سبحانه خواهد این بها شفا دهد و اگر خواهد لے این بهانه دفع مرض فرماید حاصل آنکه مقید هیچ امر نباید شد و غافل از ما بعد
قدرت الٰهیه نباید بود و بے تردد هرچه رو نگار بنده مرضی الٰهی در بهان داسته برآن باید خمید و طلل حد الطبیان قلبی بس ید تکید
و اوجه امری الی الله ان الله بصیر بالعباد جمیع اسباب و عدم اسباب برو برابر ست　و در عین اسباب در بعض ادقات حالت بے اسباب است
و معیت بے اسبالی بر یک صورت سبب ست ها هم دالحق باعتبار من الاعتبارات ولا توجه الی سبب الاضافات فی کل ذلک سلمتم فی
کل الحال و ارجع الی ربک تعالی

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعلنا من اولیائه و قال ان ولیی الله الذین آمنوا و وعدنا لمقائه ان وعد الله حق والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد سید انبیائه
سید اصفیائه و علی آله و اصحابه و احبائه اما بعد فهذا الوارد السابع والثلثون المسمّی بلغا الله قدس سره الدین کد لوا الملعاذ الله
و اکا او مهتدین و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت الترجی متعلق بالامور الممکنة و لیستعمل کلمة لعل المخصوصة به فی الممکنات کما
یقول لعل السلطان یکرمنی بخلاف التمنی لانه اعم منه سواء کان طلب حصول الشی الممکن او الممتنع ولهذا یطلق کلمة لیت المخصوصة به فی الممکنات
والممتنعات کقولک لیت زیدا قائم ولیت الشباب یعود فمراده تعالی من قوله من کان یرجو طلب حصول لقائه فی الآخرة علی النهج الممکن
للسالکین فی التجلیات الصوریة والصوریة للخواص منه لنسائه ایضا کما شاهد موسی علی نبینا و علیه السلام تجلیات الصوریة
علی الطور فی الوادی المقدس لا علی النهج الممتنع الذی هو من جهته التنزیه الذاتی لانه لا یمکن مشاهدته بعین البصر فی النشأتین

وسمع موسی علیه السلام هذا الاسرار جواب لن ترانی وقال جل وعلی به ولحسبه لا تدرکه الابصار فمن کان یرجوا لقاء الله ورسوله فی الدنیا ورجو لقاءه الله فی الآخرة فان وعد الله لآت وهو صادق الوعد جل شانه وعز سلطانه عند الحق لقاء لسب دیوں رسالہ اللقاء فی قلب العبد المؤمن و تسری در کارے الیقین لما الدرک احترط الرجاء فی قوله سبحانه لحصول الرؤیة فمن لیس یرجو اللقاء ولم یرانا ولم یعرف تجلیاته وملک الرؤیة الآخرة فی الدنیا ما وعده الله لعباده ولا یرجے به الآخرة کما لا یرونه فی الدنیا ومن کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی ان الذین لا یرجون لقاءنا ورضوا بالحیوة الدنیا واطمأنوا بها والذین هم عن آیاتنا غافلون اولئک ماوٰهم النار بما کانوا یکسبون واعلم ان الاشکالات التی یلزم من اقرار الرؤیة البصریة للحادثات وهذا الجهة انما یکون علی فرض حصر دیدہ دون جهة وطرف دون طرف فی اثبات البصر واحاطة النظریة لکنه بالنظر الیه کلا بل ران علی قلوب المتکلمین و هو مع ان الله این ما یکون کل جهة وطرف فاینما تولوا فثم وجه الله ولا یحیط به البصیرة فکیف البصر وهو بکل شیٔ محیط والحق هذه الاشکالات انما یکون فی هذا العالم الکثیف الحسی دون العالم اللطیف الآخروی لانکون لمحال کما ان فی العالم اللطیف یجمع الاضداد ولا یمنع اجتماع الضدین فی ما ان یری الحس فی الرؤیا بحراً عظیماً لا نهایة لقعره ولا ساحل له فی مکان ضیق محدود یجرے ولیس من الحیث الی الفوق ویخرج منه انهار محدودة لا نهایة لها وکان البحر وهو محیط علی وجه لا یدینه ولا عرض ولا یطوفه الثعلب لعرض ولا یکذب العقل مع منع اجتماع الماء والنهایة المکان الواحد والنهایة واللانهایة والسعة والضیق واستحالة مثل الشئ الی خلاف حبره الطبیعی بلا اختلاف وخلو الشیٔ عن لوازمه الذاتیة فهکذا لا یمانع قید الجهة والحادثات فی عالم الآخرة الالطف من عالم الرؤیا والمثال لرؤیة الحق الذی لیس فی جهة ولا فی مکان ولا فی زمان وفی هذا العالم الحسی الکثیف لکن للخواص الذین عارفت الاشیاء فی جهتهم آخرة معاملات مع ربهم لا تسعها عقل العوام وعرفهم باعینهم وهم متقلبون عند ربهم وهم یطعمهم ویسقیهم وهم یرون ما یرون ویسمعون ما یسمعون ولا یفهم کلام ارباب الذوق الا اصحاب الذوق من لم یذق لم یدر۔

وارد در حقیقت رؤیت و تجلی

سالکان کو دیدار او عز شانہ و سالکان کہ تجلی او جل شانہ کہ ہست دیگر عرفا را دریں عالم شہود تجلیات میسر شود و بمنزلہ رائحہ طور در آں عالم دیدار نصیب خواہد گردید و دار جت راہ او سبحانہ دریں عالم از نظرہا پوشیدہ است و بیہ حسب در آں عالم ہم پوشیدہ خواہد ماند امست ما لکہ مسئلہ رؤیت فرق اسلامیہ را اختلاف ست و قطع را آنچہ مقرر رؤیت اجر و ثواب و بسیار کرامت ہم بچشم باطن دیدن او تعالی روا است لیکن بچشم ظاہر دریں عالم دیدہ نمی شود و در خواب دیدن ہم جائز ست وراں سار الله العزیز در عالم آخرت مؤمنین را بچشم سر دیدار میسر خواہد شد کما قال عز وجل فمن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت وازیں قسم بسیار آیات را استشہاد توان آورد و احادیث شریفہ در اثبات مطلب خود ہم می توان آورد انکم سترون ربکم عیاناً و او صلی الله علیہ وسلم نظر لیلة القدر فقال انکم سترون ربکم کما ترون هذا القمر والحق کہ مجلس ست حضرت حق تعالی و رسول او علیہ السلام آں حضرت داده لیس ست واشوا اگر معاملہ دیدار در میان نمی بود دل عاشقان او بچہ چیز مے آسود معاملات حور و قصور چوں معاملات دنیاست و عجائب جنت تماشائے اہل حرص و ہوا و اکثرے از میان انکار رؤیت حق جل شانہ در ہر دو عالم دارند و آنچہ سر استناد از کلام الله میکنند و آنکہ لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر

متمسک خود مے سازند کل حزب بما لدیهم فرحون و حقا که طاقت دیدار کبریای او کرا هست و دیده ما را لیاقت رویتهٔ لطیف حقیقی کجا در رویتهٔ
جهت و محاذات شرط است و او تعالی نه جهت است و محاذات با حضرت بیچون و بیچگون محال و ذوقی که فهمیده و مراد رای آن معتزله
لعجز ست دیدن را چه یارا ست که چشم تماشا بران کشاید بالجمله آنچه حق تعالی بتوسط برکت جناب حضرت امیر المجددین ایدنا الله بنصره سره
مدمنا بر کمترین فقیر محمدی ظاهر ساخته و بفیض شمول جامعیت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة مکشوف نموده آنست که آنچه
هر دو فریق مقرین و منکرین رویت همه راست مے گویند چرا که سند هر یکے آیهٔ کریمه است اما آنچه مے گویند نافهمیده مے گویند
واز حقیقت معامله آگاه نیستند و حاصل کلام الهی تمامه نه دریافته اند والا بعض کتاب سند می گرفتند تمام کلام الله سند ماست
افتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض لکن چه کنند که حجاب خودی از قلوب ایشان مرتفع نشده و کلیه و جامعیت محمدیه خالصه منکشف
نگشته بتصور جزئی خویش و تعقل کوته اندیش حکایةً حرفے بر زبان میرانند و آنچه مے گویند سر آنرا نمیدانند۔

فائده

اختلاف اینها درین مسئله چون اختلاف متکلمین و حکماست در مبحث وجود که حقیقة کار را نافهمیده با همدیگر مباحث میکنند و میجنگند و
اگر مرتبهٔ ذات الوجود را که ما به الموجودیة است و مرتبهٔ وجود ظلی را که معنی مصدری ست فهمیده احکام هر مرتبه را بر همان مرتبه که مستلزم
آنست فرود آرند و دلالت لفظ وجود را بر هر دو معنی مذکور شناخته حمل بر هر معنے که باید نمایند و هر حکم را که شایان آن مرتبه است بران
کنند هیچ شک و شبهه پیدا نشود و خلاف از میان برطرف گردد و بالکلیه حجاب از چشم بصیرت مرتفع شود و هذا الا لاهل الفهم

تحقیق رویت و مرئی و رائی

بدانکه رویت بمعنی علم و وجدان از افعال قلوب ست که دران حاسهٔ بصر را دخل نیست و باین معنی متعدی بسوی دو مفعول مے باشد
نحو رأیت زیداً عالما بمعنی علمت و هم رویت بمعنی دیدن بچشم ست و باین معنی متعدی بطرف مفعول واحد ست مثل رأیت زیداً ای ابصرته
و علم هم بمعنی علم بمجاز آمده چون علمت زیداً بمعنی عرفت شخصه و هو العلم بنفس شئ من غیر حکم و رویت هم اگر متعدی بمفعول واحد باشد
و مسطور از ان علم بنفس شئ بغیر حکم باشد رویت علمی ست پس چونکه استعمال رویت باین هر دو معنی ست هر جا که حیثیت و صلاحیت
هر معنے که در ان شده باشد و مسطور و مراد آن بود برای همان معنی ست و محققین اراده چنانچه در اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی بمعنی
علمنا ست زیرا که حقیقت مبصر حسی نیست و در ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه و فیه و بعده اول از بینایی چشم ست و دوم از
بینائی دل و محققین در فارسی هم دیدن مستعمل باین هر دو معنی ست بمعنی دانستن و بمعنی دیدن بچشم چنانچه گوئی دیدم حقیقت زید را
یعنی شناختم و دانستم و دیدم صورت زید را یعنی دیدم بچشم شخص او را و بصر بتحقیق هم بمعنی بینائی و دانائی هر دو آمده نحو بصرت به ای علمته
قوله تعالی بصرت بما لم تبصروا به بصارت بینائی دل بصیر بینا و دانا و الصار دیدن و معنی البصرت قریب ست بمعنی علمت بالحاسه
بصیرت حجت و بینائی در چیزے قوله سبحانه بل الانسان علی نفسه بصیرة و نظر بتحقیق نگریستن بچیزے به تامل چشم و دانستن پس چیز مرئی
از رویت بمعنی علم چیز معلوم باشد و از رویت بمعنی بینائی چشم چیز مبصر بود حاصل آنکه تجلیات و آیات او تعالی که مراتب تشبیهیه شایان
رویت و ابصار اند هم درین عالم مرئی و مبصر اند و هم دران عالم مشهود و بلطافت تمام خواهند گردید و حظ وافر ازان بدیده و دل عارفان
و مومنان خواهد رسید و مدارج تنزیهیه بالطافت که متعلق بعلم و عرفان از مرئی بمعنی معلوم اند و عرفا درین عالم هم بدیده آن

مشرف شده ودر آن عالم هم بر آن شان بعزت نام مکتوب و منائح خواهد گشت وفی رواه الترمذی قال ابن عباس رأی محمد
صلی الله علیه وسلم ربه قال عکرمه قلت الیس الله یقول لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار قال ابن عباس ویحک ذاک اذا تجلی
بنوره الذی هو نوره وقد رأی ... اگرچه بعبارت او دیدار مطلوب او نقطه اسما و ذات خواهد بود چنانچه معرفت حیوانات که حیوان خود کجا تر ثبات است و اگر چه
نسبت وجود دارد مر ما سوا مجردات و مرئیات خواهد بود چون عقول که معلوم است اینها کلیات اند و اگر جامع این هر دو بعبارت دیگر است ما جامع همه مراتب نشئه
است او را حاصل است و رویت او مادیات و مجردات را شامل چون انسان که جامع جمیع مراتب کونیه واقع است و سابق بکلمات عمر معلوم شده و این
جامعیت کامله عبارت از انسان کامل که اشرف مخلوقات است هیچ مخلوق عطا نشده و جامعه حق سبحانه ظاهر آ و باطنا جز انسان کامل تجلی
گشته واین که خلافت از ابحاث و کرمنا و علم آدم الاسماء کلها اسرار تجلی و با وجود همه انکشاف نام و رد محمدیان خالص کلمه را امر داکنا
دو برهنه انسان پاک که اسما الشان منور افروخته است و توجه ایشان لطیف ذات مجرد و مرتبه ذات تحت که ذات
علم و معرفت و رویت و بشارت است آن حیثیت مدرک و معلوم نیست و مبصر و مشهود در روی عین النبی صلی الله علیه وسلم ان الله
احتجب عن العقول کما احتجب عن الابصار وان الملأ الاعلی یطلبونه کما انتم تطلبونه هر چند همه مراتب که کمال آن در ادراک است و در هر مرتبه مدرک
و مبصر هم اوست که تفریق این مراتب باعتبار و لحاظ حیثیات آنها است و الا قطع نظر از این اضافات یک مرتبه که مرئی و مسلم
است مدرک و مسرت و یک مرتبه که مبصر و معلوم اند ما و راء ادراک و ابصار اند لیس با وجود آنهمه تنزیه رویت او سبحانه
جمیع عرفاء و مومنین را علی قدر مراتبهم ثابت است بی تعبیر و مدل و در ذات او حیثیه ع تا آنکه نه بیند همه او را نشناسد
تمثیل
مثلا اگر حقیقت و هویت یکی را بلحاظ تنزیه دید نمائی و بنظر اعتبار کلیه و جزئیه با مداری و امتیاز مرتبه روح
وجسد نظر نمائی و تفرقه بینی نوعی دوری بساری وگوئی که من انسان را بحسم ظاهر دیدم هم راست و درست است که هویت مقیم
با بنیه است و لیکن آن تنزیه و جزئیه مشترک کلی و جسد و مجالی ارواح و افراد جلوه گاه و انواع نفس کلیه مرتبه انسانی متحقق نبا شد
است و اگر کلاه بحقیقت کلیه نامه و جزئیه هوشیار داری و مرتبه تنزیه و تشبیه را جدا ساری یا تفریق روح و جسد نمائی
و مراتب تعقیم بوی تقلید نه بینی ودی نمائی و بطور تو فقط مان مراتب عالیه است گوئی که من انسان را بجسم ظاهر
ندیده ام و نمی توانم دید و ندیده باشم ای انسان دیدار آن معنی مجرد دیدار بیم راست و درست است و اگر بنظر عرفانی دیده جامع
المراتب انسانی دانسته گوئی که من انسان را بجسم دیدم هم و جسم دیده ام هم راست و درست است و اگر ملاحظه دیدن باطنی و ظاهری حرف
کرده گوئی که من انسان را ظاهرا هم دیدم و باطنا هم دیدم هم راست و درست است ۔
التلخیص
حاصل آنکه انکار رویت البته البته نباید نمود بلکه امید وار لقاء الله باید بود و سرگرم سرگردان نادیدنی امیدی گشته خود را محروم
از آن دیدار نباید نمود که صدر الدین لا یرجون لقاءنا و رضوا بالحیوة الدنیا ... و هم قائل رویت اهل حلال مثل رویت مبصرات مادیات
نباید گردید و وجه تعالی را بقسم ناقص خود از قسم ممکنات و حسیات فهمیده گر تا داخل دائره انکار شده و مقید جهت و طرف
و محاذات باید گردانید پس در واقع آن منکران رویت حقیقت رویت کما هو حقها نفهمیده اند و مبطلان رویت امیر کنند

حیث آنکه باید دریافت اند چیزے در ذہن خود خلاف نفس الامر معنی رؤیت می تراشند و اقرار و انکار آن میکنند و نا فہمیدہ با ہمدیگر منازعت میان مے آرند و اشکالاتے کہ ایشان را رو مے دہد بر آن معنی موہوم ایشان وارد مے شود و الا آنچہ حق تعالی و رسول صادق او علیه السلام ازان خبر دادہ مطابق واقع ست و دران مرو اتفی جائے تردد و شبہ نیست واللہ یقول الحق وہو یہدی السبیل۔

تحقیق تجلی و اقسام آن

تجلی منکشف و آشکار گشتن ست خواہ بر قلوب خواہ بر اعین پس آنچہ بر قلب منکشف گردد از عالم غیب آنرا تجلی وجدانی باید گفت و آنچہ بچشم دیدہ شود آنرا تجلی شہودی باید گفت و ہر یکے بر دو قسم ست پس تجلی وجدانی یا حالیست و یا کشفی حالی آنکہ غلبہ حال و قوت آن علت انکشاف گردد چون حالت مجنون کہ از فرط عشق و کثرت تصور تجلی لیلے را در خود دیدہ عین خود فہمیدہ بکلمہ انا لیلے تکلم کرد و منصور ہمین حالت انا الحق گفت و درین حالت مطابق واقع بودن امر معلوم ضرور نیست باشد کہ مطابق واقع بود و باشد کہ مطابق واقع نبود اما این قائل صاحب حال در کلام خود صادق ست آنچہ او را نمودہ اند بآن لب کشودہ و کشفی آنکہ غلبہ حال و شدت آن باعث انکشاف نشود بلکہ صفائی نفسے و جلائے قلبی علت انکشاف حقیقت شود و آنچہ واقعی ست بنماید کہ نظر بر گشتن بصر آن رائی تواند کہ نیست درین معاملہ تخلف از واقع جائز نیست ما کذب الفؤاد ما رأی و تجلی شہودی یا نوری ست یا صوری نوری آنکہ شکل و ہیئت دران نباشد و نور صرف ظاہر شود و این تجلیات نورانیہ سالکان را حسب استعدادات و اوقات و اختلاف لطائف بجگانہ کہ قلب و روح و سر و خفی و اخفی ست با انواع مختلف و الوان متعددہ کہ زرد و سرخ و سفید و سیاہ و سبز باشد رو مے نمایند و این ہمہ رنگہا الوان حضرت نور الانوار اند کہ نور وجود ست و برنگ مظاہر جلوہ گر مے گردد چنانچہ مولوی جامی علیہ الرحمۃ گفتہ ست؎ اعیان ہمہ شیشہ ہائے گوناگون بود ٭ کافتاد دران پرتو خورشید وجود ٭ ہر شیشہ کہ بود سرخ یا زرد و کبود ٭ خورشید دران ہم بہمان رنگ نمود ٭ و در وقت شہود این تجلیات لحاظ جہت و غیر جہت و تنزیہ و تشبیہ صاحب معاملہ رائی باشد تا اشکالاتے کہ در جناب اقدس الہی باو قصان را رو مے دہد خلل اطمینان خاطر او گردد کسے کہ کردہ کار ست محرم این اسرار ست و ان شاء اللہ العزیز در عالم آخرت از ینجا ہم زیادہ تر و قوی تر آن نور حقیقی جل شانہ مشہود مومنین خواہد شد کہ ہو مرئی للمؤمنین یوم القیامۃ و چشم بصر ہر یک از مرتبہ خود ترقی نمودہ حکم بصیرت بیدا خواہد کرد و دیدہ باطن از رتبہ خود ترقی کردہ ناظر مرتبۃ البطن بطون خواہد گردید و بگوش ہر یک لقد کشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید خواہد رسید و صوری آنکہ در تشخصات و تشکلات باشد خواہ در شکل مخصوص و تشخص معین چون رأیت ربی علی صورۃ الفرس و رأیت ربی علی صورۃ الامرد و خواہ در ہمہ تشخصات و تشکلات بر سبیل اطلاق چون ما رأیت شیئا الا و رأیت اللہ فیہ و آیۃ الا انہم فی مریۃ من لقاء ربہم الا انہ بکل شیء محیط موید این تجلی ست و عرفا در دنیا ہم تجلیات نوریہ و صوریہ مے نوازند و در عقبے ہم بمشاہدۂ جمیل مطلق عمم نوالہ مشرف خواہند ساخت۔

اقسام تجلیات مصطلحہ سلوک

تجلی ذاتی آنست کہ مبدأ آن ذات باشد بلا اعتبار صفتی از صفات یعنی حضور و شہود بے کیف بے ملاحظہ شیونات ذاتیہ

اما معنی اصطلاحی ست که در سلوک چون سالکان را این حالت حاصل شود و توجه و رجوع به کشف حجابات قدس حق جل جلاله سوی ملاحظهٔ
اعتباری از اعتبارات صفاتیه و اسمائیه و مظهری از مظاهر کونیه و آئینه پیدا شود و ماه کلی در علم خود وانا و صفت و صفا ازامرا مزال سالک طاری
گردد و شعور او باست موهومه زائل شود و دلعت بالبطون شود نماید مطلق خود در میان نمی ماند و وجود موهوب حقانی
موجود شود و بمرتبهٔ لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله رسد محققان بعبارت تجلی ذاتی نامند و الا عینیت
تجلی ذات محال ست و بی وسطه اسماء و صفات رسیدن بذات محض وهم و خیال باد لا تجلی الحق من حیث ذاته علی الموجودات
الا من وراء الحجاب من الحجب الاسمائیة لما قال حضرت شاه ... و اتقوا الله الوسیلة و قال محمد کرم الله وجهه و لکن کل من التجلیات کلها
دایه اولا وجود للصفات و الاسماء الا بالذات و ما ظهرت هذه المراتب الا الذات و تجلی صفاتی بمعنی اصطلاحیهٔ قوم آنست که مبداء آن صفه
است بخشش صفاتی و انتشار آن از ذات و اگر بحقیقت معامله بنگری این دریابی که تجلی ذاتی هم تجلی صفاتی ست و تجلی
صفاتی هم تجلی ذاتی و ما الفرق الا باعتبارات الاعتباریة کما فی سائر المراتب فالعارف الجامع لا یغفل عن الجلی سے کل المدارج
و در حالت تجلی صفاتی سالک را صفت ذات خویش نابینا لیکن خود را مبداء آثار وجود به یابد و سلب اضافات و نسبة
خود میکند و صفات خود را مظهر صفات حق میداند و باعانت و مدد او حصول کمالات میکند که حدیث قدسی لی مع الله
لی مقرب نبی حالت ست و درین مرتبه هم مسافر شود الا جای نام هست و بالکلیة سالک از مراتب طلب برآید
و تجلی فعلی آن ست که مبداء آن فعل است یعنی در هر فعل فاعل حقیقی جل سلطانه مشهود بود و درین حالت سالک افعال
حقیقی رد نماید و شعور بوجود خود و کمالات وجودیه بر وا نماید لیکن ظهور نتائج این کمالات و صفات را که افعال
است بمشیت و ارادهٔ آلهیه میداند حقیقت و ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین رو شکست و گردد جانب
خالق خود و غیر خود و افعالی را که خالق العالمین خالق افعال خود و غیر خود را احوال است که الله خلقکم و ما تعملون
و در اصل در ذات همه بار و موجود و مخلوق ست لیکن مدعی کار نیها سر برده جنگ را بینا باشد و مرتبهٔ این تجلی فعلی
امان قرار رفته تجلی صفاتی ست زیرا که این تجلی متعلق بمظاهر صفات ست و مشهود در مراتب کونیات و درین مقام چنانکه
سالک در تمام جسم خود حکم روح خود را مانند می یابد که مردان مرادش حرکت از جسم بظهور می آید همچنین در همه کونیات
در وجود خود و در غیر خود شمول قدرت کامله او تعالی مشاهده میفرماید و همه اعضا بمیل تقدیر الهی میداند که ما حرک ذره الا

باذن الله **رباعی** فرباد که حسن حجاب ادراک ... در پردهٔ بهشت مرده گور ... صد جلوه نمود یار و ما بیخبران افسوس ما دیم
جسم ... مراد از حسن حجاب مرتبهٔ حضرت وجود ست که تعین اول و تعین اول ست و کوری عبارت از غافل بودن از معنی بسیار
و مستور از صد جلوه ظهور آن معنی واحد بسا رنگ کثرت واز جسم بیا دیدهٔ حقیقت بین حاصل آنکه نور وجودی را که اظهر من الشمس ست
تعین اول ست پردهٔ غفلت از نظر غرفانی پوشیده است و هر چند آن معنی واحد با تنوع بسی در مظاهر کثیره ظهور نموده
لیکن ما غافلان دیدهٔ حقیقت بین نداشتیم مشاهدهٔ جمال وحدت در مرات کثرت نکردیم و هم مردان دیده این کافی نام
که جمال حضرت وجود را بحیثیت اطلاقیت مشاهده نماید که بعبارت قوت نادیده سبب و حیوانات را مرحاصل هر گاه حیوان
مدرکات کلیات نیست تا ادراک مرتبه کلی ست و هو حق هیچ رسد کار این دیده های ظاهری که مادی ست پس قدرت

که هرچه از امور جزئیه مشهوده پیش آن باشد آن را متصرف خود که نفس ست بتوسط خویش نماید و آله بینائی برای آن نفس شود پس اگر
آن متصرف فقط نفس حیوانیه است بتوسط چشم چیزهای مشهوده را می بیند چنانچه حیوانات امور جزئیه را مشاهده می نمایند
و اگر آن متصرف نفس ناطقه است و جامع روح انسانی و حیوانی ست اشیاء مبصره را بواسطه چشم بقوت حیوانیه می بیند و بقوت
عاقله کلیه و جزئیه آن اشیاء را که از مجردات و الهیات ست درک می نماید پس این مردم چشم که پیش از آنکه بینائی ست هرگاه جزئیه
اشیاء را هم نمیتواند دید معانی کلیه و مطلقه را که نفس حیوانیه از درک آن عاجز ست بچه طور بیند و جمال وجود محض را که از اضافت کلیه
و اطلاق نیز منزه و مبرا است چگونه مشاهده نماید که آن مرتبه را من حیث هی هی هیچ قوت و حس ادراک نمی توان کرد لا تدرکه الابصار
و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر گفته اند ادراک در لغت احاطه شئ ست بجمیع حدود و نهایات او و حق سبحانه را حدی و نهایتی
نباشد پس ابصار را ادراک او ممکن نبود زیرا که چه جای مرتبهٔ غیر محدود لا متناهی که ابصار احاطه جمیع حدود چیز محدود و متناهی هم
نمیتوانند کرد بلکه احاطه بجمیع اطراف ذره از ذرات نمی نماید و دیدن عام تر ست از ادراک که قطع نظر از لحاظ احاطه و غیر احاطه ست
پس روا ست که با وجود عدم ادراک بشرف دیدار ابصار مشرف شوند و بدانکه یک لحاظ مدرک عام ست از دیدن زیرا که دیدن
فقط مخصوص بحاسه بصر ست و درک متعلق بهمه حواس چنانچه گوئی ادراک الوان بچشم میکنیم و ادراک اصوات بگوش می نمائیم و علی هذا القیاس
ادراک هر محسوس بواسطه حسی که مناسب آنست کرده می شود و قوت دراکه باعانت آلات خویش ادراک هر امر می نماید پس حق ست
که مرتبه لطافت و تنزیه حق سبحانه را بحاسه بصر ادراک نمی توان کرد لهذا او تعالی درین آیه اسم لطیف و خبیر خود را که دلالت بر مرتبه
تنزیه و علم صرف می نماید بیان فرموده و باین اعتبار تجرد و تنزیه از مرتبه تشبیه چه جای یک حاسه بصر که لا یدرکه حس من الحواس الظاهرة
و الباطنة بل لا یدرکه العلم ایضاً حق الدرک کما قال رسول الله علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و باعتبار شمول معنی تنزیهی در مراتب
تشبیه در هر مرتبه غیر از ادراک هستی او کرده نمی شود و هیچ حس بی بهره از درک او نبود بلکه در ذوات ابصار و غیرها موجود جزانیست
که و هو یدرک الابصار حصر از معنی می دهد سبحان الله چون درک کار نفس ست نه بصارت او تعالی لا تدرکه الابصار گفته و لا تراه الابصار
نفرموده است این لطیفه الیست که بیان گذشت یعنی در لفظ ادراک هرچند معنی درک بحس هم داخل ست اما جانب مطلق درک بی ملاحظه
یافت بحس و غیر حس غالب ست چنانچه قوت عاقله را که ادراک محسوسات و معقولات میکند قوت دراکه هم میگویند و چونکه درک فعل نفس ست نه
کار بصارت حق تعالی نفی اسناد آن از ابصار نموده و رویة بمعنی دیدن بچشم که کار بصر ست در مقام منع و نفی نیاورده و لا تراه الابصار نفرموده
و الا باعتبار تجلیاتی که شایان رویة اند نوریه باشند خواه صوریه عرفا را اینجا هم مشاهده حاصل ست و مومنین را آنجا خواهد بود یعنی اگر
در آیه مذکوره کلمه لا تدرکه الابصار را بمعنی لا تراه الابصار حمل کرده شود و انکار رویت الهیه باعتبار تجلیات تشبیهیه هم نموده آید چگونه
درست باشد که درین عالم هم رویة تجلیات حق تعالی عرفا را حاصل ست و در آن عالم هم خواص و عوام مومنین را علی قدر مراتب نصیب
خواهد شد چنانچه اکثر آیات دال برین معنی ست که وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت گویا
کریمه اولی در حق عرفاست که امروز بالفعل هم بحسن دلفروز شاهد حقیقی مشاهده دائمی دارند و فردا هم که موعود ست بآن نظاره سرفراز خواهند گشت
و آیه ثانیه مخصوص بحال مومنین ست که مژده یاب مشاهدهٔ عالم اخروی گردیده بانتظار حصول آن وعده بسر می برند و از مشاهده حال غافل
نشسته اند پس هر حالتی که عرفا را الحال میسر ست بر دیگر مومنان در عالم آخرت منکشف خواهد شد و عرفا از کیفیت خود ترقی کرده باعلی علیین

خواہند رسید که حاصله فرق در مرتبه خواص و عوام اینجاست آنجا هم خواهند بود این مراتب را نهایت نیست رفیع الدرجات ذی الطول والاکرام
ولقد یسعد الکتاب بما ہم بها عالی واداں متوسل را ذرّه خواهند بود و هیچ پرده مردود بیک درمیان نخواهد بود سئل مالک بن انس
عن قوله تعالی الی ربها ناظرة فقیل قوم یقولون الی ثوابه فقال مالک کذبوا کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون الناس ینظرون الی الله تعالی
یوم القیمة باعینهم ولو لم یر المؤمنون ربهم یوم القیامة لم یعیر الله الکفار بالحجاب دیگر آنکه قول در موضع حق تعالی والذین کذبوا بآیات الله ولقائه
گمان کردند طائفه اینکه معنی لقاء الله لقاء ثواب او است و مساوی این قول انکار رؤیت است کر این گروه منکر دیدار حق اند مصیب
انکار این گروه باطل را نمی سزد که انسان طرفی میکند که دیده نمیشود دیگر اجسام و اعراض آن و اتعالی لیس بجسم ولا عرض بالاجماع
لیس یرى لو هم و عاس انکار رؤیت نمودند لیس الامر کما ظنوا اعمی دیده نمیشود مگر اجسام و اعراض و سوای آن عرض مرئی نیست چرا که اگر بعید
دریابند که در حقیقت اجسام عرض مرتبه اند اگر اول بنا شده والوان هم عرض مرتبه اند اگر لون نباشد و النور لیس بجسم ولا عرض در را که اگر نور جسم می بود
هرگز سرایت نمیکرد در اجسام حلالهٔ سعادة مثل زجاج و بلور و مانند آنها که جسم در جسم دیگر داخل نمیشود بر همه ارباب معقول پیداست که
اگر جسمی در جسم دیگر داخل شود پس آینه جائز باشد که داخل گردد کل اجسام در جسم واحد و نور عرضی است از اعراض حالّ ثلث الاجسام ہم نیست اگرچه
نامی جسم نور را اگر در اجسام چنانچه نفس الامر جسم است و نامی جسم اعمال آن را که ظاهر میشود مگر در اجسام و همین طور هم مفردات که اجسام را لازم
ستند و اعمال آنها ظاهر نمیگردد مگر از اجسام لیس بجنس لو جسم نیست اگرچه نمی مند الصار را آنرا لا الاجسام و اگر جائز می بود که حق سبحانه و تعالی
سود مرئیه هرگز چیزی وادا و تعالی در کلام خود از حجاب و تجلی که تحقیق تجلی و حجاب صف کرده نمیشود آن اشیا که جائز نیست بر آنها اطلاق
و حق تعالی عالم نیست لمعات ذات خود لیس و نحن سرے که جائز نیست اینکه صفا کرده شود آن از اصول ماصره این محادلین و منکرین مقدمات
ما قال و من اصدق من الله قیلا تجلی عبارت　از ظهور شیٔ در مرتبه ثانیه است لیس لمعنی لطیفه مضاف از مرتبه اولی است که مرتبه تجلی نیست چه ثمرهٔ
از مرتبه ثانیه که درجه تجلی است چنانکه تشمیصات السایه را مے بینی و الانسان مسدانی ما هو الا منفک فی مسئله الرؤیة چون معنی تجلی در اصطلاح قوم
همین است که درش مرقوم است لیس لمعنی لطیفه نظرا الی ذاتها لیست از مرتبه اولی و ادراک نمی آید اگر مفهوم تجلی میکند و نظر هم توسط چشم فائده میدهد
از درجه ثانیه یعنی تجلی را جسم ے میدید چنانکه مثال رؤیت تمحض الیها ای که محسوس است و ادراک حقیقت آن که معقول است برای آنهم موجود
آمدن لیس لهم کما زعم الغایت الہیه جای شک تردد در مسئله رؤیت نخواهد ماند الله تجلی را بر سبیل تجلی را دریا مد و درو نمی بالاجمال سخن
والسلام مکرر شده دیگر اصلاح ترجیح ندارد **رباعی** ہمه نصیب دیده نخواهد شد + نومید نصیب دیده نخواهد شد السارا و از
شهود بی محروم + این دیده نصیب دیده نخواهد شد + یعنی همه که در رؤیت تجلی نیست نصیب دیده نکمند و نومید که مسا بیند دهد
است در ادراک کثرت بحصه جسم ظاهری بیا بد ازین معنی آگاه نفس لطیفه مے شود و دیده در تجلیات منوعه که امور غیب است نمی بیند
لیس الصار را ادراک شهود حضرت اطلاق من حیث او مخدوم اند و این دید نصیب چشم مادی می اتحا شده و ساتحا خواهد شد
جسم ظاهری روشن از نور تسبیه که ظاهر حق تعالی است هست و در آخرت هم ان شاء الله العزیز خواهد شد و چشم باطنی
بهره مسعود از مرتبه تنزیه که باطن او است حل جلاله العایت الہیه انجا هم هست و آنجا هم خواهد بود فهو الاول و الآخر والظاهر
والباطن وهو بکل شیء علیم ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سیدنا محمد وآله واصحابه اجمعین اما بعد فهذا الوارد الثامن والثلثون هو المسمی بالقول اللین
القول اللین هو الکلام الملائم للطبع السامع فلما کان فی هذا الوارد بیان فناء الکل وحقیقة الکل تقتضی الحدوث والزوال سمی بهذا الاسم لان
الانسان بالطبع یتأثر بکلمات تکون فیها ذکر الفناء ویقلعها بالاسکت وتردد لکونها ملائمة بحقائق الحکمة وما یرد من ذکر الموت والانعدام من الوحشة
والنفور فیسبب وجود الحرب بالفرق الموجود والکل لان الوجوب یبکی الا استماع لصدمة ویهرب عنه ولا یقبله فسبحان من لیس له الموت وکل نفس ذائقة الموت

وارد در فنا و زوال بطریق اجمال

بدانکه سابق ونسبت گستن ممکنات که مجعولات اند و وجود اعتباری دارند بسبیل اجمال در ستن بیان گشته و مفصل اظهار ایمعنی نکرده آمده
مرادیاکه نموده شد بیاست آنکه فنا بمعنی عدمی ست و عدم گنجائش تفصیل ندارد پس بیان آن نیز مجملاً اولی ست آن مرتبه حضرت وجود ست که
در مراتب مفصل انتها حلوه کرست و مقدورات جو حلی و علاعر مساسه اند اگرچه این حقائق حکمیه که بالفعل موجود اند تا قصاری عدم ذاتی حدود
حدود متناهی اند و بواسطه اشتراک معنی عدمی اظهار احد و انتها لاحق شده اما فی الحقیقة مظاهر حضرت وجود مطلق حل و سعه عن تحدید و تناهیه
اند کما قال عز وجل وان من شئ الا عندنا خزائنه وما ننزله الا بقدر معلوم و مستعد بودن معانی حکمیه بعد الوجوب مر تجلی وجودی را از تنگنای عدم آورده
غیر متناهی ساخته و توسعت فی انتهای وجودی اند احاطه ورحمته وسعت کل شئ والله بکل شئ محیط وحق التفصیل هر یکی از سبحانه نموده وکل شئ
فصلناه تفصیلاً فرموده و ما الکه تفصیل بر دو قسم ست یکی تفصیل اعیانی و یکی تفصیل معانی و اعیانی عبارت ست از تقدیر ذوات الاشیاء
مع لوازم و ذاتیه و صفات لعینه آنها و این اعیانی سر دو قسم ست یکی تحققی و یکی تکوینی و تحققی عبارت ست از ثبوت و وجود اسماء الاشیاء در علم صانع که آن را
اعیان ثابته و صور علمیه و مرتبه حقائق موجودات حکمیه میگویند و تکوینی عبارت ست از موجود شدن آن ذوات الاشیاء در مرتبه کونیه و حصولیه که مرتبه
ذهن و خارج ثابت و امتیاز یافتن موجودات ذهنیه و خارجیه در مرتبه امکان رسانی عبارت ست از بیان کردن نعوت و اوصاف و احکام و اجزاء
آن اشیاء و این معانی سر دو قسم ست عقلی و نقلی و عقلی آنست که براهین عقلیه و قیاسات فکریه ظاهر گردد و نقلی آنکه ارباب شرع بکلام الله و احادیث
ثابت شود با لطه تفصیل همه مراتب مفصله این حیثیة که مرایا و وجود اند و کلمات اسرار اند و ارباب قدرت الٰهیه بحکم کن موجود شده اند و منتهی تحدید
که تفصیل مذکور شده اند کما ست قل لو کان البحر مداداً لکلمات ربی لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی ولو جئنا بمثله مدداً و از نسق عبارت این
آیه پیداست که کلمات مطلقه الٰهیه که مجموع موجودات بالفعل و بالقوة ثابت اند غیر متناهیه اند لهذا تمامی تیسیر نشد ل بحر که متعین محصوص و موجود بالفعل
هست بیان فرموده و کلمه ولو جئنا بمثله هم موید همین معنی ست یعنی مثل آن که بعد خواهد آمد الله آن هم رنگ بحر لعین خاص خواهد بود و برای تصریح
و تصاب مطلقه غیر متناهیه تصا حواهد کرد و الاتناهی لاتناهی لازم آید و علی هذا القیاس الی ما لا آباد هر موجودی که بوجود خواهد آمد قطره از محیط اعظم
حضرت اطلاق ست و بالعلم حنود ربک الا هو چه در علم حق سبحانه اموری که بالقوه اند نیز بالفعل معلوم اند بلکه علم او تعالی از قوة و فعل هم منزه
هست و این تعبیرات نیز از تنگی عبارت است زیرا که ذهن و خارج و قوه و فعل تفرقه و تسمیه اطلاق و تقیید و امکان و وجوب و تناهی و لاتناهی و تعین
و لاتعین و حقیقة و مجاز و وحدت و کثرت و کلیة و جزئیة و عموم و خصوص و سلبیه و ایجابیه و شرطیة لیستی و شرطیه لاشی و لاشرطیه و مکانیه و لا
مکانیه و زمانیه و غیر زمانیه و زمانیة و جسمانیة و مثال و بحر و ما دیه و افتراق و اقتران و صورة و غیر صورة و جوهریه و عرضیه و حرکت و سکون

رعلیه و سلوکیه و قبض و بسط و حیرت و شرح و تبع و مرید اصلاح و اصاد و اتصال و ادبار و ظهور و بطون و ملو و سفل و ترتب و تعدیه حول و تسبیح و اثبات
و کمالات و اصابت و اسماء سمع و بصر و علم و قدرت و اراده و کلام و حیات و تکوین و شهود و حدوث و غیبت و غیره و آیته و کدائیه و الوهیه و عبودیه و حقیقیه و خلقیه
و احوال تفصیل و جود و ظلمه و بوسه و ناسه و حقیقیه و نعمت ذات و صفت و اسم و رسم و غیره با همه مراتب شئون و امه و اعتبارات اضافیه نسب اعتباریه
و اعتبارات علمیه او ید جل جلاله و عم نواله لا اله الا الله اکبر الله اکبر الله اکبر و لله الحمد بالجمله همه مراتب تکمله نظریات و همه رسم و منصب حاضر و حال الله
ر معنا عرفت ذاتی و بعض وجوه حضرت وجود برآمده هر آن نیست مسبوق مکانه بدوام بهان در مرتبه عدمیه خود دائماً موجود نیست مگر وجود رباعی است
قسمت من هست خوشه و ولی دلیل تو ابار وجود و حرف تو آن کرد و میوس - آنم تسلیم چو گوهر گردی را حرف لعل را استم مسروری حسن ممتی چون در قسمت
اسکاسه ملاحظ سایت از معنی و خول بهان معدوم است بس آمار وجود که صفات و افعال ابدا حکمی من حیث هو بحفظ بر آن حقیقت لا فاعل فی الوجود
الا هو و این اضافات کمالات وجود آنچه کمی یحال حکمه سوی مرتبه صفات مرتبه حضرت وجود و اوند و سبب اسما ما حوال آن گو هر و آنس لعل است
گر نیستی گمی آتش مسی و مطلق از آثار خود که رحمت و حرقت سلسله عقیم من فهم حرف ان رباعی اسرار صفا حسابی نامه او سدنه می گنا به
معنی آمرامر مفصل با خبار مادره و عمان ابهام زالت حقیقت اختیار اهاکه اسه هر چه را اسد نهمید بالنطر بی که خواهد اسد حل ما اسدو مکل وجهه مواهبا حاکم
در سی بیان این معنی احوال سه سخص الحال هم مادو مل ما انبیاء المفصل می گرا اید و سلوکی در هم مذکور و سبب سطور سر حال خاند که در بی حکمت حوالی
نو با اسلسه عن امری و مستور از تکرار لفظ ما و اضافه بیایه آن عشق حروس عاشق و ما بنده اسه هلاک و عدم احساس دانسته آنکه قال تعالی و لکل
اسباب ست مقصود است داما توله سبحانه و لکل وجهه هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعاً ان الله علی کل شیء قدیر
العلیة فلکل موجود من الموجودات جهه خاصه لمیل الیها بالطبع مستدعی استعداده و هی عمله فی المحبت تولیه الله الیها لان مسیر الامر شئون اکمال
و ما فی الارض فیولی الکافرین الی معدنهم و یولیهم علی الصلاله اسمه المضل و یجرهم الی النار التی هی مقرهم و مکان قرنهم و یهو اسمه المضل و یولی المؤمنین
الی الکعبه و یدلهم علی الهدایه باسمه الهادی و هم فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر المؤمنین الذین هم مظاهر هدایه بالخیرات و قال فاستبقوا الخیرات و اجتنبوا
عن جامعه المرید المحمدیه جمیع صفات الکمال والا ما رد قال اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعاً قال هذا الجامع وحکم والیه المسیر ان الله علی کل شیء قدیر و هم در
ایجاد و احوال حواله باد نان مجمله و حال سر رباعی ای درد دلی که راه حق ای همه هر سخن بیان تحت سوی نهید عارف است چه عارف دانسته
بلا شیه بجز ملاهی کسی که را حق ای همه است معنی دانسته که هر موجود مظهر حقیقت او ست و هیچ شی باطل نه وی خواندکه ربنا ما خلقت هذا باطلاً اسلاک که
هر سبب که هست دلیل و حجت هست برای موت حق تعالی و در هر صورت ظهور کمالات او ست پس عارف که بحقیقت باطن و معنی آن اگشت حق دالست
و ملاک تصورت و مظاهر دلعط گردید و در هر امر سحب و حجت پس آید سر حق نهید و هو الظاهر و الباطن ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ادخلنا فی دار السلام بالسیاده و اوحانی دیانا الاسلام بالعباده و الصلوة و السلام علی رسول محمد خاتم النبوه و الرساله و علی آله
و اصحابه اهل السیاده و العداله اما بعد فهذا الوارد التاسع و الثلثون المسمی بدار السلام و الله یدعوا الی دار السلام و یهدی من یشاء صلی الله علیه و سلم
و دعا الله المسلمین الیها و من دخل فی ملک الدار اسے توسل بصاحبها علیه السلام و اس - دانستنی که اهلها حسب من اهل ملکها الدار جمیعه و اسم لها
یوم القیامه ان رحمتهم و مدخلهم فی الجنه التی هی المسماه بدار السلام کما قال علیه السلام السلام اسم اهل الست فاصحب الذین قام هم بدا الست

کالاساس والجدار والسقف والباب لهذه الدار ات العالیات الائمة والعترة التی هی ذریات صاحب البیت وربه ومن المالکین لهذا البیت
الازواج المطهرات والخدم والحدمة من اهل البیت علی تفاوت الدرجات وکل من الاقسام المذکورة متعلق بحبیب رسول الله وداخل فی زمرة اهله
رحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ایها المؤمنین بحبکم وبرضا جمیع المسلمین
ما اطاعکم ومن یطعکم فقد اطاع الرسول ومن یطع الرسول فقد اطاع الله

وارد در معارف بعض آیات ومحبت اهل بیت علیهم التحیات

مراد از کلمه معارف بعض آیات ذکر تاویل اطوار اهل عرفان است وارد بر تسب آیة وحدیث اصطلاح شخه آن جا که در کریمه والسحر الاکرمین مسطور است
مکی اظهار موجودات اضافه سوی موجد حقیقی مرتبه موجود حقیقی که وجود مطلق است ذکر شده وارد بر تسب حدیث انا مدینة العلم وعلی بابها واتوا البیوت من ابوابها در صحت
توسل بسبب باب مدینه علم علی صاحبه وعلیه السلام ثابت نموده والحق که توسل آنجناب باب مدینه علم علی است که بدون معرفت حق تعالی حاصل نمی آید و محبت آنجناب
نشان ایمان مت واعتراف دلیل نفاق وحدلان کما قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحبک الا مؤمن ولا یبغضک الا منافق و هر که از من باب ور بسیار از مدح محبوب
واگر گویی که در حدیث لفظ مدینه واقع شده و در آیه لفظ بیوت وارد است پس چگونه مطلوب صحیح شود گویم که در اصل بنای مدینه و دار هر موضع خواه خانه خواه
ستمبر بنای آمده مدینه می باشد و داد آن خانه یا شهر را صحیح بیان مقرر کرده پس اگر کسی از سوای در وارد قصد آمدن کند خلاف مرضی صاحب آن موضع
کرده باشد و معدود آن می باشد و صرف بیان قدر حاصل آیه کریمه که از در در آمدن بایست در اینجا مسطور است و فقط بیان حصول حدیث شریف که باب هر مکان یا راه
آن مکان است ملحوظ است نه آنکه نظر مصداق الذین الواب است که بیوت وعدیده باشد و بهذا لطیفه ظهرت ما لحب الایمان الا مسلم مسلمه مع هذا در حدیث
شریف مذکور ابن لفظ از که معنی سیب است سرآمده که انا دار الحکمة وعلی بابها و محبت اهل بیت و حضرات ائمه اطهار علیهم محبت حضرت رسول اسد است علیه وعلی اله
السلام مبادا کرده می اعضاء واجزاء سیب در معنی یک شخص است و دیگر بر هذا القیاس کما قال علیه السلام لفاطمة بضعة منی من آذاها فقد آذانی و قال فی حق
حسنین لحمک لحمی و دمک دمی و انا و علی من نور واحد قال احب اهلی الی فاطمة واحب اهل بیتی الی الحسن الحسین مسطور و نیز حضرت صلی الله علیه وسلم را سوی نظر محبت
داران باعه رسیده مرضی شریف و خوشنودی اصحاب که مرتبه حضرت است از راه حقیقت همی یا به جهت آنکه رسول خدا را حاضر و ناظر دانسته در مرضیات باید کوشش
دارد امر حق دیده در دانسته خیتیم ما یدیو ستید عن زید بن ارقم ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لعلی و فاطمة والحسن والحسین انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم
و عنه قال قام رسول الله صلی الله علیه وسلم یوما فینا خطیبا بماء یدعی خما بین مکة والمدینة فحمد الله واثنی علیه و وعظ و ذکر ثم قال اما بعد الا ایها الناس انما انا
بشر یوشک ان یاتینی رسول ربی فاجیب وانا تارک فیکم الثقلین اولهما کتاب الله فیه الهدی والنور فخذوا بکتاب الله واستمسکوا به فحث علی کتاب الله ورغب فیه ثم قال
واهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی اذکرکم الله فی اهل بیتی از بیان باید فهمید که این معنی سبحه رنگ نموده و اداد تعالی را در بیان داده مکرر یاد کرده و مبالغه فرموده
که یاد میدارم شما را خدا تعالی و می ترسانم از عقاب او در تقصیر کردن شما در حق ایشان و قال اشتد غضب الله علی من آذانی فی عترتی و تعظیم و تکریم و تصدیق
و تسلیم اصحاب عظام و صحبه کرام رضوان الله علیهم اجمعین هم بحکم آل محمد کل تقی ضرور و لازم است که ایشان شرف صحبت حضرت خیر البشر مشرف شده اند
و حسنه قدر الله بعد و حدمت بجا آورده که بر همه کس روشن است و کمالات و بزرگیهای ایشان چنان نیست که احتیاج بیان داشته باشد کسی که تتبع احادیث
شریفه نموده بر او ظاهر و هویدا است که در شان جمیع اصحاب و اصحاب خاص تعالی که حیات سالت آب صلی الله علیه وسلم را بایشان خوشنود بود چنان احادیث
کثیره واقع است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم و قال فی اصحابه لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن
ابغضهم فببغضی ابغضهم و قال اذا اراد الله برجل من امتی خیرا القی حب اصحابی فی قلبه و در حق هر یک عمده یاران مخصوص اصحاب چنان احادیث وارد است

که دیگری را دران معامله سهیم نمی‌داند و میان ساقین نیز ان بها در تعریف و توصیف یکی تعیین که مقام اظهار فضل و علو او ست لفظ ری
دیگری گنجایش ندارد در موضع خود هیچ هر یکی بقدر رسیده اش بکمال المعیه سبب اظهار فضایل او بهایت افضلیت هر واحد از ایشان ما کثر دیگر فضا
و هست و یکی دیگری را افضل از خود می‌دانست عن جابر قال قال عمر لابی بکر یا خیر الناس بعد رسول الله فقال ابو بکر اما انک ان قلت ذلک فلقد
سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر و حرف حدیث تقریبا دال اتفاقا همین قدر ذکر محبت اهل بیت اوده و دیگر
اظهار فضایل و مناقب حضرات دیگر خلفا و صحابه رضی الله تعالی عنهم اجمعین در میان بود تا آنکه نش در شرح سیر صرف ساله سال مراتب و جمعا
اهل بیت و آل اکتفا کرده آمد و هم نظر بر امکان اولیت و افضلیت حضرات شیخین رضی الله تعالی عنهما از اسباب و شرایط توصیف و مرکز اسباب
تمام عالم را در گرفت است که سببی از بیان سبب دیگر نظر بر اینکه اکثر محققان فرقه اهل سنت و جماعت بالسیار جاها سر گرفتها و کمالات حضرات صحابه رضوان الله
ابدا شرح احوال ائمه داخل بیت رسول الله جانبیه باید موسته اند پس شرح اطلاع بر مناقب آنها بیان این امر ضرورا ما الحمد لله الوجود بر مطالب
سده موجود آمد با استعمال متعلق محبت اهل بیت و اسد در دلها پیدا گردد و از حیثیت تر سا است هم تسمیه میشود از مسائل عرض گردید آورده
معصیان هر دو طرف سب سخن اعتدال بر سبیل که سبب جانبی بر هم جانبی آخر بیاید محبت آل اصحاب بر سبیل سواء الطریق حاصل کرده شود که مشهور هم
جانبی بر جانبی است که بدین سبب تفصیلیان یا شیعیان سبیل سبب هدا ما امر اما کم سواء الطریق و با عبد الصدیق قال علیه السلام اصحابی کالنجوم
باسیکم اقتدیتم اهتدیتم فهل من رد صحیحه ما الحمد الذی اسری بعبده لیلا من لیال الی اخر مقام الولایة الی علم الخلافة و کمالات النبوة مبارکه خوله دور
الیه المقامات الاخر کلها من ترمات النبوة ما اتاه اکبر وهو کل شی لتیسیر فرای مقامات الخلفاء الاربعة رضی الله تعالی عنهم بالتفصیل ما دیا
من احد من خلفاء الرسول علیه السلام مع انه فضل الله بعضهم علی بعض فی بعض الامور کالافق من احد من سکر تعالی مع الصحابة فضل بعضهم
علی بعض دو حدمر من الشیخین علی ترتیب الخلافة فی کمال الدرجة والسابقون هم السابقون ولد الله تعالی بدار الآخرة مع ضرا کالادمن سادة الدنیا
الا کما قال علیه السلام ابو بکر و عمر سیدا کهول اهل الجنة من الاولین
والآخرین الا النبیین والمرسلین ولو وزن ایمان کل الامة مع ایمان الصدیق لرجح ولو کنت متخذا خلیلا لاتخذت ابا بکر خلیلا وقال علیه السلام ابو بکر منی
وانا منه وابو بکر اخی فی الدنیا والآخرة فانه کان مع الرسول صاحبا فی مقام الرسول وکمالات النبوة کما کان ثانی اثنین معه فی الغار هو خیر الاکابر
بعد خیر البشر علیه السلام فی امته وانه صدر الرسول الاذن صب صدره فهو السابق الاکمل التام للرسول علیه السلام واول الخلفاء وافضل
الصحابة بالتحقیق رضی الله تعالی عنه والفاروق الذی کان رأیه موافق الوحی والکتاب وهو عمود الدین وصرف الوقت کله فی اقامة حدود الاسلام
الخلافة والسنة ما به مقام النبوة ولو کان بعد الرسول علیه السلام نبیا لکان عمر رضی الله تعالی عنه ولکن لا نبی بعده علیه السلام لما استبع الا الاسلام
فی زمانه وان فی امته علیه السلام محدثین و منهم العمر والحق ینطق علی لسانه وهو الفاروق بین الحق والباطل وبعدله ظهر من الشمس فی البلد
هما فانما تمام النبی علیه السلام حقا وانما السنة المصیبة بالرسول علیه السلام والاعراض عنهما اعراض عن الله ورسوله واطاعتهما اطاعة الرسول
یطع الرسول فقد اطاع الله ومن تولی عن ذلک فهو من الخاسرین والعثمان الذی هو کامل الحلم والحیاء وصاحب العفة والسخاء ارتقی بدولة الخلافة
وبرایة فیضها من عنائه الی درجة عالیة حتی صار ثالث ثلثة من خلفاء الرسول حیث قال علیه السلام فی حقهم انا امت وابو بکر وعمر وعثمان
ان یموت ممت وقام تمام النبی واستخلافه رحمة من الله تعالی وبرکت البرکات علیه لانه جمع الکتاب المنزل الذی هو القرآن ورتبه علی ما هو مکتوب
فی اللوح المحفوظ ثم ارتقی بالشهادة الی المرتبة العلویة التی هی حوزة ابرار فی مقام الابرار والخمس الذین صلوا فی سبیل الله اهل الجنا

فقد رسم به قول مرحبین بما فهم الناس سفینه لکل من رکب فی الجنة و رقی رسولنا علیه السلام کتاب من عطاء رضی الله تعالی عنه وهو بدل المال الکثیر فی سبیل
الله علی حد من یدی الرسول الله لا سیما اخر الحسن و هو مزوج من رسول الله لا یعال الود و الموبین و کان الرسول راضیا عنه بکمال الرضا و رای اسمه مکتوبا
علی ساق العرش واجنحة الملائکة و ولده طهره الله من الکفر والحمد بالمهدی العصب العصی ثم العلی المرتضی الذی هو صاحب الفقر المحمدی و خاتم الخلفاء و سلطان
سیر الولایة و باب مدینة العلم و زوج العالمة و اب الحسنین کان مظهر العجائب مظهر الغرائب ثم العروج الی الله و انقطع من الخلق بکله و توصل بسبحانه توصلا
تاما ولیته الصفیة بالرسول علیه السلام و شفقته و دمه منه من کان مولاه فعلی مولاه و هو اخ الرسول فی الدنیا و الآخرة و جعل الله علی علیه باب العلم اللدنی
فکان کان من آیاتنا رضی الله تعالی عنه فهذه الخلفاء الاربعة ارکان الدین واسا الرسول الامر من یحبهم فبحب الرسول یحبهم و من العضهم فبغضه ابغضهم
فعوذ بالله منه و لله رسول الحق . و مهدی سبیل بالحق فضائل اصحاب اطهار و اهل بیت نحو شرح تواں کرد که جامع و متمم صحیح کمالات و فضائل ظاهریه و باطنیه
اند که بهم حسب و نسبت حاضر شده اند و بهم حسب لی من سلک علی طریقی در مدینه محبوبیه و صحابیة من جمله فضائل آن ذوات عالیات است علیهم التحیات هر گاه
در حق دیگر علما ارادت وارد شده العلماء ورثة الانبیاء اجرای باب مدینه علم که عین آن مدینه اند کما که در شان امامت و ولایت ساخت عزّ صلکه چه گوییم و چه نویسیم
که دیگر من تصحیح ... معصیان را و چه دستی جوابرآور در کدام الحق مرواقع شده است و در این بیان امر حق بسبب اظهار انچه واقعی است به طرف داری کلام
مرید ابل ... که این محبوبان نجات ساز عمدة است گرچه ایشان حد سوار الطریق ... است او را و بدرا ... افراط و تفریط چون ... نابود است مرحوم مکتوبه
... اندوار ... حال القدسیه ... بر پیشه اعتدال از کجا ... مستقیم است اردست ... بعضی با علم محبت پرده بر دیده عقل ایشان شده چنانچه
... آن مثلا گشته اند و این محبت عامیانه و جاهلانه است که خلل در کار ایشان می انگیزد تا که بی خاطر ایم ارها کرامت و ارادت در جناب حضرات باراده
تر خواهد بود که بکرده است و دیگر ذکر پس این هو سیر زمان با اگر دعوی محبت رسول آل او علیه و علی آله السلام دارید ایشان را اطاعت امر او ضرور است
و با اتحد مرشی آنحضرات صوب و در حق ایشان سبب بیان می نمایم و الاختیار اند که جز ترطاست در دست که اتباع الله تعالی نیست خدا و رسول او حضرات
ائمه با ذات ایشان حاضری شویم ان عند الله قریب الا ایها الناس ان رب فتح علی قلبی باب من رحمة و علمنی من لدنه علما و کان ذلک من الله مسدد آتانی کما
فیه بیان لکل شیء و هدی و بشری لکل طالب و مرید و جعلنی من ورثة الائمة الهادین صلوات الله علیهم اجمعین و الله علی ما اقول شهید فالقوا الله
الذی هو حی علی کل الناس یا ایهم یوم لا تملک نفس لنفس شیئا لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت و انه تعالی لیس بظلام للعبید فاستجیبوا الی الله و اسلکوا
الطریق المحمدی و من وصله کان آمنا و لیس علیه سلطان لکل شیطان مرید و اسم سبیلهم ما قال الرسول علیه السلام انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله
و عترتی و لن یفترقا حتی یردا الی علی الحوض فالطرفا العاصی کما انه تعالی مع عترته الی العیس و کان ذلک احل سر بابا دو لما یمن الطرف فلعله و من تمسک
علیها و من کان ان پردا الی ... الآخرة ... سبیلا ... الحکم ... قد خلت من قبلکم ... الائمة ... الله لن نجد ... الذین ... و لکی به
دکلا دسی را عدم اطلاع بر حقیقت چشم بصیرت ایشان را خیره ساخته چنانچه خوارج را از صلالت ... مطلوب ارماست مراتب اہل بیت
... خود ... که مرتبه وکمال مراتب صحابه ... چون آنها را مراتب اجرای ... اقرب با اصحاب ... که کمالات یاران
اصحاب که نسبت ... در مرتبه ... ساختند در این بیان ... مراتب علمای اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین تو هم نخواهید بود و ...
هدایت ... ضلالت نخواهید ... اند ... اعتبار است ظاهر گفته آمده و ... ملحوظ است باطنیه السابقون ...
... اصحاب ... ایشان ... که است ... برکت اسلام ... این همه قدر اصحاب کرام است ... که سید ...
و ... برکت ... و ... رسول ... سبحان الله ... الحمد ... جلاله

فرموده است که آن بعض الناس اند که حق صادقست قدر اصحاب هم کما هو حقه محمدیان خالص میدانند در الست آنهم چنانچه هست ایشان
می شناسند الی داخل اول این کلمات الحق را که متضمن همه مطالب آیات و احادیث است بگوش هوش انصاف باید شنید بلکه از روی عنایت و جهل
بعضی خلاف سادات و بدعت بر بعض صحبت و برکت محبت صاحبان محمدیت خالصه که یقیناً متواتر شرف سیادت ایشان ثابت است و انساب سلسله
عالیه ایشان ثابت است دارند و چند در آن مرتبه صحابیت از محمدی خالص باید گرویدند و تعظیم و تکریم ایشان را بواسطه محبت و وسیله معرفت آن حضرت باید بعهد
تسلیم چون آداب مرتبه ثمره متعدد اند از همه کس چنانکه باید بجا آوردن دشوار است و ادای لوازم عقیدت در خدمت بزرگان بزرگان خاندان خویش
ایشان با حضور دارند حیثیت در مدینه حضرت شاه نقشبند و حضرت غوث الثقلین بدین اسرار ایشان عهده بر آمده است اعتقادی می شود لیکن
آداب حیثیت سادات که متعلق بقوت ایمانست کما هو حقها اینها سر انجام نموده نشد و چون این معنی حق بخصوص ایشان هم نا مناسب بود در دل خود
سدا سد که واقعی از عهده آداب سادات که در باب ست رسول الله صلی الله علیه وسلم برمی آیم بعضی از ضعیف الایمانان و جیلسان این خیال گمان
می برند که سیادت امر ظنی است و لهذا با سلسله ای نمود و حال آنکه بعنایت الهی سیادت کسانی که در زمانی هزارها عدد به تواتر رسیده و تمام عالم مسلم است
اما واحد واحد ایشان در کسب مرحوم است و کریم الطرفین اند را با سلسله بالا آن لفظاً بعد لفظ از آبا و اجداد خود سادات تحریر رسیده آمده اند و تسمیع
زمان و بعد از ایشان بعدان ایشان سادات بزرگان ایشان رسیده آمده از تعینات است که بحد تواتر رسیده است این همه سیادت [illegible]
اسلام بکجه دخل توهم ظن است بجا آوردن آن حیله باطل که سادات بالکل امر ظنی است اما آنکه بعض سادات که مجهول الاحوال اند و انساب ایشان
دیگر مردمان از ایشان هیچ معلوم نیست و بالفعل بساعت رسیده بار بانی خود شان مسموع گردیده که سید اند در آن داستان چنین سادات هم [illegible] باید کرد
ایشان را سید دانند و کار ایشان دانند در حق ما حلال ایشان و خارجان است آنچه واقع است که ادمان مرور و قامت خواهد دید امت را و مسلم علیه السلام
باید بود هر گاه و آداب مرکبات ملبوسات وغیره که نسبت بالاسته آنها با صحابه می کنند و آثار متبرکه حق گو سند بجا می آورند خود آنکه اسناد تصحیح آنها معلوم
و بدرجه ثبوت رسیده لیکن نسبت نام مبارک آنحضرت اولی تر آن بر وامی دارند و فوت ایمان و علیه محبت مقتضی آنست که بلا تحقیقات آداب بجا می آورند
این در حق آل آن سرور علیه السلام توهم ظن کردن و آن را معتبر دانستن الله حالی از بوی حرج نیست و محمدیان خالص که حق شناسان می باشند و
با حوایج درد [illegible] کاری ندارم آری در بجا آوردن آداب مرکبات که بتسلیم و سلام ادا و تمام می شود [illegible] خود [illegible] است
نسبت ایشان [illegible] که وجود [illegible] سادات که [illegible] خود اند تحمیع و [illegible] ادای حق [illegible] انکسار دشوار [illegible] ایشان گران [illegible]
نسبت کثرت سادات که [illegible] آنحضرت علیه السلام در آل او برکت کرده است [illegible] کثرت امته و ضعف ایمان در دل اکثر [illegible]
[illegible] که ایشان [illegible] مردمان [illegible] ایشان [illegible] قدر [illegible] ایشان آنچه [illegible]
[illegible] تعظیم و تکریم باید [illegible] ایمان [illegible] سادات [illegible]
[illegible] اکرام می گردد [illegible] الصالحون لله و الطالحون لی [illegible] اکرام طالحین [illegible]
که تعظیم و تکریم ایشان را صرف بسبب نسبت رسول الله صلی الله علیه وسلم می باید [illegible] ایشان [illegible]
ع [illegible] سادات [illegible]
[illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible] فاطمه [illegible] علیها السلام [illegible] فاطمه [illegible]
علی [illegible] اکرام [illegible] صلاح [illegible]

نمی بخشند و مسطور نمی باشد که در مردان دین و ایمان بهم خود مقبول نگشته و خود را نخواسته اقرار و ایمان حقیقیه او بیارند و دعوت او را قبول ندارند قابل
سعی از هیچ سعیدی بوقوع آمدنی نیست او سبحانه آل رسول مقبول خود را صلی الله علیه وعلی آله وسلم از این ملاد لوث کفر محفوظ و پاک داشته است و خطایا
و معاصی بیهوده و غفلات در جوهر ذاتی خلل نمی کنند و آفات حسنه و شرعی شایع ایشان اول بدایات است بعده سر دیگران این امر دیگر است که تعلق به تربیت
دارد دیگر آراد است آورده است که حرمت و تعظیم نمی شود مثلا اگر کسی در مردان خود را ادیب نماید و بسبب خطائی و تقصیری تنبیه و تعذیب فرماید
سطور بس آن نیست که دیگران ایشان را محقر دارند و دلیل بی قدری شمارند و تصریح و آزار رسانند و دشمنی و عداوت سخا آرند بلکه محض برحمت در آن
خاص برای آرام و سعادت دینی و دنیاوی است و برای افزونی قدر و منزلت ایشان است پیش همه مردمان و در آن حالت هم روا داشتن حقارت
نخواهد بود ببد سلوکی دیگران با ایشان هرگز قبول نخواهد شد و باید دانست سادات که داخل صالحین اند و سیادت ایشان چون آفتاب روشن است
مصاحب طریقه محمدیه باشند و دعوت همان محمدیه خالصه از نه لله و للرسول همه اتباع و محبت و قبول دعوت مقبول ایشان باید کرد و هر معاملاتی که
اهل زمان دیگر امتیان با ایشان میکنند و خواهند کرد فی الحقیقه با محمد است علیه الصلوة والسلام ایشان هرگز در میان نیستند جان ایشان محمدی
است و ایمان ایشان محمدی گوشت و پوست ایشان محمدی است و محب و دوست ایشان محمدی جامه ایشان جامه محمدی است و در باب ایشان ربانه محمد در
دو محمدیست و وسعت طریقه محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیه حاوی همه طرق است تا هیچکس از سلسله بیگانه نمی شناسیم و هر طریق که ثابت از محمدیان
می فهمیم عنایت در حسن آسمان همه را شامل است و وساطت او سر وساطه کامل و اگر نعوذ بالله کسی انکار نسبت از محمدیه دارد با سادات ربا باد کار نیست
پس حق تعالی این باره را بار نکرده و بر جمیع اهل زمانه حکم دعوت بطرف محمدیه خالصه عطا فرموده بعضی محبوب و اهل دعوت اند و بعضی محبوب دیگر
اهل اجابت و رعایت الهی آنچه در میان می آید مستند بآیات و احادیث است پس همه مومنین مصداق او صافه یسمعون القول فیتبعون احسنه اختیار
محمدیه خالصه لازم است و اگر بالفعل از راه تعصب بعضی قبول این امر حق نماید مختار است که در هر وقت از اکثر اهل زمان همین قسم بوقوع آمده
معامله تازه نیست بلکه زیاده از این بظهور آمده و تسلیم الانبیاء بغیر حق و چه جای اهل الله که دیگر از ایشان سادات را بیر اتباع و اتفاق با ایشان حسن در ایشان
خود لله و للرسول کردن ضرور است هر چند ایشان خود را ادنی و کمتر از همه مومنین میدانند و بهر کس بکرم و شفقت پیش می آیند لیکن همه را باید
مولیش باید بود و پیروی ایشان جمیع امور باید نمود که ایشان را احاطه الهی و حمایت رسالت پناهی در ضمن گرفته است تحقیق منصب امامت
هدایت و امامت از عالم و مناصب رب حق تعالی است و اینکه بعض اشخاص منصب امامت را بسبب از مناصب غیر الهی می دانند و لفظ امام را بمعنی
پیشوا و مقتدای شناسند و هر عالمی و جاهلی را که میخواهند امام جماعت خود می شمارند از راه جهل و عدم اطلاع بر حقیقت امر است که این معنی فی نفسه
اند و بسیار خطا میکنند که چون امامت و شتی است آنرا ندیده اند و آنکه بعض ائمه مرتبه امامت ایشان ثبوت ختم بر ذوات دوازده امام است
مخصوص آن ذوات عالیات را که با امامت جاری است مقصود و معدود نموده اند از راه محرومی برکات آن خانواده است و محبت حال لاید دارند خاصان محبوب را
که حق تعالی بوجود آورده برای همین است که موصل الی المطلوب شوند و سالکان الهی را بقرب معیت او سبحانه مشرف سازند و فقط کلمه و صوم و صلوة آموختن
از هر کس می آید و استادی که علم ظاهری دانسته باشد برای این امر کفایت می نماید و صلاح معاش و معاد حکما هم بهم رسانده اند و مبالغه خود نیستی آموخته اند
و انبیاء و ائمه برای همین پیدا شده اند که افراد نسبت مع الله کنند و از صحبت ایشان دیگران چنان شوند که از صحبت ایشان مردمان بحق تعالی رسند
پیدا نمایند و همین قسم تا قیامت این فیض بر روی زمین ماند و حضرت رسول الله که حضرت امیر المومنین را باب خود فرموده مراد آنست که در داره
باز باشد تا قیامت فیض آن جاری بوده که این دروازه بسته شود پس فرق در دیوار و دریچه باشد و مذهب حق درین امر که تجار محمدیان

خالص است که منصب امامت مقتضی است از ساحت قرب حق تعالی از نبوت فروتر و از ولایت بالاتر چنانچه وقتی که حق سبحانه حضرت ابراهیم
را این دولت مشرف ساخت و فرمود انی جاعلک للناس اماما حضرت خلیل جلیل جریان این سلسله کرده استدعا نمود که ومن ذریتی و برای حصول
همین مرتبه حضرت خاتم الانبیاء دعا فرموده و امر نموده اند آل خود را به دعا نموده که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک
حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید حق تعالی قبول کرده و آن سرور را چنانکه منصب نبوت و
ولایت است منصب امامت هم داده و سوی سیادات اهل بیت و حرم بوده و در حضرت ائمه مرتبه امامت و ولایت را جاری داشته ذات آنکه [illegible] اهل بیت نبوت
است امامت و ولایت بر خاتم [illegible] دوازده امام منحصر ساخته و بعض از مردم امر با امامت باقی گذاشته و بعض ولایت بهر که خواهد داده آنچه است
از اعمال مرید و [illegible] امامت مخصوص سادات بنی فاطمه است که در دعای مذکور لفظ آل واقع شده و هم تسمیه آل ابراهیم است [illegible] مرتبه [illegible]
دارد و اشخاص [illegible] مراد الکلیة و الملیة آن است [illegible] که آن مرتبه [illegible] حضرات ائمه اثنا عشر است تا آن درجه هیچکس نرسیده و نخواهد
رسید امام را ضرور است که از عالمان اهل سلوک [illegible] کسی [illegible] درجه کمال رسد و نسبت ولایت پیدا کرده باشد [illegible]
بی مقتدی باشد [illegible] حضرت رسول علیه السلام فرموده [illegible] مرتبه [illegible] موسی [illegible] معنی [illegible] نیست
اسد که ولایت داشته باشد [illegible] از عالمان [illegible] سادات [illegible] سادات [illegible]
مشرف سازد [illegible] اطاعت او لازم [illegible] که اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم [illegible] داد [illegible] را
نیز اطاعت [illegible] حال خواهد بود [illegible] معامله [illegible]
رسول خداست [illegible] این همه اطاعت اولی والامر [illegible] ان شاء الله تعالی خواهد دید [illegible] حقیقت السیادت
سیادت صفتی از صفات حق تعالی است [illegible] یک نام [illegible] سادات [illegible] تعالی است [illegible] که [illegible]
وارد است [illegible] حضرت سید المرسلین [illegible] سیادت حاصل است صلوة الله و سلامه علیه و [illegible] آن سرور حضرت فاطمه
و حضرت علی و حضرات حسنین الطیبین [illegible] حالیات [illegible] ان شاء الله تعالی تا قیامت [illegible]
سادات [illegible] مرتبه سادات بنی فاطمه [illegible] سادات علوی [illegible] مرتبه سادات صوری است که [illegible]
ظاهری همه سادات را حاصل است [illegible] سیادت معنوی است و آن نام قرب خاص است با حق تعالی [illegible] امامت [illegible] سیادت [illegible]
حق تعالی [illegible] سادات بنی فاطمه [illegible] فاطمه [illegible] دولت [illegible] هیچکس از سادات علوی و دیگر [illegible]
فائز نمی گردد اگرچه غوثیت و قطبیت داشته باشد و [illegible] کمالات صوریه و معنویه مشرف بود که [illegible] خاص [illegible] مخصوص آل حضرت خاتم
علیه و علی آله الصلوة والسلام [illegible] است که دیگر [illegible] حضرت حسین [illegible] سیادت علویه [illegible]
ایشان نموده اند و دیگر سادات بنی فاطمه [illegible] اتباع [illegible] ظاهر [illegible] لازم است [illegible]
[illegible] ایشان تابع [illegible] آن امام بوده اند حتی که حضرت امام حسین هم تبعیت حضرت امام حسن فرموده اند [illegible]
[illegible] حیات ایشان نکرده اند [illegible] حضرت امام حسن [illegible] وقت [illegible] حضرت امام حسین
همین [illegible] امام [illegible] تعالی در هر زمان
[illegible] امامت [illegible] عالم [illegible] آن وقت [illegible] آن امام [illegible]

پس بسا کہ کلمات حقہ این اولوالامران بخواہند گرویدہ اعتقاد درست بخواہند رسید ثمرۂ این در آخرت خواہند دید آنچہ خواستہ اند و ما علینا
الا البلاغ المبین **فائدہ** باید دانست کہ بزرگی اصحاب بزرگی آل ست کہ مدار ایمان ایشان ہست و بزرگی آل بشرف اصحاب ست کہ
صاحب ادراکان ایمان ایشان ہستند در آل و اصحاب صفا رسانام سب و اگر صفا باشد عائد بحال ایشان گردد نعوذ باللہ من ذلک التوہم و گروہے
کہ از بس جوش تفصیلات کلی بعض بر بعض الحاہا تبیس مقابلہ دادہ تا ت سکس و این امر از عقائد و اصول ایمان گمان می برند در گرد ما زہی دلا
تقسیم مقابلہ گرفتار اند و بلا آیۃ وحدت امور را بعد سعادہ جزئی را احداث کردہ اصول و کلمات و مجعمات دین و ایمان قرار دادہ اند و از راہ انصاف
و خلاف کہ در بساد خود دارند طرف دست بستہ بعض را با بعض انحاہا تقابلہ یا کردہ کمال بالا ادنی لو نہ فضل و بعض می نمایند و ہرگز لحاظ نمی نمایند کہ کدام
کسان امثال کرام کسان کردہ حکم بعض یکی و فضل دیگری می کنند و چونکہ فی الحقیقت واقعی اتحاد و یگانگی آنجا بہا بیہا سیح و ولیکن نکتہ ایست تحقیق
یکسانند و نتیجہ دستفادہ ازین امر و حالات حاصل وقت ایشان است لہذا در حضور تا کہ در دین خود ہم وصل اصل و مفصول بود لیس ہیچ یکی حرفی و حسلا نیست
می داند و در طرف داری ہیچ جای طرفی علیحدہ نمی تواند بست مرگ حد دکردہ و بحث و جدل با آن مبالغہ در تفصیلات و غیر فضیلت آنجا نمی کند چنانچہ
تفضیلات با بعض باہم دیگر و دیگر ائمہ باید کہ بہر گرا آن قسم محظور خاطر کسی نمی شود لیس این منصب کہ محض از راہ تعصب ختہ خود دست باید گذاشت و محمد
حال صدا اختیار کردہ با شتھائے مجددیہ کار باید داشت و ہم را بدرجہ و رتبہ خود دانستن و اکمل و خوب ہم باید دانست و از طرف خود میمون مقابلہ نبادہ حکم
نکنی در بادہ سازی کہ وکہ از گفتہ کسی ہیچ نمی شود و ہم کمی و زیادت از ہر سہ یا فراد ہمان صنف می باشد علما مونس امامہ مؤمنین نباید لیاء لا لیا
و صحابہ را با صحابہ و اہل بیت را با اہل بیت و آل و انبیا را با انبیا ہمی باید دیگر مخلوط ساختن باید ساخت کہ نسبت فضیلت و علویت فردی از سائر افراد صنف
خود ہم آنفرد داخل صنف دیگر نمی شود و جمیع احکام آن بر و صادق نمی آمد لہذا در احادیث شریفہ احکام ہمارہ آل بیت و آل علیحدہ ہست و احکام مخصوصہ
اصحاب علیحدہ در امور عامہ ہمہ را شمول ست و ہم فضل کلی من کل الوجوہ بکلیہ بالحریت ہیچ یکی را بر ہیچ یکی نمی تواند ست کہ لا نفرق بین احد من رسلہ باعتبار نسبت
و فضل جزئی از راہ بعض امور جزئیہ و یا فضل کلی بلحاظ الاکثر و امور کلیہ ہر کہ را ہر قدر بہ نسبت کردند کہ فضلنا بعضہم علی بعض از این راہ ہست و بحث ست
از بسا بیکہ اعتقاد ایشان محو را این معنی می گردد کہ حواریان عیسی علی نبینا و علیہ السلام مرتبہ خود و نسبتا حضرت عیسی و خلفاء او باشند و اصحاب کبار خاتم الانبیا
صلی اللہ علیہ و آلہ و اصحابہ و سلم مخالف آل رسول خود شدند لائق خلافت نبودند نعوذ باللہ من ہذا الاعتقاد الباطل و ہم بحث ست از بسا بیکہ ایمان الشان مفقود
این معنی می شود کہ اولاد حضرت ابراہیم و فرزندان علی نبینا و علیہما السلام اسا شودند کہ آل محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و سلم کہ خیر المرسلین ست مہر
تمام از کمالات آنجناب بہرہ دار بودند و دیگر یاران ہم الفضل و کمر باشند اللہم احفظنا من ہذہ العقیدۃ الفاسدۃ پس ہرچند منصب نبوت ختم شدہ است
لیکن ہر دو اصل رحمت است خلفاء اربعہ رضوان اللہ تعالی علیہم اجمعین کالنبی و نائب مناب خلیفۃ با صوات حضرت پیغمبر ست و اگرچہ بدل وحی منقطع
گشتہ و نبوت تمام شدہ اما حضرات ائمہ بہرہ تمام از کمالات نبوت دارند و ہر گاہ در حق علماء امہ وارد ست علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل آنحضرت چگونہ
بعض باب کمالات نبوت محمدی ساختہ نہایت مبہات لیس مردان را اعتقاد خود در ہر جہ باید داشت و باید الیقین ست کہ حضرات ائمہ ہدی علی جدہم و
علیہم السلام ہر یکی از خلفاء اربعہ احق و انسب بخلافت در عصر خود می دانستند و ہم پس ست کہ ایمان حضرات صحابہ رضی اللہ عنہم محو رد ر و داد
افضلیت خود من کل الوجوہ بر آل رسول خود کہ ایمان را آوردہ اند بودہ اند و ہمین کمال ایشان ست کہ فدا و نثار رسول و آل او بودند و الا
صحبت با ما ہاست با ملازم سب و در ہمان جا ساکنا افضل ہمہ صحابہ اند حفظ و پاس این امر باداہ ہمہ بود و ہمین معنی ایشان را از ہمہ اکمل نمود
مولائی و مصاحبی اہل بیت بر صحابہ اگر نبودہ پس ہر کہ بودہ چنانچہ روایت است از اکثر صحابہ کہ ہر گاہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم بعد پیر حم ہر دل

در سوره مؤمنین را جمع کرده دست تا سر المؤمنین علی گرفته ارشاد نمود و قسم لعلون الی اولی بکل مؤمن من انفسهم قالوا بلی فقال اللهم من کنت
مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه واحب من احبه وابغض من ابغضه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث دار فلقیه
عمر فقال هنیئا لک یا علی اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة بکمال و ستایش صحابه و اهل سنت اکمل انما
ولایت اگر معلوم شود پس کرامت معلوم شود که از کمال دین و اتمام نعمت است و از جمله ولی الفضل و رسول خدا است انسان ما ثبت
می شود و این سوره بر اهل بیت محمدی حق گماشته شد مگر هیچ کس کاری با سب مخالفت انسان طالب امت خلاف سلام
می باید موافق مرتضی اصحاب با کلام می فرماید پس می فرماید که پیش از گوش برآمد و از طرف انگلستان نیز جسم السلاف کتاب مطلع ما است آن آنلاین
کار با محمد و محمدیان خواند ارشاد و مالک یوم الدین داد محمد پاک خالص خواند داد با محکم جسم یوم القیامة فیا کانوا فیه یختلفون اختلاف العصابة علی
مردمان را در حدیث سالسه داستان داستان فریب داده ما حیه کرد در حدیث مسعود آتی است در دو راه حقه عزو را است که است و تخلف از محمدیان
فالص خطایا یوم الم یدرکم ربکم با بصار المحمدیة الخالصة بعد حسا السواد الآیات القرآنیة فقال علیکم العهد و سنة المحمدیة و رحمه الهادیة محمدیة کالطرفة
الاحواص بها المحمدیین من عند نفسه ام اروکم ان یحل علیکم غضب من ربکم فی الآخرة فاعلموا موعدکم و اسمعوا و تولی ما دل الاعتقاد و الاهواء با قوم
انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن لا تعطوا من رحمته فاتبعونی و اطیعوا امری الذی امرکم بامر الله و رسوله و ما تعلمه عن مرضاتها الهکم الذی
لا اله الا هو وسع کل شیء علما انما المخاطب کذلک نقص علیک من انباء ما قد سبق وقد آتیناک من لدنا ذکرا و تذکیر الله سبحانه متقنا بآیاته تعالی من
اعرض عنه فانه یحمل یوم القیامة وزرا والسلام علی من اتبع الهدی آتی مصحف حسب سن فراهی اتبعت یا متقن گوش هوش کساد طرف دار کی
مباد ریاست کرحق ساخت کتب و رضا محمد علیه السلام در حصه ولئن اتبعت اهواءهم بعد الذی جاءک من العلم مالک من الله من ولی ولا نصیر
اهرمن المصدرین محمد را اصل من جمل دین محمد عباد الله ان الله یأمرکم بالعدل والاحسان وینهی عن الفحشاء والمنکر والشیطان لعلکم تذکرون
والله اکبر الله تعالی اعلی و اولی و اکثر تحقیق لفظ آل و اهل بیت بدانکه آل بمعنی اهل و عیال آمده است و بمعنی اصل و دلیل نیز آمده
نامی لحاظ واقع شده که آل کل مؤمن و آل من سلک علی طریقته لیس باش جهت دمان معنی حجامی اصحاب رضوان الله علیهم که جمیع مؤمنین مسلمین
داخل آل امد و اهل اطلاق ازان حمل است که گو شده مارا ان سادات و دوستان که تو داخل در بداند و ریاض سادات صحابی آل و خیال الله
لیس الفضیله شد از سر است که الا از موجب تعریف و توصیف می شد بی گو شده که فریدون صحابی سایان اند ریا سا بر اکان چون نگاه
و هم اکثر مذکور خلاص و اتحاد و تعریف یاران و دوستان سرباران می باشد و ذکر فریدون از تفصیل کم بسیار می آمد بیرون معرف انسان نفر
نفس خود است ملکه شد خود زیاده محبت دگر و خدمت یاران اظهار کرده می شود و بندگی و بهتری انسان از نسل و نژاد ایشان می گردد بعض
اعیان و ارکان را ساخان سرانداز هدیت و جان ساری ادیان می فرماید کرده اند و از سا هزار گناه لیکن بار از اطلاق فریدون از سر
فریدون یکسان می شود در حقیقت محمدی گرد محاز مجازست در حقیقت پس جمیع وجوه لفظا و معنی و لغة و اصطلاحا حصه
و مجازا مشهور و مراد از آل آنحضرت اولاد و ذریات آنحضرت صلی الله علیه و علی آله و سلم و نسب سادات است و استعمال این لفظ بهمین معنی
که چون مسطور سر یک کردن حیات صحابه هم می باشد لفظ اصحاب علیحده در و آل می آرند و علی آله و اصحابه میگویند که ورود و دگر ایشان لفظ آل
سوای فرزندان ذریات مفهوم می شود و اگرچه اطلاق لفظ آل بر قوم و توابع کسی که آل داوود و ادیان آمده نادیده شهرت آمده لکن چون ذریات
آنحضرت علیه السلام افضل علیه آل موجود است محکمی اشان در من امر سرای حیث و اگر از لفظ ازین معنی عام مرادی تعریف ایشان نمایان

مخصوص میگویند پس چون شناختی که معنی خاص بشنو الحاصل هم برای آنها تخصیص یافته اند یعنی آل را تفسیر باهل بیت می کنند یعنی کسی که
حرام است صدقه برو که بنی هاشم باشند و بعضی را ازین گفته اولی آنست که گفته شود اهل بیت اولاد و ازواج آنحضرت اند و حضرت علی کرم الله وجهه
نیز داخل اند و درین حکایة اتحاد و اتصاد هم لفظ اهل بیت مخصوص حضرت فاطمه و امیرالمومنین علی و حسن و حسین علیهم التحیات است چنانچه قصه
و حدیث کساء دال برین است در باید دانست که یکی بیت نسب است یعنی خاندان چنانچه اولاد جد قریب را بیت فلان میگویند و این معنی و شهرت عرف
قریب هاشم را حاصل است دویم بیت سکنی که همه سکنه خانه را شامل است مع زوجات مطلق رتبه بعض بر بعض که صاحبان خانه و اهل خانه و فرزندان
و خادمان و ماننده آن باشند سیوم بیت ولادت که محض اولاد را این خصوصیت دیگر مع همه خصائص حاصل است پس آنحضرت علیه السلام و
امیرالمومنین علی محمد و علیه السلام صاحب خانه اند و خانه خاد [illegible] فرزندان صاحبان نیز صاحب خانه و مالک خانه اند و حضرت امیرالمومنین با آنحضرت
علیه السلام تحت بیت صوری نیز داخل است و طرفه اتحاد حقانی حضرتی که انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و دمک دمی و معامله کسی و احده است و حضرت
حسنین نسبت ابنیه به پیغمبر علیه السلام دارند چنانچه او سبحانه در آیه مباهله اظهار این امر کرده که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا
و انفسکم و در زینب [illegible] ظاهر و جلی است در تعداد جمیع متکلم بجای مخاطب کنند نیز احمد و مرتضی علی است و کلمه انفس نیز دال بر یگانگی و اتحاد است هم
قصه این آیه دلالت بر شدت محبت آنحضرت علیه السلام باین حضرات که دل و جگر و نور نظر اند می نماید عن سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآیة
ندع ابناءنا و ابناءکم دعا رسول الله صلی الله علیه و سلم علیا و فاطمة و حسنا و حسینا فقال اللهم هولاء اهل بیتی و ازواج مطهرات که امهات المومنین اند اهل خانه آنحضرت
اند علیه السلام و بر دیگر اشخاص سوای این حضرات [illegible] که اطلاق اهل بیت آمده باشد بسبب قرابت قریبه و کثرت مخالطت و صحبت اهل بیت است
و بعد علت و شرافت بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم و استنباط معلومیت آن که مومنین بجز همان یک خانه دیگر خانه را نمیدانند احتیاج و ضرورت
اند او [illegible] آنحضرت [illegible] که لفظ اهل بیت مخصوص اهل بیت رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته است پس [illegible] دارد [illegible] لفظ اهل بیت
علیهم التحیات لازم است و السلام [illegible] یک فارسی و عدم احتیاج آن نامده است لکنه [illegible] بشهر [illegible] متخص می باشد [illegible] منظور
صفات و چون [illegible] آنحضرت ختم شده [illegible] پسران آنحضرت را در طفولیت ازین عالم بر داشت و الحق پسری اگر نبی نباشد از درجه کمال خود [illegible] باز
مانده است و بحقیقت خود نرسیده ملاقات بدون مرتبه اوست قال علیه السلام لو عاش ابراهیم لکان صدیقا نبیا و لهذا او سبحانه در کلام اعجاز خود جایی که
خاتمیة نبوت بیان نموده اول نفی ابوت آنحضرت صلی الله علیه و سلم از همه مردان مومنین فرموده که ما کان محمد ابا احد من رجالکم و لکن رسول الله و خاتم
النبیین و حاصل قید رجال و خطاب مومنین آنست که او را الحق ابوت هیچ یکی ازین مردان نیست [illegible] که ابناء [illegible] خود هم نیست که [illegible]
کیت آن سرورست و حضرت فاطمه علی ابیها و علیها السلام وقت نزول این آیت شادی و خوشی نموده که او تعالی در میان نفی ابوت آنحضرت من رجالکم
فرموده و معنی خاتمیة نبوت آنست که آنحضرت علیه السلام جمیع مراتب کمال را ختم کرده کدام درجه باقی نمانده و چنانچه بعد امت او زمانه برای اصلاح
امت کرو فساد پیدا میکرد احتیاج نبی دیگر می افتاد الحال در بایت کاملین او و پیروان خاص و تابعین او که بمنزله انبیا اند تا قیامت سرانجام این مرام
خواهد نمود و محتاج دیگر کسی نخواهند بود پس چون او تعالی خواست که نبوت را ختم گرداند و فیض آنحضرت و ظهور کمالات او سد ماند فرزندان
آنحضرت را بواسطه [illegible] که فاطمه رهبری ست از رسول الله ست مظاهر ساخت و مظاهر ذات او [illegible] ساخت و [illegible] که سبب
طهارت داریه [illegible] پیدا گردد بواسطه آن و اسطه که لخت جگر آنحضرت ست زیاده تر موجب محبت گشته که صحت و سلامتی ایشان آن قدر
منظور بود که حیات ایشان در حیات حضرت را هم اختیار فرموده برای اصلاح و هدایت و باز ماندن از ضلالت در راسته [illegible] که اسلام

وعترة خود نائی که جهت خاصه امامت و ولایت وکمالات محمدیه نسبت بحضرت خالصه از انسان با قامت جاری داشت بار یا ...
رسول الله صلی الله علیه وسلم فی حجته یوم عرفة وهو علی ناقته القصوی یخطب فسمعته یقول یا ایها الناس انی ترکت فیکم ما ان اخذتم به لن تضلوا کتاب الله
وعترتی اهل بیتی وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انی تارک فیکم ما ان تمسکتم به لن تضلوا بعدی احدهما اعظم من الآخر کتاب
الله حبل ممدود من السماء الی الارض وعترتی اهل بیتی ولن یتفرقا حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما و حضرات حسنین رضی الله عنهما
وعلیهما السلام فی الحدیقه نسبت ابعیه نسبت جبلیه از آیه مباهله صریح معلوم می شود و در احادیث کثیره وارد است که کان رسول الله صلی الله علیه وعلی آله
وسلم علی المنبر والحسن الی جنبه وهو یقبل علی الناس مرة وعلیه اخری ویقول ان ابنی هذا سید وعن اسامة بن زید قال خرج النبی صلی الله علیه وسلم
والحسن والحسین علی ورکیه فقال هذان ابنای وابنا ابنتی اللهم انی احبهما فاحبهما واحب من یحبهما وعن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای اهل
بیتک احب الیک قال الحسن والحسین وکان یقول لفاطمة ادعی لی ابنی فیشمهما ویضمهما الیه و هم اکثر صحابه دیگر بر ذوات انسان وقت ... بر رسول
ی گفتند که در ... نسبت وارد ... دو خاندان بعد ... امیه بر آن ... بسر جواد کان است
امر ... داعی ... است که چون حضرات خلفا ... سزاوار خلافت بوده ... گردید ... دولت بوده ... حضرات حسنین
در ... کمالات ... سلطنت و وراثت ... تحت نشین ... گردانید
... بتحقیق التحیة ... تحیه بمعنی سلام است و تحیات ...
... تحیة فحیوا باحسن منها او ردوها در باره سلام است دلالت می کند ... السلام علیک ... احسن ...
... رحمة الله ... برکاته ... آن ... است که مردی بر رسول
صلی الله علیه وسلم گفت السلام علیک فرمود وعلیک السلام ورحمة الله مرد دیگر گفت السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ... علیک
آن مرد گفت ... کم کردی ... آنحضرت فرمود که تو ... نگذاشتی ... صلی ... کم ...
... ان ... التحیات ... تحیة ... التحیة ... کان الحسن ...
... الناس ... المرسل ...
... حیتم بتحیة ... السحاب ... باحسن منها ... مطلقا ... الی من ... حکم ...
... التحیة ... قال النبی صلی الله علیه وسلم من لم یشکر الناس لم یشکر الله ...
... للظاهر والباطن ... السلام علیکم السلام ورحمة الله وبرکاته اللهم انت السلام ومنک السلام تبارکت یا ذا الجلال والاکرام وصل وسلم علی من هو
رحمة للعالمین وعلی آله وصحابه اجمعین الی یوم الدین **تنبیه** ... صلوة وسلام مخصوص ... حضرت رسالت پناه است علیه السلام
والسلام ... آن ... آل ... اصحاب ... امام ... مذکور ... رضی الله تعالی عنه ... گفت که ...
صورت کمال ... مرتبه ... امامت و ولایت ... اگر کسی ... آل رسول علیه وعلی آله السلام هم صلوة
وسلام ... اهل تشیع ... رسول علیه السلام هرگاه ... آید ...
صلوة و سلام ... هر وقت که نام ... امام ... آید ... صلوة وسلام ... ائمه اطهار ...
... نیست ... کمال ادب است که تعظیم ... شخص ...

شخص ست و نظیر محبت او باعث محبت ایشان شده و بیان واقع اینست که آنچه جناب او بیان کرده امید بیک جهت حق ست که در آن صورت البته رعایت ادب هست و پاس مرتبه موت زیاده می شود و آنچه طائفه نایبه گفته اند هم بیک جهت حق ست که هرگاه ما به مومنین را با همدیگر سلام گفتن لازم ست و جناب سلام و چه وحق تعالی خطاب بجمیع مومنین کرده صلوة بر ایشان می فرستد که هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور و کان بالمومنین رحیما تحیتهم یوم یلقونه سلام و اعدلهم اجرا کریما پس در جناب آل آن سرور که خود آنحضرت علیه السلام در بسیار جا ارشاد صلوة و سلام بر ایشان فرموده چگونه روا باشد تا آدلی و اینست که در محاورهٔ ایشان حال این ست که هرگاه اسم مبارک کدام امام بر زبان آید یا موضع گردد باید گفت که علی جده و علیه السلام و یا علی محمد و علیه السلام و هرگاه اسم پاک حضرت فاطمه زهرا بر زبان آید علی ابیها و علیها السلام باید گفت که درین صورت هم پاس رعایت می باید که تشخص آن سرور علیه الصلوة و السلام بر ایشان سلام فرستاده می شود و بجای او ساطة آنحضرت که موجب ادبی ست ملی باشد و هم حسب ارشاد هم عمل بوده می آید که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و بارک و سلم و هم موجب صاحب رجوع سعود می آل خود ذات عالیات می باشد که بر نام و نشان ایشان نام و نشان محمد است علیه الصلوة و السلام ایشان خود تنها مدد با هم هستند بلکه اجرای جان یکدیگر اند و سرور و سیدهم را که هم مطالب فرموده و ارشاد آنحضرت ست حق عبد الرحمن بن ابی لیلی قال لقینی کعب بن عجرة فقال الا اهدی لک هدیة سمعتها من النبی صلی الله علیه و سلم فقلت بلی فقال سالنا رسول الله صلی الله علیه و سلم فقلنا یا رسول الله کیف الصلوة علیکم اهل البیت فان الله قد علمنا کیف نسلم علیک قال قولوا اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید اللهم بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید متفق علیه و تحسین وقت گفتن و شنیدن نامهای دیگر انبیاء بتبعیت سرور صلی الله علیه و سلم سلام باید فرستاد و علی نبینا و علیهم السلام باید گفت و اگر گویند که بهمین قسم بر ذکر اصحاب کرام هم باید گفت که علی محمد و علیهم السلام زیرا که در صحیح آنحضرت جا ئکه بر آل سلام می فرستند بر اصحاب هم می فرستند گوییم که برد با اصحاب نه مدارد که البته ایشان سزاوار این امر نیستند از جهه مخصصات حولیش کلمه و علی آله و اصحابه نوشته ایم لاجرم بعیر ما علیه السلام ما را حکم در بسیار جا ارشاد صلوة و سلام بر آل فرموده و نسبت بحضرت ابراهیم به آل ایشان داده ما ایشان را در ذکر حضرات ائمه کلمه علی جدهم و علیهم السلام سگوییم و تقدیم کلمه اصحاب بر کلمه آل یا فقط ذکر اصحاب در صحیح درود که سطر آمده هر وقت که کدام کتابی دیده شده باشد یا صحیح کسی با حال صحیح گشته پس بر جناب اصحاب تبعیت و نه مستقل سلام باید فرستاد که ما ایشان صادق و بیتان موافق سیر کالاول بجای فرستاده و محل در دل ایشان باید دانست که کلمه صحابه اگرچه کدام مبارک جناب سرور سید صرف از دولت اهل بیت هم گفته شود لیکن نه هیچ تو هم ترک ادب ندارد زیرا که هر چند معنی سلام سلامتی ست از آفات و دعا کرد حق تعالی در حق همه مومنین فرموده باشد و اذا حییتم بتحیة فحیوا باحسن منها لیکن اهل بیت که آیه تطهیر در شان ایشان نازل شده و در اصل طهیت طاهر و مطهر اند تحیات و لفظ سلام هم اگر احیانا آید که اسم مبارک آنحضرت علیه الصلوة و السلام بر نام مبارک کدام امام گفته شود در دل نه باید بر دو آورد از ترک ادب باید ترسید که دخل این توهم در اطلاق لفظ صلوة بر دل لیکن ست نسبت است اختصاص آن می شود لیکن اطلاق صلوة و سلام بر دل ست باید کرد که بالاصالت مخصوص جناب رسالت است صلی الله علیه و سلم و چونکه توران جناب تحیت و سلام می فرستی از الطریقه هم موجب امر الهی که فیحیوا باحسن منها در دو حالت بر تو کرامت نازل می شود و موجب سلام نو از استحیم مینگ دی فصل و سلم علی محمد و اله السعد الله لک کرامه واتصاله با لحمله چون سالک محبت الهیه و اهل محبت رسول او علیه السلام و اهل بیت طیبیت و محبت سیاد و ایشاست و میت آن سلم و شنوی سی از موهوم حرد و مرور لسابقه ست که العلم حجاب اکبر پاس او هم امانت ساکنان از حالت فنای هم و فنا الی الرسول بار مسادع و سیار آن شروع در مقام بس مطلب موده بر حقیقی گاهی حلیش عرور یافت در آنکه ما حس تقرب حی حرات در ما را چه نسبت در دوهم هستی که هر لحظه مصور لحضرات با زاده مراد از سیر در حرم هستی و ثبات و انحصار شکر کسودن به هر تعینه و ما وار و هم علم هست لا باته موسومه حاصل اینکه با همه حقائق ممکنه فی الحقیقه معدوم در موجود چه اگر عدم ذاتی آنهاست کامل بود ممتنع می شدیم و اگر وجود ذاتی آنهامی بود واجب می گشتیم پس عدم و وجود ممکنات باز و صحن لحوق ممتنع و وجوب لاحق می شود و این علم موهوم یعنی توهم وجود اعتباری که با السعادت حصن وجودهم مستر ساخته و عارض سنده هر لحظه مصور قی می تراشد گاهی معدوم می نماید و گاهی موجود و این هر دو موجود هست

و مقصد حضرت اعیان ثابته اند در علم در مرتبه وجود بشرط الشی و بشرط لا شی و لا بذات الوجود و ذات العدم از فهم و ادراک ما دور است سبحان الله معدوم را موجود
اندرون صبح مکانی اوست والله خیر الماکرین موجود اسم موجود و صفت ساری اوان بعد تعیین الف ظاهر بن بود و ظلمة این حقائق عدمیه اگر چه
در اینها مقید و انات اند موجود است بود و صفت مکانی حق تعالی است چه گر بیشتر قریب است این قریب او است او سبحانه تکثرات اگر موجودات مظهر آید حال
آنکه بدایع موجود و جهات است ولیس حضرت وجود راکه موجود حقیقی ست در مجالی اعیان است منور گردد وصف ساری اوست که نور وجود ایشان را تحقیق ایشان
اصافات بمقصد ما وجود و کیفیات است نهان گشته و تعیینات او ذات سفلیات تحت ظلمانیه اند و مستعصیات محض در این علومات محجوب نموده اند در احتجاب حق
حق جل شانه دو صد هزار حجاب در صدمت بر سر یک سرای نشان کرده است آنکه حضرت حق قدر قدر و بسائل نظر محض کسانند و بگشا که قدرت آنکه
دل بر دانند لطف یاران جلوه حقیقت نعمه تو کشف الغطاء ما ازدیاد یقینا سروده اند و نکته سلونی عما دون العرش لب گشوده این مرد و قول معبود حضرت خاتم
الخلافت امیر المومنین علی است علی جاهم الصلوه و علیه السلام و معنی قول اول آنکه اگر کشف کرده شود حجاب پرده اعیان اشارات ثابت بر آن هم نشود من اد لیوم
از ورود بعض امین در عین حجاب عبارات بر من برسد لا عدار کشف است و نهرت نظر عرفانی حضرت الامین مطلق شهود و مستتر آنکه جز ذات او را
اعیار حجاب به است لیست نشار حجاب اولی و هر یک از سر خود و حرمت راستی و معنی را مقصد است که او لیس حاصل آنکه او لیواع این مراتب بعدات می شود و هر
در من عارض بیست بنفس من حمه در وی واحد یاد مستسر آنکه نقض هم سحله امر الثبت است اگر آنچه می بود دید اش هم بی بود و معنی قول ثانی آنکه بر تقدیم
من حقیقی ما مند جمیع مراتب تکوینات از عرش محمد و جهات ست و تمام تکوینات ما دون او است و هم جمیع مراتب و حرمت آنکه ما ورای اوست و اعلم
ماهم در سر امر حاصل کند که هیچ حرف نو سعیده و ما در مستدیم و هیچ امر بامعه در صدد رسول الله صلی الله علیه و علی آله و سلم انا مدینة العلم و علی بابها فلمن لیکن
بالوالبعوت من ظهورها ولکن البر من اتقی و اتوا البیوت من ابوابها حضرت سید علیه السلام خود را شهر علم بیان فرموده و مراد از علم اعلی علم باطن است کجا
حصه یافته کما هی فی نفس الامر بعد از تطابق المستره و مقصود از شهر لفظ مدینه بیان کردن علوم است که آنحضرت علیه السلام جمیع حقائق کونیه اولیه بکرد
بود و مسطور از اطلاق کلمه باب مراد حضرت مظهر العجائب که آنچه علوم و اسرار این در دار به در خواهد کرد و ثمن باطن این راه بهمه موصل ماما
و باب حاجه رسیده اولیا این امر این باب بمعرفت و قرب مع الله دار خواهند گرد و در داخل ارباب حقیقت خواهند شد که بهای اخرج
و سلاسل جمات حضرت امیر المومنین علی بن علی محمد علیه السلام و چنانکه ظاهر اسلام لست گر اصحاب کرام هم رضی الله تعالی عنهم سائح گشته و علوم باطنه گنجی
معنی باطن ایمان و سنت علیه معنی باطن تعالی ارباب مدینه علم بخواص موصل مقصب گردیده و حق امیر المومنین بر گردن همه موصلین سعد اطلاع ظاهر
بحکم لیاقت سرایی ایران حاتا که در اصل است آنحضرت محمد علیه السلام فرموده من کنت مولاه فعلی مولاه و در تبلیغ رسالت ارشاد فرموده علی منی و انا من علی الا او دی
عنی الا انا و علی بالمحله چون حساب بیت علم صلی الله علیه و سلم که فی الحقیقت ست شهر باب بیت الله بود و حق تعالی امر داخل شدن در بیوت از ابوابها
آن فرموده بس موصل سبب مدینه علم باشد جاری از راه لسب علیه دید آید که معنی مدحت مرقوم حلی سبب حاصل کرده مسطوره دعوت موصل بر کسی حلی البتا
افتح علیها باب هذا البیت و ارواح محاهل البیت دیس و علی کان آمنا آمین یا رب العالمین مراد از جمیعا ما بن حاجب رسیدن بیوت و برکات سعد آل بیت
است و مراد از بعد محبت موصل بدی شد و اصل شدن در آن دوام و ثمر آن است و تمام حاصل بودن و از این باعث بامون از کید شیاطین و گدا که
ناموس شدن که مرتبه امان است سلطان و مستعصی بی بامد حیا چه حق تعالی میفرماید عبادی لیس لک علیهم سلطان و اسرف حساد الله درگذ
حضرت حق و رسول الله صلی الله علیه و سلم و لطف شروع آمد در من ظاهر است اصلاح شأن بدارد و خداوند خویش را محض بعنایت ازلی اعلم حوالی لیس
سادات ظاهر مستغرق فرموده که چنین است بس عیسی لسانا حق باطن باعامیان ما مرتضی سعل معرا حمد و آل اظهار او اعلی الله علی آله الصلوة و السلام از غیار

عمر خود کو معمور ساختی الله سبب آزادی ملک شد و من سعی بود و شہود دائمی سوار و سعیت و محبت کاملہ رسول داخل شد و نصیب گرداں و عالم بطفیل
خاتم الانبیا علیہ وعلیہم السلام سحیر و ناس من آمین رباعی یارب چہ زیاں کارم و گویم کہ بخش دارم گہ دارم و گویم کہ بخش دارم جز محمد ہیچ حسنہ
شد بود و گہ آرم و گویم کہ بخش یعنی مرجمہ کہ من از سرزیاں کارم ولی سیار گناہاں پر دستہ خود دارم اما چوں شفیع من محمد مصطفےٰ ست و حامی من آل عبا
لما عمر یا شد من ہی بود احدیار ستا کرمات و مج من کساہ و مرا دست رحمت او سعت رب رحیم من رسا سد الرسالہ العربیہ تقریب ساعی محبت خود و
حامی حضرات ائمہ اطہار خویش شد بود و گناہاں یاران سلوک خواں طریق سرور حساب بمرہ گناہاں خود آوردہ خواہم گفت کہ ای رب عفور من انا
رب خصم من خود ہی سیار من وای رب عفار من خاک و نیا سر ما اعا حسان کمر ستی در تقصیرات ما نظر نکردی لحال بر مصدوق شفاعت حبیب خود و
برکت یاران عہد لیسہ خود فیا مرد و سیا ماں از بخش و بخش او بعد ماں خالص را سر و گرا مید یاں سر سیدہ سیار و رحمتم یا تکمیر کہ حضرت العلام اثاثہ المولی و سیا سر
تعالی حما کہ و سیار احماد و بود ہ احکام علی و من لا سہاد ر دریں بہ تا خواہ کہ گفت کہ ای محمد ماں خالص من لا بعضوا من رحمۃ الله ان الله یغفر الذنو
جمیعا حما کہ بیا ر ہما مام و سیار خود را در مام و سیار محبوب من بو سیدہ خود را بالکل یاس درما بودگرد ہ بود در حال ارب و دار رحمۃ و حضرت من د آمد
نا من سیار اد در من لطف خود تو سہم و ہمام گناہاں بما است و ما بود سیار م و برکت رسول سما گفتہ بود م بعصر برکت سلام من د تنگ و یا اجر عصا بہا اول
و آخر سا سم بخشدم و عفو نمود م بر و مدد بحکم المرء مع من احب برادر م صاحب خود با شید رضا انہم تنا نورنا و اغفر لنا انک علی کل شیٔ قدیر ؕ

ھو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسل المرسلین مبشرین و منذرین والصلوٰۃ والسلام علی رسوله محمد افضل المرسلین و علی آله واصحابه اجمعین اما بعد ہذا الوارد الاربعون من اسیلے
بالسنۃ والندیر یا ایہا الناس قد علمتم ربی من الله علما و اسی تکم ببینۃ و بشیرا اول بحکم ان استغفروا ربکم ثم توبوا الیه یمتعکم متاعا حسنا الی اجل مسمی و یوت کل ذی
فضل فضله و ان تولوا فانی اخاف علیکم عذاب یوم کبیر الی الله مرجعکم و هو علی کل شیٔ قدیر انا الا نذیر و بشیر لقوم یومنون فالذین کفروا و کذبوا انه لحسرۃ
لا یومنون بل قالوا مثل ما قال الاولون ما ہذا الا بشر مثلکم یاکل مما تاکلون منه و یشرب مما تشربون و لئن اطعتم بشرا مثلکم انکم اذا لخاسرون ایعدکم انکم اذا متم
و کنتم ترابا و عظاما انکم مخرجون ہیہات ہیہات لما توعدون ان ہی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیی و ما نحن بمبعوثین ان ہو الا رجل افتری علی الله کذبا و ما نحن له
بمومنین فاخذتہم ... کل حزب صدق بعضہ بشرہ الوجه و یعمل فی الخیر و السرائر فی الخیر اعلی المرغبات التحریض علیه بالمطلوب مطلق الاعلی الخیر و ادا کا
مسند الطلب علی امر الصالح کقوله تعالی خیرہم ... الا ... احرار ... الاحرار عنه فانتشر الندا من خواص الاکملین لا ہم و من لا یو
... فی الدنیا ... الامور بالنظر الکسبی ... الناس ... العقوبات الاخرویۃ ... بالنعم ...
... التیسیر ... العلوم ... ۃ

وارد در بیان رجا و اجتناب از فحشا

رجاء ... سبحانه ... ایمان ... رجا ... اسدی ... ما سدی ... من روح الله الا القوم الکافرون
و ... رجا ... اضافت ... سبحانه ... سست ... سیئات
... الطلاق ... محبت ... گرد د ... داد ... ...
سلسله ... ... محمود ... ...

ولا تسرفوا شاهد این معنی ست یا بیان خشک معرو دیگر اندر عارفان معرو دیگر کرمه ما انما النسی لم تحرم ما احل الله لک محرار حال اعتدال ست وکرم
ولسک علیک حق بر هیچ حالت بسط و اول امر بر یکم الیسر ولا یرید بکم العسر کاسفار حقیقت ست ملاز مهاید بی ان الاسلام ابع کلمت دال علیه السلام
افضل اسمی الدین یطلون بالرخص سه پاک معاف باس خود کسبیه ماه مراس حضات عبارت سد امید ازو حاصل این مان جاودانیه آن ست که خوب
مطلق رخصت آنهی باید سدکر چیاسخه الناس بن اسد کعبر بحله عقاید بسالامن با اسد کعبر برار عقاید ست الایمان من الخوف والرجا ملکه مراد آنکه ایجاد صفت معی عسمی مودم
وا با حالا لیکم اندو اسما عالیه بسیار لیس چول رحمت رخصت عالم سب دار رجوف غالب ناید داست و هیچ بعد خوف سا نکه سده الا بر بوالهی مار داد ور
با سیال با امر شرف سار ده ورز ربط ایاحت معگند و ارجاده شریعت سرون سرور دیر آنکه سبب غلبه خوف و دهشت و وحشت ول اللسی یار جا رجایم کم خوف
بید کرده مدام موحش و دهشت ناک باید او دکه کارآدم کمتا دامسا مال علیه السلام لا اسلم آنقد الیه یاس الا ذنوب سده ملک مسا به سعدگر گناه ثنه شده ار
او سبا مد کردکر الناس من الدرک کس الا دم ملیه آدم من ربه کلمات حیار علیه انه هو التواب الرحیم کما قال ان المرسد مات یوم حضرة سـ
نکه رحمن ماند اکرحر راه سگر بی رس او حرم وعصیان سح سدگم حرحال بسیه بسیه اس سرکاری امر گمال ریاده بامت رسانی سح سدگی سپاسی
وعلیکم حق سجانه وتعالی در قرآن سرایا امر مرموده است موسوده است و بسعاد این عمر ساعه سب کبر سدگان عداران سحق جاحیر نبو اسطه شوید و اوجر سبحانه
درست عبادت شود الا الدار اگرگاه لسر از ده کرده است حق علم احسان ایکه مت عهد مرسان دعموم عفران و قبی کیه کیا کمسد حیا چه مت عها در انسان نعمت
و دو عقق بیک و لطف کردن در سجاکرد اند طاعت کا قال ذل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور
الرحیم وملائکه ادعه السعدا و احکم الحکما و عرف العرفا و اکمل الاولیا کسی ست که معامله ارشاد ما دستش کرده امد و کلمه رولت ملیح او حوالت شده سعادت بعضی سمگرها
سدگان لود دعوت می ماید انسان را اشرف حمد او رسول او دید است در سراید ایمانا رفاهر او باطیسارم سعول خوی گرد اندانسان را دروسا در ربع کسد لربی
آخره دمی رسامد اعمال ارسحط و عقت الیه وایوس می ساره اجار ارمهربانی حق و امید سگر داعمار رحمت حداوحداوند سیکه دار و دان دو شوی بمیان عوام
مشل اینان شهودل احسان و زجت حق را و رحمت مسدو انسان را در ای عصیان و صلاح می کرد را ساره کرد طاعت و عبادت و نه امیست الا کلمس من الاولیا الا
الرحوعی الدین هم علما الله و حملهم الله خلفا الله فی الارض و هم علی صراط مستقیم بالعلم معصود آنست که بلند عادار امر کمه خوف راجح باید و دهست ما مرشده هست
ارحیات عشا ستعطع شود کر آخر کار احد بمرگ سر کسه که دریس ایج شده ولکا آن علاگسه بنان کسه عوت حواهد گرنید و در عالم برزخ صورت شال گرفته
ظاهر حواهد کرد مداکر امید ست صورت معفرت و رحمه دیما بهشتی گرفته سفر حواهد آمد و اگر یاس ست لصورت سعیت عقاب و عقوبات و درحی ملوه گر حواهد گشت
درسد در قیاست حشر احساد بعد عنصر یه شود بسوی کسمات مذکوره معامله میان حواهد آمد و حنتی سحه حواهد رت و جهنمی بجهنم حواهد رسید که اما عند ظن عبدی
بی خلیطن بی ما شاء و قال علیه السلام فی حدیث لسلم مسلموته سلسله امام لا عوس احد کم الا و هو یحسن الظن بالله عزیز آن بی سدگر دریں عالم عن
سجانه باید سگان حوصیں معامله میرماید کسانکه در سدا اسباب گرما اندو اعما د بر تدبیر دماس نو دهاره دود را امتحه حق تعالی بنی اعراض انسان بی امید
والتصدیق الطلی معصر بایست و ظاهر و باطن برایک صاحت از سرگ حتی ولغاس حتی ناک لسده امد ما سعی و لماس مکاره می رسد و تدبیر دومی و دومی امد الولد
با سباب می گیر بد بوت بهم می رسد و سلبی و اطمینان میسر گردد و مکاره مت برلنشانی مفت ازطرف سرسبع می سود دحمعت و وقت می دهد کسا که ار
دام آسمانی سلت آنکه ذکر سیمه اد بر سطر لعیس انیسان برقدرت کامله او سجانه آماده و اعتماد و اعمال بر راحه اوجل بر بیاید انسان را ظاهر او باطبار
سالت و ملکا حاصل سده وحمد حالی ای گشته ارسعی و تلاش و تدبیر و ترددد دار سنا به عتیه الی تو سط حل شود سوسی می حور در دمی نشاید
والطمینان کلی متاد مد بمقتضی اگر در لال ورلیا آن کرکر از سر انوس خاطر انسان می گردد و مجموعه ظاهر سود طسیه سگرد ار سدد الحمد لله وحده ولا حول ولا قوة الا بالله

ومن يستحق سوا وتدلى على الانسان بعناية الله سبحانه حين يستمر مع الدهر في زمان حياته لم يكن ناظماً شيئاً مذكوراً وجعله الله ناسياً عن الخلق ومسقطاً عن
النظر وادياً دهرية حديث العاشق سيئة الاطلاق تعيش في ابله من [illegible] ان الله جبله على صورته تخلق باخلاقه تعالى وصار سميعاً بصيراً فهداه السبيل الرشاد وجعله عبداً
شكوراً واعتد للكافرين من اهل الهوى الذين اتخذوا الهتهم اهواءهم من السيد والدنيوية وما يحبه الدنيا سلاسل سلاسل سلاسلاً واغلالاً وسعيراً ان الابرار الذين يوصلون بالقدم
المحمديون الخالصون يشربون في الدنيا الصادقين عين التقربات العينية التي يتقرب بها عباد الله المقربون ويشربون ان شاء الله في الآخرة من كأس كان مزاجها
كافوراً هم يوفون بالنذر بما نذروا الله من قبل يخافون يوماً كان شره مستطيراً ويطعمون الطعام بما اطعمهم الله بفضله من الرزق لما طيب
والمسكين على حبه لما عرض مسكيناً من الطالبين ويتيماً من الذين مات شيوخهم قبل بلوغهم الى الحقيقة واسيراً من اسارى الدنيا وكان اسمهم بصيراً ويقولون
للناس انما نطعمكم لوجه الله الذي يراه في كل جهة كل حين لا نريد منكم على هذا الاطعام جزاءً ولا شكوراً انه سادوا بالمحاسن من سلطان الدوام يوماً عبوساً قمطريراً وهو يوم الحجاب
الذي تحاسب الله فيه من [illegible] فوقاهم الله بطفيل رسوله عليه السلام شر ذلك اليوم ولقاهم النضرة وسروراً وجزاهم بما صبروا في الدنيا كما وعد جنة وحريراً
يكون لعناية سبحانه متكئين فيها على الارائك كما انهما متكئين على المعتبر الذي هو المتكأ المخترع [illegible] حلاوة [illegible] سبحانه [illegible] كان الله على كل شيء
قديراً بالحكمة [illegible] امیدوار رحمت آنکه با وجود [illegible] ستم کار [illegible] هرچند که انسان بیچاره ظلوم وجهول است [illegible] خاکی مقبول است

رباعی هرچند که من دل بفضولی دارم [illegible] طبع حوصلی دارم [illegible] در گفت امید وصولی دارم مراد از کلمه من معنی واحد کمالی
است که شامل مجموع افراد نوع خود است نه آنکه فقط اخبار از حال خویش است که در اصل قلب انسانی نزول واقع شده است یعنی از راه فضولی حوصله نفس ناطقه انسانی
ادراک معانی [illegible] می باید [illegible] تصور مفهوم ممکن محال می کند [illegible] امور اعتباریه غیر حقیقیه
خود دریافت [illegible] مراتب [illegible] است حاصل شده [illegible] کمال [illegible]
حمل حقیقت [illegible] موجود حقیقی است [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] انسان [illegible] علم [illegible]
[illegible] امیدوار رحمت [illegible] ظلوم وجهول [illegible] لقد کرمنا بنی آدم [illegible]
[illegible] گناه [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] گناه [illegible] عام [illegible] تعالی [illegible] جمیع [illegible] عطا [illegible] العطایا
لازم می آید [illegible] الله [illegible] همه [illegible] دعا [illegible]
[illegible] وقت [illegible] استعداد [illegible] مطلق [illegible] بحکم [illegible]
[illegible] رحمت [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] رحمت [illegible] وسعت حق [illegible]
[illegible] الحسنات [illegible] السیئات [illegible] ان الله [illegible] واگر گوئی که
[illegible] مستقیم حقیقی مقتضی استقامت [illegible] وحدت
حق [illegible] رسالت [illegible] علیه السلام ایمان [illegible] الله تعالی [illegible] قال لا اله الا الله دخل الجنة قال
علیه السلام اتانی جبرئیل فقال [illegible] لا یشرک بالله شیئاً دخل الجنة [illegible] جبرئیل وان سرق وان زنی قال نعم [illegible] وان سرق وان زنی قال نعم قلت

وان سرق وان زنی قال نعم وان شرب الخمر والله احق تعالی در وصول دعا امر بیان کرده در فرموده فلیستجیبوا لی ولیؤمنوا بی لعلهم یرشدون و قال ان الله
لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء یعنی شرک را بعد وصل جملاً لا بعد وصل شرک معا آن بیین سوی ایات و شئون همی استوالله
کد فی الحقیقه نیست از اعتباری حست و شریک هستی به وحدة لا شریک و تخصیص لمن یشاء در باده معرفت و صورت ایمان برای مومنان که واقع شده است
آنست که کسانیکه این اعتقاد به جمله رسیده علو بدار بدد الهی و حسی و حضوری و شهودی حاصل کرده امال مقتضی الانسان مادر ربیع الیسال را اعراض سید لیکن
آخرکار شمول محمدیه علی صاحبها الصلوه والتحیه حین صفات ما ان را سر بحاب حجاب دا سد تحت حوابد برسایه علمای فسری که از حقست عامل امراض و نیست
روحست از رسم هود ایمان بماند حال آنکه اکملین خوف ودهشت در بود و وحشت که عوام را تبعه علمای سو رامی باشد راه عدم توصل از رسم احمد رسول
رسول کریم نیست ان اولیا الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون از سحاست که حضرت غوث الاعظم قدس الله سره العزیز فرموده مریدی لا تخف الله ربی و
حضرت شاه نقشبند قدس الله سره العزیز فرموده ما نصلیایم ما را از رد بفصل آورده واندامن خوف درجاکه خواص امی باشد از قسم این خوف ورجع و
امید نیست آن خوف ورجا آنست که در معامله حسن محبان را با محبوبان می باشد آن حیز دیگر ست واین امر آخر خوف خاتمه انبیا را علیهم السلام اولیا
الکمل را رضی الله عنهم رضوا عنه که بهره ناس از کمالات نبوت اند نیست ان بصورت عالمان معنی حال که خود ما شمشان طلبی رسیده اند سدگان الهی را
ره داد و هدی رسانید در سرشته توسل و الس را استطیع می سازند و بحکم عام عصمت رس دلیامی یا سید تورای رحمی وصل کردن آمدی ما ارسلنا
فصل کردن آمدی لا تقنطوا من رحمة الله ولا تقنطوا من رحمة الله تعالی لکن چکنید که معدود اند به مسوی که
اردل انسان مرتفع شده به کفر بحث واانکار دارند که مانوس طلوع شوند بر ایمان حسن که در حفظ و حمایت حافظ و ناصر ربند لا الی هولاء ولا الی هولاء ام
من ذلک وحی تعالی که مرسلین ساده کلام خود مبشرین و منذرین بیان کرده در فرموده و ما نرسل المرسلین الا مبشرین و منذرین فمن علی مومنین
واندار کفار و اشرار را اندار مقدم داشته پس حاصل این آنکه بیمار از حرف مقدم باید داشت تا آنچه مقصود ست بظهور آید یعنی الفعال المرتوبین آن
الرشحون اصلاح الانسان فی تحویل هم بصورت ملیت ندری اندار هم باید و تحویل کالملح فی الطعام باید نمک اهای درست کردن و اله است
و مطعوم خوردن طعام ست به آنکه نمکی بیک باشد و ندری عدا که موجب هلاک ست نه باعث لغو اذع الی سبیل ربک بالحکمه والموعظة الحسنه بهاشت

کمال تکمیل ست وآن بی اتصاف صورت نگیرد کمال رحمت احمد دلیل و ابن فی عاصیان رنگت بدر ولدا قال رسول الله صلی الله علیه وسلم والذی
نفسی بیده لو لم تذنبوا لذهب الله بکم ولجاء بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم نهایت کمال یعنی درجه اکملیت آنست که دیگری را کامل توان کرده ای
بی اتصاف حکونه صورت گیرد چه اگر ناقص باشد کرا اکامل بکند که کامل و اکامل نمی توان شود زیرا که تحصیل حاصل ست و کمال رحمت یعنی مرد است
رحمت آنست که بعاصیان جرائم دیده و دانسته عفو فرموده شود و این لی مجرمان وعاصیان بیچه طور رنگ پذیرد که بی گناه را معاف کردن معنی ندارد مثلاً
ملایکه را نمی توان گفت که مغفور اند پس ثانی نفس و معاصی انسان مظهر اکملیه و غفاری حضرت سبحان ست علم لواله لهذا حضرت رسالت ماب علیه الصلوه
والسلام فرموده که قسم باکسی که جان من بدست قدرت اوست اگر گناه نمی کردند شما هر آینه می برد خدا شما را و هر آینه می آورد قومی را که گناه بکردندی پس
طلب آمرزش می خواستند خدا ازیشان می بخشید حق تعالی انسان را قال علیه السلام لیغفر الله لجمیع اهل المعاصی الکبیره والصغیره بغیر الشرک ان انوالی
عیر توبه ان ابن عباس قال بعث رسول الله صلی الله علیه وسلم الی وحشی بن حرب قاتل حمزه یدعوه الی الاسلام فارسل الیه یا محمد کیف تدعونی و
انت تزعم ان من قتل او اشرک او زنی اثاما یضاعف له العذاب یوم القیامة ویخلد فیه مهانا و انا صنعت ذلک فهل تجد لی من رخصه فانزل الله الا من تاب و آمن
و عمل عملا صالحا فاولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات و کان الله غفورا رحیما فقال وحشی یا محمد هذا شرط شدید الا من تاب و آمن و عمل عملا صالحا فلعلی لا اقدر علی هذا فانزل الله

ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قال و حتی اذا ارید بعد شیبته فلم ندری بعذاب لاهل خیر ... فاز ... قل یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الآیه و قال و حتی اذا علم ما سلم فقال لهاس یا رسول الله انا اصبنا اصابت حتی قال للمسلمین جماعة عرضکم فصل لا اله الا ... وحده
و غفلت با عاقبت اندیش میوه الوان توبه کشاده اند که تراطاقت گناه بالقوه یا بالفعل نداده اند پس ترک معاصی که پس از آنکه مرتکب آنها شوی در زمان توبه
و استغفار کسا قبل از آنکه مسکوت ردی و بر آخر کمال حد توبه بجا آورد خواهند گردید به که تو از ما احتساب خواهی و در رید رحمت و بخشش حات عفو و رحیم
بس از حد زیاده است پس در حد شمار و احصاء علامات الٰهیه نی آید و ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها و غفلت باید کان گناهکار عاقبت اندیش را از دست داده
است ای بی صرفه اوقات زندگانی در امور لاطائل صرف می نماید که ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات و حسب اعتبار شمار و قدم
راه امانت گذار که در بای توبه همواره باز است پیش از قدرت بر ترک گناه و ارتکاب آن حاصل است خواه بالفعل بر ارتکاب آن قادر باشی خواه بالقوه
لیاقت ارتکاب آن نداشته باشی و چون این قدرت و لیاقت از تو سلب خواهد گردد آن زمان الوان توبه بسته خواهد شد که تو از روی خیر خواهی نمود که
مقصود از آن امور خواهی باید پس ترک معاصی و مناهی باید نمود قبل از آنکه معاصی و مناهی ترک تو نمایند پیش از قدرت گناه نماند و سلب شود در زمان توبه
و استغفار باید کشود پیش از آنکه باب سکوت بر تو گشاید در زمان ارتفاع حرکت ساعت در که آخر کار همه ان حالت و خواهد داد و بدانکه ایمان به حسین حالت
آخره که ایمان یاس باشد هیچ مقبول نیست اگرچه توبه آن وقت بر در ناقبول نیست اما چیزی از لطفی ندارد و برگشت از ترات لطیفه و ستر لعنه می آید در سر آنکه بساط
دارالعمل از شخص قریب نورد بیده است و باب اباب اعمال او کسی دیگر است دیگر در بدان انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة ثم یتوبون من
قریب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما و لیست التوبة للذین یعملون السیئات حتی اذا حضر احدهم الموت قال انی تبت الآن و لا الذین یموتون و هم کفار اولئک
اعتدنا لهم عذابا الیما پس ما است که توبه بهر حد که بیشتر از یک حالت که وه شود خوشا حال تو و حیف که رجوع الی الله سر دهر سی نیست تو و چیا که آدمی در وقت
سقوط جمیع قوا بالکلیه ترک جمله معاصی و مناهی شود و تحسین در هنگام زوال مرتعه تا الخیر به ترک هر یک حقیقی که مخصوص آن قوه است میگردد پس باید
همت مردانه چنین است که با وجود دسترس بر ما نه گشته رکه اتحیس ترک سبات و منهیات بجز جمیل است و بجز آن بجز احسیلاً که از دست ما گشته ناچار
باید گردید که این قسم عذر ولی و مردی بجز کره است ترک المعاصی بجز آنکه از بیانه تا پیچی این شعر ها که تو را شد ههره و رستند ولی نکو باشد چیزه ترک همه اختیاراً
باید کردن در آن حین که ترک تو نماید پس شعرها بی ستیهات لغیه که احال ردی که باید و تیش ای آید نی الحقیقه نیست الدو بصورت مینش نیک تو نیکوئی عامه
دعوت می آید خندان و هست ترک لذات گاه که آخر کار این همه امور پایدار تو بیوفائی خواهند نمود و خواه و ناخواه و راه جدائی خواهند پیمود ربنا ظلمنا انفسنا
و ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین ؏

هو الصبّار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی شرفنا بالسلطان المبین و رزقنا الایمان و الیقین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خیر الاولین و الآخرین و علی آله و اصحابه الی یوم الدین
اما بعد فهذا الوارد الحادی و الاربعون هو المسمی بالسلطان المبین السلطان العلم و الحجة فسلط الله الانسان علی الموجودات بحکم تسلطه تعالی فجعله سلطانا
مبینا و حجة بالغة و خلیفة فی الارض و سخر له اللیل و النهار و سخر له النجوم و الانهار و اتسلط الانسان علی کل ما فی الامکان جعله الحق سلطانا الٰهیا و فصیحا
و علمه البیان لیبین للناس من الحکمة الالٰهیة و الاسرار الربانیة و تخریج الناقصین من حضیض النقص الی اوج الکمال و لوصلهم الی ربهم بعد الطاقة البشریة
و تصفیة القلب و تزکیة النفس و ادراک الحقیقة علی ما هی علیه فی نفس الامر و تهذیب الاخلاق و تصحیح العقائد و الاعمال بوفق الشریعة السویة و الطریقة المحمدیة و تعلیم

علوم الظاهر و الباطن فالحمد لله الذی نجّنی من عباده من لنا و سخّرنا من عترة محمد المجتبی علیه الصلوة والسلام و نعمته فی الدنیا والآخرة
سعداً آتیا تحت ظل الانوار المحمدی بکون بوشند سیده و السید والفضل العظیم

دائره در بیان حقیقت انسان و کیفیت عرفان

بیان آنکه ماهیت انسانیه چیست و کیفیت عروج او چگونه انسان را حاصل شده و معرفت ما را چه سان تحصیل گشته باید دانست انسان که جزو آن باطن حقیقت او مرکب از امر مجرد و جسم مادی ست که نطق معنی و ادراک کلیات و جزئیات لطیف از طرف اوست و آن معنی مجرد است و حساسی و حرکت ارادی و کار حیوانی ست و این بکار مادی ست پس انسان که صاحب این هر دو مرتبه است جامع عالم امر و خلق و مجردات و مادیات ست عالم شهادت مشهود جسم ظاهر او است و عالم غیب مکتوب دیده باطن او لهذا حضرت عالم الغیب والشهاده جل سلطانه او را نائب خلیفه خود خوانده و قال انی جاعل فی الارض خلیفة و این آیه کریمه هر چند که بیان حال ابو البشر آدم ست علی نبینا و علیه السلام اما فی الحقیقت این نعمت عامه شامل همه آدمیان ست زیرا که آدم علیه السلام فردی از نوع انسان ست و افراد نوع مشترک الحقیقه می باشند پس تفصیل یک فرد در همه موجودات تفصیل آن نوع ست که جمیع انواع مکونات از جامعیت که انسان اشرف مخلوقات ست پس گردانید حق تعالی انسان را خلیفه خود در زمین و مظهر جامع برای تمام کمالات خویش و تمریه و تسمیه جهات و اراده و قدرت و کلام و سمع و بصر و دیگر به کمالات صفاتیه و ظهور اسمائیه دراو ظاهر ساخت که علم آدم الاسماء کلها اشارت بآن ست و چون خلعه گرا سنگ مند کرد پس باید دانست که پس اول ظاهری شود حق تعالی از پرده این مظهر و خلعه خلافت او ظهور می یابد چه سوجود و جود ست و [illegible] از اراده جود و داخل هستی و ادراک [illegible] نمی آید بعد از آن معلوم می شود که خلاق شئی ست پس انسان و جسم او ظهور ست چون پس ظاهری شود و بالاصالة ظاهر اوست و خلیفه و نسبت او ظاهر گردد و می بوسد حق تعالی خلعت خلافت در اراده بعض خود موسوم ساز و ظاهر و باطن او را موردی جمیع [illegible]

رباعی انسان که جان و جهان عالی ست ... ای دیده تحت آنکه ز او غیر خالی ست ... در بزم جمال از که یک جلوت ... چون آئینه های هر که آید جالی ست

انسان که مرتبه اولین مرتبه عالی ست یعنی حقیقت او فوق همه حقائق ست و همه تعینات ناشی از تعین او که حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة والسلام اول ست پس این جان حقیقت انسانیه ست در رگاه دار عالی ست که بعد حضرت لا تعین مراتبی که صاحب این مرتبه را حاصل ست هیچ مخلوقی را مسلّم و میسر نیست چون حضرت اطلاق پیدا کرده و کسب اطلاقیه چنانکه این انسان سکه گشته سیح [illegible] که پرورش نگر دیده و وحدت جمیله او کرده دست دست بقوت افعال او که حقیقت آنکه اصل ست اما این هم چنان و سعت دارد که هر قدر صور مکونات در او جلوه نماید در او تنگ نیست سار و قبا رگی [illegible]

احسن الخالقین حقیقت جامعه انسانیه که آئینه مرتبه وجودیه الکائیه هست مثال بیست که حکیم مطلق ساخته و طرفه نسخه الیست که جمیع همه مروجه شد

حقیقت المعنیه ارباب الکند و اوست و بطائفه ملائک تقدیر لیسه مسجود و بند او خود را دریابد و سر او معنی انسان کامل جان ای حضرت انسان معنی رس

کلید قفل معرفت توئی و لیس من عرف نفسه فقد عرف ربه حاصل این همه بیان اظهار عظمت و وسعت حقیقت انسانیه است و جامعیت تمام مراتب ترسر انسان را چون که انسان جامع همه حروف سار و همه بهتر از حسن مخلوقات لهذا حق تعالی در شان تخلیق او خود را احسن الخالقین فرموده الحق او احسن تمیم ای آنکه جهان عالم را حبیب مخلوق می شاید همه مکونات را اجزای این تا کمال او تفصیل این مرتبه اجمال و اطلاق لفظ مجمول حضرت انسان از راه مرکب او از لطائف علویه و اجزای سفلیه و مظهریت همه اسما بوده آمده و حاصل آنکه عجز مجموعه است دستور از جامع بودن انسان برای دیگر نسخه ها موجودات کو سر شرف بودن اوست از همه مخلوقات که همه را در جنب قدر و نوش سطر اعمال فرمود ساخته است از مجاست که ملائکه قدس از سجود سر باز زد اللعین استکبار ماند و مردود شد ملائکه را که بنده انسان در شش گفته بطریق مجاز سبب انسان بودن از آن حضرت انبیا علیهم السلام از مرتبه ملک

خواجه می گوید که بالای سدره جلال است یعنی تابع وجود است او است و لی سپهر ملائکه مرتبه خدام حضرات انبیا اند که مقام و سلام محبوب حقیقی را رسا
و سرانجام کارهای ایشان که سه مرتبه اعتقادیات است که رسل بشر افضل از رسل ملائکه اند آنکه یعنی از عرفا کامل این شده اند که ملائکه عالین اند
اما فاضل تر از بشر نیستند چنانچه مرتبه است مثل تعلیم علم و احسان غیب و دیگر امور ازین قسم اما امر حق همین است که
انبیا علیهم السلام افضل اند از ملائکه که ملکیت لطیفه از لطائف انسانیه است چه شد که سالکان آن امور حضرات انبیا را حاصل شده خادم خادم است
و مخدوم مخدوم مرتبه هست برای انسان است و انسان برای حضرت رحمان لانه خلق علی صورته پس معرفت نفس خویش معرفت همه اشیا است و محمود ترین
عطا اصول حق تعالی ترغیب چون معرفت نفس خویش مقدمه معرفت الٰهیه است سعی و اهتمام در شناخت خویش اول باید کرد تا باب سیر الی الله
بر قلب تو گشاید و این سعی بی صحبت و خدمت نفس کامل که بیاد الکتاب حقیقت شده میسر نیاید لهذا از حق می سرایی انسان کامل مودت
اگر چنین صحبت مبارک نصیب گردد هر قدر که خدمت و تبعیت بجا آورده شود سعادت و نعمت باید دانست که آخر کار نتیجه این امر بدو اظهار
خواهد آمد این ممکن نیست که جلیس این بزرگواران بهره مطلق نیابد لهذا به سعادت فائده خواهد رسید هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر بظاهر چنین شخص میسر نشود
کلام بزرگان که ترجمه ذات ایشان ست و آثار ارادت حاصل است باید خواند و تصانیف ایشان را او سر ساخته با ارواح ایشان توسل پیدا باید کرد که لطائف
و لست امانه ارواح بر نفس برسد از تر اثر ارادت کلام اولیا هم کاشف اسرار برای شنوندگان ایشان می شود که این نقوش بجان که حالا در صحیفه کاغذ و سیاهی
پیدید در قید الفاظ بوده اند که از زبان زنده بر آمده و اندک نالی که تا لفظ باین کلمات مرقومه خواهید کرد بار حیات دوباره پیدا کرده آن کلام حسن از مسالک
صوفیه سر تا با حاصه جلسه سور و برکت معرفت آن رنگی را اصحبت دارد همکلامی لطف خدا همدرد ۵ تنها حقیقی اردبیل چنین رسالکین دولت از گفتار چیر و
ایهلا التماس سالکی از عرفا ماثیل عده داخل با دیات صالحات ست اگرچه بسلت محال هر کس موجه و معقول تو شنش محال است لیکن حکم بلحاظ اکثر مسالکین
است بنا بر چنین هم برای نفع و ضرر کسانی که می نویسانند و می نویسانند نفعی بسیار کثیر از ایشان بسیار اقاضه نزد ای حسیم گرد و تدبیر خاص خود
نکو سم همه بر صدای ناقوس خود است و در برم ظهور لی سست ناعدم حرام شیخ مرا سرقید سوس خود است و عیادت جسم برای دیدن آیات جسمانیه خود است و سوی
گوش برای شنیدن کلمات نوایه هوش آمده هر کس برای سراغ خویش است سر کت بخود رسیده در حسن حال مع از اناس خویش ماند که هست و برای خود می
اند حسب که نفس خود سیر و خود شناسی کمال است و

هو الناس

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی من حسن به کلاما و اعدل به اسطا و الصلوة و السلام علی رسوله الذی جعله نورا و اماما و علی آله و اصحابه الذین رضی الله عنهم و رضوا عنه اسلاما اما
بعد فهذا الوارد الثانی و الاربعون موسمی باحسن القول ان احسن الکلام کلام الله العلیم العلام فالکلام الذی یکون کاسا للاسرار الالٰهیه و ممسکا بالآیات القرآنیه
و مستدلا بالبراهین العقلیه و مزینا بالاستعارات الحسنة و العبارات الفصیحة هو من احسن الاقوال فالذین یستمعون القول فیتبعون احسنه هم المستعملون بهم اولوا الالباب
و لا تعدوا العین علی تکلم مثل هذا الکلام حتی لا یکون له نسبة تامة بصفة کلامه تعالی و مرتبه یوی بالمتکلم الحقیقی حمل تلک صفة الی من له فلکا و هو منطق عن الهوی الانسانی
و لا یتکلم بالقوة الشاعره و ما قوله من حسن اقوال المستعاره بالنظمه من صنم اهل الهوی او ان سوالاس للعارفین فی نسبته هو السمیع العلیم

وارد در حقیقت امکانیه و ما یتعلق بها

حقیقت ماسوی الله عین وجود ذات یک معنی دارد و لیکن این وارد در بیان ماهیت امکانیه است و در بیان معلومات است تا پیدا آنکه از لوازم و متعلقات حقیقت مذکوره است
و آن سیصد و کون و حصول و تغیر و تبدل ماسوی دلیل حدوث همین تغیر ممکنات را می آرد چنانکه گفته اند العالم متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث پس اگر حقیقت ممکن

در بیان آنکه سلسلهٔ بیان آنست که برای ما ظاهر هم بود گشته و انسان هم از معلولات بعقل می برد و علت آنرا بواسطه معلول بعقل اول برد
در می یابد چه حدوث ممکن علت تغیرات او داده و اگر بغیر علت حادث است پس آنکه حدوث ذاتی ممکن است و تغیر عارضی و لهذا حدوث آن بر عقل ظاهر
است پس اهل ظاهر بتغیر عالم حدوث عالم دریافت کرده اند و ارباب حقیقت که کشف بر ایشان مکشوف میگردد اول ذات پاک علت می یابند بعد از آن
منفصل او معلول را می یابند و ماهیان [illegible] از راه حدوث عالم بغیر در عالم می یابند چنانکه طبیب علل [illegible] احلاط [illegible]
[illegible] و صورت اولی یا بنده کسی است که اول از علت پی برد [illegible] بعد از آن [illegible] پس اگر امکان علت حدوث ممکن است چنانکه
بعض [illegible] علت حسی است حدوث امکان که سلب ضرورة از طرفین است مسلم است که عدم بر وجود ممکن و لعدم وجود و جهت [illegible]
حکما قائل حدوث ذاتی همه ممکنات اند و بعض ایشان حدوث زمانی هم [illegible] حدوث زمانی پیدا شده و علت [illegible] امکان را [illegible]
که علت افتقار حدوث را می [illegible] صورت [illegible] الحدوث [illegible] ممکن [illegible] است و این بحث [illegible]
صورت وقت حدوث ممکن [illegible] موجود [illegible] صورت [illegible] ممکن موجود [illegible] است [illegible] امکان
مقتضی حدوث شده [illegible] مسلم تغیر و تبدل گشته پس اگر حدوث فی الحقیقة خود مفهوم تغیری است [illegible] حادث [illegible]
[illegible] واین معنی اصل [illegible] است و باید دانست که تغیر از اقسام حرکت است [illegible] از انواع [illegible] اعتبار [illegible] تغیر در جوهر مرکب [illegible]
[illegible] بسیط که مرکب [illegible] بسیط تغیر [illegible] حکما که [illegible] حکمت [illegible] جواهر را قدیم [illegible]
و انبیا علیهم السلام دانایان کمل ایشان که حکمت بالغه حق تعالی را کما هو حقها فهمیده اند و بسیط حقیقی [illegible] واحد حقیقی [illegible] ذات [illegible]
[illegible] بسائط و وحدت هم [illegible] مرتبه اقدس از رنگی حادث [illegible] بسائط و غیر بسائط [illegible]
[illegible] بسائط [illegible] و اصل حقیقت [illegible] وجود ظلی [illegible]
[illegible] عدم [illegible] عدم محض است [illegible] اگر در ممکن [illegible] ممتنع [illegible] ممکنات موجوده بسائط
[illegible] مرکبات جواهر [illegible] اعراض [illegible] معرفت حقه [illegible] در معرض [illegible] کل شیء هالک الا وجهه

رباعی گاهی [illegible] گه [illegible] آلوده شدیم - گلگشت گلستان تحمل کردیم - از گردش رنگ [illegible] بوده [illegible]
[illegible] اصل وجود موهوم است متعلقات آن [illegible] سر هوای [illegible] گرد [illegible] بوده [illegible]
[illegible] سیر گلشن جهان [illegible] گهای [illegible] یکتائی [illegible] اصل [illegible] تخیل است [illegible] گردش [illegible]

[illegible] کیفیات [illegible] دائره امکان [illegible]
[illegible] ضرورة از طرفین است [illegible] مرتبه امکان [illegible] دائره [illegible]
[illegible] که وجود و عدم است [illegible] دائره است [illegible] دائره [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] مرتبه [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] وجود [illegible] مراد [illegible] از طرفین [illegible]

[illegible] امکان [illegible] وجود و عدم [illegible]
[illegible] امکان [illegible] حقایق موجوده ممکنات [illegible]

که بر اعیان حضرت وجود [illegible] بلکه از حقائق الهامی [illegible] حقائق و موافق [illegible] استعدادات [illegible]

[illegible] آمده **رباعی** گر در طلب کمال علم [illegible] گاهی [illegible] وارم [illegible] سحر خیال [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] گر در طلب کمال [illegible] حال که عالم [illegible] حضرت وجود [illegible]

هو الشاہد

بسم اللّٰه الرحمٰن الرحیم

الحمد لله بالغ امره بکلمات عالم حقائق مخلوقاته والصلوة والسلام علی سید الذی بلغ رسالاته وعلی آله واصحابه المخصص بصفاته **امّا بعد** فهذا الوارد [illegible] والاربعون من المسمی بالقول البلیغ البلیغ [illegible] وسمی هذا الوارد بهذا الاسم [illegible] فصاحته المخصوص علی الواردات [illegible] الکلام الی [illegible] الحکم هی العدم الذاتی [illegible] بالعدم [illegible] بعد وجوده [illegible] کما امر الله تعالی [illegible] ثم قل [illegible] ما استطعت وبالله التوفیق ان هو بالغ امره لا اله الا الله لا حاکم سواه

وارد در بیان معنی الوجود بین العدمین

قول الوجود بین العدمین [illegible] علی صاحبها الصلوة والسلام [illegible] حاصل این کلام [illegible] عدم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] العالم [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible]

[illegible] العالم [illegible] الزمان [illegible]

[illegible] عبد الرحمن [illegible]

[illegible] آیات و احادیث [illegible]

[illegible] عالم [illegible]

[illegible] **رباعی** [illegible]

[illegible] الوجود [illegible]

[illegible]

وجودی ظاهر است و مراد از عدم ایں مقام نیز یا ہر او است چنانچہ علی کسی است و بعبیر دیگر نیز و مکمالا احتمالات سلوکیہ عن حادثہ مع ان کل الاعتبارات مقام الہٰ

ذات من حیث عرفیت ہاش یا عدم اطلاع بر حقیقت کما ہو جہات من عرف اللہ کل لسانہ الوجود من العدم کالظہر المتحصل من الدمی ہیں چنانچہ ربا عنظہر

متصل محسوب در ایام دم ست ان جنبی موہوم کہ نیک نیستی است داخل در مرتبہ عدم مثل ایں وجود اعتباری کہ در نسبت مس اعتبار مس واقع ست وہ الظہر

متصل ایں آں جب ست کہ ظہر متصل آمرات گو سنہ کہ زماں حائض پاک است طلاق گادہ حال ہم مے سودکہ در ایام حیض یک دو روز پاک مے شوند و خون می آمد و

بارحوں ظاہر می گردد و از روی مسئلہ حکم دیں ایام آنست کہ ایں طہارت ہے اعتبار در داخل ایام حیض ست پس ہم ایں کتس موہوم الطرف تا مل بینی جس خود

کہ ما را آمدہ و گذشتہ بایدنکاہ کرد کہ اردی بودی دایر سکوای ہو دلیل اگر از وجود من العدم یں واقف ہستی وحقیقت وجود اعتباری و عدم اعتباری

چنانکہ باید فہمیدہ فالحال ہم خود را ہست مرایں و ہر گر در ساں ساں افسوس افسوس با وجود ایں ہمہ بے بود می دعوی فرعونی و نمرودی لیسے ما وجود ی کہ

بے ساقی ولی اعتباری حالم و عالماں مدہی ست در ہمکس با ساالا اکثری کم وعرور گرفتار اند دوزخ سالے اعتبار رباعی ہر صبح تید صبح سے نس بالذکر

ہر شام جگر خوں چو شفق باید کرد ہر بہی بے سامان سقیم با سرباید مار سر سر عرق باید کرد ہ ہر صبح نیسے ہر وقتی کہ لست کلی خورسید وجود در ایام موجود انکاری

یاد کیا باید صبح ہستہ خود را چاک ساری یعنی بعض اعتباری تو در اندری و در نظر عرفانی ہست کی و موجود جہاں ظہور خور سند را روانی و ہر سام یعنی رساں سروم

ظلمت حد ستہ کہ ہنگام طریاں عدم اعتبار است تشخص ظاہری باید کہ جگر را باید شفق از سوز ہستی مثل خوں گردانی و در ستالت ہم خود را بے تعصب لور حور

وجود ماتی کہ عام اعتباری ہم یعنی از وجود سرط الاستی ست وآں عدم محض کہ چوں شب تاریک ظلمت محض ست عدم ملبس زمین یعنی لی باس کلاہی در

تشکی یعنی اعتباری زکاہی در دام ستی اعتبار است سر باید مرای از اسد یا ما ایہا جود را باید سیم عرق عرق سر سرم و الفعال ساختہ بالکل نیست سازی

ولطف دیگری ایں رباعی از حسن جہاں معنی بخواہد بود ؛

هو الستار

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی ہو مصاحبنا کنا وہدانا الہدایۃ وما کنا لنہتدی لولا ان ہدانا والصلوٰۃ والسلام علی رسولہ محمد سیدنا ومولانا وعلی آلہ واصحابہ الذین اقتوا انوارہ

من الستور وصوا ما **امّا بعد** فہذا الوارد الرابع والاربعون ہو المسمّی بمعیۃ اللہ التعینیۃ لعام معیۃ صوریۃ وہو الستار کمالیع شمس الحس باعتبار المکان او

المعرفت کما فی العقل والجسم بالنار والناثر اذا الاقتران کمثل الشمس والبدن بالمدبر والتصرف وتعیۃ معنویہ کما فی الواجب والممکن عموماً لکون الامکان علہ

الافتقار للممکن الی الواجب وتعیۃ اضافیۃ بالخصوص کما فی الخالق والمخلوق لملاحظۃ کون المحدث محتاجا الافتقار للحادث الی القدیم وتعیۃ حقیقیۃ کما فی ذات اللہ

وصفاتہ بسبب امتیاز الصفات عن الذات وتعیۃ اعتباریۃ کما فی طلوع الشمس ووجود النہار وتعیۃ علیۃ کمعیۃ العالم مع المعلوم وتعیۃ بالملازمۃ کمعیۃ الہیئۃ

والصورۃ وتعیۃ عارضیۃ کمعیۃ الاعراض مع موضوعاتہا وتعیۃ لازمیۃ کما فی الماہیۃ ولوازمہا بلحاظ عدم الخلو والانفکاک عن لوازمہا الدائمۃ

وتعیۃ وہبیۃ کما تحصل للانبیاء والاولیاء علیہم السلام باصطفائہم واجتبائہم وتعیۃ کسبیۃ کما تحصل للسالکین والطالبین بواسطۃ الاعمال الزکیۃ

وذکرہ المراقبات وتعیۃ وصفیۃ کما تحصل للمہدیین والمتصلین بالتخلق باخلاق اللہ تعالی والارتکاب الحسنات واجتناب السیئات وحصول

الریاضات ؛

وارد در بیان ملازمۃ ابائیۃ واتنینیۃ

مراد از ماہیہ علم وجودی و شعور ہستی خویش ست و از ابنیت دوئی و مغایرت و علم بخودی را دوئی لازم ست خواہ دوئی اعتباری باشد خواہ حقیقی

خدا این علم ہستی مرتبہ ثانیہ است کہ صفات ثبوتیہ است و اگر مرتبہ ذات محض کہ عین الکنوز است العلم عین السمع و عین البصر است متر تب است از این مرتبہ ثانیہ کہ علم
ہستی ثابت شد در آن مرتبہ احدیت محضہ گنجایش دوئی لوحدت الموجودیت بال اثبات کو وجود ذات العلم است و این مرتبہ ثانیہ کہ صفات ثبوتیہ ست فی الحقیقة
علم العلم است کہ معلوم برنگ علم ہستی می شد و این مرتبہ داخل در مراتب صفات ست و تمس صفات ثبوتیہ مستقیم بوحدت تعبیر کردہ شد تا کثرت گفتہ
۹ و مغایرت ماہیت کثرت نام نہادہ بتفصیل بیان اجمال قرار دادہ اند و کثرت موہوم و وحدت موجود و مستند باسد شعلہ جوالہ کہ مشہود و اشرہ است و وجود
نقطہ وہمان نقطہ است کہ از سرعت سیر برنگ دائرہ جلوہ گر گشتہ پس وجود وحدت ست کہ در مرات کثرت نمود پیدا کردہ و چون در وحدت و کثرت ملاحظہ
است وحدت در کثرت ست و کثرت در وحدت و وحدت علة وجود کثرت ست و کثرت علة ظہور وحدت پس ظاہر شد ازینکہ وحدت است ماہیت کہ کثرت
۸ ست ثابت شد و اہم رباعی در مود میں حضرت حی قیوم در گوش لم کہ ای طلسم موہوم ہر آنکہ ہمہ عالم کثرت ہرگز تا من ہستم تو ہم نگردی معدوم
مراد از فرمودن حق جل و علی الا علم و معرفت ست دار گوش دل قوت دا کہ الساعہ و حاصل آنکہ حق سبحانہ بر پردہ این معنی مکشوف ساختہ کہ چون علم او
معانی قدیم و لا زوال ست معلومات او ہم لا زوال اند کہ از علم سزا گل نمی شود و الا جہل در جناب او لازم آید تا کہ او ادست ما ہم خواہیم ماند و حالا کہ جز
از موجودات خارجیہ میدانیم یعنی ماہیت کلیہ مع التشخص ہم ایم از ماداتیہ حقیقت ماہیت و تشخص ہر فرد در مستغان حور شد و جود ہم اند واللہ بکل شئ
محیط پس اگر ہستیم بالفعل ہم ہستیم و اگر ہستیم ہمہ وقت ہستیم ہر چند کثرت کہ در پیش از تنبع اعتبار ست باعتبار من و تو ممتاز پس بملاحظہ کلمہ من را لحاظ
لفظ تو لازم الاستیاد است یعنی با صد ادیاد یعنی این محل کثرت ظاہر شود یا از نور علم ست و بلحاظ اعتبارات من و تو این ہمہ تکثر اعتباری پیدا
و تجلی گاہ این ہمہ مراتب حضرت علم ست پس یعنی خود در لفظ من تعبیر کی اختیار در معانی آن دیگری را کہ حاضر ست لفظ تو و اگر غائب ست
لفظ او تعبیر نمائی کہ ہر شی بصدد خود ظاہر و سحاری می شود پس ثابت ست کہ مع تصور معنی من تصور معنی تو او ہم می باشد و علم مدار خود
فی الحقیقت متضمن علم ما سوی خود ہم ہست ہر چند در مرتبہ علم حضوری کہ صرف علم نفس خود ست ممتاز این معنی ظاہر نشود اما در ذات العلم
این معنی مجملا مندرج ست و علم حضوری ست کہ در مرتبہ علم حصولی تفصیل پیدا می کند بلکہ یک علم ست کہ در ہر مرتبہ خدا نام پیدا کردہ و مسمی
بحضوری و حصولی و اجمالی و تفصیلی گردیدہ پس چنانکہ در ذات العلم این ہمہ مراتب علمیہ مندرج ست ہمچنین مراتب معلومات کہ متعلق علم ست
نیز مندرج ست و حقیقت عالمی و معلومی ہمہ وقت لاحق سبحانہ اللہ علم او بحو بیس مستلزم علم از ماست تا کہ از او ست ما ہم باشیم یعنی حق تعالی را
علم بصفات کمالیہ خود مستلزم علم بمظاہر آن کمالات ست و در تصور خالق تصور مخلوق و در تصور رازق تصور مرزوق ثابت ست و علی ہذا القیاس
در دیگر صفات اضافیہ تصور ہر یکی از مضاف و مضاف الیہ موقوف بر تصور دیگری ست و بلا تشبیہ چون تصور ابوت و موت تصور بنوت و مولودیت از
ہمدیگر جدا نمی شود و ما ذکر اللہ کذکرکم آباءکم او اشد ذکرا مر ایشان را توسل خاص با رب خود ست و در یہ رعایت تمام بہ مر لوبان خویش ہو معکم
ایما کنتم مراد از آوردن این آیہ درین مقام صرف اظہار معیت حق ست با بندگان مطلقا بلا قید بلا ملاحظہ بودن ایشان یا دیا بودن ادبا ایشان ع
این مثال برای رفع آن توہم ست کہ اگر کسی گوید کہ عبارت متن دلالت بر لزوم تصور مرلوب تصور رب می نماید و آیہ مرقومہ مشعر از معیت رب ست
با مربوبان آن حکم را وجہ نویسم کہ زمان در سان معیت حق با بندگان قاصر ست ہو معنا اما کما ظاہر ما اطما دانا ... علم جنابان وارد ساختہ
کہ دلالت بر عدمیت می شود باعتبار ہستی دنیا بود نہ آنکہ انکار بقای نفس ناطقہ چنانچہ معتقد اہل زندقہ و الحاد ست بود ما بہ شرح ذلک یعنی ... کہ ما
بہمین جا درست در بیان معنی الوجود و بیان العدمیة دلالت بر عدمیت ہستی موہوم کہ ملیمہ شد باعتبار عدمیت ذاتیہ ممکنات برای این عالم آیات بود نہ آنکہ سلب ایشان وجود ...
بار بہ امکان ما انکار بقای نفس ناطقہ انسان کہ خلاف عقل و نقل ست و معتقد مذہبان ... و تو ہم ملحدان ... بعود ما ... ذلک ہو الضلال

ومعادات الجمال بر ما بی باصحاب کمال۔ با ہم تو دایم دلی بحث عکس۔ گفتگوئی داریم بحر جلوہ ادریا ماید طلبیدہ ما آئینہ ایم عکس سوئی داریم و

با صحاب این معنی ما ہمہ اہل حسب کہ چون آئینہ ار رنگ شناسا ب در دواب فیصل معنی آلہی صاف و پاک ہستہ ایم با ہمونی مداریم معنی دعوی انا نیت

شناسا ہی بمانیم و برایل ظاہر کہ او ہمہ حقیقت معدود اسباب بحث وگفتگو بمحالتہ و مخاصمہ ہمی کشائیم کہ در نظر اہل مشاہدہ ہیچ حاجت ظہور دودست نمی آید

پس اگر اہل باطن ظاہر ہم و مصاف طبعی آرند و بجاب خودی از میان بردارند از عرار جلوہ حقیقت رسد کہ سراسر مظہر حقیقۃ ادم و جمال اسمہ کلی گاہ ایں رہم

ھو الشافی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی علمنی من تاویل الاحادیث والآیات وکشف علی اسرار الذات والصفات والصلوۃ والسلام علی رسولہ خاتم الکمالات اشرف المخلوقات

وصحبہ الذی صار مجامع الحسنات ومنابع الخیرات اما بعد فہذا الوارد الخامس والاربعون المسمی بتاویل الاحادیث رب قد آتیتنی من الملک وعلمتنی من

تاویل الاحادیث فالملک ہو حقیقۃ علی الحواس والخواس دوما سلطانہ و تدبیرہ و تصرف فیہ لامالی ملک ہذا الملک اجمل ہو سلطنۃ ملکۃ الآخرۃ ودار السلام

و کون سلطانا اعتقادا واتحادا علیک معدودا حصینا والصا لحکمی ملک من الذی اعلمہ و رجائی کلی اوراد بالعموم فی ضمن معنہ معنی الذی لیوث الی

الناس کافۃ صلی اللہ علیہ وعلی آلہ وسلم من کان صاحبنا و مولانا مولاہ نحن ورب النعمہ مولہ ولیس علینا الا عدل الحق والاقص سلطان وکل سائر

من اسرائیل حدثنا امیر المومنین علی علی محمد علیہ السلام وبالخصوص من کان فی زمانہ اسما المسرون المطیعون الحاضرون فی الحدیثہ من المشاہدین

والعابدین والسالکین والاخصین من المدینات والاحسانات الناعمین واعدہ لوازم الناعمین علی لسان الدرجات والمراتب والحالات والاخص

والخصوصیات العلانیۃ والمناسبات والسوابق فالحمد لک یا رب حیث لی علیہم سلطانا وانسلیتنی لہم حجۃ وبرہانا وعلمتنی بطنا وکلمتنی تکلما ومرجعا لی

ومن امر سلطنت عندہ من مسائل المتواترات فعلمتنی من حق المحمدین اسرار وحیات لی من اہل اسحق مرد ریزا دمید دست مادری وارکران

ادم حال کی تحریک کسرا وید گرک کسرا آنکہ گست ستا سمار بسا عنبر لی ولاحی وادعا علی رہنمائی ارحم الراحمین وتوجہ الی دعوۃ الحلق الذی حسنا لرک

متوکلا علیک دست بستہ اجرک ما مالی ولا سالی ذکری وجمل لکما سلطانا طالعصلون الکما آیا ما ابنا و من اتبعکما الغالبون فیا اخی انت من المرابطین

من موسی بلا سیرتہ اساتۃ امیر المحمدین واصحابہ صلی اللہ علی محمد وآلہ و آتانی ربی توہ ہم سر الکلام وضح اشکالہ و مراد اسرار معارفاتہ و آتانی توہ استخراج

المطالب من کلام واحد بانواع سکرہ حسب حسابات محلہ بالقواعد المعدودہ من النحو والمنطق والمعانی والبیان والبدیع و آتانی توہ التوفیق فی مطالب

الکمیہ والکلام والتصوف والطبیعیات فی الحالات والمقامات الباطنۃ والعادات الکمالات الظاہرہ والجمع من الحقیقۃ والشریعۃ والطریقۃ والمعرفۃ

ایضی برای بالعموم من تاویل کل الاحادیث مطلقا وبالخصوص ایضا من تاویل الاحادیث المصطفویہ علی قائلہا الصلوۃ والسلام ومن تاویل الآیات القرآنیہ

لمہ ذکرہ تعالی شانہ وعم احسانہ وجل برہانہ وعز سلطانہ

وارد در بیان نکات بعض احادیث و آیات

نکات لطائف حدیث شریف قلب المومن بین اصبعین من اصابع الرحمن وان اللہ خلق آدم علی صورتہ وآیۃ وجوہ یومئذ ناضرۃ الی ربہا ناظرۃ و ما دیگر

دیگر کلمات نفس آیات واحادیث اقسام نظرین اعمال مدد وارد بیان ہستہ کہ التحقیق و تفصیل حریاب معانی ہر کلمہ از روی دلالت ثلثہ کہ دلالت

بالمطابقۃ والتضمن بیان المرام باشد بشارت رہبر کہ ہر قدر خواہد کشود و ہر کہ ہر قدر در بیان خواہد آمد خواہد آمد و مار یاد خود آں

ہمہ آں گنجینہ ای نہایت معانی و مطالب کلام الہی وکلام رسول او علیہ السلام بیان نمی خواہد یافت زیرا کہ صفت کلام مظہر صفت علم است چنانکہ

تا آن در مرآت می شود تجلی گاه آدمی گردد و باعث این که درآن صورت حضرات بین سلطنت خودی ایشان است و شیطان الیشان نفس انسان آمده پوشیده می صدور الناس بکل زبان الا عباد الله الذین لیس له علیهم سلطان سالکان راه کمال الهی که عرفان و مشاهده حق تعالی مرکوز ساخته اند برابطه [illegible] وصول است شیطان بر انسان دست نمی یابد و علم می یابد و اگر مقصد است موجب بار لها الشیطان گاهی اندکی تصرف می نماید آن تصرف در [illegible] نیست از اسباب نهایت آنچه متیقن می شود که در حجاب است به عبارت مولوی آیة ان عبادی لیس لک علیهم سلطان علیه کلی نمی نماید و در اثر [illegible] آن عبد از خطوط او معهود است الله من الشیطان الرجیم و در تسلیم فی الرضا و تسلیم چون شیطنت ساز دعوی خودی بود دعوی کرد تا نام گریختن [illegible] وجود او خودرا بهیئت از ستر شیطان ایمن شده ایست حصه آنکه از نفود و کلمه لاحول شیطان میگریزد و چون ابلیس که دعوی انا است بود [illegible] رضا و تسلیم حاصل شد که بیان مراد است و خواهشهای نفسانیه دل را نا امید میگرداند ربان تسکین کلی حاصل می شود نفس را آئینه داری حضرت اسلام از برای تسلیم مشرف می گردد و حدیث قدسی لی مع الله [illegible] سر از من جزایه است و مراد از امانتی که حملها الانسان وارد شده این جامعیت آدمی اگرچه بار او ست انا عرضنا الامانة است لا یحمل عطایا الملک الا مطایاه حق است که اینها آئینه داری حضرت انسان که حامل عیب [illegible] امانت [illegible] راهیچ حقیقت حامل نه این امانت کمالات آنهم بطریق انعکاس [illegible] چنانکه در عکس جسم [illegible] دست و پا و دیگر تمام اعضا که ظاهر است [illegible] شخص است که جلوه گر شده [illegible] حدیث لی مع الله [illegible] آئینه حقیقت [illegible] کمالات وجود [illegible] خودش وجود داده رباعی ای آنکه بهیئت در خیال [illegible] وصال [illegible] چون آئینه مظهر جمال [illegible] در خیال حصول است حضور و شهود حق تعالی [illegible] دولت قرب و وصال [illegible] [illegible] آئینه [illegible] جمال [illegible]

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انبأنا بالاقوال النافعة من کل الحجاب وشفانا من [illegible] الحیوة [illegible] علی کثرة ذکر الموت هادم اللذات وعصمنا من الشهوات واللذات والصلوة والسلام علی رسوله محمد سید السادات وعلی آله واصحابه خیار الاحیاء والاموات اما بعد فهذا الوارد السادس من الاولین [illegible] بالقول الثابت [illegible] یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا وفی الآخرة ویضل الله الظالمین [illegible] القول الثابت هو الکلام الطالع للوامع [illegible] فی الحیوة الدنیا علی الصراط المستقیم بالاستقامة علی الشریعة [illegible] من شر الناس الخناس وفی الآخرة یجعل الله مستقره فی الجنة ویضل الله الظالمین الذین اعرضوا عن ذلک القول الثابت [illegible] فی الدنیا ویوصلهم فی الآخرة الی النار ویفعل ما یشاء بمقتضی الحکمة البالغة ولا یسئل عما یفعل وهم یسئلون

وارد در بیان موت و سر توجه نفس بشهوات و حصول سعادت در ترک لذات

تیقن موت و وقوع آن بر همه کس ثابت است و کسی را درین امر شبهه و تردد نیست لهذا آنکه نام موت یقین است چنانکه مفسران در تفسیر آیة واعبد ربک حتی یأتیک الیقین مراد از یقین موت داشته اند بباید دانست چنانکه حق تعالی حیات را پیدا کرده و حیات از وجودی است و مظهر وجود [illegible] است همچنین موت را هم پیدا کرده و موت نیز امر وجودی است و مظهر [illegible] است و حیات از قسم [illegible] است هر موت را مبارک الذی بیده الملک وهو علی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیوة لیبلوکم ایکم احسن عملا و اگر موت بمعنی عدمی می بود [illegible] اطلاق [illegible] خلق

در [illegible] اتصال وحدت [illegible] حاصل بوده و در حال اتصال [illegible] عارض [illegible] کثرت [illegible]
اتصال [illegible] اگر [illegible] اتصال [illegible] اتصال [illegible]
امر وجودی [illegible] عدم اعتباری [illegible] وجود اعتباریست [illegible] امر وجودی [illegible]
است [illegible] حاصل [illegible] که مظهر مرتبه [illegible] [illegible]
[illegible] عوام [illegible] خواص [illegible] وجود محمود [illegible]
متصل [illegible] اگر همه [illegible] آگاه [illegible] اگر همه حاصل [illegible]
آخرت [illegible] فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة [illegible] صورت [illegible] اصطلاح [illegible]
[illegible] عالی [illegible] الناس علی [illegible] حقیقت [illegible]
عالم [illegible] اسلام [illegible] احکام امور [illegible] اهل [illegible] است اصلاح [illegible]
معاد [illegible] الدنیا مزرعة الآخرة [illegible] آخرت [illegible]
[illegible] اگر چه در نظر تحقیق باعتبار کلیه و اطلاق [illegible] مطلوب است که وجود خیر محض است [illegible]
[illegible] تحقیق [illegible] حرکات [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] اگر [illegible]
[illegible] عدم اعتباری [illegible] وجود مطلق [illegible]
[illegible] سعادت [illegible] اگر [illegible] تعالی است [illegible]
[illegible] ترک دنیا [illegible]
[illegible] قدرت [illegible]
[illegible] ضروریست [illegible]
[illegible] آن [illegible] در تصور [illegible]
وجود مطلق [illegible] ممکنات [illegible]
[illegible] شکست [illegible] شکست [illegible]
[illegible] اگر [illegible] صاحب [illegible]
[illegible] صاحب [illegible]
[illegible] شکست [illegible]
[illegible] مردم [illegible] دیگران [illegible]

هو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سقانا شرابا طهورا وحفظنا عما کان محظورا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله هدی ونورا وعلی آله واصحابه الذین جعل سعیهم مشکورا

اما بعد فهذا الوارد السابع والاربعون هو المسمی بالشراب الطهور سقانا الله وایاکم شرابا طهورا اعلم ان من علامات التی تواری عباده التطلس فی شرب هذا الخمر الطهور زوال عنه الافاقة ولم یتعد الحدود والشریعة بغلبة السکر واتاه الله الصحو عین السکر الجمع بین مرتبة الفرق والجمع یمکنه ارشاده فی الناس ویعلم کل اناس مشربهم فهذه الکیفیة من الکیفیات الحمیدة وذلک المقام من المقامات العالیة نعم الثواب وحسنت مرتفقا وهذا العارف الجامع یدعو الخلائق بالدعوة العامة الی هذه النعمة التی هی النعمة العظمی رزقه الله تعالی ایانا بالتصوص الطریق الاحمدی علی صاحبه الصلوة والسلام ویقول لارباب السکر کلوا واشربوا ولا تعثوا فی الارض مفسدین من غلب علیه السکر وجاوز عن حد الادب لا یصل النفع منه الی الناس علی الاکثر بل یکون باعث الضرر فهذه الکیفیة من الکیفیات الردیة وذلک المقام من المقامات السفلیة بئس الشراب وساءت مرتفقا الا ان صاحب هذه الحالة فی نفسه لیس بمعاتب لان ارباب السکر معذورون ومن لم یذق من الکیفیة شیئا او ما بلغ بدرجة السکر ویقول کالسکاری اقوالا غیر مسموعة ویعمل اعمالا غیر مشروعة بالنقل او التقلید فهو ملحد وتری الناس سکاری وما هم بسکاری ولکن عذاب الله شدید نعوذ بالله من شرور انفسنا ومن سیئات اعمالنا انتم بریئون مما اعمل وانا بریء مما تعملون

وارد در سکر و صحو

سکر عبارت است از استیلاء غیبت بر عارف از غلبهٔ سرور نفس ناطقه بر عقل و شدت مشاهده آنچه که درین حالت استتار اعتبارات و شعور حفظ مراتب نمی‌ماند چنانکه در سکر ظاهری مستان صوری را که از حوصلهٔ ایشان زیاده نشاء می‌شود بی‌امتیازی رو می‌نماید و کفر طریقت که مراتب برتر از اسلام صوری است همین است و این کیفیت را جمع هم می‌گویند و جمع الجمع گفت که بیخبری و بیهوشی مطلق باشد و اشیا از وی امتیاز برخیزد و گم شود و این حال از سکر باشد از مقام فنا می‌آید است که این وقت از نظر عارف بالکلیه وجود ماسوی مرتفع می‌شود بلکه ادراک شهود و شاهد هم باقی نمی‌ماند و صحو عبارت است از رجوع عارف سوی علم و امتیاز بعد غیبت و زوال افاقه و درین مقام انکشاف حقیقه کما هو حقها می‌گردد و اینجا شهود تمام میسر می‌شود و آداب حفظ مراتب چنانکه باید بسر انجام می‌یابد و اطمینان قلب و استقامت نصیب میگردد و آن لغزشهای مستانه دور می‌شود و خود پرستی از خویش غالب آید و کم ظرفی نمی‌ماند و اسلام حقیقی و حقیقت شریعت این است و این درجه را فرق بعد الجمع هم می‌خوانند و این مرتبه ناشی از مقام بقا بالله است و درین زمان خلق در حق و حق در خلق مشهود میگردد و نه حق حجاب خلق می‌شود و نه خلق حجاب حق و نظر او از قرب و معیت او سبحانه نمی‌افتد و باعث هدایت عالمی و موجب ایصال خلق به مطلوب می‌شود و ما علینا

کیفیت سکر و غلبهٔ نشاء و حید کرده گفته می‌آید رباعی از جام و ز مینا ز ساقی و ز مل ز مطرب و ز نغمه ز چنگ و ز دهل ز هنگامهٔ هستی است حسن و چه عشق ز شمع ز پروانه ز گل ز بلبل؛ مراد از جام و مینا ظروف تعینات مادیه و از ساقی وجود مبادی عالیه که مفیض این معلولات سافله اند و از مل وجود اعتباری و از مطرب نفوس ناطقه و از نغمه قول و فعل و از چنگ و دهل حواس و اعضا و از هنگامه ظهور وجود ظلی و از هستی ذات الوجود که مایه للوجود است و از حسن مرتبه ظاهر وجود و از عشق میل باطن وجود بظرف ظاهر آن و از پروانه و بلبل متخصصات عرفا که عاشقان الهی اند و مظهر حب خاص است آن اعرف هستند و از شمع عشق آدمی سوزند از درد شوق و ناله‌ها می‌کنند و از شمع و گل مظاهر جمال و حسنات و باقیات صالحات که راه رهنمائی بندگان خود باد و مطلق روشن نموده و آن باقیات صالحات کلها جنت اند که دماغ سالکان خود را بوی موالفت آن معطر فرموده حاصل آنکه جز این تعینات مادیه و جه مبادی عالیه وجه وجود اعتباری بها وجه نفوس ناطقه انسانیه وجه قول و فعل و حواس و اعضاء انسانیه وجه ظهور وجود ظلی که معنی کون است و حصول است همه معانی عدمیه اند

وحشی از معیوبات [illegible] موجود نیست کرد ذات الوجود [illegible] الموجود [illegible] ظهور [illegible] در مراتب ظاهر و باطن [illegible]
این [illegible] معارف و حسنات و [illegible] صالحات [illegible] مرتبه [illegible] الاکمل [illegible] مقصود [illegible]
[illegible] مراتب موهومه اعتبار [illegible] و بیان [illegible] رباعی موافق مذاق اهل سکر [illegible]
عالی [illegible] ارباب سکر [illegible] حال [illegible] کلمات شطحیات [illegible] کلمات شطحیات [illegible]
[illegible] بعض آیات و احادیث [illegible] شطحیات [illegible] بیان [illegible] علم [illegible]
[illegible] مقام [illegible] درین مقام [illegible] جامع [illegible] جمع است [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] مقام صحو [illegible]
هدایت خلق الله [illegible] کار اصلاح عالم [illegible] حقیقت ظاهر و باطن و کثرت و وحدت [illegible] رجوع [illegible]
[illegible] بصیرت [illegible] کامل [illegible]
[illegible] جامع [illegible] اعتبار [illegible] بیان [illegible]
حقیقت است [illegible] تعلق [illegible]
رباعی [illegible] اگر [illegible] اصحاب [illegible] ازین [illegible]
[illegible] صورت [illegible] صورت [illegible]
کثرت [illegible] علم [illegible] اعتباری [illegible] عالم [illegible]
[illegible] مبارست [illegible] محرم [illegible]

هو الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله [illegible] الامام [illegible] والصلوة والسلام علی رسوله محمد [illegible] الامام وعلی آله واصحابه [illegible] الکرام [illegible]
[illegible] الامام [illegible] الامام [illegible] باعتبار طلوع الشمس [illegible] طلوع [illegible] اللیل والنهار [illegible]
اعتباریة لیس لها وجود فی الخارج [illegible] من الموجودات [illegible] الفلک [illegible]
والزمان [illegible] علیه السلام ان الزمان قد استدار کهیئته [illegible] معروضه [illegible] الکری [illegible]
[illegible] الفلک [illegible] لیس لها وجود فی الخارج [illegible]
[illegible] فی الفلک [illegible] الفلک موجود فی الخارج مع [illegible]
من البروج [illegible] الشمس [illegible] البروج بحرکة [illegible] حرکة [illegible]
[illegible] حرکة [illegible] الافق [illegible] باعتبار [illegible]
[illegible] الحرکة [illegible] باعتبار الحرکة [illegible]
[illegible] الشمس [illegible] الارض [illegible] الحرکة [illegible]

علیه السلام و الاقرار بیوم الآخرة والقدر خیره وشره من الله تعالی والبعث بعد الموت ومن الاعمال المأمورة کفریضة الصلوات الخمس وصیام شهر رمضان وتسلیما والمنهیة کحرمة شرب الخمر واکل لحم الخنزیر ومسلما لاشتهار الخلاف عنها الا بعد لا بها سبق علیها بالاختلاف والاتباع وکذلک الاجماع غیر اجماع الکتاب والسنة والاختلاف الجزئی فی امر جزئی او فی فروع امور کلیة لیس بخلاف بل خلاف الفاضل بینهم بالقواعد المبهمة المخالفة فاحذروا الا من المبتدعة فی الاسلام التی لیست فی وقت رسول الله صلی الله علیه وسلم ولم یعلمهم العقلاء والعرفاء والمکاشفات المخالفة من الحق والباطل بین الناس وذلک بسبب الخلاف الی المبطلین دون المحققین بلا اعتبار المعتدین او الساحرین فوجب علی المحمدیین الخالصین تلمیذهم لتقف والتعلم بما شاء الله ورسوله الا الله الدین الخالص اللهم اهدهم الی المحمدیة الخالصة انهم لا یعلمون۔

وارد در بیان تغیر و تبدل

تغیر و تبدل از ذاتیات عالم فانی ست و از لوازم ممکنات محدثات که مرکب از معنی وجودی و معنی عدمی ست و مرکب بهیں معنی در ممکن مرجع بعین حال او گشته چه ذاتی گر وجود عین ذات او ست بر مذهب حکما و صوفیه با مغایرت ذات او ست بر مذهب متکلمین و واجب تعالی شانه که تغیر و تبدل را در آن سر بر اقدس دخل نیست مدام چنانکه هست بوده و خواهد بود ما هیتی که مقتضی عدم ست مفهوم ممتنع ست که مجال در ثبوت عهو مثیت ست گاهی بوده است و نیست و نخواهد بود و حقیقتی که بالذات مقتضی وجود ست و نه مقتضی عدم بر حسب اقتضاء هر دو معنی میباید آن حضرت ممکن است که بعض الاحوال ست گاهی هست و گاهی نیست پس ممکنات همه محدثات اند و قدم ذاتی مختص حق ست و بس و محدثات همه حادثات اند بعد سابقه حقیقت سایان وجود مطلق ست و بس کل شیء هالک الا وجهه وله میراث السموات والارض **سوال** اگر گوئی از بیان سابق ثابت شد که هر چه ما سوی الله موجود ست حادث ست و فانی خواهد شد و در کلام الله و احادیث صحیح بعض ساده و حضرت قبله کونین در کتاب مستطاب حضرت بالله تعالی بتصریح کرده آن را حق سبحانه عظیم فرموده صاحب مدارج بر آسته ابدی و بقا بر عالم آخرت و بهشت و دوزخ ثابت ست بدین معنی در رساله و این کتاب هم بالا مذکور ست **جواب** حادثه حدوث و عدم هر دو دو قسم ست یکی حدوث آنی و عدم ذاتی است و یکی حدوث زمانی و عدم زمانی محض و بقا بعد هر دو هم هست یکی بقاء ذاتی و بقاء ذاتی ست و یکی بقاء زمانی و بقاء زمانی ست پس حادثه حدوث ذاتی بعینه همه ممکنات ست و بقاء ذاتی هم بعینه همه ممکنات ست و قدم ذاتی و بقاء ذاتی حق راست و بس و در بعض ممکنات که زمانیات اند و با حدوث ذاتی حدوث زمانی هم جمع شده در بیان بعض با بقاء ذاتی و بقاء زمانی هم جمع می شود و در بعض که زمانی نیستند فقط حدوث ذاتی ست صرف ذاتی ست و بقاء زمانی نیست پس آن باقیات صالحات که در کلام الله و احادیث بیان بقاء آن شده و حضرت قبله کونین ابدا الله ذکره سره و خود شان کرده بقاء آن جائز ندانسته اند مراد از بقاء آن بقاء زمانی ست و بقاء ذاتی برای آن نصیب هر موجود ممکن نیست که لطریق عادت خود حالی نیست و بقاء وجود از حق تعالی ثابت شده پس از رساله العبرات که به نگاه تحقیق بر مسار خویش باید انداخت وجود را است هالک مطلق و در شهود حق باید ساخت الا بالله کامل شود و کدورت غفلت به اثر گرد در ماهی غلطید نگر بس وشد حوانی حاصل به پیری هم میرسید سامی عاقل۔ هر چند جوان بار سیحر بر ماهی چو داند که قطع ره انجا میرسد۔ مراد آنکه نفس ناطقه جوهریست مجرد تغیر و تبدل در ذات خود ندارد و این حالات و کیفیات عارض بر عوارض او بدن که حسب اوقات طاری می شوند و او بهان بر صراحت خود ست نه در پیری پیر و نه در جوانی جوان رسیده و این مسئله ظاهر ست و در کلام اسامه معرا اقدره و بار سحور امیر بسا ثر و مسافر برای آن قرار داده که چنانکه آن مسافر می کند بس عوارض طاری در حکم مراحل راه ست و نفس ناطقه معروض آنها سر دی می گذرد و آخر باخر میرسد و ملک البقاء ابدی خدا و لباس العباس تغیر و تبدل از عوارض نشست و تو معروض علیه پس عید جوس بدان دل ارا

هر سو مدد کنان همه پیش تو می آیند و عوض احوال می نمایند و مراد از ایام را که حق تعالی در میان آدمیان بیان فرموده مراد همین گردش ایام است که بر همه طاری می شود و لطیفهٔ دیگر آنست که این گردش دوره ها بر ترتیب که بعد از سه شنبه و چهارشنبه یکشنبه مخصوص به انسان است و دوران ها در شنبه و یکشنبه هیچ امتیازی نیست چنانچه شعر این مضمون بیت الغزل گردش رنگ نو هم گردش ایام شده ورنه کی فرقی میان شنبه و آدینه هست و این همه تغیرات و تبدلات بر انسان عارض شده که صاحب علم تفصیلی ست و او ناظر این همه مراتب است قدر خود را باید دانست که ترا آن علیم مطلق مظهر اتم ساخته چنین علم مفصل عنایت فرموده و دل خویش را بطرف هیچ اعتباری از اعتبارات نباید داد و انده که هرچه خواهد آمد خود بخود خواهد آمد و کیفیت خود خواهد نمود تو نه بسوی چیزی مائل و راغب باش و نه از جانب چیزی گریزان و نارسا

مطالعهٔ شرافت و مرجعیت خویش در مشاهدهٔ هر حالت و کیفیت که در پیش آمد

قدر خود باید دانست که مالک حقیقی جل شانه ترا مظهر مرتبهٔ ان الله لغنی عن العالمین ساخته خلیفهٔ خود در زمین گردانیده است و این همه نسب و اضافات و اعتبارات و احتیاجات را مانند فوج و حشم همراه تو متعین نموده پس این همه امور که متعلق تو هستند از جمله محتاجان و تابعان تواند و تو محتاج الیه آنها پس هر امری که پیش آید و هر احتیاجی که رو نماید آن را محتاج خود باید فهمید که برای رفع احتیاج خویش پیش تو آمده نه آنکه خود را محتاج باید پنداشت که این کفران نعمت است و ناقدرشناسی دولتی که حق تعالی مرا از آن مشرف ساخته زندگی پیش تو آمده است تا بالتفصیل تو ظهور نماید و مرگ خواهد آمد تا اسباب تو بر بی کار آید و حالت صحت همه وقت در پناه تو گذران می کند و حالت بیماری نیز گاه گاه در عرصه می آید و حالت جوع و تهی دستی از تو نمود می خواهد و حالت سیری و توانگری از تو آرام و جاه پیدا می کند و قس علی هذا القیاس این همه نسب و اضافات و اعتبارات و تقلبات عالم از تو فیض یاب اند و تو از نور وجود حق تعالی سوری واپرده تو شعاع آن نور بهمه عالم و عالمیان میرسد و اگرچه استعداد این معنی در همه بندگان هست اما معرفت آن با این حالت و کشف این حقیقت کما هو حقها در مقام قیومیت حاصل می شود و قیوم زمانه که مظهر قیوم حقیقی جل شانه می باشد این اسرار را چنانچه باید میداند و دیگر اهل مناصب بلیات ترا و خوب آگاه از این امر می کردند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم [illegible] بدل عالم باید نمود و بنظر عبرت و حسرت به گذشت جهان و جهانیان باید کشود

رباعی
عمری که شمرده ایم سال و ماهش
نامد فلک قرار بود گاهش
سرگرم سراغ کیست یارب دوران
یک خلق چو سایه هر دو همراهش

عرصهٔ زندگانی و حیات که عبارت از زمانه است اگرچه باعتبار زمانه متصل واحد است و بلحاظ حرکت توسطیه بسیط ازلی موجود است اما بلحاظ حرکت قطعیه امتداد موهوم پیدا کرده بتفرقات متفرقه منکسره بهم می رساند و ماضی و حال و استقبال خیال نموده می آید و ساعت و یوم و ماه و سال شمار کرده می شود و سال و ماه عمر پایدار شماری از آن رو حساب کم و زیاد آن یاد میداریم لیکن فی الحقیقه هیچ گاه این عمر را ثبات و استقرار نیست و یک نفس باد پای زندگی را قیام و قرار نه پیوسته چون فلک دوان است و شب و روز در سفر ناگزیر سرگردان چون اصل زمانه امر غیر قار است و فلک دوار هر دم در [illegible] افتاده است بی ثباتی دیگر زمانیات در کدام حساب و شمار است و استفهام آمیان سرگرمی دوران در سراغ کسی از قبیل تجاهل عارفست و الی الله ترجع الامور و لهذا استفسار خطاب نیز بجناب رب العالمین که مرجع و مصیر کل ست کرده آمد و عقلا که موجب حرکات افلاک را تشبه بمبادی عالیه تعبیر نموده اند نیز مخلص ما دی که رجوع الی الله است و فی الواقع هر موجود را بلا توسط یا بوساطه زمانه و زمانیات تو پایان راه او پیدا و جویان درگاه او انا لله و انا الیه راجعون پس مثل زمانه چون شخص است که خود میرود و همه آن را همراهی می شود و مدام پا در رکاب است و دائم در انقلاب و مثل زمانیات چون سایه که با او به تبعیت او میروند و در جلوش بی اختیار میدوند

[illegible]

هو السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله ذی السموات والسلوک والصلوة والسلام علی رسوله محمد کاشف جمیع اسرار السلوک وعلی آله واصحابه الذین سلکوا طریقه المسلوک اما بعد
فهذا العبارة ارتباع والارتعوا سو مسمی بملاح الناس بدایع الناس الذین یسلکون علی الطریقة ویدعون الی سبیله تعالی واسماء اهم عن الحالات
الواردة فی السلوک من العلة والحیرة والصفا والبقاء والتلوین والتمکین مع الفوائد اللطیفة والنکات الغریبة ان یتضمن شرح الرباعی سادوشرحا
یکشف مراداته واستعاراته والله یهدی السبیل فالعلة عبارة عن الجهل المسمی بجاهل ساله الا بالعلم وعن جهل الجاهل الذی عامی ستاره العلم والحیرة
عبارة عن العلم المسمی بعامی بسا ان جهل وعن علم العالم الذی عامی ساه الجهل والصفا عبارة عن نفی الاعتبارات والاضافات من عالم السالک
والبقاء اسا بقا لوجود الحق فیه والتلوین اتباع احسن لحالاتها والتمکین تتبعه وصوره کلا یکون الحال لاساد الوقت والتمکین سعادة العارف علی ماسا
فی کل حال لصدر اللطائف المستورة واسطا عیاته بوالوقت بقوله تعالی فاستقم کما امرت تحرر عن هذا الکلام وبالله التوفیق وهو حسبی و

دارو در غفلت و حیرت و صفا و بقا و تلوین و تمکین و غیر ذلک

باید دانست که در اصل کلمهٔ داظلاقا ابن همه کیفیات و حالات بر همه ظاهر می شود و مخصوص بحال سالکین و غیر سالکین کاملین یا صبیین سبب
حد اگر به کس از افراد انسان ازین حالات مطلق خالی نیست بر اهل سلوک چگونه امری که مخالف حقیقت نوعیه انسانیست داد و دیگشت تا اینجا کم جهت
صوری در مشابهت هر فرد و هر صنف است بجنس اختلاف ظاهری در حالت هر شخص و هر گروه می شود و بعادت در متعلقات آن حالات می باشد
مثلا حالیکه عوام را غفلت از سهو و حق و آگاهی ما سوی الله حاصل است بجنس خواص را غفلت در عمل از طرف ما سوی و آگاهی و مشاهده حق حاصل
معرفت و حس علی هذا جمیع الحالات الکیفیات پس دانسته غفلت و ذات آگاهی در نفس خود بیان نمیست و همه بجوش حق و لعبر و سبل و محل صرف آن است
و نسبت مراتب و در دلالت موضع و محل مراتب در دلالت در نفس خود پیدا می کند و مقامات کمال را بعضی نحو و معرفت گرداند اعداد و اهل حق حالت
آنچه معترک آگاهی نیست و از اعلی کمالات نفس انسانیه نیست و توجه بطرف ما سوی مصطلح غفلت نیست و از جمله لطائف ما نقل از حیوانه سبب اللهم سرها
محصور که اندر طلوسا مور که رباعی گر در مراغفلت ال کرده جراب نکه گیست فکنده اندیسه ماند دامی محراب همه عمر دل ماکی بر سد از بام باش
باحوب نخواست معنی این رباعی و مرادات الفاظ آن مفصل در من می آید بهاں حاد در دیل فقرات متن شرح و بسط آن کرده جواب سد معنی که سماع
ابهام ست از ظاهر عبارت هیچ احتیاج بیان ندارد زیرا که بخوبی نیست از کسی که او را مناسبت بشعر حاصل نیست لا یجعل علیه لطیفه الا معنی که ما سوار است
قدری ست از افراد کامل ظاهر و در بسی بوصیه و تصریح آن صورت حسن اعتبار و سند بین ظاهر عبارت رباعی بغایت ظاهر است عیان را چه بیان لاکن بیان
کردن بعض رنگ معرفت کرده لطف دیگر رنگ می شود و در بیانات آن سلوک بشعر آنهمی ست و معنی حقیقت که با حال و اشعار سبب سوال شرح
تفصیل آن چنانکه باید بطور می آید لهذا اظهار آن ضرور را عاده و تشریح لفظ لفظ کرده می شد فائده باید دانست که اگر چه بر دعوا هیچ کلام و بیان مال
سخت و نحو و صرف از جمله ظاهر و مجاز و باطن و حقیقت لی لوازم سر و بهمین احوال شعر ست که قسمی از کلام و نوعی از بیان ست و در حدیث آمده
است که شعر کلام ست پس نیکو آن حسن است و بد او بد آن قلم فکیکی آنچه اکثر سرگری آید آنست استعاری که ان کلمه دو سر رکمال در رسال معنی حقیقی
و بعید را بصحت در بود و لهذا هیچ را لطف و اسرار شعری در دولت و ملازم آن و احسن بردن عمل و حالات و کیفیات عشقیه و عوامل و تجلی
و ملاحظ و معنی ربانی و علوم شاعری و صنایع و بدایع آن سرا پاک می باشد صرف کلام سالک مطلب را سوره ل بود و او در هول نسبت شد

اختصار و اجمال آن امر بیان می شود برای سهولت حفظ و یاد داشت آن مطلب بکار می آید و اشعار که سوای وزن و قافیه هیچ ندارد بلکه ابیات
را چندان توجه خاطر و لحاظ درستی و نادرستی و حسن و قبح این امر هم نمی باشد و اگر احیاناً بندرت از بعض سخن های بعض از آن امور نیز جمع شده باشد حساب
شمار نیست و اشعاری که از اساتذه شعرای سلف که بحقیقت آشنائی ندارند و صرف کمال فن شاعری است و بس اکثر سراسر مجاز و بی بهره از حقیقت و محض
مبالغه و دروغ می باشد بدین که ایشان را حاصل معنی کاری نیست رنگ شعر مسطور است و اگر اتفاقاً از فیض سخن و کثرت بیان معانی عالیه هم جمع شود حسن
اتفاق است که اعتبار نمی دارد و در ایشان آن سعی حاصل نیست که قائل غیر فاعل اند و عالم غیر عامل پس جمع گشتن این همه امور محض تائید رحمانی است که
کم هم میسر شود استاد ازلی از نزد خود این متعلمان خود را تعلیم می فرماید و در الفاظ و ارواح [illegible] روح القدس امداد و اعانت می نماید از ایشان فرد
اگر بهت هیچ جانب نمی شود و کلام این تلامذة الرحمن جامع می افتد که اهل ظاهر در مجاز فریفته و نحو لطافت و اغراق آن می شوند و مقربان خود در علوم
ظاهر مشغول و ارباب حقیقت و عرفان تصدیق و اقرار اسرار آن می کنند و بیش و نصیب خود از آن برمی دارند و مراد از ان من الشعر لحکمة این چنین اشعار
است و منظور از ان من البیان لسحراً این چنین بیان و اظهار بالجمله شرح رباعی نادر یاد است و توضیح عبارت عشق باید ساخت مدالله غفلت از شی عبارت است
از جهل بآن شی یعنی چون غفلت فی حد ذاتها عدم اطلاع است مطلقا پس چون متعلق گردد بچیزی مخصوص شود و امری عادات از آن چیز عبارت است از عدم
علم بآن چیز و قیل الغفلة متابعة النفس علی ما تشتهیه بعضی گفته اند که غفلت عبارت است از متابعة نفس مر مشتهیات خود را یعنی سوخته گشتن نفس بطرف تحصیل
مشتهیات خویش و صرف و منهمک گردیدن در آن اما این معنی اصطلاحی است که بیش اهل مجاهده مصطلح گشته در تعریف غفلت الطال وقت است بطالة یعنی
پیش بعضی از اصحاب ما هست معنی غفلت ضائع و باطل کردن وقت خود است بتعطیل و بیکاری و مشغول بودن در کارهای که هر چند از ممنوعات شرعیه نباشد
لیکن ثمر نفع و خیر هم نبود بالجمله مراد از غفلت نزد این طائفه عدم وجدان هستی او تعالی است مرطلب را و توجه او بصور مختلفه کونیه که ظاهر اند بانواع هستی
در ذهن و خارج حاصل آنکه نزد این طائفه یعنی جماعة عرفا غفلت عبارت است از بی توجهی النفس الناطقه بطرف مرتبة الوهیة و غافل بودن آن از حضور و شهود
حق جل ذکره و سوخته گشتن آن بسوی اعتبارات مختلفه امکانیه که بظهورات متکثره ظاهر اند در مراتب ذهن و خارج زیرا چه موجود است از مکونات این
دو حال خالی نیست یا موجود ذهنی است و یا موجود خارجی و این معنی اجلی و ادق آنهمه معانی است که آنهمه معانی در تحت این معنی و داخل توابع و شعب این
است لهذا سیر هستی حق تعالی از اضافت ذهن و خارج برتر است و حق سبحانه را موجود خارجی هم گفتن از آن جهت است تا در وهم صاحبان عقول قاصره توهم
نگردد که موجود ذهنی است و الا او تعالی از این همه مراتب بری است، ذهن و خارج را او موجود کرده ذهنیات و خارجیات است که موجود است و لیس و هو بکل شی
محیط و عقل انسانی این لیاقت ندارد که بقوت خویش حقیقت آن مرتبه دریابد مگر اینکه حق سبحانه محض بعنایت بی علت هر چه می خواهد از آن سر کنون بر بعضی
از دانا رخاص خود مکشوف میگرداند و کشف عطا از چشم بصیرت ایشان میسر باید و حکما و علما از ادراک آن معنی بی نصیب اند چنانچه تا حال آن سلطان در عبارت
نمی گنجد [illegible] در بیان نمی آید تا ایشان را هم آنچه مکشوف شده همان هیچ نمانده شود از راه طریق کار عرفاست و ایصال الی المطلب است
مخصوص جناب حق تعالی است بالجمله چون معنی غفلت عدم شهود حق و توجه بسوی صور مختلفه کونیه است پس شک نیست که غفلت سبب پراگندگی
دل و علت تشتت اوست اعنی متوجه شدن بطرف اعتبارات مختلفه و گرفتار گشتن در این موهومات متکثره سبب پراگندگی دل می شود بلکه خود
پراگندگی است که خاطر پراگنده همین قلب است و متعلق بامور متعدده را میگویند و جمعیت قلبیه نتیجه مشاهده وحدت آلهیه است بلکه مراد از جمعیت
همین یکسو شدن قلب است و دل عبارت از نفس ناطقه است که روح انسانی باشد در اصطلاح حکما گاه او را بقوت عاقله نیز تعبیر می کنند اگرچه
هر چند اطلاق لفظ دل بر قلب صنوبری که مضغه گوشت است بطرف پهلوی چپ هم کرده می شود اما اکثر سطور عرفا از کلمه دل و قلب نفس ناطقه

و استقرار است حضور و شهود بهم میرساند میگویند که فلانی تا حال از زمان بیرون نیامده و از اطفال طریق و ابن الوقت است که گاهی چنین است و گاهی
چنان و هر چند که اختلاف حالات اکثرین باهم میرسد اما این باعتبار قوت و ضعف حالت است نه بلحاظ مطلق سلب حالت و توسط گاهی مطلق
غافل می شود و گاهی آگاه و چون در باطن سالک گرانی و رجوع بطرف فوق می یابند می گویند که این از مکان بر آمده و تا حال طرف و جهت که
از متعلقات مکان و جسم است از نظر این محقق نشده بود در حالت عروج است و چون سالک سلوک تمام می کند و مشاهده دائمی حاصل می نماید و ملکه
نسبت حضور و شهود بهم میرساند و احتمال ذهول آگاهی بحق از باطن او برطرف می شود و بمقام تمکین میرسد و متغیر الاحوال نمی باشد و اعتبار موهوم زمان
ماضی و مستقبل و حال حجاب چشم بصیرت او نمی گردد میگویند که فلانی از زمان بر آمده است و از بالغان طریقه و ابو الوقت است و اگرچه آن اهل تلوین
هم در تلوین حالات خویش بمقام و قرار داشتند اما معتبر در آنها همان حیثیت تغیر که متعلق بزمانه است بوده و چون رجوع باطن سالک بلا ملاحظه جهت
تحت و فوق و یمین و یسار و خلف و قدام صرف بطرف ذات بحت حق تعالی می باشد و توجه بی کیف بسوی ذات بی کیف دائم می شود و همگی انتظار
و آئینه دیدار میگردد میگویند که این از مکان بر آمده است یعنی لحاظ تحت و فوق و دام مدرکه این نمی شود و غنودن عبارت از فنای اول که معبر است
بوجود و عدم و مقام جذبه و مرتبه تلوین است یعنی مراد از لفظ غنودن در رباعی فنای اول است که در ابتدای سلوک و فراموشی از طرف ماسوی و فی الجمله
حالت ذهول و افاقت بر سالکان طاری می شود چنانچه یک ساعت و دو ساعت یا کم و زیاد علی قدر قوت حال در بیخودی و بیهوشی می افتند و مطلق
خبر از عالم ایشان باقی نمی ماند و اکثر از اثر توجه بزرگان این طریقه علیه مبتدیان را هم این حالت رو میدهد و بعد رجوع این کیفیت باز بافاقه می آیند
و اینحالت را در اصطلاح طریقه نقشبندیه وجود و عدم میگویند یعنی بودن و نابودن کیفیت و اینحالت مقدمه و شروع معامله جذبه نقشبندیه است و در اکثر حصول
این کیفیت اکثر خالی از خطره ماندن و کثرت مراقبه بسیار سود مند است و چون این حالت را دوام نیست که در بعض اوقات ظهور میشود و در بعض
اوقات مرتفع می شود این را از کیفیات مرتبه تلوین شمرده اند لهذا تعبیر از آن بکلمه غنودن کرده آمد که در وقت غنودن نیز گاهی افاقه هست و گاهی بیهوشی
و لهذا [illegible] عادی است باعتبار سکر است که کیفیت ارباب این مقام است و بیخبری از لوازم آن [illegible] لفظ بیخبر که با آن مخاطب در رباعی [illegible] کرده شد
بلحاظ رعایت این حالت جذبه و سکر است که از اهل این مقام سررشته اختیار از دست میرود و هر قدر که جذب غالب تر بیخبری از خود و غیر خود زیاده
تر و ذهول شعور و افاقه از لوازم این حالت است و بیداری کنایت از مقام صحو و بقا است و اشارت از مرتبه جمالیت که لا تاخذه سنة و لا نوم مراد از کلمه
بیداری که در مصرع رابع واقع است صحو بعد السکر و بقاء بعد الفنا است که [illegible] همه مراتب سلوک حاصل می شود و درین وقت عارف را اعتبار مراتب
و مدارج بیداری گردد و حفظ و پاس آن چنانچه باید در سرانجام می یابد اما آن اعتبار که در اوائل می باشد چیزی دیگر است و این اعتبار که در اواخر ظهور می نماید چیز دیگر
است آن اعتبار نسبت بهمه عوام است و این اعتبار نسبت بخصوص اخص و آن اعتبار متفرع از خودبینی و ناحق شناسی است و این اعتبار ناشی از حقیقت بینی و
آئینه داری جمال باکمال حضرت حق تعالی ست که [illegible] حالت سنه و حالت نوم یعنی [illegible] در علم حق سبحانه می شود او تعالی همه وقت دانا و بینا ست
تاویل السنة فتور فی الافاقة تتقدم النوم والنوم یعرض للحیوان من استرخاء اعصاب الدماغ من رطوبات الابخرة المتصاعدة بحیث تقف الحواس الظاهرة عن الاحساس
رأسا و بزبان فارسی سنة را پینکی و غنودگی می گویند و درینحالت فی الجمله ذهول و افاقت و فتور در احساس حواس ظاهره واقع می شود و نوم بمعنی خواب است و دریحالت مطلق
شعور با عالم نمیماند و بالکل تعطیل حواس ظاهره می گردد و دلیل اینکه حق تعالی فرموده لا تاخذه سنة و لا نوم مراد آنکه نه علم اجمالی که علم کلیات است از حق سبحانه زائل می شود و نه علم
تفصیلی که علم جزئیات است از او تعالی [illegible] لا یخفی علیه شیء فی الارض و لا فی السماء و کلمه [illegible] است که لازم صحو تام و بقای بعد الفنا است
لفظ باش که در مصرع چهارم از رباعی واقع شده مخبر از استمرار و استقرار حالت است یعنی مدام بیدار تمام باش و همیشه بدین مقام

آخر و آخر دست یعنی از تساوی نیست پس اول و آخر واکملیت مقام بقا در مرتبهٔ فنا نامت می‌شود و مراد از طائفه علیه سبب که اهل بقا را از اهل فنا اکمل شد اسند این
سوال شده است یعنی اگر کسی گوید که در متن مراد از لفظ بیداری و خواب که در رباعی امر آنها واقع است بقا و فنا داشته شده و شده دیدی که در میان بیداری
و خواب که مسرح آخر و آخر دست جهان تساوی مردو حالت شد بدیهی ماند باید امام ماس و ماخوذ ست خواب لیس اولویت واکملیت مقام بقا از مرتبه فنا که
پس همه ارباب سلوک ثابت ست بحکم طور معلوم شود و مقرر شد ماست که اهل بقا را از اهل فنا اکمل می‌شمارند و منتهی میدانند گوئیم که تقدم در کلام مثبت
اولویت واکملیت ست این جواب سوال مذکور سبب یعنی تقدیم ذکر خیری در کلام مثبت اولویت واکملیت آن خیر ست از خیر مؤخر که بعد از آن ذکر شده
پس حاصل آنکه اولی آنست که بیداری تمام باشی و مقام بقا صحو تام حاصل گردی و دوام و استقرار آن حالت پیدا کنی که متمکن بسیار ساکن از ارباب ارشاد ست
و اگر سوالی و بجهت قصور استعداد دیانتور در اتمام سلوک باین مقام رسی باید که خواب سحوالی رفعا اتم حاصل نمائی تا حالت مییابی که مثل خودگی ست
محل استغراق و مشاهده تو شود و اسیار اعتبارات شده تو گردد و تو موجب ارباب السکر معدود شوی و حظ وجدان آلهی یابی و محفوظ مانی و شاعر
اینجا خود را تخلص بلفظ خطاب که بمعنی عبارت ست برای آن یاد کرده است که او حیثیت بیند نفسه عن الخلائق اسالوا رده علیها فنی جهة التسمیة والتسمیة ظهرت
حیثیات والاتصال مغایران مراد از کلمه یشاء عبدات خویش ست که باعتبار مجاز ست این اعتبار لطرف شده است والا از روی حقیقت موجب اسد خلقکم
و ما تعملون اضافت مراد بسوی حق ست پس حاصل آنکه درین رباعی که شده خود را تخلص که در وسط یاد کرده و خود را خود مخاطب ساخته مغایرت اعتباریه
در حامل و مخاطب ظاهر بوده برای آنست که درین وقت یعنی در حالت گفتن رباعی شده آگاه میگرداند نفس خود را از حالات وارده تا آن نفس از جهة
آگاه کردن و آگاه شدن ظاهر گشته و دو حقیقت هر دو خبر با همدیگر مغایرت یابند گو مغایرت اضافیه داشته باشند و در اصل معاد بود فیکون للخطاب
هم باید الشعار ما الحمد باید که از غفلت و تباهی برائیم و در سلوک و آگاهی در آئیم از عقده هر چند داخل در شرح رباعی نیست اما گویا حاصل آنست یعنی سعی دهد
باید کرد تا غفلت از نفس باطنه مرتفع شود و تباهی حالات تلوین حکمی گشته مقام تمکین حاصل گردد و باب سلوک از ارشاد گشاده شود و آگاهی و حضور و مشاهده
دست دهد و مراجعه شعور بعیر بمه وقت میسر باشد که بیداری زندگی جاویدان بود و تو هم خویش ست و خواب مرگ در پیش یعنی این هوش و افاقه موهوم که معتبر
بعرصه زندگی ست و تراد در تردد معاش ادخته و گرم تلاش ساخته جز توهم نیست و قریب ست که خواب مرگ رو نماید و ترا تخیری از این امور دنیاویه حاصل
آید حاصل روز حصر مرکز دهات از عالم نماد کوشش در تحصیل سعادت اخرویه در این هستی ما چون هستی سر رسته و وقت هم قدر اعنی این هستی اعتباری
که با مخلوقات را درین عالم حاصل ست باشد هستی سر رسته که شاقی مدار و در حسابش عرضه هم قدر ست که بیان شده پس سبب مطالعه خود درین معنی
الی الوری باشد که از شرم ظهور خود لصامت شدم و بر حسابش تمام بی آب شویم سرم عبارت از منفعل گشتن ست پس چون این حقیقت منکشف شد که تکلیات الفعال
ظهور چیزی بود که اند و فاعل ظهور حقیقت تکلیفات و تعالی عنه باشد و چون خود و غیر خود درین عالم مظاهر آید و همه اضافات و نسبت باشد موج و حباب ایادیت با یاد و رباعی از آدم
ظهور خود لیس باشد شدم دیدیم چو حباب شد روی آب شدیم ماشد تر بکلی محو در حساب بود و پیک چشم گشوده را روز شوب شدیم حضرت ناصحی گویا شرح این رباعی ست خاک
تار اصلاح نماز مدار و بعهد من اله تلک سلیم

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کل شیء ما خلاه باطل وکل نعیم سواه زائل والصلوة والسلام علی رسوله الذی علمنا الدنیا و ما فیها فائل و علی آله و اصحابه الذین منهم احدالیها مائل اما بعد
فهذا الوارد المحسوس بعوا المسمی بالسلاح المسن للکتاب المبین سوسان تأوییه بهیه لاشات امور مسطریه کما قلت الدنیا فانیة و مراد که من هدا اهوال امر بالانقطاع

نائم ساں داں و دوام و مقام ار قرار م صحو نام و نقار بعد الفنا بست و خواب یعنی منام نام بدو ال نفس وار دست که اصلا لوجود و لیس مت
خود ندارد و اعی در ساعی مراد ار کلی خواب حالت سار نام ست حاکه مراد ار بیداری که معامل خواب ست حالت التفات سته وار عود دل
حالت ما رانفس که مستطر لوجود عدم ست در زوال بیں مار اصطلاح دیگر ست یعنی چوں لوب نجاست ملوث گردد و آبرا لشوسا اگر جسم نجاست
زائل گشت و بی الحال رنگ که ار آں نجاست ست ماں ماند میگویند که زوال عین نشد نمی تحمیں لوث را هم پاک سد اسد واگر آں رنگ که ار آں
لود نیز زائل گشت میگویند که زوال عین وا سدو نمی تحمیں لوب الحته که پاک رست لس همه طریق در سلوک چوں سالک ار لوث خودی
را ما بیت پاک می ستود و فنائی الله حاصل می کند و بعدی درا و آثار بقایه باقی می ماند میگو مد که زوال ار زوال عین سد و بهت وو اصل رجال
ستظهرین که اولیا را سدامدی سار مد چوں ما سام حاصل جی ماید و مطلق اثری ار آثار خودی در او باقی نمی ماند و مسعد حضور شان اسر میگردد و مگو مد
ملائی را زوال عین دار سده است و ما لکل ار لوث بقایه پاک گردیده و فنای اکمل ار ا حاصل گسته چنانچه در حس وانی ما ر معاب نشر به و
احکام نفس و هوا عود می ماید حانچه حضرت خواجه خواجها قدس الله سره العزیز میفرما سد که وجود عدم لوجود لسر عود میکند و وجود مالوجود
لسر عود می کند مراد ار خواجه خواجهاں حضرت خواجه بهاء الدین معروف نقشبند ست قدس الله سره و معروه مذکوره قول ایشاں ست و
معنی کلمه وجود عدم بالا مذکور سد یعنی ما رار لکن بی التفاتی بودگی و عدم احاطه در ابتدا پیدا می سود و مطور ار وجود لسرست استیلا خودی که هیچ
غفلت و شعور جا سوی نظر بق سار الناس و مقصود ار وجود ما لوجود ما ر ام و اکمل که در آخر حاصل می سو پس قائل حضرت خواجه آنکه این
بیخودی و مدهوشی که ار کسیه جذبه در ابتدا در سلوک میسر میگردد ار باختیار خودی و شعور ماسوی خودی کند و صاحبان این حالت بعد بانی جو
و اجا به می آیند و مثل دیگر عوام ما مور لستره استعمال می ما سد و گر ما ر دوام در سیاست میگردند و در مه رفته چوں سلوک تمام می ستود و نعمات آگهی ما
اتم و اکمل نصیب میگردد و ما لکل برده امکا نیسار حیم بصیرت مرتفع می شه و این حس وانی ما الله که ماس دولت مشرف گسته بار محمدی هوش
عود می ماید و دریں دوام می آید اگر بعد حصول این مرتبه انفاس و شعور سر ار خودی سالک دور ست اینچنین لس ار حصول ما ر ام که اکمل کمالات اسمائی
مراتب می ما سد مردل لموده شد حکل حق آمد تا دیگراں را هدایت وار ساد ما یند و این رجال صعود و افاقه ایشاں مستفاد از طرف حق
ایشاں که معبر بخودی و لسریت بود مست حالاهر لسب ما ساد ات ایشاں صعوت معاف لسوی وجود موهوب حقانی ست که حق سبحانه ایشان
را ستا ما سد مشرف فرموده است دار لوه هستی ولیکن طاهر و باطن ایشاں را معمور نموده حدیث قدسی بی یسمع و بی یبصر مصداق حال این برگزیدگان
است چه سمع و بصر بنده مظهر و تجلی گاه سمع و بصیر حقیقی ست و این همه کمالات وجود به که صفات الله اند در آیات محدثات ظهور کرده اند چنانکه
ما عتبار ظاهر نسبت بما اصوات شنیده می شود و بموا شکیل ما لفاظ گشته بصلاح مرسد ولیسب لمدرک این همه مبصرات دیده می شود در ایکه
میانی جسم ظاهری هیچ کاره میکند تحمیں فی الحقیقه این همه احکام و آثار و افعال و احوال نسبت حسب وجود ظهور می آید پس در اصل و فی نفس
الواقع هر چه شنیده می شود بحق شنیده می سود و هر چه دیده می سود بحق دیده میسود بلکه حق می شنود و حق می بیند و این همه سماعت و بصارت فاعله را حقیقت
مضاف لنظر حق ست و لس لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر و هر چند که این حالت عموما بر همه طاری ست و در واقع همه را حاصل ست اما حصص
حال برگزیدگان که عرفا اند بجهت انکشاف این حقیقت ست که برایشاں این معنی منکشف میگردد و فنائی الله و باقی بالله می شوند چنانکه
عرفا همه را لساں فرود سود اند هاں یک لوه می بینند تحمیں محجوباں این برگزیدگان را هم مانند خود ادیں امر لحیف می انکار می کنند و گر ننمار خودی
و لقا نیه می بیندارند المرء یقیس علی نفسه و اگر گفته شود که تو از نقطه بیداری و خواب لقا و فنا خواسته و تردیدی که در میان انها ...

مراتب هامی رسید اگر نظر برین جهت نمایان ناکاره ونگان حصه خوار کرده مراد از اهل دنیا صرف بیکان دنیا دار و جویان اهل روزگار دار سیر مجالس دارد خیالی
ریاست و ساعات نمایند کز تربیت دنیا دوست به وجود ایشان ست مولانا نیز نمود الحرث الدنیا و قال علیه السلام اتقوا الدنیا فوالذی نفسی بیده انها لاسحر من
هاروت و ماروت و تارک دنیا کسانی هستند که مصروف در ترتیب پرورش ساخت‌اند گو سبیل طمع آن دانی و بسبک عشک خود از ایشان بی سود و سعی در تحصیل
مال نمایند گو نظر نمایل بالا یا انبیا فتوح بحرمت ایشان حق تعالی و رسیده ما سنگان آلهی محض بسر رسانده آشنا دوست ماتند گو ساعت بسیل اتفاق
عرسی تم بمال آید و ما همه کس سحیا و مرد ست ستی آید گو بعض اوقات بمصلحت بیرونی ظاهر نمایند و بگی مصروف در کار دین و عالم آخرت ماسند و نظر
این عالم لقاء در سما حصر دیدی نشری متوجه شوید و اعلموا ان الدنیا عبارة عن الاعتبار اتیا لعامة الموهومة التی تعرفون بها انی اوبانکم دعوتکم الحیوة
الدنیا لعدم ادراک الحقیقة و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و ان قصدوا ترکوا اتباع او بانکم وابوا انکم وسعوا وتحسدوا عن الالوات العصانیة والطعیته
تعطلوا امرکم الله به تکشف الحقیقة فی الشرع المصطفوی والطریق المحمدی فان ذلک من عزم الامور والخلائق الذین لعرجون ما عندهم من اموال الدنیا لایجدون
لا یجدوا الم العقول من ترک الدنیا ولا تحسبهم بمفازة من العذاب ویهم فی اشتلا من العذاب المتنوعة ولهم عذاب الیم بالافکار والترددات الکثیرة لا یحیف
علیهم العذاب مالهم من ولی ولا نصیر الذین اعتصموا بحبل الله ولو کلوا علیه تحددوا فی مقعد صدق ولا یقومون علی ابواب الامراء والسلاطین لکنهم عباد
الذین لهم البشری فی الدنیا والآخرة والله یعاده بصیر بعیر من لیتا معطارا التساعه ویدل من تیا ربا تبلا الطمع سیده الحرد و علی کل شیء قدیر ساو ربع علما
سدایس لاریب معاش السعد تساعدوا علی مقام التوکل والصبر بالبصرة الباطنة والظاهرة و ارد هام عند کمر رحسانا انک انت العلیم الحکیم العدل سلطنت
دنیا و بسا که بیست که در نظر این گدایان طاع عظیم و سامان آن می آید جهیم اهل حرص نمود احوال آن می ماند تکبر ساله حقا است که مرحال ملک و ساست و کرم سامه
در رساله بحاست که در اعتماد و حساب حد سامان آگاه از غرور ست که دنیا این همه ماند و د لیس له لعب و لهو و تفاخر بینکم فی الدنیا و حکم صد
الآخرة والله علیم بما فی الصدور بیت ما خسی تا سعد رنا دشاهی لودن به هنگامه گر جهان یادشاهی بودن هر امروز بهر جه میلوانی حق ماز ده فرداد و ساکس که دانی تود
بادشاهی و سعادت از حکم رانی ست و این مراگر چه بظاهر منصب سلاطین ست اما اگر غور نمائی این حکومت بقدر حال هر دیجیات است حاصل ست که موددنیا و
دیگر اعضا خود حکم رانی می کند و حرکت باراده می نماید و هر قدر که ملک او را داده اند دران تصرف دارد و حاکم در مداین و توابع خویش ست پس ازین
بعد هر شخص پادشاه ست و مسئول از پادشاهت خود چنانچه در حدیث وارد ست کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته و جهان پناه پادشاهان را مجازاً می گویند
که متعلق بوجود ایشان صلاح و خیر است جهانیان می ماند تحقیق هر شخص برای خود جهان پناه است که بس او جهان او را جام ست و مراد از امروز
سایه حال وعرصه این هستی موهوم ست وارد فردا هنگام پس از مرگ و دقت معلوم اگر سلیمان زمان ست تخت سروان ست واگر سکندر جهان
محروم از آب حیوان حاصل آنکه بر وجود اسباب و حصول اقتدار این عالم فریفته نباید شد حضرت سلیمان علی نبینا و علیه السلام با آنهمه
اسباب و اقتدار که هیچکس را نبوده و نخواهد بود آخر نماند پس اگر بالفرض کسی از سلاطین دعوی کار سلیمان خواهی ماند ولا ریب و هم
در آید هر چند او بادشاهی خود را در طی خویش دائم و برقرار پندارد اما فی الواقع باقی و دوامی ندارد و هر لحظه تحت سلطنت او که تخت
سوالش می نامند بسوی فنا روان ست و هر آن او از ملک گریزان و لطف وارد ست در لفظ روان برای تخت سلیمان که بر باد و ستر
در باد در ید ظاهر ست و قصه سکندر و محرومی او از آب حیات با وجود رسیدن تا بچشمه حیوان هم مشهور و معروف ست و این
وارد خصوصاً در خور احوال سلاطین و امرا ست و عموماً مناسب حال هر شخص چنانکه بالا در شرح رباعی بیان گشته کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته و صحت غنیمت شمارید و خیرات نکار که دنیا مزرع آخرت ست و باقی بدانست و حسرت انتظار عبرت موجود و دیگر جا بان باید کشاد

عنها فكون الدنيا فانية لهم بالضرورة لانك ستطر موت من نوعك كل يوم وفيه انقطاع العلق عن المتعلقات الدنيوية لهم بالنظر
والطبع بقطع السلسلة ثانيا والاكملون من الاولياء المرجعين التابعين للرسول عليه السلام لا يميلون الا الا تباعا ثم ما يسيروا الناس بانسابهم لنا
بالضرورة ثم يدعوهم الى النظريات المستة بالبديهيات حتى يكون حجتهم حجة بالغة وبيانهم بيانا فاطقا وما على الرسول الا البلاغ المبين لان
الرسالة هي منتهى مقام التجلي بمظاهر الحق ومرتبة اخرة من القربات بين العبد والرب في جانب النزول ويكون عليه ايصال العباد الى الله
تعالى والرسل لا يبعثون الا الامر المعين الذي هو الظاهر على الناس بالضرورة وبعد الحجة البالغة في بيانهم لذا اشتغلوا بالعبارات الظاهرة و
دلهروا الاحكام بشرعة جامعة للمعاش والمعاد ولانهم بكمال البلاغة وبيانهم مبين في الغاية وجعلوا الامور الظاهرة والباطنية واحدة بشرعة
سنة التوحيد ذوقا ووجدانا بحقيقة الحقيقة والشريعة امرا واحدا التسليم والاحكام الشرعية كلها موصلة الى الحقيقة بالحاجة وايصال الناس الى الحق بما
لا مرد له بمجرد اتباع الشريعة وجعلوها سارية عامة للخواص والعوام والشرع هو سبيل الله الذي لا عوج فيه وهو الصراط المستقيم الذي من استقام
عليه وسلك فيه ومن اعرض عنه فهلك عوى فيما الشريعة المصطفوية التي هي في حاق الوسط لمرتبة الهداية وعرف في كلامه تعالى يهدي الى
الذي هو الهدى فيا ايها المحجوبون نحن ايضا نحكم بالظاهر على سنة رسولنا وما علينا الا البلاغ المبين وندعوكم الى الطريقة المحمدية التي صرت
في اصطلاحنا بالمحمدية الخالصة وهي شريعة عظيمة ومرتبة واقعة في وسط الشريعة وبها موصلة بالحاسة الى حقيقة الشريعة بالسهولة فلا تفهم
اسرارها بمجرد اتباع بدء النظر لعدم الخاتمة اعتقادا واكتسابا ثم فاعتقدوا اعلى وفق ما كتبنا وما فرطنا في الكتاب من شيء واكتسبوا اعلى طبق ما علينا
فيه وعدنا بالكتاب ينطق بالحق بحدوده واتلوه واتقوا فيه لعلكم تفلحون

وارد در بیان شان دنیا و اهل دنیا

بیان شان دنیا و اهل دنیا را نظری اعتبارات است عالم و اهل این عالم آنچه محسوس و معقول همه است هیچ احتیاج بیان ندارد و آنچه نوشته شود
بیان است و آنکه ما بهر موجود لاحق و اکثری از آدمیان آن را در می یابند در شرح وارد تجدد امثال مسمی بخلق جدید دیگر موارد بتقریبها مذکور است اگر عنوان
نموده خواهد شد متعاقب خواهد آمد اما حقیقت دنیا و اهل دنیا است که ذکر می باید نمود است که دنیا عبارت است از ما سوا این نشأه آ
دی معنی که الدنیا مدة لقاء النفس مع الجسد الی الموت وحق تعالی در موده بریدون الحیوة الدنیا و متاع دنیا همین انتها و المهای بدن گفته است
والحق که این متاع نیست لیکن بل متاع الدنیا قلیل زیرا که زندگی چند روزه قدر دست ولذات و آلام این زندگی چه مقدار که آدمی با شکل
کمال تسدیع عالم می آید که از نهایت تنگی وجع و تم می میرد و طاقت احتمال کمال لذت و سرور دارد که شادی مرگ مشهور است گرد
و تفصیل این امر در رسایل شرح وارد شد از الناس در ذیل آیه ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به نوشته شده است و بهان عبارت حرفی که
از دنیا نموده اند در آن مقام مرقوم است بالجمله هر قدر که عرصه زندگی در یاد الهی و اعمال صالحه و امور حسنه باقیه صرف گشته داخل مزرع آخرت
بلحاظ حسن و خوبی عاقبت است که تخم خیر را حرد بیند حاکمه منسوب هر قدر که در عقاید و اعمال فاسده و خبرهای فانیه صرف شد داخل
مزرع آخرت بلحاظ قبح و حسرت عاقبت است که تخم سرور عقبائیه بیرا زیجا کاشته نگردد و لهذا که اهل دنیا و دنیادار و مردم دنیا عبارت از
کسانی است که مصروف در تن پروری و سامان دل مشغول در تحصیل چیزی که سرانجام اکثر لوازم حیات موقوف بر کسب ما است الهی زر ملاس لو بدونیا
معروض شوند مطلق حیات و مرتبه وجاه و نسب مدار مدار صفای باطن و اصلاح اعمال علم اصلا واقف نشدند و ساز و برای دین معدوم دارند که لا تجمع حب الی
حب الدنیا و حب الآخرة و اکثر مردم از این بیان حیات مر الناس حساس حیدان بلبس بمذاطق آن هذا اهل و مردم سنک و سهل می شوند که اطلاق حرف سنگ دنیا

هو الله صل

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحکیم الاحکم الذی خلق فسوّی والعلیم الاعلم الذی قدّر فهدی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی احمد المجتبی وعلی آله واصحابه نجوم الهدی
اما بعد فهذا الوارد الحادی والخمسون المسمّی بالحکمة الکاملة الحکمة هی العلم باحوال اعیان الموجودات کما هی فی نفس الامر بقدر الامکان بقدر الطاقة
البشریة وهذه حکمة ناقصة کما هی تحصل لسائر الحکماء المجاربة من الافراد الانسانیة والامکان ملاحظة قید الطاقة البشریة وهذه حکمة کاملة کما هی حاصلة
للحکیم الحقیقی جل برهانه لانه تعالی علیم بما هو علیه فی نفس الامر حسب العلم الالهی الذی هو علة ایجادها وابداعها وانه قد احاط بکل شیء علما وکم من عجائب القدرة
الالهیة التی هی واقعة فی نفس الامر لا تقدر الطاقة البشریة علی ادراکها وتعجز عن درکها کما اما مظاهر الحکمة الکاملة الانسانیة هو علمه بعد ما نزله علما
کالانبیاء والاولیاء علیهم السلام فالحکماء الذین یقال لهم الفلاسفة حظهم حکمة ناقصة لترکهم متابعة عقولهم الذی هو مسمّی بالطاقة البشریة والاولیاء الذین یقال
لهم الصوفیة داخلون فی زمرة الحکماء الاشراقیین ان کانوا من اهل الباطن والکشف لا کسبهم وعرفانهم ما خرج عن الحجابات النفسیة الا ما شاء الله وما طلعت
علیهم شمس الحقیقة التی هی من وراء الانفس والآفاق وانهم اسیرات الظلال لبیت الآفاق و... حتی یلتبس لهم ولما اعتمهم من بیان المحمدیین الخالصین
الی الحق ... ارایه الآیات وتمت الحجة بالنصوص وبه الحجة البالغة والمحمدیون الخالصون هم المظاهر للحکمة الکاملة بالجملة لما اقتضت الحکمة الکاملة الالهیة ان یظهر مقتضاها
خلق الله الانسان بعث فی الافراد الانسانیة رسولا من انفسهم یتلو علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة ووضع فی امة کل رسول صدیقین الذین
صدقوه حق التصدیق وصاروا خلفاء حتی بعث خاتم النبیین علیه الصلوة والسلام وکمل به الرسالة وختم واظهر الله فی امته صدیقین فصاروا الخلفاء والائمة
والاولیاء واظهر من نسل حبیبه مصطفی کاشفا للعطاء ومبدأ بالنور ممدا بالهدایة المحمدیة الخالصة سالکا علی المسالک السویة ناصرا للدین موصلا الی الحق
الیقین وجعله امیر المحمدیین ودالّ والدالین فتبارک الله احسن الخالقین۔

وارد در حکمت تعلق نفس با بدن

حق تعالی نفوس مجرده انسانیه را بکمال حکمت بالغه خویش متعلق باجسام ساخته و متصرف درانها گردانیده تا حضرت انسان که خلیفه اوست جل سلطانه مجمع
اسرار علویات و سفلیات و کلیات و جزئیات بوده و تحقق یابد زیرا که علم جزئی چنانچه بایدی حصول نسبت باز تا کسی حاصل نمی شود اگر این تعلق جسم
انسان را لاحق نمی شدی انسان نگشتی بلکه صرف نور بودی بامور تشبیه غافل بودی و اگر آن سر به نفس ناطقه در انسان نبودی حیوان مطلق بودی و از ادراک
سر نه آگاه نگشتی پس حکیم علی الاطلاق جل حکمه از ترکیب ملکیه و حیوانیه انسان را پدید ساخت و طرفت علوی و سفلی انسانیه را متعلق یکی برای دو جزء
میان نمود یعنی در هر فردی که اوصاف ملکیه غالب بر اوصاف حیوانیه است آن فرد اکمل است از فردی که درو اوصاف حیوانیه اکثر است و اوصاف ملکیه کمتر
و بالکل انقطاع از امور حیوانیه نمودن و ملکیه صرف پیدا کردن کمال انسانی نیست که این حالت همه ملائکه را حاصل است فضیلت انسان درین امر چه شد چنانچه تمام مصروف
در امور حیوانیه شدن باعث کمال انسان نیست که این صفت همه حیوانات را میسر است مر انسان درین امر چه فضیلت پس اکمل انسان است که ملکیه و حیوانیه را جمع در وجود داشته و در هر دو
انسان را ... اوصاف ملکیه را باعمال صفات حیوانیه را معطوف ادیب عمل موافق شریعت مصطفویه علی صاحبها الصلوة والسلام بامید و علم مطابق حقیقه شریعت پیدا کند
و اوصاف اخلاق و کمالات باطنیه تحت در طریقه محمدیه مسلوک است بهر ساید و جامع جمیع مراتب گشته آنکه و اجمع الهی شده فیضان جمع محمدی گردد و حضرت انسان شود و جان
و شامل هذا فی الکون من الخلق والامر گردد این است بیان حکمة تعلق گرفتن نفس با بدن و تصرف پیدا کردن آن در جسم که حال تسریه هم درین آیه شده

خود نیست لازم است ماندن داد که این عرصه بندگان را بسر نخواهد گشت و هر چند که در نیست باز نیست نخواهد آمد و ما وراء الیک نیست هر که هر چه دارد
کاشت ثمرات آن در دار الجزا که عالم آخرت است خواهد یافت پس هر چند توانی در اشغال خیر تقصیر منما و اوقات خود را ضایع مکن که باز رجعی
ندامت و حسرت فائده نخواهد بخشید و کسی از گفتن ارجعنی اعمل صالحاً بار دیگر درین عالم نخواهد رسید زیاده مندرج نصایح در کتب مسطور است
و تمام عقل و شعور و السلام والاکرام یعنی تفصیل جزئیات اشغال خیر یا اشغال عادی کار و تهذیب اخلاق در کتب عقد و سلوک و اخلاق مرقوم است
و تمام عقل و شعور هدایات آن حاصل است لهذا اینجا مفصل هر جزئی را بیان نکرده و اختتام کلام بر کلمه سلام و اکرام کرد و خاتمه حسرت موکد
و معنی دیگر آنکه پند و نصیحت در لوح هر دل که مرقوم است و هر نفس اما بصورت مکی بدی خود معلوم و نفس وما سوّیها فالهمها فجورها و تقویها قد افلح من
زکّیها و قد خاب من دسّیها موعظه حسنه هر یک عمل جزئی را بیان کرده بر بندگان خدا لطف و تشییع کردن وار کلمات خود بر دل ایشان
بار افگندن و خود را در کشیدن راه و رسم واعظان بحر بیان است که هیچ فائده و سود ندارد و هیچکس سخن کسی را نمی شنود و اکام
گردانیدن هر یک امر جزئی همه امور خیر و شر معلوم میگردد و دیگر کسی قول کسی را بطرف خیری راغب نمی شود و از خیری برائتی گردد تا که مقلب القلوب
دل قدر دل را بطرفی مگرداند پس عرفا او را برکت صحبت خود دل مخلصان خود را پاک از تعلق ما سوی میگردانند و بمحبت محض خویش کنند
و اصل تحقیق بسیار بند ستر فی تحصیل سهو حق می فرمایند بعد از ان کلیات و امر دلواهی را با ایشان می نمایند و درین ضمن معرفت بعض امرار
هم بیان میکنند لیکن در اصل مقصود ایشان از اراده معنی کلی است بخلاف اهل ظاهر که ملحوظ ایشان هر امر جزوی است که مال
سے کسے می باشد اگرچه صورت معنی کلی هم در بیان آید پس مقلدان فقط ظاهر شرع مردمان می آموزند و محققان هم ظاهر شریعت را
تعلیم می نمایند و هم از حقیقت شریعت ایشان را فی العدد مستعد بهره ور میگردانند و در لواطی ایشان جرائی از لوح هدایت حق می اندوزند از
آن خود بخود امور خیر و شر را می فهمند و از شریر میسر می نمایند و بسبب اقبال میکنند پس هدایت عرفا و اولیا هدایت کلیه است و هدایت علما و ملما
جزئیه و هر دو مظهر هدایت مطلقه حق تعالی اند و هدایت او جل برهانه هدایت حقیقیه است و ان هدی الله هو الهدی رباعی شاها چو گدا اول مال
سپس باساک جلس بر افلاک بسیس + زان پس که باخاک برابر گردی + از سخت فرود آ و برخاک نشین + درین رباعی بر بیان طور پند و نصیحت
کلی است که بالا مذکور شد یعنی در مصرع اول که هر پادشاه را خواه سلطان آنکه کل بود خواه سلطان ملک امر معنای بود و وان امر کلی
سرمایه حیرات است که در دل هر کسی عمر دیگر معاد خواهد بود و العقبه از وجه عمل خیر ظهور نخواهد بود و موجب آمرزش و مغفرت است که دولت
ستخلف الرحمه و در مصرع ثانی که بهی از مساکین کرده از لفظ افلاک مسطور گردش آنها داشته که موجب تغیر زمانه است الستهٔ که تصور
این معنی متمم حیرات بسیار است و هر که بی ناکامه گردان نخواهد بود و در نظر او تبدل و تغیر زمانه هر وقت خواهد بود و از حق تعالی خواهد ترسید
همه احوال او خیر مآل خواهد گردید و در مصرع ثالث که جای هر شخص در خاک برابر گردیدن هر واحد بیان کرده است که این مثالی معاینه
احوال است که بهتر در دنیات از داموس کردن موت بطور حق آید و در مصرع رابع که حکم بخاک نشستن است و مراد از ان محو و انکسار
است بجناب حق تعالی است که معنی کلی است و داس همه طاعات که هر امر شرارت کمی و لعصایه لو خود می آید و مقصود از کلمه از تخت
فرود آمدن از مسند تکبر و غرور فرود آمدن و ترک دعوی انانیت کردن است و در مصرع آخر کلمه فرود را وقف باید کرد و حرف ولی را
بالف وصل باید ساخت تا وزن درست ماند و این قسم اکثر جا در کلام استادان واقع شده بر متتبع پوشیده نخواهد بود .

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی القی علی عبده قولاً ثقیلاً وجعله للناس هادیاً ودلیلاً والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد لم یتخذ غیر الله خلیلاً وعلی آله واصحابه الذین اتخذوا الی ربهم سبیلاً اما بعد فهذا الوارد الثانی والخمسون هو المسمی بالقول الثقیل ان کان القول ثقیلاً علی اللسان لفظاً وعلی الآذان سماعه من سوء المعنی فهو قبیح ومذموم ولا یحسن فی کلام الفصحاء والعرفاء وان کان ثقیلاً باعتبار جرأة المعنی وعظمته ورجحانه الذی تتبع علی القلوب فهو حسن ومحمود ومکنون فی کلام البلغاء والعرفاء کما قال عز وجل انا سنلقی علیک قولاً ثقیلاً فلما القی الله علی قولاً ثقیلاً وهو لفظ کن وحضرت موجود اعلاها باهره ثقلت بار لا طاقة لی باحتمال هذا القول الثقیل فالقی علی وارداً وجوده صار صدری ببرد الیقین فقال لا تخف ولا تحزن ووضعنا عنک وزرک الذی انقض ظهرک ورفعنا لک ذکرک ان ما تحکم فان مع العسر یسرا وهذا الموطن مقام اجتماع العسر والیسر بحیثیة التقیید عسر وبحیثیة الاطلاق یسر فان مع العسر یسرا اعادة من اوحقوق تلک الاعتبارات والصحبة العادة الحالیة والی ربک فارغب

وارد در بیان آنکه امتیاز معیتی ست که از نفس زائل نمیشود

امتیاز را بلفظ معیت ازان تعبیر کرده که امتیاز ستاره دوئی ست و دوئی حقیقت مهجوری و مهجوری از مطلوب مصیبتی ست عظیم و اگرچه ادراک وصل هم معلق بامتیاز ست اما صدمه مصیری و بیرنگی این حیثیت وصل را هم از جمله وصل مستقل دارد و ازین رو بسیار مصائب که در حالت قرب و وصل می باید بحال خود در امید ارد و این اوست هم لفصل الهی همه وقت حاصل ست و او تعالی همه کس را در گردن هم رد تا رسید لیکن این امتیاز که بعض سالکان را لاحق شده امری ست که تا بدار مرگ هم زائل نخواهد شد و نتائج و ثمرات آن مترتب خواهد گردید و امتیاز را معیت در حالت عالمه شهود اجتهاد مجرده کرده که بجای اضافت مطلق ست گفته و این کلام مایل بجانب حالت سکر ست والا باعتبار حالت صحو که مقام لطافت امتیاز و دلیلی ست مختلفی که موجب وصل و قرب ست و حق تعالی بندگان خود را آن مترف ساخته و عارف بالله گردانیده و لطف لطف امتیاز هم امتیاز معلوم گردیده و حقیقت این هر دو مطلب را خواهند فهمید کسی که خواهد فهمید در باره تقریر هم لطف ست فائده هر کلمه که از عرفا در بیان می آید اشتی از حالتی و کیفیتی می باشد و در همه اوقات یک حالت نمی ماند پس بر هر کلمه به آن حالت که ازان حرف منعقد باید سرد و همه اقوال را موافق یک حالت تکلف ساید گردانید و هر قول را متعلق بجان مقام که دال آنست باید فهمید و هر کلمه را مرتبه مناسب آن دانسته سررشته اصل مطلب را که مباد بر السلوک از دست رها باید کرد که درین صورت هرگز ترا اشکالات در فهمیدن مطالب کلام بزرگان در پیش نخواهد آمد و همه شبهات حل خواهد و ما باید دانست که افاضه هر مطلب از جناب آلهی بر بندگان او موجب فضل او و وقت رحال می شود و کلمات جامعه عطا می گردد و بعد الو سجانه در حق کلام خود فرموده لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین و بعض آیات ناسخ اند و بعض منسوخ و در احادیث شریفه هم مطالب مجمله بیان گردیده باد اتفاق که از حقیقت فهمی معذور اند می خواهند که همه کلمات را بر یک نهج فرود آرند و حال آنکه خود هم همه وقت بیک طور کلام نمی کنند گاهی کلمات خوشی و شادی بر زبان می آرند و گاهی حرفهای غم و اندوه بیان می کنند و گاهی مطالب معاد بیان صحیح می نمایند و گاهی مطالب معاش بلکه تمامی سائر امور علی هذا القیاس حسب الاوقات و بموجب مقتضای احوال تکلم میکنند و حقیقت بیان خویش هم می فهمند فاتهم لانه سمعک لفنا کثیرا فی تفهم المطالب لان الانسان لا یکون علی حال واحد انما مع دوام فی مقام الانسانیة بل هو کل یوم هو فی شان مع ان لیس بمعیری حد ذاته رباعی از محمل هستی ست بر دل آسودن

و کمال انسانیه سیر در تنزل مرتبه بمرتبه گشته به زمان عنصری موجود خود در عالم اظهار شدیم اگرچه هم بصفت اسرار بودیم ـ اینک در سیر نزولی خود فهمیدیم و دفعه بعد یک
نمودار شدیم و مطورا در عالم اظهار عالم شهادت بس و بصفت اسرار در عالم غیب سیر نزولی تجرد از ماده داشتیم و بعد رنگ نمودار شدن مقترن ماده گشتن نفس ناطقه حاصل
است که چون در عالم شهادت پیدا شدیم اسرار عالم غیب بر ما منکشف گشت و تجرد نفس ناطقه ربانی فهمیدیم که مقترن ماده شدیم و آلات پیدا کردیم
الا اشیا را غیب ما صدراد داریم اکنون معیار بر سنی است بعد از آن شئ سیر اگر دیده و ظهور همه امور اشیا است اختلاف حسیات اعتبارات شده
پس مجردات را از مادیات نوان شناخت و الهیات را از طبیعیات نوان یافت لهذا علم الهی را کسی از علم حکمت ست مابعد الطبیعه برگزیده اند
و الا وجود الهیات از طبیعیات مقدم اند از من را و التعلیم ما قبل الطبیعه هم میگویند لطیفه روحی بیست اگر ان مکتاف جسمیه محروم از ادراک لطافت
خود بود یعنی نفس انسانیه پس از تصرف کردن در آلات جسمانیه محروم از دریافت حالت تجرد و لطافت خویش بود و تحصیل خود را مع کمالات
خویش که در استعداد خود داشت ادراک نمی بود و علم حضوریش با سامی تفصیل علم حصولی میکرد لهذا حق تعالی فرمود لقد خلقنا الانسان فی احسن
تقویم ثم رددناه اسفل سافلین الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات معنے ایست بدرستی که پیدا کردیم ما انسان را در نیکوترین تقویم یعنے روح او را از علو یافت
ساختیم که عالم مجردات و الهیات ست پس ذکر کردیم او را با سفل سافلین یعنے اول خلقت نفوس ناطقه انسانیه فرمودیم بعده مقترن ماده و آلات جسمانیه
نمودیم تا بسبب تصرف درین آلات منفصل ادراک کلیات و جزئیات نماید و تحصیل کمال فرماید و استعدا هوشمند و صلحاً که درین آیه کریمه واقع شده
تا ایشے نیست که ایشان را اقران ماده و تصرف در آلات نمی نماید بلکه مراد آنست که مومنین و صلحا عبارت از ذوات مقدسه است و ایشان با وجود رد
با سفل سافلین که اقران ماده و جسم باشد گرفتار لذات جسمانیه نمی شوند و علم موجه عالم مجردات اند و زیاده از پس معرفت و مناسبت با گرسنه پیدا کرده
اند و همیشه بطرف ذات مجرده و منزهه سبحانه حق تعالی متوجه اند و اتجه حاصل آمدن انس جهان بود با خود و برداشته اند از مضرات این عالم ع
اند پس این چنین اشخاص اگرچه بظاهر بطرف اسفل نزول کرده اند اما فی الحقیقت با علی علیین عروج نموده اند و ممتاز از حیثیت و عطاربی ست انکه کم
شده اند علیم اجر غیر ممنون چه ادراک نفس و تحصیل هر کمالات متصله موقوف بر آلات ست و آلات ار ما در بایست این معرفه متعلق یعنے آیه مذکوره است
انسان که در حسن تقویم مخلوق گشته بسبب فرود آمدن با سفل سافلین از سبب کمال خود میرسد زیرا که ترقی انسان متعلق بعلم ست و تحصیل علم
موقوف بر تصرف نفس ست در آلات جسمانیه که از معقولیات ست و بعد مفارقت بدن ملکات حاصل در وی باقی خواهد بود لا ریب فیه مسلّط و
لا منفک یعنے بعد مفارقت روح ازین بدن عنصری این ملکات که بسبب این آلات نفس انسانیه را حاصل گشته است زائل نخواهد شد و باقی
خواهد ماند و نتائج حسنات و سیئات همراه خواهد بود که هم مادامه عقله این معنے ثابت ست و هم برهان شرع این امر ظاهر و هویدا که نفوس
انسانیه را برای همین تجارت اینجا آورده اند و سود و بهبود این معامله در آن جهان خواهند یافت و کسانیکه بقدر تجارت نموده اند کسب نیکی
ما کاره این جهانی را حرید کرده اند در خسران و زیان افتاده اند و بعد خود را که نه علمی از عقوبات بود در نار دست داده اند او لٰئک الذین اشتروا
الضلالة بالهدی فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین بر ماعی سیر نزولی گشته ضرورت افتاد ـ در عالم تنزیه کدورت افتاد ـ آن دل که خوانده صفا
آنجا بود ـ اکنون بگرفتاری صورت افتاد یعنے نفس انسانیه را متوجه شدن با این عالم شدید و تعلق با بدن عنصری پیدا کردن ضرور افتاده که
بدون این امر کسب سعادت ابدیه نمی باید و آن عالم تنزیه و تجرد نفس ناطقه کدورت این جسم مادی منضم شده پس آن دل که مانند آئینه
بکمال صفا و صفا داشت و در دوام اعتبار این اعتبارات موهومه مانده بود حالا گرفتاری صورت و تشبیه افتاده و اسرار اعتبارات واشگاف
شده خلاصش میسر گردد و نفع این معنے با در سایه و از فضل محمود دارد لطفیل حضرت سید المرسلین و شفیع المذنبین صلوات الله و سلامه علیه

او تعالی اعظم همه سلطانست مگر اینکه اگر حق سبحانه قسم بعظمت خود نمایند قسم بذات خود نیز باشد بدیگری چه گنجایش دارد و وجه ثانی که قسم تحت ست
متحقق هیچ یکی از عدد و معدود نیست معلوم است که حق سبحانه هم جنس قسم مخلوقات خود خورده چون که معنا مجموع مخلوقات حسب ست که کلمه احسن الله
احسن الخالقین مخلوق خلق الا انی ما بودن رحمت واسعه همه موجودات راز دلی جمیع وسعت کل شی گردیده و منحصر بر وجود دلبا موجودات که مسبب
ذاتی ستار میآید که همچنان باید اسد اسرار چه است که آن رب العالمین در کلام مجید خود سوگند با کثر چیزهای عالم خورده که سترآن از نظر عوام پوشیده
است و چیزی چون که او هر مخلوق با لحاظ خالقیت و ربیت خود جهان دوست میدارد که مکمل مکمل باد و سببی دارد و منحصر وجود سلامت موجودات میخواهد
اینست اسرار پنهانی قرآنیه که حق تعالی قسم آفتاب مهتاب و نجوم و درود و دشت کوه و تین و حیوانات موجودات والمخلوقات خورده است والله اعلم
بحقیقت کلامه

هو الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الولی الحواب العطایا التام اساس التحریر ابیاره وسبب ونعمه ام الکتاب والصلوة والسلام علی رسوله محمد حبیب رب الارباب وعلی آله و اصحابه
الذین هم وحسن مآب اما بعد فهذا الوارد الثالث والخمسون من المسمی بالبصائر من الرب هذا بصائر من ربکم و هدی و رحمة لقوم یؤمنون البصیرة
هی الحجة والبصائر جمعها کما قال عزوجل بل الانسان علی نفسه بصیرة قال الاخفش جعله هو البصیرة کما تقول للرجل انت حجة علی نفسک یجعل لسان بصیرة
علی نفسه من رای حجة بالغة سنه الله الحجة البالغة وبه نفسه بالطبع من الخیرات وانسانیات بالهام الله تعالی ولهمها فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها
فباعتبار النسبة الربانیة لامفر من الانسان من الحسنات الا فیمن لعله وحصوله و بعد الحق نعم و لنفسه مقتضی کل شی ما لک الا وجهه باعتبار النسبة الدهریة یتقی آثاره
من النجاسات والنبات الصالحات یتقی امرا ثمراتها والسیئات البالطات لجزاء بها ایضا فیعفر الله من لشاء العقله ویدل الله سیاتهم حسنات برحمته التی کتب علی نفسه
وعدله من لشاء العدله ولا یصح احد المحسنین لمن یشاء بغیر حساب ویحمل لمن لشاء اعمال حبط مقتضی جلاله فهو دیا باعتبار النسبة السرمدیة لا یخفی شی من الاعمال حفظ
ونا نحرج الکل من الاعمال اذا ادی عند المرتبة میل الوجه اما ان یعال المقص الذاتی لا یصح فی حق العدل بل فعله اما یقول حسن ویحمل هذا البحر مراة
لمدرکه وهذا النقص بنظرا لکماله وهذا العصیان موجب جمیع اعتذار الانسان من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنکونن
من الخاسرین فقد جاءکم بصائر من ربکم فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها وما انا علیکم بحفیظ

وارد در نسبت سرمدیه و دهریه و زمانیه

آنچه منظر کشف و نگاه وجدانی این فقیر میرسی گرد بده دیم بحکم عرفای مدرجه ثبوت رسیده آنست که در اصل زمان حیثیت کی همتاء اسراع زمان اصافی
ست عبارت ست از نسبت امتداد به حضرت وجود در جانب عتیبه لقاء لقب داده الوجود وآن زمان حقیقی که حقیقت ست از اضافات گاناله دحو شیمی ست در
اصطلاح قدیم بتقدیم ذاتی و دیموته نفسه و سطر و تجلی نگاه معنی لعل الامر و مفهوم مطلع سب و گویا و سرمد سرمدار شیون نفس الامر ست وانر هر دو اسم از اسماء
نفس الواجع دیون وحدت رامرهم ذاتی ست زیاده سرد اصل دهر ست لس دهر سه تعلیمه ازان یک نسب ممتد به سبب منحرج گشت و جایجد زمانه تا اکنه متصل
واحد ست منتهی می شود لکن حالی که ماضی و مستقبل و حال باشد چنین لعل لو اقع که یک معنی ست متبادر گشت ما ر کر است که سرمدیه و دهریه و زمانه
است بعد نظر بلحاظ قدیم با قدیم نسبت سرمدیه و نظر بلحاظ حادث با قدیم نسبت دهریه و نظر بلحاظ حادث با حادث نسبت زمانیه و هر یکی ازین هر سه سر
سرمد و قسم است حقیقیه و اضافیه پس نسبتی که قدیم با ذات باری تعالی سابه باشد ذاتی بود و نسبت سرمدیه حقیقیه است و نسبتی که این قدر ما را اعادیه را

شادی و طرب سبب نعم افزودن هر چند جمله نفس و عشرت گندد کم نیست مصیبت اینکه باید بودن۔ اما مراد از هستی هستی امتیازی است
که حیات حیوانیه باشد و از هر چند حیات من کل الوجوه آسوده شدن محال ست و سطور را لفظ شادی و طرب آن خوشی که متعلق با مور اسباب دنیا
باشد بود و فی الواقع که اراده ما چنین شادی و نشاط عیش ابدا نعم ست امر چند تمام عمر در عیش و عشرت گذرد مش از خود گریستگان مصیبت
کم ست که هر چنین گرفتاری تقییدات باید بود از تقاضا اطلاقی بار بایدبا مدد مر هر قدر که کمتر بهتر شیخ بارک که سخن کس بری لهذا ماری
که مسلک راه حق بر مسی ست حکم۔ ز دارد بودن مر چنین در دو مرتب حامه شعر بسته است **المصنف** درد سر با آن سر راست د
ماری که مدوش باشد دوش سب۔ بارک مراحان که مستند اطلاقی هم سر بر دمی آمد حسان هر چند گرفتاری اس ہی تقیید که اسرار
خودی دارد سوا دار بعد از اقبال من حال وستی عدماً آگاه خود دل این قول صوب سلطان العارفین بایزید است هر من سرو رحمان انسان این
قول اصل خود سوی عدم مال کرده اند سالکان نام ایشان در من موشت دو بسنده داشته باشد خواه هر ایشان کل بوده آید زحول
مالکل معدوم گشتن موجودات ملک نیست درشرح اسم انسان ظاهر کرده دوستی این قول آنست که سخوا ہم عدمی که آمادہ خود باشد مراد وا گر
سالکان از عدم وجودی علم ست مات وجود علم باشتباه و الا عدم باد خود نیست که تمامی لا خود دلبران گرده آید درس معنی را خبری دیگر بالم
عبارت گفته که استهی عدماً الا اعوذا ماً و شمشا موت که ما صورت لو سبب بات اسباب نفس باطنه می گرددو تکام تعین روحی نیست
که هنگامه حرارت و مرتبات معلی حاصل است که اگر حد حدوث نسخ لطفه است حیات حوامه که بسعل بعیت ست سالک سیگیر حوا هد بود لیکن باد
علم و اسیار مع تعین امکانی باقی خواهد ماند دل بارک عال بهمان آرادطلعت ندیم هرسه برای خود قول بی بامد گو مسر سود بالتو دالوہی
که در ایشان حلول گرفت سوی معنی امکانی سر برود می آمد بر باعجی گر رسیده ام آلوده باحکام۔ در مرتبه ہمان نسبت نه تو هیچ و ظلم باد
تو گمو بدات پاکت سوگند که درس جگونه بار ہستی نکم دشے تا که آدمی رسیده است گرفتار در دام مصیبات حیات حیوانی ست و در بند دنیا
ہمسایگان بعد مرگ ہیچے لعنات ست و لیه خواهند شد و در حق لمعوبات درج مستلا خواهد گو دید لیس از حیات انتہی منسلت برای این دام
اعتبارات می باشد تا بات بمکه حد بدار حد مات اسد مرسیده دو سحاده مخصوص بسعایت بایده خولس ادر۔ ۔ تمج ر مسلم اس ہما حیرت
از س ار بات و دیا دو ہیں آزادی کرامت رساند و لسہو حرات فی کیف سرح گر اندیسه رکر به و لطف سوگند داول ہدات اک کر برالا و حم
اضافات ست ظاہر ست وہم کلمہ وسوگند متصرف حالت و ب خاص ست که حسن حالات در عالم شوق و محبت عاشقان را احوال ابتدا
به که ارادہ ای ادنی است ادب و کیفیت آن دل صاحب معامله بسند بد لعمه من یلیمه و مجموعات ہم ارادہ محوبیه با محبان قسم و سوگند بمیان ست
آرند داریحا اسرار فتہای تر آمده که از سحابه مش محب محبوب شولش صلی اسد علیه وسلم بیان رموده است باید فہمید و باید دانست که
حورده می سود مرد و دو خرمیا سید کی لوحه تعظیم معسم به حاسحه قسم خدا و رسول و در آن و بزرگان سے خورده بالسب تعلق مطلب از آن
معطم ستمت قول ار دو مکساع ابر باید و کلام او را باور کرده اعتبار بهد در آن قسم علی السویه ہم مس محان خود و سمان ہم پیش محالفان
سحور به و یکی لوحه محب مقسم بر حاسحه دوستان با دوستان سوگند بسیان می آرند که به سر عزیز ما یا بحان عزیز شما و مثل سم فرزندان عزیزان
سحوره بالسب عشق و موت تحت قائل بان مقسم به در تعلیق مطلب خود بس آن محبوب در دل سامع تاثیر شود و سحن او را صادق دامد
رہست انکار رد این قسم اکثر با دوستان با دوستان میان می آرند تحت ہمس محان و محالفان ہم میخورند حاسحه قسم عزبرال خود
خوردن حرمعروف ست ایس ان و حوادل که قسم بالعظ باے مخصوص سدگان ست و احتمال تصور آن مدحات اعظم الہی حاضر ست بدانکه

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی زین السماء الدنیا بمصابیح وجعلها رجوماً للشیاطین وهو الذی فی السموات والارضین والصلوة والسلام علی رسوله محمد خیر المرسلین وعلی آله واصحابه شموس الملة والدین ونجوم الهدایة للمهتدین اما بعد فهذا الوارد الرابع والخمسون هو المسمی بزینة الکواکب اعلم ان الله تعالی ادار دائرة الامکان وزینها بمصابیح الاعتبارات کما زین السماء الدنیا بزینة الکواکب فکل اعتبار مظهر لظهور الحق کما ان کل کوکب [illegible] حفظ مراتب الاعتبارات واداء حقوقها [illegible] من سوء الادب فی سبیل [illegible] حفظاً من کل شیطان مارد [illegible] فکل واحد من الاعتبارات الباطلة کالکفر والفسق [illegible] وصل [illegible] الی [illegible] وهم الکفار والفساق الذین علیهم [illegible] الحقة کالاسلام والتقوی [illegible] یوصل الی السعادة الی [illegible] وهم المسلمون والمتقون الذین [illegible] الدنیا والآخرة [illegible] الذی جعل لکم النجوم لتهتدوا بها فی ظلمات البر والبحر قد فصلنا الآیات لقوم یعلمون [illegible] الهدایة [illegible] الی [illegible] السعادة [illegible] الذی [illegible] من العرش الی الفرش صلی الله علیه وعلی آله واصحابه واحبابه وسلم

وارد در بیان مطالب باستعارات نجوم و کواکب

مطلب حقیقت و معنی وحدت در کثرت را بالفاظ متعدده از استعارات نجوم و کواکب و کلمات متکثره از تشبیهات مناسب بیان نموده آمد [illegible] که مطلب توحید علی از همه مطالب [illegible] الفاظ استعارات آن تعلق باب اول [illegible] امور [illegible] باید دانست که چنانچه در عالم اجسام عرش محیط همه اشیا و جهات ست [illegible] در عالم حقیقت وجود مطلق محیط همه موجودات صوریه و معنویه [illegible] تحت دائره وجود ست [illegible] دائره [illegible] ما سوا [illegible] همه مراتب ست و در عالم حقیقت [illegible] علی صاحبها الصلوة والسلام که [illegible] همه حقائق [illegible] و در عالم صورت [illegible] عرش عظیم ست [illegible] علی العرش استوی [illegible] آن دائره وجود [illegible] که [illegible] وجود [illegible] در عالم حقیقت [illegible] کرسی ست که محیط ست بهمه افلاک [illegible] عرش و کرسی [illegible] فلکیه [illegible] اجسام فلکیه [illegible] اجسام عنصریه [illegible] اجسام کرسی و عرش از [illegible] افلاک [illegible] مخصوص ست هرچند [illegible] فلکیه [illegible] افلاک [illegible] احکام [illegible] هم [illegible] از آیات و احادیث [illegible] ظاهری [illegible] حق تعالی عرش را [illegible] در کلام خود بیان [illegible] کرسی [illegible] سماوات [illegible] الروح [illegible] کلام [illegible] افلاک [illegible] و یک فلک [illegible] عرش و کرسی [illegible] افلاک [illegible] کلام الٰهی عرش و کرسی [illegible] آن کرسی [illegible] دائره [illegible] در عالم حقیقت [illegible] دائره مرتبه حقائق وجودات [illegible] صورت [illegible] دائره [illegible]

نامیده گردید که نسبت مرتبه اضافیه ثبوت است که این حادثان بالذات و قدیمان بالزمان را با قدیم ذاتی حق سبحانه نسبت است و هر حقیقت
نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر قدیمان بالزمان است نسبت دهریه اضافیه است نسبتی که این حادثان بالزمان را با قدیم سبحانی جل شأنه است
زمانیه حقیقیه است نسبتی که این حادثان بالزمان را با دیگر حادثان بالزمان است نسبت زمانیه اضافیه است پس حاصل چنان شد که اطلاق وجودی
است که متصف باین چهار اقسام است باعتبار رابطه و تعلق اضافات و اعتبارات سته و سرمدی و دهری و زمانی و قدم و حدوث نام یافته و چنان امر ممتد موهومی مسمی بزمانه
و آن سیال گردیده چنانکه امر ممتد موهومی موسوم بصورت مسافت گشته و نظر باجتماع این حصه و مسافه بلحاظ سرعة حرکة و بطوء آن زمانه ممتد است پس آنرا بعد
حرکت فلک الافلاک که محیط همه مسافات است گرد مدد دور شکل فلک مستدیر است آغاز و انجام حرکت آن مسمی بالحقیقه میگردد دیگر با مادیه اعتبار آن
اجزاء اضافی مسمی است بازل و ابد آن با اضافه [illegible] نهایات نامتناهیات سرمدی زمانه را بلحاظ غیر متناهی آن ازل الآزال میگویند و انجام اعتباری مسمی است با بد
و این آباد اعتباری سرمدیه [illegible] اضافیه حساب [illegible] آخر زمانه را بنظر بسرمدی آن ابد الآباد میخوانند پس اگر اعتبار زمانه حقیقیه کرده شود زمانه
اضافی را عداد بمقدار ساعت محدود باسم حادث زمانی [illegible] که بعد عدم زمانی است خوانند [illegible] اگر زمانه فقط [illegible] زمانه اضافی را باسم [illegible]
لا عدم زمانی [illegible] است که بعد [illegible] از آنات اجزاء [illegible] میشود و دیگر [illegible] که این زمانه معلول اوست و عدم معلول بعلت باطل است
کما لا یخفی بالجمله این زمانه اضافی منقسم است بقسم [illegible] موجود بالفعل مسمی بحال گشت و نظر بنظر علیه حال ماضی و مستقبل [illegible] مسمی باستقبال و ماضی
الی مسمی ماضی و حال حد وسط است و چونکه الماضی [illegible] المستقبل و هر یک ازین [illegible] باعتبارات [illegible] فصل ساعات دایام [illegible]
گردید پس حرکت زمان [illegible] سوی [illegible] و چنانچه ماضی موجود بود حال هم موجود است و استقبال نیز موجود خواهد شد [illegible]
زمان از طرف [illegible] و چنانچه ماضی گذشته حال هم میگذرد و استقبال سر خواهد گذشت و هر زمان [illegible] حسب حال [illegible]
[illegible] آن از استقبال حال [illegible] ماضی میشود [illegible] اختلاف حرکات بلحاظ اختلاف حیثیات است چون اختلاف حرکات افلاک
[illegible] دیگری [illegible] حرکت افلاک [illegible] بس این همه [illegible]
[illegible] الزمان الآن کما کان است [illegible] یک آن [illegible] بقدرة الله الملک الذی
[illegible] که [illegible] جز [illegible] هو علی کل شیء قدیر [illegible] والیه مرجع الامور کلها
واليه المصير [illegible] تحقیق [illegible]
[illegible] اگر کسی که [illegible] الحال چون [illegible] هم بلحاظ [illegible] آن
[illegible] در همه حال [illegible] قدیم [illegible]
[illegible]
[illegible] هم [illegible] الله [illegible]
[illegible] الطیبه [illegible] بالآناء [illegible]
[illegible] عاصی [illegible] عاصی گردیم گناه [illegible]

[illegible] هر چند [illegible] شرمنده [illegible] گناه [illegible]
تفصیل [illegible] گناه [illegible]

والمکرم ثم توجه الی حسن تسویة العالم من الحاسة المشهودة وقع صلة الاستواء ہناک ملحوظ الی وفی الآیة المتقدمة ارادہ تسویة محدب الفلک الی علم
وارد وصله وذلک الاستواء ملحوظ علی دائماً ان المعقب فی تسویة السماوات من خلقة الارض ومافیها من المخلوقات علی حکم الترتیب من حاسة الیوم
تحت السماوات الاساسه تجلیل بتعدید الزمان کما عقب استوائه علی العرش الصفا لعظم بعد بیان خلق السموات والفرش حسب مال الذی خلق
السموات الارض وما بینهما فی ستة ایام ثم استوی علی العرش والعطف ثم للعرق والفصل فی الحل لا للتراخی فی الوقت فانه محال اقل تعالی
وهو الذی فی السماء اله وفی الارض اله وله یات عالم المجردات والمادیات الا له الخلق والامر هو بکل شئ محیط بالاحاطة الذاتیة والوجودیة
العلمیة والاطلاعیة والتقییدیة والاحاطیة والتفصیلیة والصوریة والمعنویة والحقیقیة والمجازیة والعامة الوصفیة والاتصدق احاطته بکل شئ
وهو لیس بکل شئ محیط بل بعض محیط ببعض لا ہو الا للظہر من کلامه تعالی بل هو محیط لکل شئ من کل الجهات لان الواحد محال من الکثرات
الجهات والعالی المطلق یکون عالیا بکل الحیثیات سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی وسبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم لو رکبت وجهو کما محیط
من لم یزل وار نہوی السور سیر دمن اس بالنجوم ہد کہ ہر کس ہر کدایں ہمہ انوار اعتقادیہ اکہ اعتقادات عالم اند در نظر ہمت من ہو ہیا رود اوہ
تنسان نور حقیقی رسیده شد وکسی کہ ایں نجوم اعتبارات گرده و گرداند وام معتقدات گشت محجوب ماند وسار حقیقت شد مستتر می گشت اکثر می او
در ہر ہرہ رقص از جلوه گری او جول دکر نجوم وکواکب معرب مثال آمد اسمار مستتر می ور ہر ہرہ بہیر مما سمعت ودر عبارت ساں گردید مما سمعت
العلط ستری دا لکستری ور رقص در ہر ہرہ کوآمد اول حلاک میگویند بجلوه گری ظاہر است وحاصل آنکہ با سیرات نجوم اراده مور جمع است وجہ اما
واحکام گذار باطل ظاہر شد معد بہ حق ست والسموات کاسات مجره والنجوم مسحرات بامره مراد آنکہ کاسہا می آسمانها ملو از بادہ بدست او سرالاا
سے امرات ودر ایں اسرار عنصری سکر دردیں سیارگان تابع حکم وامر او دیده ولا اکی اثر سعادت ونحوست ظاہری المود ندو وصل آمد وحدیث احمال من
نعرات لامکلف کمال لطف واقع شده بہت تر تا عمی اید دہر ابجد ورد وجود ست اسجا ہست حکم او موجود ست اسجا گردد ل لمستی کرم سدا دہر کو
نور سید سری کہ در سجود ست ایجا نہ لیسے ہر چہار حقائق تمکہ بوجود آمده علل باسید جواد معلولات تابع حکم دوران حق اند جل سلطانہ بلکه ما مثل از
دلیل لا حول ولا قوة الا باللہ لطف ہم سدد لست ملک تعیر ایشان بر کوع کردن وتکمل سر در سجود سید ووقت معروف حضرت در سجود رقص می نماشند

ہو الباقی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الرحمن الرحیم الہادی الی الصراط المستقیم والصلوة والسلام علی رسوله الکریم وعلی آله واصحابه المستمسکین بالعروة الوثقی لا انفصام لها
والله سمیع علیم اما بعد ہذا الوارد الخامس من المحصول ہو المسمی بالعروة الوثقی المراد بالعروة الوثقی ہہنا دوام التوجه الی الله وحصول ملکة
السعہ والحضور التام والراسخ فی النفس فمن استمسک بہذه العروة انزل الله علیه البرکات فی الدنیا ونجیه فی الآخرة من الملاوید عله فی الجنة
فیه معلکم ان المقصود التحصیل ہذه الدینة الشریعة وما ہدوا الی سبیل الله تزکیة النفس لما ہموا ا مقصعه القلب حق الاسلام واعمو اصحتا الی محمدنا
ما ہدہ السنہ المطہرہ رحمنا الله وایاکم توفیقا دائما الله الذی عرفی الحدیث بالاحسان ومن یسلم وجہه للہ وہو محسن فقد استمسک بالعروة الوثقی

وارد در سلوک حالات وتاویلات بعض احادیث وآیات

بیان آنکه امور بدیه که متعلق بسلوک ست وحالاتی که سالکان راه طریقت در دید ہد بیان امور تاویلات بعض احادیث وبعض آیات که مناسب ذکر
حالات مذکوره ست کرده می آید باید دانست که از در کلمات امور یکه متعلق بشروط وصول الی اللہ ست وحالاتی وکیفیاتی که در اثنای راه سالکان را

وتحت آن دائره ابقاست ومظهر آن در اجسام فلک مشتری ست وتحت آن دائره احیاست ومظهر آن فلک مریخ ست وتحت آن
دائره تنویر ست ومظهر آن فلک شمس ست وتحت آن دائره انبساط ست ومظهر آن فلک زهره است وتحت آن دائره تقدیرات
جزئیه است ومظهر آن فلک عطارد ست وتحت آن دائره جمال ست ومظهر آن فلک قمر ست وتحت آن دائره جلال ست ومظهر آن کره آتش ست
وتحت آن دائره لطافت ست ومظهر آن کره هوا است وتحت آن دائره راحت ست ومظهر آن کره آب ست وتحت آن دائره نزول ست ومظهر آن کره خاک ست
وتحت آن دائره تالیف ست ومظهر آن جماد ست وتحت آن دائره تولید ست ومظهر آن نبات ست وتحت آن دائره احیاست ومظهر آن حیوان ست
وتحت آن باز همان دائره جامعه مطلقه است که اول بود وهو الاول والآخر ومظهر آن انسان ست فتبارک الله احسن الخالقین ای باعث عالی وجودی بر تو نظر
دوخته است ودر حسن تو ناز هر کس آموخته است غبار فیض تو آب ورنگ مه روی زمین شد ونور تو بر رم انجم افروخته است مراد از کلمه عالی افلاک وانجم
ودیگر علویات ست یا دی باشند خواه مجرد واز لفظ دنی عناصر ومولید ثلثه چنانچه در مصرع ثالث ورابع ایما باین معنی رفته ولطف در حق عبارت سابق است عالم
حقائق ممکنه افاضه وجود در از حضرت واجب تعالی ومسطور از حسن ظهور حضرت وجود دار نار دعوی خودی دانایست زبان حال باشند خواه قال باز فیض
انبساط وجود وکمالات آن واز آب ورنگ جمیع وجودی که موجودیه ست از جمیع موجودیست حاصل آنکه ای معشوق حقیقی جل سلطانک همه از ممکنات
چه علویات وچه سفلیات مستفاضه هستی از جناب تو کرده اند ومحتاج تو هستند واز ظهور وجود تو دعوی خودی ودانائیت در ایشان پیدا شده که بعضی بزبان
حال وبعضی بزبان قال ادعای آن می نمایند وخمار نیست که در سلاطین وامرا وفقر البصیرت تکبر وغرور ودیگر باطنا ظاهر گردیده وار انبساط وجود تو همه موجود
کمالات وجودیه وصبح موجودیه بهر رسانیده اند وار نور هستی تو همه مخلوقات منور گشته وموجود شده اند سبحان فلک حقیقت کواکب عبارات را روشن
نمود واحدیت اند وبهندسان دفتر وحدت کثرت استیارات راهبت دعوی میخواهند مراد از سبحان فلک حقیقت عرفا اند ومسطور از لفظ حقیقت مرتبه
وجود حقیقی ست که اصل الاصل همه موجودات ست وحقیقت را افلاک از آن استعاره کرده که چنانچه از راه صورت فلک محیط همه اشیاست همچنین از روی معنی
مرتبه حقیقت حاوی وشامل همه صور سکنه اعتبارات ست وان تعینات اعتبار را بکواکب از آن جهت تعبیر نموده که چنانکه نجوم بظاهر در سحن
فلک ثابت اند همچنین همه اعتبارات فی الحقیقه در نفس الامر ثابت اند ومحض فرض فارض نیستند که حقائق الاشیا ثابته ومقصود از کلمه نور واحد
همان مرتبه حضرت وجود ست که معنی واحدیت دارد مهندسان دفتر وحدت سائر همان عرفا اند که بتعبیر لفظ مقابل فقره اولی مع تناسب الفاظ وحسن بیان اعاده
همان معنی ست وقائل کیست یعنی بیان احاطه نور الوجود بمعنی انه علی کل الموجودات فالرحمن علی العرش استوی ای استوی العرش لا یراد الاستوی الحقیقی والحصوری المحوی لانه
فالله تعالی منزه عن المحدود باستوائه علیه ان قیل هذا الامر لا یکون الا فی الجسمانیات وهو سبحانه لیس بجسم قلنا اذا اخرجت الامور المعنویة بالتشبیه للتفهیم فی الالفاظ عبرت بکذا
علا محمد ورکائب الرحمن عز وجل فی کلامه من استوائه علی العرش والمراد انه تعالی جعل الفلک الاعظم جسما ما بسیطا محیطا بجمیع الاجسام باسره برحمة الرحمانیه واحاطتها
بکل الموجودات عموما واطلاقا ولا اعتبار المعنی عجب فی ذلک کلا ما له ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری فمن استوی علیه الوجود الرحمانی اولا من المکونات الجسمانیة
بالاولیة الذاتیة فهو العرش ومن استوی علیه جوده تعالی اولا من الموجودات المجردة فهو العقل الاول من استوی لکلمه بحیثیة الاطلاقیة والجامعیة فتلک الذات من
المجردات والمادیات اولا فهو الحقیقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة فتلک الحقیقة الجامعة التعین الاول اعتبار شمولها علی کل التعینات وهی حقیقة العقل
والعقل الصادر الاول فی مراتب المجردات والعرش المحیط الاول فی مراتب المادیات ثم استوی الله تعالی بالتقدم والتاخر بحسب حیثیة العلیة والمعلولیة علی کل الموجودات
من العقول والنفوس والسماوات والعناصر والموالید کما قال هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء فسواهن سبع سموات وهو بکل
شیء علیم وههنا نکتة یعنی اراد الله تعالی فی هذه الآیة اظهار تسویة الافلاک من الجانب الفوق ولذا اشرع من بیان مخلوقات الارض التی هی فی جانب التحت

از کلمه و حسن مرتبه ... اعتبار و العین مطلق است که در تمام سیر تعینی آمده چنانکه آن عبارت است از تحصیل مشاهده اکمل ... [illegible]
حاصل ... [illegible] ... آگاهی و نقطه ... [illegible] ... معلوم همه هست که ظاهر هم اگر ... [illegible]
صد کردن و رام ... [illegible] ... این حکمت علمی ... [illegible] ... آن تعامل و تخاطب ... [illegible]
... [illegible] ... حاصل ... آنکه ... [illegible] ... ادراک ... [illegible]
... [illegible] ... فی الحقیقة غور کردیم و نظر بر آن کار ... [illegible] ... که این علم ... [illegible]
... [illegible] ... هرگز یافت نمی شود ... [illegible] ... مرتبه اعتراف ... [illegible]
ست ... [illegible] ... حصول مشاهده ... حضرت اطلاق ذات الوجود ... [illegible] ... تعامل کرده ... [illegible]
... [illegible] ... اطلاقی هم ... آن مرتبه ... [illegible] ... چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار ... [illegible]
... [illegible] ... کمال مشاهده آنست که ... مشاهده ... کمال استغراق مشاهده ... [illegible]
ادراک مشاهده ... [illegible] ... عدم مشاهده ... [illegible] ... دیگر ... [illegible]
... [illegible] ... ما بدا العلم حجاب اکبر علم ما که حجاب اکبر گفته اند ... [illegible]
... [illegible] ... علم ... حقیقت ... [illegible] ... مراد از علمی که آن را حجاب اکبر می گویند علم العلم
... [illegible] ... ذات است ... الاطلاق ... [illegible] ... علم است ... [illegible]
... [illegible] ... العالمین ... [illegible] ... علمی ... [illegible] ... از عالم ...
حاصل ... [illegible] ... حقیقت ... [illegible] ... علم ... [illegible] ... حاصل گردد ...
... [illegible] ... علم ... [illegible] ... حاصل گشته ... آن علم که عین عالم است ... [illegible]
اقرب الیه من حبل الورید ... [illegible] ... ادراک اقرب ... [illegible]
است و آن مرتبه که عین العلم و عین الوجود است ... [illegible] ... الحقیقة ... [illegible]
است که در موجودات موجود ... [illegible] ... **تصفیه** حاصل این بیان آنست که ... [illegible]
هم ... [illegible] ... آگاهی ... [illegible] ... علم حضوری ... [illegible] ... آگاهی ... [illegible]
از جنس حالت است و آن آگاهی که ناشی از علم العلم ... [illegible] ... حاصل می شود ... [illegible]
... [illegible] ... هر وقت ... [illegible] ... ایمان ... [illegible] ... می شود ... [illegible]
... [illegible] ... ادراک آگاهی ... [illegible] ... نور علمی ... [illegible]
... [illegible] ... لازم ... [illegible]
... [illegible] ... لازم ... [illegible] ... تحصیل حالت ... [illegible]
... [illegible] ... لازم ... [illegible] ... سبحانه ... [illegible]
کرده و حضرت رسول علیه السلام ... [illegible] ... مقتضیات ... [illegible]

پیش می آید در هیچ طریقه اختلاف آن نیست مگر اینکه در اصطلاح خویش صاحبان هر طریقه باسمای مختلفه بیان می نمایند و حاصل یکیست چنانچه
این همه اشیا را اهل هر نعت بنام علیحده ذکر می کنند و اتفاقا در بعض جا توافق السنه هم واقع می شود دارد و حرئیه هر امر ازان امور و هر حالت و هر کیفیت
ازان حالات و کیفیات به پیرو احوال سالکین منهج خاصی وارد می گردد که دیگری را نیست و معامله هر شخص جدا و کیفیت هر یک علیحده است حتی که در
اهل یک طریقه معامله هیچکس بهیچکس نمی ماند و اگرچه بیک طور اشتغال و اذکار و مراقبات و کسب سلوک می کنند و از یک شخص اخذ طریقه نموده اند
و بشرف حصول نسبت آن طریقه مشرف شده اند اما معامله هر کس با حق تعالی جداست و نظر هر کند بر این امتیاز را در می یابد و چونکه اصحاب طرق بعد
تحقیق واحدی باشند و بصورت مختلف حکم با تحاد و یگانگی ایشان باید کرد و امتیازات جزئیه اگر رفع آن محال ست معتبر نباید داشت چنانکه همه
افراد انسانی فی الحقیقت متفق اند اگرچه در صورت مختلف باشند و اکابر هر طریقه را چون که مطلوب ایشان واحد ست نیز متحد باید انگاشت چه
در معنی صفت قرب مع الله یک پایه پیدا شدت اگرچه در انواع خود مختلف باشند در طرق راه تفاوت بود پس طریقه علیه محمدیه که متمم و مکمل همه آنها
ست مثل آن در جانب عروج مانند جنس عالی ست که حاوی و محیط همه اجناس ست و در جانب نزول مانند نوع انسانی که اشرف همه انواع ست و
سبد الحمد ظهور این طریقه عالیه بتمامه آئینه دار فرد اکمل این نوع ست و سراپا منور بنور حضرت خاتم النبوة صلی الله علیه و سلم آه و اشوقاه از هر چه میرود سخن
دوست خوشتر ست ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا انک علی کل شیء قدیر

هدایت بتحصیل نجات و دلالت بر حصول درجات

حاصل همه سیر و سلوک و اشتغال و اذکار آنست که دل از گرفتاری ماسوی الله آزاد شود و دوام حضور و شهود میسر گردد و سررشته صبر بر بلا
در رضا بقضا و تحمل مکروهات و قوت باز ماندن از مشتبهات نفسیه بدست آید و چون این دولت ترا نصیب گشت همه مقامات و مراتب حاصل شده
گیر و مشتاق کشف و کرامت مباش که این بارها از کفار هم بظهور می آید که آنرا استدراج می گویند ترا همه وقت از جناب الهی همین استدعای استقامت
که فوق الکرامت ست می باید و دیگر انرا بگذار تا بمقامات و بشارات منظومه خویش که در تحصیل خود می تراشند مسرور باشند تو که داخل طریقه محمدیه
هستی حال خود را مصداق اشارات قطعیه که در کلام الله در حق محمدیان وارد شده گردان و قرب و معیت قومی را ب خویش پیدا کن و ملکه دوام
توجه الی الله حاصل ساز و چون همچنین برجوع دائمی بطرف ذات بحت بلا ملاحظه اسما و صفات در نفس ناطقه تو راسخ گشت و بحضور و شهود حق آسوده گشتی
باز ترا سعی حصول هیچ مرتبه و مقام نباید که حاصل نخواهد شد قطعیست هم همین حالت ست دل را از مرادات کونین خالی ساز و توجهات مقامات آنها
که باجتبا و اصطفای خاص فوق همه مراتب متعارفه قوم نصیب صاحبان این طریق و قسمت خاصان این فریق شده است و می شود متعلق بکوشش و
تحصیل نیست هر کس را خیال این چنین موهبه عظمی نشاید و گمان همسری باین سادات الامم هیچکس را نباید پس غنیمت باید شمرد و سجدات شکر
بجا باید آورد که بتصدق این برگزیدگان حالاتی و مقاماتی که ما حصل و مخصوص کاملین بود ذره ای نصیب و گلیم روزی محمدیان خالص مود ندیه تبعیت
در ضمن حضرت خاتم المراتب در ریاست او صلی الله علیه و علیهم اجمعین قبول فرمودند باطمینان تمام چندی که رتبه بزرگانیست مرضیات این
اولوالامران که عکس مرضی خدا و رسول اوست صرف نماید و جمیع صور موهومه عالم را از صفحه خاطر محو فرماید تا بیع کتاب و سنت باشی و دل از دیگر
وساوس و خطرات نحراشی ربنا آتنا علماً که همه صرف جزو کل کردیم و جز جهل سود چون نایل کردیم: الکتاب نحو نار احیاربه صد دوستی ساده دیده و داشته تغافل
کردیم علم اعتبار جاهل المصدر بمعنی دانستن است و بلحاظ معنی مصدری دانستن مراد از صرف کردن جز کارش بر آن چیزی است و مقصود از جزو کل
معنای است مفصله منکره حصر ساخته ست و جهل که مقابل علم ست یا بمعنی نادانستن ست و یا بمعنی بمکتوم و منظور در بعضی تامل نمود کردیم نظر با آنکه در بعضی ملحوظ

این دولت را حاصل گشتن این زمان در تو ثابت است از بدایت که آثار لقا در تو ظهور یابد و نوری از حضرت نور الانوار حاصل کنی که دل را
راه هدایت نوالی دهد و نفس تجلی نور حقیقت خواهی گردید و سراپای کریمه خواهی شد که نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء والله ذو الفضل العظیم یعنی
حصول حالت ثانی است بدایت ظهور آثار لقا است بدانی سوی [illegible] اول ثانی از خود بسوی باقی او کردی و حول از [illegible] ظهور کرد این [illegible]
وجود [illegible] حضرت نور الانوار که مرتبه وجود مطلق است بر تو منکشف می گردد که بدان نور راه هدایت را در [illegible] مقصود خواهی دو سر [illegible]
تجلیات الهیه خواهی گشت بلکه خواهی یافت که جهان یک نور است که خود مرتبه خود منکشف گشته و در مرتبه اعتبار حکم نور علی نور پیدا کرده [illegible]
حق تعالی نور خویش هر که را می خواهد رسد [illegible] خود داد سبحانه [illegible] و فضل بزرگ ست [illegible] درین وقت نور بسیطی خواهی دید که از محیط عرش تا مرکز فرش
محیط جمیع اشیاست و همه آسمان زمین و هرچه در ما هاست از آن نور پیدا و هویدا است و هر طرف که نظر خواهی انداخت همان نور بسیط را محیط خواهی یافت
درین هنگام سر [illegible] فاینما تولوا فثم وجه الله خواهی سر [illegible] تجلی الله نور السموات والارض [illegible] ظهور خواهد نمود مراد از نور بسیط مرتبه اطلاق حضرت وجود
که بر همه مصدرات علویه و سفلیه یافته و جمله مکونات ظهوری [illegible] داوست که محیط همه اشیاست و اوست که هر جا [illegible] و پیدا و هویدا [illegible] جلوه ظهور او
و آسمان [illegible] در زمان از سطوت [illegible] آن نور وجود همه اشیا [illegible] از نظر تو فانی خواهد شد و جمیع نجوم و کواکب از [illegible] آن نور [illegible]
خواهد گردید پس آن سو گردد و تمام مصداق حال تو خواهد گشت که والنجم اذا هوی یعنی حول حقیقت مذکوره بر تو منکشف گشت این زمان در [illegible] ظهور
یک نور وجود همه [illegible] خواهی یافت و چنانکه وقت طلوع آفتاب همه ستارگان از نظر باید [illegible] می شوند همچنین تعینات همه موجودات با نور یک وجود
[illegible] بصیرت تو خواهد رسید و هرگز نگاه تو [illegible] احکام نجوم و کواکب دیگر [illegible] اعتبار [illegible] در مرتبه لا اعتبار جمیع اعتبارات [illegible]
خواهد ساخت پس گویا حق تعالی سوگند بحالت عارفان خود خورده جائی که فرموده قسم بنجوم وقتی که نابود شوند سوال اگر گوئی که از [illegible]
ستارگان در نور آفتاب خیال [illegible] می شود که همچنین موجودات کونیه در نور حضرت وجود از نظر بصیرت [illegible] محقق [illegible] و [illegible]
[illegible] اگر [illegible] وجود [illegible] لیکن عرفا [illegible] چنانکه در روز هم ستاره سوای خورشید دیده نمی شود تا آنکه در مقام خود موجود
[illegible] مذاق اهل [illegible] این معنی راست است [illegible] موافق مذاق اهل وجود چگونه راست آید که [illegible] وجود را محض بحق تعالی [illegible] و ما سوا را معدوم
[illegible] جواب [illegible] معتبر [illegible] سالک
از اهل توحید وجودی و شهودی لازم است که این مشاهده پیدا شود بلکه هر مومن و مسلم را ضرور است که باین حالت برسد تا ایمان حقیقی حاصل گردد
و [illegible] سیر و سلوک ظهور یابد پس غرض درین مقام اظهار این کیفیت است که در سلوک رونمیدهد که اثبات و ابطال امری از وجود و شهود [illegible]
[illegible] محمدیان خالص المسلک وحدت شهود و وحدت وجود [illegible] کاری نیست اظهار امر حق آنچه بود آیات و احادیث [illegible]
[illegible] توحید محمدی که توحید مطلق است می گویم مقلدان [illegible] توحید که وحدت وجود و شهود [illegible] موافق معمول [illegible]
[illegible] که خواهد [illegible] از کلام رب ما که کلام الله است و از کلام صاحب ما علیه السلام که احادیث است هم بیان [illegible]
[illegible] مایل وحدت وجود و بعضی مایل وحدت شهود گشته اند از جامعیت محمدیه خالصه علی صاحبها الصلوة والتحیة غافل [illegible]
[illegible] محمدیان توحید مطلق است که مقید یک قید شهود یا وجود نیست بلکه شامل هر دو معنی است و گرنه [illegible] که از [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] حوصله میدهد و مفصل اظهار این مطلب ان شاء الله تعالی در شرح واردی که در بیان توحید محمدی است خواهد آمد [illegible]
[illegible] و [illegible] کیفیت باید رسید [illegible] ریاضت [illegible] امر اول [illegible]

شهوانی ست که ناشی از طبیعت حیوانیه است مثل شهوت اکل و شرب و جماع و مدافعت خصم و مانند این و دیگر امور از خصال حیوانیه و مقتضیات
نفسانیه عبارت ست از شهوانی که لازمهٔ نفس بشریه است سوای سائر حیوانات مثل جاه و سمعت و کبر و نخوت و تفاخر بین الناس و تکاثر فی
الاموال و مانند این از امور مخصوصهٔ انسانیه **سوال** اگر گوئی که مقتضاء ذات از اشیا زائل نمی شود تا که آن شی هست مقتضا هم هست پس چگونه با خوف
نفس انقطاع از مقتضیات آن نموده آید بعد حیّز حیات از لوازم حیات کناره گرفته شود که این محال ست **جواب** مراد از انقطاع ایجا انقطاع
از معمولات نامرضیهٔ آن مقتضیات ست نه مطلق انقطاع یعنی اکل و شرب و دیگر افعال هم به اندازه ضرورت بخیر محل بجا آورد امتیاز حلال و حرام نگاه باید داشت از تکالیف
حیوانات مصروف این امور شده خود را مخلوق برای همین افعال نباید انگاشت و از حد اعتدال تجاوز نباید ساخت و موقع و موضع هر عمل را باید ساخت
و مقتضیات ملکیت خود را که اسم حق تعالی در تو و دیعت فرموده است بر مقتضیات حیوانیت و شیطنت خویش غالب باید نمود و عرصهٔ تسبیح ابدیه را
باید که دل بعداران این همه امور که سر دیگران و شوائب نباید سر تو آسمان اجرام سعدگردیده هرگز سیح ملائکتی در ساحات بحار رسید بطوع و رغبت قول ابن ...
باید فرمود و افکار و حود خویش باید نمود نفس بطوع و رغبت با نفس خود جدال و قتال اختیار باید کرد و نفس را باید کشت و زمام اختیار بدست نفس و طبیعت
نباید سپرد و مطالبات آن نفس نباید آورد و هر چند که این امر بظاهر بر آدمی بسیار دشوار و سخت ست اما فی الحقیقت مثمر فوائد کثیره و مصالح بسیار ست کتب علیکم
القتال و هو کره لکم و عسی ان تکرهوا شیئا و هو خیر لکم و عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم والله یعلم و انتم لا تعلمون پس معانی الله حاصل باید کرد و مرضی خود را در
ارادت الله گم باید ساخت و رهبری از حول و قوت خود نموده استعانه بحول و قوت الهیه باید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله هر چه هست جلوه گاه اوست و وجود
تو مسکن او تو و هو دک دست لایقانس به هر که دعوی خودی داشت در حقیقت شرک خفی ست و این شرک بدترین همه جرائم بلکه کفر ست و
منشاء اصل همه شرور و مفاسد ها و دیگر گناهان کبیره و فروع و شعب آن ست پس اول استغفار ازین گناه حقیقی باید کرد تا از دیگر معاصی که من جمله توابع ست
محفوظ مانی چونکه تو سر این گناه کبیره بلکه اکبر کبائر منیر گشت ظلمت این و جود بالکل از تو دور شد و گویا که این گناه نبوده است التائب من الذنب کمن
لا ذنب له چه از اوقات التوبه طاعات المشروطه چون تو به از گناه نصیب گشت ظلمت و کدورت که مشروط آن بود الله که مرتفع شده لهذا تائب از گناه نامه
صالح ست بلکه یک درجه بیش حضرت غفار جل عمراه محبوب تر ست که بعد آن گناه را دریافته خالص بعد ترک نموده است والله یحب التوابین و یحب المتطهرین
او سبحانه توابین را بر متطهرین برای همین مقدم ذکر کرده که ایشان فائق تر اند در مرتبت و کاملتر در معرفت و جامعیت **سوال** اگر گفته شود که حضرات انبیا
علیهم السلام معصومین اند و از بیان ظاهر گشت که درجهٔ تائب از صالح فاضل تر ست پس متوهم میگردد که دیگر تائبان در این اوان از انبیا فاضل تر باشند نبود
نا بعد من تلک الشبهه **جواب** هر چند که انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر معصوم اند اما حق تعالی ایشان را از حسن و قبح و نفع و ضرر هر امر خوب آگاه فرموده است
و حقیقت هر چیز چنانچه باید مکشوف نموده چنانچه آیهٔ الّا ما اکره بی لعجاجرار علم نفع و ضرر رسیده پس این حضرات امر هر عمل را کما هو حقه دریافته ترک نموده اند
پس آورده اند که هیچ تائبی و صالحی تا آن حضرت معاصی را ترک نموده در طاعت راسخ آورده مقابله تائبین و صالحین در سر رسیدن نتوانند پس جماعهٔ انبیا
گروهی ست علیحده که قیاس ایشان بدیگران نباید کرد **فائده** باید دانست که اگر چه حضرات انبیا علیهم السلام از صغائر و کبائر که معلوم همه ماست
معصوم اند و اولیا رضوان الله علیهم غیر محفوظ اما این نوع احکایة خود را در نظر خویش هم اکثر همه کبائر می بینند و هر لحظه استغفار را از آن می نامند و حسد
لورد و حق حق تعالی خود را می پرستند حسنات و طاعات خود را نیز داخل در سیئات می شمارند حسنات الابرار سیئات المقربین مشعر ازین معنی ست و آیهٔ
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر احادیث همین معامله می نامند الا آنکه در علیه الصلوة والسلام پاک از ذنوبات همه صغائر و کبائر دلیل است بلکی
هست مصروف بر تبعیت رسول خود علیه السلام باید داشت و بالکل از هستی خویش پاک گشته فنا فی الرسول و فنا فی الله پیدا باید کرد و چون بسمل الآخرة

[illegible]

دا النقطاع از مشاغل کوشید آخر کار هر چه مناسب استعداد تو خواهد بود در تو مکشوف خواهد گشت و اطمینان نصیب خواهد گردید و مدرجهٔ حق الیقین
عوتیت خواهی رسید آنگاه بالکل شبهات و ترددات از خاطر رفع خواهد شد و بدون رسیدن باین مقام تسکین معتد به میسر نمی گردد دانیست آنچه
بزرگان تعبیر از آن بفنا کرده اند یعنی چون از نظر شهود تو وجود همه ما سوی غایب گشت و مشهود جز یک نور وجود نماند همین حالت را اکابر بزرگان
تعبیر بلفظ فنا فی الله نموده اند و چون محض عنایت الهیه ترا درین نور استغراق بخشند این شهود نور سیر از آن نور خواهی دانست و این دانست هم نخواهد
ماند و از کمال شهود ادراک حضور هم نخواهد بود این چنین حالت را فنای فنا گویند فید بمحض عنایت الهیه برای آن وارد شده که استغراق کلی در
مشاهده بکسب میسر نمی شود و انکشاف حقیقة توسط هیچ سبب نمی گردد و هر چند که حصول این دولت حالی از بهانه نخواهد بود اما در اصل واسطهٔ حصول
صرف قبول واجتبا و جذبهٔ از جذبات الهیهست و چون ترا قبول فرمودند و استغراق در شهود یک نور عطا نمودند آن زمان مشاهدهٔ آن نور هم نهان
نور را خواهی دانست بلکه امتیاز این دانست هم در غلبهٔ شهود گم خواهد گشت و این حالت را در سلوک معبر بفنای فنا می کنند یعنی درین مقام ادراک
معنی فنا که اثری ست از بقاء موهوم نیز باقی نمی ماند و فنای کلی ظهور میکند و بالکل اضافات ایجابیه و سلبیه مرتفع می شود و از اینجاست آنچه
بزرگان گفته اند لا یعرف الله الا الله و لا یذکر الله الا الله یعنی آنچه عرفا فرموده اند که نمی شناسد الله را مگر الله و یاد نمیکند الله را مگر الله خبر از
همین حالت فنا و فنا میدهد و کلمهٔ التوحید اسقاط الاضافات همین معنی دارد رباعی ای ناحت پیدائی هر نفس الامری زمین گم شده گر
نفس الامر شد حکم تو چون نغمه نقوش عالم حرف امر تو هست هیچ در نفس الامر منظور از کلمهٔ نفس الامر که ردیف ست در مصرع اول موجود
نفس الامری ست و در مصرع ثانی بیان امر واقعی و در مصرع رابع نفس الواقع و مراد از کلمهٔ پیدائی ظهور در مرتبهٔ اعتبار و از پرسیدن
عطا و قدرت بیان و از گم شدن بالذات معدوم بودن دار حکم وجود بمعنی مصدری که مستفاد از لفظ کن می شود و از نقوش
موجودات و نقوش نغمه صور شعبات و مقامات آنست و از امر حقیقهٔ وجود حاصل آنکه خطاب با حق تعالی کرده میگوید که ای آنکه تو باعث
ظهور در مرتبهٔ اعتبار برای هر موجود نفس الامری شده و همه موجودات را با عتبارات نفس الامریه گرفتار کرده که هر چند عالم همه اعتبارات
است اما محض متعلق بفرض فارض نیست چنانکه ملازمت طلوع خورشید و وجود نهار اگر چه امر اعتباری ست لیکن موقوف بر فرض فارض نیست
پس اگر این معدوم بالذات را یعنی بنده را قدرت بیان حقیقت عطا فرموده میخواهی که بیان امر واقعی نمایم حقیقت این ست که وجود ظلی تو که بمعنی مصدر است
موجود بصور موجودات عالم شده و چنانکه در نقوش نغمه غیر از صوت معنی موجود نمیباشد همچنین حکم کن تو در صورتهای کونیات ظاهر گردیده که اذا
قضی امراً فانما یقول له کن فیکون پس حقیقت وجود دانست که در واقع موجود است بلکه واقع نیستی از سبب اوست هو الاول والاخر والظاهر والباطن
وهو بکل شیٔ علیم

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الصبور القیوم الذی اعد العاقبة للمتقین وجعل الآخرة خیرا من الاولی للمهتدین الصالحین والصلوة والسلام علی رسوله الداعی الی
الاستقامة کما امر من الله رب العالمین وعلی آله واصحابه الصابرین المستقیمین اما بعد فهذا الوارد السادس والخمسون هو المسمی بعاقبة
الامور ولله عاقبة الامور فمن ذهب الی الله بطریق الاصطفاء والاجتباء وحصل له نسبة تامة باسمه الآخر ووصل بالمرتبة الاخیرة من مراتب
القرب وتم سلوکه تکشف علیه عواقب الامور کلها بالکشف الصحیح وینظر مآل کل امر بعین البصیرة ویجعله الله بصیراً فیعمل علی بصیرة وینبه
الناس عن اعمالهم ما یریهم بعواقبهم فی العاقبة وینبههم عما یضرهم فی الآخرة ویحرضهم علی الصبر والاستقامة وبالله التوفیق ؛

میسر باید واصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا و لم یقل واصبر علی ما یقولون او اشکر علی ما یقولون پس حجت امر است که عوام الناس امور کرده
طمع اند و بعض مرعوب و دیگر دیانت ما راضی نیست [illegible] سود دار مرعوب ساده خویش مگرد [illegible] سالک این مرتبه عوام کالانعام [illegible]
و ابتدای سلوک باطنی که در مقام وسط و حالت عروج میرسد سبب ارتفاع این مقام خود اصحرهای سمت از سطر او سخن میگوید [illegible]
هیچ اعراض نکرده و مرعوب نمی باید بلکه خود را سیر گم می کند ناحول او از مقام انتها میرسد و مقام محو شد السکر که مرتبه کلیه است [illegible]
طریق هر مرتبه از مراتب می فرماید جمعیت بر امر را کما هو در می یابد پس امور که صبر لازم است [illegible] می باید [illegible]
می ماند و در امور که شکر باید [illegible] که از دست [illegible] باید داشت که رضا القضا و صبر بر بلا و شکر بر نعما [illegible]
پس صبا سعی [illegible] کار کلی احمال [illegible] که امر حقیقی است [illegible] شخص [illegible] که امر [illegible]
است [illegible] که امر [illegible] تقدیم [illegible] حکم الاصل و الکل کالعصا [illegible] حکم الفروعات [illegible]
کالعد [illegible] عصا و مروّ [illegible] اعمال [illegible] حاصل می شود و در مقام تفصیل [illegible]
در لعمت [illegible] دارد که [illegible] گردد که هم خلاف [illegible] عادت است [illegible] خلاف عقل [illegible]
است که این حال [illegible] حاصل [illegible] لطف [illegible] احساس این همه [illegible] آسیه باید [illegible]
شهود وحدت باید [illegible] که حقیقت [illegible] در طریقه علیه نقشبندیه مقرر است این سر [illegible] الله السلام [illegible]
[illegible] العلوة والسلام رباعی درد [illegible] که [illegible] است [illegible] دشتی [illegible] پیدا [illegible] حال
داده [illegible] ملا لازم [illegible] که [illegible] علی الاعلی [illegible]
هم الاصل [illegible] پس برای تحمل بلا و رضا القضا اول اطلاع [illegible] توسل [illegible] حق تعالی ضرورت [illegible]
از [illegible] طبیعیه [illegible] آن [illegible] حضور [illegible] باطنی [illegible] مقصد [illegible]
محسوس [illegible] نگر [illegible] کرده [illegible] شرب [illegible] سرکاری [illegible]
بلا [illegible] داخل [illegible] خویش [illegible] عشق و محبت [illegible] شرکت [illegible]
[illegible] معروف [illegible] لطف [illegible] وصورت [illegible] وسوختن [illegible] رباعی وارد است [illegible]
[illegible] همت [illegible] تحصیل صبر و استقامت [illegible] باید [illegible] عزیمت [illegible]
[illegible] استقلال [illegible] خاطر [illegible] هنگام آفات [illegible] باید [illegible]
[illegible] آرام [illegible]
[illegible] مردان [illegible] اند که [illegible] الامام [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] الدنیا والآخرة [illegible]
[illegible] علی الامر الحق [illegible] الطریق المحمدی [illegible] الصلوة [illegible]
[illegible] الدنیا والآخرة [illegible]
[illegible] استقلال [illegible]

فائده در بیان آنچه متعلق است بصبر و استقامت

صبر از ضروریات این راه است و قیام حسن ایمان بی حصول حالت صبر دشوار است زیرا که ممکن نیست هرچه در جهان بوجود آید همه موافق غرض
و خواهش تو باشد پس آنچه خلاف مرضی و خواهش تست صبر نمودن بران و تحمل آن لازم است تا خلل در معامله رضا و تسلیم نه رسد ایمان و منافات پیدا نگ
است پیشتر باطن ترا بی مزه و پراگنده نسازد از ینجاست که در سود حضرت رسول علیه السلام صبر نیمه ایمان است چه تمام ایمان آنست که بدار بعاد
و دنیا فرحت حاصل شود و رنج از آلام دنیا که در لاحق دل گردد و لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم پس صبر که تحمل بلایاست نیمه ایمان شد و استقامت
که منتهای مقامات و حاصل سیر و سلوک است شامل است همه کمالات را چه صبر و چه شکر و چه رضا و چه تسلیم و چه قناعت و چه توکل زیرا که بدون استقامت
هیچ از ینها امور مذکوره حاصل نمی شود پس گویا استقامت تمام ایمان شد که هم در وقت وجود لذای دنیا برای پرهیز از فرحت آن بکار می آید و هم
در زمان نزول بلایا برای تحمل شدائد مددی نماید و معامله استقامت چه معاملات است لهذا در آخر کار او سبحانه رسول خود را امر باستقامت نموده
و در سوره هود فاستقم کما امرت نوشته اند که چون این آیه نازل شد حضرت پیغمبر علیه السلام فرمود شیبتنی سورة هود یعنی این کریمه واقع در سوره
هود است و حاصل حدیث آنکه پیر ساخت مرا سوره هود که دران او سبحانه مرا امر باستقامت کرده و استقامت امریست بس عظیم و دشوار که از مشاهده
عظمت آن منفعل و پیر شدم و بدانکه چنانچه ادای اوامر داخل استقامت است همچنین اجتناب از نواهی نیز داخل استقامت است چه امر حکم بارتکاب
فعلیست و نهی حکم بمنع فعلی و هر دو امر از عهد است والله بحکم باید و استقامه بر دو قسم است یکی استقامة صوریه دیگری استقامة حقیقیه صوریه آنکه اکثر مردمان
مستقیم المزاج و اهل شجاعت و غیرت را هم حاصل می باشد و بر قرارداد خود قائم می مانند و در شدائد و بلایا از جا نمی روند و این کار تربیت نفسانی و قوی
قلبانیست و حقیقیه آنکه در انتهای سلوک بعد طی همه مراتب و منازل بسبب قوت مشاهده و تائید الهی و قرب و معیت خاص بندگان اخص الخواص را اه
سبحانه عطا می فرماید و فرق این هر دو استقامت ادراک بلند کسی ورای اینستان علینا از فرق که در میان بقای ظاهری که همه موجودات را حاصل است و بقای معنوی که
اولیا را بعد فنا تام لقا بالله بوجود موهوب حقانی میسر گردیده است بالتقدیر فرق در استقامت صوریه و استقامت حقیقیه است والله یهدی الی الرشاد و تمام تحقیق
در فرق مراتب و ما یتعلق به در شرح وارد می کرد بیان صبر جمیل است ان شاء الله العزیز خواهد آمد

تنقیح

آنچه از کلمات و حکایات بعض اولیا مستفاد میگردد که چه جای صبر بر گردد و راضی از نکرده های خویش باید شد که هرچه ظاهر شده از افعال محبوب است لیکن
مراد دوست راضی باید بود نه که صبر بران باید نمود بلکه از رضا هم گذشته شکر بران باید فرمود و از ین مقام هم ترقی کرده احساس آن را در مشاهده معشوق
گم باید کرد کما قال قائل منهم لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه و قال الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یرض عن ضرب مولاه و قال
الآخر لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه و قالت الرابعة البصریة لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الضرب و الم الضرب فی مشاهدة مولاه
این قسم سخنان خبر از غلبه سکر میدهند و ناشی از عدم اطلاع بر حقیقت حال باید و هم اینحالت قابل استمرار و دوام نیست چنانچه از کلمات انفصاح حالات
هم اثبات امتیازات این همه امور و احساس فرق آنها یکدیگر ظاهر است پس اگر معامله چنین بود که عدم احساس و تعطیل حواس بهتر باشد باید که حضرات
انبیا علیهم السلام و کمل اولیا رضوان الله علیهم همه بر باشند و مشاهی و ثبت کرده ایشان از ین همه حالات گذشته اند و در مشاهده گم شده و صبر و
رضا و شکر و احساس آنچه بر آن صابر و راضی و شاکر باید بود ضرور است و هم شعور بوجود خویش در کار و معیت حق تعالی برسول مقبول خود علیه الصلوة والسلام

موجه الیه دالباطنی چون جسد الحس الحواس الی ما توجه الیه حس آدمی را باید که حتی الوسع همت بر کسب سعادات کمالیه دو کوشش و سعی بجا
دارد و اعمال ماموره رسانیده از تکاب منهیات نماید و از امور منهیه و نا مرضیه اجتناب ورزد و هر چند که اختیار تجارتی و وسوسه است سبب آن
نامند چرا که باشد و آن در حقیقت از وجه اراده حق سبب و آنچه مرئی از دست مال بظهور خواهد آمد و هر کسی را سرکاری که ساخته اند بآن تعلق واد
آورد سوء است موجب است او سبب و ما تشاءون الا ان یشاء الله در امر شدنی با جاریست و بحالت اضطراری اختیاری که مقدر است دادن
با جاء من ست که البته ظهور خواهد نمود و در حالت اضطرار که هنگام سر دل لا طوق الطاقة ما ست در اختیاری ست که محال تحمل خواهد بود و موجب
در کردار خود محمود و خواص در اظهار اسرار امور نیست بار خود شایسته احسانی هم با عریاد در بیان مطالب مدد نصیحت امر معروف و نهی منکر
اصیاد الله دارا ه طریق وصول که او سبحانه الشارات الهی بهر کار خلق فرموده و این حدیث حواله نموده ما جاء و باعلی از رسول الله
لا یکلف الله نفسا الا وسعها او سبحانه بندگان خود را بقدر وسع طاقت تکلیف فرموده و بر امور یکه فوق طاقت بشریه است تکلیف نکرده
نیست پیدا تکالیف شرعیه بآن امور زیاده و امر و نواهی شرعیه چنان نیست که کل بواقف آن از بندگان ممکن باشد بلکه با دون طاقت
دو سبع نیست بیدار استدعا کرده اند که ربنا و لا تحمل علینا اصراً کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی بار گران از تکالیف شاقه که بر دگر ام
سابقه بود از قسم قتل النفس و قطع موضع نجاست و پنجاه صلوة در روز و شب و صرف ربع مال برای زکوة و دیگر تکالیف و عقوبات شدیده که
بایشان رسیده اگر چه این همه بقدر طاقت بشریه است لکن از راه کمال فضل و کرم خود بر ما تخفیف فرموده باعث باره خود گردیده
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر و باید دانست که حکم هر کس بقدر طاقت اوست چنانچه بعضے را برای ممارست علو یاد کرد و بعضے را امر [illegible]
با استفاده باید خواند و بعضے را [illegible] و علی هذا القیاس در جمیع امور بعض حکم ست و همچنین در طریقت هم حکم هر شخص علیحده است و عمل بقدر
طاقت خود باید کرد و قصور در امری که بران قدرت داده اند ننموده و تفاوت مراتب و درجات بندگان الهی باهمدیگر بقدر طاقت [illegible]
آنها است پس هر که موافق طاقت خود آنچه می باید اگر بجای آن عمل آورده در درجه خود قصور نکرده در درجه خود کامل است اگر چه نسبت
بکر طاقت و قدرت ایشان از دیگر است قاصر و ناقص باشد ثابتهم یا قال الله تعالی [illegible]
موضع علم دانسته ست و باید دانست معلوم که [illegible] در حوصلت این معامله اقتضا [illegible]
موجب بشارت که رفع عن امتی الخطاء والنسیان چنانچه اکل و شرب وغیره که ناقض صوم است اگر بسهو و نسیان واقع شود محسوب نیست [illegible]
و ساده هر عمل موجب صحت و سقم ست و علم ست هر چه علم و دانست جمع شده چگونه در حساب و شمار آمده

تذییل

باید دانست که وسع وسط نفس بر دو قسم ست یکی بسط علمی ست دیگری بسط جسمی کما ورد فی کلامه تعالی وزاده بسطة فی العلم والجسم پس بسط
علمی عبارت ست از عقل و هوش و توسیع علم و ظهور معرفت و انکشاف حقیقت و در مرتبه سعادت درجات انسانی بلحاظ کمی و زیادتی
هر که را او تعالی می خواهد در بندگان خود زیاده بسط علمی عطا می فرماید و هر که را می خواهد کم عنایت می نماید والله یختص برحمته من یشاء
با هر بنده معامله موافق لیاقت و فهمید او میکند خواه در دنیا و خواه در آخرت [illegible] ثواب علماء ما را از جهال [illegible]
و عذاب هم از عذاب دیگران [illegible] من علم لا ینفع و بسط جسمی عبارت ست از تن آوری و طاقت [illegible]
و صحت مزاج و تیزی حواس و سلامت دیگر قوتهای بادی و تصرف در بلاد و ریاست و حکومت و مقتدائی و در بسط جسمی هم تفاوت [illegible]

چون احوال گذشته میرود و کلفت بی ثبات سرع می شود این فقره براهی آنست تا تحمل شدائد دنیا و به در نظر تو سهل نماید القصد او فنا و آن ارید
استدلال براحت در نظر آمیخته هر معامله کرا الحال ترا در پیش است شل دیگر معاملات گذشته که بکره طبع یا مرغوب طبع تو بوده مرو آخر نماند این هم قریبست
که منقضی شود ملکه هر آن نیست می شود و چون که تو در توهم این گرفتار هستی فنا این در نظر تو نمی آید و تحمل این معنی بر تو شاق می نماید هر گاه حالا ست خویما
کلفت ملال که مقتضای آن احوال است چگونه خواهد ماند قبل ازین هم الفت که دهی رسیده باشد دماند صبر و شکیبائی در دیده حالا از ان اثری
نیست و حنه ملامت ثمری نه این فقرات موید دلیل فقره اولی است یعنی ما نصر دره هر شخص را در تمام عمر خود امری که ناگوار طبع اوست بر لاحق شده
باشد دا در ان صبر و قرار گر داشته بود و الحال آنچه موجود است همان موجود است و از ان امر گذشته هیچ اثری پیدا نیست و غیر از ندامت و لیتالف
حرکاتی که از راه بیصبری و بیقراری در آن وقت کرده بود باقی نه که اد ارادوا الله انفاذ قضائه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم حتی ینفذ فیهم قضائه و قدره
فاذا قضی امره رد الیهم عقولهم و وقعت الندامة وقت نماند و ترا لعفلت راند یعنی وقت آن شدائد و مکروهات یا وقت تلذذات و شهوات نماند
و ترا الغریب توهم الم و لذت با مور نا پایسته و کارهای ناشایسته راندیس نظر بعواقب امور دار و فهمیده قدم گذار یعنی چون معامله چنین است که بیان
شده پس باید که نظر بعاقبت هر کار کند تا ای و آن کار راست باید ثنائی و بهجت و نضج یابد الفعل نگاه اندازی و ابتدا نیز هر امر را ملاحظه سازی عو حکم
هر چه سازی فهمیده سازی و نادیده مسار تا در آخر مستحق نکوهش و خجالت نشوی قال علیه السلام اتانی جبرئیل فقال لی یا محمد عش ما شئت فانک
میت واحبب من احببت فانک مفارقه واعمل ما شئت فانک مجزی به واعلم ان شرف المومن قیامه باللیل و عزه استغنائه عن الناس

تذییل

باید دانست که عاقبت هر عمل عبارت از زمانه ما بعد آن عمل است پس هر عمل که بوقوع آمد از همان وقت که عرصه آن عمل منقضی گشت شروع معامله عاقبت
آن می شود و جزا و سزای آن از خیر و شر که نتیجه آن عمل است عائد بسوی نفس عامل می گردد و هر چه از ندامت و حسرت یا سلامت و برکت که بعد
اعمال بد و نیک حاصل می شود داخل ابتداء عالم عاقبت است و آنچه که بعد موت در عالم برزخ و روز قیامت و دوزخ و بهشت ظاهر خواهد شد
داخل مراتب وسط و انتهای عاقبت است پس هر عمل که باید نمود اول نظر بر اثر عواقب آن باید کشود که بعد این عمل در دنیا من چه ثمره خواهد
رسید و در برزخ و قیامت بموجب آیة و حدیث چه نتیجه ظاهر خواهد شد و آخر کار این عمل بدوزخ خواهد کشید یا بهشت خواهد رسانید بعد این ملاحظه
اگر قلب بنتایج خیر آن گواهی دهد اقبال بآن عمل باید کرد و اگر گواهی بثمرات شر دهد از ان اجتناب باید ورزید و نگاه بحالت بالفعل که را
و خود آن عمل است انداخته صرف بصورت رنج و راحت آن لحاظ نباید کرد اللهم احسن عاقبتنا فی الامور کلها واجرنا من خزی الدنیا و عذاب الآخرة
اگر چه این سخن بگفتن سبک و آسان است اما بعمل آوردن دشوار و گران است داد ایم تراز گنج مقصود نشان گر ما نرسیدیم تو شاید برسی یعنی
این مطلب که مذکور شد هر چند بدیهی و قریب الفهم است که هر شخص این معنی را در می یابد و هر نفس بموجب فالهمها فجورها و تقویها ادراک خیر و
شر خود میکند لیکن رفتن برین صراط مستقیم و عمل موافق این ترقیم بسیار مشکل است بی اعانت و امداد الهی میسر نمی شود لهذا انظر بقصور خود
کرده بیت مسطور آورده شد که اگر چه این بنده تا صر حال مطابق قال ندارد اما نشان گنج مقصود میدهد که شاید کسی دیگر از بندگان الهی
باین بهانه فائز بمطلوب گردد و هذا المقدور سعی نا بیشتر رضاء مولی یعنی هر چند انسان فی الحقیقت بی اختیار محض است اما چون بظاهر اختیار
مجازی بطرف او منسوب گشته و مانند جمادات و نباتات بی حس بی اراده مطلق نیست و حرکات ارادیه می نماید بنابرین گفته می شود که تا مقدور
در کسب سعادات کوشنده و عازم و ساعی امور مذکوره باشد و السعی سعیان سعی ظاهری و سعی باطنی الظاهر هو تحریک النفس الجوارح الی ما

هو الساری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یسر عباده سبیل الفنا و البقا و ذکرهم تکریماً و یوبهم المعرفة و علمهم السلوک و یهدیهم صراطاً مستقیما والصلوة والسلام علی رسوله محمد کان رسولا کریما و علی آله و اصحابه الذین طاروا نورا اعطائی آقا بیگم هذا الوارد السابع و الخمسون هو المسمی بالنور العظیم الوارد من اللغات المتضادة بمعنی الفلاح و النجات و الفنا و الهلاک فلما کان فی هذا الوارد بیان الفنا و البقا سمی هذا الاسم لدلالة علی کلا المعنیین واعلم ان الفنا روانی للمسلک لانه سلوک السرورة من الطرفین فالمسلک المسلوب فانی بما استواق مقام البقا حتی وجوب الوجه بالذات و هو واجب بالغیر متحصل للسالکین بادراک عدة الحقیقة و کرة التعلق بهذا المعنی کیفیة راسخة فی النفس باسقاط الاعیان عن الصمیم کلها و انتساب الامور الی الله جمعا و الی الله ترجع الامور فیصیرون حامدین فی الله دائمین به و یسیرون فی ساحة رحمهم فیعیشون و ذلک هو النور العظیم

وارد در بیان فنا و بقا طریق معرفت و سلوک

بیان حقیقت فنا و بقا و اظهار آن که از راه فنا حاصل می شود و به چه سبب بقا میسر میگردد و هم مسلسل شرایط در حصول کرمهم عرفانی و هم بیان آن حالات موجب اصطلاحات سلوک که اکثرین مردی احراز کیفیات در اصطلاح خود الفاظ مقرر کرده اند باید دانست که بعضی مادی مسری شدن و ملیب گردیدن است و در اصطلاح مجوسان نقوش کونه از صفحه خاطر دیمحیط گی تک ست وقبل الفنا سقوط الاوصاف المذمومة کما ان البقا وجود الاوصاف المحمودة و به تحصیل تهذیب الاخلاق و کثرت الریاضات و الفنا الآخر هو عدم الاحساس بعالم الملک و الملکوت و هو بالاستغراق فی عظمة الباری و مشاهدة الحق و معنی لغوی فنا نابودی درجهان دریست است و اصطلاحی باقی بوجود موجود حقانی گشتن و دوام حضور و شهود و سداکردن و مشاهده کمالات و تجلیات الٰهیه در خویش نمودن رباعی خلقی و رشت و حومی ال وخاهی - حمی ملامها دلبر دلخواهی . هرکس بحال آوردی دارد مائیم و مساعی حل آگاهی به جماعه راطلب تحصیل مال و جاه هست اسباب جاه هست و گروهی برای مدعی مدینه و مغاتین دلخواه بس بهر شائقه ارادتمندان در جمیع حولیتین جمال حامی سخت در آمدی با تمامی پیدا کرده داد و جماعه عمر اولیاء الله که حصه بر عتاکسب دنیا و مافیها بلکه بارک همه ماسوی الله اند که الله ساحرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و ایام ارض کا همی بین تمنا دانند و دست دعای باید که دائم دل را بحضور و شهود خویش معمور دارد و لمحه ای از ماسوی بانگذارد اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة عین و چونکه این رباعی حرار الفقطاع ماسوی و توسل بحق تعالی که مناسب حالت فنا و بقا است مید به ساره بر شروع این وارد که در بیان فنا و بقاست اد

بس نموده آمد و دوام توجه بحق سبحانه بحیثیت وصف صفات الٰهیه است بذات او و سبیل کلی از خود و غیر خود و مقصد اصلی تلدم که حصول یکیست حوان توجه و آگاهی یعنی وجودیست و علم از صفات الٰهیه ست پس در حقیقت او را آن ذات مرتفق الذات را بالاصالت وصف حق است و بوحهی وصفت دیگران رایم از مخلوقات خود با معنی مستفیض فرموده و بعض بندگان را دوام آگاهی و توجه بطرف ذات لا کیف خود عطا نموده در رنگ سایر کمالات مثل سمع و بصر و ارادت و غیره که بنده حاصل از صفات الله اند و عباد را بیر طریق مظهریت باین اطلاق متخلق کرده است و بیان که معنی لادکی الدته که از مصیبات سهوم عدم باشد و داخل در سلسله اعتبارات عدم که حقیقت ممکن ست بود سوال اگر گوئی که تو در حقیقت دوام توجه بحق را بحقیقت وصف صفات الٰهیه بذات او ساق کرده واین چگونه درست آید که صفت عرض ست قائم بذات موصوف و قیام عرض بالعرض محال مع هذا توجه کار ذات ست و متوجه ذات می بود نه صفت پس می باید که میگفتی دوام توجه بحق خود فی الحقیقت وصف ذات حق ست بجای وصف

اجسام است که کیف و کم از مقوله عرض است و قائم بموضوع و ذکر جوهر جسم باشد روا است که عالم ارواح سر شد مراد و داخل بود در آنکه
هر چند نفس ناطقه را کیفیت عارض نیست الا کیفیات نفسیه لاحق است و قائم بجوهر او و سطور از کلمه پیدا کن نماینده دار جلوه ظهور دار عدد شما
شئے امکانی و از قدم معنی و جوابی دار هستی که مصداق نسب ملحوظ با هستی اعتباری دار و بنا بر اعتباری دار صورت مدرک بشهود گشتن نیاز
سراب از حقایق واقع که متوهم می گردد و از نقش نیستی معدد بعید خاص سدل و از کلمه عدم عدم اعتباری حاصل آنکه با واجبی که از باعد
وظاهر گشته این عالم اجسام که عالم شهادت است همیم و جواهر در عالم ارواح باشیم نماینده ظهور معنی امکانی و وجوبی ایم که از هر وجود نسبت
عالم و هر با جلوه گر نیست و نسبت هم هستی اعتباری او بار اعتباری باشهود می شود پس باید از حقایق واقع که متوهم می گردد ما معدوم بعد
شده و تقیید عدم اعتباری ایم و الا منتها نیست نحو اهم شده و با آنکه ما بعد سراب هستی را از رنگ هست نمودار کرده ایم که خود فی حد الذات
نیست محض و هیچ نباشیم و ایم و کلا المعنیین متحدان فی المآل لان المراد منها انسلاب الوجود المطلق الذی هو الامر المسمی بالوجود الاصلی الذی
هو منشاء الاسراء وتحلیة الماهیة الممکنة وتجرید باعتبار فالموجودات کلها موجودات فی تعینه حضرت الوجود لا انها وجودات وحده

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی فتح لنا فتحاً مبیناً وکان لنا ناصراً و معیناً والصلوة والسلام علی محمد ارسل الینا رسولاً امیناً وعلی آله واصحابه الذین هم
علیهم الاسلام دیناً اما بعد فهذا الوارد الثامن والخمسون هو المسمی بالفتح المبین قال الله تعالی لنبیه علیه السلام انا فتحنا لک فتحاً
مبیناً لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ویتم نعمته علیک ویهدیک صراطاً مستقیماً فالمراد بالفتح المبین حقیقة فتح الصدر الاکمل
التام واسقاط الاضافات باستیلاء التوحید واستغراق المشاهدة حتی یکون علة المغفرة للذنوب الاضافیة التی هی من مقتضیات
الامکانیة لانه صلی الله علیه وسلم کان بشراً مثلنا فی الممکنیة لا انه ارتکب المعاصی مثلنا لان الاولیاء لتفصیله یکونون محفوظین من الکبائر
الصغائر الذنوب الاعتباریة تحت ظهورات الاسماء کلها والا کیف تجلی علی العباد و اسما و یهدیه صراطاً مستقیماً لا عوج فیه و یهدیه
العبد فی کل حال کما قال علیه السلام اللهم اجعلنی فی عینی صغیراً وفی اعین الناس کبیراً ایها المحمدیون الی متی علیکم ان تعتصموا
برسولکم واعرفوا القصور وکونوا عبداً صغیراً فانه اعلیکم وان یحفظکم الله فی اعین الناس کبیراً فادعوا عارفاً کاملاً ما معنا کل
الکمالات هذه الابواب الکاملات التی نسبت الیکم بوجودنا الی ابهالا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وارد در محافظه حال وقت اجتماع رجال

هرگاه کثرت به جوع خلق بطرف درویش شود و تسلیم قبول سوی او ورود نماید که در آن زمان محافظه حال خود کند که درین چنین وقت
مقتضای بشریت اکثر سالکان خام و سالکان ناتمام از جا میروند و موجبات گوناگون گرفتار می شوند چه خلق ایشان را صاحب
حق می گردد و دار رعایت حقیقت عبودیت و نگر بندگی جز نیش عاقل می باشد و نظر بر هیچکارگی خود که ما را ذات نفس ماهیة ممکنة
می گشاید و تعریف و توصیف مردان خود می شوند و می پندارند که شاید ما هم چنین شده ایم که ایشان می گویند از این مشتبه
که چاره ممکن نیست که کسب کمال باید چگونه از بعض ذاتی خود ما را پدید این بفضل و کرم واجب جمیل است که کمال کمالات خود را

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible]

[illegible]

[illegible] حضرت [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] حضور [illegible]

[illegible]

[illegible]

و وجود [illegible] الا الله [illegible] نسیان و فراموشی

[illegible] حکمت کرده

[illegible] بجای [illegible] حضور [illegible]

[illegible] حقیقت [illegible] غفلت و فراموشی از آینه دل ایشان محو

میگردد و بجای آن [illegible] حضور [illegible] می گردند [illegible]

[illegible] رزقنا الله و ایاکم الصادق التام

والبقاء الکامل [illegible] نسیان و فراموشی که سبب بود [illegible]

حال حضور [illegible] در ابتدای سلوک

[illegible] از آن [illegible]

عدم [illegible] حقیقت [illegible]

[illegible] مقام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

جهانست از عالم آگاهی اهل عالم و عالمیان مراد میدارند حاصل آنکه هر لحظه سست تقاضای بشریت مقتضیات آن [illegible] متعلق می گردد و مدد
که در قید حیات ست ناچار بعید این گرفتاری ماست و هر لحظه [illegible] خواه مراد از آن نفس ناطقه بود خواه قلب صنوبری نامت [illegible]
حس عدیت نفس و خطرات تخلیه [illegible] و متعلق می شود که اول اراده هر فعل در دل می آید بعد از آن آن فعل ظهور می یابد پس اگر در قلب هیچ
خطره نیاید حرکات بشریه که از مقتضیات بشریت ست حاشا ظهور نیابد و هر چند که تقدر صدور خطرات که مراتب آگاهی است شود [illegible]
از خود بیکار در مکند مسوع [illegible] والکلس [illegible] باقی می ماند امداد لی که موحد احدیت صرف ست این قدر توجه هم سوی غیر محال [illegible]
است تعالی [illegible] آنهی که یا رب تو مرا از صفات خود متصف ساز و در [illegible] الوهیت خویش امداد نامی هم از استیلای رتابه [illegible]
لیے همه ناستم برآنکه می ترسم از آنکه خلق را باستطرف مایل گردانیده و کرم ملاقات ناسزد ساخته اما دلکه عوض [illegible] رسانی ایشان [illegible]
صحبت داری پس رسانی مخصوص از حقیقت گردانی رسا اکتفا علی اعطار [illegible] اعمل بصر الیوم حدید اینک کشف ما نصیر انتهی [illegible]
در رود این وارد آن بود که روزی حجم غفیر و جماعه کثیر بکثرت وانبوه فرق فرق و گروه گروه از سرحا و سحابای شهر سعفای [illegible]
سخن و کاملان هرفن و مردان نامی [illegible] و دی شان ظاهری و جمعیت جمیع گردیده بکجا رسیده از راه حسن ظن خویش [illegible]
نقیر درویس معیت و اتحاد و محبت و اتحاد و مناسبتی با خویش یافته از سر جواب [illegible] اطهار آدیته فرموده [illegible]
و بعد ازین سانی و خود موس مقدیم بندگی سرا استاد بدوروی [illegible] بنهادند و بصورت پرستش درآمدند [illegible]
از عامه اهل خود در آمدند و چون معبود حقیقی عنایت خاص و ریاست محض از راه علم حقیقیه خود کمالات [illegible] جمیع لطائف ظاهر [illegible]
و این همه ما حال را که مجموعه عالم [illegible] ظاهر و باطن ایشان بکثرت بسر شان بود و لی [illegible] مقصود آن [illegible]
تا اب اراده کساد و ناعوای شیطانی و ادعای [illegible] محال [illegible] خود سری کردن بداد و باین صورت سرگرم اطاعت خود ساخت [illegible]
فاسده از قبل [illegible] فضل علیا در خلوت ایها [illegible] معامله [illegible] و کار سازی [illegible]
بود و مطالعه کیفیت بندگی واقعی و حقیقت عبودیت حقیقیه که هر وقت نصیب ذاتی خود ست زیاده تر علو بود و همه [illegible]
می بود بدو مرگز [illegible] بود بدو طرفه حالت قرب و معیت در عین کثرت و جمعیت بود و از آن مشاهده شاهد حقیقی جمال [illegible]
که نظاهر هم این کثرت [illegible] بود و در آن نماینده [illegible] حلوت خاص در عین حلوت عام رسیده مگر به شوق [illegible]
و خود را صط بوده [illegible] طرف دشت و دریا روانه گردیده [illegible] بار حضرت همراهی [illegible] اظهار [illegible]
هم در آن وقت برداشت دیگر [illegible] دار حیرت و هم طرف [illegible] خود جواب و سوال و بسیار قیل و قال [illegible]
همکلام بود و بنظر حقیقت بندگی کرده خود را خود ملامت می بود حاصل آنکه هر دو [illegible] اول [illegible] ذوق دیگر [illegible]
آمد و چون [illegible] در یار رسید و چشم گشاده دید که اکثری از آدمیان سرگرم پرستش [illegible] و انواع پرستش [illegible]
دارند و بسیاری از مردان مشغول گشته و کار دیگر کار ندارند و در بندگی نفس و شکم خود گرفتار [illegible] مناسب آن مقام ولائق [illegible]
وارد دیگر دیباچه وارد گردید و همه [illegible] اقتضای آن حالت [illegible] تحریر رسید [illegible] الله [illegible] عبادت [illegible]
دادن بندگان ست در امر خاص بندگان دیگر [illegible] عبارت از ظاهر کردن یک حقیقت واحده [illegible]
گوناگون و انواع [illegible] حضرت [illegible] در ظاهر آن [illegible] تعالی [illegible] بندگان هم از فروع و شعب [illegible]

در آئینهٔ او ظاهر ساخته دیده تجلیات خویش دران اند جهت حکایتی عجیبی مناسب این مقام یاد آمده بگوش هوش اصغا نماید و حقیقت تامه انکانیه مطالعه فرماید

حکایت

شخصی را اسپی مفت از جائی بدست آمد که بسیار خار و کم رفتار و حرون و بد لگام بود و چند مدت آن عزیز اسپ را با حو و دهشت و مدتی سعی دراز العیوب آن نمود و حتی المقدور در دادن خوراک و تیمارداری دریغ نکرد تا باشد که شاید این عیبها ازین اسپ دور شوند و بوقت کارزار در سواری بکار آید اما اسپ بدذات را هیچ فائده نکرد و نتیجه جهد آن سپاهی هرگز بظهور نه پیوست آخرالامر ناچار در دلش آمد که این داء خوار را باوقتی را باید فروخت تا نجات ازین بلا حاصل آید یک چابک سوار آشنای او بود دیدنش او رفت و گفت که حال این اسپ چنین است لهذا من می خواهم که این را بعرض ثمن تو بهر طور که دانی این را بعرض رسانی چابک سوار گفت که صبح در بازار اسپ را خواهی آورد ان شاء الله تعالی سودا کرده خواهد شد سپاهی بموجب وعده اسپ را در بازار برد چابک سوار آن اسپ را تنها در یک میدانی برده سوار شد و چوب تازیانه زده وقتیکه اندکی گرم ساخت شتابان همان قسم سواره در بازار آمد و توصیف های آن اسپ بیان کردن آغاز نمود که این اسپ در جلدی باد دوران است و در شایستگی تخت سلیمان و یک جست از دیوار قلعه ها میگذرد و یک دو وسنبها راطی میکند و در یک روز صد کروه میرود مردمان این بیان چابک سوار شنیده گرد آمدند و جمع شدند تا آن را بخرند سپاهی احمق چون این مجمع را دید و آن سخنان را استماع چابک سوار را طلبیده آهسته بگوش او گفت که اگر واقعی این اسپ همچنین است من این را نمی فروشم چابک سوار کلمات نفرین گفتن آغاز کرد و گفت که ای نادان این قدر مدت اسپ را با خود داشتی و از حقیقت آن آگاه نگشتی حالا بفریب من که بمردمان میدهم تو هم فریب خوردی پس مثل نفس و طبیعت انسانی مانند آن اسپ ناکاره است که ان النفس لامارة بالسوء و مثل قبول الهی و فضل خداوندی مانند چابک سوار است که اسپ ناکاره را در نظر مردمان جمیل می نماید و بسبب استیلاء ظهور کمالات خود که سبب سواری چابک سوار است جلدی در او پیدا می کند و مثل شخص احمقی که از حقیقت نفس خویش آگاه نباشد مانند آن سپاهی نادان است که در آن قدر مدت بیداحوال اسپ خود را دریافت نکرد سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا له مقرنین **سوال** از تمثیل این حکایت هم از تقریر ما فوق چنان ظاهر می شود که حال مذکور از احوال نفس اماره و نفوس ناقصه انسانی است که مثل اسپ ناکاره است نه آنکه شامل حال تمام نوع است و افراد کامل و اکمل انسانی که صاحب نفوس لوامه و مطمئنه اند و خداوند پسیان حلاوت و شایسته تر داخل اند درین حالت نقص و قصور پس عموما اطلاق آن بر حقیقت انسانیه چگونه درست آید و هم از بیان ما تقدم مفهوم می گردد که حقیقت انسانیه فی حد ذاتها قاصر و ناقص است و تفریق و تخصیص ناقصین و کاملین ندارد پس این مطلب را واضح تر بیان باید نمود تا در فهم هر کس فهم نیز آید و رفع شبهه نماید **جواب** بسبب نقص و کمال افراد انسانیه را با همدیگر حاصل است و یکی نسبت بیکی ناقص و نسبت بیکی کامل است علی قدر تفاوت الدرجات و نظر بمقابله واجب و ممکن و عبد و معبود و خالق و مخلوق همه ناقص و قاصر اند چه ناقصین و چه کاملین پس عرفا که مدام در مشاهده حق تعالی مستغرق اند هیچگاه در خود بغیر از قصور و نقص ذاتی نمی بینند و هرچه از حسن و خوبی بنظر می آید من جانب الله در می یابند که ما اصابک من حسنة فمن الله وما اصابک من سیئة فمن نفسک فثبت ان الکاملین مع ثبوت کمالهم ناقصون فی اعینهم و یقولون علی سنة رسولهم علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و ما عبدناک حق عبادتک وهم ناظرون الی قصور علمهم و عملهم دائما وان کانوا کل یوم صائما و کل لیل قائما **رباعی** هر لحظه بطبع هوسی می گردد و در دامن دل خار و خسی می گردد یارب تو مرا بخویش گرویده کسی ترسم که من خلق بسی می گردد مراد از طبع حالت بشریت است و از هوس مقتضیات بشریه وار گردیده شدن متعلق گشتن لازم من دل بجان دل است که نفس ناطقه باشد و هم قلب صنوبری که جانب پهلوی چپ است و همه حیوانات را نیز حاصل و از خار و خس حدیث نفس و خطرات قلبیه و از رب مرتبه الوهیت حق وار گرویده کردن منصف بصفات خود ساختن و از خلق الی خلق

از دریافتن حقیقت بزرگ است که آگاهی فی نفس الامر بس بهمه دقت مشاهده مرتبهٔ واجبیه تعالت و تقدست که مستجمع همه حضرات و کمالات است
نباید بود و هیچگاه از دید قصور و تقصیر خود که نصیب آیینه [illegible] دل را غافل نباید بود بلکه خود را عدم محض انگاشته [illegible] باید
شد جهت وجود حضرت وجود را نبایدت ساخت [illegible] کمالی که [illegible] تهمتی هستی نیست و چون آیینه صورت حالی که در توی می بیند
هر صورت خویش - این مردان اضافت هر چیز کمال که سوی خود میکنند فی الحقیقه [illegible] تهمتی نیست زیراکه همه حضرات و کمالات
در واقع منسوب بطرف حضرت وجود است که حقیقت واجب تعالی است بیچاره ممکن که بالذات منسوب بالعدم است [illegible] خود هیچ
ندارد و هم این اهل [illegible] صورت حالی که از کیفیات و اوصاف خوب در آیینه مشخص توی میبیند عیار حسن [illegible]
ایشان نیست [illegible] باطنی [illegible] ایشان مشهود [illegible] توجهات دل خویش را پاک دار که [illegible]
عیار احوال در تو [illegible] المریض علی [illegible] تشبیع الناس [illegible] سلام [illegible]
انسان [illegible] اعتقاد [illegible] اظهار [illegible] پرستش [illegible] در حدیث [illegible]
این مردان [illegible] اعتبار [illegible] بعضی اظهار و بعضی استحضار [illegible] می آید [illegible]
[illegible] که باعث اعتقاد [illegible] اعتقاد خود [illegible]
درجت [illegible] پرستش و اعتقاد [illegible] اگر [illegible] گذشت [illegible]
سوال از این تقریر که [illegible] مستفاد می گردد مفهوم می شود که مردان [illegible] خود [illegible] اعتقاد
خود دیگر [illegible] فی نفس الامر [illegible] و کمال [illegible] جواب [illegible]
[illegible] مقصود آنست که کمال و بزرگی خود را در نظر خویش باید آورد [illegible] و ارادت و اخلاص مردان باید کرد [illegible]
[illegible] بزرگان است [illegible] کمالات [illegible] فی الحقیقه [illegible] باید ساخت [illegible]
[illegible] و این امانات که حق تعالی [illegible] باید ساخت که ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها [illegible]
اظهار و استحضار [illegible] آن [illegible] بصورت [illegible] بندگان الهی شده باید که بکلمهٔ لا اله الا الله
نفی خود و همه ماسوی [illegible] و اتصاف [illegible] اوصاف [illegible] کوشش [illegible]
خاموش اگر [illegible] مقصود [illegible]
نور الهی عالم [illegible] خود را چون [illegible] پاک [illegible] دیگران [illegible]
[illegible] حاصل کن [illegible] خاموش [illegible]
[illegible] عدم آگاهی بحق سبحانه [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] اصلاح [illegible]
[illegible] ماهیت امکانی [illegible] ظاهر می گردد [illegible]
عظمت و [illegible] حق [illegible] مظاهر [illegible] باخلاق الله [illegible] در حدیث قدسی وارد است
الکبریاء ردائی والعظمة ازاری [illegible] الله تعالی [illegible] کبریائیه [illegible] یا ایها الرسل [illegible] صلی الله علیه
وسلم [illegible] پاکان [illegible] آگاه [illegible] حضرات [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]

و قد مکر الذین من قبلهم فلله المکر جمیعاً همه از فریب او خورده اند و صرف باعتبارات ستوده و امتیازات ظاهر گرفتار گشته از حقیقت
بینی باز مانده اند الا ما شاء الله من عباده الذین اجتباهم الله سبحانه و اصطفاهم و نور قلوبهم بنوره و یهدی الله لنوره من یشاء را این توان
از مکر الهی نادانی ست و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی ایمنی از مکر حق تعالی کار جهال ست و موجب ندامت و ملال و سراسر خسران
و جهالت ست و سراپا خسران و ضلالت افأمنوا مکر الله فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون چنانکه این صوفیان خام و عارفان ناتمام گمان
می برند که ما هرگز گرفتار این اعتبارات موهومه نیستیم و می پندارند که در کار باطن و مشاهده ما هیچ فتور و خلل از توجهات این عالم نمی آید که
ما مقید بدین شده ایم و از همه تقیدات آزاد گشته ایم ای ساده لوحان این فهمید هم از جمله فریب حق تعالی ست که بنا داده رضا را حق
چون اظهار مراتب وجود ست از اختفار تنها چگونه مخفی خواهد شد و مکر حق که عموماً به همه موجودات شامل ست تنها را احاطه آن سبحه طور خواهد
بر آمد لهذا حضرات انبیا علیهم السلام که عرفاء تام المعرفت بوده اند چون مرضی الهی چنین یافتند بطوع و رغبت قبول فریب کرده اثبات مراتب
نموده و ما وجود حقیقت یعنی حفظ هر مرتبه چنانکه باید فرموده اند و چون دیده و فهمیده حسب الحکم مقید باین تقیدات شده اند داخل فریب
خوردگان نیند بلکه از جماعه مأموران اند و عوض ضرر آن فریب نفع اطاعت امر الهی ایشان میرسد و ابداً الآباد خواهد رسید پس مدام ناظر حال
خود باید بود و از مکر الهی خوف باید نمود که بغفلت مبادا درین بلا گرفتار شد و کثرت خلق و تردد پریشانی نیفزاید اذا جاء نصر الله و الفتح فی
کسوت رجوع الخلق الیک صورت فتح باب الفتوح علیک و رأیت الناس من اهل الاخلاص یدخلون فی دین الله علی نهج الاختصاص المناسبة
الازلیة و الهیئة الاعتقادیة التی مودعة فیهم من الابتداء فی الاستعداد بحسب القضاء افواجاً متکثرة و جنوداً متنوعة فسبح بحمد ربک شاهداً
الکمالات الالهیة و استغفره برؤیة النقائص الامکانیة فی المرتبة العبدیة و کن اواباً و استغفر به انه کان بمقتضاء الربیة و اقتضاء رحمته
الذاتیة تواباً بی قرار است و اراده توجه بسوی کثرت و قلت نگار گرو اقرار و انکار مردم مشو در راه دین پراگندگی سوی پیوسته چشم دل جانب
حق دار و خلق را مطلق در نظر میار رد و قبول ایشان بی اعتبار و اختیار بدست مختار حقیقی ابا و اقبال خلق اعتباری ندارد هرگز خاطر
خود را از رد و قبول اینها پراگنده و متشوش نباید کرد و اندرین کس و خوش نباید ساخت ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون زیرا که
عنان اختیار دلها بدست مقلب القلوب مختار حقیقی ست بهر طرف که می خواهد میگرداند لهذا اکابر سلف اشارت بهمین معنی نموده اند جای که
فرموده اند کار با حق باید داشت و توجه بسوی غیر او نباید گماشت دار ریا و سمعه پرهیز باید کرد و هر عمل به نیت نیک خالص لله باید نمود حق
تعالی عالم نیات ست او خوب میداند ایشان هر چه خواهند بفهمند و اگر سنگ گفتن خلق متعلق با متثال خیر می بود بیچاره راهدان را عبث مد نیکفتند
و عو فار اطعن نمی کردند بل قتلهم الانبیاء بغیر حق ایشان هیچ طور راضی نمی شوند و قبول و صدق هیچ نوع خود هرگز نمی کنند حق تعالی بمحض
نزد و تائید خویش اینها را ایمن بندگان خاص خود را جواب می گرداند و مقر میسار و لکن ان المنافقین اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن الله یستهزئ بهم و یمدهم فی طغیانهم یعمهون عوضکه نظر بر اقرار و انکار مردمان نباید انداخت
و هر لحظه بمشاهده عالم السر و الخفیات باید پرداخت خواه حق سبحانه معامله بموجب أانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون فرماید و خواه کار
موافق و رأیت الناس یدخلون فی دین الله افواجاً نماید کاری که بحواله کرده الله باید کرد و دیگران دانند و کار آنها و اند لا تزر وازرة
وزر اخری زنهار خود را بدست غفلت نفروشی و چشم از حقیقت بینی نپوشی آگاه و خبردار باش که در چنین اوقات مزلة الاقدام غفلت
بر تو مستولی نشود و خویشتن را بدست غفلت گرفتار نکنی و دیده بصیرت و چشم دل تو از دید حقیقت باز نماند و حقیقت بینی عبارت

کل الموجودات لا نور السموات والارض فقط و انحصر بوده بهالا۔ نور جمیع المخلوقات سوره خوده و هو خالق الاشیا کلها فافهم الهی انما

بنده عاصی را بعبادت خالص خود مشرف گردان و از بندگی هوا و نفس برهان مراد از بنده عاصی ذات خود است که این نالائق در آن
خود عاصی تر از همه بندگان و قاصر تر از همه عباد است و مدام در نظر خویش اعتراف بعجز و تقصیر خود دلیل محقق است و اگر چه ستار العیوب
من و غفار الذنوب من بار هفتاد از مهربان بر این عاصی مهربان تر است لیکن بنده را بهیبت تصور حقیقت که خویش در نظر کرده و ما کرده ایم کمال
است و بنده فی حد ذاته سراپا عیب و نقصان غیر از فضل او پناهی نیست در عفو و عدم جزای اللهم انی اعوذ بک من شر ما عملت و من شر ما
لم اعمل و من شر ما علمت و من شر ما لم اعلم و مقصود از عبادت خالص عملی است که محض بنده مرضی خود و دنیا اغراض نفسانیه اثر
بات و هیچ امری از احوال وی و نتیجه نیک دنیوی ملحوظ نبود بلکه صرف رضا بنده و خوشنودی حق تعالی و اطاعت امر او منظور باشد مثلا
شخصی خدمت محبوب خود نماید پس در آن وقت او را نه بنوکران و مثلا مال مزدی و انعامی بران عمل ملحوظ است و نه امید و دیگر غیر آن بلکه
مبنی و احسانی منظور است و احسان آن خدمت از محبوب بر خاطر خود میگیرد و مزد و انعام خدمت همان خدمت را میداند و صرف دید قرب
محبوب آن خدمت مشغول است که امتیاز خدمت خادم و مخدوم در بین بهنگام قرب مقربین را کم می شود و ما کل مالی از خود گشته ای مخدوم
میگردد بی سمعه و بصر هم بصره و به یسمع و به یبصر [illegible] پس معلوم شد که عمل بر سه قسم است یکی برای دنیا است و آن کار غافلان و کفار
و یکی برای آخرت است و آن کار مومنین و ابرار است و یکی خالص لله است و آن کار عارفین و احرار است و بندگی هوا و نفس عبارت است از متابعت هوای نفس
در باشد و واگذاشتن این بندگی عبارت است از رسالت آمدن از نفس و طبیعت تا درجه ملکی و بدرجه ملکی رسیدن پس ای خدا و [illegible]

دلهای بندگان خود را مهربان نموده و بر این طرف متوجه فرموده شاید که تربیت این بی صنعت منظور است و قبول این ما قبول [illegible]
بندگان خود را بر این بنده کمینه خویش مهربان نموده دلهای شان را بطرف این متوجه فرموده که برای ملاقات می آیند و تسلی [illegible]
چنان معلوم می شود که شاید تربیت این بنده نالایق منظور قدرت است ورنه ما قبول فرمودن این احقر که نالایق قبول مجلس است در عالم [illegible]
است [illegible] هر صبح را امری [illegible] می شود [illegible] صبح مسیح میگردد و [illegible] در دولتی و نگهبان در تمام اصلاح آدمی [illegible] و خود [illegible]
[illegible] ترکیه و تصفیه میسر می آید و [illegible] احوال [illegible] و اوصاف [illegible] میگردد [illegible] حاصل می شود [illegible]
[illegible] اصطفا است [illegible] اخلاص [illegible] دولت [illegible] الحمد لله و سلام علی عباده الذین اصطفی [illegible]
علم خود است و اعتماد کسی [illegible] خود و اعتماد [illegible] در جنت [illegible] هر کس موافق [illegible] در خور علم [illegible]
[illegible] و این بنده [illegible] در جنت [illegible] ان الله [illegible] رباعی [illegible]

غفلت کار [illegible] کبهی بهر طرف بیکاری [illegible] خدا یا مدت [illegible] که در روی خلق [illegible] غفلت کار عبارت از کسی
است که غفلت کار [illegible] غفلت کار هستی و غفلت کار [illegible] جهان [illegible] و مراد [illegible] گناه کار شخص [illegible]
است [illegible] در عصیانی [illegible] اولین [illegible] اختلاف معنی است که اول غفلت کار است معنی [illegible]
[illegible] حال است [illegible] هر چند که [illegible] قصور و خطا [illegible] عالم است و لائق [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] کلمات [illegible]
[illegible] خود کرده [illegible] خود [illegible] کلام [illegible] بزرگان و شخصی از اهل [illegible]
خود [illegible] و اگر الصاف [illegible] خلاف [illegible] خود [illegible] استکبار [illegible] و اختیار [illegible]
و [illegible] الواقع این خطاب [illegible] آدم است [illegible] تمام اولاد عالم [illegible] خطاب [illegible]

این عالم در حقیقت می گردد و آنچه مردمان با و معاملات ارادت و عقیدت و ادب و خدمت عمل می آرند آن را منسوب بسجود می گردانند بلکه میدانند که
معبود حقیقی در هر صورت پرستش خود می خواهد و حقیقت اینکه هر نوع اظهار بندگی می نماید مراد او معبود حقیقی معبود بحق است جل شانه که بسبیل
اطلاق معبود همه هست و سزاوار معبودیت جز او هیچکس نیست لا معبود الا الله و منظور کلمه پرستش پرستش کلی و عبادت عام است که شامل است
همه افراد خود را از عبادات حقه و عبادات باطله و مقصود آنکه چون معبود حقیقی جل شانه عباد را برای عبادت خود آفریده و عبادت کلی در ضمن
عام در افراد خود ظهور می یابد پس عبادت حق سبحانه بصور مختلفه و انواع شتی حسب استعدادات عابدان ظاهر می شود و مرتبه معبودیت مطلقه
در افراد خویش که مرتبه معبود بحق و تشخصات آلهه باطله باشد تجلی میگردد و فی الحقیقه این همه عبادتها راجع بطرف یک معبود است جل شانه که
در اصل مستحق عبادت او است و بس و الیه یرجع الامور کلها لهذا حق تعالی برسول خود علیه السلام امر فرموده که بگو یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء
بیننا و بینکم ان لا نعبد الا الله پس باعتبار ظاهر هر عبادتی که مضاف بطرف تشخصات امکانیه است حقیقتاً آنها گشته نام عبادت می شود در تشریع
عبادت باطله و امر نکات مایل کفر است و آن معبودان آلهه باطله اند که بکلمه لا اله الا الله نفی آنها نموده اند و این عبادت موصل بجهنم است که تجلی
گاه اسماء جلالیه است و عابدان این عبادت مظاهر اسم المضل او تعالی اند و من یضلله فلا هادی له و هر عبادتی که در لباس هر اسم منسوب بسوی
معبود بحق گردیده یعنی مطمح نظر عابد محض ذات حق تعالی گشته بتشکل خاص که تشخصات امکانی مقصود نباشد بلکه از حیث سوی حق بجهت
که انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما انا من المشرکین آنجا کس عبادت او را در تشریع عبادت حقه می گویند و عمل آن عین ایمان است
و معبود این عبادت الله بحق است که در کلمه طیبه بعد نفی آلهه باطله اثبات او است و این عبادت موصل بجنت است که تجلی گاه اسمای جمالیه است و
عابدان این عبادت مظاهر اسم الهادی او تعالی اند و من یهدی الله فلا مضل له و مجموع عبادات راجع بطرف ذات مستجمع الکمالات است که جامع
جمال و جلال است و هیچ مخلوقی از طاعت او بیرون نه و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون هر چند هر چه موجود است از محله با مدام مصروف عبادت
عبادت حق تعالی است عموما و اطلاقا که ان من فی السموات والارض الا آتی الرحمن عبدا ولله یسجد من فی السموات والارض طوعا و کرها و ظلالهم بالغدو والآصال اما او
سبحانه بتخلیق جن و انس برای عبادت خویش تخصیصاً از آن جهت بیان فرموده که مراد ازین عبادت عبادت خاصه است که موقوف علیه
ظهور آن تشخصات جن و انس است و علت غائی از موجود کردن حقیقت انسانیه و ماهیت جنیه همین عبادت مخصوصه است که بآن طور خاص هیچ
کسی از مخلوقات حق تعالی را نه پرستیده بلکه بالذات مقصود برای ظهور این عبادت تجلی حضرت انسان است و در ضمن آن ماهیت جن که کالجزء
ماهیت انسانیه است نیز داخل است و تقدیم کلمه جن بر کلمه انس که در آیه مذکوره واقع است باعتبار تقدم جزء است بر کل زیرا که وجود جن از انس
برای عبادت حق تعالی که افراد جنیه از افراد انسانیه هیچ پرستش بعبادت آموخته اند بایمان برسول محمد علیه السلام آورده اند قل اوحی الی انه
استمع نفر من الجن فقالوا انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا و چون طریق این عبادت خاصه مخصوص بجن و
انس است او سبحانه در آیه مرقومه تخصیص این هر دو نوع مخلوق بجهت برای عبادت خویش بیان فرموده و مراد آنست که درین نوع جن و
انس چنین عبادت ظهور خواهد کرد و بعض افراد این هر دو نوع باین عبادت خاصه مشغول خواهند بود و اگر چه در جمیع افراد ایشان استعداد
کامل در دل این عبادت ودیعت نموده است اما بفعل آوردن در قسمت هر که مقدر گشته همان کس بعمل می آرد و الا این چه معنی دارد که او
قالب ایشان را برای عبادت خویش پیدا کرده باشد و ایشان خلاف آن تمام حیات را بسر کنان و ما لم یشاء لم یکن و اگر مراد از عبادت عبادتی
باشد که نصیب هر موجود است باشد یعنی فقط تعبد اراده و مشیت الهی عموما مقصود بود پس تخصیص جن و انس نیست بلکه مراد بیان
عبادت همه مخلوقات است چنانچه گویی همه چیز و انس برای همین کار آفریده شده اند یعنی تمام عالم برای همین کار آفریده گشته و این قسم
دلالت جزء بر کل در محاورات همه زبانها شائع است و بر متتبع پوشیده نخواهد بود کما قال الله جل و علا الله نور السموات والارض ای اراد به انه نور

وارد در بیان حقیقت عبودیت و عظمت ربوبیت

ای درویش آنکه صفت عبودیت با بها خریان برداد مرتبه ربوبیت ست و هرگز طاقت انحراف و طغیان ندارد و هر مخلوق عبد حضرت خالق
العباد است و لعبادت مطلقه معبود علی الاطلاق سرگرم ست کما مر فی الوارد السابق و مرتبه ربوبیت در هر عالم غالب بر عالم ساجود ساجد
حاکم است کما سبق و تخصیص کلمه عباد با فراد انسانی از راه سعویهاست حدیث هو والاهر موجود امکانی بنده اوست و سر بدام الکبر
ارتعالی سا به دخل سلطانه و دوام متین مرتبه واحی عاجز و قاصر و محصور و ذلیل منفعل ست و هیبت العقل ذاتی لسبب مربیه مکه بهما علی الدوام
خلف معرفت ارد حسب تعالی می نماید که عیوب او را و ذلیل رجوب جود بوسیله و نقائص او را باسم کمالات جود لستویدا اللهم ثبت اسوة طلب
لقصی فاغفر لی فاغفر لی بانه لا یغفر الذنوب الا انت ربنا علی ای حضرت امکانی جهلت امر سرست او دار طبع ذلت تقرر شد گرفته
پرستی دیگر نکره نفس به همه پرورت بندگی نسبت گرد بیند اگر حضرت اعظم امکانیه و حقیقت بندگی ست که عبودیت و احد
حکمه است اما مراد و مسطور ازان تحقیق حقیقت سایه است که مقصد علم با تکامه و بندگی خود افراد انسانیه با محاصل ستاید می گوید که
ای حضرت امکانیه اساسیه حقیقت تو عذر از اقبال در ساط جود نمانده و حد حالت بتجاوز هستی خود بمکن آنرا درین باید که هر مراد
منفعل است حقیقت بینی طبع ذلت سان خویش باسی دل با ماحص غرور و مدار موهوم بحرانی است اگر معرفت نفس خود کما هو حقها حاصل
بوده عبادت و بندگی معبود حقیقی تعالی شانه همه وقت مشغول گردی و دائم مستغرق حضور و مشاهده حق و گر مستوی نفس در مطالعه حضرت
واجب تعالی مکن بیچاره همت ذلیل و ماحصر محض هست و اگر خدا مسجود اسم راه هدایت را گم کرده در فنادی ضلالت افتی و هیبت جادعیه
خود اشیای رسانی و مصداق کریمه اعراض من اتخذ الهه هواه ستوی نفس دین صورت هم اگرچه فی الحقیقت بنده و مظهر اسم المضل الله تعالی شانه
باعتبار مجاز جنس اشخاص را بنده ای هوا و نفس خود هم می گو بندین قالی همان باسد لید شوید لفظ بندگی مکس سوای ذات حق سبحانه بکمال رده
بندی ظاهر و مجازی برد امید بده مطالعه حقیقت یک بندگی حقیقی برای تدلیل نفس ایشان در نظر خویش کنایت ست احتمال بار دگر بدگی
ای اعتباری و مجازی کی ازین معنی عالیه می آید دگر خاطر را فناء ذات ان صفت با سوی برای حرص و هوا بی ما به والا به کس عبادت و
احد را ای انسان عبودیت سر بسر حتی الوسع در بندگی و عبادت مولای حقیقی واله یحی خود سرگرم باش با الاشیع لیست حضرت تو جواد و دم
اریں مرات کوییه الله باطلی بنده هر خود خواهد باسند و باطاعت و عبادت آن مشغول خواهد گردید که این معنی حیای انسان ست دیگا
معطل نمی ماند و ماخلقت الجن والانس الا لیعبدون خلقت و آفرینش جن و انس این همین کار ست که عبادت مطلقه او تعالی مشغول باشد
خواه بعبادت خاصه حضرت رب الارباب بلا شرکت احدی مصروف شوند جنانچه اکمل می کنند خواه به عبادت عامه رضا این ارباط
که مخصوص دراله باطله اند مشغول بودند چنانچه محرومان تمل می آرند و حقیقت با عتبار لبعض الوانع ایست که اگرچه بیستی خواهی مسالک اهل
باطله اند سرگرم حلی است اما موجب باشتا دن الا ان لیتار اسد رب العالمین یعنی اطاعت احد حقیقی است سبحان من اطاعه لعاصی لشقاوته و ذلک
الناس مسماه حاصل کلمه پرستش عبادت و خدمت و صفت و اطاعت ست چنانچه مدار مت رب پرست و خود پرست و آتش پرست
محاوره شائع ست و هم استعمال لفظ پرستیدن بمعنی خوردن و نوشیدن آمده چنانچه می خوردی نوش بامی پرست سرخی گوید مسلسی گود
که پرستش هوا امی لسانی یعنی متابعت و اطاعت هوا و نفس و خوردن بخلق دوستدن و بوسیدن اگرچه داخل بی معنی ست دگو با
از خدمت پرستی و عبادت آلهه باطله هست و باعتبار طاهر از قسم شرک جلی ست که هر کس از ظاهر مسالک این امر اور حق با دانا موجب حقیقت
باتنا دل الا ان لا اسد یعنی اطاعت معنی حسرت واحد حقیقت ست تعالی شانه که هرگز کسی سوی بود تا اعتبار ات در وحدت او حلول
نکرده و الیه یرجع الامور کلها چون بحر صادق علیه الصلوة والسلام بیان این معنی می فرمود که اما الحکم اله واحد فرما عقول فاجزلی مقصد

نکس بهاستانی بهارت ای ای توئی عقده صد مشکل حود مراد از دیدن حقیقت شناسی ست در کشت زار کمالات صفاتیه کرامه
سرده این آلات بدنیه که حواس عشره باشد ظاهر شده اند مثل سمع و بصر و غیره آن واز آب و گل اصل طینت انسانیه که از سحاب
تخمیر ان ید قدرت خویش کرده است واز گرفتن باطن و معلوم بودن دار حاصل نتیجه و مقصود دار حیث دیدن شرف کمالات
حانی اسد بودن و بماسای بهار کردن مساعده کمالات آلهیه بودن دار داده تعین مخصوص وتشخص مقید امکانی که هر کس را حاصل
است دار عقده باعث گرفتگی وانقباض خاطر گشتن دار صد مشکل امور اعتباریه که لاحق بشریة اند مستفاد آنکه چون حقیقت شناسی را
کار فرموده یم و غور دید کمالات صفاتیه خود که از پرده این آلات بدنیه ظاهر شده و در اصل طینت او سحاب ید قدرت خویش تخمیر
آن فرموده است بوده یم سوای ظهور قدرت کامله حق تعالی نیافتیم و غیر از بود کمالات آلهیه متحد از هستی خود مقصود از آفرینش
خویش معلوم نکردیم پس ما هر قفس مخصوص وتشخص مقید امکانی انسانی خطاب کرده می گوید که بحالت جانی الله مشرف شو وسادهٔ
کمالات آلهیه موجب فایا تو بوا تتم دعه اسد ما کرامی مرتبت حاصل انسانی تو خود باعث گرفتگی وانقباض خاطر خود شده در امور
اعتباریه سو موهومیه گرفتار گشته اگر این حجاب خودی از میان برخیزد همه بساط در نشاط سمع از خود خوگرفتی همه عیش ست
خوشی و لطف صورت دانه و عقده و حسن دریدن و شگفتن آن وقت بود بعد است دل برگ وباز و صد گونه بهاران دانه
و مناسبت الفاظ کشت زار و آب گل و غیره آنکه از سخن پنهان پوشیده نخواهد بود ـ

هو الباسط صلی الله

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله خالق المخلوقات جاعل العلل والمعلولات مرسل المرسلین بالشواهد والبینات والصلوة والسلام علی رسوله محمد اشرف الموجودات
وعلی آله واصحابه المتمسکین بالاحادیث والآیات اما بعد فهذا انوار واسرار مودعة فی البیات المبین الظاهر کما یقال ستة
فی ای ظاهر فالبینات التی هی الشواهد والبراهین مظاهر للاسم الظاهر فظاهره تعالی شاهد وبرهان لباطنه والمدلولات المستدلة
بالبراهین مظاهر للاسم الباطن وباطنه سبحانه مشهود بالشواهد مبرهن بالبراهین فهو الظاهر وهو الباطن دل بصنعه علی غیبه ویشهد بذاته
لذاته بل یشهد علی کل المشهودات فی ضمن شهادة بصفاته واسمائه وهو علی کل شیء شهید فالعقلاء یا اولی النهی والقیاس
من البدیهیات لا سالح المطالب النظریة والعرفا یمشون بقدمات ظاهر الحق لا بالمات مراتب باطن الحق ویبحثون منه الیه ویکون سیرهم
من الله الی الله وعن الله بالله فی الله فکل نجوم العلل والمعلولات یستتر بنور شمس الحقیقة عن اعینهم حین ضحاها علی نواظرهم کما اقسم
الله تعالی بهذا الوقت حیث قال والشمس وضحاها فهذه الحالات للعارف کانه تحت شعاع للقمر ویکون موضع روی فی مقام واحد هو صبح
الجمع من سبیح ملک التوحید فیحصل للعارف بها ما رتام استهلاک کلی فاذا یخرج من هذا المقام ولعارف عن هذا باشتیاقه ویحکی فی
صبح الفرق ویعامله بالمقامات الثانیة ونوره سابقه بنور الرب یصیرانا یک وحقیقة کما مات تارالی هذه الحالة ما قال الله تعالی والقمر اذا تلاها
فیوصل الی المحجوبین بنوره ویتجلی علیهم بالجلال لیظهر نجوم الاعتبارات علی قدر الاعتدال وبین العارف فی هذا الزمان اسرار العلل
والمعلولات الکونیة بالبیان الموصل الی الله بیانا کافیا شافیا بعلم الله تعالی والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

تعجب نمودند و باین کلمه لب گشودند اجعل الآلهة الهاً واحداً ان هذا لشیء عجاب یعنی چون رسول مقبول علیه السلام بیان معنی توحید می فرمود و میگفت
که از همهٔ آلهه اله واحد است و این همه کثرت آلههٔ باطله که در ذهن شما متوهم گردیده مراتب وحدت او تعالی گشته و در نفس الامر منزه و سبحانه که اله واحد است معبودی
نیست صاحبان عقول قاصره و اذهان ناقصه که ادراک حقیقت معنی این مقصد کلام آن سرور علیه السلام نکرده تعجب نمودند و باستعجاب این
سخن لب گشودند که آیا گردانیده است معبود همه الهها را یک اله واحد بدرستیکه این چیزیست عجیب که در اوهام ما نمی آید و قلوب محجوب ما مشاهدهٔ جمال
او جل سلطانه در این همه کثرت نمی تواند [illegible] صور خلقیت از انواع جواهر ما محجوب می شود و شهود مرتبه که حضرت رسول دعوت بطرف آن میکرد بر ایشان
مکشوف نمی گردد تا چون این کفار از [illegible] باطنی بود حضرت رسالت پناه علیه السلام اینها را معذور داشته در حق ایشان دعا کرد و طلب
کشف این معنی از جناب الهی که موصل الی المطلوب اوست برای ایشان نمود و فرمود اللهم اهد قومی انهم لا یعلمون سبحان الله اگر او منظور نظر است
سیئات نیز حسنات اند و اگر [illegible] حسنات و اگر دل مشغول بطرف دیگر حسنات هم سیئات اند که حسنات الابرار سیئات المقربین مقصود از کلمهٔ سیئات
اینجا گناهان کبیره نیست تا کسی از غلط بیان و باطل اندیشان گمان برد که حاصل این بیان آنست که عرفا عوض معاصی ثواب حسنات میشمرند
نعوذ بالله من تلک الخیالات بلکه منظور از لفظ حسنات نوافل و مباحات است تا کسی از حمقا و سفها پندارد که اگر دل گرفتار غفلت باشد پس باید
که بظاهر هم صوم و صلوة ادا نباید کرد که ضائع و بیفایده است نعوذ بالله من تلک التوهمات امتثال اوامر در هر صورت باید و اجتناب از نواهی بهر نوع
شاید و مراد ما از عبارت مثل آنست که چون در دوام حضور و شهود میسر باشد و مدام مشاهدهٔ حق سبحانه منظور چشم بصیرت بود در آن صورت بمقتضای بشریت
اگر از بعض [illegible] سهو خطا صغیره بوقوع آید یا حرکت لغوی سر زد یا خطائی در اجتهاد واقع شود امید از جناب حضرت غفار آنست که محسوب در
سیئات نخواهد شد بلکه معاف خواهد گشت و اگر دل متعلق بما سوی مشغول باشد [illegible] عبادات و ریاضات بدنی بکار نخواهد آمد و فائدهٔ معتد بها
نخواهد بخشید [illegible] خواهد گردید پس منظور ازین مرام سعی و اهتمام در تصحیح نیت و تصفیهٔ قلب است و در هر شان شاید حال
وحدت [illegible] یکسان گردانیدن اعمال خیر و شر است چنانچه در مصرع هم تصریح این امر کرده و گفته که مراد ازین تقریر تسویهٔ اعمال خیر و شر نیست بل ارادهٔ [illegible]
الوهیت اوست در هر مرتبه که والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون مقصود عرفا از بیان معنی حقیقت و اظهار شمول وحدت در کثرت تسویهٔ اعمال
خیر و شر نمی باشد که این معتقد اهل زندقه و الحاد است که از راه بیدینی شعار اباحت برای خود اختیار می نمایند و بهانهٔ مطلب توحید می خواهند که از دست
طعن و ملامت مردمان خود را برهانند و مراد محققان از ارادهٔ الوهیت حق تعالی ست در همه مراتب شئون و اعتبارات [illegible] در همه امور و
اتفاقات و این نافهمان مراد این بزرگواران را نفهمیده در چاه [illegible] می افتند و هلاک می شوند [illegible] صاحبان این معامله امری که
خلاف شرع باشد بظهور نمی آید ایشان همه خیر محض می شود [illegible] این خطرات عامیانه [illegible] و لا تکن من الغافلین این فقره [illegible]
اولی است که در رفع توهم تسویهٔ اعمال خیر و شر نوشته شده [illegible] باطل بوده آمده که در حق چنین [illegible] مقربان حق
تعالی که بالکل از وجود فانی گشته [illegible] باقی گردیده اند و همه جا [illegible] حسن و جمال و خیر و کمال مشاهده می نمایند و بنور توحید منور شده [illegible]
[illegible] از لوح خاطر محو کرده اند [illegible] احکام [illegible] و غلط فهمی [illegible]
[illegible] این بزرگان که هیچ جا جز خیر و کمال نمی بینند [illegible]
[illegible] از کلمات این بزرگواران که بیان توحید حق تعالی می نماید [illegible] عامیان جاهل را پیدا می گردد پس
[illegible] باید [illegible] غافلان باید [illegible] رباعی [illegible]

[illegible] کرده می شود حاصل سخن است ساحت بسیط طرف ستار لشاهر کرده می آید وارد روی حقیقت صانع بدایت تا آنچه حقیقت است
حلت بدیه و یکی مصنوعات نصابه بسیط است چون افلاک و کواکب و ارکان و یکی مصنوعات مرکبه آنچه هست چون هیولی و صورت
هر دو جنس و فعل و هر صانع بشری محتاج است در صناعت خود بسه چیز تا تمام شود صنعت او یکی ازان هیولی است مانند چوب برای
ساخت سریر و یکی مکان ماده را نجار سازد و یکی زمانی ماده را مدت بسازد و یکی ادوات مثل دست و ما و یکی آلات مثل تیشه و اره و یکی
حرکات چون حرکات دست و پا و هر صانع طبعی را محتاج است ازان بدینها هیولی و زمان و مکان و حرکات و هر صانع تعالی را در حق ازان
مبرا است هیولی و حرکات و حق تعالی که ماده مطلق است او را هم احتیاج نیست هیچ امری ازین امور مذکوره که فعل او اختراع محض و صنعت
او ابداع صرف است برای این چیزها که هیولی و زمان و مکان و حرکات و آلات و ادوات مانند و هو احسن الخالقین لا حول و لا قوة الا به اسالهم
کان ما لم یشأ لم یکن و هو علی کل شیء قدیر چاس است موجد العلل و المعلولات و علة سائر الموجودات برای حق تعالی ظاهر نکرده عقل معقولیه در
مرده مجموعه و حمولیه ۔ افراد خود هم حدو موجود داند ۔ مراتب تو علته و معلولیه ما اشتی حطاب او جل تعالی کرده می گوید که عقل را او معقولیه
حاصل شده و حصر وجود است که در مراتب عاقل و معقول حلقه در مانگشت دار کلمه معقولیه مراد معنی مصدری عقل است ای دریافتن ودرا
کردن که معقول شده هم آمده وارد این مصدری تصریح بهال است که صفات را مصدر می گوید و هم معنی حاصل بالمصدر ای حرددواکس
و هم مطلوب ازان عاقل عقل است که درین معلول اول خود حق سبحانه عاقل علم جلت ر ده است و اول ما خلق الله العقل و حملته مدرک المعقولات و الکلمات علیه
معقول لذاتی محله و تجلی الله تعالی در موجوده ما سکاده سبحانه و هم مراد از لفظ معقولیه معقولی عقل است که عقل او را در معقول هست در قوه عاقله او که آن
می توان کرد و از جسم محسوسات است و چون مراتب عاقلی و معقولی عقلی معلومات هم ست دار حمل عالم و معلوم و ظهور از پیوند علم است ما درین که
عقل او را تو معقولیه ظاهر کرده و چون جمع مطلق مجمل است ابدا در پرده بعض ما مجمولیه عدا نه در دانست آن هم در است کالم حق تعالی
مال ساخته زیرا که امور مجهوله هم سر سر تو حضرت وجود داند و دیگر در مرتبه بشرط لا شیء وجودی اند عدم محض است باطلها اطلاق معلولیه
دارد و مرتبه اطلاق تو مجمولیه در مرتبه موجود است از اجزاء و علل و معلولات که موجدات و موجودات اند افراد وجود اند لیس علیه معلولیه
الحمد اند و ترجمه بنده وجود است که نی حد ذاته معنی واحد است او است که همه جا ظاهر و موجود است و او سبحانه حال هم جا است حدا و کیست
از سادات علته او ده آمد با انعال جمل از ما در براکه علل و معلول است که فاعل و منفعل اند افراد وجود اند مظهر فاعلیه او حد الا مال سر فعل
ما مله حصه بعد دو حضرت واجب تعالی است حد عملا حد لعلاکس عامل معلولات کرا اهد گر ست ءل والعقال مجاری دارند و مجالی موجود
ایشان افراد وجود مطلق اند و یک معنی وجود است که در اینها ظاهر است و چون العقال مر فعل است ایهم منسوب بحضرت اوست و لا فاعل الا
الوجود الا هو سوال اگر گوئی که بین مواقع سر دا ثل عمل است و این معنی سیلی سبب پس چگونه راست آید که همه علل معلولات موجودات
اند ما را افراد وجود جواب وجود مطلق که مرتبه لا بشرط است ساری است همه مراتب انحاییه در سلسله از مرتبه بشرط شیء و بشرط لا شیء هم
حا که علل دیگر را افراد مرتبه وجود بشرط شیء است همچنین بیع مواقع از افراد وجود بشرط لا شیء است و مجموع علل از علل انحاییه در سلسله افراد
وجود مطلق اند تا هم و وجوب تعالی در اصطلاح حکما علة موجبه است و موجده مر گویند یعنی علة تامه که جامع علل دیگر باشد معنی وجود
ضروریت طرف وجود است مقابل امتناع که ضروریت طرف عدم است و امکان سلب ضرورت از طرفین است پس حضرت وجود مطلق
متحققه وجود و وجوب است و مطلق مراد وجود محض است یعنی منشأ انتزاع و مطلق موجودیت خود و وجود یعنی مصدری است که

وارد در علل و معلولات و تطبیق اصطلاح اهل کلام و معقولات

علل جمع علة ست و معلولات جمع معلول آن فی الجمله بیان علت و معلول مع فوائد و نکات جدیده ایجاما کرده می شود و مفصل در کتب معقولات مرقوم ست و مراد از تطبیق بعض اصطلاح متکلمین و حکما که درین وارد بطریق تمثیل واقع شده آنست که اکثر این نا فهمان از راه عدم اطلاع بر حقیقت با همدیگر می جنگند و کنه سخن را نمی فهمند و اگر حقیقت را چنانکه هست دریافت کنند هیچ اشکال در هیچ کلام ایشان را و پیش نیاید و اختلاف هر فرقه جز اختلاف اصطلاحی نماید زیرا که هر معنی که هر کس بیان می کند پس بتحقیق آن معنی هم در ادراک می آید و الا آن شخص قائل نیز چرا که آن معنی می شود و فی الحقیقه یک معنی حضرت وجود ست که بحسب این حیثیات و اعتبارات جلوه نماست و هر شخص را برنگ دیگر تسلی فرما کل حزب بما لدیهم فرحون یعنی هر گروه بآنچه نزد ایشان ست بآن خورسند ست و چون نزد یک هر موجود غیر از وجود نیست پس مستفاد آن شد که هر کس تجلی حضرت وجود در خاک ست و اسباط وجودی باعتبارات متنوعه هر یک را مسرور ساخته و یک معنی واحد بهر ایشان تجلیات پیدا ساخته و محققین که سراسر نور توحید منور می شوند و آگاه از حقیقة الامری باشند ایشان را بجز جز حجاب دیده و شاهده نمی گردد و تقریر هیچکسی عقده اشکال در علم ایشان نمی افگند حجب تماما از قلوب ایشان مرتفع می شود و کدورت شبهات و اشکالات بالکل رفع همه حلال مشکلات می باشند و جمله مستجمع جمیع کمالات و آئینه دیدار میکردند و بحجاب واصل بیار و بدانکه علة شئ آنچه موقوف علیه آن شئ باشد و محتاج الیه آن بود پس محتاج مسمی بمعلول ست و محتاج الیه بعلة والعلة هو الذی یکون سببا لکون الشئ الآخر والمعلول هو الذی لوجوده سبب من الاسباب و انواع علل چهار قسم ست یا تامه اند یا ناقصه و ناقصه یا جزء شئ معلول است یا امر خارج از آن پس آنچه قائم شود ماهیة از اجزای آن مسمی بعلة الماهیة ست و آنچه موقوف بود بر آن اتصاف ماهیة حاصله باجزای خود در وجود خارجی مسمی بعلة الوجود ست و علة الماهیة که جزء آن شئ معلول ست یا که واجب نشود بآن وجود معلول بالفعل بلکه بالقوه و آن علة مادیه است و یا که واجب شود بآن وجود معلول بالفعل و آن صوریه است و این هر دو یعنی ماده و صورت چنانچه علة اند برای ماهیة و داخل اند در قوام آن همچنان برای وجود نیز علت اند بسبب توقف آن برین هر دو ولیکن مخصوص شده باسم علة الماهیة برای امتیاز یافتن از آن دو علت باقی که مشارک اند ایشان را در علیة الوجود و علة الوجود که خارج از معلول ست یا که یافته شود آن شئ معلول از و یا بتداد موجد مؤثر در معلول و این علة فاعلیة ست و یا که باشد موجد آن و این علت اگر خواهد بود آن معلول برای این علت آن علة غائیه است دگر نه شرط ست اگر هست وجودی و ارتفاع موانع ست اگر هست عدمی و علت فاعلیه و غائیه مخصوص اند باسم علة الوجود بسبب توقف آن برین هر دو بخلاف ماهیة و علت مادیه و صوریه یافته نخواهند شد مگر برای مرکب چنانچه ظاهر ست و غایت نمی باشد مگر برای فاعل بالاختیار زیرا که برای فعل موجب نمی باشد علة غائیه اگرچه جائز ست که باشد برای فعل او هم حکمت و فائده و گاهی این را نیز غایة میگویند تشابها لها و غایة اگرچه علت ست در ذهن لیکن معلول ست در خارج پس آنرا هر دو علاقه علیة و معلولیة ست بقیاس نسبت بطرف شئ واحد اما باعتبار اختلاف وجود ذهنی و وجود خارجی و علة تامه محتاج الیه سی ست بجمیع وجوه ماهیة و وجودا یا وجودا فقط و واجب ست وجود معلول عند علة التامه و علة ناقصه بخلاف اوست و بدانکه معلول هم مثل علل چهار نوع ست و همه مصنوعات موجوده در همین انواع یافته شده اند یکی از آنها مصنوعات بشریه و حیوانیه است چون سریر و مانند آن که ساخته انسان می باشد و مثل بیوتی که بعض حیوان می سازد و یکی مصنوعات طبیعیه ست چون معادن و نباتات و حیوانات که مجازا نسبت صنعت ایشان بسوی

حاصل نماید گویند اما مثال این علل اربعه است که مثلا تخت برای تخت علت مادی چوب است که بالقوه قابلیت تخت شدن
داشت و صورت آن تخت علت صوریه است که بالفعل تخت از او موجود است و ماده را اسامی متعدده است باعتبارات مختلفه ماده و
طینت بلحاظ آنکه وارد می شود بران صور مختلفه و قابل و هیولی باعتبار استعداد آن برای صورت و عنصر بحیثیت آنکه ابتدای ترکیب از او است
و اسطقس بحیثیت انتهای تحلیل بسوی او و گاهی هیولی و عنصر و اسطقس بالعکس این هم [illegible] عبارت کرده می شود پس اطلاق عنصر
بسبب تحلیل بسوی او است و گفتن اسطقس از راه ابتدای ترکیب است و علت فاعلیه مثل نجار برای تخت که فاعل [illegible] است و علت
غاییه جای نشستن بر تخت و واجب تعالی را که علت تامه میدانند بآن معنی نیست که او مجموع این علل است تعالی الله عن ذلک بلکه
هر چند حکما مجموع این علل اربعه را هم علت تامه می خوانند لیکن حق سبحانه را که علت تامه میگویند باین معنی مجموعیه نمی خواهند که
مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم او سبحانه واحد حقیقی است و در تعریف واحد حقیقی متکلمین [illegible]
حکما آنکه [illegible] پس [illegible] است این قدر دلیل دعوی مذکور است که مراد حکما از گفتن علت تامه حق تعالی
مجموعیه که مستلزم ترکیب است نیست زیرا که نزد ایشان هم حق تعالی واحد حقیقی است مرکب را دران مرتبه [illegible] دخل و [illegible] تعریف
واحد حقیقی آنچه پیش متکلمین مقرر است یعنی چیزی که آن را جز نباشد [illegible] ترکیب است لیکن آن معنی واحد حقیقی که نزد حکما
ثابت است یعنی آنچه منافی کثرت باشد البته که منافی ترکیب بود که از معنی اول معنی ثانی اخص بوحدت و بساطت است پس گنجایش
کجا است لزوم مجموعیه علل اربعه از اطلاق لفظ علت تامه بر واجب تعالی و اصل اختلاف معنی برای واحد حقیقی متکلمین و حکما این است
که هر دو فرقه بوحدت حق تعالی قائل اند و اختلاف انها با همدیگر در این است که متکلمین افعال متکثره از حق تعالی [illegible]
را و سبحانه فاعل بی واسطه هر شی [illegible] بلا واسطه پس پیش ایشان همین قدر بیان برای وحدت واحد حقیقی کفایت است که ترکیب در او
دخل نبود و نزد حکما از واحد صادر نمی شود مگر فعل واحد می گویند که واجب تعالی صادر اول را که عقل اول است پیدا کرده و عقل
اول که دو حیثیت دارد یکی امکان بالذات و یکی وجوب بالغیر و دو حیثیت باین معنی که یکی حیثیت علیه برای معلول خود و یکی حیثیت
معلولیت برای علت خویش عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس مرتبه بعد مرتبه مراتب کونیه بوجود آمده پس نزد ایشان
این معنی برای واحد حقیقی است که منافی تکثر باشد [illegible] گروه [illegible] برای واحد حقیقی درست است هم [illegible]
[illegible] اینکه منافی تکثر باشد و وحدت را مراتب بسیار است یکی وحدت مرکبات و کلیات که از اشتراک افراد و اجتماع افراد در یک
وحدت حاصل می آید و یکی وحدت بسایط و جزئیات که حیثیت ترکیب و اجتماع افراد ندارد و یکی وحدت اضافیه و اعتباریه که شامل
هر کثرت و مجموعیه است و یکی وحدت حقیقیه که نصیب حق تعالی است که هیچ نوع کثرت دران دخل نیابد و سوای آن را بوجوه متعدده و متکثر
گردانیده [illegible] اضافات و اعتبارات [illegible] وحدت و واحدیت عین ذات او [illegible] کثرت ترکیب
را دران مرتبه گذر است و نه وحدت بساطت را بار [illegible] اعتبارات است و مرجع همه اضافات پس آنچه این همه گفته اند
[illegible] تعریفات او است تا آنکه حق التعریف [illegible] لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت
علی نفسک [illegible] از عهده بیان آن حق سبحانه که حقیقت عین وجود است بر آید [illegible]
ذات او ست و دیگر همه آنچه در بیان می آید متعلق باضافات و اعتبارات است [illegible] پس متکلمین و حکما

صفت اول وظل ذات الوجود ست فالواجب هو الموجود بالذات والقدیم بالصفات والمتشخص بالاسماء والمتعین بالاتعین والمجرد عن
الحقیقة بالاطلاق والواحد بالوحدة الذاتیة لا کالواحد العددی والغنی عن العالم بالصفات السلبیة والرؤف بالعباد بالصفات الاضافیه
و مانکه حکما حق تعالی را که بودن او ضروری ست در اصطلاح خویش واجب تعالی می گویند و چون در ینجا منظور بیان مطالب اهل معقول
بود لهذا همین الفاظ مصطلحه ایشان تکلم نموده آمد والا معمول محمدیان خالص اینست که هیچگاه در گفتگو و مجلس خود غیر از ان اسما حسنا حق سبحانه
که از شارع خود شنیده اند بر زبان نمی آرند و بالفاظ تراشیده دیگران و مصطلحات مقرر کرده بیگانگان که از پیش خویش اسما او تعالی می نهند
و هر قوم بنامهای موضوعه خود او تعالی را می خوانند کاری ندارند تا همه بیان داخل ذکر حق تعالی باشد و هم زبان را عادت بلفظ همین اسما
گردد یا مدام که حق سبحانه بتصدق رسول کریم علیه الصلوة والسلام آخر وقت زبان را همین اذکار مسنونه مشغول دارد و بظاهر هم دیگر الفاظ و کلمات
بر زبان نیارد و به تبعیت کامله رساند و خاتمه بخیر گرداند بمنه و کرمه قال علیه السلام احب الاعمال الی الله ان تموت ولسانک رطب من ذکر الله
و احب الاعمال الی الله حفظ اللسان و با آنکه معانی آن الفاظ در جناب حق سبحانه ثابت میدانند اما خود حرف بکلمات آموخته رسول خود تکلم
می کنند اتباعاً للشریعة چنانچه حق تعالی را جواد می گویند و سخی نمی خوانند اگرچه هر دو لفظ متحد المعنی ست و چنین الواسع بالفاظ عجمیه هم مثل خدا و
کردگار و تنگری و غیر ذلک لب نمی کشایند و ناچارگی در عبارات فارسی بسبب خلط السنه الفاظی که فارسیان و دیگر اهل زبان لغة وضع
آن برای حق سبحانه و رسول کریم کرده اند چون ایزد و پیغمبر بسبیل ندرت در محاورات خویش می آرند و دیگر ازین قسم کلمات در
تصنیفات خود تقریباً می نگارند نظر بر اینکه آن لغات عام بسبب اهل اسلام گویا موضوعات مومنین ست و جاری بر السنه خواص
و عوام چنانچه در لغة عرب هم استعمال همان الفاظ قدیم بوده و تشریع زبان نو ایجاد نفرموده مگر آنکه تغیر مصطلحات و تبدیل مواقع و
مرادات که بحسب عرف خاص بود گردیده است و ازین راه منقول شرعی از منقول عرفی با متیاز رسیده و با وجود این نقل معنی
حقیقی و مجازی هم عموماً متروک نشده پس با این همه با مقدور محمدیان خالص همان اسمای توقیفیه بر زبان میرانند و کلمات غیر
مشترکه اهل اسلام [illegible] نمی آرند و با وجود آنکه اسمای حق را موجب فرموده رسول خویش علیه السلام لا تعد و لا تحصی
می دانند و هر نام خدا را می خوانند و هم بی نام و نشان مطلق می دانند که گنجایش هیچ تعبیر را از تعبیرات در حضرت او روا
نمی دارند [illegible] بنام آنکه او نامی ندارد بهر نامی که خوانی سر بر آرد پس باید دانست که چنانچه حکما حق تعالی را واجب می گویند
علت موجبه هم می گویند یعنی چنانکه خود واجب بالذات ست موجب دیگر موجودات که واجب بالغیر اند هم هست و حقائق ممکنه را
در ضمن وجوب ذاتی او وجوب بالغیر حاصل می شود و علت موجده هم می گویند بهمین لحاظ که او ایجاد کننده اشیاست و حاصل
ایشان از گفتن علة موجبه و علة موجده آنست که او سبحانه در ایجاد و تخلیق محتاج علل دیگر نیست لهذا حق سبحانه را علة تامه هم
می گویند که نزد ایشان هم او سبحانه صادر اول را بلا واسطه و باقی بتوسط دیگر وسائط پیدا کرده است چنانچه قضیه
مشهوره اینهاست که از واحد صادر نمی شود مگر واحد و ازین سر واقف نیستند که هر شئ صادر اول حضرت اوست
و ان شاء الله تعالی توضیح و تفصیل این مطلب در شرح وارد است که در بیان این معنی ست که هر موجود صادر
اول وجود ست خواهد آمد و اقسام علل نزد ایشان چهار است علت مادیه و علت صوریه و علت فاعله
و علت غائیه و مجموع اینها را علة تامه گویند بیان این هر چهار علل و علة تامه . ...

تا اینکه کثرت را نیز وحدت ست و بسی کثیر کرا اتحاد الاشیاست از اتصاف تو حدت آن را نیز وحدت حاصل ست مثلاً
عشره مجموعه عشره واحده هست نسبت بدیگر عشرات اما اینها هم از وحدت حقیقیه کماهی بے نفس الامر آنگاه مستند و
وحدت را از امور عامه شمرده عارض همه موجودات خارجیه و ذهنیه نوشته اند و آنکه بعضے وحدت را نفس الوجود میدانند
از آن تشخص اثبات لکل موجود معنی میکون الوحدة تشخیصه نفس الوجود و انکار مغایرت وحدت با وجود می نمایند نیز
غافل از اصل حقیقه اند و اینها نگر این هر دو گروه را اصول واحو به بسیار ست در رد و قدح شما لیان می آرند و حقیقت ندریافته
بیهوده باهم می جنگند حد در مرتبه که ماهیة در وجود و تشخص عین ست وحدت آن مرتبه نیز عین وجود است زیراکه در آن مرتبه
حاشیه مراد از وجود منشأ انتزاع و حاصل بالمصدر ست محض منظور از وحدت نیز حاصل بالمصدر ست نه معنی مصدری و این
نفس الوحدت الذاتیه که عین نفس الوجود ست و علی هذا القیاس در آن مرتبه مقصود از ماهیه و تشخص هم منشأ انتزاع معنے ماهیة و معنی
تشخص ست نه امور مصدریه آن دالحق که درین موطن ماهیة و وجود و تشخص و وحدت بلکه جمیع شیونات عین هم ست و وحدة لاشریک له
و در مرتبه معنی مصدری تخصیص یک معنی وحدت هست کرای معنی وجود هم امر زائد بر ذات الوجود ست و بسر عوارض دار اعتبار
نفس الوجود در رنگ سائر اضافات و داخل در امور عامه پس ماهیة و تشخص و وجود و وحدت معانی مصدریه نقش ست که باید وجود و
بلحاظ کون و حصول باید نه نفس الوجود ست تعالی شانه و حل بهمه پس اگر این مباحثان خوب مغز سخن نرسند در یابند که از یک
مرتبه معنی حاصل بالمصدر مراد داشتن و از یک مرتبه معنی مصدری لحاظ کردن دیار اشکالات و شبهات میان آوردن ناشی از
ناهمیاگے ست و اگر هر معنی را مقام آن محل نمایند هیچ محذور لازم نیاید **فائده** باید دانست که ارباب معقول می خواهند که رو در
علم دوات تعقل خود که حقیقت حق تعالی را ادراک نمایند چون علم بالطبع مقتضے مغایرت و کثرت ست که اسباب عالمیة و معلومیة میدا
می کند پس هرگاه که ذات انسان متوسط علم و عقل خویش متوجه دریافت حقیقت می شود ذات حضرت وجود تعالت و تقدست اعتباری
از اعتبارات خود و شئونی از حیثیات خویش بدرست علم انسان می دهد و معلوم انسان می شود مگر اعتباری خاص حیثیتی مخصوص
اگرچه در ذهن خود آن را معنی عام و مفهوم مطلق پندارند و دریافت آن را دریافت حقیقت فهمیدا ای المحققه بکشف حقیقت مشرف
شده اند و حجاب ما نکل از چشم بصیرت انسان مرتفع نگردیده از پیشوان الا الظن بان الظن لا یغنی من الحق شیئاً مثلاً جسمی مشهود
انسان گشت و چون ایشان خوض در دریافت حقیقة آن کردند حیثیت انقسام ابعاد ثلثه در ادراک انسان آمد و گفتند که
ما حقیقت جسم را دریافت کردیم که جسم منقسم مے شود در طول و عرض و عمق و حال آنکه از حقیقت وی که جسم هیچ آگاه نشدند بهمین ابعاد
انقسامات آن را دریافتند بار چون امعان نظر را کار فرمودند و خواستند که کنه آن را دریابند ذات الوجود که در آن جسم جلوه گر
بود با انسان از سمت ذات علم ناقص انسان بسوی اعتبارات خود در دکرد در اسیار و بطریق معنی هیولی و صورت ارشاد فرمود گفتند
که ما فهمیدیم در اصل جسم مرکب از هیولی و صورت ست و ازین در اصل در اثبات این معنی قائم کردند بعد اسباب مطلب خویش بر خود
مسلم کردند معلوم نبود که هیچ دریافت نگشت هیولی خود امر مبهم باند و صورت که جوهر ممتدست نیز پیش از اعتباری
نیست پس حقیقت این هیولی و صورت را دریافت باید کرد که اصل جسم ست از فکر نمودند و همان قسم با ذات
الوجود اینها را بطرف حیثیات دیگر رد کرده و در بارگاه کبریائی خود بار نداد و بخلوت کده وحدت خویش راه ننمود

تعریفات واحد حقیقی جل شانه آنچه نوشته اند در حوزهٔ اوهام ایشانست و ایشان را اشکالات و ترددات و تنازعات که
با همدیگر واقع می شود و موافق قواعد و ضوابط تراشیدهٔ اذهان ایشان واقع می گردد او سبحانه از این همه امور مبرا و منزه است
و محیط ایشان و علم ایشانست نه که محیط ایشان و محاط علم ایشان تعالی شانه و جل سلطانه ایشان محو باشند که از حقیقت غافل اند
و حق سبحانه از نظر ایشان بحجب نورانیه که حجابهای عقول و افهام ایشانست محتجب ست چنانکه از نظر عوام و جهال بحجب ظلمانیه که
حجابهای حماقت و جهالت آنهاست محتجب ست و ان لله سبعین الف حجاب من نور و ظلمة مگر اینکه حق جل و علی بموجب و الله
یختص برحمته من یشاء محض بتصدق رسول کریم خود قلب بندهٔ را بنور یهدی الله لنوره من یشاء منور گرداند و منکشف حقیقت
بوارد آن برهان روشن کند که آن واحد حقیقی علت وحدت با آنکه منشاء تکثر نیست همه کثرتها ظاهر از وست و ما آنکه بالاجزا
له است همه مرکبات تالیف با وماده و هر واحد از واحد گشته و هر بسیط با و بسیط گردیده و لا یشغله شان عن شان و ان کان هو کل
یوم هو فی شان و در آن مرتبه وجود او وحدت او عین ذات اوست و هم از اعتبارات و اضافات او زیرا که مرتبه که مبرا از همه اضافات
ست و سلب همه اعتبارات از آن مرتبه کرده می شود مرجع همه اضافات هم همان مرتبه می باشد و انتساب همه نسب هم همان مرتبه صادق
می آید و الیه ترجع الامور کلها و دیگر مراتب که حیثیت سلبیت بعض اضافات دارند مجموع آن در آن مراتب حیثیت ایجابیت بعض
اعتبارات می باشد نه مجموع آن و آنچه بلی اضافت محض از کل ست مضاف الیه کل نیز همان ست فافهم و لا تعقل هذه حقیقة
خفیة لا یبصرها الا من هو مطهر بنور الرحمن ؛

تحقیق

چنانچه علیم علی الاطلاق جل شانه این فقیر را در اکثر امور باصطلاح خاصی ممتاز فرموده است همچنین درین امر هم یعنی در تعریف
واحد حقیقی نیز جدا از تقریر متکلمین و حکما بات تفصیلی بنهج مخصوص کشوده است و آن اینست که واحد بر دو قسم ست حقیقی و اضافی
حقیقی آنکه امکان زیاده و تکرار ندارد چون واجب تعالی که نه مزیدی برو ممکن ست و نه تکریر نفس خودش جائز و اضافی آنکه ممکن
الزیادة و التکریر باشد چون واحد عددی که ترقی بطرف زیادات غیر متناهیه می نماید و از تکریر نفس خود بکثرت متوهم گردیده
واحدات کثیره می شود و این واحد اضافی نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجزئیه دیگری واحد بالکلیه بالجزئیه چون امر واحد جزئی که تحت خود افراد ندارد
و بالکلیه چون امر واحد کلی که مشتمل افراد بود و واحد بالکلیه نیز بر دو قسم ست یکی واحد بالجنس که شامل انواع مختلفة الحقائق بود چون
حیوان که بمعنی واحد ست و مشتمل انواع متعدده دیگری واحد بالنوع که متضمن افراد متفقة الحقیقة باشد چون انسان که مفهوم واحد ست و
متضمن افراد کثیره است پس مرتبهٔ آن واحد حقیقی جل شانه که موجد این همه مراتب وحدت و کثرت ست غنی مطلق از عالم و عالمیان
است و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و ان کان هو علة وجود کل الموجودات و مرتبهٔ این واحد اضافی سبب ظهور این همه مراتب وحدت
و کثرت ست و لیس له وجود فی الخارج بالذات و یکون موجودا فی المعدودات ففی الواحد واحد و فی الکثیر کثیر حد هذا لانه ینفعک نفعا
کثیرا فی اشکالات المسائل من التوحید الوجودی و الشهودی و هذا مفتاح الاقفال للغوامض اعطی الله الجواد لیدی و هو العلیم الحکیم و الهادی
الی الصراط المستقیم ؛

تذییل

و اینکه بعضی هر چند وحدت را بسبب شمول وحدت بهمه موجودات مساوی وجود میدانند و هر موجود را نوعی از وحدت ثابت میکنند

مرتبهٔ التحقق بملک الکمالات فی ذاته سبحانه و هو الاحد الواحد الاحد لا اله الا هو و هو السمیع البصیر و ایجاب این همه موجودات که کرده است
بالتبع ابداعات واحدی مبانی خود فرموده و ذات خود علت موجبه است بلا شرکت امری و مدد واحدی و من یشرک بالله فقد افتری اثما
عظیما خلاف آن دیگر علل که هر یک از آن محتاج دیگری است علت مادیه و علت صوریه وجود نخواهد یافت و علت صوریه بی علت مادیه
بظهور نخواهد رسید و اگر علت مادیه نباشد علت فاعله هیچ کار نیاید و این مرتبه علل علت تامه بظهور می‌آید و مجموع این علل را که علت تامه گفته اند
این از پس او معلول نیست معنی معلول نیست که خارج وجود ندارد او تعالی چنین نیست بذات خود موجود است مستقل بلکه خود وجود است و
خود موجود و این همه حقائق مشکوکه غیر از مفهومات و امور معدومات بیدکانه و الاضافات التی تختلف و تتعاقب الی شخص واحد و لا یکون لها
وجود فی الخارج الا الشخص الواحد و اما الاضافات و النسب امور اعتباریة لا وجود لها الا فی الذهن پس اضافات لعالیه همه مضاف
است بمرتبه امکان که خود معنی ناقص است و بذاته محروم از طرفین چونکه وجود و عدم باشد و اضافات کمالات همه منسوب است
بمرتبه وجوب که آن لفظ مرتبه کامله است و عین وجود و آن مرتبهٔ واحده ذات الوجود که محیط است همه مراتب گوییم و آئینه را موجود هم
از جهت مسامحه مجاز و حقیقه لطف ذات خود مبرا از همه اضافات نقص و کمال است حتی که دست اضافات لفظ
وجود و وجوب هم بدامن کبریا و جلال و عز شانش نمیرسد و هیچ اشارت و عبارت معرف آن مرتبه او که اعرف المعارف است
نمی‌تواند شد مؤید تسبیح المشهودات و علی کل شیء شهید و چگونه گنجایش بیان درین مرتبه عیان است الحق که من عرف الله کل لسانه
حاجت بشرح حصر نیست ۵ فصل در توصیف دانش الهی که به وجه واضح کرده باشد بهر سبب
دقیقه اگر خوب معنی وجود و عدم فهمیده شود هیچ اشکال در فهم امر درپیش نباید مشکل همین است که اکثر این مردمان مفهوم وجود
و عدم را هرگز نمی‌فهمند و از لفظ وجود امر خارج از وجود را که معنی عدمی است دریافت می‌کنند و از لفظ عدم امر وجودی را که داخل عدم
نیست ادراک می‌نمایند و بسبب جهل مرکب خویش از یافت حقیقت محروم می‌مانند و اسماع معارف [illegible] حقائق بیرون [illegible] می‌کنند
و شنودی نمی‌یابند لهم قلوب لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم آذان لا یسمعون بها و برای فهمیدن و فهمانیدن این معنی تحصیل
علم و بعلمی چندان دخلی ندارد بلکه صحیح می‌باید و چه جای اهل این زمان دین علم جاهلان که ساقی هم [illegible] جهان و [illegible] بر عالمان سایه
که بهمین قسم استعداد رسیده اند که در کسب خویش آسمان کلمات که صریح دال بر همین مطلب است نگاشته اند فما لهؤلاء القوم
لا یکادون یفقهون حدیثا ما تحلیه استعداد عبارت متن این است که از کمی علت موجبه حق تعالی یا حاصل حکما اظهار عدم احتیاج او است تعالی
شانه بسوی غیر پس اگر فهمیده شود و تعیین همین مراد است آنچه علما در تفاسیر [illegible] موده اند که قدرت کامله او محتاج اسباب در ایجاد کردن
مخلوقات نبوده و حاصل الفاظ علت و معلول و خالق و مخلوق یکی است و لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی آنچه در عبارات عقائد مرقوم است که
لا ظهیر له و لا معین له و معتقد اهل اسلام است که او تعالی قادر و توانا است بر همه چیز و در تخلیق مخلوقات احتیاج از طرف امری و اعانت
احدی نیست پس اگر معترض را فهمید علت موجبه گفتن هم فی الحقیقه همین معنی است و از شرکت کل علت خواه و ماخواه [illegible] را
از قسم دیگر علل که در اصل از جمله معلولات اند خیال کردن از نادانی حقیقت است با اصل مطلب نا رسیده و گرنه این الفاظ سازند گرده
هر چند اولی همین است که این قسم الفاظ غیر مصطلحه شریعت غرا که موهم شکوک و تردیدات عامیان است خود تکلم نباید نمود لیکن عرفا و
حکما اهل اسلام را مجرد شنیدن مصطلحات محدثه ایشان با همه [illegible] جهلا و حمقا تکفیر نباید کرد و در دل خویش از افترای
اهانت ذات و صفات سبحانه ساخت که در اصطلاح سابقه [illegible] نظر حقیقه نباید کشود و رنگ [illegible] سکالات هر گفتگو از آنکه
خاطر باید زدود و مسطور با از این طرف [illegible] داری آن حکما نیست که بشرف اسلام مشرف نشده اند ما عقل و فهم خود را معتقد

گفتند که ما دریافتیم که هیولی و صورت هردو جوهر اند و با همدیگر نسبت حالیه و محلیه دارند و اینها با یکدیگر تلازم است نه صورت از هیولی
مجرد میگردد و نه هیولی از صورت مجرد می شود و لیکن اگر انصاف نمایند بار حقیقت راچه دریافتند که جوهریت و حالیت و محلیت و تلازم هم غیر
از اعتبارات نیست و از ادراک امری که این همه اضافات منسوب بطرف آنست غافل مانده اند و هر قدر که دست و پا زده اند سوای پوست
درست اینها نیامده و علی هذا القیاس تحقیقات ایشان همه پوست در پوست مثل پیاز است و بهره از مغز ندارند گو آخر کار بعد حرمان
بسیار ناچار حیران و سرگردان شده بستوه آمده همه را مستند بوجود واحد حقیقی هم [illegible] اما درین صورت بر فائده معتد بها برای
خود از یقین و تسکین و ایمان و اطمینان بدست نمی آرند و هرچند در اعتبارات هم غیر امر معتبر عنه ظاهر نباشد و در اضافات نیز جز
مضاف الیه پیدا نبود لیکن ایشان در حقیقت هم غیر مجاز نمی بینند و از مرتبه لا اعتبار و واحد حقیقی هم جز کل اعتبار و امتیاز نمی بینند
تا مراتب اعتباریه و امور اضافیه چه رسد نصیب ایشان تسکین و اطمینان نیست و در حسب اینها دین و ایمان نه شکوک در شکوک و
شبهات در شبهات دارند و در [illegible] بیجا گرفتار اند و اندکی هم اگر دانند بیهوده بسیار سرگردانند این مثل در حق ایشان است کفچه زدی
کفچه [illegible] حلوا گو غیر مختلف و دو دلت و سود جست و صورت فلاح و بهبود نه یافته در سر می کشد و حیرت می چشند محض خیال خام می پزند
و انگشت ندامت میگزند آن حضرات انبیا و اولیا اند علیهم الصلوة والسلام که بکشف حقیقت مشرف گشته سراپا لب تشنه اند و قلوب
اینها بنور حالی منور گردیده و معامله ایشان بمرتبه اصل رسیده و او سبحانه اینها را حاصل لی یسمع و بی یبصر بوده و لا یعرف الله
الا الله و لا یذکر الله الا الله صحیح حال این برگزیدگان گردیده و اسرار فاینما تولوا فثم وجه الله برایشان مکشوف گشته و رموز و الی الله
ترجع الامور برایشان ظاهر شده فعباد لهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بی درد سر نعمت خوارند و بمحض عنایت محرم اسرار
بذوق و شوق می صحبت می نوشند و معشوق حقیقی هم آغوش اند سود و بهبود تا تمین حاصل ایشان است و مشاهده نصب العین ایشان
در سیر اعتباری از اعتبارات و اضافتی از اضافات منزهان ذات واحد را می بینند و در هر جنس خار هم گل وصل یار می چینند و هم جز عکس ظهور تجلیات
یار برده و بیداری شود و هیچگاه آن جلوه از دیده این اولو الابصار غیر [illegible] افئده مرضیه بود و صاحب قلوب مطمئنه و در ذیل ایشان عامه مسلمین
که بحصه از حکمت و بهره از عرفان ندارند و نادیده و نفهمیده صرف بموجب فرموده ایمان می آرند و تحت حکم علیکم بدین العجائز اند نیز نتایج و ثمرات و
خیرات و برکات فائز اند حلوای بی دود به تبعیت و طفیل مقتدایان قسمت ایشان هم شده لهذا المومن حلوی و یحب الحلوا در حق شان آمد اگرچه
حقیقت امر هیچ نمیدانند اما بظاهر خود لا اله الا الله می خوانند و هرچند بنظر خواص شاهده تا علیه حق ندارند لیکن بزبان خود کلمه لا حول و لا قوة الا بالله
می آرند و این قدر مشابهت ظاهری و متابعت صوری نیز خالی از فائده نخواهد بود و ببرکت ایمان و اسلام آخر کار نجات رو خواهد نمود که
من قال لا اله الا الله دخل الجنة بالجملة مقصود حکما هم از علة تامه گفتن حق تعالی را معنی مجموعیت که مستلزم ترکیب است نباید فهمید که ما
بل مآل آن یعنی که او تعالی بذاته واجب از جمیع جهات است در موجدیت خود نیز محتاج دیگر علت نیست بالذات علة موجده است بخلاف علل
دیگر که محتاج یکدیگر اند حرف بل اضراب است از آنکه واجب تعالی را علة تامه بحیثیت مجموعیت علل اربعه نمی گویند بلکه بلحاظ آنکه او سبحانه چنانچه
واجب بالذات است همچنین در موجبیت خویش نیز محتاج غیر نیست و مراد از کلمه جمیع جهات جمیع حیثیات و اعتبارات واجبه است
که شئونات ذاتیه او سبحانه تعالی شانه و حاصل آنکه در رنگ وجوب ذاتی خود بالذات مستجمع بجمیع کمالات ذاتیه خویش است
و صفات اضافیه او تعالی نیز همچون صفات حقیقیه اند فالفرق و الاسماء بینهما فی مرتبة الاعتبار لا فی

بر رد عمل و حکمت عدل ایشان آرزو و جوش و جرأت گوید از جماعهٔ اهل حقیقت خارج است و در روش خود را که بی ملائم و صفاست کم شود
پس چنان ملا و حس درویش هر دو را بحیرا آگاه باید و مستاوکراسه از جملهٔ حیوانات ابدا از جاده آدمیت بیرون رفته اند و بیراک
جا که بجلالی و صفا و حصه یعنی و انصاف که کار مردان حق و اهل الله است و پاسی از یک آن جنس آدمیت بجیبن بجا دهٔ بکار
و حق پرستی و تعصب که مقدار آدمیان بد ساختن گمراه ست سر منفرع از ملیسی و جهالت انسانی ست از حیوانات این امر پرطبع
می نماید پس هر که از زمرهٔ ایشان و بدان انسان بالکل خارج باشد و داخل جمع بلکه از این هر دو قسم بود الله که محسوب در شمار
حیوان مطلق ست بلکه از ایشان هم بدتر اهیم کالانعام بل هم اضل ۵

تعلیم باید دانست که اکثری از ما و اقفان تفرقه در حمیت و تعصب نمی نمایند این هر دو را یکی می پندارند و بسبب تعصب خود
هر وقت اگر می شود و سوال و جواب بدرستی امر دیان می کنند و می گویند که ما حمیت دینی داریم و اگر آدمی را حمیت نباشد
حرارتی دینی و ضعیف ایمانی او شد بد و حالانکه این تفوت دو مرحومی که درین جا پیدا می گردد از راه تعصب است که مذموم
بسبب حمیت که محمود است و فرق این هر دو امر سرا پیها ظاهر شده است تا امتیاز آن از یکدیگر نماید در تعصب و حمیت
همان قدر فرق ست که در لعاب و غیرت ست که غیرت امر محمود ست چنانچه غیرت الهی و غیرت انبیا علیهم السلام و غیرت
اولیا رضوان الله علیهم مشهور است و لعاب چیز مذموم ست و معیوب نزد جمهور و بی غیرتی عیب ست و لی بعضی هر و حالیست
که غیرت باشد انتظام امور دنیا و سرانجام امور عقبی از آدمی بوجه احسن ظهور نمی نماید تحسین تا که یلے بعضے اختیار نکند
حصول محبت و اتفاق و رفع خصومت و نفاق در بنده پیدا نمی شود و مرتبه سرداری و مقتدائی و ولایت و قرب مع الله میسر
نمی گردد و عاو لعسک ما ها تعم بمعاداتی از اینجاست که ما بعض اول قدم راه سلوک است و مقدمه همه منازل و مقامات سلوک
و اهل جمیع طرق را درین امر اتفاق ست و بعض کشتی رکس تهذیب اخلاق بالکلیه امتیاز حمیت و تعصب اصل مسئله این هر دو
امر بیان باید نمود تا محمد یان خالص بحصار حمیت دین و ایمان خود را از شر معاندان محفوظ دارند و از راه تعصب تا
هدایت و تربیت بر قلوب خویش بکشایند که تعصب در باره شخص را بندی کند و راه ا... و اسعا صد حاسس ... ...
بیگر دانند و حمیت انچه حاصل گشته باشد آن می نماید پس تعصب را که تابع نفس ست بالکل از دل دور باید گردانید
و حمیت را که نگهبان حریم ست بجای آن باید نشانید و حقیقت این هر دو امر اینست که منشأ تعصب جهل ست و حمقا و مقلدان
را می باشد یعنی چون ایشان از کسی قولی خلاف معتقدات خویش می شنوند یا فعلے مخالف عادات خود که طبیعت ما به انها
شده است می بینند بے اختیار بسبب جهالت و حوصله ایشان تنگی می نماید و حرکاتی که نباید در عوض آن از ایشان بظهور می آید
و از حد صلاح وقت و عدالت و سزاوار آن امر تجاوز می کنند و بجای اصلاح زیاده فساد در میان می آرند و خواهش که بیاید
که این حقیقت هیچ حقیقت دین خویش در نیافته اند و به هیچ ماهیت دیگر ادیان شناخته اند بسبب سیدی سخنهای پریشان معاندان
در خاطر این ساده لوحان خلل شکوک و شبهات پیدا می شود و از عهدهٔ جواب آن بر نمی آیند ما برین نا فهمیده بجنگ و جدال
پیش باید و خود را و اهل صحبت را بی ملاحت هم نماید و اصل منشأ حمیت علم ست که عقلا و محققین را می باشد یعنی چون حقیقت
هر امر برین برگزیدگان خوب منقح است و بالکل پردهٔ حجاب جهل باطل ایشان مرتفع شده است اگر از کدام بادانی کلمه جهل

حویش مقرر کرده تبعیت پیغمبر علیه السلام فی الحقیقة اختیار نکرده اند بلکه اتباع محمدیان خالص که محض تابع حضرت خاتم الانبیا
اند علیه الصلوة والسلام هرگز معرفتی و کشفی را که مطابق آیت و حدیث نباشد اعتباری نمی نهند چگونه این معنی بظهور خواهد آمد ملکه مقتضی
ما ازین تحریر آنست که حکیم مطلق جلت حکمته ابتداء این کتاب بر قلب تو ای ناظر باب حکمتی که در حق آن من یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً
کثیراً واقع ست کشاید و حکمة الهیه در آئینه دل تو تجلی فرماید تا بیان هرکس پیش تو صاف باشد و نفس مطلق تو را همه بی خلاف شود و حقیقة
فهمید هرکس بر تو آشکارا گردد و که یافت هر یک هویدا شود و دریابی که در کل وجهه هو مولیها چون علل و معلولات که با همدیگر نسبت علل
و انفعال دارند اگر اینها را مجازاً خالقین و مخلوقین هم گفته شود هیچ محذور لازم نمی آید از یجاست که او سبحانه خود را در کلام مجید احسن الخالقین
بیان فرموده پس برهمین قیاس اگر او تعالی را که حقیقة فاعل و صانع همه اشیا است و لفظ جعل بسیار جا در قرآن شریف بجای خلق
آمده کسی جاعل گوید و علة همه موجودات بیان کند و مخلوقات را مجعولات و معلولات تقریر نماید صحیح ست که با این معنی هیچ مضائقه
ندارد و حاصل آنکه از ابحاث اصطلاحات باید گذشت و از مصطلح آنکه مقصود عمده است ادراک باید کرد و اختلاف اصطلاح اعتباری مدارد
و بلحاظ حیثیات جزا اعتبارات اعتباری پیدا نمایند و کما ان المرکب التام المحتمل للصدق والکذب یسمی من حیث اشتماله علی الحکم قضیة و من
حیث احتماله الصدق والکذب خبراً و من حیث افادته الحکم اخباراً و من حیث کونه جزأ من الدلیل مقدمة و من حیث یطلب بالدلیل
مطلوباً و من حیث یحصل من الدلیل نتیجةً و من حیث یقع فی العلم و یسأل عنه مسئلةً و من حیث کونه مشتملا الاسناد تاماً یصح السکوت
علیه و مقصوداً لذاته کلاماً و بلا قید المقصودیة و وجوب السکوت علیه جملة و من حیث توسطه بین الجملة المتعلقة لتقریر معنی یتعلق بها
او باحداهما جملة معترضةً فالذات واحدة و اختلاف العبارات باختلاف الاعتبارات مثلا نحویان چیزی را که مبتدا و خبر می گویند
مفهوم موضوع و محمول نزد منطقیان همان ست و اهل بیان و معانی آن را مسند الیه و مسند می خوانند حسک ذات واحد و عبارات متشتی
پس آن معنی که ما صدق علیه مبتدا و خبر و موضوع و محمول و مسند الیه و مسند ست فی حد نفسه معنی واحد ست و اختلاف شده مگر در
اصطلاحات اهل هر فن و از تعبیر الفاظ تغیر در ذات آن معنی که مدلول این الفاظ ست خیال کرده بیهوده با همدیگر جنگیدن
و منازعات و مناقضات لاحاصل پیدا کردن بی شبهه کار جهلا ست. ما شی از عدم فهم حقیقة هیهات هیهات حسن معشوق
که سطر حویش می آید و دل را میربایند خود امر واحد ست و هر یک از منتافین آنچه از حویش آید گی ادا ها و حرکات آن عبارت
مختلف بیان میکنند و اول برهان یک معنی محبوبی او ست و حاصل جمله عشاق فی الحقیقة یک چیز ست اگرچه بلحاظ صورت و اعتبار
گفتگو با مور متعدده نماید و تعریفات مختلفه فرماید پس اگر تو مشتاق مطلوب هستی دار باده عشق محبوب هستی بر تو لازم است
که از معارضه براهین و باب مشاهده کشائی و الی الله ترجع الامور کلها یعنی اهل صفا را که همه وقت باطن صاف دارند و مدام مستغرق
مشاهده یار اند ضرور ست که رنگ مجادله و مکابره از آئینه خاطر زدایند و دروازه حضور و شهود حق بر دل کشایند که بازگشت
هر امر بدو ست و هرچه هست از دو ست و احاطه او بهمه مخلوقات او ست و موجودات همه از آیات او و له ما فی السموات و ما فی
الارض هر شی بر هستی او گواه هست و از هر جانب بسوی او راه کوشا. درین طریق مردود و احمل فا هبین
الی الله ستوا ین کار ابحاث بیجا و تقریرات تشکیک او را ابلهان نشری حواله فرموده اند و این نابینایان را درین ظلمات سرگردان
نموده اند اینها را بطور اینها گذار و خود راه طریق خود دار که مثل مشهور ست ملائی که چرا نگوید درویشی که چرا گوید هر و را سیحرا باید
فرستاد یعنی هر ملا که دعوی علم ظاهری کند و مردمان در هر امر بچون و چرا و سوال و جواب که طبیعه چنین جاهل طبیعتان می باشد
بحث نماید درجه که ملایان خود را حاصل ست که دطیره حویش را سرا موش کرده و هر درویشی که بخیال صفا باطن بود و بازبر و مان

مرتفع است ملاحظهٔ ما لایق کشف دفعهٔ واحده قدم هم در نزول آن معانی نیست بخصوص الکشاف می باشد لیس حرف اراده که بیان لحاظه
می آید و توجه بآن طرف می گرایند بسبب معنی و نسبی کلمات و تعدد رایت الفاظ و اصوات و دل اطلاق مرسل تو تحتش دستگی
می ماند و عبارات ظاهریه پرده مکتوبات باطنیه می گشاید از هر که بهر قدر در بیان آمد و بهر قدر که مستور ماند ماند و محاذی
آنکه ما لیس ان اتوماس نفوس و حروف ظاهر مطلب عوارا هم مس نمی کند ولا یمسه الا المطهرون یعنی صدری و لا ینطلق لسانی
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی العین من مخصصات التقید لا قید و اسناد الی الصدر
الذی موضع من اعضاء الشخص المقید والمراد بالصدر من حوایل الصدر ای نفس الشخص کما یقال العالم و یراد به اهله
والاطلاق ما سبب الاطلاق لسانه حرفان المطلق و سرایة فی المقیدات وشموله لها فلا یحصل ذلک الاطلاق فی اللسان علی نهج
الاطلاق من اللسان الذی هو جزء مخصوص من اجزاء البدن ولا ینطلق اللسان فی اظهار المطلب کما هو حقه فاستدعی
رب الاعلی الذی احاط بجمع المراتب الاطلاقیه والتعینیه ان اشرح لی صدری ای نور قلبی بنور شهود اطلاقک بالکلیة
والاتیه بعد الطاقة البشریه لیشرح صدری ویسر لی امر وجودک الموهوب امری الذی هو وجودی الموهوم و علی رده
بصل و غیر الا ما شاء که ذلک علیک هین ویسر لیسر لی کل امور سرکه ذلک السر المطلق واحلل عقدة من لسانی ای انطلقه
سایا ساسیا کادیا لا حارثیه لیفقهوا قولی فیستبقوا الی الدین وتصلوا الی من ادعوهم الیه فیتوسلوا بالیقین و یعلموا انه من لسد الحول
والقوة الی بعد لا یعرفان له لا حول ولا قوة الا بالله دون شیء مع بعد الیه آخر لا مر بان له لا اله الا الله وهم سبب عدم کما لیق مطلق در
عبارت و جهه عشق صدر از بار سای اشارت آنکه رسیده است که عیان را چه بیان زیرا که بیان متعلق با مور نظریه هست که مقدمات
بدیهیه را جمع نموده برای انتاج مطلب نظری ترتیب میدهند و آن را برهان می خوانند و عیان مرتبهٔ غایت ست که بیان آن از انتها
رامده و تحصیل حاصل نیست لیس ذات الوجود که محیط بهمه مراتب نظریه و بدیهیه است با عیسار نظریه خود در عرفاء اگر هم بیان ساخته و در آن
سکران من عرف الله طال لسانه امد جسته و بحقیقت عاست حرفش شعر آن شهود را ساکت فرموده و آنچه من عرف الله کل لسانه
ما بها نموده لیس حیم این وارد در مصره که والف مرین مرتبه خانه می باید کرده آمد و قطع بیان از راه عیان آن معنی اظهر نموده شد بسم
الصمد او الله المستعان رباعی رحمت اگر زدل بود باطل ما مجاز نظر شود شهود باطل بعضی که وجود حق مروی اظهارش سریع اگر دد از
نمود باطل بی قیود باطل عبارت از تعینات موهومه عالم و در حاشیه این قید دارد دل عبارت از عدم التفات نفس السابقه ملاحظه
و مکروهات این عالم مگر بقدر مقتضا موهوم بشری و مراد از محو شدن این اعتبارات از نظر شهود و در ماحق این معنی ست
که حقائق ممکنه ما بها معانی عدمیه اند و موجود نیست در اینها اگر حضرت وجود دیدنی باید نمود که وجود حق تعالی مرروی اظهار جوش
سرع این تعینات شکسته و اعتبارات متنوعه انگنده و خود را درین حجب پوشیده و حجب باطل که عدم است هرگز لوجود ساند و پیدا
نیست الا امر حق که وجود حق ست رسانیده حلقت بدا باطل

هو [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله علی کل حال والشکر له علی نعمته التی انعمها علینا بالاکرام وآلاء فضال والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم مراتب الکمال وعلی

می شوند یا فعلی که نمی باید می سیند مقتضای هدایت و حکمت و اطمینان نفس خود را اطلاع حقیقة بی اعتبار علم ایشان جوشش
میزند و حیثیت سر مسکت و بیرون می آرد که این ما واقفان را رهنمای باید مود و آگاه از امر واقعی باید فرمود خواه بتقریر و تحریر
خواه بزجر و تعزیر بهر صورت که باشد این گمراهان را براه باید آورد که بعثت انبیا علیهم السلام و آفرینش اولیا رضوان الله علیهم
اجمعین برای همین کار هدایت فرموده است پس مثل غضب این بزرگواران بر عوام همچون غضب استاد است بر حال شاگرد
و یا مانند غضب پدر است برای تادیب بحال پسر که ناشی از علم و رحمت است نه از راه جهل و عداوت و استاد و پدر زیاده از
حد قهر نخواهد فرمود که منظور را اصلاح است نه افساد و اظهار التعصب موجب الفساد والحمیة باعثة الاصلاح سبحان الله
عزّ ما که عارف هر مرتبه از مراتب کونیه و الهیه انداد جود امانت داری علم و حکمت بخشنده او سبحانه از جهل ذاتی خود که دم
حق ایشان انه کان ظلوماً جهولاً واقع است نیز غافل نمی باشند و مدام بقصور یافت خویش معترف اند و میدانند که آنچه
یافته اند قصور فهم و آنچه یافته شد دلالت وهم زیرا که هر امری که حیثیت معلومیة در خود دارد و معلوم این کس نیست و یا
نمی تواند که آن را بفهمد البته که این معامله از راه قصور فهم خود است والا همه اعیان و حقائق معلومات الهیه اند و او سبحانه
حقیقت هر امر را نیک میداند و هو بکل شیء علیم و آنچه دریافت آمده و مفهوم شده البته که منشأ این یافت دلالت وهم است
چرا که معلوم و مفهوم نمی شود مگر اعتبارات و اضافات و ذات الشیء من حیث هی هی در ادراک نمی آید و شک نیست که اعتبارات
صور موهومه است و داخل در موجودات ذهنیه پس یافت و نایافت امکانی هر دو بی اعتبار است والله علیم حکیم سوال اگر گوئی
که از این بیان چنان ظاهر می شود که سوای علم حق تعالی یافت هر موجود با لکل ناشی از وهم است پس فرق در یافت خواص و
عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة چه باشد جواب گوئیم که منظور ما از این تقریر بیان کنه یافت و نایافت بود کلیة
و اطلاقاً بلا ملاحظه اعتبارات و قید افراد آن و بلحاظ تقیید و جزئیة چنانچه فرق و امتیاز در همه مراتب عالیه و سافله و کامله
و ناقصه هست تفاوت درجات دریافت خواص و عوام و یافت صحیح و غیر صحیح و حکمة و عدم حکمة هم هست و تعریف حکمة آنچه
ارباب معقول نوشته اند یعنی علم با عیان موجودات کما هی علیه فی نفس الامر بقدر الطاقة البشریة پس همین طاقة بشریة تا
وهم است فافهم و عالم حقیقت نیست جز او پس همه را بسیار بود علم تحقیقت لائق و سزاوار کسی است که علم او عین حقیقة اوست
و این معنی مخصوص حق تعالی است پس همه را از علمای مجازیه معلومات اعتباریه اینها حواله علیم حقیقی جل سلطانه باید نمود و
سررشته این همه کثرت را بدست یک وحدت سپرد باید فرمود تا آثار امور کثیره اعتباریه اینها در ورطه تشتت نینداز د و غافل
از مشاهده حقیقة نسازد کل حزب بما لدیهم فرحون ای کل حزب من الذین هم متفقون فی الاستعداد و متساوون فی العقل او
تابعون لمتبوع واحد فرحون بما لدیهم ای یفرحون و ینبسطون و یطمئنون بالمعتقدات التی ثبتت عندهم بالاصالة او بالتبعیة
والله یعلم حقیقة ما فی صدورهم و فوق کل ذی علم علیم آه معانی که بر دل ریزش می نماید در الفاظ نمی گنجد و عبارت مساعدت
نمی نماید و مطلب تن بر نمی آید کلمه آه که دال بر قلق و اضطراب است خبر از کمال جوشش ورود مطالب و وفور نزول معارف
و عدم مساعدت طاقت بشری برای بیان آن میدهد و حاصل آنکه حقائق و دقائق آنچه از مرتبه جمع الله بر حقیقت جامعه
عارف بالله نازل می شود در آن موطن حجاب قبلیه و بعدیه مطالب و ترتیب مقدمات که مشروط الفاظ واحد است

گند و چون سبد باشد دل را بی آرام و پراگنده بسازد و بسان آن رامش مردمان بیان نعمت حق عز و جل همدست گرانعمت
سالی کما امر الله سبحانه نبیه علیه الصلوة والسلام و اما بنعمة ربک فحدث دانید که حوایج سر بهر قدر تواند باشکال [illegible] که ساست
و متعلق آن نعمت ست مسئول گر. دیگر گفته اند شکر عبارت از صرف بنده ست جمیع ما انعم الله علیه من الجوارح والقوی الظاهره
والباطنه الی ما خلق و اعطاه لاجله پس این قسم همه قول و فعل بموزون ادای شکر حق ست و الحق که حسن شاکران بسیار قلیل
و تعبیر الوجودی باشد کما قال رب العالمین جل شانه و قلیل من عبادی الشکور و آنچه از راه دون همتی و مخافت ست آن را شکر
می خوانند آن تفاخر ست که بسبب تنگ ظرفی و کم حوصلگی در وجود غلطی و بسبب [illegible] دلهای بیسه و جهالت پیدا میگردد و اکثر از
عوام کالانعام سر میزند و یمشون علی الارض مرحا ان الله لا یحب کل مختال فخور و بعنایت الهی بندگان حق که عرفا و عقلا اند اینها
دلالت و هم محفوظ اند معرفت ایشان [illegible] امر حق باظهار نمی آرد و حکم عقلی اینها احتمال تخلف ندارد و ادعای مسلم کدام [illegible] دیگر
است و دعوی رسول والاحباب امر دیگر شیطنت را با [illegible] نسبت ست و [illegible] را با [illegible] مناسبت عز [illegible]
از راه [illegible] ست و کبریای در وجود ایشان جلوه الوهیت حاصل آنکه بعد حصول [illegible] الله و دل آگاه و [illegible] غربال
و [illegible] اطمینان هرچه از بنده ظهور خواهد بود الغته که از رد صواب و [illegible] نیک خواهد بود و هرچه [illegible] و خود [illegible]
و تحمل بی نصری ست یقین ست که از [illegible] و [illegible] اراده [illegible] اگرچه بظاهر خوب نماید [illegible] آن بالفعل در نظر ماند
لیکن آخر کار نتیجه نیک خواهد داد و در راه وصول مطلوب نخواهد گشت [illegible] آن [illegible] در نظر این [illegible]
صورت آن [illegible] شده [illegible] و همت [illegible] و [illegible] ظاهری [illegible] و [illegible]
[illegible] که [illegible] در صحبت [illegible] این امور خود [illegible] که می گردد [illegible] حالی از
[illegible] این [illegible] حال گاهی [illegible] مکروه [illegible] خواهند و مطلوب [illegible]
[illegible] خواهد بود و از اسباب جمعیت [illegible] خواهد [illegible] در جمعیت [illegible]

[illegible] رباعی که ناله دل مرا صدای چنگ ست. گاهی دلم از نوای نی دلتنگ ست. از [illegible] ستم [illegible]
گر [illegible] هست [illegible] آهنگ ست. مراد از ناله دل درد [illegible] دل ست و حاصل آنکه گاهی حال انسان [illegible]
می باشد که در عین غم و اندوه از درد [illegible] خود لذت می یابد و چون بس می شود چون حالت عشاق که [illegible] درد عشق ایشان [illegible]
عشق ست و ناله دل ایشان برای خود چون صدای چنگ باعث [illegible] ست و مقصود از نوای نی اسباب نشاط ست و گاهی
حال آدمی چنین می باشد که اسباب شادی و خورمی زیاده موجب [illegible] خاطر و غمگینی میگردد چون حالت اهل هجر که در وقت
جمع اسباب نشاط چون سیر باغ و سرود و [illegible] یاد دوستان [illegible] امید [illegible] حالت [illegible]
از اسباب [illegible] دنیا [illegible] که اهل دنیا از فقدان آن [illegible] جویس و [illegible] که دنیا [illegible]
از امور [illegible] و [illegible] شکر و شکوه بیان [illegible] ست که [illegible] شکر و شکایت اند [illegible]
[illegible] حالات [illegible] هرچه اینجا موجود ست [illegible] احوال [illegible]
[illegible] امور مختلفه [illegible] خاطر [illegible] ساحت [illegible] لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم [illegible]

آله و اصحابه ذوی الافضال اَمَّا بَعْدُ فهذا الوارد الحادی والستون هو المسمی بنعمة الله والشکر والنعمة الله ان کنتم ایاه تعبدون النعمة هی ما یقصد به الاحسان والنفع فاد احسن الله الیکم بایثار الوجود واوجدکم وجعلکم موجودین واعطاکم نعمة الکمالات الوجودیة من الحیات والعلم والسمع والبصر وغیرها فعلیکم ان تشکروه بصرف تلک الکمالات فی مواضع الخیر ولا تکفروا ولا تشکروا النعمة ربکم ما تشکایات الباطلة التی حدثت فی صدورکم من انبعاث اهواء انفسکم یا رب ما هؤلاء القوم اخنعمة الله یجحدون افبالباطل یؤمنون وبنعمة الله یکفرون مع انهم یعرفون نعمة الله ثم ینکرونها واکثرهم الکافرون فیا ایها المحمدیون اغتنموا بهذه النعمة الغیر المترقبة انعم الله علیکم بایتاء هذا الکتاب فخذوه بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون قد اغنکم الحق عن جمیع کتب السلوک والتصوف والاخلاق بایتائه واکمل لکم دینکم واتم علیکم نعمته ورضی لکم الاسلام دینا فتطلع علیکم شمس المحمدیة الخالصة بمطالعته بازغةً علی الافق الاعلی لا تغرب ابدا فالله ربی وربکم فاعبدوه ورسوله متبوعی ومتبوعکم فاتبعوه صلی الله علیه وسلم وکذلک یتم نعمته علیکم لعلکم تسلمون ؛

وارد در شکر و شکایت

ای درویش آنکه هیچگاه حال انسان از لیاقت شکر و شکایت خالی نمی باشد پس اگر چشم بصیرت بر نمایی که مستوجب شکر است گشاده شود نهی سعادت و اگر نظر اعتبار بر اموری که مستلزم شکایت است گماشته آید کمال عقوبت و حسرت انسان مرحوم اصحاب الله تعالی برضائه مدام در کشاکش شکر و شکایت افتاده است و عنان اطمینان از دست داده الا من دخل فی حمایة الله و حفاظته فهو یکون شاکرا وراضیاً دائماً و گرنه زمانی که آدمی ادراک امری که منافر و مخالف طبع اوست می نماید بالطبع از آن شاکی می شود پس اگر آن شکوه از حد تجاوز نکرده داخل دلالت طبیعی است چون دلالت لفظ اُح اُح بر وجع صدر محسوب در شکایت نیست و اگر از حد مقتضای آن امر فزوده شکوه هست و انسان ضعیف در بی طاقتی و بیصبری ناچار است که خلق الانسان ضعیفاً او سبحانه محض با صطفای خود حواصان خود را قوت صبر بر بلا و رضا بقضا عطا می فرماید والله یختص برحمته من یشاء و هنگامی که آدمی ادراک امری که ملائم طبع اوست می کند بالطبع شاد و خوش می شود پس این شادی و خوشی هم اگر بقدر است داخل حرکت طبیعی است و اگر در عوض آن ثنا بقول یا بفعل است محسوب در شکر منعم است و اصل حقیقت ناشکری و شکر نمودن انسان بیان نمائیم باید دانست که باعث ناشکری اینست که انسان چون مدرک کلی و جزئی است هر چه ادراک نعمت حاصل می شود جمیع افراد آن را در تصور خود می آرد و همه صور ممکنه آنرا در ذهن خود می تراشد و چون مراتب ممکنه امتیاز تفوق و برتری با همدیگر دارند بر امر حاصل شده قناعت نمی نماید و تمنای حصول مرتبه فوق آن می فرماید هر چند که خدا و ند نعمت باشد اما بر نعمت حاصله بسبب علو استعداد و اکتفا نکرده شکر نمی کند و زیاده طلبی می نماید و همین قوت افزون طلبی از شرافت نفس انسانیه و باعث ترقی اوست پس اگر بجا در امور مافیه صرف کرده شود موجب بلندی بدرجات اعلی علیین است و اگر بیجا در شهیات فانیه صرف نموده آید سبب پستی درکات اسفل السافلین است و اصل خوشی و نشاط بر نعمت و دولت حاصله از دو وجه می باشد یکی از راه حقیقت شناسی و معرفت و یکی از راه دون همتی و حماقت نتیجه از راه حقیقت شناسی و معرفت است آنرا ادای شکر می نامند یعنی حقیقت این همه مراتب نعمائی الهیه فهمیده کیفیة کمی و بیشی آن چنانچه باید دریافته به هر قدر نعمتی که او سبحانه اینکس را عطا فرموده است راضی شده نفس را از زیاده طلبی که حدی و نهایتی ندارد و باز دارد و تحصیل همه مراتب نعما را در حصه یک شخص از محالات شمارد و از این راه بهر چه او را داده اند قناعت

انسان برای عبرت بیست حزن تیغ است بهر نوع بود الا صورت خوف و حزن حضرات انبیاء علیهم السلام هر یکی قسم دارد
می شود که حضرت یعقوب علی نبینا و علیه السلام فرمودند انی لیحزننی ان تذهبوا به واخاف ان یاکله الذئب وانتم عنه غافلون پس
حق تعالی می فرماید و ابیضت عیناه من الحزن پس اگرچه بظاهر حضرت یعقوب را خوف گرگ بود که مبادا حضرت یوسف را بخورد اما
فی الحقیقه در حق انسان این خوف سیر شدن الهی است که در گرگ هم اعلیه حق را مشاهده می کردند مصداق الشریعه از مظهر تجلی اسم
جباری رسیده بود هر چند بظاهر نسبت بگرگ و حزن انسان جدائی است لیکن در اصل حقیقت جمال حقیقی جمیل ساده خوش می رد
برای انسان در آن مظهر جمال جلوه گر بود و دیگر بسیار آیات قرآن و احادیث سید ابرار مالک خوف و حزن اعضا از مظا
هر الیه ادعای حق کند چنانچه منقوله حضرت موسی وارد است وقت امر رفتن بسوی فرعون قالا ربنا اننا نخاف ان یفرط علینا او
ان یطغی پس او تعالی نیز ایشان را بانداد تسکین خود برای ایشان خوف و در حساب بود آن آنکه چنان می فرماید که قال لا تخافا اننی معکما
اسمع واری و از دست سحر ساحران هم رسید که فاوجس فی نفسه خیفة موسی قلنا
لا تخف انک انت الاعلی و حضرت زکریا ذکر کرده ای حسب الموالی من ورائی صاحب امت ساره در حلت صاحبزاده صلی
الله علیه و علی آله وسلم مثال حزن خود را که فرموده که انا بفراقک یا ابراهیم لمحزونون و حالا که هم صحبت خود با من لکو یه واداد
الهی مرگ انبیا اصحاب خود را تعلیم سوال و سخن حزن بود و او را قال لصاحبه لا تحزن ان الله معنا پس مقصود اینکه در هر حال حق
را باید داشت و هر حال را در باطن و ظاهر بایدالگاشت بالحاصل چون بی اختیاری ملکی است انسان درین حالات ظاهر شده گردن
رنگ اولی هم بلکه گاهی بر خلاف اسباب ظاهر مظهر آن نفس معلوم شد که شکر و شکایت مخصوص نعمت و بلا که متاع دنیاست
دادن حق تعالی قلیل فرموده است بسبب آنکه از حالات و واردات قلبیه هست اگر خواهد که هم خوش دارند و اگر خواهد
با همه ناخوش دارند یعنی بندگان الهی که عالی همت اند و نامداران حضرت رسالت پناهی که محبوبان خالص اند علیهم افضل الصلوة
و علیه الصلوة والسلام کلی ما زاغ البصر و ما طغی بیدار اند و لعب و ملال و سیار احسان بخاطر می آرند که شکر و شکایت خود را
متعلق بآن سازند متاع و بساط دنیا همین راحت و رنج است و این خود بسیار اندک است هم از روی بقا و ذات آن نعاوها
دائم از روی بقا در آن اهل همت دولت که حساب سے ساعت را اعتباری نیست و حالات میسره دنیا را استمراری نیست قل متاع الدنیا
قلیل خوشی و ناخوشی خاطر و انبساط و انقباض قلب من جانب الله هست و وقوف و سرور و حظ هم از اسرار اسباب بساط و ادد
نیست اگر او سبحانه خواهد بغافلان تقدیر کند و بسنگان ابدا مر کند که بندگان را با وجود حصول نعمای آرام دارند و اگر خواهد حکم
دیا مدکه ـ هم از سی نعا و دنیا بعطا دیگر نعما سرور و سار بدر باید دانست که ملک و طبع بعضی مشقص دگرفته خاطر داریم
می شود که اگر در صحبت رنگین بکمال برین در آید حس از حس و گره از خاطر نکشاید و در سرانجام امور شادی و خوشی میسر نشود
آنجه و سعت می کند و بحال ذی وسهولت ما دسمان حال بیان می آرند که گویا بکمال عداوت با دشمنان می جنگند و
رود رنج و همیشه در بلا می باشد و حملت و طبیعت بعضی حساس دولت پس می باشد که اگر مردم گرمه خاطر و مرده دلی
دگر ما زان تره داب و افکار در صحبت انسان در آیند رنگ کدورت و لشه لسات از آئینه دلها می خود زدایند و چه خاک
سار و خوش بودن ساکن که معیش رنج حندان و دل شاد آن برای همه کس باغ و بهار اند و دار بست از رنج و آزار ایام الام

لایحجب کل مجال محو و همت هر وقت مصروف اطمینان قلب باید داشت و توجه کلی بر حفاظت نسبت حضور مع الله و شهود حق تعالی
باید گماشت رزقنا الله و ایاکم هذه النسبة بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام و آنچه الفاظ تار و آهنگ و نی و چنگ و دیگر الفاظ که
مناسب همدیگر در رباعی واقع شده لطف آن از سخن فهمان پوشیده نخواهد بود و عجب تماشایی ست که اختیار را در آن هیچ دخل نیست

گاهی احوال دل چنان ست که با وجود بودن مکروهات نفسیه شاد و خوش ست و هیچ پروا ندارد گویا او را با این چیزها کاری نیست
عجب ترین تماشا که هر وقت مشهود هر کس ست از آن جهت بوده آمده که هر چند بظاهر در امور ارادیه انسان را اختیار معلوم
می شود اما فی الحقیقة هیچ اختیار ندارد و اگرچه وجود مکروهات و اموری که مخالف طبع انسانی ست در ظاهر باعث ایذای
نفس مفهوم می گردد ولیکن چون بعض اوقات غور نموده می آید چنان مشهود می شود که هرگز قلب بطرف این چیزها متوجه نیست گویا
این عوارض بکسی دیگر لاحق شده است و او را درین معامله هیچ شراکتی نیست بلکه عوض ناخوشی ازین امور مکروهه خوشی و
لذت حاصل می نماید و چون می خواهد این هر قدر که تلخی و تندی زیاده درین باده خود می یابد بیشتر ملتذ می شود و گاهی با آنکه
اکثر مشتهیات نفس حاصل اند و بظاهر مکروهی منظر نمی آید اما گرفتار زندان دلتنگی و پراگندگی ست یعنی بسا هنگام آدمی را چنین
اتفاق می افتد که با وجود بودن اسباب ظاهره و میسر ملائمات نفسیه دلتنگ و پراگنده است و اگرچه هیچ مکروه تازه بالفعل رو نداده و سبحانی که دی
دیروز بود همان حال امروز هم دارد اما الحال چنان منقبض گرفته خاطر گردیده است که هیچ لوازم اینقدر ولعل بالی خود بخود اش کدورت رفع خواهد شد و انشراح بهم
خواهد رسید الا آنکه هیچ طور بسر برده شود و این حالت همه را اذری میسر مگر کسانی که خارج ازین بحث اند یعنی انحالت انقباض و انبساط را راه اتحاد حقیقة
انسانیه و اتفاق معنی نوعی همه افراد انسانیه اکثر درباد علی تفاوت الدرجات والحالات طاری می شود و از روی عموم این معامله تا طحال
هر فرد ست و از روی خصوص بعضی نسبت بعضی هست مشرح اند بعضی نسبت بعضی مدام مستعد چنانچه اهل افلاس اهل دول
را دائم شاد و خرم تصور می نمایند و می گویند که ایشان اغنیا اند ایشان را غم و اندوه چه کار و دولتمندان مفلسان را پیوسته
در غم و اندوه خیال می کنند و حال آنکه این هر دو امر محض مظنون این گرفتاران وهم و ظن است بیچاره اغنیا بعض اوقات در چنان
افکار و ترددات گرفتار می گردند که این مفلسان گاهی در خواب هم چنین مصیبت ندیده باشند و بعض اوقات بیدستگاهان
دنیا هم چنان بفراغ خاطر می نشینند و با همدیگر مسروری باشند که آن اهل دستگاه و سامان عشر آن موجود نمی شمارند و هر گروه خیال می آید و حضرت
رب العباد عم نواله هر یکی را از بندگان دولت تسلی هم بهره نهم می فرماید و عجز بندگی هم هیچ دیگر اظهار می نماید تا سید حق را هم در یابند
و از رقبه بندگی بیرون نیایند و مراد از لفظ کسان خارج از مبحث حضرات انبیا و اولیا اند علیهم السلام که این برگزیدگان با وجود طریان
این همه حالات بمقتضای البشریت بجهت دوام قرب مع الله و استقرار معیت محسوب در شمار اهل شادی دائم این جهان هستند و
بسبب مشاهده تجلی حق در همه مظاهر اطلاق حرف خوف و حزن ماسوی برین بزرگواران کرده نمی آید کما قال لا یخاف لدی المرسلون
و الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون یعنی حالت خوف و حزن و دیگر سائر حالات در معامله ایشان کار بر خود سا
خلل و فتور نمی کند بلکه این همه صور موجب ترقی مقام و باعث توسل تام و مزید قرب خاص و سبب مزید اخلاص می شود چه این
بزرگان در هیچ وقت از شهود حق غافل نمی باشند و غیر او را موجود نمی شناسند اولئک الذین یبلغون رسالات الله و یخشونه
ولا یخشون احدا الا الله وکفی بالله حسیبا پس خوف ایشان خوف ماسوی نیست خوف الهی ست در هر صورت که باشد و حزن

می آرد بخلاف امورِ مخصوصه هر گروه که بطورِ آن خاص متعلق بعادات ایشان است لازم و ضروری است دیگر - افرادِ هر صنف و اهل
صنف خود را حکم به سود و اعتبار دیگر اصناف هیچ طور یاد نباید ملحوظ بخلاف این اهل شکایت که بعض اعزه را خود گرفتاری است از
مصائب و بلایا و تکالیف خویش و محروم می باشند از امر چند وجه است یکی از راه ناچاری است چنانکه اطفال و جوانان مبتلا
الام هر سو حیران و نالان می گردند و هیچ پیدا ندارند در اوقات ماتم و بیماری و تهی دستی و دیگر هنگامه ها که باعث تکدر عقلانی است
گلهٔ بر زبان بی اختیار جاری خواهد شد معقول و مطالب می شود که هرگز ضبط کردن آن نمی توانند یکی از راه نزول عقل و قصور امتیاز
است چنانچه مجانین با وجود خرابی احوال خودی خندند و بسیار تردد و فکر لاحق ایشان نمی شود دیگر از راه بی غیرتی و پستی فطرتی است
چنانکه معتاد ارباب طرب و نشاط و اهل مسخری می باشند فی الحقیقة این همه گروه وارستگان از غم و اندوه نیستند بلکه محجوب در جهل تام
اند و چنین بی فکری و بی غمی محمود نیست مذموم است و ناشی از غلبه حیوانیت و ضعف انسانیه است و مطلق محل اعتماد و قابل اعتبار نیست
که اینها هم بسبب دردمندی گریان و ملول می شوند و در آن برای حزن سهل از جا میروند و در دنیا و بی لباسه و خیالات و همهٔ تسویلات
باطله و خطرات فاسده از حال خود تنگ آمده نالان می گردند در تردد اسباب بی اصل تجاهل لگراف هیچ و پوچ بی سر و پا پریشان و
سرگردان گشته شاکی می باشند و اینکه بعادات قدری تشدیدات نفس خویش می پرورند و راه ناشکری می گیرند و آنکه محمود است
هر چند وجه می باشد یکی از راه عیاری و هوشمندی است چنانکه حکما و عقلا هم در اوقات تشدیدات و ورود بلیات از حد
زیاده و غم را بدو ظاهر نمی کنند و در اصل نموده هشیاری مردان بی قدر و بی اعتبار و سبک می شمارند یکی از راه غیرت
و شجاعت و استقلال می باشد چنانکه مبارزان و سپاهیان در هنگام جنگ و دیگر صحبتها شادان و خندان می باشند و لب بشکایت
نمی کشایند و یکی از راه رضا بقضا و مرضی الله تعالی می باشد چنانکه حضرات انبیاء و اولیا را علیهم السلام حاصل می شود و چنین
بی فکری و بی غمی نتیجهٔ قرب مع الله و انقطاع تعلق از ما سوی است و فی الحقیقة وارستگان این بندگان حق اند و برای عباد الله
تا امان خاصه نفس و شیطان نمی توانند که غلبه و قهرمان خود نماید تحصیل هیچ ملال و مصیبتی هم چه امکان دارد که تسلط و سلطان
خویش بر ایشان میسر آید که ان عبادی لیس لک علیهم سلطان [illegible] ماندکه اول در ظاهر بتکلف عادت شکایت

از خود دور کنی که طبیعت مایه تو شده است و کلمات شکر بر زبان رانی تا باشد که از برکت آن باطن ترا هم شاکر و راضی سازد و [illegible]
شکرتم لازیدنکم این مال رای آموختن درس و طریق سلوک است لیکن چون یکایک رسیدن بمقام رضا که منتهای مقامات است
متعذر بلکه محال است پس اول بتکلف زبان را از شکوه بند باید کرد و این عادت شکایت که از ابتدا [illegible] بار بار در ازی مادر و پدر
و از دیگر جهات بمنزله طبیعت تو شده دور باید نمود و عوض آن خود را خوگر بالفاظ شکر باید ساخت که برکت این مجاهده مراد
طریان حالت شکر بر قلب می گشاید در رفته رفته آخر کار توافق لسان و قلب میسر می آید و آنچه حضرت شاه نقشبند قدس الله
سره العزیز که کسب رضا را حبیب الله نوشته اند آن کسب رضا همین است که بعد جهد می اگر در نصیب است از راه این کسب و
تکلف سالک بمقام رضا فائز می گردد و بتکلف از مقام مرتفع می شود چنانچه حق تعالی فرموده ولئن شکرتم لازیدنکم یعنی اگر شما شکر
کنید در ظاهر بتکلف هر آئینه زیاده کنیم در حالت شکر شما اعطاءً دهیم شکر موجب مزید نعماست یعنی شاکران را خود نعماست شکر
می آید و چشم دیدن نعمتها می کشاید بخلاف کافر نعمتان که غیر از شکر و آفات نمی بینند و هر روز نصیب ستاماست آن کفران بطریق [illegible]

دساعات تصدیعات بیز سخوش مزاجی و بشاشت بسر می رسد و کلمات غضب و درشتی و حرکات جنگ و جدل هم سحولی و ظرافت
وحوش آیندگی و لطافت ادا می کنند و احلاف کیفیات این هر دو گروه بحسب اختلاف امزجه و طبایع ست کو بعض را جبان ساخته
و بعض را جبین و ذلک تقدیر العزیز الحکیم چنانچه همیشه تجربه میرسد که اکثر مردمان ظاهر بسیار تعارف بانسبت بدیگران دارند و
گاهی از ایشان حرف شکایت حرفی شنیده نمی شود و بعض اعزه درشت اید و ملایا گرفتار اند لیکن عذر ارشکر سخی ار زبان بر نمی
آید و ستادان و خندان اندیعنی بسیار در صحبتها تا رسانس میرسد که اگرچه بیشتر از مردمان سست با کثر آه میان صاحبان اسباب
اند لیکن مدام شاکی دلگیر مندی باشند و سبب این معنی غلبه حرص و توده تعلق بدنیا و توجه تام بسوی سفلیات و قصور عقل
معاد و معاش و بے نسبتی بعلویات و بیدار عقلی ندی در زعم خود ست که فی الحقیقه چنین اشخاص حمقا اند و الا سفاهه خود را این
همه بے آرام می داشتند و دامن حرص و طول امل را اینقدر فراخ نمی ساختند ای سفها انچه خواهد شد آن با ختیار شما نیست
و علم آن بدار مدرکه بعد ساعتی چه امر در پیش خواهد آمد گاهی در معاملات خلاف قیاس چیز بظهور می آید و گاهی موافق قیاس
می افتد لیس یقیناً حکم بر قیاس خود کرده بالفعل هم خود را تیره داشتن و تخیال امر موهوم وقت موجود را هم بے حلاوت کردن
و با وصف تصدیع ظاهری و جسمی تصدیع باطنی و روحی هم افزودن الله بعید از عقل است و ناشی از جهل و تخلل مزاج است هم درست
و مزاج صحیح مقتضی این معنی نیست پس این ترددات و افکار زائده یا بسبب جمع جهل و خلل مزاج لاحق انسان می شود و یا تهمار
جهل دنیا فهمیدگی دیا فقط از خلل مزاج که بجهت رسیدن مکروهات و عدم تیسر ملائمات نفس دق می گردد و چون بسیار قصور در
اعمال طبیعیه می افتد اخلاط بحال خود نمانده ابعد از اعتدال می گردند و سوخته می شوند و سودا دیت زیاده شده دل را
بے آرام می دارد و هر چند که عقل دلالت امر معقول میکند و آنچه می باید بجا می نماند اما این خلل مزاج بر عقل غالب آید
و تسکین و آرام را در طلب راه نمی دهد پس چنین اشخاص را فقط صحبت بزرگان و عقلا هیچ فائده می کند فصد و مسهل هم
می باید و اگر مقدور باشد استعمال ملائمات طبیعیه بسیار مفید تسکین ست و اگر فقط از راه جهل است البته گونه تسکین از
برکت صحبت بزرگان هم بے شبهه میسر می شود و اکثر چنین هم اتفاق می افتد که رفته رفته هم صحبت این اکابر تسکین و اطمینان
استقرار پیدا می کنند بلکه این امر هم سر رسید و ملک این شخص می گردد و سبحان الله اکثر این سفها از حال خود خبر ندارند و نمی دانند
که اینها را پیش اطبا باید رفت یا پیش عرفا علاج هر مرض از معالج آن مرض باید جست مرض باطنی دیگر ست و مرض ظاهری دیگر
اگر طالب دوا ئید نزد اطبا بروید و اگر طالب دعا ئید پیش انبیا بدوید و اگر طالب مولا ئید نزد عرفا بیائید ما تاثیر شامے
حقیقة علاج مرض باطنی شما نماید و هم گاه بے توجه این بزرگواران مرض ظاهری هم رفع می شود و بدعا ایشان حالت عسر بیسر
هم مبدل می گردد و بلا سر و رحمت و دعا مقبوله خود رفع می فرمایند که لا یرد القضاء الا الدعا اما چون حق تعالی ایشان را
براهی ایصال الی الله آفریده و کار هدایت و رهنمائی آخرت با اینها حواله فرموده چنانچه سرانجام انتظام دنیا با امرا و سلاطین
سپرده کرده و معالجه امراض ظاهریه با طبیا تفویض نموده پس این امور هم اگر بر سبیل ندرت از عرفا صاحب تاثیر بوجه
تقدیر بظهور آید و عزل و نصب و مرض و صحت همین توجه ایشان رو نماید محسوب و در طبابت اطبا و تدبیرات اعتبار نیست
بلکه محض کرامات اولیاست بودن و نبودن این امور هیچ مضائقه ندارد و جمع شدن این چیزها خلل در کار ایشان

والاجل یکی بعد دیگری چگونه راست آید نقشت ان الحکمة المذکورة فی المتن تستلزم المعیّن وتدل علی صدق کل الخاصین بخلاف
آنکه به سیئات ابرار لیاقت حسنات شدن مقربین دارند به حسنات مقربین حسب سیئات شدن ابرار دارند حاصل
آنکه اموری که بصورت تمام حسنات اند در حق بعکس از خواص وعوام سیئات می گردند واموری که بکمال قوت حسنات اند
در حق بسیاری از مقربین واز ابرار حسنات می شوند واموری که [illegible] اند ودر خاصیش ضعف واقع شده اند باعتبار [illegible]
طرق و تبدل اوقات واختلاف حالات وتغیر اشخاص وبلحاظ در خور انسان احکام آن متبدل ومتغیر می گردد وآن امور محسوب
در جانب عالم می شوند فافهم هرگاه سرور کائنات صلی الله علیه وسلم بلسان علی خلقی فرموده باشد پس کیست که او بیاید
که تغییر را در وی دخل نیست یعنی وقتی که حضرت رسول الله علیه السلام که خاتم نبوت وختم نبوت است فرموده که مرا آئینه پرده نزد
می شود بر قلب من ومراد از آن مقصد، اما السر سلکم بطرف بشریت هم متوجه میشوم وبعض احیان حالت من بسبب بعض اوقات
خاص من کشف بار له دارد پس دیگر ان اعیان کرا یارا است که دعوی مستقر و استمر باشد بر یک حال باید برا که حالت خود
عبارت از همین کیفیت متغیره است سوال اگر گویی که عرفا تعریف سالکان صاحب احوال وصاحب مقام نموده اند وچنانچه
حالت عبارت از کیفیت متغیره است بحکم مراد از مقام حالت قاره است واز بیان چنان مفهوم می شود که در کلیین غیر تغییر
باقی باشد پس فرق در صاحبان حالت تلوین وارباب مقام تمکین چه باشد جواب صاحبان تلوین بالکل متغیر الحالات نبوده
واز حالی بحالی بالکلیه ظاهر آیند باطنا منتقل میگردند پس حالت در اصطلاح سلوک عبارت ازین کیفیات ست که تمامها متغیرات اند
وبالکل از بواطن سالکین بعد چندی محو در زائل می شوند ومقام در مصطلحات سلوک عبارت ست از حالت قاره که در [illegible]
تمکین ملکه آن پیدا می شود وملکات ایشان می گردد وچنانچه دوام حضور [illegible] وبعیت این بزرگواران می باشد وحکم استقرار
استمرار بر آن کرده می آید باعتبار ارتقا ووصل ذات آن معنی که در نفوس قدسیه حسن الکبار ثابت گشته اما بلحاظ اوصاف
واحادیات مثل سرور وحزن وضحک وبکا و[illegible] وبسط معیر ما فی اصحاب مقام تمکین با مر لاحق می گردد وچه دقتی که مراد از مقام
حالت قاره باشد پس باوجود قرارت [illegible] تغیر هم باقی ست که از همین جهت حالت قاره گفته شد والا اطلاق لفظ حالت مطلقاً
مرتفع می گشت پس یک ذات حضرت واجب تعالی ست جل شانه که تغیر وتبدل بر او روا نیست بیچاره کسی که از وجود [illegible]
هیچ ضروری ندارد چگونه از امکان ذاتی خود بر آید ودعوی استقرار و استمرار نماید وجوب وجود وکمالات وجود وبعیت حق تعالی
است ولیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر او سبحانه جل شانه که درین آیه کریمه اول نفی مانند اسما خویش بیان فرموده
وبعد از آن اثبات سماعت وبصارت بذات خود نموده پس مستفاد آن شد که هیچ یکی از ممکنات باین صفات که کمالات وجود
اند متصف نگشته واو است سمیع وبصیر در هر صورت واگر اسماء سماعت وبصارت واراده وقدرت وغیر باز این صفات
کمالیه ممکنات کرده شود [illegible] که بزین بعد بر ماند بهم مرسد مگر اینکه گویند سمیع وبصیر [illegible] موقوف بر گوش وچشم ووجود [illegible]
نیست ودخل ابصار ذات خود سمیع وبصیر نیستند پس گویا انکشاف سماعة وبصارت ندارند در واقع سمیع وبصیر حق است که
محتاج توسط اسباب نیست این توجیهات اگر درین صحیح ست معلوم توان کرد که از قسم تکلفات ست زیرا که الفاظ [illegible] دلالت
بر وجود توسط اسباب وآلات وعدم آن نمی نماید مطلق بیان نفی ماند تلک [illegible] و اثبات کمالات ست در ذات او سبحانه

ایشان تیز بینو و چنانچه صحت برکت سنگ هر آن نگاه یک بینی ستاکران تندمی گردد بهر حال بلا پراگندگی دل ست و نعمت
جمعیت آن یعنی قطع نظر از مزید نعمت و غیر مزید هم قطع نظر از حالت تصدیق و غیر تصدیق فی الحقیقة بلا همان امرست که دل را
مشوش و پراگنده سازد گو صورت نعمت داشته باشد پس در اصل بلا همان پراگندگی قلب شد و نعمت همان شئی ست که باعث

آرام و تسکین دل بود اگرچه در صورت بلا ظاهر شود پس در واقع نعمت جمعیت قلب ست و قتیکه دل را جمعیت یابی سجدات
شکر بجا آر و غنیمت شمار و زمانی که پراگندگی رو دهد برین بلا صبر نما تا از اجر محروم نمانی یعنی زمانی که دل را بحالت خوش یابی و از
رب خویش راضی و خورسند دانی سجده های شکر بجا و کیفیت این حالت از این معنی بیفزا و چنین وقت عزیز الوجود را غنیمت
شمار و همت را بر افزایش این حالت گمار که حاصل زندگی همین رضا و اطمینان دل ست باقی همه تضییع اوقات و لا حاصل و وقتیکه
پراگندگی و تشویش وارد شود و دل را مضطر و بی آرام سازد قدم براه صبر گذار و رو به تحمل این بلا آر و هرگز تنگ مشو و براه
بی استقلالی مرو این شعله جوش و خروشی که فی الحال بمقتضای بشریت از سینه سر زده است بعد زمانی خود بخود اطفا خواهد یافت

و در نهار بر زبان میار که کدورت اقوال در دل اثر می کند و الا آهسته آهسته آن پراگندگی رفع می گردد و هرگز کلمات شکوه و شکایات
را ظاهر نباید ساخت که باعث تقویة حالت ناشکری و بی صبری می گردد و ظاهراً و باطناً بوقوع می آید و از مرتبهٔ ذهن در
خارج هم ظهور می نماید و چندی می شود و الا ببرکت صبر و تحمل آن بی حلاوتی و بیمزگی باطنی که فقط موجود ذهنی ست و در خارج
هنوز قدم ننهاده بتدریج از ذهن هم منتفی می گردد و آخر کار رضا و تسلیم حاصل می شود لهذا بر خیالات و خطرات سیئات
بدون وقوع آن فعل در خارج عوام را مواخذه بموجب حکم ظاهر نیست که نحن نحکم بالظاهر و بر خواص موافق امر باطن هم صبر و
تحمل نیز داخل درجه ابتداست و چیز خوب و لایق هرا و حقیقت صبر و تحمل همین ست که باوجود کراهت و نفرت از امری
صابر بر آن و متحمل آن بودن و مع مخالفة طبع بیقراری و اضطراب ننمودن و هرچند که فرق صبر و تصبر ظاهر و هویدا است چنانچه
تفاوت در صبر و رضا ست زیرا که در صبر صبوریة در ظاهر مطابق باطن ست و اطلاق تصنع و تکلف در آن نیست و آثار شریفه
و اثمار لطیفه دارد و در تصبر صابری بساحت در ظاهر بر خلاف باطن نمودن ست و بی لطف و صفا ست و صورت دغا لیکن
با این همه می تواند که واسطه وصول دولت صبر گردد و ذریعه آن مرتبه هم شود چنانچه صبر رفته رفته بدرجهٔ رضا میرساند و طمانینه

کامله نصیب می گرداند باری بهر حال بلحاظ بشریت و مقتضای عبودیت کم و زیاد این کیفیت خوشی و ناخوشی و این حالت قبض

و بسط تا زندگی ست همه را وارد می شود لیکن قبض خواص بهتر از بسط عوام ست حسنات الابرار سیئات المقربین قبض بمعنی
گرفتگی ست و بسط کشادگی و در اصطلاح سلوک قبض عبارت ست از حالت عدم التذاذ باطن و قصور کیفیت مشاهده و گرفته
خاطر شدن سالک از این جهت و بسط عبارت ست از حالت شدت التذاذ باطن بکیفیت مشاهده و مسرور و منشرح گشتن
سالک از این راه و در هر وقت نسبت بوقت دیگر این حالت تا زندگی ست هر شخص را از خواص و عوام رو میدهد و فرق باعتبار
در حالت و کیفیات هست می باشد اما قبضی که خواص را نسبت حالت بسط ایشان ست الله مراتب از حالت بسط عوام
رتبهٔ آن برتر ست اگر ذرهٔ از آن قبض بر باطن عوام پرتو انداز د ایشان را نسبت بحالت خود بسط کلی میسر گردد زیرا که چون
صادق آمده است ابرار سیئات مقربین حسنات بعض سیئات مقربین هم یقین ست که حسنات ابرار باشد که عکس آنست

وارد در بیان نبوت و ولایت و بیان نسبت آنها بیکدیگر موافق قواعد منطقیه

بیان چگونگی نسبت نبوة از درجه کلی بودن حضرات انبیا علیهم السلام و چگونگی نسبت ولایت از درجه مادون اولیاء رضوان الله علیهم و بیان کنه و علت هر یکی ازین هر دو امر دیدم بیان اینکه چون نبوة و ولایت از امور کلیه اند و منطقیان در کلیات نسبتی از نسب اربعه که تساوی و تباین و عموم خصوص مطلق و عموم خصوص من وجه ثابت می کنند پس در اینها باهمدیگر کدام نسبت ست کما سیجئ التفصیل ۰

تحقیق بدانکه نبوت کمال اتم ست در حضرت انسان و منتهای مراتب قرب مع الله ست برای او و دیگر کمالات مثل رسالت و اولوالعزمی داخل در حساب انیة والمیة همین مرتبه نبوت ست از خارج و علیحده نیست تا گمان برده شود که چون مرسلین و اولوالعزم از انبیاء غیر مرسل و غیر اولی العزم فاضلتر اند پس رسالت و اولوالعزمی برتر از نبوة فاضلتر ست که نه چنین است بلکه این همه کمالات جهت رسالت و جهت اولوالعزمی و جهت خلافت و جهت امامت و جهت ولایت و جهت حکمت از قسم اطراف و جوانب مرتبه جامعه عظیمه المنزلت نبوت ست اطلاق برتری و تفوق را مسامحت می باید و مرتبه سافله مقابل بودن مراتب مشموله سافله نمی توان گفت که سر پدر از ریش بلند تر ست و پا از ریش پست تر ست بخلاف این اجزا که باهمدیگر تعارض بلندی و پستی دارند سر بالا و پا پائین گفتن می سزد پس اصل منصب نبوت را با مراتب عالیه و سافله مقابله باید داد که در صورت علو و کمال آن مرتبه علو و کمال همان مرتبه نبوت ست و در صورت سفل و نقص آن مرتبه سفل و نقص همان مرتبه شامله ست و دیگر کمالات که کالاطراف و جوانب اند از یکدیگر امتیاز می توان کرد و می توان گفت که رتبه ولایت از رتبه حکمت برتر ست و منصب رسالت از منصب خلافت فائق تر و اگرچه نبوت معنی خاص ست و ولایت معنی عام اما ولایت داخل در اجزاء حقیقت نبوت نیست مثل حیوان که جزو حقیقت انسان ست و در حکمت و ولایت عموم و خصوص من وجه ست بعض جا ولایت یافت شود و حکمت یافت نشود و بعض جا بالعکس و بعض جا جمع هر دو معنی یافته میشود همچنین در رسالت و امامت نیز عموم خصوص من وجه است که جائی بعض بعض یافت می شود و جائی جمع هر دو چنانچه بموجب اسعد عا حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام در بیان انسان منصب نبوت و امامت مشرف گشتند با وجودی که انبیا و مرسل بودند و دیگر انبیا و مرسلین با وجود رسالت مرتبه امامت نداشتند واین دولت جمع رسالت و امامت خاص حق تعالی در قسمت حضرت ابراهیم و حضرت خاتم الانبیاء علیهما السلام فرموده و بسبب ختم نبوت و رسالت در ذریات آنحضرت علیه الصلوة والسلام شرف امامت و غیره کمالات عطا نموده و بحسب دعا و بمقوله اصحاب برای او تمام برکات مثل آل ابراهیم مبذول داشته و فیض خاص درایشان باقی و جاری گذاشته و در اولوالعزمی و خلافت نیز عموم و خصوص من وجه است و علی هذا القیاس و در هر یک مرتبه ازین مراتب نسبتی ست که موافق این بیان استنباط آن می توان نمود و تفصیل هر واحد با کما گفته شود که بسیار اطناب می خواهد العاقل تکفیه الاشارة و از شرائط و لوازم نبوت همت گماشتن بر دعوت خلق بسوی حق تعالی ظهور معجزات ست و از لوازم رسالت نزول نام بمقام فرق و تبلیغ احکام الهی ست و از لوازم اولوالعزمی استبداد در وضع طریق جدا از دیگر طرق و ناسخ گشتن شرائع ما تقدم ست و از لوازم خلافت با وجود بودن اسباب دنیا حود را از الواث آن بار داشتن و تمتع گرفتن از آن در حق الوسع کمال برودی و اتباع و

بیستند هرچه فهمند فهمند

نکته گویا در جمله لیس کمثله شئ حق تعالی نفی وجود از ممکنات فرموده یعنی این موجودات وجود ذات نیستند و الا مماثل میگشتند و در جمله هو السمیع البصیر نفی کمالات وجود هم از ینها نموده و اثبات این کمالات مرتبه که حقیقتش عین وجود بمعنی منشاء انتزاع ست مخصوص ذات نشسته و این حقائق حکمیه در بساط خود جز عدم و نقائص آن ندارد لیکن چون مرایا و مظاهر حضرت وجود اند و با و موجود همه در نظر حقیقت عیان خوب و محبوب اند و هیچ دیگر مشهود هرچند که او اوست اما هرچه از دست نیز نیکو ست یعنی اگرچه حسن کمالات با لذات نصیب حضرت وجود ست و هیچ کلی شریک او درین امر نگردیده لیکن در ضمن حضرت وجود این موجودات ما آئینه داری کمالات حاصل شده و چنانچه عشاق فی پرده هم محروری یار اند و آئینه خانه نیز شیفته همان جلوه دلدار اند و این همه تکثر را متعلق بیک وحدت می خوانند و سر رشته ارتباط همه را بدست یک کس می دانند رباعی ربط بتو هر گدا و شاهی دارد گر حال خوشی و گر تباهی دارد یعنی که بسان دانه های تسبیح هر دل درجو نهفته راهی دارد مقصود از کلام ربط را فیض وجود دار لفظ تو خطاب بحق تعالی ست که هر وقت و هر جا حاضر و ناظر ست و حاصل آنکه یا الهی هر گدا و شاه و هر فقیر و غنی اگرچه بظاهر با هم دیگر نسبت محتاج و محتاج الیه دارند اما فی الحقیقة همه محتاجان تو اند بلا وساطت احدی فیض وجودی تو بهر موجود میرسد و این وسائطها غیر از امور اعتباریه نیستند در واقع همه را بتو کار و بار ست و لو بهرکس در حالت خوشی و حالت تباه او مونس و یار نیست هر صاحب دل را بحضرت تو راه خاصی و نسبت مخصوصی ست که دیگری بران اطلاع ندارد و انت علام السر و العلن و لطف شعری رباعی بیان نمودن از روائح ست

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی بیر نوع النبوة من جنس الولایة تمیز الخاص من العام و فضل المراتب و المناصب بعضها فوق بعض فی الرتبة و المقام و الصلوة و السلام علی رسوله محمد خیر الانام و علی آله الکرام و اصحابه العظام اما بعد فهذا الوارد الثانی و الستون هو المسمی بالقول الفصل ای بقول فصل و ما هو بالهزل القول الفصل هو الکلام الفاصل بین الحق و الباطل او فی الحق و حده من مرتبة دون مرتبة من الحقیة و الاحقیة فی الامور الحقة او فی الباطل و حده بین مراتبه من قوة البطلان و ضعفه بخلاف الهزل لانه لا یکون کذلک بل هو من جنس لهو الحدیث و لا یفید السامع فائدة معتدة بها و المتکلم لا یکون الغرض منه الا اللعب مما یثبت فی هذا الوارد من الاصطلاحات المنطقیة فی بیان مراتب النبوة و الولایة ما تکلم بها محقق الی الآن علی هذا المنهج و لیس بهزل او من قبیل التخییلات و الاستعارات الشاعریة التی لیست بمحل الاعتناء بل هو قول فصل مطابق للواقع کاشف للاسرار مصدق لنوع النبوة مع استیفاء مراتب الانبیاء علیهم السلام و مثبت لجنس الولایة مع اختلاف انواع الاولیاء رضی الله عنهم و مشتمل لفوائد کثیرة و مخبر عن نکات جدیدة هذا من فضل ربی و الله ذو الفضل العظیم

از طرف او غیر از بندگی در مخلوقات نباید دارد وجود حق بظهور آورد در موجودات شاید اگر از جانب حق بسوی خلق سیر کنی بلحاظ [illegible] از طرف
[illegible] حجاب نیست [illegible] بی اعتبار اسماء و صفات [illegible] موجود [illegible] مگر [illegible] اگر [illegible] چون تنزلات الوجود که
از الوجود [illegible] موجودی از امر [illegible] یک نسبت حکمیه [illegible] می‌گردد و الوجود موجود و معدوم می‌شود و این معدوم تصدیق کرد وجود
یعنی موجود است از [illegible] وجود ظلی است [illegible] موجودیه را اول عبور کردی در دو مرتبه یافتی در یک مرتبه موجودیه بالذات و در یک
مرتبه موجودیه بالغیر پس اول [illegible] معلوم بودی و چون [illegible] انکار [illegible] با هم یکی جوهر و یکی عرض [illegible]
جوهر را بلحاظ بودی منقسم در دو امر یافتی یکی مادی و یکی مجرد و چون مادی را مشاهده کردی در دو نوع یافتی یکی بسیط و یکی مرکب
و چون مرکب را دیدی در دو [illegible] یکی نامی و یکی غیر نامی و چون در نامی نظر انداختی در دو قسم یافتی یکی حساس متحرک بالاراده و
یکی غیر حساس و چون در حساس متحرک بالاراده نظر کشادی در دو قسم [illegible] یکی ناطق و یکی غیر ناطق پس غیر ناطق را حیوان و
ناطق را انسان نامیدی و علی هذا القیاس جمیع مراتب [illegible] دریافت نمودی و همه کثرت را مشهود آوردی و اگر
از جهت خود بسوی او عروج نمائی و از این طرف تا آن طرف گرائی غیر از [illegible] اعتبارات امری بظهور نمی‌آید چه هر موجود که
[illegible] اگر از طرف خود بطرف حق رجوع کنی [illegible] عروج نمائی سوای [illegible] اعتبارات موهومه در ادراک نخواهد آمد
هر موجود گواهی [illegible] یک وجود خواهد داد زیرا که چون [illegible] ساحت خود کردی [illegible] آن نمودی که خود را شناسی [illegible]
دریافتی که تو حیوان ناطق هستی باز فکر کردی که حیوان چه چیز است دریافتی که جسم نامی حساس متحرک بالاراده است باز فکر
کردی که جسم چه چیز است دریافتی که جوهر است باز فکر کردی که جوهر چه چیز است دریافتی که [illegible] موجود است باز فکر کردی که موجود
چه چیز است دریافتی که موجود همان یک ذات الوجود است [illegible] وجود است و این همه [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] اضافات [illegible] ولیس الوجود [illegible] مگر [illegible] همه مراتب [illegible] اجمالاً
وجود را [illegible] تفصیل آن [illegible] همه مراتب [illegible] تفصیلاً همان وجود را در باطن و ظاهر [illegible]
اعتبارات وجود [illegible] مشاهده کردی [illegible] اضافات [illegible] ادراک [illegible] هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء
علیم [illegible] هر موجود [illegible] الاسم [illegible] الاسم [illegible]
[illegible] التسبیح [illegible]
[illegible] حضرت وجود [illegible]
[illegible] تعالی [illegible]
[illegible] معلوم [illegible]
از طرف فوق [illegible] تحت [illegible]
می‌آید [illegible] رسولان [illegible]
حضرات مرسلین علیهم السلام که فرستادگان حق تعالی [illegible] تعالی [illegible]
ایشان [illegible] برگزیدگان [illegible]

تتبع صحیح اطوار را و سماع بکسی ست که این کس خلیفه او ست با وجود قرب زمان او چنانچه حضرت رسول علیه السلام فرموده
الخلافة بعدی ثلثون سنة ، در خلافت آلهیه قید رسانیده مود که او تعالی رسانی بیست تا عرصهٔ خلافت او منقضی گردد در هر زمان
با هر کس قریب ست که او استسلاک عبادی غنی فانی قریب و درین خلافت بجای تتبع اطوار و اوضاع تخلق با خلاق و توصف با وصاف
۲۱ آلهیه بهت تقدر طاقهٔ بشریه و از لوازم امامت طهارهٔ خلق و تقدس ذاتی و خروج لسیف ست اگر وقت مقتضی باشد و از لوازم
ولایت وارستگی از ماسوی و دوام توجه الی الله بهت و از لوازم حکمت دریافت صحیح و عمل بموجب علم ست و از ینجا خیال باید
کرد که از بن امور مذکوره صاحبان این مراتب را همین کمالات مخصوصهٔ خود با حاصل می باشد و از دیگر فضائل عاری و
بی بهره می باشند که چنین ست بلکه مراد آنست که در هر فرد از خدا و مدان این مراتب جمع این کمالات و فضائل هر قدر
که باشد باشد اما اطوار امور مخصوصهٔ لازمه خویش هیچ یکی را جائز نیست پس این تقضا یا رسطوره بالنفه الحلو اند بالعنة
الجمع بر ساکنی این کون و مکان جمله ز آیات حق ست ـ مظهر لی اظهار ظهورات حق ست ؛ اثبات خدا آنچه کسی نفی نست ؛
نفی که ثنائی بجود اثبات حق ست مراد از لفظ کون ما فی الکون ست و از مکان ما فی المکان پس گویا مجموع کلیه کون و مکان
شامل ست همه موجودات ممکنه را از مکانیات و غیر مکانیات که مادیات و مجردات باشند و اگر گفته شود که لفظ کون عام
ست که بر مکانیات هم صادق می آید و لفظ مکان خاص ست که بر غیر مکانیات راست نمی آید مگر بر نفس خود که مکان غیر
مکانی ست یعنی مکان را مکان نیست و الا التسلسل لازم آمدی پس لفظ کلیه کون از راه عموم و شمول خود اینجا کفایت
می کرد و دلالت بر همه ممکنات می نمود و عبث لفظ مکان بی ضرورة چرا آورده شد گوئیم که برای توضیحا سیاز مادیات و مجردات
تا بسهولت ذهن احاطهٔ مجموع موجودات عالم نماید و مدعا شتاب بخاطر آید و هم از راه تشریع این کلمتین در محاورات چنانچه
همین ترکیب بسیار جا در کلام محققین آمده و ذکر خاص بعد ذکر عام می کنند و نهایت بجا و ملطف و درکار می باشد چنانچه
اگر بدون ترکیب یکی را ازین هر دو لفظ اینجا دارند و دیگری را همراه نیارند این رنگ سخن که هست که در آن صورت بهم
نمیرسد حاصل آنکه هر موجود عالم از جمله آیات و نشانهای حق ست چه همه موجودات ممکنه دلالت بر وجود واجب می نمایند
و جمله مصنوعات شهادت هستی صانع میدهند و جای ظهور کمالات ذاتیه و ظهورات اسمائیه او یند تعالی شانه پس هر چه از
جنس صفات کمالیه در جناب قدس آلهی اثبات نموده می آید بتخصیص اضافت خیر و کمال بحضرت وجود کرده می شود چنانچه
موجب نفی کمالات از حقائق ممکنات و سلب خیرات ازین ماهیات ست و آنچه از قسم نفی اسماء و خیرات و کمالات بجانب
ممکنات اطلاق کرده می شود بی شک باعث ایجاب و اثبات جمیع خیرات و کمالات ست در حضرت حق جل و علی و او ست سمیع
و بصیر و علیم و مرید یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید صنع الله الذی اتقن کل شئ اتقان هر شئی بقدرت کامله حق تعالی ست و هر چه پیدا
ست بصنعت او پیدا چه این حقائق ممکنه چون بذوات خود از وجود عاری اند پس از کمالات وجودیه البته که بالذات در خود
هیچ ندارند نور وجود الحق المنبسط علی کل الموجودات و کمالاته تجلت فی کل الاعتبارات و کل المصنوعات ظهرت بصنعه و هو اتقن
کل شئی لقیومیته فکل له قانتون و کل الیه راجعون اگر از طرف مرتبهٔ الوهیة بسوی مرتبهٔ امکانیه ملاحظه نمائی وار علو بسفل
سیل فرمائی نا چار اثبات مراتب منفصله امکانیه سازی و نزد امتیاز من و تو باید مگر بازی زیرا که او خالق هر چیز ست

اول صانع را مشاهده می نمایند بعد از آن نسبت او مصنوعات را در می یابند اولیا که روی در واحد و متوجه عروج اند نسبت ایشان نسبت
است حاصل در رسالت و مکلف می باشند بدعوت خلق المرسلین که در مقام نزول اند حواله شده و لهذا ظهور معجزات شرط نبوت
انبیاء. ما مردمان نسبت این شواهد بایشان گرویدند شود محض نسبت ولایت رو بطرف حق می باشند و اولیا که متوجه عروج اند بلحاظ
این حالت مامور بدعوت خلق نمی شوند و ظهور کرامات از شرائط ولایت نیست و آنکه بعض اکمل اولیا را رسانده و دعوت مردمان مامور
می شوند این معنی از راه حصول کمالات نبوت در نزول بعد العروج می باشد نه از جهت آنکه نسبت ولایت نسبت اولیا نسبت نبایه است
یعنی از طرف خلق بطرف حق رجوع دارد و هو ان الی الله و حیاتیه انبیا علیهم السلام در سلوک یافته اند و اند داریم ما فرق مراتب هر دو
گروه در باب باید کرد که در رجوع خود بطرف مقصد بارادهٔ خویش را هم و دخل می باشند اگرچه بلحاظ مجاز بود فی الحقیقه سالک و در وساده
سالک منتهی وصل مقصد و اراده خویش نمی باشند از روی حقیقت و از روی مجاز و حفظ مراتب را ان مرشد که است حقیقه را جه جا
و الحق که در تحصیل نسبت ولایت که کیفیت مرید به دار دستی و کوشش هم دخل است و کسب سلوک و مواظبت اشغال و اوراد کار را
مطالعه کیفیات و حالات تاثیر حاصل می شود و در صحبت اکابر دوام حضور و شهود و ملکه این نسبت میسر می گردد و در مرتبه نبوت
مقام نبوت که نسبت مرادیه و اختبار دارد هیچ سعی و کوشش را دخل نیست و تحصیل حاصل نگشته هر کرا حق تعالی خواسته محض از راه
اصطفای خویش بمقام نبوت سرفراز فرموده باللّه اولیا که مسافران حق اند هر زمان از خودی خویش سیری می فرمایند و انقطاع از
ما سوی الله نموده بالکل معنی اعتبارات و یکی انقطاع اضافات می نمایند اهمی این متعطشان زلال وصال از شرط شوق چون وصل
عریان معشوق حقیقی که عبارت از شهود ذات بحت است می خواهند هر لحظه تحت اعتبارات را از جمع می کنند و لباسهای اضافات را
میدرند اما اگر معیت حضرت خیر المرسلین علیه الصلوة والسلام عنکب الخارس الامال ترشم بصیرت خود بهدلقی ست جمال
حمد بالنصر گردند کماها خود این حجب اعتباریه آنچه مسطور ایشان است زیاده تحسن و جمال مشهود ایشان شود و چون اقمشه و جواهر
مشترط آرایش و زیبایی محبوب معلوم گردد و هیهات هیهات حتی الوسع تبعیت حضرت حبیب علیه الصلوة والسلام باید کرد
تا نسبت محبت سنه محبوبیت مبدل شود و عوض مریدیه مرادیه ظهور نماید ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله هر حال این معامله
از اقتصار کل شی یرجع الی اصله است که بی اختیار ظهور می نماید و الاراده و رسم از اساس ولایت همان است که بیان شده در بیان
ایمان بیان الست و ذکر بیان و اقسام آن مفصل بالا مذکور شد در اینجا مقصود آنست که چنانچه در بیان ایمان اول معلول بایست
نشود بعد از آن علت معلوم می گردد همچنین در نسبت ولایت اول معرفت مصنوعات بهم میرسد و پس از آن به معرفت صانع
منتهی می شود و عبارت توسط انفس و آفاق معرفت حکیم علی الاطلاق ظهور می نماید که آیه کریمه سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی
یتبین لهم انه الحق تصریح همین مقام می فرماید و آن قرب نبوت است که حق تعالی از حال حبیب خود علیه السلام و معاملهٔ خویش
با آن ذات مقدس خبر داده می فرماید فاوحی الی عبده ما اوحی باید دانست که ولایت مفهوم جنسی است که مشتمل است بر حقائق
مختلفه و انواع متباینه را یعنی چنانچه معنی جنسی شامل می باشد انواع مختلفه و حقائق متنوعه را همچنین مفهوم ولایت شامل است انواع
متعدده و حقائق متکثره را که اقسام اولیا بسیار است بعضی مجذوب باشند و بعضی سالکان و بعضی ارباب خلوت و عزلت اند و بعضی
اصحاب جلوت و عشرت و بعضی اهل تجرید اند و بعضی اهل تقیید و علی هذا القیاس دیگر قسمها دارند و نبوت مفهوم نوعی است که

برد آوردن مرسلین بطرف ماسوای حق از راه کمال قوت قرب و عین اتحاد بمرتبهٔ الوهیت ست که مراتب سیر و نهر اندر روآوردن اولیا
است بطرف حق چه روآوردن چیزی بطرف چیزی را مغایرتی می باید و آنچنانکه گاهی روی خود بسوی خود نکرده همیشه روی هر کس
بطرف دیگر است پس مثل حضرات انبیا علیهم السلام که باصل واصل اند مانند شخص ست و مثل اولیا رضوان الله علیهم که در حجب
ظلال اند مانند عکس و اگرچه باعتبار ظاهر شخص متوجه بطرف آئینه و عکس که غیر اوست باشد و نگاه بسوی خود نکند اما فی الحقیقه ناظر
جمال خویش ست و مستغرق در شهود خود و عکس هر چند در ظاهر چشم نظاره بروی اصل کشاید ولیکن ماسوی ماند لکن در واقع غیر وی
از اصل بهم رسانیده و از حقیقت مشاهده بیخبر ست پس حضرات مرسلین که در مقام نزول نام ورود آمده اند شمت ایشان سبب اولی ست
یعنی از طرف حق بطرف خلق تشریف فرموده اند و با وجود اتحاد و سررشتهٔ امتیاز از دست نداده اند و در عین جمع میان فرق نهاده
اند و نائبان حق و خلفاء الله اند و سر وحی سنت الهیه متوجه در مرسل باین سمت اند لما کان الرسل علیهم السلام نواب الله و خلفائه بعثوا
الی الخلق و تخلوا علیه علی نهج الحق الذی هو منبعهم فارسلهم الله الی العالم فی ضمن عزله تعالی فانتفوا المراتب کمال الله و جدا الخلائق و منوا
قیود الشرعیة و امورا مرضیة رضی الله عنهم در ضواعه و لهذا احکام شرائع منوط باثبات مراتب ظاهره است اعنی بسبب همین رو بخلق
بودن رسل احکام شرائع متعلق باثبات مراتب شده و اوامر و نواهی که ممیز حق و باطل ست بیان گشته و امتیاز اسلام و کفر روشن
گردیده و حق الله و حق العباد باظهار رسیده و صلاح معاش و معاد ظهور نموده و ظاهراً و باطناً آنچه مفید انسان ست بیان شده فقالوا ربنا
یعلم انا الیکم لمرسلون و ما علینا الا البلاغ المبین گفتند رسولان رب ما میداند که ما بسوی شما ای اهل عالم فرستاده شدگانیم و از
خود نیامده ایم مراد آنکه تو هم خودی خویش باشد شما اگر فنا را اعتبارات نشده ایم و از راه غفلت مثل شما مقید باین تقیدات نگشته
ایم بلکه بسبب کمال حقیقت بینی و تنزل الهی بطرف این نشا متوجه هستیم و گفتند که نیست بر ذمهٔ ما مگر رسانیدن روشن یعنی آنچه
برای عوام هم ظاهر و روشن ست از امور اعتباریه ما نیز اثبات همین مراتب می کنیم و از خطا و صواب آن آگاه می سازیم تا ایشان
را نجات و فلاح حاصل آید و در قسمت هر که مقدر ست از همین بیان راه حقیقت هم کشاده و بیچاره عامیان را نیز ضرر نیاید که ما
مرسل بطرف همه خواص و عوامیم کار ما بلاغ مبین ست و کار اولیا بلاغ خفی ست که از امر مبطن گفتگو می نمایند و آنچه از نظر عوام
پوشیده هست باظهار آن لب می کشایند و چون امر مبین راه روشن ست اولیا نیز مانند عوام از تابعان ما هستند و این
منصب رسالت شامل و حاوی مراتب ولایت و غیر آن ست و هیچ یکی از اولیا و مومنین را گزیر از تبعیت رسل علیهم السلام
نیست و برهان الشان برهان لمی ست البرهان هو القیاس المولف من الیقینیات سواء کانت ابتداءً و هی الضروریات او
بواسطة و هی النظریات والحد الاوسط فیه لابد ان یکون علة لنسبة الاکبر الی الاصغر فان کان مع ذلک علة لوجود تلک
النسبة فی الخارج ایضاً فهو برهان لمی لانه یفید اللمیة ای العلیة فی الذهن والخارج کقولنا هذا متعفن الاخلاط وکل متعفن الاخلاط
محموم فهذا محموم فتعفن الاخلاط کما انه علة لثبوت الحمی فی الذهن کذلک علة لثبوت الحمی فی الخارج وان لم یکن کذلک بل لا یکون
علة النسبة الا فی الذهن فهو برهان انی کقولنا هذا محموم وکل محموم متعفن الاخلاط فهذا متعفن الاخلاط فالحمی وان کانت علة لثبوت
تعفن الاخلاط فی الذهن الا انها لیست علة له فی الخارج بل الامر بالعکس ای تعفن الاخلاط علة لثبوت الحمی فی الخارج و اینجا حاصل آنکه
در صورت برهان لمی چنانچه اول ادراک علت نموده می آید و ثانیا بسبب علت دریافت معلول کرده میشود همچنین حضرات مرسلین علیهم السلام

مستحصات آن متفق الحقیقة اند الماهیة النوعیة هی التی تکون فی افرادها علی السویة فان الماهیة النوعیة تقتضی فی فرد
ما تقتضی فی فرد آخر کالانسان فانه تقتضی فی زید ما یقتضیه فی عمرو بخلاف الماهیة
الجنسیة فانها التی لاتکون فی افرادها علی السویة فان الحیوان یقتضی فی الانسان مقارنة الناطق ولا یقتضی فی
غیر ذلک پس ثبوت این ولایت شامل انواع مختلفه نیست بلکه چون مفهوم نوعی حقیقة واحده است و جمیع همه انبیا علیهم
السلام هر یک دعطیره است و همان کار دعوت خلق و اظهار شرایع مختار ایشان و با همدیگر تخالف کلی دارند لانفرق بین
احد من رسله مخبر ازین معنی ست چه این بزرگواران مامور به یک کار اند و اتفاق حقیقی در کلیات دارند پس اختلاف
انبیا علیهم الصلوة والسلام چون اختلاف اصناف ست یعنی این اختلافات حرمت از حلت و حرمت اشیا مخصوصه
و طریق بجا آوردن طاعات که حسب اوقات و استعدادات واقع شده اختلاف صوری ست و فی الحقیقة نیست چنانچه
اختلاف صنفی می باشد در رومیان و زنگیان اگرچه در صورت مختلف اند اما از روی حقیقت در انسانیة متفق اند و تفضیل
ایشان با یکدیگر چون فضیلت زید بر عمرو اعنی آنچه از تفضیل انبیا مرسل بر انبیا غیر مرسل و انبیاء اولوالعزم بر انبیا غیر
اولوالعزم ثابت ست از قسم فضیلت زید بر عمرو باید فهمید که در اصل ذات انسانیة فرقی ندارند و تفضیل وصفی پیدا کرده
اند فضلنا بعضهم علی بعض بایں اعتبار ست که بیان شد و لانفرق بین احد باین لحاظ ست که بالا مذکور گشت و اختلاف
اولیا چون اختلاف انواع که مختلف الحقائق اند یعنی اختلاف کلی دارند و در کلیات مباینت پیدا کرده اند کما لایخفی علی واقف
احوالهم وعالم کتبهم و اقوالهم و تفضیل ایشان بر یکدیگر چون فضیلت فرس ست بر غنم کسی از نادانان ازین تمثیل حیوانات که برای
تفهیم تفرقه کلی بیان نموده آمد سوء ادب در جنابهای حضرات اولیا رضوان الله علیهم اجمعین خیال نکند فان التمثیل یقع
لکشف معنی الممثل له واظهاره و رفع الحجاب عن اسراره و توضیح الامر الذی هو مشترک بینه و بین الممثل ولذلک شاعت الامثال
فی الکتب الالهیة المنزلة علی الانبیاء و فشت فی عبارات البلغاء و محاورات الفصحاء و اشارات الحکماء و مرادات العلماء و لا یلزم
مما وقع تمثیلا کون الممثل له مثلا بعینه و متحدا فی ذاته بل التمثیل اثبات حکم واحد فی شیء لثبوته فی شیء آخر لعلة جامعة بینهما و چون
در ثبوت مفهوم نوعی یا حقه شد مماثلة نوع انسانی داده اختلافات صوریه در اصناف افراد آن مثل امتیازات اصناف و تشخصات
نوعیه انسان در میان آمد و چون در ولایت معنی جنسیت ثابت گردید برای اثبات حکم جنسیت تمثیل بجنسیه معنی حیوانی نموده
اختلاف حقائق او مانند اختلاف انواع آن جنس با اظهار رسید پس آن قسم شبهات عامیانه محض در جاهلان و منکران
متولد می شود که ان الله لایستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة فما فوقها فاما الذین آمنوا فیعلمون انه الحق من ربهم واما الذین
کفروا فیقولون ماذا اراد الله بهذا مثلا بالجمله همه اولیا الله که مقربان حق اند در مرتبه جنسیه متحد اند و در مرتبه نوعیه مختلف
یعنی در مرتبه ولایت که مفهوم جنسی ست تمام این بزرگواران متحد اند و قرب مع الله و ولایت حق همه ایشان را ثابت و مسلم
هست اما در مراتب نوعیه خویش بسبب لحوق فصل خاصی که حق تعالی عالم الغیب با همدیگر مباینت و اختلاف پیدا می کنند
چنانچه نزول جبرئیل علیه السلام فصل نوع نبوت ست چون ولایت را بمنزله جنس و نبوت را بمنزله نوع بیان کرده شد بنا بر آن
نزول جبرئیل را بمنزله فصل گفته آمد والحق که همین امر فاصل ست در میان انبیاء و اولیا و الا در مرتبه جنسیه ولایت اولیا هر انبیا

نون المدار نون امان لیس این اختلافات اولیا در صفات ذات و صفات الهیه و دیگر مسائل حقه زیاده تر ثابت و صریح
مطالب گشته و حق این علما را باطل بر دوش همه ثابت است و اختلاف ایشان لیس رحمت که اختلاف العلماء رحمة اگر این بزرگان
چنین اختلافها پیدا نمی کردند بیچاره متأخران و پیروان بیگوئیه احاطه همه امور می کردیم و چنان جادی همه گشته مهتدی
بصراط مستقیم طریقهٔ جامعه محمدیه می شدند جزاهم الله عنا خیر الجزاء اس هر شخص را نصیب کسی که تابع و پیرو اوست باید بود و به انکار
و به قبول سعیت صحبت دیگر باید فرمود مستفاد از بیان آن شد که راه راست و مناسب حال هر واحد از مقلدان مسالک
آنست که بگی بکار در ول معروف اتباع معتقدان خویش باید سد و اینها را اتحاد از دیگران باید دانست و در تحت لوای که حصول
او را داخل کرده است خواه و ناخواه از طرف خود قصد بیرون آمدن نکند که حرکت لغو و بیهوده است چنین شخص مسئلهٔ بحث از
سلف نافهمیده اگر خود را داخل جماعهٔ دیگر خواهد نمود ناکاره وجه خواهد کشود مگر آنکه حق تعالی چشم تحقیق او گشاید و حقیقت هر گروه
او را نماید در این صورت بی اختیاری حق نوشتی هم نماید گردد و بستان باید بود که لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق
دانستم تعلیل و انکار اولیا دیگر طرق بیز باید کرد و ناسد اقرار جمیع اسیاء بالقدم اقرار همه اولیا هم باید فرمود و سر سود بر
مراتب ادب فرو گذاشت باید نمود و لسان مجتهدان اهل حق همه را راه راست که بیت یک است باید دید لیکن مرگ
مجتهد خود ممنوع خویش بالصواب از همه باید فهمید
تعلیم باید دانست که این مثل مست اجتهادی که احتمال خطا و صواب دارد و رای آنها که ساحان محمدیه مصرحه ائمه حادق
هست و آن خطاهای اجتهادی ایشان که سواد امر ورح نکته بیر معفوست و حالی محض از حقیقت نیست اما مرادم اینها که از ایشان
محمدیه خالصه ابداطلان سست اجتهادی که محمل خطا و صواب است جائز نیست سبب ایشان ست اتحادی سب که
بالکل از شائبهٔ خطا پاک و مبراست که هرگز اجتهاد برین سار دهل عداده اندرهان بشارات قطعی که در کلام الله برای موس
وارد شده و در مقامات سلوک ایشان ست و تحقیقات ایشان اسرار تفاصیل احادیث و تفاسیر آیات قرآن لهذا دائره
ظاهر هم موجوطرف اجتهاد شده اند و این همه مجتهدان اهل حق را خوب حین چنین حقیقت جامعهٔ محمدیه البستهٔ موافق مجتهدی از
مجتهدان حقیقتی اختیار کرده بود در همه مجتهدان حقیقهٔ محمدیه را شامل می باشد و راه باطل بیز مرشدان خود را بجنس مطو
از محمدیه لیس دارند و انکار و اشغال معمولهٔ این اکابر به مسبع اراده کاره و اشغال باموره می دانند و بسارات و مقامات
مصطلحهٔ این بزرگان را مصرع ارشادات منصطفویه می شناسند و طلاب راه طریق معمول ایشان تلقین می کنند و خدای
بزرگان صاحب حق خود کرده مشابه وسعت الهیه و جامعیت محمدیه در مدست اکابر همه طرق خلوص دارند که الطرق
الی الله بعدد انفاس الخلائق و الی الله ترجع الامور الطریق الی السبیل و مواستعداد الشخص و اقتصار حقیقته للفیض من الفیض
فیاض کل موجود حسب استعداده و اسما حقیقته من واهب العطایا عطاره فیت الطرق الی الله جل سلطانه بعدد
انفاس الخلائق و کل من الامور المتکثرة و الاشیاء المختلفة یرجع فی الحقیقة الی الله الجامع الواحد الذی به الاحد و له
الا تحاد و به یبدأ و به یعود ما تحاکه حسن ارنوع عام سد دارنع خوش مرمعنی مسائل این معنی منکشف گشته جامعیت ان
سران یافته اند قائل الرایة الفضل من المعوه شده اند و تکلمه لوای امر تشکیل گردیده اعنی بیرون در نگاه بعض محققید

بدانند که حقیقةً همهٔ اینها واحد است که این امر خلاف واقع است بلکه استعداد هر یکی علیحده و حقیقةً هر یک جداست و جائز است که بعضی درین معنی هم متفق باشند اما مسطور را از لفظ متفق الحقیقة اتفاق ایشان در منصب نبوت است که چون ماهیة نوعیه حقیقة واحده است و یکسان است افراد خود را شامل و اختلاف اولیا را آنست که مختلف الحقائق اند و انواع متعدد دارند که اعنی چون اختلاف اولیا از اختلاف حقائق و تعدد انواع است پس اختلاف کلی باهم دارند که امر دیگر این مطلب را برای تاکید حقیقة همه اولیا با وجود اختلافها آورده است تا این نافهمان نفهمند که بسبب اختلافات هیچ مساوات در معامله ولایت خود پیدا کرده اند در ولایت یکی از ایشان شبهه نیست در آن مرتبه خشیة یکی اند ملامت هر یک از ایشان ولی حق و مقرب درگاه مطلق اوست جل شانه و درین امر همه را ازین بزرگواران اتفاق حاصل است و آن معنی عام جمله را شامل و در مرتبه نوعی جداست دارند و اختلافهای کلی میان هم در اعمال و اشغال و اوقات و احوال و اوضاع و اقوال مختلفه دارند و موافق اقتضاء حقائق و استعدادات درین مرتبه آن قدر مباینت بهم رسانیده اند و آنچنان افراد هر نوع از افراد انواع دیگر جدا گردیده اند که گویا غیریت مطلق دارند و جدائی محض پیدا کرده اند چنانکه یکی از اولیا درین مرتبه دیگری را زندیق گفته اعنی یکی را مکری تا این درجه تخالف در رسیده که یک فتوی قائل زندیقیة فرد دیگر گردیده و مشهور است که یکی از اولیای سلف که بزرگی ایشان پیش همه اهل طریق ثابت است یکی را از اولیا هم عصر خود که بزرگی ایشان هم پیش همه مسلم است مدام در مجلس خود زندیق می گفت چون یکی از مردمان بخدمت ایشان پرسید که درین وقت قطب زمانه کیست فرمود که همان زندیق خواهد بود و لیس معلوم شد بحیثیتی که زندیق گفتند آن حیثیت تخالف نوعی ایشان بوده و بحیثیتی که تصدیق کردند آن حیثیت توافق جنسی ایشان بوده و ماجراهای این اکابر بسبب شهرت این معامله سال نکرده هر که ناظر کتب سلف و احوال ایشان خواهد بود معلوم خواهد نمود و هم ازین راه که مسطور را ازین بیان احقاق حقیت همه اولیا است و رفع انکار اصحاب محجوبیهای ایشان در صورت ماجراهای چنان اکابر در مقام تنازع ذکر نمودن رونمود خود دیده بود و نقطه است اثبات توافق با وجود تخالف این مقوله تحریر رسید چون عوام بر کلام این بزرگواران ناظر می شوند بحقیقت معامله نرسیده بعضی را مبطل و بعضی را محق میدانند یعنی چون عوام نافهم که از حقیقة محجوب اند تخالف و تنازع [illegible] تحقیقات و معارف محققین نمی رسند حقیقت امر که علت تخالف است ادراک نکرده طرف داران هر گروه [illegible] را بر باطلان و بعضی را حقیقة سبب می کنند [illegible] چه معامله جاهلانه است که [illegible] هر چند در اجتهاد خواه خطاست اما ایشان هم یک درجه ثواب و عطاست اعنی حکم این محققین چون حکم مجتهدین است پس اگر چه در امر اجتهادی خطا هم جائز است که المجتهد یخطی و یصیب ولیکن چنانچه مجتهد مصیب را ده درجه ثواب در عوض آن اجتهاد و صائب حاصل می شود همچنین مجتهد مخطی نیز خالی از اجر نمی باشد بلکه یک درجه بر آن خطا را اجتهاد کلی ثواب می یابد پس آن امور مختلفه اینها و تحقیقات متضاده ایشان محل خطا و صواب شده ولی [illegible] آن اولیا خوب اند و هر چه گفته اند و کرده اند به نیت نیک بوده است انما الاعمال بالنیات همه اینها محق اند و بحق رسیده و چون معامله چنین است که بیان شد که همه اولیا با وجود اختلافات کلیة موافق اند و فهمند خود محق اند که نیت ایشان نیک و درست بوده است و لی [illegible] بحق رسند [illegible] حسب استعدادات اینها اظهار معانی کرده چنانچه [illegible] کتب منزله در زبان عبری نازل شده والا لسان الله لسان عبری و سریانی نیست تا آنکه همه لسانها لسان اوست

سر دو عموی افراط و تفریط سراسر از هر دو طرف تناقض و عیوب حضرت جامعیت است سواد استدلال جامع جمله مراتب گشته مدرجه وسطیٰ نمی
جمیع مناصب سعادت و کمال است که خیر الامور اوسطها بذلنا اسمه ایاکم سوء الطریق وسیرنا واناکم بحقیقة التحقیق بمصداق خلاصة
الوجود علیه الصلوات والتحیات

هو الستار

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المتوحد بالوحدانیة المتفرد بالفردانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم الکمالات الانسانیة جامع مراتب الوجوبیة والامکانیة وعلی آله المبرئین من الانانیة واصحابه المقدسین عن النفسانیة اما بعد فهذا الوارد الثالث والستون موسوم بالموعظة یا ایها الناس قد جاءتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور وهدی ورحمة للمؤمنین الموعظة النصیحة وهی اخبار العالم للجاهل عن الامور الصادرة منه والوعید والترهیب والتحذیر والزجر والتوبیخ والتهدید عن الامور المخالفة بالامر والوعد والترغیب والمدح والتسویل والتحریص والتعلیم فالناصح الحقیقی هو الله العلیم یلقی فی قلوب العارفین امرا فارقا بین الحق والباطل فیعملون علی وفق ما یأمرون به فیسوقون الناس الی المواعظ والنصائح بالارادة والرحمة لعلمهم بحق ذلک انهم یتوجهون الی الحقیقة فیصلون واکثر ما ینحقق یکون علی نحو الکلیة بالعموم لکشف الجزئیات فی ضمنها علی الرجل الفطن بامداد الاحد فیکون کلیات الامور وبعض احوالها وتفاصیلها یبحث عن الحکمة فیها بالالتفات فکما ان بعض الجزئیات یبحث عنها وارشد الیها وکلما تقدم امداد هدایة دینا ودنیا واستمرارا وتحققا وعرفانا وارداد من قرباً وکرامة والا ان کل الخاطب المخصوص ملیئا او غیر واقف من خصائصهم یعلمه الجزئیات بالسریرة ویشتمل علی بعض الجزئیة بالخصوص فی هذا الوقت فمعنی ان یکتفی علی السمع والطاعة لان الفکر فی جزئیات الامور والبحث عنها وعن عللها علی طریق الرویة لا یفیده فائدة بل ربما یعکس صاحب العقل الجزئی فصاحبه علیه بالعلة وکلما ازداد فکرا ازداد تحیرا وتشککا ووحشة ومن ثم بدأنا بالنصیحة فصحبان نصیحة اجمالیة ونصیحة تفصیلیة ولکنهما قسمان تحت لازم وقسم متعدد بالنصح الکلیة لنصیحة اجمالیة عامة شاملة للنصائح الجزئیة والنصیحة الجزئیة النصیحة التفصیلیة عن سائر الکلمات الحمد لله بهایة تفاصیلها والنصیحة العارف لنفسه نصیحة لازمة ونصیحته لغیره نصیحة متعدیة
وما الله الموفق وهو الناصح الشفیق

وارد در دعوی امانیه و یکتائی موجودات با وجود جدائی اعتبارات

بدانکه هر موجودی علم در دعوی گرفتارست با وجود آنکه جدائی اعتبارات و مقدرات که خود هم داخل آنست همه دلالت بدان همه دریافت می نماید هیچ ادراک حقیقت نمی فرماید و هر کس بالذات معتقد خویش است و حقیقت خود عزوبالتبع از غیر خود اعتقاد در اقرار نمی آورد دیگر هم وارد مثلا امری که بر شهید ادنی آید می گوید کراست وحق همین است و امری که آن را نمی خواهد می گوید که این معنی را ما در نیافتیم و باطل است و درست نیست و اگر ادراک و دانش امثال آن می کند می گوید که شاید چنین باشد لیکن ما نمی فهمیم و حقیقت هر شخص که اعتقاد هم می رساند بگواهی دل خود هم میرساند الا اگر هزار کس شهادت حقیت آن عزیز دهند ادراک فائده نمی کند پس معلوم شد که هر کس اولا بالذات معتقد خود است و حضرت وجود که در ذات خود بس بر جلوه گر است اول بحقیقت خود بذات گرویده

در باب جنسیة ولایت اغذیة وارفعیة وعموم وشمول آن بر نوعیة نبوت آمده قایل کلمتین مذکور تعلیق گشته اند وسمت شهرت این
اقوال اساسی تا مآلان احتیاج دکر ندارد وتتمه این قول ثانی را که مشهورست بیان کردن دل نمی خواهد وحکایةً هم اداء آنچنان
لفظ در ظاهر شناعت گران می باید مصرع با خدا مستی کن و با مصطفی هشیار باش ٭ درین چنین مقام آداب استعمال
لفظ محتمل المعنیین که شائبه سوء ادب داشته باشد هرگز نشاید ومومنین را کمال احتیاط باید یا ایها الذین آمنوا لا تقولوا
راعنا وقولوا انظرنا بهر حال تاویلات وتوجیهات این قول ٭ دیگر ازین قسم اقوال در حضرت نالهٔ عندلیب بآئین شایسته
٭ قوم ست دکسانیکه نظر بصیرت ایشان برآن افتاده که خاص اشرف ست از عام چنانچه انسان نوع ست وحیوان
جنس وانسان جامعتر ست وشریفتر وکاملتر از حیوان همچنین را در ولایت فضل دادند یعنی بزرگانی که لطف حقیقة بین
ایشان بر نوعیة نبوة افتاده واز راه این خصوص نوعی شرافت وفضیلت آن دریافت نمودند وجامعیت وشمول آن بحسب
حقیقت وماهیت مشاهده فرمودند که جنس حد ماهیة نوع ست نبوة را بر ولایت تفضیل دادند چنانچه انسان اشرف و
افضل از حیوان ست وحیوان جز حقیقة آن وکل وجهة هو مولیها برای هر کسی طرفی ست وحق تعالی ست که داننده آن
طرف پس هیچ طرف را فروگذاشت نباید نمود و سر هر امر را باید فهمید و هر کس را معذور در فهمید او باید شناخت و خود
را آنچه معتقد بزرگان خود ست قائم باید بود وشتنا اهدنا ایاکم علی الطریق المحمدی ورزقنا وایاکم الاتباع المصطفوی رباعی
انسان که اخیر شد ز حیوان و نبات ٭ اکمل گردید از همه موجودات ٭ حاصل ز نزول نبود غیر عروج ٭ حق را خوانی اگر رفیع
الدرجات ٭ واین رباعی دلیل ست برای همان مدعا که نوع اشرف ست از جنس ونبوت افضل ست از ولایت زیرا که
انسان اگرچه پس از حیوان ونبات ظهور کرده ودر ظاهر فروتر از همه بوجود آمده اما فی الحقیقة اکمل از همه موجودات ست و
اشرف از جمله مخلوقات پس در اصل حاصل از تنزل در مراتب تنزلات عروج ست باقصی مراتب کمالات که حق تعالی
خود را رفیع الدرجات بیان فرموده واگر معامله بالعکس بودی گفتن رفیع الدرجات بچه طور صادق آمدی پس هر که در
مراتب نزول در ظاهر از همه پایان تر در طرف عروج باطناً از همه بالاتر واکمل همان ست که دائرهٔ عروج ونزول را تماماً
طی کرده وحاوی همه مراتب اعلی وادنی شده مناسبت کلی بحضرت اطلاق که محیط تمام اشیاست نموده والله بکل شیء
محیط وچون در بادی الرای علو صوری ملائکه علیین همه را معلوم می گردد ولطافت وتقدیس محض در فرشتگان یافت میشود
ودر مقام معلوم سجوع الی الله همه وقت منظور می آیند ومدام بمرتبهٔ لا یعصون الله ما امرهم مستقر می باید بعض عرفا رسل ملائکه
را افضل از رسل بشر فهمیده اند وملکیت حاصل کردن را سعادت انسانیه پنداشته اند وچنین نیست وهمین همان ست
که از عقاید اهل حق ست اعنی رسل البشر افضل من رسل الملائکة چرا که ملکیت هم مثل حیوانیة از اجزاء حقیقة جامعه
انسانیه ست واین علو واشتمال بهمه مراتب عالیه وسافله علو حقیقی ست وعطای حضرت رب الاعلی که در ظاهر از نظر
اکثر پوشیده می ماند وآن علو فرشتگان ودیگر علویات عالم اضافی واعتباری ست که معلوم همه تا می شود وچه جای این
فرشته خوبان ملک سیرتند که خود ملائکه را شعر این شتهر رو داده بود و بکلمه نحن نسبح بحمدک ونقدس لک لب کشوده بود بدانا
الله جامع [illegible] الله منهم بی بهذا العلو حکایت حضرت انسان نمود وفرمود انی اعلم ما لا تعلمون فقط ملکیه در صرف حیوانیه

دانسته تکلف خود را لکن می خواهد و در دل می داند که در هر لباس هم در دل آن ما را اظهار بهت لسکاری و صداقت آن
سر یک می گرداند چون شخص امرد و مکار و کاذب خارج سنگو سید و هر که باد بده و با نهیبه ملحاظ ابرو ده شخص بیهوده خوب خویش بس
مردمان عجب ظاهر می نمایند بهر قسم خود را کمالات می سایند و را احمق و بهره کو ساده لوح سید سید و هر که بما باب و مخبر شدیا ها شوخ
خود را کار یک بدانصاف خود را سکر و غرور و سخوت و سرور اظهار می نماید از آن عزت بسیار دل ساخته اهل هوا و سکر و سماعی جمیع و هر که
خود را راه ای تکلم و الصاف معصماتی محبت لااطلاف و گداف داعی مال عجب مرخود می کند او را یک طلب ولی لعاف و صحبت اهل دماغ
سوا سد و هر که سو رسا بده کمالات الوهیت ماطر عورت لدا لفس امکانات می باشد و خود را هیچ می راست و طهور آن کمالات در بن مظاهر تجلیات من جانب العبد
سا بدو ولی الحقیقه آن را معرفت بهانی گرداند و حق هر مرسه و هر جا ست آنچه لفضل الهی رسیده امی نماید و هر چه می باید جان ارشاد می رساند و کلاشی
موجب بر راس مردمان سب و سالس سعادت دیگران اس حسن اهل حق با عارف و کامل می دل می باشد و حق تعالی عالم آنچه بما سب دوا تقیا
الحسد الخصیات بهر حال چون کلام همه خواص عوام و ظاهر حالی ایس عوی عام می باید و کلام بسند کسب و سر دلالت بر دعوی او مسکر شی کرا با هم لس
کار عمل آمد آمده هر عملی که عموما تمام همه کس سابل باشد عجب بلست عجب تاکیس که در بعضی با شد و در بعضی ما سد و هر بر ما سست که در بعضی بود و در بعضی
و این امور سائه که عملی الاسوی تمام همه کس لاحق اند لوازم و مقتضیات امد که آنها را لا لا النفس لوان گفت که کمالات الهی و زیاده آن از حد اقتضا طبعی
عبا هر می شود مثال اعمال طبیعیه ایست که سائل همه خواص عوام اند چون خوردن و نوشیدن و مثل آن دیگر این قسم در آمد و ابتدا
امده هر و طاعت امد معصیت نه تنقص امد نه کمال ولی توان گفت که طعام خوردن حیر سب و باعث ست که اعادت ست در امعست
و بالعکس سبب و با کمال ست چون از ادمی زیاده داران کرده شود دخل عجب هر و لعقل ز کمال طاعت و معصیت می گردد چنانچه بعد کم خوردن کم سخن
را هر و کمال ریاضت مال می کند و بسیار خواری دلسیار هوای را عمت اعمق و عقلت تصور می باید تا اگر این کمی و زیاده ان اراده و مقصد او آمد امر حق باشد
مثلا اگر کسی تا خود بخود و کمی اسپها سد و کم می خورد این می گوید که لاال ریاضت می کند بلکه می گویند استها ادعت باشد و قلیل در معده ما را گنجید نیاید
اسپها از حد زیاده سد سگو مدکه آمار جوع البقر پیدا کرده و اگر خود بخود خواب بسیار غالب شود و سعا روزی خواهید می گوید که آثار بیماری سحر پیدا دارد
مطلق خوابیده آدمی گوید که ماری سهر بیدار گشته بهر حال مرتبه که یعلم جمع شده وعملی که از اراده سر زده ولفرت اعتبار در آنکه اوهم ظهور نموده محسوب است امور خیر
شر و مصالب یطرف شریعت که لی جستار اس معنی هم در وهم انسانی می آید و در بعض امور خود در اختیار و در بعض امور اسیار می نماید اسیان سائه موجود سالم
وعا لسان دیں مطابست حتی الوسع العطاع اس لوحات ما و حافظ و تحکیں سه معمار ما شی در رم جهان که وهم سب سناس ار آمد و بیت حلق تاریخ ؟
حال آسه هر که سیت آمد مرده و اد لوادیا و خود هیچ سس و مراد از رم جهان جلی جهان ست که اصادت سایه دارد و ما مطر سر آن معمر کرد که جا سحر ال ام
یکجند مجتمع ماند و آخر کار منتشر می شوند و هر یکی یک خود مرود و مجلس آخر سیگر ده شخص اهل جهان که بعقل محمع مینامند گرار ا سم خواهد برنات بر هر امر بکار ا آنکل
خود که عالم دیگر دارد خواهد بیت و سها دایم سندای رم موهم سرای آن بوده که سیر و قسمی اس طول زمانه حساب موجود میطر آمدن اهل عالم سا لها سال از اد دلالت
وهم ست کرد اس حرکت ملکوتیه وهم موجود و قائم سیامد الا فی الواقع با عدار حرکت لوسطیه بر موجود را اسی از آن لحاظ بیت و این هر ماه و سال کم کوالف احوال
در آن گم ایم دلیس الرمان اگر چه متصل نا صدامد کر نارست اما مس جدا رس از یک آن سالی هست مطوار آمده در تحتانی موجود شدن و معدوم شدن محلوقات ست
تاریخ سس علم گرفتاری هم دست داس عالم وهم مرداد آمد و بیت حلق ہیں آمد و بست مردمان سه تاریخ سس علم السعات آسمو کمرت ملک ملکات اس اس گوید که هر که
و ریش تو آمد ست و بیت سالی تما ماند کسوں آسه بود را باد و ہائی امرکت صحت خویش خود بسماس گردانی وجود سال مراتب هم معنی ساز هستی موهوم خویش ساز ہستی موہوم او

من ... تا ... است ... حقیقة ... آن کرده ... عرفانی حق ... التال ... توحید
... حقیقة ... موجودات ... وقت ... علقت ... اشارتی ... ما امده ... نکته و کتب ... والیوم
الاخر ... و نشر من الله تعالی والبعث بعد الموت الجنة حق والنار حق والصراط حق والمیزان حق والحوض حق وکل ما جاء به
الرسول حق ... الله تعالی ... اسمائه وصفاته ... الاحکام ... کان الایمان ... الا
الله باطل ... اسما ... حقیقة ... الواسع الذی له ما فی السموات وما فی الارض ... محمدیة
... الطریقة ... محمد رسول الله الذی نوره اول المخلوقات ... آخر الظهورات واستقل
علی الموجودات من الابتداء الی الانتهاء کلها ... الطریقة ... والسبل ... از نظر محمدیان خالص که به تبعیت حضرت
محمد علیه الصلاة والسلام حاوی همه حقائق ... حقائق هیچ امری مخفی نماند و حال احدی از افراد موجودات پوشیده
نیست و حقیقت ... هر یک دریافت می نماید ... هر کس می دهند ... استعداد کلی دارند بدان فضل
... بحسب ... عزیزان ... بخلاف اگر انصاف ... الاتفاق ... هرگز ... شاید
و الا این ... خود ... معذور و معاف می دارند ... استعدادات جزئیه ... می باشد
که ... معتقد خود ... می باشند ... مناسبت ... زیاده ... توصیف ... زیاده ... که کم
... تعریف ... مناسبت ... انکار ... اگر ... می آید
و این کار اهل عقول قاصره است ... عقل کل ... تقیدات ... ادراک هر امری تعصب ... موافق
عمل ... انبیا علیهم السلام ... نزاع و خلاف ... جدال و قتال میان آمده اسرار آن مفصل
در شرح ... که در تضاعیف آیات مع فوائد و نکات ست گذشت

تفریق دعوی حق و دعاوی باطله و تحقیق امور لازمه شامله

چون درین ... ذکر دعوی انانیت موجودات بود اگر ازین موجود اتفاقی ... که موهوم دعوی مستتر ست حسب بشریه که انا
... واقع شده سرزده باشد ... ست که حق شناسان معاف خواهند داشت و معذور ... ست ... کرد منافی
حقیقت ... ست اظهار این امر حق ... محض ... واگر کسی ... حق
سخن ... و فرق دعوی حق و دعوی باطل ... ادراک ... و علامات حقیقت و بطلان
در خود ندارد ... ظاهر الفاظ ... کلام ... تقوی ... باطن ... چنین
... دعاوی ... در کلام حضرات انبیا و اولیا نیز بنظر خواهد آمد زیرا که ... آدمی در ظاهر ... امر ... معنی
... مستفاد کلام ... شامل حال خواص و عوام ... تکلم خواهد ... البته ... هیچ و ... خواهد ...
که این امر در سکوت ... در هر قول و فعل مستتر ... دعوی ... معنی ... مدعی ... منسوب بهر موجود ذی علم
... اگر کسی ... دعوی ... صورت دعوی ست ... الحقیقة ...
... که ... انکار ... دعوی ... حقیقت ... که هر که دیده

معنی دیگر است و قطع نظر معنی دیگر ندارد پس با وجود این همه غیریت حضرت وجود دریا موجودات عینیه حاصل است دریا وجود آن همه
عینیت غیر است از همه اعتبارات ظاهر جدا و محیط همه مراتب عینیت و غیریت است اگر بلحاظ مجاز همه بودی بلحاظ معنی غیریت شدی ولاکن هر
متعدد با همه بودی در احاطه معنی عینیت آمدی و محض است بل هو بکل شیء محیط بخلاف این اعتبارات که محض معنی و تجرید با همه نگر
دارند و اضافت کل و جزء با هم نگر پیدا می آید چنانچه می توان گفت که دریا کل است و قطره جزء و قطره قطره است و دریا دریا و هرگز
قطره دریا نمی شود و دریا را قطره نمی توان گفت با آنکه در هر دو جا غیر از یک معنی که آب باشد موجود نیست پس با وجود آنکه در
معنی واحد است و تکثر در آن مرتبه دخل نیابد و موجودات و وجودات شد عدد عدد است و معدود معدود هرگز مفهوم امکانی در لباس
کبریای واجبی راه نیابد و معنی وجوبی بر فرش تکثر قدم ننهاد و مالتراب و رب الارباب سبحانه سبحانه سرآیه هو الذی فی السماء
اله و فی الارض اله در بیان و ارحیثیت معنی سرشناس که او هست در آسمان و در زمین الله و هر است و بلند آستانه آن درگاه و نیسا
ملکی در علو الوهیت او افزوده و به حیثیت ارضی در بربری او چیزی کم نموده بلکه همه اعالی و ادانی در جنب علو ذاتی او تعالی داخل
سفلیات اند و هو الرب الاعلی و الیه المنتهی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم مشاهده جمال
با کمال اوست که موجب نجات است و لا رویت تعینات عالم سراسر باعث تکلیفات فطری لم یزل اه و دل لم یعشاه پس خود را
دیدن بیت سیاه خود دیدن است و سجود گردیدن عقده بکار خویش افگندن برای که حول نظر این کس بر خویش خواهد افتاد گرفتار
خود بینی خودی موهوم خواهد شد البته که به سبب کوته نظری پای دور اندیشی خویش را بریده از مشاهده اطلاق باز مانده در تنگنای
تقیید خواهد افتاد و از توهم انانیت عقده در سر رشته خود چندگی در کار شریح صدر خود افگنده خود سد راه وصول خویش خواهد گردید و
از وصل بلا فصل محبوب حقیقی محل شاید محروم خواهد ماند و نعوذ بالله تعالی و هر که نظر کشای خود را بما شی اعمی بیش مردمان خواه
دانست و در این اظهار کمال خود بنماید اگر خود نیکو و حق تعالی تعظیم و تکریم تو در دل بی نوع تو اندازد و مانع هم نشود که لا مانع لما اعطی
و لا معطی لما منع در این معنی هم مفید حال نیست که از خود نمائی محفوظ خواهی ماند و بار مضرات شر در لفایه مصئون خواهی بود و
دیگر فوائد بسیار حاصل خواهی کرد که بیان تفصیل آن بی لطف نیست اگر اندکی امتیاز است معلوم خواهد شد و هم مفید حال دیگر است
که از حسن شخص مسکین جز ردّ ملال نمی رسد بلکه بقدر قسمت و استعداد همه را نفع و فائده حاصل می شود پس اگر تحقیقت آگاهی خود را
هیچ مراتب و هرگز در میان ساتر آگاه شدن از حقیقت عبارت است از دریافت حقیقة الامر کما هی فی الواقع پس چون مکشوف
گشت که وجود است که در هر مرتبه موجود است و غیر او که عدم است هرگز لیاقت موجودیت ندارد و احتمال بار وجود بیار و پس تعین
شخص جز نمی خود را که معنی موهومی و صرف مفهومی است در دهن خود موجود بالاصالة تراشیدن و بهار میان حق برای علم اعتباری
حوش حائل و حجاب ساتر و معبر و لقایه سد راه دیگر بندگان شود و سیار خودی در کوهسار تعینات نمود که ممتاز کار
غیر از نقصان نیست و این مسئله سایان عرفان هرکس تعین خویش در قفس ست او را موضع او گذارد و پس تعینی هر شخص در پیش
تعیدگاه اعتبارات عدم معین خویش گرفتار است پس او را بطور او گذارد و حجاب اکراه از سر امر چشم حقیقت بین خود بسته و
سر رشته مشاهده حضرت اطلاق را از دست نداده هر واحد را در مقام او خود معذور دارد و بتحقیقت هر یک را در کار خویش
محو انگار گرفتاران اعتبارات محبوسان تقیدات اند فر بداییان تعینات در تقیدات مقید هر چند توهم درین مقصد گرفتاری

و عالم مستغرق شهود وجه باقی حق تعالی باشی [illegible] اهل صفا [illegible] مظهر جمال [illegible] هر کس [illegible] می گردد خود [illegible]
[illegible] حقیقت و ظاهر [illegible] المومن [illegible] هر کس [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] بطریق [illegible] امید [illegible] فائده [illegible]
[illegible] یاران [illegible] بکمال لطف و عنایت [illegible] مصلحت [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] مطلق [illegible] چنانچه [illegible]
از راه رحمت و شفقت [illegible] قهر و غضب [illegible] از حد اعتدال [illegible] خوف و دهشت [illegible]
[illegible] الایمان بین الخوف و الرجا [illegible] رحمت [illegible] غضب غالب [illegible] حکمت عملی و معاملات [illegible] اصلاح اهل [illegible] اتفاق
[illegible] اتفاق [illegible] عالم [illegible] مظهر [illegible] وجود [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] موجود [illegible] جلوه گاه وحدت [illegible] حضرت وجود [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] خیال [illegible] آدم [illegible] جلوه هستی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] مشاهده [illegible]
[illegible] خیری است [illegible] این عالم [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] الفاظ [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] قطره [illegible] مقید [illegible] این بحر [illegible]
[illegible] کل شی [illegible] عالم [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] قطره و حباب [illegible] این عالم [illegible]
[illegible] قطره [illegible] حباب [illegible] جلوه [illegible]
[illegible] موج و حباب [illegible] وجود [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] وجود [illegible] مطلق [illegible]
[illegible] اعتبارات [illegible] موج و حباب [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] اضافات [illegible]
[illegible] موج و حباب [illegible] قطره [illegible] گرداب [illegible]
موج شکسته [illegible] [illegible] ظهور [illegible]
[illegible] کثرت [illegible] وجود [illegible]
قطره و حباب و موج [illegible] موجود [illegible] وجود [illegible]
[illegible] ذات الوجود [illegible] مطلق [illegible] قطره [illegible] موج [illegible]
[illegible] مطلق [illegible] قطره [illegible] موج [illegible]

داخل شیوه ذات پس گویا فی الحقیقة خارج عبارت از ظاهر وجود است باعتبار ظاهر که جامع جمیع ماهیة و تشخص یا صدق
علیه و منشأ انتزاع مفهوم خارج است و معنی خارج امر منتزع آن و ذهن نام باطن همان وجود است بلحاظ باطنیه که جامع مبادی
ماهیة و تشخص و مصدق علیه و منشأ انتزاع معنی ذهن است و مفهوم ذهن امر منتزع آن بهر حال درینجا مراد از کلمه خارج
مرتبه ایست که وجود بذاته موجود است و مطلق بهیچ اعتبار مقید نی و فرض ما ضمی نیست و درین مرتبه الست که سوای حق جلوه گری
نیست و درین مقام از ما سوای او هیچ امری نه واجد وجود است که موجود است و اعتبار این تعینات ما سوی در آن مرتبه و هم خارج
اعمال اعتباری که فی الحقیقة داخل توهم ست پیدا می شود پس هر تشخص که از وجود ذات موهومه پس لطف عارف می آید و مصداق
این اسماء مشهود می گردد و ما سوی عکس آن را بهمان در عالم توهم پیدا نموده خارج موجود ذهنی دمی عکس های مثالست و لطف این تمثیل
بظاهر نیست که بود عکس بعالم دیگر و لوازم شخص بعالم دیگر موجود است و مثال عکس شخص هست غیر او هم خود هم نیست و الا یعلم الا
من اتی الله بقلب سلیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله صاحب القدرة والاقتدار واهب القوة والاختيار والصلوة والسلام على رسوله المختار سيد الابرار والاخيار وعلى آله الاخيار
واصحابه الكبار أما بعد فهذا الوارد الرابع والستون هو المسمى بكاشف غطاء الكشف في اللغة رفع الحجاب وفي الاصطلاح هو الاطلاع
على ما وراء الحجاب من المعاني الغيبية والامور الحقيقية الالهية وجوداً وشهوداً والغطاء المستر فالوجود الالهي كاشف لغطاء العوام
عنهم لانه تعالى يعرفهم بالمعروف وهو ستار لوجوده عنهم لعدم ادراك الحقيقة لهم وكاشف لغطاء الخواص عنهم بوجوده سبحانه يعرفونه
بالمعرفة وساتر لانفسهم عنهم فانهم لا يرون بل لا يرون شيئاً من الاشياء الا يرون الله قبله ومعه وبعده وكاشف لغطاء اخص الخواص
عنهم بكشف حقائقهم لهم بالوجود الموهوم الخيالي والفناء التام ايضاً كاشف الغطاء عنهم بوجوده تعالى فيعرفونه ويحكمون
بعونه فالعوام محجوبون بالحجاب الخلقة والخواص مستورون بستر الحقيقة والاخص الظاهرون الباهرون بنوره سبحانه مضيئون
كالشمس بصورته تعالى وكشف الله عنهم غطاءهم بالكل وجعل بصرهم اليوم حديداً لانه لا يخفى عليهم امر من الامور خلقاً وحقاً وجوباً وامكاناً امراً
وعوناً اعتباراً وحقيقةً فيرون الاختيار الحقيقي في كل مظاهره من الله حقيقة ويرون الاختيار المجازي في محاله من الخلق مجازاً ولو
بلسان الحال والقال لا جبر حقيقة ولا قدر حقيقة ولكن امر بين الامرين بلحاظ مجموعها فانهم لا يغفلون

وارد در جبر و اختیار و دیگر اسرار

اختیار ولی اعتباری بندگان در اعمال خویش آنچه بوجود مبهم گردیده تسوید رسیده و در ضمن این حال چون در آخر وارد تمر ماحد
صر مستلزم فوائد و صلاح حال سالک واقع شده اظهار آن اسرار مجمله بر تفصیلاً در سلک می آید بعون الله تعالی باید دانست
که مسئله جبر و قدر مسئله ایست مختلف فیها و جای بسیار تردد است و اشکالات برای مردمان مبهم است که اگر بندگان را در اعمال
در کارهای خویش نگویند امر و نهی با مر عقلان می آید که خود بواسطه مجازی مقید در اعمال از اراده یا چون افعال طبیعیه
اضطراری باشد هم درین صورت این مسئله دامن گیر خاطر ایشان می گردد که اگر اضطرار بنده مسلم ست پس بی معنی که

اما در مقام بی اختیاری ناچاری زیرا که هر گاه معنی مطلق ظاهر خواهد شد در همین مظاهر جزئیه ظهور خواهد کرد و بکیفیت خاص تکیف خواهد
گشت پس با وجود آنکه عارف کامل نسبت تمام با مرتبه اطلاق حاصل خواهد نمود و مدام مستغرق شاهده وحدت الهیه خواهد بود اما بمقتضای
تشخص بشریه و تعین جزئیه خویش خود هم کیفیت خاصی ممتاز از کیفیات دیگران خواهد داشت و بموجب آن حرکات و سکنات و اوضاع
مخصوصه نصیب خواهد گردید و این اعمال و افعال عارف از قسم آن گرفتاران توهمات نیست اگر چه در صورت متشابه است لیکن بحقیقت
دیگر ست او خود را در جمیع امور بی اختیار می بیند و فاعل جز حق را نمیداند چنانچه عوام هم در بعض امور خود را مجبور می فهمند و پیدا شدن
قد و قامت و شکل و صورت و دیگر چیزها را اختیار کسی نمی شناسد و می گویند که این کار خالق است بندگان را درین امر چه دخل پس
ترا باید که همچنین در هر امر مشاهده حول و قوت حق نمائی و کلمه لا حول ولا قوة الا بالله ورد خود فرمائی و هر چه از امور مخصوصه بتو
خاص گردانند گردان و هر چه از امور عامه دست تو با دیگران مشارک سازند سازند حاصل آنکه بی ساخته و بی تکلف باشی و بکار تصنع
خود را نخراشی یعنی امور زائده را از توهمات هوا و هوس و حب و جاه و تکبر و غرور و دیگر ساختگی ها و تکلفات که شعار اکثر خود غلطان
می باشد در خود راه ندهی و در بیخ بندشهای موهوم نیفتی و بمقصد اراده تو فاعلان تقدیر یعنی فرشتگان و دیگر مظاهر تقدیر اله
سبحان باری که بر سر تو نهند نهند ای بار هر امری که بر ذمه تو نهند نهاده گیر و کاری که بتو حواله کنند کنند ای هر فعلی که در دست سپر ده شود
داده گیر ذلک تقدیر العزیز الحکیم پس این معامله را ملاحظه کرده مرضی حق در همین امر که بتو بکار رفته فهمیده خود را از اهل خدمات تصور
نموده سر انجام آن خدمت بوجه احسن نمائی و آنچه شایان آن مرتبه است حتی الوسع بخوبی ادا فرمائی و در علم خود فرو گذاشت رعایات
آن مرتبه نکنی که مواخذه بقدر اضافت علم بخود دست باقی آنچه می شود همان می شود کار خانه که بتو سپرده شده است رعایت آن در هر آن
منظور دار و آنچه نباید بعمل میار یعنی مادام که ترا داخل اهل دنیا داشته اند از قسم ایشان آن مشو که خیارکم فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام و چون
فقیر و درویش سازند از جمله خوبان آن باش و اگر بر مسند شیخی نشانده اند آنچه مناسب ارشاد است بعمل آر و اگر ترا در تجرد ساخته اند آنچه
لائق تجرید و آزادگی ست اختیار کن و اگر بمقتضای جامعیت استعداد جامع اکثر چیزها ازین امور نموده اند رعایت همه را ملحوظ دار و خود را
بحق تعالی سپرد کرده همه وقت متضرع و زاری طلب نصرت و مدد کرده بدل و جان بخوان و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد که از
تعقل معنی این آیة ان شاء الله العزیز قوت نسبت حضور و شهود در تو ظهور خواهد نمود و باب مشاهده خواهد کشود و هر چه از حسنات و خیرات
بعمل خواهد آمد ضرر توهم اضافت آن بخود نخواهد رسید و مثل زهاد بر اعمال خود اعتماد نخواهی کرد و اگر چیزی قصوری واقع خواهد شد شتابه
متنبه شده از هلاکت خواهی بر آمد و نجات از تیه ضلالت خواهی یافت و خود را و همه را در نور وحدت حق گم یافته مستهلک محض خواهی یافت
همه این خواهی گفت رباعی در خارج نیست بجز حق جلوه گری اینجا بود نه ما سوایش اثری هر شخص که پیش نظر آید چون عکس
می بنیش اما بجهان دگری و خارج عبارت از ماهیة کلیه با تشخص است چه فقط تصور ماهیة کلیه قطع نظر از وجود و عدم بلا ظهور او در
تشخص خاص خود از موجودات ذهنیه است و تنها تصور معنی تشخص بلا اشتراک ماهیتی نیز از موجودات ذهنیه زیرا که این معنی ماهیة التشخص
است قطع نظر از وجود و عدم آن پس خارج باعتبار ماهیة خود مثل سائر ماهیات موجود ذهنی ست و ذهن بلحاظ تشخص خویش مانند
همه مشخصات موجود موجود خارجی و اگر چه در ذهن و خارج بحسب مطروفات آنها عموم و خصوص مطلق ست لیکن نظرا الی ذواتها
بمرتبه امتیاز و اعتبار چون جمله حقائق جدا و متغائر همدیگر اند و نظرا الی الوجود این همه مراتب کم اند و نظرا الی الموجودیة متفق باهم اند

وجود در بستان اهل هوا احترازت مر ساحة الهیه بوده باشد چون کشف حقیقت ذکر این مسئله کماهی فی نفس الامر موقوف بر دریافت
حقیقت فعل و حقیقت اراده و حقیقت ایجاب و اختیار و اقسام آنهاست توضیح آن باید داد تا در بیان باید ساخت تا
که مفهوم ایشان هم شود والله الهادی الی الرشاد

حقیقة الفعل والارادة

فعل مطلق که ذات الفعل باشد شامل است همه اقسام افعال را چه فعل نفسی و چه غیر نفسی و چه ایجابی و چه اختیاری و فعل ذا
است فعل و نگر شیونات ذاتیه که صفات حقیقیه اند مراد ما درین فعل منشأ انتزاع فعلیت است نه آن فعل که امر منتزع است و از
کمالات زائده بر ذات خاصه از غیر بود دیگر صفات نیز بهمان منشأ انتزاع هر یک صفت منظور است نه امور منتزعه صفات
که اینها از صفات زائده اند و محسوب در ظلال آن اصول و چنانچه مرتبه وجود معنی کون و حصول ظل مرتبه وجود معنی ما به الموجود
است همچنین هر صفت حاصله ظل مرتبه منشأ انتزاع خود است مثلاً علم معنی دانستن ظل ما به العلمیة است و سمع معنی شنیدن
ظل ما به السامعیة است و علی هذا القیاس دیگر همه صفات ما عدا از اصول عین ذات اند و هم عین یکدیگر بلحاظ ظلال زائد بر ذات و ممتاز
از همدیگر پس [illegible] معنی ما به الاراده عین نفس الفعل است که ما به الفعلیة باشد و هیچ کس را امر حی یکی تقدم نیست و نسبت تقدیم و تأخیر
اراده بر فعل یا فعل بر اراده درین مرتبه کرده نمی شود و اضافات ایجاب و اختیار هم درین مقام منتفی می گردد و درین موطن ایجاب
و اختیار هم مثل دیگر اضافات عین هم اند و منشأ انتزاع اینها نیز در مرتبه ظلال اینها ظاهر می گردد و اگر از فعل مراد ما به الفعلیة دارند که ذات
الفعل باشد و از اراده امر منتزع منظور بود تقدیم فعل بر اراده مفهوم می شود زیرا که اراده کردن نیز فعل نفسی است و این اراده مفسد
است آن ما به الفعلیة در نفس پیدا می شود و اگر چنین باشد اراده را اراده دیگر باید و این مستلزم تسلسل است و از همین جهت است
که حکما قائل بفعل بالایجاب شده اند و اگر از اراده مراد منشأ انتزاع دارند و از فعل معنی منتزع ملحوظ باشد اراده بر فعل مقدم معلوم
می گردد چرا که اول اراده می آید بعد از آن فعل ظهور می نماید و این فعل از توابع اراده است و بقصد فعل آورده می شود اگر چنین
شود هیچ فرق در افعال ارادیه و غیر ارادیه نماند و از این حیثیت است که متکلمین قائل فعل باختیار گشته اند

حقیقة الایجاب والاختیار

اگر بنظر بصیرت حق بین نگاه مشهود گردد که در مرتبه ذات واجبی جل شانه همان منشأ ایجاب است که عین اختیار است و همان
منشأ اختیار است که عین ایجاب زیرا که وجوب اختیار حقیقت ایجابی است و بعد علم وجوب آن صریح صورت فی اختیاری و
نیز [illegible] کمال اختیار است و اختیار وجوب است [illegible] که بتصدیق رسول کریم حضرتش صلی الله علیه وسلم
[illegible] مختار گشته ام آن منشأ فعل [illegible] بالذات [illegible] ذات واجبی است [illegible]
[illegible]
همه اهل حکمت و اهل کلام الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله لقد جاءت رسل ربنا بالحق پس اختیار عبارت
از فعل باراده است و فاعل مختار فاعل بالاراده را گویند تا که متکلمین تعریف فاعل مختار ان شاء فعل و ان شاء ترک نوشته اند این تعریف
از شعب تعریف اول است و بهمین معنی حق تعالی را فاعل مختار دانستن اگرچه در بادی الرای اولی می باید و درین راه کمال قدرت ذات خاطر

سزای اعمال بد یا درمان بردارا ان خواهد داد ظلم خواهد کرد که ایشان دران کردارها مجبور بودند نعوذ بالله من ذلک انتهی و ان
لیس بظلام للعبید و اگر بندگان را فاعل مختار خواسته این معنی نیز در ایمان آنها خلل می اندازد زیرا که این اعتقاد بالبداهة شرک
جلی ست که مقابل حق تعالی بنده را فاعل باختیار گفتن و مقاومت برابر کردن صریح شریک در قدرت حق پیدا نمودن ست لهذا
القدریة مجوس هذه الامة مصداق حال آنهاست چه مجوس قائل یزدان و اهرمن هستند و فاعل نیکی یزدان را میدانند و فاعل بدی
اهرمن را می خوانند نعوذ بالله من ذلک الشرک و ماتشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین هرگاه هیچ غلامی طاقت سرتابی پیش
سلطان مجازی ندارد بنده مخلوق را چه مجال ست که خلاف مشیت ملک حقیقی چیزی بعمل آرد غرضکه اصول واحدیه ارباب عقول تمام
درین مسئله بسیار متبذل ست که خاطر بسبب ابتذال آن باعاده و تکرار نمی گراید و این بیچاره ها را سخت مشکل می افتد که اگر جبریه شوند
ملحد می گردند و اگر قدریه می شوند کافر می گردند و نفس الامر را ادراک نمی کنند هر چند حقیقت از آفتاب روشن تر ست اما همیشه از
دیده این خفاش طبیعتان مستتر و از راه دشواری تفهیم همین عوام کالانعام ست که حضرت ابوحنیفه رحمة الله علیه باین کلمه لب
کشوده فقالت مسئلة الجبر والاختیار نه آنکه بران مجتهد اعظم این مسئله صاف نگشته بود و اگر بیک مغز کلام ایشان فهمیده شود
ایشان فی الحقیقت اشاره واقعی ست بیان کرده اند و از روی حقیقت جانب بی اختیاری را درین کلمه راجح داشته اند بلکه یکتا یه
بی اختیاری صرف ظاهر نموده اند زیرا که گفتند گشت مرا مسئله جبر و اختیار و البته که شخص گشته شده بی اختیار محض می باشد الم
تر الی سید العال کیف یکون الحال

البلاغ المبین متردان و شکاکان که صاحب عقول قاصره اند از جهالت خود متذبذب در فهم خویش پیدا می کنند و در تحقیق
مسئله جبر و قدر حیران می مانند و حال آنکه خود بخود این مسئله بر همه واضح ست که بالطبع در بعض امور اختیار خود بظاهر می یابند و حرکات
ارادیه خویش را چون حرکت مرتعش نمی بینند و صریح به ترک و فعل اکثر چیزها قادر می پندارند پس البته حیثیت اختیار هم در اینهاست که
بسبب آن بتوهم مختاری گرفتار شده اند و بی اعتبار در ذهن ایشان این هم می آید که اختیار اضطرار کردگارست و آدمی پیش تقدیر
الهی ناچارست پس معلوم شد که حیثیت بی اختیاری هم در همه احوال و افعال اینها شامل ست که بجهت آن بر قدرت الهی ایمان آورده
اند و آن و بدون اختیار خویش اینها را از راه قوت حیوانیه و احساس محسوسات جزئیه بست بداهة و این در یافت اختیار حق از راه
قوة عاقله و ادراک معقولات کلیه بست نظر و چون اکثر در عوام حیوانیة بر انسانیة غالب می باشد و قوت نظری ضعف می افتد هرگاه ایشان
را اختیار حق تعالی منظر نمی آید همین گفتن بسبب شراکت نوعی خواص قائل اختیار او تعالی می شوند اما حجاب خودی از ذهن ایشان رفع
نمی گردد و بسا امر گرفتار پندار خویش می باشند و در اموری که هیچ نوع نظر او ندارند و بداهة بالکل دخل خودی یابند ناچار قائل بی اختیاری
می گردند حتی المقدور در دامن توهم خود را در دانست خود از دست رها نمی کنند و خواص که بعنایت الهی انسانیة را بر حیوانیة غالب کرده اند
و قوت نظری بقوت تمام دارند همه جا همان اختیار حق تعالی را مشاهده می فرمایند همین مجازا بجهت شراکت نوعی عوام قائل اختیار
بندگان می گردند لیکن وجود خلق اینها را تابع شهود حق می شود و تمام هم فانی فی الله و باقی بالله می باشند و در اموری که بمقتضای بشری
فی الجمله دخل اراده و سعی بندگان را بظاهر می یابند قائل اختیار مجازی می گردند و حتی الوسع سر رشته مشاهده قدرت الهیه را از
کف نمی دهند و امر واعتصموا بحبل الله جمیعا همه وقت نصب العین ایشان می باشد بی شک این بزرگواران اولیاء الله اند و آن جماعات

لشریه اوام که ربده است هوس واناقت ظاهری هم دارد و در معاملات در ظاهر براه و رسم همه شریک است از کجا که مختار
هم است افعال بخود و دیگران می فرماید تا به حقیقت امر دیگر است دل علمی حیرو گر ملکه بدمساعدة هدایت و دست علم است که
بعض انواع را ادراک می باید داگر بعلبه حال جان سکر عالم گشته که بهوش کرده یا محوی ساحته الست که محوی از تکالیف شرعیه
آزاد است و کسی که لاتعقل محض است مرفوع در سول معاف بهذا ناحیوانات را و حرکات ارادیه پرسش سوال و جواب نیست
و هرگز و بعوض آنها در صدعه عذاب و ثواب نه بالملاحظه گفتگوی اختیار بود و برسر مطلب باید رفت و سان باید کرد که اضافت اختیار
به بندگان بلحاظ لیاقت اضافی است اعدای ایشان است و بسبب تحادات و مقامات محسوب در محله مختاران می باشد نه آنکه در حیث اضطرار
حقیقی که رحیب حق است و بس آنها را هم اختیار حاصل است لاحول ولا قوة الا بالله پس هم این اختیاری و مجبوری همه موجودات و کل
کمالات که واجب بالغیرند و موجود به حقیقیه ندارند و در ظهور کمالات وجودیه در معامل ایجاب ذاتی واجب بالذات و موجود حقیقی است
بلکه درین اعتبار و فی اختیاری اضافی دمجازی اینها تقابل است و اطلاق این جنس مختار بر ایشان مجبوران می رسد و جنس مجبوری
جنس مختاران می سرد بس این مختاریه و مجبوریه در سایر موجودات ستلزم اجتماع النقیضین است و متعلق بعلم و عرفان للمصنف
سه و ابسته است با اگر جبر است ور قدر و مجبور سرائیم مختار سرائیم و گویا درین جبر و اختیار عدم و ملکه است بالاختیار المجازی
عدم الجبر الاضافی بالمجاز متناقض نشاید یکون مجبورا اضافیا و الجبر الاضافی عدم الاختیار المجازی تماس بساید یکون مختارا مجازا
و نظرا الی الحقیقة بهان ایجاب واجب و اختیار واحد است حل بسا که درین مظاهر لصور متکثره و انواع متعدده جلوه میرساند
و باعتبار اصل سررشته همه امور راجع بطرف اوست سبحانه است که الی الله ترجع الامور کلها و الیه المصیر و باید دانست که چنانچه ذات
الوجود معنی واحد است با آنکه درین موجودات بانواع مختلفه ظهور کرده و موجودات وجودات بسیار مجبس اعتبار هم یک اختیار او
صفت قدرتیه که در مظاهر جزو لصورت کثرت ظاهر گشته و این مجرات اختیارات گردیده اند و هر یک تعلق بالذات و باختیار با کمال لعلم
الخیره سبحان الله تعالی عما یشرکون و متسرا ساین اختیار مجازی عائد باین مجبورات که معلولات محتاج حقیقی اند می گردد و مضاف
با اینها می شود ولا لسئل عما یفعل وهم یسئلون و کسانی که از کوری خود موجودات را هم وجودات پنداشته اند اگر مجبورات را سر اختیارات
خواسد مجاست داین بابیان مندر مدد رد در میدان خود مجبور بل لیستوی الاعمی والبصیر دیده و جهید هر کس خداست با آنکه یک اسم
همه جا جلوه فرماست پس اگر لنظر بوجود اعتباری خود کرده باعتبار اعتباری برای هم منسوب بخود کنی بیر روا است و اگر نگاه در وجود
حقیقی بود باعتبار حقیقی بانصاف باو سازی علس بحا همه جا ظهور وحدت اوست و کثرت متعلق موهوم تو بهان یک امر موجود است
سهر گمی که خواهی العهم لر باعی ار شادی دعم هرچه در امکان سمری بادار و اهیه حسرت انسان شمری در رباع ظهور چون گلت آورده
خواهی ول رکشن و خواه حیدان شمری و شادی و اندوه و حون تعلق باعتبارات و موهوم است و متفرع از آن الست که ارشاد میرماسا
باسد و ماسی از وحی و همیه السایه لو دحاصل آنکه نام دل درین گلشن ظهور تو الوجو د آورده است ما ساحته اند و رد اصل موجود
امر است که و بود نباشد داین اعتبار اسامو هو به صرف معهو ماب ارگه علم تو پیچیده اند پس اگر این موجود به اصافیه خود را بلحاظ
امور کرده بهنگس سازی هم توانست و اگر ملاحظ امور بموه نه نادگر این سرگنجایش دارد و در رواج موجود بهان کما امر است چنانکه
کل بی صاحبه خود موجود است نه حیدان ست نه دل رلس پس اگر باعتبار جاک جاک بود دل الکی دل رلس تعبیر کرده سود هم روا است

مهره‌ها و مثل مرتبهٔ امکان چون بساط است و به لحاظ نسبتی و کمی بساط هرگاهی بازی خیال غالب می‌گردد و گاهی بازی مآل عالم
می‌آید و این بازی اظهار کمالات خویش که حکیم علی الاطلاق خود با خود باخته من الازل الی الابد قائم است و هیچگاه و از هیچ طرف ناتمام
نمی‌شود و بازیچه خاص تعطیل در صفات او راه نمی‌یابد و بدانکه برای تسهیل این چنین مسائل عسیره و تحصیل دیگر مسائل کبیره دل
پیدا کردن عبرت و حیرت دگر بس بود و نصیحت بدرجهٔ کمال و تمثیل دیدن کل صور این جهان و شکل یافتن جمیع اوضاع عالم زندگانی
همه و مثال دیدن بازی هوش افزا و شنیدن اسرارش از رسالهٔ آن [illegible] [illegible] و تصنیف حضرت قبله‌گاه مستفاد می‌آید
زیرا که هرچه درین عالم شده است و می‌شود و خواهد شد مثل و نمونهٔ آن همه را بر بساط در عرصهٔ ظهور می‌آید و مثل این بازی دگر
تمام بازیها بازی [illegible] و کار [illegible] است [illegible] بازی کار [illegible] و [illegible] تمام [illegible] است و مرآت کاسات برای اهل [illegible]
[illegible] است و نعم البدل آن بازیهای ممنوعه و دیگر بازیهای لغو و بیهوده برای مردم بازی گوش [illegible] در ایجاد وی حیله
الهی است که عالی موجود ساخته اند و کشف حقیقت جمله جهان [illegible] اند مسئله جبر و قدر چنانکه هست مرئی می‌شود و تشنه و تردد
تحصیل و حوه از خاطر میرود و بس اختیار از روی حقیقت حق راست و بس [illegible] و از روی مجاز منسوب به هر شخص که محل ظهور او ستا
این معنی ملخص و منتج کلام سابق و لاحق است یعنی بعد [illegible] و [illegible] اراده و فعل و اختیار و امکان و [illegible] حقائق و ثبوت و امکان
آنچه عقلا و نقلا ثابت گردیده [illegible] به ثبوت رسیده است که اختیار حقیقی اختیار اوست تعالی شانه که در جمیع [illegible]
سائر و دائر است و در همه اعالم [illegible] غالب علی امره و یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و اختیار مجازی منسوب بطرف بندگان [illegible]
[illegible] اعتبار درین جهان هم بازیرس اعمال از ایشان کرده می‌شود و در آن جهان هم حساب کتاب خواهد بود و بهر حال در اعراف
اختیار هم فی اختیار نیست و در اقرار فی اختیاری [illegible] جاری و آن جهت [illegible] التسمیتین ای بطرفی الحیثیتین من الاعتبار
و جهت الحقیقی و المجازی در باشد فی مرتبة اطلاق [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الحیثیتین [illegible] بلسان الحال و المقال لا جبر و لا قدر
لکن امر بین الامرین این قول منسوب بحضرت امام جعفر صادق است علی جده و علیه السلام و حقیقت معانی و مراداتش آنست
که درین قسم [illegible] متضمن [illegible] دوام متقابل باشند چنانکه علما [illegible] و [illegible] ذات و صفات الهیه لا عین و لا غیر
گفته اند درین صورت چهار احتمالات پیدا می‌شود یکی آنکه احتمال نفی آن هر دو اعتبار که نفس است و بیان است بنظر الی مرتبة
الذات المسلوبة عن الاسمین [illegible] دوم احتمال اثبات آن هر دو امر باعتبار شمول الذات الشاملة الجامعة لهاتین النسبتین که از
[illegible] و بیان گفتن مستفاد این هم می‌شود که [illegible] هم هست و بیان هم هست سوم احتمال نفی وجه اثبات یکی امر نفی وجه اثبات
امر دیگر یعنی بوجهی جبر است و بوجهی چنان است چهارم احتمال نفی وجه کلی یکی در [illegible] دیگری ای بوجهی جبر هست و بوجهی چنان هست
پس معنی [illegible] لا جبر و لا تفویض است که فی الحقیقة این اعتبارات و اضافات هیچ نیست بلکه بیان نفس الحقیقة که شامل این همه
امور است مسطور است و تصریح همین معنی می‌کند و لکن امر بین الامرین ای الامر الجامع الشامل السائر الدائر فیهن بین الاعتبار
المتقابلین [illegible] در مرتبهٔ مجاز و اعتبار [illegible] امور مجازیه اعتبار به مجموع هر دو ثابت است و هم بیک یک حیثیت حکم بهر واحد
من وجه اعتبار و من وجه جبر و الانسان مجبور فی اختیاره [illegible] علیک ما یکشف [illegible] و [illegible] الشبهات و التردد ات و تحصل
لک الاطمینان الکامل و نیست [illegible] لا اختیار [illegible] الجبر [illegible] مع انه لا اختیار من کل الوجوه و لا جبر من کل الجهات [illegible]

واگر بلحاظ شگفتگی آن چندان گفته آید بیر سخا دایں رباعی دریں بحث حرو احتیاط بهمین مناسبت تمثیلاً وارد شده تا معلوم گردد
که همچنین فی الحقیقه یک اختیار حق تعالی ست که موجود ست و در همه افعال جلوه گر پس اگر باعتبار مجاز آنرا مضاف به بندگان کنند
هم درست ست واگر بلحاظ حقیقت منسوب بحق سازند نیز صحیح و ثمرات آن برسیندهٔ اختیار موافق ظن او مترتب خواهد شد که انا
عند ظن عبدی بی فلیظن بی ما شاء در حدیث قدسی وارد شده وار راه همین شراکت وهم انسانی ست با علم الکهٔ این کلام قدسی
تعبیر ازان بظن کرده شده زیرا که علم ایشان علم نیست ظن ست و معلومات ایشان مظنونات و معتقدات ایشان موهومات علم علم
حق ست و بس و معلومات همان صور علمیهٔ او جل وعلا و هر قدر که از خواصان خود بعلم لدنی مشرف سازد و مشرف و علمناه من
لدنا علما نوازد و نوازد این زمان عارف از گرفتاری وهم و ظن بر می آید و ادراک حقیقت بقدر طاقت بشریه می نماید و الحال ظن در حق او معنی
علم و مترادف یقین می شود و شک و تردد بالکل میرود و ماری چون تفریق هر امر متعلق بعلم و امتیاز ست و انتساب هر شئ بهر شئ باعتبار
و مجاز و معامله رب العباد موافق ظن عباد ست و در یافت حقیقت مطابق اعتقاد مختار حقیقی که آن اختیار بدست امتیاز داده لهذا اوست
تهمت افعال بر ذمهٔ هر تشخص نهاده یعنی چون اختیار نام فعل بالاراده است و اراده متفرع از علم و امتیاز بنابرین سپرد عنان اختیار بدست
امتیاز بیان کرده شد و چون ممیز همه اضافات قوه ممتازه است نسبت اضافهٔ افعال بهر تشخص بآن حواله نموده آمد و این منسوب گردیدن
افعال را بفاعلان مجازی بلفظ تهمت ازین رو آن تعبیر کرده که اینها فی الحقیقه از اختیار بی بهره اند و اختیار حقیقی مدار بدستین بصورت اینها
اختیار حاصل ست و در معنی نیست پس اینها که در زعم خویش خود را مختار محض تصور کرده در گرفتاری توهمات خویش افتاده اند خود بر ذوات
خود ظلم کرده اند یعنی وضع شئ در غیر محل نموده اند و اختیار مجازی را اعتبار حقیقی نهاده اند و ما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون یعنی حیثیت حد
الهیه باعث توهم کثرت نگردیده و باعث تفرقه و تشتت اذهان نگشته بلکه حقائق ممکنه اینها که مفهومات متکثره اند آن معنی واحد را در آئینهٔ خویش بصورت تکثر
دیده پریشان شده اند و بحیثیت النفس خویش در دام گرفتاریها افتاده اند و خود بر خود ظلم نموده اند و از اینجا حواس مشاهدهٔ اختیار [illegible]
واحد محروم میباشند چه اختیار که مخصوص قدرت کامله اوست بسبب تشکل او در مقدورات حق جل و علی تجلی انظر را مانده چنانچه وجود واحد از راه اشتمال و تلبس در موجودات نهفته و بظاهر
موجودات مرئی می شوند و وجودات معلوم می گردند حال آنکه وجود یک وجود ست همچنین اختیار یک اختیار ست که در همه مخلوقات
شامل ست و قوت ممیزه آن را با هر تشخص جدا امتیاز نموده منسوب بهمان تشخص می نماید و همراه این تشخصات متعدده متکثر می سازد که
علم مبدا کثرت ست و مراتب امتیاز به در سلسله مرآت جلوه گر چون مقدورات که مظاهر قدرت واحده اند تکثر پیدا کرد و در مرتبه
علم بصور متکثره ظاهر شد را اختیار واحد نیز در آئینه علم کثرت پیدا کرد و در رنگ این صور مختلفه کثیر معلوم گشت و چون در مظاهر متعلق بهر یک
تشخص منهج علیحده است علی سبیل الجزئیه منسوب بهمان تشخصات گردیده و مضاف بهر یک از ان شد و هر قدر اختیار که در هر تشخص ظاهر
گشته مجازاً منسوب بهمان تشخص ست چنانچه در بازی شطرنج رفتار هر مهره باعتبار مجاز بآن مهره هم نسبت کرده می شود اگرچه بلحاظ حقیقت
منسوب بفعل شاطر ست و میگویند که فیل چنین میرود و اسپ چنان میرود و شاه در فلان خانه آمده و وزیر فلان جا رفته و ثمرات
این افعال که کشته شدن و محبوس گردیدن اعتباری باشد و مثل این دیگر اضافات عائد بطرف ذوات همین فاعلان اعتباری
است و می گویند که اسپ کشته شد و شاه در قید ست و خانه وزیر بند ست و علی هذا القیاس ازین قسم امور اعتباریه مضاف بسوی
مهره ها است و ذات شاطر ازین اضافات مبرا پس مثل صفت جلال و صفت جمال مانند ذات شاطر ست و مثل مظاهر اینها مانند

کلمه پادشاهی هرچه هم درست است و پادشا تعبیر حرف پ و پادشاه و مع حرف با هر دو در لغت فارسی مستعمل و حاصل مطلق است
که بوجه حکم و اما سمعه و نیک محدث شکر اظهار نعمت حق و رحمت او می نماید که محض با صطفا رب مولیس و احتیاج حالی خود را خود
بود ان اسباب جاه و حشم دنیاوی صاحب ارشیم و از اعضا و حواس در ریاض و تواضع که چون مملکت مدعا یامی ما از حکم ازلی
موسوم بشرف سیادت متنوع تمام امت مرحومه رسول خویش علیه الصلوة والسلام گشتیم و ما این همه مقر و احتیاج ذاتی حقیقت که
موجود بی ساز و بی انجاز سری یوم خویش حضرت حق تعالی ماندیم و عمر او سبحانه المحتاج الیه خود دیدیم و ما مستیم و نهایت الهی
دولت فقیری دو در دلسی ازلی و ذاتی خود در صورت بندگی آینه دار مرتبه خدای بستیم و سطح علا و کبریائی حق گردیدیم بس دکرمه

هو السار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی سمه صدور المصنوعات وسره وجود الموجودات والصلوة والسلام علی رسوله الذی نوره اول التجلیات وظهوره اکمل
الظهورات وعلی آله واصحابه ذوی الفتوحات والبرکات اما بعد فهذا الوارد الخامس من السوانح المسمی بنفح الله قال رحمه الله
صنع الله الذی اتقن کل شیء وصنعه تعالی هو القدرة والتکوین فما هذا الموجودات بصنع تکوینه واتقن المصنوعات ما اعطاه قدرته
للکل موجود برسته مساویه بحیثیة الموجودیة والموجودیة کل ما من المصنوعات صادر اول سمه علی الحقیقة و احاطه اولیه علی
المراتب ورد اکرده به کل شیء محیط بلا واسطة بین الوجود والموجود فقط بل الموجودیة شأن من شئونات الوجودیة مصرع مثل کل
الحساب المسیر و صدر طهورها اول کل الظهورات المسرة فهذه الموجودیه صادر اول من الوجود وطلعت کالشمس علی ارض الحقائق
الممکنه الموجودة کلها واشرقت الارض بنور ربها باسطه العقل بهذه الحیثیة علی السویة من العقل الاول الی المولید الثلاثه ولا تیسر
هذا الاعتبار ان العقل صادر اول والانسان موجود آخر ولا ینافی هذا الموجود بل دیما الله تعالی لیس بزمانی ولیس عنده صباح و مساء
کل من الموجود هو صادر اول وصدور اوانی من مرتبة الوجود المطلق الذی هو فی السماء اله وفی الارض اله جل شانه نعم اعتبار و اعتبار
والبعدیة فی الظل الاعتباریة والمعلولات الامکانیة ایکون بالمحال اعتبارا و تحویرا کما قال الحکماء الصادر الاول هو العقل الاول والموجود
الآخر هو الانسان والانسان الحقیقة هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم

وارد در بیان آنکه هر موجود صادر اول وجود است

بدانکه صادر اول فقط عقل اول است دیگر نمیگویند که از واحد جز واحد صادر نمی شود مگر واجب تعالی بهمین یک عقل ایجاد معلول اول
که عقل اول باشد بظهور آمده صادر اول عقل اول ست و این عقل عقل ثانی و فلک اول را پیدا کرده و علی هذا القیاس دیگر عقول و افلاک
مرتبه بمرتبه بیاسته اند داین علل و معلولات باهمدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند و واجب تعالی که علة اولی ست معلول او همان یک
عقل اول ست و صوفیه از راه ایمان و انعقاد خود می گویند که صادر اول حقیقت محمدیه است که حق سبحانه اول از همه مخلوقات حقیقه
حبیب خود را علیه السلام موجود کرده و تعین اول حقیقت محمدیه است و دیگر موجودات علی تفاوت الدرجات از این حقیقت موجود
شده اند و کسانیکه واقف علم حکمت و تصوف اند این معنی را باین طور تطبیق می دهند که در حدیث شریف اول ما خلق الله نوری

الامرین کما ان وجود الانسان بین العدمین فالجبر السابق واللاحق لاختیار الانسان کالعدم السابق واللاحق لوجوده فهو مختار علی
صیغة المفعول لا المختار بمعنی الفاعل وجمعت المفعولیة والفاعلیة فی تشخص الانسان بالمجاز کما ان صیغتی اسمی الفاعل والمفعول
جمعتا فی لفظ المختار بالصورة فالانسان الذی هو مجمع کل الاضافات والاعتبارات ومظهر کل الصفات والکمالات مصدر
لفعله تعالی فکما ان من المصادر قد یراد معنی اسم الفاعل وقد یراد معنی اسم المفعول ویکون تارة معروفاً وتارة اخری مجهولاً کذلک
قد یراد بهذا المصدر ایضاً معنی الفاعلیة مجازاً وقد یراد معنی المفعولیة حقیقةً لان المصدر فی الحقیقة لیس بفاعل بل هو مفعول مطلق
لفعله الذی هو الحاصل بالمصدر بالحقیقة فتأمل. ظهور همه موجودات رحمت عامهٔ اوست اگر این نسبت بر تو منکشف شد همه باغ و بهاری
هیچ گاه از زبان تو حرف گله بر شکر بیرون نباید ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این فقره متفرع بر آنست که چون از تقریر مذکور ثابت
شد که اختیار حقیقی افعال او تعالی ست و هر چه بوجود آمده بمشیت حق سبحانه موجود گشته که الله خلقکم وما تعملون پس مناسب حال
طالب مولی و ذاهب طریق هدی این است که منشأ ظهور همه مخلوقات رحمت رحمانیه را فهمد و هر چه از مکروه اعتباری و مرغوب اضافی
باو رسد همه را محض نعمای شناسد رحمت او وسعت او بی پایان است و شامل حال تمام عالم و عالمیان تصور ظلم و ستم در جناب رحیمی که آنچه
کرده برحمت کرده چه حساب و خیال جور و جفا در بارگاه کریمی که هر موجود را از رافت موجود ساخته با صواب از غلطی نیست که تصدیقات
ظاهربین را از راه غضب می پنداری و آن رئوف العباد را نامهربان می انگاری و چون نسبت رضا بقضا در نفس تو راسخ گشت در حسن
همه اعمال الله مشهود گردید و معاملهٔ محبت و ولایت مستحکم شد مدام همگی باغ و بهار خواهی بود و مشاهدهٔ نعمای او انتها در حق خود خواهی
نمود که احصا و شمار آن امکان ندارد و هر وقت نغمهٔ شکر دیگر خواهی سرود و بر تو خواهد کشود آنچه خواهد کشود و اگر بحال خود ظلم بالائی یعنی وضع شیء
در غیر محل کنی و رحمت را غضب انگاری تمام گلخن و خاری گاهی از زندان شکایت خواهی بر آمد و لا یزید الظالمین الا خسارا این بیان
احوال اهل غفلت و جهالت است که حقیقة الامر را چنانچه هست در نیافته براه توهمات خویش شتافته خود بر خود ظلم می نمایند و رحمت
الهیه را غضب می شمارند و محب را عدو می پندارند چنانچه فرزند نا سعادت مند و پسر لی البصر تادیب و تعذیب پدر را در حق خود از
دشمنی انگارد و آنچه برحمت و شفقت بعمل آمده از خصومت و عداوت پندارد ای نادان چون والد مجازی که رب صوری ست چه گنجایش
دارد که دشمن ولد خود شود خالق حقیقی که رب معنوی ست چه احتمال است که عدو مخلوق خویش باشد این عداوت از طرف شما جهلاً متفرع
می گردد و در ظروف استعدادات شما آن رحمت و محبت نیز همین رنگ عصبی و عداوت مشهود می شود که لون الماء لون انائه چنین
اشخاص نالائق که بعد والله اند همیشه برای خویش چون گلخن و خار اند و سزاوار نار و بهار هیچ گاه حرزیان نصیب نخواهد شد و اطمینان
و تسلی حاصل نخواهد گشت اللهم شرحنا لشهود آلائک واکشف اعیننا علی نعمائک الهی ما بندگان را که نظر بذات خویش ظلوم و جهول ایم
قوت ادراک حیرت عطا فرما و مورد وجوب خویش چنیم دل ما را حسن بین نما تا هر طرف که متوجه شویم حسن بینیم و در یابیم و هر سو که نگاه اندازیم سوای خوبی نه بینیم یا رب هر چه
تو ما را بوبال بعمل آورده و خواهی آورد عین حکمت و صواب است از راه رحمت و عنایت ست و آنچه از ما مخلوقان باعتبار بشریه بعمل آمده سر بسر موجب ندامت و انفعال
دار از راه جهالت و غفلت ست یا غفور رحیم خطاهای ما عاصیان را عفو فرما و راه هدایت ما را نموده بدان الطاف خود عطا فرما و در باب شهود نعمای
خویش کشاده در دنیا هم بهر حال عنایات تو در حق خود مشاهده کنیم و در آخرت هم مدام همین رحمت کرم تو در بارهٔ خویش ببینیم الحمد لله ثم الحمد لله بعد والا محمد تو را سعادت
السهر یا ... بی لشکر و فوج پادشاهی کردیم بر مسند فقر کبریائی کردیم تا ایدر و بدولت فقر می امنانه در کسوت بندگی خدائی کردیم

تجمیع اسما و صفات با حضرت انسان بطور تجلیات همه اسما و صفات هست و درین مظهر جامع چنانچه بدیگر مخلوقات نسبت بعض
صفات اقرب است و نسبت بعض ابعد مثلا با فرشتگان نسبت بصفات تنزیهیه و تقدیسیه که سبوحیت و قدوسیت باشد اقرب است
و هم یسبحون الله بحمده و یقدسون له و نسبت بصفات تشبیهیه که غفاری و قهاری است ابعد که لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون
ما یؤمرون و علی هذا القیاس با انواع همه مخلوقات نسبت بعض صفات قریب است و نسبت بعض بعید و نوع انسانی با همه صفات
قریب است و مراد ما از انسان جمیع نوع انسان است نه افراد آن زیرا که بلحاظ افراد و اختلاف ازمان و اوقات بعض مردان تجلیات
جلالیه اقرب اند و بعض تجلیات جمالیه اقرب و بعض از رحمت ابعد و دور اند چنانچه کفار در آخرت و بعض از غضب محفوظ اند چون
اخیار در دنیا و عقبی حاصل آنکه انسان که عالم صغیره است جلوه گاه تمام تجلیات صفاتیه و اسمائیه حق تعالی است اجمالا باعتبار
خوردی جسد و صورت نوعیه اش چنانچه مجموع عالم که انسان کبیره است تجلی گاه همه جلوه های اسمائی و صفاتی اوست تفصیلا
بلحاظ کلانی جسم و صورت جسمیه اش و اسناد هر معلول از معلولات بعلتی از علل که کرده می شود اول منسوب بطرف وجود
می گردد تا بیاد دهی انتزاع ماهیات نموده مضاف تا آنها نماید پس اضافت هر یک معلول ازین معلولات معلومه بهر یک علة
ازین علل مجازیه که کرده می شود اول از روی حقیقت منسوب بسوی نفس الوجود می گردد تا یاد دهی(؟) مدرکه ور دهن خود انتزاع
ماهیات کرده این اضافت باعلیه بطریق مجاز مضاف بآن حقائق منتزعه می کند

تذییل بدانکه اهل کلام موجود با ماهیات اند و وجود امر معتبر و ست که انتزاع کرده می شود از آن ماهیات و پیش محققین موجود وجود است
و ماهیات منتزعات اند که انتزاع نموده شده اند از وجود که حقائق را حضرت وجود بوجود می آرد والا ماهیت محض امر معقول است
و نسبت عدمی حاصل آنکه ایجاد اشیا و افعال در حقیقت مستند بحضرت وجود است تعالی شانه و جلت قدرته و اینکه مجازا استناد ایجاد
بعض اشیا و اکتساب بعض افعال بطرف بعضے از حقائق موجوده می کنند بسبب ظهور نور وجود است درین مظاهر منوره و در افعال
فعلیه شان یک فاعل است که در مظهر جزئی بفعل جزئی و در مظهر کلی بفعل کلی مشهود می گردد والا مفهوم ماهیه بنظر بذات خود امری است
معدوم مگر باهمی که وجودش عین اوست حل حالا لیکن حقائق که وجود را عین ما معدوم باشند چگونه موجد موجودات گردند که عدم
مبدا آثار خارجیه نتواند شد باهم سوال اگر گفته شود معترض را ست که وجود خیر محض است و عدم شر محض و وجود مبدأ هر خیر و
کمال است و عدم منشأ هر نقص و شرارت پس از کجا که عدم مبدا آثار خارجیه نشود جواب آنچه بزرگان نوشته اند صحیح و مسلم است
لیکن ازین اقوال حاصل کلام محققان نمی فهمند و مراد شان وجود و عدم را هم وجود ثابت کرده آثار شر محض می پندارند و منشأ هر نقص و
شرارت می انگارند چنانچه وجود را خیر محض شنیده مبدأ هر خیر و کمال گمان می برند حالانکه این موجودیة وجود که در اوهام ایشان
باتصال می آید معنی عدمی است پس نصیب حسن ظن شان عنوان الفاظ از عبارات اکابر هیچ نیست هرگز پی بمعانی نمی برند مطلق
مراد ایشان ازانکه می گفتند بزرگان که وجود را خیر و عدم را شر فرموده اند مراد آنست که هرچه موجود است خیر است و هر معدوم و آنچه
وجود را مبدأ هر خیر و کمال و عدم را منشأ هر نقص و شرارت گفته اند مطلب آن نیست که عدم هر امر وجودی است و مبدأ امر ردی و
نقائص موجوده بلکه مقصود ازان آنست که موجب اعتبار خیریت همه خیرات و کمالات حسیة وجودی آنها است و باعث اعتبار
شریت شرور و نقائص حیثیت عدمی آنها مثلا علم که وجود ادراک است خیر و کمال است و جهل که عدم وجدان است شر و نقص

و اول ما خلق الله العقل هر دو آمده و اول شدن هر دو امر مغایر راست نمی آید پس معلوم گشت که عقل اول هم عبارت از نور محمدی
است و معنی هر دو لفظ واحد است و فی الحقیقة مآل حکما و صوفیه یک است و نزد صوفیه بیان خالص درین مبحث هم بیانی ست خاص
تقریری ست مخصوص که هم شامل تحقیقات حکما و صوفیه هست و هم ممتاز از آن کما یحق نتقل ولا نتقل رباعی انوار عقول شعله
منقل او ست ؛ هر آئینه جسم همان صیقل او ست ؛ از بسکه وجود ست بهر شئی اقرب ؛ هر چیز که هست صادر اول او ست ؛
مراد از انوار عقول ذوات العقول ست و از شعله مبدء ظهور و تجلی و از منقل مرتبه وجود ظلی که مجمع و مقام این همه ظهورات و تجلیات
متنوعه هست و کلمه او ذات الوجود که منشاء انتزاع ست و از آئینه جسم منظور ذات الجسم ست و از صیقل صفا و نورانیته و
از لفظ وجود همان مرتبه ما به الموجودیة و از هر شئی ماهیة موجوده و از اقربیت بلا حائل بودن و از صادر اول بودن هر چیز مقصود
معلولیة حقیقیه آن چیز ست نسبت بذات واجب تعالی حاصل آنکه ذوات العقول که مبادی عالیه اند مجازاً مبدا این همه ظهورات
و تجلیات متنوعه حضرت وجود دانند و از وجود ظلی که مجمع این همه ظهورات و تجلیات گوناگون ست بهره یاب گشته اند و بر ذات
الجسم که شامل ست جسمیة مطلقه و مقیده را نیز آن صفا و نورانیة حضرت وجود ست که پرتو انداخته و آهن ماهیة آن را بصیقل
ظهور خویش آینه ساخته پس چون ثابت گشت که چه مجردات و چه مادیات یک معنی واحد ست که جلوه گر ست و فی الحقیقة حضرت
وجود ست که همه جا موجود ست معلوم شد که هیچ امر ماهیات موجوده اقرب از وجود نیست و هر موجود بلا واسطه و بلا حائل مرتبه
ما به الموجودیة و اصل ست و هر چیز صادر اول او ست یعنی معلول حقیقی او ست و او فاعل حقیقی ست جل سلطانه و این علل و
معلولات اضافیه که مجازاً با همدیگر نسبت علیة و معلولیة دارند مانند معقولات ثانیه از جمله صادرات ثانیه اند و محسوب در
اضافات اعتباریه و فی الحقیقت علة اولی و معلول اول نیست مگر وجود پس هر موجود باعتبار وجودیة ظلیه خود صادر
اول ست و بلحاظ وجودیة عینیه خویش علة اولی ست و نظر بدیگر اضافات نازله بعضی نسبت ببعضی مقدم و نسبت ببعضی
موخر و حضرت وجود نظر بذات خویش مبرا از اضافات علة و معلولیة ست ع علت و معلول ما ره هر دو گم ؛ هو معکم اینما کنتم
چون حق سبحانه می فرماید که او با شماست هر جا که شما هستید پس معلوم شد که نسبت معیة حق با خلق بلحاظ موجودیة خلق ست
چنانچه موجودیة خلق در ضمن وجودیة حق موجود ست پس خلق با او نیست اگرچه با او موجود ست کان الله ولم یکن معه شئی و
الآن کما کان و او با خلق ست اگرچه یعنی از خلق ست ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی
من ذلک ولا اکثر الا هو معهم هر چه موجود ست بوجود موجود ست پس هیچ شئی بموجودات اقرب از وجود نیست زیرا که موجود اسم
مفعول وجود ست یعنی وجود کرده شده و وجود که مصدر ست شامل ست هر دو معنی را که فاعلیة و مفعولیة باشد کما یراد من المصادر تارة
معنی الفاعل و تارة معنی المفعول و وجود بمعنی حاصل بالمصدر که منشاء انتزاع ست اصل منشاء انتزاع معنی فاعلی و معنی مفعولی ست
پس ثابت شد که هیچ شئی از نسب اضافات کونیه با هر موجود اقرب از وجود نیست بلکه وجود ست که موجود ست فافهم نحن اقرب الیه
من حبل الورید درین آیه کریمه که او سبحانه بکلمه نحن که ضمیر متکلم مع الغیر ست تکلم فرموده از راه تعظیم ست که در محاورات می آرد و هم از روی ملاحظه جمعیت همه
اسما و صفات که خیریة اعتبار به ذات در مرتبه امتیاز داده اند و حال که مظهر تام همه اسما و صفات قریب تر هم انسان که مظهر جامع ست از رگ گردن او چگونه گردن قریب
تصور دارد و نزدیک یک عضو خاص ست او سبحانه تقرب حقیقی قرب بدیگان ست دعوی آنجان و جسد نزدیک بمراد از قریب بودن او سبحانه

حقیقت شمول این مرتبه بر جمیع و بر هر شیٔ صادر اول ست و اگر این صلاحیت در هر شیٔ نمی بود حقیقت مذکوره علی صاحبها الصلوٰة
والسلام بر جا شمول نمی بود و هیچ چیز بوجود نمی آمد لولاک لما خلقت الافلاک زیرا که حامل وجوب بالذات نصیب واجب تعالی ست و هیچ یک
امکان بالذات نصیب هر کس ست و این معنی امکان بالذات قابل تجلی وجوب بالغیر شده تا نتیجه وجوب بالذات باعث ظهور موجود
گشته پس همه جا موجود بالذات حق تعالی ست که در آئینه عینیت ممکنات ظاهر شده و امکان بالذات حقائق ممکنه ست کر ما
آئینه دار پرتو وجوب بالغیر گشته و اگر این صلاحیت قابلیت مطلقه که بر وصول به معبر حقیقت محمدیه است در هر شیٔ شامل نمی بود البته
هیچ شیٔ موجود نمی گشت پس همان یک حقیقت صاحب لولاک ست که محیط همه اراضی و افلاک ست و همین کالکرسی للعرش الالوهیت
والرحمٰن علی العرش استوی و وسع کرسیه السمٰوات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم سبحان الله وبحمده الله را با محمد
کار ست و محمد همه جا آئینه دار و آل علیه الصلوٰة والسلام اتانی جبرئیل فقال ان ربی و ربک یقول لک اتدری کیف رفعت ذکرک
قلت الله اعلم قال لا اذکر الا ذکرت معی و حکمت معیت الٰهی و قرب رسالت پناهی ست که هر وقت و هر جا ظاهر و هویدا است
و محمدیت خالصه چون آفتاب روشن و پیدا هر شخص را از نور او پیرایه است و شمع وجودش قامت بی سایه شخص هر موجود را از فیض
این نور محمدی پیرایه است که هو من نور الله والخلق من نوره و شمع محمدیه خالصه قامتی ست بی سایه و لا حجاب شده جلوه
یعنی تا سحر سایه شمع هیچ طرف نمی افتد و قامت پر نور آن سرور در سایه در ظاهر هم نه افتد هیچین مصطفٰی محمدیه خالصه در لوامع
محمدیان خالص هان هم روشن ست و مطلق نشانه ظلمت امراج ماهیت نا خود ندارد بلکه اکثر صاحبان محمدیه مسرحد را سرکت
خویش سایه عاجز می آید والحمد لله حمد الحمد لله یا رسول مختار قوی همه جا ناصر دیار و ما عنی ای معنی حق مبین از صورت تو در کس
همه عالم شده از ظلمت تو هرگز نبود روز قیامت را شب اگر سایه ندارد چه عجب قامت تو مراد از کلمه معنی حق مرتبه ذات و صفات
و اسمای الٰهیه است و هم امر حق و اسلام که الاسلام حق والکفر باطل و از لفظ صورت سطور تشخص محمدی ست هم تشریع شریف آن
سرور علیه السلام و از بودنش شدن عالم صلاح یافتن اهل عالم در منع ظلمت فساد از عالمیان و از کلمه ظلمت ظهور طریقه محمدیه
که منع ظلمت فساد است مرقومه و مصلح احوال مرتق اسلامیه و سور لواطن محمدیان خالص شده حاصل آنکه در نعت آن سرور علیه
السلام می گوید که ای کسی که معرفت ذات و صفات و اسمای الٰهیه و هم امر حق دین و اسلام بر کت وجود مبارک و تشریع شریف تو
ظاهر گشته و تمام عالم منور به حقیقت طریقه محمدیه تو شده عجب نیست که قامت شریف تو سایه نداشت که قامت معشوق را قیامت
می گویند لوکه محبوب ما موعود گار بن الستٰه که قامت تو سایه ندارد که روز قیامت را شب نیست و لطف مناسبت بی سایه و جلوه
قامت بدر چون روز روشن ست

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی هدانا سبیله بالایصال وارشدنا دلیله بالاتصال والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد علی الاتصال وعلی آله واصحابه
ذوی الافضال اما بعد فهذا الوارد السادس والستون هو المسمی بالموازین القسط انا وضعنا موازین القسط والعداله لی

بس ثابت شد که وجود مبدأ هر خیر و کمال ست و عدم منشأ هر نقص و شرارت سوال اگر گوئی که چنانچه علم را وجود ادراک
می گویند همچنین عدم نایافت هم می توان گفت و جهل را چنانچه عدم وجدان می گویند همچنین وجود نایافت هم می توان گفت پس
بایں اعتبار وجود را مبدأ نقائص و شرور می توان خواند و عدم را منشأ خیرات و کمالات جواب علم که معنی ایجابی ست و از
امور وجودیه آن را بنفی معنی سلبی تعبیر کردن صریح نا ملائم ست مع هذا عدم نایافت که سلب معنی سلبی ست داخل ایجاب است و
از امور وجودیه که سلب السلب ایجاب پس برین تقدیر نیز وجود مبدأ حسن کمال شد نه عدم و همچنین جهل که معنی سلبی ست و
از اعتبارات عدمیه آن را باثبات معنی نفی بیان نمودن بالبداهت نامربوط ست مع ذلک ایجاب معنی سلبی داخل سلب ست
و از اضافات عدمیه که ایجاب السلب سلب پس بایں اعتبار هم عدم منشأ نقص و شرارت شد نه وجود و تعقل بالجمله چون معلوم
نمودی که حقائق ممکنه بیش از مفهومات نیستند و فاعل فی الحقیقت کسی ست که وجود او عین حقیقت اوست جل سلطانه و این علا
مجازی فاعلان استعاری اند نه حقیقی پس بفهم سر این کریمه که الله خلقکم و ما تعملون حق سبحانه درین جا چنانچه اسناد تخلیق موجودات
بسوی خویش نموده همچنین اسناد تخلیق اعمال اینها نیز نموده فرموده زیرا که معطوف در حکم معطوف علیه می باشد پس خلق اعمال هم بعینه مثل
خلق این عاملان مجازی اینهاست نه آنکه بعضی گمان برده اند بسبب تخلیق عمل منسوب باختیار حق ست و ارتکاب عمل متعلق باختیار عبد
زیرا که فعل و انفعال از مقوله عرض ست و وجود اعراض بیرون متحد می باشد پس عمل که فعل ست تخلیق او مقدم بر ارتکاب او نتواند
ست بلکه همان ارتکاب ایشان تخلیق اوست ولا مغایرة بینهما مگر اینکه از لفظ ارتکاب اضافت عمل بطرف عامل در رنگ اسناد قیام عرض
موضوع خود معلوم می شود و از لفظ تخلیق اضافت خلق بجانب خالق مانند نسبت صانع و مصنوع مفهوم می گردد پس اگر بلحاظ
این اعتبارات اعتباریه ادباً و مجازاً نسبت ارتکاب عمل بعبد منسوب سازند و اضافت خلق عمل بحق مضاف کنند اولی و انسب ست
اما نزد ذی حقیقت و لنفس الواقع معامله لا حول و لا قوة الا بالله ست و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و مفصل بحث این مطلب در شرح
وارد می که در بیان جبر و اختیار ست بالا گذشت غرضکه در اصل نسبت فاعلیت مخصوص باوست ممکنات که فی انفسها مفعولات و
مصنوعات حق اند فاعلیت در اینها کجاست فاعل فی الحقیقت همان ذات یکتاست وحده لا شریک له ذات بی همتای واجب
تعالی چون در وجود شریک ندارد در صفت فاعلی که مختص مرتبه واجبی ست کرا شریک سازد و من یدع مع الله الها آخر لا برهان له
به الحق که اوست اله حی و فاعل مطلق بکلمه لا اله الا الله مانند نفی آلهه باطله نفی این همه فاعلان اعتباری کرده اثبات الله تعالی فاعل
حقیقی باید نمود و چون کثرت صفت منحصره متفرع تعدد آلهه و تکثر فاعلین نباید بود و هر که ادعای اثبات فاعلیه ممکنات بالاصالة نماید و شریک
در فاعلیه حق فرماید نیست برای ثبوت مدعای او برهان و دلیل نه عقلی و نه نقلی و من یسند الحول والقوة الی المخلوقات لا عن ان له بالجمله
اگر چه باعتبار کلیت صلا در اول تعین اول ست که حقیقت محمدیه باشد علی صاحبها الصلوة والسلام اما چون کلی در جزئیات شمول دارد
که افراد او نیند هر چیز صلا در اول ست مسطور از کلمه کلیه اینجا معنی احاطه و شمول حقیقت محمدیه است بهمه حقائق مخلوقات و سر تری آنکه
درین همه مراتب نه صرف مفهوم کلیه که بیش از مفهومی نیست و از لفظ جزئیات مراد حقائق ما تحت اند نه تعدد مفهوم جزئیات که افراد
کلی خود می باشند و کلی هم در اینها موجود نمی باشد برای فهمانیدن این مثل آورده شد تا بسهولت در فهم آید و دریافت شود که چنانچه
مفهوم کلی در جزئیات خود و افراد خویش ساری و دائر ست همچنین فیض حقیقت محمدیه در همه حقائق شامل و بهمه اشیا محیط ست و نظر

باستقبال برسالت ربنا افرغ علینا صبرا وثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین پس اصحاب اسب تدبر که گرفته در میدان فکر [illegible]
[illegible] و تیر [illegible] حضور و شهود [illegible] اتقان یعنی گرفته کمان خشوع و خضوع را القصه [illegible] آورده سوار [illegible] تلقی [illegible]
اساسنامه کمان مذکور [illegible] علی [illegible] آورده کلمه لا اله الا الله خوانده و گفته لا حول ولا قوة الا بالله [illegible] بطرف دشمنان [illegible]
گران [illegible] هر حال ضعیف هم [illegible] دشمن قوی غالب خواهد آمد [illegible] جماعة اشتغال و اعمال قلیل [illegible] گروه [illegible]
کثیر [illegible] کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله والله مع الصابرین

عن سعید بن عمیر قال ان ابلیس قال یا رب اخرجتنی من الجنة من اجل آدم وانی لا استطیعه الا بسلطانک قال فانک مسلط قال یا رب
زدنی قال لا یولد له ولد الا ولد لک مثله قال یا رب زدنی قال صدورهم مساکن لکم وتجرون منهم مجری الدم قال یا رب زدنی قال اجلب
علیهم بخیلک ورجلک وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا قال آدم علیه السلام یا رب قد سلطته علی و
انی لا امتنع منه الا بک قال لا یولد لک ولد الا وکلت به من یحفظه من قرناء السوء قال یا رب زدنی قال الحسنة عشرا او ازیده
السیئة واحدة او امحوها قال یا رب زدنی قال باب التوبة مفتوح ما کان الروح فی الجسد قال یا رب زدنی قال یا عبادی الذین اسرفوا
علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم [illegible] ای سالک [illegible] ناظر [illegible]
کلیات و علامات امور هدایت و ضلالت [illegible] تواند [illegible] چراغ [illegible] تحریر [illegible] قیاس [illegible]
آن را خود [illegible] الهی [illegible] و امر بالمعروف و [illegible] المنکر [illegible]
[illegible] القوم [illegible] القوم [illegible]
[illegible] عاقلا [illegible] المحارم [illegible] الناس [illegible] واحسن الی جارک تکن
مؤمنا واحب للناس ما تحب لنفسک تکن مسلما ولا تکثر الضحک فان کثرة الضحک تمیت القلب عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال اخذ
بیدی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] قال یا معاذ اوصیک بتقوی الله وصدق الحدیث [illegible]
وترک الخیانة [illegible] الیتیم وحفظ الجوار وکظم الغیظ ولین الکلام وبذل السلام ولزوم الامام والتفقه فی القرآن وحب الآخرة والجزع من
الحساب وقصر الامل وحسن العمل [illegible] او تکذب صادقا او تعصی اماما عادلا وان تفسد فی الارض
یا معاذ اذکر الله عند کل شجر وحجر [illegible] بالعلانیة [illegible] باید دانست که اصل کلیه [illegible]
[illegible] حضور و شهود [illegible] حاصل شود [illegible] قلب [illegible]
طهارت ظاهر و باطن [illegible] معاش و معاد [illegible] احوال
[illegible] باید [illegible] رسول علیه السلام [illegible] وحدانیة حق تعالی [illegible]
[illegible] جمیع احکام [illegible] مرشد [illegible] قدر [illegible]
آخرت [illegible] باید [illegible] دنیاوی را [illegible] موت را [illegible]
دیگر [illegible] توکل و استقامت [illegible] اخلاق [illegible] اعمال و
افعال [illegible] پسندیده [illegible] الناس [illegible]

لتفریق الهدایة والضلالة بموازنة قواعد الشریعة المصطفویة وضوابط الطریقة المحمدیة لتوزن بها کیفیة اقعالکم واقوالکم وتعلم منها کیفیة انسالکم واحوالکم من الخفة والثقالة فی الاهتداء والضلالة ویکشف علیکم سر ما تفعلون وما تقولون واتوا کلکم الاعمال او دونهم الاعمال لا تخسرون فاعملوا ما تومرون به واجتنبوا عما تنهون عنه واذهبوا علی هذا الصراط المستقیم صراط الذین انعم الله علیهم من العباد المهتدین واسلکوا علی هذا الطریق القویم غیر طریق المغضوب علیهم والضالین لتعصموا عن الخسران وتحفظوا من النقصان ولا تکونوا منفعلاً بین یدی الله ورسوله فی یوم لا تظلم فیه نفس شیئاً وان کان فی القول باعتبار قلة کمیة وخفة کیفیة مثقال حبة من خردل اما صغر منها فی میزان العلم والامتیاز کما اخبر الله عز وجل بهذا حیث قال ونضع الموازین القسط لیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئاً وان کان مثقال حبة من خردل اتینا بها وکفی بنا حاسبین؛

وارد در بیان هدایت و ضلالت

هدایت و اضلال از صفات اضافیه حق تعالی ست که متعلق باضافات مهتدین وضالین ست و اهتدی و ضلالت که در بندگان ظاهر می شود ظل آن هدایت و اضلال ست و این هادیان اضافی که انبیا و اولیا باشند و این مضلان مجازی که نفس و شیطان بوند مظاهر هادی حقیقی و مضل حقیقی اند جل جلاله و عم نواله قال علیه السلام بعثت داعیاً ومبلغاً ولیس الی من الهدی شیء وخلق ابلیس مزیناً ولیس الیه من الضلالة شیء و چون در اصل و در این صفات مذکوره تقابل ست و را وا و مظاهر آن نیز مقابله و خلاف بمیان آمده و ابلیس رجیم مقابل آدم صفی الله علی نبینا وعلیه السلام برپا گشته و نفس هر بنی آدم بدشمنی او قائم گردیده و از معاونان انبیا و اولیا علیهم السلام ملائکه و عقول و ارواح اند و محسوب در ضمن فوج و لشکر این برگزیدگان و از مددگاران شیطان و ابلیس نعوذ بالله منه طبیعت و نفس و هواست و محسوب در شمار لشکر و فوج این دیو رجیم و هنگامهٔ جنگ و جدل این افواج و عساکر در میدان ارض نوع انسانی و معرکهٔ زمین اجساد بنی آدم در ملک ناسوت و عالم شهادت تا قیام قیامت باقی ست و در بعض بلاد و قلوب تصرف لشکر و فوج اهل هدایت ست و بمحافظهٔ حاکم ان عبادی لیس لک علیهم سلطان این چنین بلاد از شر معاندان مامون و محفوظ مطلق اند و هر آن از عالم غیب مدد وجود دلم شده با مالی آن میرسد و در حصار اسلم شیطانی آباد ان و شاد ان اند و هم عباد الله الذین اصطفیهم با لاصطفاء الخاص والله یختص برحمته من یشاء و در بعض قریات صدور تصرف لشکر و فوج اهل ضلالت ست و با حاطهٔ علیهم دائرة السوء گرفتار و هرگز از تیه ضلالت اهل آن بر نمی آیند و هر لحظه در پراگندگی و یمدهم فی طغیانهم یعمهون پریشان و سرگردان می مانند و هم المنافقون الاخبثون والکافرون الضالون الذین لن یغفر الله لهم ابداً و در بعض امکنه یوطن بعض اشخاص که گویا جای التقای سرحد جانبین ست بعض اوقات گذار لشکر هدایت می شود و انوار خیر و برکت ظهور می نماید و بعض اوقات گذار خروج ضلالت می گردد و آثار شر و ظلمت بروز می کند و هذا حال عامة المومنین پس ساکنان این مقام که سالکان فی سبیل الله اند همیشه از شر معاندان و ایذای دشمنان نمی باشند ایشان را هر زمان خبردار باید بود و هر ساعت توسل با فواج هدایت قوی باید کرد و بسل از آمد افواج ضلالت حتی المقدور در قلعهٔ عمل بعزیمت باید گریخت و مال متاع تقوی و اطمینان قلبی خود بحصار ایمان مستحکم و اعتقاد جازم باید سپرد و ستاب با برکاب ففروا الی الله رسنده در حصن حصین صبر و استقامت قامت کرده در بلاد این اخلاص و محبت که من دخله کان امناست جا گرفته و نشیمن فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر رفته باید آسود و پیوسته مشغول عبادات و ریاضات و مجاهدات و مراقبات و تسبیحات باید بود و اگر ناگاه در اثنای راه افواج گمراه نرغه نماید در آن حال

نگاه نخواهند و همه حفظ خواهند شد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و من یشرک بالله فقد ضل ضلالاً بعیدا و همه
قوی از جناب احدیت حقیقی اهل سنت و جماعت رسول کریم علیه السلام و مرشد بحق اند ما الله بصره سر این است که ما همه محمدیان خالص چه در دنیا
[illegible]

همه این پیش تو بد شود و موجب کثرت دل افزونی و غلبهٔ ایشان گردد و سبب خدمت کتب و ترویج مصنفات اکابر این طریقه شود و موجب
ابقای نشانهای قبور و مزارهای این بزرگان باشد و باعث فیض رسانی بندگان الهی گردد و حجت بالغه و برهان کامل برای اثبات
مقدمات مرقومهٔ اکابر این خانوادهٔ عالیه بود و موجب ادای حقوق باشد یقین بدانکه عین هدایت ست دل شبانه شب و روز در آن مصروف
و مشغول باش که دنیا و آخرت ترا یقینی مفید خواهد شد و نجات اخروی ازان بتصدق رسول کریم و رب رحیم نصیب خواهد گردید و تفصیل
کلیات امور ضلالت مقابل این کلیات امور هدایت ست یعنی از هر چه ترا غفلت رو نماید و دل تو سلی و عدم آگاهی بحق سبحانه حاصل آید و باطن
را مکدر و پریشان کند و ضیق صدر و حدیث نفس و خطرات زیاده کند و ظاهر و باطن ترا ملوث بالواث و ادناث صوریه و معنویه نماید و
معاش و معاد ترا پراگنده و خراب کند و بدنام و بدانجام سازد و نفس و طبیعت بالطبع و بحرص بران میل نماید و در باطن تو پریشانی و ظلمت
پیدا کند و ایمان ترا برسول الله علیه الصلوة والسلام ضعیف گرداند و شبهات و ترددات در اخبار قیامت و دیگر امور دینیه بدل اندازد
و وجود حق تعالی را از مخترعات عقلیه نماید و قائل وحدت وجود بطور ملاحده گرداند و صفات کمالیه حق تعالی را محض اعتبارات علمیه فهم
آرد و سعی کند که حقیقة واحده منزه را در اشکال و ساری در صور عالم چون شمول و سریان حقیقت کلیه طبیعیه در افراد جزئیه خود
بیابد نعوذ بالله من ذلک البلاء و باعث سستی اعتقاد در جناب مرشد شود و دنیا را در نظر تو جمیل و عزیز نماید و عالم آخرت را حقیر ثابت در
ذهن تو کند و حیات فانی را پیش تو مغتنم گرداند هر قدر که باشد و احرص الناس علی الحیوة کند و موت را نزد تو ناگوارتر سازد و هر وقت
زیاده از حد متنفر ازان دارد و تعلقات و گرفتاری های سوی را قوی کند و ترا سست و بی همت گرداند و در توکل و استقامت تو خلل اندازد
و اخلاق و اوصاف ترا خراب نماید و افعال و اعمال ترا غیر مشروع و ناپسندیده سازد و عزت و حرمت ترا در نظر مردم کم کند و قدر و منزلت
ترا عند الله و عند الناس بکاهد و باعث تفرقه و گریز جماعهٔ محمدیه بسیار شود و موجب قلت و کمی جماعهٔ محمدیان خالص باشد و سبب نابود
شدن و محو گشتن کتب و تصانیف ایشان بود و مانع ترویج آن شود نعوذ بالله من هذا الوبال العظیم و سبب تخریب مزارهای مقدس این بزرگواران
اتقیا مانع تزئین و تعمیر چنین اماکن متبرکه بود و باعث انسداد فیض این طریقه گردد و سبب تقویت ایراد بر کلام این برگزیدگان باشد و موجب
تلف نمودن حقوق شود و یقین بدان که عین ضلالت ست و بعذاب دنیوی و اخروی ازین گرفتار خواهی شد و هرگز در زیر شفاعت رسول
و رحمت حق تعالی نخواهی آمد اگر قدری هم از ایمان و آثار اعتقاد و رسوخ در دل خواهد بود آخر کار برکت آن از عذاب خواهی برآمد که خلود
در جهنم نصیب کفار محض ست و اگر ایمان و اعتقاد تو قوی ست و صداقت و رسوخ دلی بقوت داری گو در این امور مذکوره هدایت و ضلالت
از راه سهو و خطا کاسل و تساهل و ارتکاب و اشتغال واقع شده و اصرار بران نداری ان شاء الله تعالی توبه نصیب خواهد شد و متنبه
خواهی گشت و مومن خواهی مرد و ایمان بسلامت خواهی برد و خطایا ببرکت محمدیهٔ خالصه معاف خواهد شد که مخبر صادق علیه السلام
خود فرموده رفع عن امتی الخطاء والنسیان و اذا عملت سیئة فاتبعها حسنة تمحها و اذا عملت سیئة فاحدث عندها توبة السر بالسر والعلانیة
بالعلانیة و حق تعالی تشفی عاصیان فرموده لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً و اگر ایمان تو ضعیف ست و اعتقاد قوی نداری
و سوای محمدیهٔ خالصه بدیگر طرق میل خاطر داری و از طرف مرشدان خود خدا نخواسته منحرف شده بدیگر گروهان رو آری محمد علیه
السلام و محمدیان را بتو کاری نیست خواه از فرزندان و اقربا باشی خواه از آشنایان و روشناسان و هر چند که علم کسبی و عرفان
رسمی و اخلاق عقلی و عزت ظاهری و اعتبار عرفی و جمعیت دنیوی و طهارت بدنی و تقوای زاهدانه و درس عالمانه خواهی داشت هیچ

صرف کرده تمام در همین کار شود بد و داخل در سنت گردد ان شاء الله العزیز بمصداق حضرت خیر المرسلین و شفیع المحشر من الصالحین
صلوات الله و سلامه علیه و علی آله و اصحابه اجمعین بالجمله دنیا جای فانی ست و دل بستن بآن نادانی و آرام و راحت این عالم جمعیت
دولت ست و عشرت و حضرت هر قدر که باشد لذت و عیشت شادی و غم این جهان بی اعتبار ست و اختیار این همه امور بدست خالق مختار
هر که امید طریقه که خواهد براه باید و در هر که هر چه ازین امور خواهد کشاید بدست کثرت الله احق بر کار خدائی اوست و بحقیقت وحدت اسما
شاهس هم از پرده کشائی او هر کس را سر خار رسائی از وست و هر راه سلوک رهنمائی او هر موجود را در وجود اعتبارات او انداخته در هر محل حق را
مقید بحدودی او شناخته رباعی گر گسسته عشتم و گر گرد و ایم * از دولت او در دنیا به عدم آمده ایم * زین پیش نه خستیم کار ما کسی را در نیست از
ز ما هیچ بس بخود آمده ایم * طرز بی افزوده گستن بی مصروف در عشق و دل داده عشق ست از کلمه عمر ده هیچ اندوهگین و تمسک شده
که شعار ما ست از لطف مناسبت الفاظ از دل گشتن و مطالعه کیش و غم ظاهر است و مستور از لفظ دولت که مضاف ست بطرف کلمه
او کمالات وجودی از کلمه او که مضاف الیه دولت ست مرتبه وجود و هم لفظ دولت بمعنی سبب در محاوره فارسی مستعمل ست چنانچه میگویند
طالع بدولت طالع جنس آرام یافت یا جانان رنج کشید یعنی بسبب طالع جنس آرام یافت یا جانان رنج کشید و حرف ندا که ای یا سید
از لفظ تخلص که منادی ست محذوف ست و مقصود از کلمه عدم احاطه ات مقتضیات روحیه و نفسیه و طبعیه که با همدیگر تضاد و
تخالف دارند که در طبع یکی بر دیگر غالب ست و این جنگ چنانکه بار ندگی ست همه را در پیش است و ملحوظ از کلمه زین پیش زمانه قبل از
تعلق گرفتن نفس مجرد بست با بدن عنصری و مراد از لفظ کار بخوبیش بنا بسبب بحر از ادراک هستی خود بودن و اختیار کردائی ایهم نیافتن
و مستور از کلمه انتهائی علم و شعور داشتن و حضرتیس که مضاف الیه انتهائی است راجع بطرف همان مرتبه وجود ست و مقصود از لفظ
بخود آمدن معاملات نیک و بد خود فهمیدن و صلاح و فساد خود دریافتن و امتیاز شخص خود از اعدای خود پیدا کردن ست حاصل
آنکه اگر مصروف در عیش و دل داده ناموریس هستیم بسبب آن گران مایه را در شتهیات طبیعیه و نفسانیه صرف می سازیم یا اندوهگین
و تمسک از وجود مکروهات نفسیه و طبعیه ایم و اقدر ندگی در گرفتاری اعتباری می باریم در اصل بسبب ظهور کمالات وجودی حضرت
وجود در جنگ افتاده ایم و باب منازع روح و طبیعت کشاده و الا پیش از تعلق گرفتن نفس ناطقه با بدن عنصری با ارواح مجرده را اصلا
خبری از هستی خویش و امتیاز وجود کدائی خود و غیر خود هرگز نبود و چون ملائکه در مرتبه و ما منا الا له مقام معلوم بودیم و بموجب لا یعصون
الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون بلا امتیاز عمل می نمودیم و جواب قالوا بلی موافق سوال الست بربکم بی ادراک داده ایم و در آن حال در
جواب بهم سوال کسادیم و اکنون که از علم و شعور امتیازات مکثره پیدا کرده ایم و بسلا معاملات نیک و بد مبتلا شده ایم و گرفتار
در یافتن صلاح و فساد خود گشته امتیاز شخص خود و اعدای خود بهم رسانیده ایم بسبب انتهائی جمعیت حضرت وجود ست که انسان
مظهر جمیع کمالات وجودی و جامع همه شیونات اوست من یهدی الله فلا مضل له الله اسم مرتبه جامع جمیع صفات و مستجمع جمله کمالات
است بخلاف دیگر اسماء که دلالت بر یک یک صفت خاص می نماید مثلا سمیع دال بر همین یک صفت سمع ست و بصیر بر صفت
بصر و مرید بر صفت اراده و قدیر بر صفت قدرت و علیم بر صفت علم و حی بر صفت حیات و علی هذا القیاس هر یک اسم دال بر مدلول
خاص خود ست و اسم الله دال بر مرتبه الست که مستجمع این همه صفات ست و مراد ازین ذاتی ست که متصف باین همه صفات ست
بخلاف آن اسما و دیگر که مراد ازان هر یک ذات متصف بهمان یک صفت خاص ست پس کسی را که الله هدایت کرده است هیچ

و آداب سر عبه سجولی او احوال مرشد و خوش خواهند شد بیت و خوب خواهد مرد و با آخرت ابهه خوش خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة
و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و هرکه از هم طریقان از شما ناقص باشد او فیض رسانی را در پیع ندارد و هرکه از شما کامل بود ملا کلف آن
افاضه فیض کنند و انا ضد این فیض از همان یک مبدأ فیاض دانید و نفسانیه او را در دل راه ندهید و هرکه از مرشدزادگان عارف و عالم و آگاه
و بر سر راه بود او را بی شبهه بجای مرشد تصور کرده همان آداب حضور بجا آرید و هرکه غافل و جاهل و نا واقف از طریق خود بود اکرام او موجب
ارتباط خون لی نمائید و حتی الوسع مدد و نصیحت با ادب و بمهارت پیش آئید و علم آموزید و فیض باطن و زینت خدمت مرشد رسانید و در آن
قصور نکنید گویا این ورثه او دبشما حواله کرده اند و شما پیش از امانت رسان نیستند تا که او دست و شما عاری و هرکه از ایشان چنان نا سعادتمند
شود که معاذ الله سکر بزرگان خود بود تا از طریقه محمدیه برآمده در طریق دیگر داخل شود در بیت او در فیض باطنی مثل دیگران سر و همه برادران
و یاران از صحبت او کناره گیرند که او از ما نیست الی من سلک علی طریقی و اگر اخذ فیض علم ظاهری مثل صرف و نحو و غیره از دیگران هم نماید مضایقه
ندارد در میان خدا و رسول او را ده فیض نسبت مع الله سوای بزرگان خود دیگری را شریک نگرداند و اگر چنین فرزند صادق الاعتقاد نسبت هم
ازین عالم رفت مانند محبت مرشد خود نسبت باطنی خود را با و عطا خواهیم کردان شاء الله تعالی و اگر با نسبت خواهد بود و این نسبت علاوه آن خواهد
شد پس بموجب سنت رسول خود علیه السلام بشما می گوییم که او کرکم اصدق کتابی و اهل بیتی محمد و الکتاب لفوة و اذکر و اما نعلکم تمون و لا اسئلکم
علیه من اجر الا المودة فی القربی و امید که خوبی برادران و فرزندان آنست که کالاصحاب گرد و مطلق مدار برادری و فرزندی ایشان نماند
و سوای رسوخ و عقیدت و تبعیت و اطاعت و خدمت و محبت در اینها نبود و بالکل از توهمات همسری او دور و از فرزندیت پاک شوند و هیچ نگاه
سهولت و تکسل و غفلت و تعطل سنگ راه ایشان نگردد و تخیل بیگانگی و توهم یگانگی آتش شوق اینها را سرد نسازد و اطفای شعله طلب نکند و ملتو
از اشکال بعضی نگردد و بعد زین دو و نیز اینها اگنده و بر بستر تضییع اوقات نغلطد و اکتفای دستگیری بزرگان پای سلوک ایشان را شکسته نگرداند و
نعره صاحب زادگی سر دار عزور نکشد و هوای مخدوم زادگی در دماغ پیچیده کم التفات بسوی یاران قدیم و دوستان صمیمی نماید و گمان بیکارگی
خود و نالایقی خویشتن از تحصیل علم و توفیق عمل باز ندارد و حتی الوسع مصروف در تکمیل نفس خود و تربیت فرزندان و یاران باشند و تا همه درسا
در تقویت دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک بوند و با همدیگر بی خلاف و بی نفاق و با محبت و با اتفاق معیشت نمایند و کالاعضاء شخص
واحد و یاران سردار همان یک روح متصرف و مدد گشته خیرخواه یکدیگر بوده سلامت و عافیت همراه خود بیند و تمام عمر خود بر همین حالت قائم مانده
دم آخر هم بر همین صراط مستقیم بروند و داخل درجنه شوند ان شاء الله تعالی بتصدق خاتم النبیین و شفیع المذنبین صلوات الله علیه و علی آله و
اصحابه اجمعین و حولی یاران و دوستان آنست که کالآل شوند و اصلا خیال بیگانگی و جدائی در ایشان نماند و غیر ارادت و صدق
و پیروی و تبعیت و خدمت و الفت در اینها نبود و از توهمات خیریت و دوئی پاک شوند و هیچ وقت تهاون و تغافل و تساهل و تکاسل حجاب
ایشان نگردد و تخیلات بیهوده مانند دنیا و از نظر بودن فتور و شرکت حضور نینداز و پرده غیرت بر روی اینها نکشند و غافل از طرف
محافظه بالی خود نشاز و در چاه ضلالت انداخته در آب افسردگی شوق غوطه ندهد و اعتماد بر عنایت مرشدان سد باب سعی و جهد
ننماید و تکبر مقبولی پیران یا مرشدزادگان اسلام ندارد و دید قصور خود در کوشش طلب علم و عمل بی همت نگرداند و حتی الوسع در تهذیب
اخلاق خویش و خیرخواهی صاحبزادگان نیک مصلحت دادن ایشان لا عیب جوئی و خلاف معروف بوند و با همدیگر صاف و بی نفاق
دوستدار و با اتفاق باشند و تقویت دین و ترویج طریق و تدریس کتب و تعلیم سلوک چون فرزندان نمایند و تمام زندگی خود را در همین امر

واگر سوال و جواب نامعقول می نماید و گاهی نتیجه گفته او بظهور می آید و کسی از آن جانب می پرسد معلوم شد که آدم باشد
و دعا میدهد همچنین کلام عارف که مطابق معقول و منقول شده شود و مربوط باشد و هر کیفیت نیک از صحبت او در وجود
پیدا آید و برکت آگاهی و اطمینان و تسکین در حضور او معلوم گردد و راه علم و معرفت کشاید و حالات و کیفیات حسن
نمایان آید در صحبت او اعتقاد هم باید نمود و باید دانست که العیاذ مطلع هیچ شخص خورشید وصول الی الله طلوع خواهد
در بود و بهار قرب و معیت تجلی خواهد نمود و اگر حسن صحبت یافت از قصور قسمت و طالع خود باید فهمید لیکن انکار وجود شریف
این بزرگواران نباید کرد که هیچ وقت زمانه از کاملان خالی نمی باشد هر روز تا دنیا در جهان هر دم پیدا می شود و مشتاقان لقای ایشان
بیکران می یابند اگر توان که خدا نادی و مراد از کلمه الانعام مشتاقان استجابت و برکت و عنایت الهی ست که بحال کملان صحبت
ارشاد و هم وقت شامل می باشد و اگر کسی از ناجهال سوال کند که این الفاظ وصل و شادی و مشاطه نا ملایم جناب مقدس الهی و
نامناسب حضرات اکابر دین ست گوئیم که الفاظ وصل و عاشق و معشوق و کیفیت سرور و شادی بسیار شائع در کلام بزرگان ست
و وسیله شدن عبارت تعبیر مشاطگی کردن بیرا امریست ملاحظه در که مثالا برای تفهیم گفته شده مع هذا در حریم کلیه عروس تو آید گفته
و حدیث شریف نم کنومة العروس مشهور خواص و عوام ست مطلب از درباب جاء عقد ثبوت مناسبت کاری که ما خوانده بودیم
المحمدیه که توفیق بیان آن هم ناخوش وجوه عنایت نبوده اند و این معتقد ساخت و اعتقاد در دل دیگری انگیزد انبیا هم
کسی از بندگان نیست نموده دیگر خواهد بود که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء گفته اند که این آیه دال بر معنی
ایصال الی المطلوب ست چنانچه آیه و اما ثمود فهدیناهم فاستحبوا العمی علی الهدی دال بر معنی ارائت طریق و لهذا تعبیر از هدایت که ارائة
ست نمی کرده که ما همانی راهبری نمائی در دست خصمند و آنرا حق رسد تشنه و مطلوب نرسید و گمراه گردید تعالی در آیه مذکوره که انک
لا تهدی نسبت بلطیفه ایست که حق سبحانه محمد علیه السلام می فرماید تحقیق تو هدایت نمی کنی کسی را که می خواهی و لکن الله تعالی
هدایت می نماید کسی را که اراده می کند مراد از هدایت الی الرسول ست و هدایت الی الله جل علا هدایت که ایمان ست اگر راه وجود
ست نمی گرویده شدن بحق تعالی و متفرق گشتن بوحدانیة او سبحانه دوم گرویده شدن برسول او و دل گشودن باقرار حقیقت رسالت
او علیه السلام که مصداق کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله همین ست پس چنانچه معرفت صحیحه حاصل کردن و راه بحق سبحانه پیدا
نمودن بی رهنمائی رسول علیه السلام میسر نمی شود و رسول علیه السلام هر وقت تبلیغ رسالات حق بمردمان می فرماید و هدایت توصل
الی الله می کند اینچنین استعداد و حقیقت رسول پیدا کردن و توسل باو گرفتن بی عنایت حق تعالی حاصل نمی گردد و الله یعلم حکمة
و او سبحانه هر وقت هر گرامی خواهد سوادش تبعیت و اطاعت رسول خود می نوازد پس رسول علیه السلام چنانچه در ظاهر هادی
الی الله ست همچنین حق تعالی در باطن هادی الی الرسول ست و رسول راه خدا مردمان می آموزد که مظهر هدایت الهی ست و حق تعالی
توفیق تبعیت رسول خود عنایت می فرماید و ما بالله التوفیق پس حاصل کریمه آنست که انک لا تهدی احدا الی نفسک باقرار حقیقتک و لکن
الله یهدی من یشاء من عباده الیک مصدقین برسالتک و مخلصین الموحدین کما ان الرسول لیهدی بامر الله تعالی و القول اشهد ان
لا اله الا الله نگاه الی سبحانه لیشهد برسالته کما قال والله یشهد انک لرسوله و قال محمد رسول الله و الذین معه اشداء علی الکفار رحماء
بینهم دال ذلک و ما ملکت السطر و حدته الی علی کل شیء شهید او علمت او سبحانه مدعی الاستار الی الوجود و اوصل الحق الی

رهنمای مظهریت جمیع کمالات فرموده و مظهر جلایا سا صاحب صفت رای اد گمراه کننده که ازین جامعیتش باز دارد دار صمد حلاقتش
در و دآرد وان هدی الله هو الهدی هدایت را دو معنی ست یکی ارائت طریق دوم ایصال بمطلوب ارائت طریق عبارت از نمودن راه است
و بنا دانان و بیان حقائق و معارف پیش ایشان تا از بی راهی براه آیند و از خطا باز مانده بسوی صواب گرایند و این هدایت مجازیه است
و ایصال بمطلوب عبارت از رسانیدن بمقصود ست و واصل گردانیدن آن و این هدایت حقیقیه است المعنی اول عام ست که عرفا
را بر ای همین کار بوجود آورده اند و هادی خلق گردانیده اند که مدام برهنمائی گمراهان مصروف اند و همیشه بیان امور حقه پیش بندگان
خدا می نمایند تا باشد که از تیه ضلالت برآیند و بجانب سعادت گرایند و مظهر اتم این هدایت حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که
بالاصالة صاحبان این منصب اند و مبعوث برای همین کار شده اند و بتبعیت ایشان خلفا مقتدی و ائمه هدی و اولیای باصفا و علمای دین
و حکمای مومنین و عقلای بایقین و صلحای مسلمین اند که بقدر منصب مرتبه و درجه و پایه در رسه و حوصله و لیاقت خود حکم و امر و اخبار و اعلام و تعلیم
و تفهیم و نصیحت بعوام الناس می نمایند و اصلاح احوال ایشان می فرمایند و ارائت طریق بوصل مطلوب می کنند و چون که انتساب همه
اعمال فی الواقع بهمان فاعل حقیقی ست این معنی اول هدایت که عام ست نیز فی الحقیقت بالعموم منسوب باوست تمت هدایت و ملت
ارائت که ایصال باین معنی مطلوب می باید و ارائت این ارائت می فرمایند و المعنی ثانی از هدایت ای ایصال بمطلوب که خاص ست صریح بالخصوص
مخصوص بحق ست سبحانه و تعالی و چونکه ظهور هر امر بوساطت مظاهر بتقدیر آلهی ست مظاهر هدایت مطلقه الهیه محسوب در علل ایصال
و وسائط و وسائل وصول اند و بهانه برای اصطفا و قبول اما در اصل او تعالی نظر بوحدانیت ذات در همه افعال و صفات نیز وحده
لا شریک له هست هادی حقیقی اوست و بس و شریک هدایتش نیست هیچکس پس این مظاهر هدایت که ارائت طریق می فرمایند و بیان راه
هدی می نمایند بیش از مشاطگی نمی کنند قبول سبب و ایجاب وصل اختیار معشوق ست مشاطه در دل کسی از طرفین مختار نیست همین قدر
هست که سخنان جانبین ظاهر می سازد یعنی حسن و خوبی مطلوب پیش طالب بیان می کند و هم حال طالب بمطلوب التماس می نماید
در عامی کند که سعی او مشکور شود و خانه هر دو آباد و معمور بود و اکثر عادت الله برهمین رسم جاریست که چون بکثرت سوال و جواب مشاطه
راه می شود و او را در میان می افکنند علامت قبول نسب می باشد و آخر قبول می فرمایند همچنین در دل کسی که میل و رغبت صحبت اخیار
و محبت و ارادت این بزرگواران می افکنند و کلام این برگزیدگان بطیب خاطر و خلوص قلب می شنوانند و با اعتقاد تمام متاثر می گردانند
علامت آنست که او را قبول فرموده اند و سببت مع الله میسر خواهد شد هم قوم لا یشقی جلیسهم و اگر این کیفیت در باطن کسی یافته نشود و
هر وقت خار شبهه و انکار در قلب خلد و دل بطرف چنین صحبتها میل نکند و متنفر باشد نعوذ بالله منه علامت محرومی و ردست
که جواب صاف ست سوال اگر گوئی این همه که گفتی راست و درست ست اما صحیح طور امتیاز کرده شود که فلان مشاطه صادق ست
و راهی بمطلوب دارد و فلان کاذب و سخنان بی اصل بمیان می آرد که بسیار مشاطه پیشگان برای گرمی بازار خود همین قسم عمل
می نمایند و به بهانه پیغام و سلام خورد و برد می کنند و حاصل ایشان همین بسر بردن اوقات خود ست و بس نسبت چیست و مطلوب کیست
جواب الحق که بسا ابلیس آدم روی باشد و به تلبیس خویش اکثر بندگان را خراب می سازد اما علامت صداقت مشاطه آنست
که سوال و جواب او مربوط باشد و بوساطت او هر روز در معامله ربط از دو دل شود و راه رسل و رسائل و تحفه و تحائف کشاده و معامله
رسم و رسوم میان آید پس ان شاء الله تعالی یقین ست که بر وقت معین شادی هم خواهد شد و وصل بلا فصل بر خواهد نمود

می آید و ضلالت یعنی لازم ست و سعید می آن از باب افعال که اضلال است می آید پس در اصل معامله هدایت با اضلال ست و معامله با سعدا
با ضلالت ست اما حدیثی که بر قیاس هدایت و حسیب ضلالت بیان نموده شد لحاظ عرف ست که مقابله هدایت و ضلالت در گفتن مشهور
و شایع ست والحق که این هر دو صفت ضلالت که مذکور شد مقابل هر دو معنی هدایت ثابت می شود اما بار با مدلول مطلوب که معنی ثانی
باختیار ممکنات ثابت شده مطلوب هر یکی با ارادت وجود آن شی ست و در وجود ساختن و لاوجود ساختن باختیار کسی موجود و این امر از
مخصصات حقائق ممکنه نیست حاشا که ملبس الوجود گشتن و موجود ساختن سر را اختیار کس ست و این معنی از لوازم اثبات [illegible]
ایجاد و اعدام هر موجود و [illegible] هر مخلوق مخصوص بقدرت کامله اوست جل سلطانه ممکن بیچاره بذات خود هیچ از وجود و عدم [illegible]
که ممکن مسلوب الضرورة از طرفین ست و بذاته لا اعتبار در جانبین حضرت وجود مطلق ست که گاه ایشان را در ضمن مرتبه بشرط شیئی
خویش گرفته هست نامی سازد و بصورت [illegible] ظاهر می گرداند و قابل اشارت بود و گاهی [illegible] مرتبه بشرط لا
خود گم ساخته نابود [illegible] الظاهر معنی می نماید و لائق تعبیر نیستی و لا می سازد و این هر دو وجود و عدم که در ممکنات ظاهر می شود و محض
هستی نامی و ناپیدائی ست اعتباری ست نه حقیقی وجود حقیقی وجود ست و عدم حقیقی عدم و این موجودیة اعتباریه و معدومیة اعتباریه
ظلال مراتب بشرط شیئی و بشرط لا شیئی وجودی ست که در رنگ وجود و عدم ظاهر می گردد و او سبحانه هر کرا می خواهد از حقائق ممکنه بجانب
[illegible] وجود کدامی می کند و [illegible] من ظلمات العدم الی نور الوجود و لا الی [illegible] الوجود و هر کرا می خواهد [illegible] بار میدارد و لا الی محل
الوجود عدما [illegible] این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال مطلوب مخصوص بحضرت اوست جل برهانه لا هادی الا هو و لا مضل الا هو و من یضلله
فلا هادی له اما ضمیر فاعل راجع بطرف اسم الله ست و تاویل این آیه بر معانی تاویل آیه مذکوره من یهدی الله فلا مضل له است که بالا گذشت
غرضیکه هدایت و ضلالت بیرنگ رعنائی اوست یعنی مظهر اسما [illegible] از که اسم الهادی و المضل باشد و از کلمه رعنائی مراد [illegible]
و دورنگی [illegible] اسمائیه ست که باعث رعنائی و ظهور مرتبه جامعه الهیه ست و نمود کثرت متعدده یکتائی او که دیگر [illegible] هم باعث ظهور کثرت وجود
واحدی باشد و نمود کثرت را لفظ متعدده برای آن تعبیر کرده شد که کثرت در خارج موجود نمی باشد در خارج موجود واحد است [illegible]
که مفهوم و معنای هم معنی [illegible] ست [illegible] از تفصیل باجمال در آمده از کثرت بوحدت میل نماید [illegible] خویش [illegible]
وحدت [illegible] و وحدت ذات حق تعالی هست [illegible] از بساط قرب [illegible] مطلوب [illegible] گردید و وجود [illegible]
[illegible] اعتبارات موهومه [illegible] در مرتبه ضلالت [illegible] عرف [illegible]
[illegible] کسی که [illegible] خود [illegible] خویش [illegible] آن خواهد دریافت که [illegible]
[illegible] هست [illegible] نفس [illegible] که [illegible] آئینه [illegible]
[illegible] رباعی عمریست که چون زلف پریشان خودیم چون غنچه گل سر بگریبان خودیم - تا جلوهٔ یار جلوه گر شد در ما آئینه صفت
همیشه حیران خودیم [illegible] که سودا [illegible] حقیقت [illegible] معاملات [illegible]
[illegible] بر سانیده ایم [illegible] والحمد لله [illegible] حقیقت
در باطن ظهور نموده [illegible] سبحانه تجلی خاص [illegible] آئینه حیران [illegible] خود را ساده محض می [illegible] کشف اسرار
دقائق و معارف و حقائق [illegible] ست [illegible] الله بحقیقی [illegible]

بحسب اقتضا اینها و سؤال بعد از اینها مطلوب بهاجه مطلوب هر شئ وجود آن شئ است و ایصال آن مطلوب بحمد از حضرت وجود ساید که وجود جهان از وست تا که
شئ را صورت از اعیان ممکنه تا بدرجه از ذرات کونیه پیدا نگردد و معنی ثانی لفظ هدایت که ایصال بمطلوب باشد کلیه مطلوب را همه حالا تخصیص بهم و مطلق
می‌نویسند و کسی تصریح باین معنی نکرده که آن مطلوب چیست و کیست زیرا که در معقولات منظور فقط بیان معانی کلیه است نه تعیین افراد جزئیه
پس تعریف هدایت بایصال الشئ الی الشئ المطلوب کرده اند کاری بتعیین و دانستن در تشخص افراد مهتدین و تعیین امر بهداء الله ندارند هر که تأمل
و بر جه بود اما چون مطلوب حقیقی حق تعالی است پس مراد ایصال بحق است و این خاتم صحیح است تمام مطلوب پیوسته می‌شود و مطلوب هر شئ بیان کرده
می‌آید باید دانست که مطلوب بر دو قسم است یکی مطلوب ذاتی و یکی مطلوب اضافی و ذاتی هم بر دو قسم است وجودی و امکانی و اضافی هم بر دو قسم است
داخلی و خارجی ذاتی آنکه شئ را آن موجود شود یعنی وجود و اضافی آنکه شئ را آن تام و کامل باشد یعنی کمالات وجود و وجودی آنکه تقدم آن بر همه
اشیا واجب باشد و همه اشیا در ذوات خود بآن محتاج بودند یعنی وجود مطلق من حیث هو هو که عین ماهیت واجب تعالی است و امکانی آنکه بالفعل
اشیا آن کیف باشد یعنی وجود منبسط که معنی کون و حصول است و همه اشیا را حاصل و داخلی آنکه در تشخص شئ دخل دارد چون دست و پا و
دیگر اعضا که آلات ظهور کمالات اند و این را داخلی متمم می‌توان گفت و دیگر آنکه متعلق بقوام تشخص شئ باشد چون سمع و بصر و غیره هر دو
و لوازم تشریه و این را داخلی مقوم توان شمرد و خارجی آنکه منسوب بتشخص بود و مصداق بآن گردد خواه منسوب قریب خواه باضافات بعید
این مطلوب خارجی نیز بر دو قسم است قریب و بعید قریب آنچه تعلق خاص بآن شئ داشته باشد و طلب قوی بآن جمع گردد و تفاوت مراتب
قرب و اقربیت بسیار است چون مخصوصان هر شخص و مطلوبان و مرغوبان و محبوبان هر کس و بعید آنچه تعلق عام بآن داشته باشد و طلب
ضعیف بآن شریک گردد و در مدارج بعد و ابعدیت بی‌شمار است چون اکثر موجودات عالم و ایصال باین همه مطلوبات کار خداوند تعالی است
پس دیدا که وجود دست که همه موجودات را بوجود می‌آورد و رسالة الذی اعطی کل شئ خلقه ثم هدی رب یعنی پرورش کننده است و آن مرتبه رحمت البقا
باقی حقیقت است که احسانه پس مرتبه ابقا که ظل مرتبه بقاء ذاتیه است اول عطا خلقت بر نوبان خود می‌فرماید یعنی ماهیات را کشف بوجود می‌سازد
بعد از آن ایصال آنها بمراتب مطلوب اضافیه مذکوره می‌نماید و است که همه را بصراط مستقیم هستی می‌کشد و هر آن از و بهر شئ فیض وجودی
می‌رسد و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم داند عبارت از ماید علی الاخص است و ناصیه پیشانی را می‌گویند پس نیست
هیچ یکی از دیدگان مراتب مرتبه امکان که از حضرت واجب پیشانی او که جهت وجوب بالعرض است گرفته بوجود می‌آرد تحقیق رب من براه
راست و استوار است در هر موجود بوجود او باید پس ارائه طریق نمودن استماست علی ما هی علیه چنانچه آن سرور علیه الصلوة والسلام
فرموده اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی و ایصال بمطلوب بصبغ الاشیا بصبغ الوجود کما قال علیه من الصلوات اتمها و من التحیات
اکملها اللهم حسنت خلقی فحسن خلقی و بدانکه ضلالت را نیز بر قیاس هدایت دو معنی باشد هر چند این نکته نادره است که تا حال کسی آن مستکلم
نگردیده تا اگر انصاف نمائی بسیار موجه و معقول است یعنی چون هدایت و ضلالت مقابله بعدیه است مقابل دو معنی هدایت دو حیثیت
ضلالت هم بیان کرده شود تا مقابله تام آید یکی نمودن راه و مرحی کشتن حقیقت و آن همه ضالین مضلین را حاصل است مقابل هدایت
بمعنی ارائه طریق و اینها بمعنی انکشاف حقیقت که کار همه عرفاست و دیگر باز ماندن از مطلوب مقابل هدایت بمعنی ایصال الی المطلوب
که مخصوص بحق است سبحانه و این ضلالت که باز داشتن و باز ماندن از مطلوب باشد یعنی مسلوب الوجود شدن نیز متعلق باضلال خاص
اوست جل علاه یضل من یشاء و یهدی من یشاء باید دانست که هدایت بمعنی متعدی است و بمعنی لازم از باب افتعال که اهتدا است

الوجود موجودا والوجودی ما لا یکون السلب جزء ان مفهومه سواء کان موجودا او لا والعدمی ما یکون السلب جزء ان مفهومه سواء کان
معدوما او لا لذلک تلبس الاضافات والموجودات والمعدومات کلها اعتباریة واضافات الموجودات وجودات المعدومات عدمیات
وکلما ظهرت واشارت فی مرتبة العلم تحققت تقابلها وعدت فی المراتب المتعاقبة المتقابلة باللطافة والکثافة والعلو والسفل وغیرها مع
کونها متحدة فی مرتبة واحدة من الوجود لان الوجود الذی هو واحد فی حد نفسه لم یتکثر بکثرة تلک الحیثیات کما صرحت به فی الرباعی الفارسی

من الیس رباعی هر پست و بلند واقف راز هم ست - چون دیده و هم باز را آواز هم ست - این جمله ظهور را تقابل دارد - هستی و عدم هم
پیدا هم ست - مراد از پست و بلند مراتب سافله و عالیه این موجودات اعتباریه است دارد واقف راز همدیگر است از سریان اشتراک
معنوی حضرت وجود است که فی حد نفسه معنی واحد است و در همه موجودات جلوه گر و متجلی و سر و هم ساز برای نمایان آورده شد
لفظ حاشیه صدای در و هم با وجود پستی و بلندی آواز هم آواز می باشد یعنی مراتب علویه و سفلیه موجودات با وجود مراتب مختلفه اعتبار
در مرتبه واحده وجودی جمع اند و کثرت در صورت است و وحدت در حقیقت و سطور از کلمه این جمله مجموع عالم موجودات است و مقصود آنکه
ظهور مجموع عالم و هر یک در آن بسبب تقابل است و بسیار مقابله است که الاشیاء تتبین باضدادها و مرتبه هستی و عدم که اصل مسائل ایجاب
و سلب به چیز است و مرتبه پیدا و بعد یگر است یعنی بسیار از راه اعتبار یکدیگر است چه عدم از تصور وجود مقابل آن مفهوم می شود و الا
ذات وجود عدم نیست و وجود باعتبار تصور مفهوم عدم موجود معلوم می گردد و الا ذات وجود وجود است نه موجود پس این موجودیه
وجود که مرتبه ظهور او ست ظاهر بلحاظ معدومیه عدم است و معدومیة عدم که عکس مفهوم موجودیه است معلوم بتقابل موجودیة وجود است
وهذا الحکم سار فی کل مراتب المعدومات الاعتباریة والموجودات الاضافیة وتظهر و تمیز بالتقابل پس بیان اقسام تقابل کرده می آید
تقابل بر چهار قسم است ووجه الحصر ان المتقابلین ان کان احدهما سلبا للآخر فان اعتبر السلب محل قابل للامر الیه السلب فهو الملکة
معنیها تقابل الملکة والعدم والا فتقابل السلب والایجاب وان لم یکن احدهما سلبا للآخر فان کان تعقل کل منهما بالقیاس الی الآخر فتقابل
التضایف والا فالتضاد و پس هر جا که تقابل ورد و امر باشد خواهد شد بیرون از این اقسام اربعه یعنی خواهد بود تقابل تضایف و تضاد و عدم
وملکه و ایجاب و سلب و تعریف تقسیم آن و تصریح انحصار باین طور تیر کرده می آید که تقابل در همین اقسام منحصر است زیرا که متقابلین امر
وجودی خواهند بود یا نه یعنی آن دو امر که باهم تقابل دارند آن هر دو وجودی خواهند بود یا یکی امر وجودی خواهد بود و یکی امر عدمی بر
تقدیر اول ای بر تقدیر بودن هر دو امر وجودی اگر باشد تعقل هر واحد هر دو بر قیاس دیگر که اگر تصور یکی از آن هر دو کسی تصور امر
دوم بالضرورة باو کرده شود و تصور هر یک موقوف علیه همدیگر بود پس چنین متقابلین متضائفان باشد که با هم یکدیگر ممتاز اند چون
تقابل ابوة و بنوة که تصور پسر بی ملاحظه تصور پدر کرده نمی شود و تصور پدر بلا تصور پسر در ذهن نمی آید یعنی لفظ پدر چنانچه دال بر ذات
پدر است همچنان دلالت بر وجود پسر نیز باید کرد او بر ذات پسر است و لفظ پسر چنانچه دلالت بر ذات پسری کند همچنین دال بر وجود
پدر است و هیچ مثال برای این بی التصور و لایمکن تصور واحد منهما الا مع تصور الآخر که پسر را با پدر و پدر را با پسر
معیتی است که تصور یکی بی تصور دیگری ممکن نیست الهی چون در پستی پدری و پسری این چنین معیت ثابت است
امید قوی است بلکه یقین است که بر گنهگار ما در قیامت هم از پدر بزرگوار ما که خواهد رسید رحمت و انجاب ما
بکیفیت الوالد للولد ملاحظه خواهد شد و مرا محطات ان الامام خواهی نواخت و در ظل حمایت انسان

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو بالحمد حقیق وبالاجابة یلیق والصلوة والسلام علی رسوله الهادی الی الطریق الوثیق وعلی آله واصحابه اهل التحقیق والتصدیق
اما بعد فهذا الوارد السانح والسنوح هو المسمّی بغایة التحقیق علی غایة الامر هو نهایته والتحقیق هو احقاق الامر الحق فی الواقع واظهار الحکم الثابت
فی نفس الامر واثبات المسئلة بدلیلها واعلام حقیقتها فلما کان الوجود منتهی الموجودات باعتبار رجوع کل من العلل والمعلولات الیه وکان
العدم داتیا فی الممکنات وغایة المحدثات الفانیات سواء کانت حادثة بالذات او بالزمان باعتبار میلها الی انقضاء الزمان او تغیر صورتها الموجبة
او فنائها الذی کان ذاتیا فیها فسمّی هذا الوارد بهذا الاسم بلحاظ بیان تحقیق الوجود والعدم ومراتبها فیه بهدایة التدقیق وبالله التوفیق

وارد در تقابل وجود و عدم و شرح بعض مطالب کتاب مستطاب حضرت نالهٔ عندلیب که از مصنفات
حضرت قبله گاهی ست دامت برکاته

منشأ ظهور همه مفهومات و مبدأ وجود جمله موجودات همین حیثیت مقابله وجود و عدم ست زیرا که چون تصور ماهیت چیزی کرده می شود
بی اختیار دو نسبت حکمیه از دو جانب آن حقیقت پیدا می گردند وجود و عدم ست تقابل خود آن امر معقول محض را بطرف معنی تصدیقی
جانب خویش می کشند و قالبیت صادق آمدن انه موجود اولیس بموجود دران ماهیت جلوه می نماید پس اگر ثابت ست دران ماهیت معنی وجودی
و مسلوب ست معنی عدمی ظهور می فرماید معنی تصدیقی بانکه انه واجب وهو واجب الوجود فنظهر و تنکشف الحقیقة الواحدیة تعالت و تقدست
واگر ثابت ست دران ماهیت معنی عدمی و مسلوب ست معنی وجودی مفهوم می شود معنی تصدیقی بانکه انه ممتنع وهو لازم العدم واگر ثابت
هست دران ماهیت احتمال معنی وجودی و عدمی هر دو ظاهر می گردد معنی تصدیقی بانکه انه ممکن ولیس له ضرورة شئ من الوجود والعدم
واگر یافته شود دران ماهیت وجود بالفعل مع امکان عدم حکم کرده می آید انه موجود ممکن واگر یافته شود دران ماهیت عدم
بالفعل مع امکان وجود حکم نموده می شود انه معدوم ممکن وعلی هذا القیاس ظاهر می گردند همه موجودات و مفهوم می
شوند جمله مفهومات در ضمن همین تقابل وجود و عدم و جمیع تصدیقات سلبیه داخل در تحت معنی عدم
مطلق اند و محسوب در عدمات اعتباریه و تمام تصدیقات ایجابیه داخل در تحت معنی وجود مطلق اند و محسوب در وجودات اضافیه و تصور
نفس الوجود همین تصدیق نفس الوجود ست والتصور والتصدیق متحدان فی هذه المرتبة و تصدیق معنی وجودی بانه موجود داخل در مرتبه
شرط الشئ وجود و نیست و تصور نفس العدم همین تصدیق نفس العدم ست بلا شائبهٔ آن والتصور والتصدیق ههنا متحدان ایضا و تصدیق
معنی عدمی بانه معدوم منجر بطرف مرتبه لا شئ وجودی ست و همه نسب واضافات اعتباریه و تصورات و تصدیقات اضافیه منتقل
از یک جانب بجانب دیگر میگردند واز طرفی بطرف دیگر بجهت مقابله وجود و عدم بالعکس محسوب می شوند چنانچه ایجاب سلبی از موجبات
می گردد و محسوب در تحت وجودی شود و سلب ایجاب بار مسلوبات ست داخل در تحت عدم و تصور ان العدم معدوم من التصورات
الوجودیات مع انه لیس من الموجودات و تصور ان الوجود لیس بمعدوم من التصورات العدمیات مع انه لیس من المعدومات و تصور
العدم بانه لیس بموجود من التصورات العدمیات مع کون العدم معدوما و تصور الوجود بانه موجود من التصورات الوجودیات مع کون

علو المحل فیها کالصحة والمرض للانسان او یکون کالتقل والخفة للعناصر و در خاصیت متضادین ست که اگر باشد یکی از ایشان مردود ترسم لمس بود
نیز باشد در جسم؛ اگر باشد یکی از ایشان در نفس لیس دیگری هم ملتند در نفس و خاصیت دیگر آنکه اگر باشد ادراک یکی از ایشان بحاسه لمس دو دیگری نیز ادراک کرده
شود بهمان حاسه مثلا سواد دیدنی باشد اگر در جسم حا ادراک کرده می شود مگر بحاسه بصر ست حکم بیاض و علم نیز باشد مگر در نفس، درک
کرده می شود مگر بعقل و همچنین ست حکم جهل و دیگر بصائف که می باشند در استقامت کو از جنس مضاف اند، اضافت یکی مر دیگری کرده
می آید فالمضافان هما المتقابلان الوجودیان اللذان یعقل احدهما بالقیاس الی الآخر ویعقل کل واحد منهما بالنسبة الی الآخر کالابن والابوه
والبنوه و دیگری عدم و ملکه و هما امران لا یکون احدهما وجودیا والآخر عدمیا ای عدم الامر الوجودی سواء کان بحسب شخصیته و نوعه کعدم
اللحیة عن الکوسج اولانی و نوعه کعدمها عن الامرد او بحسب نوعه کعدمها عن المرأة او جنسه کعدمها عن الفرس او جنسه البعید کعدمها
عن الشجرة لکن یعتبر فیها موضوع قابل لذلک الوجود فلعدم الملکة حظ من التحقق باعتبار انه عدم امر موجود له قابلیة الملکة مقابل لها
العدم و هذا القدر من التحقق الاعتباری کاف فی تحقق التقابل فی الخارج فلکل شیء مرتبة من الوجود و مرتبة الثبوت فی الوجودی کونها مرتبة من موجود فی الخارج
ای بحسب کان من التحقق والعدم الملکة مساویة بالتضاد المضاف کلها و ذلک ان العدم یضاف الی القنیة والقنیة لا تضاف الی العدم مثال
العمی والبصر و لا یقال بصر العمی و بمالا یجتمعان کما ان الضدین لا یجتمعان و هم از خاصیه عدم و ملکه هست که اگر باشد یکی از ایشان مردود جسمانی لیس
دیگری مر جسمانی باشد و اگر باشد یکی از ایشان روحانی لیس دیگری نیز روحانی باشد و این تعبیر تضاد و تعبیر عدم و ملکه که ابتدا کرده شد
آنست که حکما در علم میزان مدون بیان کرده اند و اما در ابتدا اعتبار بوده و اند در هر واحد از ایشان قید دیگر نیز بعضی در مضادین بود یا
ایشان در مایه ساعد و گو ملکه و عدم اینکه باشد معدوم سلب موجود شامل تماس ان یکون فی ذلک الوقت کعدم اللحیة عن الکوسج و دل عدم
عن الامرد پس هر واحد از تضاد و عدم و ملکه بمعنی اول اعم ست از هر واحد بمعنی ثانی عموم مطلق از معنی و تعریف ست باینکه تضاد مطلق
بمعنی مشهور لیس که مشهور ست نزد ایشان عوام فلاسفه و مقید بمعنی تحقیقی ست که معتبر در علوم حقیقیه است ایشان و تعریف ملکه و عدم بالعکس
که مطلق را بمعنی تحقیقی مکند و مقید را مشهوری نامند این همه تعریف مقابلات تحریر رسیده و آن همه الحاکات در دل این
سامر فائده نیست گرد و ده والاسطور بالذات صرف بیان تقابل وجود و عدم و اظهار مراتب و حیثیات ایشان ست ملکه از امهات آن بهم
ملحوظ لتصریح و تنقیح دیگر مسلک و در عالس گفته می آید که حیات وجود عین حقیقت وجود ست و واجب بالذات اوست بمحض امتناع عکس
ما بمست عدم ست و عدم ممتنع بالذات حد و وجود در مرتبه ما سا الموجودیة و ما سه الوجوبیة که مرتبه منشأ انتزاع ست عین آن هم اند و متمایز از یکدیگر
سه ملکه از هر دو لفظ مراد یک معنی ست بهمان وجود ست که خود منشأ وجوب ست و وجوب همان تحقق وجود و اطلاق کلمه واجب بالذات در جناب
قدس الهی بلحاظ وجود ذاتی و وجوب ذاتی ست باعتبار امتیاز هر دو حیثیت اعتباریه که متعلق تثنویات و اثبات حضرت وجود ست و لفظ
وجود و وجوب بلحاظ معنی مصدری دال بر مرتبه تستی از لیس واضافی از اضافات خود حقیقت سب و سائل معنی کو سبب حقیقت لست که امر
منتزع ست و مفهوم عدم و مفهوم امتناع بالذات که مقابل نقیض الوجود و وجوب بالذات ست بهمان در مرتبه مفهومیته خود ست و مصداق
نظر باینات ممتنعات اعتباریه می شود و این محالات را که امتناع اضافی لاحق میگردد و حمل آن مفهوم عدم و امتناع مطلق ست که منشأ
انتزاع معدومی و ممتنعی ست و حقیقت امکانیه که بیش از مفهومی نیست مساوی الضروره از طرفین ست و لنظر بذات خود مقتضی سلب
از وجود و عدم نیست موجودیته و اد و در صحن وجوب وجود که وجود ظلی ست ظاهری شود و معدومیته در وی لسبب لحوق امتناع اضافی

لقا میسر مرا میل عفو خواهی پوشیده نیست که مشاهده تمه دیست تو چون شفقت مادری خواهد خواست که در رب و مربوب هر جا نسبت اضافت است
و شفاعت مراکز سوا او لادی الصالحین صد الصالحون لی شفیع خواهند شد و برکت الفاطمة بضعة منی شامل حال من فاطمه خواهد گشت و مبدء
پدری و جده تواری مرشد کبار مقتدا و مادر مهربان مهربان تر است ظهور خواهد فرمود و اسبحب رحمت خاص خواهد کشود ان شاء الله
تعالی بصدق رسول الکریم علیه الصلوة والتسلیم وعلی آله الکرام وصحبه العظام الکباره پس مطلب و مرام گوئیم که اگر در متقابلین وجودیین
ست مذکوره یافته شد متضاد اند کما مر و الا متضایفان اند یعنی اگر تعقل هر واحد از هر دو متعلق تعقل دیگری نباشد متضاد اند چو
تقابل سواد و بیاض که سیاهی و سفیدی متقابلین اند و هر دو امر وجودی اما تعقل یکی بر دیگری نیست سواد هم رنگی ست جدا و بیاض
هم لونی ست علیحده و تقابل در اینها تقابل تضاد ست و یکی ضد دیگری ست و بر ثانی این عطف بر جمله تقدیر اول ست که بودن هر دو امر وجودی
باشد یعنی بر تقدیر ثانی که بودن متقابلین ست امر وجودی اگر یکی از آن هر دو وجودی باشد و دیگر عدمی اما اعتبار کرده شود در عدمی محلی قابل
برای وجودی چون عمی و بصر که در عمی چنانچه عدم البصر ست همچنین محل قابل برای بصر ست که حدقه چشم باشد و آنکه از شان او ابصار ست
موجود ست پس چنین تقابل عدم و ملکه ست و مراد از لفظ عدم امر عدمی ست و از لفظ ملکه امر وجودی و باین دو اعتبار این تقابل را عدم و
ملکه گویند کتقابل الحرکة والسکون لان السکون عدم الحرکة عما من شانه ان یکون متحرکا این مثال دیگر ست برای تقابل عدم و ملکه چنانچه
مثال عمی و بصر هم برای همین تقابل ست و الا یعنی اگر اعتبار کرده نشود در عدمی محلی قابل برای وجودی ایجاب و سلب ست ای تقابل
ایجاب و سلب ست چون تقابل وجود و عدم که وجود معنی ایجابی ست و عدم معنی سلبی و بدانکه این هر دو متقابله با همدیگر یا تقابل فی القول
خواهند داشت یا متقابل در ذات خود خواهند بود و المتقابلان هما اللذان لا یجتمعان اصلا سواء کان بحسب الوجود و التحقق او بحسب
الحمل والصدق فی شیء واحد ای موضوع علی الاعتبار الاول او محل علی الاعتبار الثانی من جهة واحدة پس آنچه تقابل در قول دارد آن ایجاب
و سلب ست و ایجاب عبارت از اثبات صفتی ست برای موصوف و سلب عبارت از نفی صفتی ست از موصوف والذی یخص هذا التقابل
الصدق والکذب و تقابل الایجاب والسلب یسمی بالتناقض وهو قد یطلق علی اختلاف القضایا و یلزمه امتناع اجتماع المتقابلین صدقا و کذبا فی
نفس الامر کزید فرس و لیس زید بفرس و قد یطلق علی ما بین المفردات و هو ما بین المفهوم و رفعه فی نفسه کالفرسیة واللافرسیة قال الشیخ فی الشفاء
ان المتقابلین بالایجاب والسلب ان لم یحتمل الصدق والکذب فبسیط کالفرسیة واللافرسیة والا فمرکب کقولنا زید فرس و زید لیس بفرس فان
اطلاق هذین المعنیین علی موضوع واحد فی زمان واحد محال و من احکام الایجاب والسلب ان تقابلهما انما یتحقق فی الذهن او اللفظ مجازا دون الخارج
و ذلک فی الضمیر لا فی الوجود لان التقابل نسبة و تحقق النسبة فرع تحقق المنتسبین و احد المنتسبین فی هذا القسم سلب و السلوب اعتبارات عقلیة لا اعتبارات
عینیة فالنسبة بینهما اعنی التقابل انما کانت فی اعتبار العقل لا فی الواقع و آنچه تقابل در ذات خود خواهد داشت بر سه قسم ست یکی تضاد که
دو شیئ متضاد می باشند و المتضادان هما الشیئان الوجودیان اللذان یتعاقبان کل واحد منهما صاحبه ولا یجتمعان علیه و متضادین دو نوع اند
ذو وسط و غیر ذی وسط پس ذو وسط مانند سواد و بیاض که این هر دو ضد یکدیگر اند و در میان اینها وسائط امثال الوان مثل حمرت و صفرت
و غیرها و چون حلاوت و مرارت که در میان آنها طعوم دیگر اند مثل حموضت و ملوحت و عذوبت و غیرها و غیر ذی وسط مانند صحت و مرض بر رای
آنانکه نقاهت را حالت ثالثه نمی دانند و هم برابر ست که باشد در میان متضادان تمانع بتمامه و خلاف چون در سواد و بیاض یا نه چنین
باشد چون در حمرت و صفرت و قد یکون احد الضدین علی التعیین لازما للموضوع کالبیاض للثلج والسواد للقار و قد لا یکون و حینئذ اما ان یمتنع

لفظ است حدا و مراد ازان معنی دیگر که معنی اصطلاحی ست و این امکان عام در ذات حق تعالی من حیث ثابت کرده ام که فی الحقیقت
ثابت ست و مصطلح همه عقلاست و عدم ثبوت آن خدا امکان دارد پس همان امر واقعی که گفته آنحضرت می پسندید بامر ضمنی اصحاب را
خوب می فهمیم و این خاطر کند [illegible] سراسر حاکه توهم [illegible] در مطالب حسن [illegible] مطالب این علم الکتاب [illegible] بود و از راه
کوته نظری و [illegible] توجه بود این کتاب سراپا حلال مشکلات آن کتاب ست و موافق مرضی اصحاب که هرگز احتمال عبارت و تحاد
ندارد و اگر [illegible] داری [illegible] [illegible] آن ساز [illegible] در ذات [illegible] العلم و اما [illegible] مطلبی و تحقیقی کردن لکم و
کتاب مطالب کلام آن امام ست اگر تعبیر و تبدیل الفاظ و عبارت خارد ساز توضیح و تصریح بیان مرام ست و اگر چیزی صریح برآن
[illegible] ست [illegible] تمامات ست [illegible] [illegible] افلاک که محسوب در مجموع ممثلات ست با اظهار و اسعار [illegible] معنی ست [illegible] اکثر
[illegible] در کتاب [illegible] حواله [illegible] دیگر عارف محمدی فرموده اند و تصریح و تفهیم آن امر متعلق با [illegible] بوده اند هرچند با تفهیم
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خالص [illegible] لیکن با تخصیص مسطور [illegible] التصریح آنحضرت [illegible] علام خود
[illegible] [illegible] [illegible] ارشاد فرموده اند [illegible] بعض [illegible] صریح [illegible] [illegible] این عاصی تحریر نموده اند و [illegible] مراد آنحضرت آورده
است که این علم الکتاب [illegible] [illegible] آورده [illegible] [illegible] [illegible] سطر [illegible] و بحضور اقدس [illegible] اصلاح خواجه [illegible] که [illegible]
[illegible] آید و حق احوال خویش [illegible] طاری [illegible] [illegible] [illegible] حال [illegible] گشت [illegible]
[illegible] کرام کار و خدمت ظاهری بوده آوار داده حضور طلب کرده ارشاد فرموده که [illegible] سعید که [illegible] کلام [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] نگارید که [illegible] اکرم می شود و بار [illegible] خواندن امر شد [illegible]
کلمات و [illegible] الفاظ [illegible] و قبول [illegible] مبارک [illegible] که [illegible] در حق خود [illegible] نگارد [illegible] الحال هم اصحاب [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] معین [illegible] المصنف [illegible] بروقت درجات [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] ست [illegible]
[illegible] تحریر و تقریر [illegible] قولی [illegible] داده و [illegible] که اول [illegible] اقدس [illegible] ریاضت تسلیم [illegible] عالی [illegible]
[illegible] می آید [illegible] [illegible] خلاف مرضی مبارک در دل [illegible] و حق تعالی بالکل [illegible] احتمال [illegible] مراد [illegible] که اگر [illegible]
[illegible] [illegible] کرده [illegible] [illegible] [illegible] و اگر [illegible] دل خود را [illegible] کرده باشد رسول مختار را و مرضی رسول عین مرضی
[illegible] ست [illegible] این گفتگو [illegible] [illegible] [illegible] شرح [illegible] [illegible] می نگارد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] موجودیه یک [illegible] ست [illegible] که [illegible] ست [illegible] ازان عدم [illegible] المعدومیة ست و [illegible] [illegible]
که [illegible] مفهوم عدم ست و در مقام ثانی که امر [illegible] ست [illegible] [illegible] وجود [illegible] کرده [illegible] اعلی معنی [illegible]
[illegible] لفظ وجود [illegible] موجود [illegible] کرده [illegible] [illegible] گفت الوجود موجود [illegible] که بعضی از حقیقت [illegible]
موجودات را وجودات خیال کرده اند زیرا که چون وجود را موجود دیدند و هر موجود را ممتاز از [illegible] [illegible] مساهده [illegible] گمان بردند که
در لفظ وجود اشتراک لفظی ست چون لفظ عین که [illegible] را گویند [illegible] را هم عین می خوانند [illegible] را هم عین می خوانند و چشم
را هم عین می خوانند و [illegible] را هم عین می خوانند و ذات را هم عین می خوانند پس لفظ عین معانی بسیار دارد که هر یک [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] وجود را [illegible] توهم کرده [illegible] [illegible] وجودات [illegible] [illegible] که در لفظ وجود اشتراک معنوی ست

که حلول عدم حقیقی است مفهوم می گردد والا ماهیت نظر بعض خود نه قابل موجودیت است و نه لایق معدومیت هر چند در وجود و عدم
واسطه نیست اما گویا مفروض در حد وسط است و واسطه آنرا گویند که بین بین دو امر باشد پس حقیقت امکانیه مرکب از وجود و عدم
نیست تا محسوب واسطه گردد عدم عدم است و وجود وجود ترکیب در اینها چه دخل دارد لیکن چون سلب ضرورة طرفین می کند لفظ
در مفهوم امکانی تصور کرده می شود ایجاب اضافت طرفین در مقابل این سلب متصور می گردد و گو بالذات نباشد و بیرون از عدد این بیچ
با و لاحق شود پس بلحاظ این لیاقت وجوب بالغیر و امتناع بالغیر گویا مفروض در حد وسط گفته آمد که سلبی گاه طرفین است و نسبت
مناسبت جانبین مرآت ظهور مرتبه وجود و علت کشف مفهوم عدم شده و حضرت وجود در موجودات ظاهر گشته و مفهوم عدم در
ممکنات بانونه شده پس حقیقت امکانیه آئینه داری وجود و عدم می کند و هنگام موجودیت جهت فیضان وجوب و وجوب سمائی شود
و در وقت معدومیت از راه لحوق امتناع و عدم است مفهوم می گردد و در واقع موجودیت نیست مگر وجود و معدوم نیست مگر عدم و این موجودات
و معدومات اعتبار به مشهودات و مفهومات اضافیه اند که از مراتب معلومه خود قدم بیرون ننهاده اند و چنانکه حقائق موجودات
ممکنه واجب بالغیراند ماهیات معدومه ممتنع بالغیراند که اینها را وجود باعتبار نسبت وجوب حاصل می شود و عدم بلحاظ لحوق امتناع
لاحق می گردد و معنی وجود و عدم مغایر مفهوم امکان است پس امکان مرتبه تجلی طرفین است کما عرفت و امکان بر دو قسم است یکی
خاص و یکی عام اگرچه بلحاظ خصوص مختص بحقیقت ممکنه است چه امکان خاص که سلب ضرورة طرفین است بسبب ممکن است و ممکن
بذات خود مسلوب الضرورة از طرفین است که وجود و عدم بود و معنی امکان خاص همین است که ضرورت هیچ طرف نباشد پس نسبت
امکانیه اگرچه باعتبار خصوص خود مخصوص حقائق ممکنه است اما از راه عموم شامل حال جانبین چرا که امکان عام که سلب ضرورة از یک
طرف است در واجب و ممتنع نیز ثابت است که در واجب سلب ضرورة طرف عدمی است و در ممتنع سلب ضرورة طرف وجودی و مستثنی
امکان عام همین است که سلب ضرورة یک طرف بود پس امکان مطلق که شامل است امکان خاص و امکان عام را نظر باطلاق خویش
مشتمل مفهومات ثلثه است که واجب و ممکن و ممتنع باشد پس گویا مجموع امکان که امکان مطلق است بمنزله یک دائره است و امکان خاص
چون قطری است که فاصل است در میان دو قوسین آن و امکان عام بلحاظ سلب ضرورة طرف عدمی قوس وجوبی است و امکان عام
باعتبار سلب ضرورة طرف وجودی امکان امتناعی است و گویا ممکن در واجب و ممتنع حائل افتاده و از یک طرف آئینه داری
کمالات وجودیه کرده و وجوب بالغیر حاصل نموده جلوه گاه همه خیرات گردیده مظهر اسماء حسنی شده که حدیث شریف احببت ان اعرف
فخلقت الخلق دال برین معنی است و از یک طرف مقابله بعدم نموده معدوم و مبتلا باعتبار به همه نقائص عدمیه را بخود و مضافات
ساخته نتائج انتساب نسبت شرور از جناب قدس الهی شده مقام امتیاز بمعنی وجود و مفهوم عدم گشته **سوال** اگر کوئی در کتاب مستطاب
ثالثه عشر لب حضرت قبله کونین ترتیم فرموده اند که آنچه بعضی از محققین نوشته اند که مرتبه صفات الهیه تنزلی از کون دارد این سخن
برگوشش محمد بیان خالص گران می نماید پس لوکه نسبت امکان عام در واجب اینجا بیان نموده گویا خلاف مرضی آنجناب است نعوذ بالله
من ذلک التوهم **جواب** بعضی از محققین سابق جامی که نوشته اند مرتبه صفات الهیه هم بوئی از کون دارد از سیاق عبارت آنها
اینجا چنان مستفاد می شود که تمام مرتبه صفات نیز گویا داخل کون است پس اگرچه به مبنا بیان تقدس ذات بحث گفته باشد این
تقریر البته نا ملائم ادب است و مقرر برگوشش الهام نیوش آنحضرت گرانی میکرد اما کون لفظی است دیگر و معنی جدا دارد و امکان

اعماب عدم بآن حمل می‌گردد در مقام صفت خالی از این دو اضافات نخواهد بود یا معنی وجودی خواهد بود یا مفهوم عامی پس ذات واجب
تعالی پیدا که عین وجود است [illegible] و گفته شود جواب گوئیم هرگاه از مرتبه ذات مراد ما به الموجودیة داریم چنانچه در حق بالا مذکور است
پس سلب وجود از ذات چنان منظور است با ایجاب عدم بآن لازم آید اطلاق همه در لفظی حمل دیگر است و سلب کردن معنی امر دیگر نیز چه
منافی اعمال معنی عدمی است بلکه حاصل این است که در مرتبه ذات الوجود که مرتبه ما به الموجود است اراده کمال صرف آن اطلاق لفظ وجود هم
می‌توان کرد فقط ذات باید گفت و کلمه وجود را محمول در این مرتبه باید که مرتبه موجودیة وجود است باید ساخت و این اصطلاحی است که مقصد
همه خواص و عوام انسان است [illegible] تشکیک و شبهات انسان و صعت مراتب اسمیه اعتباریه چنانچه باید موجب کشف علمیه [illegible]
چنانچه شاید کمالات [illegible] معنی دارد [illegible] انکار وجود در مرتبه [illegible] تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا هرگاه وصف وجود
مطلق ماند این که نامی ذات در مرتبه [illegible] عدم که عکس وجود مطلق است با آن مرتبه قدوسی کجاست تعالت وتقدست الاسماء [illegible]
الصمدیة ما [illegible] عدمی در [illegible] اضافات مطلق مفهوم می‌شود [illegible] می‌باید
[illegible] صفات سلبیه [illegible] اضافات سالبه [illegible] کما قال الله تعالی لیس کمثله شیء [illegible]
معدود ولا عدد ولا [illegible] مکان ولا [illegible] الاضافات السالبة [illegible] چنانکه معنی وجودی [illegible] صفات
مرتبه [illegible] مراد از وجود در مرتبه [illegible] است که [illegible] ایجاب [illegible] و صفات مرتبه [illegible] وجود [illegible]
می علم [illegible] تعبیر و [illegible] اول همین معنی وجودی است که مرتبه [illegible] باشد و آن [illegible] سلوب که مرتبه [illegible]
[illegible] سوال [illegible] اول صفات [illegible] وجود [illegible] اول ذات الوجود است که مرتبه [illegible] است و دیگر
همه صفات [illegible] سلبیه تحت این مرتبه [illegible] اول [illegible] و صفات اول [illegible]
[illegible] ذات [illegible] ذات علی السویه [illegible] و اضافات [illegible] معنی مذکور [illegible]
[illegible] مفهوم می‌گردد که معنی سلبی [illegible] و صفات اول [illegible]
معنی [illegible] تسمیه است جواب ایجاب و سلب [illegible] ذات [illegible]
ایجاب [illegible] آمد [illegible] است که [illegible] سلب [illegible] وجود و صفت اول [illegible] است [illegible]
[illegible] سلوب لتقدم الایجاب علی السلب لان سلب الشیء عن الشیء یکون بعد ایجابه [illegible] اطلق [illegible] الی الذات [illegible]
الاضافات الجزئیة الاعتباریة [illegible] السلبیة [illegible] و مراد [illegible] صفت اول بودن وجود در ذات [illegible] حقیقت وجود [illegible]
از ذات الوجود در مرتبه موصوف [illegible] وصف [illegible] وجودی [illegible] این اصطلاحی است خاص [illegible]
[illegible] ذات حق وجود [illegible] حقیقت که غیر معقول است [illegible] احتمال [illegible] این مطلب [illegible] می‌گردانیم
[illegible] عوام [illegible] آمد باید دانست که [illegible] ذات الوجود [illegible] جسم طبیعی است و [illegible] وجود [illegible] صفت است [illegible] جسم تعلیمی [illegible] اگرچه
در جسم طبیعی و تعلیمی [illegible] ملاحظه کمیه و مقدار جسم تعلیمی گفته می‌شود [illegible] جسم تعلیمی
[illegible] ملاحظه کمیت آن عین جسم طبیعی است [illegible] اعتبار [illegible] علیحده و احکام هر یکی جدا است
که هرگز متحد نمی‌شود جسم طبیعی جوهر است و جسم تعلیمی عرض [illegible] جسم طبیعی معروض [illegible] پس ذات واجب [illegible]

ومعیشن واحد واین موجود نیز کدایسه که در رنگ وجودیة اینها را جدا جدا متوهم میگردد اعتباری از اعتبارات همان وجود واحد ست
که در مرتبهٔ علم امتیاز اضافی پیدا کرده کثرت موهوم مظاهر نموده ست و در حقیقت محل وحدت ذاتیه خود شده وجود هم وجود ست و موجود هم
وجود بالجمله چنانچه وجود در مرتبهٔ ظل خود موجود می نماید همچنین در مقام ظل خود عدم معدوم مفهوم می گردد والعدم معدوم صادق می آید
واین نیستی عدم که مفهوم می شود امر اعتباری ست که منتزع از نفس المفهوم عدم ست و اضافتی ست از اضافات سلبیه که حمل آن بر مفهوم عدم
در واقعیت خود می کند چنانچه حمل نسبت ایجابیه بر وجود در فهم خود می آید والا النظر الی نفسیهما ای نفس الوجود والعدم یقال الوجود وجود والعدم
عدم ولا تغایر بینهما بین الموضوع والمحمول لفظاً ومعناً والمحمول والمحمول علیه امر واحد وانما حمل نفسه علی نفسه اینجا دقیقه لطیفست ای سر لیست حقیقی کار
نظر اکثر محققان مخفی مانده [illegible] هرگاه مرتبهٔ ذات را که مابه الموجودیة ست بلفظ وجود تعبیر می کنیم بالطبع بوئی از کونیة وحصولیة بمشام امتیاز میرسد
هرچند مراد منشأ انتزاع داریم [illegible] زیرا که وقت تعقل معنی وجود چون تصور آن در نفس حاصل می شود [illegible]
علم حصولی [illegible] در ذهن معنی مصدری وجود که مستلزم کون وحصول ست پرتو می اندازد و در رنگ [illegible] حاصل [illegible] منصبغ میگردد
اگرچه منظور از آن معنی حاصل بالمصدر باشد وعلم حضوری نفس [illegible] دلالت بر آن کند اما قوت [illegible] که متوجه کثرت اعتبار به جهت بالطبع [illegible] آن معنی
اعلی [illegible] اصل می گشت [illegible] اطلاق [illegible] نفدی [illegible] وما اوتیتم من العلم الا قلیلا [illegible] این معنی [illegible] حیثیت علمیه [illegible]
شده [illegible] ذات افتاده [illegible] ادراک ذات من حیث هی هی [illegible] مرتبهٔ ذات بحت کما هو حقها کسی ست که [illegible] ذات او ست [illegible]
[illegible] ذات [illegible] لیس اولی که ذات را بهمین کلمهٔ ذات [illegible]
[illegible] استارات [illegible]
واعتراف [illegible] آن امر [illegible] کنیم که ما عرفناک حق معرفتک باعتبار تجلی اوراک ذات واقع شده ولفظ وجود به بالا مرتبهٔ ثانیه که صفت
اول اوست اطلاق نمائیم ومنشأ انتزاع [illegible] ذات ساریم وامر منتزع را صفت گوئیم . وجود را اسم ذات [illegible] گوئیم [illegible]
مذکوره [illegible] ذات [illegible] وجود او [illegible] امام الاخیار وسید المقربین والابرار والد [illegible] مرتبه هدایت [illegible]
الاعلی [illegible] در کتاب مستطاب حضرت [illegible] در ضمن بیان [illegible] فرموده [illegible] که وجود صفت
اول ست واین لفظ بمعنی مصدری مأول [illegible] حضرت [illegible] معرفت [illegible] که هیچ مخلوق [illegible] از مرتبه
ذات [illegible] تجلی آن [illegible] همه صفات و اسما ست و ظهور کمالات او تعالی که موجودات علمی [illegible]
[illegible] صفات [illegible] کرده اند چنانچه [illegible] در کتاب مذکور [illegible] خوانندگان آن را معلوم [illegible] که هیچ
شی را مابه الموجودیة حاصل نگشته و هیچ موجود وجود [illegible] این موجودات مظهر وجود [illegible] کمالات او [illegible]
ظلی می شوند که [illegible] اول ست و مفهوم مصدری مأول [illegible] کون وحصول آمده [illegible] باصطلاح [illegible] آن معنی واحد
وجود [illegible] منشأ انتزاع ست [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] وحده لا شریک له ولا اله الا هو [illegible] لا ریب فیه [illegible] سوال اگر گفته شود
می گوئی [illegible] ذات [illegible] الموجودیة ست اطلاق لفظ وجود می نمائیم فقط ذات می گوئیم [illegible] مفهوم ذات [illegible] ظاهر میکند
چنانچه از اطلاق لفظ وجود [illegible] حصولیه [illegible] زیرا که [illegible] سلب [illegible] وجود کرده می شود مستفاد [illegible]

و به حدی رسید که ساقی بی خلاف سبو و خم و جام کار یکسان کرد و دو دوستان حالت گشتند و در کار او حیران و متردد گردیدند رحمة الله علیها
نمود و دشمنان به صدق طلب ریاضت التجا نمایند لیکن از اطلاع بر ظاهر او بی حقیقت کار ایشان و صعوبت بعیدست چگونه کیفیت این
حالت را خواهند یافت چه درین حدیث بعضی از حدیث اعظم جهت العلل است ع ما بد مجاره ابها را گذارد که بهشت و هر سرابی خوار ما را دیگر این
نامه من صاحب غلطان و ما او بی در بدان ساقی کوثر معلوم خواهد بود کل یعمل علی شاکلته مسئال بی بشر اظهار او صریح نعمت تحدیثا و شکرا
و طلب الحمد لله الذی سرعنی بالسعادة الصوریة والمعنویة واذهب عنی الحزن وطهرنی بالطهر واغفر لی ولوالدی وارحمهما کما ربیانی صغیرا

جلّ شانه
هو البار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی صور الانسان علی صورة الرحمن ونور الاعیان بانوار العرفان والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل الملائکة والانس والجان
وعلی آله واصحابه ذوی الایمان والعرفان واولی العلم والایقان اما بعد فهذا الوارد السابع والستون المسمی بالمثل الاعلی وهو العزیز الحکیم
لان کل واحد من الامثال اه احرب لله تعالی وتقدس فما سبب الله تعالی وجل لحصر المثل الاعلی فی الانسان کان ان مثله اعلی الموجودات ولهذا یعلی المثل من مرتبة
الشیء الی السر فی الذهن وصرف المثل من مقام السر الی الشیء العلم فحصل ما کان عرضا من المثل وهو حصول صورة المثل فی العقل مع اسمه الحکم
لسان حوالها ذکره او لیس بکذا وکذا فالمثل موصل الی المفهوم المقصود بالنظر الی المثل والی المفهوم المقصود بالنظر الی الممثل فالمثل لا یکون موجودا
الا فی العلم ولا یحصل الا فی الذهن ویکون کالواسطة من الممثل والمثل بسبب الرابطة بینهما والمناسبة الحکمیة فلا فرق بین المثل والممثل الا بالاعتبار وبها
لا یوحدان الا فی مرتبة واحدة فی المثل موضع المثل والاعتبار الا من الحساب فیدان المثل عبارة عن النسبة والمشابهة التی تکون من الممثل والمثل
والمشبه والمشبه به والمثل به فموصفا تشتمل ذلک المثل فی المثل المساواة لیدرک المثل بالقرب من المثل والممثل کعرض الجسم الطبیعی والجسم التعلیمی فصورة
الانسان للناس لعلها الاستقراء لو سبقهم اتحاد المسلاف بما فی الآفاق وفی انفسهم القانع الحسی المتصور التحصیل المعقولات لعلهم یعقلون لیس له مثل
علیه ما لا نحوه ما یستدرک من الاحکام الاتحادیة لسلسلة الامثال کالمثل وتقصد اتصافا به ولا ونصرت لعرفاء الانسان به تعلیم الامثلة للعوام من الناس لعلهم یهتدون ومتعلق لها
ما انه تعالی یتصورون صفاته وکمالاته من الصفات الثبوتیة والسلبیة فکل من الامثلة الاتحادیة والتعلیمیة المثل الاعلی لانه یرجع الناس من حضیض الامکان
الی اوج الوجوب لیصل الممکن الی الواجب لما ان علماء التوحید الصوری الی مقام علی فلیه المثل الاعلی وکلمة الله هی العلیا ؛

وارد در کشف حقیقت تمثیل هیولی و صورت

و در اوائل احوال که حقیقة توحید وجودی شرح و بسط تمام منکشف گشته بود و حالات وحدت و اتحاد و قرب تمام بر قلب استیلا داشت و کیفیت
عرفانی شدید احوال خود ظاهر می کرد در آن هنگام اکثر اشعار این اصحاب مشعر برهمین معانی از طبع ناقص سر می زد چنانچه رباعی اول این وارد دور
در بیان انام شده و هم رنگ شعری در دست شاعری و لطائف و ظرائف این جز و مناسبات الفاظ و معنی بیانی در موزون کردن و مضمون
سخن ملاحظه و مبارکه وارد و هم اشعار سنائی معتقدات شاعر بودن ضرور نیست و در هر شعر مسلک مشتی شاعر دل واجب نه اما چون ارادا
همه بوقت عنایت الهی و حمایت رسالت پناهی و برکت صحبت قبله گاهی سالی حال بسبب دست لی گرفت محمول السعادت من طریقه علیه
نقشبندیه در نفس راسخ و ثابت و پاس آداب شرعیه در ظاهر و باطن استقرار کلی دارد و در این چنین ضرورت هم که هنگام ابتداء محفوظ داشت

و مقصد با آنکه وجود عین ذات است فانهم لا یسعک لعاً کثیراً فی تحقیق مسئلة التوحید الوجودی والتوحید الشهودی و اثبات مراتب
الغیریة و کشف حقیقة العینیة و یفیدک فائدة تامة و لا یبقی الخمار بوجه من الوجوه والله الهادی الی الرشاد و علیه الاعتماد حاصل کلام دیگر
که این بیان جامع حقیقت و شریعت و طریقت و معرفت است بخلاف محققین دیگر که بیان بعض طرف از ایشان سرانجام یافته و بیان
بعض جانب فرو گذاشت شده یا ملتوی مانده پس بالانصاف غور نما و در باب دروازه حقیقت بینی مآب و خواه و ناخواه بتعصب پیش
میا و دفتر خصومت مکشا بلکه بگو که اراده قائل چیست زیرا که منظور مصنف همگی کشف حقیقت و اثبات شریعت است و قصدش بهمه
مصروف در اتباع محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة پس لحاظ کن که مقصودش چیست و چون شجره موسی متکلم درو کیست که موید بتایید
الهی است و مصور بنصرت رسالت پناهی و عرفانش روشن تر از ایمان است و بیانش مطابق احادیث و قرآن غرضکه بجماعت هادی
سبحانی و رهنمائی مطلق از انفس بلا ریب است و لسانش لسان الغیب امر خود مسخر و لعمر سر حولش تعجب نمانده و مسد اند کلی سمع همه
سلسلات من جانب الله بر قلب می آید غور و فکر او را درین معارف هیچ مداخلت نیست حسن و فهم او درین حقائق دخل نه بلا شک
ظهور معامله خلق الانسان علمه البیان است و شامل حالش فیض حسن و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل علمه لو کلمت و الهه [illegible]
حسبی و نعم الوکیل فمولاتی اقوال الحق لانها مستندة بکلامه سبحانه و مستفادة بالهامه تعالی و مقتبسة من مشکوة رسوله علیه السلام و ال
الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون رباعی ای درد مرا نغمه تایم در باب: آهنگ است
از صوت و صدا کم در ابیات ای زمزمه پرداز لبات قانون تفصیل مقام ازلیه در باب معنی ظاهر را گلی رو کش سند و لطف اما
الفاظ نیز از سخن نهان پوشیده نیست اما مرادات باطنیه آن که بطن است این عبارت ظاهره هست آنکس که مراد از لفظ سحلجی که بصادق معنی
حقیقت مرید دارا دمشقی خود ست در جناب بزرگان خود و از بسم متکلم حقیقت مرادی و ساحت نا دگر خویش است که حق تعالی [illegible]
[illegible] بزرگان و نسبت قبول جنابهای ایشان عنایت فرموده هست و مسطور از لفظ نغمه بیان حوالی معارف داز دریافتن فهمیدن
و با عنقا دیگر دیدن و آنکه تهدید از صوت و صدا کلمات و اقوال و ملحوظ از کلمه زمزمه [illegible] ممیزه دار تفصیل بها [illegible] راز عالم
مرسه ویا سعفد السر سازی ستغنا آنکه خود با خود سخن آمده می گو ای جست بمدعی مدارد مندی من حقیقت مرادی
و مصاحبه [illegible] مرا قبول شدن [illegible] بزرگان من الی لشفاعت ارباب حقائق معارف من فهمیده زیاده بآن جناب را اعتقاد
تام گردیده شود که همین صحبت بزرگان و برکت فرزندیت ایشان حق تعالی چنین باب معرفت کشاده و رتبه مقبولی من در جناب حضرت
قبله کونین از کلمات و اقوال من قیاس کن که چه سلسله [illegible] بیان می کنم و اعتقاد کلی بر سقف استجابت دارم [illegible] قوت عمره من در حال
مرتبه من عند الله از تصنیف من در باب کیفیت عنایت الهی دوقوت [illegible] مع امداد حق فسیح احوال بر زبان نمی آید شاید باده حرب مست کرد این
مستی افکنده اما چون همه وقت حاجت ادب تجدد بحالت صحو شامل حال است مانند دیگر جرعه نوشان تنگ ظرف بدمستی نموده ام [illegible] اینهمه
قدر سخنان سرخوشی گستوده ام واگر اینقدر سرخوشی هم ظاهر نشود در لطف و معجزه است و دال بر محرومی و بی کیفی که نیست برای انصراح [illegible]
و بی تکلفی ست و اگر خیال شوخی و بی ادبی که بعض بد مستان کرده رفته اند در میان آید مع عذر از کم حوصلگی و تنگ ظرفی ست و خلاف شرع
ساقی باده جذب و محبت که تمام مجلس را تا خوش می کند و دل ربط می سازد پس نه چندان هشیاری باید که هیچ فائده سعی ساقی مترتب
نشود و مرادش بر نیاید و چشمش از تماشا روشن نگردد و دلش خوش نشود و مخالفان کباب نگردند و مدعیان در آتش حسرت نسوزند

و اصل هیولی ساخته کس را موجود و سد ماده است علت ایجاد صورت در صورت نیست جز هیولی وجود [illegible] و ملبس حالات اخیره اظهار [illegible]
[illegible] دارد که کلمات وارده فی الاحداد [illegible] در دل خود می آرد چنانچه [illegible] مذکور برای معنی دیگر بود و حالا معنی دیگر [illegible]
[illegible] خود و در صفت [illegible] و اظهار این [illegible] سالقه [illegible] ظاهر و [illegible] است و از [illegible] عبارت ما اصل خود [illegible]
سالقه است آنکه [illegible] اصل او وجود است که [illegible] مراتب [illegible] مراد از کلمه وجود که [illegible] وجود ظلی است [illegible] کلمه
هر جا مراتب اعتبارات اسمائیه از کلمهٔ موجود موجود حقیقی دارد [illegible] و اصل عارف بحقیقت و از [illegible] کس [illegible] مرتبه ظاهر
وجود دارد علت موجب و از اسما و اظهار [illegible] صور معانی علمیه که [illegible] از مفهومات [illegible] حاصل آنکه [illegible] مرتبه [illegible] که ذات الوجود
است که می گوید که ای کسی که خود ظلی نیست که در همه مراتب اعتبارات اسمائیه [illegible] و در هر مرتبه موجود حقیقی تو ئی هر که [illegible] اصل [illegible]
و [illegible] حقیقت این امر [illegible] فی الحقیقة موجود [illegible] مرتبه ظاهر [illegible]
اظهار صور و معانی علمیه که [illegible] از مفهومات [illegible] در خارج [illegible] و این امر [illegible] که در صورت جز هیولی موجود نیست [illegible] شیخ محی الدین
[illegible] رحمة الله علیه [illegible] گروه صوفیه [illegible] مشهور [illegible] شیخ اکبر [illegible] کتاب خود فصوص الحکم بیان [illegible]
که صاحب [illegible] الکثرة فی الواحد [illegible] صاحب التحقیق هو العارف المحقق الجامع بین الفرق و الجمع [illegible] الکثرة فی الواحد [illegible]
الکثرة فی العالم موجودة فی الواحد الحقیقی الذی هو الوجود المطلق [illegible] بصورة الکثرة [illegible] فی البحر و [illegible] فی البحر [illegible]
[illegible] الاسماء الالهیة ان اختلفت حقائقها ای حقائق الاسماء [illegible] الکثرة الاعتباریة [illegible] واحد ای [illegible] الکثرة
الاسمائیة مع انها مختلفة الحقائق راجعة الی تلک الذات [illegible] کثرة معقولة فی واحد العین ای [illegible] الکثرة الاسمائیة معقولة [illegible]
الذات الواحدة الالهیة [illegible] کثرة مشهودة فی عین واحدة ای [illegible] التجلی و الظهور [illegible] الکثرة الاسمائیة مشهودة فی [illegible]
واحدة معقولة کما ان الهیولی تؤخذ فی حد کل صورة [illegible] جمیع الصور [illegible] مع کثرة الصور [illegible] الاعتبار ترجع فی الحقیقة الی جوهر
واحد هو هیولیها [illegible] الصور مختلفة کثیرة و الهیولی واحدة [illegible] شرح القیصری [illegible] شارح الفصوص المراد بالهیولی [illegible] الهیولی الکلیة التی تقبل
صور جمیع الموجودات الروحانیة و الجسمانیة لا الهیولی الجزئیة التی منحصرة فی الاجسام فالمراد هو الهیولی المطلقة و هو الجوهر [illegible] العالی کما [illegible]
[illegible] الشیخ الاکبر [illegible] فی کتابه [illegible] و هو [illegible] اسم [illegible] معنی هذا [illegible] الکثرة مشهودة فی عین واحدة
و تلک العین الواحدة معقولة فیها [illegible] و هو هذا کما ان صور الموجودات کلها مشهودة فی عین الهیولی و الهیولی معقولة فیها [illegible]
فی تعریف کل من الموجودات [illegible] جمیع الصور و الاعتبارات کما [illegible] العقل الاول جوهر مجرد مدرک للکلیات غیر متعلق بالجسم [illegible] الجوهر
مرتبة العقل [illegible] المادة و النفس الناطقة جوهر مجرد مدرک الکلیات و الجزئیات [illegible] بالجسم و احدث فی مرتبة النفس
مع التجرد [illegible] المادة [illegible] و الجسم جوهر قابل للابعاد الثلثة و احدث فی مرتبة الجسم [illegible] الطول و العرض و العمق [illegible] الجوهر
فی تعریفها ای فی تعریف الاشیاء الموجودة [illegible] فی الصورة [illegible] جوهر [illegible] الکثرة
و [illegible] و الصور کثیرة [illegible] کلام القیصری [illegible] الشیخ الاکبر [illegible] حق سبحانه [illegible]
است [illegible] الوجود است [illegible] کلام [illegible] خود [illegible]
[illegible] و حدت وجود که [illegible] اکثری از ما [illegible] می شوند [illegible] اگر [illegible] صواب بود [illegible]

و دران چنان اوقات سکر که مقام علو حالات ست هرگز هستی ظهور نکرده و کلمهٔ شطحی که موهم کفر طریقت باشد از زبان بر نیامده بلکه در خاطر
مخطور نگشته و چون بعنایت خاصه و حمایت مختصه و برکت مخصوصه از ین حالت شور انگیز معرفت خیز بر آورده بمقام انکشاف تام و حقیقة
اسلام رسانیدند و قرب خاصی بحضرت ذات بحت تعالت و تقدست عطا فرمودند و بتبرف کمالات نبوت و خالص محمدیه مشرف ساختند
و از اعتبارات وحدت و اتحاد و عینیت بر تر برده بفنا تام و زوال عین واثر نوختهٔ بقا بالحق سرفراز فرموده از جانب عروج بطرف نزول
فرستادند و بایهٔ حقیقت شریعت کشادند درین مرتبه مدام بکلمات امتیاز و اثنینیت متکلم ست و از حالات وسط طریق مستغفر و نادم و از
مقام شعر گفتن بسیار کم می شود و گاهی بندرت حرفی موزون می گردد و بالطبع طبیعت باین طرف نمی آید و مصدق رسول کریم اسرارنا علمنا
الشعر و ما ینبغی له میگشاید الحال هر چه از حقائق و معارف واقعی واجب الاعتقاد و قابل الاعتماد مکشوف میکردند بتفضل صاحب ملاع مبین
بکمال وضوح غیر محتاج شرح تحریر میفرمایند ما اسن بفضل ربی و نادم دانست که در آن هنگام سابق هم ما را به تبعیت و نظر تبعیت شخصی کاری نبوده
در حق سبحانه از ین جمله احتیاجات زائده بی نیاز فرموده اصلاح بر تتبع کلام کسی نمی شناختیم و هرگز بر تقلید تحقیق احدی اوقات ضائع می ساختیم
آنچه حق تعالی مکشوف می ساخت و بتعلیم خاص می نواخت بمیزان کتاب و سنت می سنجیدیم و کشف و عقل را برین صراط مستقیم می کشیدیم پس
درین صورت بعض مطلب موافق تحقیق دیگران هم می افتاد و بعض مخالف مذاق بعض مردان می شد و بعض جا حکایتهٔ و روایتهٔ بعد نیز مسایل تحریر
و تقریر کسی بنا بر اظهار فائده و جهت تقویت ثبت می گردید چنانچه رباعی اول این وارد حسب مدعای شیخ اکبر واقع گشته و لهذا در ذیل آن عبارت
ایشان نقل کرده و بعد آن بموجب آنکه سخن از سخن خیزد این فقیر آن تقریر را سر داسته خود بنهج دیگر نگاشته پس باید دانست که چنانچه ما را اتباع
حضرت شیخ محی الدین و توابعان ایشان که اصلا هیچ حقی بر ذمه ما ندارند ضرور نیست همچنین هرگز خلاف هم مسطور نه و چگونه باشد که جناب شیخ رئیس
در ئیس عرفاست و تا حال هیچ محققی مثل شیخ مطالب حقیقت را باین شرح و بسط بیان نکرده و تدقیقات الفاظ و معانی آیات چنین با ظهار نیامده
اما چون حالت جمع و کیفیت عروج و طرف الوهیت و نسبت ولایت و جانب سکر در حضرت شیخ قوی ست و جنبهٔ فرق و نزول و طرف محمدیت و کمالات
نبوت و کیفیت صحو ضعیف ست و کیفیت مراحی خود هم شوخ دلی با کانه وار داز اکثر جا رنگ کلام ایشان بطوری که باید بنظر هر کس می آید مضر بسیاری
از مبتدیان و سالکین ست اگر چه بعض کسان از اعیان سخنان تصوفانه و مائلان مشرب حکیمانه از ان حظ وافر بر دارند و قوت بار یک بینی بدست
آرند و البته از کلام شیخ راهی بطرف مرتبهٔ حقیقة واحدهٔ ساریه فی الکل میکشایند و مشاهدهٔ معنی وجودی در صور موجودات میسر می آید اما بسیار
برکات امتیازیه عبدیه و بی شمار خیرات مقام محمود محمدیه که مراد ایشان هم احمع ارجع الهی سبب مستور مانده آن محمدیان خالص اند که محض بعنایت
الهیه و حمایت خاصه مصطفویه در آئینهٔ محمدیه جمال الوهیت می بینند و در صورت شریعت و جلوهٔ مرتبهٔ حقیقت میگرددند و بیان این مطالب محمدیان
هم از اندازهٔ مقدوری کسی بیست حق سبحانه بتوسط رسول خود علیه السلام و برکت روح قطب کونین این همه حجب و سائط کثیره را مرتفع ساخته و همان یک
نور وسیله قویه خورشید محمدیه خالصه چنان در ظاهر و باطن متجلی فرموده که همه ستارگان شب تاب از نظر باطن نهفتند و در تشعشعات همان
نور محمدی پوشیدند و مراد ازین بیان انکار وجود دیگر ستارگان یا نفی آثار آن روشنان که هدایت و رهنمائی ست نیست بایهم اقتدیتم اهتدیتم بلکه
منظور بیان غلبه نور و ظهور همان یک آفتاب عالمتاب ست که نور شریعتش مع حجاب از روی کاینات تمام نموده و ظهور طریقتش بنای خواص و عوام فرموده
الهاوهن الهیات الکماها باعث ایجاد تمام موجودات و جود داست و علت غائی عالم شهادهٔ شهوداً حقیقتاً که تعین اول ست منظر وحدت الهیه است و صورت
آئینه کمالات غیر متناهیه غرضکه بزم کونین روشن از شمع متهود است و صوب وارین ظاهر از مادهٔ وجود او رباعی ای که وجود تست

ذات العلل و ذات العقل هم چون ذوات الاسما من حیث حقائق و اعیان است و هر حیثیت را حضرت وجود و موجود می سازد و این حقائق
ممکنه که خود بالعینها شئ از مقولات نیستند و صورت در اصطلاح حکما عبارت از جوهر ممتد است مطلق بالملاحظه حدود و ابعاد یا تعین و اشکال
و اشکال محدوده اشکال و شبات اند که اگر محدود تام است چون دائره آن را شکل خوانند و اگر محدود ناقص است چون دو ضلع آن را هیئت گویند و اسما
مراد امداد وجود ظلی ست یعنی مراد ازین مثل لفظ صورت امداد و انبساط وجود بمعنی مصدری ست که بهمه حقائق موجودات بسط
شده و بتمام مخلوقات این وجود ظلی ممتد گشته که الم تر الی ربک کیف مد الظل نمی این تاویل دارد و معنی تمثیل این آیه که و لو شاء الله لجعله ساکنا
آن است که اگر حق تعالی می خواست این ظل را ساکن می گردانید یعنی این فیض وجود ظلی مدام بر موجودات فائض نمی شد و بسبب این
عالم را مرحون عالم آخر قائم و بر دوام دائمی می نمود لیکن حکمت الله او اقتضا این امر کرد و هر آن این ظل وجود بر موجود ساری می گردد و وجود
می آرد و هر آن حقائق ممکنه معدوم اند و بوجود ظاهر می گشتند مثل می شوند چون سایه بر آن فیض وجودی از سر اسما می گذرد و این گردش
ظل وجود باعتبار نفس الوجود نیست بلکه بلحاظ انعدام و اثبات ممکنه است که مشعرة الاحوال اند با موجودات از جانب مشهود می گردد و که گویا آن
ظل وجود از سر اسما می گذرد چنانچه سوار کشتی خود را ایستاده می بیند و ساکن معاند و ساحل را مشاهده می کند که میرود پس باعتبار دیدن
انسان حق تعالی فرموده و لو شاء الله لجعله ساکنا الحاصل مراد از مثل مطلب دوم گوئیم که فیض وجودی را بلفظ صورت تعبیر کردن که فرموده ایم
الست و اولی ست از تعبیر نمودن بلفظ مثل که شیخ اکبر فرموده زیرا که اطلاق لفظ صورت در حدیث واقع شده و حدیث ان الله خلق آدم
علی صورته مشهور است و در روایتی علی صورة الرحمن نیز آمده که صریح اضافت صورت بسوی اسم الهی ست و در روایت اولی ارجاع ضمیر
مجرور بطرف آدم هم احتمال دارد اما علی التنصیص حقیقه پس موافق حدیث اطلاق لفظ صورت بر حق تعالی جائز است هر چند که بطریق
مجاز است و از روی حقیقت پس آن لفظ را که اطلاق آن در حدیث یافته شود بیان کردن البته بهتر است از بیان آن لفظ که مطلق در حدیث
نیامده باری حدیث مذکور را این معنی دارد که بیان کرده می آید یعنی آدم را موجود بوجود ظلی نمود چه مراد از صورت وجود ظلی
است و از آدم حقیقه انسانیه پس مظهر اتم حضرت رحمن انسان است و فیض یافته از وجود ظلی ست و هر کس را از الموجود ... که
وجود اصلی ست نصیب او است و بس تعالی شانه و عم احسانه حقائق موجودات که معلومات عدمیه اند نصیب وجود ظلی
یافته و غیر از معانی مجرده و معقولات صرفه نیستند چون مواد اند مر آنها را ای حقائق موجودات بمنزله مواد اند برای موجود
متبدل و مظاهر گشتن موجودات که اشیاء موجوده اند و انبساط وجودی که صورت ممتده ای بمنزله صورت که جوهر ممتد است مثلا که باعث
وجود آنها است یعنی باعث موجودیت آن حقائق است بلکه آن معلومات در حال مرتبه علمیه اند و قدم از مرتبه خود بیرون نهاده اند چنانچه
شیخ اکبر هم درین تقریر موافق ما است و فرموده که الاعیان ما شمت رائحة الوجود و حضرت مجدد قدس الله سره العزیز نیز در بیان این معنی
مثل معلومه چرا که برقم فرموده اند می فرماید که در خارج موجود بیان یک لفظ است و دائره مشهوده حدود و هم موجود نیست کما لا یخفی علی
الطالبین کتوبا هم موجوده در واقع و حقیقت نصیب اند الموجودیه ست که مرتبه وجود بمعنی مصدر انتزاع ما است ... حقائق ممکنه ... ار
محل ... انوار ... و عکوس مظاهر تجلیات آن حلوه ... سوال معنی چنانچه در تمثیل حضرت شیخ اکبر اشکالات مذکوره لازم آمد ...
تمثیل که بیان نموده ... سوال نمود آنکه از تعبیر تو هم حالیت و محلیت ثابت می شود چنانچه در صورت و هیولی ست و حلول
و حل کرده علما ... ازین قباحت ... است حکم ازال ... است که در تمثیل شیخ وارد اند جواب این تشکیک ... مخصوص تمثیل ما ست

اینها در خطا افتاده‌اند و حاصل بیان محمدیان خالص سراپا کشف حقیقت است و بالکل اتباع شریعت خواص ایشان اهل الله و محققین‌اند و عوام ایشان
اهل دین و مؤمنین بالجمله درین وارد مقابل تمثیل هیولی و صورت که حضرت شیخ رحمه الله بیان فرموده به دیگر طریق همین مثل نموده می‌آید و اشکالی
که بر کلام شیخ وارد می‌شود به تحریر میر سید الله [illegible] یکی اینست که ارباب نظر یعنی حکما حکم تلازم هیولی و صورت کرده‌اند و به براهین اثبات
این معنی نموده‌اند که صورت از هیولی و هیولی از صورت جدا نمی‌شود و علت ظهور صورت هیولی را می‌دانند و می‌گویند که صورت در وجود
محتاج هیولی نیست و در ظهور احتیاج هیولی دارد که بی هیولی ظهور صورت متصور نبود و علت وجود هیولی صورت را می‌خوانند و می‌گویند که هیولی
در وجود محتاج صورت است که بی صورت وجود هیولی نمی‌تواند شد لئلا یلزم الترجیح در امرین متلازمین احتیاج طرفین با همدیگر از یک حیثیت
مستلزم دور است که باطل است و ازین اختلاف حیثیات وجود و ظهور توهم دور مرتفع شد که هیولی بحیثیتی دیگر محتاج صورت گشت و صورت
بحیثیتی دیگر محتاج هیولی گردید پس بر تقدیر این مثل که حضرت شیخ اکبر رحمه الله فرموده حق علت ظهور خلق باشد چنانچه هیولی علت ظهور صورت
می‌باشد که شیخ اکبر بمنزله هیولی حق را بیان کرده و خلق علت وجود حق بود چنانچه صورت علت وجود هیولی می‌شود که شیخ مذکور خلق را بمنزله
صورت قرار داده و هم ازین بیان لازم می‌آید که حق تعالی در ضمن همین صور خلق موجود بود و چون کلی طبیعی وجود او موقوف بر وجود
افراد باشد که مستفاد از ظاهر عبارت شیخ همین می‌گردد و هذا باطل عقلا و نقلا چه خلق از خالق موجود است نه خالق از خلق موجود و ممکن از واجب
احد وجود گرفته است نه واجب از ممکن [illegible] وجه دیگر هم اللهم در جواب ضعیف اللهم گفته می‌گویند و چون این جواب که از طرف حضرت شیخ و
توابعان ایشان داده می‌آید ضعیف است بنابرین کلمه اللهم آورده و حاصل آنکه جواب ضعیف است اگر جواب داده شود بآنکه مراد ازین مثل
که حضرت شیخ اکبر بیان فرموده تفهیم شمول معنی واحد است در صور متکثره نه بعینه تمام لوازم آن منظور است تا اشکالی وارد و لازم آید
هر چند که این تقریر جواب می‌تواند شد اما مثل حدید البصران و باریک بیان و دقیقه‌یاب و نکته‌رسان ظاهر است که اگرچه مراد شیخ ازین
مثل نظر از آن شمول معنی واحد باشد در مراتب متکثره و لوازم دیگر که در هیولی و صورت است ملحوظ نبود اما بالطبع ازین تمثیل انحصار وجود
حق در وجود خلق معلوم می‌شود تا هم و ازینجاست که اکثری از مقلدان ایشان در الحاد افتادند و در ورطه اباحت [illegible] یقینی است که آنچه
مراد شیخ است همه حق است که مثل شیخ محققی و عارفی در سلف نگذشته است و هیچکس چنین اسرار بیان نکرده و مطالب تصوف را مبوب و مفصل
نساخته حضرت شیخ رئیس و رئیس صوفیان است و همه اهل تصوف خوشه‌چین خرمن ایشان اما چون جناب شیخ بالکل از سکر بافاقت نیامده
و تنزل تام نفرموده و در مزاج بسبب تندی مدرکه شوخی و چالاکی داشت اکثر جا عبارات شیخ موافق مرتبه شیخ مساعدت نموده و از مقام
کمالات نبوت چیزی نگشوده و جانب اتحاد بر امتیاز غالب مانده و اعتدال محمدیه خالصه پرده از روی کار برنداشته و در مقام کمالات نبوت
بضاعتی نداشته‌اند و این معامله نصیب هر که از محمدیان خالص کردند و این عنایت خاصه هر که را خواهند او [illegible] و الله یختص برحمته
من یشاء و فوق کل ذی علم علیم بالجمله مقابل تمثیل شیخ اکبر قدس سره آنچه بفهم قاصر می‌آید اولی در ذهن ناقص چنین می‌نماید که خلق چون
هیولی علت ظهور حق باشد و از هیولی بودن خلق مراد محل ظهور تجلیات اسمائیه و صفاتیه شدن خلق است نه بعینه چون هیولی ماده بودن
و این سبب ظهور حق شدن مر خلق را بحدیث قدسی ثابت است که احببت ان اعرف فخلقت الخلق دلالت بر همین معنی می‌نماید و حق بلا
تشبیه چون صورت علت وجود خلق و مراد از صورت بودن متجلی شدن حضرت وجود است برین مظاهر کونیه و ایجاد اینها در ضمن پرتو
حضرت وجود و وجوب خویش الله خلقکم و ما تعملون مخبر از ایجاد اعمال و افعال همه اشیاست به تخلیق حق تعالی مثل تخلیق ذوات اشیا که

ظهور موجودیه وجود و نسبت ثابت متعدد میته لعدم اند فالنظر بالعارض وبالمعروض ای الوجود والعارض بحیثیته بهو المعروض

بحیثیته لا الوجود عارض والعدم معروض کما توهمت فی السوال است حاصل آنچه محقق حقانی حضرت مجدد الف ثانی قدس

الله سره العزیز عدمات را با مقام عکوس اسماء مقابله حقائق ممکنات فرموده یعنی همین مطلب که بیان نموده آنکه حاصل آن

تقریر حضرت مجدد است که حقائق ممکنات را عدمات متصف بعکوس اسماء مقابله پیوسته اند بدین این توجه که تحریر گشت انصاف

عکوس اسماء بعدمات معنی ندارد که عدم خود چیزی نیست که تاآن چیزی متصف شود تاهم رباعی عالم همه ست رخانم هستی

سرسار رحرعه بدام هستی از پرده این سار چنان شد معلوم که آن نغمه برآورد از مقام هستی مراد از عالم حقائق موجوده فی

العالم است دارهستی تکشف کیفیت موجود شدن وار خام مرتبه واره هستی وجود مطلق وار سرسار موجود مقیده وار

جرعه مرتبه قصد وار مدام فیض وار پرده مظاهر کونیه وار سار مرتبه امکان وار معلوم شدن متحقق و ثابت شدن وار نغمه

معانی کن فیکون وار برآوردن پیدا شدن ظهور وار مقام شمول وحدت در کثرت حاصل آنکه حقائق موجوده فی العالم کیفیت خود

تکیف است مرتبه وجود مطلق شده اند و موجودیت از مرتبه قصد فیض وجودی یافته اند وار مشاهده این مظاهر کونیه که در مرتبه امکان

اند چنان متحقق و ثابت شده که معانی کن فیکون پیدا و ظاهر از راه شمول وحدت در کثرت حضرت وجود در موجودات گشته چنانچه

کثرت عددی از واحد عددی موجود می گردد و در هر مرتبه عدد همان واحد موجود می باشد و نسبت آحاد و عشرات و مآت والوف

هم می گردد و هو معکم اسماکبیره

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ابدع فی حلقة السالکین المرجوعین من الاصول وسیلة القرب والوصول واودع فی جبلة للاحقین الراجعین من

الفروع قوة الرجوع الی الاصول و سیر انواع الوصول والفصول عن العموم الجنسی بالمخاصات والفصول فکل شیء فی رجوعه اسلم

الاصل هو المحصول فطوبی لمن کان اصله الثابت المثبت المقبول وهو قول کل عقل بادل ربه اکلها المأکول وویل لمن کان اصله

المجتث المثبت الباطل عن المعقول لیس منه من الفائدة والحصول والصلوة والسلام علی محمد النبی والرسول وعلی آله واصحابه اهل الاعتبار والعقول

اما بعد فهذا الوارد التاسع والستون المسمی باصل الاصول لما کان مقدمة ترجمة بیان اقسام الاصول سمی بهذا الاسم لمناسبة الثبات اذ کان الاصل متضمنا للفروع

ومشتملا لها فانما لفظ الاصل وحده یهدی الی الدلالة علی کل من المطالب المتعددة المذکورة التی اتکأت کالفروع والملازمات

بالنص والالتزام مثل بیان اقسام الفروع و بیان انواع رجوع الفروع الی الاصول وبیان اقسام الوصل الذی یکون من الاصول

والفروع وغیرها واقسام الفصل الذی یقع فیهما وبین المعضلات الاخر وبیان اصول مطالب الحکماء والصوفیة والمحدثین بالتفصیل

وصل ذلک من المقدمات المتعلقة بهذا المقصد فالاصل مرتبة مجملة جامعة متضمنة للتفصیل مستعدة الی الظهور قابلة للکمالات اجمالا

وباسطة لها تفصیلا ومائلة الی انبساطها وتاریخ تجلیها ظاهرا من توجهها الی الظهور فی صور المراتب التی هی اعتباراتها واسمائها

مظاهرها العرفیة وتسمی فروعها وسائر مسمیاتها فکانت لصفاتها کبذر الشجرة فیکون بالصورة مختصرا وبالمعنی جامعا لکل من المعانی

الشجریة ومتضمنا للتفاصیل الاعضائیة والاوراقیة ومستعدا الی النمو وقابلا للکمالات النامیة نظرا الی صورتها الاجمالیة

بلکه شامل هر دو مثل است و در احتمال بر واحد ار حالیه و محلیه خلل است لهذا از تقریر تو هم گفته شد پس جواب این سوال مقدر از اینجا
ظاهر و هویداست که بنده در ذکر این مثل لفظ بلا تشبیه گفته و از گفتن همین لفظ پیداست که مراد تشبیه تام نیست تا جمیع لوازم مشبه
مشبه به مطابق افتند و مطابقت ضرور بود دیگر اینکه منظور مثل مانی است و هم بالاصالة مقصود ما رب تمثیل صورت برای حق
هرگز نیست و هیچ تحقیق ما موقوف برین مثل نه بلکه تقریباً بطرز مثل اول گفته آمد که این از آن اولی و انسب است و هو المثل الاعلی
والحق که اگر انصاف کنند این مثل اعلی است نسبت بمثل هیولی هم از روی آداب شریعت و هم از روی کشف حقیقت بهر حال این
می فهمد کسی که می فهمد مع هذا یعنی با وجود دفع شبهه مذکوره این فقیر اطلاق صورت مجازاً برای تفهیم بر وجود ظلی که امر منتزع است کرده
و درین صورت محل سوال مذکور هرگز نیست و حقایق را محل ظهور آن بیان نموده یعنی محل ظهور وجود ظلی پس بر تقدیر که
بیان نموده شد ظهور او حال با تبدای ظهور و تجلی وجود ظلی و حالیت منسوب بطرف ظهور و تجلی بود و مظاهر و مجالی آن ظهور محل
و تجلی گاه باشند و می تواند که ضمیر او راجع بطرف او سبحانه و تعالی باشد یعنی صفت ظهور حق حال است و مظاهر محل نه آنکه عین
حق حال است تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا و خلق محل ما للتراب و رب الارباب فافهم ما لحوض و الفکر و لا تعقل کاهل العقول القاصرة
سوال یعنی شبهه دیگر وارد آمد که برین تمثیل متوهم می گردد اینست که اگر گوئی کثرت باعتبار صورت مشهود می شود نه حقیقت که کثرت
عبارت از همین صور متعدده است پس معنی احدیت که وحدت است تعبیر بصورت جسمیه طور توان کرد و وجود ظلی را بمنزله صورت و حقایق
موجودات را مشابه هیولی جسمانی توان گفت جواب الحق کثرت همین بسبب اجتماع صور جزئیه متکثره ظاهر می شود و اما مراد ما در
تمثیل از لفظ صورت نفس الصورت است نه کثرت آن که بلحاظ صور کذائیه است چنانچه صورت جسمیه که صورت مطلقه است و آنرا
صورت جسمیه هم می گویند معنی واحد است و در وحدت مرتبه جسمیه آن کثرت نوعیه خلل نکرده پس معلوم شد که امتیاز تعدد باعتبار
مراتب سافله است و تکثر بلحاظ صورت نوعیه است نه اعتبار مرتبه عالیه که صورت جسمیه است تا سوال مذکور بر تمثیل مسطور لازم
آید فالتکثر من حیث التقید لا الاطلاق و انما نفع الاسراد و ثبت ما قلنا فی التمثیل للتفهیم بتعلیم الله العلیم سوال دیگر آنکه اگر پرسیده شود
که تو حقایق را موافق علم خود گفته ماده عالم قرار داده باعث ظهور حضرت وجود نوشته و امساط وجودی را مانند صورت علت وجود
آنها بیان کرده و این محال است که معدوم صلاحیت معروض علیه شدن ندارد بلکه بهیچ وجه معدوم موجود نمی شود پس حقایق را
که بذواتها از وجود عاری اند و بیش از مفهومات نیستند بمنزله ماده قرار دادن رهبت بنا بر که ماده و صورت هر دو امر وجودی می باشد
چیزی که بذات خود هیچ نبود ماده چیز دیگر چگونه تواند شد جواب اینست که تقابل ایجاب و سلب در وجود و عدم ثابت است کما عرفت
فی الوارد السابق من هذا الوارد لهذا یکی از دیگری ممتاز گشتند و مفهوم شده که بسبب تصور معنی وجود مقابل آن یعنی عدم مفهوم می شود
و مقابل تعقل مفهوم عدم معنی وجود دریافت می آید و الاشیاء تتبین باضدادها قصه الست معروف پس همچنین ای مانند وجود و عدم
معدومات که عدمات اند و در تعقل مفهوم عدم اند همراه آن این حقایق معدومه مفهوم می گردند و اصل عدمات اعتباریه
می شوند و همین حقایق موصوفه بسبب تقابل ای تقابل وجود و عدم در مرتبه وجود در ضمن آن موجودات ممیز می شوند و موجود بنظر می آیند
که چنانچه مقابله در میان عدم و وجود است همچنین مقابله در میان معدومات و موجودات است پس همان وجود است که در مرتبه موجودات
جلوه گر است و وجود در آن موطن موجود مفهوم می گردد نه آنکه معدوم موجود می شود و عدم وجود می گردد و این حقایق ممکنه محل

ساینده است و منشأ ظهور فصل معنوی وجود و وصل معنوی ست مشتق از فصل در حقیقت چنانچه هست واحد را مر ذات واحد حمل
کنی داران جمیع شود الواحد هو المتوحد بالوحدانیه پس از اینجا یک معنی وحدة دانسته که عین ذات واحد حقیقی ست حمل ساره
نه معنی عدد علم ممتاز شد یک معنی وحدت که صفت ست و یک معنی اتصاف بوحدت که وحدانیه است و یک معنی دار الموحد
بالوحدانیه که واحدیت است پس این اتصال و امتیاز در مراتب سه‌گانه وحدت فصل معنوی ست در مرتبهٔ علم از روی اعتبار ظهور
و اتحاد این مراتب سه‌گانه وحدت وصل معنوی ست در مرتبه علم از روی وجود و تحقق و نظر الی الحقیقة الذاتیة فی ذلک الموطن لا فصل
و لا وصل و لا قرب و لا بعد و لا اتحاد و لا امتیاز و لا سلب لشیء من الشیء و لا ایجاب اضافة من الاضافات و لا انتقال فی هذه
المرتبة حرف و لا اشارة الیها باشارة لا حسیة و لا عقلیة و لا یساعد لسانها عبارة و لا القدرة علی ادراکها لنفس و لا یستطیع علی نعتها احد
الا کشف به الحقیقة و هو بعلی الکشاف و هی من الله تعالی باصطفاء خاصة و رحمة بلا علة و الله یختص برحمته من یشاء پس
صفات حق تعالی را بذات او سبحانه وصل معنوی حقیقی حاصل ست باعتبار وجود و تحقق که عین ذات اند و فصل معنوی اعتبار
حاصل ست بلحاظ ظهور و امتیاز که زائد بر ذات اند و معانی دیگر همه معانی ساریه که حقایق متعدده اند با همدیگر وصل معنوی مجازی
دارند یا فصل معنوی مجازی چنانچه معنی دخول امکان و جسم و احتیاج و شکی که در حقیقت متمایز و متباین یکدیگر اند نه وصل معنوی
حقیقی با همدیگر دارند نه فصل معنوی حقیقی می‌توان گفت که فلان ممکن از واجب فصل حقیقی و انفصال از دارد با وجود
وصل حقیقی و اتصال دارد پس اما مرتبه اگر همه دوران و مهجوران را بعد و دوری در دیدن خود و نسبت تعلق از حق تعالی حاصل ست
فصل معنوی مجازی ست نه حقیقی و با مقربان و واصلان را قرب و نزدیکی در علم خویش از جهت آگاهی حق سبحانه حاصل ست و وصل
معنوی مجازی ست نه حقیقی و این وصل ملائکه را اعتبار قرب کیفیت تقدس و لطافت ایشان تحقیق سره و تدوسته حق تعالی [illegible]
معنوی مجازی می‌توان گفت و شیاطین با همه کثافت و تدنس خیلی خود در مرتبه مفهوم خویش بعد و دوری حاصل ست فصل
صوری مجازی ست نه حقیقی و این فصل شیاطین را بلحاظ بعد کیفیت تدنس و کثافت ایشان از مرتبه تقدس و لطافت حق سبحانه
فصل معنوی مجازی می‌توان گفت اما در قول اینکه وصلها و فصلها صوری باشند چراکه معنوی حقیقی نیست و مجازی از اینها دریافت
جمیع از وصل بصر بصر ساده و کلمه واصلین در حق ملائکه عظام و خواص انام در کلام الله وارد نشده و اولئک المقربون در باره
شیاطین و کافرین لعنة الله علیهم آمده و از فصل تعبیر به بعد رفته که و من یشرک بالله فقد ضل ضلالا بعیدا و اکنون که در بیان قوم
کلمه اسلامی در حق مقربین شایع شده آن معنی وصل مجازی ست که مقصد معنی قرب ست و چون حضرت انسان جامع جمیع مراتب
است مرتبه الکلیة الانسانیة همین ست که هر دو قرب با حق سبحانه حاصل نماید یعنی قرب صوری و قرب معنوی و قرب صوری عبارت از
محافظت دل عبادت بدنی ست موجب سرعت گزاردن امر شرع ملأ الاعلی معاملی شو لا یعصون الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون [illegible]
که از بعد صوری که لعنت شیاطین ست احتساب نماید و از مهمات نفس خود را باز دارد و خلاف حکمی نکند تا داخل در تعریف
فسق نگردد امر شرع نشود و آن قرب معنوی که مخصوص جمعی از افراد کاملان است نه پیدا کردن حضور و شهود و معیت باطنی و
اعتقاد صحیح عادم دعوی ضلاله مضله و تلبیس خود نیاید که وار از بعد معنوی که آن هم مخصوص افراد با قصد ابلیسیه است از
بار داشتن نفس خویش از غفلت و فراموشی و انشاء و لعقیده باطل و تحلیل باشد مقصد بمیر باشد و ظاهرا و باطنا از معرفان حق

[illegible] وسهم

وباسطاً لها باعتبارا ستار التفصيل وما لاً الى نفسه بلحاظ ميله الحقى الى الثمر الذى يكون فيه البذر وبارزاً عن نفسه باعتبار ظهوره عن الصورة البذرية الى الصورة الشجرية وسائر الصفة بلحاظ سر الهوية البذرية فى حالة النمو وكاشفاً لصفاته باعتبار تحليته تمام الشجر والفرع مرتبة منفصلة جزئية آحدة لاثر الاصل مستعدة بالعود اليه ماسكة للقوة الاصلية باسطة تفصيل الاصل ائلة اليه بالترقى فى الظهور دائرة معه سواء فى الحقيقة راجعة اليه آخرا ومشتقة عنه اولا ومنفصلة عنه صورة ومتصلة به معناً كغصن الشجر فانه منفصل بالاوراق والازهار وله صورة مخصوصة جزئية وذلك الغصن باعداد اثر الاصل فى نفسه ويستعد بالعود اليه ويمسك القوة الاصلية فى تشخصه ويبسط تفصيل الاصل بانواع شتى ويميل الى الاصل فى صورة الترقى الى الدرجات العالية من الانوار والاثمار ويرجع فى الآخر الى الصورة البذرية وينتهى اليه كما انه اولاً من البذر وبدا منه وينفصل عن الصورة البذرية بالصورة ظاهرا انفصالاً جلياً ويتصل بها معناً وصلاً خفياً فسبحان الذى من هو خالق الاصول والفروع كلها وفالق الحب والنوى وهو يبدئ ويعيد وهو العزيز الحكيم المجيد

وارد در فصل و وصل و رجوع فرع باصل

وصل بر دو قسم ست یکی وصل معنوی ویکی وصل صوری وفصل نیز بر دو قسم ست یکی فصل معنوی ویکی فصل صوری و وصل وفصل صوری نمی باشد مگر در جسم وکمیات چون اتصال جسمی بجسمی وانفصال جسمی از جسمی وتقارب کمی بکمی وتباعد کمی از کمی و وصل وفصل معنوی نمی باشد مگر در علم وکیفیات چون نزدیکی معلومات بعلم ودوری مجهولات از علم وتقارب کیفیتی بکیفیتی وتباعد کیفیتی از کیفیتی واین وصل وفصل باعتبار اختلاف حیثیات یکجا هم جمع میشود یعنی باشد که باوجود وصل صوری فصل معنوی بود وباشد که با وجود فصل صوری وصل معنوی حاصل باشد پس غایة بعد وجدائی آنست که هر دو فصل یعنی صوری ومعنوی در میان باشد ونهایت قرب ونزدیکی آنست که هر دو وصل یعنی صوری ومعنوی حاصل بود ودر صورت جمع این وصل وفصل حکم امر غالب راست واگر متعلق گویا در حساب نیست اما اگر مساوی باشد معنوی در معنی معتبر ست وصوری در صورت وقرب کیفی بهتر ست از قرب کمی وبعد کیفی بدتر ست از بعد کمی واتصال علمی اشرف ست از تلاقی جسمی وتخالف علمی اشد ست از تفارق جسمی اما وصل وفصل صوری را هم در نمی یابد مگر علم وثمرات ونتایج آن نمیرسد مگر بدی علم پس باین اعتبار هر دو وصل وفصل را چه صوری وچه معنوی اگر متعلق بعلم گوئی وتفریق تعلق صوری بجسم وکمیات وتعلق معنوی بعلم وکیفیات نمائی نیز گنجایش دارد وهمنا امتیاز تعلق وصل وفصل صوری بجسم وتعلق وصل وفصل معنوی بعلم وقوع وصل وفصل ست وشیئین متواصلین ومنفصلین در نفس الامر قطع نظر از ادراک وعدم ادراک اتصال وانفصال آنها ومنشأ تعلیق هر دو وصل وفصل مطلقا بعلم ادراک وصل وفصل ست در امرین متواصلین ومنفصلین ودر یافت وقوع ولا وقوع اتصال وانفصال آنها ومبدأ ظهور فصل صوری وجود وصل صوری ست بمعنی انفصال قبل از فصل معنی انفصال چنانچه یک جسم متصل واحد را چون دو تا کنی ومنفصل سازی دو جسم منفصلین پیدا گردند داز یکدیگر جدا شوند لان المراد من الانفصال اما حدوث هویتین او عدم الاتصال عما من شانه ان یکون متصلاً واگر دو جسم مباین از ابتدا باهم فصل دارند در حقیقت متباعدین اند مجازاً آنها را منفصلین توان گفت به اعتبار حقیقت پس بحقیقت مراد ومنظور از فصل وقوع انفصال ست در شیئین منفصلین که در اصل متصل واحد بودند ومعنی بعد وتجاوز از روی مجاز ست چنانچه از لفظ متباعد مراد حقیقةً وجود مسافت ست در امرین متباعدین واز روی مجاز گاه باشد که صرف جدائی هم منظور بود چنانچه گویند در سواد وبیاض تباعد کلی ست که متضاد اند بخلاف حمره وصفره که در اینها جدائی

و بصورت دیگر از مجموعه خدا و لبید افاده اند و ما فی مراتب میں عین در موسیین با صفا و سلسله علما و عرفا و علما و مطلع الاسلام
و بسبب دمال و ضعیف استعداد و سهولت دستگاه در جانب وصل و تفصیل بسیار ست که در احاطه شمار می آید رسالهٔ لبالور با د
که عیاسسا ساد و جامع الاسرار دید انکه اصل هر خبر آنست که آن خبر متفرع از آنست بنداء درجستر اصل آن می تواند دستان جانب
آن را فروع می باشد مخصص اصل هر مطلب آنست که مبنا و مدار آن مطلب باشد چنانکه اصل مطالب حکمت عقل و برهان است و
مسائل حکمیه متفرع از آن و اصل مطالب تصوف کشف و عرفان است و مسائل صوفیه ناشی از آن و اصل معتقدات خالص محمدیان
حدیث و قرآن است و همه معارف انسان متفرع از آن و علی هذا القیاس هر مطلب را اصل و مبادی هست که بهان مست از تعلقا
خود ممارست وجست افتضا بهان اصل مراتب و نتایج دارد و راجع بطرف اصل خود می گردد و کل شیٔ یرجع الی اصله و این رجوع کامل
را حاصل آن شیٔ می گویند و مراد آن می باشد چنانچه از درخت را که بار رجوع بصورت تخم کرده ثمری خوانند و متعلق آن می باشد پس حاصل
مطالب و مسائل حکمت آنست که رجوع بعقل و برهان حاصل شود و تلویة توه عاقله و دستگاه تفقه و دلیل و اقامت برهان پیدا گردد و حال
مطالب و مسائل تصوف آنست که رجوع بکشف و عرفان حاصل شود یعنی باب مکشوفات در حوزه استعداد گشاید و راه معارف حسب طلبه
بر نفس گشاده شود و حاصل عارف محمدیان آنست که اسرار احادیث و کلام الله علماً و حالاً دو و فاً منکشف گردد و دانایان قومی میکاد بسول
حاصل شود و معیت باحق معانی بطریق عدو سوی در نفس راسخ گردد و معاملات قرب کمالات نبوة میان آمده و راه نجات اخروی و حرمت
معاش دنیوی کشاده ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة وقنا عذاب النار پس هر حکیم در اصل تابع عقل خود است و پیرو برهان ذات
و مدعی حریتست فی الحقیقه هیچکس تابع هیچکس نیست استاد را بسند خود راه می سازد و از ارای اعتماد آن بر اعتبار بار خود و درایه نظر خود و مرد اشیه اند دست عقلی
و داد باطنی خویش حوالهٔ کسی نموده بار تسلیم بدمکاسه از بار خود می حاصل نکرد و مدعی لهم قلوب لا یعقلون بها عقل الشان گشته و برهان
ایشان برهان انسان نشده و لا یصحف علیهم العذاب و لا هم ینصرون و اگر حکیمی در یک مسئله موافق حکیم دیگر است از راه معیت اوست
بسبب تواتر عقل و نطابق سوت دلیل ست که این را اتفاق می گویند نه اتباع و هر صوفی در حقیقت تابع ذات خود و وجدان خود است
و پیروی کشف و عرفان خویش می باشد لهذا مکشوفات اولیا مختلف واقع شده و معارف عرفا متنوع وارد گردیده و اختلاف کثیر لیشان
را با همدیگر بهر رسیده و این همه قال را هم اگر در کدام مسئله با یکدیگر توافق هست از راه اتفاق هست نه اتباع چنانچه شعرا را اتفاق توارد در
شعر واقع می شود و احتمال دزدی شعرا می کنی هست هر یک از استاذه این فن بالاصالة استاد کامل است و محمدیان خالص در اصل
تابع احادیث و کلام الله اند که چون حکما تبعیت عقل خود نموده فقط گرفتار معقولات اند و نه چون صوفیه پیروی کشف خویش کرده در
معاملهٔ مکشوفات سلب احتیاط ملکه تیغ هدایت حدیث و آیت را در دست عقل علمی و نقلی یعنی گرفته در رمز عقل و کشف راه می روند
و معاملهٔ و اشرقت الارض بنور ربها رهنمای ایشان می باشد و از عقد ظلمت کتاب و سنت بکار در می نمایند و حرف اتباع عقل و کشف
ما داخل در ظلمات می شمرند و سبب ضلالت و هلاکت می دانند الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین کفروا اولیاؤهم
الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات اولئک اصحاب النار هم فیها خالدون ما محل حول جماعه مقصود عماد مطالب خود در کشف بها
اند و بر نام اتباع نبوی چنانچه باید در دست ایمان مستحکم گرفته اند باد خود آنکه دقائق خاصه و لطائف عجیبه در اکثر مواقع میان نمود
اند انا سبحانان السان معید خواص و عوام هست و کلمات اینها تابع کا در امام به ملک منصر بسیاری از جماعه مومنین صالحین ست و لن

شده و اما ان کان من المقربین فروح و ریحان و جنة نعیم و اما ان کان من المکذبین الضالین فنزل من حمیم و تصلیة جحیم بالجمله در
حقائق ممکنه افراد موجودات کونیه را با یکدیگر معامله چنین ست که فروعی که از یک اصل منشعب اند و اشخاصی که از یک شخص بوجود
آمده اند چون ذریات آدم علیه السلام که از نفس واحده متولد شده اند اینها همه متفق الحقیقة اند و هر فرد انسانی با اصل خود
واصل ست بوصل صوری حقیقی و هر آدمی قابل آنست که او را آدم گویند بصورت و ظاهر اما این عوام کالانعام که سراسر
ستبلاک در حیوانیه اند در معنی بسیار بعید بلکه ابعد از کمالات انسانیه اند و بعد کلی از آدمیت دارند و فصل معنوی حقیقی اینها
را از اصل خویش حاصل ست و کسانیکه کمال انسانی هم بهم رسانیده اند و با وصاف و اخلاق حمیده متصف و متخلق اند
و کمال باطنی انسانی دارند هم وصل معنوی حقیقی و هم وصل صوری حسی با اصل خود دارند و آدم وقت خود اند و حدیث شریف
ان الله خلق الف الف آدم یکی این تاویل دارد و تقدیر لفظ الف الف مانع کم و زیاد نیست بلکه برای بیان کثرت ست چنانچه در هر
زبان این محاوره شائع ست و بموقع بسیاری امری می گویند که این امر صد هزار بار شده و هرگز قید مقدار منظور نمی باشد
بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که چنانچه با وجود اتفاق معنی نوعی امتیاز معنی صنفی و معنی شخصی در نوع واحد هم می باشد و آثار و احکام
هر یک جدا می بود همچنین در نوع کمال انسانی صنف کمالات متعدده ست یک کمال عقلی انسانی ست چون حکمت و ما یناسبها
و یک کمال کسبی انسانی ست چون فنون صنائع و ما یتعلق بها من اکتساب العلوم و الاعمال و یک کمال اصطفائی و اجتبائی انسانیست
چون نبوت و ولایت و ما یتعلق بها من الکمالات الوهبیة الالهیة و امتیاز معنی شخصی هم درین کمالات صنفیه بکسب خاصی و اقتدار
مخصوصی دارد و حکمت هر حکیم و صنعت هر صانع و علم هر عالم و عمل هر عامل و نبوت هر نبی و ولایت هر ولی رنگ مخصوص هم پیدا می کند
پس اهل کمال از افراد انسانیه اگرچه مطلق الوصل بمرتبه انسانی پیدا می کنند یعنی کمال از کمالات انسانیه پیدا می کنند از آن هم هر ساننده
را وصل المطلق که اتصاف بجمیع کمالات باشد پیدا می کنند و ناقصان و عوام هرچند مطلق الفصل از مرتبه انسانیه پیدا می کنند
لیکن جدائی بسبب نقصی یا چند نقصها نیز بهم میرسانند لیکن فصل المطلق که بعد از جمیع کمالات باشد پیدا نمی کنند الا النقص و ابعد
آنکه بذالت اشد بهم رساننده چون اهل شرک و نفاق و اکمل و اقرب آنکه شرافت اقوی بهم رساننده چون انبیا و اولیا علیهم السلام
و قس علی هذا کل المراتب من الکمال و النقص علی تفاوت الدرجات و برای که بعض ذوات چنان بوجود می آیند که بسبب ایشان مراتب
ایشان را ترقی پیدا می شود و هر مرتبه کمال و نقص بسبب آن ذوات مرتبه ترقی پیدا می کند چنانچه نبوت حضرت خاتم النبیین اتم و اکمل ست
از نبوت همه انبیا و کفران ابی جهل اشد ست از کفر فرعون که آن مقابل موسی بود و این مقابل حضرت مصطفی و الاعراب اشد کفرا و نفاقا
و ایمان صدیقی ارجح ست از ایمان همه امت و اسلام فاروقی اقوی ست از اسلام همه مسلمین و حلم عثمانی نیکوترست از جمیع حلمها و علم
مرتضوی برترست از همه علمها و خلق حسنی بهترست از همه اخلاق و خوی حسینی خوشتر ست از جمله خوها و اکثر نفوس چنان پیدا می شوند که
بسبب حصول آن مراتب ترقی و تنزل بهم میرسانند آنکه آن مراتب را از ایشان ترقی حاصل می شود چنانچه حال سائر الناس ست که از اکتساب
امور صلاح صالح می شوند و از اکتساب امور فساد فاسد می گردند غایة ما فی الباب چون بیان وصل و فصل حقیقی بر اصل اتصال و انفصال
ذاتی ست کما مر بیانه پس وصل حقیقی معنوی و صوری چنانچه باید سادات خالص محمدیان را با اصل الاصل خود بعنایت الهی حاصل
است و در صورت و معنی فانی فی الرسول و باقی بالرسول اند و فصل حقیقی معنوی و صوری کفار و مشرکین را بالنصب ست که اعدای دین

دائم می‌باشد و تحصیل علم سالوکی نساختند و اگر العیاذ باللّه با ایشان ارادت و بیعت در قدم کدام بزرگی دارند و یا اعتقادی آرند از محبت
رابطه و صحبت قلبی و اطاعت حقیقی و اعتقاد باطنی و صفای معنوی و عدم تشابه ظاهری و یکتایی صوری در ریاضت جسدی و مناسبت
روحی دعوای عرفان و تطاول کسبی و دعاوی عبدی و اعتماد کلی و اتباع امری در رضا بمرضی و تحمل عتاب و لیاقت خطاب الشرائل
و دوام مقامی و عجز و انکساری دلی و سهگی دل و ارادی و ادعای و قول و دیگر این قسم امور که مستوجب ایشان را مرشدان باید الست
اند پیران راهم ایشان خواب و خور چون خویشتن می‌باشد و خود را محو و معیت ربی در مدت حدود برابر اصلا گمان می‌بر
و حال خود را و مرشد را یکسان می‌انگارند همسری با او نمایند و تسعد احیانا بخود سر اعتقاد بهر حال بر سر اصل مطلب باید
رفت و باید گفت که آنچه از حقیقت اصول و فروع بالا مذکور شد بطریق اجمال بود و تفصیلش اینست که اصل بر سه قسم است یکی اصل
قریب دوم اصل بعید و یکی اصل عالی که اصل الاصول است چون جنس قریب و جنس بعید و جنس عالی که جنس الاجناس است و مراد
از لفظ اصل مرتبهٔ علت مطلقه است که شامل است همه معانی علة را از صوریه و فاعلیه و غائیه و مادیه و ما فقد را پس آنچه جزء حقیقت و صورت
معلول است و مسمّی است بعلة الماهیة و علة الوجود چون جنس و فصل و ماده و صورت داخل در قسم اصل قریب است و آنکه در ایجاد
نیز در شمار اصول در آمد که مواد وجود مولود اند و آنچه خارج است از معلول چون علة فاعلی و علة غائی داخل است در قسم اصل بعید
پس آنچه فاعل بالمجاز است چون باشرات طبائع و نجوم و افلاک و نفوس و عقول محسوب در شمار اصول بعیده مجازیه است و آنچه فاعل
بالحقیقة است چون تقدیر ایزد و مشیة الله در مرتبهٔ اصل عالی است که اصل حقیقی و اصل الاصول است و الحقائق المکتاب التی سمیناها العلوم
العلیة عن العبودیة والظلال الاسمائیة عند الشیخ المجدد رضی الله عنه والمقتضیات الاسمائیة عند امیر المحمدین تجلیات الله علیه اجله فی
مراتب الاصل العالی و بر این مرتبه اصل الاصول اطلاق لفظ اصل جائز است و باعتبار این در مراتب اسماء الهیه و صفات حقیقیه و
شیونات ذاتیه حرف اصل هم می‌توان گفت بمقتضی الادب و انکار اسناد کل من الاصول و الفروع والاسماء والصفات والشئون
والاعتبارات فی الحقیقة الی الذات الواحدة التی هی منتهی المراتب فسبحان الذی له ما فی السموات والارض والیه ترجع الامور کلها الا
الله هو و هو الغنی الحمید و علة غائیه اگرچه محسوب است در شمار اصول باعتبار تقدم در ذهن اما داخل در قسم فروع است بلحاظ تاخر در
وجود و وجود مشروط دار ارتفاع موانع نیز گویا داخل در اصول بعیده است که یک نوع دخل در وجود معلول دارد و عدم و وجود آنکه
طرفین حقیقة ممکنه اند الاصلین الطرفین توان خواند و این مرتبهٔ وجود و عدم اعتباریست که باعتبار تصور حقیقة ممکنه با عدا الا
حقیقة در جانبین مساوی گردد پس بطرف عدم ما الاصل الباقی الا کالی باید گفت و بطرف وجود ما الاصل الحقیقی الوجوبی اول الحوادث
و حقیقت هر شیء را که مرکب از جنس و فصل است الاصل المرکب توان گفت و علی هذا القیاس اصول جزئیه باعتبار بسیار اند که در
احاطهٔ شمار نمی‌آیند و داخل اند در تحت همان چند اصول کلیه که بالا مذکور شد هرکه ذکاء ذهن و صفای باطن خواهد داشت تا در
حرص و توجه خواهد دریافت و اصول را که مرکب از دو امر اصلیه اند آن را اصول مرکبهٔ اعتباریه باید گفت چون جسم نسبت بانسان که جنس
بعید او است و مرکب است از دو امر که هیولی و صورت باشد و جسم مطلق کلی بمنزلهٔ اصل جسم مقید انسانی است و این جسم مقید شخصی از
جسم فروع آن و اصول را که اجزای آن مرکبات اند اصول بسیطه اضافیه باید خواند چون هر یک جدا از هیولی و صورت نسبت بجسم که مرکب
از این دو جزء است و این اجزا را بسیطه اضافیه از آن گفته شد که نسبت باضافه جسم و جسمانیات بسیط اند والا نظر بذات خود

رنگ نسبت ایمانی و قوت ایقانی را که حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلم و صحابهٔ عظام و ائمهٔ کرام و اولیاء مرجوعین عالی مقام
رضی الله تعالی عنهم اجمعین در قلوب ایشان القا فرموده اند البته از دیدن کتب و شنیدن تقریرات صوفیه ضعیف می شود لیکن این
بیچارگان چکنند که از نسبت کمالات نبوت بی نصیب اند و باب فیض امانت بر قلوب ایشان نگشاده یقین است که متقدمان صاحب حال
ایشان معذور و معاف اند اما وای بر مقلدان ایشان که آن ایمان و اسلام عامیانه خود را که از آبا و اجداد یا از علما و فقها باعتقاد
حاصل کرده بودند بشامت دیدن و شنیدن رسائل و کلمات ارباب سکر نیز بر باد دادند ازین چنین صوفیان خام بمراتب علماء ظاهر
نیک فرجام بهتر اند که هر چند از اصل نسبت بیخبر اند لیکن بصورت اسلام بهره ور اند و عقائد صحیحه مطابق کتاب و سنت دارند و اعمال و
اقوال موافق آیه و حدیث بجا می آرند بلکه فساق مومنین ازین ملاحدهٔ لایعنی بهتر اند که باوجود قصور در اتیان اوامر شرعیه و اجتناب
از مناهی آن شریعت را سهل و بی اعتبار نمی دانند و خود را قاصر و مجرم می فهمند و بعجز و انکسار معترف بقصور خود می شوند و امید مغفرت
از جناب ارحم الراحمین عم نواله و توقع شفاعت از حضرت شفیع المذنبین علیه السلام دارند و صلحا را نیکو دارند و خود را خوار می دانند بخلاف
آن ملحدان که باوجود ادا کردن صوم و صلوة بصورت که برای ظاهرداری می نمایند از برکت اعتقاد بر شریعت محروم اند و نور ایمان ندارند
و اکثر باوجود در ظاهر هم صوم و صلوة ترک کرده کالحیوانات معیشت می کنند و درین زمانه چنین نابکاران بسیار پیدا شده اند و از
نافهمیدگی مطالب سلف که به نیت زدودن رنگ ماسوی الله از آئینه های قلوب بندگان الهی بزرگان سره و حقائق توحید بیان
فرموده بودند این ناخلفان بخلاف آن حق را فراموش کرده بمحسوسات حسی گرفتار ماندند و از ایمان بالغیب که در قرآن مجید بشارت
آن وارد است بی نصیب گشته بمشهودات عالم شهادت مند شدند و از اصل بظل اکتفا کردند و از تشخص بعکس گرویدند و از حقیقت
بصورت باز ماندند و عدم را وجود پنداشتند و وجود را عدم انگاشتند و حاصل را فوت کردند و باطل را حاصل گمان بردند و خلق را
عبث فهمیدند و سفه را فهم دانستند و یقین را ظن شمردند و وهم را عقل حساب نمودند و تعطیل را فراغت نام نهادند و بیکاری را کار پنداشتند
و گرفتاری را آزادگی تصور کردند و حیوانیت را انسانیت خیال نمودند و مدار نفس را بجا حاصل فهمیدند و شهوات را مقصود انگاشتند و
دنیا را محبوب ساختند و عقبی را موهوم شناختند و بی همتی را گذشت تخیل کردند و عبادت را تکلف ظن نمودند و احکام شرعیه را مثل
رسوم دیگر گمان کردند و حضور و شهود و تنزیهی را خیال نام نهادند و الهامات را از قسم خطرات دانستند و وحی را از جنس حدیث نفسی
خود تصور نمودند و استقامت را جهالت نام کردند و ترهات خود را معارف پنداشتند و مسائل فقهیه را ایجادات ملایانه فهمیدند و عقائد حقه را
عندیت ظن کردند و نبوت را کمال عقلی دانستند و ولایت همین تصوف را که خیال نمودند و از ایمان همین کلمه گوئی و اقرار لسانی کفایت
کردند و از اسلام همین بخوانند دیوشاکه یعنی گوشت گاو خوردن و جامهٔ وضع مسلمانی پوشیدن اکتفا نمودند و بعضی که اصل اند در صورت هم تشبه بکفر پیدا می کنند
سه زنار در گلو می بندند و قشقه بر جبین می کشند و ریش و بروت را همه می تراشند و نام این صفائی گرفتن می نهند و تسبیح را در پا می بندند و لحاظ ستر
عورت ندارند و این را کمال آزادی و بی قیدی می خوانند و بی تحاشا کلمات کفر بر زبان می رانند و این را پاکی می دانند و باوجود این حرکات هیچ و پوچ
خود را از کمل موحدان گمان می کنند و آزاد و مطلق می پندارند و بسبب ذهن دریدگی و بی صرفه گوئی بر صلحا و علما طعن و تشنیع بیجا
و از یاوه گوئی و جهلات خود برین عوام کالانعام که جهلای محض اند غالب می آیند و سگ نفس ایشان ازین غلبه زیاده رعونت پیدا
میکند و شاد می شوند و بزعم خویش محقق می شوند و نمی شعورند ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا و مشیخت را مکاری نام می نهند و ارشاد را

انا لله وانا الیه راجعون پس حضرت انسان را با این سیر سالکی که پس از شصت و از سن با چهل که پس رجوع سبب معامله با حق
سبحانه ظاهراً و باطناً موجب انا لله است زمانی که درین موسم هر چه از قسم زر و قوت جسدی و استطاعت اسباب ظاهری
با عطا فرمایند همه را صرف در راه خدا و برای خدا نماید یعنی حتی المقدور بسادات و [illegible] و اشغال و اذکار و مراقبات و تکمیل
علم و حدیث جدی بندگان خود و دیگر ضعیفان از بندگان خدا سرگرم باشد و هر چند که تواند ترویج دین و طریقه و کتب اهل
حق و تالیف طریق محمدیین خالصین و اطلاع مومنین صالحین و [illegible] شعار مالیه الزیارات و تربیت اولاد و احفاد و اصحاب و
توابع و کسب قوت حلال و امداد محمدیین متوکلین بدست و زبان از عطا و اعطا و حمایه و غیرها علی قدر القدرة کوشد و القدر اداء
حقوق نفس خود هم شد که چنین هنگام با غنیمت شمارد که باز بدست نمی آید و این رجوع الی الله رجوع شخصی کونی است که با عیان
ارواح و جسم کمالات وجودی در جوانی میسر می شود و از چهل سالگی گرفته تا پنجاه که عشرهٔ انحطاط خفی در موسم کهولت شد و
از پنجاه تا اجل مسمی که زمان انحطاط جلی و هنگام شیخوخت است معامله انسان با حق سبحانه موجب انا الیه راجعون است زمانه
که درین موسم کم اختلاط بمردمان باشد و عزلت را از صحبت غالب دارد و اکثار تنهایی و گوشه گیری اختیار کند همین برای
جمعه و جماعة و دیگر اوقات ضروریه ادای حقوق که محض لله باشد بر آید و کم سخن گوید و دم خوردن و خفتن [illegible]
باشد از همه اهل و عیال و مردمان همخانه بر خود کار تنگ تر گیرد و همه را برفق و ملائمت پیش آید و حتی الوسع بار خود بر دیگران نیفکند
وجود زایل و [illegible] زندگی معاش برنگ مردگان باید و داخل در جماعة موتوا قبل ان تموتوا شود و همگی ظاهراً و باطناً
متوجه الی الله باشد و منتظر وقت الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب باشد و این رجوع الی الله رجوع شخصی بسا دیگر است که بسبب
با حوال ترکیب عالمی [illegible] می گردد و این رجوع عودی با [illegible] الله موصل است بمرتبه اصل و اصل الاصل از آبا و امهات
و ارواح مقدسه همه شروع راجع بر ابرار صالحه و اولاد مهدیه که آبا و اجداد داخل در حساب اصول اند و ابنا و اولاد محسوب
در فروع و مرتبهٔ ذات حضرت لم یلد و لم یولد که از اجداد اصل الاصول هم مرتبت ایجاد این همه اصول و اصاغر و فروع [illegible]
[illegible] آبا علویه و امهات سفلیه از افلاک و عناصر پیدا کرده و اطفال موالید ثلاثه را در کنار ایشان برای پرورش داده پس این
امهات [illegible] حضرت انسان بمرتبهٔ مرضعات اند نه چون امهات حقیقیه و این آبا بمثابهٔ آبا رضاعی اند نه چون آبا حقیقیه پس
این سلسلهٔ بندگان از طرف امهات از روی حقیقت به [illegible] حقیقیه او تعالی منتهی می گردد و از طرف آبا مرتبه ان الی ربک المنتهی میرسد و سبحان
من ذکر ما کان کریما آبا [illegible] ذکرا آه می ترسم از کشف حقیقت که [illegible] حقائق این غلط جهال ظاهر بین
چون قوم عیسی علی نبینا و علیه السلام در تیه ضلالت و قالوا اتخذ الله ولدا [illegible] سبحانه و تعالی [illegible] بل له ما فی السموات والارض
و از غلبهٔ ظهور همین نسبت بود که حضرت روح الله کلمه [illegible] می کشود نه آنکه آن ذات مقدس او جای ولد بر حق تعالی
می شود و برای [illegible] آن جهلا بود که حق تعالی خطاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون الله و در جواب
آن حضرت روح الله گفت سبحانک ما یکون لی ان اقول ما لیس لی بحق ان کنت قلته فقد علمته تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک انک
انت علام الغیوب و چون جناب رسول الله علیه الصلوة والسلام جامع جمیع نسبتهای جمله انبیاست و [illegible] محمدیه این نسبت [illegible]
[illegible] محمدیان بیرون رفته پس باالهی تو خود میدانی که کدام محبت است که محرک سررشته این نسبت گشته و کدام الف است که

ازینست که ترکیب ما تکثر خالی نیست که صورت عبارت از معنی جوهری مع معنی استعدادی ست و هیولی عبارت از معنی جوهری مع معنی
قابل اتصال و انفصال ست پس بسیط ما نمی‌تعنی بسیط که ما لا جزء له باشد در مرکبات اند و هیولی و صورت را جزء است که هر جزء از
صورت حال ست در هر جزء از هیولی و هر جزء از هیولی محل ست برای هر جزء صورت و اصول را که غیر مرکب اند اصول بسیط
حقیقیه باید خواند چون جوهر بسیط مانند آن که جسم عالی ست و مانند مرکبات دیگر اجزا ندارد و اگرچه فی الحقیقه از معنی جوهری و
معنی امکانی مرکب ست پس بسیط حقیقی که هیچ نوع تصور ترکیب را در معنی او دخل نباشد ذات واحد واجب تعالی ست جل شانه
و ممکنات همه مرکبات اند چه بسائط و چه غیر بسائط پس اطلاق حقیقیه بر اینها بالمجاز ست مقابل آن دیگر بسائط اضافیه پس آن
بسائط ممکنه که آنها را بسائط اضافیه می گویند بساطت آنها اضافیه حقیقیه ست و آن بسائط امکانیه که آنها را بسائط حقیقیه میخوانند
بساطت آنها حقیقیه مجازیه ست فافهم و اصولی را که مرکب از مرکبات اند اصول مرکبه حقیقیه باید گفت چون روح حیوانی و حرارت
غریزی که اصل این حیات فانی و زندگی این جهانی ست و حرکات طبیعی و نفسانی از فروعات آنست پس ازین قسم اصول
را اصول مرکبه حقیقیه باید گفت باعتبار ترکیب اینها از امور مرکبه حقیقیه داخلاط که از امتزاج اینها روح حیوانی پیدا گردیده و حرارت
غریزی متولد شده اگرچه باعتبار تشابه اجزا بحسب حس داخل در بسائط اند اما نظر تشابه اجزا بحسب حقیقت از مرکبات اند و مزاج
از ارکان متخالف الاجزا بحسب حقیقت دار کان هر چند بلحاظ تشابه اجزا بحسب حقیقت محسوب در بسائط اند اما بلحاظ ترکیب اجزا از
مرکبات اند نسبت به بسیطی که جزء ندارد چون عقل و نفس و فرع نیز بر سه قسم ست یکی فرع متصل چون شاخ و برگ درخت نسبت
به بیخ آن و هر واحد از اعضا شخص نسبت به مجموع تشخص آن و نسل والد و یکی فرع مفارق ست چون نهالهائی که از تخم یک درخت
پیدا شوند و ذریات واقربای شخص و این قسم فرع بر دو نوع ست اصلی ولاحقی اصلی چون اولاد صلبی و برادران حقیقی و دیگر
اقربا بهم جدی علی تفاوت المراتب و لاحقی چون ازواج و دامادان و کیلها و دیگر اهل قرابت نسبتی و یاران و دوستان و مثلهم
و یکی فرع منتج ست چون صفات منتزعه بذات فعال منتزعه از آنها و نتائج الاشکال المنطقیه و ما یناسب بهذا المعنی الانتاجی من الصور والمعانی
الفعلیه والانفعالیه سواء کان بحسب التضمن اوالالتزام وتفصیل جزئیات این فروع بسیار ست که مفصل نمی توان شمرد اما خارج
ازین کلیات ثلثه فرعی که فرع متصل و فرع مفارق و فرع منتج باشد نخواهد بود و رجوع فرع الی الاصل نیز بر سه قسم ست یکی رجوع تشخصی است
که صورت فرع بصورت اصل رجوع نماید چون بار آوردن نخل بصورت ثمر و غیرها من الاشجار والاثمار و پیدا شدن بچه از بیضه
بصورت کبوتر و متولد شدن جنین بهیئت مادر یا پدر یعنی مذکر یا مونث اما این رجوع بر دو نوع ست یکی رجوع کونی ست که بلحاظ
پیدا شدن ست چون امثله مذکوره و یکی رجوع فسادی ست که باعتبار انحلال صورت مرکبه حاصل ست چون منحل شدن اجسام
مرکبه از ارکان اربعه باز بصورت عناصر و میل جزء آتش بطرف کرهٔ ناری و میل جزء خاک بطرف کرهٔ ارضی و میل جزء باد بطرف کرهٔ
هوائی و میل جزء آب بطرف کرهٔ مائی و یکی رجوع وصفی ست که توصف با وصاف اصل پیدا کردن ست و یکی رجوع نفسی ست
که نگرانی و توجه نفوس باشد بطرف مرتبهٔ اصل پس بجا آوردن طاعات و عبادات و باز ماندن از منهیات و متقی بودن در دنیا
رجوع الی الله است رجوع تشخصی و تخلق باخلاق الله پیدا کردن و اوصاف و خصائل باطنی خود را مهذب ساختن رجوع الی الله است
رجوع وصفی و دوام حضور و شهود حق و کیفیت معیت در نفس راسخ کردن و ملکه نمودن آن رجوع الی الله است رجوع نفسی

حق بعض از خواص عبرت کده هم گردانیده است و دنیا را برای ایشان مزرعهٔ آخرت نموده اما حکم اکبر این است لهذا الدنیا
ملعونة و ما فیها واقع شده است و درین ارتباط غفلت هم حکمتها است که آن علیم حکیم بهتر میداند و بسیار انتظام امور معاش
و استراحت نفوس بآن متعلق و تقدیر ایزدی آنکه لیس براهم ضرور می افتد که کلمهٔ ما تمیز احتراز آن میدهد و مسطور از مار بودن چشم
لیاقت مشاهده جمال حضرت که در هر نفس انسانی بعد عقل و ادراک بالقوة حاصل است دار سحر بودن عدم ادراک حقیقة
بالفعل و غفلت از طرف مآل فی الحال حاصل آنکه نظر بدید قصور کسوده مشاهدهٔ عجز انسانی نموده میگوید که هر چند بالعنایت
الهی ما هم دستخر نفسی و صفائی روحی با خود داریم اما بار مقتضای بشریت کدورت اثریم و کدورات جسمیه با خود داریم و
اگر چه همت در مشاهده مصروف و مجموعیم و در تبع ذاتی بطرف اصل خویش که روح مقدس حضرت قبله کونین باشد داریم
و مدام سعی می کنیم بطرف ذات الهی متوجهیم لیکن بار بسبب شراکت حواس بر سان النظریم و ملتفت بطرف کثرت موهومه و
اعتبارات واهمه بقدر ضرور هستیم پس چون حق تعالی این عالم را غفلت کده ساخته است با هم موجب مرضی الهی با آنکه لیاقت
مشاهده جمال حقیقة داریم کاه گاه از ادراک حقیقت در علم خود متحیر می گردیم و شعبت سبب نعمان علی علی می ماسیم و این حالت
از لوازم انسانیه است و موجب ترقیات عبد هما اهی که هر آن بر قصور خود ندامت حاصل می آید و بحر لسری خویش می ماند و بار
انابت الی الله حق تعالی ترقی واقع می شود و درجات قرب می افزاید لهذا سید خدا علیه الصلوة والسلام فرموده من استوی
یوماه فهو مغبون آن بیچاره فرشتگان دلیپور قدسیانند که در بعض و ما منا الا له مقام معلوم گرفتار اند با لجمله از رسته ملکیه بر بام
آدمیت قدم باید نهاد و در بان نعمت دیدار باید گشاد و تا سه مرحال بر احتلال خود باید نمود و لعنه بر ساطلبا العصا باید سپرد و
افسوس هزار افسوس هر چند با مدرگس چشمها کشاده اند از حصن تماشا درین باغ نداده اند اس باسف از راه لی نهایی
علو رتبه انسانیه است که بر مرتبه حاصله اکتفا نکرده برتر از آن مقام هم می خواهد که به محیط اعظم قرب الهی نا نهایت است ره
عشق متعطشان وصال را غایت نیست می گوید افسوس که اگر چه بر رنگ نرگس چشمها ما را نموده اند یعنی لیاقت مشاهده ام
عطا فرموده اند و قابلیت ادراک حقیقت حاصل است لیکن رخصت تماشا کردن و جمال بهار اطلاق را ملاحظات مظاهر دیدنها
درین گلشن که عبارت از عالم دنیاست نداده اند و وعده دیدار بنگر از آخرت کرده اند و وعده الله حق هر چند در آن عالم سرور بر
تجلیات نوریه و صوریه بدوستی خواهد بود اما سمت باس عالم گویا ملاحجاب معامله میان خواهد آمد ما محمدیه که اگر چه الحال ما هم سعت
معیت که در ظلال و عکوس گرفتار اند معامله باصل حاصل است دنیا حکم آخرت پیدا کرده اما موجب اخبار الهی که وللآخرة خیر لک
من الاولی با تمام تذکر الرفیق الاعلی است و دل ملوازین تماشا جلوه که باید دیدنی تسلیم و تسلی که باید چیدنی چنینیم یعنی علو استعداد
متوقع نیست که آنچه در آخرت موعود است بالفعل نصیب گردد و قوت نیست ایمانی با وجود انکشاف تام که صد ها رسول او
معاملات اخرویه را بر تراز معاملات دنیویه میداند پس باین اعتبار میگوید جلوهٔ که خواهیم دید در آخرت انشاء الله تعالی
مصدق رسوله علیه السلام احتیاج نمی کنیم و گل دیداری که ملطافت و تریه تام در تعیین خواهیم چید ان شاء الله العزیز نعمات
الهی و حمایت رسالت پناهی بالفعل نمی چینیم که انکار ازین حق محکم ظاهر جائز نیست و مفصل بیان هم سامه ایست و درد وارد
که مسمی بلعار الله است بالاگذشت با لجمله از مرتبه خصوص خود بر مقول نموده متوجه مرتبه عموم خویش باید شد و حال عوام الناس

ختم این معرفت در زمین دل کشته من مجبور را چاره و پیش رفتار تو لی اختیار که بر من راه هدایت از همین باب کشادی و از
همین دروازه مرا بسوی خود راه دادی یعنی پدر بزرگوار مرا مرشد من ساختی و ظاهراً و باطناً باین عنایت نواختی و در میان
من و خود سوای اصل من واسطهٔ دیگری نه پسندیدی و مرا بوسیلهٔ اصل من بسوی خود کشیدی ع ای خدا قربان احسانت
شوم که غیری را بر من ناکاره مستولی نفرمودی و جمال رب من در مرآت آب من نمودی ای باغبان گلشن ایجاد تمر نونهال
تو این جسم نامی تشخص مرا بشجرهٔ طیبهٔ طریقهٔ علیهٔ محمدیه پیوسته ساختهٔ و هر زمان آبیاری قدرت کاملهٔ خویش و فیض رحمت شاملهٔ
خود در امداد تمیهٔ آن بتقویتهٔ من ضعیف پرداختهٔ و ای نگهبان باغ امکان تو استواری و استقامت این شجرهٔ عالیه را از وجود
ناکارهٔ من لی بود خواستهٔ و چمن انجمن ارشاد این سلسلهٔ موصله الی الله را به نشو و نمای من گم نام آراستهٔ بهار بالقوهٔ استعداد
کاملهٔ اصول مقدسهٔ مطهره در آئینهٔ قابلیهٔ ناقصهٔ من بی حقیقت بالفعل بظهور رسیده و نقش و نگار اوراق و اثمار شرع
مستعمله از قوت بی قدرت من عاجز متفرع گردیده هر چند باعتبار ظاهر من خود غیر از یک چوب ناتراشیده بنظر نمی آیم
و جز صورت بد همی نمایم اما استفاضه از فیض اصل همه اغصان و انوار را بی توسط و حیلولهٔ من متصل و احد که برای همه تا
کان صلم محال و تر و تازه ماندن همه برگ و بار بی افاضهٔ من اصل البته چه مجال نه هیچ فرعی را بی وساطهٔ تنهٔ درخت راه فیض
با اصل می کشاید و نه از هیچ اصلی تنهٔ عظیمی که جز اغصانش توان خواند بار بار بظهور می آید ذلک تقدیر العزیز الحکیم و لن تجد لسنة الله
تبدیلاً اصل ست که در طبقهٔ صورت تنه غلغله خود افراخته و تنه ست که در کسوت تن پروری قوهٔ اصل ظاهر ساخته اصل بی
تنه خدا نخواسته نامرادی باشد و تنه منقطع الاصل نعوذ بالله منه بی بنیادی بود تنه برای اصل جزء لاینفک ست و اصل با تنه
متصل و احد بی تنکش آنهمه آب باران رحمت الهی که خورده برای تنا وری تنه خورده تا شجره اش دیرپا باشد و در گلشن قائم بود
که ظهور بهارش موقوف بر تنه است ابدا فرموده که تنهٔ از من بوقوع آمده همین یک حسنه ست و دیگر حسنات که تا قیامت
از همه بالظهور خواهند آمد متعلق باین تنه خواهند بود و از اصل که مظهر واحد حقیقی ست همان یک فعل واحد تولید اول المحمدین
است که بظهور آمد و از دیگر این همه افعال متکثره که پیدایش و افزایش محمدیان خالص باشد سرزده داد ست که مخاطب بخطاب
من من ست و شمع این انجمن و نور الله نبور ه و اظهره فی ضمن ظهوره و یهدی الله لمن یشاء بنوره و هو الهادی الی سبیل الرشاد
سبحان ربی الاعلی سبحان ربی الاعلی سبحان ربی العظیم سبحان ربی العظیم سبحانک اللهم و بحمدک اشهد ان لا اله الا انت استغفرک
و اتوب الیک عملت سوءً و ظلمت نفسی فاغفرلی فاغفرلی فاغفرلی فانه لا یغفر الذنوب الا انت **رباعی** هر چند که صافیم کدورت
اثر یم ٭ محبوس ولی بهان پریشان نظر یم ٭ یعنی که بغفلت کرده خلق امی درد ٭ چون آئینه چشم باز و ما بیخبر یم ٭ مراد از صاف بودن
تجرد نفس ناطقه و صفائی روحی ست که انسان را حاصل ست و از کدورت اثری اقران نفس مجرده با ماده و تاثیر کدورت
جسمیه در نفس بمقتضای بشریت و از محبوبیت رجوع هر نفس بالطبع بطرف اصل خویش و درب خود لهذا هر شخص را بقدر استعداد
کم و زیاد بی اختیار دل بطرف صانع خویش می کشد و گاه گاه قدری بقدری متنبه میسازد و از پریشان نظری التفات بطرف کثرت
موهومه و اعتبارات فانیهٔ این عالم که این معنی هم ناچار هر آدمی را میسر ست و حواس باین طرف نفس را متوجه می گردانند
و خلق را غفلت کرده ساهی امن گفته که حق تعالی از راه حکمت بالغهٔ خویش این عالم را برای اکثر جای غفلت ساخته مگر در

ولکن رسول الله وخاتم النبیین نازل برای همین تعلیم آداب ست تا بدانید که پسر خوانده آن حضرت بود آنجناب را پدر خود ندانند و رسول الله انگارند در
حضرات حسنین که فی الواقع پسران حضرت بودند از رتبه امت بودن خود قدم بیرون ننهند و موت را ختم بر آن جناب دانند و خود را
بسبب این نسبت نبوة وارث آن منصب ختم شده که نبوة باشد گمان نکنند و شریک دولت نبوت تصور ننمایند که آن مرتبه بر همان ذات
یکتا علیه الصلوة والسلام ختم شد لهذا در آیه مذکوره حق سبحانه کلمه رسول الله و خاتم النبیین بیان فرموده و تصریح نفی ابوة رجال نموده
اما نصیبه و بهره از کمالات رسالت و کمالات نبوت برای آل و اصحاب باقی مانده که علی قدر استعداد هریک از ینها ازین خوان نعمت
الوش خوار شده منصب رسالت و نبوت دیگرست و کمالات رسالت و نبوت دیگر که آن متعلق باصالت ست و ختم گشته و این متعلق
به تبعیت و باقی ست که در نصیب هر که مقدر ست از سادات و غیرهم در امت مرحومه محمدیه فیض آن جاری ست اما از کمالات نبوت عامه
که بلا قید اضافت نبی از انبیاست علیهم السلام غیر سادات هم فیضیاب شده اند و میشوند و خواهند شد لیکن از کمالات نبوت خاصه که
مختص باضافت محمدیه ست مخصوص بسادات بنی فاطمه شده و تا زمان حضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام در قسمت هر که از
سادات بنی فاطمه مقدر ست علی قدر استعداد این فیض جاری خواهد ماند که مراد از استدعای اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم
و علی آل ابراهیم همین ست زیرا که چون حضرت سبحانه خواست که منصب امامت بحضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام عطا فرماید و گفت انی
جاعلک للناس اماما حضرت ابراهیم دعا نمود که این دولت بفرزندان من هم عنایت شود و قال ومن ذریتی پس حق تعالی قبول فرمود
و برکت در ذریات ایشان عطا کرد و حضرت اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف و غیرهم را از فرزندان ایشان بقرب و معیت خاص خود
نواخت تا اینکه حضرت خاتم الانبیا را نیز از نسل ایشان پیدا کرد و نبوت را بر آن جناب ختم فرمود پس حضرت رسول علیه الصلوة والسلام
بر سنت ابراهیم برای اجرای فیض امامت در سادات از جناب الهی مسئلت نمود و گفت اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و
علی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد و علی آل محمد کما بارکت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و امت را بخواندن این درود امر فرمود
و حق تعالی دعای آن سرور علیه السلام را قبول نموده برکت در سادات بنی فاطمه عنایت کرد و حضرات ائمه را بمنصب امامت نواخت و سجاده
طریقه محمدیه را بشرف فیض این قرب خاص مشرف ساخت و خاتمیت مرتبه امامت بنصیب حضرت مهدی موعود فرموده و فاصله زمان و مکان را
حائل و حجاب در معامله افاضه و استفاضه قرب روحی و نسبت باطنی نساخت و نسبت خاص محمدیه خالصه که در زمان آن سرور علیه السلام بود
و تا حضرت امام عسکری علی جده و علیه السلام بطنا بعد بطن رسیده می‌آمد و بعد ازین رو باختفا آورده بود باز از سر نو بعد یک هزار و یک صد و پنجاه
سال هجری این فیض خاص از منبع باطن سید بحق و مقتدای برحق آفتاب عالمتاب فلک سیادت نیر اعظم سپهر ولایت وارث منصب
کمالات نبوت خلیفه مرتبه الوهیت صاحب سجاده قرب امامت مظهر انوار محمدیه صاحب شریعت واصل حقیقت واقف طریقت کاشف
معرفت خداوند حکمت الهیه حامی ملت مصطفویه اولی العزم عالی جاه لب بیار کبریا دستگاه سلاله دودمان نقشبندیه و قادریه قدر افزای
طریقه محمدیه ناصر دین نبوی حضرت خواجه محمد ناصر محمدی رضی الله تعالی عنه ظهور فرمود و بتفصیل تمام اسرار این مقام بر فرزندی از فرزندان
انجناب منکشف گشت و بهره تام از کاس کرام برداشت و نصیبه کامل حاصل نمود و فرع بالکلیه باصل واصل گشت و تابع قدم بقدم متبوع
رفت و غلام مصاحب صاحب شد و قطره بدریا پیوست و مرید مراد پیر آمد و پسر صوری پور حقیقی گردید و دیگر ابنا و فرزندان هم علی
تفاوت مراتب و استعدادات الوش خوار این نعمت برده اند و مستفیدان انشاء الله تعالی خواهند بود بارک الله فیهم برکة صالحة متعلقه

آنجا هم اکرام اولاد مسطور خواهد بود و اگر این شخص مومن و صالح ست و آبا و اجداد کافر یا فاسق بوده اند فساد آنها درین اثر نخواهد کرد بلکه
ایمان و صلاح این در آنها باعث تخفیف عذاب حضرت خواهد گشت و همچنین اگر فرزند کافر یا فاسق شده آبا و اجداد مومن و صالح گشته
پس این در آنها هیچ ضرر نخواهد کرد عز شکوه چون رحمت بر غضب الهی غالب است و سبقت رحمتی علی غضبی حق تعالی فرموده خیری که مثمر ثواب
و رحمت است در طرفین از آبا و ابنا تا نسل میرسد و جبری که موجب عتاب و غضب است مخصوص همان شخص میباشد که لایق آن است
نه دیگر از کردار پسر خواهند پرسید و پسر را از اعمال پدر [illegible] ولا تزر وازرة وزر اخری مگر دیده که صاحب قرب قوی باشد و پسر را در حق خود
گرویده شفاعت عصیانهای پسر برده خود قبول فرموده باشد این عنایت است جدا که ضعیف و طالع میسر شود به کسب عادت
است که کمال سعادت در کونین برای [illegible] و کار این دولت است علیحده که قدرت بدست آید آ[illegible] تا که عاشق این حلاوت
این جهد در اضافه از حال [illegible] گردیده [illegible] تصدیق کلمه آن [illegible] گرسنه کرد از محبت [illegible]
عندلیب خروشید و افزود در مجلس حالت الا حضرت عندلیب مرا [illegible] در دست و در دل [illegible] سوال [illegible] مجلس [illegible]
از دست واثر حاصل بود و برادر عزیز لطیف [illegible] در [illegible] دولت [illegible] و [illegible] مرادان [illegible] حقیقی [illegible]
از یک ماه در [illegible] در حقیقه [illegible] طرق و معرفت [illegible] وقت رحمت بود [illegible] الهی جوش [illegible] صاحب [illegible]
اهل بیت حضرت قبله کونین را در ضمن جماعت خود گرفته داخل در [illegible] حالت [illegible] کردم و [illegible] حضرت [illegible] و اصحاب هم [illegible]
نمودن فرموده [illegible] آل و اولاد [illegible] و اقربا حضرت قبله کونین [illegible] اعلی [illegible] تمامت در ضمن خود گرفته [illegible] حضرت
بردم و آنحضرت مرا [illegible] در ضمن خود گرفته [illegible] حضرت [illegible] و اصحاب صلی الله علیه وسلم حضرت را [illegible]
خویش گرفته در بارگاه [illegible] الهی بردند و شفاعت [illegible] ارشاد شد هر که [illegible] مشرف [illegible] با اعتقاد و با ایمان
داخل زمره بندگان مقربان مرحومان مغفوران است اگرچه [illegible] گناهگار بود و الا [illegible] الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون
ذلک لمن [illegible] رحمه الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا [illegible] طریق [illegible] علم الکتاب [illegible]
[illegible] آمده [illegible] در بارگاه جناب الهی بردم
[illegible] علی [illegible] خود [illegible] آمده [illegible] والسلام [illegible]
التجا کردم ارشاد شد که اگر بر طریقه محمدیه تا قدم [illegible] ما [illegible] قال لا اله الا الله دخل الجنة [illegible]
[illegible] مریدان و یاران [illegible] الهی [illegible] معاصی [illegible] هرگز نخواهد [illegible] حاصل [illegible]
که حاصل [illegible] آیات و احادیث مذکور است باید که [illegible] عنایات الهی بجا آورده [illegible]
سرگرم [illegible] و عبادات [illegible] معاصی [illegible] اگر گاهی [illegible]
[illegible] نمانده [illegible] محمدی [illegible]
و مریدان [illegible] حضرت قبله کونین کرده [illegible]
و فیضان الهی بوده [illegible] خود گشته [illegible] که الهی اگرچه [illegible] آل [illegible]
آل [illegible] و ایجاد آداب [illegible] نخواهد [illegible] آل محمد [illegible]

حاصل است و این بحر متصل واحد چون اجزاء تنخص زنده بقوت آن روح مقدس بالکل راصل و این جدائی اعتباری جهت حیات ظاهری صوری لحاظ
صورت در ظاهر جدا ساخته و تموج بحر هستی که ما را همینا ز انداخته یعنی جوش زدن دریای وجود واجبی که باعتبار ایجاد و اعدام اضافی موجودات و مخلوقات
احیا و اماتت صوری ایها کل یوم هو فی شان ست ما سر خاشاک بی حس را بساحل اعتبار حسی انداخته چنانچه مردمان تا حال ما را زنده می
پندارند و آنحضرت را رحمت فیوضه از جهان رفته انگارند و مای بصران هم آن جمال با کمال را باین چشم ظاهری که بیش از سوراخ بی نوری
نمانده نمی بینیم بکل دیدار دیگر امس الصار یعنی بینیم رسیدیم رفتار که برای آنکه در صورت لقای ما بمانند لقا آنحضرت ست و در عالم وهم برای
مرضی پدر چنین بمی باشد که بسر بعد من یا مدو خود هم مرگ او نه بیند پس راضی شدیم برضاء حق تعالی که چنین عمل کرده و مقدم داشتیم مرضی
آنحضرت را بر مرضی خود و چندی از مفارقت ظاهری دیدیم آنچه دیدیم و کشیدیم آنچه کشیدیم پس راضی هستیم برین معامله از حق تعالی نه از آن
راه که ما را زنده و رحمت و آنحضرت را ازین عالم اول رد در حضور مردن خود برای نفس خویش گوارا نداشتیم بل از آن راه که ما یعنی بر
آنحضرت ناگوار بود پس این غم و الم هم که بیرون از احاطه تحریر و تقریر ست بر نفس خود قبول کردیم و قریب ست که ان شاء الله تعالی
بایشان لاحق میگردیم بعون الله و عنایته السلام علیکم و رحمة الله و برکاته یا اهل القبور و انا ان شاء الله بکم للاحقون و همین امید از جناب الهی

ست دان و حور هستیم رباعی گه رنگ طرب بخاطر آمیخته است ⁂ گه گرد ملال سر بسر بیخته است ⁂ حیرت زده طلسم هستی شده ایم ⁂

کاین بحر چه موج ها بر انگیخته است ⁂ مراد از کلمه رنگ طرب کیفیت انشراح و انبساط قلبی ست مطلق برابر ست که بسبب دفع مکروهات باشد
خواه بسبب حصول ملائمات و خواه بسبب اسباب ظاهره بود خواه بسبب حالات باطنه و از کلمه بخاطر آمیختن تصبغ نفس انسانی بصبغ این کیفیة
و از کلمه گرد ملال حالت انقباض و تیرگی دل ست مطلق برابر ست که بسبب وجود مکروهات باشد خواه بسبب عدم ملائمات و خواه بسبب
محسوسات مشهوده بود خواه بسبب معلومات معقوله و از کلمه سر بسر بیختن همگی گرفتار گردانیدن نفس انسانیه درین بلا و از کلمه حیرت زده شدن
مجبوری خود درین همه حالات و از طلسم هستی ظهور وجود در مراتب موجودات و از کلمه این بحر همان مرتبه تجلی وجودی و از لفظ موجها پیدایش
رنگارنگ و نمایش گوناگون و از کلمه بر انگیختن ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء مخلوقات حاصل آنکه گاهی حال حضرت انسان ارضاه الله بر خدا نه
چنان می باشد که تمامه مکیف بکیفیت انشراح و انبساط قلبی میشود خواه بسبب دفع مکروهات و حصول ملائمات و جمع اسباب ظاهره بود چون حال کافه
انام و خواه بسبب طریان حالات باطنه و شرح صدر و قوت نسبت مع الله با شد چون احوال خواص فرخنده کام و نفس انسانی منصبغ باین صبغ فرح
و سرور میگردد و گاهی حال انسان چنان میبود که بحالت انقباض و تیرگی دلی گرفتار میشود خواه بسبب وجود مکروهات و عدم ملائمات و تعلق محسوسات
مشهوده باشد چون حال سائر عوام کالانعام و خواه بسبب تموج حالت قبض و در حرمان و حل نشدن بعض مشکلات معقوله و منکشف نگشتن امور مجهوله
بود چون حال سالکان ناتمام و عارفان خام و نفس انسانی درین بلا می افتد پس میگوید که ما آدمیان بی دستگاه و شرفنا الله بالخیرات بتوفیقه و منه
همه حالات مجبوریم و حیرت زده نیرنگی ظهور حضرت وجود شده ایم که درین مظاهر موجودات چه ظهورها فرموده و چه پیدایش رنگارنگ و نمایش گوناگون
نموده و چه فوائد و حکمتها ست که در ایجاد و اعدام و اظهار و اخفاء اشیا ودیعت کرده ست سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم ⁂

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الناس ملک الناس اله الناس و اعوذ من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و الناس

نکواہرسیم ولواطبیم توجہ لصرتہ السدرہ رصار رسولہ مصرحہ للروح القدس ومامعہ لسویۃ الشریعۃ ومروجہ للاحکام المحمدیہ علی صاحبہا الصلوٰۃ والتحیۃ
یار سمار سب ہر چند ذرہ ای ہمقدار پراحہ مارا کہ دعوی مظہریہ آں خورشید عالمک کمال نمائیم و ناگفتکاں ہر رہ لوا راحہ طاف کرلب
ادعای ترجمانی الامعہ دلست گلس تدس کتا ئیم الاعلی لور ہاں آفتاب است کہ ازیں مقدار ال حاکسار طہور میے فرماید و شورا مگری ما
بالرعد لبست کہ سمہ باب در دوا ئرسق حقیقی مے کساید لمحضرتہ گرچہ ما ہمیم رحالی حوں لے ایم ہم خود احوار دس محالی
ملئم دا زری ارمرتبہ اصل الاصل معاملہ ولعت ید من روحی در میاں ست والولد سرلابیہ مویداس سال تحم حیثیہ حرتبہ ماسہ کہ ہر
رصورت کل کشتہ و قطرہ لست عیبنہ ماست کہ عس دریا گردیدہ ای حداوند موصوف بوصف لم یلد ولم یولد وای سرگند خود ربدہ دوالد
دیا ولدموجی کہ ازبحر عصمت خروش زدہ معاف فرماکہ در ظہور موج ہماں وجود بحر ست کہ جلوہ گر شدہ است آئینہ دل ما را صاف ما لعنی
لیاقت مشاہدہ وحدت اصلیہ کہ سائطہور اسمیہ کثرت اضافیہ است عنایت کن ما ما گم توئیم حالکہ ما عبارا ماست ولصاسب ما
ازماما م ما دوشاں دیگر داسب دیاروئیم بحستی کہ ہمگی دیاالکل باقی باصل گردیم کہ کل شی یرجع الی اصلہ قصیہ مشہور ست ہر ہرجا ع وترح
ازسل اصل خود لود ی رب اغفرلی والاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین یار سوس مجسن مراد یامرگشاناں مرا کہ سدہ گہنگار م
رحمت رست دکرئی یزاد سلہ برای عفو لعقاصیرخود می آرم و محسن بزاد و یر مرا کہ لسا حدت ایں نارو کردہ ولی اعتبار محت لی ما ایں نکار دیاچند دخل کن ہر دوار داں
ودنیات دلول انبیا ارحمت خود کہ رصار والدین تا تعجی اللہ عمہاد رصہا اعا دیم دخل کن ما را در رحمت خود کہ عبارت از ساعت حضرت سعی القدس بس
وہو رحمۃ للعالمین صلی اللہ علیہ وعلی آلہ واصحابہ اجمعین دیم دخل کن ما را در رحمت بی علۃ وعفو خاص حج دکہ مقتضای رحمت داتیہ تو ایں سدگاں مجرم مبارک
خواہی بحسد ولطف عادی عادی یا دخواہی بر مودو کقار حدا بعیق اللہ خواہی بوجت انک کتب علی نفسک الرحمۃ ولو رحم کندہ ترے ازیہمہ
رحم کندگاں بدریا شد جواہ مادر مرشد لود حواہ سمرس دالدی لشیع عدہ الامادر بہاں رحمت رست لست کہ لصورب سعت عزلے
دیادری طہور مودہ ولور ہدایت لست کہ در مشکوٰۃ سروسعمر جلوہ فرمودہ مل ہمان حسیبہ حالقہ لست کہ در بدان و اولاد سعادتمند را
بہ شعشعت والدین داشتہ صار الساں بواحبہ وہماں صفت موصوف لست کہ مرساں ومومس بالیقین را مقتدیان صادق مودہا
واتق ماحبہ تہدی من لشا وتعضل من لشاء ولعز من لشا وتعدل من تشاء انک علی کل شیٔ قدیر سماسی حضعب ست کہ حما
وحائل میشود ومعطل کاہل میدارد وما رسائی معرفت ست کہ سر رستہ تصور ودا طاعہ سقطع میکند و فرع را از اصل لعصل مے آرد غلعا
مارا ارما حدا ساختہ کہ کحود مدبر مسیم وخود شناس میگردیم وحقیقت خود را دریافت می نمائیم کہ ما حہ کیسم ودکر حہ لست داریم وحق کہ ما
حسہاست وسرگاں را ازیں جہاں رہہ مے انگاریم دلست گرفتاری حواس حیوانی آبہار الاحرار حال خود می داہم و حدالت اں را در عالم
دیگر خود را در عالم دیگر مے سداریم دیا دجود حریت وعیبت مقابرت کل وحدانی محض ہمہ سا یدہ اہم با مدعصو ما کاروکہ حسک
گردد در معاملہ لعود روح دہماں دم خلل میداسود وسدہ احد کہ حس عمولے حس اگرچہ بظاہر خردل ست اما حصمت معاہر آں حس
لعود مالنددمس ہمہ لستۃ الطالہ والصلالہ ایاں ماحمد ماں حالص لعنایت الٰہی قوی ست وارواح بزرگاں ماموجب ال یا ولیاء اللہ لا یموتون
ہماں زندہ و پایندہ وہمہ وقت ماضر ومعیں ما اند ومعاملات عجائبات گوناگوں ہماں مے آرند بقول کہ گویا ایشاں مع احسا د معدسہ خود
حیالحہ لودہ اند ہماں قسم دریں عالم موجود اند وما در عالم شہادت مے ماشیم واگر ما ما الکل تعلق ابداں طیبہ حولس گذاشتہ حاکم
لعد مرگہ ال ست الله تعالی حواہیم لود بحکم موتوا قبل ان تموتوا ما ایشاں در عالم ارواح محشوریم الحمد للہ ثم الحمد للہ کہ ہماں وصل بلا فصل الی الا

حولش بوجود آرد تقدیر الهی در علم قدیم او حضرت انسان را بالعقل اجمالی کلی مقرر کرد و این تقرر علمی اجمالی کلی مسمی است بمرتبه قدم تعین محمدی و
تعین اول و وحدت و بعد تفصیل جزئیات مع لوازم و علل و معلولات آن در مرتبه تفصیلی جزئی مسمی است بصور علمیه و اعیان ثابته و حقائق
۱ ممکنات و واحدیة پس گویا در ضمن انسان در ذات او و نسبت او حقائق جمله ممکنات ثابت و متقرر یافت و حقائق همه افراد انسانی در ضمن فرد
اکمل آن که خاتم النبوت باشد علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها موجود گشت و اهم سر بدو الاحادیث مثل لولاک لما خلقت الافلاک
و اول ما خلق الله روحی اما من نور الله و الخلق من نوری و لولاک لما اظهرت الربوبیة پس چون حق تعالی اراده کرد که این حقیقت جامعه معلومه را در مرتبه ثبوت
تحقق علمی در مرتبه کون و وجود خارجی عدم ببخشد اول عقل کل را که اصل عقول جزئیه انسانیه است بوجود آورد و نسبت مناسبت لطیفه عقل بمرتبه
تقدس و تنزه الهی و بعد ابداع عقل دیگر عقول تسعه باقیه را بوساطت یکدیگر علی تفاوت المراتب پیدا ساخت و در مرتبه عقلیه کمال تجردی و
تاثیری خلق فرمود و مدار العقل تجردا ای لیس مؤثرا فی غیره و حصل له علم الکلیات و چون خواست که این هم ظاهر تر در مرتبه ظهور آید نفس کل را پیدا کرد
که اصل نفوس جزئیه انسانیه و افلاک است و در مرتبه نفسیه کمال تجردی و تاثیری مع زیادت کمال تصرف عنایت فرمود و مدار النفس
مجردة فی نفسها موثرة فی غیرها متصرفة فی الجسم و این هر دو مرتبه عقل و نفس را در مرتبه مجردات داشته عقل را در قسم مفارقات و نفس را
در قسم مقارنات عاداد و چون خواست که این هم ظاهر تر در مرتبه ظهور آید فلک الافلاک را بوجود آورد که محیط همه اجسام است و اصل اجسام جزئیه
انسانیه و در مرتبه فلکیه عقل را تاثیر بخشید و نفس را تصرف عطا فرمود و فلک را زیادت کمال جسمی عنایت نمود و دران حرکت خلق کرد و زمانه را
از حرکت آن بوجود آورد و چون خواست که این هم ظاهر تر در مرتبه ظهور آید نجوم را و کواکب را بوجود آورد که اصل اعمال جزئیه انسانیه است و
درین مرتبه کوکبیه خاصیت نورانیت اضافه کرد و شمار سالها و ماهها و روز و شب تا آن متعلق ساخت و سعادت و نحوست دران خلق فرمود
و چون خواست که این هم ظاهر تر در مرتبه ظهور آید عناصر را بوجود آورد که اصل ترکیبات جزئیه انسانیه است و درین مرتبه عنصریه خاصیت طبائع
اربعه را که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست باشد زیاده کرد و هر یکی عنصر را بدو دو کیفیت ازین کیفیات اربعه مکیف ساخت نار را
حار یابس و هوا را حار رطب و آب را بارد رطب و خاک را بارد یابس کرد و در بعضها لیاقت حرکت و سکون هر دو بخشید و چون خواست که این هم
ظاهر تر در مرتبه ظهور آید جمادات را بوجود آورد که اصل عظام و استخوانهای انسانی است و درین مرتبه جمادیه ترکیب اجزاء مختلفة الحقیقة که عناصر
باشند اضافه کرد و چون خواست که این هم ظاهر تر در مرتبه ظهور آید نباتات را بوجود آورد که اصل قوت نامیه انسانیه است و درین مرتبه نباتیه قوت
غاذیه و نامیه و تولید خلق فرمود و چون خواست که این هم ظاهر تر در مرتبه ظهور آید حیوانات را بوجود آورد که اصل حساسیه انسانیه است و درین مرتبه
حیوانیة مع خصیصه نامیه حساسیه و تحرک بالاراده نیز خلق فرمود و چون خواست که مجموعیت اسمیه کمالات مجرده و مادیه و عالیه و سافله و کلیه و جزئیه
و الهیه و کونیه و مجمله و مفصله و مطلقه و مقیده و مستره (?) و مشهوده در یک شخص جامع بظهور آید حضرت انسان را موافق آن صورت علمیه مقدم بالرتبه
از همه صور مخلوقات در علم قدیم خود اراده کرده بود بوجود آورد که ان الله خلق آدم علی صورته یکی همین دارد و درین صورت ضمیر صورته راجع
بطرف آدم میشود یعنی آدم را بموجب آن صورت او که در علم الهی مقرر بود بوجود آورد و او را از همه مخلوقات مقدم بالحقیقة و موخر بالصورة
ساخت چون علت غائیه که مقدم در ذهن باشد و موخر در خارج و باعتبار تقدم در ذهن داخل در علل می بود و بلحاظ وجود خصوصیت معلولات
پس حضرت انسان در حقیقة علت غائیه تمام عالم است و بحسب حقیقة علة اولی است در دائره مخلوقات و در وجود معلول همه عالم است و بحسب
صورت معلول اخیر است در دائره ممکنات و هم صفت مظهر تام مرتبه هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن است و منبع جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیه الهیه

والصلوة والسلام علی مولانا الذی هو اشرف الناس واکمل الناس وهادی الناس وعلی آله وصحبه الذین هم بعده خیار الناس اما بعد فهذا الوارد المسمی
بوارد المسمی احسن تقویم علم ان الله سبحانه لقد خلق الانسان فی احسن تقویم حقیقة وصورة ورتبة والمراد احسن تقویم من العلو بالرتبة والرفعة فی القیمة
والشرف بالمعنی والفضل العلمی لخلقه الله فی احسن تقویم ای قوّمه احسن تقویم وقدره فی تقدیره باحسن من کل المخلوقات العالم صورة وحسنه وهو احسن
واعدل ترکیبا واکمل حسنه واعلی علما واشرف نفسا واعلی رتبة من کل المخلوقات وسائر الکائنات والصالتقویم الاحسن من العالم المجرد الذی
عرش المسیح لعالم الامر واسفل السافلین هو الجسم الذی اثر من لطفه المرکز فی الارض خلق الله الانسان الذی هو جامع الامر والخلق فی حسن
تقویم روحا وجسما ثم رده اسفل السافلین جسما وبدنا فاذا العلق لعله بالبدن تعلقا جاما کسف علیها هوی عالم الامر والخلق من الوجوب الامکان
والسار رده اسفل السافلین لحوق الشهوات النفسانیة والمستات الشعث اسبابه العین الحیوانیة من البهیمیة والسبعیة الا الذین آمنوا بالله والملائکة
وکتبه ورسله والیوم الآخر وعملوا الصالحات حسب الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة فلهم اجر غیر ممنون من نعماء الجنة والتجلیات الرحمیة فی الآخرة
ومن صلاح المعاش فی الدنیا ولهم الهدی الی الصاحة وفی الآخرة حسنة ویحصل لهم بانواع الزوال الاسفل بل وهو ادراک الحجر والشر بالجوارح
العمل بالحرکات والاحساس بحسب الشعور وهم مصونون من العثرات الشنیعة کالکفر والعصیان والفسق وسوء الاخلاق فما یکذبک بعد الدین الناس
الکامل لعدالة بعد ظهور الحق الذی هو ما لیس الله الذی هو مؤید بک باحکم الحاکمین فی الدنیا والآخرة ـ

وارد در تفصیل انسان بر همه مخلوقات و تکمیل آن بتحصیل کمالات

حضرت انسان جامع تر خلقت ست که تعداد و نوعی از فرشتگان بوجود بیاید و جامع دست قدرت ست که حق تعالی خلیفه خود گردانید گویا
مهر الهی ست که بر صحیفه امکان ثبت گردیده و اسم اعظم حق از نگین خلیفه او در عالم روشن گشته الف مانند دال برا جدیت حق ست و نظر از
سر کشیدن حاسه مطلق حساس هنای دو چشم است که اشارت بسوی هویت اوست که مانند دو دال شایسته محرم اسرار الهی ست که بوقت
گشادن تکسار این بریدگی وارد که بر سوانح وارد حدیث ما سلوکوا اسم وجه الله او آمریدی وارد که از بلکه کرد سامی آدم در آن گواه صحت الحمد لله
والسلام علی عباده الذین اصطفی لسید معلم ازلی ست که معلم علم البیان ممتاز گردیده و خلیفه بادشاه عالم ازلی ست که تشریف ابی جاعل فی الارض
خلیفه سرفراز شده و باعتبار اولیت موضوع قصیده کائنات ست که اول ما خلق الله نوری خبر از آن میدهد و بلحاظ آخریت محمول جمله ممکنات ست
که آن جمله ها شد البرد البحر استعارات از آن ست نماید و نظر بحصول کمالات منبع سکل عالم ست و از راه تکرار دور ع در واریس جهاد سط ست کاما حم
همه سائح موسط و وسائط او همه رسیده هر چند بلحاظ صورت از موجودات صغری ست اما باعتبار معنی از آیات کبری جامع مطلق کیست صد هزار عالم
از تنش کل اوست وعلم لدنی جامه ازاد او کالا بوحیه او شکار همه علوم از حسن حقیقت او جوش زده و ابیاری همه رسوم از منبع طلعت او جاری شده
سریعت و طریقت و معرفت و حقیقت جاروبی بار اوست و حدیث سلوک و دین رفتار او و علم و عمل دو همیر و ارادت در عالم السیر
الحیات مولس در هر زاویه مکه لعولش آمده دارا لاحصی ماست و اوصاف و کمالات بی انتها هر چه گفته شود شمه از بیان اوست و هر چه
نوشته آید بار از کمالات او را دان او لیس بالحی خود لقد لطف ذات خود بماند و خود در او خود متصف صفات حوش نشانه هر چند از روی چهره
هر فرد او خود ستائی مناسب و سزاوار است لیکن از روی کلفت کشف اسرار حقیقت انسانیه ممنوع الاظهار نه زیرا که انسان همه حقائق
و تمام دقائق خوار الرحمت و در تفصیل نمودن جمیع مراتب سر در او گردیده و چونکه از هیچگاه حضرت الهی با ما از جمله حقائق امور سست
تحقیق حقیقت خود هم او را میسر است بالجمله چون حق سبحانه جل شانه خواست که مظهری جامع برای جمیع ظهورات صفاتیه و اسمائیه

موجود شده است بسبب حقیقت واحدهٔ انسانیه که شامل ست همه افراد خواص وعوام انسانی را در همه جا از عالم دنیا و عالم آخرت و عالم ارواح
و عالم مثال ظاهر و منکشف شده است که در هر عالم ازین عوالم حق سبحانه را معاینهٔ خالص کم معتد به باشد با انسان ست پس مجهول و پنهان نماند
هیچ تجلی از تجلیات صفاتیه و اسمائیه و ذاتیه الٰهی چون چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه محل صفا در دیدهٔ خود کشیدند و بکار خود بن رسید یعنی ظهورات
و اسرار الٰهیه دید و فهمید و علم آدم الاسماء کلها و خلقه علی الصورة الجامعة التی صارت مرآة الکل ظهورات کما قال الله تعالی فتبارک الله احسن الخالقین
لفظ خالقین بصیغهٔ جمع باعتبار مجاز ست که از روی حقیقت خالق مخلوقات الله تعالی ست اما چون در ظاهر نسبت صانعیت و خالقیت بعض جنس
به بعضی از مردمان و غیرهم میکنند چنانچه میگویند که این تخت را فلان نجار ساخته و این کوزه را فلان کلال درست نموده و نباتات را فصل بهار
رویانیده و همی را تعفن اخلاط پیدا کرده پس گویا که سلسلهٔ صانعیت و خالقیت اینهمه صانعین و خالقین آخر بادمے پیوندد و بجناب او منتهی میشود و در
حقیقت در هر مرتبه همان صانعیت و خالقیت اوست که ظهور مے فرماید و اینهمه خالقان مجازی بیش از مظاهر خالقیت مطلقهٔ او نیستند پس
البته که آن خالق حقیقی بهترین خالقان ست و باعتبار همین حقیقت و مجاز حق سبحانه خود را احسن الخالقین فرموده و الا فی الحقیقة الملک لله
والحکم لله و لا خالق سواه و لا اله الا الله و چون این آیه تتمهٔ آیتی ست که در بیان خلقت انسانی ست پس اینجا کلمهٔ احسن الخالقین معید بیان حیثیت
مخلوق ست اولاً و ثانیاً دال بر حیثیت خالق بدلیل مخلوق چنانچه از مشاهده چیز عجیب و تحفه گویند هر که چنین صنعت نادر بوجود آورده است
بهترین صانعان ست فسبحان من هو توصیفه توصیفنا و توصیفنا توصیفه فی الواقع حقیقت انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و مطلق ست لا مع وقتهم
مترادف نفس الامر ست و مراد از ان حیثیت ظرفیه وجود ست برای موجودات لهذا همه جا در عبارات لفظ واقع و نفس الامر ظرف واقع مے شود چنانچه
اگر گویند فلان حقیقة در واقع یا در نفس الامر موجود ست منظور از ان فقط همین ست که حقیقت مذکوره در وجود ست و از وجودیات ست و اگر
گویند که فلان حقیقت در واقع یا در نفس الامر موجود نیست مقصود ازین صرف همین ست که حقیقت معلومه در وجود نیست و از وجودیات نه
پس این قید واقع و نفس الامر برای آن در عبارات شائع شده که از غایت تنزه مرتبهٔ ذات الوجود و لطافت و وسعت آن حیثیت ظرفیت
آن برای موجودات مظروفه فی الوجود تنها از لفظ وجود متبادر اذهان قاصرهٔ ایشان نمیشد پس برای افادهٔ معنی ظرفی آن لفظی علحده از کلمهٔ واقع
و نفس الامر وضع گردیده تا زود در اذهان ایشان بیاید اما باوجود این هم بسیاری ازین قاصر عقلان حقیقة را نه یافتند و در تردد تحقیق لفظ واقع
و نفس الامر افتادند چنانچه از اکثرے شنیده شده که معنی این الفاظ معلوم نمیشود که چیست و واقع چه چیز ست و نفس الامر چه چیز ست و
این شکوک بیجا از نافهمیدگی بمیان مے آرند که چون ذات الٰهی در واقع و نفس الامر موجود ست پس واقع و نفس الامر از ذات حق اوسع باشد
نعوذ بالله من ذلک التوهم و بعض طالب علمان جواب داده باین طور اجمالی میشوند که مراد از لفظ واقع و نفس الامر وجود الشیئ فی حد نفسه است و مفصل
بیان نمیکنند کما عرفت فی هذا المقام بالجمله کلمهٔ فی الواقع در فقرهٔ متن بمعنی رسته و درست واقع شده یعنی این سخن راست و درست ست
که حقیقة انسانیه عجب مرتبه ایست جامع و برین تقدیر کلمهٔ فی الواقع که جار و مجرور ست متعلق بمحذوف مقدر ست که لفظ این سخن باشد یعنی
این سخن واقعی ست که بیشتر بیان میگردد در تعریف حقیقة انسانیه و اگر کلمهٔ فی الواقع را ظرف همین جامع بودن حقیقة انسانیه که لفظاً
در متن وارد ست گوئی معنی چنین باشد که در واقع حقیقت انسانیه باین کیفیت جامع موجود ست قطع نظر از گفته و نگفتهٔ کسے والحق همچنین
است که حضرت انسان خداوند عجب حقیقت جامعه است چنانچه بعضے از قائلان تنزلات همین سبب انسان را برای خود عالم دیگر قرار داده
به تنزلات سته قائل اند و میگویند که تنزل اول مرتبهٔ وحدت ست که حقیقت محمدی و تعین اول باشد اجمالاً و تنزل ثانی مقام واحدیت

که علّم آدم الاسماء کلها اظهار این معنی بود دایره ملفت باین نقطهٔ آخر مخلوق اخیر ختم شده اگر مخلوق فاضل‌تر در مرتبهٔ امکان متصور می‌بود لابد انسان
آن بوجود می‌آمد و الا کمل درجات همهٔ نشو و نما و مبدأ و معاد برهم می‌آمد پس از انسان هیچ جنسی و نوعی از مخلوقات بوجود نیامده و چون تا
ظهور در عالم ایجاد در مرتبهٔ نهایی شده و از پس هر سیر را سیر رجوع و عود و رجوع بطرف تکوین که عالم آخرت است کاینده شده و عده معاملات جسمانی
سیر انسان کرده آمد تا دایرهٔ عالم غیب و شهادت و امر و خلق و دنیا و آخرت تمام گردد پس ظهور تمام دایرهٔ امکان جز در وجود جهت علمی و
جهت شهادت از آن گرفته اند چون دایره شکلی است که نقطهٔ وجود انسانی شده و در جمیع سیر و دوری او ظاهر گردیده و این نقطه
سیر الهی شود گشت و در جمیع آن روشن شد که انسان است که محدّد جهات مرتبهٔ امکانیت چه در جهت علو که فی الحقیقه جانب فوق سر است و چه
در جهت سفل که واصل جانب تحت است و چه در جهت ابتدائیت که نظر گذشتگی جانب خلف است و چه در جهت انتهائیت که نظر آیندگی جانب
قدام است و چه در جهت لطافت که نظر اشراف جانب یمین است و چه در جهت کثافت که نظر بر دلالت جانب یسار است و آن دو جهت علو و
سفل در حق انسان جهات حقیقیه اند چون تحقیق شود که جهات حقیقیه اند و مختلف نمی‌شوند و اینها از این جهت شمرده از حق تعالی بیان فرموده
و گفته لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم ثم رددناه اسفل سافلین و باقی دیگر جهات اربعه اضافیه اند چون خلف و قدام و یمین و یسار که بدل
بدل می‌گردد یعنی اگر جهت ابتدائیت النظر بالقضاء آن ملاحظه نماید محسوب در جهت خلف است و اگر نظر بعدم آن ملاحظه کند محسوب در جهت
قدام است و اگر جهت انتهائیت النظر بآیندگی آن ملاحظه نماید محسوب در جهت قدام است و اگر نظر تأخر آن ملاحظه کند محسوب در جهت خلف است
و اگر جهت لطافت را النظر اشراف آن ملاحظه نماید داخل در جانب یمین است و اگر نظر اخفا و ضعف ظهور آن ملاحظه کند داخل در جانب یسار
و اگر جهت کثافت را النظر بر دلالت آن ملاحظه نماید داخل در جانب یسار است و اگر نظر بقوت ظهور آن ملاحظه کند داخل در جانب یمین است
لکل وجهة هو مولیها فاستبقوا الخیرات اینما تکونوا یأت بکم الله جمیعا حاصل کلام آنکه مرجع هست انسان است که آینه دار حضرت رحمان است
و چنانچه در عالم اجسام فلک الافلاک عرش رحمانی است که مرکز او جسمی است در مراتب حقایق حقیقت انسانی عرش رحمانی است که بالاراده
حقیقی است فالرحمن یستوی علی العرش الجسمانی الفلکی بالوجود الذی هو نور السموات والارض و یستوی علی العرش الانسانی القدسی بنور العلم
الذی قد احاط بکل شیء علما فاجتمع فی الانسان النور الوجودی والنور العلمی کلاهما فصار العرش الاعظم بالنسبة الی العرش العظیم بزیادة النور العلمی
و الاستواء الرحمانی بهذین النورین علیه کان استوائه تعالی علی العرش الصوری بالنور الوجودی وحده فمن جمع کمالا اعظم حالا والله ربنا
لا اله الا هو العزیز الحکیم **رباعی** آن نور که در ارض و سما روشن شد از حضرت انسان همه جا روشن شد پوشیده نماند هیچ از جلوهٔ او
چون آینه یا دیدهٔ ما روشن شد مراد از کلمهٔ آن نور مرتبهٔ حضرت وجودی است که بالموجودیه است و جز ماهیت واجب تعالی است حق شانه
و از ارض و سما موجودات سفلیه و علویه عالم‌اند یعنی تمام مخلوقات و از روشن شدن مسطور در مصرع اول موجود شدن است و مراد از حضرت
انسان حقیقت واحدهٔ انسانیه است که شامل است همه افراد خواص و عوام خود را و از لفظ همه جا عالم دنیا و آخرت و غیرهما که در هر عالم …
… را انسان است و از روشن شدن مقصود در مصرع ثانی ظاهر و منکشف شدن است و از پوشیده نماندن مجهول محض نماندن
و از جلوه تجلی و از کلمهٔ او که مضاف الیه جلوه است ذات واجبی که متّسم به تجلیات صفاتیه و اسمائیه است و از لفظ دیده که مضاف الیه
کلمهٔ ما است چشم باطن و قوت دراکهٔ انسانیه و از روشن شدن در مصرع رابع صفائی باطن بهم رسانیدن و ذوق کار دیدن پیدا کردن
حاصل آنکه مرتبهٔ حضرت وجود که یعنی بالموجودیه و جز ماهیت واجب تعالی است و از وی همه موجودات سفلیه و علویه عالم و آنچه در آن است

گویند لیکن قطب مدار قطب ارشاد نمی شود و عادت الله برهمین سنت جاریست و منصب محمدیه خالصه محیط است همه مراتب قطبین و علما
ست و محدد دایرات قرب و اقربیت ست و متمم مراتب کمال و اکملیت و همه ارتالیان امر صاحب این منصب اعظم می باشند و گاه باشد که
بعضی از محمدیان خالص خداوند این همه منصب می باشند اما دست صاحبان مراتب سافله تا مدرجه علیای این منصب نمی رسد گو قطب ارشاد
هم باشند و قیوم زمانه هم بود و فتح باب علم لدنی بر قلب صاحب این منصب از لوازم ست و اوست که کاشف سر مبهم ست مراد از سر مبهم
امر مطلق ست که شامل همه اسرار مبهمه ست و اسرار مبهمه عبارت از معانی ست که قبل از زمان این عارف کسی بآن متکلم نگردیده باشد و هم
مراد از اسرار مبهمه رموز و علوم مخصوص ذات و صفات و اسمای الهیه و اسرار شریعت و مقامات طریقت و نکات حقیقت و دقائق معرفت
و هم مسطور از همه اسرار مبهمه حیثیات حقائق جمیع موجودات ست عموماً که انسان کامل اکمل بر اینها بیان می نماید و از وی همه اسرار حکمت الهیه سر می کشاید
اوست که خلاصه ایجاد ست یعنی حاصل همه کائنات ست و زبده تمام مخلوقات و مقصود از خلقت همه موجودات وجود انسانی ست
چنانچه در حق فرد اشرف و اتم و اکمل آن علیه الصلوة والسلام وارد ست لولاک لما خلقت الافلاک و اوست که صاحب ارشاد ست
یعنی رهنمای خلق الله بسوی حق تعالی و بیان راه هدایت چنانچه باید می نماید و ارشاد مفصل میسر باید و مراتب ارشاد علی تفاوت
الاستعدادات بسیارست و هرکه در وقت خود دست بالای زبان ارشاد اتم دارد و حقائق و معارف جدیده مفصل مطابق منقول معقول
بوجه احسن بیان میکند و صیت او حری باخوی سحابه پیدا کرده و معاملات در ساو کالمحسوس بحاسه بصر ست و کشف و عرفان او از همه تندترست
و توکل همه را دارین او گرفته و کمال محض با خلاق خود ساخته و اخلاق اوصاف جمیله دارد و صاحب اعمال و اقوال پسندیده ست و جامع
در کمالات صوریه و معنویه از اکثر است پس او سزاوار آن میباشد که او را منصب قطب ارشادی سرفراز فرمایند و این قطب هم در زمان خود
یگانه عصر می باشد و اول نور هدایت از جناب الهی بر قلب چنین شخص می تابد بعد از ان بواسطه او در همه عالم منبسط میگردد همه اولیا و علما
و علما و صلحا و اتقیای وقت در حصن این قطب می باشند از باطن او فیض می یابند گو رجال خود خبردار نباشند و آن قطب را هم از حال
بعض خبر بود یا نبود لا اسرو قیامت این معامله آشکار خواهد شد و هر که موجب منصب و پایه خود عشق ملک حقیقی جل شانه خواهد دانست و الحمد
این قطب ارشاد و کشف الهیات بقوت تمام مناسب شد و کشف کونی ضعیف می بود بطور تتمه و قوة نسبته بالعلویات و ترشح علوم لدنیه بر قلب
مدام می باشد و بقدر ضرورت از علم ظاهر هم باخبر می بود و همه حجابات نورانیه و ظلمانیه از میان بر می خیزد و مطلق شک و تردد و خطا در هیچ مطلبی از
از مطالب شریعت و طریقت و معرفت و حقیقت نمی بود و صاحب قرب عظمی و منزلت کبری عند الله و رسوله علیه السلام می باشد و قبولیت او
در هر دل عجب لطافت می بود مگر یکی تلوث آنها داخل در تعریف کالحجارة او اشد قسوة اند و استقامت از خصائص قطب ست و نظام
هم او را در مقام خویش کم اتفاق می افتد و برای دنیا خود البته مطلق حرکت نمیکند تا زی کمالات انسانی در افراد کامله آن تجلیات
نموده آید که از حد شمار بیرون ست هرچند هستی خاکی است حقیر و باعتبار ظاهر و صورت و قد و قامت از اکثر موجودات کوچک ترست بلکه
نسبت بعض اجسام گویا در حساب نیست اما عالمی ست صغیر و باعتبار معنی و حقیقت فوق و محیط همه است و مفصلات تمام عالم درین یک موجود
بر سبیل اجمال مندرج ست مجموعه جهان که یکی انسان کبیر ست گویا تفصیل همین حقیقت انسانیه است در حکم این خلفاء الله تسخیر و در
این اولی الامر ست که سخر لکم اللیل والنهار و تسخیر اللیل والنهار لکم عبارة عن اعادتها مرة بعد مرة الی ما شاء الله لفوائدکم فاللیل لباس لکم والنهار
معاش لکم و تقدرون علی تعداد ساعاتها و حساب الایام بهما کان اللیل والنهار مسخرتان للانسان بهذه الاعتبارات و سخر لکم الشمس والقمر والنجوم

که مرتبهٔ صحیح علیه و اعیان ثابته و حقائق سائر ممکنات ست تعیناً ثانی دو مرتبه را داخل در مرتبهٔ وجوب میدانند و باقی دیگر مراتب را در دایرهٔ
امکان نام میکنند و میگویند که مرتبهٔ ثالث عالم ارواح ست یعنی عالم مجردات و مرتبهٔ رابع عالم مثال ست یعنی عالم صور و مرتبهٔ خامس عالم
شهادت ست یعنی مادیات و مرتبهٔ سادس انسان ست یعنی مجموعهٔ این همه عوالم در یک شخص جزئی بر سبیل اجمال و بعضی کراین جسم خاص
عالم صغیر را خارج و جدا از این مجموعه کلیهٔ عالم کبیر میشمرند و باقی از مراتب همه اکتفا کردند بالجمله حقیقت انسان مطلع لامع انوار همه گنجینه‌ها
که هرچند ذرات حقائق همه موجودات مظاهر خورشید وجود اند اما آن آفتاب را مایه احتجاب از این مطلع طلوع فرموده و لمعات انوار
اسرار از این صبح صادق در همه آفاق منبسط گردیده و حقیقت باهر بوسطه در دو رشته که هرچه در کون و مکان ست از وی پیدا و عیان ست
لفظ کون شامل ست همه موجودات کونیه را و لفظ مکان جسمانیات مکانیه را شامل ست نقطه بالخصوص و اوائل کرده میکنند لیکن از این
برای احاطه همه مراتب عموم و خصوص تفصیل بس مراد این فقره است که هرچه از ممکنات و مکانیات مجموع عالم امکان ست حقائق آن
همه حضرت انسان بیان نموده و اسرار تمام مجردات و مادیات بطفیل او ظاهر گردیده اگر این خورشید در ظلمت تامی هیچ یکی هیچ
را نمانده انسان را لفظ خورشید برای آن تعبیر کرده شد که چنانچه در همه ستارگان آفتاب نیر اعظم ست گو که در جثه از بعضی خرد
است لیکن جاه و جلال عظیمی دارد و کاروبار تمام عالم بسیر متعلق باوست همچنین انسان در همه مخلوقات مخلوق اعظم ست اگرچه بظاهر
از بعضی خورد ست اما مرتبت عظیمی میدارد و بسیار معاملات بلکه همه کارخانهٔ کون متعلق با وست و الحق که اگر این نیر اعظم در عالم
امکانی ظهور نمیفرمودی و نور علم او در زوایای کارگاه وجود تمام صفحهٔ کائنات بس از ظلمات بودی و هیچ کدام از موجودات نام
و نشان نداشتی تفصیل این مرحله آنکه هیچ بسیطی ازوست که وقف اسرار گوید و آنچه هست یعنی انسان ست که حقیقت کامله خود را
بقدر طاقت بشریه معرفت مرتبهٔ الوهیت حاصل نموده و اعتبار مراتب عبدیت در همه حال مرعی داشته استقامت را احکام شرعیه داده
و نسبت قرب و محبت با حق سبحانه بجای آورد و اوست که مظهر تجلیات صفاتیه است یعنی آدم ست که بس مظهر جمیع اسماء الهیه
خلعت خلافت الله پوشیده و بمعاملات لاسیما عنایات و الطاف حق سبحانه فائز گردیده که به تجلیات حسن الهی را تمام ست و به اسرار عشق
انسانی را انجام اوست که قطب عالم ست عبارت از فرد کامل انسانی که در وقت خود یگانهٔ آفاق میباشد و فیض وجودی که از جناب الهی بر
ممکنات می آید اول از همه موجودات عالم بر باطن قطب مدار می آید بعد از آن بواسطهٔ او این فیض مع لوازم خود که حفاظت و حمایت و
رزق رسانی و عمر باشد بر تمام عالم منبسط میگردد و این خدمتی ست از خدمات الهیه هر که سزاوار بندگان عطا میفرماید و هیچ زمانه از قطب
مدار خالی نمی باشد که مدار عالم بر وجود اوست چنانچه وجود خط دائره بر کار موقوف بر وجود نقطهٔ مرکز است و کسی کو از بر باطن این قطب ...
می باشد و عبادت و ریاضت او بر میسر از وی بر انجام می شود و اکثر از تحصیل علم ظاهر کم نصیب می بود و رجوع عوام الناس بسوی او بسیار
و تصرف و کرامات ازو مظهر مردمان بسیار می آید و صاحب ست جلی می باشد چنانچه بعضی را از این منصب خود هم خبر می بود و غالب الاکثر
مستور الاحوال می باشد هرچند که اهل این خدمت را قطب سافل میدانند در مقابل قطب ارشاد که قطب عالی ست اما بار عزیز الوجود
ست و جمعیت مرتبتین قطبین در ایشان بسیار ست از اهل خدمات که آنها را ابدال و نقبا و اوتاد میگویند و سوای این خدمات صاحب مناصب
در مرتبهٔ ولایت و اینهمه اهل خدمات و غیرهم مع قطب از تحت احاطهٔ قطب ارشاد می باشند و گاه چنان اتفاق می افتد که هر دو قطبیت
هم جمع می شود و آنکه قطب ارشاد ست همان شخص قطب مدار هم می بود که عبارت از عین جامعیت ست و قیوم زمانه ...

علم لدنی بود و عرفان نیز بر دوش ترا باشد نیست ما را در کشف حقائق شریعت و توضیح مقامات سلوک و تهذیب اخلاق و تعلیم آداب سالکان
عربیه و علوم خصوص علمیه کسی دیگر او را در این تعبیه ادعا و ورود لازم است برای احدی نیست و لیکن معاملات خود و جان و دل خود سرداری او باید کرد
اولو الامر آنها است دار حقیقت الامر و اینست پس اطاعت او بر همه کس از لوازم است بلکه فرض عین که صریح در قرآن شریف امر آن شده
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم لانهم لا یأمرون الا بما هم مأمورون به من الله ورسوله فطاعتهم عین اطاعة الله ورسوله علیه السلام
و اینکه اولوا الامر دو قسم اند یکی صوری چون ملوک و سلاطین پس از آن که ایشان حمله تمام اسلام را نگه داشته [illegible] و مدار دیگر
رواج احکام دین و اسلام بعد از ایشان هم در معاملات صوریه و تجارات و غیره از امور معاش [illegible] ضرور و لازم است
رعایا را اطاعت و فرمانبری ایشان باید [illegible] کسی را با حق نمی رسد و دیگر حاکمان و مجتهدان و مفتیان در حق حکومات و جاه و مال [illegible]
در ملک [illegible] اولی الامر صوری اند که هر یکی [illegible] و تبعیت و فرمانبرداری ایشان [illegible] گردد و دیگر معنوی که علما و مجتهدین و ارکان دین و
اکابر بزرگان و اساتذه و مرشدین باشند که علی قدر مراتب واجب الاطاعه و مفترض الطاعه اند سیما صاحب الطریقة الخالصة فانه یدعو کما قال
[illegible] بالدعوة المحمدیة و یهدی سائر المؤمنین والمسلمین بالهدایة المصطفویة و جعله الله مرشد الناس و هادیا للخلق و امر المؤمنین والمؤمنات
بکل شیخ مرشد [illegible] المسترشدین [illegible] المعتدین لیس هذه الامة بحکم الامثال [illegible] الی قریة معهود قوم مخصوص و حکم سادات
المحمدیین الی العصر فی سائر الامة مع الشیوخ بحکم صاحبهم الرسل الناس کافة علیه افضل الصلوات اتمها [illegible] الی الفصول
ارسل الله تعالی علیکم الرحمة والبرکة [illegible] والله [illegible] علیه التکلان [illegible] والله رؤف بالمؤمنین
[illegible] فتوکلت علی ربی انه یحب المتوکلین ولقد من الله علیکم
اذ بعث فیکم [illegible] یتلو علیکم آیاته ویزکیکم ویعلمکم الکتاب والحکمة والله یحب المخلصین [illegible]
[illegible] فاتقوا الله [illegible] و کونوا مع الصادقین [illegible]
العافین عن الناس والله یحب المحسنین واذا [illegible] فاذکروا الله [illegible]
توابا رحیما و هو ارحم الراحمین [illegible]
ولا تجدوا [illegible]
لکم الآیات ان کنتم تعقلون [illegible]
من الغیظ والله علیم بالمعتدین وان تمسسکم حسنة تسؤهم وان تصبکم سیئة یفرحوا بها وان تصبروا وتتقوا لا یضرکم کیدهم شیئا والله مع الصابرین
وان الذین عقدوا [illegible]
[illegible] الاعمال
الصالحة واعتصموا بالله [illegible] مع المؤمنین من المؤمنین
الی الحسنی رضی الله عنهم ورضوا عنه [illegible] مرشد من الکمل دعوت بطرف خدا و رسول [illegible]
باطلاق حدیث [illegible] العلماء ورثة الانبیاء علیهم السلام [illegible] که این بزرگواران [illegible] العلماء
امتی کانبیاء بنی اسرائیل مصرح آنست و از لفظ علما در حدیث شریف مراد صاحبان علم لدنی و عرفاء الله اند که حضرات اولیا

لتعلموا عدد السنین والشهور ولتهتدوا ان بها فی ظلمات البر والبحر والمراد تسخیر الشمس والقمر والنجوم علم سیر الشمس والقمر در منازلهما واختلاف
المشارق والمغارب وسلها ومقابلات النجوم فی البروج وکیفیات السعادت والنحوست وسلها وسخر لکم الانهار وتمرون علیها الفلک مسائل
وسیرون بها وتحصیلون بها والمراد تسخیر الانهار اسعا علم بها عرصه در تمام عالم هرچه موجود است خادم و محکوم حضرت انسان است واو حاکم و مخدوم
جهان همه بری زمین فرش راه اوست و آسمان لاگردان بارگاه او عناصر اربعه چار بالش برای او گسترده و موالید ثلثه همه مسند او آماده
ملتهی افلاک برای او سر صاحب لولاک آمده ثوابت و سیاره شمعهای لعل براق آن نگاه آماده و دریک خیمه مستوار اوست که سقای نیلگل
آمرآنسار برساخته و بفصل بهار یک گل فردوس سرکار او که گل چینی رنگارنگ سرو جسته او کمک متعلق بستان اوست و دور سید کمها دنیا
لعا والوان او سر مکان اریکین مانکین حاصل شده دلوس زبان برای این همه و ارس گردیده سبحان الذی سخر لنا هذا وما کنا
مقرنین این آیت را وقت سوار شدن بر مرکب بخواند و حاصل ارجواندن آنست که در انعکس وقت علیه حود مستور هم شامی جی
برزبان آید مسکر النعمه که چنین حیوان سرکش در زور را رام انسان ضعیف ساخته و هم عاجزی و ناتوانی و بیقدرتی خویش در انکر باشد
که ما از خود بی امداد الهی این مرکب و این بی توانستیم شد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم پس در وقتی که حق سبحانه تو پس زبانه را رام ما ساخته باشد
یعنی در آن زمان وجود عجائب و سود و همه موجودات زمانه و عمر باید حکمات را مسخر ما غاخران نمود و لیو دخواندن این آیه مناسب است
ار هنگام سوار شدن برستور شکر النعمه تعالی و بیان العجز العبدیه والحمد لله القوی الذی حمل الانسان الضعیف فالتاعلی کل ادویه الحاق در مرمعانی کل
وعدیه فکل من للمخلوقات لمع للانسان و مسخر له تسخیر الله تعالی و هو متنوع الکل والله لولی والنصیر اورا اگر تبعیت ست تبعیت در اکمل نوع خود
هست به اطاعت غیر خود یعنی افراد کامله انسانی را صرف تبعیت امر حق سبحانه و بس و رامع هیچ مخلوقی از مخلوقات مستند و اما اصالت مار الشان
معامله الشان بار حود ست و حق را با مدخل عرسے عنایت خاص برانسان خود معاملات حضرات انبیا علیه السلام و اگر در معاملکا
را دسکار رحانه انبیا دخل ست خود رسیدن وحی بواسطت جبرئیل و نائبات دیگر از ملائکه دیگر محسوب در حساب نیست که این وسائط
مسرله وسائط قاصدان و نامه بران ست که از معامله ثانی جانبین سخرے نسبتی میان عاشق و معشوق ربط نیست ... [illegible]
هم چنین است ... و اگر افراد ناقصه انسانی را تبعیت هم هست تبعیت در اکمل همین نوع خود است و تبعیت دیگرے از انواع دیگر جواب ...
مر انبیا را علیهم السلام اطاعت مستر شدان خاص بر سلطان خود را و در آن سرداری خود در آن بزرگان خویش را و اتباع جهلا مر علما را و ضعیف جهلا
مر علما را حکم سرداری عز ما مرانبیا را مجبور نه رسید و میان ایشان زیر و میان ایشان ... و همه تنها انسان را صفت انسان حاصل است ... شعب
غیر خود جوں ست در حیوانات و غیره برای انسان و این صفت خود انسان را محل متنوعه ادبرای تمام مخلوقات نیست بلکه زیاده بر شعبه در شیعه
و هر کتابی را بهمه متنوع تر مے باشد می خدم خادم و اولیاء اکمل گردد با عوام مونین همه داخل اولو الامر انبیا به اولست و انبیا
علیهم السلام کامل انسان کامل حضرات انبیا اند و پس دیگران را امامت اگر کامل است بسبب ناقص دیگر نیست که تحت انبیا اندر این کمال
و نقص اضافی ست که نیست بعض نقص ست و نیست بعض کمال و کمال حقیقی در مرتبه لست مرتبه حضرات انبیا است گو ادنی نبی هم باشد بعض
حسنی در مرتبه انسانیه کمال رسیدت گو نرسیده وقت و حکم زیانه هم بود و اصل کمال حقیقی مطلق حق تعالی رسیدت که در مقابل آن همه از انبیا اعضا
اند و در مقام عبدیه یکسان قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی کس گویا در جمله اولی این آیه بیان منصب ولایت حضرت علیه السلام که
مماثل همه اولیا ست جون لست و به که بمبارک بچه آدمیان است و جمله ثانیه بیان منصب نبوت آنحضرت ست که خاصل انبیا است

کتاب مبین است ختم تحقیق مطالعه نماید بهر شخص است شایسته است تا بکار اصلاح خود شود و راه تربیت خویش برد و قصد برود
دعوت اولوالاکمل تکمیل نوع خویش نمائی و بر طریقی که مقتدایان دین اسلام بوده اند و هر یکی بزرگان سلف معاش کرده اند بایں طرز
و ربع اصحاب کهف یعنی بر طریق محمدی دستوری سوی تمام و دری که راه نجات اخروی و برکات دنیوی همین است و حسن معاد و معاش در همین
صورت حاصل می شود هرگز بطرف خلاف شرع شریف نگرائی و بهار عدول از طریق محمدی ننمائی و قصور در تحصیل تکمیل خود نفرمائی
و کمالاتی که محمدیان آن را کمال گفته اند مصروف شوی و بخیالاتی که محمدیان آن را مستحسن شمرده اند مائل گردی تا بشارتی که در کلام الله
موسوم با شرف آن رسیده است مستر گردی و از وعید امور یکه در قرآن مجید انذار از آن شده است محفوظ مانی الحسن ما حسنه الشرع
والقبیح ما قبحه الشرع قدر خویش بدان که حق تعالی محض بعنایت خاص خود خالص محمدی ساخته است و بعضی این طریق نواخته و خود را
لعنت مران دوری از صانع ما رو بر قدر که توانی انکار این طریقه صحیح بدار و امور مرقومه کتاب این طریق را یاد کن و مراعی توسع
عمل آر و هب بتحصیل کمالات این طریق گمار و شکر این نعمت عظمی ادا ساز که او سبحانه ترا داخل در امت مرحومه محمدیه نموده و کسم حرام
و محمودی دارین میان خالص محمدی ساخته تا بر رحمت مخصوصه نواخته اگر از سعادت ازلی یعنی نامحسوب در محمدیان خالص نشوی
و معاذ الله انکار محمدیه خالصه نمائی تا خود را از خود حصول شرف این طریقه علیه مقدار تحصیل کمالات آن باز داری در برابر حیوانی گرانسانیت
عبارت از محمدیت است که مکتوب نیست و داخل در مومنین نه گویا انسان هم نیست و در معنی برابر حیوانات ست اولئک کالانعام بل هم اضل
زیرا که حیوان قوت عاقله و نفس انسانیه ندارد همین روح حیوانی و حواس دنیوی که با خود دارد بمقتضای آن بسر میبرد در تحصیل کمالات
و در مساوات سهیاک مصروف است و تکلیف دریافت معقولات و کلیات بر حیوان نیست که لیاقت آن ندارد تا بر سر اعمال
احوال او در آن دریس و انسان که خداوند نفس مجرده است و صاحب حواس مادیه و ادراک کلیات و جزئیات و معقولات و محسوسات بهم
می نماید و حساب دادن اعمال و احوال او را در سر است و معاملات و وجهان برده او را عاده است اگر چه در انسان با ذلت سعادات
عمر گرامی را ضائع ساز د الته که برابر حیوان است که حیوان نابرده است رنده است و حول مرده مرده نفس انسان از مردن روح حالی
می میرد و باقی میماند و التعب بعد الموت حق و معاملات عذاب و ثواب انسان را رو کار است مطول ابس بحی و دل ابس هکسانیس ترا نامه
برسلسامری که حلق شده و سرانجام آن کن و کمالات موقوفه از عکس لطول مصطفه ظهور آنکار اما ساز یعنی آنچه بالقوه از قابلیت
خدا بمن رحمی سماسی و لیاقت قرب مع الله که در سرشت یعنی در حسب تو ودیعت کرده است بجهت فعل آر و حاصل نما و مقبول شو تحمیل
ربانی الکه بسیج آن که خودرا معطل بدار و ظاهراً و باطناً متوجه الی الله باش اگر این کرامت و صلاحیت در هر نفس نمی بود یعنی نفس مجرد
انسانی استعداد خویش لائق قرب الهی اگر نمی بود حضرت خیر البشر علیه الصلوة والسلام که برای ارادت طریق موصل معبود
دعوت عام بجمیع موجودات که امام راغبونا بسوی حق میخواند لیس لطف تهمت نمیدار و دار است و طرق مایوس مشو که این خطرات که الای ؟
خداوندی مسلم و کمال نمی تواند رسید و ناکاره ام که ازان امور عمده سرانجام خواهد یافت فی الحقیقت وساوس شیطانی است
که ابلیس برای باز ماندن از راه خدا در دل بندگان می افگند و انواع خطرات ایستادن برای همین حق تعالی فرموده نس در
وقت حین خطرات نفس نموده لاحول خوانده سوره قل اعوذ برب الناس تا آخر باید خواند و رجوع بجناب الهی کرده حضور
ناس تا بسا خود که درین سوره مذکور است سطر آورده امیدوار قبول حق شده سرگرم در طلب باید بود و مدام ذکر [illegible]

ومقربان درگاه خدا باشند نه این علماء صوری که حفظ معانی الفاظ کنان و یکون میفهمند و بتحقیقت میرسند اما این علماء هم بمراتب ازان جهلاء

بهتر که مطلق معانی آیات و احادیث را ورنمی یابند و اصلا از مسائل فقهیه و عقائد دینیه و آداب شرعیه واقف نیستند بهتر اند در حق چنین جهلا

این علماء نیز کا نبیا اند که ظاهر شریعت بانهامی آموزند و نسبت باین علماء ظاهر آن علماء باطن کا نبیا اند که بحقیقت شریعت میرسانند پس

اشخاصی که جامع علم ظاهری و باطنی بوند و نسبت قویه بحق تعالی داشته باشند و عنان تیر و کشتی تند نصیبان بود و صاحب جذبه قویه

و محافظ آداب شرعیه و خداوند نفوس زکیه و متخلق باخلاق الٰهیه و متصف باوصاف مرضیه و کاشف اسرار حقیه و مؤید بتائیدات ملکیه و تامت [illegible]

حلیه و مورد عنایات و الطاف و رحمت رحمانیه و رحیمیه و مشرف بمعاملات قربیه و بهره بشارات صادقه و فائز بمقامات عالیه و ملهم بالهامات

حقه و تارک دنیا و منقطع از ماسوی و متوکل صرف و نسبا از سادات بنی فاطمه و حسباً از خاندان عمده و ارثاً از مرشد زاده ها و عمر کثیرا زمانا [illegible]

باشند و او سبحانه عیوب همگانه اینها را بذیل و جوب خود پوشیده باشد و پاک از همه فرج نامموده صرف محمدی خالص گردانیده بود همه خواص و

عوام این امت را با اینها گرویدن و توسل پیدا کردن و صفا بهم رسانیدن و آداب بجا آوردن و محبت حاصل نمودن و اعتقاد ورزیدن و استفاده

کردن و فیض گرفتن ضرور و لازم ست تا بروز قیامت حسرت و ندامت نکشند و الله یقول الحق و هو یهدی السبیل اما در هر وقت چنین عارفی که

جامع این همه فضائل و کمالات بود و چنین عزیزی که مظهر علم کسیکه علیم مطلق ست و عالم کل از غیب و شهادت که عالم الغیب لا یعزب عنه مثقال ذرة

فی السموات ولا فی الارض توصیف خود در کلام خود فرموده است باشد و جای ظهور و تجلی گاه نور علم الٰهی بود پیدا نمی شود و در هر زمان چنین محقق تام

المعرفة و جامع الحقیقة والشریعة بهم نمیرسد اگر نصیب و طالع یاری نمایند و مظاهر تقدیر ایزدی مدد فرمایند و بخدمت چنین بزرگی رسانند و محبت

و اعتقاد او معترف گردانند سعادت عظمی باید فهمید که راس همه سعادت ست و در حفظ آداب صحبت باید کوشید که عمده جمیع طاعات ست و باید

دانست که سعادت آدم درین ست یعنی در بجا آوردن آداب بزرگان و اکسیر اعظم همین یعنی دریافت صحبت اینچنین برگزیدگان و الا یعنی

اگر چنین صحبت بهم نرسد و چنین شخص اکمل بنظر نیاید که ازو استفاده کرده شود پس خود مربی تربیت خود باید کوشید و خود محاسب اعمال و اقوال

خود شده مصلح احوال خویش باید گردید و مواظبت مجاهدات و مراقبات باید ورزید و ازین سلوک بمقصد باید رسید اگرچه راه دور و دراز ست

اما باز راهی به دارد و از تعطیل و توقف بهر صورت بهتر پس آنچه از ریاضات و عبادات ظاهره ست یا متعلق به ترکیه نفس ست داخل در قسم

مجاهدات ست و آنچه از اشغال و اذکار باطنی ست یا متعلق بتصفیه قلب ست محسوب در جنس مراقبات ست و نظر تامل بر جهان و جهانیان

باید گشود یعنی بخوض و فکر و عبرت و خبرت صورت جهان و اهل جهان را باید دید و بهرزگی و بیهودگی و لهو و عبث هیچ طرف نگاه نباید انداخت و

آنچه نباید دل ازان باید برداشت و آنچه نباید دست ازان باز باید داشت و همت بر تربیت خود باید گماشت که ادا اراد الله بعبد خیرا جعل له

واعظا من نفسه یأمره و ینهاه و استفاده از فرد فرد عالم باید نمود و تربیت از نا تربیتان باید شد و ادب از بی ادبان باید آموخت تکلیف از

نیکان و مودبان پس هرچه از اوضاع و اطوار قوم خود و افعال و اقوال و اخلاق و اکتساب مردمان محمود و شایسته و نیک و پسندیده و مختار

و معتبر نزدیک جمهور از اکابر و رؤسا و صلحا و علما و عقلا و شرفا و صنف خویش باشد اختیار باید کرد و هرچه ازین امور مطعون و ملام اینها بود

و شعار مردمان سهل و بیهره و لاابالیان و سست و نیان و آوارگان و دون همتان باشد ازان اجتناب باید نمود ــــــ چشمی داری

و عالمی در نظر ست ، دیگر چه معلم و کتاب باید بود یعنی بینائی عقل و هوش داری و عالمی از مردمان مختلف الاوضاع پیش چشم تو جلوه گر

ست پس دیگر ترا چه احتیاج معلم ست که ازان چیزی بیاموزی و چه احتیاج کتاب ست که آنرا خوانده امری معلوم کنی تمام عالم

دهر دمت لسکس ده واطمینان او را باشد و امداد ایشان ست آنچه باید و هرچه باید مدد و رد و ارین کار آید باصلاح حال و بهبود احوال ما مدلسان الی
و هدایت و رسالت ما هی کسب جمع کمای سان رعیان فرموده اند وخدا و بلاغ مبین و صاحب حس بیان وحس تمثیل نموده اند در جناب
دعای علیهم الصلوات حاضر و ناظر و حافظ و ناصر بهر کس اند و جمیع امور مورد سه برای بهر واحد داده و دریا در من با دعا نمره از حضور مادر باد سوی
ما بعد مرور ده بوده بالتقرر دیده آمده ام که عند الضرور هر که از حسن مخلصین برای دریافت هر امر کسب اصول توسل نموده آداب سر
حال در کتاب مستطاب مائة حدیث حفظ الله و دامت برکاته و شوح حاشیه دیده ست حال جواب سائل کافی مفصل نامه تسلی وسعی الی [illegible]
میت که معامله هر باری مادرکار کامل بحر پرداخته ست بحکم امام [illegible] مالت نه مطلب وسوال مسوده را طاقت و قدرت مست کار سم
جواب اصواب اسحاب ودال ما ست وقتی فی نفس الامر مطابق وموافق آن احوال بجمع از منه ماضی و حال وا استقبال ارو سار اسحام ما
و خاطر سائل سبب متوقول را سکس رد آورام محمد الحق کرامات اولیاء حق و محمد شاکسته دمصاره عن سلطانه و دادی لشکر کرامت
رحمانه حل بر بار گفته مي آید که محض لطیف بیان حاجات کرامت آمد و در ذیل آن کتاب مستطاب قبول و رحمت الهی سالحال این مند و منبع
لقاسف این بعض ست واین علم الکتاب سرتاپای بجمع کل الواب برای احباب میباید و توضیح و تنقیح هر باب برای اصحاب سی فرماید و محل خوب
علیهم حسن آنجهان بالهار برین کتاب سهم بر سر آمده که سندگان تبحات میباید که محض مواضع و مواقع رحل با خود قصداً سیر او پاس و برد دهم
ارمیان مجموع کتاب می توان سهم برآورد بهرحال خوانندگان برین ماده تصنیفات که سراسر کاشف اسرار حادثات آمد آنکس به نعمات
و برکات والهامات و حصول ترباب درجات و تواب سعادت میسر باید و بابت تحصیل کمالات و دوام به تفصیل معالب و مشوار ادراک و قدر لیس آن
سی کسانند بجمع حالات که در حالت لسود این علم الکتاب که قرب با احتمام رسیده بود و مکرات ومرات مراد و معامله باطنی سرنموده اند مگر از
طبع برای تطبیع و تحکم تحریر آن تعبیر فرموده اندکه از خواندن این کتاب تجلی فی برداشتهای موقعیت سه سود که هفتاد هزار او دستانی کامل از حسن
مطالعه این خواهد شد و جمالی را نسبت مع الله و ما حق راه سداحوا بدگرد ید و مردمان را دل تصنیف آگاه و قلب معرفت دستگاه سهم خواهد
رسید و مشرف بهمت ایمان و کمه عرفان والیقان خواهد گشت و لطریق دلیسته سپره این فضال محمد بر حال خود خواهد مت کرد
و تمیت کلام آن امام عالی مقام سوای حاصل جام تصنیف سرتراز ترتیب لعل کتاب مستطاب جناب هدایت مآب آن حبیب لسب حضرت
ما از علیسیان دمستاراین قسم امور مذکور نکمت هدایت و ترمیت بام امت و دلیت دعات نموده اند و دیگر اسرار موعات طاهره
مرکات باطنیه و بانندات ملهره و امرات برای همت و دعوت سائر خلعت کرامت فرموده اند در هر حکم خود متواتر است بار
دریں باب حکمت شد که این بشارت بکشود ملهم را مولس و ما تا الا مرو بسالاک تم گاشم و داخل کتاب و هسم و مامله عن امری لحکم نند
و الامر و مشد سد تفصیل آیات و تحکم با رسد لاحول ولاقوة الا بالله و هو علی کل شیء شهید والله علی القول وکیل وهو الهادی والدلیل والله
الحق و هو یهدی السبیل پس ای سالک خود سند وارس آمدگان حلف وای طالب خواهنده ارمصان اکار رسش رودگان سلف [illegible]
حسمت کرده هیچگاه مایوس مامرکشت و رجوع بمکاهای بزرگان حولس باید کرد و است که بر اهم راهی در توکل تاسد با رمت خود لس
خود لوالی نمود حل عقده های خولیس خود نوالی کرد و رسع مهمات خولش خود توالی ساخت والهامات عشدار بردگ قلب خولیس ترالی
دمشقی ولسلی وادلطیان لعنی خولیس خود خواهی سرد جت دمستر در حضور و شهود حق خود بخود خواهی شد اما ممه وقت کلام آن
مردگان را که توسط ارواح ایشان این معامله مسان آمده واین راه گشاده شده در مطالعه دارد و مطابق آن کسب حال ومآل

و عبادت مشغول باید ماند که به رحیم را با هر آدمی عجب عنایت خاصی ست باشد که بر تو هم کشف این حقیقت شود و آنچه مقصود ست حاصل گردد و در هیچ
حال خود را ار رسیدگان مشار که این تو هم بیرانی ترقی ست و اکثر سالکان را پیدا میگردد و از ترقی باز میدارد و در این امر نفس را توقف لاحق
می شود و بر حالت حاصله بسند نموده از مراتب عالیه محروم میماند و حالانکه معاملات قرب را تناهی نیست که کمالات الٰهیه غیر متناهیه است
حد و نهایتی ندارد و حقیقت انسانیه مظهر کمالات الٰهیه و خواهان همه آن کمالات ست پس تا آنزا یعنی کمالات الٰهیه را تمام و اختتام ست
که بی نهایت درگاه ست و نه این را یعنی شوق حقیقت انسانیه را انجام و اتمام ست که مظهر وسعت الله ست پس عارف تا زنده است سلوک او
تمام نمی شود و هر روز در ترقی ست و آنکه میگویند فلان شخص سلوک تمام کرده این اطلاق تمامی سلوک باعتبار سلوک اصطلاحی ست که
مصطلح قوم ست و آن بیش از آنکه چند اشغال و اذکار و طریان چند حالات و کیفیات و طی چند مقامات و درجات نیست و آنکه باعتبار
لحاظ سلوک حقیقی ست که واعبد ربک حتی یاتیک الیقین خبر از آن میدهد و مراد از لفظ یقین موت است و امر بعبادت طی مقامات قرب
عبدیت مرتبهٔ الوهیت بلکه این سلوک بعد مرگ هم تمام نمیشود و با آخر نمیرسد سلوکی که به نهایی از مردن تمام میگردد سلوکی که آنجانی ابداً آباد و جاری ست
و حضرت الشان با عظم شانه بی نهایت امیدوار عنایات باری ع قصهٔ العشق لا انفصام لها + بالجمله اگر اراده حصول نسبت مع الله
داری در صحبت برگزیدگان حق حاضر شو و در رجوع تمام بطرف جنابهای وسائل الٰهیه پیدا کن و توسل ببرکت ارواح آنچنان بزرگان که نفحات
آنها را وسیله وصول ساخته است نما و زیارت قبور آنها اگر تواند ست لازم گیر و کلام آنها را اکثر در مطالعه دار و طلب اعانت و امداد فرما و درخواست
نصرت و یاری کن که ناصر الملة والدین اند و همه وقت ممد و معین و بالتجاء و استدعا به داز و این مناجات قوی الاثر مجرب التاثیر ورد خود
ساز که یا نوح الفیر نصر الله الناصر که اذا تحیرتم فی الامور فاستعینوا من اهل القبور دلالت بطرف اینچنین جاها مینماید فیضان الٰهی را افاده ارواح
بزرگان تا قیام قیامت جاریست لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتٰهم الله من فضله ای الذین
ذبحت نفوسهم فی سبیله تعالی و فنیت عنهم الانانیة الموهومة لا یصیرون بالموت الحیوانی امواتا بل حیاتهم کاحکام الاحیاء فی امداد الاحیاء
و نصرتهم و هم احیاء عند ربهم یرزقون برزق الوجود الموهوب الحقانی و هو البقاء بالله فی حال الهدی یفرحون فیه بما آتٰهم الله من فضله و ان
اولیاء الله لا یموتون پس امداد و اعانت ارواح بزرگان همه وقت شامل حال مخلصان ست و هر موجود قابل قبول فیض باری کیفی هر شخص
موجود از افراد انسانیه لائق قبولیت فیض هدایت حق تعالی ست و چنانچه قبول فیض وجودی بوساطت مظاهر ایجادیه کردیست همچنین ارادت که توسط
مظاهر هدایت قبول فیض هدایت هم نماید و از عالم ارواح مدد باو برسد که بسیار اکابر سلف بطریق اویسیت از ارواح بزرگان متقدم
خویش تربیت یافته اند هر چند که عادت الله رست حق تعالی علی الاکثر همین ست که زنده از زنده فیض می گیرد و لعدید اکردن مناسبت
بعالم ارواح قدرت و لیاقت فیض گرفتن از ارواح هم میسر ساند اما اگر توسل قوی و اعتقاد جازم و توجه غالب بسوی کدام روح کاملی دارد
و در خود هم استعداد نفسی قریب بظهور او را حاصل ست میتواند ست که فقط از روح بلا وساطت شخص زنده فیض بردارد که بیشتر هم چنین
معاملات شده است و از محالات نیست اگرچه بندرت باشد علی الخصوص اولیایی که صاحب کتاب اند و قوع اینچنین معامله از ایشان هیچ
استبعاد و استعجاب ندارد که علی الاکثر میان آمده و ان شاء الله تعالی تا قیامت بقوت تمام جاری خواهد ماند گویا فیض صحبت ایشان
مستمر و مستقر ست و با هر کس همکلام اند و هم مدام بکلام بلا احتشام خیر جاری اند فی السر اعلام ارقام ناطق اند و تا قائم قیام از زبان الغیب ملا آبادیات
باقیات صالحات مصنفات املاء علیم علام ست قائم مقام مخبر صادق اند همگی ایمان بخش ایقان افزا ارشاد و سرا پا رشاد الیات

واین یاد تفصیلی سے بود واز فروعات آنست یاد ایمانی کہ بسبب تصدیق احکام الٰہی واخبار حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مومنین صادقین موقنین
بالیقین رامی باشد ویاد عقلی کہ بحکم عقلی تصدیق آن کردہ شود ویاد علمی کہ بقوت علم تفکر دران کردہ آید ویاد وہمی کہ بدلالت وہم متوہم شود
ویاد خیالی کہ بقوت خیال صورت بندد ویاد حفظی کہ بقوت حافظہ محفوظ ماند ویاد ظنی کہ بظن مظنون گردد واین قسم یاد متعلق بقوای باطنیہ است
ست ششم یاد تقریبی وتحریکی ست وآن آنست کہ تقریب یاد ومحرک آن از خارج واقع شود خواہ حواس ظاہرہ این تشخص موجب آن باشد
خواہ دیگر تقریبات ومناسبات کہ مذکرات اشیاء باشند وفروعاتش اینست کہ اگر صرف بحس کدام حاسہ ہست یاد حسی ست واگر
بسبب دلالت الفاظ ست پس اگر بملازمات ست یاد التزامی ست واگر بالتضمن ست یاد تضمنی ست واگر بالمطابقہ ست یاد مطابقی ست
واگر بشرکت دیگر دلالات مثل دوال اربعہ وغیرہا ست یاد دلالتی ست واگر بسبب کنایات ست یاد کنایتی ست واگر بسبب اشارات ست
یاد اشارتی ست ومانند این جزئیات آن فروعات بیشمار ست ہشتم یاد بالملکہ والعادۃ ست یعنی بملکہ وعادت حاصل شود ودر راسخ در نفس و
خوگر گردد پس از فروعات یاد بالملکہ یاد مدامی ست کہ اکثر ہا باشد گویا دائم بود ویاد دوامی کہ ہیچگاہ از نفس زائل نشود ویاد کسبی کہ
بکسب وسلوک این حالت بہم رسیدہ باشد ویاد وہبی کہ بدولت جذب کہ موہبتہ ست میسر گردیدہ بود واز فروعات یاد بالعادۃ ہست
یاد حالاتی کہ متعلق بحالات بود ویاد اوقاتی کہ متعلق باوقات باشد واستعمالی کہ متعلق باستعمال علمی بود وزمانی کہ متعلق بزمانہ مخصوص باشد
ومکانی کہ متعلق بمکان معین بود ودر یاد بالملکہ ویاد بالعادۃ فرق اینست کہ اگر بالکل زائل نمیشود بالملکہ ست واگر زائل ہم میگردد یاد بالعادۃ
است برسر اصل مطلب رویم وگوئیم کہ یاد کردن موت وتذکر آن بسیار مفید ست وہر وقت موت را یاد باید داشت اما نظر باید کرد کہ یاد
موت مرا ازین اقسام کہ مذکور شد از کدام قسم ست اگر کرہی وہربی ست چنانچہ اینہمہ غافلین اکثر ہا بسبب کرہ وہرب از حالت موت آنرا
یاد میکنند ومے ترسند کہ مبادا بمیریم پس ہیچ فائدہ ندارد واگر بتقریب وتحریک ست یعنی بسبب حاضر شدن بر میت وگذشتن بر مقابر
ومردن کسے از عزیزان خود یاد موت در خاطر گذشتہ اینہم لاحاصل ست کہ حیوانات راہم میشود وچون زاغان کدام زاغ مردہ افتادہ
مے بینند جمع گردیدہ شور وغوغا برپا مے نمایند وبعد ساعتی چون از نظر پوشیدہ شد منتشر میگردند وبکار حیوانی خویش مشغول مے شوند
واگر از قسم تصدیقی وتفکری ست کہ انتاج نتائج دارد واز منہیات احتراز مے بخشد وبمامورات سرگرم میسازد واز دنیا دل سرد میکند
وشوق حسن آخرت مے انگیزد البتہ خوب ست وفائدہ دارد ویاد حبی ومیلی ست کہ بموجب وعدۂ الٰہی کہ بمومنین فرمودہ حبا وشوق ورجاء
لقاء اللہ ودیدار اخروی کہ موعود ست مرا یاد موت دہاند ومائل بسوی موت موافق الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب دارد البتہ نیک ست
ومقتضای قوت ایمان وزیادت اعمال صالحہ ست وہادم لذات وباز دارندہ از منہیات ست وعلی ہذا القیاس نظر بر فروعات این
یاد ہا باید انداخت کہ از فروعات ردیہ آن مباشد کہ ضرر خواہد کرد یا فائدہ نخواہد بخشید یعنی از یاد تصدیقی وتفکری وہمی وظنی نبود کہ در
ابطال خواہد افگند ایمانی وعقلی وعلمی باشد کہ بنور ایمان ہیچ شک وتردد نمی ماند وبدلالت عقلی ہم لقاء نفس ناطقہ وعذاب
وثواب اخروی ثابت می شود واز علم صحیح ومعرفت صادقہ کشف این چنین امور حقہ مے باشد واز علم آیات و
احادیث کہ علم نقلی ست خود البتہ بتفصیل ثابت ست واز یاد حبی ومیلی ہوسی وطمعی نبود کہ ہوس قیام ندارد وطمع
کاردون ہمتان ست ہیچ فائدہ معتد بہا نخواہد بخشید بلکہ عشقے وشوقی واشتیاقے وانتظارے باید کہ بعشق الٰہی
وشوق حقیقی اشتیاق وانتظار وعدہا قیام بران حالت نصیب گردد وفوائد ونتائج بیشمار مترتب ومنتج شود و

و اولیاء قدس الله اسرارهم ... طالبین

وارد دریاد موت و فنا و ترک خطرات ماسوی

مذکور شد از اقسام بسیار است از آنجمله اقسام کلیه ازان جمله اصول مدد ذاتی از مرتبه ممتاز ورود آنها که داخل مخصوص در آنجا کلیات ام
پس سال هر یک ازان نوع ورود آن کرده می آید هر واحد را بود و اسم مسمی گردانیده شود تصریح حقیقه آنکه اول یاد علمی حضوری
است که حق تعالی در هر نفس خلق موجوده در نفس در فطرت اولی مخلوق گردید و دگر دریاد بر می برد چنانچه هر شخص هر وقت
خود را یاد می دارد و هیچگاه علم حضوری از هیچکس زائل نمیگردد چنانکه در حیات عالم مستی و بیهوشی هم این علم حضوری از نفس نمی رود
و این علم و یاد تحت ظل مرتبه علم ذاتی حق است که علم ذات است و چون در مظاهر مخلوقات پرتو می افگند اینها را علم هستی خود حاصل
می گردد و از وجود عام این یاد نفسی و حضوری است علم العلم هستی خود را یاد است مذکر نفسی حول است که آنرا هوس اما وقت دارد را که امیس
می گویند و این یاد بر دو قسم است اجمالی و تفصیلی اجمالی همان علم العلم ذات خود و نقطه تفصیلی علم الصفات و اسماء خود است این یاد که
عالم الحال است متعلق علم حصولی است و ظل مرتبه علم صفتی حق است که زائد بر ذات است و چون در مظاهر موجودات پرتو می افگند اینها را علم
و دیگر اوصاف خود است یعنی می سوز در دیم یاد حبی و میلی است که میل و رغبت طبع پیدا میشود و این نیز بر دو قسم میباشد یکی آنکه از ابتدا
در طبیعت موضوع میباشد چون میل و محبت طبع بسوی مشتهیات طبیعه و ملائمات نفسیه و یاد و مذکر آنها بالطبع از روی کلمه و دیگر آنکه
در طبع بود بعد از آن پیدا شود باعتبار جزئیه و یاد و سا دیگری می پرورد در هم میگردد چنانچه کسی را میل و رغبت بسوی چیزی پیدا شود و
شوق حصول آن محرک یاد آن چیز گردد و یا محبت و الفت بشخص جزئی بهم رسد و این محبت هر وقت او را یاد دهد و در وجدان این یاد
حبی و میلی علی تفاوت الاقسام جنس اسمها دارد که اگر ابوی است یاد نفسی است و اگر ولیت یاد شوقی اسبابی است و اگر ضعف است یاد هوسی است و اگر برای خیر
خاطر است یاد دینی است و اگر برای نفع اخروی و تحصیل وصل و کمال است یاد نفسی است و اگر برای حصول دنیا است یاد طمعی است و اگر
برای لذت نفسی است یاد لذتی است و اگر برای لذت حسی است یاد شهوتی است و اگر برای رغبت طبیعی است یاد رغبتی است و اگر محبت ام
و امید است یاد انتظاری است و اگر برای طریان حال است یاد ذوقی است سیوم یاد کرهی و بر لی است که بسبب کراهت طبع پیدا میگردد
چنانچه امور نامرضیه و ناساز از راه کراهت آن امور و کهت هر طبیعت ازان و ساز تفسد دفع آن بخاطر میگردد و این یاد موجب پریشانی
خاطر و پراگندگی دل میشود و در وجدان آن نیز بسیار است پس اگر سترک قوت عصبی است یاد غضبی است و اگر برای انتقال ضرر بعضی
علیه است یاد عنادی است و اگر به حرکت قوت عصبی و بی اراده انتقال ضرر است یاد جدالی است و اگر بالطبع از راه انحراف است یاد نفسی
بر لی است و اگر مع الفرار است یاد بهتی است و اگر مع الکراهت است یاد نفرتی است و اگر برای احتراز ضرر است یاد ضرری است و اگر مع
حالت خوف است یاد خوفی است و اگر مع الحزن است یا حزنی است و اگر از فقدان مطلوب است یاد تأسفی است و اگر از وجدان مکروه است
یاد الهی است چهارم یاد تصوری و تذکری است که فقط متعلق تصور چیزی و مذاکره می باشد لا الست حکمیه بلا لوجعت و دواعی خارج
و در وجدان این کم است چه اگر بعد ناسید یاد قصدی است و اگر بی قصد ناسید یاد اتفاقی است و اگر مذکر لسان بود یاد لسانی است
حول نام چیزی یا شنیدنی بر زبان رانی بلاسبح و اگر در نفس بود داخل در حدیث نفس و خطرات است و این یاد احمالی می باشد
پنجم یاد تصدیقی و تفکری است یعنی مع الحکم می بود و انتخاب و سلب احکام و انتاج نتائج و ثمرات آن متعلق می باشد

از پوست و وحدت نقد طامات لسره تحت کمال کرده و آمد بس در حصر وقت ردل ام که بصورت هنگام [illegible] عوام ست تا هر که نظر [illegible]
کسانی دیگر معاملات اما و مسلک و احوال اولیا مرجوعی که پس از تو گذر سراسید مانی که حسم [illegible] و حلق معاملات داستند [illegible] طور حالات
در خلوت و جلوت و وحدت و کثرت و عسر و یسر و رنج و راحت و صحت و سقم و دوستان و دشمنان برابر اگر [illegible] ذات ان حسان و در مجالس
نا مدد و جد احوال گسد و جد احوال کرده ند و حکومه [illegible] مردی تا تعطل کار [illegible] این [illegible] ست مانی مراد از کلام این [illegible] عالم و ما سوا
یعنی با وجود آنهمه [illegible] حق سر و دل لطف خلق [illegible] و متوجه عالم دنیا شوی و برای سالک کردن امر هدایت و ارشاد [illegible] مردان
گردی از حفاظت حال خود [illegible] حاصل [illegible] و حال بزرگان سلف را مسطر حال خود گردانی که غفلت از لوازم این عالم دنیا [illegible]
سامعت [illegible] اهل دنیا در [illegible] هدایت نامد و عوض هدایت [illegible] در حالات [illegible] که طمع آدمی [illegible] می باشد [illegible]
[illegible] ساقی دنیا و اهل دنیا در نظر دارد و مطلق خطرات [illegible] و جاه و شهرت در راه [illegible] اگر بخاطر [illegible] تو [illegible] حق [illegible]
[illegible] دل [illegible] مسرور [illegible] عرور [illegible] از سرت [illegible] نفس [illegible]
[illegible] دلها [illegible] هوا و هوس [illegible] خاطر [illegible]
[illegible] و آرام [illegible] در رنج [illegible] دولت [illegible] و صحت باطن و ترقی درجات [illegible] وارد و در
[illegible] مگر [illegible] آخرت آفت عقوبات [illegible] می آرد و در جهنم [illegible] سر [illegible] رسول [illegible]
و دنیا سرداری نفس و طبعیت [illegible] آدمی [illegible] حکم سرداری نفس و طبعیت [illegible] نفس سروری [illegible] خواهی [illegible]
که این [illegible] آدمی [illegible] در این [illegible] ضعف قوت عقلیه و قوت قوای [illegible] در این [illegible]
و در حقیقت [illegible] خواهی [illegible] نفس [illegible] هر [illegible] کرده [illegible] دستی نفس [illegible] نفس [illegible] هر [illegible] آمده [illegible]
نفس اماره [illegible] وجود [illegible] باعث خلاف [illegible]
[illegible] اکبر [illegible] حضرت [illegible] علیه من الصلوات [illegible] حضرت رسول الله علیه الصلوة والسلام [illegible]
کفار [illegible] جنگ [illegible] اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین
[illegible] آنحال آنحضرت علیه السلام این کلمه [illegible] مبارک می راند که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر [illegible]
کردیم [illegible] جهاد [illegible] بزرگ [illegible] که آن جهاد ظاهری با کفار که [illegible] می باشد [illegible] جنگ
[illegible] انگشت [illegible] جنگ [illegible] ظاهری که کشتن [illegible] شدن [illegible] معرکه [illegible]
[illegible] دو سوار [illegible] اهل حق و اهل [illegible] اقوام [illegible]
[illegible] دنیا و محبت [illegible] آدمیان [illegible] اگر [illegible]
[illegible] محض [illegible] حقیقت [illegible] بزرگ [illegible] جهاد اصغر
بخلاف آن جهاد اکبر که مخصوص کاملین [illegible] ست [illegible] آن محض [illegible] جهاد باطنی که مخالفت با نفس و طبیعت خود [illegible]
[illegible] ست و تحمل [illegible] اهل و عیال [illegible] که این [illegible] خود [illegible]
و در خواهشها و آرزوهای خود [illegible] اختیار [illegible] و صحت [illegible] عادات [illegible]

حاصل از یاد و یاد کرد حق از عطف بر کلمه موت که مصداق آیه یاد است مستفاد می‌شود آنست که حالت فنا در باطن حاصل باید کرد آنگاه یاد فنا
جزئیست که این یاد دهانست آخر از جای فانی شدن است زیرا که این امر مهمیست منافی مراد از ترک خطرات ما سوی آن نیست که آنجا
حق تعالی یاد کرده شود ما عدا هست و لفظ عرت تنها بهایمیست و گفتگوهاست یاد کرد که باطن سرا پا مملو از جنس خطرات فاسدات باشد و نابود نفس حق دلیلیست
سوای همین شهودات در شهود سود حسابیست در اکثر صوفیه وجودیه این زمان شایع شده است حاشا و کلا بلکه مراد آنست که باطن از هر گونه
خطرات ما سوی خالی شود و سوای حضور ذات محول و تحکم الهی در خاطر نبود و نیست مجهول الکنه مدات که کشف حق سبحانه حاصل شود
و ملکه توجه الی الله نصیب گردد و جز بندهٔ ما مطلق در خاطر نماند و جمع اسباب عدم آن دل از سوی حق موجب انزوا و کربت و انبوه مردمان بر ما
مگسوار خاطر دو نمایی نگه نماید در مرض مضطر نگرداند و صحبت تعلقات منادر در درسخا آوردن آداب شرعیه متوقع معتقد را دامی حقوق اهل
حقوق حال صاحب گرده آید در اخلاق نفس و طبیعت از مبادی بر خیر دو حلو باطن همه دقت از توجه بطرف ما سوی نیست بود و معامله لاحول و
لا قوة الا بالله مدام نصب العین باشد و نسبت الله معکم اینما کنتم در برخه حق الیقین رسد و یصعل فاینما تولوا فثم وجه الله آینه دل مشغول گردد و در
احاطه ان الله بکل شیء محیط ظاهر و باطن مراد رلوث ر وعلیه گفت هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شیء علیم از جانب طرف
راه یاد سوی بر تو سد باید و تر اسوی بر حق تعالی باید که حالت فنا و بقا و توحید و اتحاد و معیت و قرب و عروج و نزول و وصل و جمع
و شهود و مشاهده و وجود و حاصل سیر و سلوک و عرفان و جذب و سریت و طلب و معرفت و حقیقت و سکر و صحو و علم و فضل و مراقبه
و مجاهدات و عبادات و ریاضات و عشق و محبت و ذوق و شوق و جز این اصطلاحات تمام حصول همان حالت مذکوره است در باطن
و اتصاف همان اوصاف مسطوره است در ظاهر و عمل توجه الی الله نصیب گردد باطن از گرد و غبار ما سوی و خدمت نفس و حب دنیا
آزاد شد و به مقام سر نصب حاصل گشت و بومی نجا آوردن عبادات این جمعیت باطن عنایت گردد باقی همه مناصب و مقامات
حاصل شده گیر رباعی کار اینست و سوای این همه هیچ + و کشف و کرامت و ملاحظاتش از شده های بارگران است و جهدان مسئله
وحدت وجود و شهود کس از جهدان جستان شد از جهدان و غیر جهدان هیچ نمی‌کشاید توجه الی الله می باید و صبر بر استقامت منام
والله هادی الی الرشاد والیه المرجع وعلیه الاعتماد رباعی از زحمت جسد رسته جو شد دل سوی ؛ در جمع رنج درد دل سوی نگر فاعل
سود کسی حدا ماسوی سنگ علم زیر رنگ غافل سوی + مراد از زحمت جسد روزه جمع اسباب کامرانی و لذات دنیای فانی است و از جو شدن
شدن شادی دروح مضطر از حد انتصاب آن و مبتلا که مهلکت لذات گسستن دل از هیچ مراد همان رنج است که احاطت ما سوی هست و مطبوع
از خطر رنج لذات و مکروهات مطلقه دنیا و یا هست که مسائل است همه مکاره نفسیه و جسدیه زاد کله در دل که تخلیص بی تربیت مبادی است دیگر
ما سوای باشد محدود بست و هر حد که مبادی لفظ معین برای کس مخصوص است او مستور از آن مبادی عالم هر فرد انسانی است که همه مراد
معنی الحمد لله فصل شدن مضطر گردیدن و مگک آمدن و از عامل بردن در مصرع ثالث مراد سوی و عدم یاد دهست و از حضور هستی حق
نیست قرب و معیت حق سبحانه و از کلمه سنگ نالائق دل و مدعم عدم حقیقی که نصیب ممکنات است و از مرگ عدم اعتباری که فنا این صورت
اعتباریه هست و از عامل شدن در تصور حاصر واپس حاصل آنکه از جمع شدن اسباب کامرانی دنیا گسستن تلذذات دنیای فانی شادی و ج
مضطر از حد مقتضای آن امر نباید کرد لا تفرحوا بما آتاکم الله من لذات الدنیا الفانیة انما معصومه الله تعالی و متهالک و منهمک در لذات
نباید گشت اگر چه از جسم حلال و مباح شرعی بود و از تصدیعات و مکروهات دنیا و یه که مکاره نفسیه و جسدیه باشد مضطر نباید گردید و از

هذا الوارد الثاني والسبعون هو الذي كشف الكرامة بالاسم اولا الله تعالى كرم عبده بشهادة عند الملائكة وعند الناس كشف علمه من الحقائق
الالهية التي لا يعلمها الا الله فيقول للملائكة الذين هم سائلون نحن ولك نسبح حفظا وحماية وما شاءوا ايجادا وخلقه في جانب اللاهوت و
حياة واعادة والساقة ودرجة وعمرانية في جانب النهاية من فوق الارض الى تحت العرش جميعا ان اسجدوا لهذا الشخص المكرم الذي كرمته
هذه الكرامة على سيد اسمه فسجد الملائكة سجدة التعظيم ويقولون لا علم لنا الا ما علمتنا انك عالم بتفاصيل اسمائك وصفاتك كلها وانا لا نعلم الا ما علمتنا
من الاسماء السرية والقدسية وانك انت العليم الحكيم فسجد الملائكة كلهم الا ابليس الذي هو من ذريات الجن آدم عليه السلام [illegible]
ويقول باختيره فيقول الله تعالى عنده ان عليك لعنتي الى يوم الدين لانك تكبرت واعرضت عن عبدي الذي خلقته في مملكة العرش وخليفة في
الدنيا والآخرة فيقول لعزتك لاغوين المنكرين بالكرامة اجمعين فيقول الله انك من المنظرين لكن عبادي الذين هم الموقنون المتقدمون ليس لك
عليهم سلطان اولئك على هدى من ربهم واولئك هم المفلحون ويرسل الله الملائكة مع هذا العبد المكرم في الدنيا ويقول لهم ادوا الى الخلق وقولوا انا
الذين آمنوا آمنوا بالله ورسوله ومن يطع الله في الدنيا والآخرة ثم من اولى امركم فاطيعوا الله واطيعوا الرسول واولي الامر منكم هو من المؤمنين
ولو من المؤمنين بحبه ويلقي الملائكة محبته في قلوب المؤمنين بصورة ويحبهم الله سبحانه بمحبته ويؤمنهم من التماس لله والله لا يحب الا المحسنين
واما الذين كفروا وانكروا وظلموا انفسهم ولا يزيد الظالمين الا خسارا واما الذين لم يروا هذا الشخص الذي كرمه الله سبحانه او ما سمعوا اسمه وخبره
فحكمهم كمثل حكم متواتر الجهل ولا تكليف عليهم على الحاضرين الواصلين ان يبلغوا اليهم من رسالات ربهم سفارة ونيابة عنه ليبلغ الحاضر الغائب اسمه و
رسمه ليحرصهم على محبته ويدعوهم الى دعوته لصونهم الظاهر واكب الامر والله عنده حسن المآب يا ايها الناس ان ربي كريم وهي [illegible] عبادة وصلى
متوجها الى جهة الكعبة الشريفة واني وجهت وجهي للذي فطر السموات والارض حنيفا وما انا من المشركين ولا اقول لكم عندي خزائن الله ولا
الدنيا ولا اعلم الغيب مما كان ويكون من الواقعات الدنيوية حتى ان اخبرها كالمنجمين الكاذبين والمشائخ الجاهلين والرجال الاغرار من المردودين ولا اقول
لكم اني ملك لا اطعم ولا اشرب وخرجت من البشرية في سائر الصفات البشرية كما قال انما انا بشر مثلكم ان اتبع الا ما يوحى الي الله الى رسوله محمد عليه الصلوة
والسلام وعلمني ربي من تاويل الاحاديث والصرف آيات بالانفس هل يستوي الاعمى والبصير افلا تتفكرون وهو الذي فتح على قلبي ابواب مفاتيح الغيب
من المعارف الالهية والكونية وكشف على اسرار الحقيقة والطريقة والشريعة وايدني بتاويلات الآيات القرآنية ونصرني بنصرة الملائكة
والارواح والحاملين المهيمين وهو الذي ارسل حتى مالعقول من سماء الاصطفاء ودرس على قلبي سبحانه خلق عظيم حسن الله خلقي كما احسن خلقي وادبني
محبتي في قلوب الناس والف بين قلوب خلائق حتى ان يصبحوا بنعمته اخوانا ولو انفقت جميع ما في الارض ما الفت بين قلوبهم والقى رعبي في قلوب
المجالس معاندي الدين [illegible] الملائكة والروح [illegible] اكشف الله علي من اسرار الوجود
الحقة واظهر ذلك ما اظهر لنا من احكام كرامة التي كرم بها من يشاء من عباده الذين اصطفى وما هذا الا بان الكرامة الالهية التي يختص بها من يشاء
من خص الخواص وعيان الكشف الاعلى الذي يكشف [illegible] عطائك بكمال الاختصاص انا شرح احوال الكشف الذي هو من
مصطلحات العموم والكرامة التي هي العامة من اصطلاحاتهم فيجيء بالتفصيل والتعليل بالقول [illegible]

وارد در اخفا واظهار کشف وکرامت واسرار حقیقت آزادگی ومشیخت

باید دانست که در [illegible] حال اخفا واظهار کشف وکرامت بطریق سد ونصیحت بود که شیخ را در پوشیدن وظاهر کردن کشف وکرامت
حد معلومی باید [illegible] درمیان معامله خلق باید کرد وکشف حقیقت این امر در بیان انواع واقسام این شیخ [illegible] شرح

انکار نمودن و رفع کلفت از لوازم این ابنا سرکت صحبت خویش کردن لیبا مشکل و سخت و دشوار ست و لست آن جهاد صوری این جهاد معنوی التیه
اکبر ست و تحقیق این مرام در دارد هشتاد و ششم مسمی بجهاد اکبر بسیر مفصل ست غرض کر بے تائید الٰہی این امر سر انجام نمی یابد تا که حق تعالی بحسن توفیق التام
و ایمان کامل و همت بلند و عقل صحیح و طبع سلیم و عرفان اتم و نسبت تامه بخویش و قرب خاص و انقطاع کلی از ماسوی و اہل نیک و صالح و برادران
و فرزندان سعادتمند و توابع و لواحق نیکنفس و خیرخواه عطا نمیفرماید این گذران و چنین معاش با اینهمه با بدست نمی آید ذالک فضل الله
یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و کسی که حق سبحانه این دولت نصیب کرده باشد کی از عهده شکر الٰهی تواند بر آمد شکر چنین عطیه عظمی و
موهبت کبری همین ست که مطلق وساوس و خطرات ماسوی را در دل راه نداده مدام ظاهراً و باطناً متوجه الی الله بوده هستی خود را در هستی
هستی الٰهی بالکل گم باید ساخت و بار خودی از سر خود دور باید انداخت **رباعی** باید که ز فکر زندگانی گذری وز حرص هوای کامرانی گذری
ای در اندیشه عالم گذران پیش که زین جهان فانی گذری ازفکر زندگانی گذشتن عبارت ازان ست که از تردد معاش نجات حاصل
شود و تفرقه تحصیل رزق و بدست آوردن وجه معیشت دل را پراگنده ننماید و نظر بر اسباب ظاهره نیفتد و بی اسبابی باعث اضطراب و
پریشانی خاطر نگردد و معاش توکل بے آرام بدارد و از حرص و خواهش کامرانی گذشتن عبارت ازان ست که تمتع از لذات دنیا هیچ نوع منظور
نباشد اگرچه خود بخود بے سعی و بے تلاش هم بدست آید از مباحات باشد که زهد و انقار حقیقی همین ست و ان اکرمکم عند الله اتقکم مشعر ازین والاتی
مصلیان بیچاره که برای نوکری پیش امامی یا مؤذنی در مساجد خراب میگردند و این عابدان آواره که بهر الوقت طالب علمانه بر صیغه تعلیم و تعلم در بدر
سرگردان اند کے قابل اکرام عند الله اند که برای شکم آبروی خود را عند الناس هم ریختند و پیش اہل دنیا برای دنیا سرنگون شده من تواضع لغنیا
لغنایه ذهب ثلثا دینه و نعم الفقیر علی باب الامیر و حب الدنیا رأس کل خطیئة و الدنیا جیفة و طالبها الکلاب و از اندیشه عالم گذشتن عبارت
ازان ست که مشاهده محسوسات حجاب حضور و شهود حق سبحانه نشود و خطرات و حدیث نفس فراهم آگاهی نگردد و فتور در نسبت توجه الی الله
نیارد و ازین جهان فانی گذشتن عبارت از مردن ست و این جهان را فانی هم بنظر بقای خود گفته و هم از نظر بقای هر واحد از موجودات با نیهم
و هم نظر بقای تمام عالم که موعود ست و اخبار قیامت از پاره شدن آسمانها و نسا دیا فتن ما فیها در کلام الله و احادیث بسیار جا وارد ست و
حاصل مجموع رباعی آنکه باید که از تردد معاش نجات یافته به تفرقه تحصیل رزق پراگنده دل نشوی و در مقام توکل قائم مانی که آنچه مقدر ست
مقرر خواهد رسید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و من یتوکل علی الله فهو حسبه و تمتع از لذات دنیا هیچ نوع منظور تو نباشد اگرچه هدایا و فتوح بسیار
بحیثیت تو فرستند و مفتیان رشوت خوار یا احیت آن فتوی دهند استفت قلبک و لو افتاک المفتون و لا تمدن عینیک الی متعنا به و مشاهده
محسوسات عالم را حجاب حضور و شهود حالت باطن خود مساز و خطرات و حدیث نفس را فراهم حال آگاهی خود مکن و متوجه الی الله باش و از
خیال این و آن بگذر پیش ازانکه بظاهر ازین جهان بے ثبات بگذری و بمیری موتوا قبل ان تموتوا۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی کشف الغطاء عن قلوب الاولیاء کشفاً و کرامةً و عظلم عن مکائد الانفس و الاهواء نجاةً و سلامةً و الصلوة و السلام علی
رسوله محمد افضل الانبیاء سیادةً و امامةً و علی آله و صحابه الذین استقاموا علی جادة الصدق و الصفا و استقامة **اما بعد**

مقصد از این جا [illegible] بیان فرق است در کرامت و تصرف آنست که کرامت از جنس سبب از جناب الهی بلا دخل نفس آن ولی
کرامت ملک است اتفاق می‌افتد که آن صاحب کرامت را خبری باشد حق تعالی بر حال او کرامت نموده مردمان او را کرامتها مینماید و غیر من شاء
و در تصرف همت نفس و اراده آن صاحب تصرف هم دخل می‌باشد و بعضی موجه میگردد پس اگر تسخیر ساخت از اراده و همت می بظهور آمده
آن را نمی‌توان گفت اراده حاصل را بالاطلاق عام بر آنکه مخصوص حجت ظاهر است و اثبات سنی معجز [illegible] اراده اینکه بر باده تر دلیل
است در شانات جماعه است کما قال الله تعالی حاکیهم [illegible] المعات و هر چند [illegible] عام است از قسم تیره [illegible] معجزه را نمی‌توان گفت
اما برای [illegible] و تصرف حال انبیاء داده و ذکر کرده شد و اگر تغییر [illegible] ذات از اراده و همت ولی بوقوع آمده آن را تصرف میخوانند و تصرفات
اولیا امر مشهور است و یکی خرق عادت است و آن بوقوع آمده امریست خلاف عادت الله مع انتساب آن بطرف بعضی از بعضی کمالات
انسان کسی اراده و سلب همت گاهی در آن شخص است داخل [illegible] کرامات است و اگر باراده و همت آن شخص است مخصوص [illegible]
است و لفظ کرامت اعم است که اطلاق آن بر هر دو قسم که تصرفات و خرق عادات باشد هم می‌آید بخلاف تصرف و خرق عادت که [illegible]
غیر تصرف و سوای خارق العادت گفته نمی‌شود و لهذا تصرف اولیاء در موالید و عناصر بامر میکند چنانچه طی ارض و بر آب رفتن و در هوا پریدن
نظر بر غائب شدن و آتش سرد کردن و بر شیر سوار شدن و [illegible] و دیوار را حرکت آوردن و مثلها از اولیا مشهور است
و اسرار این را هم کسی که حق تعالی برو کشف اسرار کرده است اما در علویات تصرف اولیا را دخل نیست و تصرف انبیاء در علویات هم
جاری می‌گردد چنانچه معامله شق قمر و معراج حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام و رجعت آفتاب بموجب اشاره آن حضرت
و رفع حضرت عیسی علیه السلام بر فلک و مثل این دیگر معاملات حضرات انبیاء علی نبینا و علیهم السلام بران گواه است و التماس کردن این
اسرار [illegible] همه معاملات حق تعالی [illegible] مکشوف گردانیده [illegible] آیات و احادیث ناطق است و این کشف اسرار
از آن قبیل است که بعض صوفیان با تقدم مثل حضرت شیخ اکبر رحمه الله علیه در [illegible] ایشان [illegible] آن [illegible] از آن قسم است
که بعض حکیم منشان [illegible] علی سینا وغیره اسرار معراج موافق عقل خود معقول ساخته قائل معراج روحی شده انکار معراج جسدی نموده اند
از آن [illegible] که لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر مصرح است لیکن چه کنیم که دستوری نیست اظهار آن [illegible]
بالجمله ذکر [illegible] برداریم و بیان میسازیم که چنانچه ظهور کشف و کرامت [illegible] مگر از انسان [illegible] کشف و کرامت را [illegible] یافته نمی‌شود
مگر انسان پس چنانچه همه نفوس انسانیه قابل آن نیستند که کرامت خاصه از ایشان ظاهر شود همچنین همه نفوس انسانیه لائق آن نیستند
که کرامت را بشنوند یا دریابند و لهم قلوب لا یفقهون بها ولهم اعین لا یبصرون بها ولهم آذان لا یسمعون بها اولئک کالانعام بل هم اضل
پس چنانچه حق تعالی قدرت ظهور کرامت و تصرف در نفوس کاملین عطا میفرماید همچنین قوت دیدن کرامت و تصرف در نفوس مستکملین
[illegible] میباید پس اگر حالتهای عطا و القا در یک زمان مطابق هم افتاده و قابل و مقبول جمع میشود ظهور کرامت و تصرف و قبول آن
هر دو بوقوع می‌آید و اگر جمع نشده و مطابق نیفتاده یعنی قدرت کرامت و تصرف در نفس کسی عطا شده و در زمان [illegible] مقابل آن
قوت قبول کرامت و تصرف در بعضی القاء نشده کرامت و تصرف در خارج بالفعل بروز نمی‌یابد گو قدرت آن در نفس آن شخص بالقوه کامن
است و بر تقدیر وقوع کرامت هم کسی را آن کرامت کرامت نشده [illegible] می‌آید یا قوت قبول کرامت و تصرف در نفس کسی القا شد
و [illegible] زمان معامله شخص صاحب قدرت [illegible] کرامت و تصرف خود بخود بخواهد [illegible] که سنگریزه‌ها در دست جناب

تفصیل گفته مے آید بگوش هوش استماع باید نمود پس بدانکه کشف باعتبار لغت بمعنی کشاده و برهنه کردن آمده و الانکشاف و التکشف
لازم منه و در اصطلاح عبارت است از منکشف گشتن امرے بر نفس انسانی بلا واسطه حواس ظاهری و باطنی محض بفیض نور ربانی و در
زبان نبوی التعبیر ازان بفراست هم کرده شده است کما قال النبی صلی الله علیه و سلم اتقوا من فراسة المومن فانه ینظر بنور الرحمن یعنی بپرهیزید
از کشف بنده مومن که او می بیند بنور الهی و مراد از لفظ مومن مخصوص ولی است که ان ولی الله الذین آمنوا و الاولیا هم المومنون الاکملون
المکملون و کرامت لغةً اسم تکریم و اکرام است و در اصطلاح عبارت است از وقوع آمدن امرے از نفوس کامله انسانیه بطریقیکه عوام از
معاینه آن در تعجب افتند و قادر بران نباشند و انواع کشف چهار است یکی کشف کونی و آن آنست که چیزے از احوال کونات مادیه
مکشوف گردد و این کشف نتیجه ریاضات و عبادات بدنی است و برکت اعمال صالحه در رؤیا و مراقبه یا بے این مے کشاید و متعلق به تزکیه
نفس است و از افراد این کشف است معلوم گشتن امر شدنی و نشدنی قبل از وقوع و دریافتن حال اشخاص غائب از نظر و دیدن معاملات
محجوب از چشم ظاهری بچشم باطنی و امثال این دیگر کشف الهی است و آن آنست که چیزے از احوال عالم مجردات بر قلب کشاید و این کشف
ثمرهٔ اشغال و اذکار باطنی است و ببرکت حالات و کیفیات قلبی مے کشاید و متعلق بتصفیهٔ قلب است و از افراد این کشف است حقائق
و معارف متعلقه بذات و صفات و اسمای الهیه و کشف عالم ارواح و ملائکه و کشف قبور و کشف قلوب و امثال این دیگر کشف عقلی است
و آن آنست که چیزے از احوال موجودات مادیه باشند خواه مجرده بنور عقل معلوم گردد و این کشف حکما را هم مے باشد که تعبیر از ان باشراق
مے کنند و مقتضای ذکاوت ذهن و استیلای قوت عقلیه بر قوای شهویه است و متعلق بتهذیب اخلاق است بموجب صواب دید عقل و قوت فکریه
و از افراد این کشف است انکشاف مسائل حکمت نظریه و عملیه و علوم طبیعیات و ریاضات و الهیات و امثال این دیگر کشف ایمانی است
و آن آنست که بنور ایمان چیزے از عالم غیب روشن شود و برابر است که از احوال موجودات مادیه باشد خواه مجرده و این کشف محصول قوت ایمان
و شدت تیقن و اعتقاد جازم است و متعلق بحصول دولت قرب کمالات نبوت و از افراد این کشف است انکشاف نزول بے کیف الهی و
مشرف شدن الهامات خاصه و جواب سوال با ملائکه و دیدن شب قدر و برکات ماه رمضان بصورت انسانیه در عالم مثال و ملاقات ارواح
انبیا و اولیا علیهم السلام و امثال این و انواع کرامت هم بر چهار قسم است یکی کرامت عامه است که حق تعالی بموجب ولقد کرمنا بنی آدم
قابلیت حصول آن در جمیع نفوس انسانیه عطا فرموده است و موافق استعداد گاه گاه از همه کس بظهور مے آید گو صاحب معامله را ازین
حال خبر باشد یا نباشد و قید عیان هم درین امر شرط نیست لهذا آنچه ازین قسم از کفار بظهور مے آید آنرا استدراج میگویند و آنچه از عوام
مومنین بظهور مے آید آنرا مؤنت میخوانند و این کرامت اوسحانه در حال حقیقت انسانیه است کلیةً و اطلاقاً و ازینجا راه است که بعض معاملات
بعوام الناس نیز چنان مینمایند که ایشان دران حیران میشوند و بی شبهه در حق خود از تائیدات غیبیه مے فهمند و بعضے بے دینان آنرا از
اتفاقات می شمارند و بعضی خود ادراک هم نمیکنند خواه بسبب توجهی خواه بسبب تشابه و تخالط آن بدیگر امور بسبب تکتب ابنهای حال آنکه آن امرا گرچه بظاهر
صورت از مکتسبات اینها مے نمود اما فی الحقیقت از راه کرامت الهی بود بر حال ایشان دیگر کرامت خاصه است که حق تعالی بمقتضای و الله
یختص برحمته من یشاء حضرات انبیا علیهم السلام و اولیا رضی الله عنهم را بآن ممتاز فرموده و میفرماید و درین قرب باطنی مع الله شرط است
خواه قرب نبوت باشد خواه قرب ولایت پس آنچه از راه قرب نبوت است و از نبی ظاهر شده آنرا معجزه میخوانند و آنچه از راه قرب ولایت
است و از ولی ظاهر شده گردد آنرا کرامت مے نامند دیگر تصرف است که حق تعالی قوت تصرف در هیولای تمام عالم نفوس کامله خاصه

ظهور و همتی متعلق بقدرت نمائی قادر مختار ست جلت قدرته و اسناد این امر بطرف ما کالمعنا بمعنی الحقیقة بیش از همتی نیست زیرا که چون
فاعلیت همه افعال خلق از روی حقیقت منسوب بحق ست و بس و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و اسناد فاعلیت بطرف خلق بالمجاز ست پس نسبت
فعلی که علانیه پیش ما همه با از قدرت عباد نیست البته که منسوب بطرف ذوات ما بود و اگر نسبت این امر هم مانند سائر افعال مجازا به بندگان
نمایند روا باشد و این اسناد مجازی زیاده از همتی نیست در مقابل ما حقیقتی پس گفته آمد که اگر در تقدیر الله و مشیت الهی ترا این نعمت
کشف و کرامت و تصرف و خرق عادت متهم ساختن مقدر ست رایده اظهار تو خود بخود مردمان تصرفات و کرامات از پردهٔ تشخص تو
فاعلان تقدیر که فرشتگان باشند و ایشان بسیر الحقیقة مثل تو دیار حقیقی اند خواهند نمود و قدرت الهیه از مظهر ظهور خواهد فرمود و تو اسناد
این امر بخود پیش غیر از اتمام مدان و توجه خود متعلق بچنین امور نگردان یعنی خود این بازیها منظور مدار و چنین خطرات بالکل از خاطر برآر و
همت برین مقدمات مگمار و تخم این وساوس در زمین مکار یعنی خواه و ناخواه متوجه بشدن امری یا نشدن آن مشو و در پی کشف
معامله و کار سی تقید مرو در کار خانهٔ الهی خود را هیچ ترا ده که اینهمه دخل مینمائی اگرچه همت گماشتن برامری از اولیا و سلف منقول ست
اما آن همت هم خود بخود در آنوقت من جانب الله مشود نه آنکه بتکلف یا بگفتهٔ کسی از اهل اغراض و اهی بیهوده هر وقت اولیا بر خلاف
مرضی الهی همت میگمارند و تقدیرات را میگردانند حاشا و کلا عرضکه از طرف خود در معاملات کشف کوئی مصروف مشو و بالفرض و التقدیر بی قصد
ارادهٔ تو یا بالقصد بی اختیاری و ارادهٔ اضطراری و الهام اتفاق افتد اگر واقعی ترا چیزی نمایند که تکلف و تعمد ترا در آن دخل نباشد و
بر سری مطلع فرمایند و از حال آن امر آگاه کنند که کرامات الاولیاء حق از عقائد ما محمدیان ست اما باز حق المقدور بستر آن کوشی و پیش هر ناجنس
ظاهر نکنی و خود را بهرزه گوئی تفرد فروشی و دکان شیخیت باین تقریب نیارائی که بزرگان ما تقدم الکرامات حیض الرجال گفته اند یعنی کرامت
حیض مردان ست پس چنانچه زنان حیض خود را از مردان می پوشند و نهان میسازند همچنین مردان خدا کرامات خود را از آدمیان نهان
میکنند و مخفی میگردانند و حجاب آن می نمایند و بستر آن اهتمام بسیار میکنند نمی بینی که مصاحبان شاه و امیر چه قدر رازداری می نمایند
و ستر فاش نمیکنند و لب باسرار چنین دامی نمی کشایند و هیچکس نمیگویند ترا که مالک حقیقی عز شانه و حکیم مطلق جل برهانه بر معاملهٔ اطلاع
و خبردار از سری آگاه سازد لایق نیست که پیش هر کس اظهار کنی در میان نمائی خدا داند که در آن چه حکمتها و مصلحتها خواهد بود که انتظام عالم موقوف
بر همین سنت جاریه ست و بر هیچ عالمی دارد و اظهار اسرار کدورت در معاملهٔ صفائی آرد همه را به بین و هیچ مگو چنانچه شعر این بنده ست ع
بر آئینه عیش بر ولیست [illegible] آنکس که محرم حال ست و القدر طاقت البشر بسا زمین کار خانه دقیقه گشته زبانش لال ست و آخر بمقتضای من عرف
الله کل لسانه در گوشهٔ [illegible] سکوت می نشیند و چون متوسط حالان و کان من عرف الله طال لسانه نمی چیند و از جنس اظهار غیب دانی و بشارات امور کوائی بر زبان
نمی آرد و بتقدیر ما لایق [illegible] بسیار دگو بعض از آن کشف اعلام هم شوند پس ترا هم اگر ای مخاطب چیزی از مکشوفات گوئی نیز ظاهر شود باید که بر سنت الکملین مرجوعین بستر
آن اهتمام نمائی و فکر بیان نکشائی مگر آنکه باخبار آن مأموری پس درین صورت مجبوری این شق ثالث ست از اقسام بیان کردن مکشوفات
یعنی اول آن بود که اهل زور و کذب بنای اصل برای فریب مردمان بیان میکنند این خود صرف دروغ و دغا ست حق تعالی نصیب هیچ
مسلمان نکند و از صادقان هرگز بوقوع نمی آید چنانچه ما لا بطن [illegible] تمام نهی از آن نموده آمد دویم آنکه بعض سالکان ساده لوح اگرچه افترا
نمیکنند اما حقیقت نافهمیده خواب خیال خود را بالطبع از جنس کشف پنداشته بی صرفه پیش همه کس بیان می نمایند و بر آن نازان
می باشند چنانچه از اظهار اینهم بالامنع کرده آمد سیوم آنکه اولیا را بعض امر مکشوف میگردد و بظاهر کردن و خبر دادن آن نیز از

رسالت پناه علیه الصلوة والسلام و بعض اصحاب رضی الله عنهم اجمعین تسبیح خوانده‌اند و اینها آن تسبیح شنیده‌اند و ادراک نموده‌اند در دست دیگران اینها مانند نبوت
یا مدد ایشان هیچ نشنیده‌اند تسبیح حوالی سنگریزه را معلوم نکرده‌اند هر چند قدرت کامله الهیه هیچگاه معطل نیست کل یوم هو فی شان الا اینهم حقیقت این
و گوش اسرار نیوش کجا و ان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم غایت ما فی الباب آنکه معجزه شرط نبوت است و از نبی ظهور معجزات ضروریست
زیرا که انبیا علیهم السلام مامور بطرف دعوت خلق می‌باشند و رد خلق می‌بودند و خلق بدون مشاهده امور عجیبه و غریبه گرویده نمی‌شود و بی آنکه معاینه
امری نماید که خود در آن عاجز است تصدیق بزرگی و کمال نمی‌کنند پس حق تعالی انبیا را مع معجزات بسوی خلق فرستاد تا حجت تمام گردد و لله الحجة البالغة
اگرچه با اینهمه کسانیکه در نصیب آنها ایمان آوردن مقدر نبود هرگز ایمان نیاوردند و معجزات را از قسم سحر گمان بردند و انبیا را ساحران گفتند و
من یضلل الله فلا هادی له و کرامت شرط ولایت نیست و از ولی ظهور کرامات ضرور نه زیرا که امر دعوت متعلق باولیا نیست و اینها ردیف حق می‌باشند
و از خلق عناد و انقطاع می‌دارند مگر آنانکه بمنزله کانبیاء بنی اسرائیل اند و بکمالات نبوت مشرف شده‌اند و به نیابت نبی خویش مامور به دعوت گردیده
اند و در چنین ولایت تامه که مآب نبوت است ظهور کرامت شرط نیست اقتدا اما این کرامت هم منحصر در صورت خرق و تصرف نمی‌باشد بلکه این کرامت
که از لوازم چنین اولیاء عظام می‌باشد آنست که حق تعالی بحال چنین برگزیدگان کرامت و عنایت خود مبذول داشته بتائید خویش رعب حقیقت
اینها در دل بندگان می‌افگند و دلها را مائل بسوی ایشان میگرداند و تاثیرات هدایت و صحبت ایشان عطا میفرماید و در باب حقائق و دقائق
تا مقصد بر قلوب ایشان می‌کشاید که بی اختیار دیگران در آن حیران می‌مانند و بموجب فاتوا بسورة من مثله از عهده جواب آن بر نمی‌آیند و تقلید
و تتبع گذران و معاش ایشان نمی‌توانند که نمایند و او سبحانه چنین بزرگواران را از یک قسم بسیار کرامات لازمه دائمه ممتاز داشته و در نگهبان
اختیار کلی می‌بخشد و مردمان را بایشان گرویده ساخته کار هدایت خود میگیرد و بندرت بعضی‌ها را که در قسمت آنها مقدر است از ایشان تصرفات
و خرق عادات مصطلحه هم سر می‌نماید و اعتقاد آنها را زیاده مستحکم میگرداند و بعضی‌ها را که اقرار در نصیب آنها مقدر نیست همان بسنت نبی ایشان شاعر
مجنون می‌نهانند و آنها را از گرفتاری آنها بلا خود رها وا نمیگذارند تا می‌رسانند فیقولون علی الرسم القدیم آنا لتارکوا آلهتنا لشاعر مجنون بهر حال باید دانست
که در وسط احوال که سالک در عروج می‌باشد و فنا و نفس تمام و کمال در آن وقت نصیب نمیگردد و بقیه خودی و آثار انانیت الکل زائل نمی‌شود
درین مقام بسبب شرکت نفس هر گاهی او را افاضه فیضان الهی ظهور تصرفات و خرق عادات بسیار الوقوع می‌آید اما وقتیکه بنزول بعد العروج و
بقا بعد الفنا و صحو بعد السکر حاصل میکنند و تمام از لوث خودی و انانیت پاک میگردد و اصلا وجود او در میان نمی‌ماند درین موطن کم اتفاق ظهور تصرف و
خرق عادت میشود بلکه گویا نمیشود زیرا که او از میان مطلق برخاست و آنچه هست ماند لیس آنچه میشود همه میشود مجال تصرف درین موطن کرا و طاقت
خرق عادت کجا لا حول ولا قوة الا بالله رباعی ای شیخ بخلق از کرامات مگو و اخبار پریشان مباهات مگو مستور اگر بیهده گوئی باشد تو
دیگر چه کم است این خرافات مگو مراد از کلمه شیخ شیخان مرائیان و مشیخت طلبان دکان دار اند که بمکر و حیله میخواهند مردمان را گرویده کنند
و هم شیوخ ساده لوحان که از راه مکر و زور نه بلکه از سادگی اعتماد بر خوابها و خیالهای خویش کرده حقیقت نافهمیده بی وسواس تخیلات و منظورات
و اضغاث احلام خود پیش مردمان بیان مینمایند و اخبار امور غیب میدهند که در گفتن خود صادق هستند اما غلط فهمانند و غرق در خوابهای پریشان و
رویای صادق و خیالات و توهمات و کشف عالم مثال نمیکنند و امتیاز خطرات و الهامات و مظنونات و یقینیات در نمی‌یابند و از آثار دال است
معامله صحیح و اصیل بیخبر اند بتقلید بزرگان سلف که شیوخ حقه و نائبان نبوت و عاقلترین مردمان عصر خود بودند که آنچه می‌بایست میگفتند
و حق میدیدند و حق می‌یافتند ایشان نافهمیده می‌تازند و بغلط می‌افتند و خود را در نظر عقلا رسوا می‌سازند اگرچه بعض عوام کالانعام

خود امتیازے داری پس بہر طورے کہ دلت میل نماید معاش اختیار کن و بہر وضعے کہ قوت ممیزہ تو پسند کند زندگانی بسر برو ما علینا الا البلاغ
زیرا کہ کار عرفا راللہ دوستدار مردم آگاہ از حقیقت ہمین ارادہ طریق است نہ ایصال بمطلوب کہ این امر مختص بحق است و لیس یہدی من یشاء
و یضلل من یشاء و بدانکہ این دعوی عرفان الہی و تیقن از حقیقت آگاہی کہ در اینجا از سیاق کلام مستفاد است نہ از راہ پندار انانیت
و خودستائی است بلکہ بموجب و اما بنعمۃ ربک فحدث از روی اظہار شکر است و از راہ دلالت بر صداقت امر اللہ پیوند خاکی ناچیز را
چہ یارا کہ غیر از فروتنی اظہار امری بظہور آید اما این بارش رحمت الٰہیہ است کہ او را سرسبز مینماید ؎ من آن خاکم کہ ابر نوبہاری
کند از لطف بر من قطرہ باری ؎ کزرع اخرج شطئہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع بہر حال آزادمنشان سبکبار کہ بسعی
تن آسانی گرفتار سہولت و بے اعتباری اند کے اسرار مشائخ با وقار کہ تہ بار الطاف و عنایات خداوند الٰہیہ اند در مے یابند و این نمی فہمند
کہ مشیخت و آزادگی موقوف بر طبائع و استعدادات است و ہر شخص از اولیا لائق قبول بار مشیخت کہ نیابت نبوت است نمی باشد و ہر واحد
از عرفا بار این امانت کہ خلافۃ الٰہیہ است بر نمی دارد این امر النفس شریف و ہمت بلند و مزاج سرداری و عقل کامل و تحمل قوی و دیگر
بسیار فضائل نفسیہ کہ در اصل خلقت و استعداد از ابتدا حق تعالی ودیعت میکند مے باید و ناواقفان مشائخ را مکار و آزادگان را راست گفتار
تصور می نمایند زیرا کہ چون از حقیقت واقف نمی شوند صورت گذران و وضع مشیخت را کہ سراپا صحبت ادب و حفظ مراتب است و ہمگی محفل برکت و ہدایت از نادانی
خویش مکاری گمان میکنند و مشائخ را مکار و بدنام خودی گرفتار مے پندارند و ظاہر معاش آزادگی را کہ سراسر سہولت و تن آسانی و بالکل متعلق
باصلاح حال کسے نیست از نادانی خود محمود خیال مینمایند و آزادگان را راست گفتار و خلوص آثار تصور میکنند و حال آنکہ اگر ہر دو معاملہ
از راہ نفسانیت است یعنی خواہ مشیخت بنفسانیت و رعونت است خواہ آزادگی با انانیت و شیطنت ہر دو لیوچ و بے معنی است و موجب حجاب محرومی
زیرا کہ باین نیت آزادگی نیز مشیخت طلبی و مکاری است و معاش آزادانہ ہم داخل در عیاری کہ درینصورت برتری خود از اکابر خواستن
است تا مردمان بدانند کہ ما چنین آزاد ہستیم و دیگران در دام شیخی گرفتار اند و ہمچنین باین نیت باطل شیخی ہم عیاری و دکانداری است
و در وضع مشائخانہ نیز دغابازی و دامداری کہ ظاہر خود بتصنع آراستن است و باطن خود برای خلق انباشتن نعوذ باللہ منہ و اگر خالص للہ و از راہ
حقیقت است یعنی اگر ہر واحد از امر آزادگی و مشیخت خالصاً للہ و محض بجہت اظہار حقیقت است ہر دو براہ صواب و ہدایت اند با آنچہ صاحب آزادگی و چہ
خداوند مشیخت و ہر یکے از صاحبان این حالات صادقہ از اولیاء اللہ است و صائب و شاب و مہتدی و آداب است اما فرق در اینہا این است
کہ آزادگان کامل اند و در نفس خود صاحب کمال و درست معاملہ اند و کمال ایشان متعدی نیست بدیگرے فائدہ معتدبہا نمی بخشد و مشائخ اکمل
ہستند کہ ہم در نفس خود از آزادگان کامل تر اند و ہم باعث تکمیل دیگر بندگان خدا میباشند و خلق اللہ را ہدایت مینمایند و چنان
آزادمنشان بسیار از خوشہ چینان ایشان بہرہ مے آیند و این بزرگواران کہ بر مسند ارشاد مے نشینند خیار الناس مردم معصر خود میباشند
و بہترین آدمان زمان خویش مے بوند اگرچہ ایشان را ہم منصبان خود بموجب فضلنا بعضہم علی بعض در یکدیگر تفاوت مراتب و درجات
بسیار است اما موافق لا نفرق بین احد من رسلہ ہمہ ایشان در خور جناب تعظیم و تکریم اند و لیے باکانہ در حضور ایشان رفتن و بے ادبانہ تذکرہ ایشان
غائبانہ روا نبود گو از مشائخ سلسلہ خود نباشد زیرا کہ مشائخ ہر طریق از اہل اسلام و مقتدایان ہر سلسلہ از محمدیان نیک فرجام خلیفۃ اللہ
اند کہ حق تعالی ایشان را باین منصب مقتدائی نواختہ است و نائبان نبوت اند کہ بنیابت حضرت رسالت پناہ علیہ الصلوۃ والسلام
در ترویج شریعت مصطفویہ و طریقہ محمدیہ قائم و برقرار اند اللہم انصر من نصر دین محمد واخذل من خذل دین محمد آہ و اشوقاہ کہ نصرت

جناب الهی مامور نمی‌شوند پس چه معیوب است اخفی و اظهار نیست و از بیان نمودن گریزیست فاما در تحقیق وقت و حال هم بیرون است ما اذا
و امانت است و کمال احتمال اطلاع نزد و صریح مثال مصرانه هیچ نزد بیان سازد و از کمال الهی امر مشکوک حسن المآل کریں کرامی اسرار بدید و برای اظهار
مرد کسی بر سر مصری شوکت خواهد و ناخواه و انسته بحسب جواب در آنکشوف و معلوم گشته است و کما هست کسی از گفته خود محو لعنی اطمینان کسی
را اعلام گفته خود پس بخواهد و نگوید که بخاطر جمع چنین کسی بدانکه سید آنچه مرا معلوم شده است بحسب جواب شد و الیه عبد الله اول بگوید که
ابن طریق اولی است لعنی وقت بیان کسی که اظهار آن واقعی بشد اول از سر رجوع مطالب کلیه العبد عبد الله در بیان آید بگوید که العبد عبد الله
لیکن مر او چنین باحسان ظاهر ساخته اند و از امر غیب حق بشر آگاه است که جواب بدهد هر گاه تخلف در کشف انبیا شده تا اولیاء چه رسد لعنی
چون بعض اوقات در کشف انبیا علیهم السلام بر خلاف واقع شده مکشوف و معلوم گشته خلاف آن بوقوع آمده که آخر بسر بود دید
چو اکملین و اصلین نوع بشری اند که لیس که بیا بی علم مطلق حق است حکم علی الاطلاق غرض آنکه ما جز اند و اعتبار کی ندارند پس
کشف اولیا که مرتب دوم دارند کشف انبیاست چگونه از احتمال خلاف مصئون باشد که کمل از رجال الغیب و عطار آفاق الیشان بر می آیند
و معاملات او را می العوام آمان انبیا بر ایشان کشف آنگونه کمالات نبوت بدهد پس در آنکه بزرگان در قسمت انبیا کمالات
نبوت مشرف شوند و الا حالیه مقصد نبوت علاوه در بالا که تخلف در کشف آن بیان منصب اصالت رو انمیشود پس تا این بالحال
حدیث که علام الغیوب حق تعالی است و بس چنانچه نقل شده است که حضرت موسی کلیم الله علی نبینا و علیه السلام را کیا معلوم است که
ساکنان قریه را نازل خواهد گشت و آن قریه و اهل قریه همه خراب و تباه خواهند گشت مگر چون عذاب الهی امر شد که این خبر بهمه کسان بگو و بهمین
خود را از آنجا برآید الناس بحسب کرده شد بقریه و نگریمان در جمع تو ابع خود پس بر سام قسمت در همین تردد ماند که صبح رفته باز دید
که بر آن قریه و ساکنان آن که کفار بودند چه بلا آمد از ان است که بعد العصا بعلی الصباح که شد چه می بیند که قریه بحیات آبادست که تو
و ساکنان آن همه بحیر و خوبی مسکن بودند چون کفار الناس را دیدند تسخیر کردند و گفتند که ای موسی این آمده شد که تو در سر ما از رد بی خود
آورده از اول ان سر ساعدی باخود که آن همه بحسرت هستیم و در هم بحالت خود است السالار رشادی آن حال و اشتغال ما
قال التعجب کان لاحق شد و حیرت تمام رو داد که بر آن امر صریح مکشوف شده بود و از جناب الهی اخبار آن نموده بودم و بس بلا حکم از طرف
خود این امر را ظاهر نکرده ام با احتمال خلاف مرضی الهی بر اظهار این کشف موجب تخلف آن شده باشد که او را زیاده تر یقین به زیاده
انکار قوی گشت و موسی صنف امان را شک و شبهه بدا گردید بجناب الهی رجوع کرده التماس نمودند تا الهی آن چه امر شده بود
و این چه معامله است که بمیان آمد حکمت این کار بهیچ آشکار نگردید ارشاد شد که ای موسی در قسمت آن قریه نزول بلا مقدر بود اما چون
تو بر ایشان احسب در تذکره تکذیب تو اسی شمول بود و تمام شب مدارا بدانند برکت سب مداری او بلا نزول شد ما را ظرف و رجال الغیب
حال ان کفار دیگر بلا از آن که مرا نشاید گردانیم پس حضرت موسی از کشف قضا معلق آن امر گشته بود دارد قدای و سرتر آن آگاهی
نداشت و آن حکم با اظهار آن امر برای مرمت حضرت موسی بود که با وجود آنهمه قرب و منزلت در کشف در قدرت عزّ شأن خود را در دل کار
جناب کبریای الهی را برای العین مشاهده نماید همه وقت در نظر دارد که در هر فعل الهی بسیار حکمتهاست و او جل و علا ما سب الحملة اسی ما
ناصر ای ناظر بالبصر بالحکمت اطلاع بود نموده ایم و برده از منش نظر کشود چه مفصل است و حقائق مالکیه کشف و کرامت و هیچ احوال و
طریق اظهار آن که چنان باید چه قدر باید بهمه مکان مساحت و مسلک انکار او لسان تحقیق بر آنچه بود تو آموختیم بیشتر خواسته

ریاضات و مجاهدات را بادی حصول کشف کونی گردانی یعنی ریاضات و مجاهدات باین نیت نکنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد گردید و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور رشد و نشد این عالم معلوم خواهد گردید که چنین همه امور متعلق و منسوب در کار دیار رهیاب هست باید که بالکل چنین خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب ندانی یعنی این خیال نکنی و نفهمی که مطالب و حاصل از همه محنت و مشقت همین ست که قدرت اظهار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام ست و رد براه ندارد بلکه از تزکیه و تصفیه او نسبت مع الله ست که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الٰهی ست و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود از عبادت و ریاضت همین ست که دل متوجه الی الله گردد و رجوع بی کیف بطرف ذات بحت در نفس پیدا شود پس بخلوص تام مدام ساغر مے محبت نوش و یاد حالت جذب و کشش باطن و نگرانی قلب الی الله هم چنان سرچه ماسوای اوست فراموش نما تا باطن تو تمامه خالی از گرفتاری یا غیر و خطرات ماسوی گردد و ببرکت این خلو باطن از غیر یا سد که جذبه از جذبات الله برسد که تعبیر ازان بقبول الٰهی و نظر رحمت حق و اصطفای خاص و نسبت مرادیت و محبوبیت میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبه کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بیخبری حاصل شود و در بحر فنا فی الله غوطه زده و برکنار لقاء الله بر آئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بر بساط قرب و معیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین ست که اول غرور زاهدی بگذار و با وجود زهد و اتقار تمام خود را از زاهدان و متقیان مشمار و قدم براه عجز و معرفت گذار و بخضوع و خشوع و انقیاد تام روبجانب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا به بیخودی رانند و از قید انانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و باده ظهور حضور و شهود چشانند و بقرب خاص مطهر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقاهم ربهم شرابا طهورا اشاره بطرف همین نسبت اهل بیت ست که این نسبت در کمال تنزه و لطافت ست و نهایت طهارت از الواث شبهای تشبیه و ظلالیه دارد که آیه و یطهرکم تطهیرا خبر ازان میدهد بالجمله چون تن این نسبت بے اختیار از طرف تفاصیل سمائیه و صفاتیه بطرف ذات بحت و تنزیه صرف کشد و باطن را همگی در گرفته ساکت محض گرداند پس در ظاهر نیز همان چه را از تشویش تفهیم و تفهیم هم بر آئیم و تبعیت حالت باطنی نمائیم و مستی و شوق در آئیم و باب بیخودی و سکوت کشائیم و در میخانه جذبه بنشینیم و از حق سبحانه ازدیاد و فوت همین نسبت طلبیم و دل از خود و غیر خود بر گیریم و بموجب هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا همه را فراموش ساخته در خلوت خانه قل الله ثم ذرهم بیاسائیم رباعی

ای رند بگل کهی آبیاری وضو
دل سوی شگفتگی همے آرد رو
اکنون بدر میکده باید رفتن
کاین عقده کشاید مگر از دست سبو

مراد از گل آبیاری مدد ست واز وضو تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری واز دل نفس ناطقه و از شگفتگی افتتاح ابواب علم لدنی و انکشاف اسرار الٰهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از در میکده اشتغال و اذکار باطنی و از عقده انسداد راه فیض و از سبو قلب صنوبری که محل باده محبت ست حاصل آنکه اگرچه شاعر خود را خاص ندا زده میگوید اما مراد خطاب عام بهر کس ست یعنی ای شنونده بشنو که گاهے صرف بمجرد تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری مانند این پارسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک از بول و غائط دارند و شست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقه لائق فتح ابواب علم لدنی و انکشاف اسرار الٰهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد و نسبت توجه الی الله در باطن هم باید رسانید تا این انسداد راه فیض شاید ببرکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت است از میانه بر طرف شود و دروازه فیضان مفتوح گردد والله هو الفتاح العلیم

در دین محمدی بوده‌اند و اکمل درین اسرار محمدیهٔ خالصه مر ایشان را بتفصیل چنانچه باید و شاید در جهان یک ذات با برکات که تا صد و بیست و دو سالی با
بوده و بیست و چهار بود که بمشیت حق تعالی بظهور آمده ادام الله برکاته و التی موصیات للمصنف سلمه من والدی کسے که مرحوم
نام او در زبان چون آید ربنا اوصلنا واصلنا و اتممنا و ارحمنا بالصادق لاریب فیها و اختمنا بالصالحین اللهم اجعلنا العباد
بالجمله هر ایشان حضرات مشائخ کبار که مملو از نور کمالات نبوت اند و بخلافت آنچه مشرف شده بکار هدایت خلق الله متوجه اند لیکن اعلی و ارفع
ست که جز شرح کرده آمد هم در حیات اولیاء منقطع از ماسوی کرامکان جسمی و آزادگان دقیقی از گرفتاری عوارض اند و مدام متوجه الی الله اند
لیکن پیدا است که چه بیان کرده شود که شیخیت چه صداق آن کس و بردباری ست که این شغل بالوان مزاحمت کسی از اولیا کیسے
در مزاج و طلب ارادت امداد کیش و بردباری بیکس مناسب بود اول قرب حق محبان بسبب بیگره دلے اعمار ارادت صاح سحت بظهور
ے آید و اطوار ست آنجا. پس هر سا ... و او در معاملات خود صادق مباحث احتمال صحیح اند و درین امر محل مدار کا اندرای هیں کام
آورده اند و چنین ساخته اند الا اینکه در بعض الطبع و الا مصار بوده و در بعض بالطبع و بالصفة آزادگی واقعی رهتی با سهولت و سبکساری همنا
دایمی سر تعلق هرگاهی امر چه دارد بعضی از اهل الله کسی که در طبیعت و جبلت از ازل سهولت و سبکساری کائن ساخته جون او ست
مع الله حاصل ست و اما ارادت اطوار آزادگی ظاهر میگردد و گردان آزادانه می باید داد و در کارهای خود هست کار مناسب طبع تکلف و
ساختگی او درین امر بی حاجت است که او را برای همین کار پیدا کرده اند و اوائل همین امر بوده باشد اگر امیدوار هست که در بعض اهل طلب و طبیعت
بوده و در بعض نسبت صحبت و عادت پیدا شود و قلیلی که اتفاق از اولیاء الکلیس حال استعداد اعلی و جامعیت عنصری دارند و مظهر یا تمام جمع
الٰهی و جمع جمیع مناسب که در عین شیخیت حال گردان آزادانه دارند که هرگز از من آزادگان مجازی که اهل الله وارسته مزاج گرسنه
از شیخی که بظهور مے آید و اصلا تقلید معاش التفات نمی توانند کرد و جمیع اقوال و افعال ایشان که صاف بے تکلفانه از هر گریزگان
از آنها سرانجام می یابد و بعض خود بالطبع آنچه مقر آزادگی و صفات در دل بستی و ترک و تجرید ایشان می شود و در عین آزادگی
جان معاش ... دارند که مطلق ازین شرح ظاهری که اولیاء گرفته مزاج باید شیخیت باشد لوح نمی آید و اصلا راه و رسم
این آداب پیدا اند و هرگز هیچ نسبت و مزاحمت و صحبت نمود با این جلبای ... کرده نمی شود در بعض آنها بارز قال السالک
ے اند و بعض الٰهی سر ازوار حقیقه و قدر و منزلت ایشان نمی تواند که بجهت جنس و ذات اجمع متمم تحم کمالات در هر بنا
یافته نمی شود چیلے ملک میگردد تا جنس عجائب روزگار بظهور آید و باب جنس عالم کتابه و مظهر ظهور محمدیه با تمه خالصه کردند هم
پس امامت مشورت شود و مشائخ را دستور العمل ارشاد آموزند و آزاد از گرفتاریهای تسبیح گردانند و مشائخ حقه شارند و آزادگان را
حقیقت انقطاع از ماسوی عطا نمایند و تابع شریعت مصطفویه ساخته در خدمت شیخ آورده براه آرند مطلوب ... و الاربع
من احب ... طالب راه هدی و راجی لطف مولی در هر حال و هر مقام معامله حضور و شهود الٰهی را در باطن قوی دارد که مقصود جنس ست
و همت در استقامت علی الشریعه گمارد که راه این ست حاصل آنکه معامله با حق ست پس بالکل بحق مشغول باش و مرد آن حق پس
آنچه بعد از مرگ بکار آید در آن مصروف شو ترک دنیا برای دنیا نمائی که ترک الدنیا لله صاحب همت ست و گرنه حب الدنیا رأس
رئیس جمله خطیئات و زوال برهات سعادت حب دنیاست حب الدنیا رأس کل خطیئة و بسوی آخرت گرائی که عمر سا در این عالم
داخل مثنوی در دو کیاست که در بسیار گذر مسکان محسوب گردی پس هر قدر که توانی باید که خود را مصروف در کارهای اخروی ساز

ریاضات و مجاهدات را بادی حصول کشف کونی نگردانی یعنی ریاضات و مجاهدات باین نیت نکنی که ازین سبب مرا کشف کونی حاصل خواهد
گردید و چون صفای باطن بهم خواهد رسید امور رشد و نشد ازین عالم معلوم خواهد گردید که همچنین همه امور متعلق و منسوب دیگر روا یا رد باید
نهست باید که بالکل بی خطرات پاک شوی و تصرفات و کرامات را مطالب مدانی یعنی این خیال نکنی و نفهمی که مطالب و حاصل از همه محنت و مشقت
همین ست که قدرت اظهار تصرفات و کرامات ترا پیدا گردد و تو صاحب تصرف و کرامت گردی که این خیال خام ست و در راه ندارد بلکه از تزکیه
و تصفیه مراد نسبت مع الله ست که عبارت از حصول حالت دوام حضور و شهود و مشاهده الهی ست و نتیجه عبادات و ریاضات دل آگاه و مقصود
از عبادت و ریاضت همین ست که دل متوجه الی الله گردد و رجوع بی کیف بطرف ذات بحت در نفس پیدا شود پس بخلوص تام مدام ساغر
می محبت نوش و در یاد حالت جذب و کشش باطن و نگرانی قلب الی الله بهم رسان هر چه ماسوای اوست فراموش نما تا باطن تو تمامه خالی از گرفتاری
با غیر و خطرات ماسوی گردد و ببرکت این خلو باطن از غیر باشد که جذبه از جذبات الله برسد که تعبیر از آن بقبول الهی و نظر رحمت حق و اصطفا
خاص و نسبت مرادیه و محبوبیه میکنند و شامل حال تو گردد و ترا بسبب غلبه کیفیت این جذبه از خود و غیر خود بیخبری حاصل شود و در بحر فنافی الله
غوطه زده بر کنار بقا بالله بر آئی و مسافت بعد و دوری را قطع کرده بربساط قرب و معیت قدم نهی پس طریق حصول این دولت همین ست که
اول غرور زاهدی بگذار و پا بر وجود زهد و اتقا ر تمام خود را از زاهدان و متقیان مشمار و قدم براه عجز و معرفت گذار و بخضوع و خشوع و انقیاد تمام
رو بجناب فرزندان ساقی کوثر آر تا ترا به بیخودی رسانند و از قید انانیت و خودی تو ترا خلاص گردانند و باده ظهور حضور و شهود چشانند و
بقرب خاص مطهر و مقدس جناب حضرت قدوس مشرف سازند که سقاهم ربهم شرابا طهورا اشاره بطرف همین نسبت اهل بیت ست که این
نسبت در کمال تنزه و لطافت ست و نهایت طهارت از الواث نسبتهای تشبیهیه و ظلالیه دارد که آیه و یطهرکم تطهیرا خبر از آن میدهد بالجمله چون
آن این نسبت بی اختیار از طرف تفاصیل اسمائیه و صفاتیه بطرف ذات بحت و تنزیه صرف کشید و باطن را یکسر در گرفته ساکت محض گردانید
پس در ظاهر نیز همان به که از تشویش تفهیم و تفهم هم بر آئیم و تبعیت حالت باطنی نمائیم و بمستی و شوق در آئیم و باب بیخودی و سکوت کشائیم
و در میخانه جذبه نشینیم و از حق سبحانه از دریا و خوت همین نسبت عظیم و دل از خود و غیر خود برکنیم و بموجب هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا
مذکورا همه را فراموش ساخته در خلوت خانه قل الله ثم ذرهم بیاسائیم رباعی ابد رد کهی آبیاری وضوء دل سوی شگفتگی همی آرد روی
اکنون بدر میکده باید رفتن کاین عقده کشاید مگر از دست سبو مراد از کلمه آبیاری مدرست و از وضو تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری
و از دل نفس ناطقه و از شگفتگی انفتاح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی و از میکده نسبت توجه الی الله و از در میکده اشتغال و اذکار باطنی
و از عقده انسداد راه فیض و از سبو قلب صنوبری که محل باده محبت ست حاصل آنکه اگر چه شاعر خود را خاص نداده می گوید اما
مراد خطاب عام بهر کس ست یعنی ای شنونده بشنو که گاهی صرف بمجرد تطهیر ظاهر بدن از الواث ظاهری مانند این
پارسایان صوری که فقط همین تن پاک و جامه پاک در بول و غائط دارند و دست و شوی باطن خود از نجاست غفلت نمیکنند نفس ناطقه
لائق فتح باب علم لدنی و انکشاف اسرار الهی نمی گردد پس مع این طهارت ظاهری میل بطرف اشتغال و اذکار باطنی باید کرد
و نسبت توجه الی الله در باطن بهم باید رسانید تا این انسداد راه فیض مشایخ ببرکت متوجه شدن بطرف قلب که محل محبت
است از میانه برطرف شود و دروازه فیضان مفتوح گردد و الله هو الفتاح العلیم ھ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يسئل عما يفعل في كل حال والصلوة والسلام على رسوله الذي سد باب السؤال وعلى آله واصحابه اهل الفضل والكمال اما بعد
فهذا الوارد الثالث والستون المسمى بجواب السؤال اذا سألك سائل عن مسئلة فانظر الى نوع سؤاله وحاله والا فانظر الى قرينة بيانه وعرفانه وعدد ما كمية
عرفانك ثم انظر الى مرتبة سنه من سنك في الحسب والنسب والسن والا فانظر الى حقوقه واخلاصه وجلاله وعادته ثم انظر الى مصالح
الوقت وحضار المجلس ثم انظر الى سنك في الاجابة فان رأيت ان تجيب بالصواب فان شئت ان تجيب حالا فصح وان كان من سنك ثابتة
وكان السائل من تلامذتك وحسن حاله وسائل لرفع الشبهة استفادة وما اراد البحث والجدل والايراد والانكار فاجبه
بما تستطيع وتعلم عن تلك المسئلة والا ففي كل صورة فالاولى هو السكوت وقطع الكلام بالطريق اللائق والمناسب فان الفساد كان في تكرار
السؤال والجواب يحصل بالعدم لسعة الفساد من المجالس ونقص الحال وتعطل الوقت ولا حاصل من السؤال والجواب الا التعصب
والتخالف كما ان سؤال بعض وجوه حرام في الشريعة كذا سؤال امر علمي منه الايراد والالزام ممنوع في الطريقة ولا ينبغي لاحد من الطالبين
ان يسئل شيخه هذه الست فالطريق الاولى لان الشيخ في القوم كالنبي في الامة وقال الله تعالى اتريدون ان تسئلوا رسولكم كما سئل موسى من
قبل والغرض منه ان لا تسئلوا رسول الله في الحال ولا في الاستقبال بلسان القال والحال لطريق البحث والامتحان والجدال والجهالة
والطغيان قال صاحب المواهب اللدنية في مقصده السادس بعد ان ذكر يا ايها الذين آمنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول
كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم الآية ان رفع الصوت فوق صوته عليه السلام موجب لحبط الاعمال فما الظن برفع الآراء ونتائج الافكار وان جاء به
السادات اولوه عليه السلام عن الامور المسكوت المحذرة الفكر فيها والمسرعة للاستفسار بكيف كيفيتها كما نهى الله المؤمنين عنها يا ايها الذين آمنوا لا تسئلوا
عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم وان تسئلوا عنها حين ينزل القرآن تبد لكم عفى الله عنها والله غفور حليم قد سألها قوم من قبلكم ثم اصبحوا بها كافرين
وكذا لا يجوز السؤال عن ذات النبي وهم المرشدون في هذه الطرق المسوقة والاصول الغير المشروعة وان يسئل سائل لاقتباس ورفع الشبهة بالخلوص
والاعتقاد لا المكابرة والعناد فعلى الشيخ المناسب الجواب لطريق الاستفادة والاستصواب هذا ظاهر واما بنعمة ربك فحدث واعلم ان السؤال على ثلثة اوجه
سؤال الادنى من الاعلى وسؤال الاعلى من الادنى وسؤال المساوي من المساوي فسؤال الادنى من الاعلى ان كان في الاغراض الدنيوية يحل البعثة
واحد الا منه مذموم كما حرم السؤال على الغني من نهى في الشريعة وان كان في الامور الدينية لحصول علمها ورفع الجهل لطريق الاستفادة فمحمود
كسؤال التلامذة من الاساتذة وسؤال المسترشدين من المرشدين وهو محمود ولا ينبغي للادنى ان يسئل الاعلى لطريق الامتحان ودفع الايذاء والستة
لا يسئل عما يفعل لان الادنى لا يفهمون حكمة افعال الاعالي كما هو حقها ولا يليق لهم السؤال منهم بهذا الطور الا لتعريضهم مولدة السيئات وعدوهم
ولا يليق في مقامات الاعالي مطلقا وسؤال الاعلى من الادنى ان كان فيه الاستخفاف والتحقير فمذموم كما ان البعض من اهل العلماء يسئلون
الجهال عن شيء ان يستخرجوا وتحقيرا والبعض من الاغنياء والذين يطلبون من المحتاجين شيئا لعدم استطاعتهم عليه ليحكموا ويدللوا ولكن
بالرأفة والرحمة كما احد الاغنياء الصالحين عن العلم ورحماتهم ارادوا المصلحة والتربية كما يسئل الاساتذة تلامذتهم عن مسئلة لاستحكام
تعليمهم وبيانهم ويسئل المرشدون المسترشدين عن حالاتهم لاصلاح احوالهم او الحكم والعدالة كما يسئل السلاطين عن الحكام والامراء لحمد

از راه شرارت و خباثت یا بسبب سرزنش و حماقت و اگر از راه حقیقت و لطافت و نیت خیرے بود تحسین مستحد برد و قدح نمی شنید و موقوف بر وقت دیگر میداشتید و در دل خود میگفتید که خوب چون ظن ما غالب برین عزیز است بالیقین است که ازین شخص حل این مشکل خواهد شد بوقت دیگر با ادب و در خلوت بطریق استفاده خواهیم پرسید و حالا که اینهمه گرم شده اید پس ما را سر و دماغ یاوه گوئی با چنین جهال پر جدال نیست زیاده ازین بار باب ذوق ابرام و تکرار نمائید که سائل پر مرم سخت معیوب است و دیگر چه جاے سوال ست جواب صاف داده ایم در جاے دیگر بروید و سوال بکنید و هر که مثل شما طالب جنگ و جدال و قضیه دلال باشد با و بجنگید پس برید و بکار غفلت آثار خود مشغول شوید و ما را هرچه بخاطر شما باید بفهمید و مدانید والسلام که اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما و جمع قدیم اهل حق ست و درینجا سوال بکنی که آیه مذکوره قید خطاب جاهلان ست پس اگر مرد عالمی و آدم فهمیده سوال کند برین تقدیر این آیة حجة تقریر تو که سکوت از جواب ست نمیشود زیرا که عالمی که مستعد بحث و جدل باشد جاهل ست و فی الحقیقة محسوب در جهلاست و هیچ فائده از علم او نرسیده است که چنین مصروف بحث و جدل گردیده است چه شد که بظاهر بحادات بسیار انباشته است الا النفع علم که صفا و انجلاء نفس ست بر داشته نعوذ بالله من علم لا ینفع و آدمی که سرگرم رد و بدل بود غافل محسوب در جماعه غافلین و نافهمیدگان ست که هنوز فهمید او کامل نگردیده است و آگاهی او بقوت نرسیده از جریان حالت غفلت ست که اینهمه سرگرم رد و بدل میگردد و از قصور فهمیده ست که اینقدر مشتاق سوال و جواب مے باشد زیرا که هر سوالی را جوابی ست و این ممکن نیست که بوجه من الوجوه جواب آن داده نشود الا اینهمه سوالها و مقدمات مقرره اینها که مدام در اینها شکوک و ترددات دارند نمی ماند و بیک طور صاف منقح مے شد و راه سوال و جواب مسدود میگشت و مطلق گنجایش سوالها و جوابها یکه ایشان باهمدیگر در مقابل یکدیگر داده اند و میدهند باقی نمی ماند و در هر جوابی سوالی پیدا میشد و اعتراضے منقول نمیگردید و هرگز چنین نشده و نمیشود و نخواهد شد که حق تعالی بیان حضرت انسان را همین قدر وسعت عنایت فرموده است که محصور در یک نهج نمیگردد مصرع تسلی کرده هر یک برنگے ؛ و دل کل جهت بوده است پس چون معامله چنین ست ما و حق و این مشتاق سوال و جواب و رد و بدل ماندن و هر کس در اثبات دلائل بر نافهمیدگی و جهالت ست و کسیکه چنین بود الحمد لله لائق جواب دادن و هم کلام شدن نیست و غیر از سکوت راه سلامت و نجات از دست او نه من سکت سلم و من سلم نجی اجازه از همین سر میتابید مراد از سکوت آن نیست که هیچ نباید گفت و حقائق و معارفی که حق تعالی مکشوف نموده و باسناد آیات و احادیث مستحکم فرموده و براهین عقلیه و شواهد کشفیه راه سدر ان محد ساخته حجة بالغه گردانیده است نباید نوشت و باب این فیض مفتوح نباید ساخت و بالکل مسدود باید کرد که نه چنین ست بلکه مراد آنکه التفات بطرف اعتراضات چنین جبیت لقمان نکرد و در مقابل سوال و جواب ایشان سکوت باید ورزید که این غبی الطبعان هرگز نمی فهمند و از آن سرا و هر زبان معامله الجنس بالجنس بد باطنان همه محققان سلف را همین قسم بوده است کار با خدا است و با رسول او ست علیه الصلوة والسلام حق تعالی موافق مرضی خود و رسول خود دارد و ظاهراً و باطناً در اطاعت و متابعت دین مصطفوی و طریق محمدی مقید سازد و از جاده حقیقت و صورت شرع شریف بیرون نبرد باقی این معترضان بے بصر و حاسدان کینه ور کیانند و کیستند در کدام شمار و قطار تا در نظر اهل صفا آیند معامله دیگر جاست از خلق عالم امکان هرچه فهمند فهمند و هرچه دانند دانند الذین لا یخافون لومة لائم و قال بهم ملکة لغایت الله و حمایة رسول علیه السلام لا ینظرون الی الاعتراضات و لا یخطرون تلک الخطرات والله اعلم بالنیات والمعاملات و هو بکل شئ علیم پس هر معامله که میان مے آید حق تعالی بعنایت خاص مے نماید هرچه هست از وست چه از معاملات باطنیه مثل ورود حقائق و معارف و کشف اسرار و دقائق و مقامات قرب و معیة و حالات قوت مشاهده و اوصاف نسبت و چه از معاملات ظاهریه مثل امور گذران و معاش که با اینهمه عیال داری و بے اسبابی ظاهری باین فراغت قلبیه

و کسب سلک الصلاة را لاسیما الجملہ محمدیان خالص مامند که حق سبحانه بکمال رحمت و عنایات خویش ساختہ در دل دیاران را
وجیمع محمدیہ خالصه بزرگان سالگروه این شرف مشرف ساخته است و هر چند که طاقت سر و قت ما را این امامت کبری من کل الوجوہ علماً
وکشفاً و ذوقاً وحالاً و بیاناً و اظهاراً و عقلاً و نقلاً و همه و استقامة و جرأة و شجاعة و اصالة و عرفاناً و شروحاً و اسماً و در استعدادات
ما قصه هر یک درو تمامست اما ان شاء الله تعالی یکسے یکسے از ما بقدر استعداد خود اقرب باین مرتبہ قصوی و اجمع کمالات بنظر دیگر باد
صاحب است تو به در هر وقت خواهد بر آمد و حق تعالی بست این طریقه و تیغه را قائم قیامه ما ای خواهد داشت پس اید که هر واسدار تنها
ما مردی و کم همتی و قصور نفس ... و ادراه ترس اعتراضات و ایرادات مخالفان سر از حمل این امانت محمد و لو من الوجوه شبهة و حکماً
و اماماً و اعتقاداً و محبة و الفاً و اقراراً و ظاهراً و باطناً و تشبهاً و صورة و حالی مخص ماسه که سرکت اولی است هم آخر کار ما اگا پیروا نیاید
این طریق محو شده و جان عنایات خاص ربانی سر فراز خواهند شد و این دعوت بطرف محمدیہ خالصه که پس مرتبه عظمی است باز
عظمی و حیرت بزرگی است که مرگوش ما واقفان بسیار گران سے نماید و قیامت بر سر حال مشککان می آرد و احوال محمله در اقرار و انکار
آن وارد یعنی حزن در محل حاضر مے شوند بعون الله العلیم و رسوله الکریم علیه الصلوٰة والتسلیم اقرار امرے که واقعی و حق است میکنند و چو
بهانہ اے خود موافق اوهام قاصرهٔ خویش قصد ادراک اسرار غامضه آن سے نمایند که بر جهاد ر بے یا سد پس سبب احوال محمله
خود اختلاف دران امر حقی الشان را ر و میدید بیا من کشف الله علیک سرار تلک المرسه العالیة الحمد لله تشتت عن سوالاتهم ولا نظر
الی اعتراضاتهم عم یتساءلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون کلا سیعلمون ثم کلا سیعلمون روا است که ان شاء الله العزیز محمدیان در زیر
سایه لوای محمدی خاتمہ در دو بنا بودند و آخر هم خواهند بود در بر ده اربوے کار خواهد گشت و در لک الیوم الحق فمن شاء اتخذ الی ربه
آتا بهر حال خطاب معترضان حاضرین دعا مثلی کرده گفته مے آید که رباعی لے کرده تمام عمر در بحث حرام + یک نکته خاص نیست
صد گونه کتاب در دین میں بابل دوق ادام ملک ... دیگر چه سوال است کرداد هم جواب ... امام ملامان کج بحث که اکر بے ار آنسا
سلوک اندیسه و اراده سے می ماشند و حقیقت ما هم می بودند هم این صوفیان خام و مصوفان ... کیا ... بها ده گو و کلیه خوص بودند بی ادب فہما
کرده گفته آمد که ای کسے که این چنین ملامان ... و صوفیان ... گفتار ... کج ... و اتحاد ملایانه ... هر جا ... ساحی ... گو مختصر رسید و سرپا
شهید سے پژ مقابل ... ملا ... صوفی ... شرف ... بہار ... که بکلام اسرار ... خواب ... بود ... مطالعه گو به ... کتب علم
معقول و منقول اگر قدرے هم عقل و شعور خواهی و استاد نه شاید همه اصول بیهوده خود خواهی فهمید که حقیقه سر در این بحث و کرده گل
این مسئله را که حالا تو در میان آورده ما عرب در ما میم یعنی ... ملایان حانت شعار و صوفیان ... آثار ... بید اسد
که چون در محفل عزیزے که از اسرار ... یاد نے کسے ... بیان علم و فضل او سے نماید و اقرار کمالات او دارد و ... گردید کی نا مهر ... شاه
الله اتفاقاً یا عمداً حاضر سے شوید خواه و نا خواه از راه حماقت و شرارت ... آلزام اولیا ... مسلوبات اولیا اظهار کمالات خود
سس او و دیگر حاضران مجلس شروع استفسار کرام مسئله یا ایراد ... که آن عزیز در ان حال بیان میکرد سے نمائید و مطرشما
در ین وقت صرف همین شرارت مے باشد ولا اگر در حال حالی بخواهد بود که آنچه سوال آن عزیز دید یا آن مسئله بشما نماند ... اند
اگر عامه است پس جوابش رسید که خود مسئله ... و این محض حماقت نفس بود و اگر صاف نشده بود پس ... جیرے که
در ین مدت ... بر ما صاف نشده است ... حجت ... جگونه ... خاطر خواهد آمد و ... میتوانید خواهد گشت پس این عمل ... و ...

که چون در اعمارت از همان سوالهای بیجا و کاوشهای بیهوده بهت خراب کرده در حقیقت آگاه لستدی و معرفت و عرفان حاصل نمودی اگرچه در ظاهر باشدی و علم رسمی بسیار تحصیل کرده ای لیکن از حقیقت فهمان که هم حقیقت نفسی ترا خوب فهمیده ایم و هم فوائد حتی الوسع تحمل کردن و درگذر نمودن را نیک دریافته ایم بعون الله الحلیم غیر از قبول کردن و مسلّم داشتن آنهمه اعتراضات و ایرادات بیجای خود بخواهی دید و سوای معامله والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس ان شاء الله تعالی بعمل بخواهد آمد و هم معنے اقبال مقابل او بارست یعنی هیچگاه از ما بجز اقبال و انقبار نخواهی دید و هر قدر که بر ما ایراد و تخطیه خواهی کرد و روگردان خواهی گشت از ندامت آن خود گرفتار او بار خواهی گردید و ذٰلک من فضل ربی لقول جد شریف ما حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند رضوان الله تعالی علیه ما فضلیانیم ما را از در فضل آورده اند و لقول جد نانی ما حضرت سید عبد القادر جیلانی رضی الله تعالی عنه ؎ افلت شموس الاولین و شمسنا ❊ ابداً علی افق العلے لا تغرب ❊ و لقول جد اعلاے ما حضرت امیر المومنین علی تحیات الله علیه و علی اولاده ؎ رضینا قسمة الجبار فینا ❊ لنا علم و للجهال مال ❊ فان المال یفنی عن قریب ❊ و ان العلم یبقی لا یزال ❊ فالحمد لله ثم الحمد لله و حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولےٰ و نعم النصیر ۔

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حسّن الخلق و الخُلق لعباده المحسنین المکرمین بالاحسان و التکریم و تدبیرهم بتهذیب الاخلاق الکسبی و ادبهم بالتفهیم و التعلیم و الصلوة و السلام علے رسوله الکریم و انه لعلی خلق عظیم و علی آله و اصحابه المتخلقین باخلاقه علیه الصلوة و التسلیم **اما بعد** فهذا الوارد الرابع و السبعون المسمّی بالخلق الحسن

الخلق بالضم و بضمتین عبارة عن هیئة راسخة للنفس بحیث تصدر عنها الافعال بسهولة و یسر بلا تکلف من غیر حاجة الی فکر و رویّة و قید الحیثیة لانها ان کان صدور الافعال عنها بلا سهولة بل بالعسر و التکلف لا تسمّی تلک الهیئة خلقا و انما قلنا انه هیئة راسخة لان الهیئة العارضة غیر الراسخة لیست خلقاً مثلاً من یصدر منه بذل المال علی الندور و غیرها بحالة عارضة لا یقال خلقه السخاء ما لم تثبت صفة الجود فی نفسه و لم یصر راسخة و کذلک من تکلف السکوت عند الغضب بجهد او رویّة لا یقال خلقه الحلم و لیس الخلق عبارة عن الفعل فرب شخص خلقه السخاء و لا یبذل اما لفقد المال او لمانع آخر و ربما یکون خلقه البخل و هو یبذل لریاء او لباعث آخر و اعلمت هذا فاقول ان تلک الهیئة الراسخة الحاصلة فی النفس التی عبرت بالخلق ان کانت فی النفس من ابتداء الفطرة و الجبلة بتخلیق الله تعالی فهی خلق اصلی و لا یتبدل بالتبدیل کما قال عز و جل لا تبدیل لخلق الله الا انه یزید و ینقص بالاسباب و ان کانت عارضة علی النفس بالعادة و الاکتساب تدریجاً فهی خلق کسبی و یتبدل بالتبدیل کما قال عز شانه اولٰئک یبدل الله سیئاتهم حسنات فهذا الخلق یزول و یحدث بالاسباب و کل من الاخلاق الاصلیة و الکسبیة ان کانت مصلحة لحال صاحبها و متعدیة بالخیر الی غیره و حمیدة شرعاً و جمیلة عقلاً و حسنة عرفاً فتعبر بحسن الاخلاق و ان کانت مفسدة لحال صاحبها شرعاً و عقلاً و عرفاً و متعدیة بالشر الی غیره کذٰلک فتعبر بسوء الاخلاق و ان کانت مفیدة لصاحبها فی الدنیا من حیث حیوة الدنیا و مضرة فی الآخرة فتعبر بالهوا و النفس و ان کانت مفیدة فی الآخرة و مضرة فی الدنیا باعتبارها فتعبر بخلاف النفس و امثالها کیفیات متنوعة تکون فی النفوس من ابتداء الخلقة او تتمکن فیها بالعادات و تسمی باسماء مختلفة باختلاف الحیثیات الا من حسن جمیع اخلاقه الاصلیة و اکتسب بالکسب ایضاً حسنات و سعد فی الدارین و لتعدی خیره الی الناس فی الدنیا و الآخرة و تکملت سعادته لکل السعداء و یکون رحمة للعالمین و شفیع المذنبین و متخلقاً

بسر برده میشود و دیگر معاملات آمد و رفت مردمان و کثرت ورود ملاقات الناس و الطاف مردم بزرگان عصر و علماء وقت و عوام و رجال
دست انبوه و هر رنج و جهاد و تردد و شهر و رجوع صاحب کمالان هر فن والتفات ایشان بحال و تن دیگر وجود دیده مردمان یاران والفت گردش دنیا
و محبت و مجلس ارباب و سعادتمندی فرزندان و خوردان و خوش خوئی توابع و لواحق همه بس جانب الله است ما را در آن حصه نیست که
هرگز ایمنی و ترتیب کسی و حسن تردد و سلیقه احدی امور بظهور نمی آید و سر انجام نمی یابد که اختیار آدمی را در تقدیر کارها
دخلی نمی باشد دلهای قلوب بدست مقلب القلوب است ولهذا کیف بار تکلف و ساختگی در امور اختیاری فی الجمله دخلی دارد گو میکار
است و دخل حقیقی نبود که دخل حقیقی متعلق باختیار حقیقی است و آن نصیب حق است و بس کسی که گمان کند که هم بهره دار سعی خواهد داشت
خواهد دانست که سبب این معاملات از تائیدات الهیه است و محض براه اضطرار حق است والله در فضل العظیم بنده کا حقر العباد
کمترین بندگان باو دست کسست و اختیار او چیست و الاختیار بید الله الجواد ولا حول ولا قوة الا بالله و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد
فهو حسبی و نعم الوکیل نعم المولی و نعم النصیر لیس لی محض هم بیانیایم حقیقت من کتاب و مشاهده احسان الهی تماکر رحال بنده ناچیز بالاتر خود
چنانچه ان ما را فرموده دادر اوجود بهمه نقائص محض برحمت بی علت قبول نموده دارخود بنده گیری براو ناچیز معصری رمان ملهم کسا
کس خود معترف بر تقصیرات خویشم اعتنا ج بیان کردن توضیح است نکته برمن بسرا با تصور چه بر اینکس مقصود وصیت کسی که دنیا
و امراء خود الله تنها ودل بکمه جیبی مقصد در تلاش عبث خوشی بندگان خدا ما بس ولکن که بی لوح خود که تا توشق الحقیقه ادرکس مریک
صحک سودای دست دمنی است اگرچه متوجه بود از بساتی و برهم خود ازدحام عامه با خاصان خدائی الا بنده مثل ایشیکی جگوید ار احاطه گما بکارپیش دادندی
دجیان حاج ارسیاکوی شده رسالکی در آنچه سه که لم لسیدی و صورت حوس را رسیدی ع صد کارگهی که می علام است آیا
و ما آنهمه معاف و بکالمه و معاصی برابا حال هم برزبان می آریم و با سر هم طریقی با هم لباسی داریم که معامله بر یکی با ادوست دیگری راه درآن چه دخل
هست اسم سهیمون محال عمل حال امرعی نا معلوم و امید قوی از جناب لوائث شم و رب کریم آن داریم که در ذیل محسن کمائر سها کارحبس صواب
ما اصاعی ما خواهد بخشید تا آخرو بعطا خواهد بود که توقع از جناب الهی همین داریم که آخر کار رما ملو مان الوا شن بسرانه را از آب رحمه دعفران
خولتش ست کامل طاهر مطهر ساخته موجب آن اراده قدیم خود که برید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پاک وصاف نموده
بردای سعادت صوری و معنوی بحبیب محبوب ایدیس کسی که بدا یا ایها الرسل ممتاز شده علیه الصلوة والسلام خواهد بر دود روح را
با اصل الاصول خواهد رسید اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید و بارک علی محمد وعلی آل محمد کما بارکت
علی ابراهیم وعلی آل ابراهیم انک حمید مجید یا شفیع المذنبین تو نی حامی محرمین خالصین ۵ ارسول الثقلین مددی + بالمحرمی سوای کشمند ح
رسک عذر لنا وسلطنا انک انت التواب الرحیم هرحال بسلک بزرگان و معت حکم اکرسوا او لادی را با و آرزو مدد و مولای الطالحون فی دار اکرام و تکریم نجات
رمان خود و قصور بهمائید ما سعادت و مراد راحا و را گرد مدد و دیگر عیب خوشی سرگرم مانیبد و خود بیعیب محض سرائت بدگمن ها حسن کل
مسعود ست مها دادیم و حسن خورد و کبری ای بی توقع عموم و اتقی سما را حق تعالی ماس بسار دور عمر لیا دلو ماد اسرع سما انک انت
الفعال السار زیاده بحسه بستد عاسی خاتم تحریرت ل خود و سما اعره کرم فرماخته گمه آمد والسلام سلما و علی من اتبع الهدی رباعی بلی
کرده خواسا عمر در جون دهیرا ۔ بارت لسدی اگرچه گشته تمام ۔ از یا نحو اقبال ۔ بیبے گاہے ۔ هرچند که اراد الهی برما ۔ مادهان ساحا
وجماد لان بیجا که الطبع لی همیج بهرکس دسے آدیر بدکرده تارنسها و با کید انگشت آمد که ای کسی که تمام عمر خود در مباحثه و مجادله

اما از پرده مدری بندگان خدا ظاهر شود و تحریر چنین مقدمات بعید از اخلاق پیروان صاحب خلق عظیم است علیه الصلوة والسلام کرا خواندش چنانچه
اهل اوصاف حمیده خوش خواهند شد و ارباب اخلاق ذمیمه محجوب خواهند گشت و کسانیکه در علم قیافه شناسی جزئیات قیافه را نوشته اند
در دانست فقیر ستر نکرده اند هر چند نیست آنها بخیر خواهد بود و یقین است که خالی از فائده نیست لیکن در فهم ناقص بنده تحریر اینچنین امور کلیه
اولی است چنانچه درین مقدمه مرقوم گردیده و شرح جزئیات نامناسبست و در بعض جا موافق هم نمی افتند که این قسم احکام از جنس حکم
استقرائی می باشند و در حکم استقرائی یقینا چون حکم عقلی حکم کرده نمی شود و علام الغیوب از حال ظاهر و باطن هر شخص نیک واقف است و
بصورتیکه خواسته خلق فرموده دیگری چگونه کما هو حقه ازین اطلاع یابد مگر آنکه بهمان تعلیم الهی کشف این جزئیات هم علی نهج الکلیات نموده اید
که من حیث المجموع اصلا حکم آن تخلف نمی نماید سالکان با بصیرت را چشم حقیقت بین آدم شناس در هر جزئی میکشاید و مرآت کاشف
حال از نقص و کمال بدست می آید چنانچه در کتاب مستطاب نائه عندلیب زبانی دوست ناه غیب مفصل القسمی که باید و شاید مرقوم است فارجع الیه
ولا مزید علیه پس در صادق آمدن اهل امور کلیه صدق احکام نیز کلیه است و در اتفاق بعض امور جزئیه صدق حکم هم جزئیه است غرضکه چشمی پیدا باید نمود
که درک حقیقت هر امر کند و در استدعا باید بود که دعای مسنونه اللهم ارنا حقائق الاشیاء کما هی در حق تو هم قبول شود و هر که را حق تعالی مدرکه صحیح و ذکاء
ذهن عنایت میفرماید بمجرد دیدن شخص بلکه شنیدن اقوال و احوال او حقیقت و کیفیت او را معلوم مینماید والا این نافهمان از آموختن علم قیافه هم
قیافه شناس نمیگردند اسباب علامات امراض و خواص ادویه هر چند در کتب علم طب مرقوم است اما طبیب شدن را عقل رسا و قوت حدس میباید
و از فقط خواندن کتب هیچ نمی کشاید بالجمله حق سبحانه طبع سلیم و ایمان مستقیم و عقل درست کرامت نماید که حسن باطن عبارت ازین است چنانچه حسن
ظاهر عبارت از خوشنمائی صورت است اللهم حسن خلقی کما احسنت خلقی **رباعی** گر خال و گر دو گاه خط میگویند ** یاران از حسن هر نمط میگویند ** این
طرفه که آنچه مینمایند بیان ** هم راستی است و هم غلط میگویند ** یعنی یاران حسن پرست تعریف و توصیف آن مهر تیغ خاصه که از منها دلربائی مینماید
و جلوه نمائی میفرماید میکنند زمانیکه خیال دانه خال تخم شوق در زمین دلهای ایشان می کارد و ریشه میل و محبت میدواند میگویند که حسن عبارت
از همین نقطه خال است که چون سویدا در قلب جا میکند و چون مردمک لاله بصر برنگ است و وقتی که تصور خط گشت اشتیاق ایشان را سبز و بسیار
و در دام خود می آرد میگویند که حسن عبارت از همان غبار خط است که سرمه چشم اولوالابصار است و دلفریب سینه تختان جگر فگار پس شاعر میگوید
که این طرفه ماجرا و عجب معامله است که آنجا این دل دادگان بی اختیار در رهست گویا ان غلط گفتار بیان می نمایند هم راستی است که ظهور و تجلی حسن بخیز
همین خط و خال و چشم و ابرو و جعد و گیسو و امثال اینها از اعضا دیگر مظاهر و مجالی برای خود ندارد و هر گاه که یافته خواهد شد در همین ها یافته خواهد
و قطع نظر از توسط این اعتبارات ذات حسن بلا حجاب مرئی نخواهد گشت پس راست میگویند که حسن عبارت از همین خط و خال است و هم غلط میگویند
که حسن چیز دیگر است که در مردم حسین و محبوبان بدل قرین می باشد و خال و خط و چشم و ابرو و دست و پا و مثلها من الاعضا نیست که اندر دو
بسیار زلفان بدرو هستند که جعد و گیسو دارند و خود را موبموی آراسته و هیچ اثر خوشنمائی در اینها هیچگاه ظاهر نمی شود پس قول اینها غلط است
که میگویند حسن همین خال و خط است بالجمله چون معنی ظاهری مجازی رباعی ادا یافتی معنی مرادی و حقیقی را هم دریاب که منظور ازین تمثیل المجاز قنطرة
الی الحقیقة است و المجاز قنطرة الحقیقة پس بدانکه مراد از خال و خط مراتب اسماء و صفات و شیون و اعتبارات جناب الهی است که آنرا از تجلی
تشبیه میگویند و در حه الله میخوانند و از حسن مرتبه ذات واجبی که شامل و محیط و ساتر و دائر اینهمه مراتب اسماء و صفات و شیون و اعتبارات
است که آنرا مرتبه تنزیه و ذات بیکیف میگویند و منظور از کلمه یاران اعزه صاحبان تحقیق اند که تحقیقات ذات و صفات و اسماء الهی

بالاخلاق الالهیة کلها وانه لعلی خلق عظیم کما قال الله تعالی فی حق خاتم النبیین علیه الصلوة والتحیات انتهاها واکملها انک لعلی خلق عظیم ولذا علیه
علیه السلام بجمیع الاخلاق الحسنی بالاستصحاب واستعلائه علیها حال عروجه لفظ علی دال بر تمکن واللام ولم یقل انک لخلق عظیم کما
یلیق لعلی کما لکشف الدجی بکماله حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله —

وارد در حسن خلق و حسن خلق

باید دانست که چنانکه حضرت انسان را ظاهری هست مجمل باطنی هست و آثار هر یکی در دیگری پیدا میشود تا ظاهر در باطن سرایت میکند
و از باطن در ظاهر ظهور میشود نابینا اکتساب اعمال و اقوال صالحه موجب ترقی باطن میشود الیه یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه وهمچنین
باستعمال مواد کار باطنی و تهذیب اخلاق و اوصاف درونی باعث برکت و تطهیر ظاهر و نور است که میسر میشود که آیه تعرفهم بسیماهم مخبر
ازین حال است و علی هذا القیاس ساخت اعمال و اقوال فاسده باطن را تیره میسازد و کدورت و ظلمت باطنی ظاهر را بی برکت
و چهره را بی نور میسازد که عوام نیز در یابی که چهره آئینه دل است و اگر سر باطن بحسب تفکر در مری معنی که دل با چهره چهره شده مقابل
هست از بنجاست که نیاده میباشد ما سوی باد ساخت اوصاف و اخلاق باطنی ریاده بهاده و اندوصاف باطنی بر ظاهر
بدل مال باطن کیفیت اعمال و اقوال محض دریافت میشود باید بس عقلا از توسط ظاهر کیفیت باطن میرسد و اولیا از اسرار
باطن احوال ظاهر را در میباید و الحق که در ظاهر و باطن آدمی چنین نسبت و ارتباط است که از یکی تا حال امر دیگر توان یافت و چنانچه
که چنانچه اعمال مخصوصه هر نوع بصورت نوع خاص متعلق است همچنین اعمال هر شخص بصورت شخصیه او متعلق است و طبعیت هر کس صورت
خود در ظاهر و باطن عمل میکند کل یعمل علی شاکلته پس شکل و صورت انسان را در امور باطنی او دخل تمام است و تجربه درین قدر مدت
عمر خود بحد یقین رسیده و باستقرای دقیق معلوم گردیده است که اکثر با کسانیکه بهایت خوبصورت میباشند بالاتفاق مردمان آنها
خوب صورت میگویند بدولت حسن مشهور میگردند اوصاف ایشان خوبی میباشد و مروت و وفادار میباشند و پیوند دل صحیح
و دوستی و محبت و عافیت در ایشان و تلون المزاج در همه اوقات و ست ایمان و نادرست قول و کم محبت و خلاف عهد میباشند و
کسانیکه بهایت بدهیئت و بدرو و بدشکل و معیوب الخلقت میشوند اکثر از ایشان بدخو و تنک مزاج و زودرنج و بیحس و کم عقل و کندذهن
و غبی طبع و مضطرب الصحت و بخیل و حریص و حاسد و مکار و کینه ور و دامی العلب و بی انس و زردروست مینماید بالعکس از ایشان بسیار اند
که در بیحسی کار و متورع و پارسا و جهت هم میشوند بعادت ظاهر سرگرم میباشند کسانیکه بحالت میان میباشند بصفتی که در صورت
دارند ملکه و خصه و خامه ریب انداز حسان که انسان را از حیله و خوبی در زیان مصطلح توان بهمرسانید زمره محبوبان مجازی توان خواند ه
حال ایشان بعضی و بیشتر دارند که محسوس در مرد و زنان و شکلان توان نمود ملکه عالم بیمن طرف خوبصورتی است علی الاکثر از ایشان باشعور و حاذق
عقل و خوش خلق و سخی و متواضع و صحت دوست و عاشق مزاج و باایمان و درست عهد و قائم وضع و عافیت اندیش و مستقیم
صحیح اعتقاد و نام و جامی میباشند و بیشتر خصال حمیده دارند به هر حال باید اقلا ذات صور و بواطن آدمیان بیرون تهامی بسیار ست و مطابقت
و عادات مسموعه دارند و حق تعالی جزئیات نیاد انسان بغایت خوب خوب ساخته بر این مدد خوبیش ساخته هست میخواستم که مفصل
هر امر از رنگ و رو و جسم و اندام و قد و قامت و لاغری و ضخامت و سرو ستالی و لحیه و بروت و مثلها بنگارم با سرای ساخت حقیقت
آدم بکار میرسد آید قاعده آدم شناسی بهم میرسد که درین ایام در تلف الفاکردند که باید نوشت زیرا که درین صورت اگرچه فواید

کلیا و تقییدا بمعنی صحبها مستأخر بتأثیر سلب عن بعض منها بعض الاضافات واوجب لبعضها العدم استعداد کافر لامد منها دلیا ته باتحدات الحق
کل بعض الحقائق بمرح بدل البعض بالسلب الاکتساب حقیقة دون حقیقة مما تحض بامداد باستعداد تسمع خاص علی ... سلوب السبب
والاسحار بها حسب مشیته تعالی وحکمت الالهیه وکثرت وتعددت بالانواع سے حصول ما بہا حیثیت مطلقه وموجودات مشکره حتی انتهت
السوید الی الحقیقة الانسانیه حدث الجمیع الالهی کلاً حداکا جوانا وحمل الانسان الامانة جمیعها حملاً کاملاً من الکمالات الشرعیة والشمسیه وسلات
والاکتسابیه من جهة تصدیق بجمیع الکلام الالهی الذی حق معا رباطاً وبین احوال کل من الموجودات الحق لکل واحد منها من الاضافات السلبیه
والاکتسابیه ساباتشایا وتعریفا کاملا جی بکون جامعاً ومانعاً فذلک الجمیع القائم المستمر الذی صنع الله الانسان - سامدیه العزة الالهی
جمیع کمال الانسان الی المرتبه علیه ومن جهة من الله صبغة لیس کمثله شیء وهو السمیع البصیر —

وارد در نیرنگے انسان با وجود یکرنگی آن

نیرنگ طلسم رامیگویند و مطلوب از نیرنگے انسان که در عبارت حق واقع ست طلسم بعدی ظهورات اسمائیه و صفاتیه الٰهیه ست در تشخص جامع
انسانی و نمود آنهمه کمالات در صورت ے بود این مظهر اسم جامع و از لفظ نیرنگے مراد حقیقته سے کیمیا و تسریر و لطافت روحی انسانی ست
که نفس ناطقه انسانی جوهریست مجرد و بسیط با وجود سے بهمه رنگ آمیزی عوارض جسمیه و تصرف در آلات ملونه مادیه و اجزاء ان بهمه کیف مختلف
اربعه عنصریه هیچ خللی در تجرد و بساطتش نمی ادراه یافته و آئینه تقدس او از مرتبه لطافت جوهر نفس و سادگی او اصلا کثرت اضداد
نیرنگی ست که تعبیر از تقدیر ما در نجوی از دست دقدرت بیکس صورت می بدید و این جامعیت مراتب طبیعیه و الٰهیه طلسمی ست که سوائی
حقیقت جامعه انسانیه مدار هیچ مخلوقی ظهور نمے گردد و اصل مقصود اعتبار حالات اهل در سلوک از بیان نیرنگی انسان با وجود یکرنگی آن
حفظ همه مراتب اعتباریه و اتباع احکام شرعیه ست که مشتمل بر کارهاے مکثره و الوان مختلفه از اموات و مباحات ست با وجود سادگی
احدیه مجرده در رجوع بسوے کیف لطیف ذات بحت الٰهیه و استغراق تام و اضمحلال کلی در آن مرتبه مقدسه پس باعتبار معنی اول عبارت
متن عمومات هیچ حال همه افراد انسانیه ست که هر آدمی را لطافت روحی مع کثافت جسدی حاصل ست و هریک از ایشان صاحب
نفس مجرده و صورت عنصریه ست و بلحاظ معنے ثانی تخصیص متعلق با حوال سالکان فی سبیل الله و مردان آگاه ست که ره روان طریق
تصوف و مسافران لقاء رب استقامت بر شریعت و از بدو وجود رحمت نورانی گردد و از هریک از جنس کاملان صاحب شریعت و اهل
منے باشد و الاحسته از خواص اولیاء اصحاب طریقه علیه نقشبندیه جماعه اند که بحکم ثبوت ایمان ثابت قدم بر جاده شرع شریف
دارند و نظر به کشف باطنی مسجود لسوی دلدار از حد به الٰهیه گویا تمام و کمال حضرت ایشان رسیده و آداب شرعیه کما هو حقها از ایشان
ادا گردیده ست و کیف ذات بحت از سحاب لوامع اشارے از دو گلشن تجلیات اسمائیه صفاتیه راحمی امتیاز ایشان بر سر مسلک
جامع مرتبه شریعه و سلسله دایم دل در مراتب تسبیحات بجان حقیقه سریه تا آنکه کلمه همه اوست بر زبان می آرند هیچگاه از دور ایشان راه ساده و با وجود یکه حجاب
عینیت و اتحاد و لب میکشا هستند جز یکی در دل ایشان قرار گرفته حال توحید از هیچ لوامع ایشان بر روس ست حالیکه حال توحید نعل مجلس هر انجمن معنی الوحدة فی الکثرة
از آنکه مقام علیه الله پاکان جلوه گرست و مرتبه اقامت حدود الله در کمال ثنای آن سرور علیه الصلوة والسلام عرض نمودست اصل اللطیف این بزرگواران مع الله
عظمی ست و ورا الطرائیمان و محبت این برگزیدگان مع الرسول بهات اولی در ظاهر و باطن بسالک مسلک خود اند و در صورت جمعیه
بالعمال اتم ست به لعقد گویا مقصود از آفرینش نوع انسانی ظهور وجود شریف احسن برگزیدگان بابرکت ست و الحق که در ره لطفی کراس

ونجات از عقوبات کونین کرامت فرما ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بحرمة نبیک سید الابرار و آله الاخیار علیه و علیهم الصلوات و التسلیمات الی یوم الدین

رباعی زین پیش دل ز دلبران بود خالی و خون کرد جگر در کنون خون جگر جای و از حسن پرستی نگذشتیم آخر حالا شده منظور نظر حسن عمل

مراد از کلمهٔ زین پیش زمان وسط سلوک ست که هنگام جوانی سالکان طریق مے باشد و از دلبران تجلیات اسماء حسنی و از بودن خالی دل زمانهٔ ابتدائی

از اصل کار و از لفظ کنون وقت اخیر سلوک که موسم اضمحلال تام و شیخوخت منتهیان این راه ست و از خون کردن جگر گداخته گردیدن آثار

امکانیه و از جگر جای رجوع تام بطرف ذات بحت مع فنای کلی و تبری از لوث تجلیات ظلالیه و از حسن پرستی مشاهدهٔ تجلیات اسماء حسنای

الٰهیه و از نگذشتن فی الحقیقة نرستن از گرفتاری توسط اسماء و از منظور نظر شدن اهم و مقدم افتادن از همه معاملات و از حسن عمل عبادات

ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نماز مع قوت حالت مشاهده و خلو قلب از خطرات حاصل آنکه پیش ازین در زمان وسط سلوک که

هنگام جوانی سالکان طریق ست از استیلاء تجلیات اسمائیه در دل خلل حالات تلوین بود و از اصل کار که استقامت ظاهری و باطنی ست

از میان عدیم و مفقود در کار ارشادیست و اکنون که وقت اخیر سلوک رسید که موسم اضمحلال تام و زمان شیخوخت منتهیان این راه ست قوت

رجوع تام بطرف ذات بحت که نسبت اصیلی ست مع فنای کلی و تبری از لوث تجلیات ظلالیه رو داده ست و همهٔ آثار امکانیه را گداخته از باطن

بیرون ساخته لیکن باز از مشاهدهٔ تجلیات اسمای حسنای الٰهیه بالکل نگذشتیم و فی الحقیقة از گرفتاری توسط و حیلولهٔ اسماء و صفات نرستیم که

تجلی ذات بی وساطت اسماء و صفات محال ست هر چند که بعلم منتهیان در نور ذات همه اسماء و صفات غائب میشوند و ساقط از نظر اند که

یکی در مانند ستارها که در روز از نور آفتاب گم میگردند و بنظر نمی آیند اما آثار و نتائج هر ستاره هر آن و هر زمان در نفس الامر نائل شده و جود

ستارها منتفی در واقع نگردیده پس باصطلاح قوم همین حالت استتار اعتبارات اسماء و صفات را در مشاهدهٔ ذات تجلی ذاتی مے گویند و

درین مقام اخیر کسے را که حق تعالیٰ قبول فرموده بحقیقهٔ شریعت و اصل میگرداند و نزول تام عطا میفرماید و منظور الیه آن همین ضبط

اوقات خویش میباشد و بجا آوردن عبادات ظاهری مع قرب باطنی مثل طول قراءت در نمازهای نافله مع قوت حالت مشاهده و خلو قلب

از خطرات ما سوی مقصود مے بود و علیٰ هذا القیاس شب و روز در طاعت و عبادت حسب حکم شریعت محمدیه علیٰ صاحبها الصلوة و التحیه

مصروف شدن و مشغول ماندن اهم از همه مهمات و مقدم از جمله معاملات و حالات ذوق و شوق مے باشد رزقنا الله و ایاکم هذا و السلام

علیٰ من اتبع الهدیٰ و حسن ظاهری رباعی بندوبست ترکیب و تناسب الفاظش بر ظاهر بینان عبارات و تماشائیان شواهد مضامین

هم چنین از اظهر و جلوه گر ست فلا حاجة الی الاظهار هو

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی صبغ الموجودات بصبغ وجوده و لوّن قلوب العارفین بنور شهوده و الصلوة و السلام علیٰ رسوله محمد حامده و محموده و علیٰ آله و اصحابه

الحافظین علیٰ حدوده **اما بعد** فهذا الوارد الخامس و السبعون المسمی بصبغة الله الصبغ هو اللون فصبغ الاصبغ الی کیفیة اللاکیفیة صبغة الله

سبحانه بحلیة التنزیه و الصفات السلبیة التی هی من ثبوتات مرتبة بشرط لا شیٔ کما ان صبغ الثبوت و کیفیة التحقق ایضاً صبغة الله تعالیٰ باعتبار

الشئیة و الصفات الثبوتیة من اضافات مرتبة بشرط شیٔ و کلا هما صبغان لمرتبة نفس الوجود الذی یعبر عنه بمرتبة ال بشرط الشیٔ فالسلب و الایجاب

القران هما صبغا ذاته تعالیٰ لما اضافا علی الحقیقة الامکانیة صبغ الله سبحانه تلک الحقیقة الممکنة المظلمة تماهیها و کما لها اطلاقاً بصبغها صبغا

کثرت ظهور مستلزم ساختن کار بسیاری خلق انسانی از آن است چه قدر یک دیگر میباشد و همه مردمان هر آدمی را گویا نقص است منضم می
سازند آدم کامل سلامی شود هر قدر که آدمیت داشته باشند عصمت است و عزیز الوجود در صحرا او در نزد ما دیدن صورت یک شخص و ملاقات
یک کس از آدمیان بسیار غنیمت و عزیز می باید و قدر اجتماع یک دو کس را غنیمت باید دانست بلکه ملاقات ده دوازده کس چنین بقدر ساعتی است
و از نظر باز آید چه که کسی از کسی آدم میشود میباید و مردمی ملاقات و در حضور دو کسی مدار دل **للمصنف رباعی** سید یا شب آن زمان که با مددا بود

قدر تو بلند و مرتبت عالی بود [illegible] اظهار مستلزم ساختن است + خاوس [illegible] عشق بود و [illegible] ای آواز دهان انسان کامل و اکمل خود الفت
مس همه او در تحفه است که هم مرشد و مرید هر کس عزیز است ناشدنا قدر تقصیر و عوام ایهام باید دانست که اجتماع انسان هم بسا
کم است هر قدر که سرانجام یابد متمر و اند و حضرات کثیره است که خواص هم از میان ایشان کنند و ظهور می یابد لهذا دعوت انبیا
علیهم السلام که اعقل الناس بوده اند دعوت عام است و اول عوام را گرویده می ساختند که در ضمن ایشان خواص و ناخواص اخبار خواص هم متحقق
میگردیدند و اعتقاد در دل این مساکین کسان که تا آن مه آمد اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین این دو ظهر
هر کس و این عیاران خود سر هیچ کاری آمد و تادیب و تهدید ایشان دشوار میگردد و میشود که اکثر اهل الجنة البله و هم اهل طاعت و بیت
حاجت با مداراتیان سرانجام می یابد و خود اعتقاد و اقرار و در گرفتاری اجرت الثاره العاریت است اند و کلمه ان تعملون الاانا و لسا
ادی الرای کلمه ما مسند و [illegible] به ذمه مدار وجود انسان سر بر وی آمده و گمش ده ها بیدان زحمت نمی شود مگر درشت کرد که قلوا
الست که حیث و حدتیم ما احول حالا وصف این معامله نماید موجب کم و سکر دل دین گران باید کرد و لیعما زمان هر قدر که بیشتر گردد
حج کعبه دلها قرار مسمه های ایشان مرید ایشان را همه حال باید گرداید وارد نمه خود ساقط باید شد و ما علینا الا البلاغ بالجمله
بر مطلب رویم و گوئیم که هر چه هست انسان است او است که مجموعه کمالات است یعنی همه کمالات وجودیه حقه و خوبیه و امکانیه در او حاصل
است و مجمع جمیع تفاوت همین ذات حضرت انسان است در عین وحدت و به نماسای کثرت میباشد یعنی میداند که در حقیقت واحد مرتبه
وجودی ایشه کثرت اعتباریه موجودات علیه گرست و دانسته کثرت مشاهده جمال وحدت سفر باید و شهود انوار تجلیات وجودیه در یاد
گویه [illegible] و داده است که سالک سفر در وطن است کلمه سفر در وطن از مصطلحات طریقه علیه نقشبندیه است و مراد از آن حالی است
که در ابتدای سلوک رو میدهد و اکابر متقدمین و متأخرین این طریقه و مقه را در بیان معنی این کلمه کلمات بسیار است بعضی میگویند که سفر در وطن
عبارت است از بر آمدن سالک از صفات و حلیات و مشغول شدن بحسنات و طاعات و بعضی بر آنند که این کلمه متعلق بسلوک اهل سیر
ظاهر است که اعمال ظاهر و تغیر از آن باید کرد بلکه مراد از آن بر آمدن سالک است از اخلاق و اوصاف ذمیمه و متصف گشتن باخلاق و اوصاف
حمیده که حاصل سلوک بعد از آن اخلاق است و اعمال در ضمن آنست و بعضی میفرمایند که بعد از اخلاق هم چون تصحیح اعمال از جمله ظاهر است و
مقصود از این کلمه حصول حالت [illegible] است که از معاملات سلوک باطن است و بعضی از ارشاد [illegible] باید که سفر در وطن عبارت است از رجوع
باطن سالک الی الله و از دایره امکان بر آمدن و سیر در مراتب وجوبیه کردن و بعضی میگویند که مقصود از این کلمه رسیدن بمقام وحدت است
که در وطن اصلی [illegible] بر آمدن از تعینات کثرت و مشاهده احدیت صرف و بیرون [illegible] و بعضی گویند که کلمه جامعه سفر در وطن که حضرت
خواجهای قدس سرهم متکلم گردیده اند مستلزم معانی متعدده متعدد است [illegible] و بر این همه مطالب صادق می آید مختصر
در یک معنی [illegible] است [illegible] مراد از لفظ سفر توجه است [illegible] سالک است بسوی قطع مسافت بعد و هجران موهوم

مظهریت دار گلشن تنزیه مرتبه منزهٔ الوهیت که مستجمع جمیع کمالات مقدسه است و گلهای گوناگون کمالات در وی کائن و ثابت است و از بیرنگی کیفیت
بی‌تشبیه که کیفیت تنزیه باشد دارد بهار نسبت باطنی دار رنگ سخن مراد کیفیت فصاحت و بلاغت و الهام سخن است حاصل آنکه عالم تصورات
علمیه یا که مرتبه تعقل عقلی و ادراک نفسی باشد جای رنگ این عالم ناسوت و شهادت است و در آن عالم العقل یا ادراک نام رنگ ورای این محسوسات
مشبهه است جلوه و رنگ و تجلی نماست یعنی حضور بی‌کیف حاصل است بی حجاب الهی حاصل است پس اجماعاً متوجهان مرتبه تنزیه حق یعنی اهل طریقه نقشبندیه
مظهریت مرتبه منزهٔ الوهیت که مستجمع جمیع کمالات مقدسه است دارند و نسبت باطنی اهل این طریقه علیه بیکیف است و منزه از کیفیت تشبیهی است
هر چند اطلاق لفظ کیفیت دارد اما البته الطف است مانند رنگ سخن که گفتن رنگ است لیکن نه چون الوان مبصره بچشم است رنگی است که دیدهٔ دل
آن میکند دلیل این جاست که حضرت خواجه عبدالباقی قدس الله سره العزیز را که بقوت تام صاحب این نسبت قدسیه اند خواجه بیرنگ میگویند
باقی بالله نیز میخوانند و الحق که این نسبت بیرنگ مجهول النعت فوق همه نسبتهاست و بحضرت ذات اقرب از همه اضافات است و انس خاص حیوان
ناطق است و سزاوار این نسبت علیه غیر از انسان اکمل نمی‌باشد و این خلعت فاخره بر تن همین اکملین می‌زیبد چنانچه حاصل همه آفرینش تمهید
انسان است همچنین مقصود از خلقت انسانی حصول همین نسبت است غرضکه نسبت باطنی حضرات خواجگان رضی الله تعالی عنهم لب لباب حاصل است
که اصلاً مزج شوائب دیگر ندارد و این میان نسبت محمدیه خالصه سالمه است که زبان از بیان کیفیت و اصالت آن قاصر است من لم یذق لم یدر
بالجمله فی الحقیقت انسان همان است که بشرف ایمان و اسلام مشرف گردیده و باین نسبت تصوفی مستفیض گشته و ظاهراً و باطناً تابع ائمه حضرت
خیر البشر علیه الصلوة والسلام شده سبحان الله هستی که مضامین حقائق را بانواع شتی بسته چنانچه حقیقة هر موجود رنگ دیگر دارد و خیال
مطالب این را آن هویت و منظور از اظهار همه مطالب موجودات قدرت نمائی خود بوده است پس اگرچه معنی انسانی را در رباعی عناصر موزون
نموده در الفاظ ارکان اربعه یعنی مجرد را مندرج ساخت و ظهور آنرا متعلق بارتباط مصرعهای عناصر جا گاه نه که مرقوم آخر صفحه دیوان قصت است
فرموده و بصورت از جنس موالید و مرکبات عنصریه ساخت اما حاصل بیت کو بعین همین یک معنی بود که بمنزله مدعا و ما حصل مصرعین و این بیت
مدوره و باب معاملات و این تفصیل نفس انسانی کشوده در نوع انسانی خیر الامم امت حضرت خیر البشر را ساخت و در هفتاد و دو فرقه اسلام
همان فرقه واحده محمدیه را نواخت بهر حال از بیان معامله خاص بسوی معامله عام که شامل همه افراد نوع انسانی است گرائیم و گوئیم که لفظ صورت
مرآت معنی حقیقت است که اسرار مرتبه حقیقت از پردهٔ صورت انسانی بی پرده گردیده چنانچه معانی بتوسط الفاظ مفهوم میگردند و معنی حقیقت که از
راه نهایت تنزه و لطافت همگی رو بخفا داشت جلوه گر از این صورت گشته و معلوم خاص و عام شده و مشهور آفاق گردیده گوئیا تشبیهش بمعانی
است که نام تنزیه بسته اند یعنی چیستان تقیدات انسانی مشتمل معنی اطلاقی است و منزه چنین عنقای است که آشیان تشبیه شکسته و نظر تقدس تقسیمی نبود
از دام عبارات بالکل رسته و زهی جامعیت که با وجود بیرنگی و تنزه نفسی در روحی خویش رنگین است و بالوان کیفیات جسدیه هم منصبغ و چون
بهار که کیفیت مطلقه مشامه چمن می باشد با صد رنگ بوای با هزاران هزار و بیشمار الوان در رباح اعتبارات و کثرت اوراق گلهای ظهور
برهان یک آئین و حالت وحدت تنزیه خود است که بینایان حدید البصر تماشای آن می نمایند و حظ وافر از مشاهدهٔ آن بهره دارند غرضکه
حضرت انسان که مجموعه مرتبهٔ تنزیه و تشبیه است ساده ایست پرکار که باعتبار جوهر نفس صاف و لطیف و مجرد است و بلحاظ جسم منقش بالوان
نقوش کیفیات جسمیه است و از راه همین مجموعیت است که مظهر همه اسماء و صفات پروردگار است و آئینه دیدار که هم در دنیا ظهور کمالات الٰهیه در مرایای
هیاکل انسانیه دیده شده و هم در آخرت انسان است که بوعده رؤیت الٰهیه موعود گشته وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة

دیگر گشتن عبارت از حالت توسط است و سوم پس خصائل سیئات مرضیه است رجوع بصلاح و تقوای ظاهری ظاهر و باطن عیب کسی کرده
واحد طریقه اردمودن و ورود سلوک آورده و تفتیش العطل از جمیع ماسوی الله و القای باطنی در باطن سعی بحق سدل و نگاه داشت عبارت است
از محافظت نسبت باخود و از مستمد در اکبر ادب و سر آگاه باعمل و نگهبان حال خود بودن و یاد داشت عبارت است از دوام نسبت حضور
شهود و ملکه آگاهی بهم رسانیدن چنانکه اگر بعد هم خواهد در مرتبه مقید راه یابد و این معنی صفت دل شود چنانکه ساعتی در جسم و سعادتی در گوش
ست آگاهی در قلب باشد و وصل بلا فصل هم عبارت از همین مقام است و وقوف زمانی عبارت از محاسبه احوال اوقات و اعمال و اقوال خود است
در هر زمان مع ملاحظه القصاص به نیت کامل مطالعه در معامله مسطاوات و حل اسرار وارد و وقوف عددی عبارت است از شمار کردن عدد کلمه لا اله الا الله
تعلیل وسیلی که در اثبات که در شب طاق باشد و وحدت موجود حقیقی آنکه به اعداد کثرت اعتبارات حرمت باشد تحلی واحد حقیقی حل
رسید چنانکه واحد عددی را در مراتب اعداد دانند و وقوف قلبی عبارت از آن است که هر لحظه متوجه قلب بوده عالم اسرار کسی دائمی الی الله
و این نسبت محو و استغراق تام مجهول النعت لا یدرک ذات که کیف نیست خاص حضرات نقشبندیه است والحق که عجب نسبت لطیف است
و جمیل نسبت اساسی است علیهم السلام و نظر بر قدم عبارت از آن است که چون سالک در بازار با هرود باید که بر پشت پا نظر کند و نظر خود را بر قدم
خود دارد تا راه او بسته و پراگندگی در باطن او راه ندهد و سیر را با نهد و حقیقت آنکه در هر مقام که سالک رسد نظر خود بر همان مقام
دارد که در آنجا قائم است و نظیر صاحبان مراتب فوق نکند تا حال و قال او یکسان باشد و داخل لم تقولون ما لا تفعلون گردد و متشتت
الاحوال نشود و هم قسم مع الحاد نظر در دم بر سید یکجاست که در بار بار شدو هوش در دم عبارت است از ذکر پاس انفاس دم از حقه آنکه بی
در هر نفس و فقش هوش درست در دمی که آید و نفس که رود بی خیر آن نرود جدیدی احتلال و استهلاک در آن لحظه رحمانی سید اکرم
ذاتی بقا بالله گشته سر او از خطاب نفح الله ثابت است و وقت این نسبت موصل مقام ولایت عیسوی است و این معانی کلمه مشهور در لسان
و خلوت در انجمن در شرح عبارات متن وارد الا مکرر سند بالجمله الشرح منزه عن البدیه است و از ادات الفاظ رباعی احیر این وارد

بیان ما ساخت **رباعی** دل شاد شد از ما بهاری پیدا رود هر دو خجسته و خرم + در گلشن هر دو رود حل خوش شد تا کی به وجود
شده وجود ما دو وجود اکرم + مراد از کلمه وحدت مرتبه واحده وجود مطلق است و از لفظ ما امکان مراد است و از بهار ظهور و از جسم خاص
خاص از کلمه سیردل حصه عزت و از لفظ حود حیثیه عینیت و از حسب مل مراتب وجود یا الی العین الوجود و از دل مرتبه الله وجودی
و از گلشن عالم و اعد هر مرتبه امکان و از نسبه ظرفیت اسباب برای ظهور وجود و از اراده ظهور وجودی و از انجمن اجماع کثرت اعتبارات در
مرتبه واحده وحدت حاصل آنکه بیان حقیقت موجود گفته می آید که آنکه مرتبه واحده که وجود مطلق منشأ و مبدأ ظهور تعین خاص هر شده و
مراتب وجودی که الی العین الوجود باشد است و چنین که این مراتب مرتبه الله وجودی کائن است مراد از جهت عینیت در حقیقت عین
سرده و موجود است از معاد حقیقی ار وجود ساخته گوییا از اعتباری اوردی اسرار بیان آمده و احکام هر مرتبه از هر مرتبه جدا شده لیکن
ملفوظ تحلیل خود را خطاب کرده هیں معاصرت اعتباری بیان آورده میگوید و میخواهد که من در عالم امکان باشد و موجود حقیقی دارم
که خود ظرف ظهور وجود مظهر اوست و وجود ببیان حقیقت است که نفس الظهوریت وجود ببیان مرتبه واحده وحدت مطلقه است که بصورت
اجماع کثرت اعتبارات ظاهر است و لطف تفصیل جوهر تا که مجموعه یک انجمن است و هر دانه جوی نسبته دیگر آن که یکجای او
در آن ستیته های دانه با است و اصل باده انگور است سر بود ملاحت و نعیمه من النعیمه - ۵ -

که در عبد و معبود ست و وصول بمقام قرب تا عرفان جناب اقدس الهی و از کلمهٔ وطن مرتبهٔ علم سالک که هستی مقید او درین مرتبه توطن اختیار کرده که هیچگاه
از نفس علم حضوری زائل نمیشود لیس ز ابتدا ازان توجه سالک باین امر و شروع سلوک طریقت تا انتها مقام قرب و معیت و تمامی سلوک و
رسیدن بمقصود و مطلوب داخل در حالت سفر ست چنانچه در سفر ظاهری هم از منزل اول گرفته تا منزل آخر محسوب در سفر ست و این سفر باطنی
واقع نمی گردد مگر در علم که معبر بوطن شده و در هیچ حالت این امر سالک ازین وطن بیرون نمی آید و همه وقت سفر در وطن مے نماید پس چون در طام
از سیئات بر آمده و بحسنات مشغول شده که منزل اول ست سفر او اعمالی ست و چون نوبت باخلاق رسیده که منزل ثانی ست سفر او اخلاقی
ست و چون فائز باحوال فنا و بقا گشته که منزل ثالث ست سفر او احوالی ست و چون از سیر الی الله بر آمده و سرگرم سیر فی الله شده که منزل رابع
ست سیر او عروجی ست و چون بمقام توحید مشرف گردیده سیر او شهودی ست و قس علی هذا فی مراتب القرب الی ما شاء الله الذی رفیع الدرجات
ذو الطول لا اله الا هو بالجمله حضرت انسان ست که همه منازل و مقامات را طی میکند و اوست که صاحب خلوت در انجمن ست و این کلمه خلوت در انجمن
نیز از اصطلاحات مخصوصه حضرات خواجگان ست رضی الله عنهم اجمعین و معانی بسیار دارد نزد بعضی مشغول بودن بذکر قلبی ست چنانکه شاده
در مجالس متنوعه هیچکس معلوم نکند و این شخص اگرچه بظاهر داخل در صحبتها ست اما باطن گویا در خلوت ست و پیش بعضی جمع داشتن باطن ست
در احوال مختلفه و نزد بعضی یکسوئی توجه نفس ست در عین کثرت احساس بحواس عشره و نزد البعض بمشاهدهٔ الوحدة فی مراتب الکثرة و نزد بعضی
ترک اسباب دنیویه ست با وجود کثرت اهل و عیال و نزد بعضی تخلیهٔ قلب ست از ما سوی الله با وجود حفظ مراتب بهر حال حقیر گوید که این کلمه هم مانند
کلمهٔ سفر در وطن شامل همهٔ معانی مذکوره خود ست و چون خوب غور نموده آید معلوم شود که آل همه واحد ست و اختلاف نیست مگر در الفاظ انا نزد این
احقر العباد معنی کلی که جامع اینهمه معانی جزئیه ست آنست که خلوت در انجمن عبارت از اتباع سنة الهیه ست که با همه بے همه بودن باشد یعنی حالت
جمعیت تام که در عین روبخلق روبحق باشد و در عین مقام نزول عروج حاصل بود و در عین تشبیه متوجه تنزیه شود و در عین اسباب منقطع از اسباب
گردد و در عین تنگی آزاد باشد و در عین کلام خاموش بود و علی هذا القیاس همه حالات متکثره را یک سازد و با وجود تکثر یکتا بود و انجمن را عین
خلوت نماید و متحد گرداند یعنی بظاهر با خلق و بباطن با حق بود تا حق هیچ مرتبه فوت نگردد و بالله التوفیق باید دانست که چون تقریباً ذکر این دو کلمه که از
حضرات خواجگان ست بمیان آمده در دل ریختند که باقی کلمات دیگر را که مصطلحه اکابر این خانواده ست و مفید خواص و عوام با تقدیر شرح معانی
آنها آنچه بفهم قاصر آمده نیز در اینجا اجمالاً برنگارم که بسیار سودمند ست ـ

کلمات مصطلحهٔ طریقهٔ نقشبندیه

بدانکه از انفاس نفیسهٔ حضرات خواجهای سلف ست قدس الله تعالی ارواحهم این یازده کلمه یادکرد ـ بازگشت ـ نگاهداشت ـ یادداشت
وقوف زمانی ـ وقوف عددی وقوف قلبی نظر برقدم هوش در دم سفر در وطن ـ خلوت در انجمن و معانی این الفاظ در کتب و رسائل
اهل این طریقه مثل رشحات و غیرها زبانی بزرگان منقول ست از ناظر تالیفات و ملفوظات این خانوادهٔ قدسیه پوشیده نخواهد بود اما آنچه
برین عاصی بے بضاعت ظاهر ساخته اند نگاشته مے آید که یادکرد عبارت از حالت ابتدا ر شوق و ارادهٔ طلب حق ست که در دل سالک
پیدا میگردد و داد راهبر لحظه این امر یاد مے آید که حق تعالی را باید جست و باید شناخت و با در راه پیدا باید کرد و قرب حاصل باید نمود و این معامله
او را مضطر و بیقرار دارد و تعلق آرد و چون چنین طلب و شوق در دلی قیام گیرد و در باطن تمکن یابد توان گفت که او را حالت یادکرد
بهم رسیده و این حالت پرتو یادکرد الهی ست که اول حق تعالی بقبول خود کدام بنده را یاد مے فرماید بعد ازان بتوفیق حق بنده او را یاد میکند

ساخته این حال است زیرا که در حالت ادای شکر لطف باشد فقط خواه زبان هم شریک بود البته مدد را مطالعه نعمای الهیه که شامل حال
اوست بالضرور خواهد شد و این مشاهده نعما خاطر شکسته او را در حیرت خواهد کرد و طبع مانوس را امیدوار خواهد ساخت و اضطرار باطنی را
المضاعف خواهد گشت و ادای اعمال بود و لیس و صلی نظر منعم حقیقی عم نواله خواهد افزود و اگر چه ضعیف است در رضا جو شود و السراج الطبیعه
العقل خواهد بهم رسانید هر چند قلیل بود و سررشته توسل می خواهد بست هر چند نا استوار باشد و این همه امور مذکوره موجب تقویت نسبت
مع الله و توجه الی الله است و اول حربه اکبر ادای شکر الهی با مطالعه نعمای علیحده المذکور میگردد باعث امید و نیست که باطن او را
گرانی و توجه الی الله پیدا شود و جذابا درست که رفته رفته ملکه این نسبت هم حاصل گردد و بلا تکلف هر وقت متوجه بسوی حق باشد و
ریاضات بسیار در بوته نسبت باطن موجب آن مسطوره عدولت شکر میسر شود و فقط شکر لسانی هم خالی از فائده نیست که آهسته
آهسته از زبان نقل سرایت بدل کند و آخر کار دل را نیز رسا کرده میگرداند و شکر دلی بدانسان قرب مرقیات میکشاند و مرتبه باطنی
منزل خاصه نعمای تجلیات وارد نماید در کاملت گردد و این عکس سبب که هیچ احدی خالی محض نیست بهره مطلق از نعما و واهبه رحمت حق
بود با احوال آن شود که شخصی که در حق او هیچ نعمت عنایت نشده چگونه شکر باید حاصله نقص جسم انسان مستقل الحال و مزحوان از
رسیدن مرادها و برکات روزگار زبان لب بخطا ادبی قسم کلمات از راه ننگ آمدنی خود بر زبان می آید و ان الانسان لکفور و امثال آن در حق
واداشته الغیر موقع اما بهر حال قطع نظر از این کار و نعمان که مرد باطن کرده گفته شد آنکه هیچ آدمی ملک هیچ محاوره که نصیب صرف از نعما
نیست ایها الالهیه نیست که وسعت رحمتی کل شیء فرموده است و این مطالعه نعما حاصله میسر خواهد بسیار است و آخر کار با مقام رضا و
اطمینان میرساند و طلب عنایت از جناب الهی مثل دربان در هر وقت نمودن و استقامت در هر حال از حق تعالی خواستن از لوازم
مرتبه بندگی است و باعث عروجات بمراتب اختصاص خصوصیت کریمه ایاک نعبد و ایاک نستعین گواه این احوال است چرا که انسان ضعیف
طاقت و قدرت قیام بر هیچ امر ندارد و نمیتواند که مداومت و مواظبت امری که مرغوب طبع اوست تحصیل بلا فتور سر انجام دهد تا بامور
خلاف نفس و مواظبت اشغال و اعمال خیر چه رسد و هم چنین تا بمقام اعلای توکل تا دم آخر یک دقیقه امکان دارد تا که مدد الهی بر آن
نرسد و تائید ربانی بر محیط دستگیری نماید لیس و چگونه مدد بخشوع و خضوع علمی و توجه و رجوع دلی طلب امداد و اعانت از جناب الهی خواهد
نمود و سبحه استقامت خود بدامن ستان حقیقی جل شانه خواهد زد در این حالت العبد در نظرش عجز و قصور خویش خواهد آمد و از اسناد است
حول و قوت بنفس خود تبری خواهد کرد و با تحقیق تا در مطلق رحمانی حقیقی همان ذات واحد حق را خواهد دانست و اعتماد و تکیه بر قوت و همه
و هم خود و لشکر اصلا نکرده امیدوار افاضه و اعانت و امداد از جناب اقدس او خواهد بود و این مطالعه دید قصور و معامله انتظار رحمت الهیه
و کشش باطنی الی الله میدهد بهر امور ظاهر و باطن انسان در دار بس است و نور ایمان در دل میافزاید و تقویت همت و استعانت مناسب
دنیا السوز فروی سوار [illegible] بر توهم دیدار خودی دور میکند و خیال نا رسید حالت استعدادی و لیاقت یعنی خود را از دماغ او گم [illegible]
[illegible] آورد و تحقیقت بندگی میرساند و منقی از جمیع ما سوی میگرداند و آخر کار رابطه او هم منقطع از همه تعلقات دنیویه نموده برسید به بار
[illegible] قطع دل [illegible] **رباعی** کم گدائی زگردون کردیم — ورکوری دل نظر بهر دون کردیم — اکنون که نمود دام حسنی صدا
نامد جناب کاسه دل از دل کردیم — گدائی از گردون کردن عبارت است از جستن حرکات سپهر و کامرانی و ملائمات یعنی از راه
حرکات فلکی و تاثیرات کواکب استفسار ساعات سعد و نحس از منجمین چنانچه عادت اکثر اهل دنیا است و نظر بهر دون کردن

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي انعم علينا اجل النعمائه واتم علينا اكمل آلائه والصلوة والسلام على رسوله محمد افضل انبيائه وعلى آله واصحابه واحبائه اما بعد فهذا الوارد السادس والسبعون هو المسمى بشكر النعمة الشكر من الكمالات الالهية لانه حالة انبساط الوجود على الكمالات الوجودية التي هي النعماء في الاصل فبمقابلة تلك الكمالات الحاصلة لذات الوجود يقال للكيفية الانبساطية الحاصلة للوجود شكر لكمال الكمالات التي انبسط عليها الوجود بالنعماء فلكل واحد من الكمالات الالهية هو نعمة عظمى حاصلة له تعالى شانه ولاشتمال الانبساط الوجودي لكل واحد منها هو الشكر الالهي فيتشكر دائما على النعماء الذاتية شكرا ذاتيا وهو الشكور واما اذا انعكس تلك المعاملة الالهية في مرايا النفوس الانسانية وتنطبع فيها انطباعا معنويا فيجعل الله النفوس مطمئنة بمشاهدته تعالى وراضية بمرضاته سبحانه ومرضية برضائه عنها ورجعة الى ربها برجوع خاص على نهج الدوام ويعطي تلك النفوس الكاملة نعمة حالة الشكر وقوة دائمة لسانا وجنانا فالانبساط الوجودي اذ ينعكس في مرآت النفس ويظهر من هذا المظهر يعبر الانبساط بالسرور ويسمى سرورا نفسيا واذا ظهر من تشخص الانسان الكمالات الالهية كالحيات والعلم والارادة وامثالها تعبر بالاوصاف الانسانية وتسمى صفات بشرية فاذا وصل الله تعالى تلك الصفات البشرية بملائماتها وتدرك النفس بهذه الآلات ملائماتها وتسر بادراكاتها بسبب تصرفها في البدن واقترانها به فتلذ بها وكل من الكمالات الالهية التي اذا وجدت في الانسان تسمى بالصفات البشرية نعمائه انعم الله تعالى على عباده وملائماتها التي تصل اليها على قدر القسمة والتقدير بمشية الله سبحانه ايضا نعماء يعطيها الله لمن يشاء على قدر ما يشاء الا ان الصفات والاعضاء التي هي آلات للنفس لادراك الملائمات نعماء اوليات وكل واحد من الصفات كالسمع والبصر ومن الاعضاء كالاذن والعين نعمة اولية تعطي النفوس اولا فالحاصل ان كل امر واخل في تشخص الشخص سواء كان من الامور الباطنة كالحيات والعلم والحواس الخمسة الباطنية وامثالها ومن الامور الظاهرة كالجسم والشكل والحواس الخمسة الظاهرة وامثالها من النعماء الاوليات والملائمات التي تكون خارجة عن التشخص كالمسموعات الملائمة والمبصرات المناسبة وامثالها من النعماء التي خلقها الله سبحانه لعباده ويرزق من يشاء على حسب ما يشاء نعماء ثانوية تكون في مرتبة ثانية بالنسبة الى النعماء الاولية انا الله ما اكمل النعمائه الشاملة واعطانا واياكم الالاء الكاملة وجعلنا واياكم شاكرين لالائه والشكر على ثلثة اقسام شكر قولي وهو الثناء اللساني على المنعم بمقابلة عطاء النعمة وهذا شكر العوام ومن قال الحمد لله دخل في جماعة الشاكرين الحامدين وشكر علمي وهو مشاهدة فضل المنعم في وجود النعماء كلها ورضاء النفس عنه وهذا شكر الخواص وشكر عملي وهو الشكر الحقيقي اي صرف النعمة في مرضات المنعم مع قوت المشاهدة والرضاء النفسي والتكلم بكلمات الشكرية وهذا اخص الخواص ويقال لصاحب هذا الشكر الشكور على صيغة المبالغة لاجتماع كل اقسام الشكر فيه قولا وعلما وعملا وهؤلاء الشاكرون يكونون على قلة في كل زمان كما قال عز وجل اعملوا آل داود شكرا وقليل من عبادي الشكور فامر الله تعالى بعمل الشكر وهو صرف النعمة في مرضات المنعم ورضاء النفس عنه ومشاهدة فضله فيها لا فعل اللسان وحده لان اجراء كلمة الشكر على اللسان قول الشكر لا عمل الشكر فاخبر سبحانه عن قلة عباده العاملين شكرا حيث اتى بصيغة المبالغة وما التوفيق الا بالله وهو الشكور الحقيقي لا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

وارد در شکر عنایت و طلب اعانت

شکر عنایت خداوندی قلبا و لسانا از ضروریات مقام عبدیت است و موجب ترقیات درجات قرب و معیت آیه وان شکرتم لازیدنکم

و حق الوسع مستفاد آفتاب خود کردن و با بیدار و فعلیت [illegible] چون حصول ملکهٔ حضور و شهود و دوام توجه الی الله و حالت حضور و صفا و توکل و صبر با
من الامور المتعلقة بالباطن والظاهر حق تعالی که برای ما [illegible] حاصل امور سهل خود فرموده و [illegible] او علیه السلام بر بسته رسول خدا ادا
نماید فائده آن است که اول شکر مستحق عم نوال الله را هم ادا کرده شود و حالت شکر قلبی با شکر لسانی جمع گردد و [illegible]
و باطنا از شاکران صاحب خود شود و دوم اینکه چون بندهٔ ما [illegible] که هر حال او مشغول داشته خواهد کرد الله در دل و سر
والعالی خواهد آمد کار [illegible] و هیچ ادای شکر نگشته و کسی که مرا [illegible] موعود است و بیش خلق ما [illegible]
و متقابل این عطیهٔ علیا الست احوالی و اعمالی و اقوالی باید که [illegible] ادای شکر نماید و الا سخت شرمندگی از حق و خلق است و این حالت سوم
والعالی [illegible] مصلح احوال ظاهر و باطن او خواهد شد و فائده خواهد رسید سیوم اینکه اگر مردمان [illegible] از زبان کسی مشهود [illegible]
که حق تعالی بنده خود عطا فرموده [illegible] تعطیل [illegible] آرند و وقف [illegible] سلوک [illegible] مریدان آن نماید [illegible]
آن شخص بکرم [illegible] صحبت [illegible] فوائد و مصالح بسیار [illegible] است که در اول معامله سالک [illegible] شده
[illegible] و درین حالت اگر حق سبحانه [illegible] خود از آن محفوظ و مصئون دارد و انست که مبادا [illegible]
[illegible] موجب مکر و عجب گردد [illegible] در گوش سامعان [illegible] آن بار گرانی نماید [illegible]
من کل هذه البلایا و من شرور النفس [illegible] که بندگان حقیقت شناس او که [illegible]
[illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] متوکل علی الله [illegible]
[illegible] اعتماد آن [illegible] قدیم و کرم [illegible] الکریم [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] انسان [illegible]
[illegible] خلق الله [illegible]
[illegible] عبدالمطلب که آن [illegible] علیه السلام [illegible] کمالات و سعادت [illegible]
او علیه السلام [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] حضرات [illegible]
که مشغول [illegible] حضرات [illegible] سلوک [illegible]
[illegible]
[illegible] مقامات سلوک [illegible] سالکان [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]

لهذا لقاء العبد العاجز معاد است اما در این فنا و بقای اضافیه در مقام سیر الی الله واقع می‌شود و داخل حد دائره امکان است و این
فنا و لقاء حقیقی که حال الله کو میرسد در مرتبه سیر فی الله و عن الله و بالله واقع می‌گردد و در مرتبه وجوب ظهور می‌نماید و تا که اهل سالک اکمل
از مراتب ظل الله برنمی‌آید و دائره امکان تا نهایت طی نمی‌نماید و از کل از الوات امکانیه پاک نمی‌شود و قدم در مرتبه وجوب نمی‌نهد
سیر این فنا و بقای گرد گویا فنا و بقای سالک از صفات این فنا و لقا احتراز در این موطن حق است که منتها حال است
و حق است که مشهود این اهل کمال آید و شاید و شهود گویا احتراز این معامله میدهاد است گواه که غیر از در این مقام دخلی نیست و این نعمت
عظمی الوس خاص خاص قرب لی مع الله است علیه الصلوة والسلام و علم مطلق است از این معامله آگاه در اتقی الله و الا عرف الله الا الله
و علوم سواه و لا اله الا الله و لا حول و لا قوة الا بالله سلطان درد عشق که عبارت از حدت حرارت الله است و در این حرارت که قلب خالی از
ماسوی است سر و لی حال فرموده و آماده حضور و شهود حق کرده همین جا آسوده و مقصد آن هوا و هوس را که از انواع متعلقه نفس
بود مدار این وادی اخراج نمود و از سر حد ملک باطن که باعتبار عدم مواسات مرادات دنیویه وادی غیر ذی زرع است بیرون نیا
ولوای لمن الملک الیوم لله الواحد القهار را که موجب ع مورد قطع دیده پوشید + دیده مردم مسدد است در کار این راه با هم
سبیل الله شده رشته حاما رمی تا علان تقدیر و خشد و در مسلک نظر دوران تجلیات الٰهیه سالک کرده مقر ان الطاهر کم مرجع
اوست ساختند و دست اصلاح را که از میان دیار من گرفته ربود گرفته بود و حجت خواهش‌های مقتضیات لستر به که تا احتیاج
می اندوخت و متوسط اسباب او از ریاست ستة ضروریه را سوی خود مسلک کشید تا التس بی نیازی شوخت و مرد حقا و طلبی تا غیر ایل محتاج
لصورت رای بیاز مطلق و مقتضی حقیقی از ماسوی الله ساختند و لفراغت تام و جمعیت کامل و اطمینان کلی بر مسند فقر که فخر است سر
وارد ما و اهل ما مصطلح محض نمود بدو مشغول کار است که برای آن خلق شده بود هم در مورد میدان مرصاد است که حظر از رعایت اسباب
دنیویه و مراعات اهل دنیا از سلاطین و امراء و ریاست مطلق سر اموری حاظر بحق ناظر می‌گردد و در تیغ الانقطاع سلب علاقه که لعنات الٰهیه
معامله سازی و استغنا و گذران توکل صرف که حق تعالی عطا فرموده است از نیکی‌ها پوشیده نیست و هرکه و مه ظاهر است و در دانستن و
دانستن انسان حد مستقل است که خلق را در نظر وجودی نیست لیک بخاطر مسکندر رهنمای این لقریبا بنموده آمد و هستی عالم مثل از وجودی
لیکن کجا در باطن ذخل ها سد مراتب اسرار نهان و نهایان از احوال ظاهره و باطنه است تا که در حواس باطنه هم استقرار دارد و در نفس
ناطقه و مقام قلب و روح و سر و خفی و اخفی که از لطائف باطن اند خود بسته لعنات الٰهی جل سلطانه و حمایت رسالت پناهی علیه
الصلوة والسلام و برکت قبله گاهی رضی الله عنه و ارضاه ماسوی الله را گذار نیست و غیر را در این خلوت جا نیست اگرچه زبان از شکر این
عنایات قاصر است که من ناکاره و ناقابل هرگز در خور این همه تفضلات و احوال و کرامات سلب ما این بالذات موهوم و جز حسن استعداد نداشتم
الا همت الله و حمد را حاضر است و مدام مراد از عالم غیب رسید و با تائیدات ارواح طیبه ملائکه مقدسه متعالی است در اکثار کشتن
در مقامات قرب و اقربیت مع الله می‌رسد که هرگز حول و قوت و سعی بنده را در آن دخلی نیست سبحان الله اگر این نسبت مرادیت و اجتبا
همین قوت کرده داده است دستگیری من بی‌استطاعت نمی‌کرد این بیچاره هیچ نمی‌گشود و کاری بر نمی‌آمد
و با این همه هرگز چنان است بود هم لیکن شکر عنایت بی‌علت او تا کجا سان نمایم که هیچ نوع از عهده آن برنمی‌آیم از سبحانه تصدق رسول کریم
علیه الصلوة والسلام که در دنیا و دین حامی و شفیع ما حمدیان است و عذر از جناب او در مسئله دنیا نمی‌داریم و هرکه روح اقدس حضرت خلد آشیان

دیا رشاد و دعوت کاری ندارند که نقصان مرتبهٔ الکامله است و خلاف معاملات کمالات نبوت بل آن بی توجهی الی الخلق است که از آیهٔ قل الله ثم ذرهم
فی خوضهم یلعبون پیداست و در اخیر مقام نزول و دعوت نسبت کمالات نبوت در همین معاملهٔ دعوت و ارشاد است و توجه بخلق بی التفاتی
بماسوی و استغراق کلی در مشاهدهٔ حق حاصل می باشد و از خواص اکملین است که جامع مرتبهٔ عروج و نزول می باشند و متمم نسبت ولایت و
نبوت می بوند در عین روبحقی مصلح احوال خلق اند و در عین روبخلق همان متوجه الی الحق برجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله بالجمله باعتبار
توجه بطرف ذات بحت بمقتضای لا مقصود الا الله در دین و دنیا هیچ تمنا نمانده و فریب شعبده های دنیا و هوس حور و قصور عقبی مشغول
نشود نگردانده همان اشتیاق مواجهه من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت مدام در جوش است و استماع معاملهٔ لا فیها حور و لا قصور بل تجلی
فضاحک در گوش لا اله الا الله و لله الحمد و المنة که هیچ اعتباری از اعتبارات دارین بسوی خود نخوانده و همت آستین از کونین افشانده و دل
بی نیازی مطلق از ماسوی الله بهم رسانیده اگرچه بلحاظ بشریت بظاهر همگی پابند تعلقات دنیویه ایم و بمقتضای عبدیت باطن سراپا
جویای نجات تا غرویه انا البطن بطون که سر الستر است همان محو مشاهدهٔ ذات بلا اعتبار است و چون آئینه جملگی یک چشم انتظار فنائیست تحت
حتی که امتیاز فنا هم نمانده و ادراک کیفیت فنائیته نیز مخطور باطن نمی شود بهر حال بعد و لقا بالله بعد شعور و افاقه بضرورت تقدر وسع عبارت
اخبار ازین حالت سکوتهٔ البیان برای تفهیم کرده می آید یضیق صدری و لا ینطلق لسانی آه چگوییم که چه فنائیست تحت نه بلحاظ فوق
ست نه تحت که درین مقام فنا تمام باطن سالک بالکل از تنگنای زمان و مکان می رسد و امتیاز جهت تحت و فوق که از متعلقات مکان است
درین موطن نمیماند بلکه اطلاق کیفیت عروج و نزول که در معنی نسبتی بجهت فوق و تحت دارد در بحر تبه فناء اتم کرده بمشود یعنی نمیتوان گفت
این حالت در مقام عروج واقع میگردد یا در مقام نزول رو میدهد آن فنا دیگر است که در حالت عروج باطن الی الله ظهور مینماید و آن فنا نیز دیگر است که در مقام نزول
نفوس فرکی را نصیب می گردد این فنائیست که از نظر اکثر خواص پوشیده مانده بل هیچ یکی از اهل فناهای مصطلحه خبر ازین ندارد هذا اشیخ لی
بلقائه الله سبحانه این فنائیست که عین نفس البقاست و منتهای مراتب قرب مع الله و فناهای دیگر که اهل سلوک تا آن متکلم گردیده اند حسنات ابرار
خاد ام محسوب فناهای اضافیه اند و آن بقاها که در مقابل آن فناها بیان کرده اند نیز در شمار بقاهای اضافیه اند و آن فناها و بقاها با همدیگر تغایر و تمایز
دارند و آثار هر یکی جداست و فنا سر بقاست و بقا نتیجهٔ فنا و بعد ازان رو میدهد که تعبیر ازان بالصحو بعد السکر و الفرق بعد الجمع میکنند و این فنا عین بقا
و مع الفنا بقا و فی البقا فنا حاصل می شود و آثار فنائیه با آثار بقائیه یکجا جمع میگردد درین مقام مرتبهٔ ظهور تجلی نفس الوجود است که مرتبهٔ لا بشرط است
و چنانچه مرتبهٔ لا بشرط وجودی شامل هر دو مرتبهٔ بشرط شیئی و بشرط لا شیئی است همچنین این مقام جامع آثار فنا و بقاست آثار فنائیه آئینه دار
مرتبهٔ بشرط لا است و آثار بقائیه تجلی گاه مرتبهٔ بشرط شیئی است و درین مرتبهٔ جامعه فنا عین بقاست و بقا عین فنا چنانچه مراتب متضاده که
بشرط لا و بشرط شیئی وجودی در مرتبهٔ لا بشرط متحد اند درین مقام اعلی بر صاحبان این مرتبهٔ عظمی اطلاق فنا باعتبار سلوک اضافات است
از بهانه یعنی طریان عدم بر ذاتی که سلب الاضافات ازان کرده آید که فناء ایشان عین بقاست مانند مرتبهٔ بشرط لا که مراد ازان مسلوب
اضافات است از وجود نه عدمیته مرتبهٔ وجود که محال است و اطلاق بقا باعتبار ایجابات اضافات است با یهانه یعنی زیادهٔ وجه بر ذاتی
که ایجاب اضافات آن نموده شد مانند مرتبهٔ بشرط شیئی که مراد ازان ایجابات اضافات است بر مرتبهٔ وجود نه زیادهٔ وجودیه بر ذات الوجود
که معنی ندارد بخلاف آن فناها و بقاهای تحتانیهٔ اضافیه که دیگران بر آن لب کشوده اند که مراد از فنا در آن مقام که مصطلح قوم است
عدمیته ذات مسلوب الاضافات است که حقیقة ممکنه سالک باشد و از بقا زیادت وجود موهوب حقانی بر ذاتی که خود معنی عدمی کست

نمود نفس ناطقه را متصرف در آن بدن میگرداند تمام بدن را مانند فانوس از نور شمع نفس روشن میگردد در شعله روح حیوان که مشعل اجلاء نفس انسانی است
و تعلق خاص آن نور مجرد را با این شعله مادی است همراه خود در هر جزو از بدن حضور آن نور را منبسط ساخته حواس باطنه و ظاهره را منور میسازد
و شیشه هایی حواس ظاهره پرتو آن نور را بتوسط خویش بر امور محسوسه ظاهره انداخته روشن و نورعلمی گردانیده به جهه احساس گرفته از اوفاق
در انعکاس دیده حواله حواس باطنه مینماید و صور جزئیه اینها را بمرقعه متخیله میرسانند و قوت متخیله آن صور را نزد خود نگاه میدارد و معانی
جزئیه را در صندوق حافظه میبرند و قوت حافظه آنها را در جوش محفوظ میدارد و علی هذا القیاس حواس باطنه مجموع این صور و معانی را
در دست اعتبارات خود گرفته بنظر انور نفس ناطقه میگذرانند و نفس بتوسط این آلات از آن صور و معانی انتزاع امور معقوله مثل کلیه و جزئیه
و وحدت و کثرت و امکان و وجوب و امتناع و نوعیت و جنسیت و امثال این کرده در لوح مجرده نفسی که قبل ازین ساده محض بود مرتسم
منقش گردانیده پیشکش عقل میکند و عقل خامه حکم را در دست گرفته بر آن لوح نفس بر سر هر مطلب تصوری دستخط تصدیقی مینماید و نفس
موافق همان حکم در دفتر اعتقاد داخل نموده ملکه آن بهم میرسانند پس برای سرانجام اینهمه امور محسوسه و معقوله دنیویه و عقبائیه تا که تعلق
نفس با بدن باقی است هر آن مبدأ فیاض القاء ارادت مطلقه عموماً بی حرفه بر قلب می نماید تا توجه نفس شامل جمیع امور شود و از هیچ یکی غافل
نماند و این ریزش ارادت برین طریق عالم علی الاتصال مسمی بخطرات قلبی و حدیث نفس شده و هر قدر که ترکیب بدن صحیح میباشد و قوای
حسیه اقوی می بود ریزش خطرات از الطرف زیاده بر قلب میگردد و هر قدر که خلل در صحت و ضعف در قوای پیدا می شود ریزش خطرات
کم می بود بیخطرگی و ربودگی غالب می آید چنانچه اطفال نوپیدا شده را که هنوز قوای ایشان قوة الکمل پیدا نکرده است تا یک چند خواب غالب میباشد
و در عالم محویت بی خطره است می خوابند و پیران کلان سال را چون قوی تحلیل می شوند اکثر ربودگی غلبه می نماید و القاء خطرات کم بر
قلوب اینها می شود و درین حکمت هاست که حکیم مطلق جلت حکمته حقیقت آنرا بهتر میداند پس اگرچه حدیث نفس و خطرات قلبی علی الاطلاق
بموجب فالهمها فجورها و تقواها همه داخل القاء سماوی است که از مبدأ فیاض بر نفوس مسوات فائض می شود اما بموجب قد افلح من زکیها خطرات
نیک را که مصلح حال و مآل تو هاست در دل قرار باید داد و اشغال و اذکار قلبی را عوض دیگر خطرات لاطائل قائم باید کرد و حالت حضور و آگاهی را
بجای کیفیت غفلت و فراموشی در خاطر باید نشانید و نیات نیک را در دل استحکام باید داد تا نتائج و ثمرات نیک آن که اعمال خیر و باقیات صالحات
اند بظهور آیند و بموجب وقد خاب من دسها در پی خطرات بد نباید رفت و زود از خاطر باید آورد و نیات بد و ارادات فاسده را شتابان از باطن
محو باید ساخت تا نتائج و ثمرات بد آن که افعال شر و خطایا و سیئات اند بوقوع نیایند و کلمه لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خوانده
متوجه جناب الهی بخضوع و خشوع تمام شده باید طلبید که راه این خطرات فاسده باطله زائده بسوی قلب تو تنگ آید و بغلبه حضور و شهود
خویش سد باب این حدیث نفس و خطرات قلب فرماید و در همین رجوع الی الله خود را مستغرق دار که ان شاء الله تعالی ببرکت همین
رجوع باطن الی الله آهسته آهسته آن خطرات کم خواهند شد بلکه گویا نخواهند ماند و بالکل بیخطره محض در مراقبات و دیگر اوقات تا دیر بسیار خواهی ماند
لا در خطره رفع خطره بسیار گرفتار مشو که ازین امر زیاده خطرات در قلب می گذرند هرگز بی خطرگی نصیب نمی گردد و مردمان ناکرده کار
بسیار درین بلا مبتلا می شوند در قصد رفع خطرات چندان مستعد مباش ذکر خود را دائم ساز و آگاهی خویش را قوت ده خطرات خود
بخود نخواهند آمد بسبب ضعف آگاهی و سستی ذکر است که خطرات در قلب جا می یابند و الا صاحب نسبت قویه را هیچگاه خطرات در باطن گذاشت
نمی یابند بمقتضای بشریت تا زندگی هست برای سرانجام امور متعلقه بحیات تا حواس باطنه بطفیل حواس ظاهره خطرات

وعلی الله سبحانه الذی لوصول الناس الی معبودهم **اما بعد** فهذا الوارد السابع والسبعون المسمی بالوارد الطریق الطرق الی الله علی نوعین
طریق ابداعی وطریق اعادی فهو المبدئ والمعید والقصد الایجادی یصل الی الموجودات من الله تعالی بالطریق الابداعی ووسائطه الفیض بسوق
الساعة للایجاد والسادی الغائیة والعلل المتعددة بالعلة الاولی بالرب واسبابها والجذب الارجاعی یصل الی المخلوقات من الله سبحانه بالطریق
الاعادی ووسائل هذا الجذب الاسیار التی یحل بها التراکیب والمراسی التی یستحیل بها الامتثال والحیثیات التی تیسر الاعتبار واسبابها
والله تعالی یهدی من الطریقین یبدئ ویعید وکل من الموجودات کما بدئه سبحانه یعود الیه ولیظهر سر هذا الابداء والاعادة علی اهل العلم من السادة
طاهیم بالکشف او بالبرهان وفی کل واحد من هذین الطریقین اعنی الطریق الابداعی والطریق الاعادی طریقان مخصوصان بالانسان والجنة طریق
جمالی وطریق جلالی فالطریق الجلالی فی الطریق الابداعی هو یقتضی توجه اسباب الشر الی المخلوق من الانس والجن لا لتباعه فی السلالة ووسائط
هذا الامر النفس والشیطان والجهل والبصر والطبیعة الفاسقة والجبلة الفاسدة والله تعالی بتوسط تلک الوسائط یضل من یشاء ومن یضلله
فلا هادی له والطریق الجمالی فی الطریق الابداعی هو یقتضی توجه اسباب الخیر الی المخلوق من الانس والجن الصالحة الی الاهتداء ووسائل هذا الامر
العقل والملک والعلم النافع والکلمة الصالحة والطبیعة المصلحة فالله سبحانه بواسطة تلک الوسائل یهدی من یشاء ومن یهدی الله فلا مضل له
والطریق الجلالی فی الطریق الاعادی هو یقتضی الضلال لتخص الضال الی جهنم ووسائط هذا الامر الکفر والنفاق والفسق والمعصیة فالله تعالی
یدخل فی جهنم من یشاء له بتلک الامور وهو شدید العقاب الا انه هو والطریق الجمالی فی الطریق الاعادی هو یقتضی الضال التخص المهتدی
الی الجنة ووسائل هذا الامر الایمان والاسلام والصلاح والخیرة فالله سبحانه یدخل فی الجنة من یشاء بتلک الامور وهو الرؤف الرحیم
لا اله الا هو والانبیاء علیهم السلام والاولیاء رضوان الله علیهم مظاهر هدایة وجمال الله تعالی فی جانبین من الطریقین الابداعی والاعادی اما بعضهم
فی الطریق الابداعی داخلة فی الحکمة النظریة وتسمی بالاعتقادات وبعضهم فی الطریق الاعادی داخلة فی الحکمة العملیة وتسمی بالعبادات والله الهادی
وعلیه الاعتماد ومنه المبدأ والیه المعاد له۔

وارد در تفرقهٔ امتیاز و هوش و پریشانی چشم و گوش

مقصود از کلمهٔ تفرقهٔ امتیاز و هوش که در تن واقع است آنست که بسبب امتیاز امور مختلفه و متفرقه از راه دریافت و ادراک اشیا
متکثره و متخالفه نفس ناطقه را پستی لاحق می گردد و انسان را از کیفیت جمعیت باطنی باز می دارد و چشم و گوش مشتمل آن هر یک از اعضا که آلهٔ
ادراک است مر نفس را باعث رسانیدن باطل بجهت احساس بکثرت و تخالف امور محسوسه خود مسدود از یکسوئی توجه نفس را باز داشته مشغول
بکثرت می گرداند و خطرات پراگنده در قلب پیدا می گردد و آدمی در دنبال حدیث نفس مدام گرفتار میباشد و بی خطرگی محض سوای حالت نوم مسدود
یا عدم توجه که بمرتبهٔ بیهوشی رسانده ساعت دو ساعت بی اعانت مطلق ازین عالم دارد میسر می شود و اگر چنین حالات در مراقبات اصحاب
طریقهٔ نقشبندیه راه روید بدانکه خود بنقشبندیه امری مشهور است و بسیار در توجهات تجربهٔ مبتدیان این طریق هم رسیده و امری که مستور کلی
نزدیک دیگران است در ابتدای احوال سالکان این خانواده را کالعادت میگردد والله علی کل شیء قدیر بالجمله اصل و علت اسباب
خطرات قلبی و حدیث نفس که تمونات اهل حال حاصل عام است و حکمت ربانی در آن در بقوس فائده و ضرر آن بیان نمائیم و بیان کیست
آن که چه قدر از خاطر دور کرده میشود و چه قدر میماند کنیم و بیان آنکه اطلاق بیخطرگی قلب بچه حال کرده میشود سازیم و علاج کم نمودن
خطرات و سد کردن راه حدیث نفس تا وسع امکان بیان کنیم بعون الله الهادی و علیه اعتمادی آمده است که چون حق تعالی بسوی انسان

حق تعالی در خاطر داشتن بسیار مفید ست و تکرار این کلمات بقلب مع لحاظ معانی اینها که الله حاضری الله ناظری الله معی الله شاهدی
نهایت نافع ست و وقتی که بلا توسط این الفاظ نفس بطرف ذات بحت متوجه باشد این الفاظ بخاطر گذرانیدن هیچ احتیاج ندارد همان طور خود را
متوجه الی الله باید گذاشت و اکتفا بر همان گشتن باطنی کرده نه ذکر لسانی مشغول باید بود و تکرار کلمهٔ طیبه و درود بزبان مع آگاهی باید نمود و در نماز
همین کیفیت بیخطرگی دقت صرف باید کرد و یا در تلاوت قرآن شریف بانشراح و سرور مع کیفیت حضور باید برد و صرف تکیه بر
همان آگاهی باطنی کرده همه اشتغال و اعمال را ترک نباید کرد که برکت این عبادات عملی باعث تقویت اشتغال و اذکار باطنی ست و
الفاظ اذکار باطنی و اشتغال آن موجب استحکام تصور معانی مدلوله خود ست و تصور آن معانی مثمر کیفیات و حالات قریب ست الیه یصعد
الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه پس ظاهراً و باطناً و لفظاً و معناً همه وقت مشغول بحق باید بود و الا آن کیفیت حضور و شهود که از برکت صحبت
بزرگان پیدا شده رفته رفته بسبب کدورت اعمال بد و لهو و لعب و ترک اعمال خیر و اشتغال نیک از باطن زائل می شود و ادنی مرتبه
مشغول بودن باعمال خیر این ست که عبادات مفروضه و واجبات و سنن مؤکده از دست نرود و هر قدر که زیاده توفیق ادای نوافل یابد
بهتر ست اما اگر درین قدر قصور نخواهی کردن ان شاء الله تعالی فتور در نسبت باطن نخواهد آمد و ادنی مرتبه باز ماندن از افعال شر این ست
که سالک مرتکب آن امور که قطعی حرمت آن ثابت ست نشود و اگر کار بعزیمت تامه و مباحات را هم بر خود روا نداری این خود تقوی ست و هنر
ان اکرمکم عند الله اتقکم اما اگر آن قدر هم رعایت ملحوظ خواهد بود در نورانیت باطنی خلل نخواهد شد و ادنی درجه اذکار و اوراد لسانی این ست
که هیچ یوم بر توبه تلاوت قرآن شریف گو قدرے باشد نگذرد و هر روز از تذکر کلمهٔ طیبه و درود اگر چه چند صد مرتبه باشد و تا هزارها رسد
باز نمانی و بعض ادعیهٔ ماثوره در وقت صبح و شام و وقت نوافل تذکر بوده ۹۹ نام الٰهی و ازین قسم دیگر وظائف ضرور بمعمول طریق خود نا غه نکنی
و اگر ادا دمالی بهتر ست و هیچ وقت را ضائع نسازی از همه بهتر و الا قصور درین قدر خود نکنی و از اشتغال باطنی ذکر اسم ذات بلطائف خمسه
قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد کفایت ست و لطیفه النفس و قالب در ضمن این لطائف خمسه خود بخود خواهد آمد اکثر با متوجه این لطائف بوده مشغول بذکر باید بود که بسیار باعث
ترقی باطن و موجب تقویهٔ نسبت مع الله ست زیاده تا کجا بیان نموده آید که عاقل را یک اشاره می باید غرض که پراگندگی حواس سخت آفت ست و پریشانی علم عجب مصیبت

رباعی نے مار گزیده در نه عقرب شم هر ہوش ست که کرده اینهمه در ریشم ٭ فرق من و تو باشد این تفرقه هاست ٭ قربان تمیز بے تمیز خویشم ٭ مراد از مار و عقرب
امور موذیه و مضرهٔ مطلقه اند که موجب ایذا و مضرت حضرت انسان می شوند خواه سبب ایذاهای دنیویه باشند خواه باعث مضرات
اخرویه بوند و از گزیدن و نیش زدن تاثیر نمودن مقتضیات آن امور در ظاهر و باطن انسان و از لفظ هوش حالت علم و افاقه و تعقل کلیات
و تصور جزئیات و از دل ریش کردن پریشان خاطر ساختن و پراگنده احوال داشتن و شکسته دل و مایوس نمودن و لعذابات دنیویه و
عقوبات عقبائیه مبتلا گردانیدن و از کلمهٔ فرق من و تو امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای نفسانیه موهومه و اشارهٔ این تفرقه ها بسوی
مجموع تشویشات و ترددات ست که انسان را در عالم رو میدهد و لفظ قربان بمعنی فدا ست که در چند موقع صرف کرده می شود اما اینجا بمقام
طعن واقع ست و از تمیز قوت عاقله و ممیزه و از بے تمیزی عدم ادراک مضرات عقلیه و آفات قوت ممیزه حاصل آنکه حقیقت انسانیه جناب
از حالت خود بهمه افراد نوعیه خویش می نماید اگر چه بظاهر زبانی یک شخص معین می گوید که نه مار امور موذیه جهان بتاثیر مقتضیات خویش
ظاهر مرا گزیده موجب ایذای من شده است و نه کژدم اشیاء مضرهٔ عالم به اثر نمودن لوازم خود در باطن من نیش زده باعث ضرر
من گشته چه درد نیاویه و عقبی بلکه همین حالت علم و افاقه و کیفیت تعقل کلیات و تصور جزئیات من ست که مرا پریشان خاطر

راه نمی‌یابند تا باطن این بزرگواران که مسمّی بقلب و روح و سرّ و خفی و اخفیٰ ست باطل آن از لوث گرفتاری غیر و خالی مطلق از خطرات
نمی‌شود است و اما که بعض مشایخ دهند کار گمان نکرده‌اند بعضی خود شکوه‌مند گردیده که ذکر اسم الله با تصور مرتبهٔ الوهیت سرپرگر توسط آن توجه الی الله
کرده می‌شود اینهم که خطره ایست پس باطل خطره و شکوه نیستند آن حقیقی است لیکن وقتی که بر ساله و روح بر راه دین قبول می‌نمایند
و قیمت ایشان لیکن حضور و شهود ذات الحق متعال مقامیست جدا که خیال و وساوس گرفتار نباشد و بعض دیگر متبدلان الفاظ بعض
خطرات را ایشان را از آن خطرات کنند که الفاظ ملکی و رحمانی می‌شمارند و اذعان در مطلق خطره‌گی کرده‌اند نماید بجواب و
تحقیقی است که کلام تحقیقی است تا آنکه بانکه نمی‌کرد و حمد در اراده تحصیل این امر مهم صالح باید ساخت که خطره‌گی باشد و خلو قلب از
حدیث نفس بسیار است کم خواه سلا را دیگر خواه لیکن نیست حضور و شهود بر طور خطرات مسموده که اهل غفلت را دائم
در خاطر می‌شد بودن هیچ خطره را موقوف باید که مزاحم آگاهی حق نه باشد ذکر شود و امثال این شبهات که ذکر هم یک خطره
است و تصور مرتبهٔ سرّ الٰهی هم یک خطره است یا مردان جاهل که ما به کار از علم خبر ندارند و مثال هر رد معاش که خود را موحّد
می‌گویند گرفتار کنند کار کرده هم جهالت آگاهی دیدار معرفت دستگاه می‌گردند که این الفاظ شبهات
هم حفظ زبان ایشان است و حقیقت ایراد این خود را هم در نامه که جای این تست که نامی یعنی محمودیت محض حاصل
کردن کمال است و حسان محو التعین بعض الوهیته هم در حال است ولیهم بالجمله چون بیت
امامات خطرات قلبی و حدیث نفس که الفاظ مبدأ فیاض است بر نفوس سوات اطلاقاً و عموماً مراعی انجام امور انسانی کر
اعمال ارادیه را اول خود اراده شرط است در یافتن پس فائده دیگر آن که متعلق بهر یک شخص خرج است فائده
خطرات قلبی اول آنست که اگر این راه الفاظ عام از مبدأ فیاض علی العموم بر همه نفوس می‌کشاد آن الفاظ خاص که الهامات
الٰهیه و الفاظ رحمانی و ملکی بر قلوب خواص در حالت قرب می‌شود در این معامله خواص الانسان مفقود می‌بود
کار خاص از میان امر عام ظهور نماید چون اول آن معامله عام بوقوع می‌آمد این معامله خاص بعمل می‌آمد دوم آنکه اگر این راه
خطرات بر نفوس مسدود هر آن بر قلوب الهامی تدبیر معاش و معاد و علاج واقع ... تصورات معقولات و امثال
این امور از اعمال قلوب سهولت که انجام انسان ظاهر مشهود نمی‌شد چون قلب هیچ مشغول است
این امر انجام خواهد داد سوم آنکه اگر صلاحیت این خطرات علی الدوام در قلوب نمی‌بود دوام ذکر قلبی و نفسی برای انسان را
حاصل نمی‌شد آگاهی دائمی بحق ... هم نمی‌رسید لیاقت حدیث نفس دائمی است که مبدل به دوام ذکر و آگاهی می‌شود
و بندگان را با شعور یاد حق مشغول می‌دارد اما ضرر آن اول آنست که همین خطرات باعث پریشانی و کدورت باطنی می‌شوند و حجاب
مشاهدهٔ حق می‌گردند انسان را در بلاهای گوناگون که تفصیل آن بی‌شمار است می‌اندازند دوم آنکه همراه این خطرات وساوس
شیطانی در قلب راه می‌یابند و آن خناس از این راه در کارهای انسان دخل می‌نماید الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة و
الناس پس خطرات مفیده و ضروریه را البته در قلب راه باید داد و خطرات مضره و زائده را از خاطر بیرون باید کرد و عوض آن
نفس را بکار و اشغال مشغول باید داشت که هیچگاه نفس معطل نه ماند تا اینکه بخطرات بیهوده مشغول شود و خطرات نیک
مشغول باید داشت مثل ذکر اسم الله و تصور نقش این اسم و ذکر نفی و اثبات و توجه بطرف ذات بی‌کیفیت و تصور صفات کمال

عنایت و قبول تو ما بیدستگان نقوش کثرت که از ابتدای عمر بتوسط حواس در لوح نقش مرتسم گشته اند و در قلب جا گرفته اند از صفحهٔ دل
و لوح نفس محو سازیم و بجای آن نقش مشاهدهٔ وحدت تو بنشانیم که دست قدرت تو بهر امر تواناست و پنجهٔ تقدیر تو محو و اثبات انشا
یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب پس نسخهٔ عرفان ما غلط نهان را بتصحیح رسان و حرف غلط مبنی را از سطر خاطر ما حک نموده
همه حق بین گردان و بتصدق رسول والا جناب و بطفیل آل و اصحاب او علیه و علیهم السلام چون ما محمدیان را بشرف ایمان و اسلام مشرف
فرموده بر جادهٔ مستقیم اهل سنت و جماعت راه داده باطن ما قاصران را نیز بنور حضور و شهود خویش منور ساخته جان مستغرق و متهالک
در مشاهدهٔ ذات بحت گردان که بالکل ما سوی را از خاطر فراموش سازیم و بتمام خود را بشهود احدیت تو در بازیم و حالت زوال عین و اثر
پیدا کرده فانی فی الله محض گردیم و ظاهراً و باطناً جز بتذکر و یاد تو نپاسائیم و بقبولی و فعلی که صرف برای تو نباشد اقبال ننمائیم و هیچ لحظه از
عبادت بدنی و ورد لسانی هم موافق اعمال و اوراد مسنونهٔ رسول مقبول تو علیه الصلوة و السلام معطل و بیکار نشائیم که متمنای اخیر ما نیست
و لب مدعای ما همین و بس است که محمدیان خالص را محض بعنایت خاصهٔ خود نصیب کرده و ایمان قوی و یقین تام بران عطا فرموده که حق
که سوای محمد علیه السلام و محمدیان او هیچکس در بارگاه قرب خاص تو بار ندارد هر چند نور هستی تست که هر جا تافته است و این آفتاب عالمتاب
علی العموم بر ذرات همهٔ حقائق موجودات پرتو افگنده و از فیض عام رحمت رحمانیهٔ خویش هیچ احدی را محروم نگذاشته اما بالخصوص شرف
اتباع شریعت مصطفویه و قبول ایمان و اسلام و سعادت اخذ طریقهٔ محمدیه بخلوص تام هر که یافته و فائز بحقیقت شریعت شده و مشرف
برکات طریقت گشته از عنایت خاص تو که رحمت رحیمیه است و مومنان محمدیان را بآن مخصوص فرموده یافته است و باطمینان کلی رسیده
که کدورات شبهات را بالکل از صحن سینه رُفته است ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم ربنا لا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا
و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ربنا انک جامع الناس لیوم لا ریب فیه ان الله لا یخلف المیعاد و بالجملہ این قرب خاص که متعلق برحمت
رحیمی است و مومنان محمدیان را حاصل می شود و مشروط بکمالات نبوت و امامت است دیگران واقف نیستند و نمی فهمند و نمیدانند که
خدا تعالی را با بندگان خود انقسم معاملات که صاحبان این قرب خاص بیان کرده رفته اند و میکنند می باشد و تعجب می نمایند که بندگان را
با رب خود چنین سوال و جواب هم میشود و عنایات و الطاف هم باین طور با عبادش بمیان می آید لیکن چه کنند که معذور اند من لم یذق لم یدر و در اصل
منشاء استبعاد این امور ایشان را آنست که این سست اعتقادان ایمان چنانچه باید بر معاملات انبیا علیهم السلام هم نیاورده اند و بطریق تقلید
در عقول ناقصهٔ اینها می آید آن معاملات را می پندارند و همین سبب نا جاری که داخل جماعهٔ مسلمین اند بزبان اقرار آن امور میکنند اما حقیقت
آن معاملات را از ان خود موافق خیالات خویش می تراشند و لیے دخل فهمید خویش چنانچه ائمه و اصحاب ایمان بلا ریب آورده بودند نمی آرند
وحی را از جنس خطرات می پندارند و جبرئیل را عقل عاشر گمان می برند و امور شرعیه را متعلق بقوت عقلیه می انگارند و بر رسول علیه السلام
همین قدر اعتقاد دارند که از خود عاقل تر می شمارند و علی هذا القیاس کل امور نبوت را از قسم عقل و فراست میدانند پس وقتیکه ایشان را در اصل
معاملات انبیا علیهم السلام که بالاصالة صاحبان منصب نبوت اند تردد است بلکه بآن طور که انبیا اخبار کرده اند هرگز قبول نمیکنند و چیزی دیگر میگویند
و میگویند که این تعبیرات برای عوام است پس تا باولیا که بتبعیت انبیا علیهم السلام بکمالات نبوت رسیده اند و بالاصالة آن معاملات ندارند
چه رسد و چگونه باور دارند ما از راه همین سستی ایمان ایشان است که حق تعالی بموجب انا عند ظن عبدی بی اینها را از معاملات محروم و بسته
در باب کشف آن نگشاده بیان اعتقادات حکیمانه که دهشته اند و سنجانده موافق آن دیده و فهمیده بایشان عطا کرده و انا صفهٔ امور سے که متعلق

و پراگنده احوال ساخته و شکسته دل و مایوس نموده و لعداوات و سایر صعوبات شعاعانه گرفتار گردانیده است وا سبیه دل رشتهای گوناگون
سست هوس و عقل انسانی حاصل گردیده زیرا که امتیازات مراتب اعتباریه و پندارهای بعضایه موهومه که فرق من و تو و لحاظ تو او و هست این
لفظها مجموع تسویلات و پندارهاست که انسان را در عالم پرورده پس قربانی مرتبه تمیز و ندای وقت عاقلانه مجهول خود کرد هرگز
مضرات عقلیه را ندیده و اسمیه مسئلهای عقلی گردیده مطلق آفات قوت ممیزه را در ک نموده در صمیدان این دو آن گرفتار مانده
و این قسم در مقام طلب که بگو مددرسان تو تو نا مدای عقل تو یعنی ربی شعور دربی تمیز مستفاد شود و دیگهای آنکه هیچ بهره دار عقل و شعور ماری گرفت
سے آید پس هر حال ما هم که اراده اعمال و احوال خویش متوجب جزا و سزا ایم پس ما هم که خود برای خود ملایم و ملے مدد الهی از رمدان خودی خویش
هیچ نوع بری آنیم سبحان الله خود و بال خود شده ایم کلمه سبحان الله در محاوره فارسی جا که در موقع توصیف و تعریف مے آید مجلس
در مقام تعجب مدرب سر واقع می شود و اینجا مستور همین معنی مانی است یعنی طرفه معامله و عجب ماجری است که حضرت انسان خود وبال خود
شده و اگرچه این کشف را مشکل است که خود کرده گفته اما سطور حقیقت کلام ابیات پیست و متمم شکل مع الغیر زیاده تر تشریح این معنی کرد
یعنی مارا حال جمیع افراد این نوع پس هر آدمی که زنده است در قید حیات گرفتار است و از وجود توهم اختیار در همه امور طلب اضطرار و در کیفیت
ادراک و فهمیده خود ما خارست و با اینهمه صلاح معاش و معاد در کار و بعد از مرگ بموجب لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت در و بال اعمال و احوال
خود گرفتار است و خلاص از دایره دو زاجی از اعمال از خود در بار للمصنف ره در دسر ایوان سرایست طه ناد سے که
مدهوش است و هوس سست دلس بین علم هستی ما و امتیاز امور خیر و شر و تفرقه ملائمات و منافرات طبعیه آمد و در جهان سرکشی
آدمیان آورده و سے عافیت و مدد الهی راه نجات از زندان خودی نظر می آید و مدام در شکنجه خودیم و انواع گرفتاریهای موهومه
و لذات مرسومه گرفتاریم عضو عضو ما موجب تکلیف اند بیم و تهدید طلبهم و خصمهاست و موجب در رشته دام ما جسم دامی ست که دام
نظر مدی ما مرد جسته است و هر چند که محو امهم از نظر خود غائب شویم و بالکل خود از دو میان بر خیزیم و بقا ادام در شهود حق ظاهر ز دو ما را حاصل
کرده همت مستغرق در بحر حال ما هم و جا که بعنایت الهی در باطن و دوام آگاهی داریم همین در ظاهر هم هنگام سرار مراسم مردانه هم گرفتاریم
ادای کارهای و ریسته نفس نوکرده و اما با ما لیکن این حالت لیست هی گردد و اگر با بهود جسم نشان هر گشاده نادای ما مدد ما سد آئینه طلب دوست
زندان نظری خود حسرانیم و سر ابا از حقوق شرم و ندامت آمیز سوم اگرچه این معامله در صفای باطن بالعمل چنان ندی حلل نمی آورد و دیده و دلیل
در ساحت حق یک لحظه بی ما نا لحاظ وابسته را کرجا الا مباحث امر دگی و سر مردگی رسیده است ایعدر باسد جسم خود را هم تقدر ضرر در گوارا
نمی دارد و در نظر خویش خود را نظر بندان خودی شمارد و از مدد دیدن بار گشت و شد سر دل پراگنده سد و میداند که دام جسم جسم ومی
هست که در گرفتاری این و آن انداخته و گوش حلقه کرد از حلقه گوش ساخته لسوی ملائمات خود سے اعتبار مے کشد که چین خود را بها مت
دو میدانیم از بیر کیاست صد آخرین ماسحت مسایلیم از بهر بود که متسعیده شود پس آسیه دیده و ادید نے وا همیه گفت و شنید
الهی گرفتاران و هم هستی را خلاص گردان ما کل از هستی بے بود جود که عدم بود یست منقطع شده یکی مشهود هستی تو مستغرق گردیم
و بظاهر هم و مدام عبادت و طاعت تو موافق شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوة و التحیه مشغول باشیم و صفات و ذات حاضر خواه نصیب ما
گردان و مارا از دام ماریان خانه بندگان خاص خود را رهاید داخل جماعه احرار نموده آزاد از بندگی نفس و طبیعت در زمره محطات
عبادی سرفراز ساخته از مکائد شیطانی محفوظ داشته بشارات ان عبادی لیس لک علیهم سلطان نوازنده باشد که بند سماری

عینیت وجود تو و رافع شبهات غیریت نموده بود خلق بودند اما این حقائق و معارف که حالا در اواخر عمر محض بقبول خود و بتصدق رسول خود
علیه الصلوٰة والسلام القا مے نمائی و مکشوف میسازی چیزی دیگر ست و ناشی از مقام دگر ست که عقل از ادراک آن محروم ست رسائی ذهن
در آن مرتبه معلوم صرف بنور ایمانی و اصطفاء رحمانی مکشوف میگردد و هر چند این معامله از سالهای سال شروع شده ست و از ابتدا در هر
تصنیف بنده هر جا که مطلب توحید وجودی رنگ خود ظاهر کرده ست این رنگ حفظ مراتب و پاس شریعت و اتباع احدیت نیز البته
همراه خواهد بود و مانند صوفیه وجودیه خدا نخواسته کلماتے که از آن شطح توان گفت در حالت غلبه سکر هم از زبان بر نیامده و الحال این
نسبت قوت تمام گرفت و بعد بنهایت خود رسید و صحو کامل نصیب شد و قرب خاص محمدی عنایت گشت و حقیقت شریعت واضح
گردید و ایمان بنور حق الیقین روشن شد و معیت حق تعالی نصب العین چشم بصیرت گشت معامله دیگر بمیان آوردند چگویم از کجا
تا کجا بردند الحمد لله ثم الحمد لله که بموجب ما ننسخ من آیة او ننسها نأت بخیر منها او مثلها آنچه از معارف منسوخ الحکم ساختند بکشف بهتر از آن نواختند و هر چه از
حقائق فراموش گردانیدند بالقاء مثل آن مشرف نمودند الم تعلم ان الله علی کل شیء قدیر بهر حال در ایام عنفوان سلوک که موسم غلبه سکر جوانی
طریقت ست مانند این رباعی که مذکور مے شود سخنان بسیار از زبان سر زده یا نان بر آمده که حالا از آن قسم مقولات مستغفر ست خدایم
بیامرزد **رباعی** گاہے سخنی از دهنش مے گفتم ؛ گه از دهن خود سخنش مے گفتم ؛ افسوس ز علم ناشناسا یکبار ؛ او بود که در دهن سخنش مے گفتم ؛
معنی که متبادر افهام ست و صریح الفاظ دلالت بر آن مینمایند و پسند مذاق صوفی مشربان ست ظاهر ست یعنی مطلب توحید وجودی
که از ظاهر عبارت حاصل رباعی همین معلوم مے شود اما معنی که مناسب بمقام حاصل بالفعل منست و الحال آنچه بنده مراد رباعی در مجلس
بیان مے نماید اینست که شاعر خبر از حالات وارده خویش که در سلوک واقع شده میدهد و میگوید که گاهی کدام سخن از دهن او می گفتم
یعنی تعریف بعض اوصاف او ذکر مے کردم و چنانچه در عالم تشبیه دهن عضوی از اعضاست همچنین در عالم تنزیه مراد از دهن وصفے
از اوصاف ست علی العموم لا بالتخصیص نه فقط صفت کلام که مناسب لفظ دهن ست زیرا که کلمه دهن اینجا بجهت مناسبت لفظ سخن با دهن ست
و در مصرعین بحسن و خوبی تکرار یافته و منظور مطلق تذکر اعضا و اوصاف معشوق ست که عشاق را بهر وقت در پیش مے باشد نه صرف یاد دهن تا
فقط صفت کلام مراد از آن داشته آید گو در وقتی از اوقات این صفت خاص هم مذکور بود چنانچه روشست که در ساعتے از ساعات یاد تصور
فقط دهان محبوب بخاطر ما شد اما همان معنی عام مراد داشتن اولی ست و گاهی از دهن او سخن مے گفتم یعنی بسبب غلبه حالت شوق و اضمحلال
در تصور محبوب چنان احوال بر من طاری میشد که دهن خود را دهن او می پنداشتم و میدانستم که هر سخن که میکنم بدهن او مے کنم و صرف همان
شهود دهن او بخاطر میماند و در عالم عشق چنین بو العجبیها مے باشد و همین حالت را صوفیه بقرب نوافل تعبیر کرده اند یعنی حق آله باشد
و عبد فاعل چنانچه قرب فرائض آن را مے گویند که حق فاعل باشد و عبد آله باری ما را با این مصطلحات کارے نیست تقریب بنا بر اطلاع
گفته شد ایشان دانند و کار ایشان حاصل رباعی این ست که زمانی بذکر اوصاف و کمالات او مشغول مے بودم و زمانی بشدت یاد
در خیال او محو شده او را اقرب از حبل ورید تصور مے نمودم لیکن افسوس و حیف بر علم ناشناسا و دریافت نابینا ست که یکبار بسبب غلبه حال
سکر او بود که او را من از راه غلط بینی خود ذات بیت او من میگفتم و خود را و او را متحد گمان مے بردم و حالا الصحو بعد السکر و فرق بعد الجمع مسلم
و بنور حقیقت شریعت حدید البصر شدم آخر دریافتم و دیدم که ما للتراب و رب الارباب او او ست وحده لا شریک و من منم که یک بندهٔ عاجز و
مخلوق اویم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها ـ ۱۲ ـ

نکات دینیه ولایت است رموده مثل معامله شهود وحدت در کثرت و تهذیب اخلاق موجب عقل و فهم مطالب علمیه و حصول مسائل تصوف و نهایة
مدعا حاصل گردید از این رب کمالات نبوت که متعلق بکسب و تحصیل نیست و محض باعطا و اختیار حضرت احدیت نصیب میگردد لیکن بهره وافر
در صاحبان کمالات نبوت احترامات بسیار در حالات خود میفرمایند و حمل بر قصور معرفت خود مینمایند لیکن صاحبان شمار این معامله
اطلاع ندارند پس بوجود چنین آیه استشهاد میفرمایند که مائده علم بحاصل نشود تا سکم علم ما استکثر و اسم لا تعلمون آن بزرگواران بسیار عقل رسا و معرفت صحیح و علم
کامل داشتند و این مطالب را که شما بیان میکنند بوجه حسن نه فهمیدند و این معاملات ولایت بسیار در ابتدای حال انسان را العوت تمام بر
داده حاصل در اکثر جا از کلام این بزرگان معلوم میشود در ارتکبه در الطف باطن ایمان قوی در معاملات نبوت بطوری که لا تکلف
مستفاد از سیاق عبارت کلام الله و احادیث میگردد و دا سند برکت این نور ایمان آخر کار رضی الله عنه موجودات این معاملات ایشان
هم بیان آورده محض بقول حاصل خود لحاظ مقام کمالات نبوت و امامت بیان رساحت نسل من معامله مثل مسائل تصوف متعلق تعلیم
و تعلم است که بیان مده سود داده مطالب حکمت دکسته بدلیل در بیان به که بحث و گفتگو از آن کرده آمده بیان بیت معامله نبوت چنانکه این امر کرده
والا مع بوده آمده بیت التحدالی ربه سبیلا و الا تلکم دینکم ولی دین و ما انا الا بشر مثلکم یا قوم لیومنون حلاو ملا هر جدا از راه احاطه تام
و کان الله بکل شیء محیطا فرموده هیچ حرف الحالی ارتو بود خود تو هم علیهم ان ایشان معیت خاص خود که موجب اتحاد ان الله معنا و مع حق
و هم و دایع الله دو ام است بهره کامل جماعت در باد معیتی که از آیات والله مع المومنین والله مع الصابرین والله مع المحسنین و امثال
آن ظاهر است مشرف بیان شود اگر چه دانیم که مواقف الطف السالدی انطق کل شیء هر درمیں مراد سخن گفتست و هر زبان ترجمان کلام الله
و صدای تو از برکات آن کلام محبت کرد از آیه الحمد لله الذی انزل علی عبده الکتاب ولم یجعل له عوجا سدیدست بر لواطن کمر یس محمد بیان بار لطف
در باد اسرار و عوامض این کلام شریف که در حق آن ذلک الکتاب لا ریب فیه وارد است بر ما داری مومنان کشف نما و هر چند که هیچ عبارت
نکته رسی معاد سخن سو هر کلمه از کلمات مسموعه در حقیقت از جانب است و هر سخن رمز درمیں قول او هر کلام بیان سامع را مستغفر و معلوم نا
رسیده وارد الا مسعود اسم که هم وقت بربان با هر دو بیان کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله جاری است و بر بیان و بر قلب اعملت سجلا لیل
معانی این کلمه جامعه مقدسه قائم باد حالات و کیفیات لیل و نهار مواقف مرضی رسول تو علیه السلام است گردد تا کل فانی محض بار خود دیگر موسی
فانی فی الرسول گردیم و در کسوت هم فانی الرسول الشرف فانی فی الله مشرف شویم و در صورت بیعت معنی حقیقت بر سیم و مقتضای علیه
حال جمع که در وسط احوال السیلان بر مقر طریقت و کمسنت سکر نهایت در جوش بود کلام اسی که ار دوان اس مده گمنگار بر آمده معانی و دیا
در سبب بوده گوی بیس لطف سا و متصدق آیات مسموعه کلام خود آن اقوال متروکه مرا از صحائف خاطر محو ساز رجاء بحرمت آیات ناسخه که ما
جولش عبارات وارده مصفات مرا حجا لیت مود و بر صحیفه روزگار ثبت فرموده دلطفل آن آیات کلام محمد خود که منسوخ القراءة
نیستند تا آنکه منسوخ الحکم اند آن معولات معقوله مرا که در ابتدا و وسط حال آن تکلم شده ام در آخر کار بر من ایمان عوض آن مکرر در دیگر
نامات نصیحت گشته و تا بهاکاری نماید چون مشهور آفاق ساخته باست در است که هیچ آن عین دیگر سامعان زبان عاد حسر آن مراد
سامعان را محفوظ دار دار الراح سه تاحک بسیار کرحالی از دوالندیست و جوامد آن مجموع مرا تا توفیق عمل معلوم تحقیقات اخیره مرا دالو
مراعایت در باد اعتقاد مطابق این معارف خاصه که متعلق بحسن خاتمه مراد سیروان مرا العصب گرداں مرحد در دوف خود آمده
مطالب هم سراسر چیره در چیره لود ومد و تامها بود بدایت نور روشن شده لود مدد که کاسه اسرار توحید و اتحاد تو مصرح نکات است

دیا آنکہ بہ لحظہ از جو دے رو دو استقامت خود را نمیگذارد و سر از زبان تسلیم برنمیدارد و صاحب این صبر کہ مذکور گشت صبر قلبی دارد نہ نفسی لیکن
این ہر دو صابران چہ اہل صبر نفسی و چہ اہل صبر قلبی از خواص اند و من وجہ یکی از دیگرے فاضلتر است و فضیلت اینہا با یکدیگر فضیلت
من وجہ ہست فضیلت مطلق کسے را بر کسے نیست و از اخص الخواص کسے ست کہ صاحب این ہر دو صبر باشد یعنی صبر نفسی و صبر قلبی ہر دو
داشتہ باشد و از اجتماع این صبرین کہ اسباب و آثار مختلفہ دارند در یک شخص بسبب کسر و انکسار عجب کیفیت صالحہ کاملہ جامعہ منتج میگردد
کہ فضیلت مطلق بر آن کیفیات مذکورہ دارد و من کل الوجوہ خیر در خیر مے باشد و برای ظہور این کیفیت شخص جامعے میباید کہ ہم نفس
شریف داشتہ باشد و ہم قلب صاف و متجمع ہمہ صفات مذکورہ بود و چنین عزیز اکمل اجمع را محمدی مشرب مے گویند و الحق کہ محمدیت خاص
نصیب ہمین اشخاص با اختصاص گشتہ و پیروی صاحب خلق عظیم بطریق اتم و اکمل از اینہا سر انجام یافتہ بالجملہ آن صبر نفسی در ظاہر انسان
سرایت تاثیرات مینماید و مصلح احوال ظاہرہ او بیشتر مے باشد و در نظر ظاہر بینان زیادہ تر شگوفہ مے نماید در ظاہر سالک بقوت طاری میگردد
لہذا در کلام اللہ جلہ این صبر بلفظ علی واقع شدہ کہ ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین و این صبر را صبر مفرغ
ہم میتوان گفت و الحق کہ این صبر نفسی کہ صبر مفرغ ہم تعبیر از آن کردہ آمد بر نفس انسانی القا مے گردد و بر ظاہر آن واقع مے شود و صبر قلبی
در باطن انسان سرایت میکند و مصلح حالات باطنہ او بیشتر مے بود و در نگاہ باطن بینان احسن مے نماید و در باطن سالک بقوت طاری میشود
و تسکین باطنی مے بخشد از ینجاست کہ در کلام الہی تعبیر ازین صبر بسکینہ کردہ شدہ و صلہ آن بلفظ فی واقع گشتہ کہ ہو الذی انزل السکینۃ
فی قلوب المومنین و این صبر را صبر منزل ہم میتوان خواند و الحق کہ این صبر قلبی کہ صبر منزل نیز تعبیر از آن کردہ آمد در قلب انسانی القا میشود
و در باطن آن نازل میگردد و آن صبر مطلق کہ بصفت قلبی مے باشد جامع صبر مفرغ و صبر منزل مے بود صبر حقی ست مصلح ظاہر و باطن
ست و فی الحقیقت صبر جمیل ہمین صبر تام ست و نتیجہ اطمینان نفس و قلب و ثمرۂ قرب احدی و معیت اکمل ست و متعلق بمنصب محمدیت خاص کہ مرتبۂ
خاتمہ جملہ مراتب و منتہاء ہمہ مقامات قربات الہیہ ہست و یکی مصابرت ست کہ متعلق بمعاملات خلائق با یکدیگر ست یعنی محمدیان را باید کہ
چنانچہ در معاملات الہیہ صبر بر بلایای کہ صرف من جانب اللہ بود و اختیار انسانی را در آن دخل نباشد باید نمود و از حق تعالی راضی باید بود
ہمچنین در معاملات بشریہ نیز صبر بر کروہاتی کہ از بندگان الہی بایشان رسد و بظاہر از اختیار انسان معلوم گردد باید کرد و از خلق اللہ ہم
ناخوش نباید گشت کہ در حقیقت اختیار اختیار حق ست و افعال عباد ہم بارادہ و مشیت الہی ست کہ اللہ خلقکم و ما تعملون پس ہمہ رشتہ ارتباط
و اتفاق را بنفسانیت از ہمدیگر نباید گسست و کمر بر عناد اخوان طریق نباید بست و ہر واحد را پاس این امر باید داشت و ہمت بر صفا و صفا
باید گماشت و تحمل بلیات و صدمات باید بود و باب تکدر و نفاق نباید کشود یا ایہا الذین آمنوا اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا اللہ لعلکم
تفلحون و این حالت مصابرت یکی خلقی ست کہ صاف طینتان و نیک طبیعتان را در اصل جبلت کائن مے باشد و مطلق بہ سلوکہای تیرہ
یاران را بخاطر نمی آرند و از طرف خود ہمان صفا و محبت دارند و یکی کسبی ست کہ از جہد و سعی تہذیب اخلاق رفتہ رفتہ حاصل مے شود و اول بتکلف
مے باشد و شدہ شدہ بدرجہ بے ساختگی میرسد مانند تصبر کہ بقصد و عمد جبرا و قہرا بسر بردہ مے آید و بہ تجلی بیانہ ایضا فی ہذا الوارد بہر حال صبر را مراتب
بسیارست و بلحاظ قوت و ضعف آن درجات بے شمار صبرے ست کہ بنظر بمراتب ماتحت خود محسوب در مرتبۂ رضاست و بنظر بمدارج فوق
خویش داخل در حالت اضطرار ست و این صبرہا را صبرہای اضافیہ میتوان خواند کہ بتفاوت اضافات ترقی و تنزل دارند و آخر سلسلۂ
اینہمہ صبرہا منتہی بمرتبۂ صبر حقیقی مے گردد و آن صبر حقیقی مخصوص بحضرت صبور ست جل جلالہ و در دائرۂ ممکنات ہیچ احدے را

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله المسمی بالجلیل وهو حسبی ونعم الوکیل والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الصبر الجمیل وعلی آله وصحابته ذوی القدر الجلیل اما بعد
فهذا الوارد الثامن والستون بعد المأتین فی بیان الصبر الجمیل الصبر اذا اضاف الی الله تعالی فیکون بمعنی التأخیر وعدم التعجیل فی الافعال وهو الصبور
لعل ذات احسن تقسیم حکمه الکاملة ومشیته الشاملة یتحقق فی الریاضات شیئاً بعد شیء ولیظهر من العلل والمعلولات امر بعد امر
فی کل یوم هو فی شأن واذا اضاف الی العباد فیکون بمعنی التحمل فی الشدائد والبلایا کما قال عز وجل وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم
مصیبة الی آخر الآیة فان کان الصبر فی الشدة بالتحمل والتکلف فهو صبر غیر جمیل ویقال له الصبر وان کان بالطوع والانقیاد والتسلیم فصبر جمیل
ویقال له الرضا والتسمیة بالرضا باعتبار تعلقه بالامور القضائیة کلها واطلاقاً ولذا احسن الرضا بالقضاء عموماً ویقال الرضا بالقضاء
والتسمیة بالصبر علی الطاعة بالامور العبادیة خصوصاً ولقبیاً ولذا سمی الصبر بالبلاء خصوصاً ویقال الصبر علی البلاء والرضا بالبلیة
بالامر الحتمی الذی هو خالف النفس غیر مقبول لها فهی تصبر علیها فاصحاب النفوس الکاملة یکونون راضین عن کل افعاله تعالی احوالاً واطلاقاً
والصابرون علی الشدائد المنافیة المخالفة للطباع والشاکرون علی الامور المرغوبة الملائمة للطبع من السالکین مخصوص بالعارفین رضی الله عنهم وعنا معهم

وارد در بیان معنی صبر جمیل واسترضای رب جلیل

صبر حالیست که بوقت وارد شدن شدائد اضطرار که اهم حالیست مر دل را مستولی میگردد و معنی صبر در بیان هر دو صورت اختیاری و اضطراری
را دخل می باشد که بالاختیار در بعض امور بعض اوقات مضطر میگردد و در بعض امور گوشه نشین ... در بعض گران بود و در نظر دیگران
بهات صعب نماید و بعض اوقات حال سبک و تکلف صبر نماید دولت آشتگی را به آن ملیه السر صبر که کوه آن مصیبت باو برسد
بهت و حسن حالت صبر محض تائید الهی است از راه امداد ملائکه قدسیه و اعانت ارواح طیبه مو کو بود ایمان و رای عقل و هر کمال حرص و حرکات
و تزلزل قلوب ... عالی همتان ظهور میشود ... سبیل القای ... که من جانب الله العالی سبحانه و آن الهام صبر من الله سبحانه
رحمتی کلی الی الغیب است که نفس قوی ... اوسع گرد دار رای الهامات صبر معینی ... حلمی و حضرت ذات و همت حلی ستر است
و علامات این صبر آنست که در هنگام نوشیدنی این جام محکوم آمده زاحتمال ملاسه کرم میگردد و شکیب حضرت او دل اضطراب
حمول نیکند و در بیت اهمیت ارتفاع ذمت فلا عامر می آید و طبع این جام نگین در اسم ... سر گرم گردیده بدانیه کلمه الحمد لله علی کل حال و تدبیر صبر نماید
خود روشن میباید خلقت اضطرار را از اطراف و جوانب خویش دور میکند و باید شعله بر مشام استقامت خود اگر چه بسرا امامی لعرد میگرد
ا امر حاصل دو د سر تهار خویش بروی آورد و صاحب این صبر که مال بت صبر نفسی دارد و صبر طبعی ورکی القاء صبر من الله الی القلب
که در حلقت صفات قلبان القاء شود در رای الهامات صبر صفاء قلب و محبت ذات و لقدس حلقی ستر است و علامات این صبر است
که در این وقت نوشیدنی این جام یحتمل آمده صفا در صفا افزوده احتمال بلا را برادر آسان میگرداند و کیفیت محبت او بسوی شکوه
و شکایت راه نمیدهد و حسرت تقدس او مکدر از کدورات اضطراری شود و طبع این جام بسرا آمام سرگشته کلمات حمد و شکر
بر زبان جاری میدارد دوست اضطرار را از اطراف و جوانب خود دور میکند و بر مقام طهارت خویش یک صورت سرخ

ثواب اخروی نخواهد گردید و اگر با اسلام و ایمان جمع نگشته در آخرت هیچ نفع نخواهد بخشید الا مفید بسیار فوائد و خیرات و برکات در دنیا خواهد
و مانند دیگر اعمال نیک کفار حبط شده در عقبی بکار نخواهد آمد و آنکه صبر ایمانی ست بنور ایمان ظهور می نماید و از راه ایمان نصیب می گردد
و این صبر اخص الخواص ست و در اصل از کارهای انبیاست علیهم الصلوة والسّلام و بطفیل ایشان اولیا را نیز حاصل می شود و در ذیل
ایشان مومنین صادق الاعتقاد را هم علی قدر مراتبهم نصیب می گردد و این صبر بسبب قوت ایمان و شدت محبت و غلبهٔ شوق در رضاجوئی
رب خود و ارادهٔ کمال اطاعت و فرمانبرداری حق سبحانه و اتباع حکم محبوب او علیه السلام ظهور می نماید یعنی در وقت مصیبت و بلا ابتلا
اینچنین امور این برگزیدگان را باعث صبر میشود و بخلوص دل صبر بر آن بلایا میفرمایند و این صبر اتم که شایان مرتبهٔ عبودیت در مقابل
مرتبهٔ الوهیت ست بی شبهه موجب رضا و خوشنودی خدا و رسول اوست و در دارین مثمر خیرات و برکات بسیار در کونین و مبشر بشارات
رب رحیم و رسول کریم ست علیه الصلوة والتسلیم کما قال عز و جل و بشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله و انا الیه راجعون
اولئک علیهم صلوات من ربهم و رحمة و اولئک هم المهتدون و چون این اقسام سه گانه صبر را شناختی و از آن میان دو قسم را که متعلق
بعقل و ایمان اند مفید انسان دانستی و ازین دو قسم صبر ایمانی را قسم اعلی دریافتی که هم در دنیا مثمر خیرات ست و هم در عقبی موجب نجات
و برکات پس بدانکه درین صبر ایمانی قسمی ست از صبر که آنرا صبر جمیل می گویند و نتیجهٔ قرب خاص ست و ناشی از مقامات و این صبر جمیل عبارت
از رضاست چه همین حالت صبر ست که بسبب غلبهٔ محبت چون ملکهٔ آن در نفس حاصل می شود و بلا تکلف در اوقات مصائب و بلایا بالطبع قلب باین کیفیت
تکیف می یابد و بی قصد و بی اختیار مطلق بی صبری و بیقراری و حرکت شعور نمی شود و در باطن نمیاند آنرا تعبیر برضا میکنند و این حالت همیشه داخل
در مرتبهٔ اول مقام رضاست و محسوب در درجهٔ آخر مقام صبر و در کلمهٔ صبر جمیل مراد از لفظ جمیل آنکه یعنی امورے که ده نفس نتواند در اینجا
تو جمیل نمایند و از هیچ امر اکراه نفسی خویش کاره نباشی مگر بحکم و چون همه از مبداء دانی باید که جمله را نیکو بینی و مطلق کراهت از دیدهٔ بصیرت تو رفع
گردد و هر چه درین راه از رنج و بلا و خلاف نفس تو در پیش آید آنرا خیر محض شناسی و دانی که آنچه حق تعالی بعمل آورده همان در حق من خوب و بهتر
ست در تقدیر الهی راضی باشی و بمحبت و شوق تابع مرضی صاحب خود گردی نه آنکه بتکلف زبان را از شکوه باز داری و بظاهر از آن قسم مقولات
که دست آویز حرف گیران باشد و دلالت به شکایت کند نگوئی لیکن در باطن ناخوش و ناراضی مند باشی و در دل همان شکایت و بیزاری حاصل
وقت او بود و از بن امر زیاده در مصیبت آنکه اگر حرکات بی صبری میکردی باری غم و غصه قدری خود بر می آمد و گونه تخفیف در بنحالت بیقراری باطن میشد
که این تصبر ست نه صبر صبر آنکه بر امر ناگوار خویش چنانچه بزبان شکوه نکند در دل هم نارضامند نباشد و بیزار و ناخوش نبود و تنگ نیاید پس
یکی تصبر ست که درجهٔ اول سلوک و مقام ابرارست یعنی در دل ناخوش باشد و پراگنده خاطر بود لیکن بتصنع و تکلف کلمهٔ شکوه و شکایت بر زبان
نیارد و دیگر صبر ست که درجهٔ دوم و مقام اخیار ست یعنی با وجودیکه از امور ناملائم ایذا می یابد و در رنج و بلا و تصدیعات میگیرد و غمگین و ملول
هم می شود اما چنانچه بزبان شکوه و شکایت نمیکند همچنین در دل هم از رب خود ناخوش نیست و میداند که هر چند این امور مرا بظاهر خود ایذا
رسیده اما فی الحقیقت آنچه آن حکیم مطلق کرده همان خوب ست و در حق من همین بهتر بوده ست که من حکمت آنرا در نمی یابم عسی ان تکرهوا
شیئا و هو خیر لکم و یکی رضاست که درجهٔ سوم و منتهای سلوک و مقام مقربین ست یعنی از محن و بلایا و تکالیف و تصدیعات که بالطبع
امور ناملائم انسان اند بمشاهدهٔ فعل حق تعالی در آن مقدورات و دریافت مرضی الهی لذتها بردارد و بجای تکدرات تلذذات حاصل نماید
و راضی بمرضی باشد و از طرف خود طلب دفع آن نکند و اگر بسته عا دفع بلا نماید آن هم بارادهٔ اتباع حکم کند نه از راه خواهش نفسی خود

لیاقت صبر حقیقی نیست همین صبر اضافی بس که بلی قدر استعداد بندگان الٰهی را لیس می‌شود پس لقدر طاقت بشری تا توانی صبر کن
لا ماتی وحادثه اضطرار را دلی دامن باز - بنامی واگر ما جار بجوامیں اقتضای آن امر مقتضا دست بسوی دریں صورت اضطرار ظاهر شود
محسوب در حرکت طبعی ست وعند الله معذورست فمن اضطر غیر باغ ولا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم و با دامن کرد رحمت بس تو و دریں صحت
ارای دید باید که **رباعی** در رنج و بلا دم مزن ام مرنی + آتش رضا و صبر بهم مرنی - مردی راه رو هم ملکی چون شمع ست + هر چند که سوز دید لبا
دم مزنی + مراد از کلمه رنج و بلا تصدیعات و مکروهات مطلق ست خواه امراض و اوجاع بدنی و خواه احزان و آلام نفسی و خواه ترددات و تشتتات
قلبی و خواه مصائب و تکالیف روحی و از دم زدن سیل کردن و داخل گسستن و ازلفظ نام جزع و فزع نمودن و مضطر شدن و از آتش ظاهر
و وضع دار هر دو هم زدن صبر کردن و در بیان ساختن و از کلمه روشن ظاهر و پیدا و ازلفظ تو خطاب عام بانسان حاضر در صورت مرد رو
که ماست دارد و هم مرتبه و ارستگی با طاعت جسمی ظاهرا و باطنا و از سوختن مثلا سلامت انسانی و در آتش تصدیعات افگندن و از دم زدن
شکوه و شکایت کردن حاصل آنکه حسب الشان حلات وارد حاضر خود کرده خطاب هر کس از وسگوید که در حالت جمیع تصدیعات و مکروهات علی الاطلاق چه در حالت امراض
و اوجاع بدنیه و چه در حالت احزان و آلام نفسیه و چه در حالت ترددات و تشتتات قلبیه و چه در حالت مصائب و تکالیف روحیه مدکه بطرف جزع و فزع میل بکنی و داخل جماعه
اهل اضطرار نشوی در طریق رضا بالقضا و وضع صبر برای آن نسبتی در بیان نگردانی زیراکه مرتبه طاعت جسمی که ظاهرا و باطنا طاعت محض باشد ظاهر
نمودار شخص نیست و ماند شمع روشن کشته سوم غوورت توی پس هر چند اطلال لتقدیر ما در بلایا قتلا ساز مد و در آتش تصدیعات افگنند لیکن باید که شکوه
و شکایت بر زبان نیاری و نعمت رضا و الٰهی نمایی والله مع الصابرین فاصبر صبرا جمیلا و مزین برد دل اداره و علم حصول مرعا از ضروریات معام
غوورت ست و بندگان را از آن گریز نیست و در عالم بندگی غیراز صبر چاره نه و مقام اطمینان قلب آنکه سررشته صبر را در رضا
مدست آید حاصل نمی‌شود اما صبر بر سه وجه ست یکی از آن طبعی ست دوم از آن ارادی و آنکه طبعی ست با الطبع آهسته آهسته بعد انقضاے
مدتے حاصل می‌شود یا خود آن از راه یاس کلی میسر گردد و این صبر عوام ست که آخر کار سائر الناس را الیاس می‌شود و مرادے که ازان
مایوس مطلق میگردند از مدتے دست برداری نماید چنانچه صبرے بعد از مفارقت دوستان بعد چندے میسر شود و بعد مردن
احباب آخر صبر میکنند و خود مریض هم چون بحالت یاس میرسد آنقدر بے صبری که در ابتدا در شدت مرض میکرد نمی‌ماند و علی هذا القیاس در
جمیع امور همین حال ست و این صبر منتج خیرات و برکات نیست و محسوب در صبر نمودن نه زیراکه متعلق بارادهٔ شخص نیست و از قسم اعمال
ارادیه انسان نه بلکه از قبیل افعال طبعیه اوست که بے قصد بظهور می‌آید و مرات نیک و ثواب یا ملائح مرد عذاب مشروط باعمال ارادیه انسان
هست و از آنسکه جبر شے خدا لعلت دم سکست ما اختیار باشد خواه بے اختیار این را دادن صبر هم خالی مطلق از فائده نمی‌باشد اگر در آخرت
موجب ثواب نمی‌شود در دنیا البته از عذاب ماتم و اندوه می رهاند و گردد ملال از خاطر می‌رود و آن دو صبر که ارادی اند یکی از آن صبر
عقلی ست و یکی صبر ایمانی صبر عقلی آنکه بحکم عقل شخص بے صبری را از راه عقل و شعور حاصل می‌گردد و این صبر خواص ست چنانکه عقلا و حکما
منافع و فوائد صبر را فهمیده و نتائج و مضرات اضطرار را دانسته رسوائی و جزالی مردان بے صبر دیده امور غیر اختیاری خود را سر دل
از حد قدرت خویش دانسته آن کار را بحوالهٔ حی القدیر سپرده و بتحصیل صبر میکنند و حسب اقتضای عقل بطورے که تهذیب و تکمیل اخلاق
گردد اندر چنیں آن کیفیت صبر هم حاصل می‌نماید لیکن این صبر اگرچه صورت اسلام شیع ست و لقدر مفید آخرت هم خواهد شد و ثمرات

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی قدر الشمس والقمر وجعل النجوم هدایة للبشر واودع فیهما من کل اثر وخلقها ذوات نفع وضرر حسب القضاء والقدر فمن آمن بتاثیرها بذواتها فقد کفر والصلوٰة والسلام علی رسوله الاطهر الانور صادق الخبر وعلی آله وصحابه الذین اخذوا ما صفی ودعوا ما تکدر

اما بعد فهذا الوارد التاسع والسبعون هو المسمی بنجم الهدایة اذا غابت شمس الرسالة عن اعین الناس ورحمت من الشهادة الی الغیب وکادوا ان ینقلبوا علی اعقابهم فنور الله العالم بنور بواطن الخلفاء والاولیاء الذین هم کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وزین السماء الدنیا بزینة الکواکب وجعلها رجوما لکل شیطان مارد واظهر فی فلک الهدایة اهلة من الاولیاء مضیئة بنور الشمس علی قدر المقابلة بها لان نور القمر مستفاد من نور الشمس ویسئلونک عن الاهلة قل انها هی مواقیت للناس والحج لیدرکوا الوقت بها فی کل عصر ولا یضیعوا اوقاتهم ویستروا بحج البیت الذی هو بیت الله حقیقة ویسمی بالقلب لانه لا یسعه ارضه ولا سمائه ولکن یسعه قلب عبده المومن بالجملة انقلبت الاهلة یوما فیوما الی یومنا فلما تم المحمدیة الخالصة وصار بدرا منیرا وجعل اللیل کالنهار وانتشر نور الهدایة فی العالم بحد الکمال فهذه لیلة البدر هی لیلة القدر التی خیر من الف شهر تنزل الملائکة والروح فیها باذن ربهم من کل امر سلام هی حتی مطلع الفجر الذی هو شروع یوم القیامة فارجو من الله تعالی ان لا ینقطع هذه السلسلة الی القیامة والمحمدیون هم المفلحون هم ازواجهم فی ذلک الیوم علی الارائک متکئون لهم فیها فاکهة ولهم ما یدعون سلام قولا من رب رحیم فکل ما کتبنا فی هذا المبحث هو نجم الهدایة للذین هم بربهم یوقنون وبذلک النجم هم یهتدون —

وارد در اکتفا بقدر ضرور از علوم ومنع غلو در علم نجوم

منظور در تن از گفتن اکتفا بقدر ضرور از علوم آنست که آنقدر از علوم معقوله باید آموخت که قدرے ممد جودت طبع شود وقوت فهمید مطلب پیدا گردد وقدرت بیان نهج مربوط ومضبوط بهم رسد ولیاقت وخل در سخن مخالف وحیثیت تقویت مطالب دین خویش در نفس حاصل شود که قدر ضرور عبارت از همین قدر است ولی خواندن علوم معقوله که علم منطق وحکمت وتصوف اخلاق وامثال این باشد کیفیت مذکوره در انسان پیدا نمی گردد اگرچه ذکاء ذهن داشته باشد وسخن او کسی نمی شنید هرچند که بسیر باطنش در خیال انوار عرش گذشته بود وغرض از اکتفا نمودن اینست که چون اینقدر ازین علوم ظاهره که گفته شد حاصل گردید وآنچه منظور بود بحصول پیوست وآشنائی این علوم پیدا گشت پس زیاده مانند ملایان قشری تمام عمر در همین ابحاث لایعنی ومذکورات بے معنی ضائع نباید ساخت وصرف طالب علمی را کمال انسانی نباید شناخت که حسن آدمیت را البته امور از کمالات ظاهره وباطنه درکار است واز عمده همه کمالات کمال نسبت مع الله وقوت عرفان وصحت اعتقاد وحسن اعمال وصدق مقال است پس همگی در تحصیل این کمال که موجب نجات است صرف باید نمود واز علوم زائده بقدر احتیاج واقف باید شد تا عند الذکر محتاج فهمانیدن نگردی نه آنکه ازان علوم قوت شکوک وشبهات در باطن خود بهم رسانی واز دولت ایمان واطمینان محروم مانی وگوئی که در قرآن شریف مدت خلق سماوات شش روز بیان شده وقید ایام واقع گشته پس این چگونه درست آید ومراد از روز ها چیست که این ایام موقوف بر وجود افلاک اند ومقصود از ابواب سماوات چیست وبند شدن ومفتوح شدن آن چگونه است که در سماوات بدلائل عقلیه خرق والتیام نیست واز نجوم رجم شیاطین

دمی کار بار خویش بحق سبحانه سپرده همگی از مرضی او گشته بتمام بانشراح و اطمینان بوده مضمحل کلی در حضور و شهود گردد اما اگر رضا
سپرده است که یکایک بمقام اطمینان رسید بعضی را هم از دست نمی رود و زبان از شکوه باز داری که کار از کار است خاموش خواهد گرد
و حالی از احدیت حرای حیرت وارد باشد که در سر رفته تا آن دولت هم فائز گردی و بمقام رضا رسی در جمله جماعه مقربین شوی حق تعالی
حق تعالی راضی خواهی گردید در رضا بالقضا حاصل خواهی نمود از آن طرف هم نوید رضامندی خواهی شنید و حق تعالی هم از تو راضی خواهد شد
که خود در قرآن شریف فرموده یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فالنفس المطمئنة التی نودیت بحرف النداء حینئذ معنی
حاصة فی ضمن برکة هذه الآیة فلا جعنی فی ادب السلوک وامرت بالرجوع الی رحمانی حال کونها راضیة و مرضیة قد رضیت الله تعالی وتقدس
ورضی الله عنها و رضیت حینه و صارت مطمئنة بامته بصیرته و امانته سبحانه و دخلت فی زمرة عباده الذین لیس للشیطان علیهم سلطان
و دخلت فی جنة الله التی هی مقام الجاة الحقیقیة ای مقام انقطاع النفس عن التوجه الی الغیر فاستغرقت فی مشاهدة ربها الذی خلقها فسوٰها
یا رب سلمت نفسی الیک و وجهت وجهی الیک و فوضت امری الیک والجات ظهری الیک رغبة و رهبة الیک لا ملجأ ولا منجا منک الا الیک آمنت بکتابک الذی
انزلت و نبیک الذی ارسلت ان امسکت نفسی فارحمها واغفر لها وان ارسلتها فاحفظها بما تحفظ به عبادک الصالحین ولا تکلنی و من علی
انک انت التواب الرحیم بالجمله همه مرحله زندگی هر انسان موجود راجی سب گو قدر قلیل باکثر باشد و معاملات گوناگون محقق و صعود
قدر بیمت الٰهی هر و احدرا در پیش ست خواه ملک خواه ملس همه خود را بسامی العالی طبیعی خود را که هر دم هویش تازه در خاطر پیدا
موقوف کرده در فضه تحصیل حالت رضا بالقضا و صبر بلا باید بود داز طرف خود مشغولی نموده از امور معاویه هیچ طلب باید نمود که

آخر مردن ست در جهت این عالم مردن **رباعی** تا چند رعونت مدعا بخشیدن + دکان هوس رحیل بر خود چیدن + تا چند
کشاده هست چون آئینه ات + در پیش آید هرچه باید دیدن + یعنی بسبب زیادتی وقلت ستدن مرادات بعید و خواهشها
نفسانیه شکسته دل شدن و ناخوش گردیدن مانیکه که تمام عمر در همین محال گذشت که آنچه مقصود مفقود به امور مکرده باز برین حالات تو
به گر بیدیه امور مرعوب از شوق مسرت تو حاصل شده گردیدن با وجود اسیمه تجربه مستمر از ازفقدان مطلوب و موی این قدر مضطر
و تمناک شدن که ازحد مناسب تجاوز نماید لیدرا از انسانیه ست و دور از عقل و ایمان و از وجدان مرغوب طبیعی آن قدر مسرور
و فرحناک گشتن که ازحد لائق بیرون رود لیدرا از آدمیت ست و دور از علم و عرفان حاصل آنکه زیاده از حد مقتضا هر امر شادی
باید کرد و نه غم باید نمود که بقدر اقتضای آن امر معقول است و داخل در حرکات طبیعیه انسانیه که مقتضی ثواب و عذاب نیست پس بار
حرکت هوت مدعا آن قدر ملول و گریه خاطر باید شد که اصلاح نه باید دیگر مردمان اعتماد و احتیاط عقلا در فکر نه باید تو شده و
سمانی که ترا هم معلوم ست که در وقتی پیش از این بروگر مرح میکردی دسنگینی تو که بوده تر انها مدار خواهش حسرتها چیلا
هوس آماده مباش و آن عیدروی ایمان و عمل تا حق جمیع و جهل مجراس که پیش بر هیچ و زوال اهل دعوت و ملال بسواسوی
لکه بادار که که در قید حیات گرفتاری دا باید آئینه حسی کشاده دارد وجوب و رشت عالم را در نظر اسیار سم آید هرچه
در پیش آید د مور و نماید آثر انقضای خاطر میل در دارد بیچ از مگردان فهمه از من جانب الله دان ولا حول ولا قوة الا
الله الحمید المجید لفعل ایتار دو حکم ما یرید ۵ــ

می شود و اگر موافق آیات و احادیث تصور کرده می آید مخالف آنچه که مثبت براهین عقلیه است میگردد پس مومنین را تحصیل چنین علم که
مخل کیفیت ایمانیه ایشان می شود چه لازم است گفتگوی این علم را ترک نموده حواله بعلم خدا و رسول باید کرد و باید دانست که آنچه در کلام الله
و احادیث است حق همین است و آنچه خدا و رسول او فرموده و مراد الله و مراد الرسول از آن الفاظ هر چه هست بلا ریب همان طور است و ما را
دریافتن کنه این امور ضرور نیست و چون بیشتر مردمان ساده لوح را مقدمات علم معقولات خلل بذات کیفیت ایمانیه می شود و از انجمله است
علم نجوم منع غلو درین علم کرده آمده و تحذیر از اعتقاد بر احکام آن نموده شد زیرا که از خواندن این علم بالطبع دل تابع احکام و آثار افلاک و نجوم
میگردد و آدمی از گرفتاری اینها بر نمی آید و یقیناً تاثیرات اینها در خاطر ثابت می شود و حال اینست که در شریعت غرای ما چنین واقع است که من
آمن بالنجوم فقد کفر اگر چه مراد آن نیست که نجوم و افلاک را بیک تاثیر محض باید دانست و اینهمه آیات کبرای الهیه را عبث و باطل باید فهمید که چنین
نیست و صریح حق تعالی در کلام مجید خویش می فرماید ان فی خلق السموات و الارض و اختلاف اللیل و النهار لآیات لاولی الالباب الذین یذکرون الله
قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات و الارض ربنا ما خلقت هذا باطلا پس چه احتمال لغو بودن اینهاست البته کواکب و افلاک و
حرکات اینها بقدرت الهیه تاثیرات در عالم مینمایند لیکن مسطور از منع ایمان بر نجوم مؤثر بالذات دانستن آنها و منع اعتقاد بر احکام مستخرجه اهل تنجیم
است و مقصود تکذیب اخبار منجمین کاذبین است گو بعض اخبار صادق هم افتد برب الکعبة ان المنجمین لکاذبون لا ان النجوم لیست بمؤثرات و السموات
خلقت عبثا بل انهم لا یستخرجون الاحکام کما هو حقها و لا تقدر الطاقة البشریة علی استخراجها کما هی فی نفس الامر چه استخراج احکام از روی جزئیة از احوال
هر یک فرد انسانی کرده نمیتوانند ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا مع هذا اهل این علم شمار دو هزار و چند ستاره کرده اسامی بعض
از آن نوشته اند و از احوال اینهمه ستاره های بی شمار و تاثیرات اینها بی خبر اند با وجودیکه هیچ ستاره بیفائده مخلوق نشده بهر یک آثار مخصوص
گشته و اهل نجوم هرگز از آن اطلاع ندارند پس ثابت شد که البته هر که باینقدر علم قلیل اهل نجوم اعتماد کرده اعتقاد بر احکام مستخرجه آنها آرد کار قدرت
و اسرار حکمت بی انتهای خداوندی از نظر یقین او پوشیده مانده و ایمان بر قدرت مطلقه الهیه که از احاطه عقل و ادراک همه کس بیرون است برا او
در پرده همین قدر صنعت او محجوب مانده اما چنین شخص قاصر عقل ضعیف ایمان ناچار است که از دیدن کتب علم نجوم و تحصیل آن البته نظر بر اسباب افتد
پس اکثر مومنان ناقص عقل و ضعیف ایمان را باید که بسیار غلو در اکتساب این علم ننمایند و اگر موافق آنکه علم شیئی به از جهل شیئی است قدری ازین علم هم
برای تکمیل فضیلت واقف شوند مضائقه ندارد و سراپا مستغرق درین علم بودن مضر است و خاطر را پریشان می دارد و خلل در اطمینان قلبی و
نفسی می آرد و بالطبع از راه یقین بر این امر آدم تابع احکام کواکب و سعادت و نحوست آنها می شود و هر لحظه خاطرش متعلق باین امور غیر اختیاریه بوده
مشوش می باشد و حاصلی ندارد که آنچه شدنی است البته خواهد شد و اینهمه کارخانه عظیم تدارک ضعیف او متبدل نخواهد گشت جف القلم بما هو کائن
اگر امر نیک در حق او واقع شدنی است خود بخود صدور افعال در ساعت نیک خواهد شد چنانچه در ولادت شخص سیچین طالع را ملاحظه می نمایند
پس در آن چه اختیار است مانند اینکه علم واقع قبل از وقوع حاصل شود این هم لغو است که عالم الغیب حق است و پس انسان بیچاره که در امور محسوسه و بدیهیات
غلطی می نماید که قطرات باران را متصل واحد می بیند با آنکه هر قطره جدا است و شعله جواله را بصورت دائره بنظر می آرد با وجودیکه در خارج بجز
نقطه موجود نیست پس چنانچه امور محسوسه اینها بی اعتبار است امور معقوله اینها نیز محل اعتبار نیست و آدمی ازین اعتقاد حکیمانه محجوب از مشهود
حق میگردد و محروم از دولت قرب و معیت می شود و تقرب بلا حجاب حاصل نمی نماید و بند در همین قیود که تقیدات تاثیرات عقول و نفوس
و کواکب و افلاک و عناصر و طبائع باشد مانده از منشاء مبدء فعل مؤثر حقیقی که در اینها آثار نهاده غافل میماند و آن فعل حقیقی حق تعالی که در همه

حساب ملائک می نامند کہ این ہست تمہ دخل در کائنات الجو نماید و ادخته و انجو داند کہ سرعت حرکت حرارت در انہا پیدا می شود و سوخته میگردد
تا بکرهٔ ناری رسیده می شوند امثال این بسیار امور اند که از حکم عقلی بدیگر طور معلوم میگردند و از حکم شرعی بدیگر طور مفهوم می شوند و تطابق هر
دو بر ہر امر عقلی برگزار ممکنی نیست بیان ماده اگر چه بعض محققین بعض امور را التسلیم الیم و اہتمام تمام سوز علوم و مرجان حوالش لطلق واداده
اما چاره ازان جمیع امور ممتنع مدلس جهالت رم ست که هر حسن کار را امام مساواعتقاد حوالش نامد نهاد ملکه ها امور را نهیده صرف انتها
در موره خدا و رسول اگر قبول نامد شود و مسلک تابع عقل را ترک باید در شود در هر امر عقل را دخل نباید داد امری که از امور معقوله معقول
هم شود آنرا مطابق عقل و نقل بیان باید کرد و مسکر نامد شود که عقلا هم این امر نقلی بر ما مکشوف شده و امری که از روی عقل مشتبه حولیس
ثبوت برسد اعتقاد بهمان طور منقول نامد داشت در نامد است که عقل قاصر می شود این امر را در نیافته لیکن ہست ہمان قسم که خدا و رسول او
فرموده و مرادات این الفاظ خدا و رسول بیدا نمی آنچه مراد الله ہست حق ہمان ست بالاجمال آنرا درین امر گفته خدا ایمان آورده ایم و ایمان محمل
داریم اعتراف بقصور عقل خود کردن و اعتماد بر خدا و رسول نمودن اولی ست یا اعتماد بر عقل جولیس کردن و تردد و شک در احکام الٰهیه نمودن
اولی را راست می گفته الٰهیه به واد سان احوال چنین حکیم متر مان ضعف ایمان ست که عقل قاصر را انسان کرد امر امر لغوب بالدات لعناء
و طبیعیه ہست پس با بہوای نفسانی انسان ہست عقل سعادہ ہمان ست که تابع شریعت مصطفویه گردد و بطریقه محمدیه داخل گردد الا
ازین عقل تابع امہرات حماقت عوام ہبیرت اکثر اہل الجنة البلہ **رباعی** ای مرد طرب ناتش حرص آسوده رنجی بمراد فکر جهان تسوو
جدال مسطور در افلاک و نجوم ملو کاین گفت لے در بیگسی گسوده مراد از مرد طرب کسی ست که سبب دوام متابعة الٰهی سرور و نشاط
دائمی لسبب باطن است و ہمیشه مسرور و منسج حیات دارد و حوص آسوده بودن مطلق ارض و حاجات کین طلب بودن و رنج بردن
سات از امرود مدرن ست و مسطور از فکر جهان توجه بطرف دریافت امور غیر ضرور و این عالم وار کار بیهوده مسامره بودن در عقبیٰ و
از لعطم جدال زیاده از حاجت وار عوامرون حوص کردن و مصروف گردیدن وار افلاک و نجوم علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم نجوم وار گنبد لی در فلک الافلاک که محدد جهات ست و جهت را بیرون ازان گذر گاهی نیست وار کلیه کسے فردی از افراد انسا
وار کشادن کشف حقیقت تمام ما کلیه و جزئیه علی ما هی علیه لعلس الامر مطابقاً للعقل والنقل حاصل آنکه حقیقت ذات حقیقت انسانیه
افراد هندیه خود معرفه سد اگر خطاب خطاب لفردی ازان افراد شود میگویند ما در باطن لفوظ خطاب عام ست ہمه افراد هندیه بهدایت احوال
اسلام کاری کسے لیست دوام متابعة الٰهی سرور والسرام دائمی لسبب باطن لیست و ہمه به مسرور و منسرح می باشی باید که ہمیں قسم ناوام
مطلق ارض و حاجات کیس طلب ہے و مسرور از جهت متوجه شدن بطرف دریافت امور غیر ضروری ازین عالم معائده مگردی که در نیافت این امور
در عقبیٰ فائده نخواهد گرد و فائده آخرت ست و زیاده از حاجت حوص در بی امور کن و مصروف در تحصیل علمی که متعلق با فلاک و نجوم ست
یعنی علم نجوم زیاده دار قدر ضرور تبود و قدر ضرور آنست که بے علم نجوم ... و افلاک و نجوم و گردش انہا و بروج فلکی و کواکب ثوابت و سیاره
ساحتی کرای قدر دہش لسیار حاو از کثر امور بکار ہے آید و از دریای معرفة الستة بنیاد باقرت استخراج احکام بهم رسانیدن و نجوم نور خوش
در صدد مدی نمودن هیچ مسلمانان را ضرور نیست زیرا که این گنبد لے در فلکی را بیچکسے نکشوده و حقیقت محدد جهات و ما سعادت بر ہیچ
فردے از افراد انسانیه تمام ما کلیه و جزئیه علی ما هی علیه لنفس الامر بطریقیکه هم مطابق عقل باشد و هم موافق آیات و احادیث
بود مکشوف نگشته اگر موافق براهین عقلیه که مسلک حکما ست امری منقح شده گردد مخالف آنچه صریح آیات و احادیث بران دلالت

واگر خواهد برای محض قدرت نمائی خویش بهیچ تاثیر نرهد چنانچه ظهور معجزات انبیا علیهم السلام و خرق عادات اولیا رضوان الله علیهم ازهمین راه ست و معامله شق قمر و برگشتن آفتاب و سایه نیفتادن آنحضرت علیه السلام بر زمین و دیگر معجزات دال برین معنی ست و این خرق عادت روح اقدس حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصره ستره گواه بالفعل است که صفه مبارک مزار مقدس بلا سقف و در عین شدت موسم گرما هم هیچگاه از تابش آفتاب گرم نمی شود و خنک مے ماند و دیگر همه زمین چنان در شدت گرما مے طپد که قدم نهادن دشوار میگردد و آن صفه متبرکه باوجودی که پخته ست آنقدر سرد میماند که چشم و روی زائران در وقت زمین بوس خنکی احساس مے نماید و مدت دوازده سال از رحلت آنجناب گذشته و تا حال علی الدوام این کرامت ظاهره باهره قائم ست و مخلصین و منافقین همه می بینند آینده باید دید که این معامله چنانچه این قدر مدت قائم مانده همچنین همیشه برقرار مے دارند یا موقوف میکنند الحال خود برای تقویت ایمان و اعتقاد ما سدگان این کرامت ظاهره و باهره نمودند و یقین موقنین افزودند والحق که خورشید صوری چه تاب دارد که بر شموس معنویه غلبه نماید بالجمله بر سر اصل مطلب رویم و گوئیم که بیشتر مردم ضعیف الایمان را از خواندن کتب علم حکمة و معقولات سستی

دین و یقین پیدا میگردد و بر عقائد اسلامیه چنانچه باید قائم نمی مانند پس اکثر مردمان مومن و مسلمان را باید که اعراض ازین قسم علوم زائده نمایند و اکتفا بر علم فقه و حدیث و تفسیر کرده در درستی اعمال بموجب شریعت کوشند که رتبه هر قاصر عقل آن نیست که باوجود اطلاع از علم معقول و تصوف شمع ایمان خود را همان بنور کمالات نبوت روشن دارد و این امر را استعداد جامعی و تشخص محمدی مشربی مے باید ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم حاصل آنکه هر قدر از علوم عقلیه که مخل کیفیت ایمانیه نشوند بلکه باعث تقویت گردند آنقدر حاصل کردن و باین طریق خوض در آن نمودن که زیاده موجب قوت ایمان شود و حجت و برهان دینی از آن بدست آید البته بهتر ست و الا ساکنان سبیل الله و طالبان راه هدی خود را از تحصیل آن باز دارند که نسبت قرب مع الله بطفیل قوت ایمان و تبعیت رسول علیه السلام نصیب مے گردد و قوت عقلیه هیچ کار نمی آید و در راه معاملات تقرب نمی کشاید و روی نجات اخروی نمی نماید چه مشد که چند مسئله در ظاهر مدلل و مبرهن گردید و گفتگوی مصبوطه معقول بهم رسید که اگر معامله چنین هم باشد پس لازم مے آید حکما از حضرات انبیا علیهم السلام کامل تر باشند که تقریر ایشان البته چون تقریر حکما نیست ایشان فقط اخبار حقیقت میفرمایند و راهی که سبب نجات و مفید این انسان ست مینمایند گو باعتبار نقل دلائل آن ثابت شود یا نشود و حکما هر چه بیان میکنند معقول و مدلل بیان میکنند گو هیچ کار نیاید و در نسبت مشاهده حجاب در حجاب افزاید و بگرفتاری اعتبارات کونیه مبتلا سازد پس معلوم شد که منظور حکما صرف اثبات هر امر ست بدلیل عقلی بر نهجیکه عقل از انکار آن عاجز آید و ناچار اقرار نماید گو نفس این شخص را از ادراک آن ثمرات نیک حاصل نگردد و حالات قرب الهی میسر نشود و مقصود انبیا و اولیا فقط ایصال بحق و ارائه طریق نجات ست بطوریکه بالخاصیة آن اعتقادات و اعمال و اقوال قابل نجات می گردانند و لائق قرب حق تعالی مے سازد و راه مشاهده میکشاید گو آن امور مثبت بدلائل عقلیه در اذهان این قاصر عقلان که خود را ارباب معقول میگویند نمایند در ینجا سوال نکنی که ازین تقریر ظاهر میشود راهی که مفید نجات و مثمر قرب الهی ست آن راه خلاف ادراک نفس الواقع ست که برهان عقلی بران یافته نمیشود و انبیا و اولیا بطرف آن دعوت می نمایند و راهی که از آن نجات روئی نماید و بعد و مهجوری از قرب حق تعالی حاصل مے آید آن راه مطابق دریافت نفس الامر ست که به برهان عقلیه ثابت می گردد و حکما آن را اختیار کرده اند پس حصول نجات و قرب الهی متعلق به غلط فهمی شد نه بادراک حقیقت علی ما هی علیه حاشا و کلا زیرا که این چه لازم ست که آنچه برهان عقلی بر آن بالفعل بخاطر ما نیاید فی الحقیقة

فاملال مجاری سرست مطرین می آمعاد را کاعانه حسنه حق سبحانه می نامد و اگر از راه نوت عقلیه بدیری معلوم هم میکند پس تدبر دریابد که آن علت
اولی یعنی وجه تعالی هر ابتری که معاد بوسط بعض علل کو سه معامد نباد اسطه بهان که عقل اول کاعقل اول ناشر ارو صادر شده و دیگر
همه احوال در پرده هیچ اسباب ظهور میکند و بدون وسائط اظهار اعمال میکرد و از آن واحد چنین می آید زیرا که از واحد صادر می شود مگر
واحد لعود بالله من هذه العقیدة المعقولة الغیر المقبولة فی الشریعة چرا که این لعز بزعم قدرت حق تعالی ایشان ناچار مستعاد میگردد و عقول و نفوس
و افلاک و نجوم و طبائع بمنزلهٔ الآت و اعضا بعض مرات حق سبحانه مفهوم می شود یعنی چنانچه نفس ناطقهٔ انسانیه در افعال خود محتاج الآت
و اعضا جسمانیه است همچنین حق تعالی هم در اظهار قدرات خود ناچار در وسائط عقول و نفوس و افلاک و نجوم و طبائع نسب
که به حس ست و این اعتقاد قاصر عقلان بی ایمان است که آنها از حکما و ارباب معقول میگویند و حق سبحانه را در مجاز است هر چه خواهد بوساطت
اینها هم بظهور آرد و هر چه خواهد بتوسط اینها ظاهر سازد قدرت کامله او متعلق و منحصر باینها و در اینها نیست بل فعل ایشان و تحکیم بامر
اما این سخن حق است که حضرت حکیم مطلق جل شانه و مسبب الاسباب بحق عز سلطانه در عالم اعتبارات هر فعل که میآید باقتضاء حکمت
بالغه خویش در پردهٔ مطلق الاسبابی در مانده اسباب مطلق نخواهد بود که در صورت اسباب محض نقض حکمت لازم می آید
چنانچه در بعض اسباب مخصوصه که حکما آن قائل اند نقص قدرت ظاهر می شود پس ظهور قدرت او را منحصر در بعض اسباب مذکوره نکنیم
مثل حکیمان ولیس چنانست که خدای تعالی را حاجتمندان است که از نظر عقل و فهم پوشیده مانده و بعد وجود لم نرو بالس بعض قدرات او
توسط آنها بظهور آرد چنانچه بسیار زائیدات ملکه یا انبیاء علیهم السلام عیان آورده که سوای این آثار افلاک و نجوم ست و حکما آنرا خرق می نامند
نامحرمان را کنگو با ایشان یکسان ست کمال نیکتا دست اندر که یکه نا آیات و احادیث کاری مدار سد و صرف با تأمل
خود امداد آن خود بر ساختن خود بسند کارے نیست و بالعقل محال موجب لکم و بیکم و لی دین بے مانم بیشتر باید که ارادة الله حکیم
ظهور بے نماید یعنی موجب امر فعلش کس حسب و حده موهم حکمے شود یا موافق اولوا الکفر یه عن بید هم جا در ان اکنامو ده ے آمد بامر
معامله دعوت تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم برقرار میماند فی الحال خود ساینده آلهی در تحریر و تقریر نام کار کرد با رای تظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
جاریست و همه وقف حالت لحکایون لو مرکانم ظاهری و باب ورائیت الناس یدخلون فی دین الله افواجا شب و روز مفتوح ست و علی الدوام
آمنا بالله الدین الخالص از آسمان محمدیه عالیه بر زمین محض قلب مستح و حقائق مکرات بدولت آن تکذیب وحدت دین من قبلهم جاء هم
رسلهم بالبینات و بالزبر و الکتاب المنیر هرگز محو و ملغی می گرداند و هر لحظه در طبیعت رسوم کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و الله مع
الصابرین بکمال ظهاست مرساند و هر زمان حفاظت و انا له لحافظون از طرف کسب حدود خاطر جمع میفرماید و اعتماد من یتوکل علی الله فهو حسبه
بحسن سکین مے نماید با تحمله اظهار این معاملات خاصه را که متعلق سرکار محمدیه عالیه علی صاحبها الصلوة و التحیة موقوف دانسته سوی
بدایت عامه سده باید گفت که کم کسے از عقلاء عصر و الوجود و از مردم محکمت آیت سا این را هم چه نامند یعنی علم نجوم را آموخته مع بدایه در شد
احکام آن مد نماده حیثیت کار را فهمیده و ما علیه حسبیه حق سبحانه را همه جا دیده و نجوم و افلاک را هم در باشرات آنها بے احسان در
تابع حکم الٰہی شناخته باشند اما آن که برکت تبعیت حضرت علیه السلام حاصل می شود بتصرف قدرت و اعلی مجا ربنا ملاحظه و ما لطائف اعتقاد
و تصور علل اصابیه قائم میدارد و ایشیه حسب کو سر اعظم می آرد که هر چه هست از موجودات کون محکوم فرمان اوست و الشمس و القمر و النجوم مسخرات
بامره و هر قدر که تاثیرات در عالم سفلی میماند بحکم او میماند و وقار در مجاز است اگر خواهد در اینها آثار دهد چنانچه اکثر عادت الله بهمین هم جاری ست

سوت آن راه سپرده چه نموده آید که بیرون از احاطهٔ تحریر و تقریر است خصوصاً اسرار معاملات کمالات نبوت محمدیه مسمی بمحمدیهٔ خالصه است و مراتب
و مراحل ازان کمالات نبوت مطلقه برتر است چه گفته شود که افهام صاحبان کمالات نبوت سامه نیز از ادراک این مرتبه کمالات نبوت
قاصر و دور مانده و میدانند این معامله کسے که صاحب این معامله است **للمصنف** سخن او هیچکس نکند جز او نیست لائق سخنش ؎
غایة من البرکات انتهاء من الخیرات انتهاها و آن گرفتاران سیر آفاقی که بزعم خود در صدد یافتن احوال اعیان موجودات علی ما هی علیه
فی نفس الامر اند این را نمیدانند که اگرچه حاصل معرفت مصنوعات یافت صانع است و بموجب برهان انی از معلولات هم پی بعلل برده میشود
لیکن بسیار غلو درین تحقیقات از مقصد دور افکند که علی الاکثر از اصل مطلب که تقرب حق تعالی باشد باز داشته در چکالوی ادراک مبادی سرگردان
می سازد و مانند بصل همگی جز پوست در پوست ندارد و از ذوق لب مغز که نسبت معیت با حق است بے نصیب میگردانند و در نظر اهل عرفان همچو
کسے که از علت پی بمعلول مے برند بقدر است که لا حاصل کنجه زدن کنجه زدن حلوا گو باینهمه تحقیقات طبعیه الٰهیه که حکما بآن مصروف اند چون نسبت
قرب معیت با حق تعالی که حضرات انبیاء و اولیا علیهم السلام بآن ممتاز گشته اند نصیب نیست پس اینهمه در دل شود بیفائده است و با آنکه هیچ بهره
ازین تحقیقات نباشد اگر نسبت حضور و شهود دوام گرفت و ایمان قوی گشت سراسر خیر در خیر است و آنچه مقصود از مرتبه وجود
بود حاصل گردید و چنین شخص عزیز الوجودی که جامع تحقیق و تقرب باشد در هر وقت پیدا نمی شود هر آدمی را خیال این امر تحقیق از خامی است بهمان
نسبت ایمانیه و ایقانیه خود را مستحکم باید کرد و راه اتباع محمد و محمدیان علیه و علیهم السلام اختیار باید نمود و سر از متابعت شریعت مصطفویه و طریقت
محمدیه نباید پیچید و محمدی خالص باید گردید که کار همین است باقی اگر در قسمت مقدر است بقدر استعداد باب تحقیق و معرفت هم بر قلب خواهد کشود و الا اصلاً
۱ منظور بیان اطاعت و اتباع باید داشت و در ضمن این اگر چیزے از تحقیقات موافق کتاب و سنت بکشاید بکشاید و الا مومنین را تکلیف
اینچنین نیست و امرے که عباد بآن مکلف اند همین قبول ایمان و اسلام و اقامت حدود الله و امر معروف و نهی منکر است از فهمیدن مادیات
و مجردات هیچ نمی کشاید و یاد گرفتن قضایا و منطقیه بکار نجات نمی آید و حفظ نمودن اصطلاحات صوفیه شفاعت نمی نماید اگر شوق حفظ
داری در دماغ یاری بیند و فرصت هم هست و سن و سال هم مقتضی است کلام الله را حفظ نما و الا هر قدر توانی از سوره های قرآنی یاد کن
و ذکر او را و نمازهای نافله بحضور قلب بساز که به ازین عملی نیست غرضکه ظاهراً و باطناً بالکل متوجه الی الله باش و عن ناحق فهمید امور که بیهوده حاصل خود
مخراش که همیشه در فکر این و آن بودن بیهوده است و سعی نمودن در امرے که سرانجام آن از هیچکس چنانچه باید نشد و معنی ندارد و کار بیکاران
است و اراده دریافت نمودن هر یک چیز لایعنی است که هر چیزی را تا کجا خواهی دریافت علامة اعراضه سبحانه عن العبد اشتغاله بما لا یعنیه
دوستان حق و تابعان رسول او علیه الصلوة والسلام که بطرف ما سوی روی نمے آرند کجا دماغ التفات بسوی غیر دارند اینها را فرصت
آن کو که از مشاهده دوست باز مانده در مباحثه معقولات افتند و از اطاعت خدا و رسول معطل شده اتباع عقل کنند از همه کس رو بتاب و مدام
متوجه الی الله بر هیچ بیهوده و بچگونگی بخلوص طالب باش و سرگرم اتباع شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه شو و خود را دریاب یعنی از امورے که
متعلق بخیریت دارین و مصلح حال و مآل تست آنرا دریافت کن و راه و رسم دین و آئین خود بیاموز و شمع کاشانهٔ خاندان خود بیفروز که
آنچه برذمهٔ تست همین است امرے که باعث نجات خود است آنرا دریافته مشغول بآن باید گشت و امرے که موجب هلاک خویش است آنرا
شناخته اجتناب ازان باید ورزید که حاصل معرفت همین است و مآل عرفان همین من عرف نفسه فقد عرف ربه یکی اینمعنی دارد یعنی کسیکه
مهتدی بشناخت امور خیریت و نجات نفس خود است پس تحقیق دریافت کیفیت رحمت و هدایت رب خود کرد که رب همین پرورش

برهان ندارد و خلاف واقع هست روا نیست که عقل قاصر المیاقت ادراک برهان آن ندارد و آن امر بغیر الا برهان مبرهن باشد و این چه ضرورت
که آنچه از آن برهان عقلی بیش ثابت نیست لعدم مطابق واقع نیست جائز نیست که خلاف واقع باشد و دلیل دیگر که آن را آمد باید ما نفی این دلیل کرد
سوال چون از بیان این معنی ثابت گشت که بودن شی مطابق واقع و خلاف واقع موقوف بر ثبات دلیل و عدم ثبات آن نیست لابد هیچ
جه مگو شد امری که صریح عقل بر نفی آن حکم نماید چگونه ثبوت آن در واقع بود و بسیار امور دیگر چنین است که حساد و امثال آن هستند که عقل آنرا
روا نمیدارد **جواب** گوئیم که ممنوع همان را میگویند که دلیل خلاف باشد و روا هست که آن امر در اصل بر مرتبع صحیح دلیلی داشته باشد
و ما آنرا در نیافته ایم **سوال** اگر گوئی در امری که موجب عقل محال مینماید چه خواهید گفت **جواب** گوئیم که جائز است امری که عقل
نافهمیده داخل در محالات ساخته علم کامل حق تعالی از حسن ممکنات باشد و ما حقیقت امکانات آنرا در نیافته ایم بهر حال این سوال جواب
نیست اعتبار نسبت طرفداری اسلام و حقیقت دین از برهان علم برآمده و بنیاد دعوت ما بر استدلال است ما محمدیان را الهامات الهیه هیچ بس
در حقیقت محمدیه خالصه و شریعت مصطفویه رو نمیدهد بلا دلیل باشد و هرکه از حق تعالی هدایت خواهد گرد همین تسلیم اعمال و غیب خواهد گرد
والا من یضلله فلا هادی له بالجمله مومنان را باید که اتکا بر عقل خود نکنند و جمله امور قدرت الهیه را منحصر در نمود قواعد مقرره حکما که العقول قاصره
خود ننموده اند نداند عقل هیچ آدمی را بدرک همه مقدمات حاصل نباید فهمید و علم حقیقی صرف همان حکم متعالی را جل شانه و عز سلطانه
شناسید و بدانید که هر چند اسرار حکمت الهیه آنقدر که حضرت انسان معلوم نموده دقائق صنعت خداوندی در حقیقت الیه انسانیه منکشف
گشته و هیچ مخلوقی از جن و ملک مکشوف نه و هیچ موجودی از ممکنات بایمن علم تفصیلی ممتاز نگردیده الا اگر هر فرد خواهد که تحصیل همه علوم
در نماید و هر شخص جزئی اراده کند که جمله کمالات حقیقت کلیه انسانیه حاصل سازد این محال است که هرگز میسر نخواهد گردید تحصیل همه
خیال کرد محال است هیچ احدی را بظهور نیامده اگر افلاطون زمان هست و ارسطوی دوران از لسان حسرت نادان بود و اکثر امور حیران و سرگردان
پس آنچه در خور حال بود معلوم گشت همین است که بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نماید و قدر ضرورت از علوم حاصل کردن عبارت از
همین طالب علم سعدی است که اگر مرد آدم باشی و بحث را ده حسن ننمایند تا در مجالس از هم تبیین با حر بمانی و خود هم بیان کنی
مربوط و مضبوط باشند و از دین و آئین در راه و روش بزرگان خود با خبر باشند و صلاح و فساد عقائد و اعمال طریق خود بشناسند الی
زیاده در پی حق ولی لق ابحاث ملایان و مقدمات حکیمانه و نکات صوفیانه مستغرق بودن هیچ ضرور نیست بلکه تضییع اوقات و
موجب کدورات است اهتمام کلی و سعی بلیغ در تصفیه باطن نماید و همگی عمر خود در تحصیل این علم لطیف صرف نماید و در علم تصفیه که اخلاق ملت
افراد ناس دوام حضور و شهود بریح بحول و تحکمی گی در خود کند قدم بوادی آفاق نگذارد و همت بر قطع مسافت سیر آفاقی نگمارد
که راه دور و دراز است و مسالک خود سالکان حکم متشرع که بقیله عقل گرفتار اند هیچکسی بمنزل مقصود که مقام قرب الهی است ازین
راه نرسیده و بسیار غافلان در این بادیه سرگردان شده آخر هلاک گشتند و در وادی آبادی بکات نرسیده در ورطه نفس آرد ناد
سیر انفسی گذار که در داره این کامت راه راست و مسلک حق پرستان و اولیاء الله هست که بدولت فنا و بقا مشرف گشته اند
جوق جوق از طالبان بهلی ازین راه بمنزل قرب رسیده از گرفتاری ماسوی رسته اند و همان آن راه اصطفا و اصفیا و خاص که
جاده حضرات انبیاست علیهم السلام و راه اولی الانفس و آفاق هست و صاحبان کمالات نبوت آن راه میروند چه نمود و آید که سر
از احاطه تحریر و تقریر بیرون است خصوصاً از معاملات کمالات نبوت محمدیه که مسمی بمحمدیه خالصه هست و کرامت و مراحل از آن کمالات

کما یکون لبعض الاوقات للبعض من اصحاب الطریقة النقشبندیة مجددیة حالیة دان کان بالاصطفاء الخاص والاجتباء المحض بحسب القبول فی ضمن الرسول ظاہرا و باطنا و ایمانا و عقلا و ذوقا و حالا بلا زوال حتی ان تصیر کالصفة الذاتیة للنفس والقلب مجذبة محمدیة وکل من نوع الجذبات بید الله تعالی یجذب العباد بہا الی جنابه الیه المصیر وکل احد من تلک الجذبات الالٰہیة یسمی باعتبار المجاز باسم علة القریبة کما عرفت ولو کان بحسب الحقیقة کل من عند الله سبحانه ویقال بلحاظ الاصل جذب الٰہی ولکل منہا مراتب متفاوتة ونتائج مختلفة علی تفاوت الدرجات بحسب الضعف والقوة والضعف وتکشف الحقیقة علی العباد علی حسب الجذبات الحاصلة لہم فکانہا ابواب معرفة تعالی یفتح علی قلوب عباده ویدخلہم من ای باب یشاء وہو الفتاح العلیم فمن تقدم جذبه علی سلوکه ای تکون الجذبة علة لسلوکه فہو المجذوب السالک ومن تقدم سلوکه علی جذبه ای یکون السلوک علة جذبه فہو السالک المجذوب ومن لا یلتفت الی السلوک ویتہالک فی الجذبة فہو المجذوب المحض ولا یکون قابلا للصحبة ومن لا نصیب له من الجذبة ویذہب فی السلوک وحده فہو السالک الصرف ولیس من اصحاب الذوق والمجذوب السالک افضل من السالک المجذوب لان الجذب اشرف من السلوک فمن تقدم فیه الامر الاشرف تقدم فی الشرافة البتة جذبة من جذبات الله توازی عبادة الثقلین ۔

وارد در فوائد تنہائی و فراغت یکتائی

بنیاد کارخانۂ ترقیات باطنی و عروجات نفسی بر انقطاع قلب از تعلقات ما سوی و رجوع الی الله ست و این معنی بدون لازم گرفتن خلوت و انزوا چنانچہ باید میسر نمی آید پس طالبان مولی و مجاہدان فی سبیل الله را باید که خلوت را لازم گیرند تا باطن ایشان از کثرت مجالس مشوش نشود و مکدر نگردد و مراد از لازم گرفتن خلوت آن نیست که بالکل صحبت را ترک نماید و تنہائی محض اختیار کند که این کار جاہلان ست بلکه مقصود از التزام خلوت غالب داشتن خلوت ست بر صحبت و بقدر ضرورت نشستن در محافل یعنی بر آمدن برای جمعه و جماعت و نشستن در اوقات مقرره برای ارشاد سالکان طریق و تدریس طالبان علم و ادای حقوق اہل حق که این قدر صحبت باین حسن نیت داخل در خلوت ست و محسوب در عزلت حاصل آنکه بعلت صحبت نباید داشت و شب و روز بلا ضرورت محتوی بسا ئی در گاه چنانچہ رسم و پیشه غافلان بے اندیشه ست نباید بود که باین وضع و طور جمعیت باطنی برقرار نمی ماند و ترقیات درجات خود البته نصیب نمی گردد و در عبارت که مدار ارشاد و مفید استفاد ست در خاطر بانمی ماند و مضر حال مرشدان و مسترشدان ست حضرت قبله کونین ایدنا الله بنصرة ستره و قدس سنا سره بیتره میفرمودند که درویش را در عرصۂ تمام شب و روز قدرے تنہا ہم با حق تعالی مشغول بودن ضرور ست و در یک گوشه نشسته جدا از ہمه کس بظاہر گشتن بیرلازم که فوائد بسیار دارد و بدانکه رغبت طبع بطرف خلوت و نفرت از صحبت بر سه وجه می باشد یکی از آن محمود ست و یکی مذموم و یکی ناچارگی آنچه محمود ست آنست که به نیت مشغول بودن بعبادت و ضبط اوقات و جمعیت باطن و انقطاع از ما سوی الله و غلبه مشغولی قلب بحق سبحانه و احتراز از مضرات صحبت و امثال این امور باشد و آنچه مذموم ست آنست که باراده شہرت و بیزاری از عباد الله و از راه دور کشیدن خود و پے محبتی بذوی القربا و توحش خاطر و غضبناکی و تنگی حوصله و عدم لیاقت یار صحبت داری و امثال این امور بود و آنچه ناچاری ست آنست که صحبت میسر نباید یا اسباب صحبت داری موافق دی آنشخص بہم نرسد و از غیرت و پاس آبرو خود را از صحبتہا باز دارد یا بسبب پیری و تحلیل قوی و ناطاقتی بے اختیار دل کناره گرفتن را نخواہد و امثال این امور بود و پس این خلوت ناچاری اگر مشغول بحق داشته و بیکار و معطل نگذرانیده محسوب در خلوت محمود ست و اگر سست و کاہل ساخته و اوقات بتعطیل و

و برکات در راه رسیدن موصول بمرتبهٔ ربوبیت خود است ان ربی علی صراط مستقیم **رباعی** ای درد خرابی که با نفس خوشی و در بهر جهت و در میان نهی
مراد از کلمهٔ کج باج گوشه تعینات تشبیه است که مظهر مرتبهٔ
خوشی می درد را و ماه و چون نفس قدم و ارمس خوشی اگر سر از پس خوشی
لسر بطن وجودی ست و گلهای رنگارنگ اعتبارات در این گلستان شگفته و از لفظ میان مرتع صدای اضافات مرتبه است که مظهر
مرتبهٔ لسر لطافتی وجودی ست که لباس قافله ادراک در این دشت ما بان مرگ گردید و مطلوب از حرف مس که ضمیر متصل کلمات قول قائل
شده و معمول مثل حسن است مرتبهٔ لسر ظهور وجودی که عبارت از نفس الوجود است و مطلوب از لفظ صاحب نسبت محمدیه خالصه را راه
طریقهٔ محمدیه و شریعت مصطفویه را قادر رسیدن بمقام بزرگان و متصل بعیش قدم برای خویش از درون ادب بزرگان گذشته بود
که ماتحت اقدام آنها جا داریم و مقصود از کلمهٔ سراغ طریق موصل الی المطلوب حاصل نمودن آنکه بعد حطاب بخصیصه الفت بود گرده دعوت
لطف حسنه متنوعه خویش بمحبه وجود با خود میگوید که ای بنده تو که تابع دین محمدی هستی به بنیاد معتقدات خود حرف دلیل و برهان هدایت
پس حادثات الوجود را که مرتبهٔ لسر ظهور است با مدلسان فقط در میان محسوسات مشهوده و متشابهات کم که مظهر مرتبهٔ لسر ظهوری است
صوری و لا برای جدا آن نفس الوجود را ساکنان کلمات بها در بیان مصورات معقوله و مراتب معهوده که مظهر مرتبهٔ لسر بطن الاشیا است
محسن مبانی مسکن لعاب مساکن ازروی حیثیت وحدت متنوعه خویش صاحب منصب محمدیه خالصه و جامع نسبت بمراتب دعوت
قدم بر طریقهٔ محمدیه و اتباع شریعت مصطفویه داریم و بمقام بزرگان در وجود آمده ما نفس یار برای اقدام بزرگان خود جا داریم که
طریق موصل الی المطلوب این خوشی و موافق تحقیقات ملیهٔ متعدد سائی و موجب عبادات معلوم عمل کنی که بجز طریقهٔ محمدیه طریقه
دیگر نیست و راهی بحق سبحانه این راه قریب تر بدان که تحون الله تعالی بحکم السلام علی من اتبع الهدی و التزم متابعة
المصطفی علیه من الصلوات اتمها و من التسلیمات اکملها

هو الباسط الحکیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حمده من جملة توار عبادة الثقلین وحده لا شریک له و هو رب المشرقین و رب المغربین و الصلوة و السلام علی رسوله محمد سید الامم
ی الکونین و علی آله و اصحابه سعدا و الدارین **اما بعد** فیقول العبد الواثق الواجد المعاون بحوله حمی بحدیثه الله المحدیه هی ابحدات التطلب الی الله ذ انعطا
عما سواه و ان کان بالدقیق التشوق و علته المحبة و موت الاماک محمدیه حسنة و ان کان باورک حسبه الدنیا و ما فیها و تعیم تحرز لعیش الا علم
و لقائها و ادراک حصول السعادت فی الانس بالطوبات و الاشتغال بالآیات و الانقطاع عن السفلیات و المادیات فهی حدیث علیه
ان کان بالضعف و کثر الس محمدیه طبیعة و ان کان بسر که صحبه اهل الله محمدیه فهی تا دامت لا لسکون و لا تستقر النفس و اذا
سکنت و استقرت بحیث لا تزول عن النفس محمدیه بالملکة و ان کان بمواظبة الاشتغال و الاذکار محمدیه ارادیة و ان کان لشدة الحر
و طول بزمانه و عدم حصول اسباب النعم و میل النفس عن الدنیا لعسر المعاش و دفع الضرر بالمن الهموم و الغموم محمدیه لفا
تحدث بالتلهف و التأسف و ان کان لشهود الوحدة فی الکثرة و شمول الوجود فی الموجودات محمدیه وجدانیة و ان کان لفقد الکسا
التلوم الرسمیة محمدیه علمیة و ان کان بخلل الدماغ و اختلال الحواس و غلبه خلط السوداء محمدیه جنونیة و ان کان من عدم الفطرة مع
الصلاح و سلامة الحواس و العوام محمدیه خلقیة و ان کان تخلیة القلب عن الخطرات مع طریان حالة السکر و ذهول الاثانیة

ہنگام منتہاے سلوک و مقام تمکین بعنایت الٰہی نصیب شد و در وقت آخر عمر کہ موسم پیری ست رسیدہ و تمکن و قرار بر مسند استقامت بود و
حضرت قوی الیقین جلت قوتہ و شانہ حاصل گشتہ چندی کہ درین عالم ناسوت زندہ ہستی و درین سرای دنیا کہ بیش از کلبۂ احزانی نیست جا ہے
ترا دیدۂ حقیقت بینی و قلب آگاہی و حالت گدازی و رقت قلبی و لباس تقوی مے باید کہ بدان چشم مدام حقیقت الامور را ببینی و بدان
دل ہمیشہ بحضور حق مستغرق باشی و بدان حالت گداز کہ معبر باشک شدہ سیاہی قساوت از صفحۂ خاطر بشوئی و بدان لباس تقوی
کہ استعارہ باستین کردہ آمدہ چشم دل خود را پاک و صاف داری و گرد و غبار روی باطن خویش دور نمائی و باللہ التوفیق تا مقدور
سر از گریبان بر مدار یعنی مدام کہ توانی و وقت فرصت و بہ مدارج اقوی در پیش نباید و ضرورت اشد رو نماید سر تامل از جیب تفکر بر مدار
و فہمیدہ درین راہ قدم گذار و شمردہ قول او فعل بعمل آر و خود را بہ بزرگی و غفلت مسپار و مدام متوجہ الی اللہ بودہ مراقب و محافظ حال خویش باش و حق
و ہمت بتصفیۂ قلب گمار تصفیۂ قلب عبارت از تصحیح عقائد و پاک کردن دل از خطرات ماسوی و حدیث نفس و حب دنیا و مشغول داشتن آن بذکر
و یاد الٰہی و علی الدوام مستغرق و حضور و مشاہدہ بودن و حالت معیت و قرب بحق سبحانہ پیدا نمودن چنانچہ تزکیۂ نفس عبارت ست از تہذیب اخلاق
و تصحیح اعمال و اقوال و اشتغال بمامورات شرعیہ و اجتناب از منہیات آن و مدام مصروف در عبادات و ریاضت بودن و رعونات نفسیہ
شکستن و قوای حیوانیہ را تابع قوت انسانیہ داشتن و برای سالکی کہ در صدد تصفیۂ قلب خویش و قصد تزکیۂ نفس خود بود نسخہ بہتر از تنہائی
و مونسی خوبتر از شاہد یکتائی نباشد پس باید کہ اکثر تنہا در خلوت باشد تا از ضرر پراگندگی صحبتہای پراگندہ محفوظ ماند و جمعیت باطن او قوت گیرد
و اوقات او مضبوط شود و ندیمی خوبتر و جلیسی موافق تر از درد جدائی و ندامت نارسائی نیست پس باید کہ بجان در درد جدائی خود مشغول
بودہ مدام سرگرم شوق و ذوق باشد و تقویۂ نسبت عشقیہ و حبیہ نماید کہ بی قوت عشق و محبت کہ آنرا جذبۂ الٰہیہ ہم میخوانند تحمل صعوبات این
راہ کردہ نمی آید و استقامت نصیب نمیگردد و انقطاع از تعلقات دنیویہ ہم میسر نشود و آدمی دست بردار از تمتعات آن نمی شود و کسانیکہ بدولت
این جذبہ ممتاز شدہ اند و تارکان دنیا اند پیدا اند کہ دنیا کلبۂ احزانی ست بے نور کہ ہمگی ظلمت دارد و تمامہا غفلت می بارد و آن شادیہا
و خوشیہای آن اندوہ و تباہی ست و حاصل روشنی شمع دولت کدورت و سیاہی نزد دانشوران مانند مزبلہ و مکان ضرر ست نہ جای
شادمانی و غرور ہرگز دانایان بہ زخرفات آن مسرور نمی شوند و بینایان باسباب آن مغرور نمیگردند گریہ آور خردمندان ست کہ ارباب
عقول کاملہ رجال از آل دنیا و اہل دنیا میگریند و می بینند کہ این غافلان ناحق و بیہودہ در امواج سراب غریق بحر توہم مے شوند و این خرابہ عجب جا
پر آشوب و موجب عبرت صاحبدلان ست و باعث خوشی بیدردان کہ تیرہ دلان بے دردانہ کامرانی درین جہان فانی شاد میگردند
و خورسند مے شوند و دیگرے را می رنجانند و مال و ملک او را خود میستانند و مدام درہمین مطلب دنیا سرگردانند و آخر کار خود ہم نمی مانند آیا کوران
دل اند و این را نمیدانند کہ الدنیا سجن المؤمنین و جنۃ الکافرین ہرگز کسانیکہ در قلوب آنہا نور ایمان ست و بہ گفتۂ خدا و رسول او علیہ السلام
یقین و اعتقاد دارند عیش دنیا را عیش نمی دانند و بیش از عذابے نمی شناسند و در جنب آن نعمائیکہ مومنین و صلحا را در آخرت نصیب
خواہد بود این ہمہ اقسام عیش و آرام دنیا ہیچ و پوچ ست و اعتبارے ندارد بلکہ زیادہ از گرفتاری و عذابے نیست و در مقابل آن عقوبات
کہ کفار و منافق را در عقبی قسمت خواہد شد این ہمہ عذابہاے دنیا و صدمات آن گویا آرام ست و ہیچ صعوبت ندارد پس راست ست
کہ دنیا دوزخ مومنان ست و بہشت کافران ہر حال غریق بحر تفکر شو ہر چہ کنی دیدہ و فہمیدہ کن تا دنیا خود را خراب نگردانی و در
آخرت از عذاب محفوظ مانی و بشعبدہ ہاے دنیا فانی مگرد و چون حباب براہ نظارہ مرو و در بحر حرص و ہوا آشنا مکن در چشم زدن

داماندگی و تیرگی میگردد و داخل در خلوت مذموم ست و علی هذا القیاس میل بطرف صحبت واهل بریں نسبه وجهه است یکی محمود و یکے
مذموم دیگر. پس اعتباری آنچه محمود ست آنست که بهت افاده یا استفاده علمی و عملی و ارشاد و استرشاد باطنی و تعلیم یا تعلم
و موجب تقویت دین و اسلام و ترویج طریقه محمدیه بود و آنچه مذموم ست آنست که بارادهٔ رونق بازار گشتن بر دیگران و مجموع جوع
دیگر عوام خلق باشد و از راه غفلت و بیکاری و حرص و ریا و حب جاه و شهرت آمیزی و شیخیت طلبی و امثال این بود و آنچه
بسبب اضطرار ست آنست که خلوت دست بهم نه دهد بسبب گرفتاری اهل و عیال و کسب وجه معاش گوشه گیری میسر نمی آید یا از راه اخلا
و مقتضای بشریت اضطرار دل بسوی مجالس میکشد و با مدارای امور باید بس این صحبت لا اعتباری نیست اگر از طرف حق با برداشته و قائم
در مامور ابتلا کرده و نعیمه امد گرداینده و مرتکب مباحها که حرام قطعی اند ساخته محسوب در صحبت محمود ست والا داخل در صحبت مذموم ست
بهرحال چون در ایام تحریر این وارد دل در حدیث مرض اکثر تنهائی و خلوت را دوست میدارد و تا بقدر ضرور در صحبت صحبت مده
خواه از راه ملالت خود و دید قصور جلیس خواه از مشاهده ضائع و اطوار ابنا روزگار و خواه در دیاران گذشته خواه از راه غلبه استغراق
و توجه الی الله خواه از راه ضعف پیری و شکسته گوی و دلسردی از ما سوی و قرب هنگام موت خواه از راه مجموع اینها و امور قدرے
قدرے ما را این حس باکسی خود کرا اسباب خواهی تا الآن خوگر صحبتها و مالوف اختلاط بود خلاف کرده تنها میده ے آمد که **رباعی** ای درد ترا
بهیچ نباید همه یاری و هم و لے قرب باده مانگوں که نشسته در کلبه ترا چشم و دل و اشک و انیسی باید ہ کلید در که مادی بہت
مراد از ان بالخصوص شاعر را شخص خود ست و بالسوی خولش ست که ذات متخلص باسم تخلص باشد و هم از لفظ درد علی العموم ہر جا
درد عشق الٰهی ست از روی مبالغه خانه گوئی زید عدل مراد از ان زید عادل داری جملا بالاستعاذ و ملحوظ از کلمه ہمیشه ہم معام
و هم وضع و هم صحبت و هم سرب و امثال این و از لفظ یار همدگار و معاون و از لفظ ندیم مصاحبی که موجب شگفتگی خاطر باشد و
مرضی دال بود و از قرین شخص نزدیک مدل که دوست صادق باشد و از کلمه اکنون هنگام منتهای سلوک که مقام تمکین ست و هم وقت
آخر عمر که موسم سیری ست و از انیس بکس دقرار گرفتن مرشد استقامت و هم حدی در عالم ناسوت رسیده باشد و از لفظ این کلمه سرای
دنیا که بیش از کلبهٔ احزانی نیست و از چشم دیدهٔ حقیقت بین و از دل قلب آگاه و از اشک حالت گدازگی و رقت قلب یا اشکی
لباس تقوی که دوست آوید از اکرام تو عند الله و عند الناس ست و ان اکرمکم عند الله اتقکم و لباس التقوی ذالک خیر و حاصل مجموع آنکه فقیر مخلوق
ذات شخص خود و نفس جلیس کرده و بعموم ہر صاحب درد عشق الٰہی مخاطب کرده میگوید که ای نفس و شخص من که تلف تلف درد ی و ہم ای کسیکه صاحب
درد عشق الٰهی ہستی را در این راه ہیچ احتیاج ہم مقامی نیست اما و ہمکلامی سوی دانا و حس از العهد تو درد دل خود تست او ہر آنکہ وہیچ
ہم وصفی ہی باید یا مسن بادی تکلف لطراعت ناسی و لودن ہیچ ہم صحبتی ضرور نیست با او مؤالست گیری و ہیچ مددگاری و معاونے
در کار نیست تا ممد او در این معامله سرگرم سوی و ہیچ مصاحبی که مرضی دال باشد ہم با تو لازم نیست و شگفته خاطر و خاک و آسوده
طبع باشی و ہیچ شخص نزدیک مدلی و دوست صادق لازم نیست که غمخواری تو کند و خدمت تو نماید و اخص امور در ابتدا و وسط حال
از راه شورش احوال و قصور عقل و عدم تجربه و تعلق بخلق و توقع از ماسوی الله و قوت قوی و درستی اعضا و امید حیات و بیدار خودی
و گمان کمال در هم باتیر و دیدن لعس الله مخطو بیا الکمال میگردد مسطور خواهان ہے باستمداد در زبان تکلیف ورود نام و نقب
پیرے و موسم انحطاط کمی توانائی سدگان خود را ناقل ادبی و بساد بس باک نموده ای یار مطلق از ماسوی سیر باید بس اکنون که

وارد در بیان پیروی و نیابت و اسرار رہبری و دعوت و کنہ دیگر معاملات و رفع اکثر شبہات

پیروی عبارت از قدم بقدم رفتن شخص تابع ست مر متبوع خود را در ہمہ افعال و احوال ظاہر آ و باطناً مثل بجا آوردن اعمال معمولہ
و ادای رسوم مرسومہ و تشبہ لباس و اوضاع مخصوصہ و تیقن بمعتقدات معتقدہ و توصف باوصاف متوصفہ و تکیف بکیفیات متکیفہ
او بقدر طاقت و قدرت و استطاعت و ادراک و استعداد و لیاقت خود پس ہر پیروی کہ در علم خویش حتی الوسع خود قصور در پیروی
نکردہ گو در ظاہر بعض امور قاصر باشد فی حد نفسہ پیرو اکمل اوست چہ در دانست خود قصور نکردہ و مرتبہ قدرت خویش تا مکمال
صرف نمودہ و لا یکلف اللہ نفساً الا وسعہا و این را اتباع گویند و این امر از عوام مؤمنین واثق و معتقدین صادق و مقلدین لائق
ہم علی قدر حال سرانجام مے یابد و مخصوص بخواص نیست و نیابت عبارت از اجرای کار منیب ست برنگ اصالۃ و تحکم بر تابعین او
بر نہج امارت و عمل موافق صوابدید و قت مطابق مرضی منیب و نشستن بر مسند او بوراثت و ترویج طریق او بقدرت و توضیح مطالب
او بقدرت و اقامت رسوم او بحکومت و تتبع افعال و احوال او بحقیقۃ یعنی بجا آوردن اعمال معمولہ او بلا کلفت و ادای رسوم مرسومہ
او سنۃ و تشبہ لباس و اوضاع مخصوصہ او بمحبت و تیقن بمعتقدات معتقدہ او بکشف و معرفت و توصف باوصاف متوصفہ او بالکلیۃ
و تکیف بکیفیات متکیفہ او باتمیۃ و این را خلافت گویند و رہبری و دعوت متعلق باین مرتبہ است و سرانجام این امر مختص بخواص ست
و تبعیت سنن این چنین خلفاء با بصیرت و نائبان با حقیقت ہم عین تبعیت سنت منیب ایشان ست از ینجاست کہ حضرات حسنین
رضی اللہ عنہما نیز اتباع سنن حضرات شیخین رضی اللہ عنہما کردہ اند و دیگر ہمہ اصحاب و تابعین و تبع تابعین و جمیع مومنین را تا قیامت تبعیت
ہمہ خلفاء اربعہ رضی اللہ تعالیٰ عنہم لازم ست و این منصب خلافت حضرت رسول مقبول علیہ السلام بعد حضرات خلفاء اربعہ رضی اللہ
تعالیٰ عنہم اجمعین موقوف ماندہ و اینکہ اولیاء و علماء و مشائخ و قضات و سلاطین را نائبان نبی میگویند بمجاز ست نہ حقیقت باعتبار
متابعت بودن احکام دینیہ ایشان در ظاہر و فی الحقیقت این امر داخل در پیروی و اتباع ست و بدانکہ خلافتی کہ در ذریات شخص
نصیب فرزندان مے شود آن منصب امامت ست خلافت آنرا نمیخوانند چہ خلیفہ شدن را مغایرت صوری مع اتحاد معنوی میباید
نا میتوان گفت کہ فلانے خلیفہ فلانے ست و خلافت فلان نصیب فلان شدہ لہذا حضرات ائمہ را خلفا نمیخوانند اما امامان مے گویند
چہ ہمان دولت خانگی حضرت رسول علیہ السلام در دولتخانہ اوست خلافتی بہم نرسیدہ و ہمان یک نور امامت مورد ثی اہل بیت
در کاشانہ ایشان روشن ست بہر شمعے کہ منور باشد خلافتے کہ در یاران شخص نصیب پیروان او میگردد منصب امارت ست الامیۃ آنرا میگویند چہ امام
را جز نسبۃ ظاہری کہ عینیۃ باطنی مے باید چنانچہ وقتیکہ حق تعالیٰ بحضرت خلیل علی نبینا و علیہ السلام این منصب عنایت فرمود و قال انی جاعلک
للناس اماما ایشان استدعای این منصب برای ذریات خود ہم کردند کہ قال و من ذریتی خبر از آن مے دہد و لم تیل و من احالی ایحا
کہ حضرات خلفاء را امیر المومنین مےگفتند . . . . . . و امام المومنین نمیخواندند پس منصب خلافت چون منصب وزارت ست
کہ بعد سلطنت ہیچ مرتبہ فائق تر بر مرتبہ وزارت نیست و ہمہ کاروبار سلطانی متعلق بوزرا است و ایشان نائبان سلطان اند
والحق کہ بعد مرتبہ نبوت مرتبہ خلافت ست کہ ہیچ مرتبہ از مراتب قرب بالا تر از آن نیست و آن بر ذوات عالیات حضرات خلفاء اربعہ
تمام شدہ چنانچہ نبوت بر ذات پاک حضرت خاتم النبیین علیہ الصلوٰۃ والسلام ختم گشتہ و منصب امامت چون منصب شاہزادگی
ست کہ حد از سلطنت یقینی ندارد و خارج از بادشاہت تشخصی بہم نرساندہ ہمان در ضمن شاہ امتیاز اعتبارے پیدا کردہ

خار مو بویات خراب ست و اعصارات کو مه حمله باب و موج وحباب ہم آب دریای ہان ذات اکبر رب الارباب ہر چند صحت ازکی
تمام گلشن دماغ ست دارد دیده و دماغ ہی نوع حوشش بسیار گلهای خوائد چیده می شود اما در این شوریده مزاج ست که رنگ ہے بوی کاری
نامت ندارد تو مرحباطر کسے ارے اسی **رباعی** یک لحظه اگر دہر راحت دارد + چوں لاله مدام داغ راحت دارد - ہر صحبت گلیں کسان
دل ہیم + تنهایی باعث راحت دارد + مرا دار کلمه یک لحظه یکید ست وار دہر فرصت رہا ہے وار باغ مجمع یاراں شگفتہ خاطر وار لحظه دام
تمام عمر دارد داغ داغ سوخته دل از آتش حسرت دار ہمت رنگس محافل بساط کامرانی وار کسان اما در بار ہے واز دل نہاد دل
متوجه شدن وار تنهایی حالت ترک و تجرید وار راحت اطمینان قلبی و سکون دلی حاصل آنکه خطاب عام ہر کس از او دادار آ
کرده گفته آمد که مجمد اگر فرصت رہا ہے ترا در مجمع یاران شگفته خاطر دارد در عوض آن تمام عمر سوخته دل از آتش حسرت خواہد داشت
که رہا ہے تریکه حالی ہی ماند پس ناگوار نیست بسان شرف محافل بساط کامرانی اما در رہا ہے متوجه ہی شوم که حالت ترک و تجرید باعث اطمینان
قلبی و سکون دلی دارد که شکر آں بکدام زبان ادا نمائم الحمد لله الذی بیده الملکوت فی خلوت المونس والصلوة والسلام علی رسوله واله واصحابه اجمعین

هو الصبار

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یحق الحق بکلماته و بیّنات آیاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد افضل مخلوقاته وعلی آله واصحابه و ذریاته اما بعد
فهذا الوارد الحادی والثمانون هو المسمی باحقاق الحق والمراد بحق الحق من الحقوق الاعتباریة الکونیة فی ضمن الحقیقة الحقیقیة الوجودیة التی هی من
شیونات ذاته سبحانه وتحقق تلک الحقوق الاضافیة باعتبار نسبتها الی الحق تعالی فمن هو اقوی نسبة بالحق فهو الصدق والصواب الحری
والعلم والمعرفة فهو الاحق باستحقاق الموعودة من الاثار والاجر فی اسما بلوغه ویستحق مخالفة الحق سبحانه بالتحقیق وبالله التوفیق و
معنی الحق باعتبار اللغة الامر الواقعی الواجب والکلام الصادق وهو خلاف الباطل والفرق بین الحق والصدق والصواب ان الصواب هو
الامر الثابت فی نفس الامر لا یسوغ انکاره والحق هو الذی یکون فی الخارج مطابقا لما فی الذهن والصدق هو الذی یکون فی الذهن
مطابقا لما فی الخارج والاحقاق من باب الافعال مصدر من الحق والاحقاق اذا اضیف الی الحق سبحانه فالمراد منه اثبات الامور الحقة
بالقاء الکلام الصادق علی قلوب العباد بالوحی او بالالهام او بالعقل وایجاد الامور الحقة فی الواقع وایجاب حقیتها فی حد ذاتها ونصرة
اهل الحق بالتائیدات الملکیة والحجج الربانیة والاسباب الظاهرة قهرا بالبها واظهارا حقیقة تلک الامور فی ضمن حقیقته سبحانه وایجادها
فی ضمن وجوده الذاتی تعالی وتقدس والقاء تلک الامور الحقة الموجودة فی ظل لقاء الحق کل حین واذا اضیف الاحقاق الی العباد فیکون
بالمجاز والمراد منه بیان تلک الامور حتی الوسع وتوضیح المطالب بقدر الطاقة البشریة والشهادة علی تلک الامور الحقة لاجل علمها و
اقامة البراهین علیها وتبیان فوائدها ونتائجها والاستقامة علیها بتائید الله تعالی وتوفیقه والایصال الی شهود الحق بتوسیط مشاهدة
تلک الشهودات وتصییرهم العصم حقا بمواظبة الامور الحقة والاکتساب بها وارادة الطریق الموصل الی الحق مطلقا سواء کان
فعلا او قولا نفعا او حمدا او علما او باثر او دعاء اهل الحق علی خصمهم والمحقق من باب التفعیل فی اللغة تصدیق الکلام وتصحیحه ومنه
من کان اصدق کلاما وافصح بیانا واعطاه الله سبحانه توضیح البیان فهو المحقق والله هو الموفق له —

وما لقی منہ ہم و رسم فقط و تجلی علیہ ربہ باسمہ الجامع وایدہ بالتائیدات الملکیۃ معلم بالتائید الجبرئیلی بلا توسط العلوم الکسبیۃ و یاکل بالتائید المیکائیلی
بلا وساطۃ الاسباب الظاہرۃ و یتنفس بالنفخ الاسرافیلی و تحلیل اجزاء البدن و تجشئہا کل حین و یوم و یستیقظ کل یوم و یجذب الی الموت
کل زمان بالجذب العزرائیلی و حلقہ اللہ تعالی اعتدالاً و نفساً و روحاً و جسماً لیظہر اجمالاً کل اسمائہ تعالی و ظہورات صفاتہ سبحانہ فکما جعلہ خلیفۃ فی الارض لتعلیم الاسماء کلہا جعلہ
خلیفۃ خلیفتہ علی بساط التخصیص بالخصوص الجمالیتیم نعمتہ علیہ عموماً و خصوصاً و یکمل الدین بہ اجمالاً و تفصیلاً و رضی لہ الاسلام ظاہراً و باطناً فجاء
علی سریر خلافتہ اسیر وراثۃً و تحقیقاً و علی مسند اتباع نبیہ تصدیقاً و توفیقاً من اللہ تعالی فاتکی علی سریرہ المخترع المسمی بالمعیر فرین الحرات المتبرو و لبس
اکلیلہ الوہبی و رجع لوائہ المحمدی و دعی المومنین بالدعوۃ الخاصۃ الی المحمدیۃ الخالصۃ و رجع الی نبیہ و وصل الیہ و لیہ یجذب ربہ الذی الیہ ترجع الامور کلہا
انا للہ وانا الیہ راجعون **رباعی** بار ہستی کہ دوش طاقت بشکست ۔ جز تہمت نام بر تو اید ورنہ نیست ۔ اکنون چہ ضرور ما و مدت مثل نگین ۔
بر خیز تو از میان کہ نقش تو نشست ۔ بار ہستی عبارت از شعور ہستی ست و مراد از دوش لیاقت تحمل و از طاقت طاقت بشریہ و از شکستن عاجز
ساختن و شکستہ خاطر کردن و از تہمت انتساب ہستی کہ در حقیقت نباشد و از نام تعین تشخص مخصوص اعتباری و از بستن مضاف و منسوب گردانیدن و
از اکنون حالت بعد کشف حقیقت و از ضرور در کار و از ماندن در نظر خود آمدن و از برخاستن کیفیت حاصل بودن و از کلمہ میان مرتبہ علم خود و از نشستن
نقش ظہور آنچہ مقصود از آفرینش بود و استفادہ آنکہ فقیر اظہار حال خود بیش خویش کردہ بدین لفظ تخلص نمودہ میگوید کہ حال ہست یعنی حیثیت شعور ہستی
لیاقت تحمل طاقت بشریہ ترا عاجز ساختہ و شکستہ خاطر گردانید اگرچہ انتساب این نسبت وجود فی الحقیقۃ بطرف تو نیست و غیر از تشخص مخصوص
اعتباری مضاف و منسوب بتو نگردید پس در حالت بعد کشف حقیقت ترا در نظر خود آمدن چہ در کار ست کیفیت فنا و نیستی در علم خویش حاصل
کن آنچہ مقصود از آفرینش تو بود بظہور پیوست یعنی عارف بحقیقۃ شدی و بقرب حق رسیدی و بعبادت معبود حقیقی مشغول گشتی و قال اللہ تعالی
و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون بہر تقدیر ما بندگان ظلوم و جہول ہر چند مانند نگین رو سیاہیم و ظلمت انکا نیہ با خود داریم و بمقتضای
بشریۃ و انتضای آدمیۃ مبرا و مطلق از لوث خطایا و زلات نیستیم و اعتراف بر قصور خود می نمائیم و ہمہ وقت آیۂ ربنا ظلمنا انفسنا وان
لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین میخوانیم اما ما صاحب حقیقت روشن ساختہ ایم و بہمہ ظہورات اسمائیہ رب خویش باظہار آوردہ مظہر جامع برای جمیع
اسماء و صفات شدہ ایم و ہم نام مرشد خود را بہ بیان کردن حقائق و دقائق طریقہ محمدیہ روشن ساختہ ترویج دین نمودہ ایم و مقدمات سلوک
این طریقہ وثیقہ را بعنایات الہیہ مانند روز روشن بہمہ واضح و مبرہن گردانیدہ ایم و دعوت بطرف خدا و رسول و مرشد بحق مع شواہد و بینات کردہ ایم
و ہر مطلب را مستند بآیات قرآنیہ نمودہ ایم و راہ اتباع حقیقت قرآنیہ پیمودہ ایم واذا جاءک الذین یومنون بآیاتنا فقل لہم سلام علیکم
کتب ربکم علی نفسہ الرحمۃ وانی علی بینۃ من ربی وآتانی کتاباً سو نوراً وہدی للناس فانظروا کیف نقتبس من الآیات التی ہی نور اللہ واللہ یہدی
لنورہ من یشاء والحمد للہ رب العالمین وکذبوا بآیات ربی وان یروا کل آیۃ لایومنوا بہا ویجادلونی بانفسانیۃ اولئک الذین جعل اللہ علی قلوبہم
اکنۃ وفی آذانہم وقرا لا یفقہون ولا یسمعون قول الحق وہم ینہون عنہ وینئون عنہ وان یہلکون الا انفسہم وما یشعرون واللہ لا یہدی
القوم الظالمین وقد ایدنی ربی بآیاتہ القرآنیۃ تائیداً مبیناً ولکن الظالمین بآیات اللہ یجحدون ولو شاء اللہ لجمعہم علی الہدی فلا تکونن
من الجاہلین وکشف اللہ عنی غطاءی لاتبیل رسولہ علیہ الصلوۃ والسلام فجعل بصری الیوم حدیداً فابصر بنورہ تعالی ما لا تبصر قل ہل
یستوی الاعمی والبصیر افلا تتفکرون وامرنی ربی ان انذر بآیاتہ الذین یخافون ان یحشروا الی ربہم لیس لہم من دونہ من ولی ولا شفیع لعلہم یتقون
وانی نہیت ان اعبد الذین تدعون من دون اللہ الذی ہو فی السماء الہ و فی الارض الہ وحدہ لا شریک لہ ولا اتبع اہواءکم وانا العبد لہ

از مرتبهٔ علیا دستاہی فرو افتاده امّا ہنوز که محروم کلّی از برکات سلطنت نشده بلکه مرتبهٔ اعتباری سب میں ہیں آقا ہی و نوکری که نسبت
شاه داخل بود در مرتبهٔ بندگی سب و لیست سو گران مبعوث در مرتبهٔ خداوندی ریاست که بعض امرا نسبت شاہزادگان دولت و حشم و خدّام
دخیل و خیل در امر سلطنت زیاده از شاه داشته باشند و درین امور از ایشان برتر بودند بلکه در اکثر جہت ہا رجوع شاہزاده ہا بایشان است تا احوال
در دربار حاضر مسو بامارت و وزارت که بعضی مراد و در ریاست ہا به دیگر دارد و آمریت شاہزادگی که بعض سلاطین گردیده مرتب دیگر
خصوصیات ہر مرتبه و منصب او لواء بمعارف پوشیده نیست که اسپیار است علحده دارد یکی از آنکه مقابله با مردان در حلیه متصل ... حسن اکتساب
قرب ربانی ہم بر سر طرب بالاتفاق علیه السلام الکلام لیکن تلون است و در حالات با من دیگران حالت خلفاء و اولیاء با سعد قرب ربانی
ضرور است باشد که در ریاستہا خلیفه شخص بندا سعد و ریاست او کما بیده میان است او درین حلیه است بحکم او بشش زیاده بر بعوث طہور
المامار ریاست ہا امورے که متعلق بقرب ربانی و در ریاست بشرف صحبت و مراح دانی و مرضی سیاسی است و در بسیار حضر با ہمان احدیں او دم ہمہ
فالسابقون السابقون اولئک المقربون واول المحمدیین ہو اول الاصدیقین ولو تہرل ایمانہ مع ایمان کل المحمدیین لرجح ولو اتخذ صاحبه خلیلاً
عزیزاً لاتخذه خلیلاً وجعله الله تعالیٰ ثانی الاثنین معاً وعلت علیه الحزن لشدة محبته صاحبه وقوة نسبة الرابطة به وقال له صاحبه السالک
الی المطلوب رحمة ورافعه علیه لاتحزن ان الله معنا وہو خیر الناصرین وجعله اماماً فی الصلوٰة عند مرض محبته واقامه مقامه وقال فی حقه ما صب فی
صدری الا وقد صببته فی صدره وہو اول من آمن بی واول من یحشر معی یوم القیامة وجمع الله به شرکة الخاصیة المحمدیة کل السبب من اسباب القرب
وجعل فاروقاً من الحق والباطل وجعل رأیه موافق الکتاب واقام حدود الدین واسس مبانیہ وروج الطریقة المحمدیة وجعله الله محبة الوالدین
وسیادة الوالدین والنوریین واعطاه الحکم وجعله رفیق صاحبه فی الجنة وجمع الکتاب علی الجمعیة المرضیة رضاء مذقوة عنصره وجعله الصدیقاً
العلم والمعرفة وہو من صاحبه ہو منه مثل ہارون من موسیٰ حد مخمّد دیمه وجعل الله کما اما طعادا اباه الله علم الکتاب وخلق منه ذریات صاحبه
وجعله الله حسناً فی الدنیا والآخرة وسرہ ببرکات الحسنین وسیدا ارده ما جیه واستر کی امره وایده بما روح منه وقال الاتحا فانی حکما آسمع واری
ووہب له ولداً صالحاً وعترة طاہرة واصحاباً اصدقاء والتخیص رحمة من لسانه والسند الفصل العظیم وجعله الله صفیه وخلیفة فی الارض و
اول الخلفاء لقوة الولایة الآدمیة ونجاه الله عن مکائد النفس والشیطان وجعله نجیه لقوة الولایة النوحیة والبس الله حدیه قلوب العاصین من
وارسل اہل الایمان الیه لقوة الولایة الداؤدیة وسلطه علی ملک بدنه وطبیعته سلطاناً مبیناً لقوة الولایة السلیمانیة وجعله الله خلیلاً داخلاً بار
عنصره فی طبع مصارت بردا وسلاماً علیه لقوة الولایة الخلیلیة واراه الله انوار طبیعته وروح نفسه واخلصه عن العلقات الدنیویة فانقطع
عن الدنیا وما فیہا بالکل وستر والله مع عظیم بین یدی والده الشیخ ووضع الوجه السکین علی حلقه فی حالة من حالات التقرب فی ابتداء
سلوکه فبیه الذبح لدی سبیله وتفصله بتسول حسن وہو ذبیح انتہی الحقیقة وسالم الصورة کما اشتراه الله من لم برلته مس علی
الارض حلیم بدا اسی الذی لی یحیی دلی یمشی وجعلت لہ ہدہ الحالة لقوة الولایة الاسماعیلیة وحسن الله خلقه وخُلقه وجعله محبوب صاحبه ومعول حسد
علیه السلام وجذب الیه القلوب والقی محبته فی قلب امیاتہ احاً وعلّمه من تاویل الاحادیث لقوة الولایة الیوسفیة وکلّمه الله تکلیماً بالکلمات
الالہامیة حین ما داره الی ان السماء طلع لعلی لعلعات الکون عن رحل عرد حیک والق عصا الالتجا وعلی الماسوی عن یدیه علمک انک بالواد المقدس
الولایة الموسویة طوی وجعله الله کلمة تامة من کلمات التامات ونفخ فیه من روحه وصار روحاً منه لقوة الولایة العیسویة وستر والله ملک الحلق
الکاملیة الجامعة لمراتب الکمالات لقوة الولایة المحمدیة فصار بحکم فاتحوا لی بحبکم الله حبیبه سبحانه واستتر فی رداء المحمدیة الخالصة وہی لی الرسل

مائل رضا و تسلیم و بدون این صورت دائرهٔ مقصود حلقه نمی بست و حق هرگز نمی نشست پس در حقیقت حسن نیت ما در همه اعمال و احوال دائره
سالیست و ناهمواری ما عین همواری مانند نگین خاتم که اگر هموار باشد بکار مهر کردن نمی آید و چون کنده شود و ناهموار گردد نام صاحب خود
بر محضر ظهور ثبت می نماید و بکار شهادت و گواهی می آید سیاهی ما روشنائی ست که صفحهٔ روزگار را بتحریر معانی روشن منور ساخته ایم و محبوب
النور فی السواد جلوه نمای زلف شاهد حقیقی گشته ایم و اگر چه مانند کعبه همه تن سیاه پوشیم اما سرمهٔ چشم اهل بصیرتیم و هر چند که بسان مردم
چشم سراسر سیه روزگاریم لیکن نور دیدهٔ بزرگان خودیم غفلت ضروری ما الفیض کلیتی با حیرا باعث بسط خاطر و همدا آگاهی ست و تباهی
ما نهمائی که مانند قبله نما اینهمه گردش حالات ما محض برای دلالت بسوی کعبهٔ مقصود ست و قرار روی توجه ما بطرف همان یک مسجود ست مست
بادهٔ فنا شده ایم که غیر از مشاهدهٔ وجه باقی ساقی حقیقی در ما خالی لقمان باقی نمانده و سقاهم ربهم شراباً طهوراً خالی از هستی خودیم پس هر چه
مجازاً از ما بظهور می آید فی الحقیقت از ما نیست و معامله لی یسمع و بی یبصر همه وقت شامل حال ست و باطن ما از کیفیت ادّبنی ربّی مالامال همگی
مصروف خدمت مرشد خویشیم و مدام کار و بار متعلق باین امر ما را در پیش نگاه و اجرای کار مثیب باید نمود بهر صورتے که باشد و بهر نهجی که راه
یابد و راه حقیقت اتباع باید پیمود گو بے بصران حقیقت این تبعیت معنویه را در نیابند و سر این اتباع مستتر را نفهمند چه اتباع بر دو قسم ست
یکے صوری که نصیب عوام می باشد یعنی شخص تابع صورت قول و فعل را نافهمیده بهمان صورت که از متبوع خویش شنیده و دیده ادا کند
و بجا آرد بارادهٔ تبعیت و ادای سنت و دیگر اتباع حقیقی ست که قسمت خواص میگردد یعنی شخص تابع معنی قول و حقیقت فعل متبوع
خود را فهمیده حاصل و غرض آن قول و فعل را دریافته بارادهٔ ظاهر ساختن همان حاصل و غرض حسب اجتهاد خود و مصلحت وقت قولی
فعلی نماید که مثمر همان غرض متبوع او بود گو باعتبار ظاهر بآن طور نباشد و نافهمان را مختلف نماید پس در اتباع حقیقی خلاف در حقیقت نمی باشد
و جائز ست که در بعض امور اختلاف در صورت بمقتضای وقت و استعدادات اهل زمانه واقع شود و در اتباع صوری اختلاف در صورت نمی باشد
درست که در بعض اوقات اختلاف در حقیقت واقع گردد و غرض متبوع فوت شود اما عوام را بتقلید خواص هرگز قدم از جادهٔ اتباع صوری
بیرون نباید نهاد که ازین سبب بے بصران سر انجام اتباع حقیقی نخواهد شد و خطایای و اختلافاتے که از ینها مخفی در حقیقت بے اطلاع و معرفت
واقع میشود ببرکت اتباع صوری و حسن نیت انشاء اللّٰه تعالیٰ آخر کار معاف خواهند شد و اگر قصور در صورت اتباع خواهند نمود معذب خواهند بود و خواص را باید که حتی الوسع
صورت و حقیقت اتباع هر دو را مرعی دارند اما اصل مقصود همان حقیقت اتباع را شمارند و اتباع صوری را برای حفاظت اتباع حقیقی لازم گیرند نه آنکه همین
صورت اتباع را حاصل شناسند پس هر چه کنند دیده و فهمیده کنند و کورانه مثل عوام در راه تبعیت نروند که اولو الابصار اند و اگر احیاناً
از ایشان زلتی و اختلافے در صورت واقع خواهد شد ان شاء اللّٰه العزیز ببرکت اتباع حقیقی در آخرت معفو خواهد گشت و اگر قصور در
حقیقت اتباع خواهند کرد معذب خواهند شد که باوجود قوت اجتهاد جز اجتهاد خود را معطل داشته و دخل ندادند ازینجاست که نزد
اهل حق اجماع و قیاس نیز چون کتاب و سنت از دلائل ست و در کتب علم اصول این دلائل اربعه مبحوث ست بالجمله چون معامله بحق ست
همه حق ست ان شاء اللّٰه العزیز آخر کار این همه عقبات که در ابتداء معامله بانواع مختلفه پیش می آیند و سد راه اعتقاد مردم ظاهر بین
می گردند صاف میشوند و بعنایت الٰهی بالکل این ظلمات از نظرها مرتفع گشته اصل حقیقت و خیریت نسبت بر هر کس از منکرین [illegible]
نیز ظاهر میگردد و زلات و خطایا هم که بمقتضائے بشریت سهواً یا خطاءً واقع شده اند بموجب ان الحسنات یذهبن السیئات در
ضمن برکت آن نسبت اصل باطنی بفضل الٰهی معاف گردیده بمقتضائے اولئک یبدل اللّٰه سیئاتهم حسنات باعث نزول

من الجمہ من الخالص الذین خلصوا بہم سدو ما امن المتذعن الدین لدلعرفوا العدرسول الله صاروا ملتہ وسعین فرقہ اما اسطر اول در
اداحاجی حومی وا قول التحاحول فی الصدق بدان وال احاب مالستر کرون سر الاان لتا رلی سنا دمح می کل یسئے علماً اطلا مذکرون و کعد
احاف ما اشرکتم ولا تخافون انکم اشرکتم باللہ مالم ینزل بہ علیکم سلطاناً فای الفریقین احق بالامن ان کنتم تعلمون کھی ایں ہمہ ازان
الجمعۃ الخالصۃ ہی ہدی الله یہدی بہ من یشاء من عبادہ ولو اشرکوا لحبط عنہم ما کانوا یعملون دان کسم ی ریب مما نزلنا علی عبدنا فاتوا بکلام من مثلہ وادعوا
شہدائکم وعلماً انکم وعرۃ بکم من دون الله ان کنتم صادقین فیما تقولون السکم لو یحضرون فی یوم
دلتلوں طی الخالصۃ فان لم تفعلوا ولن تفعلوا اعنا فاتقوا النار التی یسیل بالحسد والنفس والانکار والعناد فی النار التی وقودہا الناس والحجارۃ
من سود علیہم اعدت للکافرین والمنافقین وحرمت علی الجمہ من الخالص ولسہ الذین آمنوا باللہ ورسولہ واعتصموا بالعروۃ الجمعۃ الخالصۃ
التی ہی حبل الله المتین وعملوا الاعمال الصالحات ان لہم جنات فی الآخرۃ تجری من تحتہا الانہار دائماً کلما رزقوا منہا من ثمرۃ رزقاً حسناً قالوا
ہذا الذی ہو جزاء ایمان الذی رزقنا من قبل فی الدنیا واتوا بہ متشابہاً ومثلاً دل لعلع سلسلۃ نعیمہم ابداً ولہم فیہا ازواج مطہرۃ من المسار
وہم فیہا خالدون بہر حال ما محمدیان حالفا للہ بامر دعوت متوجہیم صرف ہست رسول او علیہ السلام وتبعیت مرشد خویش ایں بار
گران بر دوش خود بر داشتہ ایم ومحض برای اوما مر حالکی بردلہ ایم وہمت سر خود سعت بر مریداں سے مائیم و بد وستی خداو رسول
بندگاں خدا و مومنین را دعا او وست مبدا ریم **للمصنف ہ** حالی از خود گشتیم چوں نکس بیہودہ ہست ہر اسمہ جان ملکم لعنہ
ئے نام کسے ہاظاہر بیاں کہ جمل صورت اعمال رائی بیند جسم لصرت خدا بدو بیلے تحقیقہ می مرید و حرف الفاظ اقوال ایسعود
ورای معنی بدار بدو ما فی الضمیر را در می یا بد ما را غلط بیدا بند و بر عم خود ایں دعوت ما را کہ محض برای خدا و رسول استرضاء مرشد
ہست سوی العرض خویش مے ہندارند دعیا مہ مے انکار بدو یا بدلعش نگیں ما را الغلط ہمی خود صحیح خیال مے آرند و بالعکس ہو اسند دکما
خود او صلاح ما را خلاف او صلاح بزرگان ما می شناسند بیہودہ لعنات لے اصول مے برانند وارآہنگ دل ما بخبراند و لطر مقامات ما ی
بی ابرار بدو در بحث حسن برزہ ما محجوب مے مانند و بہ بحرۃ شعات الکار اظہار مے نمایند و از سماع لوای بر در دعشاق لے لعد لیہ دار
سعر صاں حاسد ایں را در ہی ما بدکہ ما محمدیاں ہر گرد صد سماع را اصل دیگراں بحال خویش ما راں خولش روا ساستہ ایم و العقاد مجلس
سطوی کہ راہ ورسم اہل دیگر طرق ست بی نمائیم و تحکس اگر بندگاں و سر بندگاں ما خود طلب میکنیم واجر نے مکس بیہدہیم در صحبت بندہ
سرود لقربہاں ویاراں ما دادہ ایم و حرسے کہ در شریعت نامسموع ست و در طریقہ ما مروک حکم ما احب آں نکردہ ایم و خود را گمر گار یدم
و علام در قصد ترک اں کاریم وکسانیکہ ہمیشہ شیدہ آہنا را اہتزاز خود در می حملے داشتیم وامیدا ز جناب الٰہی آں داریم کہ آخر کار از یں اسلام ما را
خواہند رہا نید و توبہ عطا فرمودہ تقصیرات ما عفو خواہند نمود و نظر بر حتی کہ ما داریم واز راہ معاملہ کہ در یں عمل ما را با اوست کردہ و موجب الکت
یبدل الله سیئاتہم حسنات کار خواہند فرمود و تبدیل ہما الاعمال الصالحات رنگ ایں زلات را زایلہ ول ما خواہند بود و ایں اعتراف لعسور
ما زانجس معول خویش لسد نمودہ ما سحب رحمت خاص خواہند گشت و الیہ امت رلی لا آلہ الا انت خلقتنی وانا عبدک وانا علی عہدک و وعدک ما
استطعت واعوذ بک من شر ما صنعت ابوء لک بنعمتک علی وابوء بذنبی فاغفرلی فانہ لا یغفر الذنوب الا انت بہر صورت لعامت رب ارحم
عم لوال و حمایت رسول کریم او علیہ الصلوٰۃ والسلام از راہ برکت خلوص ست لعص حرکات ما کہ در نگاہ عیب بیاں بہر لوس مجوب
مے نماید آں ہم خوب و مطلوب ست دسر اسر یا سد خط سرکار در نچی مار ا سکار یست کہ اگر چہ بظاہر سراپا نامستقیم انا ہمگی ساطں

همه بینند کان حقیقته در عارفان بالبصیرت از جمله اہل عزیمت مے شمارند و عند اللہ نیز محسوب در جماعۂ اہل عزیمت اند کہ انما الاعمال بالنیات
والحق کہ ان اللہ لا ینظر الی صورکم و اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم اے الحسن الصوری لیس بمعتبر عند اللہ والعمل الخیر فی الظاہر فقط غیر معتبر و لیست
مآلات الجزاء حسب صور الاعمال و ظواہرہا بل انہ تعالی یعتبر فی الاعمال اصلہا و ہو النیۃ والارادۃ و ہما متعلقتان بالقلب فان صلح القلب
صلحت الاعمال کلہا و ان فسد فسدت الاعمال کلہا بالجملہ صرفا و اہل اللہ کہ بتصدیق رسول مقبول علیہ الصلوۃ والسلام بالکل فانی فی اللہ و
باقی باللہ شدہ اند ہر چہ مے نمایند بہ نیت خیر مے نمایند و در ہر وقت ہر چہ کردہ اند و میکنند ہمان می بایست کرد و اختلاف اوائل احوال شان و اواخر
آن مضائقہ ندارد در ابتدا اکثر امر بسہولت کار ہا کردہ میشود و در اواخر بیشتر حکم بعمل عزیمت نمودہ مے آید و صلاح ہر وقت جدا ہست چہ
اگر در ابتداء اسلام کہ ہنوز دین قوت تمام نگرفتہ بود و مسلمانان بسیار گرویدہ نشدہ بودند آنحضور علیہ السلام نظر بر حال ایشان کردہ با
سہولت میکشود و مومنین را بشارت عام میداد و من قال لا الہ الا اللہ دخل الجنۃ میفرمود و قردہ و اللہ یرید بکم الیسر ولا یرید بکم العسر میداد و حکم
لکم دینکم می نمود و لا یکلف اللہ نفسا الا وسعہا خاطر مردم جمع می ساخت و بار مکروہات ایشان نمی خواست و راہ تحمل نمی نمود و سوای
اندیشہ الصلاح خیر نمی اندیشید حکم اقتلوا المشرکین حیث وجدتموہم کہ می شنید و علم انا نبی بالسیف کہ مے افراشت و جمال و رایت الناس یدخلون
فی دین اللہ افواجا کہ مے دید و بہار کشت زار کمثل زرع اخرج شطأہ فآزرہ فاستغلظ فاستوی علی سوقہ یعجب الزراع لیغیظ بہم الکفار را
کہ مشاہدہ میکرد غرضکہ حضرت رسول علیہ السلام ہر امر و حکم موافق وقت و حال می نمود و آنچہ در ہر وقت اصلح و انسب در حق مومنین میبود
ہمان روا میداشت چنانچہ اکثر امور کہ اواخر متروک ست اوائل ممنوع نبود مانند متعہ کہ چون در ابتدا اسلام مومنین قدرت آن نداشتند
کہ ازواج یا کنیزکان را ہمراہ در سفر دارند و سفر ہر وقت در پیش بود آنحضور رخصت متعہ کردن دادہ بود تا فساد زنا کم شوند اما چون
اسلام قوت گرفت و مومنین دستگاہ پیدا کردند و سفر ہم آنقدر ضرور نمی افتاد راہ متعہ را بند فرمود کہ اینہم موجب فساد ست پس ہر کہ
توانائی خواہد داشت اہل خود را ہمراہ خواہد گرفت و ہر کہ بے استطاعت خواہد بود چندی صبر خواہد نمود و رخنہ متعہ کشادہ داشتن در حق
آیندگان بسیار ضرر خواہد کرد پس متعہ را حرام کرد و متعہ و خوردن گوشت خر اہلی یک روز حرام شدہ و ازین قسم بسیار احکام اند کہ در ابتدا
بطور دیگر بودند و در آخر بطور دیگر رسیدند ازینجاست کہ بعض محققان قائل اند باینکہ نسخ آیات بحسب اوقات ست یعنی ہر وقت مقتضی ہر امرے
کہ شدہ بموجب آن امر الٰہی نازل گشتہ و آنچہ خیر و صلاح دارین در حق مومنین در آنوقت بود بآن امور گردیدند و حکم امر سابق کہ در آن
وقت ہمان در حق ایشان اصوب بودہ الحال موقوف شدہ و منسوخ گشت و عمل حسب امر بالفعل کہ ناسخ ست باقی ماند و حالا در بارہ ایشان
ہمین انسب و بہتر ست کہ بدان مامور اند پس اختلاف در احکام آیات الٰہیہ بحسب اوقات شد و ناسخ و منسوخ باعتبار حالات گشتند و موافق
اقتضاء اوقات احکام مبدل گردیدند نہ آنکہ مطلق نسخ آن احکام ست و فی حد نفسہا آن احکام در زمانے حق بودند و در زمانے باطل شدند
کہ درین صورت بطلان حکم علیم علام ست و حکم حکیم علی الاطلاق جلت حکمتہ باید کہ ہمہ وقت حق باشد پس نسخ نیست مگر باعتبار اوقات و حالات
بالجملہ گفتگوی مبحث نسخ آیات را موقوف داشتہ در ضمن منسوخات منسوخ البیان باید ساخت و امورے کہ بالفعل مفید اہل طریق ست
در رنگ ناسخات بہ بیان آن باید پرداخت کہ وقت ورود فقرات تنزیل حالت دیگر بودہ و زمان ظہور عبارات شرح مقام دیگر ست پس
باید گفت کہ کار تالیف تلویست بہر طورے کہ باشد مساعی در کثرت اجماع اہل طریق باید شد و ہر کس را دلالت امر خیر باید نمود و
دعوت بطرف مطلوب باید فرمود کہ حضرات انبیا علیہم الصلوۃ والسلام و اصحاب عظام رضی اللہ تعالی عنہم و ائمہ اطہار علیہم التحیات

رحمت خاصہ مے شود در باب آدم صلی اللہ علی نبینا و علیہ السلام بر سبب التماس در عفو جنس زلات آدمیہ در باب تقصیر
خواہد گردید و ایں کلمات اعتراف بر تقاصیر کہ ربنا ظلمنا انفسنا است در زبان آدمیان حضرت رب رحیم را علم تو الہ حال جنس خواہد آمد
و مقبول خواہد گشت کہ بر گرد الفاظ بحمد سبحان ربک و نقدس لک بدرجۂ آن نمی رسند و ایں سوء عدل ملک بسیرت ازاں آگاہی ندارند کسیکہ
واقف کار است یعنی نسبت عشق و محبت و قرب حق سبحانہ دارد و دریافتہ است حالِ محرم دل رحمت الہیہ باطناً بلا واسطۂ حواس ظاہرہ
آگاہ است محرم ایں اسرار است و میداند کہ الحق جناب کریم را بندگان خود بحال اینکہ مے باشند کہ دلدار اک باشد آن عصیان عقل بے آمد
ولہم قلوب لا یفقہون بہا مطلق خالی نبود را ایجاد اشیا انواع مختلفہ و صور متکثرہ ظاہر کردن ظہور اسما است با ہمہ ظہور اسما
اد از عکس بطون بمنصۂ ظہور آید و حاصل کائنات و مقصود از خلق کونات ہمیں ظہور تجلیات او تعالی است با ہمہ تجلیات او سبحانہ
در ہویدا کردید در مظاہر گوناگوں کہ بصورتہای متنوعہ ظاہر اند ہاں جلوہ نمائیس اوست کہ از ہر طرف خوش آمار رسی است دار
رنگا رنگ کہ معانی تجلیات اسمای رحمت وار التماس او کہ بدرجۂ بر نگی موجب آراستگی است ہیچکارہ و معنی کہ از خالق حکیم و خالق
علیم جلت حکمتہ بظہور آمدہ و مے آید لاحاصل و بیہودہ نیست در ہر امر حکمتہا است کہ مستور است و ہیچ شئ باطل کہ ہر شے مخلوق حق
است و از حق حرحق ماند و آیۂ کریمہ افحسبتم انما خلقناکم عبثاً دلالت بر ہمیں حق بینی مے نماید ما کوتاہان ہیچ امر را عبث و باطل مدام
و ہمت بر تحصیل بسا دو حق گمار بدانس عرفا کہ خلفاء اللہ اند موجب سنت الہیہ ہیچ کارے عبث و بیہودہ دلغو لعمل مے آرند ہیچ
فعلے بغفلت و بیہودگی و ہوای نفس نامند عوام ہی کنند و بہر عمل ایشاں رایت خیر سائل حال مے باشد و در ہر صورت نظر حق
دعوت مے نمایند و منظور ایں رہنمایاں ہماں گشتن بسوی مطلوب مے بود بہ ہیچکہ دست دہد و موافق اقتضا وقت و مقدار
استعداد ہر حقیقت از حقائق طالبین و استعدادات سالکین نظر حق کہ محیط ہمہ اشیا است جذب میفرمایند و آہستہ آہستہ بلا کمر
و مکتہ بسوی مقصود میکشند کہ موعظہ حسنہ ایں است در دنیا یر در نفوس مے نمایند و با صدای خوش ہر دمی ہوس و گوش حرص
مے آید و دعوت بحکمہ ہمیں است کہ بحکمۂ عملی بتمام مطلوب رسانیدہ مے شود ادع الی سبیل ربک بالحکمۃ والموعظۃ الحسنۃ امر است
مجمل بسم دعوت ملائمہ و موعظہ موثرہ خصوصاً در ابتدای احوال بسیار مفید بر ممانست و منافع کثیرہ دارد و موجب خیرات و برکات
بے شمار مے گردد آخر کار رہا چارگی معاملۂ مجادلہ خواہ بحث و جدال خواہ جنگ و جدال عدو دین و معاملہ با دشمن بحث و جدال و قتال
ضرور مے افتد و حکم جادلہم بالتی ہی احسن بمیاں مے آید در اوائل کار بسہولت باید کرد اعنی در ابتدا دعوت مرداں را بنگ باید کرد
و بارے کہ تحمل آں بر طالباں و سالکان بستا رفاقت بر سر آنہا باید نہاد و در اواخر چوں معاملۂ رجوع شد و استحکام پذیرد
و آنچہ مطلوب است صورت گیرد عمل بعزیمت باید نمود و اہل طریق را مامور است کہ اولی و اصوب اندا مرید در سود در راہ رخصت ہمی
الوسع سیر باید کرد و جانب توسع را اقوی باید ساخت اما در ابتدا ار تا دخول بہ سست عزیمت سہولت نیست کہ آخر کار برقہ رفتہ
ہمیں طور عمل بعزیمت ہم نصیب خواہد شد لیکن نسبت ایں بیت خیر آں سہولت بعکس عزیمت است و داخل در مرتبۂ عمل بعزیمت
تا حصول مدعا کہ ترویج طریقۂ محمدیہ و کتب قدسیہ و اجتماع یاراں مخلصین است رسیدہ دارند و طالباں فقیر ایں امر را برو
اظہار آرند خواہ بدہ ندارند و آنچہ مرکوز خاطر ایں اہل حق است کما ہو حقہ بظہور نیاید اما صاحباں معاملہ را کہ تمامہم مصروف
دیں داری و حق پرستی اند و ہیچگاہ بغفلت بہ راہوں خاطر ایشاں نمیگردد و با کل پاک از آلوائش نفس و طبیعت اند

ولہم عذاب الیم بما کانوا یکذبون خداوندا این شکم بندہ ہا را از گرفتاری این مرض خلاص فرما وصحت باطنی عطا نما تا بکار مردان خدا آیند و در
فرمانبرداری با حیلہ وعذر نکشایند وبطاعت وعبادت تو مشغول شوند وبہ بندگان خاص تو مانوس گردند واگرچہ اکثر این نااہلان چنان
ستدیا الانکار مے باشند کہ بموجب سواء علیہم ءانذرتہم ام لم تنذرہم لا یومنون ہرگز توقع اخلاص واعتقاد از ایشان نیست اما چون از حقیقت
دور اند معذور اند وچہ کنند کہ از معاملات بندگان خاص الہی آگاہی ندارند ورو بطرف تحصیل نسبت باطنی نمی آرند تا قدرے از برکات صحبت
ایشان واقف شوند وفائدہ مند از زیارت ایشان گردند اللہم اہد قومنا انہم لا یعلمون حقیقۃ اصطفائک ولا یفہمون اسرار اولیائک کما لم یوقنوا
بانبیائک من قبل وکذبوہم بل قتلہم الانبیاء بغیر حق وکانوا فی طغیانہم یعمہون فالذین ینکرون العبد الذی یدعوہم الی الطریق المحمدی
ویبلغہم رسالات ربہم واصطفاہ اللہ من عبادہ بالاصطفاء الخاص وعلمہ طریق الاقتباس بالآیات القرآنیۃ من لدنہ بالتعلیم الالہی
افلا یتدبرون القرآن ولا یتاملون البیان ولو کان ہذا الامر الملہم من عند غیر اللہ بلا الہامہ تعالی بالقوۃ الفکریۃ البشریۃ لوجدوا فیہ اختلافا کثیرا
ولم یرتبط بکلامہ سبحانہ ارتباطا تاما علی ہذا النہج الفصیح واذا جاءہم امر من الامن او الخوف مخل من سلامۃ الاعتقاد اذاعوا بہ ولفشوہ بینہم
ولو ردوہ الی الرسول برجوع الباطن صدقا وخلوصا والی اولی الامر منہم برجوع الظاہر اعتقادا وادبا لعلمہ الذین یستنبطونہ منہم ما کان خیرا لہم و
لولا فضل اللہ علیکم ورحمتہ یا ایہا المحمدیون الخالصون باعطاء الاعتقاد الجازم لاتبعتم الشیطان من شیاطین الانس والجن الذین یصدونکم عن طریق المحمدیۃ الخالصۃ
واللہ مع المؤمنین ولو انہم فعلوا ما یوعظون بہ من اختیار ہذا الطریق المحمدی لکان خیرا لہم فی الدارین واشد تثبیتا واذا لآتیناہم من لدنا اجرا
عظیما ولہدیناہم صراطا مستقیما ومن یطع اللہ بما امرنا بالاستدلال بالآیات ویطع الرسول بما ہدیناہ باراءۃ الطریق المحمدی فہو مع الذین انعم اللہ علیہم
قبل ہذا من النبیین والصدیقین والشہداء والصالحین وکان اللہ لہ رفیقا ذلک الفضل من اللہ علی المحمدیین الخالصین وکفی باللہ علیما اللہ
ربی لا الہ الا ہو لیجمعنکم الی یوم القیامۃ لا ریب فیہ سیظہر لکم ان شاء اللہ تعالی من یقول الحق ومن اصدق من اللہ حدیثا فالحمد للہ الذی جعل المحمدیین
الخالصین خیر امۃ اخرجت للناس وہم من الذین خلصوا دینہم للہ واخلصہم اللہ تعالی عن القیود الطبیعیۃ والنفسیۃ فانہم من عبادہ المخلصین وتظہر حقیقتہم
علی المقرین والمنکرین کلہم ان شاء اللہ تعالی فی یوم ہو یوم الدین وما ادراک ما یوم الدین یوم لا تملک نفس لنفس شیئا ویکون الامر یومئذ ظاہرا
وباطنا وحقیقۃ ومجازا کلہ للہ ویل یومئذ للمکذبین انما توعدون لواقع ولن یجد المنکرون لعذاب اللہ من دافع ویل یومئذ للمکذبین الم یجعل اللہ الطریق
المحمدی صراطا سویا وامیر المحمدیین ناصرا وولیا واول المحمدیین ولدا رضیا فانتظروا الوعد وکان وعد اللہ امرا ماتیا ویل یومئذ للمکذبین الم نجعلہما آیتین
ولم نخصہما بکتابین ولم نعلمہما من لدنہ علما وکشفت ہذا الفصل بالوجہ الاحسن فی یوم الفصل ویل یومئذ للمکذبین ہذا یوم لا ینطقون ولا یؤذن لہم فیعتذرون
ویل یومئذ للمکذبین ہذا یوم الفصل الذی جمع اللہ الاولین والآخرین ولا یقدر المنکرون علی کیدہم فلا یکیدون ویل یومئذ للمکذبین ان المتقین من
المحمدیین فی ظلال وعیون وان لہم فی الجنۃ فواکہ مما یشتہون ویقال لہم کلوا واشربوا ہنیئا بما کنتم تعملون وربکم کذلک یجزی المحمدیین الخالصین
وہم من عبادہ المحسنین ویل یومئذ للمکذبین والمنکرون اذا قیل لہم ارکعوا واسجدوا لا یرکعون ولا یسجدون ویل یومئذ للمکذبین وما ورد فی ہذا
الکتاب الا ہو متمسک بکتاب اللہ فبای حدیث بعدہ یؤمنون فیا ایہا المحمدیون الخالصون لا تہنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون ان کنتم مومنین
ولا یحزنکم قول الذین ینکرون المحمدیۃ الخالصۃ ان اللہ تعالی یعلم ما یسرون وما یعلنون وان یمسسکم قرح او تصبکم مصیبۃ فقد مس القوم من قبل
قرح مثلہ واصابتہم مصیبۃ کذلک وتلک الایام یداولہا الحق سبحانہ بین الناس ولیعلم اللہ الذین آمنوا ویتخذ منکم شہداء فلا تکتموا الشہادۃ
علی حقیقۃ المحمدیۃ ومن یکتمہا فانہ آثم قلبہ واللہ بصیر بما تعملون وکاین من فرع الی اللہ اذ جاہد فی سبیلہ تعالی قاتل معہ ربیون کثیر فما وہنوا لما اصابہم

و اولیا از مرجوعی رضوان الله علیهم اجمعین مشروح چنین کار بوده اند و چه اندها در راه خدا فرموده اند با بهای خود در راه صرف نموده اند و
مصیبتها کشیده رنجها داده اند و ملامتها گوارا کرده اند و دراً صیبها و دردها دیده اند و آخر حکم خاتمه گردیده اند ولا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء
عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و یستبشرون بالذین لم یلحقوا بهم من خلفهم الا خوف علیهم ولا هم یحزنون یستبشرون بنعمة من الله وفضل
وان الله لا یضیع اجر المؤمنین، بیچاره آزادگان مهدی که درد ما مے همی گرفت اند در رسم خط سے بیصر آمد و آنکه گوناه ایشان را همراه علی مرید
وار مرکب این امعضا تحریر آمده ... الی ... بہا دہر گیہای خود را وارسته بدار ند لیکن مهند ار کہ این گرفتار
بہا قامس بر وجود میکند دیدے مدارند که بشایع حقه هم لست بر لیس درین لا متلاے سوید و مخصص راجون خولش معهود و این
که مرد گان خدا مخص لله بہار گران برعدش همت میدارند که احقلاو مطلقا ساتره للعاست در معاملات ایشان و حکمی یا مردان
حاصل معهود هم مدارند که از اطوار هر کس سے تا فی الصفر و بر خدا امرده هر شخص از روشنش مناسب و عقلا العلوم مسعود سعی که حسن ادب
ربهت و دیست و اطوار مصوط مستحکم دارد گمان اینے که به شایان اوست تا تحتی ار مدنا طلب مرد مان ست و سیر بمو سالک محرزده راه
ناکمال ار دا را جعیت باطن رسیدے نامد بر راکه مست و لتی ارلست و در دین مگر و دو علو و دنا که از جهت او بمود است سود
که یکه حق تعالی ایشان را العومن قد سہ عطا رمودہ و در سلک و لظہر کم ہماسک ساختہ کے همت لعد ایشان متوجه سوے
صحت طلبی که مجاله طلب وساعی دینی است در دست آمد کاسے که مقوطلا این قدسے مراداں ست و را و اد آنکه این مردمان سبب
خوش و رموده حضرت مجدد الف ثانی قدس الله سره که مرا رای پیرے و مریدے ما ریده امد پیرے و مریدے احکا کا لمطروح فی الطریق
ست کار جایے کہ مس تعلق دارد دیگر است والحق که حقیقت این معوله ما لیه پیر ار راه پیری و مریدی منکشف نمگر دد لو بدے که کسا
کسد و ایمی ست دیگر ست لور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء عرضکه معاملات اہل حق را حملاً حق نامد عهد رخود و را درمیان جهلا
حالات این بزرگواران که دراند ادو سلطها با نواع محلیه و حصه قسمت و مرد دم ساند گرد امدن ع هر چه خوبان کنند خوب آمد
و مقصای هر مقام علیحده است که به جب آن ار سالک حال و اقوال صادر میگردد اہل حق در هر وقت هر چه کرده اند و گفته اند و نیک
دمے گو سد همه حق ست ار انتدا تا انتها بر یک حال بودن این برگزیدگان هیچ ضرور نیست مردمان نادان معاملات انتها
در ابتدا میجو اهند و گمراهی و ساقے کرا کار سلف را بر خدا و احر عمر لعیب گشته بود و را معار و حالات ار حلفا و ایشان توقع مے دارند
واین خیال محاست که احکام هر موسم دیگر ست ان شاء الله تعالی این ساد ممداں که معال جا ده میروند نا بهان مقام خواهند رسید
و آخر خاتمه اینها بخیر خواهد گردید و عاقبت الامر هیچ لعادت در هیچ امر نخواهد بود و ما یم الکل که اول المحمد من است بر صورت منسوخ خود
کہ آخر المحمد من ست محشور خواهد شد و مرد قیامت که یوم الدین است بر همه کس این حقیقت روشن خواهد گردید که بالفعل منکران
کور باطن ایمعنی را اد ریکی نامد و نظر بحقیقت کارها کنند راکه این صورت بر ایشان ظاهر میباشد و حقیقت بر ایشان مستتر تا
حقیقت الامر ادراک نموده بے معامله انما الاعمال بالنیات بر ندلست لے بصری خولیس در هر عمل بر دو وشک سے ما ما درد
هر امر شبه و انکار ریش مے آمد در رنگ کسے که دیوار خانه ای خان حود می ربد ار خانه مستقیم کمو االمومنین حیر الحراف دارند هر ما
سته نا ره میان سے آرند و اظهار بد باطنی خولیش مینامند سبحان الله این دنیا طلبان ناقص عقل که مردمان معنوی اند طرفه
ام التسهات اند که هر لحظه شبهه نوی سے زایند و بار بهان حمل بد بر بواطن ایشان موجود ست فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا

ارشاد و قدرت بالکشی ولیاقت صبر و رضا و نفس با کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع دارد و از خلق مردم هم عصر که اکثر اینها با بزرگان اہل زمان خود نمی سازند و از آزار و امور خلاف مرضی و ناملایم طبع و از رنج بردن تنگ شدن و از ذلت و خواری بیش رفت شدن امر مرکوز خاطر خویش و از پا بر سر نهادن سلوک بے ادبانه و از انکسار و تواضع و از سر برپا داشتن به خلق پیش آمدن حاصل آنکه نه از شخص جوان مرد کرده گفته آمد که اے کسی که همت و جرأت مردانگی و تحمل بار سرداری و طاقت جهاد اکبر و استعداد ارشاد در خود دارے و قدرت بالکشی ولیاقت صبر و رضا در تو حاصل ست و حق تعالی ترا نفس کبریا و خاطر مستغنی و طبع قانع عطا فرموده ست باید که اگر از مردم هم عصر امور خلاف مرضی و ناملائم طبع خود بینی تنگ دل و سبب پیش رفت نشدن امر مرکوز خاطر خویش نشوی و صبر برین نکرده بے ثبات نمائی بلکه اگر ایشان ترا سلوک بے ادبانه کنند باید که تو از راه تواضع به خلق و صفا پیش آئی و پیروی صاحب خلق عظیم نمائی علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها کار خود باید نمود و نظر بحال اینها نباید کشود و معامله با خدا ست و از خلق غنا دہ باشد کلم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین و هو المستعان و علیه التکلان عز سلطانه و جل برهانه ۞

هو الشاکر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الانسان علمه البیان والصلوة والسلام علی رسوله الذی انزل الیه القرآن وعلی آله واصحابه اهل العلم والعرفان

اما بعد فهذا الوارد الثانی والثمانون هو المسمی باحسن البیان ان من البیان لسحرا القوة تاثیره فی النفوس فان کان من نبی فداخل فی المعجزات وان کان من ولی محبوب فی الکرامات ولا ینسب الی صاحب هذا البیان فی هاتین المرتبتین انتسابا بالشاعریة والساحریة واما ان کان من غیرهم کالشعراء والفصحاء الآخر فهو من قبیل السحر و معترف الصنائع والبدائع واللطائف والظرائف ولما کان من اعظم معجزات نبینا علیه الصلوة والسلام نزول القرآن العظیم فخصص الله المحمدیین المخلصین علی سنة رسولهم باحسن البیان الذی هو من اعظم کرامات اولیاء امته علیه السلام فالمسحورون الآخرون اهل البیان اذا رأوا کتبهم فاعترفوا بحقیتهم والقی السحرة سجدا وقالوا آمنا سرهم ان قلم المحمدیین یصنع ما صنع العصا الموسوی وانما صنعنا بالصنعة الشاعریة وجعنا بالقوة الفکریة کید ساحر بغیر کرامة تعالی وبلا عنایة جل وعلی من تلقاء رأینا والقاء اهوائنا من القیاسات الشعریة والتاثیرات السحریة ولا یفلح الساحر حیث اتی ویقول الله لصاحب المحمدیة الخالصة لا تخف انک انت الاعلی واعلم انی معک اسمع واری انی انا الله لا اله الا انا فاعبدنی واقم الصلوة لذکری ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی۔

وارد در شناخت حقیقت سخن و دریافت کیفیت اهل این فن

مراد از شناخت حقیقت سخن شناختن ماهیت کلام ست یعنی فی حد نفسه کلام چه چیز ست و اقسام آن چند ست و منظور از دریافت کیفیت اهل این فن دریافتن چگونگی حال صاحبان کلام ست که انبیا و اولیا و عرفا و محققین باشند و هم دیگر سخنوران که علما و شعرا و فصحا و بلغا بوند و اینجا از فن سخن مقصود نه فقط بیت شاعرے که معنی اصطلاحی ست نیست بلکه مراد معنی عام سخن ست که همه ارباب سخن را شامل ست و مشتمل بر کلام مطلق پس بدان که اصل الاصل و مبدأ و منشأ کلام نسبت که چون حقائق موجودات از کمن البطون بمنصه ظهور آمدند و حضرت وجود در مرتبه علمیه امتیاز اعتباری واجمالی یافت و کلیات بر سبیل اجمال و جزئیات بر نهج تفصیل ممتاز گشتند حضرت علم که ممیز این همه موجودات معلومه است چنانچه هر حقیقت را خلعت صورت خاصه عطا کرد و حقائق را مصور بصور علمیه ساخت همچنین در مقابل هر شئے صورت امرے که دال بر آن شئے باشد

نے سبیل الله وما ضعفوا وما استکانوا والله یحب الصابرین وما کان قولهم الا ان قالوا ربنا اغفر لنا ذنوبنا واسرافنا فی امرنا وثبت اقدامنا وانصرنا
علی القوم الکافرین فصبر ثم الصحابة وادایم العوام حتم خیر الناصرین بالحملة ایمانها لا لا انکار احسن مدا طمان شکست اساس عنه باکسب
کہ اصل سالمہ ما در نفس الامر ناگسست او صحابه همت در حمایت حق والواع مدد ما از برکات باطنیه والطمینان النفس والسکینه علی المومنین
بست حضور و شهود و توفیق اعمال خیر مام سالحال ست و اسلام باتیدات ازعطا قوت بحر و ولد بروز استقامت ر طریقه محمدیه استعمال
مراجع و گرداں توکل وحلی حسن والقاء لواحق و توالع و غیرها بر برهان ملکه بر آن از عسیر سبد جمیع عنایت حلیه حدای او در حق ما کما ست
ولیے تحفظ باس آمد وال مکه لوک قصد کرد الدین من قبلهم حاشیم تسلیم بالصبات وما ایرد الکتاب المسرد را استفاده در بر باں مخصوص بالمحصین
بیں حال بوده بهست و مدام اعدا و الله اولیاء الله بر بیں سوال کرده اند بیس مرد عارف را باید که نصحت و کشم این معامله را در برابر آن
السان با حساب و باید لعی لسوی رو و مدل و حاد و حلال الشان ست حسود و سوال و حواب نماید که این امتحان از خدا باید بین تسبیح نحو اسید نمید
و کلاب او خدا مدد نمی کنے بعصید ه امداد از به الطالبین الاحبار را مگر صاحب بصیرت را ما کرمی الوسع کلام زائد ما حسن تحاص کمند و
حون سامد آکر صحبت سکوت وارد ولکن نه آن طریق که امعی هم درگفت گو آید و بر رسا ها الله ملکه بطور سے باشد که بالکل سالکان حال در
سائر — وال این صحبت لعبان را ساکت سازد و ایمار رجال الشان گرا مسه هیچ لعباد در وار قبل و قال گرداند که بحث و جدال کار ارباب
لے معرفت ست شاعر فاوادلیا ایست وجود ابراهیم واحل آن جاهل گرداند و صلح آنها بود و مانسم در مقابل آنها حوسند کرا ایسے عمرات
ولاعادت این اورده بهست و گرایی نمی گسته اند و قوت سعاد ندارد مدد اگر ترا در بر حال الرا ا حا حر رده اند و داده اند و مار بیان نسیم
لعا اتبات کسد بهیچ سر وامدار مدمسائل حوابات که کاهی ملاد بهیچ ولوج بے صرفه باهم محکم دار در رساله لواعث سر افکنده کما سجر
آدم ست وحیث مقتضی اسمے بمی سود السان را باس مرتبه در حاصه حون و کما لا آمد ساختی و کمند بهست آن اسرار و بهست مردم همکی
در محافل بر سم سامد کرما ده و آخر لسان ماند و ندامت آرد و شما ساز داگر کسے در بر سر الشان با اثر هست و کلام دایم علم کلا
مسکند حود تحمل کنید و باس ادب ماسند اگر از الیشان در وزر هست نعل با ست حال لودار سر یره سالی او را حامل میگردد اند مثار مردم
همواره این بے استدراک ملکه سرلف لعبان باعرت و حرأت مدد آداب لاتر حوا اصواتکم فوق صوت النبی ارا شدا خوکرا انص لعض الیشان
کے سوال ماعرتے نماید که از طرف الشان هیچ نگو ممدد را طرف دیگر سے در مقابل الشان عرصه بر زبان آرد یا حرف هیچ نمی گوید
دهر چه کے منگو بسود با حرو هیر بے مے گومد و دیگرے هیچ نمی گو رو حاموش نشسته استماع مے نماید و دل رحمت و حل دیحف
این گر با دسکاناں که باتفاں من لا براغ عنده ادمی نامسد و کسے کہ حق تعالی او را با این عنایت ممتاز فرموده باشد او را دستگیر
دول آلست که محالفین هم در باطن جو لب خصوصیت ندارد از طرف حود صاف باشد و عرض ستان هیچ لساز رود تا مصدر رد کر
نماید و آنها را مصدر رد ارد و محصور جمهور شکایات سر برآرد و حرد نقصی نه ماند اگر چه مقصود را رد و تواند که الشان را انسار رسانند کہ
است کم من علل الیسم عند الغضب واحلکم من عفی لعد القدرة و لعجز والکسار کرت رو خلقی کند و ما بند جمال بحر وسند و از حد تجاوز
عصیت و باید و جهہ را لعدا اسباب رو و مواقف حکم در حتی والکه مین لعمل آرد لیس الله احکم الحاکمین رباعی ایم در رسیدت اگر ازحلی اذار
رنگی مسلار دلت و حواری ربهار + گربر سر او نهید یا مردم دهر + لرار ره انکسار سر بردار + کلمه مرد در رباعی بمعاینے رحل
عام + کیری ست بلکه مراد کسے ست کہ حوان مرد ست لعی همت و حرأت مردانگی و تحمل بار طرداری و طاقت جهاد اکبر داشت

[illegible]

معین گردانید ذلک الشیء مرکب الکلام و حضرت وجود این هر دو دال و مدلول را العین اتحاد نفسی خویش جمع ساخته است جامع اینها است هم دیگر
عالم بوده و در مرتبهٔ باطن وجودی ظاهر و موجود این موجودات باطنیه لطیفه مرکب عالم معانی است و آن امور دالهٔ الفاظ مصوره اند و آن اسماء
مدلوله معانی علمیه و مجموع آن الفاظ و معانی کلمات قدسیهٔ الهیه اند چون از ساحه جو هست که این موجودات عالم معانی را از مرتبهٔ باطن به جوهر
ظاهر وجود آرد بقدرت کامله و حکمت بالغهٔ او آن موجودات باطنیه در مرآت ظاهر وجود منطبع شدند و مطابق همان علم در این عالم که مسمی بعالم
صورت است ظاهر گشتند و آن امور دالهٔ که الفاظ مصوره بودند باشارات نام یافتند و آن اسماء مدلوله که معانی علمیه بودند موجودات خارجیه
گردیدند و مجموع این اشارات و موجودات کلمات تامات ربانی است که از لسان قدرت متکلم حقیقی جل شانه برآمده۔

بیان کلام نفسی و لفظی و حقیقت جبرئیلیه و حقیقت محمدیه

بدانکه کلام بر دو قسم است یکی کلام نفسی دوم کلام لفظی و کلام نفسی عبارت از تصور صور کلمه خود است در نفس شخص را و تدبر آن امور معلومه در ذات
خویش به ترتیب فعلیه و لفظیه ای تصور صورتی بعد صورتی و تدبر امری بعد امری و این کلام نفسی کلمات ذهنی نفسی است که آن را تعبیر بحدیث نفسی
و حدیث مکنون و این کلام نفسی را سامع غیر آن شخص نمی باشد همان نفس متکلم است که سامع کلام خود است و سماعت این کلام نفسی عبارت از
احاطهٔ علم شخص است بر آن تصور صور علمیه و تدبر امور معلومه و تفصیل جزئیات از جملهٔ ادراک آن صور متصوره و امور مدبره پس در واقع فی الحقیقه در مرتبه
صفت کلام و صفت سمع متحد است و عین همدیگر نیست بلکه ملحوظ اختلاف حیثیات امتیاز اعتباری دارد و کلام نفسی واجب تعالی عبارت
از انکشاف صور علمیه حق است بلا ارسال فی النفس و تدبیر آن امور معلومه بترتیب فعلیه و لفظیه در ایجاد بلا تغیر در صفت علمیهٔ ذات حق سبحانه
و این کلام نفسی واجبی را تعبیر باراده اند و نسبت حق تعالی مسما شدند آنکه کلام اقدس او را سامع غیر او نیست همان ذات متکلم حقیقی سامع کلام خود
است و سماعت این کلام عبارت از احاطهٔ علم حق است بر آن صور علمیه و امور مقدره و مفصل جزئیات از جهت علم معلومات خویش در واقع در
فی الحقیقه در این مرتبهٔ قصوی هم صفت کلام و صفت سمع متحد و عین همدیگر است بامر زائد بر آن نیست در حضرت علم باعتبار اختلاف حیثیات
امتیاز اضافی دارد و کلام لفظی عبارت از اظهار مطالب نفسیه است بتوسط عضو لسان و صورت الفاظ و این کلام لفظی انسانی است که آن را تعبیر بمقول
و کلمات ملفوظه و این کلام لفظی خود را هم متکلم بواسطهٔ عضو گوش خویش میشنود و هم غیر او استماع می نماید و سماعت این کلام لفظی عبارت از ادراک
تموج هوای ملفوظه کلمات است از پردهٔ گوش لفظاً لفظاً و در این مرتبه صفت کلام از صفت سمع جدا و مغایر است که آن مخصوص بعضو زبان است
این مخصوص بعضو گوش و آن اخراج مطالب من النفس الی الخارج است و این ادخال مطالب من الخارج فی النفس است و کلام لفظی حق سبحانه
عبارت از تنزل معانی نفسیه است بتوسط جبرئیل در کسوهٔ ایجاد الفاظ بر حضرات انبیاء علیهم السلام و این کلام لفظی الهی است که آن را تعبیر بآیات
و صحف و کتب منزله می نمایند و این کلام لفظی خود را هم متکلم حقیقی جل شانه بصفت سماعی که زائد بر ذات نیست میشنود و هم بندگان او استما
ع کنند و سماعت این کلام لفظی حق تعالی عبارت از علم بمجموع اجمالی و الفاظ است بالتفصیل و سماعت بندگان شنیدن کلام انسانی
مع ادراک معنی که این کلام الله است و بر حضرت رسول علیه الصلوة والسلام نازل شده و الا اگر کافران بانکار شنیدند پس آنها کلام الله را
نشنیدند و لهم آذان لا یسمعون بها بالجمله آن کلام نفسی حق تعالی که مدلول این الفاظ قرآنی است از قدم همان بر صرافت مرتبهٔ خود است
و الفاظ این الفاظ در حقیقت جبرئیلی شد و حاجت حق سبحانه میسر نبود از قول رسول کریم الی الآخر و جبرئیل بواسطهٔ زبان بهره دولت
ناصی آن کلام الهی را رسانیده بنا معنی را معانی بدست ساریم و گوئیم که مثل جبرئیل چون عضو لسان و مثل انبیا چون سامعین است

[illegible]

میباشد و نامربوط و غیر مضبوط مے بود و تحقیقات او خطا و تالیفات او غلط و ماعوایش متخیلات و محجوبات او باطل و کاذب میباشد و متوات
او غیر مؤثر و اشعار او خشک و بے تاثیر مے بود و ہم درستی کلام را بسیار چیزہا از قبیل علم ظاہری و دریافت صحبتہای متنوعہ و مجالس مختلفہ و شوق
تقریر و استماع سخنان اہل کمال و تربیت استاد کامل و بے وغدغگی قلب و جمعیت خاطر و عقل رسا و نفس بہری و انتقال ذہن و جالاکی طبع
و امثال این ہمہ باید مع ہذا قبولیت سخن و شہرت کلام و رواج تصنیف بے عنایت الہی و تائید غیبی و مدد ربانی میسر نمی شود بسا کلمات حکیم
مربا در فت کہ آخر کس نشنید و بسیار تصانیف نیک و تالیفات درست تاراج گشت کہ آخر کس ندید لقای سخن ہمچون عمر ہر شخص تا زمانہ مقدر
گرو اجل مسمی ست و آخر ہمہ را فنا کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربک ذو الجلال و الاکرام از ینجاست کہ در اخبار آمدہ کہ آخر کار حروف قرآنی
ہم ازین عالم خواہند برداشت و قرب قیامت ہیچ متنفس کلمہ گوئی برزمین نخواہد ماند و الحق کہ بے نیازی و کبریای غنی مطلق مقتضی ہمین مینی ست
اللہ اکبر اللہ اکبر لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر اللہ اکبر و للہ الحمد اما با وجود اینہمہ بے ثباتی و فنا نتائج و ثمرات کلمات نیک و تصنیفات حسب چون
دیگر باقیات صالحات ابد الآباد بر نفوس باقیہ قائلان و مصنفان مترتب خواہند ماند مدام برکات بے انتہا و اجر عظیم در عوض آن مستعید
خواہند شد ان اللہ تعالی لا یضیع اجر المحسنین بہر حال چون حقیقت برین منوال ست پس **رباعی** اے در دز مردمان اہل عرفان +
از وضع کلام میتوان یافت نشان + ما را مطلب بجز میان تصنیف + مانند معانی بکتابیم نہان + مرآد از مردم اہل عرفان محققانند کہ جادہ
تحقیق مے پیمایند و لب بکلام مربوط میکشایند و از کلمہ و وضع کلام نہج بیان و از نشان یافتن دریافت حقیقۃ و کیفیت علم و ادراک قائل
و ہم بے بردن بمعتقدات و رنگ مزاجی او و از لفظ ما منظور ہمہ اہل تصنیف و تالیفیم کہ بموجب تقدیر و قسمت تحریر مطالب آماجگاہ خلقی از تخلیط
و تحسین شدہ ایم و از معانی مطالب مستفادہ از عبارت و از کتاب مصنفات و مؤلفات و از نہان بودن از نظر افہام و بے علمان مستور الحال ماند
حاصل اینکہ بلفظ تخلص کردہ بلحاظ تفہیم و تفہیم مغایرت اعتباری در خود با خویش بہم رسانیدہ خود با خود گفتہ آمد و غرض اسماع دیگران ست
یعنی از حال مردمان محقق کہ جادہ تحقیق مے پیمانند و لب بکلام مربوط میکشایند از راہ نہج بیان ایشان آگاہ میتوان شد و دریافت حقیقت
و کیفیت علم و ادراک قائل از طور سخن او میتوان کرد و پے بمعتقدات او می توان برد و رنگ مزاجی او از رنگ کلمات او می توان شناخت لہٰذا
ہر کہ طالب دیدار ما چنین اشخاص کہ صاحب تصنیفات و تالیفاتیم باشد پس باید کہ ما مجبوران را کہ بموجب تقدیر و قسمت تحریر مطالب آماجگاہ
خلقی از تخطیہ و تحسین شدہ ایم در ہمین تصنیفات و تالیفات ما طلبد و علی قدر فہم خویش حقیقۃ ما را بفہمد و صورت متصورہ فی العقل ما را ببیند
کہ درین مصنفات و مؤلفات مانند مطالب مستفادہ از عبارت نہان و مستور الحال از نظر افہام و بے علمان ہستیم و برا اولو الابصار کہ با علم
و باعرفانند ظاہر و پیدا ایم و ما فرطنا فی الکتاب من شیء سخن بوی انسان ست و نکہت این گلستان و چنانچہ ہر گلے را رنگی دیگر ست و بوی دیگر
ہمچنین نہج کلام ہر آدمی علیحدہ ست و رنگ سخن ہر کس جدا حقیقت ہر شخص از کلامش توان فہمید کہ کلام محک زر استعداد و قابلیت ست
و کیفیت ہر آدمی از بیانش توان رسید کہ بیان ہر کس بقدر قدرت و لیاقت ست ع از کوزہ برون ہمان تراود کہ درو ست +
و از زبان ہمان برمے آید کہ در دل ست **بیت الغزل مصنف** ہر آنچہ ہست بدل بر زبان ہمین آید + بود صفای سخن دال
بر صفای دلم + پس زبان ترجمان دل ست و حسن بیان روشنی بخش این محفل تقریر ملتوی محبوب درج گہر زبانی ست و تحریر نامربوط مانند
لکنت لسانی کہ نہ از آن حاصلے بر مے آید و نہ ازین راہ بمطلبی میکشاید و سخن خوب چون تجلی محبوب ست کہ بے اختیار خوش مے آید و دل را
مے رباید سبحان اللہ و بحمدہ زہے قدر و منزلت سخنوران عالیجناب کہ شاہد سخن خانہ زاد ایشان ست و لطف عبارت فرش راہ این

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ألبس المؤمن المتقي لباس التقوى وهداهم طريق الهدى والصلوة والسلام على رسوله الاكرم الاتقى وعلى آله واصحابه ذوي المجد والعلى

اما بعد فهذا الوارد الثالث والثمانون فيما يسمى لباس التقوى ولباس التقوى ذلك خير فاعلم ان اللباس هو ما يستر البدن ويكون ستر عورة الشخص وما يلبس الانسان لباس التقوى يستر الله الستار عيوبه عن انظار الخلائق ويكون مستور الحال عن الخلق [illegible] وكما ان اللباس والتقوى هو الاجتناب عن الامور المنهية والامتثال بالمامورات الشرعية واتمه واكمله هي الاحتراز عن الرخصة والعمل بالعزيمة ويكون ذلك التقوى على وجهين صادق وكاذب فالتقوى الصادق هو ما يكون بخلوص النية خالصا لله تعالى والتقوى الكاذب هو ما يكون للرياء والناس لا لله سبحانه فلباس التقوى الكاذب ايضا يفعل فعله ويستر العيوب الشائنة عن اعين الناس ويريد عزة الشخص عندهم ما لا يبصر لباسا يواري سوآته ولا يكون ساترا للعيب عن نفسه والناس عيوبه في الواقع من حيث النظرة ويبقى كاذبا مراوغا دائما كما ان لباس العارية يكون سبب عزة الشخص عند قوم لا يعلمون الحال وعند من يعلم [illegible] والذين يعرفون الامر لا يريد العزة بل تحصل الذلة فهذا التقوى ليس بمعتبر عند الله ولا [illegible] عند [illegible] ايضا والعبد في الآخرة [illegible] ومحسوسة في امور الدنيا ومكائدها والتقوى الصادق كما يستر عيوبه عن انظار الخلق بكمال الستر عيوبه الامكانية الذاتية التي ليست ممكنة عن ذاته عن نظره الصافي ويكون في عند الله عزيزا ومكرما دائما كما كان في اعين الناس كبيرا وعزيزا ومعززا عند رسوله والمؤمنين وذلك لان اتقاهم عنده اكرمهم لانهم اكرمون عند الله تعالى وان اكرمكم عند الله اتقاكم ولا يكون العز في غيرهم دليلا معتبرا الى [illegible] آخر يشاهده حالهم [illegible] عظمته وكبريائه [illegible] كرمهم وجاههم وريائهم في التسمية وكذلك ادعائهم كون الكاذبين الرائين عزيزا مكرما في زعمهم ايضا امر آخر خلاف الواقع [illegible] عيوبه واستحقاق ذلك في ادنى الراي ثم اعلم ان التقوى الصادق على نوعين ظاهري وباطني فالتقوى الصادق الظاهري هو الاجتناب عن المناهي والامتثال بالطاعات [illegible] والتقوى الصادق الباطني هو انقطاع القلب عما سوى الله مطلقا والاستغراق في الحضور والشهود دائما فمن لبس لباس التقوى الصادق الظاهري يستر الله تعالى عيوبه عن انظار الانس والجن والملائكة اجمعين [illegible] ومن لبس لباس التقوى الصادق الباطني يستر الله سبحانه كل عيبه عن جميع الخلائق في رداء عظمته وكبريائه ولا يعرفه احد الا الله وحده [illegible] تحت قبابي [illegible] ولا ترد [illegible] الاعلى [illegible] ثم اعلم ان الافعال والاقوال والخصال [illegible] كلها لباس للنفس الانسانية [illegible] فالاعمال الحسنة والاقوال الصادقة والخصال الشريفة والسجايا الحميدة كلها نعم اللباس [illegible] في الدنيا والآخرة ومن زي الصالحين والاعمال السيئة والاقوال الكاذبة والاوصاف الرذيلة والاخلاق الذميمة [illegible] من المغضوب عليهم [illegible] ومن الضالين ولذا قال عز وجل التقوى ذلك خير [illegible] ثم اعلم ان التقوى الباطني لا يكون كاذبا لعدم صلاحية الكذب فيه [illegible] حال العموم في العادات الظاهرة [illegible] الرياء والصائم [illegible] الكاذب في التقوى الظاهري [illegible] في بعض الاعمال [illegible] التقوى الصادق الباطني والظاهري [illegible] المؤمن الا [illegible] العاشق [illegible] في حاله [illegible] يكون [illegible]

وکلام روشنی این انجمن ست که تمام بزم جهان روشن بنور سخن شده و نام و نشان و حقیقت و کیفیت هر چیز بتوسط کلام ظاهر گشته حتی که مرتبهٔ بی
نام و نشان و ماهیت بی کیفی و حقیقت ذات مجهول النعت هم بواسطهٔ سخن هویدا گردیده و هیچ مرتبه از مراتب معلومه و لا معلومه نمانده که به بیان نیامده
خواه اجمالاً خواه تفصیلاً پس نسبت بکلام پیدا کردن از خواص انسانیه است و آن نیز بیک فهمیدن و بیک بیان نمودن شان آدمیه و مطالعه
کتب صحبت بفصاحت کتاب است و ناظر کتب و رسائل محققین که بنظر استفاده و با ادب اعتقاد می بیند گویا داخل در صحبت ست و منجمله ایران
آنهاست و تذکرهٔ سخنوران مفید اصحاب بهجاب است که در ان ایشان برکت ذکر خیر انجمن دانشمندان راه سخن میکشاید و فیض سخن بیش می آید
وحسن کلام رو مینماید و زنگ از خاطر می زداید کلام از صفات حقیقیهٔ رب الارباب است بدون قوت نسبت مع الله این باب مفتوح نمی گردد
و علی قدر نسبت نور معرفت بلوس اندازد و کمل انسان از حسن کلام بهره یاب می باشند و اکملین عرفا را قوت تحریر و تقریر عطا می شود و بیچاره
سالکان بی علم که در دام نسبت جهلی گرفتار اند درین میدان لب دست و پا اند و راهی باین طرف نیافته اند همان باذکار و اشتغال ما طلبهٔ خویش
که بیش از وساوس و خطرات نیست بسند نموده بمکشوفات و الهامات ظنیه خود که زیاده از خواب و خیال نه اکتفا کرده غرور سند اند کل حزب
بما لدیهم فرحون بهر حال قدر این سخن را همان کس خواهد فهمید که بشرف علمنا من لدنا علماً مشرف خواهد گردید که لکا داین کند لهیر ان لطف سخن
را نمی بیند و هوا سن لا دمی این کم مطرتان نور عقلی را درک نمینماید زیرا که اگرچه معنی سخن چون معنی انسانی در اجسام الفاظ گرفتار ست و باعتبار نقوش
و حروف در نوشت و خواند می آید چنانچه آدمی بلحاظ جسم محسوس و مرئی میگردد اما بلحاظ معنی خود و لطافت خویش چون نفس ناطقه همان بر صرافت
تنزیه قائم و برقرار ست که غیر از ارباب عقول کامله و نفوس قدسیه آنرا ادراک نمی نمایند سبحان الله انسان نسخی ست که از دهان قدرت الهی بر آمده
مظهر اسرار الوهیت گشته و سخن انسانی که از خاک پاک آدمی سر برزده مرآت جمال آدمیت گردیده پس همهٔ افراد انسانی کلمات ربانی ست متشکل بصورتهای
مختلفه که صور بمنزله الفاظ اند و استعدادات و حقائق بمثابه معانی اند که در ان الفاظ صورتها جلوه گر اند کما قال الله تعالی فی حق عیسی علی نبینا
و علیه السلام کلمته القیها الی مریم کما کلم عیسی فی المهد بقدرته تعالی کذا یکلم العرفاء الذین هم کلمات التامات فی مهد الارض باذن ربهم و یقولون انا
عباد الله آتانا الله الکتب و انا من الصالحین خذوا ما آتیناکم بقوة واذکروا ما فیه لعلکم تتقون پس اعضا و اجسام آئینهٔ تنزیه ماست که حقیقت الملک
لغایت الهی از ظاهر ما پیداست و بیرنگی و لطافت نسبت باطن ما از پردهٔ این تشبیه ما داریم جلوه نماست که از اقوال و افعال و گذران و معاش هر کس احوال باطنش
معلوم میگردد و اخفا و اظهار سر امر از ظاهر و باطن متعلق بقدرت کامله اوست جل سلطانه و نعم احسانه **رباعی** هر چند همه با سر و اعضائیم + لیکن آنم که جمله نا پیدائیم + ما در
زبانی که سخن میگوئیم + چون نغمه ز ساز خود برون می آئیم + مراد از کلمه با و سر و اعضا جمله امور تشبیه است که متعلق بجسد انسانی می باشد و همین
لفظ اعضا و بدن و از لفظ آن اشارت بطرف نفس ناطقه است و از نا پیدائی منظور لطافت و تنزه و تجرد آنست و از سخن گفتن مقصود بیان حقائق
و دقائق کونیه و الهیه و مثال نغمه و ساز برای تنبیه واقع گشته و از برون آمدن ظاهر و شناسا شدن حاصل آنکه خطاب بلفظ تخاص کرده گفته آمد که ما
من بصورت همین هستیم که در کسوت اینها و تشبیه که متعلق بجسد انسانی میباشد ظاهر هم زمین سر و پا و دیگر جمله اعضا صورت شخصیهٔ من ست لیکن باعتبار
معنی و حقیقت من آن نفس ناطقه ام که سراسر لطافت و تنزه و تجرد دارم و بالکل از نظر عوام کالانعام پنهانم پس وقتیکه سخن میگویم و بیان حقائق
و دقائق کونیه و الهیه بقدر استعدادات سامعین پیش ایشان میکنم مانند نغمه از ساز جسمانی خود برون می آیم و قدری سر ایشان
از حقیقت من ظاهر می شود و ایشان بقدر شناخت خود مرا می شناسند و فی الحقیقت چنانچه باید از حقیقت لمعه
همان معنی واقف ست اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری — ط —

حسن صحبت باید داشت و مطلق جمع حرارت جلیه را در دل جا باید داد و اگر اتفاقاً احیاناً بر سبیل غریب جنس مذکور میش یاران [illegible]
مصاحبان حاجی خود میان آید بسا اوقات مادر محبوب در خطرات حرص و عجلت و در سبیل سوی و بیار که آنجمان کلام رنگی دیگر دارد
و آنجمله کلام رنگی دیگر و مے ساسد ان اکسیری که می تسا سد که پیر جسمان غنی و دل حالی و دیگر دارد و حرص عشقان دلی نفس عالم و دیگر [illegible]
بیان اصل مطلب که صورت عمده بست باید کرد و باز گفت که در شکسته حالی و درویس راحسن باید دانست که مذکور شد و اگر لباس عمده و ناهموار دل
بے سی و ملاس و تردد او حق تعالی مدد باید که چند امر مسطور دارد اول اسکه آنچه در شریعت ممنوع است آنرا هرگز الفت نه پوشد دوم اسکه رعایت
وضع زمانه خویش و سن و سال خود و لقدر لحاظ مصاحبان دهم و صفاء عصر خویش نیز ملحوظ دارد که حدان صانع طبع ایشان نبود که
در نظر ایشان نماید و حال بیتا به حالت ایشان بود که محسوب در نفس وضع گردد و بعد حدی الفت نعیر و اوضاع لباس و سدس و سار [illegible]
و عادات جواد و ناجواد در باره میا سود و دانک تعدیل العرب الحکم ششم اینکه بسیار باریک و تنگ و رباب منقش و درو شوخ رنگ و بهل
صورت و امثال آن نپوشد چهارم اینکه بے تکلف در دوست و محبت از کل و دوری و صورت الغی و امثال آن نماید که این وضع نے توانان جهلا
و آزادان بے سرو پاست پنجم اینکه رنگ خاصی که کدام قوم از کفار مخصوص بخود در وقت اکرده باشد بر خود لازم نگیرد و اگر بضرورت گاہے
اتفاق افتد معذور و معاف است حاصل آنکه هر چه خورد و پوشد باید هر چه کند بسر و بهم و بیت یک مراتب شرع و مناسبات حال و مصلحت
وقت و مطابق مرضی بزرگان خود در علم خویش بعمل آرد گو دیگرے تعالق آن مرضی را بد باید حاسد معامله بر داشت دیگران هست امر
دهست خود است در علم خود قصور باید کرد که در صورت خطا هم مس صواب است و خطای اجتهادی حالی بر هست اما عدل عدی لی اللیس لیے
امت او و بدانکه فقط در بس و امور خوردن و پوشیدن اعتبار طرق اعتدال لحاظ مناسبت حال و حسن بیت و رعایت صحت موقوف نیست
بلکه همه آن را باید که در همه امور معاش و معامله امری دارد چه در درس و چه در مکان و چه در ملاقات مردم و چه در رفتن و چه در نشستن و چه در
آمدن و چه در رفتن [illegible] و چه در تعاریف اعتقاد مجالس چه در اوقات مهمانی و چه در هنگام مرض و چه در زمان [illegible] و چه در [illegible]
شادی و چه در وقت غم و چه در تحصیل علم و تعلیم آن و چه در مودت و غضب و چه در سرور و در علم و تکلم و چه در باب سفر و زمان دیاران و چه
در باب سواری جوانان و نگاهبانان و چه در صحن گفتن و چه در سکوت عرض که هر چه بعمل آید و آنچه در زندگی رو نماید آگاهی و بیت در بود [illegible]
و لے صریح باشد و مناسب طیرۀ محمدیان حالعی موافق طریقه محمدیه سر انجام یابد و ظاهر است که همه در خیر بود و تفصیل همه بیانات [illegible]
دیگر سنت در رمات علی الطویل میخواهد و هم صاحب الصرف کلیات را حداں اصلاح می ابد و محی الحمله لقدر حاجت محملات بر مصالحات قیاس
کرده منشور و جزئیات تحت کلمات مندرج عامه هر چند لیسار معاملات ذکر آن دارست که مدون و بیان شنیدن حاجت هست و باز در حال
بے آید اما استیعاب تمام جزئیات امکان عادا ندارد لهذا در مقام اقتصار شد امر جزئی ارا مرتبت ایضی خوراکه و لوستاک مبالغ
کرده کلیه اصلاح تمام معاش بود و باش مسطور داشته شد و اولاً تحریص بر ترک رأس و رئیس همه جهلات که حسنت دنیا و سرگرمی و کوشش تحصیل آن
و ساع آن است نموده تنزیه و دلالت بر اصل الاصل همه حسرات و مستأمل احسانات که از نظر اعراض انا به خویش و ملاقی ساحب و صل الهیا میسر
خود است کرده آمد که **رباعی** اے تنالس ان الحرامی که مسند تا بهر وریک دهر حرامی خوشید تا نوسید ان حماقه تکرار شده است [illegible]
از خویش حشم باید پوشید تا مرداد کوشش تلاش آن سعی تحصیل متاع و سامعودن بست و از جوشش باهر دو یک اختلاط با مال و دنیا و [illegible]
محلف الاوضاع مردم بالادارکه الفوار منسوبه دارند و علی الاکثر مرا طی و رفتار ستے لوند تعلیلے بیک طبیعت و حاصر و تاثیر یکسان نماید

دانست موت فی ای حال و موفی ای حال و ما تدری نفس ماذا تکسب غدا و ما تدری نفس بای ارض تموت ای ای مرتبه بمقام السعادة و الصلاح والایمان ام بمقام الشقاوت والکفر والطغیان بالجمله سوء ظنک مضر لنفسک لا للغیر فاحترز عنه لعل الله یرزقک صلاحا ظاهرا و باطنا و هو علی کل شیٔ قدیر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم

وارد در کیفیت پوشش و معاش و ترک کوشش و تلاش

اوضاع لباس و انواع معاش فقرا و درویشان بر صور مختلفه می باشد بعضی صورت پوستی و ژنده پوشی اختیار میکنند و بعضی لباسهای تو نگرانه و لطیف می پوشند و طریق خوردن و نوشیدن هر یک نیز بر نهج علیحده میباشد و بعضی ترک حیوانات میکنند و بی روغن یا کم روغن میخورند و خواه و ناخواه چیز لذیذ و بامزه را هم آب انداخته و متغیر ساخته تناول می نمایند و از حد زیاده تقلیل غذا میفرمایند و میگویند که اینکه میل طبیعت ایشان بسوی طعام خوش و لذیذ می باشد شکم بنده ها هستند و حرص در مزاج ایشان غالب است و گرفتار ان لذت زبان و تن پروری اند نفس نصیر ایشان و بنی واقع شده است که مثل حیوانات مصروف خوردن اند این کدام درویشی ست که وقت ذکر و فکر طعام مثال الحال شد درویش را بنابر ضرورت بطریق دوا قدری غذا باید خورد تا دفع مرض جوع نماید و بعضی خوش خوار میباشند و راغب بطرف خوراک خوش میبوند و طعام بامزه که آب نمک درست و صورت مرغوب داشته باشد آنرا می خورند و ظروف و دستار خوان صاف و شسته دارند و کسی که چنین نباشد آنرا بد ذائقه و بی سلیقه می فهمند و میگویند که تقید پاکیزگی و لطافت در طعام مقتضای آدمیت است از ما مثل آن زاهدان خشک نان جو و مانند آن خورده نمیشود خدا داند که ایشان بچه طور میخورند و این کدام فقیری ست که لقمهٔ الهیه را ترک باید کرد که این عمل خلاف مرضی منعم حقیقی ست و ربنه نفس آدمی را هم حقی هست چرا اینهمه انتنگ باید گرفت که کار عدا نیست کل حزب بما لدیهم فرحون بالجمله آنچه در پی امر مختار بزرگان خاندان است اینست که درویش را باید که هرگز فکر و تردد در جهه معاش را بخاطر راه ندهد و سررشتهٔ میل و رغبت نفس و طبیعت را بالکل از جانب لذات دنیویه منقطع سازد و اصلا از طرف خود ساعی در جمع اسباب نشود و بفراغ تام بلا وسواس تفویض همهٔ امور خود بحق سبحانه کرده متوکلا علی الله مدام مستغرق در حضور و شهود حق تعالی بوده بعبادت و طاعت بموجب شرع شریف مشغول باشد و بر همین قوت روحی که رزق حسن است اکتفا کرده داند رزق بدنی را که قوت حیوانی ست مطلق در دل نیارد و بجه سلامت این کیفیت و حالت آنچه از خوراک و پوشاک او را بهم رسد آنرا من جانب الله فهمیده و ضیافت الله تصور نموده بلا میل و رغبت و بلا کلفت و کراهت بر ضا و تمام بخورد و بپوشد یعنی از قسم مطعومات اگر بد ذائقه و بیمزه میسر آید از ان کاره نباشد و شاکی نگردد گو که کم خورد و سیر خوردن نتواند که این مقتضای ذائقه انسانیه ست و مضائقه ندارد و اگر لذیذ و بامزه بود بعلت و خوشی دل مثل اهل حرص بر مصروف خوردن نشود و از حد معمول خویش تجاوز ننماید گو نسبت بنان خشک زیاده بخورد اما بی صرفه متوجه خوردن نگردد و زمام لحاظ را از دست ندهد و از جنس ملبوسات اگر کنده و بدنجابت آید از ان تنگدل و شکسته خاطر نگردد و محجوب نشود و اگر مناسب هر سوا از زمستان و تابستان نباشد هیچ پروا نیارد در دفع ایذای سرما و گرما چندان مقصود دلی خویش نگرداند بهر نهجی که بگذرد بی نیازانه بگذراند و سر استغنای خود را فرو نیارد و با اهل لباس فاخره بفروتنی ملاقات نکند و بچشم رغبت و حسرت بسوی ایشان نه بیند چنانچه رسم اکثر گدایان طماع می باشد که چون کسی را از دنیا داران لباس نفیسی با تکلف پوشیده می بیند تعریف آن بی اختیار شده میکنند یا خواه و ناخواه به پیش اغنیا به بهانهٔ اظهار خوش ذائقگی خویش و نفاست طبع خود مذکور انواع مطعومات و بیان اقسام لذات آن و ذکر اجناس ملبوسات و بیان خوشنمائی و خوش قطعی جامه ها و غیرها می نمایند و اینهمه دال بر حرص قلبی ایشان ست درویش را هرگز با اغنیا

ذا خواجه خود در اردلید و خرامید احوال ما در شکسته حالی [illegible] انها بسیار که گمان [illegible] ست و کمان عطا [illegible] مسعود و [illegible] بعد صورت
گفتار و [illegible] بوسی [illegible] سعید [illegible] سعادت [illegible] مرحبا [illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] سامعه الناس [illegible] الله التی [illegible] الرزق [illegible] معامله [illegible] الله [illegible]
[illegible] کرامت [illegible] حاصل آنکه [illegible] حاصر [illegible]
[illegible] دروش [illegible] جان [illegible] جهانی [illegible] سبحانه [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] سرانجام امور [illegible] عبرت [illegible]
[illegible] گرفتاری [illegible] آزادی مطلق [illegible] سوی الله [illegible] **رباعی** [illegible] عالم امکان باش + دیدی [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ماس + [illegible] وجود [illegible] + [illegible] موجود شدن هست [illegible]
[illegible] عالم امکان [illegible] عالم [illegible] عالم جسم [illegible]
جهان [illegible] روح [illegible] راحت [illegible] رحمت [illegible]
[illegible] تعالی که [illegible] موجودات [illegible] حاصل آنکه
[illegible] صورت [illegible] موجود [illegible] عالم [illegible] حق تعالی [illegible] صورت [illegible] الهی [illegible]
[illegible] عالم جسم [illegible] العالم [illegible] روح [illegible] راحت [illegible] دولت
[illegible] رحمت [illegible] تعالی که [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] موجود [illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible]

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي لا يضيع عمل عامل منكم من ذكر او انثى بعضكم من بعض ويوفي المومنين اجرا عظيما [illegible] واعد للكافرين [illegible] من [illegible]
[illegible] والصلوة والسلام على محمد ارسل رسولا كريما وعلى آله واصحابه الذين هديهم الله صراطا مستقيما **اما بعد** فهذا الوارد الرابع
والثلاثون المسمى بنتايج الاعمال النتيجة ما يحصل من الشئ ويكون حاصله وثمرة سواء كان مع ذلك الشئ كظهور النقش مع حركة القلم او بعد ذلك الشئ
كالشبع بعد اكل الطعام [illegible] العلة على المعلول وتاخر المعلول عنه ذاتا والاكتفاء [illegible] ذلك [illegible]
المعية والبعدية انما يكون بلحاظ الزمان [illegible] فائدة لتعليم نتايج الاعمال من النتيجة العاجلة التي تحصل في الدنيا [illegible] يكون مع العمل [illegible]
في عالم [illegible] بحساب الساعات والايام والشهور والسنين ومن النتيجة الآجلة التي تحصل في الآخرة [illegible]
العمل باعتبار [illegible] العالم الآخر الذي هو دار الجزاء وكون العمل في العالم الآخر الذي كان دار العمل لا دار الجزاء و [illegible]
والقيامة والجنة والنار كلها محسوبة في النتايج الآجلة التي [illegible] الاعمال والنتيجة الاولى التي تحصل من العمل في الدنيا وهي عاجلة [illegible]

وا ز پوشیدن جامهٔ مجموع آرایش ظاهر معاش و تمرد گذران توانگری نه فقط تکلف در ملبوسات وا ز حشم پوشیدن از خویش بی التفاتی بسوی تردد امور معیشت
خویش حاصل آنکه زنهار تحصیل متاع دنیا بسی خواهی نمود که حرص را انتهایی نیست و عمر را وفایی نه و تا چند اختلاط با اهل دنیا و اشخاص مختلف الاوضاع مردم بالذات
که اطوار متنوعه دارند خواهی کرد که ثمرهٔ صحبت ایشان غیر از پریشان خاطری و خفت و ذلت و نفاق نمی باشد و علی الاکثر اینها بدباطن و دغاباز می بوند و قلیلی
بندرت در ایشان نیک طینت و حاضر و غایب یکسان می باشند و اینهمه مردمان اهل دنیا بعرض آشنا می گردند و خیرخواهی ولی و دوستی قلبی کسی
بکسی ندارند پس درین قدر مدت العمر البته هر کس را بقدر حال او یکچند آرایش ظاهر معاش و فراغت گذران و تکلف در ملبوسات بمقتضای حوائج
گردیدها نصیب شده باشد حالا اگر عبرت و غیرت و همت ست از طرف خود چشم باید پوشید و ملتفت بسوی تردد امور معیشت نباید گشت و ما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها و سیاق کلمهٔ پوشیدن چشم و پوشیدن جامه که در رباعی واقع ست از نکته فهمان پوشیده نیست آرایش ظاهر علامت خرابی باطن ست
که تن پروری و ظاهر آرائی کار غافلین ست و بر صرف خوشنمایی و زیبایی بودن شعار اهل هوس هر امر بقدر اعتدال می باید خواه و ناخواه پریشان
صورت و نامطبوع وضع ماندن هم ضرور نیست که بالطبع بلا تکلف و تصنع در اولیاء الله موزونیت در همه اوضاع و اطوار من جانب الله عنایت می شود
چنانچه حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره می فرمایند که ولی ناموزون نمی باشد و الحق که همچنین ست و همین قسم جمال و کمال حضرت قبله کونین حسن الله
حالنا بحسن قبوله دیده شده که با وجود عدم التفات بملبوسات چنان جامه زیبی و جمال خداداد بود که نه در کدام جمیلی باین خوبی و دلچسپی حسن و جمال مرئی
گشته و نه در هیچ سلطان و امیری چنین جاه و جلال مشهود گردیده حاصل آنکه بتکلف همه وقت مشغول بخود آرایی نباید بود و بتصنع خوشنما ساختن
خویشتن لائق وضع درویشانه نیست چنانچه راه و رسم پیرزاده های سبک وضع و مشائخ دکان داران ست و آن برای خوشی زنان می باشد و این
برای فریب مردان و آن در صورت زیبایی و رعنایی می بود و این در کسوت اکابر نمایی غرضکه در هر صورت بی ساخته بودن مستحسن ست و بند در تکلف
لباس ماندن مستهجن که خاطر را متشتت می سازد و بمطلب [illegible] اندازد و در نظر عقلا بی اعتبار می گرداند و در نگاه حقیقت بینان قدری ندارد هرگز در فکر
زیب و زینت مباش و نفس خود را بدین طرف متوجه مساز و بآرایش لباسی مشغول مشو که کار زنان ست و این ناقص عقلان که حق تعالی ایشان را برای همین
کاری آفریده است سوای این عمل در بساط خود ندارند اگر خود را نه آرایند پس چه کنند و بچه کار خواهند آمد تا اگر در نظر شوهران خویش خوش نمایند این عمل که موجب
توالد و تناسل ست چنان بکثرت و خوبی بعمل آید و چه طور خلقت انسانی که اشرف المخلوقات ست ظهور نماید مردان را باین امور چه نسبت زیاده از حد مصروف
ازین چه ضرور ست که مردانگی عبارت از لباس و خط و خال نیست آن امر دیگر ست و متعلق باین چیزها نه پس ترا که حق سبحانه مرد ساخته است همت مردانه
بهم رسان و بکار مردان مشغول باش و دل را بشناختن هوس ملبوسات مخراش و اوقات را درین اندیشه ضائع مکن و خاطر را باین امور متعلق مدار که دور از همت
مردان ست و کسی که اندک خصلت مردمی در دل دارند شرافت و غیرت نفسی خود ذاتی در طینت آنها مودع ست و صاحبان همت بلند و عزم درست اند هرگز
بسوی اینچنین امور بی اعتبار ملتفت نمی گردند بلکه از اوضاعی و پوشش لباسهای که اهل هوس آن را شاد و خورم می شوند و تفاخر می نمایند ایشان را حیا می آید
و طبیعت سراپا غیرت اینها آن را قبول نمی فرماید پس اگر از گروه مردان هستی بکارهای مردانه متوجه شو و طالب مولی باش و طالبان دنیا را بحال اینها بگذار
قل الله ثم ذرهم فی خوضهم یلعبون **للمصنف** در دراز دنیا گذشتن مردمی ست + کار زنان ابهمت مردانه راه و اگر بی قصد تو حق تعالی خواهد که مرکب تن ترا
بحلهای نیکو آراید و بی سعی و تردد تو داده که طیب و حلال از سرکار خود بفرستد بدان تو رسانند مضایقه ندارد بقدر مناسب هر چه خواهی از آن قسم [illegible]
شرعیه این را پوشان و اذا طعمو و اشربو حلاله بخوران و بنوشان که اذا اعطیت شیئاً من غیر ان تسأل فکل و تصدق که اینقدر و بایع [illegible]
تمتع ضروری از متاع دنیا داخل در گرفتاری دنیا نیست و ضرر ندارد و خلل در کار باطن تو ای سالک نیارد بلکه مفید می افتد خواه

[illegible]

[illegible]

چنانچه آنسرور علیه السلام وعده بر کبراردو در جهان کسی چه در جهنم همراه خود خواهد برد آنجا آتش هست جهنم در قوم و دیگر بیشه امورات عقوبات جهنم
سر دیگر حرام اند که مثل مشهود دیگر درج این صورت مطهر خواهد آمد چنانکه در و ما صورت اخلاق ذمیمه و اعمال شنیعه گرفته مشهود می‌گشت
و لهذا حیات و انوار و تجلیات آن اهل الحضرات است و در دنیا محسوسات که مشکل مسکر دیده و این شکل در بهشت مشهود خواهد آمد چنانکه در دنیا شکل و صفت
حمیده و اعمال السعیده گرفته منظر می‌آمد فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره پس کسی که عمل خیر میکند برابر ذره یعنی اقل
اقل می‌بیند همان عمل را بصورت جزای نیک در آخرت و کسیکه عمل شر میکند برابر ذره یعنی در آنکه اقل می‌بیند همان عمل را بشکل جزای
بد و یعنی وجود اعمال خاصه آن براکه در آنجا سهمین معانی خیر و شر اند که بصورت نفع و ضرر اند خیر و شر سماء مقتضای حکمه بالغه و قدرت کامله وجود
همه معانی اعتباریه را صاحب وجود و عدمیه را در هر عالم مناسب آن عالم در صورت خاصی که در حد مرتبی در هر عالم هست بظهور آرد و صورت
اولی را علت صورت اخری میگرداند تا مرتبه که منتهای اختلافات صور ممکنه هست میرساند چون مستراران امکان اختلاف صور را نهایت
نیست آن معانی را بهمان صور اخیره ابدا الابدا و دائم و برقرار میدارد و باقی بر یک حال استمرار و دوام میگرداند لهذا این مرتبه را عالم آخرت مسمی گردانید
و هی دار القرار پس آن معانی اعتباریه عدمیه را که مثال آن اعتبارات است هیچ حاصل عدمی است و الشر معدوم عدم اند تحت ظل وجودی آورده بصورت شر و سیئات
و ظلمت که همی و همی در در ساحل قرموده و حمل مجموع این عالم و ماکلفته مدارات خود سر معنی مطلق الشر العدم بود و سائر اعتبارش عدم اعتباریست
مطلق ست محض صور سعید رساند که بوده و بار نخواهد بود مصور گشت و دنیای فانی را بصورت حاصله امانی را حاصل گردد و صور آن نفس و
شیطان و ظلمت را دست آرد علة دیگر صور برای آن معانی اعتباریه عدمیه گردانید و در مرتبه آن معانی بصور رذائل نفسیه و اخلاق ذمیمه و خطرات شیطانیه
و وساوس حاسدیه و شهوات طبیعیه و اوصاف بد بصورت گردید و معلول صورت سابقه گردید و مسبوب بصور اولی گشتند و این صور را حق تعالی علة
دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه ساخت و در مرتبه آن معانی بصور کفر و اعمال بد و افعال شر و سیئات ظاهر شدند و معلول صور سابقه
لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی اعتباریه عدمیه نموده و در مرتبه قائمه باقیه آن معانی بصور الم
جحیم و عقوبات اخرویه ظاهر خواهد گشت و معلول صور سابقه خواهند بود و مصداق و مسبوب آن صور اولی گشته نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها
مسمی خواهد شد و در اصل همان یک سر حقیقت مطلقه اعتباریه عدمیه است که بحدیث رنگها در پرتو نور وجودی روشن شده ظهور نموده و مشهود خواهد شد
و همچنان در ابتدای صفات اعمال و نفس حق تعالی آن معانی اعتباریه وجودیه را که مثال اعتبارات آنها طرف وجودی است و الخیر مرتبه وجودی و جود است
ظل وجودی آورده بصور ارواح و ملائکه و عقول مصور ساخت و این صور را علة دیگر صور برای آن معانی اعتباریه وجودیه گردانید و در مرتبه آن معانی
بصور حسن خلق و حسن خصال نیک و الهامات ملکیه و ارادات صالحه و مصالح عقلیه و صفات حمیده صورت گرفتند و معلول صور سابقه شدند و مسبب
بصور اولی گردیدند و این صور را دست آرد علة دیگر صور برای همان معانی اعتباریه وجودیه گردانید در مرتبه آن معانی بصور ایمان و اعمال نیک و اولیا
خیر و حسنات ظاهر گشتند و معلول صور سابقه لاحقه گردیدند و مقتضیات آنها نام یافتند و این صور را حق تعالی علة دیگر صور برای ظهور همان معانی
وجودیه گرداند و در مرتبه دائمه باقیه آن معانی بصورت جنت و حور و قصور و نعمای اخرویه ظاهر خواهند گردید و معلول صور سابقه خواهند بود و مصداق و مسبب
آنها شده نتیجه و ثمره آنها نام یافته بجزای آنها مسمی خواهند گردید و در اصل همان یک حقیقت مطلقه اعتباریه وجودیه است که بحدیث ظهور را
در همین لباس وجودی تجلی فرموده است و خواهد فرمود در ما آتاکم الله فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار پس هر قدر که توانی وحدت
که از دست اختیار مجازی تو صورت میپذیرد از شهوات نفس امارة و وحی الوسواس خود را صرف در لذات طبیعیه مگردانی تا خوش بوی

ولو کان لبعض الامور باعتبار الصورة الجزئية المخصوصة مخترعة محققة وما رآها الاعين وما سمعتها الآذان اما الامور التي هي منشأ تشكل تلك الصورة وكالاجزاء
لتركيبها كانت في الدنيا على صورة الاخرى ولايمكن دخول الارواح الانسانية في ذلك العالم بلا نزولها في الدنيا اولا وكان الدنيا من المعدات
للآخرة ولتلك الحكمة رد الانسان اسفل سافلين ولاينبغي لك ان تقول ان آدم عليه السلام كان في الجنة من قبل ثم هبط منها وجاء في الدنيا فكيف
يصدق ما قلت لان الجنة التي كان آدم عليه السلام وزوجته فيها وازلهما الشيطان عنها واخرجهما مما كانا فيه كانت مزرعة الدنيا كما ان الدنيا
مزرعة الآخرة وتلك الجنة الاولى كانت من معدات الدنيا فخلق الله الارواح في تلك الجنة الناقصة المجملة اولا ثم ارسلها في مزرعة الآخرة التي سميت
بالدنيا كما قال لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين وتلك المرتبة الجامعة المفصلة كالثمر للجنة الاولى وبمنزلة البذر للجنة
الاخروية وجهنمها وما كانت لجهنم ابتداءً مثال الجنة لسبقة الرحمة على الغضب ثم اذا ينزع الله الارواح عن الابدان ويخرجها عن الدنيا يدخلها في
المرتبة التي تسمى بعالم البرزخ وذلك العالم اوسع من الجنة الاولى والطف من الدنيا ثم اذا يبعثها ويخرجها من ذلك العالم فيحشرها في العالم الاوسع
الاظهر الاجمع الذي يسمى بالقيامة وهذا العالم اشد من عالم الدنيا واقوى من عالم البرزخ وانور من عالم الجنة الاولى ثم اذا يخرجها من ذلك العالم
فيدخلها في العالم الباقي الابدي الذي لازوال له دائماً ولذلك العالم قسمان قسم يسمى بالجنة ولا تنتهي نعماؤها ولا تنقطع لذاتها ابداً ويدخل فيها السعداء
وقسم يسمى بجهنم ولا تزول عقوباتها ولا تفنى آلامها ويدخل فيها الاشقياء وفيما بعد انقضاء الازمنة الطويلة والدهور الكثيرة والمدة المديدة
والشدة الشديدة التي لا يعلم مقدارها الا الله القديم بمقتضى سبقة الرحمة الالهية على غضبه وبسبب عادة اهل جهنم لعقوباتها يصيرون راضين في
جهنم عن ربهم وان كانوا خالدين فيها اما لايضرهم العذاب بل ان قيل لهم يخرجكم الله من تلك جهنم لم يرضوا ومقام حاجز بين هذين القسمين من
ذلك العالم في حاق الوسط الواقع في ذيلهما كالنقاهة الواسطة بين الصحة والمرض مثلاً ولم يعد قسماً ثالثاً برأسه بل قسامة من تقسيم القسمين اقسمها فيهما
حجاب ويسمى بالاعراف وله قوم متوسطون ولهم نصيب ما من الجانبين وبسبب الكسر والانكسار تحصل كيفية اخرى وراء كيفياتها وعلى الاعراف رجال
يعرفون كلا بسيماهم ونادوا اصحاب الجنة ان سلام عليكم لم يدخلوها وهم يطمعون واذا صرفت ابصارهم تلقاء اصحاب النار قالوا ربنا لا تجعلنا مع القوم
الظالمين بالجمله چون دنیا مزرعه گاه آخرت ست پس درینجا از قسم اعمال و اقوال نیک و بد هرچه کاری و بمنزله تخم درین جهان افشانی دران
عالم باعتبار جزا و سزای مناسب بهر عمل و قول همان بدست آری و مانند ثمر آن تخم همان بازوانش هر فعل و قول حاصل کشت و کار تو در آنمکان جلوه گر
یعنی همین اعمال خیر و شر که الحال از تو بوقوع آمده اند دران زمان بصورت جنت و سقر جلوه خواهند نمود چنانچه در عالم مثال هر معنی بصورت
هم بصورت خاصه ممثل گشته بنظر مے آید و حق تعالی که بی صورت محض و لطیف مطلق ست در خواب او را دیدن درین عالم نیز جائز ست ازینجا
ست که در احادیث شریفه وارد شده که بهشت زمین افتاده است هرچه شما از حسنات درینجا میکارید در انجا میروید و هر یکبار کلمه سبحان الله
میگوئید در بهشت یک درخت می نشانند و امثال این دیگر اخبار ازین قسم بسیار ست قال علیه السلام لقیت ابراهیم لیلة اسری بی فقال یا محمد
اقرأ امتک منی السلام واخبرهم ان الجنة طيبة التربة عذبة الماء وانها قيعان وانها غراسها سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر الى آخره و
قال عليه السلام ان الله خلق الحور من تسبيح الملائكة وقال تتصور الصلوة على النبي صلى الله عليه وسلم بصورة الطائر الاخضر وقال تظهر صورة
البخل في القبر بصورة العقرب قال تكون صورة الرابحة وقال اتقوا الظلم فان الظلم ظلمات يوم القيامة وقال الغوث الاعظم رضي الله عنه
تتصور اعمالهم صوراً بركون النجيب فيكون نجيبه عمله وحلته وعمامته عمله الاعمال تتصور صوراً مليحة وصوراً قبيحة تتصور اعمالهم صوراً فتظهر نورها
على وجوههم غرض آنکه همین افعال حسنات و سیئات تو باین رنگ ظهور خواهند فرمود و خود جزا و سزای خود خواهند بود نه امرے دیگر

متتبع آن تجلی و دیدار اوکه سر شهود در آخرت است و من کان یرجوا لقاء الله فان اجل الله لآت و من اصدق من الله قیلا ما آتینا ماوعدتنا علی رسلک واغفر لنا انک

انک لا تخلف المیعاد **رباعی** آمدم کشاید دکه بست غبارها آید همه اسرار نهان در اظهار از راه حقیقتی که دارد ما را هر ارتحال ز بست جسم و غبار

مراد از کلمه آید دم صبح روز قیامت و زمان نفس صبح آمرورکه والصبح اذا تنفس و از کشودن در وار [illegible] اس اصل رحمت خاصه برمومن موحد

و از اسم غبار اسمای آن یعنی ذات آلهیه مع ملاحظه نسبت غفران و مغفرت و از اسرار نهان لعمای [illegible] که در حق محمدیان و مومنان در آن عالم

موعود است و از نظر مردم مخفی و نهان داشته شده است که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون و از بروز اظهار آمدن اعطای آن نعم

الوان و مومنان آن عنایات را بیها و از لفظ راه جهت و سمت و از سمت کعبه ترتیب نسبت حضور و شهود و ادراک بیعت حق تعالی و فاعل فعل

حق را گمه شد و کلی یا معمول منه و اشمه آمدار برای آن که عام و اسمبر ار این نیست مومنی و فعول ادسحانه و لیس مه اسود وی الحقیقه سوی

از الطرف ست که مومن کم ایما کسیم دار لفظ جمال تجلیات جمال وحه الله دار حشم امید و هم لقاء ت دیدن آن تجلیات داره مداریة احره که موعود

است برای مومن حاصل آن که مومن یومیه ا[illegible] رحمت خاصه برحال مومنین محمدیین آن رب غفار خواهد گشود و همه نعمات و عنایات که در حق

محمدیان و مومنان در کلام خود و زبانی رسول خود وعده کرده است در آن عالم اعطا خواهد کرد و میدول خواهد داشت و جزای حساب محسن عاقبت

در جوهر عمل خواهد رسید لیس حالت جزای دیگر عبادات علی و جسدی هر دو بصورة [illegible] خواهد بود که کار بدن و جسم خواهد آمد و لیکن جزای

این عمل روحی توبیه که نسبت حضور و شهود و نسب معیه و قرب حق باشد نهان دیدار الهی در رویت بی کیف حق سبحانه خواهد بود و هنگام الحال این

و معنی سوی در باطن و نفس است و در آن نسب و ممیش آن وقت شهود همین امر بصورت نسبی در جسم و تعلق نسبت تعین گرد مشهود و مبصر

خواهد گردید [illegible] آمد که از جهت نسبت نسبت [illegible] نسب حضور و شهود که مومنی [illegible] در نفس آمده شده است از از تجلیات جمال الله

اسد و لقاء دیدن آن [illegible] است الهی است و ایمان ما [illegible] دار آخرت داریم و هو مرحی للمومنین یوم القیامة ان شاء الله تعالی

بطفیل رسوله علیه الصلوة والسلام ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی عم احسانه و تعالی شانه و جل برهانه و عز سلطانه والصلوة والسلام علی رسوله محمد اعظم شانه و ما احسن بیانه و علی آله و اصحابه الذین هم اعوانه

اما بعد هذا الوارد الخامس من الموالی الموسی بالترکیون و سمی لما سماه بیان اختفاء الذات فیه لیدل هذا الاسم علی ذلک المطلب و لعلم ان الاسم

ما هو مقصود من سماه و لو کان علی سبیل الاجمال و من قبل مرتبة الاستدلال و ما السبیل الی رعایة کلمة ظهور الاسماء والصفات و ما من حسن [illegible]

التسمیة و التسمیة و تعریفا فهو لیس مقصود الذات و کالجملة المعترضة تجئ فی العبارات لفائدة اخری او کالتمهید الذی یقع فی السعو و یکون تعریفا

لسان المشاهده [illegible] لی الاصل جوهر و لسبحانه [illegible] ذاته تعالی و احتجابها عن الاوهام و العقول کما لا تدرکها الابصار و هکذا لا تعلمها الاوهام

و لا تعقلها العقول و استترت تحت الکبریاء و ازار العظمة و احتجبت عن اسوقها بسطوات سبحات نور ها و احتجبت لشدة ظهورها عن ابصار الانکشاف و الانجلاء

[illegible] لکمال الوصل بها لا افراد الاعیان و ایضا باعتبارین فی العلم و اعیان الاکوان و من بالظهور و فیها تجلی الاسماء والصفات من مرتبة التفاصیل الاسمائیة والصفاتیة

و لنوع الظهور السریه و الصوریة [illegible] الاحوال [illegible] الاختفاء [illegible] الی الذات لمناسبة احدها فیه مرتبة الذات و کون الاختفاء مصاحبا کذلک الا ان الواحد الذی

تعالی مراتبها الاسماء والصفات من ظهور [illegible] مرتبة الذات [illegible] هو الظاهر و هو الباطن و یحذرکم الله نفسه و الی الله المصیر ؏

همین جا نه بر آید و خرج در همین عالم بی ثبات نگردد و این تخم را بجهان جلوه نماید و آنجا کشت شده بر موسم خود برگ و بار برآورده شگفته و بهار بی خزان ظاهر سازد
و درخت همیشه بهار گردد که و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی آیه کلام الله از همین معامله مسفر باید زیرا که همین شهوات لغویه که حیوان در اینجا
میل میکنند و به نیت خلاف نفس و اتباع حکم شریعت و سلوک طریقت خالصا لله در دنیا دست ازینها باز داشته میشود در آنجا نمودار حور و قصور ظهور
میکنند و لهذا در آخرت نفس انسانی در عوض ترک این لذات فانیه بر نهج احسن و اتم مشتهیات خویش را نائز میگردد و کامیاب تام میشود که قال الله تعالی [illegible]
کشف هذا السر فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین فالمراد بما تشتهیه الانفس الامور التی تسر بها النفس و متعلقة بها و هی من المشتهیات النفسیة کالجاه و الحشمة
والقدرة على [illegible] و امثالها و بما تلذ به الاعین الامور التی تلحق بالبدن و تتعلق بالجسم و تدرک بالحواس الظاهرة و هی من المشتهیات الطبیعیة کالحور و القصور
والفواکه و امثالها فبین الله تعالی فی هاتین الکلمتین کل ما یکون فی الجنة من النعماء الی ان تحد و لا تحصی او لهذه الکلمات التامات و هو منزل جوامع الکلم
پس کسانیکه بالکل از بهانه های نفسانی برآمده بتمامهم از حرصهای طبیعی خالی گشته نفی خواهشها و ارادات کرده اصلا خود در میان نمانده فانی مطلق و مستهلک
کلی شهود وجه باقی حق شده اند و قرب نسبت حضور و شهود چشم باطن ایشان را از طرف ماسوی الله یکسر برگردانده است ایشان آن اولوا الابصار اند که کحل
مازاغ البصر بتبعیت سنت رسول خود علیه السلام در دیده دل میکشند و هرگز ملتفت بجانب عجائب کونین نمیگردند و جز محبوب پاک بیرون از کل حبیب خدا
علیه الصلوة والسلام هیچ چیز را نمی بینند و نمی دانند که هست یا نیست همان متوجه صرف بطرف ذات بی کیف الهی اند که مقصود بالذات و مطلوب حقیقی
ایشان است حور و قصور را درین جنت برین که نصیب چنین مقربین خواهد شد با نسبت و این نفوس مستغرقان را با اینها کاری نه زیرا که ماده آن شهوات ست
و میل بسوی مشتهیات که درین ماده آن صور جلوه گر میگردند و شهوات با چنین نفوس مقدسه یار نشود اینها از صحت از دیدار پروردگار نه چنانچه حضرت خیر الانام
علیه الصلوة والسلام که اعظم المقربین و اشرف المحبوبین و سید المرسلین و خاتم النبیین ست از حال بهشت چنین خبر داده است و در وازه بیان آن
بر خاص این طور کشاده که لا فیها حور ولا قصور بل یتجلی ضاحکا و این معامله ایست در میان حق تعالی و حبیب او که تا واقفان نسبت عشقیه را از کیفیت آن
نصیبی نیست و نامحرمان حریم محبت را از اسرار آن خبری نه سقانا الله و ایاکم جرعة من ذلک الشراب الطهور بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام و از ینجا
خیال نکنی که آن جنت که آن سرور از حال آن چنین خبر داده است از حور و قصور خالی خواهد بود و از همه انواع نعماء که جنات ابرار و صلحا دارند در آن جنت علیا
هیچ نیست که نه چنین ست و این توهم بیجاست بلکه در بهشت آن سرور علیه السلام این نتائج اعمال خیر آن خیر البشر برای جناب پاک او بطریق اولی و وجه احسن
از همه زیاده تر خواهند بود که بهشتهاء جمیع انبیا و غیرهم بخوبی آن نخواهد رسید الا حاصل آن حدیث شریف آنست که آنجناب یعنی حضرت رسول کریم
علیه السلام در آن همه کثرت نعماء جنت همان مشاهدهٔ معنی احدیت خواهند نمود و مستغرق در شهود وحدت حق خواهند بود و نظر بصیرت بر آن صورت کثرت
نخواهند کشود و در نظر اعتبار چون دیگران نخواهد آورد و آن جلوه جست را که بکثرت با آن خوبی تمام خواهد بود فقط یک انبساط مرتبهٔ ذات والا صفات حضرت
وجود و رب جمیع کمالات خواهند دید و این انبساط وجودی را که تعبیر از آن بضحک نموده همان اسم رب خود خواهند فهمید و بانواع تجلیات و لذات قرب الهی
خواهند رسید و جز تجلی معشوق خود هیچگاه و هیچ حال و هیچ چیز نخواهند دید و غیر از وی هیچ امر نخواهد گردید چنانکه درین جهان هم در حین حیات دنیویه مدام
تماشای جمال با کمال او بوده و هر سو و هر وقت تجلیاتی که در خور اینعالم است مشاهده می نمود و دال بر این سراپا هدایت فاینما تولوا فثم وجه الله همه مؤمنین
پیغمبر معبود همیشه گاه از سعی و دعوت الی الله باز نمی مانند لیس بطریق سنت او پیروان کمل او از اولیاء امت که تابع آنجناب اند و ظاهرا و باطنا اتباع سنت حبیب
مصطفوی و طریقه محمدیه دارند و مقتبس انوار فیوض و برکات آل و اصحاب اند و بتوفیق سرا پا امید المرء مع من احب از جناب نبوی ترده یافته‌اند
بنهایت الهیه توفیق او در اینجا هم بدوام حضور و شهود دارند و شب و روز در توجه الی الله میگذرانند و در آنجا هم آن تجلی امید وارند به تصدق رسول خدا

والجوهر ما به متقيد في المرتبة الواحدية تعالى وتقدس الصانع فبان مرتبة الذات ومرتبة الصفات لذات قائمة معها وبتوقف حصه لا تحتاج في الوجود الى الغير
والصفات قائمة لا بنفسها التي هي المعاني القائمة في الذات بالذات وتحتاج في الوجود اليها فيما ... كون الجوهر في الموضوع وقيامه بنفسه في حيزه
كون الذات الواحدة قائمة بنفسه وموجودة بنفسها الحق سبحانه مظهر الذات الالهية من حيث قيومها بنفسها وفيما ... كون العرض في موضوع ومحتاجا اليه
وكون الصفات الواجبة قائمة بذات الواجب وموجودة في ضمنها فان العرض مظهر الصفات التابعة للذات والعرض تابع للجوهر كما ان الصفات
تابعة للذات والجوهر متبوع للعرض كما ان الذات متبوعة للصفات وهذا البيان ايضا يصدق لوجه ما الا ان احسن البيان هو ما ذكره الى ومرشدي رضي الله تعالى
عنه كما في المسمى بالة عندليب فارح البال الحصة ... مرتبة الذات الواحدة وراء الوراء وليس شيء من الاشياء الكونية لنا فيه مظهر تمام باعتبار الا العرض
ان هذا مظهر الذات وذاك مظهر الصفات بل نقول كل من الموجودات مظهر الصفات والاسماء والذات المقدسة منزهة عن ذلك المنصب الاصالة ... لما
هذه الموجودات الممكنة التي داخلة في دائرة المخلوقات لا تخلو من الصفات والاسماء ايضا الا ... بالذات ... الارباب ... كما ان ... الذات والاسماء
واسطة الصفات كذا الاسماء واسطة بين الصفات وبين المرتبة التي نقول لها مقتضيات الاسماء ... المرتبة التعقليات وتسطر من الاسماء
الالهية ومن المخلوقات وهذه المرتبة المتوسطة فوق العالم المخلوق رتبة وتحت المرتبة الوجوبية معنى فاحد الفيض بما سببه الوجوب من الاسماء الالهية ولكن
الفيض بمفارقة العالم المخلوقات وتكون ... اتحاد الحقائق ومثلها بالتفهيم كطلوع الشمس المنسبة الى الشمس والمنسبة الى وجود النهار فطلوع الشمس كانه مفهوم
خاص مغاير لمفهوم الشمس قائم بذات الشمس موجود بها لكنها مغاير لمفهوم النهار وعلة لوجوده ولكانت الشمس طالعة فالنهار موجود فافهم وتامل فانه تحقيق دقيق
حافظ لمن سر اسرار العبودية والمعبودية والله الهادي الى الصراط المستقيم بالجملة لا ثبات ما قلنا ان الجوهر ايضا مظهر الصفات لا مظهر الذات اقول حقا انا
لا ساغ الشيخ المذكور لما له ادخلتم اما ان الشيخ وحكاية عن كلامه الجوهر مظهر الذات من حيث قيومها وحقيقتها داما زعم الجوهر مظهر الذات سبحانه لوحدة الامر
الحصول المشترك من الجوهر والذات وهما العمومية والحصة اي قيامه بنفسه والقائمة لغيره والذات المقوم بها الصفات كما هو الظاهر والجوهر المقوم به
الاعراض كما هو معروف ... لذلك التناسب ... هو مظهرها وظهر من تقريركم ان الجوهر مظهر العمومية والحيثية ومرادنا من التحقيق ان مظهر الذات من حيث
هي هي ومحلها من الحيثية ... والعمومية والحصة الصادقة كالصفات الاخر فالجوهر ايضا مظهر الصفات كالعرض وكلاهما المستقلان لمظهرية الكل
بحسبها ودائرة الممكنات كلها اما ... ارادة قدرته تعالى ومورد انوار صفاته سبحانه والذات عن السر ... الصفات ... به
بحسبها على حد لا توسط الاسماء والصفات فظهر قال الاولى في بيان حقيقة الجوهر والعرض ان يقال ان تعميم الجوهر والعرض كلاهما مظهر الصفات وسرها الثار
الا الجوهر بالتخصيص بمقارنة العرض ... مظهر الصفة المتنوعة ... المسبوقة بالشرف والرتبة التي هي التقويم او الحصة والعرض كما له
بالعرض الجوهر مظهر الصفات التابعة لتلك الصفة المتنوعة ومن لوازمها لها تحققا ووجودا والذات البحت التي هي وراء الوراء ليست متابعة ولا متبوعة و
لا تسعاب تلك الاضافات اليها بالحصة السرمدية الداخلة بل هي منزهة عن السرمدية ايضا ومبرهن جميع النسب بما عداها الكائنات ليست والاضافات
كلها ... ورجوع الكل الى مرتبة الذات المطلقة راجعة اليها والى الله المصير فليس للذات مظهر خاص يختص بها حتى تقال بالخصوص هذا مظهر الذات وذاك
ليس مظهرها فالحق بل الاحق ما قال الى المحقق ومرشد الدقيق رضي الله تعالى عنه وهو الى ... ومن ظهر ... الله مصر ومكرر
كما امر ... بالسابقات ... مرتبة كما ... بالتعقلات ... سبحانه بالتجليات الذات الالهية في مرتبة كونه من المرتبة الامكانية
والاكوان اي المكونات كلها مظاهر الصفات الالهية ومرايا الظهورات الاسمائية وحاصله رضي الله عنه ان الذات ما ظهرت بكنهها الذاتية ولا تعلم الاعيان
ولا تتجلى الا بالتجليات الصفاتية والظهورات الاسمائية لا بالذات ... التجلي لذاته تعالى ... سبحانه تتجلى بالذات دون توسط الصفات ووساطة الاسماء

الوارد فی ظهور الاسماء والصفات واختفاء الذات

اعلم ان الظهور والاختفاء ایضا صفتان للذات کالصفات الاخر ولا ینفکان عنها دائما فیکون فی حال الظهور الاختفاء وفی حال الاختفاء الظهور فالذات الخفیة فی السرادقات الصفاتیة والاسمائیة هی الظاهرة منها ولا یزاحم ظهورها اختفاءها ولا العکس لان الصفات الکمالیة لا تنفک عن الذات الالهیة والا کیف تکون کاملة بغیرها فاذا ظهرت الذات باعتبار صفة تختفی باعتبار صفة اخری واذا تحتجب باعتبار صفة تنکشف باعتبار صفة اخری ویکون الحال هکذا دائما مستمرا ای من وجه خفاء ومن وجه ظهور ولا یمکن الخفاء للمطلق ولا الظهور للمطلق الا الاکملون اذا نظروا الی مفهوم الظهور وجدوه معنی ایجابیا اقرب الی التشبیه فاضافوه الی الاسماء والصفات وبینوا اسرار انوارها وآثارها وقالوا العالم مظهر الاسماء والصفات واذا لحظوا مفهوم الاختفاء وجدوه معنی سلبیا اقرب الی التنزیه فنسبوه الی الذات وبینوا دقائق جلالها وعظمتها وقالوا الذات لا تنکشف ولا تعلم ولا تدرک لا بصرا ولا بصیرة والعجز عن درک الادراک هو الادراک فی هذه المرتبة فلا تظن من بیانهم انهم خصصوا الذات بالورائیة والاختفاء وقیدوها بمرتبة مقیدة من الوجود وهی مرتبة بشرط لا واثبتوا الاسماء والصفات ظهورات ومقتضیات وانما هی اعتبارات منتزعة من مرتبة بشرط الشیء وما اطلعوا علی حقیقة الوجود المطلق الذی هو مرتبة لا بشرط الشیء حاشا وکلا بل انهم یعلمون ما تعلمون وانتم لا تفقهون ای لو لا تبلغون لب کلامهم الذی له بطون لا یفهمها الا اولو الالباب

رباعی الله تجلی لظهور الاسماء ؛ ایاه وجدنا بحضور الاسماء ؛ بالشمس کما یضیء جرم القمر ؛ والخلق منور بنور الاسماء ؛ المراد من اسم الله مسمی فی ذلک الاسم المبارک الذی هو مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع الصفات الکمالیة ومن التجلی الظهور والانکشاف ومن الظهور الاعتبار ومن الاسماء الاسماء الالهیة ومن الوجدان الادراک بالوجه ومن الحضور التصور فی المصرع الثالث بیان المثل لتفهیم المطلب ومن الخلق الحقائق الممکنة ومن المنور الموجود ومن النور الوجود الظلی فحاصل المجموع ان مرتبة الذات الواجبیة مع ملاحظة جمیع صفاتها الکمالیة من حیث جامعیة الکمالات وهی مدلولة لفظ الله ظهرت وانکشفت فی مرآة الاعیان باعتبار اسماء الالهیة وانا وجدنا تلک المرتبة المنزهة فی مراتب التعینات الصفاتیة وتصور الاسماء المفصلة بالوصف وادرکناها بالوجه وشاهدنا تجلیات الاسماء فی مراتب مظاهرها التی هی الموجودات الممکنة برأی العین فاعلم کما ان جرم القمر یضیء بسبب نور الشمس ویستفید من نورها علی جهة المقابلة کذلک الحقائق الممکنة موجودة بفیض الوجود الظلی من الاسماء الالهیة وعلی قدر مقابلتها بالوجوب ولیاقة استفادة الوجود من الواجب صرن موجودات کونیة وصیرن اللیالی المظلمة العدمیة الاعتباریة بنور وجودها الظلی لیلة البدر واعطینها حکم النهار ومعاملة سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر التی موعودة للمؤمنین فی الآخرة حصلت الیوم لخواص المحمدیین فی الدنیا سبحان الله کما کان حال هؤلاء المقربین الذین هم اولو الابصار بسبب قوة الشهود ومشاهدة نور الحضور فی تلک اللیلة المظلمة من عالم الدنیا علی هذا النهج فکیف تکون حدة ابصارهم واین ترتقی معاملات اسرارهم یوم القیامة الذی هو یوم الدین وتنکشف الحقیقة فیه علی العوام الذین هم کالانعام ایضا انکشافا اظهر من الشمس ویأتیهم الیقین والحق ان کل ما هو فی حق غیرهم موعود لهم الیوم منه حصلوا ذوقا نقدا وموعد ذلک لیستوی الاعمی والبصیر فرائی الدنیا ما رأوا وسیرون فی الآخرة ان شاء الله البصیر ما سیرون ان وعد الله حق ومن کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لآت بالجملة قال القیصری فی مبحث الجوهر والعرض اعلم انک اذا امعنت النظر فی حقائق الاشیاء وجدت بعضها متبوعة بالعوارض وبعضها تابعة لاحقة لها والمتبوعة هی الجواهر والتابعة هی الاعراض ویجمعها الوجود اذ هو المتجلی بصورة کل منها والجواهر متحدة فی عین الجوهر فهو حقیقة واحدة هی مظهر الذات الالهیة من حیث قیومیتها وحقیقتها کما ان العرض مظهر الصفات التابعة لها انتهی کلامه ومحصول کلام الشیخ هذا یعنی الممکنات الموجودة منحصرة فی نوعین وهما الجوهر والعرض ویجمعها الوجود الذی شامل لها وظاهر فیهما والجوهر ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت لا فی موضوع وقائمة بنفسها والعرض ماهیة اذا وجدت فی الاعیان کانت فی موضوع قائمة بموضوعها فالعرض ماهیة تابعة

الی الحرب والله علیم بما فی صدور الانسان یعلم الوسوسة لنفسه من اللطف الخبیر والاکبر من مجاهدة النفس والمجاهدة بالطبیعة الخواسة مخلوص الیه قد قال الله تعالی وحکم
رسوله علیه السلام وامر المرشد الذی هو من اولی الامر واطاعة الصادق واجبة کاطاعة الله واطاعة رسوله کما قال عز وجل اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر
منکم وکرر الله تعالی ههنا امر الاطاعة فی الله والرسول لان طاعة الرسول الصادق امر مستقل وفریضة بالذات کطاعة الله والنبی رسول مختار یحکم بالشاء
کما انه سبحانه یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید ولا یسئل عما یفعل علی سنة الله تعالی ولا تسئلوا احدا ان لیسئلوا عن اشیاء لکم قال الله عز شانه امر تریدون ان
تسئلوا رسولکم کما سئل موسی من قبل واطاعة اولی الامر داخلة فی ضمن طاعة الرسول لا بالذات والاستقلال کما هو من لوازمه جعلها فی ضمنه علا
ما کفی الله بالواو العاطفة ههنا وعطف اولی الامر معطوف وکذا الرسول معطوف علیه وامر الاطاعة واحد شامل لهما الا الرسول بالاصالة والاستقلال
ولاولی الامر بالتبعیة والسعة والعلة ان الرسول معصوم لا ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فاطاعة الصادق ولصدقه ضمن اطاعة الله کما ان اطاعة
اولی الامر فی ضمن طاعة الرسول وما الفرق لان الله تعالی لیس من جنس الموجودات الممکنة وغیر مناسب بهذا العالم ان الرسول مطاع بالاستقلال
من الموجودات الکونیة والطاعة داخلة علینا کالطاعة لله وهذه الغیرة من قبیل بنی نوعه واطاعة اولی الامر داخلة فی ضمن اطاعة الرسول واطاعة
والاعلا لیظهر الفرق مهما فی الحصة لاشتباه الاطاعة بالاصالة الا الله تعالی ولا معبود سواه والیه ترجع الامور کلها وهذه اشارات مختاریة یلحق الی
الاعتبار وفیها فوائد ما ذکر الا اولو الالباب بالمختار واعرف حتی الجهاد وشرع مآل الجهاد الاکبر الذی هو المجاهدة فی سبیل الله والله الموفق

وارد در تحریض بر مجاهدات و ترغیب بر طاعات

مجاهدة فی سبیل الله سبب علل وصول الی الله کما قال عز وجل والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا والهدایة معنیان الاول ارائة الطریق والثانی
الایصال الی المطلوب فعلی المجاهدة تظهر الهدایة بالمعنی الاول لعبارة الله الهادی ولو شاء تعالی یکون علة ظهور المجاهدة ولعل المجاهدة تکون علة
للمعنی الثانی باصطفاء الله واجتبائه سبحانه فیکون الهدایة فی طریق المجاهدة من الابتداء والانتهاء والتحلیل المبتدی والمنتهی عن المجاهدة فالمجاهدة
المبتدی هی تکون معلول الهدایة الاولی وعلة الهدایة الاخری ومجاهدة المنتهی تکون معلول الهدایة الاخری وکالنسبة لها النظر الی ذاته وعلة الهدایة الاولی
نظر الی السالکین الآخرین من اصحابه وللمتوسط الصادق صورة المجاهدة ان المجاهدة موجودة فی الوسط من البدایة فلابد للمتوسط عنها والا لا یعلم حاله
ولعله علیه التعطیل لقصد ما صلح من الاحوال ویقع السالک فی الهلاکة ولا یبلغ الی مقام الناقص من الاکمل فالمجاهدة فی سبیل الله لازم وضروری
من الابتداء الی الانتهاء لکل من المبتدی والمتوسط والمنتهی ولا تسقط عن ذمة العبد بای حال لا بد المجاهدة من الکثرة والقلة والقوة والضعف
علی حسب طاقة الانسان ووسعه لان الله تعالی لا یکلف نفسا الا وسعها فالحاصل آنکه آخر کارے معلوم شد و محقق گشت کہ ہر چہ ہست عمل است
واعمال نیک واقوال نیک حاصل ہمہ سیر و سلوک است لہذا حق تعالی میفرماید ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا الصالحات زیرا کہ حاصل
آگاہی و مشاہدہ ہست کہ اخلاق حمیدہ پیدا شوند ونتیجہ اخلاق نیک ہست کہ اعمال نیک صادر گردند و اقوال نیک ظہور یابند و بار ثمر این
اعمال و اقوال نیک آنست کہ اخلاق و اوصاف نیک تر شوند و نتیجہ اخلاق و اوصاف نیک آنست کہ نسبت ملکوت پیدا شود و نتیجہ نسبت ملکوت
آنست کہ مواصلت الہی و مشاہدہ و آگاہی نصیب گردد و بار حاصل آن آگاہی و مشاہدہ آنست کہ اخلاق نیک ظہور یابند و علی ہذا القیاس ہر سہ
مذکور این ہست دوری در ظاہر و باطن انسانی ہمہ وقت سائر و دائر ہست و آثار ظاہر در باطن سرایت میکند و آثار باطن در ظاہر بروز مینماید
و علی الدوام ہمین دور با کہ اجتماع روح و جسد ہست در گردش ہست پس اگر کسے امراض امور دوریہ ما سد خلل در تمام دور پیدا گردد در دراہ
عصی کہ سائر و دائر بود معقود شود و سلسلہ ابتدا منقطع گردد و مثل این امور مذکورہ در ظاہر و باطن انسان حول

والتجلي اي مفهوم لفظ التجلي على ما قررناه هو ظهور الشيء من مرتبة في المرتبة الثانية كظهور جمال المرئي في المرآة فوجه المرئي هو مرتبة التجلي والعكس الذي انطبع في المرآة هو مرتبة التجلي والمرآة الذي هو ظرف العكس مرتبة المظهر فلزم من فرض التجلي الذاتي لله تعالى ظهور الذات في مرتبة ثانية كالمثال المذكور ولا مرتبة لها اي للذات المتوحدة المتفردة الالٰهية سواها ومن ليس كذلك بالله فقد افترى اثما عظيما سبحان من لا حاجة لاثباته الى الدليل لان الدلائل العقلية والنقلية كلها تثبت به وهو نور سراج العقل في النفوس ومجلي نور الايمان للقلوب فباعتبار تحققه وثبوته واقعا قبل الدليل كوجود الامر الحق في حد نفسه هو الاول وباعتبار كونه مع الدليل ظاهرا كالنور المنور للشيء هو الظاهر وباعتبار كونه في الدليل لا ظنا كالمعنى الكائن في العبارة هو الباطن وباعتبار تقرره بعد غاية الدليل كالنتيجة المنتجة من الشكل هو الآخر وباعتبار احاطة علمه بالصور العلمية التي هي حقائق الموجودات هو بكل شيء عليم والله يقول الحق بلسان انبيائه واوليائه وهو يهدي السبيل بابتلاء الايمان به وبملائكته وكتبه ورسله من يشاء من عباده وهو الهادي الى السبيل الرشاد **رباعي** لا نعت لذاته ولا توصيف ؛ لا امر بوجدها ولا تكليف ؛ العجز عن الدرك درك ثمه لا اسم ولا رسم ولا تعريف ؛ المراد من النعت الناعت للذات بحيثيتها ومن التوصيف التعريف الكاشف للكنه ومن الامر الحكم المطلق الشامل للحكم الشرعي والعقلي ومن الوجدا الادراك بالكنه ومن التكليف توجيه النفس الى الادراك ومن العجز الاعتراف بالقصور ومن الدرك الاول درك الذات من حيث هي هي ومن الدرك الثاني الدرك على قدر الطاقة البشرية ومن لفظ ثمه المرتبة الذاتية ومن الاسم الاسم المخصوص بالذات بحيثية الذات ومن الرسم الرسم المطلق سواء كان تاما او ناقصا ومن التعريف المعرف والحد المطلق مثل الرسم فالمعنى انه سبحانه وراء الوراء عن الافهام والاذهان لا تتصوره نفس ولا يتعقله عقل ولا ناعت لذاته بحيثيتها امر ولا معرف بالتعريف الكاشف للكنه شيء من الشرع والعقل باستدراكها بالكنه وما اراد الشارع عليه السلام توجيه النفوس الى ادراكها بل نهى عنه وقال لا تفكروا في ذات الله لان الاعتراف بالقصور عن درك الذات من حيث هي هي هو الدرك على قدر الطاقة البشرية في تلك المرتبة وهذا منتهى معرفة الانسان في ذلك الموطن وليس للذات الالٰهية اسم مخصوص بحيثيتها حتى تسمى به وليس لها رسم لا تام ولا ناقص حتى ترسم به وليس لها معرف ولا حد حتى تعرف به سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اكبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي ما خلق الجن والانس الا ليعبدوه وهو شهيد على ما يفعلون والذين جاهدوا فيه يهديهم بهدايته يهتدون والصلوة والسلام على رسوله محمد حرض المؤمنين على الخيرات لعلهم يفلحون وعلى آله واصحابه المجاهدين في سبيله واولئك هم المفلحون **اما بعد** فهذا الوارد الست والثمانون هو المسمى بالجهاد الاكبر اعلم ان الجهاد على نوعين جهاد صغير وجهاد كبير فالاصغر هو الجدال والقتال بالكفار خالصة لله بين يدي الرسول عليه السلام او بين يدي خلفائه ونوابه بعده الى يوم القيامة لتقوية الدين واقامة الشريعة وترويج الطريقة المحمدية على قدر الاستطاعة واقتضاء الزمان وانما سمي بالاصغر لانقضاء معاملة المصاف بعدة قليلة ولو انجرت الى ايام او شهور او سنة اتفاقا وايضا يسهل ذلك الامر على النفس الشجعان لانهم يشتاقون الى الحرب حتى ان يجيئوا الضرب بالسيف ولا تكون هذه المعاملة في اعينهم كبيرة وربما يقع هذا الامر في ابناء الزمان للدنيا ايضا كمحارب الملوك والامراء للامور الملكية والمالية التي تجر الى الدنيا فكلما ان متاعها قليل عند الله كذا الامر الذي يتعلق بها صغير عنده تعالى وعند رسوله عليه السلام ولا يكون له قدر عظيم كما قال عليه السلام رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر حين الرجوع من الحرب الى البيوت وانما هو امر شاق على اهل الجبن ويحسبونه امرا عظيما واما الذين هم شجعان القلوب يرونه حقيرا وصغيرا بل احقر واصغر من الامور الاخر التي هي شاقة عليهم كتذليل النفس وكسرها ويحسبه الجبان سهلا بالنسبة

[illegible] شرف [illegible] و اوج [illegible] میگردد یعنی [illegible] حالت و احوال کیفیت حاصل می شود و سعادت [illegible] نجوم [illegible]
سیر و [illegible] میکند و [illegible] مثال تحرک دایره [illegible] مخالف ابتدا که ضلالت ست سیر بهان قسم ست و مراد [illegible] معال آن [illegible]
سعود یعنی [illegible] آگاهی و مشاهده [illegible] و [illegible] اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده اخلاق ذمیمه و اوصاف [illegible] اعمال صالحه و
اقوال نیک اعمال [illegible] و اقوال بد [illegible] ملایک و صعود [illegible] اعلی [illegible] و هبوط باسفل سافلین باعتبار حرکت این دایره بر صورت حرکت
دایره سابقه تصور باید کرد چون حرکات افلاک که حرکت یعنی از طرف مشرق بطرف مغرب ست و حرکت یعنی از جانب مغرب بجانب مشرق [illegible]
صورتین دایرتین سابقه برای تصور [illegible] مرقوم گردید تا بسهولت در ذهن هر کس آید و در جمعیت سطور این بیان [illegible]
بسوی سعادت و [illegible] و صورت دایره ضلالت در مقابل دایره ابتدا [illegible] توان نمود —

به هر حال هر لحظه و هر لمحه [illegible] و ظاهر و باطن [illegible] نکوکاران [illegible] بد کرداران را [illegible]
حالی که خاتمه [illegible] حالت [illegible] دایم میباید که [illegible] علما [illegible] که همه [illegible] طلب حسن خاتمه کرده [illegible]
حسن خاتمه در دل انسان [illegible] بوده ست و [illegible] که حق تعالی خاتمه بخیر گرداند [illegible]
[illegible] کما تعیشون تموتون و کما تموتون تحشرون — رباعی — ای حاصل [illegible] زندگانی مردن [illegible]
مردن [illegible] خود پرستی مردن — [illegible] مردن [illegible] مراد از کلمه حاصل [illegible] زندگانی [illegible]
[illegible] مردن [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] الناس [illegible] مقام [illegible]
[illegible] مصرع اول [illegible] زندگی [illegible] مردن ست [illegible]
[illegible] مصرع [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] خود پرستی ست [illegible] خود پرستی [illegible]
[illegible] کلمه خود پرستی [illegible] مصرع [illegible]
[illegible] مردن [illegible]
[illegible] مردن [illegible] مصرع چهارم ست حالت [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] لفظ مردن که ردیف ست [illegible] حاصل مجموع [illegible]
[illegible] علی العموم [illegible] زندگانی [illegible] مردن ست [illegible]
[illegible] گشتت [illegible]

ا ب ج د فرض کن و تصور نما که از **ا** اخذ فیض **ب** میکند و از **ب** اخذ **ج** مے نماید و از **ج** استفاضه **د** میکند و از **د** باز **ا** مے گیرد و صورتش اینست

و چون در شکل مستدیر ابتدا و انتهائی باشد مگر فرضی و اعتباری پس ازین راه اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف ظاهر میکنند و اول ریاضات و مجاهدات میکنانند و تزکیه نفس را بر تصفیه قلب مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و همین طریق میروند تابعان ایشان در نهج ترتیب در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و اکابر بعض طریق شروع تربیت سالک از طرف باطن میکنند و اول اذکار و اشتغال باطنی تلقین میفرمایند و تصفیه قلب را بر تزکیه نفس مقدم میدارند و معاملات ابتدا را ازین جانب اعتبار مینمایند و برهمین طریق میروند پیروان ایشان و نهج تربیت در طریقه ایشان همین طریق جاری ست و هریکے را درین هر دو روش و سلوک مصلحتے و نیت خیرے هست و از نکویان جز نکو نیاید اما صواب دید محمدیان خالص اینست که مناسب حال هر شخص از سالکان تربیت باید نمود کسیکه نفس او احتیاج اشد برای تزکیه داشته باشد اول شروع معامله او از تزکیه نفس باید کرد که تصفیه قلب در ضمن آن آهسته آهسته نصیب خواهد شد بالفعل تزکیه را مقدم باید داشت و امر ریاضات و مجاهدات مناسب باید فرمود و کسی که قلب او محتاج سخت بتصفیه باشد اول شروع معامله او از تصفیه قلب باید کرد که تزکیه نفس در ضمن آن رفته رفته میسر خواهد شد فی الحال تصفیه را مقدم باید داشت و امر باشتغال و اذکار مناسب و کثرت مراقبات باید کرد و مراقبه عملے ست که جامع تصفیه و تزکیه هست حاصل آنکه چنانچه در امراض بدنی طبیب اول فکر ازاله مرض اصل باید نمود و مرضی که بالعرض ست در ضمن آن زائل خواهد شد همچنین در اصلاح باطنی هم اهم را اهم دانسته در هر معالجه کار بحذاقت بصیرت باید فرمود و کسے که نفس اشر و قلب اظلم دارد و قساوت قلبی او کالحجارة او اشد قسوه است و شرارت نفسی او باشد کفراً و نفاقاً است لا علاج و ست از علاج آن باید بر داشت و متوجه معالجه آن نباید شد که هیچ فائده نخواهد بخشید و شفای کلی نصیب نخواهد گردید ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم بالجمله چون حقیقت دائره مسطوره شناختی و استداره تاثیرات در مراتب آن دریافتی پس بدانکه مانند فلک آخر افتخار نسبت ابتدا دارد تا شبه بملأ اعلی نصیب نفس تو هم شود و هیچگاه از خیرات معطل نگذارد تا آخر کار مانند زمین بمرتبه اسفل نشود مانی و قطبین آن دائره قلب و قالب انسان ست و تا که قلب و قالب قائم ست دائره در گردش ست خواه بطرف اهتدا خواه بطرف ضلالت و هیچ آن ازین گردش باز نمیماند و بر یک صورت قرار ندارد و مثل مجموع دائره چون فلک ممثل ست و اختلاف مراتب آن بمنزله سمات ست که نفس سعدا و اشقیا را مانند کواکب سیاره همراه خود طی منازل و مراتب علی علیین و اسفل سافلین مے کنانند و باوج و حضیض میرسانند و شرف و هبوط نصیب مے گردانند و بعض حرکت کرمانند افلاک تداویر اند بعض نفسها را بعض اوقات برجعت هم مے آرند و لسان خمسه متحیره تعطل نیز مے اندازند و در اینچنین احیان گویا کواکب این نفسها را تحیر لاحق مے گردد و لعد زمانی باز مستقیم گردیده بحرکت دائره که فی الحقیقة در ان داخل اند استقامت پیدا میکنند و بعض نفس قمریه مانند نیرین چنان مے باشند که گاهی روی رجعت نمی بینند و تعطل که بمنزله تحیر ست اینها را لاحق نمی شود و براهی که میروند دائم همان طریق روان مے باشند لیکن چون بر یک حال ماندن انسان من کل الوجوه محال ست چنین نفسها را نیز باعتبار ظاهر عوارض حادثه خسوف و کسوف

توی گردد شوق من کان برحولها اسمعان اهل البدایت گرم شود و بشارت المرء مع من احب محرک اشتیاق زیارت حضرت شفیع المذنبین علیه السلام
زیاده گردد و حرص صحبت بزرگان خود مشتاق اسد براں قدسین انسان گرداند و کیفیت موانست رب رحیم تسلی بخش خاطر شده دارالسلام
امان رمن ازین محل حوادث حقیقی تمام حاصل بود آری موت الاغنیاء حسرت و موت الفقراء راحت همین معنی دارد پس باید که بار بده تجارا ذکر گردد
و سرگرم عبادات و ریاضات شود و خود را آرام طلب مسافر و معطل و مکار زمان در دنیا آسوده که محال است که هیچکس را نصیب نشده و نخواهد شد و هرکه
درین حال پیر شد عمر خود را ضائع ساخت و فرصت وقت از دست داد و آنکه جمع اسباب هم بود اهل هنگامه خاطر خواه نیاسود و نقد حیات که طرفه
نقش بر جا و حسن است بوهم آراوی محض و وهم و حسرت خیال است که امکان ندارد در **ماتمی** حول حکومت سوزد ردن ائی است ازلیے نفس چند
سمردن مالی ست از کنکش هستی آنک مبادر معادم نجات ماکه مردن مالی ست از انوار جوردن حون حکم عم خوردن امور دین و دنیاست
و در حالت عم العتہ حون حسک میسود در گوا حون حگر حو د سود لهذا حون خوردن حون حگر خوردن بجای عم خوردن و عصر خوردن مخادرات مار
سانع ست وار کلمه نفس حند شمردن منظور سانه زندگی چند روزه که میں از عرصه چند نفس شمردن نیست و هم نفس شمار مصطلح که صور درس است
و حالت نزع سد لی ست و لموت سکرات دار کشمکش سامان کشیدن معصیات مذبه انسان از سوی حولش و کشیدن معصیات روحیه او الطرب حود
وار کلمه هستی که مضاف الیه لفظ کشمکش ست هستی دنیوی که بودن در دنیا باشد و کلمه آنک سیاد صفت هستی مذکور ست مراد از مبادرات شدن
معنای همه بلایا و آفات در عالم بودن همین هستی اعتباری ست که در دنیا حاصل شد مقصود آنکه خطاب بهر کس ازین نوع حویش کرده گفته آمد که
ای عزیز حاصل این همه عم خوردن امور دین و دنیا اند و هلاک شدن از آن در حسرت نومانی ست حد شد که بالفعل که برسد کامیابی گمان حق نیست ابهم
بروای عالم آخرت مدارکی نیست سانه زندگی چند روزه که میں از عرصه چند نفس شمردن نیست مال الظهور خود هست و هم نفس شمار مصطلح که حالت جان کنی
در مو ماسد در پیش هست پس از کشیدن معصیات مدبه بسوی حولش از کشیدن معصیات روحیه لطرف حود قرار هستی عالم دنیا که مبادی آفت ست و مبادی همه
بلایا و آفات کوهی هست و از اعت نصیب شود و در پای دحات علوم نیکو دریاله امر عظیمی که آن امر دل میگوید هوز باقی است حق تعالی خاتمه بالخیر
کند و سهولت از سختی ها از عذاب قبور رحمت هست و درع در حفظ داماں خود دار ربنا و کرم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطأنا ربنا و لا تحمل علینا
اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا ربنا و لا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین ﷺ۔

هو الصمد الباقی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی تحیر عن درک الادراک و جوده کل من السالک الی الساک والصلوة والسلام علی رسوله محمد لولاه لما خلق الافلاک و علی آله و اصحابه ارباب الاصحاب
والاسهلاک **اما بعد** تهید الوارد السالع و الساعون برامحی الحدید و کمد ر کم اسه لعسه امه روف بالعباد و نسانید التحد مر بیواالراجه الراسه دالرحمه التفسر التی
کتب علی نفسه تعالی و اسعه سبحانه کتب علی نفسه الرحمة و رحمته تنحصسان بحد رکم من الفکری ادراک کنه نفسه سبحانه و هو رؤف بالعباد ان الفکر لا یدرک کنه الذات و بان العباد
تقصی الجلاله الداسه و تصیری هذا الموطن الکرمانی کل شی ء ما لکا الا وجهه تعالی و لا العبد الی الفکر طریق الیه الباس منقطع سلسلة رجال الوصول لیس للسبیل الیه
عن اللسه رکه الوجد لا ادرا لا الفهم باسه من المابیات الممکنة بالکنه الا بالوجه و الاعتبار حقیقة الماهیة الواحدة التی هی فی سائر السره والعدس هو الواحد عن الصد
مقولهم و تفهیمها ابهم و حساداسه الا الکملون الذین هم خلفاء الله الصامدون من الخوض فی مرتبة الذات علی نفسه تعالی و مهرون عن الفکر فیها و یقولون

حیات ما باید ار مانند تا چند و تا کی در مستغرق تمام در شغل معیشت و روزگار بودن تا کی ای حقیقت ناشناس که مغروری و خودپسندی تو هم خودپرستی و تن پروری ترا حاصل است آن زمان معلوم شود که چرا ان مرد هستی و مرد با همت هستی اگر دریں زمان در مدت حیات قبل از مردن ظاهری و صوری که تو حیوانی ست حالت فنای قلب و فنای نفس حاصل کنی تمامی و خالی محض از خواهشها و مرادات نفسانیه و طبعیه شوی و فانی فی الله گردی موتوا قبل ان تموتوا لا لایصر کم الموت الذی تعرفون مشهور ملاقیکم و لو کنتم فی بروج مشیدة و بدانکه اکابر دین یعنی حضرات انبیا علیهم السلام و اولیاء کمل علیهم الرضوان که کمر همت و عزم خود بشکست نفس و طبیعت بسته اند و ابنهمه بمخالفه نفسانیه خود کوشش نموده اند و مجاهدات و علاجات متنوعه در ریاضات و عبادات شاقه آنرا شکسته حال داشته اند الیته بعیش و سر غافل از مرجع تو که تابع و پیرو آنها هستیم غافلتر بوده اند و عقل و فراست ایشان اکمل بود و نفس ایشان هم مقتضای بشریت مثل ما همین قسم میل بطرف شهیات نفسیه و طبعیه خواهش مینمود و امر بدی میکرد که حق سبحانه میفرماید ان النفس لامارة بالسوء و همین حالت موجب ستی روحی و الا از ملائکه بعجه حسن کار تسبیح و تقدیس سر انجام می یافت و خلیفة الله از میان نوعی که مفسد فی الارض و سافک دما باشند پیدا نمی شد پس کسانیکه مقربان بارگاه الهی و آدمیان برگزیده بودند هر چند نفس ایشان رغبت بملائمات خود میکرد اما ایشان بمخالفه آن میکوشیدند و از غیر مرضیات و منهیات باز میداشتند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند و نفس را کاساخته مهذب میگردانیدند و از امارگی برآورده مطمئنه می ساختند و قابل خطاب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة مینمودند و از ید رضی الله عنهم و رضوا عنه می شنیدند پس تخلف از چنین که جمهور عقلا سران اتفاق دارند باعث پشیمانی ست و طریقه که حضرات انبیا بآن رهنمائی کرده اند انحراف از آن و رزیدن موجب سرگردانی و اعتماد کلی بر فهم ناقص و دریافت بی حاصل خویش کردن ناشی از ضعف ایمان ست که مومنان صادق الیقین تمام برفرموده خدا و رسول جمها باشد چه شد که بعض امور در فهم خود معقول فی الحال منظر می آید و از محالات مینماید حق همانست که خدا و رسول او فرموده و مرشدان ما بآن جه داده اند آنکه نتیجه بینش خود معقول گشت حق ست و آنچه در فهم خود نیامد باطل ست که این معنی در حقیقت ایمان و اعتقاد در فهم خویش ست نه بر گفته خدا و رسول و مرشدان پس مسلمانان را ظاهراً و باطناً لطوع و رغبت صرف اطاعت امر خدا و اتباع رسول و اقتدا بندگان برگزیده او می باید و تخلف و انحراف از شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه نشاید اولئک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده جه عقل خود را تابع عقل همین اکابر ساختن عقلمندی و با ایمانی ست و جود را از همه عقلا و مقربان خدا اعقل و دانا تر فهمیدن ناشی از نادانی و جهالت ست و سراسر حماقت همت بر کمال روقدم براه کمال اتباع گذار و از لذات دست بدار و خلاف نفس لعمل آر و از جمیع مشتهیات نفس و طبیعت دست بردار شو و بسوی رخصت و اباحت مرو و مجاهدات و ریاضات بالکل نفس را تزکیه ساز و همگی خود را مصروف عبادات و طاعات بموجب شرع شریف گردان و اوعیه اوراد در خویش سار و با شتغال اشغال مامورة بپرداز در مواظبت و مداومت اعمال و اذکار معموله طریق محمدی نما و بحضور و شهود که بکیف مستغرق گشته ایمان بالغیب خود را ایشان مستحکم فرما که نتایج و آثار آن در عالم شهادت بر ظاهر و باطن تو طاری گردد و در دنیا بالهامات بی حرف و صوت و تجلیات مقدسه تنزیهیه مشرف شوی و در عقبی بموجب ان الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة و اجر کبیر بانواع عنایات فائز گردی باشد که بر کت این کیفیت ایمانیه در رجوع بطرف ذات ربانیه دا حقیا آئین و رجوع اسلام و تبعیت جمیع احکام از خودی و خودبینی و از پندار و گمان و دید و فهم خویش خلاص گردی و از گرفتاری نفس و طبیعت رها شوی و از دنیا و ما فیها بلکه از همه ماسوی الله انقطاع باطنی حاصل نمائی و غیر از حضور و معیت حق تعالی در دل تو هیچ نماند بلکه ادراک حضور و شهود نیز بسبب قرب گم گردد و سوای حق تعالی هیچ در باطن تو نگنجد تا وقت مرگ که عجب آن شدید همه را در پیش ست انگشت حسرت بدندان نگیری والعت این مالوفات فانیه ترا بسوی خویش کشیده از جناب ناکسوا رو بسهم نگرداند و کیفیت ضعیف ایمانی مضطر الحال شده و سیله لنا زده اسباب هوس و نیوی آتش حسرت در باطن تو نیفروزد و از نار جدائی این عالم ذلت نسوزد بلکه باید تصور الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب چون آن حال باطن ترا مسرور کند و امیدوار لاتقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا

در می یابد و افهام و عقول از ادراک آن حیران اند [illegible] آن جا هر العجز [illegible] لا تدرکه الابصار [illegible] مال [illegible] ست
که هیچ مجهول الصفت آن مرتبه [illegible] و الذین یؤمنون بالغیب اولٰئک علیٰ هدی من ربهم و اولٰئک هم المفلحون و این مرتبه [illegible]
[illegible] مرتبه [illegible] است [illegible] گشته است [illegible] حصول [illegible] امکان دارد و نظر [illegible] تحقق آن [illegible]
الوجب در جناب وجوب دارد و [illegible] امکان برای [illegible] و [illegible] برای استقامت [illegible] حکمت را دائم
واستغفروا الله و الوسیله گویا برای اثبات همین مرتبه [illegible] است [illegible] وسط مرتبه [illegible] راه نیست [illegible]
ایمان و اطمینان کامل میسر می آید [illegible] مرتبه [illegible] است و مرتبه [illegible] برای حصول [illegible] که دل در عجائب [illegible] گشته [illegible]
گرد [illegible] لطائف [illegible] آنرا اندیشیده هر چه مشهود و محسوس شود بلکه معقول و موهوم هم گردد [illegible] الا الله [illegible] آن [illegible]
[illegible] کرده در فضای بی انتهای غیب الغیب [illegible] که [illegible]
[illegible] آنرا باید گردانید و هر چه مشهود و محسوس شود و معقول و مفهوم گردد [illegible] سکوت [illegible]
و هو الباطن گم کرده [illegible] ساعت و در حیرت امیدوار بود [illegible]
[illegible] گشته [illegible] آن [illegible] مشهودات [illegible] گم کرده [illegible]
[illegible] قل هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم و هو الذی قبل کل شیء [illegible] بعد کل شیء [illegible] و هو الذی فی السماء اله و فی الارض
لا اله الا هو و هو بکل شیء محیط و هو علیٰ کل شیء شهید و هو اللطیف الخبیر و هو السمیع العلیم [illegible] و هو العزیز الحکیم و الیه ترجع الامور کلها و الیه المصیر
[illegible] ما یرید و عنده مفاتح الغیب [illegible] علم [illegible]
الظاهر و الباطن [illegible] حصول و رسائی [illegible] تحقیق [illegible]
که [illegible] **رباعی** [illegible] در دل [illegible]
[illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] محض [illegible] مفهوم [illegible]
وجود و عدم [illegible] موجود [illegible] کمالات [illegible] استغراق کلی [illegible]
رسائی [illegible] ذات [illegible] تقریر [illegible]
[illegible] رباعی [illegible] وجود و عدم [illegible]
[illegible] موجودات [illegible] وجوب ذاتی [illegible] الذات [illegible] وجود [illegible]
[illegible] مفهوم [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] حالت [illegible] موجودیت [illegible] کمالات [illegible]
[illegible] استغراق کلی [illegible] حق [illegible]
[illegible] ذات الٰهیه [illegible] تحققات [illegible] موجوده [illegible]
[illegible] الذات [illegible] الاعتبارات [illegible]

لاتفکروا فی ذات اللہ ربانیة ورحمة علی المخلصین الموسمین اما غرضہم من ہذا ہو المنع من قصد الادراک علی النہج الذی یدل علیہ العقل بالقیاسات البشریة
کما ذہب الحکماء وتوابعہم الیہ لان الطاقة البشریة وحدہا لا تحتمل ہذہ الامانة ولا یصل العقل الانسانی مدرکہا کما ہو حقہا الا من اصطفاہ اللہ
فی الدنیا والآخرة وایدہ بروح القدس وکشف عنہ غطائہ وجعل بصرہ حدیدا فہذا العبد المصطفی یشاہد تلک المرتبة المنزہة المقدسة دائما بعین البصیرة
ویعبد اللہ بکیفیة کانہ یراہ مع اعتراف عجز الادراک عن حق المعرفة فعلیکم یا ایہا المحمدیون مع ان لا تعرفوہ تعالی حق العرفان وہو وراء الوری ان تحققوا لکم
وافہامکم ولا تفہموہ کما ہو حقہ ابدا ان تجدوہ بکل ما تجدوہ ولا تعبدوا الا ایاہ وانقطعوا عما سواہ واستغرقوا فی مشاہدتہ دائما واستمسکوا بالعروة الوثقی الایمانیة
وتشبثوا بالحبل المتین الایقانیة حتی اینما تولوا وجوہکم فثم تجدوا وجہ اللہ واحصلوا المشاہدة القویة بحیثیة کانکم ترونہ بحاسة البصر وان لم تکونوا ترونہ فاعلموا
انہ یراکم واللہ بصیر بالعباد۔

وارد در تنزیہ ذات پاک و نارسائی ادراک

مراد از کلمہ ذات پاک ذات مقدسہ الٰہیہ است تعالت وتقدست واز نارسائی ادراک نرسیدن افہام وعقول ست بکنہ آن کما ہو حقہا وعدم احاطہ علم ممکنات
بذات واجب کہ محال ست بل ہو بکل شیٔ محیط وان اللہ قد احاط بکل شیٔ علما وہو العلی العظیم وہر آنکہ تنزہ بر دو قسم ست یکے تنزہ حقیقی وآن سلب
الاضافات ست مطلقا چہ از اضافات تشبیہیہ وچہ از اضافات تنزیہیہ ودرین مرتبہ تنزہ مطلق تنزہ وتشبہ عین ہم ست یعنے باعتبار سلب اضافات
تشبیہیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری ست وبلحاظ سلب اضافات سلبیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست والا ارتفاع نقیضین لازم آید وآن
محال ست واین تنزہ وصف ذاتی حق تعالی واز جملہ شیونات ذاتیہ او سبحانہ است واز باب انفعل ست بمعنی لازم وزائد بر ذات نیست وعین
اوست ومنشأ انتزاع دیگر ہمہ مراتب تنزیہیہ است ودیگی تنزہ اضافی ست وآن سلب الاضافات ست فقط از اضافات تشبیہیہ ست ودرین
مرتبہ تنزہ مقید تنزہ از تشبہ جدا ومغایرست واین تنزہ امر وصفی او سبحانہ ومنجملہ افعال وصفیہ او تعالی ست واین مرتبہ را مرتبہ تنزیہ
توان خواند کہ از باب تفعیل آمدہ بمعنی متعدی وزائد بر ذات ست واز امور منتزعہ ومعقولات ثانویہ است وتشبہ نیز بر دو قسم ست یکی تشبہ حقیقی وآن
ایجاب الاضافات ست مطلقا چہ باضافات تنزیہیہ وچہ باضافات تشبیہیہ ودرین مرتبہ تشبہ مطلق ہمان تشبہ وتنزہ عین یکدیگرست یعنی بلحاظ
ایجاب اضافات تشبیہیہ داخل در مرتبہ تشبہ اضافی ست وباعتبار ایجاب اضافات سلبیہ محسوب در مرتبہ تنزہ اعتباری واین تشبہ وصف
ذاتی حق تعالی واز شیونات ذاتیہ او سبحانہ است بلکہ ہمان یک مرتبہ است کہ نظر بطرف باطن آن مرتبہ تنزہ مطلق گفتہ میشود ونظر بجانب ظاہر
آن مرتبہ تشبہ مطلق گفتہ مے آید واین مرتبہ تشبہ مطلق کہ ظاہر حضرت وجود ست منشأ انتزاع ودیگر ہمہ مراتب تشبیہیہ است ودیگی تشبہ اضافی ست
وآن ایجاب الاضافات ست فقط باضافات تشبیہیہ ودرین مرتبہ تشبہ مقید تشبہ از تنزہ جدا ومغایرست واین تشبہ امر وصفی او سبحانہ ومنجملہ
افعال وصفیہ او تعالی ست واین مرتبہ را مرتبہ تشبیہ توان خواند نہ تشبہ وزائد بر ذات ومعقول ثانی ست واین مرتبتین تنزیہ وتشبیہ کہ دون
مرتبہ تنزہ وتشبہ اند مراتب از دائرہ امکان بیرون اند ومحسوب در مقتضیات اسماء وصفات الٰہیہ ودر رنگ اصول ہمہ مجردات ومادیات کونیہ
وعالم غیب وشہادت اند پس انسان کہ مجموعہ امر مجرد ومادی ست بقدر استعداد وادراک خویش از مرتبہ تنزیہ وتشبیہ بہرہ بر میدارد یعنی
ظاہرش بقدر لیاقت خود از تجلیات تشبیہیہ حظ می یابد وباطنش بقدر حیثیت خویش از مراتب تنزیہیہ نصیبہ حاصل میکند وآن مرتبہ تنزہ
تنزہ ذاتیہ خود را حق سبحانہ وتعالی نیک میداند وبس لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک وباید دانست کہ مرتبہ تنزہ وتشبہ
کہ منشأ انتزاع تنزیہ وتشبیہ وما صدق علیہ آنست چون وصف ذاتی حق تعالی ست داخل در کمالات وجوبیہ است وممکنات آن را

پس توهم وصل و وصول بذات مقدس حق تعالی از قرب حقیقی بیدار است جهل که نسبت حضرات امامت علیهم السلام محروم مدار و دل آن
برسد تا اکثر مرتبهٔ نصوص از حقیقت وصول که ایمان بالغیب است و در کلام الله بشارات آن از قرب است ما رسانیده بمرتبهٔ ذات و وصل ظلی که کلمهٔ
لا اله الا الله یعنی آن معبود اراد باید گرفت جوهر سینه مسادر دل اهل توحید وجودی اند و لا اسفه بخیال در ماورای اعیان موجوده از علمی الی علمه
بعض الامر رسانیده بصفات موجوده و معدومه و ذات ممکنه و عینیت و غیریت اسما با عبارت واقع در دولت جلوس بیان کرده اند و نظر
اعتقاد بطرف قوت ایمان و اتباع رسول چنانچه ایمان را باید بیداخته اند و جسم اصلاح بحال مریض کشوده نگاه داشتن آن تحقیقات کرده
کارهای نجات و عزت و حیرت حال از آن بدار ننماید مر انسان موحدان جلوس ظاهر شده بیان کرده اند هر چند که در بادی الرای بحسب حال
علیه اکثر مسائل مباحث چون مسائل حکما معقول بنماید مدلل و مضبوط معلوم میگردد اما از نور آن خبر نیست که کلام اهل کمالات بوس بکن
اتباع سوی ظاهر سود بهره بدارند عین فهمیدن و غیر فهمیدن هیچ کار می آید اتباع است و تجلیهٔ قلب از ما سوی الله است اند اهل توحید
تا اتباع حضرات انبیا علیهم السلام کمر بسته اند و جزو مشوهات جلوس صلاح حال خود می بینند در دار بر انسان را ملحوظ است و سلیقه دل
خالی از یاد ما سوی الله میگرداند و مو حضور و شهود حق تعالی میسر سازند و نظر توجه بطرف موجودیه و معدومیه موجودات و عینیت و غیریت اسما
میدانند کارهای امامات و عبادات این امر بدارند و حاصل شغل این کیفیه و حالت را که حالت ستارگان در روز در جسم بهشت است مظهر
بی دارند و تجلیه قلب از ما سوی الله مقصود است الصفات بحالت تحقیق موجود بودن و سودن آنها عبارتها نموده اند و توجه بسوی هیچ موجود
و معدومیة حقائق ممکنه بی التفات فرموده اند بهر طوری که بهتر باشد حق تعالی از این کیفیات خوب آگاه است بندگان را غرض از بهروری
نیست آنچه مقصد مصلح حال خود است و موجب نجات جلوس است آن کیفیت در وجود میباید کرد و آن همین قدر است که غیر از یاد معبود حقیقی
در دل چیزی هم نماند خیالات و تصورات ما سوی الله از خاطر فراموش گردد و هر چه بظهور آید همه را از جانب الله و بتقدیر او دیده شود و تا علم
عمرو زید بکسان بقدرت فعل الله و نظر بیاید که توحید این کار مشروع سر لف تحصیل آن واقع شده است همین قدر است و ولایت در
مع الله عبارت از وجود کامل همین کیفیت است و تحقیق عینیت و غیریت از زوائد است بلکه مضر اکثری از طالبان و مفسد احوال انسان
پس این افکار هر چند مصرح سر لف ظاهر در سال آن آمده بیان بسم سال می آرند و تفصیل علم آن را احوال الحاد و سول الکرده اعتراف بقصور عقل خود
میکنند و اگر چه در بادی الرای محارب الناس بطرز قواعد عقلیه جدل احاطه حضرات انبیا علیهم السلام معقول بنظر می آید و مدلل و مضبوط مینماید
لیکن سراپا مملو از نور هدایت و برکت اند و موجب نجات دنیا و آخرت دید بصورت بیت لصت الفکر این حد بعضران هست و اعتراف عجز بندگی
سالک این برگزیدگان چه دعوی رسائی از نارسائی است و ادعاء عینیت و اتحاد جز از غیریت و مباینت میدید دلطاره ازین خود نمائی
که لفظ بطراوت الذات دلالت بر وجود باطن نماید و یا بالسیح بر وجود مسطور میکند و این گمان دید ناشی از وهم است زیرا که ذات بی کیف را
تعالت و تقدست جز علم و عقل منکس نمیرسد چشم و بصارت آن حد طاقت دارد که آنرا بیند لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار مکشوف
است که حق تعالی در موده و طرد سر بیت که بیان نموده و کشف اسمی بطوری که ملتمس سود ظاهر آیه بیان هم آمد و دلالات این امر جای
قلب میادرزان نموده اند که ظاهر نماید سبحان الله و بحمده اگر چه بصیرت هم ازو که ذات محروم چون بصر است و عقول و اوهام کالمه از غیر
در آن مرتبه حاصل و منعکس از موجودات ممکنه که ذات الهیه نرسیده با فضل مخلوقات علیه الصلوة و السلام درین ما عرفناک
حق معرفتک فرموده و جسم باطن بیر در مقام جز جسم ظاهر محو حیرانی است و ما سید موسی علی نبینا و علیه السلام بیان حواس سوی لن ترانی

مع کونها اعرف المعارف فی حد نفسها و بها یعرف ما یعرف و هی مجهولة الکنه و معلومة بالوجه فانها لو لواهتم وجه الله ان الله مع علیم لیس هر چه ما قاصران
تقریر معارف و تحریر مطالب بقدر طاقت ادراک قاصر خود و قوت علم ناقص خویش مینمائیم فی الحقیقة فریادی ست که پیش کبریای ذات الٰهی میکنیم
که حقیقت ممکنه مختص بیک طرف از جانب وجود و عدم نیست چون در شرح وجوب حق رو بوجود می‌آرد باب علم آدم الاسماء کلها میکشاید و چون
بعدم ذاتی خود می‌آید بر صراحت کان ظلوما جهولا بر روی می‌افکند پس دعوی وصل و وصول کرا و ادعای وحدت و اتحاد کجا چه وصول در هر مرتبه کون حصول
ست در این موجودات کونیه را لست وصول و اتصال با همدیگر حاصل میشود در اینها میتوان گفت که فلانی بفلانی واصل گشت یا فلان
شی بفلان شی متصل ست و هر چند که اتصال و انفصال مخصوص بماده و مادیات ست اما در مجردات هم اطلاق اقتران و افتراق میکنند نفوس را
مقارنات و عقول را مفارقات میگویند یعنی نفوس اقتران باجسام پیدا میکنند و تصرف در ابدان می نمایند و عقول تصرف در ابدان ندارند
و تاثیر در اجسام مینمایند از این راه اینها را مفارقات می نامند لیکن مرتبه ذات واجب تعالی و تقدس که از همه مجردات مقترنه و مفارقه منزه‌ترست
چه احتمال وصول ست زیرا که معنی وصول را البته حصولیتی می باید و این کیفیت از حیثیات کونیه ست و کونیه مستلزم حدوث ست خواه
بالذات باشد خواه بالزمان و حدوث را با قدم چه نسبت مگر همین نسبت نارسیدگی و اضافت کوته دستی حدوث ذاتی ممکنات تا بدامن کبریائی
قدم ذاتی واجب تعالی میسر شود و همین اعتراف بعدم وصول دلالة بر ادراک حقیقت حصول می نماید و العجز عن الادراک ادراک ذلک المؤمن
و ادعای وصول در آنجا قصوری دال بر عدم دریافت عظمت آن مرتبه علیاست جلت عظمتها و توهم چنین امور در وسط سلوک بل شروع معاملات
ولایت پیدا میشود و در مقام ولایت صغری اقوی میگردد و مفصل نتایج و ثمرات آن ظهور می نماید و اذواق و مواجید عجیبه میرسد و حقائق و معارف
غریبه از نسبت عینیه و اتحاد و وصول و شمول بثبوت میشود اما چون دوائر ولایت کبری و علیا و دیگر مقامات بالائی نیز مرتبه طی گشته شروع
معاملات کمالات نبوت میگردد این همه متوهمات که متعلق بدلالت وهم اند رو باستتار می‌آرند و کشف دیگر معاملات منزهه لطیفه و درد دیگر عالم میشود
و قرب اینمقام عالی بمراتب از آن قرب سابق اقوی میباشد و هر چند که مع لحاظ عینیته میبود اما الحال اقرب از آن توهم نسبت عینیه ست و رنگی
از رنگ نسبت حضرات انبیا وارد الحق که همین اکابر کانبیاء بنی اسرائیل اند و العلماء ورثة الانبیاء شایان حال همین برگزیدگان ست و چون اینمقام
هم ترقی واقع میگردد و دیگر همه مقامات فوق اینمقام طی گشته قدم در مقامی که منتهای همه مقامات و مجمع جهات قربات ست نهاده میشود
و در زیر قدم حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها جا میسر آید و بمقام محمدیه خالصه علی صاحبها الصلوة و التحیة استقرار نصیب میگردد
ابواب عجایب اسرار غامضه معاملات صادقه و تجلیات حقه و بشارات قطعیه و قربات یقینیه و آیات باهره و آداب ظاهره و حقائق شرعیه و معارف
محمدیه مفتوح میشود که شرح آن از این کمترین محمدیان و خاک آستان ایشان نمی‌آید و چنانچه باید عبارت برای ادای آن مساعدت نمینماید بهر حال
ادعای وصول ناشی از طبع جهول ست و دعوی متحد گردیدن و رسیدن تا بحقیقة وصول چه حقیقت وصول آنست که از واصل هیچ اثر
در میان نماند و جز موصول الیه باقی و موجود نبود و این وصل حقیقی ست و اتحاد تحقیقی و باین معنی بهیچ نوع هیچگاه موجودات ممکنه محدثه خسیسه را
بمرتبه قدیمه مقدسه واجب تعالی حاصل نشده و نخواهد شد چه بر تقدیر مسئله توحید شهودی و چه بر فرض توحید وجودی زیرا که باعتبار توحید شهودی
خود ظاهرست که درین صورت حقائق ممکنه بانفسها عین ذات واجب تعالی نمیگردد بلکه از نظر باطن سالک در نور شهود حق سبحانه مختفی میشوند
مانند ستارگان که روز از اندر شعشعان نور آفتاب گم میگردند و بذوات خود نیست محض گشته عین ذات خورشید نمیشوند و باعتبار توحید
وجودی نیز مقید عین مطلق نمی شود اگرچه مطلق عین مقید میباشد در نزد صوفیه وجودیه هم این معنی ثابت ست و در کتب و رسائل خود نوشته اند

مطلق رسید و بحث ولایت و طلاقت نامکمل از حیثیت لطیفهٔ انسان بر داشته شد چون کوکب العطا را از ادوار ولایت الهی که انسان اول
الانسانست ما را مناسبت مطلق است که وجود و عدم تجلیات در نظر انوار انسان یکسان است و محتاج ترجیح تجلیات میگردید و ضرورت
ارتفاع این حجب اعتباریه چون دیگران انسان را هم افتد بلکه هر واری طالب هم میگیرد و حجب لمعات سوی اگر از آن برده ها میسر
معمول بالمسمون و مظروف با ظرف و محمول مبهم با موصول مبهم در عین وصل بود جدایی است و با وجودی که خود شمهٔ فیض ابدالاباد این است که
دریای بی انتهای جاودی اند و لا تمه و سائر ارسالی در نظر حوصلهٔ انسان را حاصل است و در هیچ حال نرسیده مرتبهٔ ذات تحت میل اسد در گنج
این لمعه نمایان را هیچ سالی نسبت به ساحت ما ران لسعه موجود در بیان مرتبه سیدنا سید و آخر احد مطلق وا سید دل این رای به سر واحد تا
هوای عیسی و طیبی در آن داعیها گرد نامرکرد و مکمال انسان ما هوی هست و تا مکار سراب ظهور توحید محمدی مدام سرشار است تا سید ابانه
در بارگاه ظهور محمدی آداب بجا نه از بعد صلوة دامی اینان علیه ما سید در عین عروش خاموشی دار عدم و وجود یک نسبت و ذوق و شوق نیست به وی در بساط
سینه ابها شود ریاست بر ما مسکند و عشق حقیقی جوش کلی می بر داشته که مرده های مستانه بادهٔ محبی ما سید و لوحه در قفس بمی آن سیدان مرتبه ذات
رس که مسجا و ارآنه ان الله لغنی عن العالمین است مدام حاضر در نظر باطن این معربان بارگاه اقدس الهی است استدد توجه یک نظر
آمرتبه سر این ارباب حضور را همت حاصل می بود درد احتراق کل در شهود آمرتبه از سالات انتهاست و قصد دریافت چگونگی این مرتبه
مقدمهٔ حظ و نجات است بر اکابر مرتبهٔ ذات بحث تحول دخلول ولی سید بیمو ن محض است و از احاطه علم برون که علم هیچ ذی علم محیط
آن نمی شود و در این مقام مامور و با ادب ما بود که بحث بر که الله لغسه برای تحدید ارادهٔ دریافت چگونگی آمرتبه است و نگر در آمرتبه ما فرید
که هیچ مائده بحوالهٔ بخشد بلکه ضرر خواهد رسید و در عین در جوار ادراک و عقل جویس امر خواهد ترا سید ذات او تعالی از شبهٔ امور که او را دعویٰ
انسان آرامی را سید بربست از بحاست کر لا انفکاک دانی ذات العدد وار دکه و نهی این امر کرده سده لیس خیال وصل اتحاد اثر حرمان است
و هر که خود را در جهل گمان میکند از بعد ان است و در جدائی برای توصل بد ان است و هم اعتراف بقصور خود جز عرفان نیست از سیدگی
سب ما آنجا سر سید در المعرفت اوا ساید و نسب توسل آمرتبه میکردد و باعث انقطاع از همه مراتب محسوسه و معقوله اعتباریه میشود ایمان
معسایی ست که بسامی در ست و ایقان از بسیه هم ست که تعبیر او به الیقین است لیس التحقیق ناس کسه آن ساعد عظمت
و کبریای حق باشد جبرا امیدست که آن میند هی از مساعدهٔ صفات ست و آن یاس متعلق بملاحظهٔ ذات و جهل حیران ما دی که در عین
وصال و اتحاد سررشته فرق و امتیاز را ز دست نمی رساند وصل جاوید ست که نصیب کلیل اولیاء حقیقی عرفا مسود این ناس که ... از
حقدار مطلوب ست لکن از وجدان ذات الوجوب دل تا بکجای میرساند و تو جل انالی را امر نمی برد که رسیده و واصلی آنچه در اثنای راه
سالکان با نام وا موهوم میگرد دیا مدار جار سیدن نواند سوای عقل اتم اکمل که بعض اعرفا که حق معرفتک بعیض باستداد کا این
حقیقت نمی باید و غیر از مصداق حق اصدق که بمعنی العجز عن الادراک ادراک رسیده بود تصدیق این امر نمی کند آری انکشاف اسرار این مرتبه خاصه
انبیاء حضرات انبیا علیهم السلام مکشوف گشته و متصدق و طفیل انسان بر ضا جان کمالات نبوت خاصه ارباب محمدیه خالصه سد در پس سید
واصحاب کمالات نبوت تا که مسعدم اند و سامی ان است حاصها در اندبیر حظی کامل و نصیبهٔ وافر از انکشاف اسرار این مرتبه بر داشته اند
اما سحاره در باندگان نسبت ولایت صوری اصلا مطلع از این معامله نیستند و کسانیکه واصل به ولایت کبری اند با ولایت علیا رسیده اند
باشد که از اسلوح معارف اهل این مقام حصر به بحر واقف گردند و راه ما سید بطی مردار به بیهات هیهات که تر سحق موش کلاه حجم

اما بوسیلهٔ اسما و صفات و وساطت شیون و اعتبارات نور اوست که نور بر نظر ست و در مجالی ظاهر و باطن همه جا جلوه گر نگاه چشم سرمه اران نور روشن ست
و نکر دیده سر نیز از آن ظهور بینده تو و من و هو علی کل شی شهید و بکل شی محیط نظر الی الذات ورا الورا اوست و نظر الی الصفات همه جا پیداست
لیس مشتران کلمهٔ یؤمنون بالغیب در کلام الله کسانی اند که مرتبهٔ ذات را ورا الورا و غیب الغیب میدانند و مانند دیگر دهن دریدگان بی ادب موحد
نمایان اتحاد مشرب هر سگ و خوک را مظهر ذات رب نمیگویند و سریان و حلول ذات پاک را در مخلوقات روا نمیدارند و هر بنده خسیس را به یا
با مولی یا هادی یا رب آواز نمیکنند و این را کمال بی ادبی و هرزگی میدانند و شهود وحدت در کثرت را گرفتاری ما سوی میفهمند و مطالعه حجب نسبت
را از بازیهای اطفال طریقت میشناسند و از قبیل غفلت عن الله میدانند و آن ذات مقدسه را معرا و مبرا از جمیع اضافات و اعتبارات می شناسند
و اطلاق این حیثیت مبرائیه را ناچارگی از عدم مساعدت عبارات و نارسائی اشارات در آن مرتبه منزه روا میدارند و الا از این نسبت هم بری میفهمند
و از هر چه در تصور و تعقل آید از آن اعلی میدانند و بقصور خود مقر اند و میگویند که بندگان را چه یارا که دم از فهمید ذات خالق بیچون و چگون زنیم
و با قاصران را چه طاقت که ارادهٔ دریافت کنه آن کنیم و بر حرمان خویش مصر اند و حرمان دائمی از آن مرتبه قصوی نصیب همه ممکنات میدانند و ادب
مرتبهٔ ذات الهیه تعالت و تقدست چنانچه مومنین را باید بجا می آرند بتحقیق و اصلان ایشانند و طریق وصول الی الله بر نهجیکه شرع شریف
بآن رهنمائی میفرماید طریق ایشان است و الحق که طریقهٔ ایشان طریقهٔ محمدیه است علی صاحبها الصلوة و السلام و رسیدگان این بزرگان هستند
که بحقیقت شریعت رسیده اند و قرب بلا کیف بطور کمالات نبوت بحق سبحانه دارند و نسبت ایشان مع الله همان نسبت ست که در حضور پر نور آن سرور اهل البیت
و اصحاب را حاصل بود و از این نهایت ولایت که اولیا را نصیب می شود و مقلدان ایشان آنرا کمال کمال میدانند مراحل بالا رفته اند که
حسابی ندارد و کیفیات اذواق و مواجید اهل ولایات در رنگ عجائب راهست که آنرا مفصل تماشا کرده خوب دیده و فهمیده و از آن گذشته اند
نه آنکه چنین امور سهل که آنرا هر یک متصوف بی سر و پا و مقلد هرزه درای فهمد و میفهماند آن اکابر ندریافته اند و اسرار آنچه این بی مغزان بیهوده گویان
میکنند آن اولوا الالباب ادراک نکرده اند حاشا و کلا بلکه این قاصر عقلان و ضعیف ایمانان و زیاده گویان و ناعاقبت اندیشان و سبک وضعان
و بی ادبان و فساد انگیزان بمغز کلام آن کامل عقلان و قوی ایمان و کم گویان و عاقبت بینان و سرد باران و با ادبان و اصلاح کنندگان نیز
و هم تا آن حال و قال خود نمیفهمند که اگر چه ادعای خدارسی می نمایند اما از مسلک رسول خدا علیه الصلوة و السلام جدا می افتند و آن بزرگواران بحقیقت
قائل باثنینیت میشوند و عبد را از معبود بظاهر جدا می سازند لیکن مدام بر صراط مستقیم نبوی که شارع عام ست و جای هیچ خطر نیست میروند و دیگران را نیز
براه می آرند و نیابت نبوت میفرمایند و بکمالات نبوت و امامت فائز میگردانند مشاهده چنانچه باید نصیب این خاصان گردیده که هم بشهود
حق تعالی مسرور اند و هم از اتباع حبیب او علیه السلام معمور اند و در نهایت اقربیت و کمال معیت همان با ادب در حضور اند و در عین وصل مهجور
معشوق در پردهٔ بی پردگی از ایشان پوشیده و حجاب اولیای ایشان را محجوب ساخته و پردهٔ حیا بر چشم عبدیت ایشان انداخته والحیاء من الایمان
پس ایمان ایشان بتر حسانی نموده و عرفان ایشان دروازه قصور یافت گشوده نه آنکه فی الواقع ایشان مهجور اند و در حقیقت از دوران چه
دیگران که از وصل و اتحاد دم میزنند و دعوی عینیت مینمایند فی الواقع از دور اند و در توهم عینیت گرفتار شده غیریت پیدا نموده اند و بطولهای
اعتباری خورسند گشته از حجب بهره یاب گردیده و دیدن نقاب را دیدار روی یار گمان برده و محمل را لیلی پنداشته اند مانند مجنون فریب
عشقی قائل انا لیلی شده از اصل بریده و در خیال خود بلیلی رسیده ع در عشق چنین بو العجبیها باشد و آن اکابر مکمل که اینهمه کار و بار دیده
فهمیده آخر کار را ز دیده و فهمیده خویش بریده اعتماد کلی بر اخبار مخبر صادق علیه الصلوة و السلام نموده اند ایشان تمام هم بحق پیوسته اند و از قید خودی

وتحت ذلك الخلق العظيم مراتب كثيرة ما تمر بها باعتبار اقربيتها الى ذلك الخلق فلما كان حصول الهمة الخالصة اقرب مدارك الخلق في مرتبة الاملاع
من الاخلاق الاخرى التى كسبها الحكماء واهل الطريق الاخر مثال بالصناعة علما محمديا وهو اعظم مرتبة في مراتب الاتباع ولذا سمى بهذا الوارد بهذا الاسم الى
ماان [illegible] الكمالات السعادة من الاخلاق على الاعتدال المكن وهو احتياج الفقر والسا [illegible] والتواضع والكبرياء والحلم والعصمة اللطف والادب
والعطاء والمنع وما سا كان من الاخلاق السعادة الكمالية واهل الكمال من اهل الاستعدادات الناقصة والعقول القاصرة ان الخلق عبارة
من اظهارها الا مقارنة كسرة التواضع واظهار الحلم وزيادة اللطف والعطاء والصفح متجاوزة عن حدود ما ينبغي لا ينبغي الفقر والكبرياء اصلا ولا يكون العفة
والادب والمنع مطلقا وذلك الاوصاف التى جعلها الله الحكيم في الانسان المصالح الكثيرة بدل كلها هو ليس محض الاخلاق بل مجمله سوء الاخلاق
ان اظهار الافتقار وجده [illegible] وكسرة التواضع في غير الموضع علامة الهوان والحلم بحد عن ما ست مقتضى عدم الغيرة وزيادة اللطف على قدر
اللائق رياء [illegible] العطاء في غير الموضع اسراف كما ان اظهار الغنا وحده [illegible] واكثار الكبرياء في غير المحل كبر وغرور واظهار العصمة [illegible]
الادب عن الحد تكلف [illegible] والمنع الزائد عن الصلاح بخل والكمال هو جمع تلك الخصال عن الاعتدال [illegible] السنة [illegible]
[illegible] الحال [illegible] العصمة [illegible] اما مجموعه [illegible]

وارد در دولت فقر و کبریا و خلق و صفا

سبحان الله [illegible] الواقع دولت [illegible] دولت بی روالی ست اگر قدر آن دانسته شود و دل را احتمال بار آن بشود [illegible] و کبریای [illegible]
[illegible] کبریای ربانی ست اگر از راه اعتقاد [illegible] بود و [illegible] ظهور نماید و خلق [illegible] توضیع [illegible] ست اگر [illegible]
[illegible] اگر [illegible] صفای [illegible] ست اگر [illegible] بود [illegible] دولت فقر مراد [illegible] حال
فقر دیگران توکل ست [illegible] دولت برای [illegible] حالت [illegible] دولت [illegible] آدمی [illegible]
[illegible] توکل نیست [illegible] آدمی دل [illegible] سوی الله [illegible] کبریای [illegible] عبارت از [illegible]
[illegible] فقر [illegible] صورت [illegible] حال [illegible] الله [illegible]
[illegible] خلق [illegible] دولت [illegible] عبارت [illegible]
[illegible] کبریا [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] عبارت از [illegible] طریق [illegible]
[illegible] خلق [illegible]
[illegible] دولت [illegible] گردد العزة
[illegible] دولت [illegible] عزت [illegible] لباس [illegible]
[illegible] لباس [illegible] تسلیم [illegible] صورت [illegible]
[illegible] لباس [illegible]
[illegible] صورت [illegible] لباس [illegible]
[illegible] دولت [illegible] اکابر [illegible]

نکته رس کجا ع ما انا ما انا الا نا ما بجمله اهل این مقام منتهی محفوظ و مصون از تغیرات و تلونیات احوال خواهند ماند و هرچند تا مدة العمر بظاهر تحت
الزمان فی المکان بسر می برند اما بباطن آن قدر از زمان و مکان بیرون رفته اند که هرگز آثار زمان و مکان که تغیر و تقید باشد بیرامون دل طاق نیرس
ایشان نمی گردد و خلل انداز معامله باطنی ایشان نمی شود والله خیر حافظاً **رباعی** دردی که زمانه که بدرد تو نرسد آسیب زدست گرم و سرد
نرسد درد رایب که یاس میرساند دل را جائی که رسیدگی گردش نرسد مراد از کلمه درد که در مصرع اول واقع است درد عشق الهی است و
از زمانه عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا میکند و از بدرد نرسیدن چاره و علاج نمودن و از آسیب نرسیدن از دست گرم
و سرد زمانه پیدا نشدن خلل و فساد است درین کیفیت عشق الهی از راه عوارض و حوادث مختلفه عالم که تعبیر از آن بگرم و سرد و نشیب و فراز زمانه میکنند
و از یاس انقطاع امید وصول و حصول که اعتراف بقصور نارسائی است و همین عجز ادراک و انقطاع توهم وصول که فی الحقیقة موصل الی المطلوب است
ناعل فعل رسانیدن است و از جای که طرف است مرتبه و مقامی که محل رسانیدن باشد نه آنکه این جا فاعل رسانیدن است یعنی همچنین منظور است
که این مرتبه یاس و محرومی هم میرساند و دل را مایوس مطلق و بی نسبت و بی نصیب محض میگرداند و مراد از رسیدگی رسیدن علمی و خیالی و ادعای
وصول و از نگرد آن مرتبه نرسیدن بمراحل از آن دور و بعید ماندن است و بادی مرتبه آن بی نیر و ن حاصل آنکه درد عشق الهی که ذاتی نفوس
عالیه می باشد چاره و علاج آن در هیچگاه این زمانه یعنی عرصه که از حرکات فلکیه متولد شده امتداد ذهنی پیدا کرده هست نمیکند و از تمادی
ایام این عشق حقیقی مندرس نمی شود و زائل نمیگردد و خلل و فساد نمی پذیرد و تاثیرات ادوار فلکیه سعد و نحس ندش نمی افتد که صاحب این حالت اصلی
غیر متغیره از زمان و مکان برآمده هست نه ازین انقضاء مدت راه سیر الی الله کوتاه میگردد و نه ازین جهت بنده با ذات الهی اقرب می شود که او تعالی
زمانی نیست هر نسبتی که او سبحانه را با ازل است همان نسبت با ابد است و نه ازین قریب است و نه از آن بعید بود بلکه ازل و ابد هر دو در دوام ذاتی
او گم اند و نه هیچ موجود ممکنی از ابتدا از وی دور بود و نه هیچ احدی در انتها تا باو خواهد رسید ما للتراب و رب الارباب لیس و رباعی که چنین یاس و
انقطاع امید از وصول و حصول کذائی که کاملین عرفا را نصیب میگردد دل را بمقامی میرساند و مرتبه ترقی میکناند که این رسائی علمی و خیالی
که محسوب در وصول کذائی است بگرد آن نمیرسد و اعتراف بنارسیدگی این منتهیان بمراتب افضل از ادعای وصول مبتدیان و متوسطان است
ما عرفناک حق معرفتک الله تعالی و هو العلیم الخبیر و ما عبدناک حق عبادتک سبحانه و هو العزیز الکبیر

هو الصمد الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الرحیم العزیز المتعال الکریم والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الخلق العظیم وعلی آله واصحابه اهل التکریم والتعظیم **اما بعد**
فهذا الوارد الثامن والثمانون هو المسمی بالخلق المحمدی اعلم اسعدک الله تعالی و رزقک احسن الاخلاق ان الخلق الالهی هو اعظم الاخلاق لانه هو استجماع جمیع
الصفات الکمالیة المتضادة من الجمال والجلال فی ذات واحدة وجوباً بحیث لا یتصور خیر منه ولیست المرتبة فی الاخلاق فوقه وحسنی منه لا ذهناً
ولا خارجاً ولا عقلاً ولا عرفاً ولا یمکن ان یظهر من العبد و یحصله المخلوق و هو منحصر فی ذات الواجب تعالت و تقدست والخلق المحمدی هو خلق عظیم لانه
هو اتصاف العبد بالاخلاق الالهیة علی قدر الطاقة البشریة بحیث لا یمکن فی الموجودات الممکنة ظهور خیر منه بل مثله ایضاً وهو مخصوص بالفرد
واحد من نوع الانسان هو خاتم النبوة علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها لذا قال الله تبارک و تعالی فی حقه انک لعلی خلق عظیم

دام [illegible] هر دو جانور [illegible] گوشت آمده سوار کرده اتفاقاً من که قدری از دام سرون [illegible] در دام این ظالم [illegible] دوی [illegible]
[illegible] حضرت اگر این مرد [illegible] صورت [illegible] است [illegible] حق تعالی جسم و گوش داده است [illegible] گرفتار [illegible]
[illegible] آگاهی اگر [illegible] اگر [illegible] حکایت این ظالم مظلوم [illegible]
[illegible] آورده [illegible] این شخص [illegible] دام [illegible]
[illegible] آن [illegible] که این شخص [illegible] در صورت آن برگزیدگان [illegible]
مردان [illegible] صورت [illegible] صاحب کمال [illegible] این احوال [illegible]
[illegible] در حال [illegible] صحت و قوت [illegible] آن صیاد [illegible] حقیقت [illegible] گردید [illegible] دام [illegible]
[illegible] آن جانور [illegible] دام محبت آن [illegible] شده در حلقه [illegible] داخل گشت [illegible]
[illegible] الی الله سالک گردید [illegible] احیا کرده ظاهر [illegible] باطن [illegible] حقیقی و [illegible] جمع اسباب [illegible]
[illegible] قطع [illegible] حاصل [illegible] دل [illegible] حضور [illegible] توکل علی الله [illegible]
این رباعی گردید که **رباعی** [illegible] جمع اسباب [illegible]
هر گاه [illegible] و کثرت [illegible] مردم در کار است [illegible]
[illegible] شود [illegible] درویشان [illegible] حشمت و جاه [illegible]
[illegible] دل [illegible] ماسوی الله هر قدر که [illegible] جمع کردن آن [illegible]
[illegible] صورت [illegible] این گروه [illegible] هر قدر [illegible]
ظاهر و باطن [illegible] آدمی [illegible] است [illegible]
دام [illegible] ظاهر [illegible] معاملات [illegible] امور طبیعه انسان است [illegible] حاصل است [illegible]
[illegible] دعوی [illegible] باطن [illegible] باید [illegible]
[illegible] باید [illegible] است که [illegible] موجب فساد است و [illegible] احوال
[illegible] حال درویش [illegible] صورت [illegible] ظاهر [illegible] اعتبار [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] نعوذ بالله من الفقر المکب [illegible] احتمال [illegible] الطاعم [illegible]
هر شخص بقدر همت [illegible] مع الله [illegible] لا یکلف الله نفساً الا وسعها [illegible] مراتب [illegible]
[illegible] ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء [illegible] توکل در وقت عدم اسباب [illegible]
[illegible] هنگام [illegible] دولت [illegible] است [illegible] حق تعالی درین راه [illegible]
قبول [illegible] عنایت نموده است [illegible]
[illegible] حاصل است که [illegible] باطن [illegible] گردان که اگر [illegible]
این حال [illegible] برکات آن در ظاهر و باطن [illegible] صحبت [illegible] باطن [illegible]

الیه‌ احد ملنا من فؤاد ثبت اقدامنا وانصرنا علی القوم الکافرین حکایتی مناسب این مذکور بیاد آمده برای تسلی نفس جمع و عبرت همصوتان حوالش از
یاد ران مومن تحریر میرسد حق تعالی تا اثری و تاثیری بخشد باید و مساید عنایت فرماید بمنه و حسن توفیقه **حکایت** هستی گر تو را تعالی کر
برد بان مدبا باشد که بی بری تسخیرهای عارفان شد گویند که فاخته بیش کدام مرد صاحب کمال که زبان جانوران هم فهمیده آمده فریاد کرد که ای مرد
نگاه در ای خلیفة الله بداد من مظلوم بیکس برس که عجب ظالم مظلوم نمار من ظلم نموده است یعنی کبوتر جفت مرا در دام گرفته است و بریده
مرا در قفس کرده برد و این باده دل از دست داده راحیران و پریشان درین بیابان تنها گذاشته است حداز حق بحال من نما و چند گام قدم رنجه فرما
و چنگل موذی آن گرفتار بی تقصیر را خلاص گردان و تا من بدستگاه رسان حق تعالی در عوض این عمل ترا از گرفتاریها سوی بعد خلاص گرداند و تا بجود دیگر
عزیز صاحب کمال از اصغای مقال خلی متعجب بر ملال گردیده از جا برخاست و همان زمان همراه آن فریادی بی زبان روان گشت و در دل خود
اندیشید و متعجب گردید که طرفه ماجراست آدم مرده بچه طور جانور زنده را گرفته باشد گرمی که آن خیر الماکرین بر همه امور توانا و قادر است لیک
این قدرت نمائی حق را نیز مشاهده باید کرد القصه چون این صاحب کمال بر سر حال آن صید خسته احوال رسید دید که شخصی کارد بدست گرفته
و میخواهد که ذبح سازد درین اثنا فاخته از دور فریاد بر آورد که ای صاحب این همان مرده دل زنده نفس است که این مرغ را ذبح می نماید و
این مرغ همان جفت من است که بدام این بدنفس افتاده بود عزیز صاحب کمال از شنیدن مقال آن شوریده احوال برآشفت و غضبناک شده گفت
که ای هرزه درای بی سر و پا تو گفته بودی که جفت مرا مرده در دام گرفته و این خود زنده است که ذبح می نماید فاخته گفت که ای حضرت این
شخص پیر رسید که در آن وقت چه صورت داشت عزیز با کمال فی الحال بآن شخص بیباک بانگ هولناک زده به تندی و تلخی آواز داد که ای خسر دار
چه میکنی اگر حلق این بی گناه بریده شد دست تو می برم و بحال تباه گرفتار خواهی گشت آن شخص از شنیدن این سخن دست از کار باز داشت و آن
مرغ را بحال آن گذاشت و گفت که تو چه کسی و چرا منع میکنی که من عمل بموجب حکم شرع مباح می آرم و جانور حلال را ذبح مینمایم عزیز با کمال گفت
که ای غافل شریعت را حقیقت جمع نما و معرفت را با طریقت یک فرما که بدون ایجان کاری می آید و نه جان بی تن چیزی می کشاید
جمعیت جان و تن هست که شمع این انجمن است باطن را از ظاهر پیرایه است و ظاهر را از باطن سرمایه فاذا جمعت بینهما فصرت انسانا کاملا و
مومنا صادقا و بالله التوفیق بارے ای مرد بی درد این بگو که تو کیستی در در رقتی که این حیوان بیچاره را گرفته بودی چه لباس در بر داشتی آن شخص
دعا شعار پیش آن عزیز بستکار بی اختیار گردیده گفت که حضرت راستی این است که من مرد دام دار و صیادم و پیشه من همین است که مرغان را
گرفته میفروشم و وجه گذران خود میسازم و بر همین امر معیشت دارم چون مدام بمغالطه من بوقوع می آید جانوران این دشت مرا می شناسند
بنا برین من امروز لباس درویشانه در بر کرده بودم و کفنی که لباس گدایان بی نوا است پوشیده بودم تا ایشان مرا نشناسند چون از صبح تا این
سوای این فاخته هیچ جانوری در دام من نیامد لهذا غضبناک شده خواستم که این را ذبح کرده بالفعل قدری علاج گرسنگی خود کنم که این یک جانور
بیقدر چه قیمت خواهد یافت که آنرا بفروشم فاخته بی پر و بال فریاد کرد که ای حضرت شنیدید من راست عرض کرده بودم مرده جفت مرا گرفته است
یعنی درویشان کفنی پوش که فی الحقیقت کفن پوشاند بموجب حکم موتوا قبل ان تموتوا فانی نفس میباشد و کالمیت بین یدی الغسال بحرکت نفس
از طرف خود نمیشوند و بقا بالله زندگی چند روزه بسر میبرند لیس بالظاهر بینیان چون این شخص لباسی را در صورت درویشان دیدیم گمان بردیم
که این صورت با معنی هم خواهد بود و دغا خورده بی وسواس نزدیک این بیمعنی آمدیم که خاطر ما از طرف درویشان جمع بود لیکن حالا سبب این دغابازی
اعتبار از آن صادقان نیز از دل ما برخاست و در تباهی شک و شبهه افتادیم و اطمینان و اعتماد قلبی بالکل از خود نماید هر حال چون این بدکار

کہ ما بہ سبب موہوم دعوی گرد با رسید عہد راستی مدرس کہ من نوہ دارم در سیر ات خدا است کہ پاک گرد مدد و اسعد و از حصول اہل نظر با شکر با شکر صاحب نظری
ما لطفی بطرف دو ماہ مرا از تو دار ہ و در دار عہد دار ہ حد ما حدا ب الدلیل او مردل تو کسامدہ و سابہ مقصود جلوہ دریا کہ طریق حدایی بعض سمہ
و دل برای دل آن سہ **رباعی** در سر ہوای مال دنیا ہی دارم در دل غم دردِ سیاہی دارم * صاحب نظری وجہی گرکند * حول آئینہ جسم کج نما
دارم شہ مرادار کہ سر داغ سب کہ مست حصار جمیع حواس جسمانیہ ہست ہوای جاہ ہست مداع اہل تمامی حمد و دعو و مال و مال لیسرحال بآسیا
سے در دار تعطیل مطلوبیس الساں سب کہ سا ادراکات جمیع لطائف روحانیہ ہست و غم در دو جمع دردِ سیاہ در دل اہل دنیا می بود دیگر اند
اس امر دلیس جاں با لعان لیس مہ با سد دار کہ صاحب نظر معصوم مرد صاحب بصیر کہ حقیقت ہر امر رابے سد ویکے در سے باد وجوس اولی الامر
وار موجہ سوجہ سدں بخلوص و درآوردں بصفا و جسم اسد توجہ دارنگاہ بالطف و دل دخول و موجود حاصل آنکہ در دل میں سدارع سوای ما
و ہمت حول اہل ہواسے سحر دہ باد عور مال و مال لسراس لی نصاعت سے ورد و دلیس با طمع اس لی لیس غم و درد جمع دردِ سیاہ سے بود
دہ مکر وامدے کہ رب ماراں وکرمی ما راہ در دل اس سرد دل سے ماست امام صاحب بصیر سے کہ حقیقت ہر امر را سے
میسد و مک در سے مامد و داحل حمائد اولی الامر بحلوص حال سوجہ دماطر کنند سود و دری صفا و اخلاص بحاست ما آرد مس حال
طلب ماسد آنکہ امید کہ نظر لطفے دارم د موقع قبول امید دارم کہ معول و لہٰا علامت حول حدا است و لطف بزرگان پر تو لطف میسے
ع وای برحال سحر گر سحدان نرسد برسانقل ما انک انت السمیع العلیم ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی علینا من الخیرات وحفظنا من الآفات والبلیات والصلوۃ والسلام علی رسولہ محمد افضل الصلوات واکمل التحیات وعلی آلہ واصحابہ ذوی
الفیوض والبرکات **اما بعد** فہذا الوارد السابع والثمانون ہو المسمی بالاستخارۃ والاشارۃ فیہ الی طلب الخیر من اللہ تعالی متصفا بمقام العبدیۃ والتسلیم
فی جمیع الامور مستعین علی الخیرات واستعیذ من الشرور اللہم اصلح لی دینی الذی ہو عصمۃ امری واصلح لی دنیای التی فیہا معاشی واصلح لی آخرتی التی فیہا
معادی واجعل الحیوۃ زیادۃ لی فی کل خیر واجعل الموت راحۃ لی من کل شر اللہم انی اسئلک من الخیر کلہ عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم واعوذ بک من الشر کلہ
عاجلہ وآجلہ ما علمت منہ وما لم اعلم اللہم انی اسئلک خیر المسئلۃ وخیر الدعاء وخیر النجاح وخیر العمل وخیر الثواب وخیر الحیوۃ وخیر الممات وثبتنی وثقل موازینی
وحقق ایمانی وارفع درجتی وتقبل صلوتی واغفر خطیئتی واسئلک درجات الخیر وخواتمہ وجوامعہ واولہ وآخرہ وظاہرہ وباطنہ والدرجات العلی من الجنۃ
آمین واعوذ بک من یوم السوء ومن لیلۃ السوء ومن ساعۃ السوء ومن صاحب السوء ومن جار السوء فی دار المقامۃ واعوذ بک من عذاب النار ومن
الفتن ما ظہر منہا وما بطن ومن فتنۃ الدجال اللہم اسئلک خیر ہذا العالم فتحہ ونصرہ ونورہ وبرکتہ وہداہ واعوذ بک من شر ما فیہ ومن شر ما بعدہ
رب اسئلک خیر ما فی ہذا العالم وخیر ما بعدہ واعوذ بک من شر ما فی ہذا العالم ومن شر ما بعدہ ربنا اسئلک العافیۃ فی الدنیا والآخرۃ فاعلموا ایہا المریدون
الصادقون بارک اللہ فیکم ان الاستخارۃ امر مسنون ونحمل مسائحا علی ہذا الطریق المذکور آنفا ای طلب الخیر فی کل امر من اللہ سبحانہ والتصدیق
من ہؤلاء المقربین المخلصین المستخلصین الا بالرجوع الی اللہ مع نیۃ الخیر وطلب الخیر واولئک ہم الخیار قال علیہ السلام اذا ہممت بامر فاستخر
ربک فیہ سبع مرات ثم انظر الی الذی یسبق الی قلبک فان الخیرۃ فیہ وانا ما ستلح فی المتقدمین ومنہ الاستخارۃ ہو تعلق شیٔ لیسے

ذهب الظمأ وابتلت العروق وثبت الاجر ان شاء الله و اگر موت همین طور مقدر است پس چه باک است که قریب است می میری و این کلفت ناپایدار
رفع میگردد و بفراغ تمام و کمال آرام در جوار رحمت الهیه میخوابی و درجه شهیدان فی سبیل الله می یابی مردان هرگز صورتها چه تحملی دارد که کسی باین صورت
احول اسهل جان بجانان سپارد و تعجب با قرب خاص بحضور سیرندی و مورد عنایات خاصه معنوی کرمن قتله فانا دیته در حق همین قسم مقتولان مقبولان است
رمان وجود هدایا و آمد نذر و نیاز و فتوح و تحائف بنذل وجود میش او همه را صرف در راه خدا نماید محتاجان بدهد زیرا که متوکلان فقر دوست در اینچنین اوقات
از کبریائی حق سبحانه می ترسند که آن آزمایش ایشان است ای وقت امتحان درویشان است والیشان این فرستادن فتوح را مکر الهی می فهمند و
خوفناک از ترس خیر الماکرین می باشند که مبادا دل ایشان بمقتضای بشریت بطرف اینچنین امور ملتفت گردد و چون دیگران بگرفتاری مال و منال
مبتلا گردند حسبنا الله و من یتوکل علی الله فهو حسبه کبریا از راه اعتماد بر خدا و بی نیازی از خلق بدولت قوت توکل و استغنا کار شریف نفسان است از
دنی نفسان و ضعیف ایمانان و دون همتان حریص طبعان هرگز این امر ظهور نمی نماید و سرانجام نمی یابد و خلق و تواضع نسبت حقیقت بینی و صفا دیدار
جمال حق در همه جا مقتضای عرفان است که از رنج خلقان ناحق شناس و تکبر منشان بی اساس اصلا این کار بعمل نمی آید و این نور از جبین ایشان
نمی تابد بدخوئی و غرور چیزی دیگر است که مذموم است و پیشه جهلا و ناهموار است و کبر و استغنا امر آخر است که محمود است و کار عرفا و ستوده کردار است
ع فربهی چیزی دگر آماس چیزی دیگر است + و اکثر نا واقفان از فرق این هر دو امر را نذر یافته در مغلطه می افتند و امتیاز جا و بیجا نمی نمایند و علی العموم
نادیده و نافهمیده یک یک وطیره اختیار می کنند خواه وضع انکسار عام و کثرت تواضع که بعلامت چیزی دیگر مشهور است و خواه وضع کشیدگی مطلق و
بی اختلاطی محض که دال بر بدخوئی و تکبر می باشد و الحق اختیار یک امر ازین امرین سهل و آسان است و لیکن جمع بین جبر بر نفس خود و جبر بر دیگران هموار نمیگردد
گو درین صورتها بعض اوقات حق بعضی تلف میشود و امتیاز اهل حق و بطلان نماند اما جامع این امرین متضادین شدن را جامعیت محمدیه خالصه می باید و
حصول دولت خلق عظیم میباید والحق که سر رشته این جامعیت بدست آوردن بسیار دشوار است در هر وقت با هر شخص آنچه می باید واحق و اصوب باشد
بان سلوک بعمل آوردن نهایت مشکل و بی تائید الهی بظهور نمی آید جبلی فطانت و عرفان و شرافت نفس و قوت ایمان می باید اللهم ارزقنا و انک بحرمة من
هو علی خلق عظیم علیه الصلوة والسلام و خلق عظیم عبارت از همین حد وسط خلق است مانند منطقه که دائره وسط کره می بود و علم دیگر همه دوائر مباین
حاصل آنکه افراط و تفریط هر امر مذموم است نه چندان کثرت تواضع باید کرد که بی اعتباری کشد و نه آنقدر کشیدگی و بی التفاتی شاید که منجر بغرور و بدخوئی
شود پس مقصود ازین بیان آنست که به پیش ناحقشناسان مثل اغنیاء غیر مخلص و کفار ناهنجار و مخالفان طریق و روشناسان بی اعتماد و سخن چینان
شکوک اندیش بد اعتقاد و متلون مزاجان بی اعتبار و غرور منشان بی انکسار و دنی النفسان ناتوان بین و خبیث الطبعان شرارت گزین سرفرود میار
و هر بار و هر وقت کشیده و فهمیده ملاقات کن و کم صحبت دار و بی نیازانه پیش آ اما بخلقی هم مبادا از ظرف حرکتی جلف و فساد مزاج و باطل طریق مانند
مخلصان صادق و یاران موافق و معتقدان راسخ و همسران صفا شعار و هم طریقان محبت آثار و تلامذه سعادتمند و آشنایان درست و دولتمندان
باادب و عزیزان مهذب و برادران و فرزندان و اقربائی که موافق دلی و متفق دلی و صاحب حق تو اند و بتو خلق و محبت دارند هرگز سلوک مغایرت بمیان
میار و مع حفظ مراتب در خور قدر هر یک دریغ در مرتبه صفا و اخلاص و ادب و محبت و شفقت مفرما و خیرخواه همه باش لا یؤمن احدکم حتی یحب لاخیه
ما یحب لنفسه و همین روبه سنت آل و اصحاب حضرت رسول الله است صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم که والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم الحب لله
و البغض لله و لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه و لا حول و لا قوة الا بالله حاصل آنکه هرچه بعمل آید باید که خالصا لله باشد و تا آگاهی واقع شود لغیر الله
سر نزند و للنفس نبود و فساد و شر نینگیزد و جمله صلاح و خیر در حق تو و در حق دیگران باشد که آخر می باید مرد و رخت بعالم دیگر می باید برد اعاذنا الله

[illegible] انسان [illegible]
[illegible] سلاطین [illegible] ارکان دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
[illegible] الصبر [illegible] مردم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] احوال [illegible]
احلال [illegible]
[illegible] القاص [illegible]
[illegible] کلمات [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible]
[illegible] حکایت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] دولت [illegible]
[illegible]
[illegible] عوام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] قال الله تعالی
[illegible]
[illegible] الکلم الجاهل [illegible]
و ارکان [illegible] سلاطین [illegible] و امرا و مشائخ و علما و فضلا [illegible]
[illegible]

وطلبت الحرفی حق کلما التذمن مشرب مثل حسن الآخرة اللهم انی اسئلک الکامل فی الدنیا والآخرة واحمل حمدی سالما وصلی علی الشافعات والسادات
واصطفی باحفظه عبادک الصالحین وجعل لدی آمنا دارا فی الملبس الممرات والشمات وجعلهم آمن بفضل رسولک الامین ورق عمل لدیه الا
آمین یا رب العالمین اجمالا اگر چه صلاح عام منتشر در یار رحمت ها و اهل ربا گروه مدد معامله با آنس معه الا نایل بمان آمد و امت دعوت
دیگ ملاء و بیار آن معنی هر یک دار الظالمین با احسان آن معنی استعداد اهل پس در این حین اوقات نامکر ادرس ساخت و حاصل حالی
و محافظت حال خویش هر لحظه سکوت سید و ما هی و عزم درست دعوت خود را سبب گرفتاری و سطوت حال و اختلال ساکرده از اظهار طریق نحو
خویش از آن التی هی المصدر و در سع امکان خویش را سر از روی علت شرکت با گردانی و اوقات خود را رسالت ما هی و سرگرم عادات دعا ها
امی و ببین اصلاح حاصل حال خویش هدایت مخصوصه نفس خود مشغول بوده در جمعیت ظاهر و باطن خویش خلل اندازی و خیالات بود و حس ارادو
راه مدهی که عمت موجب در رسالی حاطر خواهد شد و باعث ازدیاد تشویش خواهد گشت و تصورات امور بر آکنده گشت و معدود چند در حق خود حقوق گرانبها
مدگان حیله ما پس ما هی در بعض محلات حاسد را از سیح گردانی که نقل الیاسه تصرف در هیولای عالم دارد خصوصا نفوس کامله تا اثر
در ماده اجسام علی العموم بعد نیست ما یه و سرایت و تأثیرات آن در همه آن مسدود پس همت را امور را مرتبه ما یکما شب بار کما اشتی همت
و داشتن بوجه آن امور پیاده از عرصه ظهور آید واره بی در خارج برد تا بعد که گفته اند داوس ساحار از همین حال مکیدت کار را این گسند گردان
گسد سرحم گند هست مردان گند و نفوس قوی النسبه را امر باست و نفوس ناطقه السماویه تأثیرات بادار در ارکان اثرات افلاک و حرکات آن
و تعلیقات که عناصر و موالید باسد برسیست نفوس ناطقه آنها است و نفوس املاکه محرک اجرام سماویه اند و حرکت فلک حرکت ارادیه ست برای نسبت
مبادی عالیه چه عقول را که مبادی عالیه اند علم بهمه امور از منه ماضیه تا سرمد ازروی کلیه حاصل است و نفوس را فقط علم امور از منه ماضیه هست
دار امور از منه آتیه حس نیست پس نفوس افلاکیه اجرام افلاک را در حرکت میدار بد تا رمز مستقبل ظهور نماید والی بها اعلم امور آتیه سرحاصل شود و بهر
آن وجه تحصیل نسبت به عقول سرگرم اند سرحات خبر شناهید را بپر از عرو محک او بر یا تمام شود و باطلاک حرکات عوامی باشد و آنکه حرکات
سماوات کلی لتحصیل الکمال در کلام الله واقع است سرسم حرکتی است از اجسام حرکات فلکیه باعث سدائی ربانیه آخر است و آن شهادت فی واکما
السان مرادات لطیفة لا یعلمها کما هو حقها الا الله والراسخون فی العلم والکاملون فی العرفان یقولون آمنا به کل من عند ربنا واعتقادا علی الرسول
لا به تعالی برید علی فلسطینیه السلام کل من عند ربنا والشهده بسوا الا علم بحقیقة الحال وما یذکر الا اولوا الالباب من اهل کمالات النبوة و برکات
الامامة اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون وما ذهب که این حرکت فلکیه با مدی سحل خواهد بود و تمام بشا و بر وجود تحدید کلی تحتج گردیده
مثل گلاده بسمان و حول لف و آن سده ما رلسر آن بالفلاک بران و برگردید و آن دور آسمان خواهد بود و این حکایت کنایه قیامت طلوع
از مغرب خواهد بود و این حرکت برای اماده از منه ماضیه است با همه کار رونما گردیده است از روی الهامات آید و جمله معاملات عالم ظهور نماید
و ختامه حضرت مبدا اول مرة حرکت ابتدائیه در این جاحلق فرموده تحصیل جناب سید مرة اخری برای عرض بکر حرکت انادتیه مبدا خواهد بود
و هر گاه که صفت لف و لیس آن فصیح سال کن و کان امام خواهد بافت و آن سریع الحاسس واحکم الحاکمین لسرعت تام همه معاملات حرا
و سرا و لما ددر جمله امری از ابتدا تا انتها با حکام خواهد پیاید آنوقت بران راکد از عروقاریت استقرار داده قیام برای تعبیری و تبدلی تحتمد
در حص و مومته نفسیه چه دیگر حتمازل واید و از این سر تا آن سرو را گم ساخته دائم در دائم سر یک حال خواهد گشت و این زمان صافی و اتم
متربع الوصل زمان حقیقی که مسافت از جنس بود خواهد رسانید در تجلی قدم ذاتی در دمومة نفسیه نیست استمداد به لقائه حضرت وجود

و هر واحد را از اعالی و ادانی نفع آن میرسد و خیرات رئیسان شامل حال همه تابعان می بود و غالب بر شرور ایشان میگردد و تمام دیار را منور نموده سلامت
میکند و کدورت مغلوبه را محو میسازد و رفع همه فسادهای جزئیه مینماید که ان الحسنات یذهبن السیئات و حکم این آیت باعتبار حسنات کلیه و سیئات
جزئیه است والا نظر بسیئات کلیه و حسنات جزئیه معامله بالعکس است که آیه حبطت اعمالهم گواه همین است از ینجاست که فجار مومنین نیز آخر کار نجات
خواهند یافت گویی تو سهم مرده باشند و کفار بسبب دین مدام در جهنم خواهند ماند اگرچه بالیشان وقت خود بوده چه ایمان آوردن و اسلام قبول کردن
یک حسنه ایست کلیه که اذهاب همه سیئات دیگر میکند و شرک و کفر یک سیئه ایست کلیه که همه نکوئیها را باطل می سازد و همچنین در هر شخص خیریت و شریت
رئیس الاعضا که قلب است در تمام بدن تاثیر میکند و در ضمن خود میگیرد که ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله
الا و هی القلب پس خیرات و شرور سرداران که بمنزله حسنات و سیئات کلیه اند خیرات و شرور تابعان را که بمنزله حسنات و سیئات جزئیه اند نیست
و نابود میگردانند که اذا اراد الله لقوم خیرا ولی علیهم حلمائهم و قضی بینهم علمائهم و جعل المال فی سمحائهم و اذا اراد الله بقوم شرا ولی علیهم سفهائهم و قضی بینهم
جهالهم و جعل المال فی بخلائهم و اذا کانت امرائکم خیارکم و اغنیائکم سمحائکم و امورکم شوری بینکم فظهر الارض خیر لکم من بطنها و اذا کانت امرائکم
شرارکم و اغنیائکم بخلائکم و امورکم الی نسائکم فبطن الارض خیر لکم من ظهرها لهذا سلطان عادل و امراء نیک و امن زمانه را در اجرای امور دینیه دخل تمام است
ولی اینکه پادشاه عدالت شعار و امراء نیک نیت ستوده کردار متوجه و مصروف دینداری شوند و مروج و حامی شرع متین و ناصر و معین محمدیین
گردند علی الاکثر نفاذ احکام شرعیه و شیوع طریقه محمدیه چنانچه باید و منظور محمدیان خالص است ایدهم الله تعالی بالتائیدات الظاهریة و الباطنیة
در عرصه ظهور نمی آید و باب هدایت عامه نمیگشاید و در این انکه امن در زمانه از مصائب و صدمات انفسیه و آفاقیه حاصل شود و اهل زمان علی الحکم
الاکثر مامون از حوادث روزگار زیوند علی نهج العموم نور شریعت و طریقت بر عالمیان منبسط نمیگردد پس مخلصان روزگار پیشه دنیا دار و علما
و صلحا و ابرار و جوانان سعادت آثار اگر با این نیت خیر با امرا و سلاطین در خورند و آمد و رفت بر پیش ایشان باراده تبلیغ احکام حقه و ترغیب بطرف
طریقه محمدیه نمایند تا ایشان را کشیده داخل طریق حق گردانند و باعث تقویت دین سازند و هر وقت بهر تقریب و بهر بهانه ساعی در شنوانیدن
کلمات خیریت شنوند و نظر بخود دماغی و عدم توجه این اغنیا نکرده از راه حسن نیت خویش بموجب آنکه [illegible] شنود یا نشنود من گفتگوی میکنم + کلمة الحق
را از ایشان دریغ ندارند و هر زمان بقدر مناسب مصلحت و مقتضاء وقت آنچه مے باید همان گفته باشند ان شاء الله تعالی در آخرت عند الله
ماجور و در دنیا عند الناس مشکور خواهند بود و حاصل نیک این مزرعه آخرت در دارین نصیب ایشان خواهد شد ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة
وقنا عذاب النار و محمدیان توکل اندیشه و درویش وضع و عرفاء مقربین و پیران گوشه نشین اگر با این نیت خیر در حق سلطان زمان و امراء و ارکان
و آبادی شهر و ملک دعا کنند و استدعای امن و امان نمایند و بدل متوجه این امر باشند و همت برین کار مصروف سازند حتی الوسع مناسب وقت خویش
در اشاعت طریقه محمدیه کوشند و ایشان را در صحبت بابرکت خود بار دهند و ملتمس حاضر شدن در حضور بادستور خویش نشوند البته محسوب در مجاهدین
فی سبیل الله اند و داخل در شکر و دعا و با آنکه آنچه شدنی است همان خواهد شد ایشان عند الله مثاب میگردند در تقدیرات الهیه هیچکس را دخل نیست
اما از طرف خود خیر اندیش باید بود و طلب خیریت باید نمود کما قال ابراهیم علی نبینا و علیه السلام فی حق بلده رب اجعل هذا بلدا آمنا وارزق
اهله من الثمرات فاعلم ان البلد علی قسمین بلد آفاقی و بلد انفسی فالآفاقی هو المعروف کالبلاد الموجودة علی الارض و یتوطن الناس و یسکنون
فیها و ینسبون بها والانفسی هو البدن الانسانی تقارن النفس بها و تتصرف فیها فکما ان الصحة البدنیة والعافیة النفسیة تکون ممدة للخیرات
فی الخواص و معدة لزیادة التوفیق علی الحسنات هکذا امن البلاد و توسع الرزق لاهلها یکون سببا لاجراء الطریقة و سببا لازدیاد الهدایة

علے قدر بصر و رموجه بطرف امور منصب ناشی در ما فات صالحات گردی و هر چه کسی بر سبب خیر و برای حد اوسحات آخرت کی عمل نماسب کاری مرگ بکار آید و راه نجات کسا در و بست نیک طهور نماید در بعد من سه اورا ست ظاهر و باطن افراد و الا التصیح او قیاس ست و مدار حرکات حیوانات است مقدمات ست و در دو این سمر آیات رسا اعتبر لنا ولیا سعدی عیک الکریم علیه الصلوه و السلیم دکو عیا شیئا لیسا الطعل آله الکرام و صحبه العظام و تو ما مع الامراء بر حمک ما عمار افسوس افسوس که گلهای گلستن کمالات معنی اکابر و بزرگان ما که چشم بهار گلستان جهان ایشان بود مد در پرده اوین پنهان و ما اعتبار ظاهر در قبور بنوان گردید مد و ار دیده ظاهری پنهان گشته و گوهر حسن معانی را رشته انتها سعد دار نظر ما ظاهر بینان حائل شد مد و دل و جان ما مشتاقان را ملدع جدائی سوخته بر باعی صد حیف رخسم گلستانی رفت ٭ در حاک ترحس کاروانی رفت ٭ در دیده حلد نگاه مانند غبار ازدین نظر انسک جهانی رفت ٭ حاصل آنکه افسوس بر حال خود کرده با ذاکار گذشته بوده گفته آمد که مسد حیف بر حسن چشم ما خالان اینها اکابر دین قصد و گویا گلستان ارکانات بود که از من چشم ماتم گشت و کاروانی ازان حسن اخلاق و حسن اعمال حسن عقیده و سعوده سود داخل شد پس از بین و انقلاب حال ما عقیده احیان شده است که نگاه ما باعث آزار و ادای حسم مامی سود و هیچ طرف و مدل چشم کسو دل حوش نمی آید و اسالم حاکران سرباز عبار دکد درب مسایه چاه کم تو حی جون میگند و پس آن عباری بر سحر دلس ماندگان را کدر سه سازد و ساهم هیچ دلو حست و هر دلمد مستند کو ح انا لله و انا الیه راجعون

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی ارسدنا طریق الملقس و الا رسا و و بها سبیل الهدایه و الرساد و الصلوة و السلام علی رسوله الهادی الی منهج السداد و علی آله الامجاد و صحابه خیر العباد

اما بعد فهذا الوارد الحادی و السون من المسمی بالملقس الشریف و رکم جاعده و وانشرکو العادته احداد من المشرک بالله فقد صل ضلالا بعیدا و ما محمد علیه السلام الا رسول الله و خاتم النبیین قد حلت من قبله الرسل و لا نبی بعده مع ان علماء امته کانبیاء بنی اسرائیل و مجلی علیه علی آله کما صلی علی ابراهیم و علی آله کل حین و ما انقطعت سلسلة هدایته لوجود در یاته الطاهرة او ال ثابت ... احدا و سل القلیم علی اعقابکم عن المحمدیة الخالصة و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سیجزی الله الشاکرین من المحمدیین الخالصین یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله و ابتغوا الیه الوسیلة ... الائمة الموجود ... من المحمدیین الخالصین ... و احاد و المحمدیة الخالصة و لا تتبعوا خطوات الشیطان ... علیه الصلوة و السلام و اسلکوا المسالک المرضی الذی کان علیه رسول الله و آله و صحابه و هو الطریق المحمدی ... الطریق المستوی ... محمد النبی علیه الصلوة و السلام یا ایها الذین ... الله ... التقوی ... والله ... الطیبة ... المحمدیة الخالصة ... الذی ... الله ... و اسمعوا و اطیعوا ... علی العبادة ... الخالصة ... الله علیه ... محمد ... المحمدی ... لا اله الا الله ... محمد عبده و رسوله و نشهد ان المحمدیة الخالصة هی الطریقة

سخن ایمان می نماید بهار [illegible] علی العموم در صحبت هر گرامی [illegible]
[illegible] مطلوب همین [illegible] ولکن [illegible] قلب عبدی المؤمن **رباعی** [illegible]
[illegible] در صحبت هر مرد فقیر و درویش [illegible] عالم غیب [illegible] خواهی [illegible] اسرار الٰهی [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] علی العموم [illegible] راه [illegible] حاجت [illegible] الهام [illegible] محض [illegible] وقت [illegible]
[illegible] فائده [illegible] اعتبار [illegible] علوم و حقائق [illegible]
[illegible] علم [illegible] عالم [illegible] بالقوه [illegible] حقیقه [illegible] وقوة [illegible] لطافت [illegible]
[illegible] اسرار علم الٰهی و مظهر انوار [illegible] القیم [illegible]
[illegible] مطالب [illegible] کامل [illegible] العباد [illegible]
[illegible] مواق آیت وحدت [illegible] گویا سراسر تفسیر کلام الله [illegible] احادیث [illegible]
[illegible] دائم [illegible] رجوع [illegible] بزرگان [illegible] اسرار [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] درویش [illegible]
[illegible] کامل [illegible] شکوک [illegible] در دل [illegible]
[illegible] مستقیم [illegible] اسرار [illegible] حال [illegible] خدمت کسی [illegible]
[illegible] ارواح [illegible]
[illegible] عالم [illegible] ظاهر [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
حالت [illegible] مقرر [illegible] دل [illegible]
[illegible] یک شخص [illegible] نفس [illegible]
[illegible] الحقیقة [illegible]
یک کس [illegible] قبول [illegible]
[illegible] یک شخص [illegible] دلی [illegible]
[illegible] والله [illegible] العلم [illegible] وصول الی الله [illegible]
[illegible] اولیا [illegible] دل [illegible] اسرار الٰهیه [illegible] حقائق و معارف [illegible]
یک کلمه [illegible] خاطر [illegible] آفاق [illegible]
[illegible] الٰهی [illegible]
اسرار [illegible] فیض [illegible] اعتقادی [illegible]
[illegible] خطرات [illegible]

الحقیقة الخاتمة و دین الله الخالص حسبنا علی دین الحق فی الدنیا و مستقبلان ستاره الیوم القیمة ربنا واکتبنا مع الشاهدین ذلک هدی الله الذی هدیکم به و وعد الله الذین آمنوا
وعملوا الصالحات منهم مغفرة واجرا عظیما والذین کذبوا بآیات ربهم ویجعلون الاصابع فی آذانهم کانهم لم یسمعوا هذه الدعوة التامة الحقة فالله یعلم ما فی قلوبهم فسوف
ینبئهم بما کانوا یصنعون اولئک الذین ظلموا انفسهم فمن تاب منهم من بعد ظلمه واصلح حاله ظاهرا وباطنا فان الله یتوب علیه کان الله غفورا رحیما یا ایها
المؤمنون انما یحزنکم المنافقون الذین آمنوا بافواههم ولم تؤمن قلوبهم اولئک الذین لم یرد الله ان یطهر قلوبهم لهم فی الدنیا خزی ولهم فی الآخرة عذاب عظیم
انزل الله الی رسولنا الکتاب الذی هو القرآن بالحق وجعله مصدقا لما بین یدینا من الکتاب الذی هو علم الکتاب وجعل القرآن مهیمنا علیه فاحکمت بین الناس
بما انزل الله وما اتبعت اهوائهم ولو شاء الله لجعل الناس کلهم امة واحدة ولکن لیبلوهم فی ما آتاهم والله لا یحب المفسدین وامرنی ان ابلغ ما امرت به فبلغته
وان لم افعل ذلک فما بلغت رسالته هو حسبی ویعصمنی من الناس ما غفلة عن امری وکفی به وکیلا والله خیر حافظا ۵

وارد در طریق حق طلبی و کارکشائی و منع هرزه گردی و هرجائی

چون آدم شریف النفس ذکی الذهن را بمقتضای علو همت که در استعداد او مودع است بی اختیار دل بسوی علویات میکشد و قصد شناخت حقیقة الشیء و دریافت
کیفیة ماهیة الامر و هنگامه گرم میگردد و اشتیاق وصول الی الله پیدا میشود و آتش عشق و شوق اشتعال مینماید و بیقراری طلب او را آرام نمیسازد و خاطر تشنه
رفع حجاب میخواهد و از عدم کشف حقیقت دلش تنگ می آید درین حال از سوزش احوال بیقرارانه قدم در راه جستجو می نهد و در سراغ عزیز کاملی میشود
که دستگیر باشد که از رهنمائی رهنمائی پیدا شود و دلالت بر صراط مستقیم اطمینان نماید و پرده از روی کار کشاید و تا مطلوب رساند و بمحبوب آشنا کند که
سنة الله با این فیض الطریق سینه بسینه کشاده در صحبت اثر نهاده و لن تجد لسنة الله تبدیلا و این ممکن نیست که بی دریافت صحبت زنده دلی کسی
زنده شود و بی توسل التقیید شخص حی فیض از ارواح موتی گرفته آید و اینکه بعض گروه از محجوبان گمان برده اند که بیعت کردن بر دست شخص
بعصر خود هیچ ضرور نیست مرشد ما همان یک ذات شریف باب مدینه علم است و همین واسطه واحده در جناب پیغمبر علیه و علی آله الصلوة والسلام کفایت
است و ابطال طریق پیری و مریدی مینمایند و دروازه قرب الهی و نسبت ولایت را مسدود می انگارند همچنین خطا محض و عقیده فاسده است که ازین
وصول الی الله میشود و حجاب در حجاب می افزاید و از نسبت قرب و معیت باز میدارد هرگز صاحبان این عقیده صاحب بی مقصد نمی برند و بمطلب فائز
نمیگردند همین بگفتن توسل بجناب حضرت امیر المؤمنین علی و ائمه هدی علی جده و علیهم السلام ظاهر نمایند و اصلا در باطن راهی بالطرف ندارند
و چگونه راه باطنی بآنسو یابند که این بی رهان منکر معاملات باطنیه اند و منکر تقرب باطنی که نسبت ولایت است و معتقد گمان خویش همه اولیاء الله
را مانند خود محجوب و مهجور می پندارند آری المرء یقیس علی نفسه و چنانچه پیشینیان از مخالفین بصورت دشمنی با حضرات ائمه پیش آمده حق فاطمه را در
ظاهر از ریاست موروثی ایشان باز داشتند شمعهای خانه نبوت را کشتند و بیت المعمور اهل بیت رسول الله را بی چراغ ساختند همچنین این معاندین
بدین میخواهند که در پرده دوستی حضرات ائمه در باطن نسبت موروثی فرزندان ایشان را از راه حق پوشی تلف نمایند و چراغهای کاشانه
سیادت را خاموش سازند و بیت المقدس و دودمان امامت را بی نور گردانند و سررشته خاندان ولایت را بر هم زنند و سرمایه کمالات نبوت را بر باد
دهند و تخم هدایت را از جهان بر دارند و فیض جاری این سلسله را که بر مهدی موعود ختم خواهد شد الحال میخواهند که بند کنند تا چون تائید الهی و مدد نبوی همه
شامل حال محمدیان خالص است هیچکس ازین کناسان ناکس نمیتواند که شعله حقیقت این رشد منیر را خس پوش نماید و باب خلافت کند بید الله معنا حیث
اکنا و هو خیر الناصرین بالجمله احتراز از صحبت اینها اهل باطن پریشان خواه در لباس دنیاداران برآیند یا باشند خواه در کسوت گدایان بظاهر
درویش بوند ضرور است و ملاقات این منافقان بنام مومن و ملحدان بگفتن موحد سم قاتل است که دل را سیه میسازند و اطفاء چراغ رشد غریزیه

[illegible] أتستبدلون الذي هو أدنى بالذي هو خير ا
هبطوا مصرا فان لکم ما سألتم [illegible] وضربت علیهم الذلة والمسکنة وباءو بغضب من الله ذلک بانهم
کانوا یکفرون بآیات الله ویقتلون النبیین بغیر الحق ذلک بما عصوا وکانوا یعتدون [illegible] من آمن منهم بالله والیوم الآخر وعمل صالحا فلهم اجرهم
عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون [illegible]
ان اکون من الجاهلین ولولا فضل الله علیکم ورحمته [illegible] من الخاسرین [illegible] وهو خیر الناصرین

وارد در آفات و آلام تقییدات اجسام و خرابی نفس انسان بسبب ورزش ابدان

باید دانست که [illegible] حکمت بالغهٔ حکیم مطلق این اقتضا کرده که هر قدر انسان مقیدات اجسام گرفتار گردد [illegible]
ظاهره و معنویه [illegible] همان قدر آفات و آلام پریشانی باطن و تردد خاطر و اضطراب [illegible] لاحق حال او [illegible]
و هر قدر که پرورش بدن [illegible] مشغول [illegible] ظاهر آرایی [illegible] خرابی احوال نفس [illegible] ضعف قوای روحیه [illegible]
و نورانیت [illegible] کدورت و ظلمت [illegible] نفس کشی و ریاضات و مجاهدات از شرائط سلوک است و ترک دنیا و انقطاع [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

رباعی [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قول حق باش و از مطیعان شو و توسل جا بجا لحقیقة بی توسلی ست که هیچ جا استحکام ندارد هرزه گردی بجا ملی ست که ثمر یکی هست می آرد ارمغان است که
گفته اند هر که یکجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا حاجیه جا بجای فی الحقیقة بیوفائی ست و بیوفائی عین رسوائی آشنای رخ وحدت شو و سوی یگانگی رو و
بباز از کثرت مرو و بصور متکثره موهومه عالم مگرو لا اله الا الله و لا نعبد الا ایاه **رباعی** مردی که بوحدت چو الف آگه گشت ، وارست ز لقد او ششش و هفت
وهشت ، ای مرکز امکان همه تفصیلی تست ، چون دائره گرد خویش می باید گشت ، واعنی تخصیص کرا گاه بحقیقة مرتبه وحدت گشت و بمشاهده ثمره
واحده مستغرق گردید طاهر گردیا طغرا از رسوم اعتباریه صوریه و قیود اضافیه معنویه وارست و آزاد شد یا مثال الف که در صورت هم یک خط واحد ست و بمعنی
قائم و بلحاظ حساب هم دال بر عدد واحد پس بحقیقت جامعه مجمله الف نیه گفته آمد که تو چون نقطه مرکز برای این دائره امکان هستی و اجمال الاسمه مراتب
تفصیلیه عالم خلق و امر با خود داری لازم آنکه مثل خط پرکار و فلک دوار مدام گرد خویش بگرد و بسیر انفسی در آ و سفر در وطن نما تا تشبه بمبادی عالیه
حاصل آید و تقرب مرتبه مقدسه الهیه رو نماید یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم والله معکم اینما کنتم وهو اللطیف الخبیر ٥

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی انجی المؤمنین من الکرب العظیم واحسن حالهم وزکی نفوس المهدیین واصلح بالهم والصلوة والسلام علی رسوله محمد امام المسلمین ومولیهم وعلی آله واصحابه الذین یقبل الله منهم اعمالهم **اما بعد** فهذا الوارد الثانی والتسعون المسمی باصلاح القلوب الاصلاح اصلاح القلب قال النبی علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله واذا فسدت فسد الجسد کله الا وهی القلب فمن اصلح قلبه فهو من الصالحین المصلحین وصلاح القلب عبارة عن تخلیته عن الخطرات وتخلیص النیات لله تعالی وتحصیل التسکین والاطمینان وتقویة نسبة الیقین والایمان وازالة الغفلة وادامة الحضور والمشاهدة وقطع التعلقات الدنیویة واتقان المعاملات الاخرویة والتوکل علی الله والاعراض عما سواه وهذا حال القلب السلیم ومن فسد قلبه فهو من المفسدین الضالین الذین فی قلوبهم مرض اللهم احفظنا یا حافظ من جمیع البلایا والامراض ولا تزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا وهب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب ٥ اعلموا ایها الاخوان ان النفس الانسانیة التی هی الروح الانسانی تخربها النفس الحیوانیة التی هی النفس الامارة بالسوء فلا تلتفتوا الی اللذات الحسیة والمشتهیات البدنیة واسعوا فی تصفیة القلب وجاهدوا فی تزکیة النفس لانه قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها یا قوم انکم ظلمتم انفسکم باتخاذکم العجل من اتباع الطبیعة الحیوانیة والاهواء النفسانیة فتوبوا الی بارئکم وانیبوا الیه فاقتلوا انفسکم وحصلوا حالة فناء النفس ذلکم خیر لکم عند بارئکم فی الدارین وهو یتوب علیکم بالفضل والعنایة انه هو التواب الرحیم علی عباده بمقتضی رحمته الذاتیة التی کتب علی نفسه واذ قلتم للداعی الی الله لن نؤمن لک ایمانا قویا حتی نری الله جهرة بالاعین الظاهرة التی هی ابصار اعینکم الناظرة او الاعین الباطنة التی هی انوار عقولکم القاصرة فاخذتکم الصاعقة من جلالة ربکم وانتم تنظرون الی انوار ظهوره فی کل الجهات ولکن لا تشعرون فیا ایها الجاهلون کلوا من طیبات ما رزقکم الله رزقا حسنا من نعماء الشریعة المصطفویة والطریقة المحمدیة وما ظلمکم الله تعالی ولکن کنتم انفسکم تظلمون وادخلوا الباب فی الطریق المحمدی سجدا بالطوع والخضوع وقولوا حطة واستغفروا ربکم لیغفر لکم الله سبحانه خطایاکم وهو سیزید المحسنین فی جزاء حسناتهم اضعافا مضاعفة والله خبیر بما تعملون فمن بدل قولا غیر الذی قیل له وظلم علی نفسه بالافتراء علی المحمدیین الخالصین لعدم ادراک لب کلامهم فانزل الله علی الذین ظلموا رجزا من السماء بما کانوا یفسقون فی معاملات المحمدیین الخالصین قد علم کل اناس مشربهم الحق والمحمدیون علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون وهم یقولون للناس کلوا واشربوا من رزق الله ولیس فی مشربنا الا الشراب الطهور ولا تعثوا

حسرتی مدامی یا سود گشتن ما ها سالی و کامرانی او بهر طوری که بدست آید حرص بر زندگانی آن جهانی مهر و دوری کنایه که در آنچه دلخواه هم او حرص تمام
های حوزه بیان حال ما بس نه زمان بر ملے نفس است نفس خود را دیگر چیزی نوع حرص با ما بس گوشت و پوست همیشه دنیا بس خود را مسلوع
سوتوف بس تحصن حسی عنصری در ایشان بحقیقت خود رسیدن است وارادن آنکه هر مرتبه وساطه دیگر نفس ملتقه عامل مدن و دوستی نفس و طبعیه
گردیدن مدد و تقویه مثلیت و حوایه بمودن است و در پرده دوستی دشمنی با ما بس و روییدن است کاخر کار ظلوم جهول شده بر کردات چیدر ور
مردار رهبات ترغیب خود را مار داد و اموات را کجا آرزد با اخرص الله تعالی علیک کمن بن اعبد الناس وحسبنا هم الله علیک کمن من اورع
الناس وارض بما قسم الله لک کن من اغنی الناس و نظر لواقع امور کسان و نتائج آن را در دنیا و آخرت ملاحظه فرما و هر قدر که توانی از حرص بجو انکه در که
دنیا فانی است در سر گریبان قناعت سر که مرجع کلت حاوی اوست قال علیه السلام اخوف ما اخاف علی متی الهوی و طول الامل ازین قدر
سر که آخرا بن حسد همه چاک خواهد شد و در صورت رحم بر خود طلم مما که عاقبت اعمال ما کما خواهد کرد و عدی حسد ک نفسک التی من جنبک

رباعی چندی که معاش کامرانی کردیم عاقل ز معاد در مدکانی کردیم + اید و کجا از دست دشمن آید ما آنچه بخود در مهربانی کردیم + امی
نادانی که ما غافلان معیشت بطور کامرانی کردیم و کام نفس مراد آن بر می آوردیم و حسب خواهش طبیعت سرانجام مشتهیات خیره میکردیم
در اصل و حقیقت معاد عاقل بودیم در بندگی راکه سرمایه آخرت بود در طلب دنیای ناپایدار صرف ساختیم و ضائع کردیم و فی الواقع کار دست
رنج دشمن ایچنین دشمنی نمی آید که ما به گی کسے را چنین خراب خسته و دمی واخروی نسکند که ما نفس خود را بحکم مداری آن خراب کردیم و
نفس اماره الحکم را بی خود خراب کرده در پرده دوستی خود با خود دشمنی ورزیدیم و در صورت مهربانی عقب لا بدیم و در با خود دم
مسود با لله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا از شر دو سید و سعت رحمت و هو التواب الغفور الرحیم ؕ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم ؕ

الحمد لله الذی اکمل لنا الیوم دیننا واوردا لنا واتم علینا نعمته ورضی لنا الاسلام دینا وهدانا طریقا اقرب واکرمنا سلوکا اصوب اتانا سابقا
شافیا واعطانا عرفانا کافیا ووهب لنا الاما سیاه والصلوة والسلام علی محمد ارسل الی کافة الخلق رسولا امینا وعلی آله وصحابته الکاملین ایمانا
وتقیا اما بعد فهذا الوارد الثالث الموسوم هو المسمی بالدین الکامل الیوم اکمل الله تعالی المحمدیین الخالصین دینهم بارائة الطریقة المحمدیة کما اکمل
لهم دینهم باظهار الشریعة المصطفویة واتم علیهم نعمته شریعة وطریقة ورضی لهم الاسلام دینا وانزل فی قلوبهم السکینة ایمانا ویقینا وجعلهم خیر امة اخرجت
للناس ثم الله یختص برحمته من یشاء من عباده والله ذو الفضل العظیم ولو شاء الله لجعل الناس امة واحدة بالمحمدیة الخالصة ولکن یضل من یشاء ویهدی
من یشاء ربنا لا یستوی الاعمی والبصیر فمن ابصر فلنفسه ومن عمی فعلیها فالمحمدیون الخالصون مخصوصون فی زمرة الآخرین وهم السابقون الاولون من
المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه واعد لهم جنات تجری تحتها الانهار خالدین فیها ابدا ذلک الفوز العظیم
وهم داخلون فی السلسلة العالیة التی اذهب الله سبحانه عن اهلها الرجس وطهرهم تطهیرا فوصلت النقطة الاخیرة من الدائرة الی النقطة الاولی
والحمد لله الذی ارسل رسوله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون والذین اطاعوا الله والرسول واولی الامر منهم
اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون ؕ

جوش ها می‌بینیم و شهوات نفسیه و خواهشهای طبیعیه که از کیفیت حاصله حیات دنیویه در ما متولد شده ما را بر تحصیل مشتهیات نفسیه سرگرم ساخته
است و متعلق و مشغول ما وا از آن ما است سرمایه اعمال خیر و شر بوقوع آمده و از ما سرزده همه بر ذمه ما مانده است و حساب کتاب سزا و جزای
آن در پیش است تا همه آن کردن خوش بیش هر گونه خوی پیش است و احق که از ما است هر چه بر ما است پس حیف و افسوس بر غفلت ما که این همه خرابیهای زندگی
و احرومی جزئیس بر حیات تم و زندگی را دوست میداریم و بیشتر از ممات تم و از مردن سخت بیزاریم ربنا اکشف عنا غطاءنا و اجعل بشرنا الیوم حدیدا
لنکون من المستعدین الی الموت و لا تجعلنا من الذین هم احرص الناس علی حیوة اللهم بک نستعین و الیک نسعی و انت الرفیق الاعلی القسر
بر تحصیل سبب و بال اوست و نصایتا آدمی را بسیار حرامات میکند بهوای هر نفس باعث زوال اوست که در عجب گرفتاریهای افگند
و معامله لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت در کونین او را در پیش سے ماند و روح انسانی بسبب شامت همسایه پریشان حال سے ماند چه لذت
حواس ست که موجب تشتت گردیده و از راه همین آلات ادراک امور متکثره نموده و نفس ناطقه ازین جهت سر پیشانی رسیده و باب تعرف جزئیات
و کلیات کشوده و الا قبل از اقتران بجسم جوهری بود مجرد فارغ از ادراک محسوسات و معنی بود مصر در مهر از علم مفصل معقولات ترکیب تبش ها که شد
که بر ترتیب قضایا بدیهیه و نظریه پرداخته و در چنین بلایا انداخته که از فکر و تردد دارین گداخته با وجود این همه خرابیها که او بسبب بدن حاصل شده
مدام در پرورش آن مصروف است و همه وقت در شغل تن پروری میباشد و ملذات کثیفه آن مالوف و از ملذات جلیل بلند خود می شود
از لذات ذاتیه خود غافل ست و از لطائف قدسیه نفسیه خویش آگاه نیست و از کیفیت تجرد خود جاهل ست و از مرتبه لطیفه مجردات واقف نه آرا این چنین
نفس گرفتار محسوسات چه کند که سعد و رست و علاوه اینکه او را با بدن نسبت عشقیه حاصل ست چنانچه ارباب معقول تصریح همین موده اند و ست
رد در نفس چو گز حسیات بطرف مدرکات حسیه مائل ست و هر زمان بسوی محسوسات راغب و بسبب این همه رغبت تامه بجانب سفلیات آنست که
چنین نفس باب عالم ملکوت نکشاده اند و ذوق کیفیت نفس ملکی که انس قرب آلهی و حضور و آگاهی باشد او نچشانند و او را بمواصلت مفارقات
نداده اند و از لذت نسبت علمیه ادراک حقیقیه که کار عقول کامله است او را محروم ساخته اند و اسرار معامله عالی با دنی و نحو محض محبت لطیف با کثیف او را
کشوف نشده و گر نه پیداست که عقول را با نفوس محبت زیاده از هست که نفوس را با ابدان و چنانچه تصرف نفوس در ابدان ست همچنین تعلق
عقول با نفوس ست و محبت حق تعالی قوی تر از همه است و رحمت واسعه او محیط همه اشیا و نسبت خالقیه او با مجردات و ما دیات یکسان ست
و آن رب العالمین با همه سراپا جود و احسان و کتب علی نفسه الرحمة مشعر ازینجاست که این رحمت رحمانیه شامل حال هر وضیع و شریف ست و وسعت رحمته
کل شیء همین اعتبار فرموده جل شانه و عم احسانه لیس بسا یکه از راه قوت ایمان بحضرت عیب الغیب گرویده اند و داخل در بشارت الذین یؤمنون
بالغیب اند حال این بزرگواران اینست که از همه محبتها قطع نموده بحضور رو آورده و بحق تعالی آسوده تمام در محبت حق مصروف گردیده اند و لیه حقانیه
را بر بله نفسانیه غالب و راجح میدارند که والذین آمنوا اشد حبا لله در قرآن تنزیل وصف این بزرگان ست و مؤمنین کاملین همین مخلصین صادقین اند
و آنچه که آیه کریمه یحبهم و یحبونه مصداق حال این برگزیدگان ست و اول ایشان را حق سبحانه دوست داشته و برحمة خاصه قبول فرموده است تا اینکه
ایشان توفیق محبت آلهی دریافت کرده اند و پیدا گشته اولی لهم حیس آنکه کسانیکه ارتهود مقصود دے خبر اند و گرانی باطن و توجه الی الله دارند و ثمره
صحبت کرام صاحب باطن از بندگان مقرب او تعالی میافته اند و نسبت رابطه در خدمت او پیدا نموده اند همت گرفتار الفت یکدیگر اند و با بلد
تعلقات دنیا و اهل دنیا سے مانند و حدود را و اهل معاملات خود را همین بدل که محسوس ایشان ست می پندارند و سوای این از حقیقت
روح و بقا آن آگاهی ندارند و ملاقات بزرگان را وصل سے انگارند و دید و وادید صوری را اندعاے شمارند و از تلاقی ارواح و تقرب آنها

و حساب ما سواء بعد و بر لحظه کرار کلمه لا حول و لا قوة الا بالله نموده با کمال عاجزی از توهم خودی منکر و میدهد چون این کیفیت نوبار گاه از ظاهر و باطن در بعض اوقات مشهود و ظاهر
اهل سالک بالک از بس الوات میگردد و بشارت مقام صلاح که مرتبه از مراتب درجه بیست و سه است میدهد در زمرهٔ اولیائی که مسمی بصالحین اند حساب می نماید
و موجب او کریم ربک فی نعسک تصرعا و خیفة و دون الجهر من القول بالغدو و الآصال و لا تکن من الغافلین و حسب الحکم ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه لا یحب المعتدین
ذکر اسم الله در نفس خود که حقیقت قلب است راسخ میگرداند و در ادای آن مرتبه ذکر اسم ظهور تعلیم میکند که زبان را کام چسپانیده چشم بسته سرنگون نموده
بطرف پستان چپ جای قلب صنوبری است لحاظ نموده متوجه قلب خود گشته بدل الله اسمی میگوید که در دل می آمد بلا حرکت زبان و لبی سراک نفس
همین کلمه الله الله را میگوید و چون این ذکر قلبی دائم میگردد همین قسم بلطائف دیگر که لطیفه روح و سر و خفی و اخفی و نفس است ذکر میکنانند و چون تمام
بدن ذاکر میگردد این را ذکر سلطان میخوانند و چون این کیفیت ذکر دوام می پذیرد بشارت مقام ذکر که مرتبه از مراتب و بیست و سیم است میدهند در طائفه
اولیائی که مسمی بذاکرین اند شمار میکنند و بموجب قل الله ثم ذرهم خوض در باب ذکر اسم مبارک حق میگردد و بسبب استیلای این ذکر قلبی خطرات کم می آید
در بحالت بشارت مقام ذکر حالت می دهند و در زمرهٔ اولیائی که مسمی بذاکرین اند حساب می نمایند و اگر حسب بشریت درین ذکر سستی سست و کم
صورتی واقع میشود و غفلتی راه می یابد بمراقبت و ادکر ربک اذا نسیت از نسیه شده سر رشته دوام ذکر را از دست نمیدهد تا اینکه با کمال ارزوانی
محو دگشته مستغرق اسمی میگردد که بذکر دوام الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و در بحالت بشارت مقام صلوة دائمی که مرتبه از مراتب و بیست است میدهد
که هم فی صلوتهم دائمون و صاحب این حالت را داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمصلین اند می شمارند و بموجب لیس الصلوة من الدین الا صاحبهم نعمت
حالوانا بعد ما الیه راجعون چون بعمل بشاید ملایا لسبب قوت لسبت حضور و بلند حالتی معیت در باطن مشهود و مجاور از وجدان بکرده و وجدان مرکوز
سراگنده میگرد تا که از رسیدن معصیت زیاده رجوع الی الله بهم میرسد و در بحالت بشارت مقام حضور میدهند و در جماعه اولیائی که مسمی بقانتین اند
می شمارند و کذالک شکر و غیره من الحالات و المقامات و بموجب والله بصیر بالعباد و علیم بذات الصدور و یعلم سرکم و جهرکم از تصور معانی این آیات کیفیت حضور
و آگاهی در باطن بهم میرسانند و در هر وقت و هر حال بخت حالت او در مت هر گاه رست شهودی با سره مطالعه و الله بکل شیء محیط و علی کل شیء شهید و علی
کل شیء حفیظا در کیف دیدن شهادت بالاکلام و قدرت بالا محرح حق تعالی را دوام و تسلیم بصرت بلطف الغیب میدارید و بحالت بشارت مقام مراقبه که
مرتبه از مراتب و بیست و پنجم است میدهند و اهل این مقام را داخل در گروه اولیائی که مسمی بمتقین اند میدانند و بموجب اعملکم بعبد ما عبد الله دانی استقامت هم
اضافات وجود را از طرف خود کرده سرا پا ملوار نور وجود بمحبوب حقانی گردیده فانی فی الله و باقی بالله میشوند و چون بحالت فوت میگرد بشارت
مقام اصطفا میدهند و داخل در زمرهٔ اولیائی که مسمی بابدال اند می شمارند کرده اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات شرح احوال صاحبان این مرتبه
و بموجب سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بمشاهده صنائع و بدائع قدرت الهیه در مرتبه آفاق و معاینه کمالات و ظهورات
صفاتیه و اسمائیه او سبحانه در عالم انفس طی مراتب علم الیقین و عین الیقین کرده بمرتبه حق الیقین فائز میگردد و در بحالت بشارت مقام تحقیق میدهند
و داخل در جماعه اولیائی که مسمی بمحققین اند می شمارند و بموجب مانشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین یعنی ارادت و مرادات جولیس کرده ما شاط
اضافات قصد و اراده از طرف خود نموده با کمال حالی از هجوم تمنای طبیعت بطا به گشته تابع مشیة الله شده مرید اراده و حال الله یرید میگردد
حالت بشارت مقام بی ارادت یعنی مرادات میدهند و داخل در زمرهٔ اولیائی که مسمی بمرادین اند میدانند و بموجب من یتوکل علی الله فهو حسبه
ترک اسباب سوی علائق یا نه املا کرده اعتماد کلی بر اراده حق و وکالت مطلق او تعالی می نمایند و با کمال حجاب اسباب از خاطر مرتفع میگردد
و بقرار امر جهو جوی می نماید و سوای در دائرهٔ مساهده مست می کشاید و در بحالت بشارت مقام توکل معنوی میدهند و در زمرهٔ اولیائی که

وارد در مشاهدهٔ کمالات غیر متناهیه و تخلق باخلاق الٰهیه و توجه نفس ناطقه و جمیع حواس بمرتبهٔ ذات و صفات رب الناس

مراد آنکه درین همه موجودات متکثرهٔ کونیه و معاملات متنوعهٔ امکانیه که در اصل از آیات آفاقیه و انفسیه و مظاهر تجلیات الٰهیه‌اند همان یک مشاهدهٔ قدرت حق و دید کمالات لا انتهای وجود مطلق باید نمود تا هیچ صورت ازین صور مختلفهٔ اعتباریه غفلت از حق سبحانه بدل راه نیابد و هیچ شانی ازین شیون متعددهٔ اضافیه خاطر را بخود مشغول نگرداند و هرچه دیده و دانسته شود بکلمهٔ لا نفی آن نموده اثبات الله الحق که رتبه‌اش از دید و دانست همه کس برتر است کرده نگران همان مرتبهٔ منزهه باید داشت و هر وقت و هر جا او سبحانه را با خود تصور نموده ملاحظهٔ معانی این قسم آیات باید کرد که هو السمیع البصیر و هو علی کل شیء قدیر و هو بکل شیء محیط و علیم بذات الصدور و هو اللطیف الخبیر و الله لا اله الا هو الحی القیوم لا تأخذه سنة و لا نوم و افوض امری الی الله ان الله بصیر بالعباد تا از مطالعهٔ این کمالات الٰهیه کیفیت حضور و شهود که حالت قرب و معیت است در باطن تو پیدا شود و در راه الهامات و ابواب فیوض و برکات کشاید و کشف امور غیبیهٔ عالم ارواح و مثال رو نماید و بلا توسط این چشم عجائبات آن عالم را بینی و بلا واسطهٔ این گوش کلمات آن عالم را بشنوی و این معاملات چنان بقوت شود که کالمحسوس بالحواس الظاهر گردد و آثار و نتائج آن در خارج ظهور نماید تقرب حق عبارت ازین نسبت بلا زوال حضور باطنی است مع عقیدهٔ صحیحه و اعمال صالحه و این مرتبه بیانی و گفتگوی لسانی که حالا معروف تصوف دانسته‌اند و شعار هر ملحد صوفی نماست هیچ کار نمی‌آید و سوای ضلالت و گمراهی نیست حق سبحانه و تعالی همه محمدیان را ازین خبثیت باطلهٔ مبتذله در حفظ و حمایت خویش محفوظ دارد و ببرکات طریقهٔ محمدیه و شریعت مصطفویه مشرف سازد انما المؤمنون الذین اعطاهم الله الاعتقاد و الانقیاد اذا ذکر الله یحضرون و یدخلون فی حلقة الذکر و المراقبة و جلت قلوبهم بحضوره تعالی و یذکرون الله تضرعا و خیفة و کشفت علیهم معیته سبحانه ببرکة المراقبة و یفهمون رموز ان الله یحول بین المرء و قلبه و اذا تلیت علیهم آیاته بهذا البیان الفصیح مع تبیان التاویلات الباطنیة و مراعات المعانی الظاهریة زادتهم ایمانا و یقینا علی حقیة الطریق المحمدی و بعض منهم یترکون الاسباب الدنیویة و یختارون معاش الفقر مع المجاهدین الخالصین و علی ربهم یتوکلون و یقیمون الصلوة مع الجماعة و یصومون الصیام الفرضیة و المسنونة و مما رزقهم الله من رزق الظاهر و الباطن ینفقون علی قدر الوسع و الامکان اولئک هم المؤمنون حقا و هم المحمدیون الخالصون لهم درجات عالیة ان شاء الله تعالی عند ربهم و مغفرة و رزق کریم ــ ۵ ــ

بیان سلوک طریقهٔ محمدیه

باید دانست که بزرگان اکابر هر طریق از طرق ارباب سلوک در امت مرحومهٔ محمدیه برای ایصال الی الله اشغال و اذکار و ریاضات و مجاهدات وضع کرده‌اند و هر کس بر طوریکه راه یافته بدان راه تابعان خود را دلالت کرده و همان طریق را اقرب طرق بندانسته طالبان را بآن طریق رهنمائی نموده چنانچه اکثر طریق هر یک علیحده است بعضی امر مراقبات میفرمایند و مشغول بلطائف باطنه میگردانند و بعضی حکم بمطالعهٔ وحدت در کثرت میکنند و متوجه بحواس ظاهره می‌سازند و بعضی تصور مرشد می‌آموزند و بعضی پاس انفاس تعلیم مینمایند و بعضی ذکر جهر و بعضی ذکر خفیه تلقین میکنند و بعضی حبس دم و نفی و اثبات میکنانند و امثال این بسیار نیز است مانند اهنهد و نصیر المحمود و ذکر حدادی و ذکر اره و ذکر قهری و ما شاکلها که بدان امر میفرمایند و سالکان را مشغول میگردانند و اگرچه محمدیان خالص نیز شغل بزرگان بموجب بیعت مرشدان خود را اوائل حال اشغال و اذکار معمولهٔ طریقهٔ نقشبندیه و قادریه که از پیران رسیده آمده است تلقین میفرمایند و القای نسبت و توجه و مراقبه بوضع شیوخ مجددیه میکنند اما در اواخر کار محض بتوسط کلام الله ترقیات حاصل مینمایند و همین امام مبین را که قرآن مجید باشد پیشوای خود می‌سازند اعنی بموجب یقبل التوبة عن عباده و انه کان توابا اول توبه و استغفار از گناهان میکنانند و خود هم هر وقت توبه از مزج هواهای نفسانیه و هوس‌های طبیعیه میکنند بلکه تائب از گناه شعور هستی و انانیت خویش میشوند و خودپرستی و تن پروری را معصیت کلی پنداشته غفلت را همه شر و

والمعارف وهذا وحسنا ء من انک وما وات العطار والیک المصیر وانک علی کل شیء قدیر لیس عارف بالله المعروف که جامع شریعت و طریقت بود و حاصل تحقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسی است که بظاهر و باطن همه متوجه الی الله بود یعنی که لحظه [illegible] او که عارف از درج السالکین است مدام بطرف ذات
تعالی و تقدس است که مسیر او جمیع اضافات است حتی که اضافت سلب صفات سر باشد که بر آن کس مسدود [illegible] اعتبارات است مادامیکه نسبت
الا اعتباری هم از مسند حالش دور نباشد منتهی تحولی و تسویه کسی متوجه باشد و اراده و ادراک گسسته و حکومتی ذات لا کیف کمند دست هم [illegible]
الکعبه تا ثمره حضوری حاصل نماید کس دیگر الی باطن که آنرا آگاهی و حضوری نامند مع حالت ذوق و شوق با انشراح و سرور باحدیت ذاتی [illegible]
حرف واحد درجه وجود هم نیاید که معامله ولایت عبارت از همین قسم حالات است و [illegible] توسل با تمام حضرت غیب الغیب [illegible] کند و یقینی
حاصل نماید که اسمعاله کالمحسوس بجانب بصر گردد گویا حق تعالی را بچشم ظاهر می بیند و آثار این حالت در دیدن و خارج و جلوت و خلوت و سفر و حضر
و مرض و در همه حال برو مترتب شود و در اموری که از نظر پس باشد از محسوسات دیگر [illegible] از معقولات [illegible] مشهود چشم باطن او گردد و گشته
شود لقوی که در نفس او محال انکار باشد [illegible] اصطلاحا و اعتقادات که [illegible] آمد تا که قول الهی مصدق محمد مصطفی احمد مجتبی صلی الله علیه
وسلم در [illegible] باید که [illegible] طرف خود [illegible] آورده [illegible] گفته [illegible] و در [illegible] حق [illegible] کرده یقین کلی [illegible] مصطلح این عبارت
[illegible] این حالت [illegible] کشف در باطن [illegible] مراجعت خطرات [illegible] حالات ماسوی [illegible] اعتبارات عبارت [illegible]
[illegible] که الذین [illegible] بالغیب [illegible] مقام بشارت [illegible] در این بیت [illegible] کمل [illegible] گردد و [illegible]
[illegible] مصطلح کمالات [illegible] حضرات [illegible] سلسله علیه [illegible] رضوان الله تعالی علیهم اجمعین [illegible] که آن بشارت [illegible]
کلام [illegible] بشارت [illegible] العلیه [illegible] ارواح [illegible] الطریقه [illegible]
رضی الله عنهم [illegible] کمل [illegible] است که [illegible] ذات [illegible] مرجع مذکور [illegible] صفات [illegible]
صفات کمال حق تعالی [illegible] حاصل [illegible] حواس عشره [illegible]
[illegible] صفات و کمالات الهیه [illegible] صفات حق تعالی گردد [illegible] صفات حقیقت حق سبحانه
[illegible] کمالات [illegible] حقیقی او تعالی [illegible]
[illegible] حقیقی [illegible] علم مطلق [illegible] علم الاسما
[illegible] العالمین [illegible] حقیقی [illegible]
[illegible] بصیر حقیقی [illegible] کلام [illegible]
[illegible] قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار [illegible]
[illegible] العلی العظیم [illegible] فاعل حقیقی [illegible] القیاس [illegible]
حواس عشره باطنیه و ظاهریه [illegible] ذات و صفات او تعالی [illegible]
[illegible] کمالات الهیه [illegible]
[illegible] حاضری و ناظری و سامعی [illegible]
[illegible] حال ظاهر و باطن [illegible] جمیع صفات [illegible] حال [illegible]

که بمعنی گویا از جملهٔ متوکلین اند مے پندارند اما چون این حالت فوت میگیرد و ظاهر و باطن یک رنگ شده توکل صوری با توکل معنوی جمع میگردد یعنی در ظاهر هم
بلا اسباب مقرره دنیویه بوضع درویشانه گذران میسر آید درین حالت بشارت مقام توکل حقیقی میدهند و در جماعهٔ اولیائی که مسمی بمتوکلین محبوبین اند
مے شمارند که والله یحب المتوکلین الحمد لله ثم الحمد لله علیه توکلت و علیه فلیتوکل المتوکلون و بموجب ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون چون حزن و
خوف ماسوی الله از باطن دور میشود یعنی حزن مفرط از حد و خوف زیاده از مقتضای طبیعی که حجاب مشاهده گردد رفع میگردد و اطمینان کلی حاصل مے شود
بشارت مقام مأمون میدهند من دخله کان آمنا و بموجب یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة چون رضای تام و اطمینان کلی نصیب میگردد
بشارت مقام رضا و اطمینان میدهند و بموجب الا لله الدین الخالص چون از خلوص حقیقی که فوق آن مرتبهٔ در مراتب قرب الهی متصور نیست و اقرب بحضرت
ذات بحت و اشمل بهمه صفات کمالیه حقانیه است و اجمع بجمیع اسماء حسنای ربانیه است بهرهٔ اتم مے یابند بشارت منصب محمدیه خالصه میدهند و علی هذا القیاس
جزئیات بشارات و مقامات و حالات سلوک طریقه محمدیه بسیار است که بر صاحب این نسبت خود بخود در تلاوت قرآن شریف منکشف خواهد شد راه دریافت
آن نموده ایم و پرده از پیش نظر باطن کشوده ایم که القلیل یدل علی الکثیر الله الله گوش الهام نیوش محمدیان خالص در هر مقام از هر پرده که باشد غیر از صدای
کلام الله نمی شنود و دیدهٔ شهود آرمیدهٔ مومنان صادق در هر آئینه بهر صورت که بود جز جلوهٔ تجلی الهی نمی بیند ولهم وجوه ناضرة الی ربهم ناظرة

رباعی هر جا نی و چنگ صدا میشنویم ٭ آهنگ ترانهٔ خدا میشنویم ٭ گر چشم کشاییم تو در نظری ٭ در گوش نهیم هم ترا میشنویم ٭ مراد از
هر جا هر مقام و هر مرتبهٔ جمیع عوالم شهادت و مثال و ارواح و غیر ذلک ست یعنی هر جا که از پرده های تعینات و از ساز حقائق موجوده این مخلوقات که
معتبر بلفظ نے و چنگ گردیده صوت و صدا شنیده میشود ای چون نقوش نغمه موهبے بود از اینها محسوس میگردد و ظهور و پیدائی در علم و ادراک می آید در
آن مقام مشتاق نوای خداوند غنا حقیقی از هر پرده نی برده نوا و آهنگ ترانهٔ خود میشنوند یعنی مقر وحدانیت وجود مطلق و هستی بحت بلا اعتبار تو می شنوند
و هیچ گاه چشم حقیقت بین ایشان جز بر جمال با کمال وجه باقی تو نمی افتد و گوش الهام نیوش اینها جز کلام ترا نخود راه نمیدهد هم یبصرون یا یبصرون
یسمعون بالسمعون و بالله یومنون اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون بالجمله چون مرادات رباعی در متن هم مسطور است تصریح آن کرده می آید
که مراد از نے و چنگ پرده های تعینات و حقائق موجوده این مخلوقات ست که مظاهر و مجالی قدرت خالق بیچون اند و از صدا نمود ہے بود این اعتبارات
و از شنیدنش احساس و ادراک کردن آن و از آهنگ ظهور معنی لا اعتبار وجود مطلق که حاضر و ناظر و مخاطب اوست و کلمهٔ نام خدا نهایت بمرتبه لطف مستعمل ست
و شنیدن آن مرتبهٔ ایمان و ایقان آوردن بر آن و بهم رسانیدن حالت مشاهده و عرفان و الحق که در همه مراتب اعتبارات همان ظهور معنی لا اعتباری اوست
چه تجلی مرتبهٔ لا تعین در همین مراتب تعینات می شود و لیکن مرتبهٔ لا اعتبار بسبب همین حیثیات اعتباریه مفهوم میگردد و هر موجود مقید دال بر وجود مطلق
است و هر شئے مشغول تسبیح حق و چشم کشادن عبارت از مشاهدهٔ احدیت در آئینه شهادت ست که نصیب اولیا و عرفا میباشد و منظور بودن نصب العین
گشتن و استقرار یافتن شهود و مشاهدهٔ اوست و گوش نهادن عبارت ست از توجه بطرف مرتبهٔ غیب لطافت که سخن شنوان با ایمان را هم باسماع منزلان
بموجب علیکم بالسمع والطاعة میسر گردد و شنیدن آن مرتبهٔ الطف غیب الغیب همین دریافتن درایته و مرتبه اوست پس کسانی را که چشم حقیقت بین کشاده اند
و دیدهٔ باطن اینها را حدید البصر ساخته اند و گوش هوش و معرفت داده اند و قوت اطاعت و اتباع مع قوت علم و عرفان ایشان را حاصل ست از هر پرده
ساز تعینات و مزامیر عبارات همان آواز دلربای آمنوا بربکم هر ساعت میشنوند و تجلی رحمانی و رحمة واسعه آیهٔ غفران عبارت از الست و در کلام
الله ایمان آن شده است هر لحظه میگروند و تقویت ایمان خود مینمایند و اطاعت فیضان وجودی میکنند و همه موجودات را منور بنور تجلی ذات حق سبحانه
مے بینند و هر آن بهمان سو میروند و مطالعه الیه ترجع الامور کلها هر زمان میفرمایند و قالوا بلسان الحال و القال سمعنا بالآذان الظاهرة والباطنة

واظهار ارواح وجسد او هر آنک ورا ووات العقار والبکم هو وانگ علی کل شئ ودرکس عارف بالله المعروف که جامع شریعت و طریقت بود حاصل حقیقت که
کاشف معرفت و حقیقت باشد کسی است که بظاهر و باطن بتمامه متوجه الی الله بود یعنی کل نفس لحظه او که عارف از روح انسانی است مدام بطرف ذات
تعالی و تقدس است که سردار جمیع اضافات است یعنی که اضافت سلب صفات مر اورا می گردانیش ممرسد و تنزل از رتبه اضافات است بالکلیت
لا اعتباری همه از مسند هالش و دو میاند سبح تجلی و تصورے کمی متوجه باشد وارادهٔ او ادراک کشف و حکم ذات بلا کیف کمند و نیست همه او
الکلیت بامر به خصوصی حاصل نماید و کسی دیگر الی باطن که آن را آگاهی و حضور سے باشد مع حالت ذوق شوق بالانشراح و سرور بامد و ستی ها
خوف و ادب در وجود هم پیاید که معامله ولایت عبارت است برین جسم حالات است رضا و توسل بالکمال بحضرت عالم الغیب سود اکند و یقین
حاصل دارد که اسماء الله کالمحسوس بجانب نظر گردد گویا حق تعالی را بچشم ظاهر سے بیند و آثار این حالت در وے دخارج و جلوت و خلوت و سفر و حضر و صحت
و مرض و در همه حال بر وے مترتب شود و دوام و سوے که از نظر اس باید ان محسوسات دیگر شمار ان معقولات بوسیله است مشهود جسم باطل اگر دد دگر نبود
شود لقوے که در نعل او محال انکار باید اما اسماء الله را اصطلاحا و اضافات که کثرت وحدت شرعی آید تا که قول الٰهی مصدق محمد مصطفیٰ احمد مجتبیٰ صلی الله علیه
وسلم در بر سد لیس باید که ناظر خود همین لعب آورده و درگفته خدا و رسول و در سدان بحق حریص اعتماد کرده یقین کلی هم رساند و مضطر این عبارت
باید باید و مدام این حالت بشارت می سے کشف در باطن باید داشت بلا مزاحمت خطرات غیر و خیالات ما سوی تا که اشارات عبارات صحابه
واسماء الله که در بر محمد رسول الله کرده اند که الذین یؤمنون بالغیب از مقام بشارت است دار یست بالعیان کمل معبر از الغیب گردد و الوس باحر حوالی
ثبوت است که مصطلح بکمالات نبوت و حضرات صاحبین سلسله عالیه نقشبندیه ست رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و التی که این بشارت ایمان بعیت در
کلام الغفار بمعامله اشارت است دار جمیل مر سه عبارت ربنا الله و سائر الحمد لله باسته العلیه العوته سر که ارواح اکابر ه والطریقه الوثیقه المسنه
رضی الله عنهم و … عارف اکمل جهان ست که هر آنچه ذات خود را ملام موجه بطرف مرتبه ذات الٰهیه مریح مذکور دارد و تحسین معاف خود را مرآت
صفات کمال حق تعالی داند و مناسب هر صفت دهر جس قرنجا صی بحصر اوحل ست تا حاصل باید و حواس عشره را که آلات اند برای نفس ملهمه
انسانیه و مظهر صفات و کمالات الٰهیه اند بهره یاب از صفات حق تعالی گرداند و هر که صفت مجازیه خود را ظلال صفات حقیقیه حق سبحانه و تعالی
دمسوره بر توان انوار رساند و تجلی گاه آن کمالات داند و هستی اعتباری خویش را ظل وجود حقیقی او تعالی در یابد که او فصل از او اما یقول الخ
کن فیکون و حیات مستعار خود را ظل حیات دائمی حقیقی ادراک نماید و هو الحی لا یموت و علم اضافی خویش را ظل علم الغیبی علیم مطلق شناسد و علم الانسان
مالم یعلم و اراده حادثه خود را ظل اراده قدیمه مرید قدیم بماند و ما تشاءون الا ان یشاء الله رب العالمین و سامعه ادیه خود را ظل سمع مجرد سمیع حقیقی داند ان الله
سمیع الصم ولو کانوا لا یعقلون و بصارت غیر معتبره خود را ظل بصر ادراک نظر بصیر حقیقی بیند افانت تهدی العمی ولو کانوا لا یبصرون و کلام لفظی و نفسی
خویش را ظل کلام نفسی و معنوی متکلم حقیقی … الذی انطق کل شئ و قدرت ناقصه خویش را ظل قدرت کامله قدیر حقیقی و قادر مختار یابد لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم و افعال … خویش را ظل بکون فاعل حقیقی شناسد والله خلقکم وما تعملون و علی هذا القیاس هر حس را از
حواس عشره باطنیه و ظاهریه صرف در شهود و مشاهده حق سبحانه نماید و ظاهرا و باطنا رجوع تام بطرف ذات و صفات او تعالی سازد تا بداند که
این همه معرفت را … و تفصیل کیفیت هر حس است یعنی که … که خزانه صور جزئیه است مصور جمله کمالات الٰهیه و محل صور
معنویه صفات کمالیه او سبحان آباد دارد و قوه واهمه حاضری و ناظری و سامعی و شاهدی وی کند که این مطالعه … است حضو
ــے نماید و معید حال ظاهر و باطن سالک … باشد وار … حضور مرتبه جمع جمیع صفات … تجلی خود را … و سازد و تصحیح حال کوشد

لطائف

چنانکه حالت حق الیقین بهم رسد و قوت مفکره را که فوقانی نیست صرف در شناخت لطائف صفات الهیه و تفصیل این شیونات کند که شان صفت

جهت و حضرت ذات تعالیت و تقدست در هر یک شان برنگ دیگر جلوه فرماست تکریه خود را العجائب این شواهد متوجه دارد و سود مند از فوائد

این کمالات گرداند و اسرار صفات و اسماء الهیه بقدر طاقت بشریه بفهمد و توسن فکر را در وسعت بارحمت تفهیم مرتبه ذات جولان ندهد که تفکروا فی صفات

الله ولا تفکروا فی ذات الله مخبر از شانی ست که ان شاء الله تعالی مصلح حال و مفید مآل هر خاص و عام خواهد شد و صدق حافظه را که خزانه معانی حرمت

ست و جواهر زواهر معانی عجیبه دران پیدا شد از کوهر معنی هر صفت و جوهر مفهوم هر اسم الهی معمور کند بحیثیتی که غیر از تذکر اسم و مسمای آن هیچ اثری از یاد ما سوی

در باطن نماند و بحقیقة این حالت للقوت نامد در مقام حقیقت قرآنی نصیب سالک میگردد و حفاظ حقیقیه صاحبان اینمقام اند و حضرت حافظ حقیقی

جل حفظه محافظ باطن این برگزیدگان در ضمن حقیقت قرآنی بموجب انا له لحافظون پیدا شد بالجمله سالک را باید که همه وقت نگاه داشت کیفیت مذکوره نماید

و از جمع این گنجینه داند و ختم این جواهر خانه جمعیت باطن و جامعیه کمالات خاطر خود را مسرور دارد و بتذکر و یادداشت آن جواهر که مفهوم و ملاحظه و

فکر و ذکر ذات و صفات و اسماء الهیه ست میکوشیده باشد و هر آن مهتم و ساعی درین امر بود که بحقیقت وقوف قلبی همین ست و دزد غفلت و فراموشی

را راه ندهد و پاس انفاس معتنمه خویش که سر نفس در حق او کار نفس عیسوی میکند بواقعی کند و حس مشترک را که حس مدرک جامع ست ملاحظه وحدت در کثرت

نماید تا سراسر جلوه وحدت یک ذات در آئینه کثرت اینهمه صور را عتبار به دیده شهود و اشتراک معنوی مرتبه وجود منکشف گردد و دریابد که اینهمه موجودات

موجود نیستند بلکه یک معنی وجودی ست که در اینها جلوه گرست و هم آن حس مشترک را در عین اتحاد رنگ امتیاز نماید و مشاهده کثرت در وحدت فرماید تا از حد

ادب بیرون نرود و در عین شهود وحدت حفظ مراتب کثرت از دست ندهد و قوت واهمه را که موجب حب دنیا و باعث ترس از حالت فقر و فاقه و سبب

پابندی رسوم و عادات و علة طول امل و دهشت و خوف ما سوی ست از گرفتاری موجودات موهومه که متعلقات فانیه دنیای ناپائدار و امور حقیر روزنه

این جهان کمال باشد آزاد سازد و در حقیقت مقید در بود کار و بار دنیا و رسم و عادات اهل دنیا بالکل نماند و هر قدر که قواعد و مناسب قوت واهمه طاهر اگر

هم ترک اختیار کند در پی صرف خود را در تفرقه و فکر دنیا نرا ند و درین تشتت و بالا نیندازد و اوقات شریف و عمر عزیز را درین بیهودگیها ضائع کند و خوف

الهی را بر قلب مستولی داشته ترسان از عذاب اخروی بوده دامن شفاعت شفیع المذنبین را بدست اتباع شریعت مستحکم بگیرد و خوف و دهشت دائم

حزن ما سوی را در دل ولایت منزل خویش راه ندهد و جز بقدر مقتضاء بشریة که منجمله افعال طبیعیه است اینچنین امور را در حقیقت قلب گنجایش نماند و

مصداق آیه کریمه ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون بلا شبهه و شک شود و اینحالت در احیز ولایت کبری شروع میگردد و قوت تمام در مقام

کمالات رسالت میگیرد چنانچه حق تعالی میسر اید الی لا یخاف لدی المرسلون و چون حواس باطنه باین کیفیات مملو شد متوجه بسوی حواس ظاهره گشته

در حضور حال هر یک حس حصه آن رساند و قوت سامعه را که مفروش و جماخ ست مظهر سمع بالا اذن او تعالی شناسد و خود همگی گوش الهام نیوش گردد

و تمام مسموعات را از هر که بشنود پیغام دوست داند و از هر صورت در کلام لذت و برکت پیام و سلام حاصل نماید و همین جا مورد سلام قولا من رب رحیم

گردد و قوت باصره را که متعلق بحضو عین و طبقات و رطوبات است منظر بصر بلا آلات او سبحانه فهمد و چون آئینه سراپا یک چشم حیران برای جمال

محبوب گردد و همه مبصرات را در هر صورت که رو نماید پرتو جلوه او بیند و درهمین سر امواجهه وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة بهم رساند

للمصنف سفر دگر از همه کس چشم و گوش بندیم * تمام چشم و همه گوش کرده ایم اورا * و قوت شامه را مستعد از شمیم مؤانست او باید

هر نفس بوی تقرب او کشد و هر جا گل جمال او را ببوید و جمیع مشمومات را از هر عطر دان صور مقیده کیفیه که تشنیده شود نفحات الانس للطیف مطلق دانا

و بسمت بوی رجوع او گردد و قوت ذائقه را لذت ذوق حقیقت سازد و علم ذوقی و حالی حاصل نماید و در حالت ذوق و شوق مستغرق باشد

[illegible] آرد و بحال سعادت موت متکرر و میسر [illegible] و بمراد خود میرسد و بهار [illegible] و فلاح جلوه [illegible] و [illegible]
می آید که والدین [illegible] سبب [illegible] حق تعالی [illegible] الا آنکه اگر [illegible] سعادت در خلقت شخصی [illegible]
سعی و کوشش [illegible] حاصل [illegible] سعادت [illegible] در وجود [illegible] هست [illegible] که [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] شخص [illegible] اگر [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] آدمی [illegible] رسول الله و عداوت آنحضرت [illegible]
[illegible] اعمال جوارح که [illegible] اعمال خیر و شر [illegible]
[illegible] می آید [illegible] اخلاق [illegible] کامل [illegible] است [illegible]
[illegible] احوال [illegible] است که اوصاف حمیده و [illegible] کلمات آن [illegible]
[illegible] و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و حلم [illegible] و ظلم و [illegible] و جهل [illegible]
[illegible] است که در [illegible] می آید [illegible] معروف [illegible] حسنه است [illegible] طاعی [illegible] می آید
[illegible] اوصاف [illegible] می [illegible]
[illegible] که محل [illegible] والله [illegible]
[illegible] والله غفور رحیم و [illegible] خلق [illegible] مشهور [illegible] است [illegible]
[illegible] اوصاف حمیده [illegible] مردم [illegible] الامر [illegible]
[illegible] السلام [illegible] طاعت [illegible]
[illegible] حادث [illegible] اصلاح [illegible] الله [illegible]
[illegible] حسن الخلق [illegible] والسلام علی صاحب الخلق العظیم [illegible] المرسلین [illegible]
[illegible] سعادت و ریاضت [illegible]
[illegible] سعادت [illegible]
[illegible] حضور و شهود در باطن [illegible] حق تعالی [illegible] و جلوه [illegible]
[illegible] حقیقت جلوه [illegible] از جمیع [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] علیهم السلام [illegible] کمال [illegible] و ساعی [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] طاعت و عبادت و ریاضت [illegible]
آن حسنات [illegible] خود [illegible] معصیت [illegible] و ارتکاب [illegible]
[illegible] الطاعة بعد الوصول [illegible] در مقام [illegible]
[illegible] بهر حال [illegible] عبادات [illegible] بهر حال [illegible] گناه و [illegible]
[illegible] منظور [illegible] دعوی امانت [illegible]

[illegible]

در بسط حقیقت [illegible] است [illegible] اینهای [illegible] سرانجام [illegible] ایمان بالغیب [illegible] دستگیری حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام تا آن درود [illegible]
[illegible] است [illegible] حاصل [illegible] لطایف [illegible] نظریه [illegible] است آن [illegible] محمدیان [illegible]
[illegible] حق آن [illegible] عقل [illegible] آسمان [illegible] الطف [illegible] الحق [illegible]
[illegible] کامل [illegible] حضرات انبیا و اولیا علیهم السلام [illegible]
[illegible] ست [illegible] آن [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] حق تعالی [illegible] شرکت [illegible] عقل [illegible] تصدیق [illegible]
اسمای [illegible] حالات [illegible] حضرات انبیا علیهم السلام [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] کمالات [illegible] حقیقت [illegible] عقل [illegible]
[illegible] است [illegible] حضرت محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام [illegible]
[illegible] عقل [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عرفان و معرفت [illegible] ادراک [illegible]
[illegible] اذکار و اشغال [illegible] وجد و شوق [illegible] حال و ذوق [illegible] سلوک [illegible]
[illegible] علم [illegible] حکمت و عقل [illegible] وجود [illegible] طرق [illegible]
[illegible] آمده [illegible] حقیقت [illegible] مقام [illegible] دیگر [illegible]
[illegible] الی الله [illegible] منحصر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] راه نجات و هدایت و طریق سعادت و سلامت همین شرع مصطفوی و طریق محمدی است [illegible]
[illegible] متابعت [illegible] الرسول [illegible] ملت و طریقه [illegible]
[illegible] دعوت [illegible] طریق محمدی [illegible] صادق [illegible] عقل [illegible]
ذات [illegible] صفات حقیقت [illegible] ساعت [illegible] ساعت [illegible] صادق [illegible]
[illegible] عقل [illegible] ایمان [illegible] حقیقت آن [illegible] عقل [illegible]
[illegible] اسرار [illegible] آمد [illegible] الراسخون فی العلم [illegible]
[illegible] رسول [illegible] علیه السلام [illegible] اسرار ذات و صفات و اسمای الٰهیه [illegible]
محققان [illegible] تفصیل [illegible]
[illegible] راه [illegible] رسول [illegible] علیه السلام [illegible] ایمان بالغیب [illegible] دعوت [illegible]
علیهم الصلوة والسلام [illegible] دعوت [illegible] حکمت [illegible] العلم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

خود را پست خلق مفروش و بستر ناموس الهیه کوش و بترت الحیاء من الایمان نوش رباعی ای کرده عبادت برای جمله تباه در رسوا شده و ملیح
گمشتی آگاه ای پنهان کردن طاعت کیشی به بایست حضرو ستر ناموس آن لیعنی ہر عبادت که برای مرح نفس و بیت ما طلاکرده می آید عینک ذم
فاسد و تباه میگردد و فی الحقیقة موجب رسوائی بیش حدید البصران دملائکہ وحاسد الٰہی ست شدواز زاد ریسے مشرب تائج ے حقیقت راز بیعی
خبر و آگاهی بی باشد و عوام کالانعام بسیاری درین دام گرفتار میشوند پس بجنین عابدان سے بصرو مرتاضان کمند لطف گفته آمد که حتی الوسع طاعت
خود را میوشند و تا مقدور پنهان عبادت نمایند که در اصطلاح حکمت ناموس الٰہی حکم شرعی را گویند و لوازم جمع الست و لطف کلمه ستر درمناسبت
لفظ ناموس آن ظاہر ست و کسانیکه بمقام احسان رسیده اند و کیفیت حضور حق بموجب ان تعبد الله کانک تراه ایشان را حاصل ست و هم
حق ایشان خلوت و جلوت یکسان ست لکن اولٰی مردم مناسب دست بر اجر حمد الله تا مخلصان ایشان را دیده بران عمل ناید و ریا ای التیج
خیر من اخلاص المریدین این معنی وارد ہ —

هو الناصر

بسم الله الرحمٰن الرحیم

الحمد لله الذی کل اللسان فی کنه ذاته و سقط البیان فی اظهار کمالاته والصلوٰة والسلام علی رسوله محمد بلغ رسالاته وآمن به کما هو با سمائه و صفاته و علی آله
و اصحابه و ذریاته اما بعد فهذا الوارد الخامس والسبعون هو المسمّی بکشف الحقیقة الحقیقة ہی الذات ای ما له الشیٔ شیٔ والمراد بها من الحقیقة
فی الاصل بالاصالة الذات الالٰهیة و فی البعض بالتبعیة کل حقائق الامور الغیبیة التی اخبرها الله تعالیٰ و رسوله علیه السلام فکشفها اعنی کشف ذاته تعالیٰ
ہو انها لا تنکشف ولا تظهر الا فی مرایا الصفات والاسماء ولا تدرک الا تفهم الا مع الاعتبارات والشیونات فکشف کنهها من حیث ہی ہی من المحالات
ولا یقدر احد علی ادراکها بحیث انها ہی فالعجز عن الدرک فی هذه المرتبة ہو الادراک الصحیح والدرک الکامل و نهایة معرفتها الاعتراف بقصور المعرفة مع
اقرار حقیقة الذات و ثبوتها کما قال علیه السلام ما عرفناک حق معرفتک و کشف الحقائق الاخر من الامور الغیبیة التی نطق بها لسان الشرع انها ایضا
لا تنکشف بالعقل ولا تفهم بالفکر ولا یدرکها الا من ہو ینظر بنور الرحمان و مبصر بنظر الایمان فکشفها موقوف علی الاصطفاء والاخلاص والاجتباء والمحض والعد
یختص برحمته من یشاء فتلک الرحمة الرحیمیة مختصة بالانبیاء علیهم السلام بالاتمیة والاکملیة و ہم بنور الله یبصرون و یسمعون و کشف الله عنهم غطائهم
و جعل بصرهم حدیداً اما المومنون الصادقون الذین ہم اتباعهم الاکملون لهم ایضا نصیب من تلک الرحمة المحضة بطفیل انبیائهم و انهم ایضا ینظرون
بنور الرحمان و یسمعون علی سنة رسولهم سیما المحمدیون الخالصون الذین ہم توابع سید المرسلین و خاتم النبیین فکما انه علیه السلام اشرف الانبیاء
کذا امته خیر الامم و فی امته من ہو اقرب به علیه السلام خلوصا و خصوصا فهو اشرف امته و سیدها و یبصر بنور الرحمن ما لا تبصرون و یسمع ما لا تسمعون
فاسمعوا القول و اتبعوا والذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئک علی هدی من ربهم و اولئک ہم المفلحون ۵ —

واردے بیجا صلی گفتگو مرتبه ذات و خیال حصول آن از محالات و بیان آنکه محمدیان با وجود علم بخشیده او سبحانه
از مقام ادب لب بمکتا نیند و به تبعیت صاحب کشف علیه الصلوٰة والسلام دعوت ایمان بغیب نمایند و بسر دعوت انبیا در حقیقة القلم حکما
دارای سعد کشا الله تعالیٰ فی الدارین که بیان جلوه گی ذات مقدسه حق تعالیٰ و گفتگو ازان مرتبه قصوی من حیث ہی ہی اگر چه کس سرانجام نیافته
و نخواهد یافت زیرا که ذات واجب تعالت و تقدست بیچون و بیگون محض ست پس بیان بیرنگی آن بیچه طور ریخت آید و گفت و گوار عوارض
و حیثیات گرده مشو و ذاتیه باشند آن عوارض خواه غیر ذاتیه پس بحث از نفس الماهیة حقیقی که اصلا ترکیب را در آن دخل نیست

سعی و تلاش در آن مورد نمی [illegible] دست و پاست و باعث باکی عادت [illegible] سر برده [illegible] حسن خوی و حصول [illegible] محاسب و عرفان مارسالکان
دین رسالتی [illegible] که خود را واصل بذات [illegible] اصل این خود دید که در این ایام [illegible] مدد آواره و معاش [illegible]
و گمان [illegible] خود ار موحد [illegible] فی الحقیقة [illegible] حقیقت حکایه [illegible] مرتبه [illegible] و [illegible] والدین [illegible]
السر [illegible] والذات والصفات [illegible] رب الارباب والکتاب کلها [illegible] تعالی [illegible] العالمین [illegible]
المحمدی الخالص [illegible] الصفات التی هی [illegible] واحد حی علیم سمیع بصیر مرید قادر متکلم [illegible] صفات الکمال [illegible]
عن سمات النقص والزوال [illegible] کالمعصومین الاحرار [illegible] الاعتقاد [illegible] لکلام الله [illegible]
[illegible] النجات والوصول الی [illegible] کمالات النبوة [illegible] محمد [illegible] اکثر من [illegible] الطبیعیة والدهریة
وهذا الاعتقاد [illegible] الی الذات [illegible] الصفات [illegible] الوسیلة [illegible] الصفات [illegible]
[illegible] الصفات [illegible] الصفات عین الذات [illegible] الصفات علی الذات [illegible] اعتبار [illegible]
زائدة [illegible] کما هی [illegible] العارف [illegible] للعارف [illegible]
وجود [illegible] اعتباری فی نفس الامر [illegible] اعتبار [illegible] الصفات والاسماء [illegible] الوجودی [illegible]
الواجب الی الموجودات [illegible] الصفات [illegible] الشهود والایمان [illegible] السالک [illegible] هذه [illegible]
[illegible] الذات [illegible] البصیرة [illegible] الباب [illegible] الصفات اعتبارات [illegible]
[illegible] فی نفس الامر [illegible] والذات [illegible] المراتب علی صورة کل [illegible]
[illegible] الذات من حیث هی [illegible] الصفات [illegible] الاعتبار [illegible] فی نفس [illegible]
[illegible] علی الذات کما هو اعتقاد اهل السنة والجماعة [illegible] الصفات بالذات [illegible]
[illegible] الی [illegible] من کل الوجوه [illegible] من کل الوجوه [illegible] الوجودی [illegible]
[illegible] العالمون [illegible] فی هذا المقام [illegible] ان الصفات عین الذات [illegible]
[illegible] وصفاته [illegible] علم وسمع وبصر [illegible] الصفات الکاملة [illegible] الشرع [illegible] الذات الصفات [illegible]
[illegible] الی الابحاث الزائدة [illegible] علی [illegible] النبی الکریم صلی الله علیه وسلم صلوة وسلاما کثیرا کثیرا [illegible] الابحاث الزائدة
التی [illegible] علیه السلام [illegible] الرسول [illegible] من الفضول [illegible] تلک الابحاث [illegible] اکثر الناس من [illegible]
فی الامة المرحومة المحمدیة [illegible] المحمدی من الخالصین [illegible] القوم [illegible] تلک الابحاث
التی [illegible] علی [illegible] کل واحد [illegible] کاملیهم [illegible]
السالکون [illegible] الی الطریق المحمدی [illegible]
الاکمل المصطفوی وسلکوا علی المسالک السوی [illegible] الطریق السوی [illegible] الآیة [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible] المحمدیة الخالصة [illegible]
المحمدی [illegible] فی الکل من الحقائق [illegible] الطرق الحقة الاسلامیة [illegible] حقائق الموجودات

لیکن این حیرت نه آن حیرت ست که مهجوران را در غیبت مع افسوس و حسرت لاحق میگردد بلکه این حیرت آن حیرت ست که واصلان را در حضور مع سرور
و معیت نصیب میشود و این نایافت نه آن نایافت ست که مترددان را در تشتت می انداخت بلکه این نایافت آن نایافت ست که مومنان را الوس خواه
نا عرفناک حق معرفتک میباشد و حیرتی که درین مقام رو میدهد سراپا آئینه دیدار میباشد و دیگر همه گفتگو و آرزو های تجلیات صفاتیه و اسمائیه را از
صحن سینه می روبد و پاسی که درین موطن ظهور میفرماید بیگانگی رجای واثق می بود و دیگر جمله امید های ظلالیه عکوسیه از دل اخراج مینماید و این ام
ذوقیست تا نخستی ندای **رباعی** حیرت از چشم گفتگو ها افگند ، یاس آمد و از دل آرزو ها افگند ، چون برق و شرار نارسائی تلاش ، آتش در
جان جستجو ها افگند ، حیرت مقتضای مشاهده ذات بحت ست و درینمقام گفت و گو که عبارت از تحقیقات و معارف ست الینه از نظر بصیرت
عارف می افتد چه تحقیق و معرفت متفرع از علم ست و علم و ادراک متعلق با عتبارات که اعتبارات ذاتیه و تعین ذات من حیث هی هی و مراد از لفظ ایس
تیقن نارسائی علم بشری بالکنه مرتبهٔ ذات الهیه رتبه این یاس بمراتب برتر از امید وصولیست که در ابتدای راه و سلوک بمنازل تجلیات اسمائیه و صفاتیه
رو میدهد و منظور از کلمه آرزو حالات ذوق و شوق ست که مقتضای ولایت صغری ست و در انتها اینهمه کیفیات متلونه تسکین مییابند و همان رجوع
الی کیف لطرف ذات بحت مع اطمینان نفس و طمانیت قلب باقی میماند و تمکین کلی نصیب میگردد و نارسائی تلاش عبارت از رسیدن نسبت فردیه
است تا مرتبه مرادی که گفته اند کار لنهایت ست باقی بهانه و مقصود از کلمه آتش در جان جستجو ها افگندن سوختن آنست یعنی اعتماد بر جست وجود
کسب و تلاش خود درین موطن نمیماند و صرف نظر بقبول و فضل حق تعالی می بود و فقط انتظار فیضان الهی در باطن میباشد و وجود مدام مصروف
بودن در تزکیه و تصفیه و عبادات و ریاضات هیچ عمل خود در نظر چنین عارف منتهی اعتباری ندارد و این را نیز از توفیق عطا کرده او تعالی می فهمد
و همان فضل او را وسیله وصول میداند و لطف تمثیل جست و جو بصورت برق و شرار و سراپا آتش بودن آن و گرم بیقراری گشتن و باز هیچ جای
نرسیدن و تمام شدن از سخن همان پوشیده نخواهد ماند بهرحال در بیان معیت ذاتیه حق تعالی زبان عرفان گنگ ست و در میدان تحریر این مطلب
کمیت خامه لنگ من عرف الله کل لسانه تقریر او تحریر گو و مراد آن نیست که اولیای لی تقریر و تحریر که نه هیچ کلمه حقائق و معارف بر زبان می آرند و نه
کدام کتاب تصنیفات و تالیفات خود دارند ایشان را قرب الهی حاصل میباشد و اولیائی که حق تعالی ایشان را بیان شافی عطا فرموده و صاحب کتاب
نموده ایشان را قرب صفاتی نصیب می بود حاشا و کلا مرتبه همین اولوا الالباب که چون انبیا و صاحبان کتاب ارفع ست و انجیلی اصحاب جامعیت و ارباب
جمعیت را قرب تام با حق تعالی ذاتا و صفاتا بدرجه اتم میسر می باشد و بقدر طاقت بشریه تفصیل حقائق اسمائیه و صفاتیه بشرح و بسط بیان میفرمایند و
موافق لیاقت النا سه اجمالا نکات کنه ذات و شیونات ذاتیه نیز ظاهر مینمایند و القای نسبت معیت بی کیف حضرت ذات تعالت و تقدست بلا حرف و
قال در بواطن مومنین صادقین و محبین خالصین میکنند و از راه تعلیم و طریق تلقین هر دو سلوک میدارند و حقائق و دقائق اسما و صفات را می فهمانند
نسبت معیت ذاتیه و دستگیری نموده میرسانند زیرا که میدانند افهام از ادراک ذات محروم و درین نافهمان لیاقت تفهیم اسرار آن معدوم و گنجایش تعبیر
نطوری که بر زبان آید و دیگری فهم نماید در آن مرتبه قصوی معلوم پس برای القای این نسبت همان باب مراقبه توجه میکشایند و از سکوت میفرمایند
چه طول لسان در مقام صفات ست و من عرف الله طال لسانه از شان این موطن ست و بیان متعلق اعتبارات ست و گفت و گو و بحث شیخ این
لکن من آرزو و حضرت ذات پاک از یاس ست و آیه و یحذرکم الله نفسه تادیب همین ادب می نماید و لیس الانسان الا ما سعی آنکه معنی تجواس ست یعنی
درانجا وساطت هیچ حس بکار نمی آید و فقط همان علم حضوری نفس ناطقه ست که باب تقرب میکشاید و صرف نور ایمان ست که هدایت میفرماید تمنای در یافت
آن مرتبه بعقل و برهان بیجاست و آن در وی رسیدن در آنجا سیاحی فکر و خوض **خطاب ع** آرزو میخواه لیک اندازه خواه ، بر نتابد کوه را یک برگ کاه ،

وقت خود را در این مجالس ناسده هرگز ضائع مساز ساحد، و مسطور وقت بوده معاملت حال خود را مد نظر دار، وقت آن لصر الله فرمت علا —

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی جعل العلم مرآة لجماله وجلی لکمال اظهار کمالاته والصلوة والسلام علی رسوله محمد وآله وصحابه المستفیضین لجماله **اما بعد** فهذا الوارد السادس والتسعون هو المسمی بمرآت الجمال الجمال الالهی هو کماله الظاهر کمالاته تعالی فی مرایا مجالیه الذی هو من کمالات الصفات موجب الجمال وسبقت رحمته علی غضبه لاسمائه الجمال للجلالی ومحو منه فهو سبحانه جمیل مطلق سواء ان یتجلی فی صورة الجمال بمقتضی اسمائه الجمالیة او فی صورة الجلال بمقتضی اسمائه الجلالیة فهو جمیل الجمال مقتضی لعطف وکتب علی نفسه الرحمة الواسعة الرحمانیة التی وسعت کل شیء ولله الجلال حسب مقدار استعدادات العباد وما ظلمهم الله ولکن کانوا انفسهم یظلمون ولعمری ان من لیس من عباده فعلیه معامل لرحمة المخصصة الرحیمیة التی تخص بها من یشاء وبها امران مخصوصان فعن لمن یشاء ویعذب من یشاء الا معامل لرحمة الواسعة الرحمانیة لا یولها لما العصیة العذاب کاسب لک الرحمة وسعت کل شیء ولیس الامر کذلک بل بها وسعت کل شیء فالمحققون العارفون الذین هم یشهدون جماله الازلی ویشاهدون کماله الابدی لا یرون فی الصور الجلالیة ایضا الا جماله ویرضون عنه فی کل حال ویقولون بلسان الصدق الحمد لله علی کل حال رضی الله عنهم ورضوا عنه وعلمهم الله تعالی من لدنه العلم الذی یکون مرآة لجماله المطلق الذاتی فیشاهدونه من کل الوجوه فی کل الوجود ولهم وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة وانما الولوا فثم وجه الله والله واسع علیم

وارد در مرآتیت علم برای حضرت وجود و بیان او جلوه گری او بهمه نمود

مرآتیه عبارت از آئینه داری ست و مراد از آن مظهریت مطلقه ست و علم و اینست را گویند و ملحوظ باعتبار مطلق ست و وجود بمعنی هستی ست و مقصود بحالعین الوجود ست که سبا اسراع نامند و منظور از کلمه جلوه گری ظهور در مراتب موجوده ست سوا کانت من الموجودات الذهنیة او الخارجیة و از لفظ همه نمود مراد صور حاصله للموجودات ست حاصل آنکه عین الوجود که مسمی باسراع و ذات الموجود ذات ماهیة واحده هست تعالت وتقدست ذات وجود قائم مست مظهر ظهور آمرتبه علم مطلق ست و تجلی گاه آن عین الوجود این آئینه هست و این مرتبه وجودیه که ظل ست وجود ظلی ست که بمعنی کون و حصول آمده و صفت اول ست مر ذات حق تعالی را و وجودیه در کسوت موجودیه در مرتبه مشهود و مسود و اگرچه این ظل هم تمامه بصورت اصل بظهور آید و گمد بصر ان را عین آن اصل می‌پندارند ولیکن ایندرگاه حدید البصر ان مدق ما وجودت تام ظل را اصل از شخص شخص ست و عکس عکس لیس کمثله شیء و ان کان للمثل الاعلی فهذه المرتبة الظلیة الوجودیة هی مثال الاعلی من کل الاشیاء لعین الوجود الاصلی الذی هو عین الماهیة الواحدیة تعالت و تقدست **سوال** اگر گوئی تو گفتی که این وجود ظلی در آئینه علم رو نماید پس بر این تقدیر صفت علم را صفت اول توان گفت سابق وجود را کما قلت والا یلزم تقدم المعلول علی العلة وهذا باطل **جواب** علمی که در آئینه آن علم این وجود رو می نماید عین ذات ست نامند وجود که مستا اسراع ست عین ماهیته واجب تعالی ست و علمیکه آنرا صفت العلم توان گفت متفرع از این وجود ظلی ست و از مدرکات ست چون وجود ظلی که عین ماهیته واحدیه نیست لیس ثابت ست که صفت اول همان وجود ناسده این علم و فهم ناتکلا جا بجه حضرت وجود در آئینه علم بصورت موجودیه ظاهر ست بحسب سائر کمالات وجودیه مع جمله اضافات و حیثیات و لوازم خود

کلها باحاطة جامعیتهم وعلوا استعداداتهم وامداد الحقیقة المحمدیة وتائید الوسعة الالهیة احاطة تامة وبعثوا لهدایة المخلوقات جمیعها علی سنة رسولهم علیه الصلوة
والسلام فبعض من الناس من یومنا هذا الی یوم القیامة دخل فیه جماعة اهل اجاباتهم وبعض محسوس فی زمرة اهل دعوتهم ومن لم یصل الیه صیت دعوتهم
من قبیل بشارة الجبل وهؤلاء المحمدیون الخالصون مامورون بابلاغ ذلک الحکم فبلغوا ما امروا من الله ورسوله وکشفوا من اسرار مرتبة المحمدیة البیضاء
ما کشفوا بالکشف الصحیح والبراهین النقلیة والعقلیة ولهم الشواهد الصادقة المصدقة لما بین یدیهم من الکتب والرسائل بل صحبتهم کلها تدل علی حقیتهم
وبرکة صحبتهم یکشف الغطاء عن الانظار وجمالهم دال علی کمالهم وکلامهم یخبر عن مقامهم الا من ختم الله علی قلبه وسمعه وبصره فهو فی غشاوة من جانب الله تعالی
ومن یضلله فلا هادی له واخبروا الاخبار الغیبیة بلا شک تربیة ولقوة قربهم مع الله واحکام نسبتهم بالرسول وبینوا اسرار الربانیة مطابقة للواقع لا انه
فیها وان کنتم فی ریب مما انعم الله علیهم فاتوا بنعمة من مثل النعم التی ان تعدوها فلا تحصوها فاعتقدوا ان مقولاتهم الحقة تکون مثبتة بالالهام فی الباطن
ومتمسکة بالآیات والاحادیث فی الظاهر فهم الصادقون الا الصدقون ظاهرا وباطنا وکذب فؤادهم ما رأوا من معاملاتهم وما قصدوا التعلیم والتفهیم
للناس بالدلائل العقلیة علی نهج الحکماء ولیس بناء کل مطالبهم علی العقل واکتفوا بالاسناد النقلیة من کلام الله وکلام رسوله علیه السلام لان التعلیم
بالدلیل العقلی والتفهیم بالبرهان النظری هو طریق الحکماء الذین یقال لهم ارباب العقول والاخبار عن الحقیقة هی الانبیاء علیهم السلام لان الانباء
باعتبار اللغة هو الاخبار وکلا المصدرین بمعنی واحد والنبی هو مخبر فقط ولیس له سوی التبلیغ من آمن به واطاعه فهو مهدی ویکون ناجیا فی الآخرة ومن کفر
واعرض عنه فهو غوی ویکون بالکافر الحقیقی وسر ذلک لا مرای اختیار الاخبار وترک التفهیم ان دعوة الحکماء دعوة خاصة للعقلاء وما التفتوا الی العوام
ولیس لهم سبیل الی الله غیر طریق العقل فمن تعلم منهم وفهم مطالبهم صار من تواجهم وتلامذتهم وظل من الفلاسفة والاشراقیون ایضا محجوبون بحجاب
العقل کالمشائیین وان ادعوا الکشف والاشراق ودعوة الانبیاء علیهم السلام دعوة عامة للوری وجمیع الخلق من الناس الخاصة للذکی والغبی علی
العموم فاخبروا عن حقیقة الحال بلا بیان البراهین العقلیة واخبرهم الله تعالی ایضا بوساطة الملک وتنزیل الوحی بلا مداخلة عقولهم وتردد افکارهم
بالاجتباء الخاص والاصطفاء المحض فانهم علیهم السلام ایضا عملوا مع الناس ما عومل معهم وما التفتوا الی التفهیم بل انهم ایضا لا یفهمون الا ما اراهم الله سبحانه
من آیاته وعجائب مقدوراته فاختاروا الدعوة بلا التفهیم ودعوا الناس جمیعا بالعموم سواء عاقلین کانوا او جاهلین واراد وا اصلاح حالهم فی الدارین
بابلاغ احکام الایمان والاسلام وما توجهوا الی التفهیم لان العاقل لا یحتاج الی التفهیم لفهمه [illegible] التبعة من فوائد الاحکام الشرعیة واسرار الامور الدینیة
ببرکة اتباع الرسول فیکفیه الاخبار وهو کاف له فی ارائة الطریق والجاهل لا یفهم بالتفهیم والتعلیم ایضا وهو صاحب العقل الناقص والنفس الدنیة فالاخبار
کفایة له فمن جماعة هؤلاء العوام من آمن بالله ورسوله واطاع الامر وعمل به نجی فی الآخرة من العذاب وحصل له ما کان المراد من تبلیغ رسالات الرب الی
العباد وهو النجاة من خزی الدنیا والآخرة اللهم انقذنا من شرور انفسنا واهوائنا ولا تهلکنا بالهوی واصرف وقتنا فی اجراء الطریقة المحمدیة
علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین **رباعی** درخاطرت ار شاد اگر مخطور ست * عزت
لے درویز رسالک دو رست * خود را شب و روز صرف یاران سازی * واجراء طریقات اگر منظور ست * حاصل آنکه صاحبان منصب ارشاد
ومقتدایان سبیل رشاد را گوشه گیری وعزلت گزینی بطوریکه مطلق در وا را آمدن کسی نشوند واصلا دروازه صحبت نگشایند نباید وحریف
مجذوبان وحشت آثار و سهولت وستگاهان تغافل شعار بالکل کراه از صحبت اربهی نشاید بلکه هر قدر که صحبت بابرکت طول کشد آنرا غنیمت
شمارند وشب و روز متوجه بسوی ارشاد و تربیت عباد الله باشند واجرای طریقه علیه محمدیه فرمایند که کار نیست از اعظم حسنات تقویة دین
واگر زمانه مساعدت نکند واهل زمانه نااهلان باشند از ین جنس صحبتهای لغو البته کم ملاقات کردن و شمرده قدم نهادن اولی ست

[illegible] اصلاح [illegible] ریاضت و مجاهده می [illegible] اعمال [illegible] نظر خلق [illegible]
[illegible] تا درست [illegible] اسرار اعمال انسان [illegible] مخلص [illegible]
آن [illegible] مستغرق [illegible] طلعت [illegible] نظر مردم [illegible]
[illegible] اعمال [illegible] اعمال و احوال [illegible]
دیگر [illegible] و علت [illegible] اکلّه [illegible]
[illegible] ایمان [illegible] مرشد کامل [illegible]
[illegible] عدم [illegible] اشخاص [illegible]
[illegible] انسان [illegible] جاهل [illegible]
[illegible] آرام [illegible]
[illegible] انسان [illegible] صلاح [illegible]
خلاف شرع [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] شهرت [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] عالم [illegible]
[illegible] حصول [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] مصنف [illegible]
[illegible] حالات [illegible] انسان [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] انسان [illegible]
[illegible] حصول [illegible] شهرت [illegible]
[illegible] حال [illegible] نتیجه [illegible]
[illegible] مکانات [illegible] اعمال [illegible]
[illegible] مکانات [illegible] اعمال [illegible] حالات [illegible] انسان [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] حال [illegible]
[illegible] صحبت [illegible]
[illegible] جماعت [illegible] صحبت [illegible] مجالس [illegible]

وعالم بی الحقیقة حیر اورا نانی و در ہیچ جا ازادراک علم او عاجل نمانی و علم خود را در علم او گم نمائی و با کمل ارواح انا نیت برآئی و از مظاہر بجانب ظاہر گرائی و حیرت را
وہمہ عالم را درمشاہدۂ او گم و مائی فسبحان الذی ہو حادث مظہر لملک القدیم الذی احاط بکل شیئ وفوق کل ذی علم علیم وما لاحد من علم الا ما علمہ اللہ وہو العزیز
الحکیم فسبحان الذی بیدہ ملکوت کل شیئ والیہ ترجعون **رباعی** در بحر تو ای حباب گم خواہی شد + در باد تو ای سحاب گم خواہی شد + ای ذرہ
سے ویک کا خرد در پرتو آفتاب گم خواہی شد + مراد از بحر مرتبہ وجود حقیقی و از حباب موجودات اعتباریہ و از باد نفس رحمانی کہ حق تعالی بمقتضای رحمة
واسعۂ خود بر ہمہ اشیا دم نمودہ و از سحاب کائنات محدثہ و از ذرہ وجود سالک ارسی و رزش سلوک و از کلمۂ آخر منتہا و عاقبة الامر و از پرتو نور شہود
و از آفتاب ذات حق و از گم گشتن مستہلک شدن حاصل آنکہ خطاب بہ موجود اعتباری کردہ گفتہ آمد کہ از بحر مرتبۂ وجود حقیقی چنانچہ این موجودات عقلا
ما نند حباب سر کشیدہ اند و نمودار شدہ اند باز در ان گم خواہند شد و مستہلک خواہند گردید کل من علیہا فان ویبقی وجہ ربک ذو الجلال والاکرام و در باد
نفس رحمانی کہ حق تعالی بمقتضای رحمة واسعۂ خود بر ہمہ حقائق اشیا دم نمودہ است باز این کائنات محدثہ منحل گردیدہ ناپیدا خواہند گشت پس
مرد سالک فی سبیل اللہ را گفتہ شد کہ اندکی دیگر ورزش سلوک نما و کوشش کن تا این حقیقت بطور حق الیقین بر تو روشن شود کہ در منتہای سلوک
و عاقبۂ کار بالکل در نور شہود ذات حق مستہلک و مستغرق خواہی گشت چنانچہ ذرہ در نور آفتاب گم میشود و اللہ یہدی لنورہ من یشاء ۔

ہو الناصر

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ الذی کلمنا بکلمة الحق وعلمنا من کل امر حق والصلوة والسلام علی رسولہ محمد الصادق الاصدق وعلی آلہ واصحابہ ذوی الخیر المطلق
اما بعد فہذا الوارد السابع والتسعون ہو المسمی بکلمة الحق الحق یحق اقول فاستمعوہ واتبعوہ وقولوا ربنا اننا الحق کما استحقنا ایاہ واعطنا توفیق العمل
علیہ واجعلنا حقا حقا ہر گز دبا لغنا ولا تجعلنا باطلا وحجابا واکشف عنا غطائنا ولا تزغ قلوبنا بعد اذ ہدیتنا بالایمان والعرفان وہب لنا من لدنک رحمة خاصة
مصلحة لاحوالنا فی المعاش والمعاد ولا تخزنا یوم القیامة وآتنا ما وعدتنا علی رسولک وشرفنا بحسن قبولک واجعلنا من الذین ہم علی ہدی من ربہم وہم المفلحون
وادخلنا فی زمرة المحمدیین الخالصین الذین یؤمنون بالغیب ویقیمون الصلوة ومما رزقناہم ینفقون وبالآخرة ہم یوقنون ویذکرون اللہ قیاما وقعودا
وعلی جنوبہم ویتفکرون فی خلق السموات والارض فیرون آیاتک فی الآفاق وفی انفسہم فلا یرون فیما یرون الا الحق بل بہ ینظرون وبہ یسمعون وانما یولوا
فثم وجہ اللہ واجعلنا من عبادک الذین لیس للشیطان علیہم سلطان وہم من عبادک الذین آتیتہم فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وانت تختص برحمتک
من تشاء وبیدک الخیر وانک علی کل شیئ قدیر والیک ترجع الامور کلہا والیک المصیر لا الہ الا انت ولا حول ولا قوة الا بک وانت العلی العظیم ۔

وارد در بیان آنکہ آزادی برای اعتبار گرفتاری و دام ست و عزلت برای اشتہار خیال خام و اخبار را آنکہ ہر موجود مظہر وسعۂ الہیہ است و ہر فردہ قابل انعامات غیر متناہیہ

باید دانست کہ بسیاری از اوضاع سہل و حرکات سبک کہ اکثر دون ہمتان نا تربیت و بیشتر آزاد نمایان گرفتار در حقیقت اختیار میکنند محض فریب نفس طبیعۂ ست
کہ خود ہم میخورند و دیگران را ہم میدہند و در نظر حمقا و جہلا و ارذال و اجلاف در ان طور بلکہ عیاری اعتباری ہم میرسانند و در ان گرفتاری نفس و
طبیعت نام آزادی بر می آرند و خلق را دام امید مینہند و این ناہمواران و دغابازان ازآنجا مرادی بہم میرسانند زیرا کہ آن ستودہ کرداران اگرچہ

داگر سوی لمبری لقائم آنچ می الطرف موردات عالم لطرکت الی و سرسرداری تکلم بکلمه لقد الکبریائی و بیان کبریائی و لطائف حق تعالی [illegible]
و دریائی که هر اولی داخلی و تمام ارض و سما آمده [illegible] حد است اولا و تعالی وجود هر جا هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و لا حاکم سواه و ذلی که
هر چه هست از وست و تحفهٔ عالم سراسر آثاری وجود او ست [illegible] جلوهٔ او ست [illegible] تو و جماه سرگ همه [illegible] از یک حوی ست و عظمت
و جلال الهیه هر سو ترا امد بر وجود اید بود و حر یک جلوه و بهار ردر بام این گلزار [illegible] بیگی براه عجز و انکسار [illegible] و گوئی که حق ست [illegible]
که [illegible] تحقیر [illegible] ست و در بیان حقیقت [illegible] موجودی [illegible] گم می [illegible] آیات الله را [illegible] ازلی [illegible]
صاحب [illegible] عقید [illegible] مخلوق [illegible] مبدا [illegible] اگر [illegible] کوته [illegible] ان لی [illegible] مرتفع گردد [illegible]
و [illegible] که هر ذره قال العبارات عن تشابه [illegible] حکا [illegible] گرده اند و هر که [illegible] الهیه هست [illegible]
صورت [illegible] الحقیقت [illegible] ست که هر گوشه [illegible] ست اگر [illegible] آمد و هر حلقه [illegible] اگر [illegible]
پس این رسالهٔ مختصر که عبارت [illegible] کلام [illegible] ست [illegible] خاطر [illegible] آمده و [illegible]
در [illegible] بنظر [illegible] الفاظ قلیله را [illegible] معانی کثیره [illegible] مطالعه [illegible] القلیل [illegible]
علی الکثیر [illegible] القطرة [illegible] البحر والعدیران [illegible] رباعی [illegible] دارد [illegible] گلستان
دارد [illegible] خاطر [illegible] قطره [illegible] دارد [illegible] اصل [illegible]
[illegible] حقیقت [illegible] معانی [illegible] دارد [illegible]
خاطر [illegible] عقده [illegible] اگر [illegible] شرح صدر [illegible] گردد که [illegible] موجود [illegible]
[illegible] و الله بکل شیء محیط

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا یوتی احد من العلم الا قلیلا و جعل لکل شیء سببا و الصلوة و السلام علی رسوله محمد ارسله رحمة للناس [illegible] و علی آله و اصحابه
الذین لم [illegible] **اما بعد** [illegible] الامام [illegible] اسعدک الله تعالی [illegible] الصادقین
[illegible] الائمة المحمدیة [illegible] الایمان [illegible] الحق [illegible]
[illegible] الصادقة [illegible] رسوله [illegible] رضی الله عنهم [illegible] من عباد الله
الذین [illegible] الدنیا و الآخرة و اولئک الذین [illegible] اولئک هم المهتدون [illegible] اولی الالباب [illegible]
[illegible] الصدق [illegible] الصادقون [illegible] الله تعالی علم الکتاب الذی
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه [illegible] بالحق [illegible] بالاهواء النفسانیة [illegible] الله و رسوله [illegible]
و الالهام [illegible] کشف صحیح [illegible] الکتاب و السنة [illegible] بالحقیقة [illegible] الطریق المحمدی [illegible] السلوک [illegible]
[illegible] الافلاک [illegible] تحت [illegible]

و در عالم آخرت سر بر در کرم محمدیه [illegible] صاحبان محمدیه [illegible] خواهد بود آخر کار [illegible] همه امتزاجات فاسده را محو کرده همه را داخل [illegible]
خالص خواهد گردانید و از عذاب [illegible] خواهد رهانید حتی که در دل هر که [illegible] ایمان خواهد بود در دوزخ خواهد بر آمد و در خلود جهنم خواهد [illegible]
بار [illegible] رسول کریم [illegible] اگر [illegible] خودی را [illegible] حیات [illegible] و محمدی خالص گردان [illegible] هر کی [illegible] نوع [illegible] در زندگی [illegible]
[illegible] خود [illegible] مدام [illegible] جوش [illegible] ناقص و عقل [illegible] خودی [illegible] که حقیقة الامر [illegible]
[illegible] در اصل [illegible] و معاد او [illegible] آمده و این علم [illegible] خواست [illegible] کدام [illegible]
[illegible] حال همه عوام الناس [illegible] سوال [illegible] رهنمائی نور [illegible] مقصود [illegible] حقیقة الامر [illegible] ست که باعثی عمر [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] فهم ناقص [illegible] حاصل [illegible] ما [illegible]
[illegible] اساس [illegible] و در دوام [illegible] ناقص عقل
[illegible] ما [illegible] معلوم [illegible] گشت [illegible] آمده ایم [illegible] ناقص [illegible] داریم [illegible]
[illegible] آمده ایم [illegible] عالم ست [illegible] باید کرد [illegible] آمده ایم [illegible] و آنجا چه معامله پس [illegible]
[illegible] سال وجود [illegible] ظهور [illegible] حال داریم [illegible] ناقص [illegible]
[illegible] که [illegible] معاملات [illegible] مطلق [illegible] خدا و رسول [illegible] خود [illegible] داریم
[illegible] گوئیم که الله اعلم بحقیقة الحال و ما گران [illegible] حقیقة [illegible] صعیف [illegible] خود [illegible] این مسالک [illegible]
[illegible] اولیا [illegible] راه [illegible] که علم بحقائق اشیا کما هی فی نفس الامر [illegible]
[illegible] صنائع و بدائع [illegible] چگونه [illegible] دعوی [illegible] تسلیم [illegible]
[illegible] استعدادات [illegible] مطلق [illegible] علم [illegible] ذات و صفات [illegible]
[illegible] ممکنات موجوده [illegible] حاصل [illegible]
[illegible] علیه الصلوة و السلام [illegible] علم [illegible]
[illegible] حقیقة [illegible] استعداد [illegible] قبول [illegible] کلام
و احادیث و کلام [illegible] خالص [illegible] استعدادات [illegible] محمدیه [illegible] خالصه [illegible]
[illegible] استعدادات [illegible] کلام [illegible] داخل [illegible]
[illegible] الله [illegible] واحدة [illegible] العلوم [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] علم [illegible]
[illegible] بصورت [illegible] اخلاقات [illegible] محمدیه
[illegible] اسلامیه [illegible] محمدیه [illegible] علی صاحبها الصلوة و التحیة [illegible] عقول [illegible]
[illegible] الیاس [illegible] کرده [illegible] محمدیه [illegible]
[illegible] محمدیه [illegible] اسلام [illegible] حال مرتبه جمع الهی و جمع محمدی

بالغ می‌گشایی از راه شریعت سر ریزدی العون مدد پس سعادت از آن بانی گردی و باین بیاری و اگر صغیره و لودوع می آید آرام برکه گی و اگر خدا نخواسته
برکه سوای گرد بامی و سهولتی سر سر رد جو در اگر گنهکار تصور کنی قادر بسیار جا باهی نخواسته باشی گنهکاری حسرت دیگر ست و آن امالی حسرت دیگر خدا آگه
که چون جوها این زبان امور سه مهره را سهل بینی که این لی دی ست و این دلیل محمد علیه السلام و محمدیان خالص در سمک موسی الغیب گری
والسلام شفاعت ارجمند تضیع للذهن داری و از بصیرات حولس بالرس نگردی و امان با مور غصه که از نظر نبود سعده بهت آگهشتر جداد
رسول آری در اگر عالم شهادت که مخصوص معلوم همه کس است سراسر و آن در عالم غیب ست اگر به بصیرت کاشف عطا گردد و آنچه آنحضرت علیه
الصلوة والسلام فرموده بلا شک او حق است اگر دیده باطن به ایمان روشن گردد والله یهدی من یشاء **رباعی** امکان که سراسر
معروف الغیب است محو کمالات وجوبی لا ریب + هر چیز که پدیدست بصد رنگ عجب + آورده شهادت همه بر عالم غیب + چون معرجیست
که همه صفات کمالیه بر وجه اتم و اکمل مر ذات حق تعالی ست پس ناچار در مرتبه امکان نیز بعض در حصه صفات کمالات یافته گشت اما که بر مکث
موجود واجب الخیریت بعیص وجوبی موجود گشته تمام آینه جات لطائف او بمقابل کمالات واجبیه محو کمالات شده سراسر کمال گردیده که هر چه
چرخیص ست و هر چه موجود شست ظل وجود لیل سمیه که هست بر صورت اوست چون عکس سوای صورت شخص نیست و آنچه بظاهر گوییده دلالت بر
ثبوت مراتب الهیه می باشد و عالم شهادت خود دلیل وجود عالم غیب است چه هر چیز که ظاهر میگردد معلوم میشود سبب حدوث [illegible] تعلیم
می آمد که الاستار شش احصاد باقصیه مغز بدست پس گویا شخص عالم شهادت مرآ ایمان بمرتبه عالم غیب برده هو الهادی الی سبیل الرشاد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب الارباب المصلح الوهاب الذی آتانی من لدنه علم الکتاب و فتح من مدینة العلم باب الباب والقی الموده بین قلوب الاحباب ولو انفقت ما فی
الارض جمیعا ما الفت بینهم ولکن الله الف بین قلوبهم بلا اسباب والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب الکتاب والاصحاب و علی آله و صحابه
اولی الالباب **اما بعد** فهذا الوارد التاسع والتسعون [illegible] من [illegible] الی [illegible] الدین [illegible] طلاب العرفان الذی هو
النبع المبین و [illegible] العروة [illegible] [illegible] البیان [illegible] الاسلام والایمان [illegible] قدرة العزیز والتحریر [illegible] والدین
[illegible] الکتاب والاصحاب من [illegible] لاولی الالباب [illegible] الناس [illegible] طریقا [illegible] [illegible] علی [illegible]
من القدم من [illegible] [illegible] الله [illegible] کان [illegible] الی هذا العبد [illegible] من الله [illegible] [illegible] من الله [illegible]
الله تعالی [illegible] حبل الورید [illegible] الانسان [illegible] الناصرین [illegible] کل [illegible] من [illegible]
ولعوذ [illegible] برب الناس من شر الوسواس الخناس الذی یوسوس فی صدور الناس من الجنة والناس یا ایها الناس انی [illegible] من [illegible]
[illegible] کل شیء [illegible] الی [illegible] قرطاس [illegible] لعلکم [illegible] والله لا یهدی [illegible] ومن اظلم ممن افتری علی الله کذبا
[illegible] الله [illegible] [illegible] العالمین [illegible] [illegible] الکتاب [illegible]

وارد در بیان فواید تصنیف خوب و تحریض بر اجماع یاران و تالیف قلوب

الحق که تصنیف خوبی که مسئل بر معانی [illegible] و الفاظ [illegible] مطالب حقه دقیقه و حایل نکات صادقه و نقعه باشد [illegible]

[illegible]

که نصیب هر نا اهل بیحقیقت نمیگردد و طرفه نعمتیست که قسمت هر جهل بی لیاقت نمی شود تقریر حقایق را زبانی می باید که ترجمان لسان الغیب بود
و تحریر دقایق را بنانی می شاید که توان دست قدرت داشته باشد در تبعیت انبیاء علیهم السلام هر نبی صاحب کتابی نیست و در طائفه مرسلین علیهم التسلیم
هر رسول قفل کشای این ابواب نیست هر ولی که لیاقت حمل بار این امانت خاصه دارد و هر غبی کجا تاب ورود معانی لو انزلنا علی جبل لرایته خاشعا
آورد مؤلفات اکثری از اولیا و عرفا که کتب و رسائل جمع کرده اند و آنرا مصنفات ایشان میخوانند بنام تصنیفات ست که مجازاً گفته میشود و مسودات
بسیاری از علما و فضلا که ترتیب داده اند و آنرا تصنیفات اینها گمان می برند سراسر مؤلفات ست که از روی حقیقت مفرداست و مجردات حکما
و عقلا که متاخرین از توالیع اینها تحریر نموده اند و آنرا تصانیف ایشان می پندارند همگی نقل مطالب قواعد متقدمین ست که بعبارات مختلفه
واقع شده پس تصنیف کجاست و کی در هر زمان بظهور می آید روسا محققین اینهمه فرق نکرده در بعض جا بعض نکته تازه و لطیفه جدیده
که در مؤلفات خود ها نوشته اند ازان سبب اینهمه کوس محققی و مدققی ایشان بلند آوازه شده و صیت شهره ایشان تا گوش هر سخن نیوش رسیده
کتابی که من اوله الی آخره مملو از مطالبی که مطابق لا اذن سمعت باشد و تصنیفی که تمامه مرا معارفیکه سبق ما خطر علی قلب بشر بود بی آنکه فیض روح القدس
مدد فرماید و تمثیت کامله انه نزله علی قلبک باذن الله حاصل آید و سرانجام نمی یابد و تصنیف عبارت ازین قسم کتابیست که گفته شد یعنی بطریق عبارات مکرر
بطور عبارات کتب دیگر ماند تا احتمال تالیف کرده آید و نه وضع مطالبش مماثل مطالب دیگران بود تا شبهه نقل نموده شود سراسر سرمایه خاص باید که
باشد و متضمن مطالب جدیده عالیه و اصطلاحات تازه لطیفه بود و مثبت بآیات و احادیث و کشف و برهان باشد و باعث تقویت ایمان و موجب تیزی
عرفان و سبب صلاح معاش و فلاح معاد بود فی الواقع همچنین تصنیف نیک عمل خیریست که هیچ حسنه برابر آن نمیشود ان شاء الله تعالی بروز جزا
مداد کاتبان همچنین کلمات طیبات و مصنفان همین قسم تصنیفات بابرکات را برابر خون شهداء فی سبیل الله خواهند سنجید والله لا یضیع اجر المحسنین
بالجمله فواید تصنیف نیک بسیار است و هیچ عمل خیری از حسنات برابری این خیر الاعمال نمی نماید دین و آئین همه متعلق بکتابست لهذا کتاب الله
نازل شده و کتب احادیث جمع گردیده و مذهب و ملت منوط بکتابست بنا بران کتب عقائد و فقه محرر گشته و طریقت و مشرب روشن و هویدا
از کتاب می شود که برای همین کتب و رسائل در علم طریقت و حقیقت بسوید رسیده و حکمت و دیگر همه علوم حاصل از کتاب میگردد که برای همین
در هر علم کتابها از کاملین آن فن تالیف یافته و اجر این عمل خیر در دنیا و آخرت عائد بنفس عامل آن میگردد و کاتبان و ناقلان کتب متبرکه و قاریان
و ناظران آن نیز داخل در برکات و شریک در ثواب می باشند پس محمدیان خالص را باید که چنانچه مصروف در تحریر و ترویج کتب حقه طریقه [illegible]
باشند همچنین در فکر اجماع اخوان طریق و افر دلی یاران دینی نیز بوند و هر قدر که توانند تالیف قلوب مردمان نمایند و داخل در طریقه محمدیه گردانیده
محمدیان خالص سازند که ان شاء الله العزیز اجر این عمل حسن در آخرت خواهند دید و محشور با ائمه ما دین خواهند گردید فالمرء مع من احب استکثروا من
الاخوان فان لکل مؤمن شفاعة یوم القیامة همت بلند باید داشت و حتی الوسع در تعلم و تعلیم ظاهری و باطنی باید کوشید و خصائص و کلیات طریقه
علیه محمدیه را باید فهمید و بیاران باید فهمانید و بدرس و تدریس کتب حقه صاحبان این طریق حسن مشغول بوده از علما ظاهر و باطن و از خلفا و ارکان
این طریقه باید شد که هرچه هست علم ست آدم بی علم هیچ کار نمی آید و هیچ از دست او نمیگشاید **رباعی** علم ست که هرچه هست پیدا ازوست هر عقده
که مشکل ست بکشاید ازوست غیر از تصنیف نیک دیگر نبود دیگر کاری که بس از تو کار ما آید ازوست مراد از علم اینجا همین علم ظاهر نیست که متعلق بنوشت
و خواند و تعلیم و تعلم می باشد و الحق که آدم بی علم و انسان جاهل گویا حق انسانیت تلف نموده و لطف آدمیت ندارد چه هر مطلب دینی و دنیوی
و کونی و الهی بقدر طاقت بشریه بدون علم و تفهیم نمی آید و دیگری را خوب فهمانیده نمیشود و هر عقده تردد و مسئله که بسبب خاطر می افتد بی دستیاری

ے کا ان لا الله الدین الخالص [illegible] الصالحین ان سلام الله علیهم والله الفتح [illegible]
اولئک هم الموحدون الموصول الذین المشرکون [illegible] اولئک هم المهتدون المخلصون الذین [illegible] الله سبحانه
[illegible] اعلم ان التوحید [illegible] عن الموجودات الاعتباریة التی لا وجود لها [illegible]
[illegible] کل شی والاستغراق [illegible] التوحید [illegible]
[illegible] الی الله تعالی بقدرته الکاملة وحکمته البالغة [illegible] الاحکام [illegible] الکفر والاسلام [illegible]
[illegible] والباطل والکار [illegible] تعالی [illegible] الموجودات الکو [illegible] الکلی الشمسی سے [illegible] العقد [illegible]
الباطل [illegible] الی الرشد [illegible] عصمنا الله [illegible] الاعتقاد الذی [illegible] مستعدات الصالحین [illegible]
الذین [illegible] الحقیقة [illegible] صورة الاقرار [illegible] الحلق [illegible] اللهم [illegible] الرسول الله
[illegible] والاسلام [illegible] الالحاد الذی [illegible] الریان [illegible] تعالی الله [illegible] ونشهد ان لا اله الا الله وحده
لا شریک له ونشهد ان محمدا عبده ورسوله صلی الله علیه وعلی آله واصحابه وسلم [illegible] علی [illegible] الخالص [illegible] والسلام علی عباده [illegible]
[illegible] الکفر [illegible] الی [illegible] الی المطلوب [illegible]
[illegible] الطریق الموصل الی المطلوب [illegible] الی سبیل الرشاد [illegible] علی الطریق المحمدی [illegible]
غیره وحده لا شریک له الملک وله الحکم [illegible] خلق السموات [illegible] والارض الساکنة وانزل لکم من [illegible] السماء ماء [illegible]
[illegible] الارض حدائق ذات بهجة [illegible] ان [illegible] مع الله [illegible] عن الحق [illegible]
امن جعل الارض قرارا علی الماء وجعل [illegible] انهارا [illegible] الحال وجعل [illegible] البحرین حاجزا [illegible]
واله مع الله بل اکثرهم لا یعلمون امن یجیب المضطر اذا دعاه [illegible] ویکشف السوء [illegible] ویجعلکم خلفاء الارض واله مع الله
قلیلا ما تذکرون امن یهدیکم فی ظلمات البر والبحر [illegible] ومن یرسل الریاح [illegible] بین یدی رحمته [illegible]
[illegible] واله مع الله تعالی الله عما یشرکون امن یبدؤا الخلق [illegible] ومن یرزقکم من السماء و
الارض [illegible] واله مع الله [illegible] للدلیل [illegible] ان کنتم صادقین [illegible] الذی لا اله الا هو [illegible] المشرکین [illegible]
[illegible] ولا قوة الا بالله [illegible] الناصرین

وارد در بیان وجود وایجاد وفرق در توحید والحاد

مراد از لفظ وجود [illegible] تعالی [illegible] موجود [illegible] وقائم [illegible] بالذات [illegible] در مرتبہ باطن [illegible] در مرتبہ ظاهر [illegible]
والباطن [illegible] کلمہ ایجاد [illegible] وجود [illegible] الله الی الحقائق الموجودة [illegible] لان الایجاد [illegible] الی
الممکن [illegible] الارادة [illegible] من باطن الوجود [illegible] الی ظاهره [illegible] الحقائق [illegible]
[illegible] الاستعدادات والعالمه [illegible] الوجود [illegible] من الحق الی الحقائق [illegible] التی ظهرت لصورة
[illegible] علی [illegible] وجود [illegible]
[illegible] ایجاد [illegible] الوجودیة

قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون انما یتذکر اولوا الالباب و در ینجا سوال نکنی و نگوئی که اکثری از اولیاء سلف و اکابر یا تقدم گذشته اند و بعضی
عزیزان بوده اند که علم ظاهری نداشتند پس در حق ایشان چه باید گفت زیرا که کلام ما منافی بزرگی ایشان نیست چه ولایت را مراتب بی شمار است از
کاملیه و اکملیه و در مقتدی و مقتدا فرق بسیار است پیروان دیگر اند و پیشوایان دیگر مقتدایان که خداوندان خانواده و ارکان طریقه اند بی علم بحث نبوده اند
گو نسبت ببعض کم علم شد که مضائقه ندارد و پیشوایان که رهنمائی و ارشاد خلق نموده در کار بجا آوری نفرموده اند نادیده و نادانسته راه نرفته اند و درامری که
خوب برخود منقح نشده هیچ بیان نکرده و راه تبعیت مجتهدان سلف و مقتدایان خود هموده اند چه در اعتقادیات و چه در عملیات و آنرا مذهب بیان
نموده اند و گفته او شان راهی واسته بیقین مراد دارند مع هذا در زمان ماکسانیکه نزد ما مقتدی و پیشوای ایشان من کل الوجوه متحقق و ثابت است
و از بزرگان ما بوده اند اگرچه باعتبار ظاهر بسبب اکثر علوم ظاهره بطلبه علم و راه و رسم تحصیل ایشان التفات و توجه نفرموده اند و جز کتب نکرده اند لیکن
از راه مطالعه کتب و رسائل فارسیه در هر علم و صحبت بزرگان خود و مرشدان خویش و دیگر فضلاء و علماء واقف و ناظر امور ضروریه بوده اند و هیچ مسئله ضروریه
از مسائل اعتقادیه و فقهیه و حکمیه از نظر ایشان پوشیده نمانده و مقدمات علم تصوف و سلوک و اخلاق همه حاضر بوده و کدام مطالب آیت و حدیث که معلوم نبود
و نسبت علمیه و حالت عرفانیه بقوت تمام داشته اند و زنگار دهن و صدای قلب و علو نفس بر رتبه اکمل داشتند و صاحب قوت قدسیه و عقل مستفاد بوده اند
چنانچه بمجرد توجه باطنی و تربیت معنوی شان مطالب را بر دوش نفس مستفیدان می گذاشت النبی الامی علیه الصلوة والسلام و هو النبی الذی علمه
شدید القوی وانه نزله علی قلبه باذن الله بطفیله تو ید لنا و جها ایشان منا به روایت هم بهم روح القدس و علمهم الله تعالی من لدنه علما و هو العلیم الحکیم دار بنده
نوازی دیعجاء بعید نیست اگر در حال هم بر سنت این بزرگان و برگزیدگان کسی را از علمای ایشان بقدر استعداد و قابلیت از این عنایت و کرامت
قابلان تقدیر بر سرفراز سازند و کشف حقیقت نمایند و بدین نوازش نوازند و باب حقائق و معارف بر دلش گشایند گو چندان علم ظاهری نداشته باشد
و مثل بعضی فاضلان واقف بعض علوم زائده نبود و محسوب در حساب علماء راسخین همین صاحبان علم لدنی اند و مخاطب بخطاب
عارف را است که عرفنا ربنا بعین همین مقبولان ازلی اند اللهم افتح علینا بفتح مبین با معرفتک و محبتک بطفیل رسولک و حسن قبولک و وفقنا علی
عبادتک و طاعتک و بالتوفیق الا بک **رباعی** یارب جائی که جمله همت زاید ۞ یارب چیدی که کار طاعت آید ۞ یارب عملی که بر تو نزدیک کند ۞ یارب
علمی که جز تو ام نماید ۞ اعنی خداوندا مادل مردگان را از جناب خود جانی عطا فرما که سراپا همت و جرأت و استقامت از آن ظهور نماید که این جان از بیجان
بجنبی قبول تو رسیدنی آید و جسدی عنایت کن که همگی صرف طاعت و عبادت و ریاضت شود و یک لمحه معطل نماند که این قوت بی تقویه توفیق تو
نصیب نمی گردد و عملی ارزانی فرمای که موجب خیریت و نجات و تقرب باشد و موافق مرضی تو بود که این عمل بی اعانت خاص تو صادر نمیشود و علمی تقو
ما جاهلان طلبان القائمی که غیر از وجود تو مشهود و حضور تو اوراک نکند و آگاهی دائمی در قلب راسخ گرداند که این علم بی تعلیم خاص تو حاصل نمیگردد سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد الحمد لله الموجد الموجودات بالشهود والصلوة والسلام علی رسوله محمد الحامد المحمود وعلی آله واصحابه المحافظین للآداب والحدود فهذا
الوارد المونق نامه هو المسمی بالدین الخالص فاعبد الله مخلصا له الدین وکن من المهتدین الخالصین الا لله الدین الخالص انی امرت ان اعبد الله مخلصا له الدین
وامرت لان اکون اول المسلمین وجعلنی الله تعالی اول المهتدین الخالصین وشرفنی بالمهتدیة الخالصة التی هی ملة الله ودینه الخالص الذی الیه

عدت را بالکل گم است محال چون حق مسوبه و امر باطل باحق تصویر نمایند و کفر را اسلام سے سوالرید و الحاد را توحید گمان سے برید و انکار را اقرار ساز
و ارباب را معارف نہ نہند و گرجاری حلق را انقطاع از اسوی امر می بہیند و غفلت از حق را آگاہی می نامیدند کی حجت دینی را کار فرمائید و نجات
حضرت رسول علیہ السلام لشکر کشا شدہ حکم فاعلوا بحکم اللہ را فراموش کسید و امر من یطع الرسول فقد اطاع اللہ را خاطر محو ساید و در ظاہر چنانچہ
مسلمان ہسید در باطن سر مجلس مسلمان ہسید تا از جملہ منافقین نگردید و ظاہر و باطن یکی ہسید و دین محمدی از سما بودن سر دود صوم و صلوۃ و حج
ہماں قائم ماند جمعہ و جماعت بوسیلۂ مساجد و مدارس آباد باشند و ہدایت جاری بود و علوم دینیہ شائع گردند و رسوم
دینی متروک و طریقۂ محمدیہ رواج یابند و شریعت مصطفویہ برقرار بود و آن بنیان الحاد تمام توحید اکبر گدایان کفار و مشرکان انکار سر بشکند سعی
علیہ الصلوۃ والسلام برای ہمین کار سہل کہ از ہر یک آدم سہل ہم سرانجام می یابد سر بہ پاہای عوام حلق سیر مشہور است معبوث گردیدہ و محمد ال
برای ہمین قدر امر باخبر بود انگشت ہمہ کارہای عمدہ با محمدیان علیہم السلام حوالہ شدہ کہ آنرا احدا بحالی متبر سیداہ سجارہ اولیای کرد
ادوان و مواجد جوش گرما اندر تعمیدن این امر جلیل القدر باحاد و باحمد والاعلی الدین رب العالمین و ماند دلست آنچہ آخر کار لعدالی نیز
عرفان و معرفت و قطع منازل سیر و سلوک متحقق گشت آنست کہ حد اساسی عارف از ایمان بحق و حاضر و ناظر دانستن او تعالی است ما وجود
وحی الوسع ادای حق ہر مرتبہ از مراتب حقہ نمودن و در جلوت و خلوت و ظاہر و باطن یکسان ماندن و صادق القول صالح العمل بودن در ہمہ احوال
را آنکہ در آغاز طلب و ابتدای سلوک موہوم گشتہ از ابتدای حقیقت بیگرہ و گمان می برد کہ حق سماسی عارف است از اوائل و حدت وجود و شہود
وانچہ در این مسائل تصوف و انجاس آن در دریاب معمول معنی واحد مفہوم وجود در ہمہ موجودات کو سد برعم خویش عارف گشتن و از ادای احکام
شرعیہ بے بہرہ ماندن و از عقائد صحیحۂ اہل سنت و جماعت کہ محمد ما ان بالفعل انحراف نمودن عصمنا اللہ تعالی و اناکم عن الخطاء فی العلم والعمل و رزقنا
و اناکم اطاعۃ الشریعۃ المصطفویۃ والطریقۃ المحمدیۃ لا کسل ظاہرا و باطنا تصدق الرسول المقبول محمد المصطفیٰ صلی اللہ علیہ و علی آلہ و صحابہ و علماء من
احبابہ والمرجع من احب بالجملہ ما محمدیان حامی اگر نظر بمعاصی خویش از عتاب العمال مر او آنگہ صورت بحر ہم سا سدہ ام ہاں قطرہ وار
محیط اعظم خویشیم و اگر از روی رحمت الٰہی و سماعت رسالت پناہی آمدی پیدا کردہ فقر خود را باعث افتخار خویش دانستہ لعاحر گرامی نمودہ ام
ہماں در ستم لوا ہر حاصر سیادت خودیم دانستن آن عجز دل عبر اختصاص ندارم و محتاج الیہ ما ہمان مرا ساہول عالیہ است لیس ہمین صورت دعوا
طرف است برای کمالات صوریۂ اوست بیانیہ دیگر ہماں طرف است کہ خود مظروف است کل شیٔ یرجع الی اصلہ رباعی گر قطرہ آمدم و گر گرد شدہ
ام بے صورت بحر بے لعاحر سدہ ام + محتاج کرام دست محتاج الیہ + سمایہ عمر یم زجود مرشدہ ام + مراد آنکہ باہمہ موجودات ملکہ حدود حق
و جہ سر لیف اگر باسد قطرہ آب سقدر و حاصر یم و اگر ساں گوہر اعدد و گران بہا و عزیزیم دریں ہر دو صورت ہ لائق اظہار عجز دریکساں و فاعل جحد
گردن در تعمساں خود شدہ ام برا کہ در ما مخلوقات ہمچنین در اصل ہمحتاج ہم گرمست و محتاج الیہ کہ دیگر و در حقیقت ہمہ با لامر سیلہ محتاج کی ذات
علیہ اند تعالی و تقدس گو محتاج و اعتبار العضی الحصی لست علیہ و معلولیۃ وابستہ باشد واحدت محتاج و محتاج الیہ در نص بعض المحار
نامہ سود اای الواقع ہر جہت سر خود جون مایہ عمر خود طرف برای قبول سود مقدرۂ خود ست و خود مظروف صور لعبریہ خویش و از سرور
ور احری فاعلم ان اوا ذلک بالادلۃ العقلیۃ والنقلیۃ ان الفاعلیۃ مختصۃ بالواجب تعالی و ہو یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ولا فاعل فی الوجود الا ہو
ولا حول ولا قوۃ الا باللہ والا لعالیۃ المنسوبۃ بالممکن التی ہی ظل ہل سبحانہ و من اثر صحبۃ اعیا نہا فیۃ ولذلک الفاعل ہی ایضا راجعۃ الیہ ہہنا الاعتبار
وفسوبہ ہو ہوالعامل المطلق تعالی شانہ و جل سلطانہ فعلت لعہد الکشف و الظہور بالیقین ان الی اللہ المرجع والمآل حاصہ ترجع الامور

هی مرتبة الکمال لذات الوجود والوجدیة هی مرتبة التکمیل ونعنی الوجوب الوجودات الممکنة بالوجوب بالغیر فی ضمن مرتبة تکمیل وجوده و هی المرتبة الثانیة
من الوجود و تسمی بالوجود الظلی و ما ادخلها فی مرتبة کمالی وجوده التی هی المرتبة الاولی للوجود و تسمی بمنشاء الانتزاع فالحق حق والخلق خلق والعالم صانعه
قدیم واجب الوجود واحد حی علیم مرید قادر سمیع بصیر متکلم و کل ما یظهر فی العالم و یصدر عن الخلائق هو بمشیة الله و تقدیره ولا حول ولا قوة الا بالله العلی
العظیم ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن لا اله الا هو وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید بالجملة بیان تفرقه حالت توحید و کیفیت
الحاد باید کرد که بسبب ضرورت افتاده و درین زمانه اکثر صوفیان ناتمام در خیال خام خویش خود را از موحدان گمان می برند و حال آنکه محض در الحاد
افتاده اند و از جادهٔ توحید باز مانده در تیه ضلالت گمراه گشته اند و دیگران را گمراه میگردانند ضلوا فاضلوا ضاعوا فاضاعوا تا دین حقیقی
بتصدق رسول خود این بی دینان را راه هدایت نماید و از اضلال دیگر بندگان خدا باز دارد باید دانست که توحید عین ایمان است و حضرت
رسول علیه الصلوة والسلام همین دعوت توحید فرموده و بی مشرف شدن بحالت توحید نجات از عقوبات اخرویه میسر نمیشود و در دنیا هم
رهائی از تعلقات دنیویه نصیب نمیگردد و آن این است که بدانی خدا یکیست هیچ کس شریک در الوهیت او نیست و معبود بحق اوست سوای او معبود نی
و موجود بذاته اوست و دیگر همه موجودات را او بوجود آورده و هر که را خواهد موجود نماید و هر که را خواهد معدوم گرداند و باطن خود را از ذکر و حضور
او همه وقت معمور داری و از یاد ما سوای او خالی گردانی و تصورات صور کونیه از لوح دل حک نمائی و خیالات باطله ما سوی از خاطر فراموش کنی
و حب الله و بغض لله در باطن تو باشد و حب دنیا از دل دور کنی و حسد و بغض و حقد و کینه بر دیگران نداری و در همه احوال خلائق بیان مشاهدهٔ
قدرت فاعل حقیقی کرده هر چه هست من جانب الله دانی و بزبان حال و قال کلمه لا حول ولا قوة الا بالله خوانی و نافع و ضار و خالق و رازق
و محیی و ممیت و مانع و باعث یکی را فهمی و مدام دل را بحالت قرب و معیت او مسرور داری و خالی محض از اندیشه ما سوی گردانی و ظاهر
خود را بطاعت و عبادت او مشغول سازی و پرستش سوای او را نکنی و نفی آلهه باطله باطناً و ظاهراً نمائی و حالت توکل و تسلیم و رضا بهم رسانی که حقیقت
عبارت ازین است نه آنکه بزبان هر موجود را عین حق گوئی و در خاطر تو همین صور کونیه مملو شده و مدام پریشان خاطر مانی و بگفتن نفی ما سوی
و اثبات حق تعالی نمائی و در معنی نفی حق و اثبات خلق کنی و حق را چون کلی طبیعی موجود در ضمن افراد موجودهٔ خلق موجود گمان بری و گوئی
هو معقول محض کالجنس العالی و از قبیل منتزعات عقلیه پنداری نعوذ بالله من هذه العقیدة الباطلة ان الکافرین لا مولی لهم هیهات هیهات
توحید خلاصی قلب است از گرفتاری ما سوی نه اثبات خلق و نفی مولی که این الحاد است و محض کفر و ضلالت خدا نکند که معتقدین صوفیه نیز همین
عقیده داشته باشند که این ملحدان از کلام آنها فهمیده خود را متبع اوشان میگویانند و کلمات و عبارات آنها را سند میگیرند حاشا که مردان
بزرگان حیثیت یا در حالت سکر از قسم شطح گفته باشند و من لحد ازان مقام گذشته اند یا عبارات نیک برای مطلب سر انجام نیافته که مشابه انهام
بنوع دیگر میشود و درین صورت آنها ناچار و معذور اند و اگر بالفرض ملحوظ ایشان نیز همین معانی فاسده بوده که این ملحدان بنام موحدان میتابند
و آن را تحقیق و معرفت گمان می برند بزرگی و ولایت در کنار سخن در ایمان و اسلام است اولیائیان حضرات انبیا و خادمان شرع شریف انبیا
پیشکاران شیاطین و رهزنان دین مبین خدا را انصافی باید کرد و از جهت سر نباید پیچید و جمال الهی در آئینه مصطفوی باید دید و حقیقت را
موافق شریعت باید فهمید و شخص ولایت را خلعت کمالات نبوت باید پوشانید و نورانیت انبیا مشرف باید گردید و از صورت شرع بحقیقت
شرع باید رسید که کار این است و مدار هدایت و نجات بر همین خدا در هر صورت و هر جا با هر کس هست و دامن دولت جناب محمد علیه السلام از دست
نباید گذاشت ای یاران آخر در ظاهر مسلمانید و بصورت داخل در امت رسول مائید پس این همه چرا از شریعت رسول خود جدا شده افتید و آداب

[illegible]

[illegible]

الصادرة من الاکوان کلها والی الله المصیر فرفعت عنک ای زالت عن عقلک بهذه المشاهدة اضافاتک الموهومة جمیعها واستغرقت فی التوحید الالهی حقا کما
بعد الافاقة موجودًا اعتبارًا بالوجود الموهوب الحقانی الذی یسمی فی السلوک بالبقاء بعد الفناء و زالت عنک فی هذا الوقت عدمیتک الموهومة والظلمة
الامکانیة و بالقی فیک حینئذ الا الوجود الموهوب الذی وهبک الله تعالی بالقربة الخاصة پس درین وقت و حال مراد از کلمه من و ما شخص عارف
بهمان وجود موهوب ست که از جناب الهی عطا شده و لفظ انا و نحن که بگفتگو در میان می آید بهمان طرف منسوب ست که منسوب الیه حقیقی ست و
درین مقام غنا و تمام از ماسوی الله حاصل میگردد و معلوم میشود که همه جا فیض یک وجود رسیده و وجود ست که باختلاف نسب و اضافات هم محتاج
و هم محتاج الیه خویش شده ست و لمؤثر علی نور گردیده و کاسهٔ سؤال ممکنات موجوده پر از نعما و نوال جود و وجود و کمالات وجودیه حاصل گشته است
و باطن وجود در ظاهر وجود جلوه فرما شده یعنی پیمانه های ماهیات و استعدادات در خور لیاقت و قابلیت خویش که استدعاء وجود بمعنی کون و حصول از وجب
الوجود که موجب بالذات و مبدأ فیاض که مفیض مطلق ست نموده اند قبل ازین خود هم در علم الهی از موجودات علمیه بوده اند و مطابق همان معلومیه
حق تعالی در عالم خلق بوجود آمده اند پس این اعتبارات که درین عالم بصورت قطره و دُر شده اند و صور مختلفه متکثره گرفته اند تمثیلاً باعتبار صورت
خود پیمانه اند و محل ظهور حقیقت خویش و بلحاظ حقیقت حال در محل صورت خود و از خود پر شده اند و حق تعالی وراء الوراء از همه صور و حقائق ست و خالق
اینهاست لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و مدانکه وحدت وجود بلحاظ حصولیت آن درین اعتبارات که مسمی بعالم اند باید گرست و یک امر واحد فیض وجودی ست
که بهر واحد رسیده و معنی شهودی ست که همه جا جلوه گرست و لنور یک آفتاب وجود بر همه موجودات پرتو افگنده و اینجا مراد از وجود وجود ظلی ست که بمعنی کون و
حصول ست نه آنکه یظنون اهل الحادث و معتقد زنادقه بدعتی اعتقاد که در وجوب ممکن و رب و مربوب و عبد و معبود و خالق و مخلوق فرق نمیکنند و هر بندهٔ کمینه را
لفظ یا مولی یا رب یا خدا مینامند و حق تعالی را کالکلی الطبیعی گمان میبرند تعالی الله عن ذلک علوًا کبیرًا یظنون بالله غیر الحق ظن الجاهلیة سبحانه و تعالی عما یصفون
و اتم مرتبهٔ وجود که لا بشرط ست و ما به الموجودیه عبارت از انست و منسوب باو تعالی ست و عین ذات او سبحانه است چنانچه اینهمه اعتبارات کم اند همچنین در آن مرتبهٔ
علیا وحدت که اینهم یک اعتبارست مثل سائر اعتبارات نیز گم ست و آن مرتبه از اضافات کثرت و وحدت و سلب و ایجاب و عینیت و غیریت برتر و مبراست
که دست هیچ اضافت تا بدامن کبریایش نمیرسد صوفیان حال که ادعاء عینیت خالق و مخلوق میکنند و منتهای فهمید این یافت را گمان میبرند بتحقیقت
این سخن رسند خواه نرسند مغز این کلام را در یابند خواه ندریابند آنچه گفتنی ست گفتیم و راه نمودیم هر دُری که سفتنی ست سفتیم و عقده کشودیم و ما علینا
الا البلاغ والله یهدی من یشاء الی سواء الطریق و بالله التوفیق (رباعی) هر چند بعلم و فضل ممتاز شوی مشکل که بفقر نکته پرداز شوی بوی آشنیدهٔ
زعرفان تا حال مدت باید که واقف راز شوی بخطاب مرشد معنوی یاده گو دلی ادب مباحثه جو کرده گفته آمد که هر چند بعلم تصوف از راه فصوص دانی و
فتوحات خوانی و بفضیلت لفظی از روی تقریر زبانی و بیان لسانی در جماعهٔ مقلدان و صاحبان قال امتیاز پیدا کنی و تفوق بهمرسانی اما مشکل [illegible]
ست که اسرار و نکات علم فقر که تقرب مع الله ست و از دیدن کتب حاصل نمیشود و موقوف بر دریافت صحبت [illegible] اولیاء مرجوعین و ارباب تمکین ست
دریابی و سری یا نکته از مقولات منتهیان فهمی ای مبتدی این راه که تا حال در تموج بحر عینیت و غیریت غوطه ها میخوری و بساحل فرق بعد از جمع
نرسیدهٔ و از گرداب کفر طریقت بر نیامده بر کنار اسلام حقیقی و ایمان تحقیقی قدم ننهادهٔ تو هنوز بوی آن گل عرفان که بهار گلشن قدس ست از دور هم نشنیدهٔ
و ناله و درد آمود عندلیب حقیقت بگوش هوش نشنیدهٔ مدتی درین بادیهٔ خاک بسر و آتش در جگر پریشان و خراب خواهی گردید بعد ازان اگر هدایت هادی حقیقی دستگیری
فرمود و راه نمود آن زمان خواهی فهمید که الحق طریق حق طریق محمدی ست و آنچه محمدیان خالص گفته اند و نوشته اند ثمرهٔ شجرهٔ طیبهٔ علم و عرفان و نتیجهٔ سیر و سلوک و حاصل
اسلام و ایمان ست بتوفیق الهی سررشتهٔ اتباع ایشان از دست مده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده ۞ —

الیاس چه علم عرفان است و الله اعلم و اسم لا الفلول هر حال سالی که در جور رجال شاخ است به ورائق ساعت علامه الناس سبب و معلنا من دعام
و مطلع کاه امام و بیان واضح و تعریف واضح است است حقیقت امکانیه که مدا ابتدا منشا از مفهومی است و مقدار معنی معلومی به نظر ماست جود و دوام جهت قرب
حولش است چه در رسالت معدوم مدرجه در حالت موجوده و ادراه علم عارضی دال الا ذات است اهل ذاتی در حضرت الانسان را که موجود اعتباری
و دو اکمل کمالات و موجودات اعتباریه هست و اشرف مخلوقات است همه وقت حد در وقت ابتدا و سلوک وجه در وقت اظهار آن در پیش است
در همه با وجود آنکه همه امور را وجه یا عدم هیچ امر در پی نامد و آنکه ادراکم هیچ امه ممکنه در سیر الوجه حقائق اشارات عهد و جهل او کرد مقتضیات
عدمی ست علم او که مقتضا وجودی است حالت ست چه در امکان خاص که نفس ممکنات ست و آن سلب ضرورت است از طرفین ست طرف وجودی
خواه طرف عدمی در صورت ممکن بحاره را بالذات سلب ضرورت امتناع است و نظر الی ذاته کشش و رجحان بسوی عدم دو ماست و عدم او که بالذات ست مستحق
ست از وجود و او که بالعرض است که مسلوب الضروره بودن از طرفین در حد اوست مفهومی است که متضمن معنی سلبی است و از آن رو عدمی و نسبت عدمی نیست
لیس ممکن که نظر الی ذاته معدوم صرف است و در جهل که از عدمی است و لیسا طوطیس دارد خود را صاحب بادت نامد که به عدم لائق بادت ست و به معدوم
قائل در باب وجدان موجود اعتباری که در حقیقت معدوم ست حسبان ما که ادراک موجوده حوالیس فرماید و حکوبه لب مدعی سر کیا هستی کرنا
وجود را هم وجود مستعمل جدا از هستی مطلق حق تعالی جهد که از او محض ست اگر موجود بوده آید به سیال صرف است اگر دیگر گرده سوده در شرک الله
به المعبود به اوالموجود به حقد ایرمی انما علما هو الکفر و الشرک و ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و بحث مشکل است که موجود
بالفعل گو اعتباری و مجازی باشد چه قسم جود را در نظر بیارد و حضرت وجود که الآن در هر موجود معتد بر تو نور اطلاق جولس افکنده در من آئینه
جلوه گر است در هر جا سالی علی وجه اکره به تجه نور اضافت هستی از وجود در گنبد دالاار وجود به نام در حضور انجاب عدم کشد و معدوم محض انکار و
که انکار بدیهی مسود و کفران نعمت است مثل سمع حسی در داخل در هر بوسی سکرد در ما حلف بنا اطلاق آتت النبی ولا تصدر عن النبی الا الحق لیس
نسبه عرفان کامل که آخر کار بعد حیرانی بسیار نصیب کرام ظالعدمی و معولی مکرد در بیس اعتراف بعجز معرفت ست و العجز عن درک الادراک ادراک
و مآل ما انجام کار حیرت است ما عرفناک حق معرفتک اجمالا ختم رسید وجود است که در تمام عالم در حقائق موجوده همه جا تابنده است مجرد با سمه آن موجود
خواه با بند د بسه بود خواه خارجه وجود را حود با به عقلیه یا ذات باشد خواه حسی علی بود خواه وجودی در آنکار رو بحقیق در لفظ وجود مشترک
اشتراک معنوی ست نه لفظی که وجود معنی واحد است اختلاف و تغایر در معنی ندارد و در صورت اشتراک لفظی لفظ واحد میاند و معانی مختلفه کرده
چنانکه در کلمه عین ست که لفظ واحد دلالت بر معانی مختلفه میکند و معنی ذات و آفتاب و چشمه بر عین آمده و دعوی اشتراک در لفظ سد در حسی
ناصدق علما مختلف و کبیر دارد که در صورت برای لفظ عین هر جا مراد و مفهوم جداست و مطلق با هم دیگر مناسبت ندارد و در الصورت ای مر لفظ را
معنوی مقصود بیان معنی کیاست و کثرت صور به حلل اندار و حدت معنویه ممکر در لفظ وجود در حقائق موجودات معانی مختلفه حمل کرده مسو
متکلمین که نظر ماده الرای در لفظ وجود باشتراک لفظی قائل اند دو حدت حقیقه مر به وجود را عدر نامه اند یعنی هر موجود را وجود علیحده است مگر نمیده
و نمیگویند که هر واحد از موجودات وجود جدا دارد زمین را وجود دیگر است و آسمان را وجودی است دیگر و علی هذا القیاس هر یک را وجودی جدا سوم گو
حاصل است این تعبیر باعتبار ظاهر و مجاز که مسمی باسم بلا مر جهت از بیان سر رده باشد در ای سدت حفظ مراتب گفته اند یا حقیقت مرتبه
که بار الوجود به ولیس الوجود دو ما اشتراع است چنانچه باندا ما کما هو حقها بفهمیده اند و مر مرتبه ظل وجود را که معنی کونیه و حصول است مرتبه ظل
وجود انگاشته اند التجه سد نقطی و تعصب و چونکه این خطا خطا اجتهادی است مآلش که سامت لتشویدای شرک جلی الیان حقیقت که جای گرده

[illegible] والحمرة [illegible] الحق وباطن [illegible] جعل الليل والنهار آیتین [illegible] لاهل البصیرة [illegible] آية الليل [illegible] وجعل آية النهار مبصرة [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] والاحسان [illegible] [illegible] نور [illegible] وجود الاعیانات [illegible]
والاعیانات [illegible] [illegible] [illegible] علی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] آیات تعالی [illegible]
[illegible] [illegible] الله [illegible] جعل الليل والنهار آیتین [illegible] الا [illegible] جعل الليل والنهار آیتین [illegible] الليل وجعلنا
آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربکم ولتعلموا عدد السنین والحساب وکل شیء فصلناه تفصیلا [illegible] ان جعل الله علیکم الليل سرمدا الی یوم القیامة من اله
غیر الله یأتیکم بضیاء [illegible] ان جعل الله علیکم النهار سرمدا الی یوم القیامة من اله غیر الله یأتیکم بلیل تسکنون
[illegible] ومن رحمته جعل لکم الليل والنهار لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله [illegible] [illegible] [illegible] کرده [illegible]

وارد در بیان آیة تولج اللیل فی النهار وتولج النهار فی اللیل

[illegible] [illegible] عبارات [illegible] [illegible] احادیث [illegible] [illegible] معلوم گردیده [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کلام الله صریح [illegible]
[illegible] [illegible] اهل [illegible] [illegible] [illegible] علم ظاهری و باطنی [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] حق تعالی [illegible] [illegible] علم [illegible]
[illegible] [illegible] کمال [illegible] [illegible] ادراک [illegible] [illegible] اکثر علوم [illegible]
[illegible] [illegible] لطائف [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] لطائف [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] جامع علم ظاهر و باطن [illegible] شریعت و صاحب طریقت و معرفت [illegible] [illegible] عالم حقیقت
[illegible] کلام الله [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] حق تعالی [illegible] [illegible] حقائق [illegible] قرآن مجید [illegible]
شریعت [illegible] [illegible] [illegible] مراد الله و مراد الرسول [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] موجود [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الله [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] وجود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] موجودات [illegible] مظهر [illegible] وجود [illegible]
[illegible] تجلی [illegible] مطلق [illegible] [illegible] جمیع حقائق [illegible] آئینه [illegible] بکمال حضرت وجود [illegible]
اسماء الٰهیه [illegible] اعیان حقائق جلوه [illegible] تمام عالم را [illegible] است **رباعی** [illegible]
[illegible] هستی [illegible] + اعیان آئینه وجود [illegible] + [illegible] عدم جلوه [illegible] هستی + [illegible] موجودات [illegible]
[illegible] اعیان حقائق موجودات [illegible]
آئینه [illegible] وجود [illegible] [illegible] ظلمت امکان [illegible] عدم [illegible] جلوه [illegible] [illegible] [illegible]

وعقو شود و اینکه علما و حکما در تصانیف خود وجود را کلی مشکک گفته اند و قائل شده اند که آن را درجات و مراتب است مع ما معه مینماید و اند و از تنزلات عقلا ثابت میشود
در فهم ناقص حقیر و عقل قاصر این حقیر خیال می آید که نزد ایشان هم مسئله از ما صدق یا بیان همین مرتبه وجود کلی است از شبهه مشکک که معنی مصدری آمده
و امر منتزع ست و کونیه و حصولیه دارد نه آنکه مت انتزاع و مرتبه لا بشرط است که این حقیقت حقیقت معقول نمی شود و مطلق متصور نمی گردد دیگر
این اضافات که تشکیک و تعمیم و تنبیها باشد بسبب اعتبارات اثر تنها اند که منسوب با این مرتبه و معتبر در آن میشوند نه عین آن مرتبه از من حیث هی هی پس
این وجود ظلی که بمعنی کون و حصول ست در مرتبه کلی مشکک چون ظهور میکند بحقیقته کلیه و انشایک آن مرتبه وجود رت کلی متواطی ظاهر ست چنین بنظر می آید
و در کلی متواطی چون جلوه میفرماید بحسب تواطی آن مرتبه در رنگ کلی متواطی هویداست و چنین بنماید بسبب عموم و شمول در همه مراتب محسوب در امور عامه
ست و عام معلوم میشود و باعتبار خصوص مع تقید در مقیدات مخصوص بهر موجود ست و خاص مفهوم میگردد و در نظر بنفس خود که ذات الوجود ست پاک
منزه او برتر و منزه از همه اضافات ست و در ارادالوراء حمله اعتبارات ست فافهم بالغور و الفکر لعل الله یهدیک الی الصراط المستقیم حاصل این تحریر و بیان
که نموده آمد آنست که طریق سالکان ست از روی شفقت و رحمت بر احوال ایشان تا از قال بحال گرایند و از این لفظ تقرب کرده کار را حاصل فرمایند و
بسر سیر از ده جمال با کمال فانیا توفیق و امام الله تحیتهم دل نمایند و از حجب با لکل بر آیند و قدم براه طلب و مجاهدات بکمال ذوق و شوق زنند و تزکیه
نفس و تصفیه قلب بهم رسانند و اکتفا بر همین حرف و کلام که شعار صوفیان خام و عارفان ناتمام ست نکنند و داخل در زمره لی اوان باوه گو نگردند که
گفتگوی زبانی و تقریر لسانی بکاری نمی آید و باب تقرب نمیکشاید اهل ذوق را ذوق می باید و قوت نسبت حضور و شهود سے شاید من لم یذق لم یدر و فقنا الله
ایاکم علی حبه بتصدق حبیبه علیه الصلوة والسلام **رباعی** شو عاشق و در خود طلبی پیدا کن ⁂ یعنی بیخودی و حلش سببی پیدا کن ⁂ خورشید بنازد در جلوه
در ریخ ـ ای ذره برو تا بی پیدا کن ⁂ مراد آنکه حالت عشق صادق و طلب ذاتی بمواظبت اشغال و اذکار و اعمال صالحه و اختیار صحبت
نیک و استقامت بر طریق محمدی و قوت نسبت رابطه با مرشد و مطالعه فناوی شانی در بقا و تیقن لقا و استغراق عقبی و تصور رحمت رب و تعقل معیت
او در خود پیدا باید کرد و کیفیت ذوق و شوق در حال هم باید رسانید که همین حالت عشق و محبت سبب وصول و وسیله قبول ست که آب تشنه را
خود نه پیدا و نان گرسنه را می باید اگر در تو عشق الهی غلبه خواهد کرد همه عالم را از آیات او خواهد نمود و تمام جهان را از تجلیات او سطر خواهد آمد و حظها خواهی
برداشت و عجایبها را خواهد نمود نمی بینی که در عشق مجازی و حب صوری هم لطفی و حظی که عاشق و محب از وصل معشوق و دیدار محبوب حاصل مینماید
هیچکس از دیدن او آن لطف و حظ بر نمیدارد و آنچه عاشق را از دیدن چیزها که از آن او بند لذتی و کیفیتی که بهم میرسد هیچکس را از دیدن آن
چیزها آن کیفیت پیدا نمی شود و علی هذا القیاس لذت هر چیز موقوف بر شوق آن چیز ست خصوصا امورے که متعلق بلقای خورشید وجود
حق تعالی بر تمام حقائق موجودات تافته ست چون ذره در خود تب و تاب طلب صادق پیدا باید کرد تا ابش تجلی او در تو ظهور نماید و بقوت نظر آید
و بالله التوفیق ۔

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نزل الینا آیات قرآنیة و کشف علینا تاویلات فرقانیة والصلوة والسلام علی رسوله محمد صاحب تاویلات ربانیة و علی آله و اصحابه و تابعیه
اما بعد فهذا الوارد الثانی والمائة موسومی بآیة ان الله فی خلق السموات والارض و ما فیهن مکانا و اختلاف اللیل والنهار لایات
لاولی الالباب الذین یذکرون الله علی الدوام قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتوجهون الیه دائما و یتفکرون فی خلق السموات والارض

وجو باست موجود است والله يختص برحمته من يشاء والله ذو الفضل العظيم ۵ـ ۵ـ ۵ـ

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هو الحي وكيل الفقراء ذي العزة والعظمة والقدرة والكبرياء والصلوة والسلام على رسوله محمد سيد الانبياء وسيد الاصفياء وعلى آله وصحبه الاتقياء والاولياء كلهم

اما بعد هذا الوارد الثالث والمائة هو المسمى بمصباح الفقر وكل من الناس جعل الله تعالى شرعة ومنهاجا [illegible] ومسلكا مخصوصا بهم باسلوب فتح الفقر الصافي على انواع مكررة وكل منهم يعمل على شاكلته الا ان الاحسن هو طريق الفقراء الذين احصروا في سبيل الله لا اتكاء على غير الله سبحانه والتوكل التام عليه لا يستطيعون ضربا في الارض كما في سابقة السورة الآية والعزة الرابعة التي هي لله ولرسوله وللمؤمنين ولا يسعون الى بيوت السلاطين والامراء [illegible] مثل المقصر على باب الامير لا يسألون الناس الحافا ولا يظهرون احتياجاتهم على احد منهم لقوة غناء قلوبهم وكبرياء نفوسهم يحسبهم الجاهل اغنياء من [illegible] وبرهم عند [illegible] اوحى [illegible] وذلك من الضعف وعدم التفاتهم الى الاسباب [illegible] الواقف [illegible] الى ربها ناظرة [illegible] المتوكلين على الله [illegible] الفقر الذي [illegible] الفقر الذي يكون سواد الوجه في الدارين ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به [illegible] مولنا فانصرنا على القوم الكافرين [illegible]

[illegible] توكلت على الحي الذي لا يموت وسبح بحمده وكفى به بذنوب عباده خبيرا [illegible] وهو الذي جعل لكم الليل لباسا والنوم سباتا وجعل النهار نشورا [illegible] وكان ربك على الله يسيرا وهو الذي ارسل الرياح بشرا بين يدي رحمته [illegible] وكان الله على كل شيء قديرا وهو الذي ارسل من السماء ماء طهورا لنحيي به [illegible] الانسان [illegible] وهو الذي مرج البحرين [illegible] فيهما برزخا وحجرا محجورا [illegible] على كل شيء قديرا [illegible] من دون الله [illegible] الاسباب الظاهرة [illegible] الباطلة [illegible] المتوكل الى ربه [illegible] وكان الكافر على ربه ظهيرا وما ارسلناك الا مبشرا ونذيرا قل ما اسألكم عليه من اجر الا من شاء ان يتخذ الى ربه سبيلا [illegible] كيف تتخذون من دونه تعالى آلهة لا يخلقون شيئا وهم يخلقون [illegible] لا يملكون لانفسهم ضرا ولا نفعا [illegible] لا يملكون موتا ولا حيوة ولا نشورا [illegible] وتوكلوا على الله [illegible] يقولون [illegible] ما لهذا الرسول ياكل الطعام ويمشي في الاسواق لولا انزل اليه ملك فيكون معه نذيرا او يلقى اليه كنز او تكون له جنة ياكل منها [illegible] ان تتبعون الا رجلا مسحورا تبارك الذي ان شاء جعل لك خيرا من ذلك جنات تجري من تحتها الانهار ويجعل لك قصورا [illegible] الموعد [illegible] وكان لعباده خبيرا بصيرا [illegible] الساعة سعيرا [illegible] حسبنا الله [illegible] وكفى بربك هاديا ونصيرا ۵ـ ۵ـ ۵ـ

وجود مطلق حاصل آید از فنای تشخصی از موجودات فانیه حدوث دیگر صور مجددات زمانیه در مرتبهٔ وجود اضافی که محل موجودیت ست پیدا میشود و انتظام عالم بدان
همین کون و فساد قائم ست که یکی میرود و دیگری بجائش می آید و از عدم اعتباری ممکنات فانیه وجود اضافی موجودات حادثه امتیاز در علم هم میرساند
و یکی را معدوم و یکی را موجود می فهماند پس معلوم شد که حقائق موجودات مظهر مرتبهٔ وجود ظلی اند که در ظلمت امکانیه حقیقة ممکنه ظهور نور وجوبی وجود
مطلق او تعالی شده است و آن محیط علی الاطلاق تمام عالم را در ضمن وجوب خویش گرفته همه موجودات را واجب بالغیر گردانیده از حضیض امکان باوج
وجوب کشیده بفضل العنایات و بحکم یا بریده شرح دیگر هم معنی رباعی مذکور بیان نموده می آید که اینجا مراد از کلمهٔ هستی که اواخر مصاریع ردیف واقع شده
وجود اعتباری ست بمعنی بود کرد و کذا مراد از نیستی هم عدم اعتباری بمعنی لیس کردن و کذا که تقابل یکدیگر این هر دو مرتبهٔ اعتباریه ممتاز اند و یافته میشود نه
آنکه مراد از لفظ هستی مرتبهٔ وجود حقیقی ست که ذات الموجودیة ست و منشأ انتزاع این وجود اعتباری لا ضد له و لا ند له که عدم اعتباری لیاقت مقابله
و لقا صحت آن ندارد و وجود اضافی تاب مماثلت آن نیارد و لیل و نهار که در مصرع آخر مذکور ست عبارت از بیان مراتب اعتباریه و اضافیه مفهوم
عدم و وجود ست که باضافات سلبیه و ایجابیه ظاهر اند و او ست تعالی شأنه بقدرت کاملهٔ خویش ظاهر کننده آن همه اعتبارات و اضافات وجودیه
و عدمیه در عالم شهود که مرتبهٔ خلق ست الآیه است تولج اللیل فی النهار سوالاظهار و تولج النهار فی اللیل جانت الستار و تخرج الحی من المیت کلام قدرت
و تخرج المیت من الحی حسب مشیتک و ترزق من تشاء من المرزوقین بغیر حساب و لا محسب سواک الولوج باعتبار اللغة هو الدخول فی مضیق و الایلاج
هو الادخال و ایلاج اللیل و النهار هو ادخال احدهما فی الآخر صباحاً و مساءً بالتعقیب و التاخیر او الزیادة و النقص فی الصیف و الشتاء طولاً و قصراً
پس لیل عبارت از ظلمت عدمیه است که ذاتی ممکنات ست و نهار عبارت از نور وجودی ست که فیض واجب ست و ایلاج لیل در نهار عبارت از
ایجاد ماهیات و حقائق موجودات که فی انفسها معدومات اند و غیر از معدومات نیستند بمقتضای اسمای جمالیه که عطاء وجود بموجودات از روی تجلی جمالی
او مطلق ست عم نواله و ایلاج نهار در لیل عبارت از فنای موجودات و مخلوقات فانیه ست بمقتضای اسمای جلالیه که سلب وجود از مخلوقات از روی
تجلی جلالی جلیل حقیقی ست جل جلاله و اخراج حی از میت نیز عبارت از بیان اظهار وجود ست مع کمالات وجودیه در مظاهر حقائق که سراسر موطن
نقائص عدمیه اند و اخراج میت از حی عبارت از همین نمود اعیان و حقائق کونیه ست در وجود خارجی که مرتبهٔ ظاهر وجود ست و گویا این عبارت
کلام الله که تخرج الحی من المیت و تخرج المیت من الحی باشد تفسیر معنی اول ست و شرح جملهٔ اولی ست که تولج اللیل فی النهار و تولج النهار فی اللیل بجهت
توضیح المطلب و تصریحه و کرره فی الاشیاء المختلفة تفهیماً و تاکیداً و رزق عبارت از افاضهٔ وجود ست بموجودات و مخلوقات و مشیت عبارت از اقتضای تجلیه
حضرت واجب الوجود ست عم احسانه و جل برهانه پس وجود او سبحانه نظر بذات او حسابی ست چرا که مر هر که واجب ست ذات او تعالی بذاته وجود مستقل است
و وجود ممکن که نظر بذات او ضروری نیست و ذاتش اقتضای وجود نکرده غیر حسابی ست و لا احساب آن کریم علی الاطلاق عنایت فرموده زیرا که هیچ ممکن
لائق وجود نیست و نبوده پس عطا کرد وجود و این رزق داد او سبحانه و تعالی ممکنات را از راه رحمت عامهٔ خویش بغیر حساب بکمال احسانه و عنایته

رباعی عالم که عدم بود نمیکرد نمود ۔ در ضمن وجود خویش دادی تو وجود ۔ فیض عامت گرفت در بر بود نه ۔ کس لائق این عنایت خاص نبود

یعنی عالم که مجموع موجودات کونیه ست هر واحد از آنها قبل از لحوق وجود اعتباری داخل در عدم اعتباری بود و هرگز نمود خود نمیکرد و در خور الوجود
نمیتوانست آورد و خود بخود پیدا نمیتوانست شد ای خالق همه مخلوقات و ای واجب بالذات تو در ضمن وجود خویش ایشان موجودات را گرفته واجب
بالغیر گردانیده خلعت وجود ظلی پوشانیده پس فیض عام رحمت واسعهٔ تو جمیع حقائق موجوده را در بر تطفل و التزام احاطه گرفته که تو گردید
اینها را از قعر عدم بر کنار وجود کشیده است و الا هیچ یکی از این ماهیات ممکنه نظر بذات خود لائق و سزاوار این عنایت خاص که مختص بمرتبه

به مقامات و درجات قرب رسید و السیادت و عمائم القلب و الفقر فخری و الفقر اتم نشان الله دوام الهامات و صفات مراتب همین قربت رسید سالار طالبی که
این سعادت مشرف شد و موارث عطای این مرتبه نوازند و الله یختص برحمته من یشاء والله ذوالفضل العظیم و دیگر فقر اضطراری است که خاطر را مضطرب
گرداند و دل را پراگنده کند چون صلای احوال ایشان سنگ آمد در حالات گدایان فقرا رهین مصائب باشد مراد است که این معنی فقر از ترک لباس و سادات و
احیای لباس درویشانه مسر گردد چرا که دخل مسخ حق وجهت اسباب ظاهر وجوه درباره الفاقی اند که صاحب این حالت در هر روز طرح ازجانه
اهل فقر اضطراری است چرا که الفقر سواد الوجه گرد. اگرچه در صورت اضطرار چون همین لباس فقرا است شبیه باشند و این فقر شامل تریز هر جانبه که
لاید سواد الفقر سواد الوجه فی الدارین و لعوذ بالله من الفقر المکب کاد الفقران یکون کفرا و سا کلها از لعلعات مراتب حسن حسن بمراتب جمع
کرد ارا بی الا سیاگر و امید و بر عیب گرفتار کسب که اسی الا سیاء من اجمع علیه فقرالدنیا و عذاب الآخرة نعوذ بالله منه والله یسدد الصواب و
ما بدلیست که گدایان درویشانه عبارت از منصب است که ساخت جمع در درویشی و در جمال درویش باشد و سبب ترقی درجات باطنه و ظاهر
در زمین دنیا و در موجب رسا سوی حضرت رسول و طاعت او ولی رسد وصول گرد دو محل شکن فی المقال و معنوی است نفس وا مال سود و
سامان نیز چرا که کم خوردن و کم گفتن و کم صحبت داشتن امر دایم و صبر اوقات و دوام توجه الی الله و ادب وتحمل کرد اب و
استقامت و طاعت و گشاده رویی دیگر مراجی و گرسنگی و ایثار همت و سخاوت و حفا و عدالت و تمسک و صدق و یقین و اتباع شریعت و
طریق سلامت باشد قال علیه السلام اذا اصل الرجل الطعم فی خمر لو احسن ما حسیب علی امتی کثر البطن و دوام النوم و الکسل و ضعف النفس کس
درویش با ماند که در معاملات رعایت این امور کرده عدم محفوظ بوده بلا صبر بعضاف ادعات صائع سازد و اخلاق و حالو حتی الوسع لطوبت
سالها با مدکه مس بعض حرمجوب سود او لرا و از کار دیگران هیچ محل اتفاق نیست معتبر بیان امر است که عبدالله اسعد عبدالله مالست کرمی به بستیه
ابراز و احوال مردم را اصلا در نظر بیار و امر نفس الامری را سطور دارد بحالت عسر و یسر ظاهری نگاه کس وار فقر و فاقه منگ منسوکر حشمت جمیعت
باطن سب حد را اعتماد کرده را هیچ از ابن امور دنیا نباید و التفات بخورد و پوشیدن که کار حیوانی است سی ساید رباعی حیوع و عطش سب
آب وانس فقرا و اروس سرین ست واین نقراء دیدیم کراعیا لیسه محتاج اند بلا در دو معاش ست معاش فقراء حاصل آکر د وکیس را
ماند که بهیس حالت جوع و عطش جو درد آب و آنس برای حرد نبهد با اکر و قت گستگی تلاش آب و او را متردد سازد و در جاه اضطرار اماده و روان گرکی
کر دو او را بر سیه کند و حیال سبی و سوال حدر و دلیس سرو نعوذ بالله من ذلک اللهاوس متوکل علی الله شو جسمه و ماتکه نیس درویش رمس را مسدود
برای حو لیس انکار دو سگی حسب راکه و انس برای حرد سلارده آنکه جون او دریا اسید حو دو او را راه حست و جو ی آن درش نماید و اگر گلیم بود در
طلب آن نیرزی کار آرد و لعوذ بالله من ذلک الاهوا و والارض و سنا با بعم الماء و ل الحمد لله ثم الحمد لله که حون بختم تحقیق و ده مسود مطرح اند
اعیاد و مونه هر قدر که می براید علاج برآمد گرفتار بسیار سهاب و سرابا غرق بحر احسانات اند که هرگز برکنار نکس جلی می آسد و باجی حرض
حامی و او نگر دد الحق که معاش همان فقرا است و واجب کلی دعا و تعلیم بعضا من عنا رضی الله عنهم و صواعد الفقر فخری و فخرالی صاحب الفقر الذی
و هو حدی الذی کان اباء الامی و فخر اجدادی الاولین کالسید الحسنی بهاء الدین المعروف نقشبند و سید الحسنی عبدالقادر الجیلی الی علی المرتضی و من یعنی الله
ملک السلسلة العلیا و هو خاتم الانبیاء صلی الله علیه و علی آله کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم حمید مجید مرتبه خلیل الله بعز و بصفت عظیم الفقر توکل که
مستغنی و سلسله سارا جمع ناسوتی سه گرداید و لوصل تام سرساید محبت عنایت و کبریا دارد و طره محمود و عطا میسر آرد که حضرت خاتم الانبیاء و
سید المرسلین علیه الصلوة و السلام و ائمه کبیر آکبیر اثار فقر کرده و دیگر سرهیچ امر فخر نفرموده زیرا که این دولت فقر با جاه و ثبت دولت سا

وارد در بیان فقر و گذران درویشی

فقر در لغت بمعنی درویشی ست و فقیر آنکه هیچ ندارد یا اندکی داشته باشد لیکن در رهی حقیقت این حالت نصیب همه ممکنات ست که حقیقت ممکن در باطن خود از اقتضای وجود و عدم هیچ ندارد و اندکی همین اضافت سلب ضرورة از طرفین دامنگیر حال اوست و غنای حقیقی نصیب واجب تعالی ست که ذات او مقتضی وجود اوست بلکه بیک اعتبار وجود او عین ماهیت اوست لهذا او سبحانه نظر بحال همه ممکنات کرده از راه عموم فقر اینها بیان نموده فرمود والله الغنی وانتم الفقراء و این فقر عام ست که شامل حال همه هاست و هر موجود در وجود و کمالات وجود محتاج واجب تعالی ست و آن غنی حقیقی عطاء وجود و کمالات وجود با اینها میفرماید اما فقر خاص که مصطلح قوم ست وضع درویشانه ست که فقر اختیاری نامند و حقیقت آن خالی شدن از اطلاق همه اضافات وجودیه ست در نظر علم خویش از طرف خود و فانی فی الله و باقی بالله گشتن و مرتبه اتم و اکمل آن پس مقام عظیم القدر و جلیل المنزله ست و منصبی ست از مناصب قربات حق تعالی مثل ولایت و امامت و بحضرت ذات اقرب ست از همه مقامات و مقابل غنای ذاتی حق سبحانه واقع شده و نسبت تامه بمرتبه قدوسیت و صمدیت وارد و در رفیع الشان و ذو العظمة والکبریاست و مثمر برکات کثیره و ترقیات وافره و نتیجه مقام خلت و محبوبیت و منبع کمالات اولی العزم و ثمرات منصب قیومیت ست و مظهر رحمة خاصه الهیه و مورد الطاف مخصوصه ربانیه ست که هر نبی و هر ولی باین دولت عظمی مشرف شده و ازینجاست که حضرت خاتم النبوة بآن فخر کرده علیه من الصلوات اتمها و من التحیات اکملها الحمد لله الذی جعلنی من الفقراء الذین احصروا فی سبیل الله و جعل الفقر فخری فصرت غنیا عن جمیع ما سواه و جعل الکبریاء ردائی والعظمة ازاری و سترنی فی نور جلالته عن الانظار واظهرنی للظهور رحمة علی الابصار و شرفنی بتشریف معاش التوکل والقدنی تحت المتوکلین فانا تحت قباب غنائه وکبریائه لا یعرفنی غیره و رسوله لیعرفنی لسیمائی لانی فقیر بابه و سائل الرحمة من جنابه ما اذهبنی الی علی باب الامیر والسلطان فانا من اصحاب صفة الفقر الذی کان فخرا لنبینا علیه الصلوة والسلام بل من اهل بیته الذین طهرهم الله تطهیرا والحمد لله ولی المؤمنین و هو الذی جعلنی من السادات وانزل علی البرکات و شرح لی صدری و وضع عنی وزری الذی انقض ظهری و رفع لی ذکری فوجدت فی عین حالة العسر یسرا و کان مع العسر الظاهری الیسر الباطنی فی کل حال و کنت بعون الله فی جمیع الاحوال فارغ البال و راغبا الی الله و قائما مع مقام الاستقامة و منصب التوکل و بالنصر الامن عند الله و هو ذو القوة المتین و بدانکه از خواص مقام فقر ست قوت نسبت توکل و اعتماد بر خدا و انشراح دائمی و اطمینان نفسی و انقطاع از ماسوی الله و کیفیت تسلیم و رضا و استغنا از خلائق و عدم گرفتاری باسباب ظاهره و یکسانی موت و حیات و تساوی عسر و یسر و مساوات رنج و راحت و دوام مشاهده الهی و از ثمرات مقام فقر ست نفس قدسی و همت عالی و شجاعت ذاتی و غنای قلبی و غیرت جبلی و قوت ایمان و تیزی عرفان و عقل سلیم و نفس کریم و شرافت و نجابت و جرأت و شهامت ست و از آثار مقام فقر ست عزت و حرمت و رعب و غلبه و ثبوت حجة و جذب قلوب و تاثیر کلام و برکت صحبت و انس و محبت و بیقدری دنیا و اهل دنیا و تیقن عالم عقبی و آسودگی دلی و فراغت کلی و از لوازم مقام فقر ست بی اسبابی و بینوائی و بی آرامی جسمانی و رد و قدح گروهات نفسانی و عدم تیسر ملائمات طبع حیوانی و شورش احتیاجات و بلوای ... و لحوق ... و جهاد دائمی با نفس و طبیعت و مدام بودن در محنت و تعب و ریاضت بی ساخته و عبادت بی تکلف و ترقیات لانهایات و ارتفاع درجات بی غایات و وجود و تربیت من جانب الله و بی قصد محفوظ ماندن از زنا با انتهاء و بدانکه فقر بر دو قسم ست یکی فقر اختیاری که بطوع و رغبت خود اختیار گذران فقر کرده شود و دل از ان خوش باشد بدرجه که هیچ دولتی و نعمتی در مقابل آن بنظر نیاید و تمام دنیا و ما فیها را در جنب آن قدری نبود و سرا بر ست که این امر مقصد و اراده خویش بترک روزگار و تغیر لباس حاصل شود خواه بقصد و بی اراده بسبب امور خارجیه و عوارض متنوعه رو دهد که خداوند چنین کیفیت در سر و صورت منجمله اهل فقر اختیاری ست زیرا که بدل فقر را اختیار نموده گو در ظاهر به بی اختیاری نیز نصیب شده باشد و این فقر عالی

العزة والتوکل والاستغناء الا من الله واکمل ما را الاکمل بحسبهم الحاصل علی حالهم اعتبار و نقل عندهم المال ادنی فتح کسرة غیر مملوة من الضعف وعدم طمعهم الی
ما یسئلون الناس الحافا مثل یبدون مدرس مطلق صدقات للمس والاذی والعطون بالا البدانا الخطاب التی احیانا الرسول علیه السلام واحل الذریة
بیان ذات لوازم والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات والخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات وحرم علیه السلام اهل البیت الزکوة لنعمة لدنیة الدنیة
الاموال وللنفس احد ولاهل العزلة کون سواد الوجه فی الدارین باعتبار ذلة السؤال فی الدنیا وسوء المآل فی الآخرة والله لعزیز لیاذ و ذلیل من اشاد
و بمدد الحق بعد علی کل شی قدیر وآگاهی کسی که سرتاسر فقر محمدی است این است که عاشی تو خود بخود حق تعالی که مقلب القلوب است مدد گار خود را تا
و بغیر اعتنا نفس تو در خدمت تو حاضر شود پس الاکم الرائر ذاکر سوره تحلی و تواضع تسن آمده جمیع خلق و بی روی ما وسلوک امر
مع الناس در شیوه خویش و حفظ رشته او و در ما کرده او الاکم گرم دوم ذاکر شود چون حالان الهم اعتبار است که عزیز ما گردان در حق خالصان هم الیهم السائل
بسر قسیم خود شان و چون بهره مسا سان اهل طمع عزا برای ادب وی ملاحظه سازد و حول سکران دما بد انتها را از لطف اعار و شکر این عطا را با
دست باس این نعمت بجا آورده برای گوشه نشین متوکل خود دیگران از اهل طمع و حرص برای سکم و لاش توسد هر رسد اگر نفس طبیعت را از اسیال است ان بر آنچه
عالم میکرد د هر چه سکردی این جمعی عبا سا و قبول است که بحال تو سوال در موده تمامی است در داد و در خوی کسی که این است الله دست قدر کردی نا کسی کرده
بهت برا آید واست فی معند صدق نیست ملک معتبر تیس خود او در کسدن برهم اینکه من حلیم واستقلال خویش احسن معسب اصار کرده مهماهم
بعض جلیا و دائم مزاج را موهم میکرد د اسی از حرمان سب و حاجات معاملات و سا و تیردان و گرو غرور کار و غفلت سر میکند کار حاملان است منع خود
همیشه و را این مرض راحی می شود تا بعد حاجه رسد تا الا این حقیقت را در باشد و ملاحظه حساب از اراج در دل پنهان و کمی لعسان و حرص طمعان بد کمال
طمع و بحاجت و گرد سر برای تحصیل و سا که سکم سرا سیح در تعویش بها شده است و حل ایشان است هر گز ممرد و ما دم زندگی از ینحال بر من آن سد خوا
در صورت دنیا داری سعید خواه در لباس درویشی بوده صحیح در نفس عالی ممتاز و سرلیف نفسان و هی طعمان است حصول فضیلت و اصحاب
اسعاد ولی ساری که ذات و مستقر در لعوس ایشان گشته است و دائی اینهاست علی الاکثر فاعو و تکبر و تحقیر دیگران سدا سود و مقدا
کلمات سخت و تلخ میگوید و بحسومت پیش می آید و ابطوری ایستائی درست جور برد خواه درد صحیح دنیا داری که تود خواه در طریق
درویشی است و این خصال اللام دیر البته کار خود میکند و آنچه خصائل ایشان را که قناعت واستغنا و ... یاری و امثال اینهاست حفظ عباد
و در نظر نو سیاران وی گرد عزا جان ... و ناگوار میگرداند و از صراط مستقیم اعتدال و طریق مستوی کمال که سعادت عبارت از آنست و روس
الکلمس جهان است دور سد اما رد و ملاک میکند و در و طبه بد خلقی سر آمد گرداند و از حد جوش خلقی بیرون می برد حاجت آن تواضع مسا و الحاح ... موج
هم محسوب در طلب مردوی امیدواری است و عقلمندان با مرهم گرانی تواضع بی تمیزانه حوس میگردد مد لطف اندک و لعدد تواضع شخص مر سدان
مراسد در حالوسی لسار و تواضع کسی که هیچ دیگر نمی نماید سرف دارد و همچنان هر دو صورت حامیان محمود است و آدمی را ... سطاد
میکند دار آستان کمال بر مرتبه بعض مرید و مرتبه مقامی که ما مدام دائم میکند از دل مرد عارف و مجری خالص را آید و چنین ساعد کرامت هر دو دهر آ
و تو لطف که مذکور است خود را ساز و دارد و ما کسی در سلوکی در رتبت خوبی ظاهر کند در مس کسی تلو و مصاحب نا مد و قدم در راه حسن الامور اوسطها گذارد
و ما سهال هر یک در جور مرتبه خویش سلوک و ما دام ساکن سالک مسالک هدایت ودایست جب حقیقت تو ترکیه دلسعیه هر لحظه و هر لحظه آن نعمت
انعمه دل خویش را سفید تمام صاف تا با احمال دوست نماید و تحلق با خلاق الله حاصل کند و بحکم و لعفوا عن الناس از خطیه حرمانگری دیگر برا را هم عطا
و در تو تو سال ... ما خودا ما مالیت ها محفوظ باللی و دیگری را در بحال هستم و بحسن خلق کلناس عادم سرای دوست شوا هی ده دلها ی

که فقیران نازان و فخر کنان باشند داران شادان و فرحان بود والا افلاس جای هراس ست و صرف بی دستگاهی و درد بی سامانی ست که نصیب هر
مفلس شده مزاج و بی اسباب محتاج ست بخلاف دیگر سایر کمالات که تا ایشان بزبان داخل کمال اند و مصلح حال که صاحب آن کمال بران فخر بکند و نازان
نشود لهذا آنسرور علیه الصلوة والسلام تبسم نموده و گفت این حقیقت چنین نموده که سیدی لحامل لواء الحمد یوم القیامة ولا فخر آدم و من دونه تحت لوائی
والحمد لله سید ولد آدم و الفخر الفقر فخری و الحق که بر حالت فقر و فقدان اسباب دنیویه فخر نمودن بسیار زیباست و کار عالی همتان و شریف نفسان
و مقربان درگاه خداست چنانچه تفاخر بر دولت دنیا و وجدان اسباب فانیه کردن نهایت نامناسب و شعار دون همتان دنی نفسان و غافلان بیحیا
ست و علی العموم همه بی غیرتان بی حمیت در حالت مفلسی عجز و الحاح مینمایند نعوذ بالله من الفقر المکب و در حالت توانگری کبر و غرور بهم میرسانند الله لا یحب
کل مختال فخور کم لعلان بی دستگاه دیگر اند و فقرا و الا درگاه دیگر مصرع گدا پادشاه ست و نامش گدا ست چنانچه این امرا و سلاطین دنیا
بنام دیگفتن اغنیا و ملوک اند و فی الحقیقه پریشان حالان مفلوک اند که جای رحم بر حال تباه ایشان ست خلصهم الله من ذلک البلاء و اصلح حالهم لیس
ای هر مرد درویش صورت که وضع فقیرانه داری قدر این منصب اعلی بدان که درین وضع عجب عجب عزیزان بوده اند و لباس مردان ست و بسبب
بیقدری خویش این خرقه را ذلیل مگردان و پاس حرمت گذشتگان هر لحظه ملحوظ دار و خود را از راه دون همتی و حرص بیابخانه سلاطین و امرا و
دیگر اهل دنیا مدوان که سخت نالائق صورت درویشانه هست چنانچه شاه صاحب درد بار را دلیل و بی رتبه بنظر می آیند هیچ احدی از انظار مردم
دنیادار محقر نمی نماید گو نامدار و مصاحب شهریار باشند و دنیاپرستان نفاق پیشه در ظاهر با دب باهم پیش آیند و استقبال و متابعت نمایند
بئس الفقیر علی باب الامیر و نعم الامیر علی باب الفقیر چه فقیری که بر دروازه امیری خواهد رفت البته گونه میل و تعلق خاطر بسوی دنیا دارد و الا
درین بر خود غلطان غفلت شعار سوای دولتمندی چه تحفگی ست که کسی آنجا برود در خدمت دولت شد و امیری که بر دروازه فقیری خواهد آمد
البته قدری نور ایمان و توجه قلب بطرف حق تعالی دارد و الا درین گمشدگان ما آثار عیار نسبت مع الله چه هنر ست که کسی اینجا آید و تسلیم و
سلام نماید الله الله در بساط درویش هر چه هست الله هست صحبته او بسبب الله هست و آمد و رفت مردمان بجهت او بیشتر و جه قوت و معاش او الله
و باعث عزت و حرمت او الله و بی نیازی و کبریائی او بدا اعتماد الله [illegible] بزم او صرف من الله و رجوع او مدام الی الله و سیر او فی الله و عن الله بالله
و سلوک او فنا فی الله و مقام او بقا بالله ذکر او لا اله الا الله و ورد او لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] و ما تشاؤن الا ان یشاء الله غرض که مولوی
بر علم نازد و زاهد بر عبادت و درویش صرف نظر بحق دارد و امید وار رحمت اوست ای مرد درویش هر گاه که توانی از دنیا پرهیز و با اهل دنیا میامیز که درویشی
مصاحبت اغنیا نیست تا ارتباط با اهل دول بهم رسانی اذا رأیت العالم یخالط السلطان مخالطة کثیرة فاعلم انه لص و فقیری دستگاه دنیا نه تا مال و
متاع فراهم آری اترکوا الدنیا لاهلها فانه من اخذ منها فوق ما یکفیه اخذ من حتفه و هو لا یشعر حیثم از دنیا و اهل دنیا بیم مش و هرگز نظر رغبت باین طرف مکشا
و چیزی که ترک کرده در طلب آن مکوش و از خود حیا نما که آن ترک نمودن چه بود و باز این با چه حرص کشودن حیثیت لا تمدن عینیک الی ما متعنا به ازواجا منهم
تارکان حقیقی ست تا مطلق دنیا و اهل دنیا را در نظر نیارند و همت بر ترک و قعی گمارند پا بدامن قناعت درکش تا دست طلب دراز نه سازی و هوا و حرص
از سینه برکش تا آرمی توکل بر باد ندهی اذا اردت ان یحبک الله فابغض الدنیا و اذا اردت ان یحبک الناس فما کان من عندک من فضولها فانبذه الیهم
خود را فی سبیل الله حصر نما یعنی با خاطر جمع باستقامت بنشین و قدم بهر رگی مفرسا و روی خانه بیکس بیس الا بیت المعمور رسید و ذوی الحقوق صله رحم
و اخوان طریق بقدر طاقت و اقربیه و مناسبت در غنیم صحبة فقرا الذین احصروا فی سبیل الله ارکهم الله و رز تو که مجالستهم ادمت فی مجلسهم فیا الصدق
الخلوص و رجوع القلب لاخذ الفیض قال علیه السلام احبوا الفقراء و جالسوهم الا انهم لا یستطیعون ضربا فی الارض بکمال التمکین و الاستقامة و توقت

و توحید شهودی در امر ملاحظه احوالات است که الحال مخصوص و مربوط است اصلاً در میان می آید چنانکه طایفه اهل التوحید که توحید مطلق باسه احکام و کلمه بوده مشتمل
ازین جز ثابت توحید کرده می شود چنان توحید هم بر حالت وحدت وجود بوده و این که رسید وجود و شهود که نامی از طبع آرائی است [illegible]
بوده و چنین آنست که در آن وقت میان که معه مطلب توحید شخص واحد بود و هم چنان [illegible] آن حضرت رسالت مآب علیه الصلوة والسلام و دیگر [illegible]
از صحابه تابع و مرد اصحاب بوده اند هر گز آرای خود را در امر دین [illegible] ملاحظه در معاد العالم گفته هر چه می رسید [illegible] آورده و بسیار [illegible]
و بحث و بحث پیش نمی آمد و حضرت رسول علیه السلام مناسب حال دور و در استعداد مردم [illegible] مطالب [illegible] که هم مصلح حال و معداد آن
شخص باشد هم چنان [illegible] پس ازین جهت آن مطلب واحد توحید را که [illegible] سبب انواع [illegible] بیان نموده و پرده از نظر هر کس [illegible]
معانی [illegible] و آن شخص [illegible] استفاده [illegible] الطبیعیات [illegible] از صحبت آن سرور کرده [illegible] نیز [illegible] دلالت نموده و در [illegible]
[illegible] محلف العبارات را که از دیگر [illegible] سیده [illegible] کرده [illegible] حاصله خود [illegible] و آورده و علی قدر العقل [illegible]
[illegible] معاملت شده می آمد [illegible] خود [illegible] کلام [illegible] و درآمد [illegible]
[illegible] استعداد [illegible] رسیده می آمد [illegible] و علی الاکثر [illegible] کلام [illegible]
[illegible] احادیث [illegible] استعداد حکما [illegible] بقوه فکر خویش [illegible] از آیات و احادیث [illegible]
کرده بیان نمودند و نام آن معارف نهادند و آن مطلب توحید مطلق را [illegible] توحید وجودی ساختند و قائل وحدت وجود شدند و تفصیل مسائل آن را
مسمی بعلم تصوف کردند [illegible] جماعه را صوفیه [illegible] و اهل باطن [illegible] که [illegible] ولایت [illegible] کشاده اند و راهی
[illegible] داده اند و بعضی [illegible] که نور ایمان [illegible] تمام [illegible] بوده [illegible] روشنی آن نور [illegible] معانی
[illegible] آیات و احادیث [illegible] آن اسرار کردند و آن معنی توحید مطلق را مقید [illegible] توحید شهودی نمودند و قائل وحدت شهود گشتند
و تفصیل مسائل آن را علم حقائق نام نهادند و بزرگان این طائفه را محققین [illegible] و اهل الله [illegible] شک که در [illegible] کمالات [illegible]
بواطن انسان کشاده اند و راهی بقرب خاص داده اند و بعضی را [illegible] سادات که از مطالعه استعدادات ایشان [illegible] محمدیه [illegible]
طلوع [illegible] محمدیه ظهور نموده [illegible] آفتاب عالمتاب که مهر جهانگیر است [illegible] آیات و احادیث [illegible] مراد الرسول
[illegible] مطالب [illegible] ایشان [illegible] توحید محمدی که توحید مطلق باشد [illegible] فروع [illegible] وحدت [illegible]
[illegible] اصل که اول بود کم نمودند و مسائل آن را مسمی بعلم الهی محمدی کردند و صاحبان این خانواده را محمدیان خالص می نامند [illegible]
[illegible] علم [illegible] بواطن ایشان کشاده اند و راهی بقرب خاص الخاص داده اند و الله المحقق [illegible]
[illegible] العلم [illegible] توحید مطلق [illegible] حاوی این هر دو توحید [illegible] و [illegible]
ازین هر دو [illegible] آمد لقول الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم [illegible] عقل [illegible]
بالاجمال [illegible] رسول علیه السلام [illegible] آیات و احادیث [illegible]
[illegible] شریعت محمدیه [illegible]
[illegible] حالت توحید [illegible] آن [illegible]
[illegible] مخلوق [illegible] معنای [illegible]

[illegible] آن جا که سرای دوست عبارت از همین [illegible] بست [illegible] اعتبار [illegible] الاّ لان [illegible] که تحت [illegible] کرد [illegible]
[illegible] الکافرین اولیاء من دون المؤمنین از خود پرستی که تن پروری باشد گذر [illegible] عذر در رعایت [illegible] گرفتاری که تعلق با سوی [illegible]
[illegible] لازم ادای حقوق [illegible] خرقه پوش [illegible] از خستگی ست چنانچه [illegible] اهل هوس [illegible] زبان [illegible] درستی [illegible]
توای عزیز با تمیز درستکی ست که فنای نفس اول قدم این راه ست رباعی در عشق نه مرد خود پرستی باید [illegible] دل [illegible] باید
آنکه مدعی [illegible] دعوی [illegible] البته [illegible] باید حاصل آنکه در راه محبت و شوق که اصطلاح قوم مسمی بطریقت ست مرد خود پرست [illegible]
[illegible] باید که این علم ذوقی ست بی اتباع مرشد و بی اطاعت خدا و رسول حاصل نمیشود درین راه عزیز [illegible] گرفتاری عقل [illegible]
[illegible] که [illegible] مرشد بودی [illegible] معقول پسند گفته آید [illegible]
[illegible] جاب [illegible] هستی چون در پیچ راه سلوک [illegible] البته [illegible] لازم ست تا [illegible] عقل و فهم [illegible]
[illegible] عقل و هوش و نفس و آفاق ست و لی تبعیت حضرت رسول علیه السلام و تابعان کمال و [illegible] فنا [illegible] بقا [illegible]
ست حاصل شود قل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ۞

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الواحد الاحد الصمد الذی لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد والصلوة والسلام علی رسوله محمد المسمی باحمد و علی آله و اصحابه من الازل الی الابد
اما بعد فهذا الوارد الرابع والمائة [illegible] بالدین القیم [illegible] الطریق المحمدی الذی [illegible] [illegible]
[illegible] الالٰهیة الباطلة [illegible] باللسان و تصدیقا بالقلب [illegible] سوی الله [illegible] لا اله الا الله [illegible] المقصود [illegible]
[illegible] موجود [illegible] البصیرة غیره ولا ینظر [illegible] الموجودات [illegible] فثم وجه الله [illegible] الموجودات الاخر کلها [illegible]
[illegible] الاشیاء [illegible] الذین [illegible] یبصرون [illegible] یسمعون [illegible] عنهم [illegible]
الشرعیة [illegible] التوحید المحمدی الذی هو الاستغراق فی مشاهدة الحق مع حفظ مراتب العبدیة
[illegible] الی الذات [illegible] علی النهج الشرعی والنظر [illegible] قدرته و صنعته [illegible] والتفکر فی مقدوراته و مصنوعاته [illegible]
والتفکر فی خلق السموات والارض بالعبرة [illegible] تعالی [illegible] ربنا ما خلقت هذا باطلا [illegible] والیه ترجع الامور کلها [illegible]
[illegible] الشرع والطریق المحمدی [illegible] الی مسائل التوحید الوجودی والشهودی [illegible] التوحید الکلی
المحمدی [illegible] علیه السلام [illegible] التوحید المطلق [illegible] الوجود والشهود [illegible] شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
وانّ محمدا عبده ورسوله ذلک الدین القیم عند الله و ملائکته ولکن اکثر الناس [illegible] العقول القاصرة لا یعلمون فاقم وجهک للدین القیم من قبل ان یأتی
یوم لا مرد له من الله یومئذ یصدعون ۞

وارد در بیان وحدت وجود و شهود و دعوت بطرف توحید محمدی علی صاحبه الصلوة والسلام

[illegible] وحدت وجود و وحدت شهود از مصطلحات صوفیه [illegible] ست [illegible] رسول مقبول علیه الصلوة والسلام [illegible] مذکور [illegible]

اعتبار به درشهود محل نگردد و هرگز وجود را بها در نظر نماند و همه یک نور وجود نماید و سلسله ان اصحاب و بهمه سیدان این کیفیت قائل آن هر دو بود حقیقت وجود
اسد حماد شهودی مجوریست و داخل حالات و از ده گویان داخل حال ست و از ارباب مذاق و صاحبان حال و صاحبان اکمال قدیریست در لبست
عالم حقیقت مدارند و کمل محقق که صاحب نگاه اند و حقیقت بر امر را کما هو حقها می نمایند هر دو معنی آگاه اند مرو وحدت وجود را سرچشمه باید
می نهمند و گه وحدت شهود را هم جامع ست اند ما وحدت نفس وجود که محض لوجهه است حقیقت است و هم جای سرو دست که وجود
معنی واحدست و ارظهور موجودات منکثر نمی شود در لعطه وجود نزد اهل کشف و عیان اشتراک معنوی ست و در حقیقة مرتبه وجود معرا و منزه
[illegible] است چنانچه مو هم معنی شده تا در هر مرتبه موجوده لونهم وجود دیگر گرده آید وحده لاشریک له در مراتب حقائق و وجود که دین سا[illegible]
سبب است و چه جای دیگر ست که را بید امر دیگر ست و مفهوم علوده و وجود امر دیگر است و معنی حدا اگر وجود بمعنی ما به الموجودیة پس ذات حق بود ی
پس آنکس هم وحشا بندی و در هیچ حال مقدم کسی در وجود که لوجود سا وجود گشوده اند هم حقائق که در اعیان امکانیه معانی عدمیه اند
گفته اند که الاعیان ما شمت رائحة الوجود پس حقائق عدمات باشند و عدم غیر وجود است و تعامل [illegible] و مسلک در وجود و عدم ناست است و حقیقت
حقیقت غیریت و تباین است در حقائق نکه باعث ظهور تعدد و هیئة و خارجیه و امتیاز احکام از مرتبه واحدیت گشته و عکس را در مقابل موجود
و حاماسا هد چنانچه آن جهت عینیت اتحاد و بست یگانگی وجود با موجودات است که وجود به موجودات در ذهن و خارج شده داخل در
وجود داسته و الا عدم محض است بود و لعرتی موجودات و تعدد ما سا کرده مشهود و العقل لیس معنا ما ان و مشوا ما ان و اکار و بین دارا نگس
که همه اینها اطراس هر دو جنبه اند و جاسه اتحاد و طرف اعتبار هر دو را به وقت در نظر دارند و جامع هر دو نسبه دوجه سر عینیت و غیریت اند
و دو الفرق والجمع اند و مرا سکر و صحو و عروج و نزول و حدت و سلوک و منا و بقا و فنا دولا ست و کمالات نبوت را بتفصیل بیان کرده اند و مفصل
ادا این بزرگوار ان بمقتضای استعداد اهل زمان خود نظر به که مبلغ حال و مآل انسان است و معرفت را به ما لو ما ان حقیقت میسر باید و مردوار
پس نظر ملک [illegible] و تسوی سواء الطریق که در اطعمه اعتدال است به اهل عصر و حاضران وقت خود پس راه خوب تسما فرمودند و الات حق مکسه چنانچه
معلوم که چون حدوث حضرت شیخ اکبر محیی الدین عربی رحمة الله علیه از راه تحول مزاجی رسمی که علما از تسر و قصار از ظاهر محروم ارادند ک [illegible]
ارسا طور مشا لو ده مددی حجاب خودی نمی نمودند است در لوای الشان و حضرت در لواطن ایشان القدر علیه نمود و در شیخ کشیده لود و استوار
دهست کرده حالق و مخلوق و صانع و مصنوع نسبت ناد نما و سود کلام می نمودند پس لست ناست سکر دند و عرفت کرده مثل عن ما کما
از همه گمان سرو ده وجود ممکن را مستقل حدا از وجود حق فهمیده و مسائل ما لا استقلال و مجاز قائم لوجود علیه و معه اکا شده که مع وسر که نیکرد
و این محبت لهمه است که هر چند سائر صفات کالذات هی العالی را مثل صفات تا صفاتی ممکنات سا است و آن واحد حقیقی را چون واحد عددی
ما سوا ما وجود ابهه از عزت مالی را از مخلوق مثل عزت کلام از سلو وغا ر سا نهد که لوچ از سر کیاست لغود بالله هم که در س عورت کا
و باره ادعا و معامله و نسبت مع الله و استغراق و مشاهده و استهلاک و اضمحلال در حضور در راه و لا ت و لغرب که سکال [illegible] الله
ما حق سبحانه نباشد همه نا کل و سراسر معبود و مشهود پس اخبار ایشان اعنی شیخ اکبر و لوائطش که صاحب نعمت و لا ست بودند امرار عقیقت مفصل
بیان کرده بود و معارف وحدت وجود که پر نمود ند و اقسمت و معارف را از جمال حوزار نظر ها مفقود و ابساب ساید و چند سا در کثرت کشود [illegible]
وصور ست اسال پرده باطن آرید و معنی ما شود و نظر را حقیقت گمار ند و تعلق از ماسوی الله گذارند و در زمان حضرت مجدد الف ثانی حضرت
شیخ احمد سرهندی قدس الله سره العزیز و محل سیر سکر و امین نسبت غیب و اتحاد در لبساء زمان آن بمه غالب و مولی شده بود و ملاحده بسیار

و ما هی براهین عقلیه راه میروند و تحصیل ایمان را تکلفاً بزور بر همراه خود میکشند و بالکل قطع سررشتهٔ ایمانی را در حق خویش مصلحت نمیدانند که آخر خود را مسلمان
میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ مومنین اند و بیشتر از صوفیه شهودیه تابع شرع شریف اند و اداء بالاصالت اعتقاد و بموجب شریعت دارند و ثنا در
ضمن شرع هر قدر که توانند شد عقل خود را هم دخل میدهند و موافق آیات و احادیث فهمیدهٔ خود را میگردانند و در حقیقت گویا ایشان را با عقل کاری نیست
آنچه خدا و رسول فرموده همان پیش ایشان متحقق است و اتباع عقل بالذات هرگز ملحوظ نه و در باطن خود همین یقین دارند که آنچه امر واقعی ست خدا و نبی
بآن خبر داده و میدانند که ما را در تحقیق اخبار شرعیه با عقل کاری نیست و مقصود ما تحقیق آن معنی که واجب و ممکن چون همانند یا غیر اند بقوت عقلیه و در اوراک آن
امر مقتدای خویش سیاق و سباق آیات کلام الله و عبارات احادیث را میگردانند و بنور ایمان راه میروند و شخص عقل را تکلفاً بزور با خود میکشند و
بالکل قطع از سلسلهٔ عقل برای خود مناسب نمیدانند که آخر خویش را فهمیده میگویانند و بالفعل بظاهر داخل در جماعهٔ عقلا اند و اصل حقیقت این است که
اثبات هر امر اولاً بالقصد اراده من جانب الله بر هر شخص میگردد و بعد از آن دلائل و براهین بنظر می آیند پس کسانی را که تابع عقل ساختند ساختند هرگز نمیتوانند
که از گرفتاری آن بر آیند و کسانی را که تابع نقل ساختند ساختند اصلاً نمیتوانند که از حد آن تجاوز نمایند لهذا حق تعالی فرموده والذین علیکم بالایمان
پس بعنایت الهیه اگر آفتاب توحید مطلق که توحید محمدی ست بر قلب تابد و آن معنی حق چون روز بر تو روشن شود این کثرت تعیّنات توحید اصلا مخل وقت تو نگردد
و ذهن را پراگنده نکند و الله یجتبی من عباده من یشاء **رباعی** ای بیخبر از هستی هست مطلق بنگر فتنه از کتاب توحید سبق کثرت نکند ترا پریشان
خوشود ... نصب العین تو معنئ واحد حق حاصل آنکه خطاب بهر شخص متردد و متشتت کسی که نسبت مع الله ست کرده گفته آمد که ای بیخبر و غافل از وجود
مرتبهٔ اطلاق نفس الوجود که مابه الموجودیة ست تو هنوز از کتاب مبین توحید که فی حد نفسه اعرف المعارف ست سبق نخوانده و از وحدت ذاتیه آن مرتبه قصوی
اطلاع نداری ازین گرفتار تقییدات و اضافات که شیء هرگز این صور متکثره اعتبار به عالم تراپریشان خاطر نکند و بخود مشغول نگرداند اگر خوب ذهن نشین و
راسخ در نفس تو معنی واحد وجود حق تعالی گردد و دوام حضور و شهود او جل ذکره نصیب شود و تو جانی الله بر هیچ بیچونی دست کیفی قیام گیرد و نقوش صور کونیه
از صفحهٔ خاطر محو گردد و بجز حق در دل تو هیچ نماند توحید عبارت از حصول همین حالت ست و آیه انما الهکم اله واحد بر همین معنی دلالت می نماید که
حق تعالی را یکی باید دانست و قلب را از گرفتاری ماسوای او خلاص باید گردانید و کسی را در عبادت او شریک نکرده خالصاً لله بجا باید آورد اما در بحث توحید
حسب مذاق خود اعوفا را اولیا را کلمات ست و بسیار تحقیقات و در بیان آن معنی واحد که مرتبهٔ وجود باشد اختلاف عبارات ست و انواع اختلافات
بعضی از متقدمین و متاخرین قائل وحدت وجود اند و بگفتن کلمهٔ همه اوست جرأت مینمایند و بعضی از اهل سلف و خلف مقر وحدت شهود اند و تکلم بالفاظ همه از وست
می فرمایند و حق جل شانه بارسال الرسل بالحکمة البالغة و لابین لکم من الامر بعض الذی تختلفون فیه بمقتضی استعداد اکمل الجزئیة القاهرة والله یحکم فیما کنتم فیه تختلفون
و هو احکم الحاکمین پس باید دانست اگر اینهمه صاحبان که باهمدیگر تنازع میان می آرند چون خوب بانصاف غور نمایند و رگ تعصب با بحرکت نیارند و بنیک
بنظر تحقیق ملاحظه فرمایند و طرفداری جانبی نکنند دریابند که مآل هر دو فریق از اهل وجود و شهود یکی ست و نزاع لفظی دارند فی الحقیقه در کیفیت حال
اهل هر دو نسبت اختلاف نیست و حاصل همه با خلاصی قلب از گرفتاری ماسوی و توصل بحق تعالی ست چه حاصل توحید وجودی و مآل این تحقیق
هم آنست که در شهود نیز غیر نماید و توحید شهودی جلوه فرماید و انجالت مشاهده پیدا آید و الا بزبان بکه گفتن و در دل دو فهمیدن هیچ کار نمی آید
و در کلام نفی موجودات معلومه کردن و در خاطر همین نقوش صور کونیه منقش داشتن هیچ راهی نمیکشاید و کمال توحید شهودی و غرض از بین تقریر
هم آنست که در وجود نیز مشاهده مغایرت نشود و الا این چه توحید ست که همهٔ امور را از دیده دید مگر وجود موجودات را که اصل همه ست غیر وجود حق
تصور کرده و وجودات متکثره مشاهده باید نمود بلکه حاصل وحدت شهود همین ست که وجود همه موجودات در نور یک وجود مطلق گم شود و کثرت

جامع مساویر را قدری برای مرتبت این شریعت عالی صدهمت والحق که بسم الله و بسم الرسول همین است و جامع مرتبهٔ ظاهر در ظهور و مرتبهٔ باطن
عالی است و الا مرتبهٔ باطن در بطون و مرتبهٔ ظاهر در ظهور [illegible] بالسلوک مراتب [illegible] که کل الظهور [illegible] البطون [illegible] و کل البطون [illegible]
اسامی و الظهور المطلق و البطون المطلق [illegible] فی مرتبة الوجود المطلق و الظهور عین البطون و البطون عین الظهور [illegible] [illegible]
[illegible] کل شیٔ علیم بالجمله در حضور اقدس حضرت انسان [illegible] همه اوست یا همه از اوست که [illegible] [illegible] [illegible]
نازل است که این ذکر بمیان آرد و بر زبان مبارک ایشان الفاظ [illegible] صوفیه کم جاری گشت بلکه بقدر ضرورت تکلم حسب الفاظ آیات و احادیث [illegible]
و لفظ وجود و شهود و عین و غیر که اصطلاحات صوفیه و متأخرین است مطلق بمیان نبود [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] بالتحقیق [illegible] الصدیق [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] در هر حال [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] مطلق [illegible] [illegible] دل [illegible] [illegible]
[illegible] لا حول و لا قوة الا بالله [illegible] [illegible] ان شاء الله [illegible] [illegible]
[illegible] توحید [illegible] [illegible] تمام عالم و عالمیان را [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] توحید محمدی و توحید مطلق [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] ایمان و اسلام [illegible] [illegible] سوال و جواب و گفتگو
[illegible] [illegible] توحید محمدی که توحید مطلق است [illegible]
[illegible] [illegible] توحید وجودی و شهودی [illegible]
[illegible] توحید شهودی [illegible] [illegible] [illegible]
رسول الله علیه السلام [illegible] [illegible] توحید مطلق که حاصل ایمان [illegible]
[illegible] ذات حق تعالی است [illegible] [illegible] توحید مطلق که توحید وجودی و توحید
شهودی [illegible] [illegible] طریقهٔ محمدی [illegible] [illegible]
لطف و محبت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] گفتگو [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] سکوت کردن [illegible] [illegible] صورت مذکوره برای هدایت
و ارشاد خلق الله فواید و مصالح [illegible] [illegible] رسول مختار علیه الصلوة و السلام همین طریق است
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

که اکثر جهلا ناواقف از حال مقلدان به اختلال حرف لقال اکتفا نموده بودند و قلب را خلاص از گرفتاری ماسوی نمی ساختند و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس پیدا [illegible]
و از این راه در ضلالت می افتادند و در عبد و معبود و خالق و مخلوق و حلال و حرام و مشروع و غیر مشروع فرق نمیکردند و این امور را حوالهٔ العوام می نمودند و حق
او تعالی شانه که ورای الوری است هیچ موجودات علویه و سفلیه مجرده و مادیه و ذهنیه و خارجیه است چون وجود کلی طبیعی که بنفسه در خارج وجود ندارد و موجود در ضمن
افراد و جزئیات خویش است مدهشتند تعالی الله عما یصفون بنابر آن البیان یعنی حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه که مشرف بکمالات نبوت بودند فقط ظلیا
نسبت اثنینیه و اثبات مراتب غیریت کردند و برای تثبیت این مطلب تحقیقات لطیفه جدیده و اصطلاحات مربوطهٔ مجدده بیان ساخته مسئلهٔ وحدت الشهود
ترقیم فرمودند تا این بی دینان و ملحدان که در گفتن حکایت اقوال صوفیان سلف خریده خود را هم موحدان میگویانند از تنبیه تسریه میوبند از گرفتاری
محسوسات و معقولات تحلیل آزاد شده بمرتبهٔ که ورای حس و عقل است ایمان و توسل بهم رسانند و نسبت مجهولة الکیفیه و حالت تقرب و محبت با مرتبهٔ تنصوی
در ذات مقدسهٔ علیا حاصل کنند و بهره از قرب کمالات نبوت بردارند و در عهد حضرت امام طریقهٔ محمدیه سالها و دران نقشبندیه و قادریه نام رابت مصطفی
نیز سلسلهٔ مجددیه والد و مرشد این بندهٔ قاصر السید السند حضرت خواجه محمد ناصر محمدی خلد الله طریقة المحمدیة علی صاحبها الصلوة والتحیة و علی آله و صحابه دائماً ابداً
کثیراً کثیرا چون این هر دو نسبت که نسبت وحدت وجود و وحدت شهود باشد قوت تحد کمال یافته بود و هر دو بحث منقح شده صاف گردیده بود و اهل
هر دو توحید بقدر استعداد مطلب خود را می فهمیدند و حالتی حسب آن در خویش بهم میرسانیدند لهذا یکجا جمع نمانده منتشر گردیده مزاج معتدل اصلی خود را
که در عهد حضرت رسول الله داشت فاسد کرده بود و توحید مطلق بر حالت صرافت خود نمانده مقید بقید وجود و شهود گشته در بعض اشخاص از مومنین باین رنگ
و در بعض اشخاص باین رنگ ظهور داشت که گروهی از عرفا غلو درین نسبت کرده مقید در همین نسبت ماندند از نسبت ثانیه غافل شدند و کمتر آن رسیدند و جماعتی
از اولیا آن نسبت را محکم ساخته بند در همان نسبت ماندند از نسبت دیگر جاهل ماندند و مراین را نفهمیدند پس او سبحانه آنحضرت را یعنی حضرت قبله گاهی را مسعود فرموده
و بسوی خلق فرستاد و باب همان دعوت محمدیه که در حضور پر نور پیغمبر علیه السلام بود باز کشود و باب مدینهٔ علم باین صورت وا نمود و بنا بر اصلاح کافهٔ انام و
ارشاد عام آن امام دبیر و اکمل رسول علیه السلام که جامعیت محمدیه در استعداد و حقیقت خود داشت و محمدیت خالصه الطفیل افاضهٔ حقیقت محمدیه علی صاحبها الصلوة
والسلام حاصل نموده بود بوراثت جد اعلای خویش که حامل لوای محمدی بود خود هم لوای محمدی افراشت و دعوت عامه هر که و مه را بطرف همان نسبت
محمدیهٔ خالصه فرمود و بنا بر تقرب الله و رسول شیخ خاص کشود و در ظاهر نیز حربه کار استوار برای جهاد فی سبیل الله اختراع نموده نام آن لوای محمدی
نهاده چنانچه چهرهٔ آن در کتاب شریف خود نالهٔ عندلیب بقلم داده و در دست با قدرت خویش مدام میداشت و بحضور خود از دست مبارک در دست
دلبند خود که متصل و اصل او است داده امر داشتن او را فرمود و کلاه خاص خود را پوشانیده تاج خلافت بر سر آن سر بدر نهاد و بر تخت جلوه
خویش که مسمی بمعبرست نشانید و حسب الحکم امام جامع همام گردانید و آب ستاده که محیط آن نسبت خالصه را الفیض اجازت جاری ساخته تمام آفاق را
بمور آن درگرفت و از این دریای ذخار لآلی بسیار از حقائق و معارف بی شمار بدست محمدیان خالص آمد و کشتیهای طلاب بکعبهٔ مقصود فائز گردید
و بر بنیاد خانه های مخالفان آب رسید و معاندان دین غرق شدند و محبان بالیقین شست و شوی ظاهر و باطن یافته طاهر و مطهر گردیدند و نهر مصفای
این سلسلهٔ علیه تا قیامت جاری ماند که منتهی بحوض کوثر خواهد گردید و برکات حقیقت قرآنیه و احادیث نبویه همه وقت شامل الحال سادات محمدیه
خواهد بود که قال علیه السلام فی حق کتاب الله و عترته و لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض پس این سلالهٔ خاندان آل نبی و آن صاحب طریق محمدی
بر سنت رسول علیه السلام هر کس را از آنجا طریق منفرد بود در نسبت حبیب خود که حبیب خدا باشد علیه السلام و نیابت حبیب خود که نائب حق تعالی
است دعوت بطرف توحید مطلق می نمود و باب الهامی نسبت باطنی بالگفت و شنید ببرکت صحبت خود میکشود و تقریب جامع انبیا نزد اتحاد کرده

در کلام الله و در کتب احادیث بعض آیات و بعض احادیث چنان واقع شده و مروی گردیده که صورت وجود و همه اوست آن آیات و احادیث
تمسک جسته سند و مطلب خود می آرند و اگر چه در مصحف مجید و احادیث شریف همان وارد گشته و صحت پیوسته که از آن شهود و عرفان همه اوست
آن آیات و احادیث استدلال به مذهب خود نموده و مطلب خویش وارد ساخته اما واقعا این هر دو طریق که موهوم ادراک جمعی عبث در مرتبه سعادت نمی
گرفتار نموده اند حاصل هر دو توحید که حاصل طریق رسول است و ام توحید الی الله است لیکن حاصل کلام از کلام خدا و رسول عرفانست و
در توحید لفظه لفرماید لیا و آیات و در اصلاح می نماید و از اصل معامله رب اعلی ... و ما خصوص جمع محمدی ... ها
گشاده سازان از مرتبه جامعیه اعتدال ... تحصیل مجموع آیات و احادیث نظر میداشته طرف او از او ... در آیات است عمده
و غیر مراد خود احصار میکنند و از روی جهالت در اصل طرایق الحاد ... به راه ضلالت می نهند و از راه تعصب با هم ...
مینمایند و در تکلف تاویلات آیاتی که مخالف مطلب ایشان وارد گردید ... جواب ... با احادیث ...
از اسرار برای اظهار این حقیقت صریح خود سان معلوم شد و این سخن را آنها می نمایند که ای بایمان آفتؤمنون ببعض الکتاب و تکفرون ببعض
فما جزاء من یفعل ذلک منکم الا خزی فی الحیوة الدنیا و یوم القیمة یردون الی اشد العذاب و ما الله بغافل عما تعملون ...
که در اصل این انواع معرفت همانست که موافق اک صحیح کاشف اسرار حقیقت باشد و مراد از حقیقت اینجا حقیقت وحدت است و حقیقت
است کس میخ این سر که معرفت و حقیقت همانست که مطابق شریعت بود و حقیقت که عام است از شریعت و مفهوم کلی است ...
که مثل آن مفهوم عام چون مفهوم انسان است نسبت به زید و شریعت که خاص است از حقیقت و مفهوم جزئی است نسبت مثل این مفهوم
خاص چون زید است نسبت انسان که شریعت مظهر خاص از مظاهر مطلقه حقیقت است چنانچه زید که در خصوص افراد مطلق نوع انسان است
داخل و شمول معنی نوعی نسبت اتحاد در میان انسان در زید و انسان از طرف خود عین زید است دار حیثیت معنی فردی است اعتبار ...
زید و انسان ثابت است که این جزئی است حقیقی و آن کلی است اضافی پس زید که بجای شخص شریعت فرض کرده شد اگر حقیقت انسانی را
که مفهوم حقیقت وحدت است موجود آمد در دیگر افراد آن نوع انسانی که عمرو و خالد و مثلها باشد و در دیگر مظاهر حقیقت که شرایع و طرق
غیر محمدیه بود مثلا جلوه گر خواهد یافت و هیچ جا ظهور یک معنی و یک حقیقت خواهد دید و در هر فرد و هر مظهر آن معنی انسانی و حقیقت وحدت را ساری
خواهد نمود و حق آن است که خواهد فهمید چنانچه عین خود هم ... در امور کلیه از عوارض انسانیه مثل ضحک و مشی و در احکام کلمه
حقیقت وحدت مثل اسلام الله و عبودیت الله خود را و شریعت و طریقت خویش را و همه را در شرایع و طرق همه را صادق خواهد یافت ... کلمه
لا اله الا الله کلمه سواء بیننا و بینکم خواهد کرد لیکن در امور جزئیه که متعلق بشخص او در شرع مخصوص و طریق خاص او است با غیر او اختلاف خواهد نمود ...
و امتیاز از صور دیگر مردمان و شرع او جدا از دیگر شرایع و طریق او مختلف از دیگر طرق خواهد گشت و ضحک و مشی هر یک از افراد انسان و دین
و آئین و راه و رسم هر واحد از مظاهر حقیقت وحدت بطور علیحده و هیچ جدا خواهد بود که ظهور اینمعنی از عالم لا اختیاری است ...
و مقیاس هر شخص و هر فرقه بطور خاص خود و راه و رسم مخصوص خویش خواهد کرد و عمل خواهد آورد و قول و فعل هر شخص و هر یک فرقه موافق ...
خواهش و معتقدات و مسموعات خود خواهد بود و این محال است که از یک شخص همه امور که متعلق بنوع انسان است سر انجام یابد تا اهل یک فرقه
رسوم همه جزئی اداسازند چنانکه بعض ... را متوهم میگردد و سهولت و ... شعار خود می سازند و این را محال ... عرفان انگاشته

اولی بهتر است که مفید جز مجلس بنیر مجالس خواهد بود و این منصب الکلیه ست لیکن همت باید مصروف باید داشت که تا مقدور امور معقوله باعث تقویت
و ... مطالب منقوله گردند و بصیرت دین مبین و لهذا ... محمدی ... نموده شود که مسلک محمدیان خالص است و بالذات مقصود
این مذکور ... اتباع کتاب و سنت و اطاعت خدا و رسول است و در ضمن العرض کشف و برهان را به حیثیت خدمت وارد باید ... جمیع بیارند
و این دعا مر ایشان چون آن دو دلیل اصل الاصول است که اجماع و قیاس ... امور منقوله را ... تاویل نموده ... مطالب معقوله خود فرود باید آورد
و کشف و برهان خویش منطبق باید گردانید تا الکل ... اسلام بیرون رفته نشود که مشرب صوفیه و ارباب معقول است و بالذات مسلو ... صاحب ...
و دانشمندان کشف الهی خویش و برهان عقلی خود است و در ضمن ... بعض ... کتاب و سنت را استشهاد می آرند و بنیت صحت معرفت خویش و سلامت
ادعای سالم خود ... و این ... ایشان نیز از قبیل دلائل ... خود ... خویش بحال ایشان است و حال آنکه کشف و ... اولیا
اکتفا واقعی حضرات انبیا ... نسبت و معاملات الهامیه ایشان را ... مناسبت و برهان عقلی ... الامر ... مناسبت
و آن نسبت ... الذی ... من العلم ... الحمله کار ... است که حتی الوسع اصلاح حال خویش ... نوع خویش باید نمود در
تحقیق همان است که موجب نجات و فلاح خود و توابع خود و دیگر خلق ... برامری که خیر در حق ایشان باشد باید نمود و کسانی را که خلقیه
ظرف امکانیه نسبت ... نفس و عدم ادراک حقیقت ... ایشان غالب باشد و که خودی ایشان ... وصول گردد و مرض ...
... در قلوب ایشان قوی بود ناچار در ... ایها النار ... نموده حقائق توحید مرتبه ... ایشان بیان کرده از مرتبه افراط ...
غیریه فرود ... اعتدال آورده عیار خودی ایشان را ... معارف توحید ... گردانید تا ... زوال عین ...
ایشان شود و حالت ... ارادت ... مرادات که متعلق بمقام رضا است حاصل گردد ... حقیقت و جانب الوهیت بجهت توجه بمرتبه ... عدم
کشف حقیقت ... ایشان غلبه نموده ... حالت سکر و بیخودی ... گذرانده باشد ... ایشان اظهار ... اختیار کرده غیریت
حقائق ممکنه از مرتبه ... و ... ایشان ... بر مقام صحو بعد الجمع ...
باقی باید ساخت ... مستقیم عبدیه مع مشاهده الوهیه ... قائم ...
و ... حضرات انبیا اصلاح ظاهری و باطنی مردمان است از روی رحمت عامه هدایت تامه ... ایشان ... شیاطین و توابع ایشان
است حضرات انبیا و اولیا که مظاهر اسم الهادی ... غیر از هدایه کاری ... ایشان ... الذین هدی الله فبهداهم اقتده
و اظهار این حقیقت که تفصیل توحید وجودی و شهودی و احوال صاحبان این هر دو توحید و بیان توحید مطلق باشد ... تسوید ... این تحریر
خدا ... است که ... کدام فریق است ازین هر دو فرقه وجودیه و شهودیه ... بلکه منظور ازین بیان اصلاح ...
صاحبان هر دو طریق است و ... ناقص و تنازع ... است که کاملین هر دو فرقه از اولیاء الله بوده اند و این ... که در میان ایشان ...
با کمک ... نموده آمد تحقیق صاف است و احقاق حقیقت بانصاف است که هرگز جانب داری کسی از اهل وجود و شهود در اینجا منظور نیست نه از راه تعصب
خلاف ... عادت ... جاهلان ... یا ایها الذین ... الی ... من المعلومات الباطلة و ... الفاسدة ...
ان ارید الا الاصلاح ما استطعت باعتبار الطاقة البشریة و قدرة البیان و ما توفیقی الا بالله ... المحمدیة الخالصة و بیان التوحید المحمدی ...
... اجمعین علیه توکلت ظاهرا و باطنا و الیه انیب ... و بدانید که مرضی الهی و مرضی رسول او علیه السلام و سنت هدایت ...
... و طریق بیان برای مطالب توحید در قرآن و احادیث همین طور جامعه است که متضمن هر دو معنی وجودی و شهودی است چنانچه

[illegible] است [illegible] وجود [illegible] حقیقی دارد و [illegible] اعتباری دارد [illegible]
[illegible]
[illegible] سبحان الله [illegible]
[illegible] حقائق و معارف [illegible]
[illegible] الهام حق تعالی [illegible]
[illegible] ذات است [illegible] تمام است [illegible]
[illegible]
[illegible] ذات [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible]
[illegible] رباعی [illegible]
[illegible] ذات حق تعالی [illegible]
[illegible] ذات حق تعالی [illegible]
[illegible] علم [illegible]
[illegible] والعلم [illegible]

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی یضرب الامثال ویکشف الاحوال والصلوة والسلام علی رسوله محمد خاتم مراتب القرب الکمال وعلی آله واصحابه ذوی الاتصال
امّا بعد فهذا الوارد الخامس والمائة هو المسمی بضرب المثل [illegible] السهولة [illegible]
[illegible] الله تعالی [illegible] الامثال [illegible] الامثال [illegible]
[illegible] الامثال [illegible] العلم [illegible]
[illegible] الله [illegible] حسن الکلام [illegible]
[illegible] الانسان [illegible] عظیم [illegible]

وسیع المشرب نام می‌نهند بالجمله سخن همانست که بالضرورة هر کس داخل در فرقهٔ خاصی خواهد بود و تا امکان احتیاج به وجود امامان و مسلمانان هر کس صحیح است
و موحد و امر بهی خواهد شد و ازین تقریر تسویه دیان خیال نکنی که کفر و اسلام چون بعض صوفیان خام یکسان نیستی که مصدق الدینین کافرست حقیقی
خالق کفر و اسلام واحدست و از مرتبهٔ وحدت الٰهیه هر دو امر ظهور نموده اند اما الاسلام حق و هو مظهر لاسم الهادی و ابتدأ منه و یعود الی اسم الرحیم
و الغفور و الکفر باطل و هو مظهر لاسم المضل و ابتدأ منه و یعود الی اسم القهار و المنتقم حالا وقت محمدیان آن نامده است که عمل موافق آیه لکم دینکم ولی دین
ماینند بلکه زمان آن رسیده که نوید فاتبعونی یحببکم الله به گوش محبان شنوانند غرض که چنانچه زید با وجود مشاهدهٔ جمال انسانیهٔ مطلقه در مرتبهٔ اولاد آن
به صورت حاصلهٔ خویش قائم است و اکتفا بر همین یک تجلی خاص تشخص خود نموده شب و روز بکارهای معمول خویش مشغول است و همین صورت و اصل
حقیقت انسانیه است همچنین محمدیان را باید و صاحبان محمدیهٔ خالصه را لازم است که حقیقت و شریعت را در واقع همین طریق خلوص محمدیه که حق تعالی
بعنایت این کرده است دانسته اعتقاد جازم بهم رسانیده ظاهراً و باطناً از ته دل مصروف اتباع صاحب خود که مرکز صحت اوست و افاضهٔ روحیهٔ او این دو
مشرف گشته اند شوند و تبعیت کامل حاصل نمایند تا باشد که رکن الطریقه گردند و کار که ازان برگزیدگان سرانجام یافته قدری از دست ایشان هم آید
و در جناب الٰهی و در رسول او علیه الصلوة و السلام این خدمت شریعت مصطفویه و طریقه محمدیه مقبول گردد هر چند در طریق دیگر هم از فرق اسلامیه اهل محبت
ممتزج اند آن حقیقت واحده را که محمدیهٔ مطلقه باشد شامل هستند و خالی از مطلق المحمدیه نباشند و بهر محض نخوانند که لا نکفر اهل القبلة اعتقاد حقهٔ ما
اهل سنت و جماعت است لیکن هیچ الوسع و الامکان خود را و اهل و عیال و دوستان و یاران خود را در هر که دست رسد از بیگانگان و آشنایان آنها
با اتباع صاحب خود کشد و موجب کثرت اخوان طریق شود و باعث تقویت طریقه گردند که ان شاء الله تعالی اجر این عمل چیزی در قیامت سطر خواهد آمد
هیچ عبادتی در ریاضتی این عمل حسن محمدی نخواهد رسید و ان هذا صراطی مستقیما لا اشک ریب فاتبعوه الصدق و الیقین و لا تتبعوا السبل من سبل المتشتت
و الطرق المبتدعة فتفرق بکم عن سبیل الحق و هو الطریق المحمدی ذلکم وصیکم به رحمته و هدایة لعلکم تتقون فی الدنیا و تفلحون فی الآخرة و لا تکونوا کالذین
تفرقوا من قبل باهواء انفسهم و ضلالة اوهامهم و اختلفوا باغوات شیاطین انفسهم و جهالة طبائعهم من بعد ما جاءهم البینات العظام و الله یهدی من یشاء
الی صراط مستقیم هیهات هیهات ای یاران موجود درین زمان و جماعهٔ آیندگان حقیقت را در یابید و این امر چون صیغهٔ مضارع شامل زمان
حال و استقبال است و مراد آنکه حقیقت حقیهٔ محمدیه را در یابید که در واقع هیچ طریقی اقرب و صوب ازین طریقه و تیقه در عالم نیست و سراز تبعیت
محمدیه متابعت و در حال و چه در استقبال ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله در نفس الامری و بی شبهه است رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه السلام
تبعیة کاملة بالظاهر و الباطن و احیانا و اماتنا علی الطریقة المحمدیة و نصرنا علی القوم المترددین ای یاران سعادتمند و صاحبان فطرت بلند ساعیان راز
هر دو گروه وجودیه و شهودیه در مباحثه گذاریدن احوب یکدیگر نکنند و بسزای نادانی خویش پسند خود مع تحسین ستودن نخود روی مشاهده آرید و اهتمام
تمام بدوام ذکر و کثرت مراقبات و تقویت نسبت رابطه نموده سعی بلیغ در ضبط اوقات و نگاه‌داشت نسبت حضور و شهود نمایند و کیفیه معیة مستمره
با حق سبحانه در باطن خود حاصل کنید عینیه و تنبیهیه که مبنا ابحاث اهل وجود و شهود است هر دو امر اعتباری است نه وحدت که مستاعینیه است حقیقیه
است چنانچه وجودیه گمان میبرند و نه کثرت که موسوم تنبیه است حقیقیه است چنانچه شهودیه خیال می‌نمایند اینجا که وحدت حقیقیه است و کثرت اعتباریه
کدام اعتقاد دلالت بر کوتاهی نظر کشفی میکند دران مرتبهٔ قصوی و ذات علیا که بری از همه نسب و اضافات است نه کثرت را گذارست تا تصور تنبیه
نموده آید و نه وحدت را بار است تا خیال عینیه بخشیده شود وحدت هم مثل کثرت پیش از اعتباری نیست پس این را فی الحقیقه از حدراه نامیده
و کثرت را محض اعتبار چرا باید خواند و اگر وحدت فی الحقیقه است چنانچه صوفیه وجودیه میگویند در مقابل اینها میتوان گفت که کثرت هم

تا معلوم کنی که حق تعالی حسن معاملات بندگان خود نیز تا سالک عقل و حواس محض مانند اسب ملکه و طفیل ارواح مقدسه مقرب اند پس
و عقل بدان که مرتبهٔ معاملاتی که متعلق بحث اند مطلوب اتمام کسوف میگردد تمام عبدالله و عبدالرسول در رتبهٔ وصول و اصطفا از معاملاتی که متعلق
علی الله و لقوف عقلیه طهوریه حاصل نیز درهم و حد صبا مرتبهٔ آن کتاب عشقیه و جذبه ... فکریه وافی ست که آن موجب
حصول و وصل ست و این سر رشتهٔ تعلیم و تعلم در آن حال لغرض مصاحبت دارد آن کیفیت علم و معرفت و آن مخصوص بحضرات انبیا و اولیاست
نصیب ... آنکه ... اطلاع آن بود نمود ... آنکه ... مسترلی سامع این کلمات و ناظران کتاب
مجازی خواه راه عقل اختیار کن و در آن غلو نما خواه راه عشق سرگرم در بن مسلک ... آنکه ... محبتی بهم رسانی و حصول
حد لی معاملی حرمت ... معاملاتی که ... عقل ست در باطن ممکن شاید و کشف ارواح و ملائکه ... مثال این امور ... الرحمن
مسکن احد حق تعالی محبوب و الحق که بجنس ست عقل می گویند که ... اسباب کوشش ... آیان میگویند ترک دنیا نموده توکل بر خدا ... عقل بگو
... حقیقت بهم رسانی ... مگو ... بیا ... سوی عقل مگو ... الا ... وایمان بگو
... عقل مگو ... در ... آیان مگو ... عقل جوهر لیست که ... را ...
مسکن ... ست که ... بهد عشق ... است ... راه انبیا و اولیا علیهم السلام راه عشقی ست که
بهمین راه دولت تقرب مع الله حاصل گردیده اند لیکن ... بلت ... محبوبان و محبان ... کاراند که یحبهم و یحبونه
... ست ... طریق عقلی ست ... طریق راه ... سر ... عقل ... کرده اند ... الیاس کل ...
وحدانیت ... صانع و ... مصنوعات ... عقل ... حاصل ... صانع ...
انسان ... علی ... وساد ... عقل و حواس و آنمعقدل ... عقل و حواس
وراء الوراء ست ... گروه ... حکما ... مشائیان ... دلیل ...
رحولس ... اشراق ... دلیل ... اشراق ...
کشف انبیا علیهم السلام ... ست که ... انبیا و اولیا ... مع الله
... اشراق عقلی حکما ... حاصل ... ست ...
و عقل ... نور ایمان ... حق تعالی که نور الهی ست ...
حالتی ... کشف ظاهر ... یهدی الله لنوره من یشاء ... یهدی الله ...
... حکما ...
حصول ... اعلی ... حکما و ... انسان ... ست ... عاقل ...
... ملک ... پادشاهی ... دیگران و معاش ... عمر ...
مملکت و ... سلطنت ... عقل ... بی ...
... دولت ... توسل ... داخل ...
... دولت ... گردد ...

اہل عرض شمار کرده و شیوه مخلص در معاملات انبیا و اولیا و مخلصان صادق [illegible] هر کاری که میکند و هر عملی که میکند [illegible] کارهای عقبی [illegible]
و همه اموری که متعلق بمعاد اند و کارهای و مسائل [illegible] که متعلق بمعاش اند [illegible] میکند [illegible]
و [illegible] از مکروهات [illegible] ظاهر و باطن خود میکند [illegible] اعمال [illegible] اعمال مقرّبین است حسنات الابرار سیئات المقربین
[illegible] اعمال مقربین خالص [illegible] برای [illegible] رسول [illegible] اعمال [illegible] و مکروهات [illegible]
[illegible] انسان هم [illegible] آن اعمال [illegible] حسنات [illegible] و [illegible] انسان [illegible]
[illegible] قال ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین [illegible]
[illegible] انبیا علیهم السلام است که همه اعمال و احوال و ارادات و [illegible] انسان [illegible]
[illegible] رضی الله عنهم است که بعضی [illegible] انسان خالص [illegible] آخرت [illegible]
اولیا علی قدر [illegible] آن [illegible] اعمال و اعمال بعضی [illegible] اعمال و اعمال بعضی [illegible]
[illegible] خالص برای خدا [illegible] اعمال [illegible] برای آخرت و بعض برای دنیا [illegible]
[illegible] تفاوت درجات [illegible] صلاح [illegible] برای خدا [illegible] انسان [illegible]
[illegible] مقبول [illegible] اعمال [illegible] انسان [illegible]
[illegible] اعمال [illegible]
[illegible] برای دنیا [illegible] برای عقبی هم [illegible]
[illegible] آخرت [illegible] اعمال صالحه [illegible]
[illegible] سائر اعمال و اعمال انسان [illegible] کارهای دنیاوی [illegible]
[illegible] عوام الناس [illegible]
[illegible] حاصل [illegible]
[illegible] انسان [illegible] هوشیاری [illegible]
[illegible]
لیکن [illegible] قرب [illegible] سلطان [illegible]
صلاح و مصلحت [illegible] الحقیقة داخل [illegible] صادق [illegible] محروم [illegible]
از کیفیات [illegible] اغراض [illegible] مطالعه [illegible] تکلف [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] لیکن [illegible] مصاحبان و مقربان [illegible]
[illegible] انسان [illegible] معاملات [illegible] سوال [illegible]
[illegible] ازحالات [illegible] اهل قرب [illegible] معاملات [illegible]
[illegible] حضرات انبیا علیهم السلام [illegible]

وسلامت از نکوبات وایذای دشمنان بحمایت سلطان و مدد ارکان سلطنت حاصل شود و در حفظ و امان گذران نموده آید پس نزد حکما و تابعان
ایشان چون وجود واجب بدلائل عقلیه ثابت است و میدانند که بفیض واجبی این موجودات ممکنه بوجود آمده اند و بقای نفس ناطقه هم برای این بعد موت
متحقق است و نزد ایشان هم ثواب و عقاب اخروی متیقن است و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی است و علم
موجودات مجرده را علم الهی مینامند چنانچه علم این موجودات مادیه را علم طبیعی میخوانند ناچار عقل ایشان دلالت بران مینماید و بی اختیار در دل ایشان
این می آید که بسیار رجوع بطرف مرتبه واجبیه نموده تا الی مبدا باید کرد و بقدر طاقت بشریه نسبت با آن مبدا پیدا باید نمود و در تزکیه و تصفیه پرداخته نفس قلبیه
را که و صفا ساخته مناسبت و مشابهت با عقول و عالم علویات باید بهم رسانید و ملکات نیک حاصل باید کرد و بریاضات و مجاهدات باید کوشید تا
انخلاع تن تلبیس میسر شود و از طبیعیات و سفلیات باید برید و حیوانیه را مغلوب و ضعیف ساخته ملکیه را بر ان غالب باید و رشت و قوی باید گردانید تا کمال
نفس انسانیه حاصل آید و استکمال مرتبه آدمیه کرده شود و صفای نفسی رو نماید و مناسبت بعالم ملکوت بهم رسد که بدون این اسباب آنچه مذکور شد
باب نجات نمیکشاید و رهائی از عقوبات اخرویه میسر نمیگردد و سعادت دارین جلوه نمیفرماید و خیریت معاش و معاد نصیب نمی شود و مثال این
و پیروان ایشان که اولیا باشند چون مردیست عاشق و عزیزیست شیفته که بر پادشاهی و سلطانی که در یکجا میباشد و بوده باش دارد عاشق شده
است و فریفته گردیده است و از این سبب بی اختیار هر وقت جذب عشق و کشش محبت او ظاهرا و باطنا بطرف سلطان میکشد و بسوی بارگاه او
میدواند هر زمان آن دلداده مشتاق تمام در جستجوی دیدار او سرگرم می باشد و هیچگاه نمی آساید و میخواهد و مصروف درین قصد است که تن
روز تمام آخر در کار و خدمت او بجان و دل حاضر و سرگرم بود و یک لحظه بیکار و معطل نماند و با امرا و عمده ها که باریابان آن درگاه اند اخلاص و
صحبت داری باین نیت اختیار میکند و بر خود لازم میگیرد که ایشان یعنی همان امیران و سرداران مقربان آن بارگاه اند و در حضور جا دارند و با
غربا و مساکین که دور افتاده از بساط قربت اند شفقت و لطف از ان جهت میفرماید و لطف و عنایت بیش می آید که اینها اگرچه در حال تباه اند اما آخر
رعایای آن شاه اند ایشان را هم بچشم کم نباید دید که عشق و محبت مقتضی این امر میگردد و اگر گاه و بیگاه چیزی بمقتضای بشریت بخورد و بقدر
ضرورت طعام تناول می نماید برای آن میخورد و تناول میفرماید تا در بدن و عصارتن قوت استادن و حاضر ماندن در حضور بیشتر پیدا شود و اگر احیانا
هیچ نمیخورد و گرسنه مطلق می ماند برای آن نمیخورد و گرسنه میباشد تا در خدمت کسلی و چالاکی حاضر شد و در مزاج کسل و ماندگی پیدا نشود که از
سیری است و کاهلی بهم میرسد و اگر چیزی از اقسام لباس می پوشد و جامه یا پیراهن در بر میکند برای آن می پوشد و در بر می کند که رفتن در حضور ست
و عریان حاضر شدن از ادب دور است و اگر اتفاقا جز بقدر ستر عورت نمی پوشد و یا لباس مکلف نمی پوشد برای آن نمی پوشد تکلف در لباس نمینماید
که عاشق را ادا پوشیدن چه ضرور است و دیوانه در هر حال معذور است و در عالم عشق حبس بالحبیبها روی نماید غرضکه همه افعال او و اقوال او و جمله
ارادات دنیاوی او خالص بلا شراکت اغراض نفسانیه و طبیعیه خویش برای ذات آن شاه و آن محبوب دلخواه خواهد بود و این را غرض نمی خوانند که
چون دلش آن شاه را دوست میدارد پس خدمت او موجب خوشنودی دل آن عاشق صادق شد و این هم غرض دل خود ست که اینچنین
خیالات بیجا اکثر در دلهای مباحثان بی حقیقت که از راه رسم اخلاص محبت بو قفنمی کنند و خود هر چه کرده اند بغرض خویش کرده اند می آید
و آنجا ان صاف طینتان پاک باطن مثل این مترددان خباثت آثار را نیز قیاس بر خود بمان از مغرضان تصور مینمایند المرء یقیس علی نفسه [illegible]
آن عاشق شاه که مثالا مذکور شد هر عمل که نخواهد کرد در دل نشست خود صرف برای آن شاه خواهد کرد گو در اصل باعث آن حرکت حب دلی او
باشد که این را محسوب در اغراض نفسیه نمیکنند هیچ چیز از راه اغراض نفسانیه دیده و دانسته مثل این ارباب غرض نخواهد نمود تا منجمله اعمال

حاصل بیگانه عشق مست + حداد ساغر اگر چه گرد آن عقل و هوس را گرد و رنگ های علم را در اک خود کم ساغر عرفانیه ربانیان خاطر میگردیم و در وی معهود

همه مریم لیساد اعظم عشق و حول حولش که حامل الاسلام محمدیه خالصه است از راه کمال عنایت بی عاقبت و رحمت بی علت راه نموده و در

هو ... ما من ایمان داخل مرموده ایمان بار العوت نزول جود و محکم دارا ... الستی ارض والس برامدگان عاجز دست رس یاد در نگ کرده

محدث بست حضور و سود حولش نا نگمدار بالسوی خودی جولس عالمانه نا رگرد ... بعضی کسی را سرگردان و حیران لیسا ردا اللهم لا تکلنی الی نفسی طرفة

عین لیم نا حال الی المرشد ... الله سره الاقدس لحضرته نا خودم دار و با خودم نگذار + بی خودم دار و بی خودم مگذار + رباعی اگر من دوان

کو سر بدان حون + آباد کم خانه ویران حون + سودای کسی عمور در بیش دراه صدر لقا نوام سلسله جسمان حون + مراد آنکه حال الدنیه

سیم مراتب میر سلوک سار من دل اردست راده محبت وار ادب ... طرق حدث حوث امان جا عماد و سب لقوی کر ساعد ... عمل ... اطل

و حکم مسرعان دور از حادثه نقل بخیال جو آرام از رسم حول مدار دو ... ترک اسباب ... مقرر ... ذکر ... الکی محض از راه

استحکام نسبت توکل واعتماد بر حضرت حرکات سودائیانه سار ... بود دار ... مرادی که ... قتل ... ترک لباس و دعوی سودای محبت

کسی از با سودای توانقید ... بود کر ... نهم من عالم آمد ملک مدلی تو طیره ... کلام ... ومعاش ... وحیدی لطر ... سودائی

حقائق و معارف معمول شان ... ساخته آخر کار ... سلسله الارادت حضرت ... مرشد ... که چون ... عنوان ... کرم حافی

من سود از ده گروه ... جمع ا ... گردا ... سدی ... محمدی در نکوی ... وابسته ... کند ... ایس ... جانب قرآن دارم

که حول ... عبادات ... وعبادت محمدیه خالصه گردا مده ... آدم ... اکار ... سرایمان ... شریعت ... حامه ... گرحال مصدق خاتم

النبیین علیه الصلوة والسلام ۵ -

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی لا اله الا هو ... سبحانه وتعالی عما یصفه الواصفون والصلوة والسلام علی رسوله محمد کلما ذکره الذاکرون وغفل عن ذکره الغافلون

وعلی آله واصحابه الذین هم السابقون المقربون **اما بعد** ... الواحد ... والامانة ... الا ما هی ... البدایة

ومقدمة السعادة والله تعالی یهدی الله من یشاء ... مرسل من ... الذین ... ارادا ... هم وتکلم

من الصالحین فی الدنیا والآخرة ... کلمات ... الی ... العمل الصالح الذی ... الی الحق ... ویتوبون

توبة نصوحا کما تلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ومن لا ... السعادة ... اصلاحی

... الذی ... فی ... یا ایها الذین آمنوا توبوا الی الله ... آمنوا

... الله لا اله الا هو الحی القیوم

الذی ... یعلم ما بین ایدیهم وما خلفهم ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم

... التواب ... الذی ... الرحیم

وارده در رجوع الی الله و توبه و استغفار از گناه

رجوع الی الله عبارت از آگاهی ... سبحانه ... و نیکو ... حضرت ... منور ...

تا اعتقاد است که دوستی و اطاعت و محبت و خلوص با شاه دارند و ارکان سلطنت اند و شاه هم از کمال عنایت و بنده نوازی و محبت و اعتماد خلعت بات
خویش پوشانیده همه کار و بار سلطنت بلکه خود از کارهای ملکی و مالی بایشان حواله کرده است که هرچه میخواهند حکم میکنند و هرچه میخواهند میدهند و اطاعت حکم
ایشان عین اطاعت حکم پادشاه است و خلاف حکمی ایشان عین خلاف حکمی شاه که بی مرضی و امر سلطان هیچ فعلی و قولی ازین مرضی شناسان
فراج دان بظهور نمی آید در دیوان خاص هم محرم خلوت اند و از اسرار باطنیه خفیه خبرگیر و هم بتمها واقف اند و در دیوان عام هم صاحب منزلت اند و در احکام
ظاهریه جلیه نیز مطلع اند و پاس همه مراتب میدارند بلکه چه جای رفتن ایشان در دربار اکثر از راه کمال آرایش و الطاف برای افزودن تخصیص و اعتبار اینها
شاه خود در بنده خانهٔ ایشان میرسد حال این دو بنده بالطریقیکه شایان مرتبه سلطنت است رو در اجلال میفرماید و خانه خالی از اغیار اینها را بیت المعمور
از جلوه دوست میگردانند پس معاملات حضرات انبیا علیهم الصلوة والسلام که با حق تعالی است از راه اجتبا و قبول است و کسب و سلوک را دران مدخل نیست
که معامله حق است بعید اختیار خویش را درین امر هیچ گنجایش و قصد و اراده خود را درین باب هیچ دخل و کار و بار حکام و توجه ایشان بسوی وحی اجتبائی از راه
کوشش و سعی خود است و بزور عقل و پای استدلال میخواهند تا آنجا برسند که معامله عبد است با حق و ظاهر است که بندهٔ ضعیف بی سر و پا در ان بارگاه کبریا تا
کجا خواهد رسید و در کدام قطار خواهد بود و در چه شمار خواهد آمد و مثل اولیا رحمة الله علیهم درینجا مثل چون مصاحبان و خواصان محرم است در سرکار پادشاه که
بی تکلفانه در خلوت خاص و مقام قرب بایشان سخنهای اسرار و اشارات و بشارات بمیان می آرند و اینها را خوش و خورم میدارند و تلقین طبع خود هم میفرمایند
اما این وارستگان لطائف گورا حکم آمدن دیوان عام که سلامگاه همه خواص و عوام است نیست و لائق باربابی انتقام نیند و مثل کمل مشائخ ارباب جاه
پیغمبر علیه السلام که اولیاء مرجوعین و ارباب تکمیل و صاحبان کمالات نبوت و مسند نشینان صدر امامت باشند چون نائبان وزیر است در دربار سلطانی که
بسبب تبعیت او در نیابت آن وزیر در خلوت و جلوت همه جا ایشان را بجای نصیب بار میدهند و تفضلات بی غایات شاهانه میفرمایند و معامله که با اینها
است همان معامله با نائبان از دستخط کنانیدن و حکم رسانیدن و امثال این بتبعیت و طفیل منیبان درمیان می آرند و بر مرتبهٔ همان منصب قائم میکنند
همین فرق اصالت و تبعیت است و بس که با منیبان این معاملات بالاصالة و بلاواسطه است و نائبان را بتبعیت منیبان و وساطت ایشان نصیب می گردد
که بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اخبار از همین معامله مینماید و مراد از علما همان اولیا و حقیقت شناسانند که بعلم لدنی مشرف گشته اند این علمای
لفظی که صرف از معانی کان و یکون واقف اند و دیگر هیچ نمیفهمند و راه قرب باطنی با حق سبحانه ندارند و در طلب دنیای دنی سرگردانند و خوش آمد جابکوی
اغنیا می نمایند و از جمله وظیفه خواران و کالمتوسلان اینها هم باشند علماء راسخین همان اولیاء مرجوعین اند و ورثة الانبیا همان صاحبان کمالات نبوت
اند و الشیخ فی القوم کالنبی فی الامة مصداق حال همان اکابر است و مثل قاضیان و مفتیان و علما و فقها چون پیشکاران و محرران و چله برداران و
سررشته داران دفتر دیوانی اند و دیگر اهل مناصب از خدمات باطنیه مثل بدلا و نقبا و اوتاد و غیرهم چون اهل خدمات جزئیه مثل خانسامان و بیوتات و داروغه
و مشرف و عامهٔ مومنین و مسلمین مانند نوکران و احدی منصب داران و ملازمان سرکار و متعینه و متوسلان و وزرا و امرا که علی قدر مراتب داخل در سررشته
و ملازمه نوکری اند و کفار و منافقین چون باغیان و طاغیان که قابل جهاد اند و ملحدان و مفسدان دیگر چون قطاع الطریق و دزدان که لائق تنبیه اند و
تلک الامثال المذکورة و امثالها نضربها فی الکتاب للناس تفهیما و ما یعقلها و لا یفهمها الا العالمون الذین اتوا الله بقلوب سلیمة و اولئک هم المهتدون
الجمله طریق رسای وصول الی الله طریق محبت است هر قدر توانی محبت رسول و آل و اصحاب او در دل خود قوی سازد و رابطه و اعتقاد با بندگان برگزیده
است او بهم رساند که قوت ایمان عبارت از شدت محبت است و راه بسوی حق همین راه الفت است که جذبه از جذبات الله برابر عبادت ثقلین است
رزقنا الله و ایاکم تبعیة حبیبه علیه الصلوة والسلام و ثبتنا و ایاکم علی الطریقة المحمدیة والشریعة المصطفویة للمصنف سه کار ما عشق و یار ما عشق است

نجات کشته مقصود اصلی دارد این جمیع حرکات محبوبانه را بلحاظ یاری و کار خود مشغول باشی و در هر امر و هر چیز مشاهده احاطه الٰهی کیف ما کان دارا
همه جا حاضر و ناظر دانی ان الله بکل شیء محیط زیرا که هیچ موجود بیرون از احاطه وجودی او نمی تواند شد و الا آن را موجود بچه طور توان گفت هر چه هست از موجودیت
و معلومات هم در احاطه وجودیه و علمیه او ست حق و سعه و انکشاف همه موجودات عالم در وست چنانچه ابتدای همه از وست و الیه المصیر و هو علی کل شیء قدیر
پس اگر صاحب نظری خود در آن کار نه در هر سه ترا نگاه عبرت درست باش و نتیجه و ثمره هر قول و فعل را اول در نظر آرد و چشم بر انجام سعادت کسادت بر تحصیل کوئی
عاقبت گذار ع مرد آخر بین مبارک بنده ایست زیرا که هر فعل و قول را آخری و انجام آن دیده فعل می آرد و اعمال الله مستلزم برکات الحرکات
و بعضی ست که ابتدا حلاوه و انتها [illegible] محکی از مرگ گریز نیست و آخر الامر با ما همه کس را باید مرد و مبادی از وست بعد از [illegible] احوال سالم
و ما سعید [illegible] کمست عمر و دولی بروش مشابه ست سیما چون رئیس از عالم [illegible] است نامد که از ره عاقبت اندیشی همت خود را
بر حال انجام مصروف و متوجه دار و معنی کر نادات صالحات باشد [illegible] مشغول بکارهای آخرت باشی و [illegible] و انقضای اوقات
آدمی بعد [illegible] صبح خود [illegible] آن روز [illegible] آخرت [illegible] گردانی و ما تقدم گرامی اعمال حسنه هست
اگر مشغول بکار دنیا [illegible] مصالحه [illegible] و سالک [illegible] انما الاعمال بالنیات و الله عالم الاسرار
و الضمائر [illegible] مشغول بکار [illegible] است [illegible] آن جائز ست [illegible] اکبر [illegible] است
آن انسان کارهای دین [illegible] کمال [illegible] توکل [illegible]
و الغفار [illegible] اسباب [illegible] خاطر [illegible]
و احتیاجات [illegible] احتیاج [illegible]
دخل [illegible] کارهای [illegible] دیگران [illegible] توکل [illegible] بحکم [illegible]
و اصلا السوی [illegible] این کار علیحده است [illegible] و الله ذو الفضل العظیم [illegible]
و صلی علی کثیر من عباده المومنین و من یتوکل علی الله فهو حسبه و الله یحب المتوکلین [illegible] الاسباب [illegible]
السلام علیه [illegible] الرزاق [illegible]
[illegible]
[illegible] الحکم الا لله [illegible]
فلیتوکل المتوکلون [illegible] انقطاع از اسباب [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] مرشد [illegible]
[illegible]
[illegible] حضور الٰهی [illegible]
[illegible] تمام کرده [illegible]

که خطرات ماسوی خلل انداز خاطر نشود و دل را پراگنده نسازد و حجاب دیده بصیرت نگردد و این رجوع باطنی ست که چون استحکام میگیرد تعبیر ازان
بحضور می کنند و چون دائمی و لازوال میشود و ملکه نفسیه میگردد شهود و مشاهده میخوانند اما رجوع ظاهری تطهیر ظاهر ست از حدث و خبث و نجاسات
ظاهریه و اجتناب از منهیات شرعیه و اشتغال بطاعات و عبادات بدنیه و تذکر اذکار لسانیه پس باید که مدام ظاهراً و باطناً راجع الی الله باید بود
و متوجه آن طرف باید ماند و اگر بسبب کثافت نفس و طبیعت کدورت دامنگیر شده است تقصیری و فتوری در آگاهی باطنی واقع شود و تیرگی و بیجمعیتی
باطن رو دهد بشتاب متنبه گشته جهد بلیغ در وقوف قلبی باید کرد و با اهتمام تمام مشغول بذکر از لطائف خمسه که قلب و روح و سر و خفی و اخفی باشد باید بود
و سررشته ذکر را هرگز از دست نباید داد که بالخاصیة موصل الی الحضور و المشاهده است و در ظاهر تکرار کلمه طیبه بلسان آنسیا باید کرد و مع ملاحظه معنی آن
و بوقت گفتن کلمه لا اله الا الله در دل باید اندیشید که لا معبود الا الله و لا مقصود سواه و از تصور این معنی باطن را از گرفتاری ماسوی الله آزاد مطلق باید کرد و [illegible]
و نقوش صور کونیه را بالکل از قلب باید شست و اکثر در نماز با تطویل قرات باید نمود و در نوافل باید افزود که نماز عجب عملی ست موصل الی الله
اگر بجمعیت قلب خوانده شود که هیچ طاعتی و عبادتی بآن نمیرسد و بالطبع قرب خاص بقوت تمام ظاهراً و باطناً بطفیل صلوة رو میدهد اگر خدا
توفیق بخشد مدام در نماز باید بود و پس که مشرف شدن بحقیقت صلوة از منتهای مقامات سلوک ست که برتر ازان مقامی نیست و الصلوة معراج
المؤمنین غرضکه هیچ عمل برابر صلوة نیست هر قدر که در حالت نماز گذاردن نگاهداشت حضور قلب کرده شود و لطمانینت تمام تعدیل ارکان نموده آید
بتطویل قرات در نوافل و سنن دست دهد و بیشتر وقت درین خیر العمل صرف گردد عین سعادت ست و علامت قبول و اصطفاست و اگرچه این
عمل بظاهر کار عبد ست اما در باطن سراسر آئینه دار جمال باکمال معبود بحق ست تعالی شانه و جل سلطانه و هر قدر که تساهل و تکاسل روی حقیقی بلی حلاوتی
در نماز رو نماید علامت رد و اعراض او تعالی ست نعوذ بالله منه نمی بینی که بندگان مجازی چه قدر با ادب و ملاحظه پیش مالکان صوری دست بسته
استاده میشوند و محبان ظاهری چه مقدار بحث پابوس محبوبان صوری مینمایند پس حیف ست که بنده در حضور مالک حقیقی در حالت قیام اینقدر هم باادب
و ملاحظه نایستد و محب بنفس الامری از جناب محبوب تحقیقی در وقت سجود این مقدار سیر لذت نیابد حضرت مجدد رضی الله تعالی عنه میفرمایند که اگر نماز نمی بود عاشقان
چه میکردند آری عشق باید تا این کیفیت ظهور نماید بهر حال حق سبحانه تواب و رحیم ست تو بار گناهان باید نمود و استغفار باید خواند و هرگز مایوس از
جناب رب کریم نباید گشت و هر قدر که زندگی باقی مانده است این را صرف در یاد و عبادت او باید کرد ان الحسنات یذهبن السیئات و هرچند که حوادث زمان
و عوارض ناسعیه روی دل ترا از طرف کعبه مقصود بگردانند لیکن باید که همه وقت توجه عزم درست تو بسوی محیط اعظم که بموجب ان الله بکل شیء محیط محیط همه
موجودات ست باشد و هیچگاه بی توجه الی الله قرار نبود **رباعی** گر دعیه محیط دارد و سیاست + خاره خس این دست نگیر ذیلت + بحوائج قبله ما اگرچه
گردانندت + باید که بسوی یار باشد میلت + حاصل آنکه اگر اراده ثابته و داعیه قویه وصول مرتبه اطلاق حضرت وجود که محیط همه موجودات ست سبیل تحصیل حاصل توجه
ای سالک تو خود دارد و خیالچه هر آن بظاهر مانند سیل بهر طرف مائل و هر لحظه نیست بسوی زندگانی فانی تو مردم در دار دست بهیس باطن هم در علم خود میخواهی که هر لحظه بهمان
متوجه باشی و سیر الی الله تعالی و حالت فنا فی الله و بقا بالله بهم رسانی و نسبت قوت معیت باطنی حاصل کنی پس خار و خس تشویشات و علائق اعتبار این عالم
دامن عزم درست تو نخواهد گرفت و مطلق مانع رفتن راه هدایت نتواند شد که این امور دنیویه مثل کثرت اهل و عیال و فکر معیشت و پریشانی احوال سگ راه
بی عزمان بهانه جو میگردد و مردان اولو العزم را هیچ امر ازین چیزها مخل وقت نمیشود و از راه حق باز نمیدارد تو هم اگر طالب صادقی پس هرچند ترا [illegible]
این حوادث زمانه از حالی بحالی گردانند و روی دل ترا بطرف احتیاج ضروری آرند یا عجائب دلفریب مشتهیات نفسیه طبیعیه میسر گردند ترا بسوی خویش
کشند و از ان سو خواهند که رو گردان نمایند اما باید که در همه حال توجه باطن تو دگرانی و کشش قلبی تو بهمان بسوی یار باشد و بالطبع روی عزم خود

و ولایت تامه این همه صفات کبری نوع انسانی که در باب او بد العوده پرسید مصرح و مصرح بود و جود مسعود محمدی از مطلع معانی آن تلک
سعادت می درخشید و ملائکه عالیه که واعلان لفتد و مظاهر صورت کامله حق تعالی اند آمری در سعد و حاکمه ناطقان روح محکم پیری و بهال ...
هر صباح و برگ و گل و ثمر از نظر اسعد تماشا مکشید تحسین آن در سمکان در آن رمان در یک رو انسان و در واست همه اول کره آرا معائنه کرد
بهار گلشن انسانی را شامه در نظر صحیح آورده است ... احاطه داده که در آدم همه در باب او در تحسیس بهار بود و الله بصیر بالعباد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی امر الخلق فقدره تقدیرا واودع الامر فی ذرته تدبیرا والصلوة والسلام علی رسوله محمد ارسله بشیرا ونذیرا وعلی آله واصحابه تعظیما وتوقیرا
اما بعد فهذا الوارد التاسع والمائة المسمی بحمل الله وتصور الحمل الله حسبنا والتعریف وحکمة تعالی الی الیاس ... وتسکره ورسله والیوم الآخر
والتوکل علیه والرضا بالقضاء والصبر علی البلاء والتفویض کل الامور الیه والاعتماد الکلی علیه ودوام الحضور والمشاهدة واستحکام نسبة القرب الیه
درکونه حافظا فی کل الحالات والرجوع الیه فی کل الحاجات والتوجه القوی الی جانبه واسقاط الوسائط الا بتصور اسمائه وصفاته والاستهلاک والاضمحلال
فی شهوده والاستغراق التام فی نور وجوده ... بذلک الحمل المس ... ومن تولی عنه ... بالتوجه الی الکثرة الموهومة الامکانیة ...
الا انه فقد غوی ... الله ... من ... الاوهام ... الهادی ... السموات العلی ... ملکوت کل شیء من
العرش العظیم الی تحت الثری ... السموات وما فی الارض ویعلم الجهر ... الارض الاعلی ... لا اله الا هو له الاسماء الحسنی
یفعل ما یشاء ویحکم ما یرید وهو القادر المقتدر العلی الاعلی ... امری الی الله والتوکل علیه ... لا اله الا هو تبارک وتعالی

وارد در تفویض تقدیر و حقیقت تدبیر

تقدیر الهی را باطنی است و ظاهری باطن عبارت از اقتضاء اسما و حکم الهیه و حال ... مظهوریات خویش را مع احاطه علم حق سبحانه بران مقتضیات اسما
که حقائق موجودات است و تعین و تشخص آن حقائق در مرتبه علمیه باطنی امر متعلق است ... اقتضاء هر واحد از حقائق اسمائیه و اعیان ثابته
المفصل و این باطن تقدیر را اراده الله و مشیة الله تعبیر ... در مرتبه اثبات ... رأی لطف ... وهو العلیم القدیر و ظاهر
عبارت از حصول ظهورات اسمائیه و کون مقتضیات آنهاست در مرتبه کونیه که عالم موجودات ... ترتیب علمیه و ... علل و معلولات و استحکام
مرتبه تجلی اسما ... مطابق باطن تقدیر ... ظاهر میگردد و کائن در مرتبه امکان ... والله علی کل شیء قدیر
یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید ... عبارت از ... ظاهر ... بر ... گواهی علم خود برای تحصیل مطلوب ... اگر
... مطلوب حاصل می شود ... ظاهر ... تقدیر دیگر ...
... میگردد ... وکیل ... متوکلا علی الله
تمام ... الهی ... لا حول ولا قوة الا بالله ...
... توکل علی الله فهو حسبه نعم المولی ونعم الوکیل ...
الی العمر ... مرکز ...

غافل نباید ماند و این سررشته رجوع بباطن مرشد و توجه الی الله را در هیچ حال از دست نباید داد و از گفتار ما نباید کرد و باغوای شیطانی و تخیلات نفسانی
مایوس و ناامید از درگاه الهی هرگز نباید گردید و حبل متین رجا را مستحکم باید داشت که آن رحیم کریم کارساز و بنده نواز است باز عنایت می نماید و بندگان
باایمان را دوباره دری فرماید و باب هدایت می گشاید و رحمت بخش می آید قال یا ایها المومنون الخالصون و المومنون المخلصون لا تقنطوا من رحمة الله و لا تیئسوا من
روحه ان الله یغفر الذنوب جمیعا و الله یحب التوابین و انه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون قال علیه السلام اذا تاب العبد انسی الله الحفظة ذنوبه و انسی
ذلک جوارحه و معالمه من الارض حتی یلقی الله و لیس علیه شاهد من الله بذنب ناامیدی از رحمت حق تعالی کار شیطان است و در هر حال شیطنت دست نگاه
و امید مغفرت از جناب الهی شعار انسان است و سزاوار مردم باایمان خدا مکند که سررشته رجوع الی الله بسبب یاس تمام منقطع شود و مایوسی مطلق عدد از سعود
خویش حاصل گردد و ناامیدی ظهور کند و دروازه امید بالکل بسته و بشود که درهای توبه بسته شدن آنچه در روایات مرویست عبارت از پیدا گشتن همین
حالت ست که کیفیت مایوسی باشد نعوذ بالله منها مطلق گناه نکردن از کمالات مخصوصان نیست که کار ملائکه است و از خواص بیان مقیدان مقام معلوم
و ما منهم الا له مقام معلوم و اصرار بر گناه و قیام بر حالت تباه و نافرمانبرداری از راه ابا و استکبار کار ابلیس است و از بیان شیاطین الانس که گویا منجمله ذریات
ابلیس اند چنین عمل حکمی و ستمگری بظهور می آید و شرارت نفس خبیث مصر بر امر باطل می مانند و اطاعت امر حق هرگز نمی نمایند و گناه کردن از راه سهو
خطا و غفلت و جهالت و باز بران گناه بزودی ندامت کرده تائب شده باز ماندن از آن گناه کار آدم است که آیه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه
انه هو التواب الرحیم اخبار از همین معامله آدمیت آدم میفرماید و الحق که کیفیت عزیز تائب از حالت شخص صالح رنگ علیحده دارد و موجب ترقیات بسیار است
و شاب تائب محبوب پروردگار است که آن عزیز با وجود دریافت لذت آن جرم محض برای خدا ترک آن نموده و مخالفت با نفس خود فرموده و این شخص از کیفیت
آن امر اصلا واقف نیست تا ترک آن بر وی دشوار باشد ع زاهد بیچاره اینها را کجا لو کرده است * والذین اذا فعلوا فاحشة او ظلموا انفسهم ذکروا الله
فاستغفروا لذنوبهم و من یغفر الذنوب الا الله و لم یصروا علی ما فعلوا و هم یعلمون اولئک جزاؤهم مغفرة من ربهم و جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها
و نعم اجر العاملین و بدانکه مراد از کلمه آدم در اکثر جاها فقط ذات ابوالبشر که آدم صفی الله باشد علیه السلام نیست زیرا که اطلاق لفظ آدم بر هر فرد انسان
صادق می آید بلکه علی الاکثر ازین کلمه آدم هم ذات ابوالبشر علی نبینا و علیه السلام ملحوظ است هم تمام جنس ذریات او که مجموع افراد انسانیه من الابتدا الی
الانتهاء باشد منظور است و حال هر آدمی اینست که هم وقت کلمات ربانیه از اعتراف بقصور خویش در قلب او نازل میشود و سیئات او را محو می سازد و
موجب نزول رحمت الهیه بر ظاهر و باطن او میگردد و منتج ترقیات درجات قربت میباشد و الله رؤف بالعباد ما لحاصل دلالت لفظ آدم قطع نظر از علیت برای هر
فرد آدمی علی سبیل البدلیه درست است مانند اسم جنس لان اسم الجنس ما وضع لان یقع علی شیء و علی ما اشبهه کالرجل فانه موضوع لکل فرد خارجی علی سبیل البدل
من غیر اعتباره بعینه و قد یقصد به نفس الجنس لا افراده و قد یقصد به الافراد مستغرقا و یقع علی القلیل و الکثیر پس گویا آدم مترادف انسان و مردم است که هم
اطلاق آن بر منفرد درست است و هم بر جماعه کثیر صحیح چنانچه قول حق تعالی تائید همین معنی میفرماید و درین آیه کریمه بتکرار ثم تعقیبیه کشف همین سر می نماید
و لقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس یعنی سرنگون آئید به پیش جنس انسانی که شامل جمیع افراد خود است و شخص خاص
فرد اول او را که ابوالبشر آدم صفی الله است سجده نمائید و در حضور بندگان خاص حق که الملکین مخلصین اند سرکشی و استکبار نگراید رباعی ای درد اگر
ز اصل ذریت خبریست * دریاب که تفصیل با اجمال درست * در آدم بود ذریاتش پنهان * در تخم خیابان برگ و بر است * حاصل آنکه حقیقت
معامله و اصل کار اینست که همه فروعات منفصله جزئیه از ابتدا در استعداد اصول مجمله کلیه بالقوه موجود میباشند و حدید البصران او لوالابصار آن را
بچشم باطن می بینند و آنچه این عوام ظاهربین را آخر کار بنظر می آید خواص روشن ضمیر آن را از اول امر مشاهده می نمایند پس در شخص واحد ابوالبشر آدم علی نبینا

[illegible]

وخلوص چندان در صحبت باشد که کسب جمعیت نماید و این دولت از خدمت تو حاصل [illegible] این نسبت اوست نزاد دین امر چه دخل الا تا که در حضور باشد باید که
به برکت جمعیت بال و قوت نسبت تو بالفعل خود هیچ امر شوی یادش نیاید و همه خطرات فراموش کند گو از بخار رهاست و وقتی که بر در خانه بیماران قسم که بود
باشد و خدا نکند که معامله بالعکس شود ورنه در صحبت این غافلین در تو اثر نماید و پراگنده سازد نعوذ بالله من ذلک عقلمندی این اهل دنیا را باید این
که از تا در تفکرات و ترددات آن سرگردان باشند و امید و توقع اینکه حالا چنین میشود و چنان میشود و حیران و پریشان بگردند و بتوهمات بی ثبات
دنیوی گرفتار باشند و خود روی دل خویش را بسوی جذب الهی آرد تا این جنون به هوس عشق حقیقی ترا از زندان توهم اینکه چنین بکنم و چنان خواهم کرد
خلاص گرداند و بحالت فنافی الله و بقا بالله رساند و منقطع از همه ما سوی الله سازد و نور رضا و تسلیم در قلب تو پرتو اندازد و بالکل راضی بمرضی
الهی شوی و براه خودسری نفس و طبیعت نروی **رباعی** از عقل بمیدان جنون باید تاخت ٭ در زمرهٔ وهم خود برون باید تاخت ٭ عمریست که
از خویش جدا می تازم ٭ هر چند ندانم اینکه چون باید تاخت ٭ مراد از عقل اینجا عقل معاش است که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن باشد و از میدان فراغ
قلب از این گرفتاریها و از جنون جذبهٔ الهیه که حالت کشش باطن است بطرف ذات حق تعالی و از تاختن سعی نمودن و از زمرهٔ مرتبه [illegible] و هم تخیل و تصور باطل
و از برون تاختن بیرون آمدن و از کلمهٔ از خویش جدا تاختن بی اختیار خود زندگی کردن و حالات قیاس معاش بسر بردن و از ندانستن عدم ادراک حقیقت
و چگونگی این امر باراده و قصد خود حاصل آنکه هر طالب سعادت و سالک طریقت گفته آمد که ای سالک سعید ترا البته از دام عقل معاش که تفکر در امور معیشت و تدبیر آن
باشد رها باید گشت و از این ترددات باید رست که ضروری این راه است و فراغ قلب از این گرفتاریها بسبب غلبهٔ جذبهٔ الهیه که حالت کشش باطن است بطرف
ذات حق تعالی هم باید رساند و سعی و تقویت کیفیت جذبه بوقوف قلبی باید نمود و از مرتبهٔ تخیل و تصور باطل خویش که افکار دنیویه و تشویشات عقلیه بود بر
باید آمد و از راه بیان نعمت الهیه شکر آن اظهار حال خود کرده می آید که الحمد لله از عمری و مدتی این بندهٔ ناچیز همین طور فارغبالی و استغنا گذران دارد و
بی اختیار خود و بی دخل محض در امور معیشت خویش زندگی میکند و خلاف قیاس از اهل اسباب معاش بسر می برد و بمنه و کرمه هر چند ادراک حقیقت این امر
و دریافت چگونگی این حالت باراده و قصد خود هیچ نکرده و هرگز طریق تحصیل این [illegible] اطمینان قلبی نمیداند تا دیگران هم بیاموزد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء
والله ذو الفضل العظیم هر چه هست همه اثر رحمت لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم چه حول و قوت دلالت بر فاعلیت میکند و لا فاعل فی الوجود الا هو ممکن بیچاره
که مفعول محض است غیر از انفعال در بساط خود ندارد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید اگرچه ابنا هر ارادی مجاز بعض افعال ما که آنرا افعال ارادیه میخوانند منسوب بما
میگویند که زید چنین کرد و عمرو چنان اما اگر خوب فهمیده شود و نیک ملاحظه نموده آید معلوم گردد که فی الحقیقه مخلوق را که در خلقت خود ناچار است اختیار کجاست الله
خلقکم وما تعملون پس در امور اختیاریه که آنرا مجبوران باختیار خویش گمان می برند هم بی اختیاری است گو در بادی النظر افعال ارادیه از حرکات طبیعیه
ممتاز بود و باعتبار ظاهر حرکت مرتعش و غیر مرتعش یکسان نباشد در اصل و حقیقت میان عالم بی اختیاری است و در هر صورت افعال ارادیه و غیر ارادیه
اجباری است و انبعاث اراده هم باراده الله است و ما تشاؤن الا ان یشاء الله اسرای که تنها اندر لسان بنحو ظاهر بیان کند بعبر هر چند باعتبار رویه
رفتار و مشی هر واحد شما متوسط پاست و حرکت اقدام بنظر می آید و فعل الاقدام می نماید لیکن در اصل بلحاظ حقیقت کشندهٔ آن اقدام بهر طرف که میبرد
جان تنهاست و باین چشم ظاهر نه آن جان می توان خود را می بیند و نه آن فعل بیجان آمر استاده می نماید پس بجنبش بلا تشبیه آن خالق بیچون که لطیف مطلق است
بنظر هیچکس نمی آید و نه آن فعل بی کیف او که مستتر در همه افعال صادره خلق است می نماید و ما من دابة الا هو آخذ بناصیتها ان ربی علی صراط مستقیم واخذه سبحانه
بالناصیة لکل دابة عبارة عن تقدیر الاحوال و الحالات التی هی مکنونة علی النواصی بالقلم الذی جف بما هو کائن [illegible] ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن کل له قانتون
بدیع السموات و الارض و هو العزیز الحکیم ای حقیقت شناسان بی تحمل و سست یقینان بی توکل تدبیر هم اگر بنمائید با وجود سلسلهٔ تقدیر نمائید گر این [illegible]

در حسن حرف و بندر بای وحدت لشهود مے آمد و احقا ء سگر امد بی حرف واحد برو احدی و امداد حلوه نگاه نگاهی مرد مے نماید مرمرئی حس سدا
مگردیدہ ہم جیسے ہر برسہ سرادت ہاں واحد ظاہر مستوده و لطاہر العدار داحد سگرد والی غیر النہایة وحون ہاں واحد ہر ہر مرتبہ کہ استمد کا بد
و مرجع اللهقری الی نقطے کہ آمرتبہ قائم می ماند و دیگر ہای آرد بصورت ہم از لواحد مے شود و ہو سد و لعبده الہ مرجع الامور کلها کما مدت سمر
حاصل کلام آنکہ ہر یوم موم الدین سب اگر معنی النفس یک آنی کل یوم ہو فی شان و ہر وقت کوس لمن الملک الیوم لله الواحد القہار رواحت مے شود
اگر گوس موش اصغا ماند والله عالم علی امره لیکن لا یعلم سر من صادقین آنکہ آنچه رانی محمد صادق محمد رسول الله علیه الصلوة والسلام مقبول ست
و محمدیان خالص سان صامد مرات آن آرید و اعتقاد وارند کلمات صادقگیر دیگران ملعب لسوید و سیمان فرق دیگر دل راه مرید حی کند
مهید جودا سر یک کناره کرده مالع عقل را معوض سلسل ہم شوند ہر جوار قسم معرفت الشان مطابق آمد و حدیث و تحقیق محمدیان خالص کہ حدا و مد
محمد خالص اند آنرا عصر سما سند و ہر چه خلاف اسلام اصعا رسا سد که هند مهید سرکس سلیم گفته و سنده چسمان ست و اصدق
از حدا و رسول او محکس نیست و من اصدق من الله قیلا و از محمدیان خالص کسی زیاده تر مرحی وال حدا و رسول نگذشته نخواہد بود و حلو
الشان سا بد مدل ست مرجعه الشان الا کتاد الدین الخالص و المحمدیون الخالصون ہم المخلصون المطلوں لیس براوال صادق اس بالمان اکمل برکل
معمول علیه الصلوة والسلام که سراسر مطابق کلام الله و احادیث است فعا را د فهم با نص حودرا دخل بده و مرجع لو ہمات مطلوبه حودکن و اصرار
تمام عالم را ارسیصد حاضر سا رد عدد نهید لوکه کر حدار گفته دیگران مست حود ممرح می مند وازاں سکند مگر لو ساطه دیگران و لو اس امر را ہم در یافت
لس وسا طه دیگران قبول کردن سیرت او ساطه محمدیان علیه علیهم السلام مرل سودن حو سرا بد کی حسم لقص یکسا دیگوس ہر سئل سماع ان حروبا
والسادی الی سبیل الرشاد رباعی ہر چند زمین و آسمان ہی سمی لیکن سماعی کہ نشان ہی بینی امی لور نگاه لو عبارات سلف بد صری کہ
جان مے منی و مراد از زمین و آسمان موجودات سفلیہ دعا و سواد بدل معنی دیدل بجسم ظاہر کہ معنی روشن ست و ہم در آن تحسها طن کہ معنی
والنفس بود دارسا حس مرباحق کنه و حقیقت وار کلمه حسان حگوئی حال وار لو ر نگاه ہم معانی ظاہر کہ بود لعبارت ماسد و ہم معانی باطن
کہ بوسی لصرب بود وار عبارات تعبرات دارسلف مردم متقدم الزمان کہ سمعان و گذشتگان ماسد وہم متقدم بالشرف کہ عقلا و علما بوده
از مستدل معنی اصغا نکوس ظاہر کہ اسماع ماسد و ہم اصغا نگوس باطن کہ اعتقاد و اعتماد بود حاصل آنکہ حطاب عام ہر یکیه صاحب لصارت و بصیرت کرده
گفته آمد کہ ہر چند تو ہم موجودات سفلیه علویه عالم را آسمان وار آنها دانی و در دل ست معنی و آنچه لائق واصل ست میدانی لیکن کنه و حقیقت
حال و کیفیت وجود نیست حود دریافت نمی تمانی کہ حسان ہر شے را سمی و چگونه ہر امر را نمی دانی لیس دریاب ای کسکه ہم معانی ظاہر تو کہ لو ر
لصارت ماسد و ہم معانی باطن کہ روشنی لصرت بود بجهت متعلق و موقوف تعبیرات مردم متقدم الزمان کہ سلف و گذشتگان ماسد وہم متقدم
مردم متقدم بالشرف کہ عقلا و علما بوده ست ومعرفت کہ نکوس ظاہر حواس اصغا می نام آن کرده و نگوس باطن حود اسماع اسم آن اعتقاد و اعتماد نموده آن حرفی
جان حرفے منی و جان حسن میدانی و الله اعلم بحقیقة الحال ان الناس لا یعلمون الا العلم الذی بما او لو سهو الا قلیلا ان یشعرون بالنظر الی علم الحق الا البعض
الذی حدث منهم باتمام العلم الوجودی مع الجهل الا مکانی و یسمی علما السر ما وان الظن المذکور لا یغنی من الحق شیئا و السحق الحق و لقول الحق و یهدی من
یشاء الی الحق ای الشان جهول ہر چیز را کہ تو در زعم حوش آن حسن میدانی و می منی و نقش و شکل ہم سا مده گمشده دیگر الست کہ ادر
مسعد اور کرده و با عبارات معبران ست کہ تعبیرات مختلفه برای کار روائی حود مقرر نموده اند حه از مسان ذر بیان حود آسمان و زمین را
تعبیر بعا تعبیر کرده و آسمان و زمین در خیال خود منداسد و می بیند و اہل عرب در مقابل ایشان آسمان و زمین را سما و ارض نام نهاده سماو ارض

یعنی در عالم گذران فقر و درویشی نه بجاه ظاهری از دوری کثرت مردم و لوازم تجمل ظاهری از اسباب و اثاثه خارجی باشد و به فقیر و درویش را فکر خرج و سبب
و نه تردد بار و جل آن سبب اطمینان خاطر می سازد زیرا که از این چیزها فقیر را هیچ در کار و ضرور نیست که متاع خانهٔ فقیر و درویش همین جنس گران بها و کیمیای اخلاق
حمیده و اوصاف پسندیدهٔ باطنی است که تسلیم و رضا و صبر و توکل امثال این باشد ع بادشاهان مال است و ما فقیران حال است ۞ فالحمد لله رب العالمین والصلوة
والسلام علی رسوله محمد و آله و اصحابه اجمعین ۞

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی حسنه واحد مع کثرة العبارات و من آیاته اختلاف الالسنة والتعبیرات له ما فی الارض و ما فی السموات و هو الموجود بالذات والصلوة والسلام
علی رسوله محمد وسیلة النجات و علی آله و اصحابه ذوی الکمالات **اما بعد** فهذا الوارد الثامن و المائة هو المسمی بالبیان الواقعی الواقع هو اسم لمرتبة
حصول الوجود للموجود فی حد نفسه لذا سمی بنفس الامر ایضاً والامر الواقعی هو الامر المنسوب الی الواقع فالموجود الذی حصل له الوجود من نفسه یکون الوجود
عین ذاته او مقتضی ذاته کالواجب فهو موجود واقعی حقیقی والموجود الذی حصل له الوجود لغیره لا بنفسه ای لا یکون الوجود عین ذاته ولا مقتضی ذاته
کالممکن فهو موجود واقعی اعتباری واعلم انک اذا علمت ان الواقع عبارة عن حصولیة الوجود للموجود فعلم بهذا ان نفس الواقع فی الحقیقة هو نسبة ذاتیة التی هی کائنة بین
الوجود الذی هو منشأ الانتزاع ویقال له بالموجودیة والوجود الذی هو الامر المنتزع وحاصل معنی الکون والحصول فی المحاذات الکائنة التی تکون بین الموجودات
الکونیة والوجود الظلی فالموجود الواقعی الحقیقی هو الحق سبحانه لا موجود فی الحقیقة واقعاً الا هو و هذا معنی ما قال الاقدمون من الاولیاء لا موجود الا الله والموجودات
الاخر فی عالم الامکان کل واحد منها موجود واقعی اعتباری ویقال له الموجود الواقعی المجازی و هذا مراد العلماء المحققین ما قالوا حقائق الاشیاء ثابتة و هی
موجودات واقعیة لا اعتبارات محضة لان لها الوجود الواقعی المجازی ولیست موهومات صرفة کما زعمت الملاحدة الزنادقة کالبعض من صوفیة هذا الزمان
فاعلم ان الحقیقة والمجاز کلیهما اعتباران واقعیان فمن له الوجود فی الحقیقة هو الموجود الواقعی الحقیقی والموجودات المجازیة الاخر نسبته ذلک الموجود الحقیقی
کالمعدومات ولیس لها وجود الا انما هی امور اضافیة و شمت رائحة الوجود بذواتها من له الوجود بالمجاز هو الموجود الواقعی المجازی ولیس متعلقا بفرض
الفارض لا یرتفع برفع احد من المفسرین و هو موجود لنفس الامر وان کان امرا اعتباریا کملازمة طلوع الشمس و وجود النهار لانهما امران اعتباریان
لنفس الامر یان ولیسا متعلقین بفرض الفارض و حاصلنا عن هذا البیان الواقعی ان ینکشف علیک ان الحق موجود والغیر معدوم مع ان الخلق خلق
والحق حق والعبد عبد والرب رب لا یتحد الحق بغیره ولا یحل الغیر فیه و اثنینیة موجودات العالم متحققة فی الواقع والواحدانیة الالٰهیة ثابتة فی الحقیقة و
هذا هو التوحید الذی دعی الیه الرسول الکریم علیه الصلوة والتسلیم ولا یفهمه الا من اتی الله بقلب سلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم ۞

وارد در اختلافات اعتبارات و ارتفاع توهمات

منشأ اختلاف تعدد و کثرت است پس تعدد و تکثر اشیا فی انفسها موجب اختلاف ذوات الاشیا است در همدیگر از یکدیگر و تعدد و تکثر اذهان و افهام و
سبب اختلاف بیان احوال آن اشیا است در نوع انسانی و حیاتیه اشیا مختلف الاوصاف الاحوال اند فی حد ذواتها همچنین بیان احوال آنها مختلف التعبیرات
والتحقیقات است در افراد انسانیه و منشأ تعدد و تکثر در اصل مرتبهٔ وحدت است که کثرت از تکرار واحد پیدا میشود و همان اجتماع وحدات است که بصورت
کثرت بنظر می آید پس کثرت محل تفصیل وحدت است که آن معنی مجمل را مفصل می سازد و با نواع متکثره باظهار می آرد و وحدت باعث
وجود کثرت است که همچنین موهوم را موجود می نماید و قائم می دارد لهذا هر کثرت را وحدت لازم است مثلا عشره که اجتماع ده وحدت است یک عشره است
و علی هذا القیاس هر صورت کثرت یک هیئت مجموعی است و هر مرتبهٔ عدد را همان وحدت که قائم می دارد و اظهار می آرد و اینهمه مراتب اعداد

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الرحمن الاعلی ذی المجد والعلی والصلوة والسلام علی رسوله محمد المصطفی وعلی آله واصحابه ائمة الهدی اما بعد فهذا الوارد السا[illegible]
ولائه هو الهادی الی الطریق الرقیق ثم الطریق والرفیق الاعلی هو الحق سبحانه وما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من
ذلک ولا اکثر الا هو معهم فعلیکم یا ایها المؤمنون ان تجدوا [illegible] بصورته تعالی [illegible] لعل الله [illegible] التوفیق [illegible] فی طریق سلوک [illegible]
الذی هو مسلک اولیائه [illegible] الی سبیل [illegible] والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا وان الله لمع المحسنین [illegible]
دل [illegible] علی [illegible] هذه [illegible] فاسعوا الیه الوسیلة [illegible] المرشد الکامل من المحمدیین المخلصین [illegible] رسولهم [illegible]
وما کان [illegible] الطریق المحمدی [illegible] الرسول والذین [illegible] الرسول [illegible]
[illegible] علی [illegible] واصحبوا صحبتهم وادخلوا فی حلقه ذکرهم [illegible]
والاعمال [illegible] الاحیاء [illegible]
[illegible] والانعکاس [illegible] دوام المشاهدة [illegible] وکذلک الله یهدی من یشاء من عباده والله [illegible]
[illegible] علیهم والمؤمنون اولئک علی هدی من ربهم واولئک هم المفلحون [illegible]

وارد در فنای هستی ناپایدار و ترغیب بصحبت اخیار

[illegible] هستی [illegible] نهایت کم فرصت [illegible] صد سال زندگانی [illegible] عمر [illegible]
[illegible] عرصه طویل [illegible] هر گز [illegible] آن [illegible] علوم [illegible]
[illegible] آن عرصه بخاطر موجود [illegible]
[illegible] و کلان سالی [illegible]
[illegible] معلوم [illegible] کل [illegible] الموت [illegible]
که اگر بالفرض عمر طویل هم [illegible] موجود می باشد [illegible] معدوم و موهوم محض است که [illegible]
[illegible] آن [illegible] موجود فی الخارج [illegible] لازم [illegible]
لازم [illegible] کامل [illegible] هستی [illegible]
[illegible] ما سوی الله [illegible] حضور [illegible] آگاهی بحق تعالی [illegible]
[illegible] طریقه محمدیه [illegible] ظاهر العبادت و باطن [illegible] عقیده صحیحه موافق کتاب و سنت [illegible]
[illegible] اخلاق حمیده [illegible] صاحبان [illegible]
محبت و [illegible] در مقام توکل و تحمل و تسلیم و رضا [illegible]
[illegible] صحبت [illegible] ایشان [illegible] حواس [illegible]

میدانند و می شنیدند علی هذا القیاس تعبیرات متکثره ارباب لغات دیگر در هر ملک هر شئ را آنچه از قوم خویش و پیشوایان خود شنیده اند و دریافته اند همان
شئ میدانند بلا تردد و همان شئ می شنیدند بلا شبهه پس صدق علیه هر اسم آنچه که اسماء مختلفه فی الحقیقة از روی قطع نظر ازین تعبیرات معلوم نیست که حیثیت
زیرا که هر تعبیری که کرده خواهد شد مثل همان تعبیرات دیگر اعتباری خواهد بود و دست بیان پرده از روی مرتبهٔ لا اعتبار نخواهد گشود و جمال شاهد
لا اعتبار بحت بحیثیت خود در نخواهد نمود پس این همه الفاظ و معانی دیده و دانسته را و صور و نقوش کونیه را از صفحهٔ خاطر و لوح دل محو ساخته تخلیهٔ قلب از
ما سوی الله کرده توجه خاص بی هیچ کیفی به تجلی لطرف مرتبهٔ لا اعتبار محض و ذات بحت تعالت و تقدست پیدا باید نمود و مدام مستغرق در شاهد
آلهیه باید بود و زنگ صور کونیه را که بسبب کدورات جسمانیه و ادراکات حسیه از مدت العمر جا گرفته است از آئینهٔ دل باید زدود و تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس
باید فرمود تا صفای باطن بخوبی تمام حاصل آید و حجاب بالکل مرتفع شود و جلوهٔ توحید بوجه احسن رونماید و حق الیقین نصیب گردد آنگاه خواهی فهمید که
الحق همه او ست و سبب پیدائی همه اوست له ما فی السموات و ما فی الارض و الیه ترجع الامور کلها و هو یبدئ و یعید و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله
لا اله الا هو و هو علی کل شئ شهید ای بندهٔ مغرور بوهم خودی از تسرک انانیت خویش که راه گمراهی ست بگریز تا تاه [illegible] و از توهمات دوئی که
مانع آگاهی ست بیرون آ تا محجوب نگردی حالت قرب هم اگر چه بلحاظ خویش ست خبر از بعد میدهد که استغراق تام در حضور و شهود میسر نشده که تقنیه نزدیکی
هم اگر چه از انیت ست بدوری میکشد که تقرب کامل نصیب نگردیده و وصل بلا فصل که بزرگان در کتب سلوک بیان کرده اند در فهم قاصر
این فقیر از احاطهٔ تعبیر بیرون ست که اطلاق لفظ وصل هم دران موطن از کوتاهی عبارت ست و سوی او بیا و ذات او تعالی که مبرا از همه فنا خالست
بیچون و بیچگون ست و چگونگی معیت و قربت آن نیز در بیان نمیگنجد بهر حال حاصل همه سیر و سلوک است که خود را بحیال خویش هیچ نیز انگاری که
ترا پیدا کرده است او ترا می شناسد و هرگز بدانست خود در میان مباش دارندهٔ تمام عالم ترا هم بطوری که دارد دارد صنع الله الذی اتقن کل
شئ و هو العلیم الحکیم غرضکه مدام حالت نفی ما سوی و اثبات حق تعالی در نفس خود راسخ باید داشت تا مقام فنا و بقا نصیب گردد و بالکل از خود تهی گشته
معمور بسبب حضور و شهود حق گردی بمضمون کریمه رباعی ای درد بیابی تو صبوری از وی : بعد ست لقربسا هم ضروری از وی : دنیا چه و عقبی چه دوئی
هجران ست : آنجا هم اگر تو نئی تو دوری از وی : مراد از صبوری باقی دل سیر شدن و از طلب باز ماندن و از لفظ نارسائی و از قرب وصول مرتبه کمال حق
و از ضرورت لازم و از دنیا زمان حیات حیوانیه و از عقبی زمان لقاء روحانی بعد ممات جسد و از دوئی امتیاز من و او و از هجران جدائی حاصل آمده تنحصر
موهوم خود ایما کرده بلفظ تخلص منا دا ساخته گفته آمده که ای فلانی تو که مقید بتعین خاص عبدیت هستی هرگز هیچگاه دل سیر از وصال محبوب مطلق
نخواهی شد و از طلب و جست و جوی آن مرتبه بی انتها باز نخواهی ماند که در هیچ حال تجلیات غیر متناهیه حق تعالی تمام می شود و نه ظرف وسیع
حوصلهٔ حقیقت انسانیه پر میگردد در عین حالت وصول بمرتبهٔ کمال حضور و شهود که معبر بقرب ست بعد از مرتبهٔ کبریای ذاتیه و نارسائی تا مدرک
علیای ذات غنیه نصیب بندگان ست و لازم استعدادات قاصرهٔ ایشان چه در دنیا که زمان حیات حیوانیه است و چه در عقبی که زمان لقاء
روحانی ست بعد ممات جسدیه زیرا که امتیاز من و او همین حقیقت هجران و جدائی ست و دران عالم آخرت هم اگر تو همین قسم رفع امتیاز
خودی موجود خواهی بود چنانچه درین عالم دنیا هستی لیس الله و در انبساط عینیه و اتحاد خواهی بود و مانند همین عالم از مرتبهٔ عبدیت خود سیر آن
نخواهی نهاد و با علم و امتیاز ماندن ارواح بعد از مرگ امر یقینی ست که معاملهٔ جزا و سزا متعلق بآن ست و تمام کلام الله و احادیث مخبر ازان
اللهم انا عبدک و انت ربی لا اله الا انت فاغفر لی فانه لا یغفر الذنوب الا انت ۞ ۞ ۞

گردی و کرام گرامی [illegible] باطل [illegible] محبت [illegible] دو رباعی که آساری [illegible] جاری [illegible] سر [illegible] گشت و
[illegible] را [illegible] همه [illegible] نسالات [illegible] آه و افسوس جدائی بزرگان که [illegible] کار [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] محبت و [illegible] و بعید [illegible] اگرچه [illegible] ظاهری [illegible] شده [illegible]
و [illegible] موجود [illegible] هر روز [illegible] و صحبت جاری [illegible] عالم [illegible]
[illegible] السلام علیکم یا اهل القبور [illegible] و هر لحظه [illegible] گوش [illegible]
[illegible] حدا [illegible] راه [illegible]
[illegible] عالم [illegible] جهان عالم ارواح [illegible] آن حضرت [illegible] اولیاء الله [illegible]
[illegible] عالم ارواح [illegible] آن عالم [illegible] آن ارواح
[illegible] عالم [illegible] عالم آمده [illegible]
غفلت [illegible] معارفت [illegible] جدائی بزرگان دل و جگر [illegible] حالا دلی [illegible]

[illegible] دار و [illegible] **رباعی** [illegible] جدائی [illegible] حسرت [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] عمر [illegible] جدائی [illegible] باعث ترتیب [illegible]
[illegible] بزرگان [illegible] بزرگان [illegible] صحبت [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] جمع [illegible] حضور [illegible] حضرت [illegible] الله [illegible]
[illegible] آنحضرت و معاملاتی [illegible] و خلق [illegible] اختیار [illegible] حال [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] سبحان الله [illegible] معقول [illegible] حقیقت [illegible]
[illegible] عالم و عالمیان [illegible] عالی [illegible]
[illegible] ارشاد [illegible] مخلصان [illegible] خلوت [illegible]
و حال [illegible] اطاعت و عبادت [illegible] کاروبار [illegible] صحت [illegible]
[illegible] احباب [illegible] حقوق جاری [illegible] ضعف [illegible] طاقت [illegible]
کمال [illegible] مطالعه [illegible] امور [illegible] حال [illegible] استقلال [illegible]
[illegible] معاملات احباب [illegible] کمالات [illegible] دوست [illegible]
العالی [illegible] جسم [illegible] آنحضرت [illegible] حال [illegible] حضرت [illegible]
[illegible] صانع [illegible] خامه [illegible]
[illegible] آن [illegible] لطف [illegible] چشم [illegible]
[illegible] چشم باطن [illegible] رباعی [illegible] صاحب [illegible] الله [illegible]

در هیچ حال خود را از رسیدگان نه شماری که سلوک طریقه تمام کرده باشی و همیشه خود را محتاج توجه ایشان دانی و مدام با صحاب حال و
انکسار و دست بستگی و نیاز پیش شو و بحقیقت رجوع دل بطرف ایشان داری و سراسر در رضای ایشان کوشی و عنایت و قبول ایشان را
عنایت و قبول حق دانی و غضب و رد ایشان را غضب و رد حق فهمی که اینها عالما بندگان برگزیده حق تعالی قوی ترین سببهاست برای وصول الی الله
و هر که رسید بهمین طریق رسیده اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده بشتاب ای زبان خود را دریاب و کل قدم باد و الا وقت از دست میرود و
زمانهٔ آینده هم چون زمانهٔ گذشته طی بهرگی میشود و ندامت و حسرت ابدی دامنگیر حال تو خواهد ماند والا یا دیجوب و مهجور خواهی بود توسن عمر من و تو
هر وقت گرم رفتار است و هر دم مثل قدم دام در دوادو فاعتبروا یا اولی الابصار رباعی سوی اجلم بسکه مفرور بدم ست + هر دم بی قطع راه
نقل قدم ست + وای در دیگو شمن صدای کریال + بانگ جرس رهروان عدم ست + حاصل آنکه زندگی تیز رو برباد پای نفس سوار است و در هر دم پاره
از عمر کم میشود و پس هر نفس برای طی کردن عرصهٔ زمان بمثابهٔ قدم ست برای قطع نمودن مسافت مکان و در گوش باهوش اهل درد که از دنیا دل برداشته
هر ساعت صدای عبرت فزای کریال کوس الرحیل می نوازد و گویا آواز رحیل کاروان گذران از این غفلت زدای بیدار نما ناله جرس مسافران راه عدم ست که شب و روز
می آید و ندای نقیب سواران جان و تن ست که پس ماندگان را آواز میدهد فاعتبروا واستعدوا له بالتشمر ولا تکونوا من الغافلین و چه جای ذوی حیات
بی ثبات که همه موجودات نباتات در معرض زوال اند و در گردش زمانه پامال و تری الجبال تحسبها جامدة بهذا الاعتبار جامدة و شکسته و هی فی الحقیقة
لحاظ انقضاء الزمان و تحلل اجزائها تمر کل حین مر السحاب و تصیر بمرور الدهور کان لم تکن و تطهر الارض علی مکانها مستریحة کل من علیها فان و یبقی وجه ربک
ذو الجلال والاکرام ای صاحب هستی بی اعتبار و زندگی مستعار حاصل عنایت درین سرای نامرادی هیچ فوت ست هر کمالی را زوالی و مآل زندگانی درین
جای فانی موت ست کل نفس ذائقة الموت همان بهتر که علاج واقع حتی المقدور قبل از وقوع از طرف خود باید نمود تا فائده و نفع کند و مثل مراجعت
ظاهره که میل اجزاء عنصریه ست بسوی انحلال باطن هم رجوع که توجه نفس بجانب حق تعالی باشد باید فرمود و باید حضور دائمی بر قلب باید گشود تا ظاهر
باطن از روی انقطاع ازو باد و توجه الی الله درین معامله گسستن و پیوستن یکسان شود و گذاشتن دنیا و ما فیها بر نفس گران نگردد و نفاق که تخالف میل بدن
و توجه روح ست مرتفع از میان باشد و چنانچه ترکیب جسدی مستعد محل شدن در سفلیات گردید همچنین جوهر روح نیز آماده رسیدن در علویات گردد
مومن همان ست و مسلم عبارت از آنست که ظاهر و باطنش در طهارت و محبت و عبادت و عقیدت و امثال این امور در همه اعمال و اوصاف حمیده یک باشد
و ستوده کردار و قوی الایمان بود و خاطرش از راه قوت اعتقاد و ایمان و کمال عقل و عرفان بلاشبهه و شک باشد مطمئن و خوشحال بود و حصول
چنین ایمان انسان کفور را دریافتن این اطمینان بشر خروج رالبی دریافت صحبت عارفان زنده دل که بحیات بقا بالله زنده می باشند و حیات ابدیه دارند
محال ست و عادة الله بهمین طور جاری ست از دیدن کتب و رسائل و شنیدن کمالات و فضائل گذشتگان هیچ حاصل نمی شود و نسبت قویه
حضور و معیت و تقرب برنهج کمالات نبوت دست نمیدهد از ذواق و مواجید اهل ولایت نسبت بمعاملات کمالات نبوت چون بازیهای طفلان است که
در سن امتیاز از آن باید گذشت و تقریب کمالات نبوت مطلقه نسبت بکمالات نبوت خاتمه که معبر بمحمدیه خالصه است مانند صنایع جوانان است که در سرانه
شیوخ یاد و قاران هم میگذرند و عجب مرتبهٔ رفیعه و لطیفهٔ کامله که منتهای کمالات السابقه است میرسند که همه طفلان و جوانان در حضور پیران خویش
مرتبه کرمی نمایند می نمایند و الله البصیر بالعباد و این امر تو خوب منقح و منکشف نخواهد شد تا که بصحبت شخص زنده از محمدیان خالص که با سیری این منصب عالی
سرفراز شده باشد فائز نگردی و بر سوخ و اعتقاد حاضر نشوی بشتاب که وقت از دست میرود و صحبت کدام زنده ولی را از پس ماندگان قافله
پیش قدمان دریاب و داخل طریقه علیه محمدیه شو بی ملاقات چنین مردان گر گویا جان چه مانند زندگی را ممکن نیست خدا داند کدام تباهی حال گرفتار

درجات مراتب اهل بیان خود مرشد گرفتن ضرور است و دعوی با استمداد محمد ما مسطور عادت الله چنین است که از زنده مرید و نفس مرشد ولیکن احدی هم از مرده تربیت
این معنی هم مرشد کرار ارشاد بالواسطه میسر گردد آمده جائز است که بطریق سابق کسی را او از این باب کشاید و بعض احوال از روح نسبت تعلق خاص که
آن شخص را با آن روح بوده است مرشد ما را برای همه تکمیل این ست ماخوذه از روح در ظاهر هم مرشد گرفتن ضرور است و آنکه بعضی از اجهال حضرت
کار اویس قرنی با وجود که در زمان صحبت آنحضرت علیه السلام لطائف کرده و نقصان و معمول شده این سخن محل التباس است که حضرت الامر قصد واحد
مرتبه کار اول است که زمانهٔ اویس قرنی و آنحضرت یک بود و اویس دعوت آنحضرت را غائبانه قبول کرده و مشرف باسلام شده و آنحضرت او را قبول کرده در حق
او امام بود و حبه شده که العالی حاضر شدن در حضور گشت احیانا آنحضرت اویس شده و احوال اویس بسمع شریف آنحضرت میرسید گویا الطف الملاقات بود
در معامله توجه باطنی مرد یک دو دور یکسان است مع هذا اویس مرتبه اصحاب نمیرسد و داخل در جماعت تابعین است لیکن کمال او از اینست لیس بینی که بطریق اویسیه
کسی از روحی مرشد ملا صحیح آن بار رحمت مرشد کامل حد اعتبار دارد مگر آنکه از رحمت مرشد احدی فیض کرده قوت کشف عالم ارواح در بعض خود مدتی کسب بعد از آن
حکم کلام حال القدسی میسر اویسیه نسبت ملائکی حاصل نماید که از مرشدان هم میسر گردد که این جائز است و در بزرگان سلف هم اکثر جا ایما الیه ظهور آمده که بیان
ازو مثل سیر دیگر گذشته و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم سبحان الله من کسب حاصل در مبداء کرم مبدا هم در محبت الی احصار جمال آن
بسوی دیگر منکر و اندکس چون معامله حسن ست ما که خود در پرس محبت خود آنم که بیه آنیه فارجلوه حسب خود و سراسر درد با لا عهد لطف خود در
حقیقت من بس باشد جسم جوان مدام بیمار خود است که هر وقت جمال با کمال محبوب را در خود می‌بیند و موهوم رنگ زلف خوبان پریشان سر و کار خود است
که هر عضو جز صنعت و ساز اوی گوهر الهی است عرق بحر توحید محبت حسن سلوک در موده در طریق راه اقربی لطف خود موده اگرچه هر کس در سجده عالم گرفتار
حال خود است اما اهل بصیرت را نمایان نظر بر کمال خود است **رباعی** چشم مست اگر همت بیمار خود است + در زلف برتان سر و کار خود است + حسن آنکه
جمال توحید بود + هر کس ابحاکمال گرفتار خود است + مراد آنکه جمال معشوق مجازی و حسن صوری که تجلی گاه محبوب حقیقی و آئینه جمال معنوی است بیان کرده
گفته آمد که در بیان سر بیان معامله خود با خود حضرت حق در او بدیدست و هر یک عضو شخص معشوق واله و شیفته جولت بست چه اگر عضو چشم است مدام مائل جمال
بیمار خود است و این مرض یا جسمی حوش جسمان را از خود لاحق است ما را راه چشم رحم امیر جار حسیه و اگر زلف دار گون نکهت نمیده در کار است بیان پریشان
سر و کار جولتش و متوارد وطرهٔ باب وار خود است که بر لسان حالی آن نسب دیگری نیست خود بخود دست لیس اگر چشم حقیقت بین کسانی و سلسله
توحید الی الله دست آری در بیان کمال الحقیقت حسن ظاهری هم سراسر آئینه دار جمال توحید و مظهر کمال وحدت الهیه است که در این مرتبه شهادت و عالم
صورت سر بسر باصدار موجودات بحال و دل گرفتار محبت خود در باشد العف جولش است کما ثبت فی الامثلة المذکوره معشوق مخلوق جذابه دارد که
شیدای را از سر گذاشتن جدا دیده دام خود آرد و عاشق بالائق را چه محال است که همه تماشای معشوقی از مصنوعات حق تعالی به محبت آنکسان دل سپاید مشغول
بیرد و در قصه بنصرت او ست و همه از دست ان الله جمیل و یحب الجمال اعلم ان جماله تعالی جمال معنوی و هو الکمال الذاتی و هو سبحانه جمیل بمعنی انه کامل
ولا کمال الذاتی و هذا الجمال المعنوی علی قسمین جمال نفسی و هو الکمال الذی یکون عین الذات کالسلبیات الدائمة التی لا یمکن تصور غیرها من الذات
و هی اصول الصفات الحقیقیة لذاته سبحانه و معنی ان احد عینها الکمال النفسی کالوجود و معنی مالک الوجود و حیثیة لا بین حیثیة الوجوب و نفس الفرق و الاقتضاء
فیها فی الحقیقة الا بالملاحظات باعتبار التصور لعالی للوجود البحت دالا الهیة و باعتبار التصدیق تعالی للذات الواجبیة وجوداً الهیاً بل التصور التصدیق
الصفات کما یتحد ان و لا ساعد المغایرة للتسامی فی ذلک المرتبه و جمال وصفی و هو الکمال الذی زائد علی الذات کالصفات الزائدة التی حاصلة لذاته
تعالی و لا یکمل الفکا کما عن الذات و هی منزعات عن السلوبات الذاتیة و کلها ما معنی ان تعالی الها الکمال الظلی کالوجود بالمعنی المصدری

هو الباری

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الحق المعبود الولی الودود والصلوة والسلام علی سید المحبوب المحمود المبعوث فی المقام المحمود وعلی آله واصحابه الذین هم فی سدر مخضود وطلح منضود وظل ممدود

اما بعد فهذا الوارد العاشر والمائة فی ما یسمی بذکر الحبیب ذکر الحبیب حبیب والحبیب هو المحبوب والمحب یتلذذ بذکره ویکثر ذکره ومن احب شیئا فقد اکثر ذکره والذکر هو تذکر الاسم المذکور بالقلب او باللسان فالقلبی یقال ذکرا خفیا کما قال الله عز وجل واذکر ربک فی نفسک تضرعا وخیفة واللسانی یقال جهرا وله قسمان الکائن بالصوت جهرا والکائن بالصوت فیسر وکلاهما ذکران قولیان کما قال جل ذکره واسروا قولکم او اجهروا به وللخفیة ایضا مراتب باعتبار اللطائف الباطنیة فالکائن بالقلب من الجانب الایسر بالمحبة والشوق فذکر قلبی والکائن بالروح من الجانب الایمن بالراحة والتسکین فذکر روحی والکائن بالسر من قریب الجانب الایسر من الصدر بالمؤانسة والملائمة فذکر سری والکائن بالخفی من قریب الجانب الایمن من الصدر بالمحویة والغیبیة فذکر خفی والکائن بالاخفی من وسط الصدر بالفناء والاستهلاک فذکر اخفی والکائن بالنفس القدسیة من الدماغ بالرضاء والطمانیة فذکر نفسی والکائن بالحقیقة الانسانیة من مجموع القالب وتمام البدن بالجامعیة والمجموعیة فذکر سلطانی وقال الله اذکروا الله ذکرا کثیرا ایضا ومن اکمل الاذکار الحب فالمحب یعد راس کل الخیرات والذین آمنوا اشد حبا لله والله تعالی یحبهم وهم یحبونه والمرء مع من احب فالله معهم اینما کانوا وهم مع الله فی کل الحالات من الیسر والعسر والصحة والمرض والحیاة والموت والدنیا والآخرة ویکونون حبیب الله علیه الصلوة والسلام ویتبعونه ومن کان یحب الله فلیتبع الرسول یحببه الله ویحبه من المحبین المخلصین الذین رضی الله عنهم ورضوا عنه اولئک هم المهتدون قال النبی صلی الله علیه وسلم ان المتحابین فی الله یوم القیامة علی منابر من نور یغبطهم الانبیاء

وارد در اسرار مودت و فواید محبت

مودت و محبت دام گرفتاری مرغ دل است و الا آن طائر قدسی پر و بالی ندارد که بر رشته دیگر بسته شود و انس و الفت باعث تعلق لطیفه روحیه است دیگر نه آن نفس مجرده را دست و پایی نیست که رسن و زنجیر بند نموده آید همین کمند محبت است که بند می سکند و طوق الفت است که گردنش می افتد لله الحمد و المنة که حبس قبول خود با محبان خالص را مقید به بند محمدی ساخت و رسن صاحب احمائل جاصح گلو انداخت پس در هر دلی محبت امری که غالب تر است گرفتار آن امر است و در هر نفسی الفت چیزی که قوی تر است در بند آن چیز است لهذا حب دنیا و ما فیها را بالکل از قلب بر باید کرد تا آن مرغ لاهوتی از این قفس ناسوتی بر هد و آزاد شود حب الدنیا راس کل خطیئة از همین راه است که باعث گرفتاری دل است بغیر حق سبحانه و گرفتاری دل با سوی الله موجب عقوبات دنیویه و اخرویه است الحب لله و الذین آمنوا اشد حبا لله و حب حق جل و علا قلب را متعلق بحق عز و جل میگرداند و منقطع از ما سوی الله میسازد و انقطاع از ما سوی و توصل باو تعالی سبب نجات و خیرات دنیا و عقبا است و سلوک طریقت عبارت از همین گسستن و پیوستن است یعنی از ما سوی و پیوستن بحق تعالی که اعراض از ما دون حق و رجوع الی الحق باشد و این معنی بی غلبه محبت میسر نمی شود و غلبه محبت حق الی که اول برای حق مانده ارهدگان خاص او محبت پیدا شود نصیب نمی گردد و محبوبیت پروردگار حاصل نمی آید آیه قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله مصرح همین امر است و چنانچه رسول علیه السلام در میان بندگان و خدای تعالی واسطه است و بی پیدا شدن حالت فنا فی الرسول حالت فنا فی الله حاصل نمی شود همچنین مرشد واسطه است در میان امت و رسول و ممکن نیست بی حصول حالت فنا فی الشیخ حالت فنا فی الرسول میسر گردد و امر وابتغوا الیه الوسیلة از بارگاه ایزد تعالی است و سلسله بیعت منعقد تا قیامت جاری در این باب بدیهه معلم همه وقت کشاده است و نعمت باطنی دست بدست اینجا دست داده

حضور شاعری که محبتی خالص باشد مرشد هم بود که ارادهٔ حق چنین شد و الاحباب [illegible] آمد اللهم اعز لی ولوالدی [illegible]
کمال سالی [illegible] الحمد [illegible] القارحمت [illegible] دل [illegible] سالکی [illegible] مجلس القار محبت [illegible] دل [illegible] حاجت الله می گردد [illegible]
محبت [illegible] گردد [illegible] معاملات [illegible] الصاحب [illegible] آید [illegible] که [illegible] والدو [illegible] اکمل [illegible] مصداق [illegible]
والدو [illegible] جلوه [illegible] محبوبان الهی [illegible] محال [illegible] الهی [illegible] حق تعالی میگردد
حق سبحانه [illegible] محبت [illegible] که [illegible] اللہ [illegible] آثار [illegible] السلام
[illegible] الصالحین [illegible] السلوک
[illegible] سبحانه [illegible] الی [illegible] الیه الوسیله [illegible] مقام الاسرار
الوصول الی [illegible] الرب [illegible] رضی الله عنهم [illegible] قلم [illegible]
[illegible] العالمین [illegible] علی [illegible] الدلیل [illegible]
[illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] مثنوی [illegible]

مثنوی
[illegible] محبت [illegible] + [illegible] دل [illegible] +
[illegible] محبت [illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible] محبت [illegible]
[illegible] ظاهر [illegible] دل [illegible]
[illegible] سلوک [illegible] [illegible] الهامات [illegible] سالک
[illegible] مصرع [illegible] + محبت [illegible] + محبت [illegible] + [illegible] محبت [illegible]
[illegible] دل [illegible] محبت [illegible] عاشق [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible] محبت [illegible] + [illegible] محبت
[illegible] ظاهر [illegible] باطن [illegible]
[illegible] ساعت [illegible]
واطاعت خدا و رسول و اولی الامر [illegible] الحق [illegible] الباطل ان الباطل کان زهوقا ـ محبت [illegible] + محبت
[illegible] + [illegible] محبت اگر دل [illegible]
[illegible] خاطر [illegible] الحسنات [illegible]
محبت [illegible] الهی است + محبت [illegible] الهی [illegible] + [illegible] اسرار [illegible] الهی [illegible] معاملات [illegible]
[illegible] الباب [illegible] محبت [illegible] محبت [illegible]
[illegible] + محبت [illegible] دل [illegible] + محبت [illegible] دل [illegible]

لانه زائد علی الذات الواجبة و ممتاز عنها فی الحقیقة و تحقق التعقل التصور والتصدیق ههنا متغایران و حمل الوجود فی ذلک الموطن علی الذات الالهیة مع عدم جواز
الانفکاک عنها و تکون الذات محمولة علیها و ذلک المقام هو مقام التشبیه للحق والمرتبة الاولی مرتبة التنزیه له سبحانه فالجمال النفسی هو جمال تنزیهی و الجمال الصفتی
هو جمال التشبیهی فاذا افاض الله تعالی علی حقائق الموجودات الممکنة فیض کماله و تجلی بنور جماله یحصل للممکنات ایضا کمال و جمال و فی تلک المرتبة ایضا یکون
الجمال علی وجهین جمال باطنی کخلو النفس و شرافتها و سائر الکمالات الباطنیة والاوصاف الحمیدة التی تکون فی الاکملین و هذا من فیضان الجمال التنزیهی
الالهی تعالی شانه و جمال ظاهری کالاعمال الصالحة والاوضاع الحسنة و الحسن الصوری الذی هو تناسب الاعضاء و یکون فی الناقصین ایضا و هذا
من فیضان الجمال التشبیهی الالهی عم احسانه ثم اعلم ان الحب اذا اضیف الی جنابه سبحانه یراد منه الاقتضاء الذاتی فلما کان الله تعالی جمیلا بکلا الجمالین
وهما الجمال النفسی والجمال الوصفی فاقتضت ذاته لایجاد الجمال الباطنی والجمال الظاهری فی المخلوقات و هو احسن الخالقین فثبت انه تعالی جمیل و یحب الجمال
بالجمله همه مقیدات از موجودات علویه و سفلیه باطنیه و ظاهریه عالم ممکنات آئینه جمیل مطلق و مرآت جمال حق است و مظهر کمالات تنزیهیه و تشبیهیه
اوست و محبت مقیدات یعنی رابطه که در علل و معلولات کونیه و نسبتی که در ارباب و مربوبین مجازیه و انسی که در محبین و محبوبین صوریه می باشد پرتو
نور محبت حق و ظل اقتضاء ذاتی حکیم مطلق است فکانما الی هذه المعاملة اشار الحق باللسان القدسی حیث قال کنت کنزا مخفیا و اراد منه اظهارها جامعیته
کل الکمالات لذاته سبحانه فی المرتبة التنزیهیة اجمالا جمعیا مخفیا ای باطن وجوده فقال فاحببت ان اعرف ای اقتضت ذاته تعالت و تقدست ظهور
تلک الکمالات الجمیلة التی عبرت بالکنز ظاهرة و لیعرف فی مرتبة التشبیه اجمالا تفصیلیا للکمالات الذاتیة فقال فخلقت الخلق لانه لا یخفی کمال من کمالاته
فی مرتبة من المراتب الوجودیة لا فی مرتبة الوجوب و لا فی مرتبة الامکان بالضرورة لان وجود المصنوع یدل علی وجود الصانع مع کل کمالاته کالعلم والقدرة
والارادة و امثالها فان من مخلوق الا یسبح بحمد خالقه و لکن لا تفقهون بالفهم القاصر والعقل الناقص تسبیحهم عجب معامله ایست و طرفه ماجرائی است که صیاد
وحدت هر سو دام احاطه و شمول خویش گسترده ما را یعنی همه موجودات اعتباریه عالم را در دام ما انداخته و چون هر تعین مخصوص مقیدات که عبارت از
حلقه های دام و هیچ حصرت اطلاق نیست در صورت گرفتاری خویش بدام او افتاده ایم للمصنف ؎ گر دو هیچ صیدی هیچگه از پیش او جائی
که در هر چشم نهانست چشم دام گیرائیش ؎ ما طائران دشت عدم را بمد وجود ظلی خود کرده و مقید قفس هستی اعتباری کرد وجود کذائی باید ساخته
است و ما ظاهر بینان مدام محو تماشای صورت موهومه خویش هستیم و همیشه طالب بقای وجود فانی خودیم و غلطی همین است که از حقیقة الامر آگاه نیستیم
بلکه هم موجودیة وجود بخویش گرفتاریم و برای او خود را دوست نمیداریم اگر حقیقت منکشف گردد و معامله چنانچه هست ظاهر شود در حالت فنا فی الله و بقا بالله
ظهور نماید هر فعل تو در معنی خالص برای خدا بود گو بصورت برای نفس خود در فهم دیگران آید ع هیچ خلل نخواهد نمود و تو همان بر قول ان صلوتی و نسکی و محیای
و مماتی لله رب العالمین خواهی بود زیرا که هر چند تعینات و اعتبارات که حجاب حقیقت ناشناسان است بصر میگردد جمله پوست است در پوست
و لب مغز دیگر است که و هر آن را اولو الالباب بینند ظلال موهومه هست لیکن اگر امعان نظر را کار فرموده آید و چشم حقیقت بین گشاید دیده شود که لب لباب همه
پوستهای رنگا رنگ پنهان در آن همه حجب گوناگون دوست است هو الظاهر و هو الباطن فاینما تولوا فثم وجه الله ای نادان محجوب شفقت پدر که در
حق پسر مبذول می باشد مظهر الطاف ربیه اوست که درین صورت حضرت رب الارباب پرورش بنده خود می نماید و القاء محبت از جناب خویش در
دل پدر میفرماید تا پسر را دوست دارد و همت در پرورش و تربیت او گمارد و لیس تبعیت او یعنی تبعیت پدر و اطاعت والد که مظهر اسم خالق و ربست
عین تبعیت اوست یعنی عین تبعیت و اطاعت حق تعالی است کما ان من یطع الرسول فقد اطاع الله است چه رسول هم پدر معنوی است لهذا ازواج
مطهرات او را امهات المومنین می خوانند و پدر نیز نائب رسول است که رسالات الطاف ربیت بسر میرساند و مرسل از جناب رب الارباب است

و سر این کرامت می‌جوید جامی امری که دقیق از جمله کرامات بود و کرامات الاولیاء حق عند اهل الایمان والاعتقاد لا عند الکافرین والمنکرین —

محبت می‌نامد کار دسا محبت می‌نهد مدارج عشق + یعنی محبت و مانند که ابتدا کار و مدار ما از اول تا سرانجام می‌کشاند و الا هیچ عاقلی همه عمر سر بسته در این قدر لیت مست تحصیل سود نامه صرف نمود و خود را موهوم اینکه ساده ریده تمام و مانند مست ریم خود را کشش مرید و محبت است که اینهمه ساده شد و سحکم دانسته سر گرم معاملات عشقانه ساده و الا هیچ عاقل گفته عمری را ساده امید دی که آنها را بنده دلپسند نام رنگارنگ خود را سپهر کند و دست از لذات آن بار دارد و لیس اصل ایمان در عشاق محبت است که کسی نامش الله در دل العاشق کرده در آگاه و مثل بقرار نماید هر گز اطمینان حاصل نماید — موالید ارل السکینه سه فلوب المومنین لله —

محبت بهار آمرزش بهاره + محبت حسن دل را بار بار + یعنی محبت بهار است هم ساه آمرزش و هرکسی را که آن عفو رحیم در آنجا کسی دل درست لومعه رکرده بسا جا دل را والسه محبت خود و رسول خود مایل سکنه و همی که آخر کار در دل هرکه بر او را ده خود دل هم بو را ایمان و محبت رسول او خواهد بود ارتباط بهار که هم هر ای واقعه محبت است که لوس تعلق را در راه سلوک بار بار ای و رق و سوق رود گرم رها و مگر دامن در طی مسالک سا و مقامات می‌کشاند —

محبت باعث در سالهای + محبت کاشف سر کنایی + یعنی محبت موجب در ست آنسه سه که کلی حامه محبت حالات لقرب و حضور و کمالات معنی و سرور بیست سال گردد و محبت است که کشف سر معانی و دقائق ایمان و توضیح مطلب عوامض و رموز الفاظ کنایی هم سه عاد و در جا فارسی باب مرجع ضمیر کلمه کنایی صرور است ملاک کلمه مرتبه اسم امر یعنی در زبان ست و لیاردا سوار اسا مه و وضع رابع سد و تمیر سحبان اللسان او مسدده نخواهد بود ——

محبت حاصل مداد السر + محبت آرام دل السن + یعنی محبت احصل طلب اوج الساق است و محبت واسطه هی سحایه لعض اکمل را و این یوم مسند که آیه بحبهم و یحبونه ساهد عدل این حال است و کریمه والذین آمنوا اشد حبا لله دریں کشف دال محبت در ظاهر هم نیست بحسن لسحص السان است کرد به نظر مردم مکرمی باشد و محبت خود هر کس را خوش می‌آید و هم در باطن سبب آرامش ساهد و روح است که چمن جوهر محبت و اخلاص است که مشکور نظر بصیر لطف است حل شانه ان الله لا ینظر الی صورکم واعمالکم بل ینظر الی قلوبکم و نیاتکم —

محبت طالب و مطلوب گردد + محبت یوسف و یعقوب گردد + یعنی همین لطیفه محبت و سر است الفت است که در طالب و مطلوب که عبارت از محب و محبوب ظهور نموده سرایت نسبت و اضافت در یکدیگر مدد و میان یک نور محبت است که در هر دو روشن است چنانچه مصدر باده اسمی فاعلی و مفعولی هر دو سکند در همین جلوه محبت بوده است که این همه معاملات در یوسف و یعقوب علی نبینا و علیهما الصلوة والسلام کشوده است —

محبت نار آتش در جگر زد + که ذکر یوسف و یعقوب سر زد + یعنی ساده محبت در باره آتش در جگر من سوخته حال زد که سر سخن ذکر یوسف و یعقوب را زبان خامه سر زد چه هر چند دل سوزان من در اول بیان محبت عام بی احتیار موجب و بی زبان چون شعله‌ای او محبت الا این ذکر یوسف و یعقوب که اسرار از عشق خامه لسر و پدری بانده و حیران آتش مهجران مجرد مراکاو و ددی صحبت عشق مراد و آتش ساخت و در عشق سورش سی باد راحت حق تعالی که نام حافظ و ناصر است سیاه یاد محبت است از کلمات مساله که مو هم سطح روح حرف گران رباینده در جس ادوات جوش و خروش خاموش دارد و سیاه سرخوش اس اسال کشف گرداندن سر در کلام محمد باعث مدد و لهای خواص و عوام لسوی ساقی می‌ناب است محبت خالصه گردانیده و کرمه بالجمله ذکر محبت گذشته یوسف و یعقوب را علوات گفته سال محبت جو زبان محمد مجسد بان علیه و علی آله الصلوة والسلام تمام و گویم که —

الهیه باین نور دیده می شود و بر کوه طور که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام تجلی الهی دید و بیهوش شده افتاد سبب این معامله همان نسبت حبیه بوده است
که سوال رب ارنی دال بر اشتیاق محبانه است و جواب لن ترانی پرده کشای ناز محبوبانه ۔ محبت خانه را آباد سازد ۔ محبت بنده را آزاد سازد ۔
یعنی محبت خانهٔ دل را بخیرات و برکات آباد می سازد و در هر خانه که مردمان آنخانه با همدیگر الفت و محبت دارند جمعیت و برکت دران خانه بسیار می باشد
و هم محبت حق تعالی بندگان خاص را از بندگی هوای نفس آزاد می شوند بلکه از گرفتاری جمیع ماسوی الله خلاص میگردد چنانچه حضرت خواجه عبید الله قدس الله
سره العزیز ازهمین راه ملقب بلقب احرار شدند و خواجه احرار نام یافتند یعنی صاحب آزادشدگان از بندگی ماسوی الله و رئیس ایشان ۔ محبت بنده
گرداند شهان را ۔ محبت خاک سازد درگهان را ۔ یعنی محبت چیزی ست قوی التاثیر که سرکشان عالم و بادشاهان دنیا را بسجود می آرد و قلادهٔ بندگی
در گلوی ایشان می بندد چنانچه حکایات بسیار سلاطین هم در محبت مجازیه و هم در محبت حقیقیه دلالت بر همین می نماید و مشهور آفاق ست و از که محبت
در گهان بسا درگاه با شوکت و جاه را خاک برابر ساخته است که مردمان آن خانه ها را یاد کرده اند و با همدیگر بیان می نمایند و کلمهٔ درگه مخفف درگاه
ست چنانچه شه مخفف شاه و درگهان همانا آن چنانچه شهان جمع شه ۔ محبت ناصر ارباب عشق ست ۔ محبت یاور اصحاب عشق ست ۔
یعنی محبت یاری کننده و نفع بخشنده کسانی ست که در اصل خلقت ایشان مادهٔ عشقیه مودوع ست و مدد کننده در ترقی درجات برای کسانی ست
که محبت بالائی عشق حقیقی اختیار کرده اند و با ایشان رسوخ و خلوص دارند که از کلان ارباب عشق ذوات کامله عاشقان الهی ست که حمایت برگزیدهٔ اولیا
حق باشد و از اصحاب عشق کرده مخلصین ایشان که اعتقاد و ارادت درین خانها دارند و الحق که محبت مفید حال چنین ست از مرشدین و مسترشدین
محبت گلشن دل را بهارست ۔ محبت چون درخت باردارست ۔ یعنی رنگ محبت باغ دل را مانند بهارست پس کیفیت محبت گلهای رنگارنگ حالات
ذوق و شوق در گلزار قلوب اهل محبت مشگفد و شجرهٔ طیبهٔ محبت بمثابهٔ درخت باردارست که بسیار ثمرات نیک و نتائج [illegible] ارزقنا اللهم حبک
و محبة حبیبک محمد و آله و اصحابه و احبابه علیه و علیهم السلام ۔ محبت باعث عیش و لذات ست ۔ محبت رنگ و روی این بساط ست ۔ یعنی
محبت ست که باعث عیش و لذات دنیوی و اخروی ست چه اگر اهل دنیا گرفتار محبت دنیا نباشند هرگز در تحصیل آن برای اینهمه منهمک نگردند و این قدر
دل و جان مصروف در لذات آن نشوند و اینهمه انبساط و خوشی از حصول مرادات دنیویه حاصل نمایند و اگر اهل عقبی را محبت آخرت نباشد بسرور
بر بشارات اخرویه نگردند و در عاقبت هم از لذات آنجائی لذت مفرط نیابند لهذا در دنیا محبت خدا و رسول او هم باید رسانید و ایمان را قوی باید ساخت
تا لیاقت لذت یافتن از لقاء اخرویه در نفوس شما پیدا شود که بی محبت خدا و رسول او هرگز تجلیات آن عالم و نعماء است [illegible] نمود لذات طعام را اشتهای
گرسنگی می باید و سیر شکم را بوی طعام خوش نمی آید لذا قال الله تبارک و تعالی فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین پس در اصل گویا رنگ و روی این عالم
امکان محبت ست خواه عالم دنیا باشد و خواه عالم عقبی بود ۔ محبت آتش از جان بر فروزد ۔ محبت هرچه جز معشوق سوزد ۔ یعنی محبت ست
که از شوق و طلب از جان بر می افروزد و حرارت همت را در دل گرم میدارد و محبت ست که شعلهٔ آتش خود ایش همه خار و خس ماسوی المعشوق را بسوزد
و ساحت سینه را بالکل خالی از اغیار نموده پاک و صاف میگرداند و بحقیقت نفی و اثبات لا اله الا الله میرساند ای لا مقصود الا الله بل لا موجود الا الله ۔
محبت کارساز استقامت ۔ محبت شعبده باز کرامت ۔ یعنی محبت ست که سرانجام کارخانهٔ استقامت و گذران توکل می نماید تا که محبت آمیخته
در قلب قرار نمیگیرد هرگز آدمی مستقیم بر گذران توکل نمی ماند و بر مسند استقامت قائم نمی باشد و محبت ست که بازیهای تصرف و کرامت را که بیش از
شعبده های بازیگران نیست در چشم محبان جلوه گری می نماید زیرا که اگر شخص مخالف واقعی تصرف و کرامت هم می بیند از جنس سحر و جادو می پندارد
یا حمل بر امر دیگر از مکر و فریب میکند و معتقد نمی شود و عزیز محب همه اقوال و افعال را که بطور عادت سر میزند از قبیل خرق عادت می داند

ومقدس با لحوات طیبه نوحه عنایه حضرت بهاء الدین نقشبند رضی الله تعالی عنه میفرمایند اکنون مراد این ست که اگر ادای کم ادراک فرمانی کرد ، باشم خدای راکه
در حقیقت چهار مجدی را الوقت جامل ارحوال نعمت ان صلوتی وسلمی محیای ومماتی لله رب العالمین عطا میفرماید و باکل انتماء هستی اعتباری اورا از دیده دل
سلب نماید وتاب نعمت وعاریت او نیست لکن الله رمی میکنانید واگر دیده غفلت و بیدار خودی حجاب چشم دل از مطالع حقیقت بینی ست وحالت فنا ولقای کعبه
قرب حبیب او تعالی العیست که در صورت آن معاملات که عوام کالانعام بخیال خود آنرا حق پرستی میفهمند بتر مثل بت پرستی ست نسبت بعبادات وطاعات خواص حسنات
الابرار سیئات المقربین برای که در حال حیرانی حاملان خود بین خرج انانیت موهومه که از جمله هوای نفسیت است شریک میباشد لهذا در بلای ریا ، همه گرفتار میگردند
فی الحقیقه هوای نفس حجو را در پرده الوهیت می پرستند او اُیت من اتخذ الٰهه هواه ولا یهتدی الا من هداه الله **رباعی** ای آنکه تو هر زشت و نکو را بی وحیت ست
سرّ آن جلوه در رو را یابی ما آئینه برداری وعلوم تو نیست ، ای دل را دریابی که او را یابی ، حاصل آنکه عوام را هر عاقل غافل در دین تحقیق و مهجور کرده گفته آمد که ای کسی کار در اسرار
صورت پرستی دنیا میکنی در دریافت معنی خبر دنیر بی همالی و علم و امتیاز ترا حاصل ست و قوت در ادراک داری لیس حیف بر حال تو در محرومی بر پاکی تو که همه موهومات را بی وجود ذاتی
اعتبار بخود که هیش از نمود دلی بود پسند امتیاز در خاطر جای دهی و با همه مشغول بطرف صورکو نهایتی وآن جلوه و جه الله را که موجود حقیقی بلکه وجود حقیقی ست نیابید تما
و بر تجلی ذات تمام تو لوا تم وجه الله نظر یکتائی وار نسبت حضور و معیت و قربت محروم مانی و هر چند آئینه جمال تجلی گاه آن جلوه در لطف تو موجود ست که عبارت از قلب است
بهت الاتوقدر آنرا نمیدانی و بدامه آنرا از زنگ شرک و فسق بی یقینی حجاب حال بیداری و صیقلا رقوت ایمانی بصیقل آنرا نمیفرمائی و باشتغال جاد کاربی طیبه زنگ ازو میرکی
نمی ربائی و با عمال و اقوال صالحه صفا آن نمی افزائی لیس ای بی سر حقیقت کار اول دل را دریاب و وقوف قلبی را لازم گیر تا بتوسط صفاء قلب و قوت
ایمان ولقین و احسان از که بهمه جا و در همه حال با تست در یابی ، دولت حضور و شهود او حاصل گردی و دائم بلا فتور متوجه الی الله باشی لعنایة الله العلیم و هو الهادی الی الصراط المستقیم

هو الناصر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله اولاً وآخراً باطناً وظاهراً والصلوة والسلام علی رسوله محمد کان للنبی الکرام مبیاً وناصراً وعلی آله واصحابه الذین هم الله حاضراً وناظراً **اما بعد** فهذا الوارد الحادی عشر والمائة
المسمی بحسن الخاتمة الخاتم بها تم والخاتمة هی الامر الذی تیم ویختم علیه الشیئ و حسبها الکلیة ذلک الامر فی الاحسان فاذا انضاف الخاتمة الی شیئ حاص تقیده فیقال خاتمة سواء کانت خاتمة تحسر
من السان او شیئ آخر فلما کان هذا الوارد آخر الواردات و تمت و ختمت هذه الصحیفة علیه فیه بیان اتباع خاتم الانبیاء علیه الصلوة والسلام علی نهج الاتمة والاکملیة الذی هو عین
الایمان وحقیقة الاسلام وحسن الاعتقاد وتحصیل الانتهاء للاکملین من ورثة الانبیاء وعباد الله الاصفیاء الذین هم رؤساء العرفاء وائمة الاولیاء فلذا سمی هذا الوارد
بهذا الاسم رزقنا الله وایاکم یا ایها المحمدیون الخالصون حسن الخاتمة وبعد حسن المآب بالله الذی خلقنی بید قدرته وجعلنی مسلماً والقی فی قلبی محبة حبیبه علیه السلام واتباعه لیصحبنی
بالحسنة الخاتمة والله ولی المومنین وانزل الی علی البرکات لیفیض تلاوة القرآن وایدنی بآیاته التی لم یؤید بها احد علی هذا النهج فی الامة والله یختص برحمته من یشاء وامرنی
ان اکون من المهدیین الخالصین وان ادعوا قومی الی الطریق المحمدیین لیلاً ونهاراً لیهتدی الناس الی الصراط السوی کلهم اجمعون وانی اقمت وجهی للدین حنیفاً وتوکلت علی الله
وفوضت امری الیه وما انا من المشرکین لا املک لنفسی ضراً ولا نفعاً الا ما شاء الله لکل امة اجل اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون اللهم اغفر
لحینا ومیتنا وشاهدنا وغائبنا وصغیرنا وکبیرنا وذکرنا وانثانا اللهم من احییته منا فاحیه علی الاسلام ومن توفیته منا فتوفه علی الایمان برحمتک یا ارحم الراحمین

وارد در اتباع سرور کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة والسلام وختم کلام بر نام مبارک امام طریقه محمدیه ناصریه مصطفویه والد این فقیر قاصر حضرت خواجه محمد ناصر محمدی المتخلص بعندلیب ایدنا الله بنصره سره وقدسنا بسر کته بره

بدانکه وصف اتباع از لوازم حقیقه ممکنه است چه حقیقت مذکوره در اصل وجود تابع مرتبه وجوب ست و در ضمن ذات حضرت باری تعالی بوجوب بالغیر موجود گشته و بتبعیت

فدای حضرت یعقوب خویشیم ؛ بلاگردان آن محبوب خویشیم ٭ یعنی فدا و بلاگردان جناب هدایت مآب حضرت والد بزرگوار خودم قدس الله تعالی سره الاقدس که همه فرزندان اکمل آنحضرت بموجب علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل بهرهٔ کامل و نصیبهٔ وافر از مرتبهٔ کمالات نبوت عامه یافته مستسعد بشرف کمالات نبوت خاصه که عبارت از محمدیهٔ خالصه است شده‌اند اما درمیان این کمترین فرزندان خاک درگاه والد ایشان هرچند که بذات خود نالائق محض و ناکارهٔ صرف است و بمعنی از همه خوردست گو بظاهر از دو صاحب زاده کلان و از یکی خورد بوده اما آنجناب عالی که مظهر رحمت بی علت حق تعالی بود از آنهمه برگزیدگان این غلام خود را بیوسفی خویش برگزیده عنایت خاصی بحال من بی کمال مبذول میداشت که شرح آن بزبان خود نمیتواند کرد و اینقدر که اظهار عنایت آنحضرت دربارهٔ خویش نموده حسب اتباع مرضی آنجناب است والا این ذره هیچقدار چه مجال داشت که هستی ناچیز خود را بکسی بنماید اینهم بسبب پرتو ظهور شمس بی زوال من است والحمد لله همه برادران با صفای من چون برادران یوسف نبودند و نیستند بلکه در نظر محبت اثر سرکار ایشان یوسف ثانی بوده و هست الی ظهور المهدی الموعود اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم و بارک و سلم بالجمله چنانچه پدر صوری من بشخص گرامی جناب ارشادمآب است همچنین پدر معنوی من نیز همان ذات پاک است و چنانچه پرورش بدنی و تربیت ظاهری من آن مظهر ربوبیت نموده همچنین تعلیم روحی و تلقین باطنی من نیز همان مرشد طریقه فرموده و بیعت ظاهری و باطنی بر دست مبارک همان نائب دست یدالله فوق ایدیهم دارم و ولدی و والدی مرتین ظاهراً و باطناً ـ

بجان هستم غلام حضرت او ؛ سر افگنده بدام حضرت او ٭ یعنی بصدق اتم خلوص راسخ در جناب عالی آنحضرت دارم و اطاعت آنحضرت بطوع و رغبت قبول کرده ام خدایم در همین تبعیت که عین تبعیت خدا و رسول است زنده دارد و میراند و محشور سازد ـ

الهی بندهٔ تقصیر دارم ؛ شفیعی چون پدر را خود بدارم ٭ یعنی ای بار خدایا من عاصی شده پر تقصیر توام و چاره نجویم در جناب اقدس تو شفیع من گنهگار غیر از رسول مقبول تو علیه الصلوة والسلام که شفیع المذنبین است نیست همچنین پیش حضرت رسول شفیع من نالائق سوای پدر بزرگوار من نیست و همین وسیله ترمه را مستحکم بدست عقیدت گرفته تشبث بذیل وسیلهٔ اخیره که رحمة للعالمین است نموده ام و هم این امر موافق مرضی تست که ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فرموده و هم بمعنی مطابق حکم رسول تست که احفظ ود ابیک لا تقطعه فیطفئ الله نورک از زبان مبارکش مامور نموده ـ

بزیر ابر رحمت ده پناهم ؛ که هست از دوستانت قبله گاهم ٭ یعنی در ظل حمایت کسیکه مانند ابر سراسر بارش رحمت تو بر عالم و عالمیان میباید مرا پناه ده ای در پناه شفاعت رسول خود دار که هرچند من مجرم لائق اینحالم نیستم اما والد من از دوستان و مقبولان تست پس ببرکت ایشان مرا با هر و عفو تمام [illegible] بدان را به نیکان بخشد کریم ؛

الهی ظل او ممدود بادا ؛ جهان در سایه‌اش موجود بادا ٭ چون این وارد در عین حیات احباب وارد گشته بود لهذا این بیت دعائیه گفته آمد یعنی یارب سایهٔ بلندپایهٔ شخص پاک آن ذات بابرکات دراز باد و حاصل آنکه عمر شریفش که باعث فیض یابی عالمی است دراز باد و جهان و جهانیان در ظل مرحمت و هدایت او موجود بوند و مراد آنکه وجود مقدس او در جهان سلامت باد اما چون قضاء الهی رضاء خود را پسندید و آن گل بوستان قدس من از این خارزار پیچید و بجنة علیا رسید مانیم حسب مرضی روح پرفتوح آنجناب راضی برضاء حق شدیم و چندی اینعالم پر از درد و غم را می بینیم رضینا برضاء الله و حالا بیت مسطور بمعنی بهم رسانیده که یا الهی ظل او که عبارت از مصنفات و ذریات آنجناب است عمر دراز یابد یعنی تا قیام قیامت سلامت ماند و طریقهٔ شریفهٔ آن مقتدا سواد الطریق در جهان جاری باشد و جهانیان ببرکات آن مستفیض باشند و این سلسله بلا فاصله منتهی بحضرت مهدی موعود علی جده و علیه السلام گردد ـ

الهی من محب آن حبیبم ؛ سراپا پر ز درد عندلیبم ٭ یعنی یا الهی من دوستدار آن محبوب جناب تو و مقبول درگاه رسول تو که ذات پاکش حبیب خدا و رسول است هستم و از سر تا قدم همگی پر و مملو از درد عشق حضرت عندلیبم چه آنحضرت عندلیب تخلص دارد و بهمین جهت کتاب درد آموز خود را نالهٔ عندلیب مسمی فرموده ـ

بربکم الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی خالص ایمان به ملائکه و کتب و رسل و الیوم الآخر و القدر خیره و شره من الله تعالی و البعث بعد الموت و ایمان بر کمال هو باسمائه و صفاته و قبلنا
جمیع احکامه التی بینها الا ان الاسوة الحسنة فی الاولی والآخرة من الازل الی الابد ولا نحصی احدا من عباده بر کمال اسمی علی النسبة لظهور ظهورات اسمائه و صفاته و ایجاد مظاهر کمالاته
والقاء کلماته التامات علی قلوب عباده الذین اصطفاهم فی الدنیا والآخرة وله الحکم وهو علی کل شیء قدیر ربنا اغفر لنا ولوالدینا و کفر عنا سیئاتنا و توفنا مع الابرار ربنا و آتنا
ما وعدتنا علی رسلک ولا تخزنا یوم القیامة انک لا تخلف المیعاد و تکمله خاتمه اوست این منقولات ما بندگان مومن در کتاب خود بیان فرموده و کلامی که ربانی اولوا الالباب
ست حکایه تقریر نموده داخل در کلام خود ساخته و ما محمدیان هر صبح و شام توسط تلاوت آن ترقیات سیاحات نمائیم و حظ وافر و قرب وافی رسیده ایم و نصیب
کامل از حقیقه قرآنیه حاصل میکنیم و تحت حالت شایع حاصل کیف گشته نای گلوی خود را مثل نی ... برای متکلم حقیقی میدانیم و چون شجره موسی علی نبینا
وعلیه الصلوة والسلام عبارت از مظهر ظهور کلام الهی می نامیم تحسین در وقت تحریر این مطالب آیات قرآنیه را در کتاب خویش شواهد آورده کلمات ... خود
کتابه تحریر نموده مربوط کلام خویش کرده ایم حال خود را در الفاظ کلام الله اظهار می آریم و بتفصیل معامله برکات بی نهایات حاصل نمائیم و حظ وافر و قرب ...
رسیده ایم و بهره تام از کمالات نبوت می یابیم و ... حالت لقا ... گردیده خود را قاری کلام الله را ... میبینیم و در تجلی السمع ولی بصر ...
خود باره خود میگوئیم و کلام خود را خطاب والتماس مینمائیم و ترجمانی آن کلام میگردانیم یعنی ای رب ... ما شنیدیم ندا کننده را که ندا میکند برای ایمان و آن منادی در باطن عالم
الصغیر قوت القائیه و امانیه است که از روز اول در استعداد ما ودیعت فرموده و در ظاهر و عالم آفاق جناب رسول تو ذات کسی که باشد او بوده است این منادی الهی در
ظاهر میگوید ما را ایمان آرید برب خود پس ما ایمان آوردیم تو اقرار لسان و تصدیق قلب نمودیم و گردیدیم بصحت و عقیدت ما ساختیم رسول تو که ازل
ذات پاک حضرت محمد باشند خاتم الانبیاء و المرسلین صلی الله علیه و سلم ... محمدیان هست که حق و مطابق واقع از اخبار غیب و شهادت و احکام دنیا و آخرت
بالسنه کرامت فرموده و از آیات و احادیث ثابت میشود ... عقلیه برای ثبات آن ... ما اعتقاد و یقین ... خدا و رسول است و هیچ شک و شبهه در دل
نمیآریم و بغوای شیاطین الانس والجن ... بر صراط مستقیم محمدیه خالصه ... توفیق ... خدا و ندا محمدیان ... قاصر خود ... آیات
و فحوای احادیث مطالب معلوم نموده ایم و دلالت لفظیه هم بران معانی صادقه یافته ایم ... کشف اسرار آیات و احادیث در تصنیفات خود نوشته ایم
تا عاشقان آینده گان را نفع نماید و در مجالس خویش بر گفته ایم و بیان کرده ایم تا خاصان یاران لباب هدایت کتاب ... اگر مراد الله و مراد رسول ...
که در آیات و احادیث واقع است ... معانی باشد که ما تحریر و تفسیر کرده ایم پس قبول فرماید ... و الا پس اگر خطای در بیان مطالب نموده ایم عفو نما و چون خطا ... که
محکوم بوده ایم و دانسته ... سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا ... التعلیم الربانی انک انت العلیم الحکیم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من
قبلنا ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین خداوندا حقیقت کلام خود را و مرادات و اسرار آن تو خوب میدانی و پس در عالم مخلوقات رسول تو
علیه السلام میداند که بر ذات تو بی مثل او آن کلام نازل فرموده ... که در ضمن ... صاحب خود ... اقرار ... بران ...
که محقق بعلم نیست نیاید و ایمان مجمل بران ... مفصل ... امیدوار داریم و بالعلم تاویله ای تاویل المقطعات القرآنیه بالقوة الفکریة الا الله تعالی بالتعلیم الربانی علی قدر ما
کشف علیه لا یعلم احد حق التاویل مفصلا بالکل الا الله الذی هو قائله والراسخون فی العلم الظاهری والباطنی من عباده المومنین یقولون بلسان الحال او القال آمنا به تصدیقا و
تسلیما کلیة بالاجمال کل من عند ربنا لا ریب فیه خداوندا ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم و خود ... ما را اعتنا در فهمید خود نیست تا مثل حکما هرچه ... خرد خویش بعقل ثابت
شود همان معتقد خود سازیم حاشا و کلا زیرا که نجات را طریق اعتقاد و ایمان است ... راه دلیل و برهان ... و شنید خویش ... صوفیه آنچه بکشف باطنی خود مشاهده
گردد و با الهام قلبی خویش شنیده شود همان را متحقق داریم و الا ... هست ... روشن وجدان و معرفت نیست ... معقولی که کتاب و سنت هم
بران گواهی میدهد آن را معتبر میداریم ... مکشوفی که موافق آیه و حدیث است آن را ... که ... مذکور آن در کتاب الله و احادیث نیامده ... مع و خلاف

حصه مخصوص بحقیقه واحدیه است که هر آنچه موجود است در وی مستور حصه در بیان شرع معتبر مستور است و لا معبود سواه لعالی فی الحقیقه احد لا اله الا الله لیس

از موجود مگر [illegible] اتباع مرید و حرمت گریست و این اتباع مطلق که علی العموم سایل حال همه موجودات حکم است اتباع وجودی است که او کلی فامرون

حسن آن صد و اتباع مقید که بالخصوص مایل است اتباع حکمی است که او بحاله احوال در سیاق احوار [illegible] العصرون [illegible] بالعموم انا و [illegible]

حس یک قسم اتباع حکمی که امر امکانی است شرع امد و هر و مراد و دیگر قسم اتباع حکمی که امر تکلیفی است مسعود و مستحب درجه انسان حکم کرده آن حقیقه جامعه است که

اتباع کلی است و ماموران و احکامی آورده مستحبات از مسکرات و مناهی انا اعراض ملکیه است و حلال و حرام و دلایل است و الامر تصور عن امر [illegible]

لسن نسبت محوی آدم [illegible] المبین الا امر کما امرنا جملة این اتباع حکمی کلی که متعلق بانسان است اگر از رسل و اعباد با ساسر مستحب است انا [illegible] گر از جنس علما است

است لعاده و چنانچه اتباع وجودی لازم هر موجود ممکن است همچنین اتباع حکمی سر جنس بر انسان مکلف و هر که در این اتباع کامل تر او را دیگر در حضرت ساده حق [illegible] را اکرم

النظام حاصل است که حول آن موصوف حصه که مسمی معبود است تحصیل درجات و حق تعالی مسند تحکیمات درجات و درین که ما اذکر و [illegible] العاده و مکرم احد لا معبود بها

مسمی است معبود الله نصب [illegible] مجاری و معتقد ان ای مکانی است او [illegible] الدین [illegible] الله [illegible] و اتباع انسان در اعداد و اطاعه و اطاعت معنی عبادت و اطاعت

این مشاهد است عین اطاعه ادی حقیقی است من یطع الرسول فقد اطاع الله و جمیع معاملات در حق تعالی است اتباع حضرت رسول علیه السلام هر گز ممکن نی [illegible]

این مسئله [illegible] [illegible] ممکن است [illegible] اتباع شرع شریف [illegible] احکام تمام باشد گر [illegible] کامل [illegible] داد و آنجا که درین اسلام صحیح طریقه [illegible]

[illegible] رست [illegible] [illegible] [illegible] حکم گرفته است آورده است [illegible] [illegible] حاصل گردد [illegible]

حق [illegible] علی [illegible] [illegible] شهات و [illegible] [illegible] بالکل [illegible] گرد [illegible] محمدی خالص [illegible]

و هر [illegible] رای [illegible] طریقه علیه [illegible] حقیقی حل [illegible] و [illegible] شریعه مصطفویه و طریقه محمدیه [illegible] رباعی خواهی که بود

دو جهان [illegible] + در بندگی رسول آن [illegible] + گر [illegible] + [illegible] + این [illegible] تمام است هر [illegible] مکلف که اگر [illegible] [illegible]

کسی و حضرت [illegible] گردد [illegible] ظاهر و باطن [illegible] و صلاح هم [illegible] و جمعیت [illegible] سبحانی [illegible] [illegible]

[illegible] که [illegible] اتباع شریعه مصطفویه و سلوک طریقه محمدیه سبحانی [illegible] [illegible] محمدی [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] راه [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible] محمد و محمد [illegible] علی آل السلام [illegible]

در [illegible] انسان [illegible] [illegible] الاکرام [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] آنحضرت صادق علیه السلام [illegible] [illegible] شریعه مصطفویه طریقه محمدیه [illegible] [illegible]

[illegible] الحمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] الصالحات [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] المحمد [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] الله [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] بالمعروف و [illegible] المنکر [illegible] [illegible] القرآن المجید

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

تقریظ دلپذیر نتیجه طبع سرامد منشیان زمن شهسوار عرصه سخن نبره ادیبان سلف عمده سخنوران خلف طبیب فائق حکیم حاذق جناب حکیم مولوی میر شاهجهان صاحب کامل خویش رئیس المحدثین مولانا سید محمد نذیر حسین محدث دهلوی مد ظلهم العالی

ای سماع درد در بازار جان انداخته گوهر سود در جیب زیان انداخته	نور حیرت در سر اندیشه اوصاف تو بس همایون مرغ عقل را آشیان انداخته	سکه ناشم عقل کل را تا دل اندازه ادب مرغ اوصاف ترا اوج بیان انداخته

اما بعد بر دے سخن طالبان معرفت در اعیان حقیقت و ناظرین کتب متصوفین سالکین مصایب عارفین ست که این کتاب مستطاب موسوم بعلم الکتاب بحر لیست از معرفت روان بل محیطا عظیمیست از سلوک و عرفان از تصوف و معرفت جیرے هست که مصنف ملکیه دران رانده باشد و در اخلاق و حکمت عقدهٔ نیست که گرهے دران مانده باشد مطالعه اش ناظر را روح محظوظ یاد مے دهانید و بعیده مباحثه لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین میخواند درین کتاب یکصد و یازده وار دات همه دو بسط عملے ست ها نا الطیب الیست عیسی که مقام مصنف اعلی ورتبه تصنیفش والاست هر وارد در بیان مقاصد و مطالب خاص جداگانه یک رساله ایست و تحقق ملکیت مقامات سلوک مکمل قبالایست و مراد از وارد آن جواهر زواهر حقائق و معالی و فیوضات نامتناهیات ربانی ست که و فاو فا از حضرت قدس و کبریا بر جان در دامن دل مصنف ریخته اند و مصنف آن در اسرار و معارف را بصورت گوهر سخن بر طبق رباعی جلوه داده و هنگام تسوید این کتاب آن رباعیات را با شرح و بسط تمام حسب موقع و مناسب مقام در هر وارد نهاده بلکه خود این کتاب را شرح آن رباعیات معرفت آیات قرار داده و درین شرح لوسی حه گویم که جا جا نکات تصوف و مسائل سلوک بطرز نهج و طریقه بهین بیان فرموده و درین راه هیچ در هیچ از اتباع شریعت و پیروی شارع قدسے بر کران نبوده چون دانسته که کتاب چیست اکنون بدانید که مصنف کیست نام نامیش خواجه میر متخلص بدرد خلف الرشید خواجه محمد ناصر متخلص بعندلیب صاحب رساله ناله عندلیب از سادات عظام ست و مشایخ عالی مقام سب ما هر ایران اوصاف ذاتی و حصول احمدی سلسلهٔ پادری با خواجه بهاء الدین نقشبندی میرسد فضائل صوری و کمالات معنوی او خارج از حد شمر و بیرون از سر دو قلم ست یا رب از تهذیب باطن و تزکیه نفس حرف رقم بالا زگد احتگی دل و درد مندی خاطر باز گویم و از تجرد و وارستگی طبع بیان کنم یا از انقطاع علائق شرح دهم **حکایت** از ارم آرامگاه شاه عالم بادشاه استمال محلس موعظت و اجتماع بحلقه صحبت آنحضرت معمول واشته صورت سکوالک در آسر ضمیر خواجه عکس افگن نگشته در عکس جواب نامه رو بروے بادشاه بلا اطلاع در مجلس مذاکره داخل شد و در حلقه ارادتمندان شامل گاهے گاهے بحجین میرفتے و بزانوے ادب نشسته فیض توجه میگرفتے شاه مرحوم روبروے اندرون حلقه پاے راست کرد یا قدرے دراز خواست کرد خواجه فرمود این حرکت موافق آداب مجلس فقرا نیست شاه عذر کرد که این طور نشستن پاے بسبب مرض و معذوری بود خواجه فرمود درچنین حالت تشریف آوردن چه ضرور بود الغرض صاحب ورع و تقوی بوده است و تابع شریعت غرا درین کتاب خود هر بیانے را با آیات و حدیث مدلل می نماید و ملا مطالقت معقول بمنقول التفات نمیکند خود را محمدی خالص میگوید و بوسیلهٔ این لقب بر صوفیه عصر خود امتیاز میجوید جائے گفته و الحق در سفته ~~ گرهم کسی و گر بهمی بیتک ~~ حق بست هان هر چه میر فرمود ~~ وار حد استعالی اتباع کتاب وسنت را التجا کرده و بایں الفاظ مناجات و دعا کرده خداوند ما محمدیان که تابع رسول مقبول تو ایم و خود سر نیستیم بار اعتقاد در رهید خود بسیب

هم معلوم می شود ما کشف صحیح منکشف گشته ما سران عملی یافت گردیده تسلیم آمرا مرجایز میداریم و تحریر و تقریر آن هم روا میداریم و تا ممکن عمل و نقل کرده
راجع می سازیم و جای که عقل و کشف صحیح و نقل درست صحیح و دلالت منکشف و کمالات درست صریح بر حسر و حکم می رواند صحت کمالات سعت می نمائیم در راه کشف و نقل می پیمائیم
و مقصود هم حول و علمی یافت خود مقرر گردیده تو سود هم سعادت ازان حظ و ادا بسند می کنیم و حق یاب را اسداسم که خدا و رسول او در مورد گود هم با مقصد یا مادر و نظر
تکلف اول هم موجه می شود هم در مراد آن از احوال العلم خدا و رسول کرده تصدیق مطلب طلا ردد در دل بود ان می نمائیم جسم ملاحظه می با اکرام مبانی است که جهاد
ساز امور مقصوده او کنیم و گوش حلال سوس را جه سوائی سب که اعتقاد در اول آمد محکم نمائیم لیس کمثله سبحانه تعالی الموجودات از رؤیة الحقائق رسخ الدقائق
وهو السمیع البصیر حقیقه مالک ناصر موره و تعالی وسیح ناما نه شتا به دون الحواس کما برای الاشیاء ولا دلیا سوره ما بدان طلا توسط قوة السعادة و سمول
ما سموس من جانه بلا وساطة الآداب والد لعوالی الحق و هو بهدی السبیل خدا و ما ما مطلعان هوی الا امام التعدد و کل رحلوص بلت محض که ماخ رسل تو و حرب
اطاعت محبوب او علیه الصلوة والسلام اختیار نموده ایم و ما کل مرج امور دیگر از انامه و لصاسه ما ریم و محمد یان حالسم و براه نسبت نموده ایم دار جود سری عمل
کسب اما نموده ایم اگر از راه سده لواری ما سران رسول خود را تو کیسی لی المسیح و فی مصر که حالت قربا سعه ست مما رساحه ثلث از امور ثانی آن واطلاع
روس ساری دکسب عطا از حیم بصر سا و مالی و جمال مکانی بار پیش نظر با رواری لسحر سوا اان قرآن حدیث سو حسان و انتی محدس حرمن ششوم و گوس
حوا لیس بلا سطاهر کوییه اسعا و کلام بی صوت او نمائیم و کلام ما نکی برجمان کلام تو گردد و احکام ما همگی حر جام تو ما سعدی مرکز رو نمائیم میارد حضرت السدر ظلم
ده سم و مرام سعری و سبک ک در ساید مدارالی کسف تو رشیم و آنکه فضل الله تعالی و لعدس تو سر من لسا امر عباده الدین آمنی و امده و فضل العظیم
وجه الکریم الرحیم التی یا ماحدان بی حدیث و ما صبان بی لصاعب کشف نموده ایم و چنگل رده ایم مدل بقا عنایت حاکمی که رحمة للعالمین او را گردا سده لهن
ما سوسلان و امی دولت او را حاتمه بحیر گردان الهی ام ساره رحمت خاتم النبیین و حیر المرسلین رحمه الکریم ما صرالدین سادالدین کلهم من الخالصین لعون الصحی
آمین آمین آمین برحمتک الخاصه و عنایتک المخصوصه یا ارحم الراحمین و خیر الناصرین ربنا یا علی آن ذات معدس سب هر دم حاضر + بر حال جهانیان بهر جا ناظر
است من دوامان رسول و آلش + در هر دو جهان سب محمد ناصر + اعنی ذات معدس روح مطهر جناب هدایت آب حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام
که ما ناصت دین میبا او حی دائم سب هر دم و هر لحظه بر دما محمدیان حاضر محسوس کشف و حی مجیاب روحی ست و حال همه جهان و جهانیان را در دست
دمولیت و چنانچه در حین حیات ملی او وجودی که در دار دنیا بود اعتبار عالم آخرت بیان میفرمود در عالم برزخ و قیامت راستا هست
سے نمود بجنس با آنکه حالا از عالم فانی رنگ بسته در محل عالم ارواح ست ما از احوال این عالم همه و اعلم ست و برید ... درست
با طور حامد و یا مراست و من که کمترین محمد ناصر هستم دست او سل دامان بقاعت حضرت شیخ الدین علیه السلام
و آل اطهار او زده ام و سمیں محبت رسول و آل او در سیاط خود دارم و جهان داس ما که محمد ناصرم
در هر دو عالم سب و لطف کلیم محمد ناصر که در رباعی واقع سب از و احوال حال پیوسته
ست که هم دال ارسی بند که هما تیم اهم سار که هلکه بین کحوارس
سیدی امام لیس ناصر الملة والدین امیر المحدثین حضرت خواجه
محمد ناصر محمدی سب هدیه الله تعالی السره الاقدس
اللهم صل علی محمد و علی آل محمد
و بارک و سلم

نور الله محمد ... اله ... الهم

واتمام مود ماتصنیف دیگر از اگرچه نشده باشد لیکن طبع درآوردن واشاعت آن اهتمام تمام بکار بردن آخر کار لیست او لو العزم همت جز خواهد گشت
بحروف دوامی علم وابصار ارباب جاه پیهم در پی وعلامت کسب سعادت وموجب کامروایی وباعث ناموری همانا این خاصیت از تاثیر تربیت
یا کسی روسن نکنی فخر خواتین جهان ورشک خواتین دوران نواب شاهجهان بیگم صاحبه والیه ملک کشور رفیع فال بهوپال صانها الله تعالی
عن الشرور والزوال بوده باشد که این سکندر شوکت نوشابه ثروت بصلاح وسداد سر آراسته از رواتق وداد آراسته تکمیل کمال الساعی رسیده است
ودر تهذیب اخلاق وتحصیل فضائل از حسن حکمت وشجاعت وعفت وعدالت منتهی گردیده خود علم را در دیار وهمه ارکان است عالمه وفاضله
همه دان مقصد کتب متبار علاوه وهمگنتی سال است لکهوکها درهم ودینار بل بحیاه وبیشمار در رحیاب کردن کتب خود بدولت و
دیگر مسائل صرف نموده وبرای اشاعت علم ودین آن کتابها را در شهر وملک در ملک هم در عرب وهم در عجم تقسیم نموده
اگر از انواع افعال حمیده آن فخر خواتین سلف واعمال برگزیده آن پشتک بیگمات خلف بیان کنم محلی است جداگانه در اخلاق تالیف
باید اما گلی از گلستان وخرمای از نخلستان از شوق عبادتش وشغف همتش این است که نوشابه آن جمت وتربیت یک مصحف
از سنگ رخام داشت اکنون عمارت مسجد خود سنگست که مولانا نظامی در سکندرنامه ذکرش آورده. یکی جامه وار ورسم کسو
بجام پشت آنکار و وماه تمام حرام در ایجا مسجدی وسیع از طرز بابت نظامی حالی که نوشابه در خواب هم ندیده باشد خاص طرح اماحته وتعمیر ساخته
حضور پرنور خواهید جا الاحال آن کتاب لستطویه که چگونه طبع گردیده وبمراد خود رسیده جهان نواب زاده سعادت اماده اصل صحبه
مولوی عبدالمجید که رساله را یکباره وعصر را حمیدیت فرستاده وحکم طبع نمودن داده این دستور در حصال کمر امتثال بر میان جان جست
کرده وسعی موفور در اهتمام طبع بکار برده ودقیقه از دقایق جاب بردن فرو نگذاشته یعنی از قبیل عمدگی کاغذ موزونی تقطیع وحاشیه
وسیع ودرستی مقول عنه وصحت کتابت ووصاحت حروف وخوشنمائی خط وجلای قلم وفراخی بین السطور وسرخی عنوان نقاط
جداول ودرستی مداد ودرستی اسلوبی اهتمام وعلامت افتتاح وبستان احتتام وامتیاز شرح ومتن وتفریق عربی وفارسی وغیره
همه مراسم نگهداشته حکایت تاریخ اسجد در مجلس جمال از خواص خواص شنیده ام لست سامیان میکنم.

	تاریخ	

	صاحب مطبع شد پی سالش از دروستی خواستگار گفت آن کامل. دایم باشی دل ما یار ودست بکار		چون در مطبع انصاری این دفتر وحدت شد تیار رفت بفکر وگشت مراقب کشف نمود دلبسیار برین	

ملهٔ ان ای طالبان اگر اینچنین کتاب نایاب در عالم موجود دست شمار اجه سود چشمهٔ حیوان اهم درین عالم امکان وجود ست ملکه با وصف اینچنین
اوصاف شنیدن آن وبار به طلبیدن آن سر تا با حالت وحسرت گشتن ست وسراسر زیان اکنون اگر کسی گوید که من بکجا جویم وچگونه
نام گویم بیابد دهلی من ترا نشان دهم بلکه همراه خود برم ایک جنله دروازه واین عمارت دلکش مکان مطبع انصاری ست ان جا نمره
که خلوت در انجمن کرده وار همه برکنار باشد در بیان لستسته صاحب مطبع مولوی عبدالاحد ست واین کتب مطلوبه لست ازار در اسا تیرح حکم
خواهی بردار اکنون که مقصود رسیدی تر احبه یاد گوییم توهم مطور بکیه من سگدیم دعاکن وسر این مناجات نگر ارسیس دست مداور واد ار برداد وبگو
اسے شاہجہان ۲۰۴ تا کار جہان جمله جیان بیست که خواهد که کارت بجهان جمله جیان باد که خواهی - آمین آمین آمین

لمبر کتبخانہ

باصل حکما هرچه برد حاجس لیتعل ابت سود ناکس معتمد بود و سار کم حاسا دکلا بر اکه سحاب ما طریق اعتقاد و ایمان هست بیراه دلیل و برهان نهاد

بیدو سفید حوس سا ما سد صوفیه انچه کسب باطنی خود کرده و گردر با بالهام علمی حوس سعد شود بمار احقص داسم والا فا حرا که مسلوک با ماده

اتباع سنت است بردو صدق و صدال و معرفت تمسک بمار و سماں بدلیل کل من عند الله بپسندند سفر با مدد از همه ارشیان بر سیر د احراز ایه باب

می نماید چنانچه خلاصه بعض عبارات آن عالی درجات است که عرفای محققین باسباب وجود حق ولفی ماسوا الموده وابس لب و سان تا هم

گر وجود حق را چون وجود کلی طبعی می بدارند و اسباب وجود خلق ولفی وجود حق می ماسند و در پرده اقرار انکار ردار مدد بیار در بیار یا بس حسن

استحسان محبت ماندر داشت دیگر بران باید بوده میراث و تصرفات اسرار از جمله پسندد احاب باید فهمید و دیگر جای بستم که اگرچه درین

کتاب همه جا اسبات توحید است ولفی ماسوای که حاصل کلمه لا اله الا الله است اما تفصیل آنها در هیچ مقام بطوری که خلاف شریعت غراء باشد و

رایج حفظ مراتب گرد و باس غیرت اغیار نماید سان گشته بلکه شریعت را اصل حقیقت گفته سد و حفظ مراتب را از لوازم شمرده و حسن بار

جای بوسه که حد عبدیت و معبود معبود بالکرامت و ربت الارباب عز شکه خواجه درین دار فانی بعالم فقر با عزت وعظمت و صبر و شکر و قناعت و

توکل و رضا و تسلیم بعلم کامل و یقین وائق با تباع شریعت و پیروی ملت زندگانی کرده دست و چهارم صفر سنه یکهزار و یکصد و نود و ۱۱۹۹ هوم آدم

رحلت بملک جاودانی کرده و این واقعه طربه و اتفاق عجیبه قابل صواندید است که این کتاب از وفات مصنف یکصد و یازده سال بعد کم

همین تعداد و اوراق است طبع گشته مطبوع خلائق گردید چون از حال تصنیف و تصائل مصنف آگاه گشته بر مسند طبع گردیدن طالع سوده

نگوش حقانی سوس سود که این کتاب در سیاق هیکلی گردیدن بحکم بیگمات جهان و مطالعه در آمدن ریده جانو ماں دوران از صد چود

لیسے از سو بدلے دل مصنف که سیل نقطه مرکز عقل قدسی بود خدا شده باید دائره وجود نهاده و شوق طبع و شعف دل باز مرو سرار ابا

ساجه سرد سفر یوس بردلی رحت لسه و چهار جاه مصائب و شدائد سفر کبر داسته عزت در عالم مراگندگی و اسیری مانده و مے کشیدن گش

سکیه کشیده و سالها سال بند صدوق برداشته و دریا حلد و جسم آرا کرم خورده و رمائے سیلانی دلمی عطام آن را ریسم و بوسیده کردا

درین خلال احوال نواب زاده پر اراده لسر قیس رسیده بعورش پرداخته اکنون این کتاب گونی از سر نقطه عقل انسانی داعر گردیده و بیگانگی

در ها بی آن جسر حجسته سے بدم بر نصف دائره نوس صعودی گداسته و بیدم عروج جارلقا گرسته اما و پیکه سفر او دس اسر بکم صاحب عالیه

جواہر رسید خالا نقطه عقل قدسی موصول گشته و مقصود حصول گسته نقطه بدایت بہایت مطلق خواهد گردید الحمد لله علی ذلک السعید

سائد بدانسه باسد که آن نواب زاده آزاده کیست و نامش چیست آن جوان صالحے صاحبدلے تر دو ساہے حاتم سخائی در دلس میرے

سلمان لسے مسہور بمن بمہد نورالحسن خلف الصدق نواب سید صدیق حسن خان مرحوم و مغفور طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه

که با وصف ثروت و امارت جاده نورد راه و سوار گدار سلوک گردیده و سلے راه رده ال از حمایت سبحان دفصل رحمن بسر منزل

مقصود رسیده اما چون عجب نسط رواج گوسیده و هیچ کل گر ماں بر دیده و جمال کمال را از نظر خلائق باید پسه خلاق نوسیده

ب ار دوردل باس آن ساکار روں نگاه رس را احسن ر ساروس کم سے لود اندر جهان ؛ آرے عالعوص فعالو سیدل

دکائے نقال قمس رداز دوس انگشتی جلیلے آساں ست اما حرفه رمرجان اکستن و در بہ مسد لور با کسروں کار مرداں ست

هرچند که از محمد اصحاب جاه و جلال ست اما از سلک ارباب فضل و کمال ست بدر بزرگوارش عالم باعمل و فاضل اجل صدر با التمسیف

سیف داسته که از آثار آنها کتب جامه با اساسه و این مصداق الولد سر لابیه بیر لسیار کسب دیره و در تصوف و سلوک نگاشته و طبع در آورده

صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
گلی	۱۹۵	۲۲	مستملة	مدملة	۲۵۹	۲	تہایت	تہایت	۳۰۱	۱۷	اا	اما
یب	-		لاستملہ	لاستعمار	۲۹۰	۱	لترمط	لترمط	۳۰۵	۱۰	ما ستوکہ	ماستامہ
المعقول	۱۹۶	۲۲	مع	الج	۲۷۸	۹	مداتہم	عدواتہم	۳۰۶	۲	والشمسلیۃ	والشمسیایۃ
سولہ	۱۹۸	۲	تلسل	التلس	۲۷۱	۱۳	ولاالمدیہ	ولاالذین	۳۰۸	۲۶	اراسحامہ	ارادسحامہ
	۱۹۹	۲۱	سدۃ	الوحدۃ	۲۷۴	۲۲	یاید	ہا	۳۱۲	۵	تمراب	وتمرات
رد	۲۰۲	۲۳	وظاہر	ولظاہر	۲۷۵	۱۰	قل ہمہا	قل انما علمہا	〃	۲۲	بیتر	بیتر
ات	۲۰۳	۱	مام	مدام	۲۷۹	۲۱	السال	الساں کر	۳۱۴	۱۸	داحل	دسل
روحروست	〃	۱۱	واسا	واب موجی		〃	مسطر	مطہر	۳۱۵	۲۶	لےارادہ	وسےارادہ
کی آمد	〃	۱۱	لعلہ کردن	لعلہ کردن کہ	〃	۲۲	المرآتۃ	المرآتیۃ	۳۱۸	۸	یستعرقودن	یستغرقون
حقتالے				جسرہائیکہ ساکہ	۲۹۱	۱۷	حیردیگر	حیردیگر	۳۱۹	۲۵	ستہ	ستۃ
شرہ				آمدں	〃	۲۵	بیکدار	میگدارد	۳۲۱	۸	للبروتمم	لنروش
ماطرلہ	۲۰۵	۲	وساس	وسادس	〃	۲۶	دادو	دادہ	۳۲۲	۲۱	دیارس	وبارس
الصر	۲۰۷	۵	سحامہ	سحامہ را	۲۸۷	۱۹	توسطیمیں	توسلیمیں	۳۲۳	۴	الحامرین	الحاسرون
وبعید	۲۲۲	۲	والعم	والعم	〃	〃	ست	بیت	۳۲۵	۸	سرعادیتے	سرعاوتے
ماعماص	۲۲۵	۴	ربدلی	ربایلی	۲۹	۳	آمعالی	آمعالی	۳۲۶	۱۱	میصیر	میسر
تحلی کہ	۲۳	۲	آں اعرف	ال اعرف	〃	۱۲	سود	سوق	۳۲۸	۱۲	تہودو	تہوداو
روی دوست	۲۳۲	۱۷	وحسیۃ	حسیۃ	۲۹۱	۲۳	اعصاب	اعصاب	۳۳۴	۵	فاعلیۃ	فاعلہ
کہ علمتی	〃	۱۹	آئیمہ	ایں آئمہ	۲۹۳	۱۳	یاستدر	ماستمد	۳۳۵	۱۸	متناہیۃ	متناہیہ
اسعالم کتی	۲۳۴	۱	کل الحاد	کل العادۃ	〃	۲۲	درجوب	درجواب	〃	۲۲	عالمیاں	وعالمیان
میروپیر	۲۳۷	۱۴	یاحس	ماحق	۲۹۰	۹	ال	دان	۳۳۶	۱۴	دانست	دانست
حقیقتے	۲۳۸	۱۰	قوس	علہ قوس	〃	۱	آباتہ	آیاتہ	۳۴۱	۲	الفساد	الفساد
موجود	〃	۲۶	می امدارد	می امدارمد	〃	۱۲	لعت	ولعت	۳۴۷	۱۱	افرودں	افرودن
موجود	۲۴۱	۲۵	حکمی	مرکب حکمی	۲۹۹	۵	رعمہ	رعمہ	۳۴۸	۲۱	یتکلف	تتکلف
الحق	۲۴۸	۱۲	اصلی	واصلیکی	۳۰	۱۷	محسوس	محس	۳۵۱	۴	مدارد	مداردمد
لاتحل	۲۵۲	۲۰	مسکران	مدآں مسکرانی	۳۰۱	۲	رواست	وروداست	۳۶۷	۲۴	ماہتی	ماہیی
لاتعصل	۲۵۳	۱	سیری	سیرے	〃	۱۳	الہ	دلہ	۳۶۹	۱۴	مدرس	تدرس

صحت نامہ علم الکتاب

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۶	من اصلہ	ذمن اصدق	۴۵	۲۷	وسطاس	وسطاس سوائے	۷۵	۱۵	درسورہ ہکہ	درسورہ و ہکہ	۱۲	۲۶	معدوسہ	ہنگام معدوسہ
۳	۱۴	عارب	عمارات	۵	۹	حامعہ	حامعہ	۷۶	۸	مار مصاحبہ	مار مصاحبہ	۱۲۱	۲۲	لطف	لطف
″	۲	وتحریر	تحریر	″	۱۹	تحرلس	تحریص	″	۱۴	اوررحمت	اوررحمت	۱۲۲	۴	تحر	تحریر
″	۲۴	والسپاہوات	والساوات	۵۱	۵	سل مرسہ	شل مرسہ	″	۲	الاسائر	والاسائر	۱۲۳	۱۴	کمالاعرک	×
۴	۱۲	سعدمات اخری	سعد مالیحری	۵۵	۲۱	عروہ	سروہ	۷۱	۲	محشت	محث	″	۱۹	حق آمرسہ	حق آمرسہ دیکم
″	۹	اطلاب	اطلاب	۵۶	۶	والراں	کرالوان	″	″	وآرا	آرا				درعوالیہ اشیں
	۲۱	ہرعلم	ہرکہ علم	″	″	می باسد	می باسد	۷۸	۹	ہرمحمد	مدالمحمد				آں مرسم
	″	ان علم	آن ان علم	۸	۲۷	کردوام	کردوام	۸	۱	فرادو	فرادرہ	۱۲۶	۲۵	مرامب اصلاح	مرامب صحت
۵	″	اس	علم اس	۵۵	۲۱	مررکہ	رراکہ		۵	دان بحلی	×	۱۲۷	۱۵	ہرجوس	دہرجوس
	۲۵	اوجہ	ایہ		۲۵	امرہی	مرسی			حری وحکی		۱۲۸	۹	ماطعہ ملا	ماطعہ والکہ
	۲۷	سادی	سادی	۶۱	۲۲	تحکمہ	تحکمہ	۸۲	۴	اگر علم	واگر علم	۱۳۱	۴	سادی	وسادی
۶	۱۱	سپسوراں	سپسوراں	″	۲۳	آماہ	آمہ	۸۹	۱۸	کہ	×	۱۳۲	۲۶	طاہر	الطاہر
۱۳	۱۲	تحدہ	تحدید	۶۴	۵	ناسکوہ	ناسکوہ	″	۱۹	درگذشتہ	گذشتہ	۱۳۳	۲	ان	آں
۱۶	۱۳	تحرلس	تحریص	۶۲	۷	دمہا	دمہا بہا	۹۸	۴	کل	گل	۱۳۴	۲۶	اسعدام	العدام
	۲۰	محل	محل		۲۴	لالقا طہا	لالقا طہا	″	۲۶	کرمعاملہ	معاملہ	۱۳۵	۳	اور	او
۱۸	۲۱	وباطل	وباحث		۲۷	علہ الشیخ	عسہ لسیخ	۱	۸	نورس	مس	۱۳۶	۱	مسکسمد	مسکسہ
۲۰	۲۳	حرسہ	والحرسہ		″	علی السی	علی شی	″	۱۷	ملاحا	اطلاحا	۱۳۷	۷	حور	محو
۲۱	۳	مام	مام	۷۰	۷	احاطہ	احاطہ	۱۱	۱۹	گداشتہ	گداسرامد	۱۳	۱۹	دعرماں	عرماں
	۹	وصاحب	وصاحب	″	۱۵	احساف	ااحصہ	۱۰۵	۳	لمسوم	مفہوم	۱۳۸	۸	مسب	[illegible]
۳۳	۲۴	اسعا	اسعا	″	۱۷	ی الصور	الصور	۱۱۴	۱	اولسوسہ	لسوسہ	″	۱۲	تحس	تحسین
۳۹	۳	وعلی وعید	وعید وعلی		۱۹	سمہ	لسمہ	۱۱۵	۱۲	وآسہ یمہ	وسہ	۱۴۶	۲۱	رمہ	عسہ لود
۴۱	۵	دوم طرق	دوم	″	۲	حواد	حوادا					۱۴۷	۱۵	تمردامد	موروامد
۴۲	۳	مام	۲۳ ام	۷۴	۱	الناس	الناس	۱۱۹	۱	الم	عظیم	″	۲۷	الطرد	آنکرف
″	۲	لعاب	ولعاب	۷۵	۱	الفصل	الفصل	″	۲۳	ہاں وجود	ہمیں وجود	۱۵	۴	وقصو	والاتصور

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	ص	
۳۶۹	۱۹	احساس	احسام	۴۴۴	۱۹	اوصات	اوصاف	۴۲۷	۶	کرامد	کرالمد	ـ	۶	وردعرائے	ورحمۃ اللہ	۵۰۲	
۳۷۲	۲۵	امر	ایک امر	″	۲۶	ترپیت مسہ	سرراہم		۱۹	نعس	نعس	″	۱۲	خمرستار	خدوکا	۵۶۳	
۳۷۸	۳	والمسروب	ولی سوں	۴۳۵	۲	ماحان	ماحاں	۴۲۲	۱۵	اگر	اگرچہ	۵۰۹	۳	محسر	محسر	″	
۳۸۴	۴	تکریہ	جماعۃ	″	۱۴	آوردہ	سرآوردہ	۴۲۶	۳	بحا	بحا	۵۱۱	۹	مرسلاسہ	ورسا	″	۹
۳۹۰	۴	ودحود	وادسود	″	۲۲	دردریہ	درامی ایہ	۴۲۹	۲۳	ماطر	ماطر	۵۱۳	۱۲	الدار	الوارد	″	۴
۳۹۰	۱۵	مکرماں	مکرماں	″	۲۷	لو	سر	۴۳۱	۷	الطاما	الشاعا	۵۱۴	۳	چوا	ہرچیا	″	۹
۳۹۴	۱	کالفعل	کالفعل	۴۵۱	۲۰	والعطل	ومتصل	″	۲۱	احس	سکرچس	۵۲	۷	عورہ	عورہ	۵۲۹	۳
″	۱۳	معاس	مصادیہ	″	۱۹	آواب	اواب	۴۴۷	۱	لعاب	لعاب	″	۱۴	لیس	لسس		۱۲
۳۹۷	۱۲	دراں	وبراں	۴۵۲	۲۰	بس عالم	نص عام	″	۱۵	کالمحوس	کالمحسوس	۵۲۱	۹	مصس	لسس	۵۹۰	۲
۳۹	۳	مہوم	سعوم	″	۲۳	محی	مرحی	۴۷۸	۱۱	الصال	اتصال	۵۲۵	۱	مورمد	موجودۃ	۵۸۲	۳
۴	۱۴	المسلح	المسل سہ	۴۵۳	۲۳	درول	اربول	۴۷۹	۱	رسعلہ	وسعلہ	″	۲	ساحاس	ماساس	″	۳
۴۱	۲	لعاس	لعاس	۴۵۴	۲۵	والرسہ	والرسہ	″	۱۱	عالم	عام	۵۳	۱۸	اعلم سیا	اعلم ع جا	۵	۱۹
۴۲	۱۷	سولہا	سولسہا	۴۵۶	۴	مرو	قرہ	۴۸۴	۴	مدارمہ	مدارمد	۵۳۲	۲	الواب	نامہ مادا	۵۸۹	۲
۴۳	۱۹	وسہاہوب	وسعیوبات	۴۵۷	۴	ارباب	ارباب	″	۱۰	لسر	مسیر	۵۳۳	۱۵	معرب	معرب	۵۹	۱۹
۴۴	۵	حبیب الایس	حبیب اللانس	″	۱۱	مرباں	طرماں	″	۲۵	مجموع	سوح	″	۲۲	اعتماد	اعتمادی	۵۹۱	۱
۴۱۱	۲۱	عمدس	عمدات	″	۱۵	سح	سح	۴۸۵	۴	السہ	السہ	۴۳۵	۱۱	ستے	قسمے	۵۹۳	۱۳
۴۱۸	۲۱	محطم	محطمہ	۴۵۶	۳	حوسوی	خوشنودی	″	۱۵	اروس	ارسب	۵۳	۷	یہس	یہس	۵۹۲	۴
۴۱۹	۱۲	سول	رسول اکرم	″	۱۵	ساس	معاس	۴۸۲	۸	الطاح	للشاعر	۵۴۲	۱۷	حرکلا	ہرگیا		۵
۴۲۱	۱	صوری	وصورتی	۴۶	۹	ستے	مرمی				وسسیا	۵۴۸	۱۱	قلع	قطع	۵۰	۱
″	۱۷	اعدام	اعدام	″	″	ماحرو	ماچرہ	۴۸۸	۲۳	السہ	جوالتہ	″	۱۲	ہرگز	ہرگزیہ	۵۹	۴
۴۲۲	۱	اساس	الانسان	۴۲۱	۷	موددامہ	وددآید	″	۲۶	عمل	عمل	۵	۱۵	ماطوں	ناطق	۵۹	[illegible]
۴۲۹	۱۲	واسعل	دامعل	۴۴۲	۹	لاسا	لاسمانہ	۴۵۲	۱۱	سرد	رود	۲۵	۷	مکاں	کلیاں	۹	۲
۴۳	۵	اللعیہ	المعدمہ	″	۲۷	ساحۃ	ساحہ	″	۲۵	درصد	درصد	۵۵	۹	مدگاں	ارسدگاں	۶۱۳	۲۳
۴۳۳	۵	مامد	تاکرددہ	۴۳۳	۲۴	الحسی	الحصے	۴۹۳	۷	موساطہ	موساطہ	″	۱۹	دراد	کرداہ	″	۲
۴۳۸	۲۶	قرط	معرط	″	۲۰	صعا	صعا	۴۹۰	۱۱	وحلم	وعلیم	۵۶	۱۳	دکھد	دکھیا	۶۱۲	۳
۴۳	۲۵	انکہ علم	اصطام	۴۳۴	۲۳	سوم	موجہ	″	۱۰	دو	جود	۵۶۲	۱۶	سراسر	سراسر	۶۱۵	۱۴
۴۴۲	۵	احار	احار	″		ولساما	ورحا طر	۴۹	۱	درس	درس	۲۹	۱	سسب	الاسب	۶۲۲	۹
″	۹	ہواس	حواس				انساں	۳د	۱۱	واحامہ	واماسہ	″	۲۳	سعدا	سرابطہ	۶	۲۳
				″	۲۷	الساقی	السالی	د	۲	ادرع	درع	۵۰۹	۱۲	ماسوی	ماسوی	۶۲۶	۲